[illegible]

[illegible]

هست حرف مفرد بقلم تمدید و صفحه مشغت نگاشته و در هر یک از ان مفردات کلمهای معنا بود و بعث کذاشته از ترکیب انها فزون
از معد احصا معانی الفاظ و عبارات فراهم [illegible] املا کنایات و استعارات [illegible] انکشاف لغات که هر یک
بک عالم علوم و هر کدام منشا یک تمام مفهومات بیرون [illegible] و صفحات سبعه کتاب [illegible]
از [illegible] محلول [illegible] و مجد [illegible] مقطرات و مخلط بخطوط شعاع و مقلوب [illegible]
و ملفظ بالفاظ [illegible] منقط بنقاط ثوابت [illegible] سواد خوانان کتب [illegible]
[illegible] نقوش غریب و خطوط عجیب [illegible] اضاف [illegible] اهل عالم [illegible]
هر یک حروف [illegible] لغات مختلفه و خطوط غیر مکرره [illegible] کلمه [illegible] ترکیب [illegible]
در هر [illegible] مطالب کلیه [illegible] جل جلاله و عم نواله [illegible]
[illegible] با برکات [illegible] تی الفجر که با وجود انکه شخص [illegible]
تعلیم [illegible] تحصیل [illegible] علوم [illegible] هفت [illegible]
[illegible] بانکه [illegible] باموختن الف بادو [illegible] الکلام
[illegible] قران مجید [illegible] زبان [illegible]
[illegible] از انجا که زبان معجز بیانش [illegible] الهام
[illegible] هو الا وحی یوحی [illegible]
[illegible] تحمیل [illegible] صحیفه [illegible] خطوط [illegible] قادر
[illegible] تعلیم معلم [illegible] علیم و ارشاد مرشد
فضل خدای کریم از علم لدنی [illegible] امامن [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] علمای امتی کانبیاء
بنی اسرائیل [illegible] منزلة انبیاء [illegible] سبل [illegible] البیان
[illegible] تا منصل [illegible] مسائل [illegible] ان هذا [illegible]
علی مرتضی [illegible] علی [illegible] کنوز علوم مصطفی
و مفتاح قفل انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] مسئله [illegible] اهل فضل [illegible] سلام الله
علیه المصطفی و علی علی المرتضی و علی الهما و اولادهما [illegible] فی العلم والهدی اما بعد [illegible] مسائل [illegible]
[illegible] محمد
[illegible] مناهج شریعت [illegible]
[illegible] اصفهانی [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] و جواب [illegible]
[illegible] شهر محرم الحرام سنه [illegible]
[illegible] العزیز العلام در شهر شعبان
[illegible] الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام شروع [illegible]
[illegible] الفضل [illegible]
تاریخ [illegible] مسائل [illegible] اسم شریف [illegible]
[illegible] تاریخ موافق [illegible] از اهل فضل [illegible]
[illegible] عطوفت [illegible] و اصلاح [illegible]
[illegible] سؤال حروف [illegible] معنی [illegible]
جواب از احادیث معلوم میشود [illegible]
[illegible] علیه [illegible] امام حسین [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] القاموس [illegible]

[illegible]

القاموس
الصفوة المقال
والاصل التبين
[illegible]
علی [illegible] اللغة
[illegible] علیه
الی الان [illegible]
[illegible]

امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود پس عرض نمود که چه فائده است در عرب و ما حضرت رسول فرمود که جواب
ده او را و گفت خدا و ندا او را تو بهتر شنوده و دانسته پس حضرت امیر فرمود که هیچ حرفی نیست مگر آنکه نامی از نامهای الهی
بعد از آن گفت یا ابن مظعون اما الف پس الله است که نیست معبودی غیر او ... بعد از فنای خلق
و اما با پس باقی است که تو به بندگان قبول میکند و اما تا پس توّاب است و جیم جلیل و جمیل
او بزرگ است نامهای او و حا حق و حلیم و حکیم است با بندگان میکند و دال دیان است و جواد و ...
جزا است و ذال ذو الجلال و الاکرام است و را رؤف است به بندگان خود و زا زینت بهشت است ... سین سمیع و
شین شاکر است بندگان مؤمن خود را و صاد صادق است در وعده و وعید و ضاد ضار نافع است و طا طاهر و مطهر است
و ظا ظاهر مظهر آیات و عین عالم است به بندگان خود و غین غیاث و ... فا فالق حب و نوی است
و قاف قادر است بر جمیع خلق و کاف کافی است که کسی کفو او نیست ... لام
لطیف است به بندگان و میم مالک ملک و نون نور آسمانها و زمین است ... احد صمد ...
نشده است و اما ها هادی خلق است و لام الف لا اله الا الله وحده لا شریک له است ... شده است پس
حضرت رسول ... فرمود که این است قول الحق ... جمیع خلق خود ... و عن الرضا قال
ان اول ما خلق الله عز و جل لیعرف به خلقه الکتابة حروف المعجم و ان الرجل اذا ضرب علی راسه بعصا فزعم انه لا یفصح ببعض الکلام
فالحکم فیه ان یعرض علیه حروف المعجم ثم یعطی الدیة بقدر ما لم یفصح منها و لقد حدثنی ابی عن ابیه عن جده امیر المؤمنین فی ا ب ت ث قال الالف آلاء الله و الباء بهجة الله و التاء
تمام الامر بقائم آل محمد و الثاء ثواب المؤمنین علی اعمالهم الصالحة ج ح خ فالجیم جمال الله و الحاء حلم الله عن المذنبین
و الخاء خمول ذکر اهل المعاصی عند الله عز و جل د ذ فالدال دین الله و الذال من ذی الجلال ر ز فالراء من الرؤف الرحیم
و الزای زلازل القیمة س ش فالسین سناء الله و الشین شاء الله ما شاء و اراد ما اراد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
ص ض فالصاد من صادق الوعد فی حمل الناس علی الصراط و حبس الظالمین عند المرصاد و الضاد ضل من خالف محمدا و آل محمد
ط ظ فالطاء طوبی للمؤمنین و حسن مآب و الظاء ظن المؤمنین بالله خیرا و ظن الکافرین بالله شرا ع غ فالعین من العالم و الغین
من الغنی ف ق فالفاء فوج من افواج النار و القاف قرآن علی الله جمعه و قرآنه ک ل فالکاف من الکافی و اللام لغو الکافرین
فی افترائهم علی الله الکذب م ن فالمیم ملک الله یوم لا مالک غیره و یقول الله عز و جل لمن الملک الیوم ثم ینطق ارواح انبیائه
و رسله و حججه فیقولون لله الواحد القهار فیقول الله جل جلاله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب
و النون نوال الله للمؤمنین و نکاله بالکافرین و ه فالواو ویل لمن عصی الله و الهاء هان علی الله من عصاه لا ی فلام الف لا اله
الا الله و هی کلمة الاخلاص ما من عبد قالها مخلصا الا وجبت له الجنة ی و الیاء ید الله فوق ایدیهم باسط
بالرزق سبحانه و تعالی عما یشرکون ثم قال قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم
لبعض ظهیرا ان الله تبارک و تعالی انزل هذا القرآن بهذه الحروف التی یتداولها جمیع العرب ثم قال ... ان حروف الجمل ... سنه
... و در باب ... حق القلم ... الهمزه و الف ... و ... اللام الف ...
التبریح ... بعض الاخبار و الله العالم و از حدیث مذکور معلوم شد که در ... حروف ... معجم ...
نقیم میکنند چنانچه مشهور و صحیح است ... چنانکه بعضی گفته اند و بعضی ... اکثر ... طریقش
آنست که چون ... صحیح ... کم شد ... تکلم ... کرده ... میکنند ... تا
کرد ... از تمام ... مجموع حروف ... میکنند پس ... و ... آن که
شد ... ضعف ... میکنند ... ثلث ... میکنند ... عکس ...
بر عکس میکنند ... قول ... مذکور ... معجم ...
شهور ... لام الف ... بعضی از ابجد ... تمام ... متفق اند ...
و بعضی از اهل عربیت گفته اند که ... همزه آخر تمام همزه

مستعمل شود و اداء آن به تفخیم ... الف همزه ... کرده اند با آنکه الف ساکن و همزه متحرک است
غلط از آنکه مخرج همزه در حلق است و مخرج الف ... قابل اشتراک در سکون و افصح است ...
و مشهور بعضی گفته اند که همزه ... الف ... از آنکه ... مخرج الف ... و این نیز غلط است از آنکه ... همزه ...
داخل ... نیز ... حروف ... ما ... هیم ... واو ... که جزو ...
تهجی ... اطفال ... و لام الف ... اند و اختیار این کلمه ...
این باشد که لا اول کلمه طیبه لا اله الا الله است که افتتاح اسلام و ایمان ... چنانچه ... مذکور ... شعریان
پس بنابر این لا را گفته ... اطفال ... کلمه طیبه ... اسلام ... لام ...
اطفال لا اله الا الله میگفتند ... و الحال عجم اند ... ایشان
شعار ... میگویند ... لا ... بگو و الا الله بگو ... اطفال ...
میگویند ... الولو ... مقبول بن شعبه قاتل عمر بن الخطاب
و چون غالب عجم ... اسلام ... ایشان ... شعبا
شعراء ... میگویند ... الفکاک ... از ... اطفال ... ابو لولو
عجم بود ... اطفال عرب تا حال ... عجم ...
قاتل ملک ... عقلاء و فضلاء ... مقام ... عقلیه و نقلیه مفصلا ...
اند ... و ... الزمان ... بعد از ... اکثر ... و قال الان ...
و ایشان ... اعجاز ... ایشان ... شریفه ...
... بعض الاعجمین ... شعر ... ابن ... مزاحم ...
... در کلام ... کتاب ... الاقوال فی احوال الرجال ... و الله العالم سؤال ب کلمات ابجد معنی
تعبیر ... و اگر ... ابجد ... شود ...
حطی واقف شد کلمن سخن گوی گشت سعفص ... قرشت ... تخذ ... ثاذ
ضظغ تمام کرد ... ابجد ... کتاب قاموس اللغه ... ابجد ... قرشت ... پادشاهان
بودند که نوشتن ... حروف ... ملاک شد ... کلمن ...
و کلمن ملک ... وسط الحلقه ... نارا ... عذاب یوم الظلة ... ایشان بودند
ایشان تخذ و ضظغ و ... ابجد ... کتاب ...
و ایشان ... حضرت ... اخبار ... شده ... کتاب ...
روایت کرده ... ابی ... حضرت ... مریم ... السلام ...
بود ... معلم ...
پس معلم ... بسم الله ... ابجد ... معلم ...
... ابجد ...
خدا است ... هوز ... جهنم ... حطی
... کلمن کلام خدا است ... سعفص ...
... قرشت ... معلم ...
... عثمان بن عفان ... ابجد ...
حضرت رسول ... ابجد ...
... ابجد ... الالف ... الله ... و الباء بهجة الله و الجیم
جنة الله و جلال الله و جماله و الدال دین الله و اما هوز فالهاء الهاویه فویل لمن هوی فی النار و الواو ویل لاهل النار و الزاء ...

داوینهٔ فی النار نعوذ بالله تعالی فی الرکوبه و اما خطی فالخاء حطوط الخطایا من المستغفرین فی لیلة القدر و ما نزل به جبرئیل
مع الملائکة الی مطلع الفجر و الطاء طوبی لهم و حسن مآب و هی شجرة غرسها الله و نفخ فیها من روحه و ان اغصانها لتری
من وراء سور الجنة تنبت بالحلی و الحلل متدلیة علی افواههم و الیاء ید الله فوق خلقه سبحانه و تعالی عما یشرکون و اما کلمن
فالکاف کلام الله لا تبدیل لکلمات الله و لن تجد من دونه ملتحدا و اللام لام اهل الجنة بینهم فی الزیارة و التحیة و السلام
و تلاوم اهل النار فیما بینهم و المیم ملک الله الذی لا یزول و دوام الله الذی لا یفنی و النون نون و القلم و ما یسطرون
فالقلم قلم من نور و کتاب من نور فی لوح محفوظ یشهده المقربون و کفی بالله شهیدا و اما سعفص فالصاد صاع
بصاع و فص بفص یعنی الجزاء بالجزاء و کما تدین تدان ان الله لا یرید ظلما للعباد و اما قرشت یعنی قرشهم فحشرهم الی
یوم القیمة و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون انتهی و ظاهر الخبر ان سعفص بصاد من غیر سین فمن اراد ان یعمل علی ان
الصاع کالقسطاط بانی بالصاد و التسین سؤال هرگاه شخصی در اول شب جماع نماید و یقین داند که صبح
جنب غسل نخواهد کرد نماز صبح و فوت می شود در این صورت برو حرام است جماع مثل آن زمانی که ضرر داشته باشد
هرگاه غسل ممکن نباشد تیمم نموده نماز صبح را بکند یا نه و بعد از غسل نماز را بعنوان سنت قضا نماید سؤال شخص نماز مشتمل
روزه نکرده و شک دارد که در آن سال مکلف بوده یا نه کفاره آن چه نوع است جواب بر او حرجی نیست و کفاره ندارد سؤال هرگاه
در خیال شخصی خطور کند فاسد بکند مثلاً کلمه که ان که موجب شرع باشد اما بآن زاضی نباشد و بر زبان جاری نسازد
چه حکم دارد جواب بر او حرجی نیست سؤال هرگاه شخصی سهل کند خدا را بجهت نوع شناختن و الحمد بطریق بکار بکند خدا را شناخته
و تو الطوفت خود راجع نمود و لیکن از تقریر دلیل عقلی و نقلی عاجز باشد در معرفة الله همین قدر کافی است که خوا آن طرف خود را جمع نمود
یا نه جواب هرگاه دلیل داند که بآن مطمئن باشد به محض تقلید نباشد در شناختن توحید از برای خود شرکافی است
سؤال هرگاه شخصی نه جهت خوره بیند و لفظ انت علی کظهر امی که خوا الظرش کنید اما بر زبان جاری نسازد چه حکم دارد جواب
ضرر ندارد سؤال در کتب مسکوت دید در اطلاع دیدنه ارمل مسائل چه معنی دارد جواب معنی آن این است که هرگاه دید
او را سرده و این عبارت خالی از لطف و ظرافت نیست از برای آنکه چون کسی در حرم مکه بکبوتری بچه بندیا بکند
بر او لازم است که او را اذیت نماید مثلا بر او بر ابر یکچون بر او ضربه الا آن را سر کند سؤال هرگاه مرد اسباب را از برای
از برای زوجه خود بسازد و بعد آنکه زن مهر خود را باو بخشیده بعد از آن اظهار نمود و راضی نشد در جواب بگو که اسباب را
از شما باشد آن تعرف در شما مهر را بدهید بعد از چند گاهی باز اسباب را تصرف نمود جواب هرگاه مصدق بخشیده و اهنگه
ندارد و اگر آن اسباب را از برای بخشیده و باقی باشد و این میتواند کرد و اگر تلف کرده باشد بآن قدر عوض از آن
نواند گرفت علی ای تقدیر بجهت تصرف نمودن زن آن مهر مستوی نمی شود سؤال هرگاه شخصی مخارج حروف نماز را داند
و معنی آن نیز داند و خواهد که بگوید طور مؤلف غرضش آن بوده است منفوط کنند و هم چنین در کلمات که شبیه بهم است
دیگر بدو نماز او صحیح است جواب هرگاه به این هایش خلاف حروف مقصود کند نشده و از موضع الحرف کندیده نمازش صحیح است
و اعجاز در سجده سهو نماید و اگر نکند شیر ندارد نماید سؤال شخصی در اعراب نماز فرق ننمود و نداند که یا نماید
اما قصد بعد از آن نماز او صحیح است جواب هرگاه اعراب او درست که بدهد هر چند که قصد داند صحیح است و اگر عمدا یا جهلا
سوره یا سابا او کا و واجب را غلط بخواند ضرر و دارد مبطل نماز است سؤال جواب هرگاه زید با عمر صیغه برادری خوانده باشند
که همشیره او و ابکرده و همشیره ازهم دیگر مبیرند یا نه جواب همشیره را نمیتوان گرفت هرگاه خالی از مانع شرعی باشد و آن
دیگران شیر نیدهند هرگاه ولدی غیر از امام مذاشته باشد بشرط مقرره در کتب فقیه اهل حج کردنیست که بجهت و تکرار میکند
نتواند بوشیده یا نه جواب ضرری ندارد و هم کی آنکه علم بهم رسانند که آن زن خیمه است و جوی با غیر از نجس شده است و در این صورت شیر
آن ضرر ندارد و بعضی گفته اند نجس است ندارد و هر چند بعید است تا باشد بجوی و یا سایر کنار تفاوت نداند سؤال اگر کسی در نماز
واجب بعد از حمد سوره طولانی شروع نماید که از آن سوره فراموش نماید و هر چند سعی کند بخاطرش نیاید بیند چه کند
جواب در اینجا کار دو سوره توحید را بخواند یا نماز را از سر گیرد جواب آن سوره را ترک نماید سوره دیگر بخواند و توحید
بهتر است و هر نقدیر بسم الله را اعاده نماید چه نیست هر سوره که بخواند نماز را بر هم نزند سؤال فرزند از حیض پاک شده

ای آنکه بجز ذات تو قیومی نیست جز هستی تو موجود بالذات نه [illegible] جز هستی تو قیوم بالذات نه

ای آنکه بجز ذات تو موجود نه جز قدرت تو [illegible] از فیض تو کائنات محو [illegible] شدند جز ذات تو پاینده [illegible]

٧٦٨

مصنف و مولف [illegible] الکتاب [illegible]

فاش گویم [illegible] از اسرار حق
حق بحق پیداست نبود غیر حق

[illegible]

نیست غیر حق مگر نعت خدا
نعت حق نبود مگر غیر خدا

غیب باشد غیر حق جز نعت حق
حق بحق پیداست نبود غیر حق

[illegible]

ولہ ایضاً رحمه الله
ای آنکه بجز ذات تو مختار نه
جز قدرت تو منبع جبار نه
از لطف تو [illegible]
جز ذات تو [illegible] دیار نه

هذا

کتاب مطالع الانوار من تصانیف زبدة المحققین والمدققین واکمل الحکماء والمتالهین وسید المتکلمین والموحدین زاید جرجانی الزینفی تاج الحاج السید السند نصر الله الحسینی کاشی نور الله مرقده

هذا کتاب مطالع الانوار

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد سزاوار نیست حقیقتی را مطلقا مگر حقیقتی که بی نیاز بالذات از جمیع جهات که هستیش عین ازل باشد عاجز و جاهل و مغرور مطلقا نباشد لیس لذاته اول و آخر و ظاهر و باطن و ترکیب و تغیر و حال و محل بل هو مجهول مطلق هو الله لا اله الا هو اجرش مخرج حقیقت هر مطیع و زجرش محد جهات هر عاصی و ما سوا محتاج بالذات من جمیع الجهات ولذات کل واحد منها اول و آخر و ظاهر و باطن و ترکیب و تغیر و حال و محل بل هو معلوم مطلق وجوده بایجاد الله و بقاءه بابقاء الله و فناءه بافناء الله لا حول ولا قوة ولا توفیق الا بالله والصلوة والسلام علی اول المطیعین واشرف المتوثرین واکمل العارفین وافضل المخلوقین و سید المرسلین لان اطاعته نور للمتنبهین و تاثره رحمة العالمین و معرفته عصمت للموحدین و خلقته نجات للمضلین و رسالته سراج للمکلفین ما دکل و متبوا رسل محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و آله و عترته الطاهرین المعصومین وهم شفعاء المذنبین باذن ربهم فی یوم الدین و مظاهر حجج الله علی الناس اجمعین اما بعد بر ضمیر منیر راست روشان درست بینش و حق پرستان بارگاه حقیقت آفرینش ظاهر میشاید نصر الله ابن المرتضی الحسینی کاشی بدر رحمهما الله احمایه و بقاءهما که مردانایه را بر خود دانا تر و هر بینایه را بر احوال خویش آگاه تر دیدم و کشف هر حقیقتی را کاشف بداهت حقیقت حقیقت اصول دین و مذهب مسلمانان فهمیدم و مؤید این دانش مضمون کلام مخزن قوانین حکمت و مبین قواعد بقا صحت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه را مشاهده نمودم خواستم کشف حقیقت خود نمایم تا بداهت حقیت حقیقت اصول دین و مذهب مسلمانان محسوس و مفهوم شود تا هر ذی شعور منصف حق را بحق شناسد چنانکه مولای متقیان و امام مسلمانان و امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده اند عرفت الله بالله ولو عرفته بمحمد فلا عبدته و

محمدا بمحمد ولو عرفته بالله فلا اطعته و مضمون آیه مبارکه که در ربع اول جزو بیست یکم میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا را معین دانسته بتصنیف کتاب مطالع الانوار در علم معقول که محتوی بر یک مقدمه و بیست و دو مطلع و یک خاتمه است مشغول شدم بالله التوفیق فی ایصال المخلوقین الی خیر الطریق مقدمه اول مشتمل بر پنج باب است باب اول در بیان تعریف کتاب مطالع الانوار باب دوم در بیان تعریف علم کلام باب سیم در بیان موضوع علم کلام باب چهارم در بیان فایده علم کلام باب پنجم در بیان ذوق مضامین الفاظ مندرجه در کتاب مطالع الانوار و رفاق نیاز مندان به تعقل معقول و فقهم الله باب اول در بیان تعریف کتاب مطالع الانوار بدانکه کتاب مطالع الانوار محتوی بر بیست و دو مطلع و یک خاتمه است و هر مطلعی مظهر انوار است و هر نوری مبین شعبه از علم کلام است و مقصود از علم کلام علم بمعقولات صرفه است باب دوم در بیان تعریف علم کلام بدانکه دانسته میشود بعلم کلام احوال وجهات هر یک از حقایق اشیاء ممکنه که دلالت کننده است هر حالت وجهتی بر وجوب هستی مجهول از جمیع حالات وجهات باب سیم در بیان موضوع علم کلام بدانکه موضوع علم کلام حقایق اشیاء ممکنات است باب چهارم در بیان فایده علم کلام بدانکه علم کلام میرساند عالم عامل خود را بمرتبه که کمال لذت حق و دلق و خلق با کمال صحت بدن به بقاء کوینه بجهت آن حاصل باشد باب پنجم در بیان ذوق مضامین الفاظ مندرجه در کتاب مطالع الانوار و رفاق نیاز مندان به تعقل معقول و فقهم الله الدایق بدانکه چون هر یک از تصنیفات محققین و مدققین در علم معقول بجهت کثرة الفاظ مغلقه و تاویلات معانی الفاظ و توجیهات مفاهیم معانی و مجازات و استعارات و کنایات فهم مقصود مصنفش مخصوص خواص مکلفین شده است و روش فهم خواص مکلفین در کلمات قوم اجتهاد برایشان است و آراء خواص متخالف بود و عوام مکلفین مقلد خواص اند در فهم معقولات چون جاهل اند بالفاظ مغلقه و تاویلات معانی الفاظ و توجیهات مفاهیم معانی و مجازات و استعارات و کنایات و مصنف فهم تقلید بر ادر معقولات بجهت عقلاء نامعقول میدانند چون مطابق واقع نیست قطعا بنابراین تصنیف کتاب مطالع الانوار معرا و مبرا است از کلمات مغلقه و تاویلات معانی الفاظ و توجیهات مفاهیم معانی و مجازات و استعارات و کنایات تا فهم مقصود مصنف در رفاق عموم مکلفین بمتابعت عقل معلوم شود و قطع بوقوع آن در واقع حاصل گردد نه باجتهاد برای و نه بتقلید آراء مختلفه که قطعا قطع بوقوع آن در واقع حاصل نشود تا مصنف مصدر فعل مفید و از فواید مفهومات عوام مکلفین از کتاب مطالع الانوار بهره مند گردند بجز وکرنه مقدمه دوم در فهرست مطالع بیست و دو گانه و خاتمه مطلع اول از کتاب مطالع الانوار در بیان احوال مصنف و اشیاء ذاتیه موجودات بخاصیت دین و مذهب حق و انحصار

دینیه و مذهب حق بوجه احتیاج ذاتیه افراد بشر به تجسس و تفحص دینیه و مذهب حق بدلایل عقلیه
که سبب حصول یقین است بجهت مجاهدین و موحدین است و دران پنج نور است نور اول از مطلع اول در بیان
کیفیت احوال مصنف نور دوم از مطلع اول در بیان احتیاج ذاتیه هر شخص از موجودات عالم شهود
کون خاص که موجود میباشند بخاصیتی که در دینیه و مذهب حق است بخصوص شخص بشر بنحو اجمال نور سیم
از مطلع اول در بیان احتیاج ذاتیه هر شخص از موجودات عالم شهود کون خاص که موجود میباشند
بخاصیتی که در دینیه و مذهب حق است بخصوص شخص بشر بنحو تفصیل نور چهارم از مطلع اول در بیان انحصار دین و
مذهب حق بوجه نور پنجم از مطلع اول در بیان احتیاج هر فرد از افراد بشر در تفحص و تجسس دینیه و مذهب
حق بدلایل عقلیه که سبب حصول یقین است بجهت مجاهدین و موحدین مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار
در بیان لغاتیکه محتاج الیه معلم و متعلم کتاب مذکور است بجهت تفهیم و تفهم طالبان سبیل نجات و سالکان
طریق فلاح و پیروان ناد صلاح محتوی گردید بیک مقدمه و بیست و هشت نور و هر نوری مبتنی گردید به بیست
هشت اصل و هر یک از انوار و اصل مترتب گردید به ترتیب حروف ابتث مقدمه در بیان بعض
مطالب که قبل از ذکر لغات لازم است و بیان اولویت ذکر لغات در مطلع دوم نور اول از مطلع دوم
در حرف الف و دران بیست و هشت اصل است نور دوم از مطلع دوم در حرف با و دران بیست و هشت اصل است
نور سیم از مطلع دوم در حرف تا و دران بیست و هشت اصل است نور چهارم از مطلع دوم در حرف ثا و دران بیست و هشت اصل است
نور پنجم از مطلع دوم در حرف جیم و دران بیست و هشت اصل است نور ششم از مطلع دوم در حرف حا
و دران بیست و هشت اصل است نور هفتم از مطلع دوم در حرف خا و دران بیست و هشت اصل است
نور هشتم از مطلع دوم در حرف دال و دران بیست و هشت اصل نور نهم از مطلع دوم در حرف ذال
و دران بیست و هشت اصل است نور دهم از مطلع دوم در حرف را و دران بیست و هشت اصل است نور
یازدهم از مطلع دوم در حرف زا و دران بیست و هشت اصل است نور دوازدهم از مطلع دوم در حرف
سین و دران بیست و هشت اصل است نور سیزدهم از مطلع دوم در حرف شین و دران بیست و هشت
اصل است نور چهاردهم از مطلع دوم در حرف صاد و دران بیست و هشت اصل است نور پانزدهم از
مطلع دوم در حرف ضاد و دران بیست و هشت اصل است نور شانزدهم از مطلع دوم در حرف طا
و دران بیست و هشت اصل است نور هفدهم از مطلع دوم در حرف ظا و دران بیست و هشت اصل است
نور هجدهم از مطلع دوم در حرف عین و دران بیست و هشت اصل است نور نوزدهم از مطلع دوم در
حرف غین و دران بیست و هشت اصل است نور بیستم از مطلع دوم در حرف فا و دران بیست و هشت

اصل است

اصل است نور بیست و یکم از مطلع دوم در حرف قاف و دران بیست و هشت اصل است نور بیست و دوم از مطلع دوم در حرف
کاف و دران بیست و هشت اصل است نور بیست و سیم از مطلع دوم در حرف لام و دران بیست و هشت اصل است
نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم و دران بیست و هشت اصل است نور بیست و پنجم از مطلع دوم در حرف
نون و دران بیست و هشت اصل است نور بیست و ششم از مطلع دوم در حرف واو و دران بیست و هشت اصل است
نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف ها و دران بیست و هشت اصل است نور بیست و هشتم از مطلع دوم
در حرف یا و دران بیست و هشت اصل است مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان دلایل عقلیه و دران مقدمه
و بیست و هشت نور است و در هر نوری بیست و هشت باب است و هر یک از انوار و ابواب مسطوره مترتب گردید
به ترتیب حروف ابتث مقدمه اول از مطلع سیم در بیان سبب بیان ذکر دلایل عقلیه در مطلع سیم مقدمه دوم
از مطلع سیم در بیان تعریف دلیل و اسامی دلیل و اقسام و اصناف آن نور اول از مطلع سیم در حرف الف و دران
بیست و هشت باب است نور دوم از مطلع سیم در حرف با و دران بیست و هشت باب است نور سیم از مطلع سیم در حرف
تا و دران بیست و هشت باب است نور چهارم از مطلع سیم در حرف ثا و دران بیست و هشت باب است نور پنجم
از مطلع سیم در حرف جیم و دران بیست و هشت باب است نور ششم از مطلع سیم در حرف حا و دران بیست و هشت
باب است نور هفتم از مطلع سیم در حرف خا و دران بیست و هشت باب است نور هشتم از مطلع سیم در حرف
دال و دران بیست و هشت باب است نور نهم از مطلع سیم در حرف ذال و دران بیست و هشت باب است
نور دهم از مطلع سیم در حرف را و دران بیست و هشت باب است نور یازدهم از مطلع سیم در حرف زا و دران
بیست و هشت باب است نور دوازدهم از مطلع سیم در حرف سین و دران بیست و هشت باب است نور
سیزدهم از مطلع سیم در حرف شین و دران بیست و هشت باب است نور چهاردهم از مطلع سیم در حرف صاد
و دران بیست و هشت باب است نور پانزدهم از مطلع سیم در حرف ضاد و دران بیست و هشت باب است
نور شانزدهم از مطلع سیم در حرف طا و دران بیست و هشت باب است نور هفدهم از مطلع سیم در حرف ظا
و دران بیست و هشت باب است نور هجدهم از مطلع سیم در حرف عین و دران بیست و هشت باب است
نور نوزدهم از مطلع سیم در حرف غین و دران بیست و هشت باب است نور بیستم از مطلع سیم در
حرف فا و دران بیست و هشت باب است نور بیست و یکم از مطلع سیم در حرف قاف و دران
بیست و هشت باب است نور بیست و دوم از مطلع سیم در حرف کاف و دران بیست و هشت باب است
نور بیست و سیم از مطلع سیم در حرف لام و دران بیست و هشت باب است نور بیست و چهارم از
مطلع سیم در حرف میم و دران بیست و هشت باب است نور بیست و پنجم از مطلع سیم در حرف نون

و دران بیست و هشت باب است نور بیست و ششم از مطلع سیم در حرف واو و دران بیست و هشت باب است
نور بیست و هفتم از مطلع سیم در حرف طا و دران بیست و هشت باب است نور بیست و هشتم از مطلع
سیم در حرف یا و دران بیست و هشت باب است مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در
دربیان تعریف مستات و حواس خمسه ظاهریه و قواه اثنا عشریه باطنیه و دران سه مقدمه و نوز است
مقدمه اول از مطلع چهارم در بیان سبب رجحان ذکر مستات و حواس خمسه ظاهریه و قواه اثنا عشریه
باطنیه در مطلع چهارم مقدمه دوم از مطلع چهارم در بیان تعریف مسمیات هر یک از مستات و حواس ظاهریه
و قواه باطنیه نور اول از مطلع چهارم در بیان عوالم سته مطابقه نور دوم از مطلع چهارم در بیان سته ظرفیه وجودیه
نور سیم از مطلع چهارم در بیان سته ظرفیه مطابقه نور چهارم از مطلع چهارم در بیان سته ظرفیه طبیعیه
نور پنجم از مطلع چهارم در بیان جهات سته نور ششم از مطلع چهارم در بیان سته ظرفیه علمیه نور هفتم از
مطلع چهارم در بیان حواس خمسه ظاهریه نور هشتم از مطلع چهارم در بیان قواه اثنا عشریه باطنیه است
مطلع پنجم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود و داو صفات
مخصوصه هر یکی و تعریف حادث و قدیم و متناهی و غیر متناهی و معلوم مطلق و مجهول مطلق و علت و معلول و شرط
و مشروط و امتناع ذاتیه علیت و شرطیت حقیقت قدیم بالذات و غیر متناهی بالذات و مجهول
مطلق در تحقق حادث بالذات مطلقا و متناهی بالذات مطلقا و معلوم مطلق مطلقا یعنی خواه بالقوه
و خواه از قوه بفعل و دران سه مقدمه و بیست و یک نور است مقدمه اول از مطلع پنجم در بیان سبب
رجحان ذکر هر یکی از ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود و غیرهم در مطلع پنجم مقدمه دوم از
مطلع پنجم در بیان تعریف ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود نور اول از مطلع پنجم در بیان صفت
و موصوف و انحصار هستی بممکن و واجب و انحصار نیستی بممکن و ممتنع نور دوم از مطلع پنجم در بیان
حقیقت ممکن الوجود و صفات مخصوصه آن نور سیم از مطلع پنجم در بیان حقیقت واجب الوجود
و صفات مخصوصه آن نور چهارم از مطلع پنجم در بیان حقیقت ممتنع الوجود و صفات مخصوصه آن
نور پنجم از مطلع پنجم در تعریف حادث بالذات نور ششم از مطلع پنجم در تعریف حادث بالذات و بالعرض
نور هفتم از مطلع چهارم در تعریف قدیم بالذات نور هشتم از مطلع پنجم در تعریف قدیم بالذات و بالعرض
نور نهم از مطلع پنجم در تعریف متناهی بالذات نور دهم از مطلع پنجم در تعریف متناهی بالذات و بالعرض
نور یازدهم از مطلع پنجم در تعریف غیر متناهی بالذات نور دوازدهم از مطلع پنجم در تعریف غیر متناهی بالذات
و بالعرض نور سیزدهم از مطلع پنجم در تعریف معلوم بالذات نور چهاردهم از مطلع پنجم در تعریف معلوم
بالذات و بالعرض

بالذات و بالعرض نور پانزدهم از مطلع پنجم در تعریف مجهول بالذات نور شانزدهم از مطلع پنجم در تعریف مجهول بالذات
و بالعرض نور هفدهم از مطلع پنجم در تعریف علت و معلول نور هجدهم از مطلع پنجم در تعریف شرط و مشروط نور نوزدهم
از مطلع پنجم در تعریف امتناع ذاتیه علیت و شرطیت حقیقت قدیم بالذات در معلولیت و مشروطیت حقیقت
حادث بالذات مطلقا نور بیستم از مطلع پنجم در تعریف امتناع ذاتیه علیت و شرطیت حقیقت غیر متناهی بالذات
در معلولیت و مشروطیت حقیقت متناهی بالذات مطلقا نور بیست و یکم از مطلع پنجم در تعریف امتناع ذاتیه
علیت و شرطیت حقیقت مجهول مطلق در معلولیت و مشروطیت حقیقت معلوم مطلق مطلقا
مطلع ششم از کتاب مطالع الانوار در علم معقول در بیان استقصی جهات امکانیه که بر اثبات قاطع برا
ترکیب ذات غیر مرکبه بر امتناع ضدیت و نقاضت بحت ذات قدیم و دران دو مقدمه و
پنجاه و نه نور است مقدمه اول در بیان انحصار استقصی جهات امکانیه بجهات ثمانیه مقدمه دوم در بیان
سبب رجحان ذکر استقصی جهات امکانیه و مضاف الیه استقصی جهات امکانیه در مطلع ششم نور اول از مطلع ششم
در بیان معنی احتیاج که اصل اصیل استقصی جهات معلوم است نور دوم از مطلع ششم در بیان وجوب
نسبت احتیاج بمحتاج مطلقا نور سیم از مطلع ششم در بیان معنی عدم احتیاج خاص که آن بی نیازی
بالعرض است که اصل ثانیه استقصی جهات معلوم است نور چهارم از مطلع ششم در بیان احتیاج
ذاتیه نور پنجم از مطلع ششم در بیان تعریف احتیاج عرضی نور ششم از مطلع ششم در بیان عدم احتیاج عرضی
نور هفتم از مطلع ششم در بیان امتناع و وجوب و امکان صدور فعل و عدم صدور فعل از محتاج
بالذات و محتاج بالعرض و غنی بالعرض نور هشتم از مطلع ششم در بیان اختصاص غنی بالعرض
به مختار حادث و متناهی و معلوم مطلق و مقدور و مراد مطلق نور نهم از مطلع ششم در بیان فقدان
تعریف محتاج بالذات و غنی بالعرض نور دهم از مطلع ششم در بیان انحصار بی نیازی ذاتیه به بی
نیازی ذاتیه مریده بالذات که مجهول مطلق است که از آنجا بی نیازی واجب گویند نور یازدهم از
مطلع ششم در بیان معنی عدم احتیاج مطلق که محتاج الیه استقصی جهات جهات معلوم است
نور دوازدهم از مطلع ششم در بیان حقیقت بی نیازی که عدم احتیاج ذاتیه است نور سیزدهم از مطلع
ششم در بیان خلاصه تعریف بی احتیاج بالذات نور چهاردهم از مطلع ششم در بیان معنی عجز
که اصل ثالث استقصی جهات ممکنه است نور پانزدهم از مطلع ششم در بیان وجوب نسبت
عجز به عاجز مطلق نور شانزدهم از مطلع ششم در بیان معنی عدم عجز خاص که توانائی بالعرض
و اصل رابع استقصی جهات ممکنه است نور هفدهم از مطلع ششم در بیان تعریف عجز ذاتیه
نور هجدهم از مطلع ششم در بیان تعریف عجز عرضی نور نوزدهم از مطلع ششم در بیان تعریف قدرت عرضی نور بیستم
از مطلع ششم در بیان امتناع و وجوب امکان صدور فعل از عاجز بالذات و بالعرض و قادر بالعرض
نور بیست و یکم از مطلع ششم در بیان اختصاص قادر بالعرض به مختار حادث و متناهی و معلوم مطلق

وبرید و مختار مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف معلول و علت و مجعول مطلق و در
مجعول و جعل و جاعل و در تعریف مخلوق و خلق و خالق و در تعریف مصنوع و صنع و صانع و در تعریف مفعول و فعل
و فاعل و در تعریف مراد و اراده و مرید و در تعریف مختار و اختیار و مختار و در تعریف مقدور و قدرت و قادر و در
تعریف آمر و امر و مأمور و مأمور به و در تعریف ناهی و نهی و منهی و منهی عنه و در ان [illegible] نور است

مقدمه اول از مطلع هفتم در بیان سبب بیان ذکر هر یکی از مطالب معروضه در مطلع هفتم مقدمه دوم از مطلع
هفتم در بیان معنی اصطلاحی هر یکی از مطالب مذکوره

مطلع هشتم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات توحید واجب الوجود بالذات یعنی یگانه است
واجب الوجود بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که مثل و شبیه ندارد و ضد ندارد که
واجب الوجود بالذات است به هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و اثبات
این مطلب که ممتنع الوجود است که با ثبات صفات ممکن الوجود و در ان یک مقدمه و ده نور است
مقدمه در بیان سبب بیان ذکر اثبات توحید در مطلع هشتم نور اول از مطلع هشتم در بیان دلالت
معلومیت ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون
خاص بجهتی از جهات ممکنه موجودند بر توحید نور دوم از مطلع هشتم در بیان دلالت مفهومیت ذاتیه
هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون خاص بجهتی از جهات
ممکنه موجوداند بر توحید نور سیم از مطلع هشتم در بیان دلالت اختلاف ذاتیه هر یکی از موجودات
عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجود
اند بر توحید نور چهارم از مطلع هشتم در بیان دلالت تعدد ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة
امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجوداند بر توحید نور
پنجم از مطلع هشتم در بیان دلالت احتیاج ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در
هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجوداند بر توحید نور ششم از مطلع

هشتم

و در عالم بالعرض نور ششم
از مطلع ششم در بیان عدم جعل مطلق که مفتقر الیه
[illegible]

هشتم در بیان دلالت جهل ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون خاص
بجهتی از جهات ممکنه موجودند بر توحید نور هفتم از مطلع هشتم در بیان دلالت فقر ذاتیه هر یکی از موجودات
عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجوداند بر توحید
نور هشتم از مطلع هشتم در بیان دلالت عجز ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از
مراتب وجود امکانیه کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجوداند بر توحید نور نهم از مطلع هشتم در بیان
دلالت حدوث ذاتیه هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه
کون خاص بجهتی از جهات ممکنه موجوداند بر توحید نور دهم از مطلع هشتم در بیان دلالت تناهی ذاتیه
هر یکی از موجودات عوالم ستة امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانیه کون خاص بجهتی از جهات ممکنه
موجوداند بر توحید مطلع نهم از کتاب مطالع الانوار در تعریف ایجاد کردن موجد بالذات و در ان یک
مقدمه و شانزده نور است مقدمه در بیان سبب بیان ذکر ایجاد کردن موجد بالذات در مطلع نهم
نور اول از مطلع نهم در بیان امتناع عروض انقطاع فیض از فیاض علی الاطلاق نور دوم از مطلع نهم
در بیان لزوم عروض صدور فیض از فیاض مطلق نور سیم از مطلع نهم در بیان وجوب عروض ایجاد کون
خاص بنحو اشرف نور چهارم از مطلع نهم در بیان امتناع عروض ایجاد کون خاص بنحو اخس نور پنجم از مطلع
نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد علم قدیم بمعلومات علم قدیم نور ششم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد
اراده بمرادات اراده قدیم نور هفتم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد قدرت بمقدورات
قدرت قدیم نور هشتم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد قدیم نور نهم از مطلع نهم در بیان امتناع
ذاتیه ایجاد غیر متناهی نور دهم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد اجتماع نقیضین نور یازدهم از
مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ارتفاع نقیضین نور دوازدهم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد
اجتماع ضدین نور سیزدهم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد بی نیازی ذاتیه مطلق نور چهاردهم
از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد علم ذاتیه مطلق نور پانزدهم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه
ایجاد اراده ذاتیه نور شانزدهم از مطلع نهم در بیان امتناع ذاتیه ایجاد قدرت ذاتیه مطلع دهم
از کتاب مطالع انوار در بیان اثبات نبوت مطلقه و در ان یک مقدمه و پانزده نور است مقدمه در بیان
سبب بیان ذکر اثبات نبوت مطلقه در مطلع دهم نور اول از مطلع دهم در بیان اثبات احتیاج
ذاتیه خلق به تنبیه ما یعلم و تعلیم عقل و تکلیف ما لا یعلم عقل به تعلیم رسول خارجی نور دوم از مطلع دهم
در بیان اثبات لزوم تعلیم تنبیه ما یعلم عقل و تکلیف ما لا یعلم عقل از باب لطف و اتمام حجت

نوع سیم از مطلع دهم در بیان اثبات احتیاج موصوفین سنخ بشر بالاصاله و بنعمت ما لا یعلم بجهت ظهور شکر نعمت عقل
که بعلم عقل است یعلم عقل را اصول عقاید و احکام تنبیهیه گویند و ما لا یعلم عقل را فروع عقاید و احکام
تکلیفیه نامند نوع چهارم از مطلع دهم در بیان اثبات احتیاج غیر موصوفین سنخ بشر بالتبع موصوفین ان سنخ به نعمت
ما یعلم عقل و بعد از تنبیه بالتبع به نعمت ما یعلم عقل بالاصاله محتاج شوند بنعمت ما لا یعلم عقل نوع پنجم از
مطلع دهم در بیان اثبات لزوم افاضه نعمت عقل بر هر سنخی از موجودات کون خاص نوع ششم از مطلع دهم
در بیان اثبات لزوم افاضه جزای شکر شاکر عقل و کفر کافر عقل نوع هفتم از مطلع دهم در بیان اثبات
انحصار جزای شاکر منتعم بنعمت عقل که عالم به یعلم عقل است باعلام ما لا یعلم عقل بالاصاله من باب
تکلیف چون عقول عقلا قاصراند از ادراک فواید ما لا یعلم عقل نوع هشتم از مطلع دهم در بیان انحصار
جزای کافر منتعم بنعمت عقل که جاهل با یعلم عقل است باعلام یعلم عقل بالتبع بشاکرین عقول
من باب التنبیه چون عقول عقلا توانائی بر ادراک فواید ما یعلم عقل دارند لیکن غافلند نوع نهم از
از مطلع دهم در بیان اثبات دلالت کمال فروع عقاید بر کمال ادراک اصول عقاید و کمال ادراک
اصول عقاید بر شرافت و افضلیت بشر من رسل محمد بهذا القیاس بر انبیاء غیر رسل و در اوصیاء انبیاء
انبیاء نوع دهم از مطلع دهم در بیان اثبات وجوب بودن معلم هر سنخی از موجودات از ان سنخ نوع
یازدهم از مطلع دهم در بیان اثبات وجوب شرافت داشتن معلم هر سنخی بر افراد ان سنخ نوع دوازدهم
از مطلع دهم در بیان اثبات شرافت معلم نوع سیزدهم از مطلع دهم در بیان اثبات انحصار شرافت
در نوع بشر به نسب و کمال صحت بدن بکمه فقر است و حسب که کسبی است نوع چهاردهم از مطلع دهم در بیان اثبات
وجوب ظهور بینه که مقدور مادر بالذات است معجز الشرف من باب لطف و اتمام حجت بجهت اثبات
رسالت رسول در اعلام ما یعلم و ما لا یعلم عقل بشر که معقول در نزد بشر باشد نوع پانزدهم از مطلع دهم
در بیان اثبات انحصار بینه که مقدور مادر بالذات است معجز الشرف بجهت اثبات رسالت رسول
در اعلام ما یعلم و ما لا یعلم سنخ بشر که معروف است بمعجزه که ان خارق عادت است مطلع یازدهم
از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات صفات اول انبیاء و آخر انبیاء و در ان یک مقدمه
و چهارده نوع است مقدمه در بیان سبب جهان ذکر صفات انبیاء مطلق در مطلع یازدهم نوع
اول از مطلع یازدهم در بیان اثبات لزوم اول انبیاء اول فرد از افراد بشر باشد نوع دوم از مطلع
یازدهم در بیان اثبات لزوم عدم احتیاج نبی با وامر و نواهی تنبیهیه نوع سیم از مطلع یازدهم در بیان اثبات
لزوم بقاء نبی واحد در میان خلق بشر تا خلق بشر محتاج به تنبیه و تکلیفند مطلقا بعث یا امتناع از غیب

حضوراً یا غیاباً بواسطه یا بواسطه نواب یا بی واسطه نواب اگر مانع و عایقی نباشد بجهت بقاء نبی مطلق نوع چهارم
از مطلع یازدهم در بیان اثبات لزوم اعلام ما یحتاج بشر از اول بعثت اول انبیاء الی آخر بقای
نوع بشر در دفعه واحده اگر ممکن باشد بقای نبی و عدم نسیان بجهت نبی نوع پنجم از مطلع یازدهم در بیان اثبات
وجوب وحی از جانب خدا در صورتیکه از سنخ بشر کسی قابل نبوت نباشد و عمر مرسل بآخر رسیده باشد
مطلقا والا نسب وحی قبیح و ممنوع است مگر بجهت شرافت نبی بر سایر انبیاء نوع ششم از مطلع
یازدهم در بیان اثبات شرافت نبی حسباً و نسباً و علماً و عدم نسیاناً و عصمتاً و قدرتاً از هر یک
از قوش نوع هفتم از مطلع یازدهم در بیان اثبات لزوم عصمت خاص و عدم نسیان خاص بجهت
نبی و وحی مطلقا نوع هشتم از مطلع یازدهم در بیان اثبات لزوم افضلیت آخر انبیاء من باب النبوة
نوع نهم از مطلع یازدهم در بیان اثبات لزوم بقاء آخر انبیاء در میان خلق بشر تا خلق محتاج به تنبیه و تکلیف
نبی باشند حضوراً او غیاباً بواسطه نواب یا بی واسطه نواب اگر مانع و عایقی بجهت نبی مطلق نباشد نوع دهم از مطلع
یازدهم در بیان اثبات لزوم اعلام ما یحتاج خلق بشر به بعثت آخر انبیاء الی آخر نوع بشر دفعات
با آخر انبیاء بعض در زمانیکه محتاج شوند خلق ما یحتاج شان بوحی باید برسد با آخر انبیاء و او برساند بسنخ بشر
اگر ممکن باشد بقاء و عدم نسیان آخر انبیاء تا آخر نوع بشر و الا باید ما یحتاج سنخ بشر انچه باشد از تنبیهات و
تکلیفات در دفعه واحده برسد با آخر انبیاء و او بسپارد بوصی که منسوب از جانب خدا باشد در
زمان رحلت از دنیا نوع یازدهم از مطلع یازدهم در بیان اثبات وجوب نسب وصی از جانب خدا
در صورتیکه عمر آخر انبیاء بآخر رسیده باشد مطلقا بجهت بقاء حجت در میان بشر تا رفع ما یحتاج خلق از
تنبیهات و تکلیفات از آخر حیات آخر انبیاء الی آخر نوع بشر ممکن باشد نوع دوازدهم از مطلع یازدهم
در بیان اثبات لزوم اعلام آخر انبیاء وصی منسوب من جانب الله را بجمیع ما یحتاج نوع بشر از آخر حیات نبی
الی آخر نوع بشر از تنبیهات و تکلیفات حتی اعلام زمان اجل وصی را بعلامات اگر قبل از آخر شدن
نوع بشر عمر وصی اول بآخر رسد و رسانیدن و اعلام تعیین وصی ثانی بخصوص و سپردن احکام الهیه
که ما یحتاج خلق بشر است حسب الوصایه که منسوب است از جانب خدا در زمان رحلت وصی اول اعلام
چنین تا برسد بوصی که بعد از ان نوع بشر محتاج باعلام تنبیه و تکلیف بواسطه وصی منسوب من
جانب الله نباشند و منقرض شوند و اگر محتاج نباشند تا مدتی معین واجب است بقاء و غیبت وصی
منسوب من جانب الله تا انقضاء مدتی که خلق بشر محتاج بحضور ان نبوده و چون مدت معلوم
منقضی شود خلق بشر محتاج شوند به تنبیهات و تکلیفات حقه و ممکن نباشد حصول تنبیهات

و تکلیفات حقه بدون حضور و اعلام وحی منسوب بآنها جانب خدا و رسول صلعم بجهت اختلاف حاصل از
تأویلات و توجیهات که بخواهش نفس در تنبیهات و تکلیفات حقه کرده باشند واجب است و قبحت
غایب ممن جانب الله ظاهر شود ثابت کند وصایت خود را عقلاً و اعلام فرماید نوع بشر را به تنبیهات و
تکلیفات حقه تا اتمام حجت حق بر خلق بشر شده باشد نور سیزدهم از مطلع یازدهم در بیان اثبات امتناع
نزول ملائکه و وحی و غیره بعد از آخر انبیاء مطلقا نور چهاردهم از مطلع یازدهم در بیان اثبات آخریت
آخر انبیاء از هر یک از انبیاء نسباً و حسباً مطلع دوازدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات نبوت
خاصه و در آن یک مقدمه و پانزده نور است مقدمه در بیان سبب [illegible] ذکر اثبات نبوه خاصه در
در مطلع دوازدهم نور اول از مطلع دوازدهم در بیان اثبات وجوب وجود دین و مذهب حق در میان
خلق نور دوم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات دین و مذهب حق نور سیم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات
انحصار دین و مذهب حق بواحد نور چهارم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات انحصار اعلام طریق دین
و مذهب حق بوحی به نبی مرسل نور پنجم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات اصلیت اصول عقاید
در صحت دین و مذهب حق نور ششم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات فرعیت فروع عقاید در صحت
دین و مذهب حق نور هفتم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات لزوم صحت اصول دین و مذهب حق
صحت فروع دین و مذهب حق را در صورتیکه وجود مخبر صادق ممتنع الحضور باشد نور هشتم از مطلع
دوازدهم در بیان اثبات لزوم فساد در اصول دین و مذهب حق فساد در فروع دین و مذهب حق
نور نهم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات دلالت اصول عقاید حقه که ماخوذ از ظاهر اخبار مخبر صادق
است بر حقیت فروع عقاید حقه که ماخوذ از اخبار مسطور است در غیبت مخبر صادق مطلقا
نور دهم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات بی نیازی خلق از وجود مخبر صادق با وجود بقای اصول و فروع
عقاید حقه در میان خلق نور یازدهم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات احتیاج خلق بوجود و اعلام
مخبر صادق با فنای اصول و فروع عقاید حقه از میان خلق نور دوازدهم از مطلع دوازدهم در بیان
دلالت اصول و فروع عقاید حقه بحقیت مخبران و دلالت حقیت مخبر اصول و فروع عقاید
حقه بر وجود نبی خاص نور سیزدهم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات آنکه لازم است بر هر مخبر صادقی
که رسول خدا یا امین خدا باشد بجهت صدق ادعائی که میکند گواه معقول داشته باشد یعنی
آنچه مقدور خدا است بجهت اثبات ادعاء مذکور بنحو اشرف نماید بجهت موحدین قوم یقینی حاصل
شود تصدیق وی نمایند و بجهت مجاهدین اتمام حجت باشد تا در مقام جزای مکافات عمل

موحدین و مجاهدین

موحدین و مجاهدین که جزای متابعت عقل بر موحدین ظاهر گردد و بر شکر نعمت عقل بیفزایند و جزای مخالفت عمل
بر مجاهدین ظاهر گردد و بجهت نعمت عقل بر خدا، حجتی نداشته باشند و عدالت و کرم و فضل خداوندی نیز
بر عالمیان اظهر گردد اما بیان آنکه بجهت موحدین به بینه یقینی حاصل شود اینست که موحدین قوم ثابت کرده اند
بادله عقلیه که عدم مخبر صادق با بینه عقلیه در میان خلق دلیلی است عقلی بر اینکه مایعلم عقل و مالایعلم عقل
حق در السنه و افواه و کتب و اخبار که در میان قوم است باقی و محکم است بدون حضور مخبر صادق رسیدن
باصول و فروع دین و مذهب حق بجهت آنکه بر خدا لازم است من باب لطف تعلیم خلق به تنبیه حقه و تکلیف حق
لهذا چنین میدانند موحدین که فروع حق در میان قوم باقی است چون شخص ادعاء نماید بر فروع مخالف الله
موحدین بدون بینه معقول از آن مخبر صادق اعتقاد نتوانند نمود چون محکم است اصول حق یافت بشود
بدون فروع حق اما بیان آنکه بجهت مجاهدین به بینه معقول اتمام حجت است بجهت آنکه لازم است
بر مخبر صادق بجهت مایعلم قوم [illegible] تعلیم نماید بکویند بقوم که خدا واحد است بعضی غیر متعدد است و حکیم
علی الاطلاق است بعضی بر بعضی از جهات درست کردار باشد و مخبر صادق لازم است بجهت تعلیم مالایعلم عقل
چه حکیم بجهت مایعلم و مالایعلم عقل را جبر قرار داده است و بجهت تحمل مایعلم و مالایعلم عقل [illegible]
تا شرافت و خساست هر موجود بالنسبه بموجود دیگر بعمل اختیاری باشد تا صدور ایجاد موجودات
خاص عبث نشده و هر یک از موجودات متنعم بنعمتهای شکر کرده شوند و مظهر کمال توحید گردند و در ترک
انقطاع مطلق فیض عمل مرجح نکرده باشند تا کمال توحید بظهور نعمتهای شکر کرده ظاهر شده باشد و دیگر در مقام
جزای بجهت اعمال موجود است و رسیدن مکافات اعمال بعمال خواهد بود چون خبر مذکور مایعلم عقل
قوم است بعد از تعلیم تنبیه لازم است حصول یقینی بصدق قول مخبر صادق بجهت مجاهدین اگر تامل و تفکر
در شهود در خبر مخبر صادق نمایند چه خبر مخبر صادق معقول است و اگر متنبه هستند از مجاهدین تامل و تفکر نمایند
و یقینی بجهت ایشان حاصل شود و عمل به یقینی محصوله نمایند داخل طایفه موحدین باشند و اگر عمل بیقینی
نه نمایند مقصر باشند بجهت آنکه ترک راجح که یقینی است و اختیار مرجوح که غیر یقینی است نموده باشند و مقصر از
مجاهدین مجاهد منافق باشند بجهت آنکه حق را فهمیده است و میپوشانند و باطل را اظهار میکنند و اگر متنبه
از مجاهدین تامل و تفکر نه نمایند در منبهات ایشان فاجر باشند بجهت آنکه ترک راجح که حکم عقل است مطلقا به
تامل و تفکر و اختیار مرجوح که حکم نفس است به تعجیل و غفلت نموده اند بر مخبر صادق متنبه لازم است ظهور بینه
معقول بجهت مجاهدین مطلق تا تصدیق به تنبیهات وی نمایند و گواه باشند جوارح و اعضای ایشان و موحدین
زمان ایشان در ترک معقولات ایشان و اختیار غیر معقولات ایشان تا در مقام مکافات منکر اعلام متنبهات ایشان

نتوانند شد که اگر مخبر صادق اظهار بینهٔ معقول نماید بر جاحدین لازم آید که اتمام حجت نشده باشد بر جاحدین مطلقا
اما بجهت آنکه طایفهٔ مقصرین از جاحدین که ما یعلم عقل را از تنبیهات مخبر صادق فهمیدند و انکار
کردند هیچیک از جوارح و اعضای مقصرین و هیچیک از موحدین زمان مقصرین عالم بمافی قلب مقصرین
نتوانند شد که گواه توانند شد بعدل بر تقصیر مقصرین مذکور تا در مقام گواهی شهادت توانند داد
بقسط و چون مخبر صادق اظهار بینهٔ معقول نماید بجهت صدق تنبیهات مقصرین بینهٔ مذکور حجت
باشد چون جوارح و اعضای هر یک از مقصرین و هر یک از موحدین زمانشان گواه گردیده بر انکارشان
از بینهٔ معقول که مشاهده نمودند بعدل گواهی دهند در مقام حاجت بقسط اما بجهت آنکه طایفهٔ
قاصرین از جاحدین که ما یعلم عقل را از تنبیهات مخبر صادق نفهمیدند بجهت قصورشان در عدم تأمل
و تفکر در تنبیهات مذکوره و انکار کردند و هیچیک از جوارح و اعضای قاصرین و انا هیچیک از موحدین
زمانشان عالم بمافی القلب قاصرین مطلع نتوانند شد تا گواه توانند شوند بعدل بر قصورشان
تا در مقام گواهی شهادت دهند بقسط و چون مخبر صادق اظهار بینهٔ معقول نماید بجهت صدق
تنبیهاتش بینهٔ مذکور حجت باشد بجهت انکار قاصرین چون جوارح و اعضای قاصرین و موحدین زمانشان
گواه گردند بر انکارشان از مشاهده بینهٔ معقول از مخبر صادق بعدل و گواهی دهند در مقام
حاجت بقسط نور چهاردهم از مطلع دوازدهم در بیان اثبات انحصار بینهٔ معقول بجهت
ظهور صدق خبر مخبر صادق در سه نوع است نوع اول ظهور خارق عادت که آنرا معجزه گویند نوع
دوم تعیین و تخصیص معلوم العصمه آن مخبر را نوع سیم تصدیق معلوم العصمه آن مخبر را نور
پانزدهم از مطلع دوازدهم در بیان تعریف معجزه و سحر و فرق مابین معجزه و سحر مطلع سیزدهم
از کتاب مطالع الانوار در بیان اخبار و آیات که در میان طایفهٔ شیعه اثناعشری وفقهم
الله تعالی الی دار النعیم معمول فیه است و دلالت دارد بر اصول عقاید دین و مذهب حق و در آن
یک مقدمه و شصت نور است و در هر نوری دو فصل است فصل اول در آیات فصل دوم در
اخبار مقدمه در بیان سبب بیان ذکر آیات و اخبار در مطلع سیزدهم نور اول از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخباری که دلالت دارد بر اینکه عقل اشرف اجزاء حقیقت هر موجودی از موجودات
کون خاص بجهت آنکه مصدر یقین است و هر یقینی حق است و هر حقی مطابق واقع است و هر چه
مطابق واقع است خلافش ممتنع است بالذات و هر چه خلافش ممتنع است بالذات تخصیص
بردار نبوده و نفی اجزاء و آلات حقیقت هر موجودی است از موجودات کون خاص بجهت آنکه

ما خذ ظنی

ما خذ ظنی یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است و هر چه ما خذ ظن یا شک یا وهم و جهل بسیط و جهل مرکب است
مصدر یقین نباشد و هر چه مصدر یقین نباشد غیر حق است و هر غیر حقی مخالف واقع است و هر چه مخالف واقع است
خلافش ممکن است و هر چه خلافش ممکن است تخصیص بردار است نور دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که
دلالت دارد بر اینکه حکم عقل در ما یعلم حکم خداست و جزء هر حقیقتی است از حقایق موجودات کون خاص و بر هر حقیقتی حاکم است
بقسط بجهت آنکه خلافش ممتنع است و تخصیص بردار نبوده و عقل حاکم بما یعلم است و بعلم عقل است که ما لا یعلم
عقل است وجوب و اطاعت و احکام هر پیغمبر مطلقا بعلم عقل است و نفع و ضرر حقیقت سرور و ثواب و عقوبت به
منوط است ما لا یعلم عقل است الخ چه معلوم است اصول عقاید بعلم عقل و فروع عقاید ما لا یعلم عقل است چون فروع عقاید
حکم پیغمبر خاص است و اطاعت حکم پیغمبر خاص بعلم عقل است و تخلف از حکم عقل تخلف از حکم خداست و تخلف
از حکم خدا کفر است بخدا و انعام ما لا یعلم عقل مکافات شکر بعلم عقل است چون اجر و زجر اطاعت و عصیان
ما لا یعلم عقل موقوف بعلم عقل است بعد از آنکه بعلم عقل را فهمید و شکرش را از قوه بفعل آورد و اطاعت
ما لا یعلم عقل نمود در اجر ما لا یعلم عقل را دارد و اگر ما لا یعلم عقل را فهمید و شکرش را از قوه بفعل
آورد و اطاعت ما لا یعلم عقل نمود در زجر ما لا یعلم عقل را دارد و الا نفهمیدن ما لا یعلم عقل مثل کفار
و مشرکین یا فهمیدن بعلم عقل شکرش را از قوه بفعل نیاورد مثل منافقین زجر ابدی دارد با وجود
نفهمیدن بعلم عقل یا فهمیدن بعلم عقل و شکرش را از قوه بفعل نیاورد اطاعت و انکار ما لا یعلم عقل
که احکام تکلیفیه است سود و ضرری ندارد نور سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که دلالت
دارد بر اینکه علم معقول افضل از ایمان منقول است نور چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که
دلالت دارد بر اینکه در قرآن مجید محکمات و متشابهات باشد سوای صاحبان خرد که عامل بمعقول اند کسی
تبدیل و تاویل متشابهات قرآن نماید توبه آن مقبول نباشد و ابدا معذب بود و هر که قرآن را تحریف
نماید و مهجور سازد گمراه و اهل دوزخ باشد نور پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که دلالت دارد
بر اینکه هر یک از ما سوی الله از جمیع جهات محتاج بالذات باشند یعنی از جمیع جهات حادث بالذات باشند
بایجاد الله و باقی باشند بابقاء الله و فانی شوند بافناء الله و هر چه ممکن است وجود آن بنحو اشرف در کون خاص اول
و وسط و آخر و لوازم آن در لوح محفوظ ثبت است حتی حقیقت لوح محفوظ بعد از ایجاد قابلیات
موجودات کون مذکور در لوح محو و اثبات نامه اعمال مخلوقات است و حدوث آن تدریجی باشد
نور ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که دلالت دارد بر اینکه غنی بالذات از جمیع جهات
و مرید و عالم و قادر بالذات بر جمیع نباشد مگر خداوند قدیم که حقیقتش مجهول مطلق است و خالقی

و رازق و مبقی و مفنی و حکیم و ولی و ناصر و هادی و امین و مؤثر نیست بجهت ما سوی الله مگر خدا و هر
موجودی که غیر از اینها باشد مشرک یا کافر است اگر چه بجهتی از جهات باشد و هر معلومی از معلومات و هر مفهومی از
مفهومات غیر خدا باشد و از جمیع جهات مسبوق بعدم بوده و منتهی بعدم شود نور هفتم از مطلع سیزدهم در بیان
آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه بدا بجهت عالم بالذات ممتنع بالذات باشد مطلقا یعنی عالم بالذات
باشد بر جمیع جهات و پشیمان نشود از حکم سابق و حکم جدیدی مخالف حکم اول صادر نکند یا چیزی را که
داند نمی شود حکم شدن آن کند یا بر عکس چون لازم دارد کذب یا اشتباه یا جهل یا فترت یا عجز
یا ظلم از غنی و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق و بدا بجهت مخلوق است که جاهل بالذات و عالم بالعرض
است و صاحب نسیان باشد و محو و اثبات در نامه اعمال مخلوقات باشد بمقتضی علم ان چون خداوند
قرار فرموده است که بعض اعمال خلق بواسطه بعض اعمال دیگر خلق محو میشود و بعض از اعمال خلق بواسطه
بعض اعمال دیگر خلق ثبت شود چنانچه میفرماید یمحوا الله ما یشاء و یثبت یا من ... تعز من
تشاء و تذل من تشاء نور هشتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه
هر که اصول عقایدش را بدلیل عقل نشناسد و نفهمد یقین از برای ان حاصل نشود بجهت اینکه هر چه
معقول شد با اختلاف فتنه ممکن بود و هر چه خلاف فتنه ممکن است مصدر یقین نتواند شد و هر که چیزی از اصول
عقایدش را یقین نداشته باشد و تکاهل ورزد در تحصیل فهم ان در صورتیکه ممکن باشد تحصیل
خارج از ملت اسلام است و عمل بغیر یقینیات در اصول عقاید و هر چه ممکن باشد تحصیل یقین
بران چه نیاز میکند از حق چیزی را و در اصول عقاید بغیر یقین باطل است و مورد مؤاخذه و زجر
شوند ابدا نور نهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر استری خیر محض
و راحت و بقاء آخرت است و هر بستری شر محض است و الم و فنا و اثر آنست قبل کمال در هر مرتبه
از مراتب وجود کون خاص لهذا بجهت اولیاء الله که موحدین باشند و خزنه و اند و مبتلا چون خیر را
مطلقا از خدا میدانند و شر را که منع خیر است یعنی عدم قبول اختیار است از خود میدانند
لهذا راند و ... نور دهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت
دارد بر اینکه هر یک از قابلیات موجودات هر گوید که اصل اشیاء و حقیقت اشیاء و ملکوت اشیاء
لا من شیء و لا لشیء ... شوند و باقی باشند و فانی گردند یعنی از جمیع جهات مسبوق بعدم باشند
و منتهی بعدم شوند ... با یکدیگر از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و مختلف شوند بجعل
اختیار هر یکی با دیگری بعض شرافت ظاهر شود در حقیقت مطیع بظهور طاعت از ان و خباثت

ظاهر شود در حقیقت

ظاهر شود در حقیقت عاصی بظهور عصیان از آن شریف خسیس شود بجعل اختیار و بر عکس نور یازدهم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه ظهور فعل از حقیقت قدیم علت ایجاد و ابقاء و افناء
هر موجودی باشد بالقوه بدون شرط بجهت اینکه ممکن است بدون شرط موجود باشد ... گردد و ظهور
فعل از حقیقت قدیم علت ظهور هر موجودی باشد از قوه بفعل یا شرط سوای صورت بالفعل هر یک از موجودات
کون خاص در بدو اول و تکلیف اول بجهت اینکه ممکن نبود یا شرط و ظهور فعل از حقیقت هر حادثه شرط
ظهور حادث دیگر باشد از قوه بفعل سوای عمل شی تکلیف اول در بدو اول نور دوازدهم از مطلع سیزدهم در بیان
آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه غیب آسمانها و زمین و هر چه در آنها است و هر چه در غیر آنها موجود است
بجز خدا دیگری نداند مگر کسی را که خدا تعلیم نماید از آنچه فایده در اعلام آن باشد بجهت علم و معلوم و متعلم
چون لجه حقیقت قدیم غیب نیست و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق نور سیزدهم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه مخلوق بالفعل منحصر باین کون است و قبل از این کون
کونها بوده است بچنین غیر متناهی و بعد از این کونها باشد بهمچنین غیر متناهی نور چهاردهم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه خدا مقصور بالعرض خلق نمو ... حقیقت
فعل عبث میشود و مختار بالذات ایجاد نمو ... چون ایجاد مختار بالذات ممتنع بالذات است
و هر نوعی از موجودات کون خاص که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص موجود است امتی است و متنبه
به تنبیه خاص و مکلف بتکلیف خاص باشند و هر امتی را پیغمبر خاص بوده از سنخ آن امت مامور برسانیدن
تنبیه و تکلیف خاص باشد بقدر وسعی که در آن رتبه آن امت دارند و هر متنبه و مکلف بالفعل را
اختیار خاص باشد در قبول تنبیه و تکلیف خاص لایق بر احوال شان بقدر وسعت شان و هر مختار را
عقل و نفس خاص باشد و ظهور شرافت و خباثت در هر یک از افراد هر امت بقدر رتبه که دارند بجعل
اختیار است نور پانزدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر نوع از نوع بشر در این
کون یک امت باشند تنبیه و تکلیف شان واجب بوده و سبب تعدد ارسال رسل یا اختلافی است که
امت در دین و مذهب کرده باشند بهوای نفس و بجهت قوم آن دین و مذهب یافت شده مرجح شده باشند
و وصی ان پیغمبر اولوا العزم رفع آن اختلاف را نتوانند نمود و یا وصی از ان پیغمبر اولوا العزم باقی نباشند
که رفع ان اختلاف نماید یا محکوم به جدیدی بعمل رسیده باشد که در زمان حیات ان پیغمبر اولوا العزم
نبوده است که حکم ان را بامت برساند بعد از نزول وحی ان یا محکوم بسبب بالنسبه حکمش مرجح شود
باقتضای انکه در حقیقتش بوده است در اول قرار داد آن حکم بر آن محکوم به و محکوم به جدید

راجح حادث که در حقیقت اقتضای رجحان بهم رسانیده باشد بجهت آن حکم و پیغمبر اولوالعزم نباشد که صاحب
حکیم علی الاطلاق بر گرداند حکم را از محکوم به مرجوح و قرار دهد بجهت محکوم به راجح لهذا در هر کتاب
سماوی پیغمبر اولوالعزم لاحق احکام هر چیز از رطب و یابس بتفصیل مطابق بوده است با کتاب سماوی
پیغمبر اولوالعزم سابق بی اختلاف در حکم اگر بسبب ارسال شرف اختلاف امت باشد در دین و
مذهب حق با کتاب مذکور بی اختلاف در حکم باز باید که اگر زاید راجح حادث شده باشد و جمیع کتب سماوی
مبانی ملت حق باشند و ملت حق منحصر بملت واحده است از بدو ظهور نوع بشر الی ختم آن و تعدد انبیاء
و اوصیاء بجهت رفع اختلاف است که امت هر پیغمبر مرسلی بعد از آن پیغمبر مرسل با فهام خود در احکام
آن پیغمبر مرسل اجتهاد کردند یا محتاج شدند بحکم جدیدی که پیغمبر سابق نیاورده بود بجهت آنکه خلقی که
در زمان آن پیغمبر بودند محتاج بآن حکم نبودند و بعد از آن پیغمبر محتاج شدند و در زمان پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاء بود خلق محتاج بحکم جدیدی نمی شدند لهذا بعثت خاتم انبیاء
و سید رسل و افضل مقربان را مقرر فرمودند و جمیع احکام تنبیهیه و تکلیفیه که محتاج الیه خلق بشر است
از اول بعثت که زمان رحلت خاتم انبیاء است صلی الله علیه و آله و سلم الی انقضاء ظهور باول اوصیاء خود
الواحد الاحد سپرد با تعیین یازده نفر از اوصیاء دیگر صلوات الله علیهم اجمعین که هر زمان اختلاف
بهم رسد در دین و مذهب که ممکن نباشد رفع آن اختلاف مگر بحضور یکی از اوصیاء علیهم السلام آن وصی
که در آن زمان است رفع آن اختلاف را بنماید و حافظ و نگهبان دین و مذهب حق با امت باشند
تا انقضاء ظهور بجهت بقاء اتمام حجت در میان خلق نور شانزدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه هر یکی از انبیاء و اوصیاء ایشان سلام الله علیهم اجمعین معصوم باشند و اعلم و افضل
از هر یکی از امت خود باشند و نسیان نداشته باشند و بر رسول نیست مگر آنچه را خدا امر فرموده است برسانند
آن و بر وصی هر رسولی نیست مگر آنچه را آن رسول بحکم خدا بوصیتش رسانیده است که بخلق برسانند و احکام
عقلیه و شرعیه بجهت الهام و اکمال خلق بود و هیچ رسولی یا وصی رسولی نتوانند خلق را برسانند بجاده حق
و وکیل و ناصر و حافظ خلق نباشند و هر کس رو بخدا نماید خدا او را هدایت نماید و وکیل و ناصر و حافظ
آن باشند و هر کس رو از خدا بگرداند احدی نتوانند او را هدایت کند و وکیل و ناصر و حافظ بجهت
آن نباشد تبلیغ احکام با انبیاء است و حساب و اجر و زجر مطیع و عاصی با خدا است نور هفدهم
از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه علم هر یکی از انبیاء و اوصیاء
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کسبی باشد بواسطه حواس خمسه ظاهریه و صفات هر یک کسبی باشد بجهت

صدور اعمال

صدور اعمال اختیاری و شرافت و اشرفیت هر یک بعمل اختیاری هر یک بوده نور هجدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر چه را خدا نهی فرموده است از امت هر پیغمبری از جمیع انبیاء نهی فرموده است
و بر عکس نباشد یعنی لازم نباشد که هر چه از انبیاء نهی فرموده است از امت انبیاء نیز نهی فرموده باشد نور نوزدهم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه منفعت دنیاء و آخرت بسعی است بقدریکه اسباب و سعت
عنایت فرموده است و اجر و زجر اعمال در دنیاء میشود باشد و در آخرت ابدی باشد و کسب امورات واقعیه بتدبیر باشد
نه بتدبیر بغیر حکم عقل باشد نه بهوای نفس و هر عاملی بجزای عمل اختیاری خود برسد در دنیاء و آخرت یعنی اگر
عمل اختیاری آن مقتضی خیرات باشد بآن خیر میرسد و اگر مقتضی منع خیرات است از آن خیر باز میماند از بدو ایجاد
کون خاص نور بیستم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه احدی قدرت بخلقت
در نزد خداوند عالمیان نباشد مگر باذن خاص از خداوند عالمیان بخصوص شخص خاص معین و ناصری
و وکیل و وزیر بجهت احتیاج موجود نباشد مگر خدا نور بیست و یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه هر که غیر از خدا را بخواند دعای آن مستجاب نشود و هر کس غیر از خدا را معین و یاور و دوست خود
بداند و بخواند در ضلالت میافتد و احدی از انجابت نیست مگر خدا مگر آنکه بازگشت کند بخدا تا خدا آن
را برساند براه راست نور بیست و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه خواست
خدا بر صدور خاص و انعام خاص و فیض خاص تعلق نمیگیرد مگر بر مطیع خاص بجهت اطاعت خاصی که
از آن صادر شود و خواست خدا بر عدم صدور عطاء خاص خدا و انعام خاص و فیض خاص تعلق نمیگیرد
مگر بر عاصی بجهت عصیان خاصی که از وی صادر شود نور بیست و سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه قرآن هادی و امام کسانی باشد که متابعت عقل خود نمایند و پیرو حکم عقل باشند و ایمان بیاورند
باحکام عقلیه و امام و هادی نباشد کسانی را که بهوای نفس خود حرکت کنند و متابعت احکام نفسانیه نمایند
و آیات قرآنیه را بهوای نفس خود تاویل نمایند نور بیست و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه شیطان انسی و جنی را تسلط بر احدی نیست مگر آنکه رو از حکم خدا که عقل است
بگرداند مطلقا یعنی رو از خدا بگرداند خواه متوسل بغیر شوند یا نشوند نور بیست و پنجم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه جمیع خلق از انس و جن وارد جهنم موعود
خواهند شد نور بیست و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه
جمیع گناهان خلق آمرزیده شود مگر شرک و مشرک کسی را گویند که غیر از خدا را قدیم بالذات
بداند از جهتی از جهات یا غیر خدا را غنی یا مرید یا عالم یا قادر بالذات بداند از جهتی از جهات یا حقیقتاً

نداند که حقیقت قدیم منحصر بحقیقت مجهول المطلق است که ممتنع و مغرور و جاهل و عاجز بالذات و حادث و ممکن الوجود است و معلوم مطلقا نباشد و طلب استغفار بجهت معلوم الکفر حرام است و ترک قطع صله رحم نماید نور بیست و هفتم از
مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه صدور فیض از حکیم علی الاطلاق بر دو نوع است
نوع اول فیض عام است و آن فیضی باشد که بدون مقتضی عمل اختیاری مستفیض صادر شود نوع دوم فیضی
خاص است و فیض خاص بر دو قسم است قسم اول فیضی انعامیست و آن اجر اطاعت مطیع است و نفس
شرافت است قسم دوم فیضی جزائیست و آن زجر عصیان عاصی است و نفس خساست است نور بیست و هشتم
از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه دوستی با دشمن خدا و رسول و مؤمنین حرام
است و چنین شخص در جهنم معذب خواهد بود و محبت مؤمنین دوستی با خدا و رسول و مؤمنین دیگر
نباشد نور بیست و نهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه توبه عاصی و
اسلام مشرک و کافر در وقت مردن مقبول نباشد مگر زمان امتحان بلغ باشد و امتحان نماید خداوند عالمیان
تا ببیند مسلم را اگر باطن و ظاهر ان موافق باشد توبه یا اسلامش مقبول باشد و الا فلا نور سیام از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه منع فرموده است خداوند عالمیان بندگانش را که
خود و غیر خود را بهلاکت و ضلالت نیندازند نور سی و یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که
دلالت دارد بر اینکه هشت طایفه مستحق بهشت خواهند بود نور سی و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هفت طایفه مستحق دوزخ خواهند بود نور سی و سیم از مطلع سیزدهم در
بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه چند طایفه مستحق اعراف خواهند بود نور سی و چهارم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر یک از مخلوقات هر چه اختیار نمایند باید حد و
اعتدال باشد و مامور فرموده است خلق را که در هر مرتبه از مراتب و چون کون خاص هستند با مر بین امرین یا با
از افراط و تفریط نور سی و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هیچ جزئی
از اجزاء موجودات کون خاص مستحیل و منقلب بجزء دیگر نشود و هر چه از حقیقت هر موجود بروز
میکند در ان موجود مکنون بوده است و موجودات هر یک شرط بروز و ظهور یکدیگر باشند از قوه بفعل و صورت
بالفعل هر موجود شرط بروز ان جزئیت که بالقوه دارد نور سی و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخبار که دلالت دارد بر اینکه قابض ارواح متعدد است و میزان حساب در قیامت متعدد است
و محاسب نیز متعدد است نور سی و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه
مقتضی بندگی و اطاعت نوع بشر منحصر به بهشت است و اقتضای انکار و عصیان نوع بشر منحصر بدوزخ

نور دوازدهم از مطلع

نور سی و هشتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه انسان اشرف مخلوقات نیست
که تفرقه بیندازند میان خدا و رسول و بگویند که بعضی احکام از خدا است و بعضی احکام از
رسول است که خدا تفویض فرموده است یا جمیع احکام را رسول برای خود بیان کرده است نور سی و نهم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه غیبت که خدا بیان فرموده است و حرام کرده
است کدام است نور چهلم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه
بلند کردن آواز حرام است مطلقا مگر آنکه مظلوم باشد و بجهت آن ظلم صدا را بلند کند نور چهل و
یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه نیکی واقعی کدام است
و بدی واقعی کدام است نور چهل و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد
بر اینکه ام الکتاب غیر از قرآن است نور چهل و سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و
اخبار که دلالت دارد بر اینکه فروع دین و مذهب حق باطل نمی شود مگر به بطلان اصول
دین و مذهب حق نور چهل و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر
اینکه زمین ساکن است و آسمانها هفت باشد و کواکب در آسمان دنیا است و آسمان دنیا
آسمانیست که اقرب به دنیا است و هر یک از کواکب بحرکت اختیاری حرکت میکنند و
هر یک از کواکب سیاره و ثوابت را یک حرکت اختیاری زیاده نبود و حرکت آن بر خلاف
توالی باشد و قمر مضی نباشد و کسب نور از شمس میکنند و آب باران از آسمان نازل میشود
از بخار آب و زمین نباشد نور چهل و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که
دلالت دارد بر اینکه حقیقت هیچ موجود از آب و خاک و باد و هوا و آتش نباشد
و باد غیر از هوا و آتش است و آب و خاک و هوا و آتش و باد سبب ایجاد و بقاء و
فناء جمادات و نباتات و حیوانات نتوانند شد نور چهل و ششم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه مابین عالم دنیا و عالم آخرت چند
عالم است عالم اول را اول عالم موت ثانیه و عالم برزخ گویند و ثانیه را آخر عالم موت ثانیه و عالم تفرقه
کل و عالم بین نفختین نامند نور چهل و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد
بر اینکه مؤمنین و مؤمنات که اطاعت خدا به الزام کرده باشند در روز قیامت معذب نباشند
و غیر انها معذب باشند

مطلع چهاردهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات امامت مطلقه و دران یک مقدمه و چهارده نور است
مقدمه در بیان سبب حجان ذکر امامت مطلقه در مطلع چهاردهم نور اول از مطلع چهاردهم در بیان اثبات
وجوب بقاء دین و مذهب حق من باب لطف بجهت اتمام حجت در میان قوم بجهت احتیاج خلق
در حصول امور معاش و معاد بنحو اشرف نور دوم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات اولویت بقاء دین
و مذهب حق با بقاء نبی مرسل نور سیم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات سبب که تمام عمر نبی مرسل مطلقا
نور چهارم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات اولویت بقاء دین و مذهب حق بعد از نبی مرسل با بقاء
نبی یا وصی بتعیین نبی مرسل بحکم خدا بجهت حفظ احکام تنبیهیه و تکلیفیه نور پنجم از مطلع
چهاردهم در بیان اثبات وجوب بودن وصی از نسخ موصی نور ششم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات
اشرفیت وصی از جمیع امة بعد از موصی مطلقا نور هفتم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات شرافت وصی
نور هشتم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات انحصار شرافت وصی در نوع بشر به نسب و کمال صحت بدن
که فطرت و نجابت که کبریت نور نهم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات اولویت بقاء دین و مذهب حق
با بقاء وصی بلا فصل مطلقا نور دهم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات سبب که تمام عمر وصی مطلقا
نور یازدهم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات اولویت بقاء دین و مذهب حق بعد از نبی یا بعد از وصی بلا
فصل نبی دیگر یا وصی دیگر بتعیین نبی مرسل بحکم خدا یعنی خدا به نبی مرسل حکم فرموده باشد که فلان را از
میان امة وصی خود قرار بده در امور قوم و بعد از تعیین بگوید با آن وصی بلا فصل که بر رحلت خواهد رسید
فلان سه وصی خود قرار بده در امور قوم و بعد از خود هم چنین تا قوم محتاج اند بحضور وصی یا نبی
و چون امة مستغنی شوند از حضور نبی یا وصی بجهت وضوح کلمات تنبیهیه و تکلیفیه در میان
امة حفظاً و تدویناً وجود نبی از جهت که نبی است یا وجود وصی از حیثیت که وصی است عبث باشد
یعنی حکم کل باشد بدون وجود نبی یا وصی طالب به دین و مذهب حق بدین و مذهب حق برسد و لازم آید
صدور فعل عبث یا عمل بی‌ثمر از حکیم علی الاطلاق نور دوازدهم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات
امتناع صدور فعل عبث و عمل بی‌ثمر از حکیم علی الاطلاق نور سیزدهم از مطلع چهاردهم در بیان اثبات
وجوب ظهور رجعت بنحو اشرف از موصی که مقدور موصی بود بنحو اشرف بجهت اثبات وصایت
موصی بخصوص ما یعلم عقل بشر بجهت امة که صغار موصی اند و موصی آخر انبیاء است و وصی اول
اوصیاء است و صغار امة است که کبیر نشده باشند در حفظ تنبیهات و پرستاری برادران
و چون هر وقت که امة کبیر شوند یا کبیر باشند محتاج بحضور وصی یا موصی نباشند نور چهاردهم از مطلع چهاردهم

در بیان اثبات

در بیان اثبات انحصار رجعت که مقدور موصی است بنحو اشرف بجهت اثبات وصایت وصی در اعلام ما یعلم و ما لا یعلم
خلق بشر که معقول است لنفسه موصی است وصی را در حضور صغار امة بنحو اشرف مطلع پانزدهم از کتاب مطالع الانوار
در بیان اثبات صفات اول اوصیاء و آخر اوصیاء و سایر اوصیاء و دران یک مقدمه و ده نور است مقدمه
در بیان سبب حجان ذکر صفات اوصیاء در مطلع پانزدهم نور اول از مطلع پانزدهم در بیان اثبات لزوم منصوب
نمودن اول اوصیاء را آخر انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم بوصایت خود در حق امة نور دوم از مطلع پانزدهم در بیان
اثبات لزوم بقاء وصی بلا فصل در میان خلق بشر تا خلق بشر محتاج به تنبیهات و تکلیفات باشند باعلام اول اوصیاء ظاهراً
و غیباً یا بواسطه نواب یا بواسطه نواب اگر مانع و عایق باشد بجهت بقاء اول اوصیاء نور سیم از مطلع پانزدهم
در بیان اثبات لزوم سپردن جمیع احکام ما یحتاج الیه نوع بشر را از اول رحلت آخر انبیاء تا آخر بقاء نوع بشر بحکم
خدا با اول اوصیاء در زمان رحلت نور چهارم از مطلع پانزدهم در بیان اثبات لزوم سپردن احکام الهی را
اول اوصیاء بوصی ثانی خاص حسب الحکم خدا در صورتی که عمر وصی بلا فصل مقتضی بقاء نباشد نور پنجم از مطلع پانزدهم
در بیان اثبات لزوم عصمت و عدم نسیان بجهت هر یک از اوصیاء نور ششم از مطلع پانزدهم در بیان اثبات
لزوم شرافت وصی مطلقا از هر یک یک از نوع بشر که در زمان آن وصی باشند نسباً و حسباً علماً فعلاً نور هفتم از
مطلع پانزدهم در بیان اثبات اشرفیت اول اوصیاء از سایر اوصیاء و اشرفیت وصی ثانی از بقیه
اوصیاء و علی هذا القیاس نور هشتم از مطلع پانزدهم در بیان اثبات لزوم غیبت هر وصی در زمان آن وصی که
خلق بشر محتاج بحضور یا بحوادث آن وصی نباشد در افشاء دین و مذهب حق و حضور وصی سبب از اسباب شهادت آن
بود و دیگر که قابل وصایت باشد در میان نوع بشر در آن زمان نباشد نور نهم از مطلع پانزدهم در بیان اثبات
لزوم هر وصی بعد از غیبت بجز اول الصحابة رسول غیر از آخر انبیاء بجهت اثبات وصایت وصی غایب من
جانب الله نور دهم از مطلع پانزدهم در بیان اثبات انحصار رجعت وصی غایب بعد از ظهور بتصدیق رسولی
غیر از خاتم انبیاء مطلع شانزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات امامت خاصه و دران یک مقدمه
و پانزده نور است مقدمه در بیان سبب حجان ذکر اثبات امامت خاصه در مطلع شانزدهم نور اول از مطلع
شانزدهم در بیان اثبات دین و مذهب حق در میان خلق بشر بعد از رحلت با شهادت آخر انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم
نور دوم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات دین و مذهب حق بعد از رحلت یا شهادت آخر انبیاء صلعم
نور سیم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات انحصار دین و مذهب حق بعد از آخر انبیاء صلعم بآل الله نور چهارم از مطلع
شانزدهم در بیان اثبات انحصار اعلام طریق دین و مذهب حق بعد از آخر انبیاء صلعم بنسب وصی بلا فصل نور پنجم
از مطلع شانزدهم در بیان اثبات اصلیت اصول عقاید در صحت دین و مذهب حق بعد از رحلت یا شهادت آخر

انبیا ۳ نور ششم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات بقیه فروع عقاید در صحت دین و مذهب حق بعد از آخر انبیا
سلطنا نور هفتم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات لزوم صحت اصول دین و مذهب حق صحت فروع دین و مذهب
حق را در صورتیکه وجود وصی منصوب ممتنع الوجود باشد نور هشتم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات لزوم فساد
در اصول عقاید دین و مذهب حق فساد در فروع دین و مذهب حق را نور نهم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات
دلالت اصول عقاید حقه که ماخوذ از ظاهر آیات و اخبار مخبرین صادقین است بر حقیقت فروع عقاید
حقه که ماخوذ از ظاهر اخبار مسطور است در غیبت آخر انبیا و اوصیا و آنحضرت که قبل از زمان مصنف
نور دهم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات بی نیازی خلق از وجود وصی منصوب با وجود بقای اصول و فروع
عقاید حقه در میان خلق بشر نور یازدهم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات احتیاج خلق بوجود و اعلام وصی
منصوب بعد از انبیا با فنای اصول و فروع عقاید حقه از میان خلق بشر نور دوازدهم از مطلع شانزدهم
در بیان اثبات اصول و فروع عقاید حقه بحقیقت معجزات و دلالت حقیقت معجز اصول و فروع عقاید حقه
بر وجود وصی منصوب خاص نور سیزدهم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات آنکه لازم است بر هر وصی رسول
خدا و امامی امین خدا است بجهت صدق ادعائیکه میکنند گواهی معقول داشته باشند تا بغیر لازم است
بر هر وصی الحق مقدور باشد تا از بقیه بنحو اشرف بجهت صدق قول وصی همراه وصی نماید تا بجهت موحدین
قوم یقینی حاصل شود بتصدیق وصی نمایند در فروع حقه و بجهت مجاهدین قوم اتمام حجت باشد بر بقیه
اصول عقاید حقه تا در مقام حساب و جزای مکافات عمل موحدین و مجاهدین از متابعت عقل
بر موحدین ظاهر گردد و بر شکر نعمت عقل بیفزایند و سزای مخالفت عقل بر مجاهدین ظاهر شود و کفر
نعمت عقل بر خدا حجتی نداشته باشند و عدالت و کرم و فضل خداوند بی نیاز بر عالمیان اظهر گردد
نور چهاردهم از مطلع شانزدهم در بیان اثبات انحصار بقیه معقول بجهت صدق قول وصی منصوب
به نسب معلوم العصمه مطلقا بجهت حاضرین زمان نسب بجهت غائبین نور پانزدهم از مطلع شانزدهم
در بیان اثبات اعلام معلوم العصمه وصی منصوب اول را باسامی و تکالیف و حسب و نسب و طول
زمان و اقوال و افعال هر یک از اوصیا تا آخر اوصیا مطلع هفدهم از کتاب مطالع الانوار
در بیان اثبات معاد مطلقه و در ان یک مقدمه و نوزده نور است مقدمه در بیان ذکر اثبات
معاد مطلقه در مطلع هفدهم نور اول از مطلع هفدهم در بیان اثبات لزوم ایجاد موجودات کون
خاص را مختار نور دوم از مطلع هفدهم در بیان اثبات انحصار ایجاد بنحو اشرف ایجاد اختیارات
و اعراض و صور و اشکال و مراتب ها ئیکه هر یک معین و ممکن بود در حقیقت واحده بنحو اشرف

دراین کون

دراین کون خاص نور سیم از مطلع هفدهم در بیان لزوم تعدد اختیار و عرض و شکل و صورت و مرتبه و آن بجهت هر حقیقت
از حقایق کون خاص بنحو اشرف نور چهارم از مطلع هفدهم در بیان اثبات تعیین فایده ظهور هر اختیار و عرض
و هر صورت و هر شکل و هر مرتبه و هر آنی از اختیارات و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنات حقیقت واحده بنحو اشرف
نور پنجم از مطلع هفدهم در بیان اثبات لزوم ایجاد جمیع اختیارات و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنات
ممکنه در کون خاص بجهت هر یک از حقایق موجودات کون خاص بنحو اشرف هر یک بالقوه
نور ششم از مطلع هفدهم در بیان اثبات انحصار شرط ظهور و شرط مکنون هر یک از مذکوره از قوه بفعل باور
از حقیقتی یکی یک از حقایق موجودات در کون خاص بفعل اختیار حقیقت مذکور بود نور هفتم از مطلع هفدهم
در بیان اثبات قرار داد که حکیم علی الاطلاق فرموده است در نظم و ترتیب و توالی ظهور و عدم ظهور اختیارات
و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنات از هر حقیقتی از حقایق موجوده در کون خاص از قوه بفعل در ظهور و
ترتیب و توالی فایده و کمال و در هر عدم ظهور و ترتیب و توالی ضرر و نقصان آن نور هشتم از مطلع هفدهم در بیان اثبات
لزوم آنکه صدور عمل اختیار معقول از مختار مظهر فایده و منفعت و کمال آن مختار بود از ان مختار بر ان مختار
در ان مختار و صدور عمل اختیار نامعقول از مختار منشا عدم فایده و ضرر و نقصان آن مختار بود از ان
مختار در آن مختار بر ان مختار نور نهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات مایعلم و لایعلم بجهت عقول از معلومات
و مختارات و مقدورات هر عالم و مختار و قادر بالعرض نور دهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات انحصار معلومات
و مختارات و مقدورات هر مختار به طبیعیات و مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات و آنچه حاصل و مقتبس از
هر یک از فرقه مذکوره است از متخیلات و موهومات و مستنفعات و معقولات و باطنیات نور یازدهم از مطلع
هفدهم در بیان اثبات لزوم اعلام تنبیه به مایعلم عقل بغافلین و تکلیف ما لایعلم عقل بموحدین و تنبیه بین که
غافلین باشند تا آنچه را شرط ظهور خیر و فایده و منفعت و کمال قرار داده است حکیم علی الاطلاق بجهت موحد و غافل
و متنبه که چون هر یک از قوه بفعل آورد بعمل اختیار و اجر کمال اشرف اجر ان رتبه است بان برسد تا آنچه
شرط عدم ظهور خیر و فایده و ضرر و نقصان قرار داده است بجهت غافل و موحد و متنبه که چون هر یک را موحد
و غافل و متنبه از قوه بفعل آرند بعمل اختیار زجر و جزائیکه اشرف از زجر و جزای آن رتبه است باین
برسد نور دوازدهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات لزوم اعلام تکلیف بجهت موحدین و اعلام تنبیه و تکلیف
بغیر موحدین از بابت لطف بر موحد و مشرک و کافر و بجهت اتمام حجت بر هر یک از طوایف ثلثه مذکوره
نور سیزدهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات لزوم اخبر بر اینکه حقی از جهات هر جزئی از اجزاء هر موجود از
موجودات کون خاص که از قوه بفعل میآید چون هر حقی اخبر فعل بی نیاز بالذات و حکیم علی الاطلاق

نور چهاردهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات وجوب وجود آخر در هر امر و نهی از اوامر و نواهی حکیم علی الاطلاق
چون آمر و ناهی بی نیاز بالذات و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق است نور پانزدهم از مطلع هفدهم در بیان
اثبات وجوب وجود اثر در هر مأمور و در هر منهی عنه از مأمورها و منهی عنها بجهت حقیقت
مأمور و منهی چون آمر و ناهی بی نیاز بالذات و مجهول مطلق است و حکیم علی الاطلاق است نور شانزدهم
از مطلع هفدهم در بیان اثبات استهلاک اثر مأمور به و منهی عنه در آن رتبه که مأمور به و منهی عنه است
با ظهور مخالفت با امر آن مأمور به و مخالفت و نهی آن منهی عنه نور هفدهم از مطلع هفدهم در بیان
اثبات وجوب تردید اعمال و افعال موحدین و مشرکین و کفار هر شخص از اشخاص موجودات کون خاصی
که از بابت تنبیه و تکلیف معلوم و مقدور شان بود انکار نمودند یا از قوه بفعل نیاوردند یا قبول
نمودند از قوه بفعل آوردند تا تعیین اجر و زجر و جبران که بجهت هر اختیاری و عرض و صورت و شکل
و مرتبه و آنانیه مقرر فرموده اند بنحو اشرف حکیم علی الاطلاق از قوه بفعل آرد و اتمام حجت کرده فرموده
ظاهر فرمایند تا مظهر کمال توحید وجه بی نیاز حقیقت قدیم بالذات و فیوضات ممکنه را جمیع فیاض
علی الاطلاق گردد نور هجدهم از مطلع هفدهم در بیان اثبات وجوب دادن اجر و زجر و جبران
اعمال سنجیده هر عامل را از هر شخص از موجودات کون خاصی نور نوزدهم از مطلع هفدهم در بیان
اثبات هر فاعل و عامل و قابلی که باختیار مصدر فعلی یا عملی یا قولی شده باشد در عالم و رفته باشد
از آن عالم بجهت حساب و جزاء عود نماید بعالمی که قابل حساب و جزاء فعل و عمل و قول آن فاعل
و عامل و قابل باشد مطلع هجدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات لزوم عالمین متوالیین میان
عالم دنیا و عالم آخرت عالم اول عالم موت جزئی باشد که آنرا عالم برزخ نامند و عالم ثانیه عالم موت
باشد که آنرا عالم صور نیز گویند و در آن یک مقدمه و هفت نور است مقدمه در بیان سبب عدم ذکر
لزوم عالمین بین العالمین در مطلع هجدهم نور اول از مطلع هجدهم در بیان اثبات وجوب عالمین بین عالم
دنیا و آخرت اول را عالم برزخ گویند دوم را عالم تفرقه اجزاء که آنرا عالم صور نیز گویند بجهت نفخ صور
نور دوم از مطلع هجدهم در بیان اثبات آنکه بدن و روح هر انسانیه در برزخ باقیند نور سیم از مطلع
هجدهم در بیان اثبات تعلیم و تعلم تحصیلات اهل برزخ بعمل اختیاری نور چهارم از مطلع هجدهم در بیان اثبات
ترقی بجهت اهل برزخ بعمل اختیاری نور پنجم از مطلع هجدهم در بیان اثبات آنکه اهل برزخ
حیات برزخی دارند و عمل برزخی اختیاری نمایند و روزی برزخی خورند نور ششم از مطلع هجدهم در بیان
اثبات لزوم عالمی بعد از عالم برزخ و قبل از قیامت که آنرا عالم موت ثانیه و موت مطلق اجزاء کون

خاصی گویند

خاصی گویند نور هفتم از مطلع هجدهم در بیان اثبات لزوم مرتبه بجهت اهل برزخ و خروج شان از عالم برزخ بعالم موت ثانیه
مطلع نوزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات معاد خاصه و در آن یک مقدمه و دوازده نور است مقدمه در بیان
سبب عدم ذکر معاد خاصه در مطلع نوزدهم نور اول از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجوب وجود بدن انسانیه
در این عالم بوجوب ظهور وجود روح انسانیه بمناسبتی که با هم دارند و وجوب ظهور وجود روح انسانیه بوجوب ظهور
بدن انسانیه بمناسبتی که دارند نور دوم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات لزوم شباهت روح انسانیه ببدن
انسانیه از جهت صورت و شکل و لوازمات صورت و شکل نور سیم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات لزوم بازگشت
مختارات اختیاریه افراد بشر که مختار از قوه بفعل آورده است نور چهارم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجوب وجود
عود هر فردی از افراد بشر مطلقا در معرض حساب بعینه مرکبا از روح و بدن و قواه هریک بتمام اجزاء و آلاتی
که ترکیب یافته است خواه مکلف باشد یا مکلف نباشد از غایت صورت بدن انسانیه الی نهایت بقاء انسانیه در
دنیا نور پنجم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات لزوم سنجیدن اعمال اختیاریه مختاره از مسلم و مسلمه و مشرک
و مشرکه و کافر و کافره نور ششم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات لزوم فایده ثقل در اعمال مقبوله مسلمانان بتفاوت
و ظهور خفت در اعمال مردوده مسلمانان بتفاوت و ظهور کمال خفت در شرک و کفر مشرکین و کفار چون بمیزان
حق سنجند نور هفتم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجود اجر بجهت هر عمل مقبوله سنجیده و جبران بجهت هر
عمل مردوده سنجیده و زجر و غیر جزاء بجهت هر شرک و کفر سنجیده نور هشتم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات
وجوب اجر بعد از جبران عمل مردود از عامل عاصی اگر عمل مقبولی داشته باشد نور نهم از مطلع نوزدهم در بیان
اثبات وجوب اجر شفاعت بشفاعت شفعائی که مأذون از خدا باشند بشفاعت بجهت عاصی که عمل آن مردود
شده باشد یا کان و عمل مقبوله نداشته باشند مگر توحید خداوند عالم اذن شفاعت دهد بهر کسی که قابل شفاعت
آن موحد باشد نور دهم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجوب زجر بجهت کفار و مشرکین الی ماشاء الله
نور یازدهم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجوب حشر اطفال از تمام شدن بدن الی حد بلوغ از تکلیف
نور دوازدهم از مطلع نوزدهم در بیان اثبات وجوب صراط که معبر اهل بهشت است به بهشت مطلق
مطلع بیستم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات دوزخ و دوزخیان و در آن یک مقدمه و دو نور است
مقدمه در بیان سبب عدم ذکر دوزخ و دوزخیان در مطلع بیستم نور اول از مطلع بیستم
در بیان اثبات لزوم وضع و صورت و شکل دوزخ و طبقات آن نور دوم از مطلع بیستم در بیان
اثبات انحصار طبقات دوزخ به هفت طبقه و انحصار ابواب آن بهفت باب نور سیم از
مطلع بیستم در بیان اثبات انحصار دوزخیان بهفت طایفه و بیان اسامی طوایف مذکوره

و ابتدا ذکر اسامی طوایف هفت گانه از اشد عذابا مذکور میشود تا اخف عذاب طایفه اول که اشد عذابند باشند یعنی کسانیکه حق را دانسته باشند و دانسته انکار حق نموده باشند در دنیا و بی توبه بمیرند طایفه دوم مشرکین باشند یعنی کسانیکه قایل بیگانگی خدا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات نباشند و حقایق متعدده را آفریننده و باقی دارنده و میراننده دانند که هریک با شراکت دیگری یا دیگران خدا کنند [کار] و بی توبه بمیرند یعنی بهمان احوال بمیرند طایفه سیم کفار باشند یعنی کسانیکه بجز خدای یکتا آفریننده و باقی دارنده و فاعلنا [؟] بیند قایل باشند مطلقا یعنی یک حقیقت غیر خدا و یکتا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات خدا دانند بالاصاله یا زیاده از یک حقیقت را طایفه چهارم منافقین باشند یعنی کسانیکه باطنا ایمان بحق نیاورده باشند و منکر حق و بظاهر معترف باشند و بی توبه بمیرند یعنی بهمان احوال بمیرند طایفه پنجم مرتد فطری است یعنی کسیکه از صلب مسلم و رحم مسلمه پیدا شده باشد و مسلم یا مسلمه باشند و انکار حق نمایند و کافر یا مشرک شوند بحق و توبه نکنند و بمیرند طایفه ششم مرتد ملی باشند یعنی کسیکه از صلب کافر یا مشرک و از رحم کافره یا مشرکه پیدا شده باشد و مسلمان شوند بالاصاله یا بالتبع و بعد فاسق شوند از اسلام و بی توبه بمیرند طایفه هفتم عاصیان باشند یعنی کسانیکه موحد و مومن باشند و معترف باحکام الله که بواسطه رسول بایشان رسیده است باشند اما مخالفت بعضی احکام مذکوره یا تمام احکام مذکوره نمایند و چون بپرسند از ایشان چرا مخالفت حکم رسول نمودی یا دارا مخالفت میکنی جواب گویند بد کردیم یا بد میکنیم و این طایفه بی توبه بمیرند مطلع بیست و یکم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات احوال اعراف و اعرافیان و دران یک مقدمه و دو نور است مقدمه در بیان سبب بیان ذکر احوال اعراف و اعرافیان در مطلع بیست و یکم نور اول از مطلع بیست و یکم در بیان اثبات وضع و صورت و شکل اعراف و اعرافیان نور دوم از مطلع بیست و یکم در بیان اثبات عدد طوایف اعرافیان و اسامی ایشان و انحصار اهل اعراف بسه طایفه طایفه اول که اقرب بدوزخند مرتد فطری باشند که توبه ایشان بعد از ارتداد مقبول شده باشد طایفه دوم اطفال باشند که بظلم خود مطلقا قبل از بلوغ از دنیا رفته باشند طایفه سیم مجاهدین در دین و مذهب حق که متدین باشند بدین و مذهب کردی در اول تکلیف داشته اند و قبل از حصول بمقصود بمیرند مطلع بیست و دوم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات بهشت و بهشتیان و در آن یک مقدمه و سه نور است مقدمه در بیان سبب بیان ذکر بهشت و بهشتیان در مطلع بیست و دوم نور اول از مطلع بیست و دوم در بیان اثبات لزوم وضع و صورت و شکل طبقات بهشت و بهشتیان نور دوم از مطلع بیست و دوم در بیان اثبات انحصار طبقات بهشت بهشت و ابواب بهشت و اصناف بهشت نور سیم از مطلع بیست و دوم

در بیان اثبات

در بیان اثبات اسامی طوایف هشتگانه که در بهشت باید باشند طایفه اول که اقرب اعرافند عاصین از مکلفین موحدین باشند که مصدر معاصی اطاعت شده باشند که مستحق بهشت باشند بعد از جبران عصیان ایشان بشفاعت مستحق بهشت شوند طایفه دوم از مکلفین موحدین باشند که اطاعت و عصیان کرده باشند و جبران عصیان ایشان در دوزخ شده باشد و بجهت اطاعت ایشان مستحق بهشت باشند طایفه سیم مظلومین از اطفالند که بظلم غیر از دنیا رفته باشند و بجهت مظلومیت ایشان مستحق بهشت باشند طایفه چهارم مظلومین از مکلفین موحدین باشند که مظلوم بظلم غیر باشند و بجزای مظلومیت ایشان مستحق بهشت شده باشند لا غیر طایفه پنجم مطیعین موحدین از مکلفین باشند که مصدر خلاف شده باشند و جبران مخالفت ایشان بغیر توبه شده باشد طایفه ششم مطیعین از مکلفین موحدین باشند که مصدر خلاف شده باشند و جبران عمل ایشان بتوبه شده باشد طایفه هفتم مطیعین از مکلفین موحدین باشند که مصدر خلاف نشده باشند و هدایت غیر نکرده باشند طایفه هشتم مطیعین از مکلفین موحدین باشند که مصدر خلاف نشده باشند و هدایت غیر کرده باشند خاتمه از کتاب مطالع الانوار در بعضی مسایل که مناسبت دارد ذکر آن در این کتاب و دران یک مقدمه و شانزده مسئله است مقدمه در بیان سبب بیان ذکر مسایل مخصوصه در خاتمه کتاب مطالع الانوار مسئله اول در بیان آنکه هر موجودی را هر موت و حیات است مسئله دوم در بیان امتناع ذاتی ایجاد علم ازلی واجب تعالی مسئله سیم در بیان اثبات حقیقت مخصوصه حصول عقاید اجمالا مسئله چهارم در بیان سبب اختلاف مایین فقها مسئله پنجم در بیان معجزه و کرامت مسئله ششم در بیان حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین مسئله هفتم در بیان اختصاص ات و فعل ان شاء الله بفعل مخصوص و تعمیم و اختصاص ان شاء الله و فعل مدام لم یشاء الله بفعل مخصوص خاتمه مسئله هشتم در بیان معنی سوره مبارکه حمد

مطلع اول از کتاب مطالع الانوار در بیان احوال مصنف و احتیاج ذاتی موجودات بجامعیت دین و مذهب حق و انحصار دین و مذهب حق بوجود احتیاج ذاتی افراد بشر بتحقیق و تجسس دین و مذهب حق بدلایل عقلیه که اسباب حصول یقینی است بجهت مجاهدین و موحدین و دران یک مقدمه و دو نور است مقدمه در بیان سبب بیان ذکر احوال مصنف در مطلع اول بدانکه

نور اول از مطلع اول در بیان کیفیت احوال مصنف بدانکه چون قبل از بلوغ از کسب لغت و طریق معاش و معاد که اصطلاح ابنای زمانی بود بدی نداشتم با رشد و الدین و ابنای زمانم از خویش و بیگانه تعبدا و تقلیدا زبان پارسی و ملت اسلام و مذهب شیعه اثنا عشریه را کسب نمودم چندی بر این منوال گذشت تا به بعضی از معانی و الفاظ و صحت و مرض و لذات و آلام و سئوال و جواب

[حاشیه:] مسئله نهم در بیان حدیث ...

وتعلیم وتعلم وملل ومذاهب ولغات وآراء وکذب وصدق وتصدیق وتکذیب ومحبت وعداوت ومدح وذم
وذم بر وتدبیر واجتهاد وتقلید وتعصب وتحقیق واصول وفروع ملت ومذهب ومعاش ومعاد و بر
مضمون آیه مبارکه که رب حمید در قرآن مجید در ربع اول جزو هفتم میفرماید

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا

و چون گفته شود مر ایشان را بیایید بسوی آنچه فرو فرستاده خدا بسوی رسول گفتند بس است ما را

وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ

آنچه یافتیم بر آن پدران خود را اگرچه بودند پدران ایشان و ایشان نمیدانستند چیزی را و نه راه می یافتند

و بر مضمون حدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ وَلَكِنَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ

هر مولودی که تولد میشود بر فطرت اسلام ولیکن پدر و مادر او را یهودی میکنند و نصرانی

دانا گردیدیم تعلم آباء و ابنای زمان را در طریق کسب معاش و معاد که سبب اسباب خلق و دلق و جلق است در دنیا
و آخرت مشاهده نمودم از بعض خواص ابنای زمان از فایده کسب معاش و معاد سؤال کردم جواب فرمودند که معاش
سبب اسباب خلق و دلق و جلق است در دنیا و معاد سبب اسباب ثلثه مذکوره است در آخرت و کمال خلق و دلق
و جلق کمال لذت اسباب حفظ صحت بدن باشد در دنیا و آخرت گفتم دلیل عقلی بجهت اثبات ادعای
خود دارید گفتند بخصوص فایده معاش دلیلی بجز تجربه و تتبع و استقراء و قیاس و اقوال ملیین نداریم و بخصوص
فایده معاد دلیلی بجز اقوال اهل کتاب در دست نباشد گفتم تجربه و تتبع و استقراء و قیاس و اقوال ملیین
مفید ظن است در صورتیکه مجربین و متتبعین و ملیین در کسب معاش و طریق انتعاش در اقوال متفق باشند
نه مختلف و متضاد و حال آنکه در کسب معاش و طریق انتعاش اقوال مختلفه متضاده متکثره است و اقوال
مختلفه متضاده متکثره یا مفید شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است بجهت آنکه عمل بجمیع اقوال مذکوره یا
ترجیح قول واحد از اقوال متضاده بدون مرجح عقلی یا ترک جمیع اقوال مذبوره بجهت عاقل ممتنع
بالذات است جواب فرمودند که کسب معاش و طریق انتعاش که از علمای شیعه اثنا عشریه بار سیده
صحت آن و بطلان غیر آن یقینی است بجهت آنکه علما و عقلای طایفه مذکوره اعلم علما و اعقل عقلای
بوده اند و هستند و ملامت سایر مذاهب بر پیروان مذهب جعفری امر فرموده اند و با هر طایفه مباحثه و مناظره
فرموده اند و بر همه فایق آمده اند اگر حق نبودند فایق نمی آمدند اما بخصوص فایده معاد اقوال اهل کتاب مفید
ظن است در صورتیکه اقوال اهل کتاب متضاد و متناقض نباشد و غیر اهل کتاب منکر عالم سوای این عالم نباشند
و حال آنکه اقوال اهل کتاب مختلف و متضاد و متناقض و متکثره است از الجمله اقوالی که ضد یکدیگر است هر یک بالنسبه

اظهر است

اظهر است سه قول است قول اول آنکه میگویند حقیقت هر موجود در معدوم نشود بجهت قدم ذاتی قابلیات هر یک از موجودات
یا قدم ذاتی علت هر یک از موجودات قول دوم آنکه میگویند حقیقت هر موجود در معدوم شود بجهت حدوث قابلیات ذاتی هر یک
از موجودات یا حدوث ذاتی علت هر یک از موجودات قول سوم آنکه میگویند که هر موجود در دو جهت باشد یک جهت وجود
و یک جهت ماهیت و یکی از این دو جهت قدیم است و بجهت قدم ذاتی فانی نشود و از جهت دیگر حادث بود و بجهت حدوث
ذاتی فانی شود و یقینی است که جمع و رفع نقیضین و جمع ضدین ممتنع است بالذات و واجب است که یکی از اقوال
مذکوره صحیح باشد و باقی باطل و غیر اهل کتاب منکر عالم غیر از این عالمند از الجمله طبیعیین و ریاضیین که قایل بقدم عالمند
و صوفیین که قایل بوحدت وجوداند با وجود تعدد و اختلاف اقوال اهل کتاب یقینی یا ظن حاصل نشود بوجود
عالم غیر از این عالم مگر آنکه شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب حاصل شود بجهت آنکه عمل بجمیع اقوال مذکوره یا ترجیح
یکی از اقوال متضاده بدون مرجح عقلی یا ترک جمیع اقوال مذکوره بجهت عاقل ممتنع است بالذات جواب فرمودند که
قولی که جمعیت قایلین آن بیشتر است آن قول صحیح است و باقی اقوال باطل است گفتم واجب است که صحت قول
بجمعیت مقلدین نباشد بجهت آنکه هر طایفه قایلند که قایل هر قولی در اول شخص واحد بوده است و در زمان شخص مذکور جمع
مخالف قول آن شخص واحد بوده اند و آن شخص واحد که قایل اول قول جمهور است مخالفت قول جمع کرده است که
مقلد آن قول بوده اند بلکه مخالفت قول جمهور زمان خود کرده است بنا بر قول شما قول شخص واحد مذکور که قایل اول
قول جمهور زمان ما است باطل خواهد بود بجهت آنکه شخص واحد مخالفت با جمع کثیر کرده است چنانکه جمیع اهل کتاب میگویند
که حضرت نوح علیه السلام مدت مدید قوم خود را بحق دعوت کرد و قوم متابعت قول واحد نکردند چون قول جمهور
در برابر قول واحد بود و متابعت قول جمهور کردند بنا بر قول شما تابعین قول جمهور از قوم نوح علیه السلام که متمرد بودند از
قول نوح علیه السلام بوده اند واجب است که باقی باشند و حال آنکه هر که متابعت قول جمهور کرد از قوم نوح علیه السلام بسبب طوفان
گرفتار شد و هلاک گردید و یهود میگویند سبط معدودی بودند و قبطی جماعت بسیار چون حضرت موسی علیه السلام
مبعوث شد سبط معدودی بودند متابعت قول موسی علیه السلام کردند موسی علیه السلام با سبطی مخالفت قول جمهور قبطی نمودند و حال
آنکه قول موسی علیه السلام حق بود و مخالفین قول موسی علیه السلام بر باطل و در رود نیل غرق شدند و نصاری میگویند که حضرت عیسی علیه السلام
بحق دعوت بنی اسرائیل و سایر خلق میفرمود و جمهور هر طایفه مخالف با قول عیسی علیه السلام بودند و مسلمانان میگویند
که خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله دعوت کرد جمیع خلق عالم را بحق و جمیع خلق عالم مخالف آنحضرت بودند و حضرت مخالفت قول
جمهور هر طایفه را میفرمود و قول آنحضرت حق بود و هر طایفه که مخالفت قول آنحضرت کردند و با موافقت
قول جمهور خود بر باطل بودند و در هر زمان ما که یکهزار و دویست و شصت و شش از هجرت است عدد یهود زیاده
باشد از عدد نصاری و عدد نصاری زیاده باشد از عدد مسلمان و عدد سنی زیاده از عدد شیعه اثنا عشریه و عدد شیعه

شیعهٔ اثناعشری زیاده باشد از عدد یهود و عدد یهود زیاده باشد از عدد مجوس و عدد مجوس زیاده باشد از عدد صابئه
لهذا جمعیت و قلت هیچ قومی دلیل بر صحت آن قول نباشد واجب است بر هر مکلف دلایل هر طایفه و هر قایل
واحدی را ملاحظه نماید و تمیز دهد دلایل هر یک که عقلا باشد بعضی خلافش ممتنع بالذات باشد صحیح بود اگر قول طایفه
معقول است باید قبول نمود اگر قول قائل واحد معقول است باید اختیار کرد چون بیانات مذکوره را شنیدند
فرمودند که تقلید ضروریات دین و مذهب مسلمانان بر هر مکلف واجب است گفتم تقلید ضروریات دین
و مذهب اگر واجب باشد واجب خواهد بود بر هر مکلف متدین ضروریات دینی که متدین بآن است تقلیدا
و تعبدا چرا بر هر مکلف واجب باشد تقلیدا و تعبدا اختیار ضروریات دین و مذهب مسلمانان و واجب نشود تقلید
ضروریات هر دین و مذهبی بر متدین بآن دین و مذهب تعبدا تا ثابت شود بطلان آن دین و مذهب تعقلا
مگر آنکه بتقلید آبا و اجداد دین و مذهبی تعبدا و تقلیدا اختیار کرده باشد و بطلان آن دین و مذهب پدر و مادر
بر آن ثابت نشده باشد و چنین بداند که دین و مذهب پدر و مادر صحیح و حق است یقینی است که یقین بحقیقت
آن دین و مذهب بهم رسانیده است و چنین داند که یقینی دارد اما چنین مکلف قطعا معنی یقین را نفهمیده اند
و آگاه بر نبیه یقینی نباشد بجهت آنکه بآنچه یقینی حاصل شود واجب است که خلافش ممتنع بالذات باشد قطع
بواقعیت آن در واقع حاصل شود با وجود اختلاف اقوال مخبرین و تعدد ادیان و ندانستن یقینی بعصمت
والدین و آبای زمان بلکه یقینی بعدم عصمت بعضی مخبرین داشتن و بعضی مخبرین را مجهول الحال دانستن
چگونه یقینی حاصل شود بواقعیت خبر واقع عقلا چون احتمال میرود اخباریکه بواسطه بعضی معلوم الفسق
و بعضی مجهول العصمه رسیده است مطابق واقع نباشد و یقینی حاصل شود که از پیروی دین پدر و مادر و آبای زمان
یقین بحقیقت دین و مذهب حق حاصل نمیشود و واجب است بر هر مکلف عقلا تجسس و تفحص حقیقت
دین و مذهبی که متدین بآن است بدلایل عقلیه نماید و ضروریات آن دین و مذهب بجهت آن متدین دلیل
عقلی بر حقیقت آن دین و مذهب نباشد و ضروریات هر دین و مذهبی بجهت متدینین بآن دین و مذهب حجت
و دلیل عقلی باشد بعد از اثبات حقیقت آن دین و مذهب تعقلا شما بجهت مجاهدین در دین اسلام و مذهب
شیعهٔ اثناعشریه چه دلیل عقلی دارید بر حقیقت و صحت ملت و مذهب شیعهٔ اثناعشریه حفظه الله تعالی
ما دامت السموات والارض جواب فرمودند که ضروری ملت اسلام است که بعد ظهور ملت اسلام جمیع
ملل سابقه مردود شدند و دین مسلمانان ناسخ ادیان سابقه شد گفتم جواب شما مصادره بر مطلوب است
بجهت آنکه مذکور شد که حقیقت و صحت ملت و مذهب دلیل است بر وجوب عمل بضروریات جمیع ملت
و مذهبی دلالت بر حقیقت و صحت آن ملت و مذهب ندارد دلیل دیگر سوای ضروریات مذهب بر حقیقت

مذهب اسلام دارید

بسم الله تعالی شأنه العزیز

بدانکه حقیر در وقت کتابت بحث پیرشاه با خواص انجمن با مذهب اسلام

صفحه نوشته شود که ابتدا سطر اول آن صفحه باید مذهب اسلام

دارید باشد این صفحه فراموش شد و عبارت آن صفحه در نظر نماند

صفحه مرقوم گردید انشاءالله کرام الکاتبین والاطلاع الکاتب السهو

قلم عفو بر جرایم اعمال کاتب و جمیع مؤمنین بکشند بمنه و کرمه بحق محمد و آله

مذهب اسلام دارید

مذهب اسلام دارید بفرمایید جواب دادند که چون سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم خلق را دعوت میفرمودند
بالعلم عقل وما لا یعلم عقل بعضی تنبیه میفرمودند خلق را باصول دین که فهم آن بجهت عقلاء ممکن بود و تکلیف میفرمودند
خلق را بفروع دین که فهم آن بجهت عقلاء ممتنع بود موحدین قوم ایمان آوردند با بعلم عقل وما لا یعلم عقل
چون میدانستند که اصول حقه لازم دارد فروع حقه را و غیر موحدین که آگاه باصول دین شدند بعضی
موحد شدند و بیرون موحدین را اختیار نمودند و قبول اصول و فروع حقه کردند و بعضی دیگر چون یقینی
باصول دین نداشتند چنان میدانستند که اصول دین حقه لازم ندارد فروع دین حق را لهذا از آن
حضرت دلیل عقلی خواستند بجهت حقیت دعوی که میفرمودند فرمودند خداوند عالم بجهت صدق
دعوی هر پیغمبر معجزه ظاهر فرمودند بجهت من مقرر فرموده که هر معجزه تمنا بکنید از خدا بخواهم تا ظاهر
کند بعد از ظهور معجزه منصفین قوم ایمان آوردند گفتم درست فرمودید معجزه خاصی بر اثبات عقلا
بر حقیت دعوی پیغمبر خاصی بجهت آنکه ممتنع است بالذات که غیر خدا کسی بداند احوال آینده خلق را
که شخص باختیار خود چه اختیار خواهد نمود سعید باختیار خود بر سعادت خود باقی خواهد بود یا باختیار
شقاوت خواهد نمود و شقی خواهد شد یا بر عکس چون خدا میداند شخصی را که پیغمبر مینماید بر سعادت
باختیار خود باقی خواهد بود یعنی معصوم خواهد ماند و نسیان و فراموشی بجهت آن شخص نخواهد بود چنان شخصی
را برسالت میفرستد و بجهت صدق قولش معجزه بمقتضای زمان آن رسول مقرر میفرماید تا اتمام
بر خلق کرده باشد و لیکن معجزه خاصی بجهت مشاهدین قوم حجت باشد و دلیل عقلی بود بر حقیت دعوت
پیغمبر خاص اما بجهت غائبین در زمان حال معجزه زمان حاضر و قول شاهدین دلیل نقلی بود نه عقلی و دلیل
نقلی بجهت غائبین در زمان حال نه مفید یقینی باشد و نه مفید اقرار بر حقیت دعوت پیغمبر خاصی اگر از
معجزات آن حضرت صلعم چیزی باقی مانده باشد که دلیل عقلی بود بر صدور آن معجزه از آن حضرت بیان
بفرمایید فرمودند قرآن که یقینی الصدور و ظنی الدلالة است معجزه آن حضرت است اما دلیل عقلی
بر آنکه قرآن از آنحضرت است اتفاق جمیع افراد بشر است از موافق و منافق و مخالف بر اینکه
صدور قرآن از خاتم پیغمبران محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم میباشد و مخالفی در این قول نیست و دلیل عقلی
بر اینکه قرآن معجزه است سه دلیل است دلیل اول آنکه ضروری ملت اسلام است که قرآن کلام خدا است
دلیل دوم آنکه احدی مثل قرآن یا مثل آیه قرآن را نگفته و نمیتواند بگوید دلیل سیم آنکه آیات قرآن دو
است چون معجزه است و ضاعفه آن محسوس است از قبیل آیه مبارکه که در آخر سوره کهف است که رب مجید
در قرآن مجید میفرمایند قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد تا آخر سوره اگر در اول

کسی بخواند

کسی بخواند بقصد آنکه فلان وقت از شب بیدار شود البته بیدار شود در آن وقت گفتم دلیل اول شما مصادره بر مطلوب
بجهت آنکه وجوب عمل بضروری ملت و مذهب بعد از اثبات حقیت آن ملت و مذهب است و شما در اثبات حقیت
ملت اسلام میباشد و دلیل دوم شما معقول نباشد بجهت آنکه قرآن در صورتی معجزه باشد که یقینی الصدور و یقینی الدلالة
باشد و کسی مثل آیه از قرآن نگفته باشد و نتواند بگوید و حال آنکه شما میفرمایید که اجماع علماء اسلامیین است که الفاظ قرآن
ظنی الدلالة است و یقینی الصدور است و هر لفظی که ظنی الدلالة باشد بر معنی چند دلالت دارد و بر آنکه مثل از آن عنوان
یا مثل از عنوان گفت اما قرآن بجهت کسی معجزه باشد که الفاظ قرآن را یقینی الصدور و یقینی الدلالة دانسته
و یقین کرده باشد که کسی مثل قرآن را نگفته است و نتواند گفت و بجهت غیر طایفه مذکوره معجزه یقینا نباشد و دلیل سیم
صحیح نباشد بجهت آنکه بسیار از ادعیه و منترها میباشد که کلام مخلوق است و اثر دارد و لیکن در صورتیکه معجزه باشد دلیل
خواهد بود بر حقیت ملت اسلام چه دلیل عقلی دارید بر حقیت مذهب شیعه اثنا عشریه جواب فرمودند که تواتر
از طایفه ناجیه شیعه اثنا عشریه بما رسیده است که پیروان مذهب شیعه اثنا عشریه ناجیند و سالکان مذهب دیگر هالک
بجهت آنکه اولی الامر بعد از هر رسول باید صالح المؤمنین باشد تا تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیاید و اولی الامر رسول باید
بعد از رسول خلیفه رسول و وصی باشد و اولی الامر رسول باید منصوب از جانب رسول باشد بحکم خدا و اعلم و اشجع از هر
یکی از امت باشد و فراموشی نداشته باشد بجهت حفظ بیضه اسلام یعنی حفظ احکام تنبیهیه و تکلیفیه و حفظ
مسلمانان از شر کفار و مشرکین و مرده و دیگر اهل امته تا زمانیکه بیضه اسلام غیر از حفظ امام و وصی و خلیفه نشود
و چون عمر پیغمبر بنهایت کوتاه شود و احکام شرعیه در میان امت قوام بهم نرسانیده باشد و امت ضعیف باشند
و نتوانند خود را از شر کفار و مشرکین و مرده و دیگر امت نگاه دارند باید خداوند عالم کسی را خلیفه و وصی آن پیغمبر
بگرداند که باختیار خود عصیان نکند و فراموشی نداشته باشد در احکام تنبیهیه و تکلیفیه و اعلم و اشجع از هر یکی از
خلق زمان خود باشد در احکام مذکوره و حفظ امت از شر اعادی دین بکند و ترویج احکام آن پیغمبر نماید تا کمال
لطف و اتمام حجت در میان خلق ظاهر نموده باشد بر چنین شخص باید خدا آگاه نماید رسول خود را و حکم نماید بر نصب
آن بوصایت و خلافت و امامت بر خلق و بر هر مسلم و مسلمه واجب است اطاعت چنین وصی و خلیفه
امامی نمایند و ائمه فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه صلوات الله علیهم اجمعین را از جانب خدا رسول خدا صلعم
منصوب فرموده بر وصایت و امامت و خلافت خود بر خلق عالم الی یوم ینفخ فی الصور چون حضرت سید
المرسلین صلعم خاتم جمیع انبیا علیهم السلام بودند و اعلم و اشجع از هر یکی یکی از افراد بشر بودند و خواهند بود و نسیان
و فراموشی نداشتند و نخواهند داشت الی زمان موعود گفتم چه دلیل دارید بر نصب ائمه فرقه ناجیه شیعه اثنا
عشریه علیهم السلام از جانب خدا بوده است فرمودند که بتواتر و اجماع و شیاع اهل اسلام بما رسیده است که سعید

چون از حجة الوداع مراجعت فرمودند در روز هجدهم ذی الحجه سنه ده هجری که مطابق بود با اول فروردین ماه جلالی که انرا
عجم نوروز خوانند بسر خم غدیر رسیدند وحی بانحضرت نازل شد و این آیه وافی هدایه که در ربع اول جزو ششم است جبرئیل امین آورد
یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ
مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَافِرِینَ بعد از نزول آیه مبارکه حضرت رسالت پناه
در خم غدیر نزول اجلال فرمودند و منبری از جهاز شتر ترتیب نمودند و حضرت نبوی بر آن منبر بالا شدند و دست
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را گرفتند و بلند نمودند چنانکه جمیع حاضرین مشاهده کردند و فرمودند
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ جمیع حاضرین از اهل اسلام از مرد و زن تهنیت مبارک باد بمولای متقیان
و پیشوای مسلمانان عرض کردند و باز وحی رسید بان حضرت صلعم و این آیه مبارکه که در ربع اول جزو ششم است نازل شد
الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا
پس ظاهر است که مولا در این مقام بمعنی مطاع ٣ و مولای مسلمانان اولی الامر و صالح المؤمنین باشد تا تفضیل
٣ و صاحب اختیار است و واجب است که مطاع
مفضول بر فاضل لازم نیاید و اتمام دین بقوام احکام شرعیه و حفظ امت است یا بکسیکه قوام احکام شرعیه
و حفظ امت بان باشد از شنیدن کلمات مذکوره چندی دیگر بعقیده تقلید کردم تا اتفاق مناظره با بعضی از اهل ملل
سابقه افتاد گفتم ملت اسلام صحیح و بر حق است و ناسخ جمیع ادیان زمان اسلام است بجهت که ضروری ملت اسلام
که قرآن کلام خداست و معجزه پیغمبر ما است بجهت آنکه احدی نتواند مثل انرا بگوید و آیات ان هریک فی نفسه و الی غیره
هریک از اهل ملل گفتند دلیل تو ناتمام است بجهت آنکه اگر میگوئید ضروری ملت اسلام است که قرآن کلام خداست
و واجب است بر مسلمانان که قبول ضروری مذهب و ملت خود نمایند بنا بر این قول واجب میشود بر هریک از قوم
یهود و نصاری و مجوس که عمل بضروریات دین و مذهب خود نمایند و ضروری دین هریک از ما که مجوس و یهود و نصاری
هستیم اینست که قرآن مسلمانان کلام محمد ابن عبد الله صلعم میباشد و کلام مخلوق است نه کلام خالق و بر هریک
از ما واجب است که متابعت ضروری مذهب خود نمائیم پس باید مذهب حق حق باشد و جمیع خلق عالم باطل
بلکه در احکام تنبیهیه و تکلیفیه هریک است ناجی و مثاب باشند و هر طایفه طایفه غیر مذهب خود را هالک
مجرم نداند و بدیهی است که مذهب حق باید یکی باشد و اگر میگوئید قرآن معجزه است بجهت آنکه کسی مثل انرا
نمیتواند بگوید شما که اهل اسلام هستید میگوئید ژند و پاژند که نسبت آنرا بزردشت میدهند کلام زردشت است
و از کلمات ژند است که میگوید سزد شید [illegible] و عبارات دیگر از ژند است
خو بشر با خویشتن خوشتر پیوند با پیوسته تر بهتر و تا امروز کسی مثل این کلمات نگفته است و دیگر بعضی از کلمات
فضلا و حکما و شعرا میباشد که کسی مثل انها نگفته است از قبیل تجرید خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در علم کلام
وفصول بقراط

وفصول بقراط در علم طب و تحریر اقلیدس در علم هیئت و شاهنامه فردوسی در شعر رزم و اگر میگوئید قرآن
معجزه است بجهت آنکه آیات آن خوالی ... بسیار از کلمات خلق است که ذوالحیات است مثل بعضی از ادعیه
و منثورات چون کلمات مذکور را شنیدم تفکر بسیار نمودم جواب مخالفین را صحیح و ایرادشان را وارد دیدم
بعد از چندی همین سؤال و جواب را بجهت بعضی از برادران شیعه اثنا عشریه بیان نمودم فرمودند ضروری
و تواتر و اجماع و شیاع یکی از فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه بر حقیقت مذهب ما رسیده است بجهت ما بر اینست
عقل زیاده بر این تکلیف بر ما نباشد با خود تأمل نمودم که اگر ضروری و تواتر و شیاع و اجماع دلیل عقلی باشد
بر حقیقت مذهب و ملت پس باید جمیع مذاهب و ملل بر حق باشند بجهت آنکه در هر مذهب و ملتی ضروری و تواتر
و شیاع و اجماعیکه بر حقیقت آن ملت و مذهب میباشد بنا بر این جمیع امم ناجی باشند و هالکی در هیچ نوع بشر نباشد
الا سه صنف صنف اول رئیس هر مذهبی بود بجهت آنکه رئیس هر مذهب و ملت کسی باشد که مخالفت
کرده باشد با ضروری و تواتر و شیاع و اجماع که پیشینیان هریک از امم که در زمان ان بوده است صنف دوم کسانی
باشند که ضروری و تواتر و شیاع و اجماعیکه در مذهب خود داشتند مخالفت کرده متابعت آن رئیس مذهب
حادث نموده باشند در حیات ان رئیس صنف سیم کسانی باشند که با ضروری و تواتر و اجماع و شیاع مذهب خود
مخالفت کرده مذهب دیگر اختیار نمایند باز با خود اندیشه کردم که شاید رئیس هر ملت و مذهبی معجزه ظاهر
داشته باشد و اظهار معجزه دلیل عقلی باشد بر حقیقت و صحت ملت آن صاحب معجزه و دلیل عقلی باشد بر بطلان
جمیع ملل و مذاهب زمان آن صاحب معجزه بجهت آنکه مذهب قواعدی باشد از اصول دین و فروع دین
و قواعد فروع دین قواعدی باشد که ادراک خاصیت ذاتیه ان قواعد بعقل ممتنع باشد و باید خالق
خاصیات قواعد آن قواعد را از باب لطف و اتمام حجت بر کسی که قابل تعلیم باشد تعلیم نماید که آنکس
بخلق برساند حسب الحکم چون آن پیغمبر قواعد مذکوره را بخلق برساند و خلق بجهت نفهمیدن خاصیت
آن قواعد طلب مصدق نمایند از آن پیغمبر مرسل چون مطلوب خلق درست است و حجت ایشان
وارد و بجز خارق عادت مصدق دیگر ممتنع است خداوند خلق بجهت لطف و اتمام حجت
معجزه یا معجزات بان پیغمبر مرسل عنایت فرموده باشد تا بعد از ظهور معجزه خلق تصدیق قول
آن پیغمبر مرسل نمایند چون معجزه خارق عادت است و خارق عادت در قوه مخلوق نباشد لهذا
خلق زمان آن پیغمبر مرسل ترجیح دادند بجهت ظهور خارق عادت قواعد آن پیغمبر را بر قواعدی که ضروری
مذهب ایشان بوده است و بتواتر و شیاع و اجماع بایشان رسیده است پس رئیس هر مذهب بجهت ظهور معجزه
البته ناجی باشد و مشاهدین معجزه که ایمان آوردند بان رئیس ناجی بودند و از مشاهدین معجزه که ایمان نیاوردند

و غائبین که میتوانستند بخدمت آن رئیس برسند و نرسیدند و ایمان نیاوردند البته خواهند بود
باز تامل کردم که مکلفین البته عاقل باشند چرا بعضی حاضرین بعد معجزه ایمان نیاوردند یا بعضی
از غائبین که میتوانستند بخدمت آن پیغمبر برسند نرسیدند و ایمان نیاوردند با خود گفتم شاید فرق
باشد میانه معجزه و سحر و میان ضروری و تواتر و شیاع و اجماع اجتهادی و تقلیدی هر کس دینش بیرون بوده است
بجهت رای نقلی حرکت کرده است ایمان نیاورده است و هر کسی دیندار بوده است از روی عقل حرکت کرده است ایمان
آورده است ولیکن هر چه تامل کردم که تمیز بدهم میان معجزه و سحر و میان ضروری و تواتر و اجماع و شیاع و اجتهادی
و تقلیدی و میان رای عقلی و نقلی نتوانستم ادراکات خود را با بعضی خواص اخبار زمان عرض داشتم
بعضی فرمودند که فرق میان معجزه و سحر باشد که مدعی معجزه میتواند که بامر از جانب خدا و رسول بر خلق و مدعی سحر ادعای
نبوت نتواند نمود و اگر ساحر ادعای نبوت نماید هلاک شود یعنی بر خدا لازم است اگر ساحر ادعای نبوت نماید او را هلاک
کند و ضروری و تواتر و شیاع و اجماع اجتهادی و تقلیدی شبهه و رای عقلی متابعت نمودن ضروری و تواتر و شیاع و اجماع
جماعت شیعه اثنا عشریه باشد در کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی و اصول دین و فروع دین و هوای نفس مخالفت
کردن با رای عقلی است گفتم مسلمانان میگویند مزدک و زردشت در میان مجوس ادعای نبوت کردند و
دروغ گفتند و ساحر بودند و مسیلمه کذاب مردی بود از بنی تمیم و سجاح زنی بود از عرب در بدو اسلام ادعای
نبوت کردند و هر دو ساحر بودند و بمجرد ادعای نبوت هلاک نشدند و مردم بسیار بهر یک ایمان آوردند و ضروری
و تواتر و اجماع و شیاع از گوینده مجهول الحال یا کاذب بجهت شنیدن تصدیق کردن تقلیدی باشد
و الا اجتهادی بوده و رای عقلی اختیار را مجبر باشد که خلاف آن ممتنع بالذات باشد و تخصیص بردار نبوده و رای
عقلی رای نقلی بود و بعضی دیگر فرمودند فرق میانه معجزه و سحر و میان ضروری و تواتر و شیاع و اجماع
اجتهادی و تقلیدی هست لیکن ما نمیدانیم و فرق میانه رای عقلی و هوای نفس اینست که در تعریف عقل فرمودند
العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و هوای نفس غیر از اینست گفتم با اعتقاد تقلیدی ما
که شیعه اثنا عشریه هستیم میگوئیم که اصول دین و مذهب شیعه اثنا عشریه از روی عقل است و فروع دین
و مذهب تقلیدیست چنانکه مرحوم علامه حلی قدس سره در باب حادی عشر میفرمایند که هر کس توحید و عدالت
و نبوت و امامت و معاد را بدلیل عقلی ثابت نکند خارج از ملت اسلام است و دین و مذهب بیرون [illegible]
که ما داریم تقلیدی و بهوای نفس باشد و با وجود تقلید و متابعت نفس حق را با خود میدانیم و جمیع مخالفین
را بر باطل میخوانیم و خود را ناجی و مجموع مخالفین را هالک میدانیم و هر طایفه از مخالفین تقلیدی چنین میگویند
و حق را با خود میدانند و خود را ناجی و مخالف مذهب خود را هالک میشمارند جواب فرمودند آیات و اخبار که

از شارع

از شارع مقدس ص بواسطه علماء اعلام بما رسیده است بعضی از آنها ضروری مذهب شیعه اثنا عشریه است و بعضی بتواتر و بعضی
بشیاع و بعضی باجماع صحت آنها بر ما معلوم شده است و عمل بآیات و اخبار مذکوره از روی عقل بود و مخالفت آنها بهوای
نفس باشد سخنی تمام است و هر کس را اعتقاد غیر از این باشد کافر بود گفتم قبل از سؤال و جواب شما تعبداً و تقلیداً ابوی
مذهب فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه میکردم و حال نیز بر آن تقلید باقی هستم لیکن از شنیدن جوابهای متضاد
وحشت بهم رسانیدم گفتند جوابهای متضاد که شنیده بیان نما گفتم بعضی از خواص شیعه اثنا عشریه میفرمایند
که اصول دین و مذهب را باید بدلیل عقلی شناخت و دلیل عقلی کلامی باشد که خلاف آن ممتنع بالذات بود و تخصیص بردار
نباشد و فروع دین و مذهب را یا باید از آیات و اخبار اجتهاد نمایند یا باید تقلید یکی از مجتهدین کنند که آن مجتهد فروع
دین و مذهب را از آیات و اخبار اجتهاد نموده باشد و تشخیص مجتهد را از غیر مجتهد بتواتر و شیاع و اجماع اجتهادی مسلمانان
بدهند و هر کس خلاف مذکور عمل نماید مؤمن نباشد و بعضی دیگر از فرقه ناجیه مذکوره میفرمایند که اصول دین و
مذهب را باید بدلیل عقلی شناخت مشروط باینکه آن دلایل عقلیه مخالف ضروری دین و مذهب نباشد اگر از اصول دین و
مذهب موافق ضروری مذهب باشد و مخالف دلایل عقلیه واجب است موافقت ضروری مذهب نماید و وجوب ضروری مذهب
ثابت شده است بتواتر و شیاع و اجماع مطلقا و فروع دین را باید تقلید مجتهد جامع الشرایط الاعلم نماید و اثبات اجتهاد
مجتهد بتواتر و شیاع و اجماع مسلمانان میشود و هر کس خلاف مذکور عمل نماید مسلم نباشد و شما میفرمایند که اصول و فروع
دین و مذهب تقلیدی باشد و تقلید مطلقا ضروری مذهب فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه باشد و واجب است عمل بضروری
مذهب فرقه ناجیه مذکوره و وجوب ضروری مذهب فرقه ناجیه مذکوره ثابت است بتواتر و شیاع و اجماع و هر کس
خلاف مذکور عمل نماید کافر باشد حال بفرمائید تمیز میانه این اقوال را بچه باید داد فرمودند در هر یکی از کتب [illegible]
آیات بسیار است که خداوند عالم خبر داده است بانبیاء و هر یک از انبیاء خبر داده اند بخواص امت خود در
بزرگی و حقیقت این ملت ناجیه و [illegible] آن خبر را بغائبین آن امت رسانیدند و این خبر بتواتر و شیاع
و اجماع بما رسیده است و ضروری مذهب ناجیه شده است چنانکه در قرآن مجید که کلام رب مجید و معجزه پیغمبر آخر الزمان
است در ربع سوم جزو بیست و هشتم میفرمایند و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم
مصدقا لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه و آله و در ربع سوم جزو
نهم میفرمایند الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة و الانجیل
و از اخبار دیگر نیز رسیده است چنانچه مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در تذکرة الائمه بیان فرموده که در هر یک
از کتب سماوی [illegible] هر یکی از اهل ملل سابقه خبر بما رسیده است بر حقیقت این ملت و اسم مبارک حضرت
خاتم انبیاء ص و [illegible] هر یک از کتب سماوی و غیره مذکور میشود چنانکه در تورات بطریقی [?] و بطریق دیگر [illegible]

وبطریق اُوْدَمْنا داوُد و در توراة بلغت عبرانی مئدمئد و در انجیل آمایذ احمذ و در انجیل معروف بضارقلیطا و در
انجیل متی بارکلمو و در انجیل مرقوس فارقلیطا و در انجیل لوقا محمطایا و در انجیل فرنقان شنظیا و در انجیل
یوحنا باکا و در کتاب دانیال لسیدیه و در زند و پازند سپیتی و در کتاب انکریزان عبدالله و در کتاب
کنتره و در کتاب فرقف حاند و در کتاب ماشکل تتح دمئدة و در مصحف سقیفا و در زبور طاطاب
و در کتاب [illegible] قبط و در لغت دری قلیطنی و در لغت یونانیه منحیمنی گویند چون این کلمات را شنیدم چاره
بجز سکوت ندیدم چندی دیگر بر منوال سابق سلوک نمودم تا با بعضی از مخالفین مناظره اتفاق افتاد گفتم ضروری
ملت اسلام است و بتواتر و شیاع و اجماع مسلمانان بما رسیده است که انبیاء سلف هر یک از پیغمبر ما صلعم خبر
داده‌اند چنانکه شنیده بودم بجهت مخالفین بیان نمودم هر یک گفتند که از پیغمبر ما بما رسیده است که چنین پیغمبر
خواهد آمد و ضروری مذهب ما است و بتواتر و شیاع و اجماع از پیروان مذهب ما بما رسیده است که پیغمبر موعود هنوز نیامده است
و ادعای مسلمانان و هر کسی که قبل از این ادعا را کرده است بر باطل بوده است هر زمانیکه بیاید هر کسی از قوم ما باشد با او ایمان خواهند
آورد و گفتند نظیر مذهب مسلمانان است که میگویند پیغمبر ما خبر داده است که بعد از من پیغمبری نیاید و از اولاد من
کسیکه در اسم و کنیه و لقب مثل من است غایب شد از نظر خلق تا آخر الزمان که کفر عالم را بگیرد بجهت اتمام حجت خدا بر خلق آن
حضرت موعود ظهور خواهند فرمود و میگویند که ضروری مذهب ما است و بتواتر و شیاع و اجماع مسلمانان بما رسیده است که هر کسی ادعای
پیغمبری بعد از پیغمبر ما نماید و کرده است بر باطل بوده است و خواهد بود و هر کس ادعا کرده است قبل از زمان ما که سنه یکهزار و دویست
و شصت و شش هجری است که مهدی موعودم دروغ گفته است و بر باطل بوده است چنانکه چند نفر ادعای مهدویت کردند اول از
آن چند نفر در سابق بر این در کوهستان کابل ادعای مهدویت کرد و گفت من آن مهدی موعودم بعضی از افاغنه ایمان باو
آوردند و آن طایفه الحال در ملک هندوستان در حیدرآباد دکن و اطراف آن ولایت میباشند و خود را مهدوی میخوانند
و مسلمان میدانند و غیر خود را مشرک میدانند و مسلمانان این طایفه را غیر مهدوی میخوانند دوم از آن چند نفر در سنه یکهزار و دویست
و شصت و چهار هجری در ایران ادعای مهدویت کرد و آن میرزا علی محمد [illegible] شیراز بود میگفت من مهدی موعودم
هر کسی ایمان بمن نیاورد مسلمانان باشد و اوان کافر خواهد بود بعضی از اهل ایران ایمان آوردند باو و خود را بابی میخواندند و مقتول
شدند و بعضی از بابیها ایمان خود را ظاهر کردند و علمای امامیه و فقهای کرام اثنا عشریه [illegible] اتفاق حکم بقتل ایشان
نمودند و آنچه از بابیها ایمان خود را ظاهر کرده بودند و بر نگشتند کشته شدند معینی دلیل [illegible] که شیعه اثنا عشریه و اهل سنت
و جماعت بجهت حقیقت ملت و مذهب خودشان بیان میکنند بعینه همان دلیلها را غیر مهدویها و بابیها بجهت حقیقت
مذهب خودشان بیان مینمایند چون این کلمات را شنیدم دست از مناظره و بار از مجادله کشیدم و زبان را از
مکالمه باز داشتم و با تأملی به تفکر پرداختم که شاید در مرآت عقل صورت مقصود جلوه گر آید و بهدایت عقل راه نجات

بهدایت الهی

بدست آرم و طریق اطاعت عقل را [illegible] از مطلع اول از کتاب مطالع الانوار در بیان احتیاج
هر یک از موجودات عوالم شهود و بخصوص نوع بشر در کون خاص بجا میتوان که در دین و مذهب حق است بر سبیل اجمال بدانکه
چون چاره‌ای بجهت لذت حیات بجز تهیه دین و مذهب بجهت [illegible] بشر نیست بجهت آنکه لذت حیات موقوف بکمال صحت بدن
و کمال صحت بدن موقوف بحصول کمال حلق و دلق و بلق است و حصول کمال هر یک از ثلثه مذکوره موقوف بکمال فراهم
اسباب هر یک است و کمال فراهم آمدن اسباب هر یک موقوف بکمال امنیت است و ظهور کمال هر یک از حقایق مذکوره
است و ظهور حقیقت هر یک از حقایق مذکوره موقوف بظهور اعتدال هر یک است و ظهور اعتدال هر یک موقوف بقواعد
که از مراعات آن قواعد افراط و تفریط در هیچ یک بجهت احدی حاصل نشود و جمیع قواعد مذکوره را دین و مذهب حق خوا[نند]
و دین حق واجب است یکی باشد بجهت امتناع ذاتی تعدد اعتدال در شیء واحد و انحصار طریق مستقیم بمطلوب واحد
و انحصار ظهور طریق مستقیم با قصر خطوط مابین طالب و مطلوب و قصر خطوط مابین طالب و مطلوب منحصر است
بواحد و سوای دین و مذهب حق هر مذهبی که پیدا شده است و پیدا شود باطل است بدانکه حکم عقل است که حصول کمال
صحت بدن ممتنع است بالذات مگر بحصول اعتدال حلق و دلق و بلق و اعتدال عمل هر یک و اعتدال اسباب فراهم آمدن
هر یک از عمل مذکور و معمول به مطلوبه و اعتدال فراهم آمدن اسباب موصوفه و الا لازم آید وجود افراط و تفریط
اعتدال در شیء واحد لازم آید و طریق مستقیم و معوج و لازم آید در قصیر و طویل و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حکم عقل است که تحصیل دین و مذهب حق ممتنع است بالذات الا بخبر
صادق و مخبر صادق آنست که بیان واقع نماید و الا لازم آید امکان رفع و جمع نقیضین و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و چون در این زمان بجهت تعدد ادیان و مذاهب و انسداد باب علم
بواسطه از مخبر صادق دین و مذهب حق مجهول میباشد و ترک جمیع مذاهب و اختیار زیاده از یک دین و مذهب ممتنع است
بالذات لهذا عقل حکم نماید که بر هر مکلف واجب است عمل نماید بدین و مذهبی که متدین باشد و از آبا و اجداد
زمان خود کسب کرده است بعضی را تقلیداً و بر خبر تعبداً و تقلیداً چون مکلف است حصول خبر مخبر صادق واجب بود بحکم
عقل بر هر یک از مکلفین مذکوره در تفحص و تجسس دین و مذهب حق برآیند و چون ممتنع بالذات است حصول یقین از
دین و مذهب با تعبد یا تقلید یا از دین نامعلوم تعبدی و تقلیدی و الا لازم آید حقیقت جمیع ادیان و مذاهب و این ملزوم لازم
دارد اتفاق از متخالفین بالذات را و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب
بحکم عقل بر هر یک از مکلفین مذکوره که تفحص و تجسس در دین و مذهبی که متدین باشند نمایند تا یقین بحقیقت یا بطلان
آن دین و مذهب از خبر مخبر صادق بجهت آن حاصل شود و الا لازم آید که فاعل مختار بدون مانع و عایق و [illegible]
کامل اختیار عمل مرجوح یا عمل بر راجح بلا مرجح کرده باشد اگر چه در واقع واقعیت داشته باشد بجهت آنکه [illegible] دین

و مذهب پدر و مادر و ابنای زمان خود را اقوی تعبداً و تقلیداً بالام شعور تعبداً و تقلیداً کسب کرده است و متدین بان است بعد از آن
بر او مکلف ترک شد مذهبی که متدین بان است قبل از یقین به بطلان ان و الا لازم آید مرجوحات اربعه مرجح اول آنکه چون بالفعل
مکلف متدین بمذهبی که متدین بان است مجهول الحقیقه میداند بجهت آنکه از خبر مخبر صادق کسب نکرده است و عالم بقوانین مذهب
خود نباشد چون متدین بان است و هر یک از ادیان دیگر را مجهول الحقیقه و مجهول القوانین میداند ترک معلوم القواعد و مجهول الحقیقه
بدون مرجح عقلا مرجح اول است و اختیار مجهول القواعد و مجهول الحقیقه مرجح ثانیه و در صورتیکه متساوی باشند
مذهب مطروحه و مذهب مختار بتحصیل حاصل کرده باشد و تحصیل حاصل مرجح ثالث است و دین و مذهب مجهول الحقیقه را
عمر شعور ترک کردن قبل از حصول یقین به بطلان ان و الام شعور کسب کردن مذهب مجهول الحقیقه دیگر مرجح
رابع ترک مرجح راجح و اختیار چهار مرجح اقبح قبایح است و صدور اقبح قبایح بر فاعل مختار حرام است و ترک حرام
واجب است و چون مکلف مطور یقین به بطلان دین و مذهبی که متدین بان است حاصل نماید اختیار هر یک از ادیان
و مذاهب دیگر مطلقا بجهت ان راجح باشد چون دین خودش معلوم البطلان است و اختیار از ادیان و مذاهب مجهول البطلان
و ترک معلوم البطلان راجح اول و اختیار مجهول البطلان راجح ثانیه ترک مرجح و اختیار راجح احسن بوده و صدور
احسن از فاعل مختار واجب و ترک واجب حرام باشد علی هذا القیاس بر فاعل مختار واجب است تجسس و تفحص نماید
در یافتن دین و مذهب حق تا برسد بدین و مذهب حق یا برسد بالاعظم در هر یک از این دو صورت مثاب و مورد
… باشد و الا سیئه و معاقب … نورستم از مطلع اول از کتاب مطلع الانوار در بیان احتیاج ذاتی هر نوعی
از موجودات عوالم شهود و کون خاص من البدایه الی النهایه بخاصیت دین و مذهب حق و تفصیل اجزای ان اجمالاً بدانکه
هر پیدا شده بحکم عقل نعمت است بجهت حقیقت آن پیدا شده و الا لازم اید نفس نعمت نعمت نباشد یا اخفای نعمت
ظهور نعمت باشد یا لازم اید که وجود نعمت و عدم نعمت متساوی باشند یا لازم آید که هستی پیدا شده بی فایده باشد مطلقا و هر
از ملزومات ممتنع است بالذات یعنی خلاف حکم عقل است و بحکم عقل واجب است که هستی پیدا شده منت الذات
و هر نعمت خاص منت الذات خاص بوده و الا لازم اید که نعمت را مطلقا بجهت منتفع فایده نباشد یا لازم اید که فایده نعمت
مخصوص منعم باشد و این ملزوم لازم دارد که نعمت مظهر انعام منعم نباشد و هر یک از ملزومات مسطوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و حصول هر لذتی بجهت هر موجود ممتنع است بالذات الا به بقای هستی آن موجود و الا لازم
اید ظهور لذت در موجود لا شی آنی واحده باشد و این ملزوم بحکم عقل ممتنع است و ظهور لذت در هر موجود دائما بوجود بقا
آن موجود ممتنع است بالذات مگر بصحت حقیقت آن موجود و صحت نوع بشر ممتنع است بالذات مگر به سته ضروریه طبیعیه
که اول حرکت است یعنی جنبیدن دوم سکون است یعنی آسیدن سیم اکل است یعنی خوردن چهارم شرب است یعنی نوشیدن
پنجم نوم است یعنی خواب بودن ششم یقظه است یعنی بیدار بودن با لوازم تحقق هر یک مطلقا و الا معقول نباشد

چون معلوم شد

چون معلوم شد که بقای هستی هر موجود از اعظم نعمات است بجهت آنکه منت و فایده است و کمال بقای هستی بالفعل موقوف بکمال
صحت حقیقت آن موجود است و کمال صحت حقیقت هر موجود موقوف بظهور کمال سته ضروریه طبیعیه و ظهور
لوازمات تحقق هر یک از سته مذکوره و ظهور کمال هر یک از سته موقوف بظهور کمال لوازم آن ممتنع است بالذات مگر
بحصول اعتدال واقعی هر یک از سته مذکوره با لوازمات ان بجهت حقیقت فاعل مختار که یکی از موجودات کون خاص است
و حصول اعتدال مسطور ممتنع است بالذات مگر بدانستن قواعد که از عمل بان قواعد اعتدال مذکور حاصل شود بجهت
حقیقت مسطور و الا لازم اید که اعتدال و افراط و تفریط هر شی متساوی باشد یا در حقیقت یا در ظهور اثر یا در
بلا اثر بودن یا افراط و تفریط موجب صلاح و اعتدال موجب فساد باشد یا لازم اید که اجزای متشابه و اجزای
مختلفه در واقع متساوی باشند یا در ظهور اثر متساوی بودند یا در بلا اثر بودن یا حقیقت اختلاف در واقع
بلا اثر باشد یا مختلفین در ظهور حقیقت اثر متفق باشند و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه هر مختلف
الحقیقه هر یک در صدور اثر یا مختارند یا مقهور در هر یک از این دو صورت واجب است که مظهر دو اثر مختلف
شوند بجهت آنکه هر یک از مختلفین در سته ضروریه وجودیه که اول ان ماهیت است یعنی مجموعه اختیارات بالقوه
دوم جوهر یعنی مجموع اعراض بالقوه سیم ماده یعنی مجموعه صور بالقوه چهارم هیولی یعنی مجموع اشکال بالقوه پنجم
مکان یعنی مجموعه مراتب بالقوه ششم وجود یعنی مجموع آنات بالقوه متساوی نباشند لهذا لازم باشد که اثر هر یک مساوی
اثر دیگری نباشد اما دو متفق الحقیقه هر یک در صدور اثر اگر مقهور باشند البته اثر هر یک موافق اثر دیگری باشد بقدر
تفاوت ان و اگر مختار باشند در صدور اثر و هر دو بر اراده عقل حرکت کنند اثر هر یک موافق دیگری باشد و اگر هر دو
بهوای نفس حرکت کنند یا یکی از روی عقل و دیگری بهوای نفس حرکت کنند البته اثر هر یک مخالف دیگری باشد
و چون اعتدال در هر شی منحصر بمرتبه واحده است واجب است که کمال اثر هر یک از قواعد مذکوره منحصر بیک مرتبه
بوده و زیاده از یک مرتبه بجهت اثر هر یک از قواعد مذکوره در حقیقت بشر ممتنع بالذات باشد و مجموع قواعد
مذکوره را دین و مذهب حق گویند و واجب است که دین و مذهب حق منحصر باشد بجهت عقلا بواحد بجهت مذکور
و واجب است که دین و مذهب حق مرکب باشد از اصول و فروع بجهت آنکه اصل هر شی … است
که قوام و دوام آن شی بان است یعنی بمنزله … و واجب است … باشد که بکمال تحقق آن اصل کمال فرع بجهت
آن شی متحقق باشد و عدم تحقق آن اصل یا نقصان در تحقق آن اصل تحقق کمال فرع آن شی ممتنع
بالذات باشد و … در فرع هر شی ممتنع است بالذات مگر بعد از اصل آن شی و الا لازم اید …
اصل و فرع در حقیقت شی واحد و خاصیت آن یا لازم اید زیادتی فرع در حقیقت و خاصیت شی واحد
بر اصل ان یا لازم که اصل و فرع بجهت حقیقت و خاصیت شی نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است

بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین در شئ واحد اه دین ومذهب حق را اصول وفروعی است واصول دین

ومذهب حق که قوام وصحت دین ومذهب حق بر انست منحصر است بحکم عقل بپنج اصل اول توحید دوم عدل که

شعبه از حکمت است سیم نبوت چهارم امامت بعد از سید انبیاء پنجم معاد بجهت انکه دین ومذهب حق چنانکه ذکر

شد قواعد است که راعی آن میرسد بکمال لذات چنین قواعد را حقیقت باید اعلام نماید که خالق باعتدال وافراط

وتفریط خاصیت هر شئ از شئ وهر شئ باشد خالق هر شئ لامن شئ ولا بشئ ولا لشئ بجهت براقدات

پس لازم آید که اول از اصول دین ومذهب حق توحید باشد وچون خالق موصوف از باب لطف واتمام حجت که مظهر

فیوضات ظاهره است که هر یک از ان فیوضات مظهری بنیا زی واراده وعلم وقدرت ذاتیه ومظهر کمال

حکمت است قبل از ایجاد مخلوقات متساوی الخلقه قواعد راجح قرار فرمود تا منصه رشرافت وخباثت بود

وامر وزجر راجح در ازای اطاعت مطیع وعصیان عاصی آن قواعد مقرر داشت تا مظهر اختلاف مخلوقات

متساوی الخلقه گردد وعمل بقرار دادی که خود فرموده است از روی حکمت چون عمل فرماید این عدالت است وعدالت

وضع شئ در موضع له انست وشعبه از شعبات حکمت که خود مقرر فرموده است پس لازم آمد که دوم از اصول دین

ومذهب حق عدالت باشد وچون اعلام قواعد خاصی که راجح است بجهت مخلوقیة خاص بواسطه انجه که از جمیع جهات

راجح باشد باید برسد والجه راجح است در واسطه بجهت مخلوق انست که باید واسطه از جنس ان مخلوق بود واعلم

واشجع ومعصوم واشرف باشد وصاحب نیسیان نباشد وگواهی همراه آن واسطه باشد که عقلا ناچار بجهت گواهی

گواه بصدق قول واسطه مذکور وتصدیق قول مذبور نمایند تا اتمام حجت بران مخلوق بشود وآن واسطه صادق القول

معصوم اعلم اشجع اشرف که صاحب نیسیان نباشد واز سنخ مخلوق مذکور باشد وبا گواه یانی بود ان را پیغمبر مرسل خوانند وگواه

یانی منحصر بخارق عادت بود چون پیغمبر مرسل است وخارق عادت ممتنع است مگر از خالق اشیاء پس لازم آید

که سیم از اصول دین ومذهب حق نبوت باشد وچون بعد از اعلام پیغمبر مرسل حافظ صادق القول معصوم اعلم اشجع

اشرف که صاحب نیسیان نباشد ضرور است بجهت حفظ دین ومذهب حق از بطلان آن وحفظ متدینین دین

ومذهب حق در زمان ضعف از علم بقواعد دین ومذهب واز شر اعادی دین حق در هر وقت که پیغمبر مرسل را اجل

در رسد وبعد از آن کسیکه قابل نبوت باشد نباشد یا بجهت افضلیت آن پیغمبر بر سایر انبیاء پیغمبر بعد از ان نباشد

یا بجهت انکه حکیم علی الاطلاق بداند که از زمان آن پیغمبر مرسل الی انقراض مخلوق مذبور محتاج بحکم جدید نباشد که باید

پیغمبر مرسل دیگر فرستاده در باب لطف واتمام حجت واجب است بر پیغمبر مرسل بحکم خالق خلق حافظی تعیین نماید

که معصوم واعلم واشجع واشرف از هر یک از امت باشد وصاحب نیسیان نباشد ونصب پیغمبر مرسل گواه است

قاطع بصدق صفات مذکوره در حق حافظ موصوف چنین حافظی را امام مفترض الطاعه گویند پس لازم آید

چهارم از

که چهارم از اصول دین ومذهب حق امامت باشد وچون لازم است مطیعین وعاصیین دین ومذهب حق را بار آید که

در اطاعت وعصیانشان بر پیروی دین ومذهب حق از امر وزجر بجهت خاصیتی که در امر ونهی ومامور به ومنهی عنه

قرار داده است حکیم علی الاطلاق بنابر خیر ومصلحت مطیع وعاصی وواجب است در باب اتمام حجت که از لطف موعود

است خالق واحد در بیان اعلام دین ومذهب حق مرتبه جدا در اطاعت مطیع را بر مطیع وعصیان عاصی را

بر عاصی نا امر وزجر که بهر یک وارد آید بجهت هر یک مظهر کمال لطف وحکمت باشد در مقام مراتب را مقام حساب

گویند وواجب است خدا آمر که با طاعت خالق واحد مطیع مطیعین بودند در اطاعت دین ومذهب حق

ومطیع عاصیان بودند در انکار دین ومذهب حق در مقام حساب اطاعت مذکور نمایند مگر باذن جدید

از خالق واحد که مطاع واقع است وواجب است که خدا آمر مذکور گواه باشد بر افعال خادمین عرضیشان

چنین مقامی را معاد نامند پس لازم آید که پنجم از اصول دین ومذهب حق معاد باشد وواجب است که فساد

در اصل اول از اصول دین ومذهب حق فاسد گردانند باقی اصول وفروع دین ومذهب حق را چون اصل

اصیل است وقوام ودوام وصحت هر یک از مذکورات بجمیع جهات بایجاد وابقاء وافناء آنست وفروع دین

ومذهب حق که قوام وصحتش باصول دین ومذهب حق است منحصر است بحکم عقل به پنج فرع فرع اول امر ومامور به

واجب است فرع دوم نهی ومنهی عنه واجب است فرع سیم امر ومامور به اولی است فرع چهارم نهی ومنهی عنه اولی است

فرع پنجم ترک امر ونهی است در شئ واحد چون واجب شد که دین ومذهب حق باید باشد ویکی بود ده هر فرد از افراد

مکلفین را چاره نیست بجز پیروی دین ومذهب حق نباشد وچون در این زمان بجهت تعدد مذاهب وانسداد باب علم بجهت

واسطه از مخبر صادق دین ومذهب حق مجهول است واجب باشد بر هر مکلف هر دین ومذهب که قولا یا تعبدا

یا تقلیدا یا بعنوان نفی تعبدا وتقلیدا متدین بانست ترک نکند بجهت انکه چاره نیست بجز پیروی دین ومذهب

چون پیروی جمیع ادیان ومذاهب وزیاده از یک دین ومذهب ممتنع است بالذات ودین ومذهب حق بجهت

مذکور شد مجهول است اگر بدین ومذهبی که قولا یا تعبدا یا تقلیدا یا لا عن شعور تعبدا وتقلیدا متدین بان شده است

ترک نماید واجب شود در باب ناچاری واحتیاج لا عن شعور بعنوان نفی تعبدا وتقلیدا دین ومذهب مجهول

دیگر اختیار نماید ومتدین بان گردد از امر مزبور بالا لازم آید فاعل مختار اختیار مرجوح واقع وترک

راجح واقع نموده باشد اگر چه در واقع واقعیت نداشته باشد وجهت ان در نور بصیرت این مطلب اجمالا مذکور شد

وترک راجح واختیار مرجوح از فاعل مختار شئ از شئونات نقص بود وبقای فعل راجح ما دام

که راجح است شئ از شئونات عقل باشد ومتابعت حکم عقل واجب وترکش حرام است وواجب است

بر هر مکلف باقی باشد بمذهبی که متدین بانست ومجهول الحقیقه میداند در تفحص وتجسس حقیقت دین

ومذهبی که متدینم بآنست باشد تا تحقیق بطلان آن از دلایل عقلیه برو ثابت شود و یقینی بهم رساند و چون ممتنع است
حصول یقین بدون تجسس و تفحص از دینی غیر از دین خود یا تقلید یا از دینی لازم شود بر تعبدی و تقلیدی پس واجب است
مجاهد باشد تا عقلاً طالب حق و تارک باطل بود و هر طالب حق و تارک باطل بحکم عقل مثاب و مأجور و ناجی باشد
والا مستحق معاقب و هالک بود و واجب است بر هر مکلف مجاهد اولاً در دین و مذهب خود تفحص و تجسس نماید
چون عالم باصول دین و مذهب خود باشد بالنسبه بسایر ادیان و مذاهب بجهت که متدین بآنست و تفحص عالم در معلومات
خود مطلقا راجح است از تفحص جاهل در مجهولات خود و احتیاط راجح عقل عقلاً واجب و ترک آن حرام و احتیاط
مرجوح عقلاً عقلاً حرام و ترک آن واجب باشد و چون مکلف مجاهد تفحص نماید در دین و مذهبی که متدین بآنست
یعنی بحقیقت آن حاصل کند و عمل نماید بدین و مذهبی که حق دانسته واجب است بکمال لذات بشریه متلذذ
شود اگر تقصیر ننماید در عمل بدین و مذهب حق و اگر تقصیر در دین و مذهب حق نماید مقصر شود و مستحق جبران
آن تقصیر گردد و چون مکلف مجاهد تفحص نماید در دین و مذهبی که متدین بآنست و یقین ببطلان آن حاصل
کند واجب است که ترک دین و مذهب معلوم البطلان و اختیار دین و مذهب مجهول الحقیقه نماید تا عمل بمرجح
عقلی کرده باشد بحکم عقل و واجب است دین و مذهب مجهول الحقیقه که اختیار نماید بالنسبه بسایر ادیان و
مذاهب مجهول الحقیقه جهت رجحان فی الجمله داشته باشد اگرچه رجحان ظنی بود و بحقیقت چنین عمل نماید تا بدین و
مذهب حق برسد و عمل نماید یا در بین جهد و تفحص مرگ او را دریابد اگر مقصر در دینی که متدین بآنست نباشد
و تقصیر در تفحص و تجسس دین و مذهب حق نکرده باشد ناجی بود و الا لازم آید تکلیف بمالایطاق از حکیم علی الاطلاق و تکلیف بمالایطاق
قبیح است نور چهارم از مطلع اول از کتاب مطلع الانوار در بیان انحصار مذهب حق بیک مذهب و در آن شش اصل است

اصل اول از نور چهارم از مطلع اول در بیداری دین و مذهب بدانکه بیداری دین و مذهب راجع احتمالات احتمال
اول آنکه هر طایفه بمرور ایام بر بعضی چیزها مایل شدند و از بعضی چیزها کراهت بهم رسانیدند و یکدیگر را از مطبوع و مکروه
تقلید کردند و بآن تقلید عادت نمودند تا مانوس طبایع ایشان گردید بتدریج ضعف و شدت در عمل ایشان بهم رسید
و شخصی از آن طایفه مانوسات و مکروهات طبایع ایشان را جمع کرده و احکام خمسه را بمناسبت شدت و ضعف
میل و کراهت بر مطبوعات و مکروهات و غیر آنها مرتب ساخت و منافی غیر زمان جامع احکام تقلید آن مجموعه نمودند
و گمان کردند از جهت خودپسندی قاعده جامعه که از آبا و اجداد شان بایشان رسیده است بالنسبه بقواعد که معمول
طوایف دیگر است حق است یا بهتر است و سایر قواعد باطل یا بستر است و این طایفه سندی و دلیلی بجز آنکه بگویند که طایفه
و آبا و اجداد ما اهل عقل و اشراف ناس بودند نفهمیده اختیار قواعد مسطور نکرده اند جوابی دیگر ندارند چنانکه اهل
جاهلیت در زمان جاهلیت قبل از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام الحال میگویند احتمال دوم آنکه متتبع دین

و مذهب حکام هر طایفه

و مذهب حکام هر طایفه باشد که هر یک بمیل خود بجهت مصلحت ملکداری و خودپسندی و خودپرستی اوامر و نواهی قرار دادند
و بتدریج هر حاکمی تقویت قواعد مذکور کرده و هر چه از آن قواعد را که مصلحت حکومت خود دانستند باسم سیاست مدنی
و بجهت جلب قلوب رعایا نسبت دهند آن قواعد مجعول را بعقلا و هر طایفه که مواظبت ایشان در دوام داشتند با غلبه بهم
رسانیدند و یکی نمایند چون جماعت هنود که بت پرستند و جماعت مغلیه که آیین چنگیزخان را دارند در این زمان و هر طایفه
از طوایف مذکوره گمان نمایند از باب خودپسندی که قاعده معمول بها که در دست دارند حق است و سایر قواعد باطل است
و هیچ سندی و حجتی بر حقیقت مذهب خود ندارند مگر آنکه میگویند که طایفه ما اهل عقل و اشراف ناس بوده اند و چنانکه
چنانکه در احتمال اول مذکور شد احتمال سیم آنکه متتبع دین و مذهب عقلا باشد که به تجربه و تتبع و استقرا و قیاس
قواعد ترتیب داده اند که از مراعات قواعد مذبور راعی بکمال لذت برسد خواه خاصیت مذکور را در نفی قواعد مذبور
بالطبع بدانند چنانکه مذهب طبیعیین است خواه خاصیت مسطور را در نفس قواعد موصوف بالذات بدانند
چنانکه مذهب دهریین است خواه خاصیت منوط است لازم مرتبه آن قواعد دانند چنانچه مذهب ریاضیین
که کواکب و افلاک را عالم علوی دانند و عالم علوی را مربی عالم سفلی خوانند احتمال چهارم آنکه متتبع دین
و مذهب مرتاضیین باشد که بریاضات شاقه قواعد بر ایشان کشف شده باشد از مبدء فیاض که از
مراعات آن راعی بکمال لذت بشر برسد خواه اسباب ریاضت را عشق گویند و خاصیت مذهب را لازم
مراتب قواعد مذکور دانند چنانکه مذهب صوفیین است خواه اسباب ریاضت را نظر و فکر دانند و خاصیت
مذهب را بالطبع گویند چنانکه مذهب اشراقیین است احتمال پنجم آنکه متتبع دین و مذهب موجد حقایق اشیا
و واضع قواعد ممکنه راجحه باشد که بواسطه وحی به مخبر صادق بافراد بشر رسانیده است خواه خاصیت مذهب را
در حقیقت امر و نهی دانند چنانکه مذهب اشاعره و لغاریه است خواه خاصیت مذهب را در حقیقت مأمور به
و منهی عنه دانند چنانکه مذهب معتزله و یهود است خواه خاصیت مذهب را در حقیقت امر و نهی و مأمور به
و منهی عنه دانند چنانکه مذهب محققین اسلامیین است اصل دوم از نور چهارم از مطلع اول در بیان افتراق اشیاء
بدانکه هیچ فردی از افراد بشر با فراری از سته ضروریه طبیعیه نباشد و هر یکی از سته ضروریه طبیعیه یا بحرکت خاصی
ظاهر شود و بسکون خاصی منتفی گردد یا برعکس و الا لازم آید ظهور حادث بدون بدایت و بقاء حادث
بدون تغیر و شدت و ضعف و فنا حادث بدون نهایت ممکن باشد یا لازم آید حدوث و بدایت و بقاء
و تغیر و شدت و ضعف و ظهور و کمون و فنا و نهایت وجود هر یک بعدم آن ممتنع و هر یک از لوازم
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از هر یکی از حرکات و سکنات و مابه الحرکه
و مابه السکون و محرک و مسکن در حقیقت متحرک و متسکن اثری ظاهر شود قهراً اما منشاء انفعال

متوثر با قدرت متوثر است بدون اختیار یا با قدرت متوثر است با اختیار یا با اختیار متوثر است بدون قدرت و اگر
مقهور در رتبه خود مختار است بجهت آنکه با اختیار خود مطیع دارای رتبه اشرف از خود شده است چون دارای رتبه
اشرف جاهل است با حوال دارای رتبه اخس چنانچه گمان میکنند که اطاعت دارای رتبه اخس از جهت قدرت و اختیار
است و این خلاف واقع است بدو وجه جهت اول آنکه موجد بالذات مقهور بالذات را بالعرض ایجاد نفرموده است جهت ثانی
آنکه چون خالق جمیع جهات هستی املائیه زیاده از ما یحتاج مخلوق کون خاصی خلق نفرموده است و مخلوق در رتبه را
عالم با یحتاجشان ننموده است بلکه بعض اسباب کسب ما یحتاجشان را از قواء و غیره باوشان عنایت فرموده است که
کسب علم با یحتاجشان و کسب توانند نمود لهذا دارای رتبه اخس با آنچه محتاجست در هستی و بقاء بدارای رتبه (و ما یحتاجشان)
اشرف از خود میتواند عالم شود بکسب علم با یحتاج و کسب ما یحتاج بخود اشرف از دارای رتبه اشرف از خود و دارای
رتبه اشرف با آنچه محتاجست در هستی و بقاء بدارای رتبه اخس از خود میتواند عالم شود بکسب علم با یحتاجش و کسب ما یحتاجش
بخود اشرف از دارای رتبه اخس از خود و هر یک جاهلند باطاعتی که آن دیگری از آن مینماید و گمان میکنند هر یکی
در اطاعت او مقهور و بی شعور است و گواه بینی بر صدق مضامین مذکوره چهار دلیل عقلی است اول امتناع قطع
مطلق فیض از فیاض علی الاطلاق ثانیه امتناع صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق ثالث امتناع
ایجاد موجود مقهور بالذات و بالعرض از بی نیاز بالذات رابع وجوب اتمام حجت مرتب بلطف از عادل
بالذات و بیان هر یک از ادله اربعه در مطلع پنجم مذکور است و هر اثری یا محقق ظهور غیر متوثر است یا مانع ظهور (و عالم بود به)
غیر آن اما اثری که محقق ظهور غیر متوثر است یا بمقتضای عمل سابق یا عمل بالفعل متوثر است که بعدالت بر نفس
خود یا بر نفس غیر خود کرده است یا بمقتضای مظلومیتش بود بظلم غیر سابقا یا بالفعل و آن اثر تمام مکافات
عملش باشد یا بعض مکافات آن و متوثر آن اثر محسن بر نفس خود است در صورت اول و دوم و سیم در صورت اول
احسان بر نفس خود کرده است و در صورت ثانیه احسان بر نفس خود کرده است بجهت جبران ظلم بر نفس غیر نموده است خواه
بالاصاله یا بواسطه و در صورت سیم احسان بر نفس آن کرده است غیرش بجهت ظلمی که غیر بر آن نموده است و هر یک از اثرات
ثلثه محقق ظهور غیر متوثر است بمقتضای عملش مطلقا اما اثری که مانع ظهور غیر متوثر است یا بمقتضای عمل سابق
یا عمل بالفعل متوثر بود که بظلم بر نفس خود یا بر نفس غیر خود کرده است و آن اثر تمام مکافات عملش باشد یا بعض
مکافات عملش بود و متوثر آن اثر ظالم بر نفس خود است در صورت اول ظلم بر نفس خود کرده است و در صورت ثانیه
ظلم بر نفس خود کرده است بجهت ظلمی که بر نفس غیر نموده است خواه بالاصاله یا بواسطه و هر یک از مانعین مانع
ظهور غیر متوثر است بمقتضای عملش مطلقا و الا لازم آید که حقیقت وجود حادث را نه اثر باشد و نه منشا اثر
تواند شد و این ملزوم لازم دارد که اثر فعل متوثر بالذات بلا اثر باشد مطلقا و از این ملزوم لازم آید صدور فعل

عبث از حکیم علی الاطلاق

جهل

عبث از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید امتناع ذاتیه بی نیاز بالذات بصدور فعل عبث یا لازم آید قدرت با عجز یا جهل
از مرید و قادر و عالم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید تغیر متغیر و اختلاف مختلف بی جهت باشد مطلقا و این ملزوم لازم دارد که علت وجود و شرط
ظهور مطلق نباشد یا علت وجود باشد و شرط ظهور نباشد از صورت اول لازم آید یا وجود حادث عدم صرف باشد
یا وجود حادث بخود یا بچیز خود یا بمثل خود پیدا شده باشد و از صورت دوم لازم آید که صدور موجودات کون
خاصی منحصره بالفعل باشد و وجود بالقوه ممتنع بالذات باشد و از این ملزوم لازم آید تعدد صدور افعال متکثره
در کون واحد و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین یا لازم
آید که موجد تغیر متغیر و اختلاف مختلف یا ظالم یا مقهور یا جاهل یا عاجز یا محتاج بالذات باشد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و شرط صدور اثر از موثر
بالذات یا حقیقت موثر بالعرض است یا ظاهر حقیقت مذکوره یا باطن آن و شرط ظهور اثر از موثر بالذات
یا حقیقت متوثر بالذات است یا ظاهر حقیقت مذکوره یا باطن آن و هر یک از این شش صورت خداوند عالم
که موجد و واضع اثر و شرط و مشروطاست آن خداوند میداند که هر وجودی در کدام وجود ممد خیر است و در کدام
وجود مانع خیر و در کدام وجود ظلم و در چه مقام احسن و مظهر کمال لطف و حکمت و بی نیازی و قدرت و اراده
و علم و اتمام حجت است لهذا هر کس را که بواسطه یا بی واسطه عالم بالذات اعلام فرماید بحقیقت هر شی
باعلام آنکه یقین حاصل شود متعلمین را و حصول یقین مذکور ممتنع است بجهت متعلمین مگر بظهور
خارق عادت بواسطه معجزه مذکور بجهت صدق خبرش یا بگواه معلوم العصمه که صاحب نسیان نباشد
و علم و شجاعت از هر یک از متعلمین باشد و الا لازم آید که جاهل بالذات بدون تعلیم معلم صادق
عالم بالعرض گردد و معلوم که علم بحقیقت معلوم مذکور ممتنع بالذات است مگر باعلام عالم بالذات و این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اصل سیم از نور چهارم از مطلع اول در بیان علم
حادث و اقسام آن بدانکه علم حادث بجهت هر فردی از افراد بشر منحصر است بانتزاع و اقتباس
از خارج بواسطه اسباب خارجیه و داخلیه از معلومات خارجیه و الا یا لازم آید علم حادث ذاتیه
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتیه ایجاد علم ذاتیه بجهت آنکه علم ذاتیه مجهول مطلق است
و بیان امتناعش در مطلع [gap] مذکور است یا لازم آید هر فردی از افراد بشر در تحصیل علم حادث
محتاج بالذات باشد از انتزاع و اقتباس مطلقا یا لازم آید در انتزاع نمودن محتاج بالذات باشد از اسباب
داخلیه و خارجیه یا لازم آید انتزاع نماید از اسباب خارجیه و داخلیه از غیر خارجیه بعضی از باطن

واین هر دو ملزوم ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول پس بجهت دو وجه است اول آنکه ایجاد شدن معلوم بالذات عالم بالذات
ممتنع الوجود است بجهت آنکه عالم بر معلوم واجب است که قبل از علم بمعلوم باشد و غیر از معلوم بود و الا لازم آید اتحاد علم حادث
با عالم حادث یا معلوم حادث و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه لازم آید
ایجاد علم ذاتی و ایجاد علم ذاتی ممتنع الوجود است بجهت آنکه علم ذاتی قدیم و غیر متناهی و مجهول مطلق است و علم عرضی حادث
و متناهی و معلوم مطلق است و ایجاد غیر متناهی و قدیم و مجهول مطلق ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع حادث
و قدیم و متناهی با غیر متناهی و معلوم با مجهول اما امتناع ملزوم ثانی بجهت آنکه ایجاد شدن محتاج از جمیع جهات
غنی بالذات از بعض جهات ممتنع الوجود است و الا لازم آید اجتماع محتاج بالذات با غنی بالذات و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث بجهت آنست که لازم آید ادراک ملموسات
بدون لامسه و ادراک مسموعات بدون سامعه و ادراک مبصرات بدون باصره و ادراک مذوقات بدون ذائقه
و ادراک مشمومات بدون شامه و هر از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بجهت ایضاً در
هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید اجتماع نقیضین بجهت آنکه واجب است که عالم بالذات و غنی بالذات قدیم بالذات
باشد و قدم ذاتی نقیض حدوث ذاتی بود و علم حادث بجهت افراد بشر دانستن را گویند که بجهت عالم بالقوه بالفعل
نباشد قبل از انتزاع از خارج بواسطه اسباب خارجیه و داخلیه و حاصل شود بعد از انتزاع از خارج با اسباب داخلیه
و خارجیه و علم حادث بر دو قسم است قسم اول علم حادث عالم باشد که آنرا ادراک گویند و حقیقت ادراک حاصل شود
مفهوم با توجه قلب عالم بالقوه و بواسطه قوه مدرکه و غیر آن از قواء ظاهر معلومات خارجیه یا خیالیه یا ذهنیه یا نفسیه
یا عقلیه یا باطنیه از آن جهت که توجه بر آن معلوم ممکن است و موجودات خیالیه منتزع از موجودات خارجیه است بوسایط
و موجودات ذهنیه منتزع از موجودات خیالیه است بوسایط و موجودات باطنیه ادراک آن بعینه است و موجودات نفسیه
و عقلیه یا مقتبس از موجودات خارجیه است بوسایط یا مقتبس از موجودات خیالیه است بوسایط یا مقتبس از موجودات
ذهنیه است بوسایط یا مقتبس از موجودات باطنیه است بوسایط و موجودات باطنیه مقتبس از عوالم خمسه مذکوره است قسم دوم از
علم حادث علم حادث خاص بود که آنرا فهم نامند و حقیقت فهم حاصل شود مفهوم با توجه قلب عالم بالقوه است و یا توجه
عالم بالقوه بواسطه نفس و غیر آن از قواء تابع نفس بغایه و نقصان غیر واقعیه هر یک از معلومات مذکوره بالنسبه بیکدیگر از
آنها و ترجیح دادن مضر بر مفید و اقوی من حیث لا تأثیر بود بجهت آنکه بمیل خود بعد از توجه تحصیل عمل نماید و بهانه
تدلیس نفس در سند یا تتبع است یا تجربه یا استقراء یا قیاس یا صرف تقلید یا توکل به مستمر و هر یک از مفهومات عالم
که بواسطه نفس بعد از توجه عالم شده است خلاف فهم حکم باشد و تخصیص بردار بود و یا توجه عالم بالقوه بواسطه عقل و غیره از آن
از قواء تابع عقل بغایه و نقصان واقعی هر یک از معلومات مذکوره بالنسبه بیکدیگر از آنها و ترجیح دادن مفید بر مضر و نفع

متوجهات
من حیث شاعریة باشد بجهت آنکه ممیز عقل است و حکم عقل مانع است متوجه را از عمل کردن بمیل و خواهش خود بعد از توجه متوجه
خود را از تجربیات و تتبعات و غیره را بمیزان عقل با تامل بسنجد اگر خلاف منفعت آن ممتنع الوجود است حکم بجلب آن
منفعت نماید و الا حکم بترک جلب آن منفعت فرماید و اگر خلاف مضرت آن ممتنع الوجود باشد حکم بترک آن نماید و الا
حکم بجلب آن فرماید و در غیر صورتین مذکورتین حکم بتامل و صبر فرماید و منتظر دلیل باشد که مفید یقین یا متراخم یقین بود
که آنرا حکم تعبدی عقلی گویند اصل چهارم از نور چهارم از مطلع اول از کتاب ... در بیان اقسام معلومات ضروریه علمیه
بدانکه موجودات عوالم ستة دو معنی باشند معنی اول ممتنع الوجود است احاطه علم حادث بر آن بکمال احاطه علم حادث بر ملزوم
آن و معنی اول بر چهار نوع است نوع اول باطل هر شیء است نوع دوم سبب صدور اثر از موثر بالعرض است نوع سوم سبب قبول
متوسط بالذات است اثر موثر بالعرض را نوع چهارم سبب بعید الشیء اثر موثر بالعرض است بعد از صدور اثر از موثر
بالعرض و قبول متوسط بالذات است آن صدور را و امتناع نوع اول بجهت امتناع انفکاک ظاهر هر شیء است از باطن آن شیء
و امتناع نوع دوم و سوم و چهارم بجهت آنست که هر موثر بالعرض در صدور اثر و هر متوسط بالذاتیه در قبول اثر و هر اثر در سبب
یا مقتدر بود یا مجبور بود یا مختار اما اگر مقتدر و مجبور باشد حقیقت سبب یعنی علت است و علت یعنی وضع کردن است و وضع
کردن اثر قدرت و علم و اراده واضع است و احاطه علم حادث بوضع کردن واضع که اثر قدرت و علم و اراده و واضع
ممتنع الوجود است بجهت آنکه علم حادث وضع کرده شده است و هر وضع کرده شده اثر وضع کردن است مقتدر را و هر وضع
کردن مقتدر اثر قدرت و اراده و علم ذاتیه واضع است و احاطه اثر فعل مقتدر بر فعل مقتدر ممتنع الوجود است
بجهت آنکه لازم آید تقدم اثر بر موثر یا لازم آید احاطه محاط بر محیط خود و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر مختار باشد حقیقت اختیار مرکب است از قدرت و علم عرضی که یعنی علم حادث است
و احاطه جزء بر کل ممتنع الوجود است بجهت که لازم آید زیادتی جزء بر کل یا لازم آید که محاط عین محیط بود یا لازم آید اتحاد
با فرد و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است که معنی اول ما لا یعلم
عقل باشد چون ممتنع الوجود است احاطه علم حادث بر آن و معنی دوم بر دو صنف است صنف اول ظاهر هر شیء باشد
از اشیاء صنف دوم دلالت وجود دال است بر وجود مدلول و احاطه علم حادث بر صنفین مذکورین بیکی از شش
مرتبه ممکن است مرتبه اول احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف آن ممتنع الوجود بود مرتبه دوم احاطه علم بر معلومیت
که علم بخلاف آن ممکن و ضعیف است مرتبه سوم احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف آن ممکن و متساوی است
مرتبه چهارم احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف آن ممکن و قوی است مرتبه پنجم احاطه علم بر امکان معلومیت
معلومیت در یکی از مراتب اربعه مذکوره مرتبه ششم احاطه بر مجهولیت که عالم آن مجهول را معلوم داند و آن جهل
علم داند و علم بخلاف آنرا با وجود که ممکن است بیکی از مراتب خمسه مذکوره ممتنع الوجود داند مرتبه اول یقین و ثانیه را ظن

و ثالث یا ثلث و رابع را دوم و خامس را جهل بسیط و سادس را جهل مرکب نامند چون یکی از این مراتب ست بجهت عالم

و زیاده از یک مرتبه و عدم جمیع مراتب یا وجود علم و وجود معلوم یا علم بعدم معلوم بجهت عالم ممتنع الوجود است لهذا

مراتب ستهٔ راستهٔ ظروریه علمیه گویند و ستهٔ ظروریه علمیه را العلم عقلی خوانند و واجب است که جهلی یکم از موجودات مذکوره

العلم عقلی بود بجهت که ممکن است احاطه علم حادث بر آن امری که از نور چهارم از مطلع اول در بیان تصدیق

و تکذیب هر یکی از معلومات خارجیه بدانکه ادراک معلومات خارجیه ممتنع است مگر بواسطه یکی از حواس خمسه ظاهره

و یقین بحقیقت و عدم حقیقت هر یکی از محسوسات حاصل نمی‌شود مگر بدلیل عقلی و دلیل عقلی حاصل نمی‌شود

مگر بقراین داخلیه یا خارجیه یا معاملهٔ تخصیص بردار نباشد اما قراین داخلیه و خارجیه بر صدق هر یکی از

محسوسات یا بداهت انها است یا خارق عادت و قراین داخلیه و خارجیه بر صدق هر یکی از محسوسات

بهم جینی یا بداهت انها است یا خارق عادت و الا ممتنع است بالذات بجهت صادق تکذیب و تصدیق

و بداهت حقیقت هر محسوس حاصل نشود مگر بادراک جمیع لوازم ذاتیه آن محسوس و بداهت عدم حقیقت هر

محسوس حاصل نشود مگر بادراک عدم بعضی لوازمات ذاتیه آن محسوس و خارق عادت حاصل نشود مگر باراده

مرید بالذات بر خلاف عادت بجهت اتمام حجت بر محتاجین بغیر ممتنع الوجود باشد حصول خارق عادت باختیار

مختار و خارق عادت بعد از ظهور حکم به تحقق ادراکش یکی از بدیهیات است بغیر بداهت حقیقت

آن حاصل نشود مگر بادراک جمیع لوازم ذاتیه آن مدرک و الا سحر باشد یا غیر سحر اصل ششم از نور چهارم از مطلع اول

در بیان امتناع مذهب حق بغیر از اتباع از علام فایده بدانکه چون ثابت شد در اصول قبل مذکوره که هر موجودی

بالبقا ممکن و وجود دیگری است که انزال اثر نامند بجهت آنکه لازم آید که حقیقت وجود فانی بی فایده باشد و این ملزوم

ممتنع بالذات بجهت امتناع صدور فعل عبث از مرید بالذات و ثابت است به بداهت عقل که هر اثری در وجود

دهر وجود یا بالبقا ممکن است اثر حیث مفتقر الا ماشاءالله و ثابت است به بداهت که هر اثری از هر موثر بالعرض

مختلف میشود با اختلاف متوثر مفتقر و ظهور هر اثری در هر متوثر مختلف میشود با اختلاف موثر بالعرض

مفتقر و اختلاف هر اثری بفعل اراده مرید بالذات است مطلقا بغیر خواه با اختلاف هر یکی از موثر بالعرض

و متوثر بالذات یا بی اختلاف هر یکی یا بی وجود هر یکی از موثر بالعرض و متوثر بالذات باشد بجهت آنکه ایجاد اثر

خاصیت و وضع هر خاصیتی در هر شیء و از هر شیء و بر هر شیء باراده مرید بالذات است بر وفق حکمت لهذا چهار ممتنع بالذات

لازم آید ممتنع اول آنکه هر اثری بالبقا بی اثر باشد بجهت آنکه هر یکی از آثار با ایجاد کردن مرید بالذات موجود شود و ثانی

لازم آید با ایجاد کردن اختیار مختار نباشد یا بی خود متکون شده باشد یا بخود پیدا شده باشد و ملزومات مذکوره ممتنعات

بالذات بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین و از لزوم امتناع لازم آید بطلان مذاهب که باحتمال اول که هر طایفه

بمرور ایام

بمرور ایام بعض جز را مایل شدند و از بعض جز یا کراهت بهم رسانیدند و یکدیگر را در مطبوع و مکروه تقلید نمودند

و بتدریج مذهبی جعلی کرده شد بجهت که مذکور شد در اصل اول و احتمال دوم که مستتبع هر مذهب حکام هر طایفه باشد

چنانکه صدور در اصل اول این نور بتفصیل مذکور شد ممتنع لهم آنکه واجب باشد از هر شیء صدور یا ظهور یک اثر

یا آثار متشابه بجهت آنکه ایجاد آثار مختلفه و اوضاع هر یکی باراده مرید بالذات است و الا لازم آید صدور

ظهور هر اثر که مفتقر بالذات اند در پیدا شدن و باقی بودن و فانی گشتن و این ملزوم لازم دارد اجتماع قدرت ذاتیه

و عجز ذاتیه و اجتماع و ارتفاع قدرت ذاتیه و عجز ذاتیه ممتنع است بالذات و از این امتناع لازم آید بطلان مذاهب که

باحتمال سیم که مستتبع مذهب عقلا باشد که بتجربه و تتبع و استقراء و قیاس و قواعد ترتیب داده باشند چنانچه در اصل اول

این نور بتفصیل مذکور شد ممتنع سیم آنکه ممکن باشد علم بخاصیت اشیاء که از اعلم اسماء خواهند بدون انتزاع از خالق و الا لازم

چنین باشد محتاج بالذات از کسب علم حادث باسباب و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین و از این

ممتنع لازم آید بطلان مذاهب که باحتمال چهارم که مستتبع دیگر و مذهب مرتاضین باشد که بریاضات شاقه قواعدی

ایشان کشف شده باشد از مبدء فیاض چنانچه بتفصیل در اصل اول این نور مذکور شد ممتنع چهارم آنکه ممتنع است که و اهل

تعلیم علم اسماء با انتزاع از خالق که انرا اتباع معقول گویند و الا لازم آید تعلم علم کسبی بجهت ممتنع جاهل بالذات

مطلقا و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و وضع علم ذاتیه با جهل ذاتیه در موجود واحد و از اصول مذکوره

معلوم می‌شود بر هر دانای منصف انحصار دین و مذهب حق بجبر عقلی با اتباع معقول نور پنجم از مطلع اول از کتاب

مطالع الانوار در بیان احتیاج هر فردی از افراد بشر در تفحص و تجسس دین و مذهب حق بدلایل عقلیه که اسباب

حصول یقین است بجهت مجاهدین و مرتدین که بآنکه اختیار کسب دین و مذهب و مراعات دین و مذهب حق بر طبق

واقع ممتنع است بالذات الا بعقل و نقل خواه بسبیل بعض اختیار که همه یکی از آنچه در واقع واقعیت دارد چون خلاف عقل

ممتنع است بالذات و خواه بسبیل نقل باشد بغیر اختیار زیرا که یکی از آنچه در واقع واقعیت ندارد چون حکم نقل و اجب است

بجهت از دیانت خواه بکرامت عقل و بسبیل نقل بود بغیر تعبید باشد که محکوم به بحکم حاکم بود که بتقلید حکم با آن محکوم به برده باشد بعض

بهوای نقل خواه بسبیل عقل و کراهت نقل بود بغیر تعبید باشد که محکوم به بحکم حاکم بود که باجتهاد حکم با آن محکوم به فرموده باشد

بغیر از وزن عقل و اختیار کسب مراعات دین و مذهب حق بعقل صرف است در دانستن منفعت و ضرر ذاتیه معمول به

مطلقا از اقوال و افعال در حقیقت هر یکی از افراد بشر و علم یقین بمنفعت و ضرر اشیاء مذکوره موقوف است بخبر

مخبر صادق یا بظهور تمام آثار هر یکی از اشیاء مذکوره و محسوس و بدیهی است که هر فردی از افراد بشر قبل از رسیدن خبر مخبر

نفع و ضرر ذاتیه هر یکی از اشیاء منفعه از مخبر صادق بر آنچه مسطور شد جاهل است و ادراک ظهور تمام آثار هر یکی ممتنع است

بالذات که عاقل از وزن عقل اختیار شیء مجهول نماید و ممتنع است علم یقین بتمام آثار هر شیء بجهت اختلاف ترتیب

و احتمال بطلان اختلاف تراکیب و امتداد زمان مگر بخبر مخبر صادق و یقین بصداقت قول و فعل هر مخبری بجهت و رود

از افراد بشر حاصل شود یا ادراک معجزه از آن مخبر یا بکواشف معلوم العصمة بر صدق قول آن مخبر اما بجهت موجد بر بیان

جمیع مایعلم عقل بدلایل عقلیه نایب مناب معجزه و کواشف معلوم العصمة است یعنی ممتنع است بالذات اثبات رسالت رسول

واسطه از جانب خدا مگر بمعجزه بجهت خبر موجد بر وبا علام جمیع مایعلم عقل بدلایل عقلیه بجهت موجد بر و تصدیق معلوم

العصمه بجهت اثبات قول هر مخبر بحجیت قاطع برکافه انام و بداهت عقل حاکمست که نفع و ضرر ذاتیه هر شی

سه قسم است قسم اول آنکه نفع و ضرر ذاتیه هر شی را عاقل از روی عقل بتامل و تفکر معلوم تواند نمود قسم دوم آنکه نفع و

ضرر ذاتیه هر شی را عاقل از روی عقل بتامل و تفکر معلوم نتواند نمود لیکن ممکن باشد که بتجربه و قیاس معلوم کند قسم سیم

آنکه نفع و ضرر ذاتیه هر شی را عاقل از روی عقل بهیچ جهتی از جهات معلوم نتواند نمود یعنی در قوه بشر ادراک

آن نباشد مگر بخبر مخبر صادق قسم اول و ثانیه را مایعلم عقل خوانند و قسم ثالث را مالایعلم عقل گویند اما فهم

مایعلم عقل اگر از روی عقل باشد آن عاقل را مجتهد گویند و در واقع مجتهد باشد و بجهت مجتهد بعد از اجتهاد

آن مایعلم یقین حاصل شود خواه تصدیق نماید خواه تکذیب کند یا توقف باشد و اگر فهم مایعلم از روی عقل نباشد

البته بهوای نفس بود آن عاقل را مقلد گویند و در واقع هم مقلد باشد خواه در آن مفهوم تصرف کرده باشد یا

بهیچ تصرف نکرده باشد و بجهت مقلد بعد از تقلید جهل بسیط حاصل شود اگر بی تصرف باشد والا جهل مرکب حاصل شود اما فهم

مالایعلم عقل ممتنع است بالذات مگر باخبار موجد مالایعلم عقل یا بخبر مخبر صادق که بیان اخبار از موجد مالایعلم

عقل نماید یا بی واسطه یا بواسطه یا بوسایط که هر یک مخبر صادق باشد اما ظهور اخبار موجد مالایعلم عقل یعنی خارق

عادت است در حینی ایجاد یا ظهور آن خبر بجهت آنکه ایجاد کردن موجود یا ظاهر نمودن موجود بی اسباب و آلت

یعنی خارق عادت بود و ایجاد شدن موجود یا ظاهر شدن موجود بی اسباب و آلت غیر از مصدق بود و حکم

عقل بجهت آنکه عقل حکم میکند که ممکن نباشد پیدا شدن بی اسباب پیدا شود مطلقا از جهتی از جهات بی خود

یا بجود یا از مثل خود بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ظهور اخبار از مخبر صادق که بیان اخبار موجد مالایعلم

عقل نماید ممتنع است بی مصدق است بجهت آنکه ممکن است معصیت و فراموشی از مخبر که باسباب اظهار خبر نماید

لایعلم عقل و مصدق خبر مخبر مالایعلم بجهت موجد بر اخبار مخبر مذکور است مایعلم عقل از آنچه ممکن است بیان

و بجهت مخبر موجد بر منحصر است بظهور خارق عادت که از معجزه گویند و بکواشف معلوم العصمه بجهت آنکه عقل حکم نماید

که فهم منفعت و ضرر واقعی هر یک از مالایعلم عقل ممتنع است بالذات مگر باخبار موجد مالایعلم عقل و فهم اخبار

موجد مالایعلم عقل ممتنع است بالذات مگر بجهت رئیس هر سنخی که از جمیع جهات شرافت اشرف از آن سنخ باشد

و در سنخ بشر اشرف افراد بشر بود و در هر زمانی رئیس مذهب حق بود و رئیس مذهب حق را رسول و پیغمبر و نبی و

مخبر صادق گویند

مخبر صادق گویند و ظهور شرافت و عصمت و صداقت و عدم نسیان رئیس مذهب حق ممتنع است بالذات مگر بظهور

خارق عادت بجهت خبر موجد بر حاضر بودن زمان رسول یا اتباع دلایل عقلیه بجهت فهم مایعلم عقل که ممکن باشد

فهم آن بجهت موجد بر حاضر بودن زمان رسول حق و بجهت غایبین از خدمت آن رسول در هر زمانی ظهور

و عصمت و عدم فراموشی آن رسول حاصل شود مگر بفهم دلایل عقلیه که از ظاهر آن رئیس مذهب بتواتر متنفیه

آن مذهب بغایبین رسیده باشد و اگر در زمانی بیاید که از ظاهر اخبار دین و مذهب استنباط دلایل عقلیه در مایعلم عقل

ممکن نباشد لازم است بر خالق کل شی مسبب الاسباب لطف اتمام حجت نماید بر خلق یعنی مخبر صادق بفرستد تا

خلق را بکمال منفعت و رفع کمال ضرر آگاه نماید و از مراعات دلایل عقلیه که در کتاب مطالع الانوار مذکور

میشود فهم حقیقت اخبار مخبر صادق در مالایعلم عقل فهمیده میشود بفهم اخبار که از مخبر صادق در مایعلم عقل

رسیده است خواه در حضور مخبر صادق باشد یا در غیبت آن جمیع هر یک از دلایل عقلیه قاعده کلیه

که خلاف آن ممتنع است بالذات و تخصیص بردار نشود و هر فرد از افراد بشر در هر زمانی که مراعات قواعد

مذکوره نماید موحد و دیندار شود و یکی از امت و شیعه مخبر صادق خاص گردد چون واجب شد بر

لطف و اتمام حجت ارسال نبی صاحب حکم از جنس بشر بر افراد بشر نماید و واجب شد دین و مذهب

بیکی و ممتنع شد صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق لهذا هر نبی صاحب حکم مبعوث بر جمیع

افراد بشر شود و هر فرد از افراد بشر بعد از علم به بعثت آن نبی صاحب حکم یکی از قوم نبی موصوف

باشد و هر کسی از قوم اطاعت آن رسول نماید مطلقا یکی از امت آن رسول بود و از امت آن رسول

هر که در جمیع احکام موافقت آن رسول نماید یکی از آل آن رسول باشد و هر کس داخل در آل نبی

صاحب حکم بود از اولیاء الله باشد و هر که از اولیاء الله است خرمی و خرسندی بجهت آن نباشد چنانکه

پروردگار حمید در قرآن مجید در ربع سیم جزو یازدهم میفرماید

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در ربع

آیا نیست بدرستیکه دوستان خدا نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک شوند

بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه و لا

آری کسیکه تسلیم کرد هم خود را برای خدا و او نیکوکار است پس مر او راست مزد او نزد پروردگار

خوف علیهم و لا هم یحزنون و از احکام آن صاحب حکم

ترسی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک شوند در میان بشر باقیست و جمیع

افراد بشر قوم آن رسول باشند خواه مسلم و خواه کافر و خواه مشرک و چون خلل و فساد

کلمه در دین و مذهب حق بهم رسد بمرتبه که ممتنع شود در رسیدن مجاهدین بدین و مذهب حق بدون نبیّ
صاحب حکم و یا خلق محتاج شوند باعلام جدید یکی از آل آن صاحب حکم سابق نرسیده باشد یا کسی
قابل حفظ آن حکم باشد ایجادش راجح نباشد و محکم باشد ارسال نبی صاحب حکم منع باب لطف و اتمام حجت باز
نیز صاحب حکمی ارسال فرماید بنحو مذکور بر خلق تا بر خلق حق را حق نماید و باطل را باطل کند چنانکه
رب مجید در قرآن مجید در ربع ... فرموده است و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع
و میخواست خدا که ثابت گرداند حق را بکلماتش و ببرد
دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون
دنباله کافران را تا ثابت کند حق را و ناچیز گرداند باطل را و اگر چه کاره بوده باشند کافران
از اول بعثت نبی صاحب حکم تا بقا جمیع افراد بشر قوم آن صاحب حکم تا بقا خواهند بود در صورت طاعت
امت او خواهند شد و امت در صورت عدم نفاق و ظهور کمال طاعت آل آن حضرت خواهند شد و داخل
اولیاء الله خواهند گردید و همچنین باشد دین و مذهب حق در میان خلق تا نوبت بحضرت خاتم النبیین و سید
المرسلین صلعم برسد که بعد از آن نبی مطلقا نیاید بجهت شرافت خاتم انبیاء صلعم و از اول زمان بعثت خاتم
انبیاء صلعم جمیع بشر الی انقراض قوم آن حضرت باشند مطلقا مسلم و کافر و مشرک و هر یک ایمان آورند یا ایمان
نیاورند از امت آن حضرت باشند و از امت هر کس منافق نباشد و موحد بود و در جمیع احکام الهیه موافقت
با آن حضرت نماید داخل در آل آن حضرت باشد و هر یک از حفظه دین و مذهب حق و امت بعد از خاتم
انبیاء صلعم منصوب از جانب خدا و رسول بوده و نصب خدا دلالت دارد بر عصمت و اعلمیت و اشجعیت
و عدم نسیان حافظ موصوف و واجب است اطاعت هر یکی یک از حفظه علیهم السلام بر هر فردی از افراد قوم
آن حضرت مطلقا الی انقراض دهور و هر یک از حفظه امام مفترض الطاعه و حجت خدا باشد مطلقا بر خلق و هر کس
امام زمانش که حجت خداست نشناخت و مرد مرده خواهد بود بدین جاهلیت یعنی کافر یا مشرک
مرده باشد چنانکه در حدیث وارد شده است که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة
کسیکه بمیرد و نشناخته امام مفترض الطاعه زمانش را ... بمیرد
الجاهلیه اللهم احفظ جمیع المؤمنین و المؤمنات من جمیع الآفات و العاهات
جاهلیت — بار پروردگارا نگاه دار جمیع مؤمنین و مؤمنات از جمیع آفات و عاهات
فی الدنیا و الآخرة و السلام علی من اتبع الهدی و ما توفیقی الا بالله علیه
در دنیا و آخرت و سلام بر کسی که متابعت کند راه راست را و نیست توفیق من مگر بخدا بر او
توکلت و الیه انیب
توکل کردم و بسوی او بازگشت

مطلع دوم از کتاب

مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در بیان لغاتی که محتاج الیه معلم و متعلم کتاب مذکور است بجهت تفهیم و تفهم طالبان
سبیل نجات و سالکان طریق فلاح و پیروان هادیان راه صلاح و محتوی است بر دو مقدمه و بیست و هشت نور
و هر نوری مبنی بر بیست و هشت اصل و بیان هر یک از انوار و اصول مذکوره بترتیب حروف ابتثث بود مقدمه اول
در بیان فایده وضع لغات بجهت هر طایفه مقدمه دوم در ذکر بعض مطالب که قبل از ذکر لغات لازم است
و بیان اولیه ذکر لغات در مطلع دوم اما مقدمه اول در فایده وضع لغات بجهت هر طایفه تا مطلع
باشد بجهت آن طایفه در تفهیم و تفهم معنی بدانکه لازم است از برای افراد بشر بجهت تفهیم و تفهم هر معنی لفظ یا قائم
مقام لفظ از خطوط و اشارات و نصب و رفع نمایند تا بیان لفظ مذکور یا قائم مقام لفظ موصوف
دلیل بر فهم آن معنی بود و الا لازم آید لفظ مهمل که وضع معنی مطلقا بجهت آن معنی نداشته باشد تا بیان آن شیء دلیل
باشد بر معنی خاص یا لازم آید معنی بمعنی فهمیده شود یا لازم آید امکان ایجاد علم ذاتیه در حقیقت معلوما
ممکن الوجود یا لازم آید فهم معنی مطلقا ضرور نباشد و هر یک از لوازم مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع لزوم اول
که لفظ مهمل دلیل باشد بر معنی خاص بجهت آنست که لازم آید عدم وضع خاص یعنی وجود وضع خاص باشد
و لازم آید عدم صرف منشأ اثر باشد و هر یک از لوازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع جمع نقیضین
اما امتناع لزوم ثانی که معنی بمعنی فهمیده شود از آنکه از این لزوم یا لازم آید دور یعنی لازم باشد تقدم الف که دلیل
بر فهم ب که مدلول است موقوف باشد بر تأخر فهم ب که مدلول است و لازم باشد تقدم فهم ب که دلیل است
بر فهم الف که مدلول است موقوف باشد بر تأخر فهم الف که مدلول است و هر یک از لوازم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع جمع ضدین که تقدم و تأخر دلیل و مدلول است یا لازم آید تسلسل یعنی غیر متناهی العدد
از آنکه از این لزوم لازم آید امکان تناهی معانی غیر متناهیة العدد و لازم آید ایجاد علم بمعنی اولا بالذات
و هر موجود حادثه بالذات حادث شده باشد و هر یک از لوازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتیه ایجاد
غیر متناهی و ایجاد علم ذاتیه مطلقا یا لازم آید تناهی معانی موصوفه از این لزوم لازم آید ایجاد علم ذاتیه
بمعنی اولا و هر موجود حادثه حادث شده باشد و لزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ایجاد علم ذاتیه
که مجهول مطلق است مطلقا اما امتناع لزوم ثالث که امکان ایجاد علم ذاتیه باشد بر معلوما ممکن الوجود
که لازم می آید امکان ایجاد مجهول مطلق و غیر متناهی بالذات بدو جهت جهت اول آنکه لازم است
علم ذاتیه عینی عالم بالذات باشد قبل از حدوث معلوماتش و حین حدوث معلوماتش و بعد از
حدوث و بقاء و فناء معلوماتش یعنی ممتنع الوجود است علم ذاتیه جز حقیقت عالم بالذات
باشد یا علم ذاتیه غیر حقیقت عالم بالذات باشد و الا لازم آید علم ذاتیه عینی عالم بالذات نباشد یا ...

عالم بالذات باشد والا لازم آید علم ذاتیه عینی عالم بالذات نباشد یا غیر حقیقت عالم بالذات باشد از این
مرقوم لازم آید تعدد قدما و احتیاج ذاتیه و تناهی ذاتیه و معلومیت ذاتیه حقیقت عالم بالذات
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مطلقا خواه علم ذاتیه جزء حقیقت عالم بالذات باشد خواه علم ذاتیه
غیر حقیقت عالم بالذات باشد و لازم آید ترکیب ذاتیه و تناهی ذاتیه و معلومیت ذاتیه و احتیاج
ذاتیه حقیقت عالم بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات در صورتیکه علم ذاتیه جزء حقیقت عالم
بالذات باشد و هریکی از مرقومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع احتیاج ذاتیه با عدم احتیاج ذاتیه
و ترکیب ذاتیه با عدم ترکیب ذاتیه و مجهولیت ذاتیه با معلومیت ذاتیه و تناهی ذاتیه با عدم
تناهی ذاتیه بجهت دوم آنکه لازم است عدد الوان معلوم علم ذاتیه تدریجی الحدوث و تدریجی البقاء
و تدریجی الفناء و غیر متناهی باشد و الا لازم آید تناهی عدد معلومات علم ذاتیه مطلقا یا با عدم حدوث تدریجی
معلومات باشد یا با حدوث تدریجی معلومات باشد و در هریک از امور مرقومه صورت لازم آید تناهی معلومات
تناهی آن علم معلومی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از امر مرقوم لازم آید تناهی ذاتیه و
و ترکیب ذاتیه و احتیاج ذاتیه و معلومیت ذاتیه بجهت حقیقت علم ذاتیه و هریکی از مرقومات
مذکوره ممتنع الوجود است یا بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا بجهت امتناع جمع ضدین اما امتناع
مرقوم رابع که مطلقا فهم معنی ضروری نباشد بجهت آنست که لازم می آید امتناع ذاتیه ظهور اثر
از هریک از موجودات متکلم الوجود حادث که در حالتیکه موجود باشند و امر مرقوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع وجود حاسی موجود محسوس با عدم حاسی با وجود محسوس مطلقا و در جهت
متکلم و غیر متکلم و مستمع و غیر مستمع هریک قبل از تکلم و سماع و حین تکلم و سماع عالم باشند
بوضع واحد بموضوعات الفاظ و قائم مقام الفاظ که متکلم تلفظ می نماید بجهت بیان مقصود
خود را مطلقا که مستمع و غیر مستمع ادراک ادراک می نماید از بیان الفاظ و حرف یقینی
حاصل شود بجهت متکلم بظهور فایده بیان مقصود خود از معانی مقصوده مطلقا و یقین حاصل
شود بجهت مستمع و غیر مستمع بمقصود متکلم یا غیر متکلم از بیانات مذکوره هریک و الا
لازم آید فهم مفهوم متیقن در واقع ممتنع الوجود باشد از امر مرقوم لازم آید که اقامه دلیل مطلقا
ممتنع الوجود باشد از امر مرقوم لازم آید که تصدیق صادق و تکذیب کاذب ممتنع الوجود باشد
از امر مرقوم لازم آید که آمر و امر و مامور و مامور به و ناهی و نهی و منهی و منهی عنه مطلقا ممتنع الوجود
باشد از امر مرقوم لازم آید وجود افراد بشر با عدم صورت خاص عبث باشد مطلقا از امر مرقوم لازم آید

وجود صورت بشر

وجود صورت بشر و عدم صورت بشر مساوی باشد و امر مرقوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین مقدمه دوم در بیان دیگر بعض مطالب که قبل از ذکر لغات لازم است و بیان او تتمه ذکر لغات در
مطلع دوم بدانکه چون ثابت شده است بدلایل عقلیه و در مطلع ششم در بیان علم قدیم و حادث که معانی
نفس الامریه بجمیع بشر منحصر به پنج قسم است اول ملموسات دوم مسموعات سیم مبصرات چهارم مذوقات
پنجم مشمومات و ثابت شده است انحصار ادراک فهم هر قسم از اقسام مذکوره بیکی از مراتب سته ظاهره علمیه
که اول انها یقینی دوم ظنی سیم شک و چهارم وهم و پنجم جهل بسیط و ششم جهل مرکب و ثابت شده است امتناع
ادراک ملموسات بدون لامسه و مسموعات بدون سامعه و مبصرات بدون باصره و مذوقات بدون ذائقه
و مشمومات بدون شامه و ثابت شده است امتناع ذاتیه حصول یقینی بدون حکم عقل و حصول ظن و شک و وهم
و جهل بسیط و جهل مرکب بدون حکم نفس و اجتهاد و تقلید و ثابت شده است امتناع ذاتیه تعلیم و تعلم
بدون الفاظ و خطوط و اشارات و نصب و ثابت شده امتناع ذاتیه دلالت هریک از دلالات اربعه مذکوره
بدون وضع واضع خاص و واضع کسی را گویند که قرار دهد شیء را بجهت شیء که از فهم شیء اول شیء ثانی
مفهوم شود آن قرار دهنده را واضع گویند و آن قرار را وضع نامند و شیء اول را موضوع و شیء ثانی را
موضوع له خوانند و کسانیکه عالم بوضع و موضوع و موضوع له شوند مطلقا خواه راه کسب شان تجربه یا
تتبع یا استقراء یا کتاب یا بالطبع و بکتب خود را معمول بدارند آن معمول به را اصطلاح آن طایفه
گویند و از اصطلاحات آن هرچه با آواز باشد که مقصود آن طایفه حاصل شود آن آواز را لفظ
موضوع و آن لفظ موضوع را لغت خوانند و آن طایفه را بمناسبت آن لغت لغوی خوانند و ثابت شد
که واضع واحد اگر وضع زیاده از یک لفظ بجهت یک ملفوظ و زیاده از یک خط بجهت یک مخطوط و زیاده
از یک اشاره بجهت یک مشار الیه و زیاده نصب بجهت یک منصوب نماید قبیح و مفسده است و ثابت شد
وضع یک لفظ بجهت زیاده از یک ملفوظ و یک خط بجهت زیاده از یک مخطوط و یک اشاره بجهت زیاده
از یک مشار الیه و یک نصب بجهت زیاده از یک منصوب اقبح و افسد است و ثابت شد که تغییر در
وضع اول بمناسبت باید مناسبت مطلقا وضع ثانوی باشد هر طایفه که عالم بوضع ثانوی شوند و معمول
بدارند آن وضع ثانوی اصطلاح آن طایفه باشد همچنین و ثابت شد که مناسبت مابین وضع و موضوع
و موضوع له مطلقا لازم نباشد و واجب است که معلم هر طایفه باصطلاح آن طایفه تعلیم آنها نماید تا
تعلیمش مفید افتد و الا معلم مصدر فعل عبث بود و بجهت متعلمان هیچ فایده نباشد و هر معلمی که
تغییر در اصطلاح طایفه دهد لازم است بعد از اعلام آن طایفه به تغییری که در اصطلاحات آن

داده است تعلیم آن طایفه نماید آن اصطلاح و وضع جدید را تا متعلمین آن طایفه عالم شوند به مقصود
معلمشان و الا تعلیم و تعلمشان لغو و عبث باشد و بسیار معلم لازم است که چون تعلیم طایفه نماید توجیهات
و تاویلات بر آن در اصطلاح قوم نه نماید تا ناجی و مشابه باشد و اگر اصطلاحات قوم را تاویل و توجیه
بر آن نماید و گوید مقصود واضع این اصطلاح که حال در میان شما است که شما بان مقصود خود
را حاصل میکنید و معنی ظاهر اصطلاحاتتان میدانید نه این است که شما میفهمید از معنی
ظاهر آن اصطلاح که مصطلح شما است بلکه توجیهات و تاویلات که من بیان میکنم مقصود واضع
این اصطلاح است تا کی درست خواهد بود و الا لازم آید که مقصود هر طایفه بدون وضع واضع و بدون
علم به موضوع و موضوع له حاصل شود و این طرفه ممتنع است بالذات بحسب مقتضای ذاتی زیرا که علم ذاتی
و جهل ذاتی یا مقتضای ذاتیه وضع ذاتیه در ذات موضوع و موضوع له بدون واضع خارجی
اشرف و اسهل در تفهیم و تفهم مقصود الفاظ لغویه است لهذا دراج بجهت مصنف بیان لغات
عربیه و فارسیه است با اصطلاح که مقصود مصنف است در تصنیف کتاب مطلع الانوار و بیان
اصطلاحات خود را در مطلع دوم قبل از شروع در مقصود لازم داشت که بیان نماید تا الغایة را که محتاج الیه
شود معنی اصطلاح آن بجهت معلم یا متعلم کتاب مطلع رجوع نمایند بان و مقصود مصنف مفهوم شان
گردد تا کلمات مندرجه در کتاب که محتاج به تاویل و توجیه نباشند و الفاظ جمع لفظ است و لفظ
آواز را گویند که از دهن انسان خارج شود بحرکت اختیاری یا بحرکت اضطراری یا بحرکت طبیعی و آن لفظی
مرکب باشد از دو حرف یا زیاده اما عدد حروف و اشکال حروف در اصطلاح هر طایفه بنحو خاص است
اما آنچه لغت عرب است بتتبع و استقرا یافته اند بیست و هشت حرف به بیست و هشت شکل بسیط است
نام است چون دو حرف مشابه باشد که تمیز هر یک به دیگری بنقطه بود لغویین نقطه دار را معجم و بی نقطه را
مهمله خوانند و هر لفظی که وضع شده است بجهت معنی خاصی آن لفظ را موضوع خوانند و الا آن لفظ
را مهمل نامند و چون هر یک از لغویین جمع لغات را بنحو خاص و بنظم فرموده اند و اکثر از
هر لفظی که هر یک اصطلاح طایفه است و معمول به طایفه دون طایفه است مجموع را ذکر فرموده اند
اما در این اوراق جمع بعضی لغات منتظم گردید بحرف اول و دوم لغت به ترتیب ابتث و
یک معنی بجهت هر لفظ زیاده مذکور نگردد و ترتیب ابتث این است اب ت ث ج ح خ
د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی اما آنها
مذکور به ترتیب که ذکر رفت الف با تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا سین

شین

شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا نور اول
از مطلع سوم از کتاب مطلع الانوار در حرف الف و در آن بیست و هشت اصل است اصل اول از
نور اول از مطلع سوم در بیان حرف الف مع الالف و در آن چند لغت است اول آآ به فتح همزه
و الف مقصوره و کسر میم و تنوین میم را مهمله وضع شده است بجهت حقیقتی که مبدا او مختار است طالب
صدور عمل اختیاری از مختار باختیار مطلقا ثانیه آآ فرد رذیله است مذکور است اصل دوم از نور اول
در حرف الف مع الباء و در آن چند لغت است اول آبد به فتح همزه و باء و تنوین دال مهمله وضع شده است
بجهت حقیقتی که حقیقتش را مطلقا جهتی نباشد در واقع خواه اول خواه آخر خواه غیر آخر مجهول مطلق باشد و ابد
ازل باشد و ابد مخصوص است بذات قدیم و عین حقیقت قدیم باشد ثانیه ابقا به کسر همزه و سکون باء و فتح
قاف و الف مقصوره و تنوین همزه وضع شده است بجهت تاء در شئ هر پیدا شده یعنی استعداد پیدایش
پیدا شده ثالث ابعاد ثلث پیدایش کونیه خاص که غیر قار الذات است به فتح همزه و سکون باء و فتح عین مهمله
و الف مقصوره و فتح دال مهمله و فتح ثاء مثلثه و فتح لام و الف مقصوره و فتح ثاء مثلثه
وضع شده است بجهت طول بقاء کونیه خاص و عرض بقاء کونیه خاص و عمق بقاء کونیه خاص نقطه پیدایش کونیه خاص
وضع شده است بجهت حقیقت پیدایش کون خاص که مطلقا بقا پیدا شده با تعین پیدایش کون خاص
قبل از امامه پیدایش کون خاص باشد طول بقاء کون خاص وضع شده است بجهت امتداد بقاء پیدایش بقا ۲ نقطه
موجودات هر کون خاص عرض بقاء کون خاص وضع شده است بجهت امتداد اتفاق و اختلاف موجودات
هر کون خاص با یکدیگر در رتبه بقاء واحد هر کون خاص عمق بقاء کون خاص وضع شده است بجهت امتداد
اختلاف بقاء مراتب از مراتب طول بقاء که هر موجودی در بقاء کون خاص واحد با دیگری از
موجوداتی که در آن عرض با آن شریک میباشند زودتر از آن رتبه میگذرند و بمرتبه دیگر
طول و عرض بقاء کون خاص میروند ابعاد ثلث وضع شده است بجهت طول و عرض و عمق و ابعاد
ثلث است با ابعاد ثلث بجهت آنکه شئ متناهی مجرد از بعد نقطه باشد و نقطه قابل قسمت نیست
از هیچ جهتی از بعد مطلقا و چون نقطه غیر قار الذات متعدد شود بنحو اتصال از یک جهت آن جهت
خط خوانند و لازم هر خط طول باشد و طول مخصوص خط باشد و خط مرکب باشد از نقاط است و قابل
قسمت باشد از یک جهت و منتهای هر خطی نقطه باشد و خط چون متعدد شود بنحو اتصال از
یک جهت دیگر از آن جهت آنرا سطح خوانند و لازم هر سطحی طول و عرض باشد و طول و عرض
مخصوص سطح باشد و سطح مرکب باشد از خطوط و سطح قابل قسمت باشد از دو جهت و منتهای هر سطحی

خط باشد و سطح چون منقسم شود بنحو اتصال از یک جهت دیگر از آن جهت او را جسم خوانند و لازم جسم
طول و عرض و عمق باشد و طول و عرض و عمق مخصوص جسم باشد و جسم مرکب باشد از سطوح و جسم قابل قسمت
از سه جهت و منتهای جسم سطح باشد اصل سیم از نوع اول از مطلع دوم در حروف الف مع التاء و در آن
چند لغت است اول اتحاد بکسر همزه و تاء منقوطه مشدده اول ساکنه و ثانیه مفتوحه و الف مقصوره و تنوین دال مهمله
وضع شده است بجهت دو شیء که هر یکی عین دیگری باشد یا نبود یا بجهت دو جزء شیء واحد که هر یکی عین دیگری
باشد یا نبود و اتحاد مطلقا در معلوم مطلق مطلقا ممتنع الوجود است بجهت آنکه اتحاد و متحد مجهول مطلق
مطلق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ثانیه اتصال بکسر همزه و تاء منقوطه مشدده اول ساکنه و ثانیه
مفتوحه و صاد مهمله مفتوحه و الف مقصوره و تنوین لام وضع شده است بجهت تماس ظاهر شیء بظاهر
شیء دیگر مطلقا خواه ظاهر شیء بجزئیه باشد از شیء واحد خواه ظاهر شیء واحد باشد بظاهر شیء واحد دیگر خواه
اتصال بقدر نقطه یا بعض خط یا بعض سطح باشد یا بنحو تمام خط و تمام سطح هر یک باشد بدیگری و اتصال
وجود شیء ممتنع است که در معلوم مطلق مطلقا بجهت آنکه نسبت بایان هر دو شیء موجود معلوم یا انفصال
یا اتصال است یا ترکیب اصل چهارم از نوع اول از مطلع دوم در حروف الف مع اللام مشدده و
در آن چند لغت است اول اثر بفتح همزه و تاء مشدده و تنوین راء مهمله وضع شده است بجهت جزئی که
در واقع معلوم و متناهی و مرکب و حادث باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که بعد از معقول مستقل
بر عالم حادثه بجهت آن عالم دلیل باشد بر وجود شیء دیگر مطلقا بر تو کلان اصل پنجم از نوع اول از مطلع دوم
در حروف الف مع الجیم و در آن چند لغت است اول اجزاء عقلیه اعتباریه بفتح همزه و سکون جیم و فتح
زاء معجمه و الف مقصوره و تنوین همزه و فتح عین مهمله و سکون قاف و کسر لام و یاء مشدده اول ساکنه
و ثانیه مفتوحه و تنوین تاء تانیث و کسر همزه و سکون عین مهمله و فتح تاء منقوطه و باء و الف مقصوره
و کسر راء مهمله و یاء مشدده اول ساکنه و ثانیه مفتوحه و تنوین تاء تانیث وضع شده است بجهت ستر ظرفیه
عقلیه یا بجهت اجزائی که قابل قسمت نباشد مطلقا ثانیه اجزاء عقلیه حسیه بکسر حاء مهمله و سین مهمله
مشدده اول ساکنه و ثانیه مکسوره و یاء مشدده اول ساکنه و ثانیه مفتوحه و تنوین تاء تانیث وضع شده است بجهت
اجزائی که قابل تفکیک باشد یا اجزائی که قابل قسمت باشد ثالثه اجتهاد بکسر همزه و سکون جیم و فتح تاء منقوطه
و هاء و الف مقصوره و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت رجحان یکی از طرفین یا طرفین فعلی یا شیئی
بتحقق عقل یقینا اگر ممکن باشد یا بتحقق عقل ظنا اگر حصول یقین ممکن نباشد و رجحان اختیار
صدور راجح یقینی و ظنی یا رجحان اختیار توقف عمل اگر مشکوک باشد یا رجحان اختیار ترک

عمل اگر موهوم باشد

عمل اگر موهوم یا مجهول بسیط یا مجهول مرکب بود رابع اجتناب بکسر همزه و سکون جیم و فتح تاء منقوطه و نون
والف مقصوره و تنوین عین وضع شده است

اصل ششم از نوع اول از مطلع دوم در حروف الف مع الحاء المهمله و در آن چند لغت است اول احاطه
بفتح همزه و حاء مهمله و الف مقصوره و کسر طاء مؤلفه مهمله و سکون هاء وضع شده است بجهت فرو گرفتن
شیء شیء دیگر را بطریقی که بعض سطح ظاهر یکی مماس سطح ظاهر دیگری باشد و احاطه شیء بر شیء دیگر بر سه
نوع است نوع اول آنکه مماس شود سطح ظاهر شیء اول بر تمام سطح ظاهر شیء ثانیه شیء اول را محیط و ثانیه
را محاط گویند نوع دوم آنکه مماس شود تمام سطح باطن شیء اول تمام سطح ظاهر شیء ثانیه را شیء
اول را محل و شیء ثانیه را حال نامند نوع سیم آنکه مماس شود بعض سطح ظاهر شیء اول بعض سطح ظاهر
شیء ثانیه را اول را ظرف و ثانیه را مظروف خوانند احتیاج در زیر است
ثالث احکام خمسه عقلیه بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح کاف و الف مقصوره و فتح میم و خاء معجمه و کسر سین مهمله
و سکون ها و فتح عین مهمله و سکون قاف و کسر لام و یاء مشدده یا سکون اول و کسر ثانیه و تنوین تاء تانیث وضع
شده است بجهت مقبول و راجح بلا راجح و راجح و مرجح بلا مرجح و مردود و هر یک از خمسه مذکوره معقول باشد
بعض فایده هر یک مفهوم معلوم و معقول باشد و منحصر است احکام عقلیه باحکام خمسه موصوفه اما مقبول بفتح میم
و سکون قاف و ضم باء و سکون واو و تنوین لام وضع شده است بجهت معقولی که فایده اختیار صدور شیء محسوس
و معلوم باشد و ضرر ترک اختیار صدور شیء محسوس و معلوم باشد و خلاف مقبول معقولا ممتنع الوجود باشد و تخصیص
بردار نباشد اما راجح بلا راجح بفتح راء مهمله و الف مقصوره و کسر جیم و تنوین حاء مهمله و فتح باء و لام الف
مقصوره و فتح راء مهمله و الف مقصوره و کسر جیم و سکون حاء مهمله وضع شده است بجهت معقولی که فایده اختیار
صدور شیء محسوس و معلوم باشد که زیاده بر آن منفعت و فایده ممتنع الوجود باشد اما کمتر از آن فایده
و از اختیار ترک صدور شیء آن فایده نباشد و عدم زیاده آن منفعت در اختیار صدور غیر شیء
محسوس و معلوم باشد و خلاف شیء ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد اما راجح وضع شده است بجهت معقولی
که فایده اختیار صدور شیء محسوس و معلوم باشد بالنسبه بمرجوحیت و ضرر اختیار صدور شیء محسوس و معلوم باشد
بالنسبه براجحیت و محسوس و معلوم باشد که زیاده بر آن منفعت و کمتر از آن منفعت باشد و خلاف
هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد اما مرجح بلا مرجح بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و سکون واو
و تنوین حاء مهمله و فتح باء و لام و الف مقصوره و فتح میم و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو و تنوین حاء وضع شده است
بجهت معقولی که در اختیار فعل شیء فایده محسوس و معلوم باشد در نهایت قلت و در اختیار ترک شیء

اصل هفتم از نور اول از مطلع دوم در حرف الف مع الخاء و دران چند لغت است اول اختلاف
بکسر همزه و سکون خا معجمه و فتح تا منقوطه و الف مقصوره و تنوین فا وضع شده است بجهت غیریت و
ضدیتی که مابین دو حقیقت یا حقایق باشد در مکان و زمان و اجزاء و حالات بقاء اجزاء یا ما بین
اجزاء یک حقیقت باشد در مکان و زمان و حالات بقاء اجزاء ثانی اختیار بکسر همزه و سکون خاء
معجمه و کسر تا منقوطه و فتح یا تحتانیه و الف مقصوره و تنوین را مهمله وضع شده است بجهت هوا
عرضی که حاصل نشود بالفعل مگر بعقل و نفس و آلات ذاتیه و علم و قدرت کسبی و انرا اختیار
مطلق نامند و خواست عرضی حقیقی باشد که بغیر مثل خودش پیدا شده باشد و باقی بود و فانی
شود و بعمل خود و غیر خود مطلقا مقهور و متغیر نشود و اختیار جزئی از اجزاء ماهیت است و
ماهیتی که از شتر ظرفیه و وجودیه است که مختار مرکب از ان است و نحو تعلق اختیار بر
اختیار بعلم و قدرت عرضی باشد و هر اختیار الهی معلوم است محتاج بوضع جدید نباشد
بجهت آنکه هر اختیار معلوم جزئی از اجزاء ماهیت است و هر اختیار الهی متناهی است و اختیار مطلق
الهی حادث است بجهت آنکه جزئی از اجزاء ماهیت است لهذا میگوئیم اختیار مقید علی اختیار
اصل دوم از نور اول از مطلع دوم در حرف الف مع الراء مهمله و دران چند لغت است اول
اراده بفتح همزه و را مهمله و الف مقصوره و کسر دال مهمله و تنوین تا تانیث وضع شده است بجهت خواست
ذاتیه که انرا اراده مطلق گویند و خواست ذاتیه حقیقی باشد که نه بخود و نه بغیر خود پیدا شده
باشد مطلقا و نه بخود و نه بغیر خود متغیر و فانی تواند شد مطلقا و اراده عینی مرید باشد و نحو تعلق
اراده ذاتیه بر مراداتش قبل از ایجاد و بقاء و فناء مراداتش و حین ایجاد و بقاء و فناء مراداتش
و بعد از ایجاد و بقاء و فناء مراداتش یکسان بود یعنی غیر متغیر باشد و مصدر مرادات گردد و تمام
شئ و لاشئ و لا فی شئ و اراده را نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر مطلقا ممتنع الوجود است
و عدد مرادات اراده غیر متناهی بود ازلا و ابدا و اراده مجهول وضع شده است بجهت خواستی که مطلقا
حقیقتش معلوم نباشد و تعلق و احاطه اش بر مراداتش مطلقا معلوم نباشد و اراده مجهول عینی اراده
مطلق باشد و اراده غیر متناهی وضع شده است بجهت خواستی که حقیقتش مطلقا بدایت و نهایتش
نباشد ازلا و ابدا و تعلقش بر مراداتش مطلقا بدایت و نهایتش نداشته باشد و اراده غیر متناهی عینی
اراده مطلق است و اراده قدیم وضع شده است بجهت خواستی که حقیقتش مسبوق بوجود و مسبوق
بعدم نباشد مطلقا و منتهی بوجود و منتهی بعدم نشود مطلقا و تعلق خواست قدیم بر مراداتش مسبوق

بوجود و مسبوق بعدم نباشد مطلقا و منتهی بوجود و منتهی بعدم نشود مطلقا و اراده قدیم عینی اراده مطلق است
و خواست عرضی بمعنی اختیار است و در اختیار مذکور شد اصل یازدهم از نور اول از مطلع دوم در
حرف الف مع الزاء معجمه و دران چند لغت است اول ازل بفتح همزه و زاء معجمه و تنوین لام وضع
شده است بجهت حقیقتی که از هیچ جهت و به هیچ جهت و در هیچ جهتی از جهات اول نداشته باشد و موضوع له
لفظ ازل منحصر بحقیقت قدیم است و عین حقیقت قدیم باشد اصل دوازدهم از نور اول از مطلع دوم
در حرف الف مع السین مهمله و دران چند لغت است اول اسلام بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح
لام و الف مقصوره و تنوین میم وضع شده است بجهت انقیاد حکم خدا یعنی گردن نهادن بحکم خدا یعنی قبول
حکم خدا کردن توضیح آنکه قبول حکم درست و واقعی نمودن که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
ثانی استقراء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا منقوطه و سکون قاف و فتح راء مهمله و الف مقصوره
و تنوین همزه وضع شده است بجهت سیر کردن در بقاع ارض برای تتبع در موجودات هر بقعه اصل
سیزدهم از نور اول از مطلع دوم در حرف الف مع الطاء مؤلفه مهمله و دران چند لغت است اول اطلاق
بکسر همزه و سکون طاء مؤلفه مهمله و فتح لام و الف مقصوره و تنوین قاف وضع شده است بجهت نقیض قید
اصل چهاردهم از نور اول از مطلع دوم در حرف الف مع القاف و دران چند لغت است اول اقتباس
بکسر همزه و سکون قاف و فتح تا منقوطه و با و الف مقصوره
وضع شده است بجهت قوه منفعله که حس مشترک است بجهت مختار که قبیح نماید مثل عکس بواسطه قوه توجه
ان مختار در حالت توجه ان مختار بعالم خارج شبیه ظاهر ان متوجه خارج خود را از باطن بکار خود اش
شبیه ظاهریه که بواسطه توجه ان مختار است بان متوجه خارج و منطبق شده است بنحو انطباق در ان حالت
از ظاهر مقاد ان متوجه خارج مقتدرا دفع با امداد توجه ان مختار بان متوجه بمجرد توجه ان مختار
بان متوجه با ظهور شرایط ظهور اثر توجه بان متوجه در خارج و عدم مانع و قوه منفعله شبیه ظاهر مقاد
ان متوجه را اقتباس نماید بنحو عکسی از صورت منطبقه که در باطن ان حاسه منطبق شده است
بواسطه امداد توجه بان حاسه بان متوجه در حالت بقاء توجه بان متوجه و منفعل شود قوه انفعال
ان مختار بعلم حضوری بان صورت مقتبسی که در قوه منفعله حادث شده است بواسطه توجه ان مختار
بعالم خارج بان متوجه و مقتبس شده است از صورت منتقشه که در حاسه منطبق شده است بواسطه امداد
قوه توجه ان مختار بان حاسه بان متوجه و ان صورت مقتبسی معلوم علم حضوری خارج ان مختار
باشد تا زمان انقطاع ان توجه مختار از امداد ان حاسه بان متوجه و چون قطع توجه آن مختار

ازان متوجه بانحو کان ان علم حضوری خارج مختار محو شود وقوه متفهمه قبول انتزاع نماید از قوه متخیله
علمی مقتبس خود را مغفول از حیثیت هو هو وقوه متخیله مغفول انتزاع نماید صورت مقتبس قوه متفهمه
را دفعی من حیث هو هو و واگذارد در عالم خیال بالقوه دفعی مغتفره و موجود عالم خیال باشد ان
منتزع وقوه حافظه خیالیه حافظ ونگهبان ان موجود خیالیه باشد وظاهر شود عالم خیال بان موجود
خیالیه یا وسعت بهم رساند عالم خیال بان موجود بقدر مکان ان صورت یا صور خیالیه که حادث
شده است در عالم خیال اصل بیست وچهارم از نور اول در حرف الف مع المیم و دران چند لغت است
اول امام در ذیل بیست واحد والعشرون مذکور است ثانی امر بفتح همزه وسکون میم وتنوین را بمعنی مطلق وضع
شده است بجهت صدور قولی که صادر شود از آمر مختار را بجهت صدور عمل اختیاری از مختار باختیار
مطلقا ثالث امر تعلیقی وضع شده است بجهت پیدا کردنی که پیدا الشیئ لا من شیئ ولا الشیئ ولا
فی شیئ باشد و بامر تعلیقی پیدا شود پیدا شده من شیئ وفی شیئ رابع امر تکوینی وضع شده است بجهت
پیدا کردنی که پیدا الشیئ لا من شیئ ولا الشیئ ولا فی شیئ باشد و بامر تکوینی پیدا شود پیدا شده فی شیئ
لا من شیئ ولا فی شیئ خامس امر تجربی وضع شده است بجهت پیدا کردنی که پیدا الشیئ من شیئ و
لشیئ و در شیئ باشد و بامر تجربی پیدا شود تنبیه بجهت غافلین و تکلیف بجهت مکلفینی که اختیار
نمایند صدور منتفع به و مکلف به را سادس امة بضم همزه و میم مشدده اول ساکن و ثانی مفتوح
و تنوین تا تانیث وضع شده است بجهت جاهلی که در کسب ما لا یعلم عقلت ان مطلقا عاجز و معلوم
العصمه عدم النسیان باشند از سنخ خود شان مطلقا خواه عالم بما یعلم عقلت ان باشند وجاهل بما لا یعلم
عقلت ان خواه غافل از کسب ما یعلم عقلت ان باشند وجاهل بما لا یعلم عقلت ان بوند صنف اول
محتاج بمعلم معلوم العصمه عدم النسیان باشند از سنخ خود شان که تعلیم ما لا یعلم عقلت ان نماید
صنف دوم محتاج بمعلم موصوف باشند که تعلیم و اعلام و تنبیه ما یعلم عقلت ان نماید و تعلیم ما لا
یعلم عقلت ان فرماید سابع امی بضم همزه و میم مشدده اول ساکن و ثانی مکسور وضع
شده است بجهت فردی از افراد بشر که خواندن خطوط و نوشتن خطوط را نتواند بالفعل اما
قابل خواندن و نوشتن باشد از کسب نماید اصل بیست و پنجم از نور اول از مطلع اول در حرف الف مع
النون و دران چند لغت است اول انفعال بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و عین مهمله و الف
مقصوره و تنوین لام وضع شده است بجهت هستی بالقوه که ظهور ان بفعل باشد تعبیر ظهور ان به
بقا باشد ثانی انفصال بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و صاد مهمله و الف مقصوره و تنوین لام

وضع [illegible]

وضع شده است بجهت عدم مماسی ظاهر شیئ بظاهر شیئ دیگر و لازم است منفصلین شیئ واحد باشد که یک جهت
ظاهر شیئ مماس تمام ظاهر یکی از منفصلین باشد و جهت ظاهر دیگر شیئ یا مماس تمام ظاهر دیگر باشد یا مماس
بعض ظاهر دیگر باشد یا اشیاء متعدده فاصله ما بین منفصلین باشند که ظاهر هر یک مماس ظاهر دیگری
باشد و انفصال ممتنع الوجود است مگر در معلوم مطلق و جهت ان در لغت اتصال مذکور شد ثالث
انتزاع بکسر همزه و سکون نون و فتح تا منقوطه و زاء معجمه و الف مقصوره و تنوین عین مهمله وضع شده است
بجهت مغفول رقوه متخیله مقتبس قوه متفهمه مختار را که از موجودات خارجیه در حال توجه ان مختار
مقتبس نموده است بنحو عکسی از باطن یکی از حواس خمسه ظاهریه و قبول انتزاع نماید قوه متخیله بعد از قطع
توجه ان مختار از ان متوجه و قوه متخیله بنحوی که انتزاع نموده است من حیث هو هو بسپارد بعالم خیال
بالقوه و حارث ونگهبان ان صورت شود قوه حافظه خیالیه بقدر استعدادی که دارد حفظ
صورت مذکور نماید رابع انطباق حالت بکسر همزه و سکون نون و فتح تا منقوطه و با و الف مقصوره
و فتح قاف و حا مهمله و الف مقصوره و سین مهمله اول ساکن و ثانی مکسور و تنوین تا تانیث وضع شده است
بجهت سطح ظاهر هر یک از حواس خمسه ظاهریه که بنحو ظرفیت قبول کند شبیه ظاهر سطح صورت محاذات
خود را که قابل احساس ان حالت است بر خلاف عکسی و ظاهر شود در سطح باطنی ان حالت بنحو
مظروفیت و قبول کند شبیه ظاهر صورت سطح ظاهر خود را که شبیه بنحو ظاهر صورت سطحی ذات
مذکور خود را بنحو انطباق یعنی در سطح ظاهر حالت موصوفه عکسی فرو رفته است یعنی شبیه فرو رفته
که در سطح باطنی ان حالت از ظاهر ان حالت حادث شده است شبیه سطح ظاهر موجود محاذات
مذکور است مثل ظرفی که قبول کند شبیه سطح ظاهر مظروف را بنحوی که ظاهر شود در سطح دیگر ان ظرف
شبیه سطح ظاهر مظروف من حیث هو هو و بجهت صفاء و لطافت سطح ظاهر حالت ظاهر شود
بر ظاهر غیر ان در سطح ظاهر حالت دیگر شبیه صورتی که بر باطن شیئ معلوم است من حیث الصفاء
اگر ممکن باشد احساس دیگر بعض شبیه صورت شیئ محاذات مذکوره من حیث اتحاد اصل بیست و ششم
از نور اول از مطلع اول در حرف الف مع الواو و دران چند لغت است اولا اول در ذیل بیست
حادی عشر مذکور است نور دوم از مطلع اول از کتاب مطلع الانوار در بیان حرف با و دران بیست و هشت
اصل است اصل اول از نور دوم از مطلع دوم در حرف با مع الف و دران چند لغت است اول باطن
در ذیل بیست [illegible] مذکور است اصل دوم از نور دوم از مطلع اول در حرف با مع الدال مهمله و دران
چند لغت است اول بدل ما یتحلل در ذیل بیست [illegible] مذکور است ثانی بدیهی بکسر با و دال مهمله و سکون

یاء و کسر او سکون یاء وضع شده است بجهت جهتی از جهاتی که حصول علم بان بتحصیل عالم نباشد یعنی حصول
بدیهی در حال بداهت مطلقا محتاج بتفکر و نظر و تامل و دلیل نباشد و بدیهی دو قسم است قسم اول بدیهیات
اولیه محققه است که هر محققی قبل از حصول و حین حصول و بعد از حصول هر یک از بدیهیات
اولیه محتاج بتفکر و نظر و تامل و دلیل مطلقا نباشند مثل توجه بان بدیهی قسم ثانی بدیهیات ثانویه است
که قبل از بداهتشان نظری باشد و بدلالت بداهت بدیهی اولیه آن نظری بدیهی شود بتفکر و نظر و تامل
هر یکی از بدیهیات اولیه حضوراتشان منظور گاه باشد و هر یک از بدیهیات ثانویه بدیهیات اولیه
بتفکر و نظر و تامل بدیهی شوند با ظهور کمال شرایطشان نور سیم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در بیان
حرف تاء منقوطه و در آن بیست و هشت اصل است اصل سیم از نور سیم از مطلع دوم در حرف تاء مع الفاء
و در آن چند لغت است اول تتبع بفتح تاء منقوطه اول و ثانیه و باء مشدده اول ساکن و ثانیه مضموم و
تنوین عین مهمله وضع شده است بجهت سیر کردن در موجودات متعدده یک بقعه از بقاع ارض
و یافتن بعضی جهات یا تمام جهات موجوده هر یک از اشیاء را که سیر در انها مرغایید اصل چهارم از
نور سیم از مطلع دوم در حرف تاء مع الجیم و در آن چند لغت است اول تجربه بفتح تاء منقوطه
و سکون جیم و فتح راء مهمله و کسر باء و تنوین تاء تانیث وضع شده است بجهت استعمال نمودن چیزی
چیزی را با چیزی یا بر چیزی یا از چیزی که بان جهت اثری یافت شود یا یافت نشود اصل ششم از
نور سیم از مطلع دوم در حرف تاء مع الحاء و در آن چند لغت است اول تحت در ردیف سین
مذکور است ثانی تحلیل در ردیف سین مذکور است اصل دهم از نور سیم از مطلع دوم
در حرف تاء منقوطه مع الراء مهمله و در آن چند لغت است اول ترجیح بفتح تاء منقوطه و سکون
راء مهمله و فتح جیم و سکون یاء و تنوین حاء مهمله وضع شده است بجهت بهتر دانستن چیزی از
چیزی خواه بهتر بدانند بجهت زیادتی فایدتی یا بجهت قلت نقصانی مثل ترجیح یکی
از ضدین بر دیگری سوای ضدین متساویین و ضدین متماثلین یا بجهت وجود فایدتی
یا بجهت عدم ضرری مثل ترجیح یکی از نقیضین بر دیگری و ترجیح در متساویین و در متماثلین
ممتنع الوجود است بجهت که رجحان یکی از متساویین بر دیگری لازم اید عدم تساوی و رجحان یکی
بر دیگری و از رجحان یکی از متماثلین بر دیگری لازم اید عدم تماثل هر یک از متماثلین
بر دیگری و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و ترجیح محکوم به حکم صریح عقل بر غیر آن مطلقا معقول و مقبول است و ترجیح محکوم

حکم تعبدی

حکم تعبدی عقل بر غیر محکوم به حکم صریح عقلا و غیر محکوم به حکم تعبدی عقلا نامعقول و مردود است
و ممتنع الصدور است فعل مرجوح از فاعل مختار در حال اختیار باختیار بدون اکراه
مطلقا خواه مرجوح معقول باشد خواه مرجوح نامعقول اما تفهیم مختار مرجوح باشد
ثانی ترکیب در ردیف سین مذکور است اصل هفدهم از نور سیم از مطلع دوم در حرف
تاء منقوطه مع العین مهمله و در آن چند لغت است اول تعبد معقول بفتح تاء و عین مهمله
و باء مشدده اول ساکن و ثانیه مضموم و تنوین دال مهمله و فتح میم و سکون عین مهمله و ضم قاف و سکون
واو و تنوین لام وضع شده است بجهت حقیقت عمل با قوال و افعال غیر مثل خود از آن
جهت که قایل و فاعل اقوال و افعال مذکوره معقول بتعقل متعبد باشد و انرا تکلیف
معقول خوانند ثانی تعبد نامعقول در ضمن تقلید واضح میگردد ثالث تعدد قدماء
اصل بیست و یکم از نور سیم از مطلع دوم در حرف تاء مع القاف و در آن چند لغت است اول تقلید
بفتح تاء منقوطه و سکون قاف و کسر لام و سکون یاء تحتانیه و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت حقیقت
عمل با قوال و افعال غیر مثل خود از آن جهت که اقوال و افعال مذکوره معقول بتعقل مقلد
نباشد مطلقا یعنی خواه بخواهش نفس مقلد باشد که انرا تقلید صرف گویند خواه بکراهت نفس
باشد که انرا تقلید تعبدی و تکلیف نامعقول نامند اصل بیست و دوم از نور سیم از مطلع دوم
در حرف تاء منقوطه مع الکاف و در آن چند لغت است اول تکلیف بفتح تاء منقوطه و
سکون کاف و کسر لام و سکون یاء تحتانیه و تنوین فاء وضع شده است بجهت عمل با قوال و افعال
غیر مثل خود تعبدا که اقوال و افعال مذکوره معقول بتعقل مکلف نباشد مطلقا خواه قایل و
فاعل اقوال و افعال مذکوره معقول بتعقل مکلف باشد یا نباشد در صورت اول انرا تکلیف
معقول خوانند و الا تکلیف تعبدی و تکلیف نامعقول گویند اصل بیست و ششم از نور سیم از
مطلع دوم در حرف تاء مع الواو و در آن چند لغت است اول توجه بعالم خارج در ردیف
مذکور است نور چهارم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف جیم و در آن
بیست و هشت اصل است اصل اول از نور چهارم از مطلع دوم در حرف جیم مع الالف و در آن
چند لغت است اول جاعل بفتح جیم و الف مقصوره و کسر عین مهمله و تنوین لام وضع شده است
بجهت پیدا کنندگی که رجحان پیدا کردنش سوای عدم انقطاع فیض چیزی دیگر نباشد
اصل دوازدهم از نور چهارم از مطلع دوم در حرف جیم مع السین مهمله و در آن چند لغت است

[illegible]

اول جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله و تنوین میم وضع شده است بجهت حقیقت متناهی که از جهت طول و عرض و عمق قابل قسمت باشد و چون قسمت شود از جهت عمق انفراق منتهی بسطح باشد و منتهی الیه اجسام سطح باشد اصل الحکام از نور پنجم از مطلع دوم در حرف جیم مع العلی مهمله و در ان چند لغت است اول جعل وضع شده است بجهت صفت پیدا کردن ۲ اصل بیست هفتم از نور پنجم از مطلع دوم در حرف جیم مع الیا و در ان چند لغت است اول جهات بفتح جیم و ها و الف مقصوره و تنوین تا منقوطه وضع شده است بجهت جمع جهت دوم جهات سته است و در سمات مذکور است ثالث جهات سته اشتغاليه سته

و در ذیل سمات مرقوم است رابع جهت بفتح جیم و ها و تنوین تا منقوطه وضع است

خامس جهت بسیط سادس جهات ... در ذیل بیست تمام عشر مذکور است نور ششم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف حا و در ان بیست هشت اصل است اصل اول از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع الالف و در ان چند لغت است اول حادث بفتح حا و الف مقصوره و کسر دال مهمله و تنوین تا مثلثه وضع شده است بجهت شیئی که از جمیع جهات و جمیع جهات و جمیع جهات پیدا شده باشد و باقی داشته باشد و فانی کرده شود و حادث یا حقیقت فعل ذات قدیم است که لا من شیء و لا فی شیء پیدا شده باشد و باقی داشته باشد و فانی کرده شود دائم که حادث مشیت و جعل و امر تکوینی باشد و یا حادث اثر فعل حضرت قدیم باشد که بفعل ذات قدیم لا من شیء و لا فی شیء پیدا شده باشد و باقی داشته باشد و فانی شود و پیدا ایشی و بقاء و فنا اثر فعل حقیقت قدیم است پیدا ایشی و بقاء و فناء فعل حضرت قدیم باشد ثانی حال در ذیل بیست عشرون مذکور است اصل دوم از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع الدال مهمله و در ان چند لغت است اول حدوث بضم حا و دال مهملتین و سکون واو و در ذیل ... اصل سوم از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع الرا و در ان چند لغت است اول حرام عقلی در ذیل احکام خمسه عقلیه مذکور شد ثانی حرام شرعی در ذیل احکام خمسه شرعیه مذکور شد ثالث حرکت در ذیل بیست اثنا و العشرون مذکور است اصل ... از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع الکاف و در ان چند لغت است اول حکیم حقیقی بفتح حا مهمله و کسر کاف و سکون یا و تنوین میم و فتح حا مهمله و کسر کاف و سکون یا و کسر قاف و یا مشدده اول ساکن و تنوین ثانیه وضع شده است بجهت مریدی که هر چه اراده نماید عین حکمت باشد در واقع یعنی کمال پیدا شدن و باقی بودن در انچه اراده فرموده است باشد و کمال فایده پیدا شدن و باقی بودن بجهت انچه اراده فرموده است باشد ثانی حکیم مجازی بفتح میم و جیم و الف مقصوره و کسر زا معجمه و یا مشدده

یا ء و سکون اول

یا ء و سکون اول و تنوین ثانیه وضع شده است بجهت مختاری که اختیار نماید مرجحات عقلیه را خواه اختیار نماید یکی از مرجحات عقلیه را خواه مرجحات عقلیه را اختیار نماید ثالث حکمت حقیقی بکسر حا مهمله و سکون کاف و فتح میم و تنوین تا منقوطه و فتح حا مهمله و کسر قاف و سکون یا و کسر قاف و یا مشدده اول ساکن و تنوین ثانیه وضع شده است بجهت قرار دادن چیزی بجهت چیزی که بر یک شرط ظهور کمال منفعت ممکنه باشد در دیگری در ان رتبه که از هستی و بقاء دارند که منفعت زیاده بر انچه قرار داده است ممکن نباشد رابع حکمت مجازی بفتح میم و جیم و الف مقصوره و کسر زا معجمه و یا مشدده بسکون اول و تنوین ثانیه وضع شده است بجهت وضع شیء در موضوع عقلیه ان شیء اصل ... از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع المیم و در ان چند لغت است اول حمد بفتح حا مهمله و سکون میم و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت ظاهر نمودن منعم نعمت یا اثر نعمت منعم واقعی را باختیار از ان جهت که منعم است بان نعمت خواه محمود حامد موجد یا علت یا شرط ان نعمت یا اثر ان نعمت بود ثانی حمل بفتح حا و سکون میم و تنوین لام وضع شده است بجهت صفتی که قرار داده شد انرا بجهت موصوف یا وضع شده است بجهت قرار دادن چیزی بر چیزی اصل سوم از نور ششم از مطلع دوم در حرف حا مع الیاء و در ان چند لغت است اول حیات بفتح حا و یا و الف مقصوره و تنوین تا منقوطه وضع شده است بجهت حقیقت مختار مرکبی که اجزاء ان متفرق بوده است و بعمل اختیاری که مناسبت با یکدیگر بهم رسانیده اند مرکب مختار شوند ان صورت ترکیبی اختیاری را حیات گویند بالنسبه تفرقه نور هفتم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف خا و در ان بیست هشت اصل است اصل اول از نور هفتم از مطلع دوم در حرف خا مع الالف و در ان چند لغت است اول خالق بفتح خا معجمه و الف مقصوره و کسر لام و تنوین قاف وضع شده است بجهت پیدا کننده که جهت رجحان پیدا کردن ان عمل اختیار شده است اصل دوازدهم از نور هفتم از مطلع دوم در حرف خا مع السین مهمله و در ان چند لغت است اول خساست بکسر خا معجمه و فتح سین مهمله و الف مقصوره و فتح سین مهمله و تنوین تا منقوطه وضع شده است بجهت استعدادی که مانع لذت و فیض شریف ان رتبه است و ان خساست بمکانات عمل اختیاری حاصل شود مطلقا چنانکه در شرافت مذکور است و خسیس در رتبه که دارد مختار است اختیار شرافت ان رتبه نماید و مختار است اختیار خساست ان رتبه کند استعداد شرافت و خساست ان رتبه را بالفعل و بالقوه دارد چون اجتماع بجهت که اجتماع و ارتفاع ضدین ...

۳ حقیقت که پیدا ایشی و بقاء و فناء ... اثر ... از جمیع جهات و در جمیع ... و مرجعی در ... بالقوه ... و از جعل ... و از جعل حضرت قدیم ... و اثر جعل ... بالفعل و جعل ... حضرت ... باشد

۲ وضع شده است بجهت ... پیدا ایشی و بقاء و فناء حقیقت ... از جمیع جهات و در جمیع ... خواه حدوث ان ... بفعل ... خواه حدوث ان ... بالفعل ... خواه بقاء ... باشد خواه فناء حضرت ...

حکم الوجود است و اتحاد ضد بر ممتنع الوجود باشد اصل هفتم از نور هفتم از مطلع دوم در حرف خاء
مع الطاء المؤلفة مهمله و در ان چند لغت است اول خط بفتح خاء معجمه و طاء مؤلفه مهمله مشدده با
سکون اول و تنوین ثانی وضع شده است بجهت حقیقت متناهی که از جهت طول قابل قسمت باشد
و از جهت عرض و عمق قابل قسمت نباشد مطلقا و چون قسمت شود از جهت عرض یا عمق قسمی
باقی نماند و معدوم شود و چون قسمت شود از جهت طول افتراق منتهی نقطه باشد و منتها الیه
هر خط نقطه باشد اصل هشتم از نور هفتم از مطلع دوم در حرف خاء مع اللام و در ان چند لغت است
اول خلق کردن بفتح خاء معجمه و سکون لام و فتح قاف و کاف و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله
و سکون نون وضع شده است بجهت مشیت مبقیه که مبداء اولی مشیت مبداء اولی فیوضات عامه
باشد که عین مستفیضات است مطلقا خواه حقیقت هر یکی از مستفیضات باشد بالفعل
خواه آنچه مستفیضات در قوه دارند خواه آنچه هر یکی از مستفیضات بالفعل دارند و نه بقاء
مشیت که باقی داشتن حقیقت کردن است بتدریج الی ما شاء الله و ظاهر شدن فیوضات
خاصه هر مستفیض است از قوه ان مستفیض به بالفعل ان مستفیض بمقتضی علل اختیاری
ان مستفیض تدریجا الی ما شاء الله و ظاهر شدن فیوضات خاصه است از کمون بالفعل
هر مستفیض بظاهر ان مستفیض بمقتضی علل اختیاری ان مستفیض بتدریج الی ما شاء
الله و خلق کردن مطلقا مخصوص حقیقت قدیم است و خلق کردن بر شش صنف است
صنف اول ظهور اختیار مختار است از اختیارات بالقوه فی ان مختار که از قوه ان
مختار ظهور رش ممکن الوجود باشد از قوه بفعل و شرط ظهور رش منحصر است بخواست ان
ظهور اختیار را از قوه بفعل و حقیقت قدیم بموجب قرار ازلی که خواسته است از
قوه ان مختار به بالفعل ان مختار خلق کند یعنی پدیدار فرماید از قوه ان مختار در ظهور ان
مختار صنف ثانی ظهور شرطیت باشد در شرط از قوه بفعل صنف ثالث اثر اختیار مختار
باشد از قوه بفعل که ان اثر عین فعل اختیار ان مختار باشد صنف رابع ظهور اثر فعل
اختیار مختار باشد از کمون موجود بالفعل بظاهر ان موجود صنف خامس ظهور علم حادث
حضوریست بر معلوم حضوری در قوه منفعل مختار بانفعال ان مختار با ان مختار
صنف سادس ظهور مشروط است مطلقا خواه مکافات اثر فعل اختیار مختار باشد
از قوه بفعل خواه خلق موجودات غیر خارجیه ثانی خلق کردن بالعرض وضع شده است بجهت

ظاهر کردن چیز

ظاهر کردن چیز از کمون بالفعل چیز بعلل اربع و خلق کردن عین فعل مخلوق موجود مرکب حادث متمایز الوضع
جهانی باشد و خلق کردن عرض مخصوص مخلوق است و خلق بالعرض بر دو صنف است صنف اول ظهور فعل اختیار
مختار است باختیار یا باکراه یا باجبار ان مختار باسباب داخله و خارجه و علل اربع داخلیه و علل اربع
خارجیه از قوه بفعل صنف ثانی ظهور اثر فعل اختیار مختار است باختیار یا باکراه یا باجبار از کمون
بالفعل موجودی بظهور در عالم خارج و تحقیق این صنف باسباب موصوفه بنحو اشرف که قرار یافته
از حکیم علی الاطلاق باشد و هر خلق بالعرض شرط ظهور مشروط خاص باشد ثالث خلق [illegible] مذکور
نور هشتم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف الدال مهمله و در ان [illegible] اصل است اصل
[illegible] از نور هشتم از مطلع دوم در حرف دال مع اللام و در ان چند لغت است اول دلیل معقول بفتح
دال مهمله و کسر لام و سکون یاء و تنوین لام و فتح میم و سکون عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و تنوین لام وضع
شده است بجهت وجود اثر معلوم یا عدم اثر معلوم که خلاف نقیض ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و از
فهم ان معلوم مجهولی معلوم شود که خلاف نقیض ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نبود و هر دلیل معقولی
ماخذ یقینی است و ماخذ و مصدر معلومیت مجهولی باشد که خلاف نقیض ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نبود
و دلیل معقول و دلیل عقلی و حجت ناطق و برهان قاطع مترادف باشند ثانی دلیل نامعقول بفتح نون
و الف مقصوره و فتح میم و سکون عین و ضم قاف و سکون واو و تنوین لام وضع شده است بجهت معلومی که
خلاف نقیض ممکن الوجود باشد و از فهم ان معلوم مجهولی معلوم شود که خلاف نقیض ممکن الوجود بود و دلیل نامعقول
و دلیل هوای نفس و حجت هوای نفس و برهان هوای نفس مترادف باشند اصل [illegible] از نور هشتم از مطلع دوم
در حرف دال مع الیاء و در ان چند لغت است اول دین بکسر دال مهمله و سکون یاء و تنوین نون وضع شده است بجهت
صاحب کسب صحت بدن ثانی دین [illegible] بکسر دال مهمله و سکون یاء و تنوین نون و کسر همزه و سکون [illegible] و فتح لام
الف مقصوره و تنوین میم وضع شده است بجهت صاحب حکم درست واقعی که خلاف نقیض ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار
نبود بجهت کسب صحت بدن نور دهم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف الراء مهمله و در ان [illegible]
اصل است اصل اول از نور دهم از مطلع دوم در حرف الراء مع الالف و در ان چند لغت است اول راجح بفتح
راء مهمله و کسر جیم و تنوین حاء مهمله وضع شده است بجهت چیزی که ترجیح داده شده باشد و جهت رجحان آن معلوم و ظاهر
باشد [illegible] باشد و [illegible] راجح بلا مرجح یا لازم [illegible] راجح بلا مرجح یا لازم [illegible] راجح بلا مرجح
و هر یکی از [illegible] راجح بلا مرجح بفتح راء مهمله و کسر جیم و تنوین حاء مهمله و فتح باء
و لام و الف مقصوره و ضم میم و فتح راء مهمله و جیم مشدده اول ساکن و ثانی مفتوح و تنوین حاء مهمله [illegible]

شده است بجهت رجحان یکی از معقتا و یعنی یا یکی از متماثلین و رجحان هر یک از معقتا و یعنی
و متماثلین ممتنع الوجود است صدور یکی از فاعل مرید در حالت اراده دون فترت و از
فاعل مختار در حالت اختیار دون اضطرار و اجبار و لازم است راجح بلا مرجح در نظر
مختار مرجح راجح بلا مرجح باشد خواه در واقع راجح بلا مرجح باشد یا نباشد راجح بلا راجح یعنی را الف مقصوره
و کسر جیم و سکون حاء مهمله و فتح با و را و الف و لام و الف مقصوره و فتح را مهمله و الف مقصوره و کسر جیم
و تنوین حاء مهمله و ضم شده است بجهت راجح که ارجح از ان جهت که راجح است از خود نداشته
باشد مثل هر یک از فیوضات مطلق مطلقا خواه فیض عام باشد خواه فیض خاص و مثل هر یک از
حکمتهای حکیم علی الاطلاق و لازم است هر راجح بلا راجح را مرجح ممکن الوجود باشد که بهتر از نسبت
بان راجح کمتر باشد و الا لازم اید مقبول باشد راجح بلا راجح و لازم است هر راجح بلا راجح در نظر ان مختار مرجح
راجح بلا مرجح باشد مطلقا خواه در واقع راجح بلا راجح باشد مثل امثله مذکوره خواه در واقع راجح بلا راجح
نباشد و در نظر مختار مرجح راجح بلا راجح باشد و ممتنع الوجود است راجح بلا مرجح و الا لازم اید راجح
راجح نباشد نور یازدهم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف خا معجمه و در ان مسئله ...

اصل دوم از نور یازدهم از مطلع دوم در حرف زا معجمه و در ان صد لمعه است اول زبر بعم
زا معجمه و با و تنوین راء مهمله و ضم شده است بجهت کتابی که نباشد در او جز احکام عقلیه و حکم
حکم عقل حکمی باشد که خلاف ان ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دو ربنود نور دوازدهم از مطلع
دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف سین مهمله و در ان مسئله است اصل ... اصل سیم از نور
دوازدهم از مطلع دوم در حرف سین مع الشاء منقوطه و در ان چند لمعه است ستات اربعه و العشرینی
بکسر سین و تاء منقوطه شده اول ساکنه و ثانیه مفتوحه و الف مقصوره و تنوین تاء منقوطه و فتح
و سکون راء و فتح باء و عین و کسر تاء تانیث و فتح واو و سکون لام و الف مقصوره و کسر عین و سکون
معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و تنوین نون و ضم شده است بجهت ستة لزومیه معرفت بدایت
و نهایت نظام عالم ایجاد خاص و بجهت سته عدمیه امتناعیه و بجهت سته اقتضاییه امتناعیه
توحید و بجهت کمالات سته واجبه فهم توحید و بجهت سته لزومیه بیدایش و بقاء و فناء حادث
و بجهت سته ایجابیه سته ظروریه فهم حقیقت مجهول مطلق و بجهت دلایل سته معرفت معرفت
نبوة خاصه در زمان فقدان مخبر معلوم العلم عدم النسیان و بجهت دلایل سته معرفت
معرفت امامت خاصه مطلقا و بجهت دلایل سته لزومیه معرفت معرفت معاد خاص

۱۰ ۱۱ ۱۲
و بجهت سته ظروریه وجودیه و بجهت سته ظروریه لزومیه و بجهت سته ظروریه بقائیه که عنوان
۱۳ ۱۴
و لازم سته ظروریه وجودیه و بجهت جهات سته ذاتیه انفعالیه باطنیه مستفیض و بجهت
۱۵
جهات سته ذاتیه انفعالیه ظاهریه مستفیض و بجهت سته ظروریه محصله مطلق علم حادث
۱۶ ۱۷
و بجهت عوالم سته لزومیه و بجهت سته ظروریه دلیل و مدخل موجودات عوالم سته لزومیه
۱۸ ۱۹ ۲۰
و بجهت مراتب سته ظروریه علمیه و بجهت مراتب سته متمیزات هر متمیز و بجهت
۲۱ ۲۲ ۲۳
سته لزومیه مکانیه و بجهت جهات سته لزومیه و بجهت سته ظروریه طبیعیه و بجهت سته
۲۴
محدوده ما فضل وجوب جهاد فی سبیل الله و بجهت سته لزومیه فهم فرع دعوی معقول
و هر یک از ستات مذکوره منفصل لشیئی فصل باشد اما سته اولا سته لزومیه معرفت
معرفت بدایت و نهایت نظام عالم ایجاد خاص بکسر سین مهمله و تاء منقوطه شده اول
ساکنه و ثانیه مکسوره و تنوین تاء تانیث و ضم لام و زاء معجمه و سکون واو و کسر میم و یاء شده اول
ساکنه و ثانیه مکسوره و سکون ها و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون راء مهمله شده اول ساکنه و ثانیه مکسوره
فتح فا و میم و سکون عین ... و کسر راء مهمله و فتح فا و تاء منقوطه و کسر با و فتح دال و الف مقصوره
و فتح یاء و تنوین تاء منقوطه و فتح فی ... و الف مقصوره و فتح یاء و تنوین تاء منقوطه و فتح عین و الف
مقصوره و کسر لام و ... و سکون یاء و فتح جیم و الف مقصوره و فتح دال مهمله
~~و فتح ... الف مقصوره ...~~ فصل اول ارکان اربعه معرفت معرفت معلومیت
هست در عالم هستی مطلقا که انزا ارکان اربعه تفهم و تفهیم نامند فصل ثانیه ارکان اربعه معرفت معرفت
مجهولیت حقیقت مجهول مطلق و انزا ارکان اربعه معرفت توحید الله خوانند فصل ثالث
ارکان اربعه معرفت معرفت ایجاد الله باشد فصل رابع ارکان اربعه معرفت معرفت حکمت حکیم
علی الاطلاق باشد فصل خامس ارکان اربعه معرفت معرفت بجهت الهیه فیض از فیاض مطلق است ۳۱
حادثه مگر بوضع عام از واضع مرید که اعم از وضع الفاظ و قائم مقام الفاظ باشد و اطلق وضع خاص
مختار باشد بجهت معانی مطلقا یعنی لازم باشد وضع عام از واضع مرید بجهت معانی و وضع خاص از واضع مختار
بخصوص الفاظ و قائم مقام الفاظ باشد تا ممکن باشد بجهت معانی رکن ثانیه لازم باشد فهم امتناع فایده در کلام هر متکلم
مگر بموافقت متکلم با مخاطب تکلم و سماع در وضع واحد رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع خلاف هر یک از دلیل
و مدلول متفهم مستقل در واقع رکن رابع لازم باشد فهم امتناع ظهور مقصود هر متکلم از تکلمش و هر مخاطب از
سماعش مگر باظهار مخاطب منطوق یا مفهوم مسموعش را بر متکلمش با تمکن و تصدیق متکلم منطوق ...
را که از کلام ان متکلم فهمیده بود و بر ان متکلم عرض نموده بعد از سماع متکلم موصوف تصدیق ان متکلم

منطوق یا مفهوم خاطبش را ثبت المقصود مطلقا والا لازم آید عدم مقصود آن متکلم از آن تکلمش از ایشان لزوم اللازم از عدم فایده و وجود
ضرر از تکلم آن متکلم و از ایجاد آن متمم فصل دوم در ارکان اربعه معرف معرفت توحید الله وضع شده است بجهت چهار رکن خاص
رکن اول لازم باشد فهم امتناع اختیار ذاتیه و غیر هر یکی از معلومات واقعیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات به پیدایش
و بقاء و فناء و لوازمات هر یک و بظهور و بقاء و فناء هر یکی از مختارات هر مختار مطلقا با لوازمات هر یک و ظهور
و بقاء و فناء حرکات اعمال اختیاریه هر مختار با لوازمات هر یک رکن ثانیه لازم باشد فهم امتناع وجود معلوم یا مجهول که
مرکب باشد از قدیم بالذات و حادث بالذات مطلقا خواه پیدا شود و خواه بذات خود خواه بفعل خود خواه بذات مثل خود خواه
بفعل مثل خود خواه بذات غیر مثل خود خواه بفعل غیر مثل خود پیدا شود یا باقی باشد یا فانی گردد رکن ثالث لازم باشد
فهم امتناع پیدایش و بقاء و فناء هر معلوم مطلقا از جهتی و بجهتی و در جهتی از جهات چه خود یا بذات خود یا بفعل خود
یا بذات مثل خود یا بفعل مثل خود یا بذات غیر مثل خود رکن رابع لازم باشد فهم امتناع پیدایش و بقاء و فناء هر
معلوم از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مطلقا مگر بفعل غیر مثل خود لا من شیء و لا لشیء فصل ثالث از ارکان
اربعه معرف معرفت اجبار الله وضع شده است بجهت چهار رکن خاص رکن اول لازم باشد فهم امتناع انقطاع مطلق
فیض از فیاض مطلق رکن ثانیه لازم باشد فهم امتناع اجبار هر کونی از اکوان غیر متناهی العدد بکم با یجاد فیض
از فیاض مطلق که بخصوص پیدایش و بقاء و فناء کون خاص باشد از اکوان مذکوره و فیض عام فیاض مطلق فیض
باشد که بدون اقتضاء عمل مستفیض باشد مطلقا رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع اجبار هر فیض عام بکم با یجاد
فعل خاص لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء و ظهور آن فعل بآن فعل لا من شیء و لا فی شیء آن فیض عام
بالقوه و بالفعل پیدا شود و به بقاء تدریجی ظهور آن فعل و آن فیض عام فیوضات خاصه را از قوه
مستفیضات به بالفعل آن مستفیضات پیدا شوند و باقی باشند و فانی شوند تدریجا رکن رابع
لازم باشد فهم امتناع ظهور هر فیض خاص در هر جزئی از اجزاء آن فیض عام با بقاء آن فعل بآن فعل مگر بظهور اثر
اختیار خاص از آن مستفیض که جزئی از اجزاء فیض عام مذکور است اما فصل رابع از ارکان اربعه معرف معرفت
حکمت الله وضع شده است بجهت چهار رکن خاص رکن اول لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق
از ایجاد موجوداتی که بنیاد در بدو و جعلشان بدون تساوی ایجادشان با یکدیگر از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات ممکنه که هر یکی از جهات مذکوره از موجود در از موجودات موصوفه در طول یا عرض یا عمق بقاء
مذکور ظاهر شود رکن ثانیه لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق در اختلاف مطلقا در هر یک از
موجودات مذکوره مگر بظهور اعمال اختیاریه متخالفه از آن موجود در هر یکی از ابعاد ثلث بقاء آن
موجود در هر مرتبه الی نهایت بقاء آن موجود رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی

الاطلاق در خلق اتفاق مطلقا در هر یکی از موجودات موصوفه مگر بظهور اعمال اختیاریه متوافقه از آن موجود در هر یک
ابعاد ثلث بقاء آن موجود الی نهایت بقاء آن موجود رکن رابع لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق در ظهور هر
از مختارات هر مختار مگر بظهور مختار مذکور آن مختارش را راجح بلا مرجح قبل از اختیار ظاهر کردن مختارش بجهت که لازم
نیاید نقص در ایجاد حقیقت اختیار در هر مختار بجهت آن مختار اما فصل خامس از ارکان اربعه معرف معرفت
انعام محبت الله وضع شده است بجهت چهار رکن خاص رکن اول لازم باشد فهم امتناع ظهور اختیار از هر مختار مگر بجهت جلب
منفعتی یا منع مضرتی یا رفع ضرر که بفهم آن مختار هر یکی از مختارات مذکوره راجح بلا مرجح باشد رکن ثانیه لازم باشد
فهم امتناع علم بجهت هر مختار به راجح بلا راجح در جلب هر یکی از منافع و منع هر یکی از مضرات و رفع هر یکی از امراض
مگر بفهم اعتدال و افراط و تفریط در هر یکی از منافع و مضرات و امراض که می خواهد آن مختار جلب آن منفعت یا
منع آن ضرر یا رفع آن مرض نماید تا انتخاب راجح بلا مرجح که مقصود آن مختار است در جلب آن منفعت یا منع آن
مضرت یا رفع آن مرض محکم الوجود باشد رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع فهم اعتدال و افراط و تفریط اثر هر شیء مگر بفهم
اعتدال و افراط و تفریط و واقع آن شیء رکن رابع لازم باشد فهم امتناع علم باعتدال و افراط و تفریط واقع اثر
هر موجودی از موجودات داخلیه و خارجیه هر مختار بجهت آن مختار مگر بواسطه دو معرف اول حکم الله باشد و معرف ثانیه
حکم الرسول اما حکم الله آنست که بالاصاله محکم الوجود باشد هر مختار کسب علم و فهم اعتدال و افراط و تفریط و واقع بعضی
از اشیاء نماید اما حکم الرسول آنست که بالتبع حکم الله محکم الوجود باشد هر مختار کسب فهم اعتدال و افراط و تفریط
و واقع بعضی باقی از اشیاء نماید و حکم الرسول بحکم خدا حکم خدا باشد و محکوم به هر حکمی از احکام الله عینی واقع
باشد بجهت آنکه چنانچه هر مختار کسب علم باعتدال و افراط و تفریط و واقع اثر بعضی از اشیائی که محکم الوجود باشد
کسبان علم باختیار در روشن عقلش از آن اشیاء و باختیار در روشن عقلش از آن اشیاء و کسبان علم
نماید آن معلوم و مفهوم محکوم به حکمی از احکام الله باشد بجهت که لازم است آن چیزی که باختیار در روشن عقل آن مختار
بر آن مختار معلوم و مفهوم شود خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص مرداد نباشد و هر چه خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص
نباشد عینی واقع باشد والا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است و لازم دارد معلوم معقول موصوف حافظ
دافع مقصور که حفظ آن حکم الا واقع که عینی واقع است نماید و لازم است بقاء حفظ حافظ مذکور بقدر
قابلیت آن مختار باشد که بمقتضای عملی از اعمالش حاصل شده است بجهت آن مختار و چنانچه هر مختار کسب علم اعتدال
و افراط و تفریط اثر بعضی از اشیاء باقیه را که محکم الوجود نباشد کسب آن اشیاء باختیار بر روشن عقلش و احکام
الوجود باشد بجهت آن مختار کسب اعتدال و افراط و تفریط اثر هر یکی از اشیاء موصوفه را باختیار از اخبار
و حکم نبی مرسل معلوم الرساله و علم با خبار و حکم هر نبی مرسل معلوم الرساله علم بحکم الله باشد و علم بحکم الله علمی

بواقع است بجهت آنکه علم برسالت هر نبی مرسل معلوم الرسالة ممتنع الوجود باشد بجهت هر مختار مکلف موحد مجاهد مگر در حضور

آن نبی مرسل بمعجزه که معقول آن مختار شود بجهت آنکه هر معجزه یکقسم از خارق عادة است و هر خارق عادة ممتنع

الوجود باشد مگر بامر از خدا و خدا که رسول فرستاده است بجهت اتمام حجت بر مخلوق آن معجزه را اظهار مینماید در زمان

ادعای آن نبی مرسل بجهت اثبات رسالت آن نبی مرسل تا گواه معقول باشد بر صدق قول و حکم آن رسول در زمان

حضور نبی و در فقدان آن نبی مرسل و مخبر معلوم العصمة عدم النسیان ممتنع الوجود باشد بجهت هر مختار مکلف موحد مجاهد

کسب علم باخبار و احکام منقوله از آن رسول مگر بفهم دلایل سته معرف معرفت نبوة خاصه که معقول آن مختار

والا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال نباشد و لازم باشد اخبار مسموعه معلومه مفهوم آن رسول و منقول از آن رسول

حافظ مختار بجهت حفظ رسالت آن رسول که شریعت آن رسول و حکم الله واقعیست که آن شریعت را نگاه

دارد تا هر مختار مکلف موحد مجاهد خواسته باشد کسب آن شریعت از آن حافظ مبلغ نماید ممکن الوجود باشد و تکرار

و حرمان شریعت بعینه بر حکیم علی الاطلاق لازم نباشد چنین عدم نسیان ممکن الوجود است و بجهت که عدم نسیان

مگر جمیع آن شریعت یا بر بعضی آن شریعت ممکن الوجود است تکرار و حرمان شریعت از حکیم علی الاطلاق

مظهر نادر نیست و عدم ایجاد حافظ که ممکن الوجود راجح است از عالم و قادر و مرید و غنی بالذات مظهر جهل

و عجز و فقر و احتیاج خواهد بود و علم بامامت هر امام حافظ که حافظ شریعت و مبلغ آن شریعت

مطلق که است ممتنع الوجود است بجهت هر مختار مکلف موحد مجاهد مگر بفهم دلایل سته معرف معرفت امامت خاصه

که معقول آن مختار گردد و هر معقول خلافی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و هر چیز خلافی ممتنع الوجود

باشد تخصیص بردار نباشد یعنی واقع و محکوم بحکم خدا باشد والا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است

اما فصل سادس ارکان اربعه معرف معرفت اقرار اطاعت و انکار حجت الله وضع شده است بجهت چهار

رکنی رکنی اول لازم باشد فهم امتناع مکافات حسنه اعمال اختیاریه معقوله تکلیفیه هر مختار مفتقر بجهت

آن مختار مگر باختیار تحصیل علم باعمال معقوله تکلیفیه و عمل بان معلومات معقوله و مکافات حسنه اوست

که مستلزم ظهور کمال صحت حقیقت آن مختار عامل باشد معقولا در هر مرتبه از مراتب استبقاء آن مختار بخصوصی

در دنیا و اوست که مظهر کمال صورت تکبیر است و بفهم امتناع رسیدن مکافات سیئه اعمال اختیاریه

معقوله تکلیفیه هر مختار مفتقر بجهت آن مختار مگر باختیار تحصیل علم باعمال اختیاریه غیر معقوله تکلیفیه

و عمل بان معلومات غیر معقوله و مکافات سیئه از آن باشد که مستلزم ظهور نقصان صحت حقیقت آن مختار عاقل

باشد معقولا در هر مرتبه از مراتب استبقاء آن مختار بخصوصی در دنیا و اوست که مظهر کمال صورت تکبیر است

رکنی ثانی لازم باشد فهم امتناع مکافات اعمال اختیاریه تکلیفیه هر مختار از حکیم علی الاطلاق بآن

مختار عامل مگر برسانیدن مکافات اعمال مذکوره آن مختار عامل را در عالم مکافات بان مختار مذکور مفتقر باتمام اجزاء

حقیقت آن مختار عامل اگر آن مختار آن اعمال را باتمام اجزاء حقیقت خود از قوه بفعل آورده باشد و به بعضی اجزاء

حقیقت آن مختار عامل اگر آن مختار آن اعمال را به بعضی اجزاء حقیقت خود از قوه بفعل آورده باشد کما هو فی

حالت العمل رکنی ثالث لازم باشد امتناع رسیدن مکافات اعمال اختیاریه تکلیفیه هر مختار از حکیم علی الاطلاق

بان مختار عامل مفتقر مگر بتعیین مقدار اعمال اختیاریه موصوفه باعتراف قولی و فعلی تمام اجزاء عامل یا بعضی

عامل کما هو فی حالت العمل رکنی رابع لازم باشد فهم امتناع رسانیدن مکافات اعمال اختیاریه سیئه و حسنه هر مکلف

از حکیم علی الاطلاق مگر باجزاء ذاتیه آن مکلف عامل که بان اجزاء عمل کرده باشد و بان اجزاء حساب اعمالش کرده

شود اما سته ثانیه سته عدمیه امتناعیه وضع شده است بجهت شش فصل عدم مطلق و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین

و اجتماع حادث با قدیم و عدم وجود مطلق و سفسطه اما فصل اول عدم مطلق وضع شده است بجهت ارتفاع نقیضین

یعنی نه وجود الشیء باشد و نه عدم آن شیء اما فصل ثانیه اتحاد نقیضین وضع شده است بجهت اتحاد شیء با نقیض

آن شیء یعنی نفس شیء عین نقیض خود آن شیء باشد از جهت واحد اما فصل ثالث اتحاد ضدین وضع شده است بجهت

اتحاد وجود شیء با وجود شیء دیگر که هر یک عین دیگر باشد کما هو بدون کمال و نقص یعنی شیء اول عین شیء

ثانیه باشد بدون اثری از آثار شیء اول و شیء ثانی عین شیء اول باشد بدون اثری از آثار شیء ثانی اما فصل رابع

اجتماع حادث با قدیم وضع شده است بجهت اتصال متناهی از جمیع جهات با غیر متناهی از جمیع جهات و اتصال مجهول

مطلق با معلوم مطلق و اتصال مرکب با غیر مرکب اما فصل خامس عدم وجود مطلق وضع شده است بجهت عدم

وجود مجهول غیر متناهی غیر مرکب قدیم بالذات که لازم آید امتناع امکان وجود ممکن الوجود و امکان امتناع ممتنع

الوجود باشد مطلقا اما فصل سادس وضع شده است بجهت عدم ممکن الوجود و عدم ممتنع الوجود و عدم واجب الوجود

مطلقا اما سته ثالثه فواحش سته امتناعیه فهم توحید وضع شده است بجهت شش فصل ظهور عجز ذاتیه مجهول مطلق

و ظهور جهل ذاتیه مجهول مطلق و ظهور فقر ذاتیه مجهول مطلق و ظهور احتیاج ذاتیه مجهول مطلق و ظهور جور از

مجهول مطلق و ظهور ظلم از مجهول مطلق اما فصل اول ظهور عجز ذاتیه مجهول مطلق وضع شده است بجهت

خاص معلوم از حقیقت که ظهور اختصاص معلومیت مطلقا از ذات ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق مجهول

مطلق نباشد اما فصل ثانیه ظهور جهل ذاتیه مجهول مطلق وضع شده است بجهت ندانستن خاص معلوم از حقیقت

که ظهور اختصاص معلومیت مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق نباشد اما فصل ثالث فقر

ذاتیه از مجهول مطلق وضع شده است بجهت هر بیچاره اختیاری و هر بیچاره که خاص معلوم از حقیقت که ظهور

و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق نباشد اما فصل رابع احتیاج ذاتیه از

و بواسطه رسول داخل مفتور که خلاف رسالت مفتوره ان ممتنع الوجود باشد و حافظ مفتور داخل بجهت حفظ رسالت رسول موصوف
و بواسطه رسول خارج مختار معلوم العصمه و حافظ خارج مختار بجهت حفظ رسالت رسول مذکور قسم ششم ارکان اربعه
معرفت معرفت اطاعت و انکار بجهت الاوضع شده است بجهت آنکه رکن اول لازم باشد فهم امتناع حصول راحت ۵

مجهول مطلق وضع شده است بجهت هر نادارائی خاص معلوم از حقیقتی که معلومیت و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع
الوجود است و الا مجهول مطلق نباشد اما فصل خامس ظهور جور از حقیقت مجهول مطلق وضع شده است بجهت ظهور نادرستی
خاص معلوم از حقیقتی که معلومیت و اختصاص مطلقا مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد و الا مجهول مطلق نباشد
اما فصل سادس ظلم از حقیقت مجهول مطلق وضع شده است بجهت هر نادرست کردار خاص معلوم از حقیقتی
که معلومیت و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد و الا مجهول مطلق نباشد اما ستر رابعه کمالات
فهم توحید وضع شده است بجهت شش فصل ظهور اثر قدرت ذاتیه مجهول مطلق و ظهور اثر علم ذاتیه مجهول مطلق
و ظهور اثر اراده ذاتیه مجهول مطلق و ظهور اثر بی نیازی مجهول مطلق و ظهور حکمت مجهول مطلق و ظهور عدالت
مجهول مطلق اما فصل اول ظهور اثر قدرت ذاتیه مجهول وضع شده است بجهت پیدا شدنی و باقی داشتنی
و فانی شدنی که پیدایش و بقاء و فنایش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و به پیدایش پیدا
شده موصوف پیدا شود پیدا شدنی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و به بقاء باقی داشته مذکور باقی داشته شود پیدا
نابود لا من شیء و لا فی شیء و بفناء فانی شده مزبور فانی شود باقی داشته فانی لا من شیء و لا فی شیء اما فصل ثانی
ظهور اثر علم ذاتیه مجهول مطلق وضع شده است بجهت دانسته شدنی که مقبول الکاف ایجاد باشد و آنچه موجود اختیار
نماید ازلا دانسته شده است و آن اختیار را مقدر فرماید که پیدا کند و باقی دارد و فانی نماید بعض مقدر کرده
شود و هم گویند آنچه را موجودات ان کون باختیار خود اختیار خواهند نمود خلاف آنچه مقدر شود و هم گویند جمیع
اختیارات و مختارات ان کون را و خلاف عدم ظهور که اختیار هم مختار ازل هم مختار ربا ممتنع
الوجود باشد و آنچه ازلا پیدا شده است و باقی بوده است و فانی شده است بنحو غیر متناهی ازلیه دانسته است و آنچه پیدا
و باقی خواهد بود و فانی خواهد شد دانسته شده است و آنچه پیدا خواهد شد و باقی خواهد بود و فانی خواهد شد
بنحو غیر متناهی ابدی دانسته شده است و ما کان و ما یکون را که غیر متناهی العدد است ازلا ابدا دانسته شده است
و دانستنش مبنی داشته باشد و ظهور هر فیض خاص ازلا ابدا بمقتضی عمل اختیار ان مستفیض باشد که مستحق
ان فیض شده باشد یا نبود و ظهور عمل اختیار و ظهور هر فیض عام ازلا ابدا بدون اقتضای عمل اختیار
مستفیض باشد مطلقا و هر یک از فیوضات فیاض مقبول با راجح بلا راجح باشد خواه فیض خاص باشد یا فیض
عام اما فصل ثالث ظهور اثر اراده مجهول مطلق وضع شده است بجهت مراداتیکه پیدایششان با یجاد الله
و بقاشان با بقاء الله باشد و فناشان با فناء الله باشد فعل خاص از مجهول مطلق لا من شیء و لا فی شیء و پیدایش
و بقاء و فناء ان فعل لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد و پیدایش و بقاء و فناء ان فعل بالتبع اثر شیء باشد
بعض پیدایش و بقاء و فناء هر فعلی بجهت پیدایش و بقاء و فناء اثر شیء باشد بجهت که قابل فیوضات خاصه
تکلیفیه حسنه از حکیم علی الاطلاق که بتمام اجزا ان عامل کما هو حقه حالت منحی الفرمتکره
العدل والحب با عدم مکافات مفتوره اعمال اختیاریه تکلیفیه سیئه یا بعد
از جبران مکافات اعمال اختیاریه تکلیفیه سیئه و فهم امتناع مکافات مفتوره
۱۰ اعمال اختیاریه تکلیفیه سیئه از حکیم علی الاطلاق که بجبران اعمال موصوفه تمام

[illegible]

متخالفه متکثره متضاده مستفیض است و مستفیض اثر ان فعل است و فعل قابل اما فیوضات خاصه متخالفه متضاده متکثره
نباشد و پیدایش و بقاء و فناء هر فعلی علت پیدایش و بقاء و فناء اثرش باشد بجهت که ممتنع الوجود است ظهور مراد
از مرید که ظهور فعل از آن مرید ازلا حقیقت مجهول مطلق مرید بوده است و ابدا مرید خواهد بود تغییر در اراده ذات
مطلقا ممتنع الوجود باشد اما فصل رابع ظهور اثر بی نیازی مجهول مطلق وضع شده است بجهت ظهور احتیاج ذاتیه هر یک از
معلومات و مفهومات هر کونیه از اکوان غیر متناهی العدد به پیدایش و بقاء و فناء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بفعل لا من شیء و لا فی شیء و ظهور احتیاج ذاتیه آن فعل بالذات به پیدایش و بقاء و فناء باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء اما فصل خامس اثر حکمت مجهول مطلق وضع شده است بجهت درستی و درست
کردار جعل کردن و خلق کردن هر جهتی از جهات هر معلوم و مفهوم مطلقا خواه قبل از پیدایش و بقاء و فناء هر یک باشد
خواه بعد از پیدایش و بقاء و فناء هر یک باشد مفهومش آنکه ممتنع الوجود باشد پیدایش و بقاء و فناء جهتی از جهات
که نادرست باشد یا بنا درست کردار باشد مطلقا قبل از پیدایش و بقاء و فناء و بعد از پیدایش و بقاء و فناء اما
فصل سادس ظهور عدالت مجهول مطلق وضع شده است بجهت درست کردار جعل کردن و خلق کردن هر جهتی از جهات
هر معلوم و مفهوم مفهومش آنکه ممتنع الوجود است پیدایش و بقاء و فناء هر جهتی از جهات هر مجعول و مخلوقی که نادرست
کردار باشد تنبیه آنکه درستی و درستی کردار که بان فیض عام و خاص پیدا شود و باقی باشد و فانی شود قبل از پیدایش
حکمت باشد و عدالت نباشد بجهت که عدالت وضع شیء در موضع له ان شیء باشد و قبل از پیدایش و بقاء و فناء هر
درستی و هم درست کردار و وضع شیء در موضع له مطلقا نباشد و بعد از پیدایش فیض عام و خاص مطلقا پیدا کردن
و باقی داشتن و فانی ساختن هر فیض عام و خاص را دو جهت باشد جهت اول آنکه از جهتی که کردار درست است
و ظهور هر کردار درستی وضع شیء در موضع له ان شیء است عدالت است جهت دوم آنکه از جهتی که وضع هر شیء
در موضع له خودش درستی کردار است حکمت است و اثر عدالت که قرار یافتن شیء است در موضع له خودش درستی
باشد و هم درستی حکمت باشد و عدالت نباشد اما ستر خامسه ستر لزومیه پیدایش و بقاء و فناء هر حادثه بذاته و بصفاته
وضع شده است بجهت شش فصل امتناع انقطاع مطلق فیض است از فیاض مطلق و امتناع نادرستی پیدایش
و بقاء و فناء هر یک از قابلیات مستفیضات عامه است و امتناع نادرستی پیدایش و بقاء و فناء هر یک از فیوضات
خاصه است و وجوب پیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض از فیاض مطلق لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و وجوب
درستی پیدایش و بقاء و فناء هر یک از قابلیات مستفیضات عامه است و وجوب درستی پیدایش و بقاء و فناء
هر یک از فیوضات خاصه است اما فصل اول امتناع انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق وضع است بجهت
تعلق نگرفتن قدرت و علم و اراده مجهول مطلق به پیدایش و باقی نداشتن و فانی نساختن مطلق فیض ازلا

ابدا اگرچه آنی باشد یا کمتر از آنی باشد مطلقا فیض نباشد بجهت آنکه از انقطاع مطلق فیض لازم اید یکی از نواقص سته امتناعیه
فهم توحید که لازم دارد امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه را و امکان هر یک از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان
و غیر از ابطال است اما فصل ثانی امتناع نادرستی پیدایش و بقاء و فناء هر یک از قابلیات مستفیضات عامه
وضع شده است بجهت امتناع تعلق قدرت و علم و اراده مجهول مطلق بر پیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات
که بمقتضی عمل ان مستفیضات باشد و به شئ و لا من شئ و لا فی شئ نباشد و الا لازم اید یکی از نواقص سته امتناعیه فهم
توحید چنانکه مذکور شد اما فصل ثالث امتناع نادرستی پیدایش و بقاء و فناء هر یک از فیوضات خاصه
وضع شده است بجهت امتناع تعلق قدرت و علم و اراده مجهول مطلق بر پیدایش و بقاء و فناء هر یک از
فیوضات خاصه که بمقتضی عمل اختیاری ان مستفیض نباشد و من شئ و لشئ و فی شئ نباشد و الا لازم اید
یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توحید چنانکه مذکور شد اما فصل رابع وجوب پیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض
از فیاض مطلق لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ وضع شده است بجهت که واجب است ظهور تعلق قدرت و علم و اراده مجهول
مطلق بر پیدایش و بقاء و فناء فیوضات ممکنه معقوله با راجح بلا راجح و الا لازم اید در رواج ظهور امکان یکی از
نواقص سته امتناعیه فهم توحید و این ملزوم ممتنع الوجود باشد بجهت که از این ملزوم لازم اید امکان یکی از سته عدمیه
امتناعیه و امکان هر یک از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و غیر از ابطال است اما فصل خامس
وجوب پیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات عامه بدرستی که قبل از استفاضه و افاضه فیوضات
متساوی الحقایق پیدا شوند و باقی باشند لا من شئ و لا فی شئ بفعل خاص و در حقایق ان بمقتضی عملشان
نباشد بمقتضی حکمت باشد چه از انقطاع مطلق فیض لازم اید یکی از سته عدمیه امتناعیه چنانکه مذکور شد
و قبل از پیدایش قابلیات موصوفه ان قابلیات نبودند مطلقا که عمل کرده باشند و پیدایش و بقاء و فناء فعل موصوف
بالتبع اثر شئ باشد و پیدایش و بقاء و فنایش لا لشئ و لا من شئ و لا فی شئ باشد و الا لازم اید ایجاد قابلیات مستفیضات
متخالفة الحقایق از این ملزوم یا لازم قابلیات موصوفه مختلفه قدیم باشند و مطلقا حادث نباشند از این ملزوم
لازم اید تعدد قدماء و از تعدد قدماء لازم اید امکان امتناع سته عدمیه امتناعیه و هر یک از سته موصوفه محسوس
البطلان و غیر از ابطال است یا لازم اید هر یک از قابلیات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا
شده است و باقی مانده است لیکن حقیقت هر یک از استعداد شرافت و خساست مخالف حقیقت دیگری است
یکی بدون اقتضای عمل شریف الاستعداد پیدا شده است و باقی مانده است و محل ظهور فیوضات خاصه
متکثره شده است مفتوراً و دیگری بدون اقتضای عمل خسیس الاستعداد پیدا شده است و باقی مانده است
و محل حرمان فیوضات خاصه متکثره شده است مقهوراً از این ملزوم لازم اید که هر یک از قابلیات مذکوره مظهر

امکان یکی

امکان یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توحید و امکان هر یک از سته مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
سته عدمیه امتناعیه که محسوس البطلان و غیر از ابطال است یا لازم اید هر یک از قابلیات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات پیدا شده است و باقی مانده است و حقیقت هر یک با دیگری مختلف است در استعداد شرافت و خساست
لیکن انکه استعداد شرافت بسیار دارد فایده شرافتش بحصول شریف بقدری دیگری است که استعداد شرافت
کم دارد از این ملزوم لازم اید ایجاد حقیقت اختلاف عبث و بلا فایده باشد از این ملزوم لازم اید امکان ظهور یکی
از نواقص سته امتناعیه فهم توحید از این ملزوم لازم اید امکان امتناع یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان
هر یک از سته مذکوره محسوس البطلان و غیر از ابطال است اما فصل سادس وجوب پیدایش و بقاء و فناء فیوضات
خاصه متخالفه درست که باقتضای عمل اختیاری مستفیضات موصوفه باشد که ان فیض خاص بمقتضی عمل اختیاری
ان مستفیض از قوه ان مستفیض در بالفعل ان مستفیض خلق شود به بقاء فعل خاص که پیدایش و
بقاء و فناء ان فعل لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ باشد و فعل موصوف علت پیدایش و بقاء و فناء
ان مستفیض و فیض موصوف باشد و الا لازم اید فیوضات خاصه مطلقا بمقتضی عمل اختیاری مستفیضات
متساویة الحقایق نباشد از این ملزوم لازم اید ظهور هر یک از فیوضات خاصه مطلقا مظهر امکان امتناع
یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توحید باشد و از ظهور امکان هر یک از نواقص سته مذکوره لازم اید امکان
یکی از سته عدمیه امتناعیه که امکان هر یک از سته موصوفه محسوس البطلان و غیر از ابطال است اما شرط
سادس شرایط سته ضروریه فهم حقیقت مجهول مطلق است و شرایط سته ضروریه فهم حقیقت مجهول مطلق
وضع شده است بجهت شش فصل بدانکه ممتنع الوجود است فهم حقیقت مجهول مطلق مگر بفهم شرایط سته
ضروریه فهم حقیقت مجهول مطلق شرط اول فهم احتیاج ذاتیه هر معلوم مطلق است مطلقا به پیدایش
و بقاء و فناء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات شرط ثانی فهم امتناع اجتماع ذاتیه حادث با قدیم
یا معلوم مطلق با مجهول مطلق یا متناهی با غیر متناهی یا مرکب با غیر مرکب شرط ثالث فهم امتناع ذاتیه پیدایش
و بقاء و فناء هر معلوم مطلق است مطلقا به خود یا بذات خود یا بفعل خود یا بذات مثل خود یا بفعل مثل خود یا
بذات غیر مثل خود شرط رابع فهم وجوب ذاتیه پیدایش و بقاء و فناء هر معلوم مطلق مطلقا از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات بفعل غیر مثل خود لا من شئ و لا فی شئ شرط خامس فهم وجوب پیدایش و بقاء
و فناء هر فعل ذات غیر مثل خودش را لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ شرط سادس فهم امتناع پیدایش و
بقاء و فناء هر موجود حادثی مگر به پیدایش و بقاء و فناء فعل موصوف لغیر پیدایش موجود موصوف به
پیدایش فعل مذکور باشد و بقاء موجود مزبور به بقاء فعل مسطور باشد و فناء موجود منعوت بفناء فعل مذکور

اما ستة سابعه دلایل سته معرف معرفت نبوة خاصه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان و سته موصوفه وضع
شده است بجهت شش فصل بدانکه در زمان حضور رسول مخبر رسالة دلیل بر صدق قول ان مخبر مخبر باشد یکی از سه صنف از
ادله بجهت منکرین و مجاهدین و موحدین صنف اول ظهور خارق عادت است و خارق عادة بر سه قسم است قسم اول معجزات
که مصدق رسالت هر رسولی است از خدا مطلقا قسم ثانی کرامت است که ظهور تقرب مقربان است در نزد خدا قسم ثالث
حفظ حجت است که ظاهر میشود بجهت حفظ نگاه دارنده حجت خدا اگر لازم باشد حفظ نگاه دارنده حجت خدا
صنف ثانی تصدیق مخبر معلوم العصمه عدم النسیان صنف ثالث دلایل سته معقوله معرف معرفت نبوة خاصه
اما در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان دلیل بر صدق قول نبی مرسل ان زمان بجهت منکرین و
مجاهدین و موحدین منحصر بدلایل سته معقوله معرف معرفت نبوة خاصه است و دلایل سته موصوفه بترتیب مذکور میشود
دلیل اول لازم باشد موافقت اصول عقاید معقوله هر موحدی با اصول عقاید منقوله از ان رسول خاص من المنطوق
والمفهوم دلیل ثانی لازم باشد بعضی از تنبیهات منقوله از ان نبی مرسل خاص منطوقا مفهوما دلیل منقول معقول باشد
بر انکه انچه از تنبیهات و تکلیفات ان رسول بیان کرده است مطلقا بجهت مخلوق بشر با علام حکیم علی الاطلاق و
عادل مطلق و غنی از جمیع جهات باشد و میان جمیع ما یحتاج مخلوق بشر از تنبیهات و تکلیفات منقوله است از ان
رسول خاص و موجود باشد بعد از اکمال شریعتش در میان امة تا جیران رسول خاص دلیل ثالث لازم باشد بعضی از
تنبیهات منقوله ان رسول خاص منطوقا مفهوما دلیل منقول معقول باشد بر ادراک طایفه که اصول عقاید دیگر و مذهب شان
معقولا معلوم و مفهوم ان طایفه شده باشد و بعضی از تنبیهات منقوله از ان رسول خاص منطوقا مفهوما دلیل معقول باشد
بر ادراک طایفه که اصول عقاید دیگر و مذهب شان معقولا معلوم و مفهوم ان طایفه نشده باشد دلیل رابع لازم باشد بعضی
از تنبیهات منقوله از ان رسول خاص منطوقا مفهوما دلیل معقول باشد بر تمیز ما بین آیات محکم و آیات متشابه
و اخبار صحیحه و اخبار مجعوله دلیل خامس لازم باشد بعضی از تنبیهات منقوله از ان رسول خاص منطوقا مفهوما
دلیل معقول باشد بر استنباط احکام فرعیه شرعیه تکلیفیه واقعیه از سایر آیات و اخبار منقوله از ان رسول خاص
دلیل سادس لازم باشد بعضی از تنبیهات منقوله از ان رسول خاص منطوقا مفهوما دلیل معقول باشد بر حرمت حکم
بغیر ما انزل الله و وجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله و ادله مذکوره مختص ناقلی اهل
مزبوره باشد و ناقل اول نبی مرسل خاص باشد بر ان طایفه معدوده و بر غیر ان طایفه از بشر کافةً و بجهت نبی
مرسل ظهور خارق عادت لازم باشد اما ستة ثامنه وضع شده است بجهت دلایل سته معرف معرفت امامت خاصه
مطلقا خواه در زمان حضور امام مفترض الطاعة باشد خواه در زمان فقدان امام موصوف باشد دلیل اول لازم
شرافت نسب و حسب هر امام خاص معین که از هر فرد از افراد امتی که امام موصوف امامشان باشد دلیل ثانی

لازم باشد

لازم باشد هر امام خاص منصوب از جانب خدا باشد بواسطه رسول خاص که ناصب ان امام باشد مرقوم مذکور بوده و لازم باشد
ممتنع الانفکاک لازم اول عصمت و عدم نسیان ان امام منصوب باشد مطلقا لازم دوم اعلمیت و اشجعیت ان
امام منصوب باشد از هر فرد از افراد قوم ان نبی مرسل که امام موصوف امامشان باشد دلیل ثالث لازم باشد امامت هر
امام منصوب از جانب خدا و رسول مخصوص حفظ شریعت ان نبی مرسل ناصب امام باشد من حیث المجموع دلیل
لازم باشد در حضور هر امام منصوب از جانب خدا و رسول متدین باشد بشریعت ان رسول و مروج شریعت ان رسول باشد
من حیث المجموع دلیل خامس لازم باشد امتناع تنطق هر امام منصوب از جانب خدا و رسول در فروع شریعت ان
رسول مگر بانچه از ان نبی مرسل موصی با ان وصی رسیده است من حیث المجموع دلیل سادس لازم باشد در
زمان حضور هر امام منصوب از جانب خدا و رسول لازم است بر هر امامی در هر زمانی ادعای امامت خود
نماید و اظهار شرافت نسب و حسب خود کند و اظهار نماید نصب خود را با امامت و وصایت از جانب
خدا و رسول و امامتش بجهت حفظ شریعت و ترویج شریعت موصیش باشد و حضورش بجهت قیام
شریعت موصوف باشد در میان قومش و اظهار انحصار نماید تنطق خود را بانچه مامور شده است از ان
نبی مرسل موصی برسانیدن با امت ان رسول در تکلیفات خود و غیر خود از امت توضیح انکه لازم باشد بر هر مکلف
موحد مجاهدی در تفحص ادعای موصوف در زمان حضور امامش بجهت اثبات امامت امامش
اما در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان لازم باشد موافقت هر یک از دلایل سته مذکوره
با بعضی از آیات و اخبار منقوله از ان رسول موصی و از ان امام وصی مفقود معلوم العصمه عدم النسیان
و ازم هر یک از این دو صورت دلایل سته مذکوره مختص امامت ان امام معلوم العصمه عدم النسیان
باشد و ظهور کرامت که یک صنف از خارق عادت است بجهت هر امام معلوم العصمه عدم النسیان
ممکن الوجود باشد اما ستة تاسعه وضع شده است بجهت دلایل سته لزومیه معرف معرفت معاد خاص و در ان
شش فصل است دلیل اول لازم باشد عود هر یک از ارواح بشریه ببدن خاص خودش بعینه من حیث المجموع
که در حالت کمال ترکیب که محل اختیار او از ان ظاهر شده بود من باب اطاعت و انکار عقلش تا
ظاهر شود وجود فایده اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر دلیل ثانی لازم باشد ظهور فایده اتمام حجت خدا
بر مخلوق بشر بجهت ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق در زمان ترکیب روح خاص با بدن خاص هر مکلف
از بشر مطلقا خواه بالفعل مکلف شده باشد یا بالقوه دلیل ثالث لازم باشد حساب اعمال ماضیه زمان ترکیب
سابق هر یک از افراد بشر از منکرین و مطیعین حجت خدا نمایند بجهت ظهور حکمت بالغه حکیم
علی الاطلاق و تعیین مقدار مکافات اعمال ماضیه موصوفه نمایند تا ظهور اتمام حجت خدا بر عمال

موصوفه در حالت عالم برپا باهریک از اعمال مذکوره کما هو حقه دلیل رابع لازم باشد رخ نماینده منکرین محبت خدا را از شرر مطلقا
ابدا و منکرین محبت خدا مشرکین باشند بجهت انکه لازم منکر موصوف باشد ایمان بغیر خدا داشته باشند تا منکر محبت خدا باشند
وهرکس ایمان بغیر خدا بیارد مطلقا خواه غیر خدا را بالاستقلال موجد و مبقی و مفنی داند و منحصر داند خدا را
بان خدا خواه متعدد اله ایمان داشته باشد خواه خدا را یکی از آله داند خواه خدا را با غیر خدا در ایجاد و ابقا
و افنا یک موجود شریک داند خواه خدا را با غیر خدا در ایجاد و ابقا و افنا جمیع موجودات شریک داند یا بخدا
قایل نباشد در هر یک از صور مذکوره ایمان بشبل خدا اورده است و هر کس ایمان بشبل خدا اورده باشد یا ایمان بخدا نیاورده
باشد بخدا ایمان نیاورده است بجهت انکه خدا مثل و مثال ندارد و وجود خدا واجب است و هر کس ایمان بخدا نداشته
باشد مشرک باشد و هر مشرک کافر باشد به نماینده محبت خدا و هر کافر بر نماینده محبت خدا منکر محبت خدا باشد و هر کس منکر
محبت خدا باشد کافر است بخدا و بنماینده محبت خدا و بمحبت خدا دلیل خامس لازم باشد تقدم جبران اعمال صالحه
از مطیعین محبت خدا از شر بمقدار عصیانی که در مقام حساب از عصیانشان بر ایشان ثابت شده است
با ظهور اتمام محبت خدا در حساب ایشان از عاصیین مطیعین موصوفه دلیل سادس لازم باشد اجر اعمال
مطیعین نماینده محبت خدا از شر بمقدار ارزششان بجهت علو مراتبشان در مقام حساب اعمالشان
با ظهور اتمام محبت خدا در تعیین اعمال و مکافات اعمالشان ابدا ممتنع باشند در مراتب متخالفه با
اختلاف اعمال و مقدار اعمالشان اللهم ارزقنا کما ترزق الموحدین والمجاهدین غیر العاصین من المکلفین
و غیر المکلفین من البشر اما سته عاشره وضع شده است بجهت سته ضروریه و وجودیه و سته ضروریه وضع شده است
بجهت شش فصل ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و مکان و وجود و هر یک از سته موصوفه خارج از ذات
هر موجودی باشد و ضروری بقاء و وجود ان موجود باشد بجهت که حقیقت هر موجود مستفیض باشد و سته مذکوره هر یک فیض باشند
و سته موصوفه داخل در حقیقت هر موجودی باشد بجهت که ضروری بقاء هر موجودی باشد مطلقا خواه ان موجود مجعول
صرف باشد خواه مخلوق از مجعول باشد و ممکن راجح بلا راجح است ایجاد ضروریات و ابعاد ثلث بقاء بیکدفعه
بجعل واحد بالقوه در هر موجودی موجود باشد بفعل لا من شیء و لا فی شیء و پیدایش و بقاء و فناء ان فصل اله
من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد اما فصل اول ماهیت وضع شده است بجهت جمیع علوم و قدرات و اختیارات
محصله مطلق علم حادث و لوازمات ابواب ضروریه عوالم سته لزومیه که از امکنه موجودات بالفعل آن کون است
الی نهایت بقاشان در ان کون حادث شود در هر یک از موجوداتشان کون ثبت و ریکدیگر در اول
ایجاد ان کون بالقوه ایجاد بالوازمات و ضروریات بالفعل ان موجودات بالفعل و بالقوه متثبت و ریکدیگر باشند
و بیک فصل از فاعل مرید صادر شده باشد هر یک از موجودات مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام مجعول است
که جعلشان

که جعلشان بیک فصل خاص باشد که مخصوص ان کون است و بالتبع ان کون پیدایش و بقاء و فنایش باشد
و قوه قبول و انفعال هر اختیار خاص که مکمل الظهور است از اختیارات از قوه هر موجودی از موجودات موصوفه
به بالفعل ان موجود فیض عام و مجعول خاص باشد با لوازماتش و قوه قبول موصوف جز حقیقت ان
مستفیض و مظهر هر اختیار مکمل الظهوری باشد در هر موجودی از موجودات مذکوره بالذات و اختیار بالفعل
بدو اول و اخر هر موجودی با لوازماتش فیض عام و ضروری پیدایش ان موجود مجعول خاص باشد و اختیار
ان موجود عنوان و مبدل منه اختیار لاحق خاص که جزء اول ماهیت آن موجود است باشد و هر اختیار
لاحق فیض خاص باشد با لوازمات ظهور و بقاء بالفعلیش در هر مستفیض بمقتضی عمل اختیاری ان
مستفیض ظاهر شود و ماهیت هر موجودی با لوازمات و عنوانش خارج از ذات ان موجود و ضروری پیدایش
و بقاء ان موجود باشد بدو جهت جهت اول انکه ماهیت هر موجودی با لوازمات و عنوانش هر یک فیض
خاص است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد و جهت ثانیه انکه ماهیات
موجودات مجعوله با لوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات پیدایش و بقاء و فناشان غیر از
مستفیضاتشان باشند و پیدایش و بقاء و فناء مستفیضاتشان غیر از ان فیوضات باشند و ایجاد
مطلق هر یک از ماهیات هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد ان مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود
باشد ایجاد هر مستفیض بدون اختیار و الا لازم اید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک
سته عدمیه امتناعیه محوس البطلان و غیر از ابطال است و ایجاد و هر یک از ماهیات در هر یک
مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک از اختیارات از قوه بفعل بمقتضی عمل اختیاری هر مستفیض مظهر
کمال اثر علم و قدرت و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت حقیقت مجعول مطلق باشد و ماهیات موصوفه
مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقت و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات در جمیع جهات هر یک عدم
الشیء بودند و هر عدم الشیء را عماء و اقتضائیه و اختلافیه و اتفاقیه و اختیاری و اضطراری و اجباری
مطلقا نباشد و نبوده است تا جهت اختلاف پیدایش و بقاء و فناء ماهیات موجودات موصوفه
گردد و از این جهت لازم است ماهیات موجودات موصوفه با لوازماتشان ثبت و ریکدیگر موجود شده
باشند تا اختلاف از ایجاد و ابقاء و افناء ماهیات موصوفه با لوازماتشان در موجودات مذکوره
بالقوه و بالفعل مظهر جهل و عجز و فقر و سوء اختیار و جور و ظلم عالم و قادر و مرید و غنی بالذات
و حکیم مع الاطلاق و عادل مطلق نباشد و الا لازم اید امکان امتناع سته عدمیه امتناعیه و امکان
امتناع هر یک از سته موصوفه محوس البطلان و غیر از ابطال است و از اجزاء هر یک از ماهیات موصوفه

هر موجودی بتدریج هر یک بمقتضی ظهور اختیار بالفعل اولیا ان موجود مختار که خارج از ماهیت ان موجود
ولازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت ان موجود است وعنوان ومبدل منه جزء اول ان ماهیت باشد از ان
جهت که اول سلسله ان عنوان است در اول ابقاء ان موجود مختار از قوه ان مختار خارج شود بفیض خاص
به بالفعل ان مختار بجهت که بمقتضی علم اختیار ان مختار بوده است وسایر مختارات بالقوه ان مختار که حکم الظهور
بود ظهورشان بان اختیار بالفعل مذکور اما بجهت ظهور ان مختار خاص که بمقتضی علم اختیار ان مختار از قوه بفعل
آمد بفیض خاص وبجهت تخلیل اختیار بالفعل از بالفعل ممتنع الظهور شدند مطلقا ابدا معدوم شوند از قوه
ان مستفیض بجهت منشا ظهورشان از قوه بفعل خلاصه هر یک از اختیاراتی که بالقوه است بالوازمات ان
بترتیب مناسب بمقتضی علم اختیار با از قوه ان مختار بفعل آید مفقودا بر سبیل بدلیت از قوه ان مختار
معدوم شود مفقودا بهم چنین تا بنهایت رسد ماهیت هر موجودی از موجودات مذکوره هر اختیار بالفعل هر موجودی
تا در قوه است جزء ماهیت است وچون از قوه بفعل آید خارج از ماهیت شود وعنوان ومبدل منه جزء بعد از
خود شود بمناسبت از ماهیتش وظاهر ان موجود باشد توضیح آنکه تا ماهیت ان مستفیض در هر مرتبه لذا آن
طول بقاء وعرض بقاء وعمق بقاء گونه ان مستفیض باقیست ان مستفیض در ان مرتبه باقی باشد والا
بمرتبه طول بعد از ان مرتبه برود مفقودا که در ان مرتبه ماهیت ان مستفیض باقیست بهم چنین طی مراتب
کند بتدریج مجبولا انتقال بمرتبه دیگر نماید دفع مفقودا که در آخر مرتبه آخر بقاء گونه بنفسی که در آخر ان رتبه
فانی شوند مجموع موجودات ان گون از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات لا اخر نشئه ولا اخر نشئه بقاء جعلشان
بجهت که بقاء جعلشان بنهایت رسیده است اما فصل ثانیه جوهر وضع شده است بجهت جمیع اعراض ملکه راجع
بالوازمات ان که هر موجودی از موجودات گون خاص ظهورش حکم الوجود باشد بنحو اشرف بلا اشرف از
بدو ایجاد گون موجودات موصوفه الی نهایت بقاتشان در ان گون در هر یک از موجودات ان
گون بالقوه نسبت ویکدیگر در اول ایجاد ان گون ایجاد فرموده بالوازمات بالفعل ان موجود تا
بالفعل وبالقوه جمیع موجودات ان گون در بدو اول جعلشان مثبت ویکدیگر باشند وهر یک از
موجودات مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات ولوازمات پیدایش وبقاء و
فناء گونیتشان وجعل موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص ان گون باشند وعرض بالفعل
بدون اوست هر موجودی بالوازماتش فیض عام وضروری پیدایش ان موجود مجعول خاص باشد وان
عرض بالفعل ان موجود عنوان ومبدل منه عرض لاحق خاص که جزء اول جوهر ان موجودات
باشد وهر عرض لاحق فیض خاص باشد بالوازمات ظهور وبقاء بالفعلیت در هر مستفیض

بمقتضی

بمقتضی علم اختیار ان مستفیض ظاهر شود وجوهر هر موجودی بالوازمات وعنوانش خارج از ذات ان
موجود ضروری پیدایش وبقاء ان موجود باشد بدو جهت جهت اول آنکه جوهر هر موجودی بالوازمات وعنوانش
هر یک فیض خاص است وذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد وجهت ثانیه
آنکه جواهر موجودات مجعوله بالوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات پیدایش وبقاء وفناءشان
غیر از مستفیضاتشان باشند وپیدایش وبقاء وفناء مستفیضاتشان غیر از فیوضات موصوفه باشند وایجاد مطلق
هر یک از جواهر در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد ان مستفیض باشد والا ممتنع الوجود باشد
ایجاد هر مستفیض بدون عرض والا لازم آید امکان تکمیل از سته عدمیه امتناعیه وامکان هر یک از سته
موصوفه محسوس البطلان وعقلا از ابطال است وایجاد در هر یک از جواهر در هر یک از مستفیضات
بالقوه وظهور هر یک از اعراض از قوه بفعل بمقتضی علم اختیار هر مستفیض مظهر کمال اثر علم وقدرت
واراده وبدیع بنیاد از حکمت وعدالت حقیقت مجعول مطلق باشد وجواهر موصوفه ومستفیضات مذکوره
قبل از ایجاد وابقاء حقیقت وظهورشان از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات هر یک عدم الشیء بوده‌اند
وهر عدم الشیء را اعدام واقتضائیه واختلافیه واتفاقیه واختیاریه واضطراریه واجباریه وافتقاریه مطلق
نباشد ونبوده است تا جهت اختلاف پیدایش وبقاء وفناء جواهر موجودات موصوفه گردد از این جهت
لازم است جواهر موجودات موصوفه بالوازماتشان نسبت ویکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف از ایجاد
وبقاء وفناء جواهر موصوفه بالوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه وبالفعل مظهر عدل وعجز وفقر
واحتیاج وجود وظلم عالم وقادر ومرید وغنی بالذات وحکیم علی الاطلاق وعادل مطلق نباشد و
الا لازم آید امکان امتناع سته عدمیه امتناعیه وامکان امتناع هر یک از سته موصوفه محسوس البطلان
وعقلا از ابطال است واجزاء هر یک از جوهر موصوفه هر موجودی بتدریج بمقتضی ظهور اختیار بالفعل
اولیا ان موجود مختار که خارج از ماهیت ان موجود ولازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت ان موجودات
وبمقتضی تخلیل عرض بالفعل اولیا ان موجود مختار که خارج از جوهر ان موجود ولازم ظهور هر
یک از اجزاء جوهر ان موجود است وعنوان ومبدل منه جزء اول ان جوهر باشد از ان جهت که اول
سلسله ان عنوان است در اول ابقاء ان موجود مختار از قوه ان مختار خارج شود بفیض
خاص به بالفعل ان مختار بجهت که بمقتضی علم اختیار ان مختار بوده است وسایر اعراض بالقوه
ان مختار که حکم الظهور بود ظهورشان بان عرض بالفعل مذکور اما بجهت ظهور ان عرض خاص
که بمقتضی علم اختیار ان مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص وبمقتضی تخلیل ان عرض

بالفعل ممتنع الظهور شدند مطلقا ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهت امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاصه هر یک
از اعراض که بالقوه است با لوازمات آن بترتیب و مناسبت بمقتضی عمل اختیاری یا از قوه آن مختار بفعل آید مفتقرا
بر سبیل بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مفتقرا بهمچنین تا بنهایت جوهر هر موجودی از موجودات مذکوره چهار
عرض بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء جوهر است و چون از قوه بفعل آید خارج از جوهر شود و عنوان و مبدل
جزء بعد از خود شود بمناسبت از جوهر و ظاهر آن موجود باشد توضیح آنکه تا جوهر آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب
طول بقاء و عرض بقاء و عمق بقاء کوئیه آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن مرتبه باقی باشد والا
بمرتبه طول بعد از آن مرتبه رود مفتقرا که در آن مرتبه جوهر آن مستفیض باقی است بهمچنین ظرف هر تغییر کنند مجبولا
بتدریج و انتقال بمرتبه دیگر نماید دفعه مفتقرا اگر در آخر مرتبه آخر بقاء کونیئی که در آخر آن رتبه فانی شوند مجموع
موجودات آن کون یکدفعه بتساوی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لامر شی و لا فی شی بفناء جعلشان
بجهتی که بقاء جعلشان بنهایت رسیده است و علت فناء مجعولشی باشد اما فصل ثالث ماده و ضع شیئیت
بجهت جمیع صور ممکنه راجع با لوازماتشان که در هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش بحکم الوجود باشد
بنحو اشرف بلا اشرف از بدو ایجاد کون موجودات موصوفه الی نهایت بقاشان در آن کون در هر یکی از موجودات
آن کون بالقوه بتساوی و یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده با لوازمات بالفعل آن موجود با بالفعل و
بالقوه جمیع موجودات آن کون در بدو اول جعلشان متساوی و یکدیگر باشند و هر یکی از موجودات مذکوره جزئی
از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات و لوازمات پیدایش و بقاء و فناء کونیئشان و جعل موجودات
مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد و صورت بالفعل بدو در اول هر موجودی با لوازماتش فیض عام و ضروری
پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آن صورت بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه صورت لاحق خاص که جزء
اول ماده آن موجودات باشد و هر صورت لاحق فیض خاص باشد با لوازمات ظهور و بقاء بالفعلیش در هر مستفیض
بمقتضی عمل اختیاری آن مستفیض ظاهر شود و ماده هر موجودی با لوازمات و عنوانش خارج از ذات آن
موجود و ضروری پیدایش و بقاء آن موجود باشد و جهت جهت اول آنکه ماده هر موجودی با لوازمات و عنوانش
صنفی از فیوضات خاص است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه مخالفه متضاده باشد جهت ثانی
آنکه ماده موجودات مجعوله با لوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات پیدایش و بقاء و فناشان غیر
مستفیضاتشان باشند و پیدایش و بقاء و فناء مستفیضاتشان غیر از فیوضات موصوفه باشند و ایجاد مطلق
هر یک از مواد در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد والا ممتنع الوجود باشد ایجاد او
مستفیض بدون صورت مطلقا والا لازم آید امکان یکی از ستر عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از ستر موصوفه

محوری البطلان

محوری البطلان و عجز از ابطال است و ایجاد و در هر یک از مواد و در هر یک از مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک از
صور از قوه بفعل بمقتضی عمل اختیاری هر مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت حقیقت
مجعول مطلق باشند و مواد موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقت و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات هر یک عدم اثر بودند و هر عدم اثری را عملی و اقتضائیه و اختلافیه و اتفاقیه و اختیاری و اضطراری و اجباری
و افتقاری مطلقا نباشد و نبوده است تا جهت اختلاف پیدایش و بقاء و فناء ماده موجودات موصوفه گردد از این جهت
لازم است مواد موجودات موصوفه با لوازماتشان بتساوی و یکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف پیدایش و بقاء و فناء
مواد موصوفه با لوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جهل و عجز و فترت و احتیاج و جور و ظلم
عالم و قادر و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشد والا لازم آید امکان امتناع ستر عدمیه امتناعیه
و امکان امتناع هر یک از ستر موصوفه محوری البطلان و عجز از ابطال است و اجزاء هر یک از ماده موصوفه هر موجود
بتدریج هر یک بمقتضی ظهور اختیار بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن موجود و لازم ظهور هر یک از
اجزاء ماهیت آن موجود است و بمقتضی تحلیل صورت بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از ماده آن موجود و لازم ظهور
هر یک از اجزاء ماده آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول آن ماده باشد از آن جهت که اول سلسله آن عنوان
است در اول ابقاء آن موجود مختار از قوه آن مختار خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار بجهتی که بمقتضی عمل
اختیاری آن مختار بوده است اما سایر صور بالقوه آن مختار که ممکن الظهور بود و ظهورشان بآن صورت بالفعل مذکوره
بجهت ظهور آن صورت خاص که بمقتضی عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضی تحلیل
آن صورت بالفعل ممتنع الظهور شدند مطلقا ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهت امتناع ظهورشان از
قوه بفعل خلاصه هر یک از صور که بالقوه است با لوازماتشان بترتیب و مناسبت بمقتضی عمل اختیاری یا از قوه
آن مختار بفعل آید مفتقرا بر سبیل بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مفتقرا بهمچنین تا بنهایت ماده
هر موجودی از موجودات مذکوره و هر صورت بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء ماده است و چون از قوه بفعل آید
خارج از ماده شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از ماده و ظاهر آن موجود باشد توضیح آنکه
تا ماده آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول بقاء و عرض بقاء و عمق بقاء کونیه آن مستفیض باقی است آن
مستفیض در آن مرتبه باقی باشد والا بمرتبه طول بعد از آن مرتبه رود مفتقرا که در آن مرتبه ماده آن مستفیض
باقی است بهمچنین ظرف هر تغییر کند مجبولا و انتقال بمرتبه دیگر نماید دفعه بتدریج مفتقرا اگر در آخر بقاء کونیش که
در آخر آن رتبه فانی شوند مجموع موجوداتشان کون یکدفعه بتساوی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
لامر شی و لا فی شی بفناء جعلشان بجهتی که بقاء جعلشان بنهایت رسیده است و علت فناء مجعولشی باشد

اما فصل ثانی هیولا، در وضع شده است بجهت جمیع اشکال ممکنه راجعه بالوازماتشان که در هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش ممکن
الوجود باشد بنحو اشرف بلا اشرف از بدو ایجاد کون موجودات موصوفه الی نهایت بقاشان در آن کون در هر یک از موجودات
آن کون بالقوه بتبع و بر یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده بالوازمات بالفعل آن موجودات بالفعل و بالقوه جمیع
موجودات آن کون در بدو اول جعلشان مع و بر یکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام مجعول باشند
بالضروریات و لوازمات پیدایش و بقا و فنا، کونیشان و جعل موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن
کون باشد و شکل بالفعل بدور اولی هر موجودی بالوازماتش فیض عام و ضروری پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آن شکل
بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه شکل لاحق خاص که جزء اول هیولاء آن موجود باشد و هر شکل لاحقی فیض خاص
باشد بالوازمات ظهور و بقا با لفعلیش در هر مستفیض بمقتضی علم اختیار آن مستفیض ظاهر شود و هیولاء هر موجود
بالوازمات و عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروری پیدایش و بقاء آن موجود باشد بدو جهت جهت اول آنکه هیولا
هر موجودی بالوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متضاده
متخالفه باشد جهت ثانیه آنکه هیولاء موجودات مجعوله بالوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات پیدایش و بقا
و فنائشان غیر مستفیضاتشان باشند و پیدایش و بقا و فناء مستفیضاتشان از غیر فیوضات موصوفه باشد
و ایجاد مطلق هر یک از هیولات در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود
ایجاد هر مستفیض بدون شکل مطلقا و الا لازم آید امکان یکی از سه عدمیه ممتنعه و امکان هر یک از سه عدمیه ممتنعه
محسوس البطلان و غیر از ابطال است و ایجاد شدن هر یک از هیولات در هر یک از مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک
از اشکال از قوه بفعل بمقتضی علم اختیار هر مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده و بی نیازی و حکمت
و عدالت حقیقت مجعول مطلق باشد و هیولات موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقا حقیقت و
ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک عدم اشرف بودند و هر عدم اشرف اعلی و اقتضائی و افتقاری و
التفات و اختیاری و اضطراری و اجباری و افتقاری مطلقا نباشد و نبوده است تا جهت اختلاف پیدایش و بقا و فنا
هیولا با موجودات موصوفه گردد از این جهت لازم است هیولات موجودات موصوفه بالوازماتشان بتبع و بر یکدیگر
موجود شده باشند تا اختلاف پیدایش و بقا و فناء هیولات موصوفه بالوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه
و بالفعل مظهر جهل و عجز و فقر و احتیاج و جبر و ظلم عالم و قادر و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
و عادل مطلق نباشد و الا لازم آید امکان امتناع سه عدمیه ممتنعه و امکان امتناع هر یک از سه موصوفه محسوس
البطلان و غیر از ابطال است و اجزاء هر یک از هیولات موصوفه هر موجودی بتدریج هر یک بمقتضی ظهور اختیار
بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت آن موجود است و

بمقتضی تحلیل

و بمقتضی تحلیل شکل بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از هیولاء آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء هیولاء آن
موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول آن هیولاء باشد از آن جهت که اول سلسله آن عنوان است در اول ابقاء
آن موجود مختار از قوه آن مختار خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار بجهتی که بمقتضی علم اختیار آن مختار
بوده اما سایر اشکال بالقوه آن مختار که ممکن الظهور بود ظهورشان با آن شکل بالفعل مذکور و بجهت ظهور آن
شکل خاص که بمقتضی علم اختیار آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضی تحلیل آن شکل بالفعل
ممتنع الظهور شدند مطلقا معدوم شوند ابدا از قوه آن مستفیض بجهت امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاف هر
از اشکالی که بالقوه است بالوازماتشان بترتیب و مناسبت بمقتضی علم اختیاری یا از قوه آن مختار بفعل
آید مفقوده بر سبیل بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مفقوده بهم خیانی (?) تا بنهایت هیولاء هر موجودی از موجودات
مذکوره و هر شکل بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء هیولا است و چون از قوه بفعل آید خارج از هیولاء
و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از هیولا، و ظاهر آن موجود باشد توضیح آنکه تا هیولاء آن
مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول بقاء و عرض بقاء و عمق بقاء کونیه آن مستفیض باقی است آن مستفیض
در آن مرتبه باقی باشد و الا بمرتبه طول بعد از آن مرتبه رود مفقوده که در آن مرتبه هیولاء آن مستفیض باقی است
بهم خیانی (?) ظاهر هر مرتبه کنند بتدریج هیولا و انتقال بمرتبه دیگر نماید دفعه مفقوده مگر در آخر مرتبه آخر بقاء کونیشی که در
آخر آن مرتبه فانی شوند مجموع موجودات آن کون یکدفعه بتبع و بر از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و
لا فی شیء بفنا، جعلشان بجهتی که بقاء جعلشان بنهایت رسیده است و علت فنا، مجعولیشان باشد اما فصل ثانی
محل وضع شده است بجهت جمیع الممکنه ممکنه راجعه بالوازماتشان که در هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش
ممکن الوجود باشد بنحو اشرف بلا اشرف از بدو ایجاد کون موجودات موصوفه الی نهایت بقاشان در آن کون
در هر یک از موجودات آن کون بالقوه بتبع و بر یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده بالوازمات بالفعل
آن موجودات بالفعل و بالقوه جمیع موجودات آن کون در بدو جعلشان مع و بر یکدیگر باشند و هر یک از موجودات
مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات و لوازمات پیدایش و بقا و فنا، کونیشان و
جعل موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد و مکان بالفعل بدور اولی هر موجودی بالوازماتش
فیض عام و ضروری پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آن مکان بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه
مکان لاحق خاص که جزء اول محل آن موجود است باشد و هر مکان لاحقی فیض خاص باشد بالوازمات ظهور و بقاء
بالفعلیش در هر مستفیض بمقتضی علم اختیار آن مستفیض ظاهر شود و محل هر موجودی بالوازمات و
عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروری پیدایش و بقاء آن موجود باشد بدو جهت جهت اول آنکه

محل هر موجودی با لوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متضاده متخالفه
جهت ثانیه آنکه هیولاء موجودات مجعوله با لوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات بیدایش و بقاء و فناء
غیر مستفیضات اقتضائاتشان باشند و بیدایش و بقاء و فناء مستفیضاتشان غیر از فیوضات موصوفه باشند و ایجاد مطلق از یک
از محلات در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد ان مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد هر مستفیض
بدون امکان مطلقا و الا لازم اید امکان یکی از سه عدمیه متنافیه و امکان هر یک از سه موصوفه محسوس البطلان
و غیر از البطال است و ایجاد در هر یک از محلات در هر یک از مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک از انها که از
قوه بفعل بمقتضی عمل اختیاری آن مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت
حقیقت مجهول مطلق باشد و محلات موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقت و ظهورشان
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک عدم اثر بود نه هر عدم اثر را عجلا و اقتضائیه و اختلافیه و اتفاقیه
و اختیاری و اضطراری و اجباری و افتقاری مطلقا نباشد و نبود است تا جهت اختلاف بیدایش و بقاء و فناء محل
یا موجودات موصوفه گردد از اینجهت لازم است محلات موجودات موصوفه با لوازماتشان نسبت بیکدیگر موجود شده
تا اختلاف بیدایش و بقاء محلات موصوفه با لوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جهل و عجز و
فترت و احتیاج و جور و ظلم عالم و قادر و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشد و الا لازم اید امکان
امتناع سه عدمیه متنافیه و امکان امتناع هر یک از سه موصوفه محسوس البطلان و غیر از البطال است و اجزاء هر یک
از محلات موصوفه هر موجودی بتدریج هر یک بمقتضی ظهور اختیار بالفعل اولی ان موجود مختار که خارج از ماهیت ان
موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت ان موجود است و بمقتضی تحلیل امکان بالفعل اولی ان موجود مختار که خارج از
محل ان موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء محل ان موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول ان محل باشد از ان جهت
که اول سلسله ان عنوان است در اول ابقاء ان موجود مختار از قوه ان مختار خارج شود بفیض خاص بر بالفعل
ان مختار بجهتی که بمقتضی عمل اختیاری ان مختار بوده است اما سایر اجزاء بالقوه ان مختار که لازم الظهور بوده ظهور
بان امکان بالفعل مذکور و بجهت ظهور ان امکان خاص که بمقتضی عمل اختیاری ان مختار از قوه بفعل امده است
بفیض خاص و بمقتضی تحلیل ان امکان بالفعل ممتنع الظهور شدند مطلقا معدوم شوند ابدا از قوه ان مستفیض
بجهت امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاصه هر یک از انکه جزء که بالقوه است با لوازماتش بترتیب
بمقتضی عمل اختیاری یا از قوه ان مختار بفعل اید مفقود گردد بر سبیل بدلیت یا از قوه ان مختار معدوم شود
بهمچنین تا بنهایت محل هر موجودی از موجودات مذکوره و هر امکان بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء محل است
و چون از قوه بفعل اید خارج از محل شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از محل و ظاهر

ان موجود باشد

ان موجود باشد توضیح انکه محل ان مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول بقاء و عرض بقاء و عمق بقاء گویند ان مستفیض
باقی است ان مستفیض در ان مرتبه باقی باشد و الا بمرتبه طول بعد از ان مرتبه رود مفقود گردد که در ان مرتبه محل ان
مستفیض باقی است بهمچنین طی هر مرتبه کند بتدریج مجبولا و انتقال بمرتبه دیگر نماید دفع مفقود گردد در اخر مرتبه اخر
بقاء گویند که در اخر ان رتبه فانی شوند مجموع موجودات ان رتبه و از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا بشرط
شیء و لا بشرط لفناء جعلشان بجهتی که بقاء جعلشان بنهایت رسیده است و علت فناء مجعولیتشان باشد اما
فصل سادس وجود وضع است بجهت جمیع مراتب ممکنه راجعه با لوازماتشان که در هر موجودی از موجودات کون خاص
ظهورش بحکم الوجود باشد بنحو اشرف فالاشرف لا الاشرف زبده و ایجاد کون موجودات موصوفه الی نهایت بقاءشان در ان کون
در هر یک از موجودات ان کون بالقوه نسبت بیکدیگر در اول ایجاد ان کون ایجاد و فیض با لوازمات بالفعل ان تا
بالفعل و بالقوه جمیع موجودات ان کون در بدو جعلشان منت و ربیکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره جزء
از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات و لوازمات بیدایش و بقاء و فناء کونیشان و جعل موجودات مذکوره
بجعل خاص باشد که مخصوص ان کون باشد و مرتبه بالفعل بدو اولیه هر موجودی با لوازماتش فیض عام و ضروریات
بیدایش ان موجود مجعول خاص باشد و ان مرتبه بالفعل ان موجود عنوان و مبدل منه مرتبه لاحق خاص که جزء
اول وجود ان موجود است باشد و هر مرتبه لاحق فیض خاص باشد با لوازمات ظهور و بقاء بالفعلیتش در هر مستفیض
بمقتضی عمل اختیاری ان مستفیض ظاهر شود و وجود هر موجودی با لوازمات و عنوانش خارج از ذات ان موجود و
ضروریات بیدایش و بقاء ان موجود باشد بدو جهت جهت اول انکه وجود هر موجودی با لوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات
خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد و جهت ثانیه انکه وجود موجودات مجعوله
با لوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات بیدایش و بقاء و فناء مستفیضاتشان غیر از فیوضات
موصوفه باشند و ایجاد مطلق هر یک از مواد در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد ان مستفیض باشد و الا ممتنع
الوجود باشد ایجاد هر مستفیض بدون وجود مطلقا و الا لازم اید امکان یکی از سه عدمیه متنافیه و امکان هر یکی
از سه موصوفه محسوس البطلان و غیر از البطال است و ایجاد در هر یک از وجودات در هر یک از مستفیضات
بالقوه و ظهور هر یک از مراتب از قوه بفعل بمقتضی عمل اختیاری آن مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده
و بی نیازی و حکمت و عدالت حقیقت مجهول مطلق باشد و وجودات موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد
و ابقاء حقیقت و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک عدم اثر بود نه هر عدم اثر را عجلا
و اقتضائیه و اختلافیه و اتفاقیه و اختیاری و اضطراری و اجباری و افتقاری مطلقا نباشد و نبود است تا جهت
اختلاف بیدایش و بقاء و فناء وجود یا موجودات موصوفه گردد از اینجهت لازم است وجودات موجودات

موصوف بالوازمات‌شان بتساوی بیکدیگر موجود در شره باشند تا اختلاف پیدایش و بقاء و فناء وجودات موصوفه
بالوازمات‌شان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جهل و عجز و فترت و احتیاج و جور و ظلم
عالم و قادر و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشند و الا لازم آید امکان امتناع
سته عدمیه متناعیه و امکان امتناع هر یک از سته عدمیه متناعیه محسوس البطلان و غیر از
ابطال است و اجزای هر یک از وجود موصوفه موجود در بتدریج هر یک بمقتضی ظهور اختیار بالفعل اوایل
آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت آن موجود است و بمقتضی
تحلیل مرتبه بالفعل اوایل آن موجود مختار که خارج از وجود آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء
وجود آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول آن وجود باشد از آن جهت که اول مسلسل
آن عنوان است در اول ابقاء آن موجود مختار از قوه آن مختار خارج شود بفیض خالق بالفعل
آن مختار بجهتی که بمقتضی عمل اختیاری آن مختار بوده است اما سایر مراتب بالقوه آن مختار که ممکن
الظهور بود ظهورشان بآن مرتبه بالفعل مذکور و بجهت ظهور آن مرتبه خاص که بمقتضی عمل اختیاری آن
مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضی تحلیل آن مرتبه بالفعل ممتنع الظهور شدند مطلقا
ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهت امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاصه هر یک از مراتب
که بالقوه است بالوازمات‌شان بترتیب و مناسبت بمقتضی عمل اختیاری یا از قوه آن مختار بفعل
آید مفتوراً بر سبیل بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مفتوراً بهم جنبی تا بنهایت وجود هر موجودی
از موجودات مذکوره و هر مرتبه بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء وجود است و چون از قوه بفعل آید
خارج از وجود شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از وجود و ظاهر آن موجود باشد
توضیح آنکه تا وجود آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول بقاء و عرض بقاء و عمق بقاء گویند آن مستفیض
باقی است آن مستفیض در آن مرتبه باقی باشد و الا بمرتبه طویله بعد از آن مرتبه رود مفتوراً که
در آن مرتبه وجود آن مستفیض باقی است بهمچنین ظاهر هر مرتبه کند بتدریج مجبولاً و انتقال بمرتبه
دیگر نماید دفع مفتوراً کمر در از بقاء گویند که آخر آن مرتبه فانی شوند جمیع موجودات آن کون
یکدفعه بتساوی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات سلامتی و لاغری بقاء
جهات‌شان بجهتی که بقاء جهات‌شان بنهایت رسیده است و علت فناء مجبولیتی باشد
اما حادی عشر سته ضروریه لزومیه است و سته ضروریه لزومیه وضع شده است بجهت شرح فصل اول
الشیء و آخر الشیء و ترکیب الشیء و احتیاج الشیء و باطن الشیء و ظاهر الشیء اما فصل اول اول

الشیء

الشیء که مسبوق بعدم آن شیء است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات وضع شده است بجهت بدایت پیدایش
و بقاء و فناء هر حادث بالذات و بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات با حدوث و بقاء و فناء و
لوازمات هر حادث بالذات و بالعرض مثل بدایت زمان حال که مشرق متصل لاینقطع مستقبل است
بجهتی که ایجاد غیر متناهی ازلاً ممتنع الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر حادثی پیداء
شده است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و غیر متناهی ازلی ازلاً مجهول مطلق است و مجهول
مطلق ازلاً پیداء شده نباشد از هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات اما فصل ثانی
آخر الشیء که منتهی شود بعدم آن شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات وضع شده است بجهت نهایت
پیدایش و بقاء و فناء و لوازمات هر حادث بالذات و بالعرض مثل نهایت زمان حال که مغرب
متصل لاینقطع ماضی است بجهتی که ایجاد غیر متناهی ابداً ممتنع الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و هر حادثی پیداء شده است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و غیر متناهی ابدی ابداً
مجهول مطلق است و مجهول مطلق ابداً فانی نشود مطلقا اما فصل ثالث ترکیب الشیء که تعدد جهات
است وضع شده است بجهت جمیع جهات معلومه حادثه متناهیه بجهتی که ایجاد غیر مرکب ممتنع الوجود است
و وجود غیر مرکب مجهول مطلق باشد و مجهول مطلق حقیقتی باشد که جهت واحد معلوم متناهی
مطلقا از او یا با او یا در آن نباشد و ایجاد مجهول مطلق ممتنع الوجود است بجهتی که مجهول مطلق پیداء
شده نباشد و هر حقیقتی که پیداء شده باشد جهت نطارد اما فصل رابع احتیاج الشیء وضع
شده است بجهت نداشتن اختیار اسباب بقاء و لوازمات بقاء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات و احتیاج ذاتی پیداء شده به بقاء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مفتوراً باشد
بجهت آنکه ایجاد بی‌نیازی ذاتی مطلقا ممتنع الوجود است بجهتی که بی‌نیازی ذاتی مطلقا مجهول
مطلق و غیر متناهی بالذات باشد اما فصل خامس باطن الشیء که حاجب ظاهر الشیء است وضع
شده است بجهت حقیقتی که حاجب ظاهرش باشد و با حاجبش بیک وجود موجود باشد و ظاهر هر حقیقتی
بجهت معلومیت آن حقیقت باشد و حقیقت هر حادثی محجوب بظاهرش باشد مطلقا و ممتنع الوجود
است باطنی که حاجب ظاهرش نباشد بجهت امتناع ایجاد هر مظهری بدون مستورش و هر لازمی
بدون ملزومش و هر ظاهری لازم باطنی باشد بجهت امتناع ایجاد هر باطنی بدون ظاهرش و بالعکس
و هر باطنی ملزوم ظاهرش باشد و الا لازم آید ظاهر امر اضافی نسبی نباشد یعنی لازم آید وجود هر یک
از سته ضروریه وجودیه بدون مظهر ممکن الظهور باشد از اینکه ملزوم لازم آید وجود لازم بدون

عقلیه
وجود ملزوم ممکن الوجود باشد و لازم آید بقاء وجود ملزوم بدون وجود لازم ممکن الوجود باشد از این ملزوم لازم آید اجزاء
که ممتنع الانفکاک است ممکن الانفکاک باشد مثل بالفعل که لازم بالقوه است در عالم جعل و مثل بالفعل که لازم
کمون است در عالم خلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع امکان هر یک از سته عدمیه متناعیه
و امکان هر یک از سته موصوفه محسوس البطلان و غیر از ابطال است اما فصل سادس ظاهر الشیء که مجهول شیء
باطن الشیء است وضع شده است بجهت حقیقتی که حاجب و لازم باطن باشد مطلقا و ممتنع الانفکاک باشد از مجهولیت
و با مجهولیت بیک وجود موجود باشد مثل مطلق اختیار بالفعل که حاجب ماهیت است و مثل مطلق عرض بالفعل
که حاجب جوهر است و مثل مطلق صورت بالفعل که حاجب ماده است و مثل مطلق شکل بالفعل که حاجب
هیولا است و مثل مطلق مکان بالفعل که حاجب محل است و مثل مطلق مرتبه بالفعل که حاجب وجود است
اما سته اشیء عرض وضع شده است بجهت سته ضروریه بقائیه که عنوان و لازم ظهور سته ضروریه وجودیت اما
سته ضروریه بقائیه وضع شده است بجهت شش فصل عنوان ظهور اختیار و عنوان ظهور عرض و عنوان
ظهور صورت و عنوان ظهور اندازه و عنوان ظهور مکان و عنوان ظهور بقاء اما فصل اول عنوان
ظهور اختیار وضع شده است بجهت اختیار عام مجعول در ظاهر مختار که مقهور گردد آن مستفیض
مختار بان اختیار عام مجعول اختیار را اختیار خاص نماید از ماهیتش که آن اختیار مختار آن
مختار را خالق خلق فرماید از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مختار و آن اختیار
مخلوق خدا و مختار آن مختار باشد بغیر فرق خالق و مختار آن مستفیض مختار باشد چون
اختیار که مخلوق است بتحلیل رود و فانی شود مقهور است متصلاً بلا انفصال آن مستفیض باختیار
عام مجعول مقهور گردد اختیار دیگر اختیار نماید تا بدل اختیار سابق باشد بجهتی که اثبات و قرار اختیار
مخلوق موصوف ممتنع الوجود است و ممتنع الوجود است در عالم خلق ظاهر هر مستفیض مختار مجرد باشد
از مطلق اختیار مخلوق بعینه تا اجزاء ماهیت بنهایت رسد و چون اجزاء ماهیت بنهایت رسد
لازم باشد انتفاء آن مستفیض مختار بنهایت رسد چنانچه خدا میداند که هر مستفیض مختار باختیار خود
هیچ اختیار خواهد نمود و خالق اشیاء بمقتضای اختیار آن مختار مختار انرا بالوازمات ان مختار
مقدر فرموده است که هر یک را در وقتش خلق فرماید یعنی قضا رانده شود لهذا قضا و قدر خدا
بالتبع اختیار هر مستفیض مختار است و اختیار هر مختار بالاصاله باشد نه جبر و نه تفویض
بلکه امر است بین امرین اما مستفیض مختار بتعیین اختیار از اختیارات مقبول و راجح
بلا راجح و راجح و مرجوح و مرجح بلا مرجح و مردود که ممکن است اختیار هر یک از اختیارات

موصوف

موصوف که بجلب هر یک مختار است باختیار عام مجعول خواه از روی عقل باشد خواه بهوای نفس اختیار نماید
قضا رانده شود بخلق ان مختار مقدر مثل آنکه شخص را مقهور گرداند میبرند بمنزلی که شش راه دارد
باین تفصیل که یک راهش بجهت ان مقهور کمال منفعت دارد و ضرر مطلقا ندارد و یک راهش ان مقهور
کمال منفعت دارد با ضرر اندکی و یک راهش بجهت ان مقهور کمال منفعت ندارد لیکن منفعت زیاد
و ضرر اندکی دارد و یک راهش بجهت آن مقهور کمال ضرر ندارد لیکن ضرر زیاد و منفعت اندکی دارد و یک
راهش بجهت ان مقهور کمال ضرر دارد و منفعت اندکی و یک راهش بجهت ان مقهور کمال ضرر دارد و مطلقا
منفعت ندارد و حاکم حکیم اعلام نماید مقهور را بجمیع طرق سته و مخیر نماید مقهور را باختیار یکی از
طرق سته مذکوره که مختار مقهور هر طریقی را از طرق سته مزبوره اختیار نماید حاکم موصوف ان مختار
مقهور را قهراً از ان طریق بمنزل موعود برساند این است امر بین جبر و تفویض اما فصل ثانی
عنوان ظهور عرض وضع شده است بجهت عرض عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار باختیار عام مجعول
اختیار خاص غائب نماید از ماهیتش و اختیار مختار ان مختار را خالق خلق فرماید از ماهیت ان مستفیض مختار
بظاهر ان مختار چنانکه مذکور شد ان عرض عام مجعول عنوانی جذب نماید مقهور گردد عرض خاص بمناسبت آن
اختیار اختیار کرده شده و چون اختیار اختیار کرده شده خاص از ماهیت ان مستفیض مختار بظاهر
مستفیض مختار خلق شود ان عرض مجذوب نیز از جوهر ان مستفیض مختار بظاهر ان مستفیض مختار خلق
شود چنانکه ظهور عرض خاص موصوف که لازم ظهور ان اختیار است ان عرض را خدا باختیار ان مختار
ظاهر کند از قوه ان مختار در ظاهر ان مختار [illegible] عرض مخلوق خاص و مختار ان مختار باشد بهم چنانچه چون ۲ خالق
اختیار ثانی بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود عرض ثانی بنحو سابق بدل عرض متصلاً بلا انفصال
اول بمناسبت اختیار ثانی خلق شود و عرض اول بتحلیل رود و محو شود اما فصل ثالث عنوان ظهور
صورت وضع شده است بجهت صورت عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار باختیار
عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید از ماهیتش و اختیار مختار ان مختار را خالق خلق فرماید
از ماهیت ان مستفیض مختار بظاهر ان مختار چنانکه مذکور شد ان صورت عام مجعول جذب
نماید مقهور گردد صورت خاص بمناسبت ان اختیار اختیار کرده شده و چون اختیار اختیار
کرده شده خاص از ماهیت ان مستفیض مختار بظاهر ان مستفیض مختار خلق شود ان
صورت مجذوب نیز از ماده ان مستفیض مختار بظاهر ان مستفیض مختار خلق شود
چنانکه صورت خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است ان صورت را خدا باختیار ۷ ظهور

ان مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار ان صورت مخلوق خالق و مختار ان مختار باشد
بهم چنین چیز اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود و صورت
ثانیه بنحو سابق بدل صورت اول بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود و صورت اول بتحلیل رود
و محو شود متصلا بلا انفصال اما فصل رابع عنوان ظهور شکل وضع شده است بجهت شکل عام
مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چیز مستفیض مختار باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار
نماید از ماهیتش و اختیار مختار ان مختار را خالق خلق فرماید از ماهیة ان مستفیض مختار
بظاهر ان مختار چنانکه مذکور شد ان شکل عام مجعول جذب نماید مقترنا شکل خاص
بمناسبت ان اختیار را اختیار کرده شده و چیز اختیار را اختیار کرده شده

خاص از ماهیة ان مستفیض مختار بظاهر ان مستفیض مختار خلق شود آن

شکل مجذوب نیز از هیولاء آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار

خلق شود چیز ظهور شکل خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است ان شکل را

خداء باختیار آن مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر ان مختار ان شکل مخلوق

خالق و مختار مختار باشد بهم چنین چیز اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول

خلق شود و اختیار اول محو شود شکل ثانیه بنحو سابق بدل شکل اول بمناسبت اختیار
ثانیه خلق شود و شکل اول بتحلیل رود و محو شود متصلا بلا انفصال

فصل خامس

ماهیة چون مستفیض مختار

۳ جزء باشد

ان مختار

اما فصل خامس عنوان ظهور مکان وضع شده است بجهت مکان خاص مجعول در ظاهر مستفیض مختار
باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید از ماهیتش و اختیار مختار ان مختار را خالق خلق فرماید
از ماهیة ان مستفیض مختار بظاهر آن مختار چنانکه مذکور شده ان مکان عام مجعول مقترنا مکان
خاص بمناسبت ان اختیار را اختیار کرده شده و چون اختیار را اختیار کرده شده ان مستفیض مختار
بظاهر ان مستفیض مختار خلق شود آن مکان مجذوب نیز از هیولاء آن مستفیض مختار بظاهر آن
مستفیض مختار خلق شود چون ظهور مکان خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است ان مکان را
خدا باختیار آن مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مکان مخلوق خدا و مختار آن مختار باشد
بهم چنین چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود مکان ثانی بنحو
سابق بدل مکان اول بمناسبت اختیار ثانی خلق شود و مکان اول بتحلیل رود و متصلا محو بلا انفصال
فصل سادس
اما عنوان ظهور رنگ وضع شده است بجهت رنگ عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار
باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید از ماهیتش و اختیار مختار ان مختار را خدا خلق فرماید از ماهیة
آن مستفیض مختار بظاهر آن مختار چنانکه مذکور شد ان رنگ عام مجعول جذب نماید مقترنا رنگ خاص بمناسبت
آن اختیار را اختیار کرده شده و چون اختیار را اختیار کرده شده خاص از ماهیة آن مستفیض مختار بظاهر
آن مستفیض مختار خلق شود آن رنگ مجذوب نیز از هیولاء آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار
خلق شود ظهور رنگ خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است آن رنگ را خدا باختیار آن مختار
ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار ان رنگ مخلوق خدا و مختار آن مختار باشد بهم چنین
چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود رنگ ثانیه بنحو سابق بدل
رنگ اول بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود و رنگ اول بتحلیل رود و محو شود متصلا بلا انفصال ستة
ثلثة عشر وضع شده است بجهت جهات ستة ذاتیة انفعالیة باطنیة مستفیض اما جهات ستة ذاتیة
انفعالیة باطنیة مستفیض وضع شده است بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مفتقرا از ماهیتش
و بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مفتقرا از جوهرش و بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مفتقرا از
مادة اش و بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مفتقرا از هیولاتش و بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات
مفتقرا از معنیش و بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مفتقرا از وجودش اما جهة انفعالی
مستفیض بالذات مفتقرا از ماهیتش وضع شده است بجهة جزء از اجزاء ستة ذاتیة باطنیة مستفیض

که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات ماهیت بالقوه کما هو حقها اما جهة انفعالی مستفیض بالذات مقهوراً از جوهریت
وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة باطنیة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات جوهر
بالقوه کما هو حقها اما جهة انفعالی مستفیض بالذات مقهوراً از ماهیت وضع شده است بجهة جزئی از
اجزاء ستة ذاتیة باطنیة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات ماهیت کما هو حقها اما جهة
انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از وجودش وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة
باطنیة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات وجودش کما هو حقه اما ستة اربعة عشر
وضع شده است بجهة جهات ستة ذاتیة انفعالیة ظاهریة مستفیض اما جهات ستة انفعالیه
ظاهریة مستفیض وضع شده است بجهة جهة انفعالی مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق
اختیار و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق عرض و بجهة جهة انفعال
مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق صورت و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات
مقهوراً از مطلق شکل و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق مکان و
بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق بقاء و اما جهة انفعال مستفیض بالذات
مقهوراً از مطلق اختیار وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة ظاهریة مستفیض
که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات هر اختیار خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة
انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق عرض وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة
ذاتیة ظاهریة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات هر عرض خاص مخلوق بالفعل
کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق صورت وضع شده است
بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة ظاهریة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع جهات هر
صورت خاص بالفعل مخلوق کما هو حقها اما جهة انفعالی مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق
شکل وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة ظاهریة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع
جهات هر شکل خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة انفعالی مستفیض بالذات مقهوراً از مطلق
مکان وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة ظاهریة مستفیض که منفعل است مقهوراً از جمیع
جهات هر مکان خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهوراً
از مطلق بقاء وضع شده است بجهة جزئی از اجزاء ستة ذاتیة ظاهریة مستفیض که منفعل است مقهوراً

از جمیع

از جمیع جهات هر بقاء خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما ستة خمسة عشر وضع شده است بجهة ستة
ضروریة مخصوصة مطلق علم حادث اما ستة ضروریة مخصوصة مطلق علم حادث وضع شده است بجهة قوة
انفعال و بجهة قوة توجه و بجهة قوة ادراک و بجهة قوة تمیز و بجهة قوة میل و هوای نفس که قوه ایست
بسوی افراط میل و تفریط میل باشد و بجهة قوة حافظه که اعتدال میل است مطلقا اما قوة انفعال وضع
شده است بجهة استعداد قبول و تلقی مقهوراً مطلقا در هر مختاری خواه قبول و تلقی وجود اثری معلوم
باشد یا عدم اثری معلوم باشد یا وجود اثری مجهول باشد یا عدم اثری مجهول باشد بغیر از آن استعداد قبول
و تلقی بجهة هر مختاری حاصل نشود مقهوراً و علم حصولی غیر حصولی خواه بواسطه توجه باشد یا بواسطه توجه
و مدرکه و ممیزه خواه بواسطه توجه و حافظه و ممیزه و هوائیه خواه بواسطه توجه و مدرکه و ممیزه و متعقله معقول ۲ با واسطه توجه و
خواه بواسطه توجه و مدرکه و ممیزه معقول باشد در استعداد انفعال بجهة هر مختاری حاصل شود مقهوراً
علم حصولی مثل تکرار توجه یکی از شش جهات مذکور به نحوی از انحاء مرموضه اما قوة توجه وضع شده است
بجهة استعدادی که با آن استعداد مایل شود هر دو آن مقهوراً بیکی از عوالم ستة ظرفیة بموجودات آن
عالم بقدر امکان و انفکاک قوة توجه از هر مختاری ممتنع الوجود است و ظهور توجه از هر مختاری بیکی
از عوالم ستة ظرفیة غیر منقطع است مقهوراً الی آن توجه هر مختاری بجانب هر عالمی از عوالم ستة موصوفه
باختیار آن مختار باشد بعد از بدو دخول هر مرتبه از طول بقاء کونی بواسطه تخییر مقهوراً آن عالم که باب
آن عالم و حالت آن عالم است بشرط عدم وجود مانع در بدو اول هر مرتبه از مراتب طول بقاء کونی
توجه موصوف بهر یک از عوالم ستة موصوفه باختیار مختار مطلق نباشد تا علم معلومی بجهة آن مختار
حاصل شود و انفعال توجه هر مختاری از موجودات عالمی بموجودات عالم دیگر باختیار آن مختار
ممکن الوجود باشد در صورت علم بموجودات عوالم موصوفه و الا انفعالش لا بالغیر باشد و انفعال
موصوف مطلق ممکن الوجود باشد بشرط عدم وجود مانع و توجه هر مختاری [illegible] بیکی از عوالم [illegible]
گاه بواسطه باب که حالت آن عالم باشد بنظام آن موجود بنحو ظرف الحجة از ظاهر آن موجود به جهات
توجه آن مختار باشد با توجه [illegible] از معلوم باشد و توجه بر عدم اثر وجود آن معلوم هم
رسانده شود اما قوة ادراک وضع شده است بجهة استعدادی که با آن استعداد هر مختاری بعد از ظهور
توجهش بر عالمی ادراک وجود مطلق شیء یا ادراک وجود مطلق اثر وجود شیء یا عدم ادراک مطلق
وجود اثر یا ادراک عدم مطلق اثر وجود اثری نماید اما قوه تمیز وضع شده است بجهة استعدادی

که بآن استعداد هر مختاری تشخیص مخصّصات آن مدرک نماید مطلق در عالم ادراک آن مدرک گردیده است امّا قوّه وهمیّه
نیّه که افراط و تفریط سبب وضع شده است بجهة استعدادی که بآن استعداد هر مختاری تشخیص خود بدهد و مرغم
بعضی آن متمیز نماید در عالمی که تمیز آن متمیز گردیده است بنحوی که بعضی نماید که خلاف خود بدهد و ضرر موصوف
ممکن الوجود باشد توضیح آنکه قوّه وهمیّه را قوّه نفسانیّه نیز افراط و تفریط سبب باشد و قوّه نفسانیّه قوی
است مظلم در هر مختاری که تا قبض طولانی و حاجب واقع و مظلم خواهش مختار باشد سقوط را مطلقا و حاجب
و در آن خواهش مختار باشد چون مختار توجّه نماید بیکی از عوالم ستّه لازمیّه بر متوجّهین از آن عالم و بقوّه
ادراک درک آن متوجّه نماید و بقوّه تمیز تمیز آن مدرک و بعد از عجز آن و استکشاف مضرّات و منافع
آن متمیز نماید و بقوّه وهمیّه نفسانیّه بتابش طولانی موصوف گرفتار گردد و بقوّه ادراک و تمیز
ادراک خواهش های خود نماید بتحقیق تربیه وقتی هر یک در واقع و تمیز و بعضی بتحقیق تربیه در چون نفس
در واقع و اختیار نماید آن مختار هر یک از خواهش خود را که میلش با آن زیاده تر است و استکشاف
و قوای خلاف آن [illegible] در واقع در تابش موصوف مطلقا نماید بجهة کثرت میل آن مختار ۲ منتخبرا
که طولانی و حاجب و دوری میلش است تا مختار در عالم هوا و هوس نفس فی گرفتار باشد ممتنع او
جوهرست عالم بواقع نرود و چون میل مختار رحمه کمال افراط باشد مبعوط نرود و مرتبةً آن عشق نامند و چون از
کمال افراط تنزّل داشته باشد و بحدّ اعتدال نرسیده باشد آن مرتبه را تقلید خوانند و چون بحدّ
اعتدال باشد معقول باشد و چون تنزّل داشته باشد از حدّ اعتدال تا بکمال تفریط رسیده باشد
آن مرتبه را استغنا خوانند و چون بحدّ تفریط رسد آن مرتبه را حمق نامند و علامت آنکه
متجنّس بهوای نفس و خود پرستی مرده و در دار و واقع باشد آنست که ملاحظه نماید هر مختاری
فهم خلاف متجنّس را در واقع ممکن الوجود بداند در روشنائی عقلش یا فهم خلاف متجنّس
را در واقع ممتنع الوجود نداند در روشنائی عقلش چنانکه مذکور شد بنحو نظر تابش طولانی نفسانیّه
نسبت با عدم مطلق بروشنائی که حاجب انجاد الهیات در تشخیص و تمیز الوان و غلظت اسباب
بجهة غریق در حالت غرق که حاجب انتفاع کسبیست از آنچه اعم از مطلق امّا قوّه عاقله وضع شده است
بجهة استعداد هر مختاری که بآن استعداد هر مختاری تشخیص خواهد مضرّات متمیز خود نماید در عالم
که تمیز آن متمیز داده است بنحوی که بعضی نماید که خلاف خواهد و مضرّات مذکوره ممتنع الوجود باشد و
تخصیص بردار نباشد توضیح آنکه قوّه عاقله را قوّه روحانیّه عقلیّه خوانند و عقل قوی

کلم از ثقو

است ممیز و مفرّ و ده هر مختاری که تنش اوّل آنکه نفس در واقع و مظهر خود انفراد او امور از نفس الامر بوده
قبضه باشد مقهور دخل مختار توجّه نماید بیکی از عوالم ستّه لازمیّه بر متوجّهین از آن عالم و بقوّه ادراک درک آن
متوجّه نماید و بقوّه تمیز تمیز مدرک و بعد از عجز آن و بجهة استکشاف منافع و مضرّات آن تمیز توجّه نماید بر
نور عقلش بتأمّل و تفکّر و تدبیر و بقوّه عاقله در تابش نور او امور موصوف نافیض نور و بقوّه ادراک و تمیز
ادراک و تمیز خیرات و وجود و نوامی نفس الامریّه و اقعیّه نماید و بقوّه ادراک و تمیز ادراک و تمیز و
فرع آن متوجّه مفرد بداند و منافع و مضرّات متوجّه نماید بنحو تحقیق و علامت آنکه متوجّه عینی واقع
و معقول و صحیح است آنست که چون ملاحظه نماید هر مختاری خلاف هر متعلّق و مفهوم معقولا
۲کس ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلق و حدّ وسطی مطلقا نداشته باشد ثانیا و ضعف در فهم
و تحقیق معقول واحد بجهة عقلا ممکن الوجود باشد و همین که در غیر ثانیه ضعف متعلّق و تحقیق
واحد بجهة عقلا ممتنع الوجود باشد لهذا هر مفهوم معقولی ما حدّ تحقیق باشد بجهة هر مختاری عاقل
مطلق و ممتنع الوجود باشد معقولات متّفق نظر هر مفهوم معقولی مثل اعتدال باشد بالنسبة
با فراط و تفریط و مثل امر بین الامرین است که حدّ وسط جبر و تفویض است و مثل استقامت منحصر با
قصر خطوط است که ما بین خطوطی که ما بین نقطتین باشد و منحصر باشد ما بین افراط و تفریطی
بسبب اعتدال و خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و منحصر باشد امر بین الامرین
که ما بین جبر و تفویض است بنحوی و خلاف آن ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
و منحصر است استقامت خطوط ما بین نقطتین با قصر خطوط و اقصر خطوط منحصر باشد بیکی و خلاف
آن ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و در امثله مذکوره و هر یک از ستّه عدمیّه اتّفاق جمیع
عقلا را اتّفاقست باشد و خلاف مر اتّفاق عقلا در مفاهیم مذکوره و در مفهوم معقولی ممتنع الوجود
باشد و تخصیص بردار نباشد و حدّ وسطی ما بین مفهوم معقول و مفهوم نامعقول ممتنع الوجود باشد و
تخصیص بردار نباشد امّا ستّه ستّه عنصر وضع شده است بجهة عوالم ستّه لازمیّه و علم ستّه لازمیّه وضع شده
است بجهة عالم ظاهر و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم هوای نفس و عالم معقولات
امّا عالم ظاهر که آن عالم خارج و عالم شهود خوانند وضع شده است بجهة جمیع امکنه بالفعلیّه ظاهریّه
موجودات کون خاص که جمیع من حیث المجموع امکنه موصوفه محیط بر باطن هر یک از موجودات
مذکوره باشد و باطن موجودات مذکوره من حیث المجموع محاط عالم خارجش باشد توضیح آنکه

عالم مرکب است از جمیع امکنهٔ موجودات خارجیه و وسعت و ضیق عالم خارج بلطف و ممنوز کثرت و
عدم و دقت عدد موجودات موهومات است اما عالم باطنی که عالم موجودات داخلیه هر موجودی است
وضع شده است بجهة جمیع امکنه بالفعلیة ظاهریه اجزاء باطنیه هر موجود و واحدی از موجودات که
خاص که مجموع من حیث المجموع امکنه موهومه محیط بر ظاهر هر یک از اجزاء باطنیه موجود موصوف
باشند و باطن هر یک از اجزاء باطنیه هر موجود از آن موجودات مذکوره بالفعل محاط عالم باطنی باشند
و عالم باطنی محیط بر عالم خیالات و بر عالم ذهنیات و بر عالم هوائیات و بر عالم معقولات
باشند و عوالم اربعه موهومه محاط عالم باطنی باشند توضیح آنکه عالم باطنی مرکب است از امکنه موجو
دات داخلیه باطنیه چنانکه در عالم خارج مذکور شد اما عالم خیال که منقسم است بر عدد از موجو
دات خارجیه است وضع شده است بجهة جمیع امکنه بالفعلیة موجودات منقسم بر عدد از موجودات
خارجیه بغیر موجود خیالی هر مختار را شبیه ظاهر هر یک از متوجهات ظاهریه آن مختار منقسم جهات
و جمادات خیالیه منقسمه منتشر عدد مختار را از قبیل مخصوص است بحصر عقلی بر پنج صنف اول عمارات
ثانی سموات ثالث مبصرات رابع [illegible] خامس [illegible] و جمیع من حیث
المجموع امکنه موجودات خیالیه از اصناف خمسه موهومه عالم خیال باشند و عالم خیال محیط بر ظاهر
هر یک از موجودات منقسمه منتشر عدد موهومه باشند و عالم خیال و خیالیات باطنی نیابد شد مگر
شبیه ظاهر موجودات خارجیه است و عالم خیال محاط عالم باطنی است [4] اما عالم
ذهنی که امکنه موجودات منصرفه از موجودات خیالیه است وضع شده است بجهة جمیع ~~امکنه~~
~~آنکه عالم خیال مرکب است از جمیع امکنه موجودات خیالیه است وضع شده است بجهة جمیع~~
~~وسعت و ضیق عالم خیال بنحویست که در عالم خارج مذکور شد~~ امکنه بالفعلیة موجودات منقسمه
از قوهٔ منصرفه که ترکیب یافته است بقوهٔ منصرفه از صور خیالیه و قوهٔ منصرفه باب و مدخل هر
یک از ذهنیه است و عالم ذهنی من حیث هو مرکب است از امکنه موجودات ذهنیه و عالم ذهنی محیط
بر ظاهر هر یک از اشیاء صور مرئیه موهومه و ظاهر هر یک از اشیاء موهومه محاط عالم ذهنی باشند اما عالم
هوائی نفسی وضع شده است بجهة جمیع امکنه صور موجودات هوائیه که با فراط یا تفریط سبب نفسی
بعید از دست که وقوع هر یک در عالم هوائی نفسی باستکشاف مختار است بعید خود در تاریکی
نفسی مطلق که خلاف وقوع مستکشف مذکور در واقع محقق الوجود است مطلق خواه توجه مختار

۲ جمیع

۳ امکنه

۴ توضیح آنکه عالم خیال مرکب است از جمیع امکنه موجودات خیالیه و وسعت و ضیق عالم خیال بنحویست که در عالم خارج مذکور شد

بعالم خارج

بعالم خارج بصور موجودات خارجیه بواسطه قوهٔ ادراک و تمیز هوای نفس و قوهٔ متخیله که ممیز ترکیب و قوا و قسمه ظاهریه
که هر یک دلیلی باشند بر عالم ظاهر و باب و مدخل علم بآن مدلول باشند در قوهٔ انفعال در تاریکی قوهٔ هوائیه
نفس استکشاف و دانستن آن متوقف مجهول الحال واقع در قوهٔ انفعال شده باشد خواه بجهة
توجه مختار بعالم باطنی بصور موجودات باطنیه بواسطه قوهٔ ادراک هوای نفس و متخیله که دلیلند بر
موجودات باطنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوهٔ انفعال در تاریکی قوهٔ هوائیه نفس استکشاف
و دانستن متوقف مجهول الحال واقع در قوهٔ انفعال شده باشد خواه بجهة توجه مختار بعالم
خیال بصور موجودات خیالیه بواسطه قوهٔ ادراک و تمیز هوای نفس و قوهٔ متخیله که دلیلند بر
عالم موجودات خیالیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوهٔ انفعال در تاریکی هوائیه نفس
استکشاف و دانستن متوقف مجهول الحال واقع در قوهٔ انفعال شده باشد خواه بجهة
توجه مختار بعالم ذهنی بصور موجودات ذهنیه بواسطه قوهٔ ادراک و تمیز هوای نفس و قوهٔ
منصرفه که دلیلست بر عالم موجودات ذهنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوهٔ انفعال
در تاریکی سبب نفس استکشاف و دانستن متوقف مجهول الحال واقع در قوهٔ انفعال
شده باشد خواه بجهة توجه مختار بعالم هوای نفس بصور موجودات نفسانیه هوا
ئیه بواسطه قوهٔ ادراک و تمیز هوای نفس و قوهٔ عاملیه که دلیلست بر عالم موجودات
نفسانیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوهٔ انفعال در تاریکی میل نفس استکشاف
و دانستن متوقف مجهول الحال واقع در قوهٔ انفعال شده باشد و هر یک از صور هوا
ئیات نفسانیه متوقفه مذکوره که موجود در عالم هوائیات نفسانیه باشند خلاف
محقق الوجود باشد بجهتی که مجهول الحال در واقع نفس معقول آن مختار را اما عالم معقو
لات وضع شده است بجهة جمیع امکنه صور موجودات معقوله که واقع هر یک در
عالم معقولات باستکشاف مختار است به قسط و انصاف در روشنائی عقلی
مطلق که خلاف وقوع متوقف مذکور در واقع ممتنع الوجود باشد و تخصیص بودن نباشد
۲ بجهة
مطلق خواه توجه مختار بعالم خارج بصور موجودات خارجیه بواسطه قوهٔ ادراک و تمیز
و هوائیه نفس و عاقله و قوا و قسمه ظاهریه که هر یک دلیلی باشند بر عالم ظاهر و مدخل علم بآن
مدلول باشند در قوهٔ متفکره که حس مشترک است در روشنائی قوهٔ عاقله انکشاف آن
متوقف معلوم الحال واقع در حس مشترک شده باشد خواه بجهة توجه مختار بعالم باطنی بصور

موجودات باطنیه بواسطه قوه ادراک و تمیز وهمانیه و عاقله و قوه متفکره که دلیل است بر عالم مو
جودات باطنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در روشنائی نور عقل انکشاف
آن مکشوف معلوم الحال واقعی در قوه انفعال شده باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم
خیال بصور موجودات خیالیه بواسطه قوه ادراک و تمیز وهمانیه و عاقله و قوه متخیله
که دلیل است بر عالم موجودات خیالیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال
در روشنی نور عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال واقعی در قوه انفعال شده
باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم ذهنی بصور موجودات ذهنیه بواسطه قوه ادراک
و تمیز وهمانیه و عاقله و قوه متصرفه که دلیل است بر عالم موجودات ذهنیه و مدخل علم بآن مدلول
در قوه انفعال در روشنی نور عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال واقعی در قوه انفعال
شده باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم هوا و نفس بصور موجودات هوائیه بواسطه
قوه ادراک و تمیز وهمانیه و عاقله و قوه متأمله که دلیل است بر عالم موجودات هوا
ئیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در روشنی نور عقل انکشاف آن مکشو
معلوم الحال واقعی در قوه انفعال شده باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم معقولات
بصور موجودات معقوله بواسطه قوه ادراک و تمیز وهمانیه و عاقله و قوه متعقله که دلیل است
بر عالم موجودات معقولات و مدخل بآن مدلول است در قوه انفعال در روشنی نور
عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال واقعی در قوه انفعال شده باشد و هر یک از
مکشوفات معقوله مذکوره که موجود در عالم عقل است خلاصی ممتنع الوجود باشد و
تخصیص بردار نباشد اما سته سبعه عشر وضع شدست بجهت سته ظاهریه دلیل و مدخل
موجودات عوالم سته لازمیه و سته ظاهریه دلیل و مدخل موجودات عوالم سته لازمیه
که هر یک بجهت تحقق دلیل باشد بعالمی از عوالم سته لازمیه و مدخل باشد بجهت دخول
علم هر موجودی از موجودات عوالم سته موصوفه وضع شدست بجهت قواء خمسه ظاهریه
و قوه متفکره و قوه متخیله و قوه متصرفه و قوه متأمله و قوه متعقله اما قواء خمسه ظاهریه
وضع شدست بجهت قوه لامسه و قوه سامعه و قوه باصره و قوه ذائقه و قوه شامه اما قوه
لامسه وضع شده بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خارج بلمس

بلمس قابلیات

بلمس قابلیات اللماس از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن ملموسات
باشد در قوه انفعال و اما قوه سامعه وضع شدست بجهت استعدادی که
دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خارج بسمع قابلیات استماع از موجودات ظاهریه
حاضره و مدخل علم آن مسموعات باشد در قوه انفعال اما قوه باصره وضع شدست
بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ظاهر بمنظر قابلیات ا
بصار از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مبصرات باشد در قوه
انفعال اما قوه ذائقه وضع شدست بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار
متوجه متوجه باشد بعالم ظاهر بذوق طعم قابلیات مذوقات از موجودات ظا
هریه حاضره و مدخل علم آن مذوقات باشد در قوه انفعال اما قوه شامه وضع
شدست بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ظاهر بشم قا
بلیات مشمومات از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مشمومات باشد در قوه
انفعال اما قوه متفکره وضع شدست بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه
باشد بعالم باطن بتفکر احوال قابلیات حالات متفکره از موجودات باطنیه
و مدخل علم آن احوالات باشد در قوه انفعال اما قوه متخیله وضع شدست بجهت
استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خیال بتخیل قابلیات تخیلات
از موجودات خیالیه و مدخل علم آن خیالات باشد در قوه انفعال اما قوه متصرفه
وضع شدست بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ذهنیات
بتصرف قابلیات تصرفات از موجودات خیالیه و ضبط متصرفات در عالم ذهن
و مدخل علم آن متصرفات باشد در قوه انفعال اما قوه متأمله وضع شدست
بجهت استعدادی که دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم هوائیات اما تأمل تأملا
تیه از قابلیات مجهول الحال در واقع از موجودات هوائیه و مدخل علم بآن موجو
دات باشد در قوه انفعال اما قوه متعقله وضع شدست بجهت استعدادی که
دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم معقولات بحقایق روحانیه فردانیه از قابلیات
معلوم الحال در واقع از موجودات معقوله و مدخل آن معقولات باشد در قوه

الفعال امّا الستّة الثانیة عشر وضع شده است بجهت مراتب ستّه ظنّیّه علمیّه و ستّه ظنّیّه علمیّه وضع
شده است بجهت مرتبه علم یقینی و علم ظنّی و علم شکّی و علم وهمی و جهل بسیط و جهل مرکّب
امّا علم یقینی وضع شده است بجهت دانستنی که خلافش ممتنع الوجود باشد و ماخذش
محض باشد بدلیل محسوس و معقول یعنی ممتنع الوجود باشد حصول علم یقینی بکر بفهم دلیل
محسوس یا معقول که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دار نباشد لیکن در لازم باشد
علم به بودن دلیل محسوس و معقولی علم یقینی بواقع باشد و معلوم و واقع علم یقینی
عین یقینی باشد و محصول عین الیقین حق الیقین باشد امّا ظنّی وضع شده است
بجهت دانستنی که خلافش ممکن الوجود و مجوز مرجوح باشد در نظر ظانّ یعنی علم مظنون
اقوی باشد از علم خلافش بفهم ظانّ مطلق و علم ظنّی بر دو قسم است اوّل ظنّی خاص
ثانی ظنّی مطلق امّا ظنّی خاص وضع شده است بجهت معلوم مظنونی که یکی از مقدّمات
ماخذ خلافش دلیل معقول باشد امّا ظنّی مطلق وضع شده است بجهت معلوم مظنونی
که مطلق مقدّمات ماخذ خلافش دلیل معقول نباشد امّا شکّ وضع شده است بجهت دانستنی
که خلافش ممکن الوجود باشد مجوز و راجح بلا مرجّح در نظر شاکّ یعنی وجود و عدم مشکوک
مساوی باشد در نظر شاکّ مطلق و علم شکّ بر دو قسم است اوّل شکّ خاص ثانی
شکّ مطلق امّا علم شکّ خاص وضع شده است بجهت معلوم مشکوکی که یکی از مقدّمات
ماخذ علم با آن معلوم مشکوک معقول باشد امّا علم شکّ مطلق وضع شده است بجهت معلوم
مشکوکی که مطلق ماخذ علمش بتساوی طرفین معقول نباشد امّا علم وهم وضع شده است
بجهت دانستنی که خلافش ممکن الوجود باشد مجوز و راجح در نظر واهم یعنی علم موهوم
ضعیف باشد از علم بر خلافش بفهم واهم مطلق و علم وهم بر دو قسم است اوّل علم
وهم خاص ثانی علم وهم مطلق امّا علم وهم خاص وضع شده است بجهت علم موهومی که یکی از
مقدّمات ماخذ خلافش معقول باشد امّا علم وهم مطلق وضع شده است بجهت علم
موهومی که مقدّمات ماخذ خلافش مطلق معقول نباشد امّا علم جهل بسیط وضع شده
بجهت دانستنی که بداند چیزی را نمیداند و آن چیز بفهم جاهل بجهل بسیط مجهول باشد و مجهولیت آن
مجهول معلوم آن جاهل موصوف باشد یعنی جاهل بجهل بسیط چیزی را نداند و بداند که آن

چیزرا نمیداند

چیزرا نمیدانند و جهل بسیط بر دو قسم است اوّل جهل بسیط خاص ثانی جهل بسیط مطلق
امّا جهل بسیط خاص وضع شده است بجهت جهل بسیطی که یکی از مقدّمات فهم مجهولیت آن مجهول
معقول باشد امّا جهل بسیط مطلق وضع شده است بجهت جهل بسیطی که مقدّمات فهم مجهولیت
آن مجهول مطلق معقول نباشد امّا جهل مرکّب وضع شده است بجهت دانستنی که نداند
چیزیرا و نداند که نمیداند چنین داند که مجهول معلوم است و مقدّمات ماخذ جهل
مرکّب مطلق معقول نباشد و مجهولیت جهل مرکّب بر جاهل بجهل مرکّب در واقع مجهول
باشد و چنان داند که آن مجهول بجهل مرکّب معلوم آن جاهل موصوف است خلاصه
جاهل بجهل مرکّب بداند چیزیرا که در واقع و ظاهر خلاف آنچه آن میداند باشد
چنان بداند آن جاهل که آنچه میداند عینی واقع و ظاهر است و نداند که نمیداند و نمیداند
مطلق امّا ستّه تسعه عشر وضع شده است بجهت مراتب ستّه متمیزات و مراتب ستّه متمیزات
وضع شده است بجهت مقبول و راجح بلا راجح و راجح و مرجوح و مرجوح بلا مرجوح و
مردود امّا مقبول وضع شده است بجهت متمیزی که در رتبه خوبی و منفعت از نقص
و کمی مطلق نباشد و هیچ جهت بدی و ضرری در آن نباشد و آثار دو جهت باشد جهت
اوّل آنکه در خوبی و منفعت رتبش بالاتر از آن ممتنع الوجود باشد جهت دوم آنکه
چون مقبول از رتبش که دارد ترقی کند یا تنزّل نماید فی الجمله مردود شود بعضی چون مقبول
نقص و کمی بهم رساند در خوبی و منفعتی که دارد نه راجح بلا راجح باشد و نه راجح باشد و نه
مرجوح و نه مرجوح بلا مرجوح البته لازم است مردود باشد و مطلق خوبی و منفعت در آن
نباشد امّا راجح بلا راجح وضع شده است بجهت متمیزی که در کمال خوبی و منفعت باشد
و نقصانی در کافیّت در بدی و ضرر داشته باشد منفعتش و غالب بر ضررش باشد
و راجح بلا راجح را دو جهت باشد جهت اوّل آنکه ممکن الوجود است راجح بلا راجح تنزّل
نماید بمرتبه راجح شود یا مرجوح بلا مرجوح شود نه فراتر غالب بر منفعتش شده است و لا بد
و چون ضررش غالب بر منفعتش شود مرجوح باشد یا مرجوح بلا مرجوح جهت دوّم آنکه
ممتنع الوجود است راجح بلا راجح خوبی و منفعتش زیاد شود یا کم شود و مقبول یا مردود شود
امّا راجح وضع شده است بجهت متمیزی که بدی و ضررش غالب بر خوبی و منفعتش مطلق

نباشد خواه ضرر و بدیش معادل منفعت و خوبیش باشد خواه ضرر و بدیش کمتر از منفعت
و خوبیش باشد تا می‌رسد بمرتبه راجح بلا راجح شود و در راجح را دو جهت باشد جهت اول
ممکن الوجود است راجح ترقی کند راجح بلا راجح شود یا تنزل نماید مرجوح یا مرجوح بلا مرجوح شود
جهت دوم آنکه ممتنع الوجود است هر راجح خوبی و منفعتش چون زیاده یا کم شود مقبول یا مردود شود
اما مرجوح وضع شده است بجهت تمیزی که بدی و ضررش غالب باشد بر خوبی و منفعتش مطلق
ضرر و بدیش فی الجمله کمتر از منفعت و خوبیش باشد خواه منفعت و خوبیش کمتر شود تا می‌رسد
مرتبه مرجوح بلا مرجوح رسد و مرجوح را دو جهت باشد جهت اول آنکه ممکن الوجود است مرجوح
ترقی کند راجح یا راجح بلا راجح شود یا تنزل نماید مرجوح بلا مرجوح شود جهت دوم آنکه ممتنع
الوجود است که نفع و ضرر هر مرجوحی چون کم و زیاده شود مقبول یا مردود شود اما مرجوح بلا مرجوح وضع
شده است بجهت تمیز که در کمال بدی و ضرر باشد و خوبی و منفعت در کمال قلت و ناچیزی
باشد و ضررش غالب بر منفعتش باشد و مرجوح بلا مرجوح را دو جهت باشد جهت اول آنکه ممکن الوجود
مرجوح بلا مرجوح ترقی کند بمرتبه مرجوح یا راجح یا راجح بلا راجح شود تا ضرر آن غالب بر منفعتش نه
مرجوح باشد و چون ضرر آن غالب بر منفعتش نباشد راجح باشد جهت دوم آنکه
ممتنع الوجود است نفع و ضرر مرجوح بلا مرجوح زیاده شود یا کم شود مقبول یا مردود شود
اما مردود وضع شده است بجهت تمیز آنکه در مرتبه بدی و ضرر اثر نقص کمالی مطلق نباشد و
هیچ خوبی و منفعتی در آن نباشد و آنرا دو جهت باشد جهت اول آنکه در بدی و ضرر
رتبه‌اش بالاتر از آن ممتنع الوجود باشد جهت دوم آنکه چونکه مردود ترقی کند تا مرتبه‌ای که
مطلق اثر بدی در آن نباشد مقبول شود و الا مردود باشد و مردود هر چه تنزل نماید
مردود باشد حاصل آنکه مردود را تنزلی نباشد و ممتنع الوجود است مردود و مرجوح بلا
مرجوح یا مرجوح یا راجح یا راجح بلا راجح شود اما ستة عشرون وضع شده است بجهت ستة لزومیة
امکانیة و ستة لزومیة امکانیة وضع شده است بجهت حال و محل و محاط و محیط
و مظروف و ظرف اما حال وضع شده است بجهت حقیقتی که تمام اجزاء لایتجزای آن
حقیقت در تمام اجزاء لایتجزای محلی حلول نماید مثل روح و بدن و ممتنع الوجود باشد
حال در مرتبه حالیت منفک و اثر شود مگر بتزلزل محلی در حالت محلیت و بعد مذکور

اما محل

اما محل وضع شده است بجهت حقیقتی که فرو گرفته باشد تمام اجزاء لایتجزای آن محل تمام اجزاء
لایتجزای آن حال را مثل بدن در روح و ممتنع الوجود است ظهور اثر از محل در حالتی که محل
مگر بتزلزل حالیتش در حالت حالیتش اما محاط وضع شده است بجهت حقیقتی که تمام
سطح ظاهر آن مماس تمام سطح مقعر حقیقت دیگر تمام سطح ظاهر آن مماس سطح بعضی
حقیقت دیگر باشد باقی تخلخل اما محیط وضع شده است بجهت حقیقتی که تمام سطح ظاهر مقعر
مماس تمام سطح ظاهر حقیقت دیگر باشد یا تخلخل توضیح آنکه دو صورتی که سطح ظاهر مقعر محیط
منحصر باشد بیکی و سطح ظاهر محدب محاط باشد بیکی و محاط و محیط هر یک بحقیقت
باشند و الا ممکن است که محیط واحد باشد و محاط متعدد باشد مثل آسمان اقرب
بدنیا که آسمان اول است و محیط بر جمیع کواکب محرکه است حتی شمس و قمر و مثل
کره هوا که محیط است بر کره خاک و آب اما مظروف وضع شده است بجهت
حقیقتی که سطح ظاهر آن مماس سطوح اشیاء متعدده مختلفة الحقایق باشد بنحو
محاط لیکن بعضی از سطح ظاهر آن مظروف مماس سطحی یا سطوحی باشد ظهور و قوام
و قیام آن مظروف بآن ظرف مثل کره زیبق که مظروف آب و هوا است
یا کره آب که مظروف خاک و هوا است اما ظرف وضع شده است بجهت
حقیقتی که بعضی سطح مقعر آن بنحوی محاط بعضی سطح ظاهر مظروف
را که با ظهور و قوام و قیام آن مظروف بآن باشد یا ظهور و قوام و قیام آن مظروف بآن
نباشد مثل کره زیبق که از یک جهت مظروف آب است و از یک جهت ظرف کره
آب است اما ستة عادی و العشرون وضع شده است بجهت جهات ستة لزومیة اما جهات
ستة لزومیة وضع شده است بجهت امام و خلف و فوق و تحت و یمین و یسار
اما امام وضع شده است بجهت جهت هر حقیقتی که با قصد و شعور و منظور و مطلع حرکات و
دیگر تافتش باشد یا تخلخلات بغیر میل بدی از هر حقیقتی که آینده آن حقیقت است
و آن حقیقت بیرونش باشد جهت است یا تخلخلات جهت موصوف امام آن حقیقت
باشد اما خلف وضع شده است بجهت جهت حقیقتی بدن و مفتی و مفعول

حرکات و سکناتی باشد بای مخرج کمان یعنی بی و دال هر حقیقتی که آنچه از آن حقیقت
بگذرد جهتی که جهت گذشتن است آن جهت خلف آن حقیقت باشد اما فوق وضع
شده است بجهت جهت علوی هر حقیقتی که ظهور مطلق ترقی آن حقیقت با آن جهت
باشد بای مخرج کمان یعنی بالای هر حقیقتی و جهت نشاط و فرح آن حقیقت فوق آن
حقیقت باشد اما تحت وضع شده است بجهت جهت سفلی هر حقیقتی که ظهور تنزل
آن حقیقت بر آن جهت باشد بای مخرج کمان یعنی جهت قاعده هر حقیقتی که قوام و
قیام آن حقیقت با آن جهت منتهی شود و جهت قاعده آن حقیقت تحت آن
حقیقت باشد اما یمین وضع شده است بجهت جهت حقیقی که ما بین امام و خلف
و فوق و تحت آن حقیقت باشد و مخزن حرکات و سکنات شریفه و مظهر قوای
قویه باشد بای مخرج کمان اما یسار وضع شده است بجهت جهت حقیقی که ما بین
امام و خلف و فوق و تحت آن حقیقت باشد و مخزن حرکات و سکنات خسیسه و
مظهر قوای ضعیفه باشد بای مخرج کمان اما سته اثنی عشریه وضع شده بجهت سته
ضروریه طبیعیه اما سته ضروریه طبیعیه وضع شده است بجهت حرکت و سکون و تحلیل و بدل
ما یتحلل و توجه بعالم ظاهر که اعم از بیداری است و عدم توجه بعالم خارج که اعم از خواب است
اما حرکت وضع شده است بجهت وجود هر تغیری در هر متغیری مطلق خواه از حالی بحالی
یا از جایی بجایی باشد مطلق یعنی خواه از قوه بفعل یا بالفعل خواه از قوه بفعل یا از بالفعل بعدم
یا از بالفعل بکمون یا بالفعل خواه از کمون بالفعل به بالفعل خواه از ظهور بکمون خواه از کمون
بظهور اما سکون وضع شده است بجهت لازم عدم ظهور وجود هر تغیری در متغیری مطلق بای مخرج کمان
و لازم عدم ظهور هر تغیری بکمون حاصله یا بین حرکتین متخالفه و احدیت مطلق خواه حرکتین محل
متی نفس یا متضاد و یا متماثلی باشند خواه از سرعت به بطیئه خواه از بطیئه بسرعت
خواه متحد دیگر اما تحلیل وضع شده است بجهت مبدل منه هر متحرک سابقی و هر حرکت سابقی
و هر مسکنی سابقی مطلق اما بدل ما یتحلل وضع شده است بجهت بدل مبدل منه که از خارج
باشد یا از داخل باشد اما بد مبدل منه خارجی و اختیاری باشد که از خارج آن حقیقت بر آن
حقیقت وارد شود مثل ماکولات و مشروبات و غیرها که در هر یک شرط بقاء آن موجود باشند

اما بدل مبدل

اما بدل مبدل منه داخلی هر متحرک سابقی متحرک لاحقی باشد و بدل هر حرکت سابقی حرکت لا
حقی باشد و بدل هر مسکنی سابقی مسکنی لاحقی باشد و بدل هر سکون سابقی
سکون لاحقی باشد که هر یک شرط بقاء آن موجود باشند و توجه بعالم خارج وضع شده است
بجهت توجه داشتن هر مختار بعالم خارجی که خارج از تمام حقیقت آن متوجه باشد و محیط
بر تمام حقیقت آن مختار باشد و واجب باشد امکان ظهور اختیار از مختار در آن حالت
اما عدم توجه بعالم خارج وضع شده است بجهت توجه نداشتن هر مختاری از جمیع جهات حواس
خمسه بالنسبه بهر موجودی بهر عالمی که خارج باشد از تمام حقیقت آن مختار متوجه و محیط باشد بر تمام
حقیقت آن و ممکن الوجود باشد امکان ظهور اختیاری از آن مختار در آن حالت اما
سته ثلثه و العشرون وضع شده است بجهت سته محرکه تا اخذ وجوب جهاد فی سبیل الله اما
سته محرکه تا اخذ وجوب جهاد فی سبیل الله وضع بجهت احساس امتناع مطلق مذهب
احساس و امتناع اجتماع مذهبین و احساس مردودیت افراط و تفریط هر یک
از سته ضروریه طبیعیه و هر یک تا اخذ از لذه تست که حلق و جلق و دلق است احساس مقبولیت
اعتدال هر یک از سته موصوفه تا اخذ لذات مذمومه احساس مجهولیت افراط و تفریط
و اعتدال هر از سته مذکوره و لذات تا اخذ نظره احساس و امتناع تحصیل یقینی باعتدال
هر یک از سته مرقومه هر یک از تا اخذ و لذات مذبوره مگر از خبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم
النسیان اما احساس امتناع عدم مطلق مذهب وضع شده است بجهت عدم سته ضروریه
طبیعیه مطلق اگر سته موصوفه و اسباب تحصیل اسباب معاش و معاد است و حاصل
معاش و معاد و تعیش و تعبد است و حاصل تعیش حلق و جلق و دلق است و در دنیا و
حاصل تعبد حلق و جلق و دلق است در آخرت حلق و جلق و دلق ممتنع الوجود است مگر به بقاء
حرکات و سکنات خاص و بقاء بجهت هر موجودی محدودی ممتنع الوجود است مگر
بظهور وجود سته ضروریه طبیعیه اما احساس امتناع اجتماع مذهبین وضع شده است بجهت
امتناع اتحاد واجب یا حرام یا با مکروه یا با مباح یا با مستحب و بجهت امتناع اتحاد حرام
با مکروه یا با مباح یا با مستحب و بجهت امتناع اتحاد مکروه با مباح یا با مستحب و بجهت امتناع اتحاد
مباح با مستحب اما احساس مردودیت افراط و تفریط هر یک از سته ضروریه طبیعیه

و هریک از اخذ از لذّات ثلثه رفع شده است بجهت عدم منفعت و وجود ضرر از افراط و تفریط هر
یک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ از لذّات ثلث امّا مقبولیّت اعتدال هریک
از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ از لذّات ثلث رفع شده است بجهت وجود منفعت و عدم
ضرر اعتدال هریک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هر از اخذ لذّات ثلث امّا احساس محبوبیّت
افراط را اعتدال و تفریط هریک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ لذّات ثلث
رفع شده است بجهت احساس عدم محبوبیّت مراتب افراط و تفریط و اعتدال هریک
از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ لذّات ثلث امّا احساس اشتباه بیقین باعتدال
هریک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ لذّات مگر از خبر مخبر صادق معلوم العصمة عدم
النسیان رفع شده است بجهت امکان حصول یقین باعتدال هریک از ستّه موصوفه و
هریک از اخذ لذّات مذکوره بخبر مخبر صادق معلوم العصمة عدم النسیان امّا ستّه اربعة والعشرون
رفع شده است بجهت ستّه لازمیّه فهم فروع دین معقول و ستّه لازمیّه فهم فروع دین معقول را
شش فصل باشد فصل اوّل اثبات وجوب احتیاج هر مکلّفی است از بشر بدین و
ملّت و مذهب حق بدلایلی که خلاف هریک ممتنع الوجود و تخصیص بردار نباشد فصل
ثانی اثبات وجوب اتحاد دین و ملّت و مذهب حق است براحد ببحججی که خلاف هریک
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد فصل ثالث اثبات وجوب وجود اصول عقاید
مطلقه است که اثبات وجود صانع و حکمت صانع و نبوّت مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلق است فصل رابع
اثبات وجوب وجود اصول عقاید خاصّه است که اثبات توحید صانع و عدالت صانع
و نبوّت خاصّه و امامت خاصّه و معاد خاص است ببراهینی که خلاف هریک ممتنع الوجود باشد
و تخصیص بردار نباشد فصل [illegible] اثبات وجوب موافقت اصول عقاید خاصّه
معقوله خود را با اصول عقاید منقوله دین رسول خاصی که معتقد بآن باشد بدلایلی که خلاف
هریک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد فصل خامس اثبات وجوب علیّت اصول
عقاید منقوله دین حق و معلولیّت فروع عقاید منقوله دین حق که لازم دارد علیّت اصول
عقاید منقوله دین باطل معلولیّت فروع منقوله دین باطل را ببراهینی که خلاف

هریک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد امّا فصل اوّل اثبات وجوب احتیاج هر مکلّفی از بشر بدین و
ملّت و مذهب حق بدلایلی که خلاف هریک ممتنع الوجود باشند و تخصیص بردار نباشد رفع
رفع شده بجهت منع محصوریّت هریک موجودی از افراد بشر در تحصیل اسباب معاش که با بدان انتعاش
که خلق و خلق و دولت نیابد شد و الّا لازم آید امکان یکی از ستّه عدمیّه امتناعیّه و امکان
هریک از ستّه موصوفه محسوس البطلان و غنی از ابطال است و چون لازم شد وجود افراط و تفریط
و اعتدال در هریک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و هریک از اخذ لذّات ثلث لازم باشد اسباب صحّت
روح و بدن هر فردی از افراد بشر و اعتدال هریک از ستّه ضروریّه طبیعیّه و اعتدال هریک
از اخذ لذّات ثلث باشد والّا لازم آید اثر هریک از امور متنافیه منافی
از این ملزوم لازم آید ایجاد حقیقت اختلاف عبث باشد یا لازم آید احیای اختلاف
محسوس است منافی واقع باشد و از هریک از ملزومی لازم امکان امتناع
یکی از ستّه عدمیّه امتناعیّه و امکان امتناع هریک از ستّه موصوفه محسوس البطلان و
غنی از ابطال است و اعتدال هریک از ستّه موصوفه و اخذ لذّات مذکوره بشرط ظهور صحّت بدن
و روح هر فرد از افراد بشر است بجهت آن است که صحّت بدن و روح افراد بشر منحصر بیک مرتبه
باشد و عدم صحّت را مراتب متکثّره باشد و اشرف مرتبه از مراتب لطف افراد بشر مرتبه صحّت بدن
و روح است و منحصر است اشرف مراتب لطف بمرتبه صحّت بدن و روح و اعتدال هریک از ستّه موصوفه و اخذ
ثلث مذکوره محسوس و معقولاً منحصر بواحد است و مراتب افراط و تفریط هریک از ستّه مذکوره و اخذ
ثلث محدوده منکثر است و اعتدال مراتب ستّه ضروریّه طبیعیّه و اخذ ثلثه مسطوره اشرف مراتب هر
موصوف است و محسوس و معقول است که لازم است وجود اشرف بشرط ظهور اشرف باشد والّا لازم آید
وجود اخسّ بشرط ظهور اشرف باشد از این ملزوم لازم آید با ظهور شرافت در تشریف بمقتضی اطاعت
عمل اختیاری تشریف نباشد و ظهور رفعت در خسیس بمقتضی ارتکاب اختیاری خسیس نباشد
از این ملزوم لازم آید خسیس را مجعول اخس جعل کرده باشد و تشریف را مجعول لا تشریف جعل شده
باشد از این ملزوم لازم آید جور و ظلم از حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق از این ملزوم لازم
آید امکان امتناع یکی از ستّه عدمیّه امتناعیّه و امکان امتناع مذکوره محسوس البطلان و
غنی از ابطال است با ظهور شرافت در تشریف و خسّت در خسیس بمقتضی عمل اختیاری تشریف
و خسیس باشد لیکن وضع شیء در غیر موضع آن باشد لیکن مجرّد تشریف و خسیس باشد با علمی از
این ملزوم لازم آید ظهور ظلم از عادل مطلق و ظهور ظلم از عادل مطلق ممتنع الوجود است بجهت ظهور

امکان امتناع هر یک از ستهٔ عدمیهٔ امتناعیه و امکان امتناع هر یک از ستهٔ عدمیهٔ امتناعیه
محسوس البطلان و عقلا از البطلان است چون ثابت شد به ادلهٔ معقوله که لازم است وجود اشرف شرط ظهور
وجود اشرف باشد لازم است اعتدال هر یک از ستهٔ ضروریهٔ طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلثه
شرط ظهور اعتدال صحت بدن و روح بشری باشد چون حکیم علی الاطلاق ایجاد اعتدال فرموده
و مقرر داشته در بست گزرانیدن العقد لازم است اعتدال سته موصوفه لذات ثلثه مذکوره که اشرف
مراتب است شرط ظهور صحت بدن و روح بشری باشد که اشرف بقاء مراتب بشریه است و لازم
است ظهور اعتدال هر یک از سته مذکوره و ثلثه مذکوره از حکیم علی الاطلاق و ظهور اعتدال
موصوفه ممتنع الوجود است مگر با علام مخبر صادق معصوم العصمه عدم النسیان و خبر مخبر صادق معصوم العصمه
عدم النسیان باعتدال اسباب معاشی و تعیش و معاد و تعیه ما لا یعلم عقل معقول است و
ما لا یعلم عقل معقول از اسباب معاشی تعیش و معاد منحصر به مذهب حق و هر فرد از افراد دیگر
بالذات ممتنع الصحت بدن است و صحت بدن ممتنع الوجود است مگر بمذهب حق و مذهب
حق ممتنع الوجود است مگر بخبر مخبر صادق معصوم العصمه عدم النسیان و شناختن مخبر معصوم العصمه عدم النسیان
ممتنع الوجود است مگر به شناختن صاحب دین حق و شناختن دین حق که صاحب دین است ممتنع
الوجود است مگر بر ترتیب عقل که خلاف معلوم بود شناختن عقل ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار باشد
فصل ثانی اما اثبات وجوب الخ در مذهب حق لواحد لجی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تحقیق
بود در بنا شد وضع شده است بجهت معنی معقولی که اعتدال هر یک از ستهٔ ضروریهٔ طبیعیه و اعتدال
هر یک از مأخذ لذات ثلثه لازم است شرط ظهور صحت بدن و روح بشریه باشد و بقدر صحت
بدن و روح بشریه اعتدال بقاء بشریه و اعتدال بقاء صحت بدن و روح بشر منحصر به است بمرتبه
واحده از بقاء و چون زیاده شود از آن مرتبه یا ناقص شود از آن مرتبه شرط عدم بقاء صحت
بدن باشد و شرط ظهور آن مرتبه از افراط یا مرتبه از تفریط یکی با زیاده از ستهٔ ضروریهٔ طبیعیه و
مأخذ لذات ثلثه موصوفه باشد و چون مذهب حق ما لا یعلم عقل است و معلوم ما لا یعلم عقل واجب
است حکیم علی الاطلاق باشد و حکیم علی الاطلاق اراده امری لازم است امر فرماید که کمال منفعت
در آن باشد و نهی لازم است نهی فرماید که کمال نقصان در آن باشد و کمال منفعت اشیاء و کمال مضرت
هر شیء مخصوص بیک مرتبه باشد در حق مخلوق بشر و حکیم علی الاطلاق اعلام کمال منفعت را امر فرموده است
و کمال مضرت را نهی فرموده است و ظاهر است که کمال منفعت و کمال مضرت بجهت عدم [illegible] مخصوص
بر احدیت مذهب حق خبر مخبر صادق معصوم العصمه عدم النسیان است که بیان احکام خمسه شرعیه

حفظ فرموده

حفظ فرموده است که در هر یک کمال منفعت و عدم مضرت است اما فصل ثالث اثبات وجوب
وجود در اصول عقاید مطلقه رفع شده است بجهت وجوب وجود صانع و حکمت صانع و نبوت مطلقه و امامت مطلقه و معاد
مطلق اما وجوب وجود صانع وضع شده است بجهت حقیقتی که ترتیب و انتظام عناصر از آفرینش و بقاء آ
فرینش و فناء آفرینش بفعل او باشد مطلق خواه صانع واحد باشد خواه متعدد خواه باشتراک خواه
منفی لفظ المطابق باشند خواه منفرد لفظ المطابق خواه مخلوق باشد و خالق باشد خواه خالق باشد بتفویض مانند
پیدا و حق و بقاء و فناء هر معلوم و مجهول پیدا کنند و باقی دارند و فانی نمایند ممتنع الوجود است بجهت
آنکه اگر معلومات و مجهولات به خود پیدا شوند و باقی باشند و فانی شوند لازم آید ازلاً باشند و ازلاً
نباشند بجهت آنکه ازلاً پیدا کنند نبوده باشند لازم است ازلاً باشند و ازلاً فانی نمایند نباشند
لازم است ازلاً نباشند و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید امکان امتناع یکی از ستهٔ عدمیه و
امتناعیه و امکان امتناع هر یک از ستهٔ عدمیهٔ امتناعیه محسوس البطلان و عقلا از البطلان است و لازم است
پیدا کنند و باقی دارند و فانی نمایند مرید بالذات باشد یا مختار بالوضع یا صفت صانع مرید یا مختار را
لازم است عالم و قادر باشد تا پیدا کند و باقی دارد و فانی نماید و فعلی که از اراده باشد یا فعلی که
از اختیار باشد و در هر صورت ممتنع الوجود است صانع علت مطبوع باشد یا صانع مقتدر باشد و در
پیدایش معلوم شیء و الا لازم آید صانع علت یا مقتدر باشد در پیدایش و بقاء و فناء جمیع از
این ملزوم لازم آید پیدایش و بقاء و فناء مطبوع ممتنع الوجود باشد مگر به پیدایش و بقاء و فناء صانع
که علت است و این ملزوم مخالف کمال احساس است و هر چه مخالف کمال احساس باشد محسوس البطلان
و عقلا از البطلان است یا لازم آید صانع مقتدر باشد و هر مقتدری آلت است و هر آلتی ممتنع الوجود است صانع
باشد و الا لازم آید آنچه در صورت اول مذکور شد یعنی محسوس البطلان و عقلا از البطلان است چون مخالف
کمال احساس است اما وجوب حکمت صانع وضع شده است بجهت در ستهٔ قرار داده صانع در صنعش
مطلق خواه وجود وضع باشد بنحو معقول یا بنحو راجح بلا راجح باشد در صورت عدم امکان نحو معقول
وجود وضع خواه ظهور وضع باشد بنحو معقول یا راجح بلا راجح باشد در صورت عدم امکان
نحو معقول ظهور وضع مثل آنکه شخص مخیر [illegible] در دو عدد مقبول یا ارجح بلا مرجح [illegible] بنظر عامی مرجح
تکرار میکند [illegible] علی ایجاد و وضع است که حقیقت بنظر عامی باشد و ایجاد و وضع است که وحدة بنظر عامی مرجح
از قوه بفعل خواهم آورد و [illegible] ظهور و وضع بنحو مذکور قرار [illegible] بنظر عامی [illegible]

که گردد از قوه بفعل آرد و چون از قوه بفعل آورد و عدالت باشد لازم است ببعد البشر نظام کل
را زودی عمل و زودانا و اراده یا اختیار باشد و الا لازم ببعد البشر نظام کل از زودی جمیع و زودانی و اراده
ده یا اختیار نباشد از این ملزوم لازم عجز ذاتی و عرضی یا جهل ذاتی و عرضی یا ضرورت ذاتی و عرضی یا احتیاج
ذاتی و عرضی از این ملزوم لازم آید امکان امتناع از سته عدمیه امتناعیه و امکان امتناع هر
هر یک از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و عقلی البطلان است اما نبوة مطلقه وضع شده است
بجهت اعلام شریعت که مرکب باشد از تنبیه بالعلم عقلی هر عاقل و از تکلیف بالا لعلم عقلی هر عاقل
اما تنبیه بجهت غفلت که عقلا دارند که چون آگاه شوند غافلین عن جلب منفعت کنند از جلبش و منع
در رفع مضرتی که غافلند از منع و دفعش مثل غافلند جلب منفعت متنبه جلبش و بمنع در رفع مضرت
متنبه منعش اما تکلیف بجهت جلب منفعت و منع و دفع مضرتی که ممتنع الوجود است هر عاقلی
را ادراک نماید بعقلش چون هر عاقلی بعقلش بر وجوب شد که آن تکلیف لازم است نه باختیار مکلف به نماید معونة
عن باب تعقید و الا لازم آید یا صانع عالم بخیر و شر مصلحت و مفسده نباشد یا عالم باشد و توانا بر اعلام خیر و شر
مصلحت نباشد یا توانا باشد اما بخل [illegible] است اعلام نفع و ضرر مصلحت را یا مقدور نباشد در عدم اعلام
مصلحت با امتناع باشد لعدم اعلام مصلحت یا [illegible] علم و قدرت و اراده ذاتی در مصلحت [illegible]
باشد و تعویضی لازم باشد جلب منفعت در دفع و منع مضرت مصلحت [illegible] و اکراه و اراده باشد
و هر یک از ملزومات سته مرقومه ممتنع الوجود است بجهت آنکه از امکان هر یک از ملزومات سته مذکوره
لازم آید یکی امکان از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و عقلی
از البطلان است یا لازم آید خیر و شر مطلق بجهت مصلحت نباشد از این ملزوم لازم آید لذت و الم مطلق
بجهت مصلحت نباشد از این ملزوم لازم آید محسوس بکمال احساس یا خود یقینی نباشد از این ملزوم لازم آید
سفسطه و سفسطه محسوس البطلان و عقلی البطلان است اما امامت مطلقه وضع شده است بجهت حفظ شریعت
و منهاج مطلقه مرقومه و لازم است حفظ شریعت و منهاج مرقوم و الا لازم آید تکرار اعلام شریعت
و منهاج مطلقه مرقومه دیگر از اعلام مرقوم ممتنع الوجود است از صانع حکیم بجهت آنکه امر و آبروی بود در تکرر اعلام
مرقوم و حافظی که مجرد ارسال باشد مطلقا چون عمل حکیم در امور فی مقبول است که در هر مبدا ایشی
کمال فایده باشد بدلیلیت کمال فایده در اعلام مرقوم با اعلام واحد بدون حفظ اعلام مذکور
ممتنع الوجود است بجهت [illegible] لهذا لازم است مکرر گفته شود و کمال فایده
در اعلام شریعت مطلقه مرقومه با اعلام واحد با وجود حفظ اعلام موصوف لازم باشد ظهور فایده
بجهت آنکه اعلام را موجود مبقر باید در مستقبل و حفظ اعلام را نیز در آن مستقیم خلق مبقر باید بر دلت

که شریعت

که شریعت است با امامة که حفظ آن شریعت محفوظ بماند تا زمانی که همان شریعت قابل [illegible] ندارد
لهذا مقبول است ایجاد شریعت در حدیث بگذشت [illegible] که نسخ آن شریعت [illegible]
مرد و دست نکرد در ابی و شریعت واحده بعد واحده احتیاج محتاجین لهذا صانع از حکیم ممتنع است
ایجاد مرد و رد و وجب است من باب لطف ابی و مقبول پس لازم است اما معاد بجهت هر تحقیق
اما معاد مطلق وضع شده است بجهت بازگشت بحسب متنبه به و مکلف به تا ظاهر شود فایده
متنبه به در متنبه و فایده مکلف به در مکلف و الا لازم آید ایجاد تنبیه و امامت عبث
باشد از این ملزوم لازم آید ایجاد تکلیف محض عبث باشد از این ملزوم لازم آید امکان امتناع
یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان امتناع هر یک از سته مرقومه محسوس البطلان و عقلی از
البطلان است اما فصل سابع اما اثبات وجوب وجود اصول عقاید خاصه و وضع شده است بجهت
وجوب وجود توحید صانع و عدالت صانع و نبوة خاصه و امامة خاصه و معاد خاصی وجود توحید
صانع وضع شده است بجهت حقیقتی که قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول
مطلق و غیره [illegible] جزء غیر مقدور [illegible] احتیاج بالذات باشد اما اثبات وجوب وجود تو
حید صانع یکی از ادله معقوله عقلی الوجود است و منحصر از ادله معقوله موصوفه [illegible] اتفاق
وضع منحصر این است که به هر فرد از افراد مکلفین بشر پوشیده نیست که آنچه معدوم و مفقود
مع شرایط منحصر یکی از اقسام ثلثه است که بتفصیل مذکور میشود قسم اول آنکه هر معدوم و مفقود با
از جمیع جهات و در جمیع جهات بالذات و متناهی و مرکب و متغیر و معلوم مطلق است قسم ثانی
آنکه هر معلوم و مفقود بالا ز جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع غنی بالذات و قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب
و غیر متغیر و مجهول مطلق است یا قسم ثالث آنکه معلوم و مفقود از بعض جهات و در بعض و به
بعض جهات ممتنع بالذات و حادث و متناهی و مرکب و متغیر و معلوم مطلق است یا از
بعض جهات و به جهات و در بعض جهات غنی بالذات و قدیم و غیر مرکب و غیر متناهی و غیر
متغیر و مجهول مطلق است و الا لازم آید امکان عدم مطلق یا امکان امتناع سفسطه و
هر یک از مذکورات محسوس البطلان و عقلی البطلان است اما امتناع قسم قسم که مرکب است از
از قسم اول و ثانی محسوس است و الا لازم آید ممکن باشد موجودی که مرکب باشد از احتیاج
ذاتی و بی نیازی لازم مرکب باشد ذاتی در مبدا و شده فی و مبدا الشیء باشد [illegible]

غدوری و اول بالازم آید مرکب دوری باشد از فرو مرکب و غیر مرکب بالازم باشد مرکب باشد و از
منغیر و غیر منغیر بالازم باشد مرکب باشد و امکان امتناع سته عدمیه امتناعیه و امکان
امتناع از مرکب از سته عدمیه امتناعیه عینیه و البطلان و غیر و از البطلان است

و اصل ششم از نور پانزدهم از مطلع دوم در حرف السین مع الحاء المهملتین و دران چند لغت است لغت اول
مسحر بدانکه مسحر بکسر سین مهمله و سکون حاء مهمله و تنوین راء مهمله وضع شده است بجهت سببیه ایشان چیزی که در قوه
مخلوق باشد و صورت ظاهر ان تدلیس باشد یعنی مطابق واقع نباشد

نور سیزدهم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف شین [illegible] و دران سه اصل است اصل
اصل دوم از نور سیزدهم از مطلع دوم در حرف شین مع الراء و دران چند لغت است اول شرط بدانکه شرط
بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و تنوین طاء مؤلفه مهمله وضع شده است بجهت هر موجودی که مظهر اثر
شود بالفعل مطلقا و تمه تعریف شرط در شروط مذکور است اصل سیوم از نور سیزدهم از مطلع دوم در حرف
شین مع الکاف و دران چند لغت است اول شک در ذیل شبهه مذکور شد اصل چهارم
از نور سیزدهم از مطلع دوم در حرف شین مع الیاء و دران چند لغت است اول شئ مطلق بدانکه شئ مطلق
بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح همزه و ضم میم و سکون طاء مؤلفه مهمله و فتح لام و تنوین قاف
وضع شده است بجهت ذاتیکه هیچ جهتی از جهات بالذات و بالعرض بدون قید باشد مطلقا یعنی
بالذات و بالعرض مرکب نباشد مطلقا و بالذات و بالعرض محتاج بجزو و غیر خود مطلقا
نبوده است و نیست و نباشد و بی اسم و رسم و مجهول مطلق بود دوم شئ مقید بدانکه شئ مقید
بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح همزه و ضم میم و فتح قاف و یاء تحتانیه مشدده اول ساکن و
ثانیه مفتوحه و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت ذاتیکه بالذات و بالعرض مقید باشد بجهتی
از جهات یعنی بالذات و بالعرض مرکب باشد از اجزاء عقلیه و حسیه در پیدایش و بقاء بالذات
و بالعرض محتاج باجزاء مذکوره باشد و اجزاء مذکوره در پیدایش و بقاء و ترکیب بالذات و بالعرض
محتاج بغیر شئ که غیر از اجزاء مرکب و مرکب باشد و هر یک از مسمیات شئ مقید در تعدد
اجزاء و جهات بالقوه مساوی یکدیگر باشد و با اسم و رسم و معلوم مطلق بود نور پانزدهم
از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف ضاد و دران سه اصل است اصل نخست از
نور پانزدهم از مطلع دوم در حرف ضاد مع الدال و دران چند لغت است اول ضدین بفتح ضاد معجمه
و دال مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوحه و سکون یاء و کسر نون وضع شده است بجهت دو شئ و دو کس
ممکن الوجود که مخالف یکدیگر باشند بالفعل و بالقوه از بعض جهات و جمیع شئون موصوفین بجز
اتحاد که هر یک با وجود حقیقت خود کاهی علی حقیقت دیگری باشد کاهی ممتنع الوجود است
و رفع شئون مذکوره تی که عدم هر دو باشد ممکن الوجود است و ضدین بر دو قسم است قسم اول
ضدین خاصتین باشند یعنی ضدیکه دیگر نداشته باشند مثل زوج و فرد و قصر و طویل و قار الذات
و غیر قار الذات و حرکت و سکون و اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال اینها و ضدین موصوفین ممتنع
الوجود است وجودشان که بود در حقیقت واحد یا حقایق متعدده و ممتنع الوجود است رفع

[illegible]

ووجه ضدیت مذکوریعنی از جزء حقیقت واحده موجود یا از حقیقت احد موجوده قسم دوم اضداد باشند که هر یک ضد دیگری باشد و ممتنع الوجود باشد چه ضدیت با اضداد موقوفه بعز...

بالقاء است و ممتنع الوجود است که عین دیگری باشد نور هفدهم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حروف ظاء مع الفاء معجمه و دران هیچ هشت اصل است اصل اول از نور هفدهم از مطلع دوم در حروف ظاء مع الالف و دران چند لغت است اول ظاهر در ذیل سه مذکور شد

اصل هیچ دوم از نور هفدهم از مطلع دوم در حروف ظاء مع النون و دران چند لغت است اول ظن در ذیل سه مذکور شد نور هیجدهم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حروف

العین و دران هیچ هشت اصل است اصل اول از نور هیجدهم از مطلع دوم در حروف العین مع الالف و دران چند لغت است اول عالم بدانکه عالم بفتح عین مهمله و الف مقصوره وفتح لام و تنوین میم وضع شده است بجهت متعدد مکانیه که از امکنه ذاتیه موجودات کون خاص حاصل شده است بظرفیت و مظروفیت و محیطیت و محاطیت و حالیت و محلیت دوم عالم بالذات بفتح عین مهمله و الف مقصوره و کسر لام و تنوین میم و کسر با و سکون ذال معجمه منقلب از لام وفتح ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء منقوطه وضع شده است بجهت اشیائیه که نه بخود و نه به خود و نه بغیر خود مطلقا پیدا شده باشد و یعنی دانستنی باشد و دانا باشد بر ایجاد و بقاء و فناء موجودات قبل از ایجاد و حین ایجاد و بقاء و فناء و بعد از فناء لا من شیء و لا الی شیء و لا فی شیء و عالم مجهول و عالم غیر متناهی و عالم قدیم هر یک در مبحث علم ذاتیه مذکور است سیم عالم بالعرض بفتح عین مهمله و الف مقصوره و کسر لام و تنوین میم و کسر با و سکون لام وفتح عین و ... و ساء مهملتین و کسر ضاد معجمه وضع شده است بجهت اشیائیه که به غیر مثل خود پیدا شده باشد و باقیه باشد و فانیه شود و غیر دانستنی باشد و دانائیه حاصل نتواند نمود مگر بآلات ظاهر و باطن و عقل و نقل و عالم معلوم و عالم متناهی و عالم حادث هر یک در ذیل وضع علم عرض و علم معلوم و علم متناهی و علم حادث مذکور است چهارم عالم ظاهر و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم ... و عالم عقل هر یک در ذیل سته سادس عشر مذکور شد پنجم عاجز بدانکه عاجز بفتح عین مهمله و الف مقصوره و کسر جیم و الحاء زاء معجمه وضع شده است بجهت ناتوانائیه خاص که عجز از نقیض قدرت قادر باشد

۹ وحکمت در ایجاد عالم قضاء و ترتیب افرینش کون خاص است بعجز انوف و مایده ... ترتیب ایجاد عالم قضاء رسانیدن مختار است بکمال سعادت ... اگر اختیار راجع عالم ... قضاء ... و رسانیدن مختار است بکمال شقاوت اگر اختیار مرجع ... [illegible]

ع خواهند رسید حقا عالم مقدور وضع شده است بجهت فضائیه که محاط عالم تقدیر و محیط بر جمیع قابلیات موجودات کون خاص است از بدو الی ختم و عالم مقدور متناهی و محصور بود و هر یک از قابلیات مرکب ... و حکمت در ایجاد عالم مقدور ظهور ... مقدورات کون خاص است از بدو الی ... المجیب ظهور جمیع مقدورات کون خاص است بعجز اشرف تا حال باشد ...

چون عجز عدم قدرت است اصل دوم از نور هفدهم از مطلع دوم در حروف العین مع الجیم و دران چند لغت است اول عجز بدانکه عجز بکسر عین مهمله و سکون جیم و تنوین زاء معجمه وضع شده است بجهت عدم توانائیه شیء خاص که نقیض قدرت است

چون ناتوانائیه نقیض توانائیه است اصل سیم از نور هفدهم از مطلع دوم در حروف العین مع الدال و دران چند لغت است اول عدم توجه بعالم خارج در ذیل سته ... مذکور شد اصل چهارم از نور هفدهم از مطلع دوم در حروف العین مع اللام و دران چند لغت است اول علت بدانکه علت بکسر عین مهمله و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و تنوین تاء منقوطه وضع شده است بجهت حقیقیه که لا من شیء و لا الی شیء و لا فی شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد مقدور و هر علت عین فعل ذات قدیم باشد و پیدائش و بقاء و فناء فعل ذات قدیم اثر قدرت و علم و اراده ذات قدیم است و تعلق قدرت و علم و اراده ذات قدیم بر حدوث و بقاء و فناء فعل مجهول از خلق و مخلوق است و فعل ذات مقدور ... و معلول بود لا من شیء و لا الی شیء و لا فی شیء نه بخود و نه به خود و نه بمثل خود و واجب است پیدائش و بقاء و فناء معلولش به پیدائش و بقاء و فناء علتش باشد و تغیر معلولش از قوه بفعل و از فعل بکمون بعلل اختیار معلولش باشد ثانیه علم ذاتیه بدانکه علم ذاتیه بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم وفتح ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء منقوطه و یاء مشدده اول ساکن و تنوین ثانیه وضع شده است بجهت دانستنی که نه بخود و نه به خود و نه بغیر خود مطلقا پیدا نشده باشد و نه بخود و نه به خود و نه بغیر خود متغیر یا فانیه تواند شد مطلقا و علم ذاتیه عین عالم بود و بخواحاطه ان بر معلوماتش قبل از ایجاد و بقاء و فناء معلوماتش و حین ایجاد و بقاء و فناء معلوماتش و بعد ایجاد و بقاء و فناء معلوماتش بسبب و لا به شیء و لا من شیء و لا فی شیء بود و علم ذاتیه از نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر مطلقا ممتنع الوجود بود و عدد معلوماتش از ازلا و ابدا غیر متناهی است ثالث علم عرض بدانکه علم عرض بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم وفتح عین و راء مهملتین و کسر ضاد معجمه و یاء مشدده اول ساکن و ثانیه منون وضع شده است بجهت دانستنی که بغیر مثل خود پیدا شده و باقی مانده و فانیه شود و غیر عالم باشد و بخواحاطه اش بر معلوم باختیار عالم بالعرض است و بجهت عالم بالعرض حاصل نشود مگر بآلات ظاهر و باطنیه و بعقل و نقل و وجود معلومش قبل از توجه و علم عرض از نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر

۹ وحکمت در ایجاد عالم تقدیر ظهور اثر علم ذاتیه واجب است بر موجودات کون خاص قبل از ظهور هر یک ... از قوه بفعل غایته ایجاد عالم تقدیر بیان اختیارات ... از مراتب کون خاص و بیان مقتضیات اختیارات مذکور است چه هر یک ... بر سند و ... شقی ... تا بکمال ... بر سند
۱۲ اعداوت وضع شده است بجهت حالتیکه عارض حقیقتی میشود از حقیقتی دیگر مثل خود یا برتر از خود بجهت ... منفعت یا رسانیدن ضرر ... وضع شده است بجهت حالتیکه عارض ... حقیقتی از حقیقت دیگر مثل خود یا برتر از خود بجهت ... ضرر یا رسانیدن منفعت ...

مطلق ممکن الوجود باشد و معلوماتش نیز متناهی بود ازلا و ابدا رابع علم مجهول بدانکه علم مجهول بکسر عین مهمله
و سکون لام و تنوین میم و فتح میم و سکون جیم و ضم ها و سکون واو و تنوین لام وضع شده است بجهت
دانستن که مطلقا نه حقیقتش معلوم باشد و نه تعلقش بر معلوماتش و علم مجهول علی علم ذاتی است
خامس علم غیر متناهی بدانکه علم غیر متناهی بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم و فتح غین معجمه و سکون
یاء تحتانی و کسر راء مهمله و ضم میم و فتح تاء منقوطه و نون و الف مقصوره و کسر ها و تنوین یاء تحتانی
وضع شده است بجهت دانستن که مطلقا نه حقیقتش را بدایتی و نهایتی و نه تعلقش را بر معلوماتش
نهایتی و بدایتی باشد و علی علم ذاتی باشد سادس علم قدیم بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم و فتح
قاف و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانیه و تنوین میم وضع شده است بجهت دانستن که مطلقا
نه حقیقتش مسبوق بوجود باشد و نه منتهی بوجود شود مطلقا و نه مسبوق بعدم بود و نه منتهی بعدم
شود مطلقا و نه تعلق ان علم به معلوماتش مسبوق بوجود باشد و نه منتهی بوجود گردد و نه مسبوق
بعدم بود و نه منتهی بعدم شود مطلقا و علم قدیم علی علم ذاتی باشد سابع علم معلوم بدانکه علم
معلوم بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم و فتح میم و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و تنوین میم
وضع شده است بجهت دانستن که مطلقا حقیقتش معلوم باشد و تعلقش بر معلوماتش نیز معلوم
بود و علم معلوم علی علم عارض باشد ثامن علم متناهی بدانکه علم متناهی بکسر عین مهمله و سکون
لام و تنوین میم و ضم میم و فتح تاء منقوطه و نون و الف مقصوره و کسر ها و تنوین یاء تحتانیه وضع
شده است بجهت دانستن که حقیقتش را مطلقا بدایت و نهایت باشد و تعلقش را بمعلوماتش
بدایت و نهایت داشته باشد مطلقا و علم متناهی علی علم عرضی باشد تاسع علم حادث بدانکه علم
حادث بکسر عین مهمله و سکون لام و تنوین میم و فتح حاء مهمله و الف مقصوره و کسر دال مهمله و تنوین ثاء
مثلثه وضع شده است بجهت دانستن که مطلقا حقیقتش مسبوق بوجود و مسبوق بعدم باشد
و منتهی بوجودی و بعدمی شود و تعلق ان علم بمعلوماتش مسبوق بوجود معلوماتش و مسبوق بعدم
ذاتیش باشد و منتهی بعدم ذاتیش گردد و علم حادث علم عرضی بود عاشر علل اربع بدانکه
علل اربع بکسر عین مهمله و فتح لام اول و تنوین لام ثانیه و فتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء و تنوین عین
مهمله وضع شده است بجهت علت غائیه و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی حادث عرضی
علت بکسر عین مهمله و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و تنوین تاء منقوطه وضع شده است بجهت حقیقت
فعلی که لازم شیء دیگر باشد و لازم شیء دیگر در ابتداء ایش و بقاء و فناء ایش باشد از علتش وجود و ظهور اثر

ازان علت

ازان علت مفتقر باشد و اثر هر علت در ابتداء ایش و بقاء و فناء ازان فعل و دران فعل و بان
فعل باشد مفتقر و ممتنع الوجود باشد در ابتداء ایش و بقاء و فناء و اثر موصوف بدون ابتداء ایش و بقاء
و فناء علتش و ابتداء ایش و بقاء و فناء و اثر هر علت بان علت و دران علت و ازان علت
باشد و علت عین جعل است و جعل منحصر بحقیقت فعل واجب الوجود بالذات بوجوده و حقیقت
مشیت باشد انتهی اول علت غائیه بدانکه علت غائیه بکسر عین مهمله و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح
و تنوین تاء منقوطه و فتح غین معجمه و الف مقصوره و کسر همزه و تنوین یاء تحتانیه وضع شده است بجهت غایه یعنی
خیاط که ممکن باشد از حادث بالذات ظهور مثل ان غایه را در خارج از صورت خاصی خارج
ثالث عشر علت صوری بدانکه علت صوری بکسر عین مهمله و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و تنوین تاء
منقوطه و ضم صاد مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله و یاء مشدده اول ساکن و ثانیه منتون وضع شده است
بجهت صورت خیاط که مثل ان ممکن الوجود باشد از حادث بالذات که در خارج از ماده خارج
بالات و اسباب بیرون آرد و علت غائی در خارج ازان صورت حاصل کند رابع عشر علت مادی
بدانکه علت مادی بکسر عین مهمله و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و تنوین تاء منقوطه و فتح
میم و الف ممدوده و دال مهمله مشدده اول ساکن و ثانیه مکسور و یاء مشدده اول ساکن و ثانیه
منتون وضع است بجهت ماده خیاط که ممکن الوجود باشد بجهت حادث بالذات مثل ان در
خارج و مثل صورت خیاط را در خارج ازان ماده خارج بیرون بیارد و مثل علت غائیه
را ازان صورت خارج حاصل کند خامس عشر علت فاعلی بدانکه علت فاعلی بکسر عین مهمله و لام
مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و تنوین تاء منقوطه و فتح فاء و الف مقصوره و فتح عین مهمله
و کسر لام و یاء مشدده اول ساکن و ثانیه منتون وضع شده است بجهت الات و اسباب خیاط
که مثل ان ممکن الوجود باشد بجهت حادث بالذات در خارج که بان الات و اسباب مثل علت
صوری خیاط را در خارج از مثل علت مادی خیاط در خارج بیرون بیارد و مثل علت
غائیه خیاط را در خارج از علت صوری خارج حاصل نماید اصل بیست و نهم از نور هفتم
از مطلع دوم در حرف عین مع النون و دران چند لغت است اول عنوان وضع شده است بجهت طلب نور

نور نوزدهم از مطلع دوم از کتاب مطلع الانوار در بیان حرف غین معجمه و دران بیست و یک اصل است

اصل بیست و یکم از نور نوزدهم از مطلع دوم در حرف غین مع النون و دران چند لغت است
اول غنی ذاتی بفتح غین معجمه و نون و الف مقصوره منقلب از یاء و سکون ... و فتح ذال معجمه

ابتداء از حرف غین

وکسر تاء منقوطه ویاء مشدده با سکون اول وتنوین ثانیه وضع شده است بجهت بی‌نیازی که بخود و
خود و بغیر خود مطلقا پیدا نشده باشد و نه بخود و نه بی خود و نه بغیر خود مطلقا وغنی ذاتیه علی
غنی بالذات باشد و در ظهور اثر که ایجاد کردن و باقیه داشتن و فانیه ساختن حادث است مطلقا
بی نیاز از شیء و بشیء و در شیء است و غنی ذاتیه را نقیض وضد ومثل وشبیه ونظیر مطلقا
ممتنع الوجود بود وعدد محتاج الیهش غیر متناهی بود ازلاً وابداً ثانیه غنی مجهول بفتح غین
معجمه ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه وفتح میم وسکون جیم وضم ها وسکون واو وتنوین لام
وضع شده است بجهت بی‌احتیاجی که حقیقتش مطلقا معلوم نباشد وتعلق قدرت وعلم واراده ذاتی
بر حدوث حوادث مطلقا معلوم نباشد وغنی مجهول علی غنی ذاتیه است ثالث غنی غیر متناهی
بفتح غین معجمه ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه وفتح غین معجمه وسکون یاء وفتح راء مهمله
وضم میم وفتح تاء منقوطه ونون والف مقصوره وکسر ها وتنوین یاء محتاج وضع شده است بجهت
احتیاجی که حقیقتش را مطلقا بدایت ونهایت نداشته باشد وغنی غیر متناهی علی غنی ذاتیه
بود رابع غنی قدیم بفتح غین معجمه ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه وفتح قاف و
کسر دال مهمله وسکون یاء محتاج وتنوین میم وضع شده است بجهت احتیاجی که مطلق حقیقتش مسبوق
بوجود ومسبوق بعدم نباشد ومنتهی بوجود ومنتهی بعدم مطلقا نشود وغنی قدیم علی غنی ذاتیه
خامس غنی عرضی بفتح غین معجمه ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه وفتح عین وراء
مهملتین وکسر ضاد معجمه ویاء ساکن وثانیه (مشدده اول) متنون وضع شده است بجهت احتیاجی که بغیر مثل خودش
پیدا شود وباقیه باشد وفانیه گردد وحقیقتش جز غنی بالعرض بود بالقوه وظهور اثرش باسباب
خارج بود ونحو تعلقش بر محتاج الیهش باختیار غنی بالعرض باشد وافزون نیاز بجهت غنی بالعرض
حاصل نشود مگر باسباب ظاهر وباطن وخارج وبعقل ونقل ووجود محتاج الیه وقبل از تعلق
وعلم عرضی را نقیض وضد ومثل وشبیه ونظیر نیش مطلقا ممکن الوجود بود ومحتاج الیهش متناهی
بود ازلاً وابداً سادس غنی معلوم بفتح غین معجمه ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه
وفتح میم وسکون عین مهمله وضم لام وسکون واو وتنوین میم وضع شده است بجهت احتیاجی که حقیقتش
معلوم مطلق بود ونحو تعلقش بر محتاج الیهش معلوم مطلق بود وغنی معلوم علی غنی بالعرض
است سابع غنی متناهی بفتح غین معجمه ونون والف مقصوره از یاء محتاج وتنوین همزه وضم میم وفتح
تاء منقوطه ونون والف مقصوره وکسر ها وتنوین یاء محتاج وضع شده است بجهت احتیاجی که حقیقتش

۲ نباشد ازلاً وابداً وحقیقت تعلق قدرت وعلم واراده ذاتیش بر حدوث حوادث مطلقا بدایت ونهایتش

۱/ مطلق

را مطلقا بدایت ونهایت بود وغنی متناهی علی غنی عرضی باشد ثامن غنی حادث بفتح غین معجمه
ونون والف مقصوره منقلب از یاء وتنوین همزه وفتح حاء مهمله والف مقصوره وکسر دال مهمله وتنوین
مثلثه وضع شده است بجهت بی‌نیازی که مطلقا حقیقتش مسبوق بوجود غیر مثل خود ومسبوق بعدم
خود باشد ومنتهی بعدم خود وبوجود غیر مثل خود نشود مطلقا وظهور بی‌نیازی حادث بقدرت وعلم
واختیار عرضی بود وغنی حادث علی غنی عرضی بود تاسع غنی بالذات بفتح غین معجمه وکسر نون
ویاء مشدده محتاج اول ساکن وثانیه متنون وکسر باء والف لام وفتح ذال معجمه والف مقصوره
وکسر تاء منقوطه وضع شده است بجهت بی‌نیازی که نه بخود ونه بی خود ونه بغیر خود باشد مطلقا در
ظهور اثر بی‌نیازیش بالذات وبالعرض محتاج بشیء واز شیء ودر شیء نباشد مطلقا وغنی مجهول و
وغنی غیر متناهی وغنی قدیم هریک در ضمن لغت غنی مجهول وغنی غیر متناهی وغنی قدیم مذکور است
عاشر غنی بالعرض بفتح غین معجمه وکسر نون ویاء مشدده اول ساکن وثانیه متنون وکسر باء والف ولام
وفتح عین وراء مهملتین وکسر ضاد معجمه وضع شده است بجهت بی‌نیازی که بغیر مثل خود پیدا شود و
باقیه باشد وفانیه گردد مطلقا ودر ظهور اثر بی‌نیازیش بالعرض محتاج باشد بشیء واز شیء ودر شیء
یعنی در صدور فعل محتاج بالذات وبالعرض باشد تا بعلل اربع وغنی معلوم وغنی متناهی وغنی
حادث هریک در ضمن لغت غنی معلوم وغنی متناهی وغنی حادث مذکور شد اصل
هشتم از نور نوزدهم از مطلع اول در حرف غین معجمه مع الیاء ودران چند لغت است اول غیر
متناهی بفتح غین معجمه وسکون یاء محتاج وفتح راء مهمله وضم میم وفتح تاء منقوطه ونون والف مقصوره
وکسر ها وتنوین یاء محتاج وضع شده است بجهت حقیقتی که از شش جهت وبیع جهت ودر هیچ جهت از جهات
اول و آخر نداشته باشد نور بیستم از مطلع اول از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف فاء ودران
چند اصل است اصل اول از نور بیستم از مطلع اول در حرف فاء مع الالف ودران
اول فاعل بفتح فاء والف مقصوره وکسر عین مهمله وتنوین لام وضع شده است بجهت کننده ثانی
فاتق بفتح فاء والف مقصوره وکسر تاء مهمله وتنوین قاف وضع شده است بجهت بیرون رونده
کان از حکم خدا اصل دوم از نور بیستم از مطلع اول در حرف فاء مع التاء ودران چند لغت است
اول فتر بکسر فاء وسکون تاء منقوطه وتنوین راء مهمله وضع شده است بجهت عدم خواستن ذاتیه
مطلقا وعدم برگزیدن ذاتیه که یکی نقیض اراده است ودیگری نقیض اختیار صفتی ناخواستن
ذاتیه نقیض خواستن وناگزیدن ذاتیه نقیض برگزیدن است اصل سوم از نور بیستم از مطلع

در حرف فاء مع الراء المهمله و دران چند لغت است اول فرض بفتح فاء و سکون راء مهمله و تنوین ضاد معجمه
وضع شده است بجهت قرار دادن ممکن در عالم خارج که موجود نباشد اصل شانزدهم از نور نهم از مطلع
سوم در حرف فاء مع الطاء المهمله و دران چند لغت است اول فطرت بکسر فاء و سکون طاء مهمله
و فتح راء مهمله و تنوین تاء مسقوطه وضع شده است بجهت آفریدن بسبب حمل اختیار اصل هفدهم
از نور بیستم از مطلع سوم در حرف فاء مع العین و دران چند لغت است اول فعل بکسر فاء و سکون عین مهمله
و تنوین لام وضع شده است بجهت حقیقت بقاء هستی حالتی که ظهور آن اثر بود در واقع اصل
هشتم از نور بیستم از مطلع سوم در حرف فاء مع الواو و دران چند لغت است اول فوق در نور
مذکور شد نور مستحکم از مطلع سوم از کتاب مطلع الانوار در حرف قاف و دران مسئله مشکل
اصل اول از نور مستحکم از مطلع سوم در حرف قاف مع الالف و دران چند لغت است اول
قادر بالذات بفتح قاف و الف مقصوره و کسر دال مهمله و تنوین راء مهمله و کسر باء و فتح ذال معجمه منقلب
از لام و الف مقصوره و کسر تاء منقوطه وضع شده است بجهت توانائی که نه بخود و نه به خود و نه بغیر خود
پیدا شده باشد و یعنی توانائی باشد و بالذات توانا باشد بایجاد کردن و ابقاء در شئ و افناء ساختن مقدورات
مطلقا باراده لازم شئ و لازم شئ و نفی شئ و نفی در مجهول و قادر غیر متناهی و قادر قدیم هر یک
در ضمن وضع لغت قدرت مجهول و قدرت غیر متناهی و قدرت قدیم مذکور است دوم قادر
بالعرض بفتح قاف و الف مقصوره و کسر دال مهمله و تنوین راء مهمله و کسر باء و فتح عین و راء مهملتین
و کسر ضاد معجمه وضع شده است بجهت توانائی که به غیر مثل خود پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود و بالعرض
شرط پیدا کردن و ابقاء داشتن و افناء ساختن مقدور از مقدورات باشد باختیار شئ و از شئ
و در شئ و قادر معلوم و قادر متناهی و قادر حادث هر یک در ضمن وضع لغت قدرت معلوم و قدرت
متناهی و قدرت حادث مذکور است اصل دوم از نور مستحکم از مطلع سوم در حرف قاف مع الباء
و دران چند لغت است اول قبس بفتح قاف و باء و تنوین سین مهمله وضع شده است بجهت عکسی که
چون عاکس مفقود شود آن عکس در معکوس باقی باشد اصل سوم از نور مستحکم از مطلع سوم در حرف
قاف مع الدال و دران چند لغت است اول قدیم بفتح قاف و کسر دال مهمله و سکون یاء و تنوین میم
وضع شده است بجهت هستی که مسبوق نباشد به نیستی شئ و به هستی شئ مطلقا بغیر نه بخود و نه به خود
و نه بغیر خود پیدا شده باشد مطلقا ثانیه قدرت ذاتیه بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و
تنوین تاء منقوطه و فتح ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء منقوطه و یاء تحتانی مشدده اول ساکنه و ثانیه

متون وضع شده

متون وضع شده است بجهت توانائی که نه بخود و نه به خود و نه بغیر خود پیدا شده باشد مطلقا و نه بخود و نه
به خود و نه بغیر خود متغیر و فانی تواند شد مطلقا و قدرت ذاتیه یعنی قادر بالذات باشد و نحو احاطه
و تعلق قدرت ذاتیه بر مقدورات شئ قبل از ایجاد و ابقاء و افناء مقدورات شئ و حین ایجاد و ابقاء
و افناء مقدورات شئ و بعد از ایجاد و ابقاء و افناء مقدورات شئ یکسان بود بغیر تغییر متغیر باشد
و بعدد مقدورات شود و لازم شئ و لازم شئ و نفی شئ بود و قدرت ذاتیه را نقیض و ضد و مثل
و شبیه و نظیر مطلقا ممتنع الوجود بود و عدد مقدورات قدرت ذاتیه غیر متناهی بود ازلا و ابدا
ثالث قدرت مجهول بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و تنوین تاء منقوطه و فتح میم و سکون جیم و
ضم هاء و سکون واو و تنوین لام وضع شده است بجهت توانائی که حقیقتش مطلقا معلوم نباشد و تعلقش
بر مقدورات شئ مطلقا معلوم نباشد و قدرت مجهول یعنی قدرت ذاتیه باشد رابع قدرت غیر متناهی
بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و تنوین تاء منقوطه و فتح غین معجمه و سکون یاء و فتح راء مهمله و ضم میم
و فتح تاء منقوطه و نون و الف مقصوره و کسر هاء و تنوین یاء تحتانی وضع شده است توانائی که حقیقتش را مطلقا
بدایت و نهایت نباشد ازلا و ابدا و حقیقت تعلقش بر مقدورات شئ مطلقا بدایت و نهایت نداشته
باشد و قدرت غیر متناهی یعنی قدرت ذاتیه است خامس قدرت قدیم بضم قاف و سکون دال مهمله
و فتح راء مهمله و تنوین تاء منقوطه و فتح قاف و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانی و تنوین میم وضع شده است
بجهت توانائی که مطلقا حقیقتش مسبوق بوجود و مسبوق بعدم نباشد و منتهی بوجود و منتهی بعدم مطلقا
نشود و تعلق قدرت قدیم بمقدورات شئ مسبوق بوجود و مسبوق بعدم مطلقا نباشد و تعلق قدرت
قدیم بمقدورات شئ منتهی بوجود و منتهی بعدم مطلقا نباشد و قدرت قدیم یعنی قدرت ذاتیه است
سادس قدرت عرض بفتح قاف و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و تنوین تاء منقوطه و فتح عین و راء
مهملتین و کسر ضاد معجمه و یاء تحتانی مشدده اول ساکنه و ثانیه متون وضع شده است بجهت توانائی
که بغیر مثل خود شئ پیدا شده و باقی مانده و فانی شود و حقیقتش جز قادر بالعرض بود بالقوه و بالفعل
و ظهور اثر شئ باسباب خارج بود و نحو تعلقش بر مقدورات شئ باختیار قادر بالعرض باشد و اثر
قدرت بجهت قادر بالعرض حاصل نشود مگر باسباب و آلات ظاهر و باطن و خارج و بعضی
و نفی وجود مقدورات شئ قبل از تعلق و علم عرض را نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر مطلقا
ممکن الوجود بود و مقدورات شئ متناهی بود ازلا و ابدا سابع قدرت معلوم بضم قاف و سکون دال
مهمله و فتح راء مهمله و تنوین تاء منقوطه و فتح میم و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و تنوین میم

وضع شده است بجهة ذاتی که حقیقتش معلوم مطلق باشد و تعلقش بر مقدورش نیز معلوم مطلق بود
و قدرت معلوم یعنی قدرت عارضی بود ثانی مقدرت متناهی بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را
مهمله و تنوین تا منقوطه و ضم میم و فتح تا منقوطه و نون و الف مقصوره و کسر ها و تنوین یا و الحقا وضع
شده است بجهة ذاتی که حقیقتش را مطلقا بدایت و نهایت بود و تعلقش بمقدورش بدایت
و نهایت داشته باشد مطلقا و قدرت متناهی یعنی قدرت عرضی بود ثالث قدرت حادث
بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تنوین تا منقوطه و فتح حا مهمله و الف مقصوره و کسر دال
مهمله و تنوین ثا مثلثه وضع شده است بجهة ذاتی که مطلقا حقیقتش مسبوق بوجود غیر مثل خود
و مسبوق بعدم خودش باشد و منتهی بعدم خود و بوجود غیر مثل خود گردد و تعلق قدرت حادث
بمقدورش مسبوق بوجود مقدورش و مسبوق بعدم ذاتیش باشد و منتهی بعدم ذاتیش گردد
و قدرت حادث یعنی قدرت عرضی بود اصل بیست و هشتم از نور بیست و یکم از مطلع سوم در
حرف قاف مع الیا و در آن یک لغت است اول قیاس بکسر قاف و فتح یا و الف مقصوره و تنوین
سین مهمله وضع شده است بجهة نسبت دادن چیزی بچیزی از جهة حکمی که عقل در آن
بنماید یعنی نفس نسبت معقول باشد خواه بایجاب خواه بسلب یا بجهة موافقت یا بجهة
ضدیتی که با یکدیگر دارند خواه از جهة واحد باشد یا از جهات متعدده ثانی قید بفتح قاف
و سکون یا و الحقا و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهة چیزی که مخصص یا معانی یا محدد یا
معرف چیز دیگر باشد نور بیست و نهم از مطلع سوم از کتاب مطالع الانوار و در آن بیست و هشت اصل
اصل اول از نور بیست و نهم از مطلع سوم در حرف لام مع الالف و در آن چند لغت است اول لازم بفتح
لام و الف مقصوره و کسر زا معجمه و تنوین میم وضع شده است بجهة مفهومی که فهمش ممتنع الوجود
باشد که بغیر مفهوم دیگر مطلقا و مفهوم اول مختار را ملزوم گویند و مفهوم ثانی که ممتنع الانفکاک
باشد از شیء بمفهوم اول لازم خوانند چنانکه مذکور شد و لازم منحصر بر سه قسم است قسم اول
عین حقیقت ملزوم باشد و این قسم لازم و ملزوم منحصر بحقیقت قدیم باشد و مجهول مطلق بود قسم دوم
جزو حقیقت ملزوم باشد و این قسم لازم و ملزوم منحصر بحقیقت حادث باشد و معلوم مطلق بود قسم
سیم خارج از حقیقت ملزوم باشد و این قسم لازم و ملزوم اختصاص مطلقا ندارد به حکم الوجود و
واجب الوجود و ممتنع الوجود و هر مدلول دلیل عقلی لازم دلیلش بود و خارج از دلیلش باشد
و هر شرط عادی لازم مشروطش باشد و خارج از مشروطش بود و هر علتی لازم معلولش باشد و خارج

اصل [illegible] از نور [illegible] از مطلع سوم در حرف الکاف [illegible] و در آن چند لغت است اول [illegible]

از معلولش بود

از معلولش بود اصل دوم از نور بیست و نهم از مطلع سوم در حرف اللام مع العین و در آن چند لغت
اول لغو بالفتح من القاموس سخن بیهوده و بیکاره از هر چیزی و خطا و آنچه در حساب و شمار نیاید ثانی
لغوی بفتح لام و فتح غین معجمه منسوب بود بلغو نور سی ام از مطلع سوم از کتاب مطالع الانوار در حرف
میم و در آن سی و هشت اصل است اصل اول از نور سی ام از مطلع سوم در حرف میم مع
الالف و در آن چند لغت است اول ماهیة و ثانی ماده هر دو در ذیل شین مذکور شد ثالث
مامور بفتح میم و الف مقصوره و ضم میم و سکون واو و تنوین را مهمله وضع شده است بجهة مختاری که امر شده است
اختیار را از مختار بعد و در عمل اختیار و در حال اختیار بنحوی که منطوق امر آمر است رابع
مامور به بفتح میم و الف مقصوره و ضم میم و سکون واو و تنوین را مهمله و کسر با و ها وضع شده است
بجهة چیزی که مقصود آمر بود از قوه مامور حسب الامر آمر بفعل آمده است بنحوی که منطوق
امر آمر است یا از قوه مامور حسب الامر آمر تواند بفعل آید بنحوی که منطوق امر آمر است اصل
دوم از نور سی ام از مطلع سوم در حرف میم مع البا و در آن یک لغت است مباح در ذیل حلال
محرم شرعیه مذکور شد اصل سیم از نور سی ام از مطلع سوم در حرف میم مع التا و در آن چند لغت است
اول متناهی بضم میم و فتح تا منقوطه و نون و الف مقصوره و کسر ها و تنوین یا و الحقا وضع شده است بجهة
شیء که از جمیع جهات و بجمیع حیثیات و در جمیع جهات اول و آخر داشته باشد اصل چهارم از نور سی ام از
مطلع سوم در حرف میم مع الثا مثلثه و در آن چند لغت است اول مثل بکسر میم و سکون ثا مثلثه و تنوین
لام وضع شده است بجهة مانند از جهة واحد او متعدد اصل پنجم از نور سی ام از مطلع
در حرف میم مع الجیم و در آن چند لغت است اول مجبول بفتح میم و سکون جیم و ضم با و سکون واو
و فتح لام مترادف مفطور بالذات است ثانی مجبور بفتح میم و سکون جیم و ضم با و سکون واو و تنوین
را مهمله وضع شده است بجهة حقیقت مختار بالعرض که بالغیر بجهة ظهور مختاریت از قوه
بفعل باهم رسیده باشد ثالث مجعول بفتح میم و سکون جیم و ضم عین مهمله و سکون واو و تنوین لام
وضع شده است بجهة بیدا شده که بجهة رجحان بیدا شدن آن بر عدم انقطاع فیض
از فیاض مطلق چیزی دیگر بنا شده رابع مجتهد بضم میم و سکون جیم و کسر تا منقوطه فتح ها و تنوین
دال مهمله وضع شده است بجهة فاعل مختار ترجیح دهنده بقویه از اقوال و بعضها از افعال
و بعضی از اشیاء و قار الذات چنانچه در لغت اجتهاد مذکور شد خامس مجتهد بضم میم و سکون جیم
و فتح تا منقوطه و کسر ها و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهة مرجحات عقلیه از قول و فعل

اصل [illegible] از نور [illegible] از مطلع سوم
در حرف الواو و در آن چند لغت
اول [illegible]

وشئ قار الذات سادس مجهول در ردیف سته مذکور شد اصل ششم از نوزده بیست و چهارم
از مطلع دوم در حرف میم مع الحاء و در آن صاعت اسم — اول محال بفتح میم و حاء مهمله والف مقصوره
وتنوین لام وضع شده است بجهت ممتنع ثانی محل و ثالث محاط و سابع محیط اهل اسم الحقت در ردیف ست
مذکور شد خامس محتاج بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح تاء منقوطه والف مقصوره و تنوین جیم
وضع شده است بجهت حقیقتی که هستی و بقاء و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات نه بخود
و نه بخود و نه بمثل خود باشد و بغیر باشد که غیر مثل خود باشد بود و خواست عرض الله داشته باشد که اگر طرف
خواسته باشد با اسباب داخله و خارجه که محکم باشد بخواستن مختار مختار زیرا از قوه بفعل بیارد مختارش
از قوه بفعل بیاید و اگر نخواسته باشد مختارش در قوه باند و احتیاجه مطلقا منحصر بجهت حادث
است ولازم حادث است باشد اصل هفتم از نوزده بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الخاء و در آن ۲ سادس محتاج در ردیف ... مذکور شد
چند لغت است اول مختار بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح تاء منقوطه والف مقصوره و تنوین راء مهمله
وضع شده است بجهت محتاج بالذات که وجود اختیارش با اسباب داخله و خارجه باشد و ظهور اختیارش
بعمل آید باشد ثانی مخلوق بفتح میم و سکون خاء معجمه و ضم لام و سکون واو و تنوین قاف وضع شده است
بجهت پیدا شده که بجهت رجحان پیدا شدن آن عمل اختیار مختار باشد اصل نهم از نوزده بیست و چهارم
از مطلع دوم در حرف میم مع الذال و در آن چند لغت است اول مذهب بفتح میم و سکون ذال
معجمه و فتح هاء و تنوین باء وضع شده است بجهت فروع احکام که سبب کسب صحت بدن باشد مطلقا
ثانی مذهب اسلام بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح هاء و تنوین باء و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح لام
والف مقصوره و تنوین میم وضع شده است بجهت فروع احکام خداوند که عالم بعلم عقل و اسباب کسب
صحت بدن است و میان هر یک از افراد و فروع احکام خداوند لازم است معلم معلوم العصمة عدم
النسیان باشد اصل دهم از نوزده بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الراء و در آن چند لغت
اول مرجح بضم میم و فتح راء مهمله و جیم مشدده اول مکسور و ثانی مکسور و تنوین حاء مهمله وضع شده است
بجهت فاعل مختار پسند کننده عقلاً ما بین فرقه از اقوال و فعلی از افعال و شیئی از اشیاء که
قار الذات و بقاء و یکی از نقیضین ثانی مرجح بضم میم و فتح راء مهمله و جیم مشدده اول مکسور و ثانی
مفتوح و تنوین حاء مهمله وضع شده است بجهت پسندیده شده عقلاً قولی از اقوال و فعلی از
افعال و شیئی از اشیاء و قار الذات و بقاء یکی از نقیضین ثالث مرجوح بفتح میم و سکون راء مهمله
و ضم جیم و سکون واو و تنوین حاء مهمله وضع شده است بجهت ناپسندیده از هر شیئی از اشیاء

بالنسبه به اکثر

بالنسبه به اکثر اشیاء دیگر یا به بیشتر اشیاء و یا به بیشتر آن شیئ یا بیشتر شیئ یا بالنسبه به اکثر اشیاء
یا بیشتر اشیاء و یا به بیشتر آن رابع مراد بضم میم و فتح راء مهمله والف مقصوره و تنوین دال مهمله
وضع شده است بجهت خواسته شده که لازم شیئ و لازم شیئ خواسته شده یا چون بخواست خدا
خواسته شده است خامس مرید بضم میم و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانی و تنوین دال مهمله وضع شده است
بجهت اراده کننده که اراده اش علی مرید باشد و اثر اراده مرید لازم شیئ و لازم شیئ
[illegible] پیدا شود و باقی باشد و فانی شود و حقیقت مرید واجب تعالی است خواستنش از چیزی است
چیزی و در چیزی نباشد سادس مرعود و سابع مرجح بلا مرجح اسم اهل العصمه در ذیل علم
غیر عقلیه مذکور شد اصل چهاردهم از نوزده بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع السین و در آن چند لغت
اول مستحب در ذیل احکام خمسه شرعیه مذکور شد ثانی مسلمان بضم میم و فتح سین مهمله و سکون لام
و فتح میم والف مقصوره و تنوین نون وضع شده است بجهت شخصی منقاد بحکم خداوند نه مطلق الانقیاد
اصل سیزدهم از نوزده بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الشین و در آن چند لغت است
اول مشروط بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و تنوین طاء مهمله وضع
شده است بجهت شیئ موجود حادث مطلقا و هر شرط و مشروط مطلقا مخلوق باشد غیر شرط اول
و هر موجود از موجودات کون خاص در بدو اول ایجاد آن کون و آن شرط مجعول بالفعل
باشد و ظهورش علی حدوثش بود و حقیقت ظهور پیدا کردنش که فعل قدیم است جعل است
و جاعل حقیقت قدیم است و فعل حقیقت قدیم مشیئت و اراده بودن باشد و شرط و مشروط منحصر
بر دو نوع است نوع اول آنکه حکیم علی الاطلاق قرار فرموده باشد موجود خاص را باب شرافت
یا خاصیت یا اولویت شرط مشروط خاص باشد و مخلوق بشر بجهت استمرار ظهور قرار داد
موصوف و عدم ظهور خلاف آن عادت کرده باشد و شرافت یا خاصیت یا اولویت شرط مذکور
بر مخلوق بشر معلوم نباشد و چون آن قرارداد لطف هر شود هر مخلوق از بشر بعقل خود حکم کند که
حقیقت ظهور مشروط عادی از شرط عادی بجهت تصدیق نمودن و گواه آوردن امر
ادعائی نامعقول و مردود باشد نوع دوم آنکه حکیم علی الاطلاق قرار فرموده باشد موجود خاص
را باب شرافت یا خاصیت یا اولویت شرط مشروط خاص باشد و مخلوق بشر بجهت عادت
بعدم ظهور آن قرارداد کرده باشد چنین قرارداد چون ظهور بهم رساند مخلوق بشر خارق عادت
دانند و لازم خارق عادت است که رجحانی ظاهر در ظهور آن خارق عادت باشد بجهت مخلوق

بشر والا لازم اید صدور فعل عبث و مرجوح از حکیم علی الاطلاق اما نوع اول از شرط
و مشروط بر دو قسم است قسم اول از نوع اول بر دو صنف است صنف اول ظهور اثر اختیار
هر مختار است در خارج که ان عین فعل اختیاری مختار بود صنف دوم ظهور اثر فعل اختیاری
هر مختار است در خارج و وجود و ظهور صنفین شرط و مشروط مذکورین بجهت اتمام حجت بر مخلوق است
تا مظهر حکمت حکیم علی الاطلاق بود والا لازم اید نادرستی فعل حکیم علی الاطلاق بجهت صدور
فعل عبث که مردود است صدورش از حکیم علی الاطلاق و الا لازم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع مرجح مردود و مقبول ممکن الوجود و ترک مقبول ممکن الوجود و ارتکاب مردود
ممکن الوجود و ظهور اثر اختیار از هر مختار در خارج منحصر بفعل اختیاری مختار است که بمیل یا
اکراه ظاهر شود با اسباب داخل و خارج و علل اربع و هر اختیاری شرط عادی بود و مشروط
عادی ان فعل اختیاری بود و هر فعل اختیاری را دو جهت است از جهتی که اثر ظهور اختیار است
از مختار مشروط عادی اختیار است و از جهتی که اثری از ان فعل ظاهر میشود در خارج مفتقر
شرط عادی اختیار است و اثر ان فعل در خارج مشروط عادی فعل است و لازم اید مشروط عادی
فعل یا عدالت است که وضع شیء در موضع له خودش است یا ظلم است که وضع شیء در غیر موضع
له خودش است قسم دوم از نوع اول ظهور مخلوق از مخلوق است مفتقر و ظهور شرطیت عادی
فعل از شرط عادی فعل و ظهور مشروطیت عادی فعل از مشروط عادی فعل با ظهور
مکافات اثر فعل اختیاری حقیقت شرط و مشروط عادی فعل است یا ظهور اثر اختیاری
حقیقت شرط عادی فعل است یا ظهور اثر فعل اختیاری حقیقت شرط عادی فعل است
نوع دوم از شرط و مشروط غیر عادی است و هر ظهور شرط و مشروط غیر عادی خارق عادت بود
و خارق عادت بر دو قسم است قسم اول از نوع دوم معجزه گویند و معجزه مصدق ادعای
بشر مرسل است برسالت که دارد در زمان ادعای رسالتش اگر احتیاج بمصدقه داشته باشد
غیر از تصدیق خبر صادقه از بشر که مقبول الشهاده باشد در نزد کافه ناس قسم دوم
از نوع دوم را کرامت نامند و کرامت ظاهر میشود بجهت ظهور بزرگواری مخلوق متوجه
که خدا خواسته باشد بزرگواری و تقرب انرا ظاهر سازد خواه بخواهش ان مخلوق مقرب
باشد خواه بخواهش ان نباشد قسم اول از نوع اول ظهور مشروط است در عالم خارج از کمون
حقیقت موجود خارجی بشرط عادی اختیاری از مختار بجهت انکه ممتنع الوجود است ظهور

اثر از فاعل مختار

اثر از فاعل مختار بدون علل اربع و علت ثالث از علل اربع علت عادی باشد و علت مادی
حقیقی باشد موجود در خارج که مشروط شرط عادی اختیار مختار است مکنون در ان ماده موجود باشد و ان
شرط خلق کردن مختار است و ان مختار خالق ان مشروط باشد غیر مختار بعلل اربع از کمون ماده
موجوده در خارج ظاهر سازد و قسم دوم از نوع اول و قسمین نوع ثانی ظهور مشروط است از قوه
بفعل مفتقر اگر خواه از قوه حقیقی که شرط عادی باشد یا شرط غیر عادی واقع شده باشد مفتقر اگر
بفعل بیاید خواه از قوه حقیقت دیگر بواسطه حقیقتی که شرط واقع شده است مفتقر اگر بفعل بیاید
و هر مشروط فرع شرط و از شرط و نه در شرط است بجهت انکه ممکن الوجود است پیدایش و بقا
و فنا هر مشروط خاص بدون پیدایش و بقا و فنا هر شرط خاص دون شرط خاص یا ممکن الوجود است
هر مشروط فرع شرط و از شرط و در شرط باشد و شرط ان موجود باشد بجهت انکه هر شرطی علت نباشد
یا ممکن الوجود است پیدایش و بقا و فنا هر شرط خاص بدون پیدایش و بقا و فنا مشروط
خاص دون مشروط خاص اصل شانزدهم از نور پانزدهم از مطلع دوم در حرف میم مع الطا
مؤلفه و در ان چند لمعه است اول مطلق بضم میم و سکون طا مهمله و فتح لام و تنوین قاف وضع شده است
بجهت حقیقتی که بدون قید تخصیص یا تحدید یا تخصیص یا تعریف باشد اصل هفدهم از نور پانزدهم
چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الظا مؤلفه و در ان چند لمعه است اول مظروف ذکر
مذکور شده اصل هجدهم از نور پانزدهم از مطلع دوم در حرف میم مع العین مهمله و در ان چند لمعه است
اول معلوم بدانکه معلوم مطلق بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و تنوین میم و ضم میم و سکون طا
مؤلفه مهمله و فتح لام و تنوین قاف وضع شده است بجهت شیء که از جمیع جهات و بجمیع حالات و در جمیع جهات
قابل علم بود ابد شده در رواق مطلق از ازل و ابد دوم معلول بدانکه معلول بفتح میم و سکون عین مهمله
و ضم لام و سکون واو و تنوین لام وضع شده است بجهت حقیقت اثر هر علتی و مفتقر باشد در پیدایش
و بقا و فنا خودش بالقوه و بالفعل و ممتنع الوجود باشد پیدایش و بقا و فنا هر معلولی که پیدایش
و بقا و فنا علتش و معلول علی مجعول است و مجعول منحصر باشد باثر فعل واجب الوجود بالذات
و منشا صدور افعال اختیاریه تواند شد بتدریج با وجود اسباب داخل و خارج و علل اربع
و هر معلولی بعلتش و از علتش و در علتش باشد و منحصر است معلول بموجودات عالم کون واجد
بالقوه و بالفعل و هر موجود موجودی دارای عوالم خمسه غیر عالم خارج باشد بالقوه و بالفعل است
معجز بدانکه معجز بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم جیم و سکون واو و تنوین زا معجمه وضع شده است بجهت

[illegible]

است
خاصی
حقیقی که توانائی بران تعلق نگرفته باشد و عاجزیت عارض خاصی نقیض مقدوریت مقدور
چون مجبوریت مذکور عدم مقدوریت موصوف است و ازان جهت شی باشد که ازان جهت توانائی بر
ان تعلق نگرفته باشد اصل بیستم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الفاء و دران چند لغت است
اول مفتقر بالذات بضم میم و سکون فاء و ضم تاء منقوطه و سکون قاف و تنوین را مهمله و کسر باء و سکون ذال
معجمه منقلبه از لام و فتح ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء تانیث وضع شده است بجهت حقیقتی که در هستی
هستی و بقاء بی احتیاج باشد مطلقا ازان جهت که هستی و بقاء دارد و در لغت فقیر مذکور شد ثانیه مفتقر
بالعرض بکسر باء و سکون الف و لام و فتح عین و راء مهملتین و کسر ضاد معجمه وضع شده است بجهت مجبور
اصل بیست و یکم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع القاف و دران چند لغت است اول مقدور بفتح میم
و سکون قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و تنوین را مهمله وضع شده است بجهت اثر توانائی بالقوه
یا بالفعل بی تحقق شرط یا بالفعل با تحقق شرط ثانیه مقید بضم میم و فتح قاف و یاء مشدده اول
ساکن و ثانیه مفتوحه و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت چیزی که تخصیص یا تعیینی یا تحقیقی یا تحدید
یا تعریف بهم رسانیده باشد اصل بیست و دوم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الکاف
و دران چند لغت است اول مکان در ذیل ... مذکور شد ثانیه مکروه در ذیل احکام
شرعیه مذکور شد اصل بیست و سوم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع اللام و دران چند لغت است
اول ملت بکسر میم و لام مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوحه و تنوین تاء منقوطه وضع شده است بجهت
اصول احکام که بسبب کسب صحت بدن است مطلقا ثانیه ملت اسلام بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح
لام و الف مقصوره و تنوین میم وضع شده است بجهت اصول احکام خدا که ما یعلم عقل و اسباب کسب
صحت بدن است و فلاسفه هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد اصل بیست و چهارم از نور بیست و چهارم
از مطلع دوم در حرف میم مع المیم و دران چند لغت است اول ممتنع الوجود بالذات بضم میم اول و سکون
میم ثانیه و فتح تاء منقوطه و کسر نون و تنوین عین مهمله و سکون لام مع الالف و ضم واو و جیم و سکون واو
و کسر دال مهمله و باء و سکون لام مع الالف و فتح ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء تانیث وضع شده است بجهت
عدمی که نقیض هستی بهیچ جهتی و از هیچ جهتی وجود در هیچ جهتی از جهات نباشد مطلقا ازلا و ابدا ثانیه ممتنع الوجود بالعرض
بکسر باء و سکون لام و فتح عین و راء مهملتین و کسر ضاد معجمه وضع شده است بجهت ... خاصی که
حکم الوجود باشد بجهت امتناع شی عدم علتش باشد یا عدم شرطش ثالث محکم الوجود بضم میم اول و سکون
ثانیه و کسر کاف و ضم نون و سکون لام مع الالف و ضم واو و جیم و تنوین دال مهمله وضع شده است بجهت

وجود آن شی

وجود آن شی و عدم آن شی که متناقضان باشند بتعذر رفع و جمع آن ممتنع الوجود باشد بالذات ازلا و ابدا
اصل بیست و پنجم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع النون و دران چند لغت است اول منون
بفتح میم و سکون و کسر لام و یاء تحتانی مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح وضع شده است بجهت مختاری که ...
اختیار کار از مختار از صدور عمل اختیاری در حال اختیار ... که منطوق لفظ نام است ثانیه
منوعه بفتح میم و سکون نون و کسر لام و یاء تحتانی مشدده اول ساکن و ثانیه مفتوح و فتح عین مهمله و سکون نون
و ضم او وضع شده است بجهت منع چیزی که مقصود نام است و از قوه منع حسب اللفظ نام بفعل
نیامده است بجهتی که منطوق لفظ نام است یا از قوه منع حسب اللفظ نام بجهتی که منطوق لفظ نام است
از قوه بفعل نیاید اصل بیست و ششم از نور بیست و چهارم از مطلع دوم در حرف میم مع الواو و دران
اول موت بفتح میم و سکون واو و تنوین تاء منقوطه وضع شده است بجهت اجزاء مخصوصه مرکب مختاری
که اجزاء آن قبل از ترکیب متفرق بودند و بمناسبت عمل اختیاری مرکب با دیگری ترکیب یافته اند
یا بعد از ترکیب بمناسبت عمل اختیاری آن مرکب متفرق شوند حالت افتراق بالنسبه بآن ترکیب
را موت آن مرکب خوانند بالنسبه به ترکیب اختیاری اصل بیست و هفتم از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار
در حرف نون و دران ... اصل است اصل اول از نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف نون
مع الالف و دران چند لغت است اول نامی بفتح نون و الف مقصوره و کسر لام و تنوین یا تحتانی وضع شده است
بجهت حقیقتی که با اراده یا با اختیار منع نماید قولا مختاری را از صدور عمل اختیاری با اختیار مطلق
اصل دوم از نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف نون مع الباء و دران چند لغت است اول نبق بکسر نون
و سکون باء و تنوین قاف وضع شده است بجهت عکس غالب عکسی من حیث التقدم و التاخر اصل یازدهم از
نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف نون مع الزاء معجمه و دران چند لغت است اول نزع بفتح نون و سکون
زاء معجمه و تنوین عین مهمله وضع شده است بجهت بیرون کشیدن چیزی بعینه از چیزی بار تکلف اصل سیزدهم
از نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف نون مع القاف و دران چند لغت است اول نقیضین بفتح
نون و کسر قاف و سکون یاء و فتح ضاد معجمه و سکون یاء و کسر نون وضع شده است بجهت وجود آن شی
خاص و عدم وجود آن شی و جمع نقیضین که اتحاد هستی شی با نیستی آن شی ممتنع الوجود است
یعنی با بقاء هستی عین نیستی خود باشد و رفع نقیضین که نه هستی شی باشد و نه نیستی آن شی ممتنع الوجود
و بودن یکی از نقیضین دون دیگری بلا تعیین لازم باشد اصل چهاردهم از نور بیست و هفتم از
مطلع دوم در حرف نون مع الهاء و دران چند لغت است اول ... بفتح نون و سکون ... و تنوین ... وضع شده است بجهت

قوله که صادر شود از نام مختار را بجهت عدم صدور رهل اختیار از مختار با اختیار مطلقا نور بیست و ششم

از مطلع دوم از کتاب مطالع الانوار در حرف هاء و در آن بیست و هشت اصل است اصل اول از نور بیست و ششم

از مطلع دوم در حرف واو مع الالف و در آن هفت لغت است اول واجب الوجود بالذات بفتح واو و الف مقصوره

و کسر جیم و فتح باء و سکون لام مع الالف و ضم واو و جیم و سکون واو و فتح دال مهمله و کسر باء و سکون لام و فتح

ذال معجمه و الف مقصوره و کسر تاء تانیث و ضم شده است بجهت حقیقتی که مسبوق بوجود اشیاء و ملحوق

مطلقا نباشد و منتهی بوجود اشیاء و بعدم اشیاء نشود بعضی نه بخود و نه بچیزی و نه بغیر خود سیداه شده است

ثانیه واجب الوجود بالعرض بکسر باء و سکون لام مع الالف و فتح عین و راء مهمله و کسر ضاد معجمه و ضم شده است

بجهت حقیقتی که ضد اشیاء و نقیض اشیاء محکم الوجود باشد و واجب الوجود بالعرض مظهر حقیقت صادر شده باشد

ثالث واجب در ردیف الکلام فی شرح عبد مذکور شد اصل سیم از نور بیست و ششم در مطلع دوم در حرف واو

مع الجیم و در آن هفت لغت است اول وجود در ردیف ... مذکور شد ثانیه وجود واجب بضم واو

و جیم و سکون واو و تنوین دال مهمله و فتح واو و الف مقصوره و کسر جیم و تنوین باء و ضم شده است بجهت

حقیقتی که مرکب نباشد از لغت نظریه و وجودیه یا بجهت حقیقتی که غنی بالذات باشد از جمیع جهات یا بجهت

حقیقتی که مجهول از جمیع جهات حقیقت باشد یا بجهت حقیقتی که مختار بالذات باشد بر جمیع جهات یا بجهت حقیقتی که

از جمیع جهات غیر متناهی باشد یا بجهت حقیقتی که از هیچ یکی از جهات حقیقت قابل قسمت نباشد یا بجهت حقیقتی که مسبوق

مطلق عدم نباشد و منتهی بمطلق عدم نشود یا بجهت حقیقتی که قدیم بالذات باشد و فنا در آن ممتنع بالذات بوده باشد

بجهت حقیقتی که ذات اشیاء یعنی ابد و ازل باشد ثالث وجود محکم بضم میم اول و سکون ثانیه و کسر کاف و تنوین نون

و ضم شده است بجهت حقیقتی که مرکب باشد از لغت نظریه و وجودیه یا بجهت حقیقتی که بالذات محتاج از جمیع جهات حقیقت

یا بجهت حقیقتی که معلوم از جمیع جهات حقیقت باشد یا بجهت حقیقتی که در جمیع جهات حقیقت مفتقر باشد یا بجهت حقیقتی که از جمیع جهات

حقیقت متناهی باشد یا بجهت حقیقتی که از جمیع جهات حقیقت قابل قسمت باشد یا بجهت حقیقتی که مسبوق بعدم صرف باشد و منتهی

بعدم صرف شود یا بجهت حقیقتی که حادث بالذات باشد و فانی بالذات شود یا بجهت حقیقتی که ازلیه و ابدیه نباشد

رابع وجود انفعالی بکسر همزه و سکون نون و کسر فاء و فتح عین مهمله و الف مقصوره و کسر لام و تشدید یاء اول

ساکن و تنوین ثانیه و ضم شده است بجهت بقاء بالقوه ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و ملحان هر حقیقت واحده

که در کون خاص محکم است از بدایت ایجاد در کون آن تا نهایت آن خامس وجود فعلی بکسر فاء و سکون عین

و کسر لام و یاء مشدده با سکون اول و تنوین ثانیه و ضم شده است بجهت بقاء بالفعل ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و

ملحان هر حقیقت صادره که در کون خاص محکم است از بدو آن کون تا ختم آن نور بیست و هفتم از مطلع دوم

از کتاب مطالع الانوار در حرف واو و در آن بیست و هشت اصل است اصل اول از نور بیست و هفتم از مطلع دوم در حرف

واو مع الالف و در آن صد لغت است اول هو بضم هاء و فتح واو و ضم شده است بجهت حقیقتی که ... صادر از ...

مطلع سیم از کتاب

[illegible]

رب یسر و لا تعسر

مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان دلایل عقلیه و در آن هشت مقدمه و بیست و نه نور است

و در هر نوری بیست و هشت باب است و بیان هر یکی از ابواب و انوار بترتیب حروف ابجد بود مقدمه اول در بیان

سبب اجمال ذکر ادله عقلیه در مطلع سیم مقدمه دوم در بیان معنی مطلق دلیل مقدمه سیم در بیان اقسام

مطلق دلیل مقدمه چهارم در بیان استنباط مطلق دلیل مقدمه پنجم در تعریف مطلق دلیل عقلی مقدمه

ششم در تعریف مطلق دلیل نقلی مقدمه هفتم در تعریف مطلق دلیل تعلیلی مقدمه هشتم در بیان اختصاص

دلیل عقلی بجهت تصنیف کتاب مطالع الانوار مقدمه اول از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان

سبب اجمال ذکر ادله عقلیه در مطلع سیم بدانکه بعد از بیان احوال مصنف و سبب تصنیف کتاب

در مطلع اول لازم آمد بیان لغات در مطلع دوم تا بجهت تفهیم و تفهم معلم و متعلم خواندن و شنواندن

کتاب بیست و هشت حرف مفید باشد و چون بعد از فهم لغات که دلیل بر فهم معانیه موضوع له لغات است

لازم باشد فهم معانیه که دلیل باشد بر معانی نفس الامریه واقعیه و فهم معانیه که دلیل باشد بر معانیه نفس الامریه

منحصر است بدلیل عقلی بجهت آنکه خلاف هر چیزی ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست لهذا

لازم آمد بیان دلایل عقلیه در مطلع سیم بدانکه چون علت غائیه از تصنیف کتاب مطالع الانوار

اثبات وجوب وجود دین حق است و انحصار دین حق بواحد و تخصیص دین حق به یکی از ادیان

که موجود است بالفعل و اثبات انحصار و تخصیص دین حق ممتنع الوجود بود مگر باثبات

و انحصار و تخصیص اصول دین حق و فروع دین حق بدلایل عقلیه که خلاف آنها ممتنع الوجود

و تخصیص بردار نباشد و الا لازم آید که دلیل اعم از مدلول باشد یا لازم آید معرفت بر حقیقت

کل بدون معرفت بر حقیقت جزء آن کل محکم الوجود باشد اما ملزوم اول معقول نیست بجهت

آنکه هر دلیل که اعم از مدلول است تخصیص بردار بود و دلیل عقلی آنست که خلاف آن ممتنع الوجود

باشد و تخصیص بردار نباشد اما ملزوم دوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که حقیقت کل

از جهتی که کل است شناخته باشد و از آن جهت که کل است نشناخته باشد یا لازم آید عدم ترکیب

در متناهی از اجزاء عقلیه و حسیه از آنکه ملزوم لازم آید تناهی ذاتیه ذات غیر متناهی یا لازم آید

عدم تناهی ذات متناهی و هر یکی از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین چنانکه در تعریف دلیل عقلی مذکور خواهد شد اما مقصود از اثبات اصول دین

حق بیان وقوع و واقعیات نفس الامریه است که حصول علم بواقعیات آن بدون معلم

خارج از حکم الوجود است و اثبات فروع دین حق بیان وقوع و واقعیات نفس الامریه است

که حصول علم بواقعیت شان بدون معلم خارج ممتنع الوجود است و مقصود از انحصار اصول دین حق بیان ممتنعات و واجبات و ممکنات نفس الامریه است که حصول علم بوقوع شان در نفس الامر بدون معلم داخل ممتنع الوجود باشد و از انحصار فروع دین حق ممتنعات و واجبات و ممکنات نفس الامریه است که حصول علم بواقعیت شان بدون معلم خارج ممتنع الوجود باشد و مقصود از تخصیص اصول دین حق بیان لوازمات و آثار خاصه هر یک از ممتنعات و واجبات و ممکنات نفس الامریه است که حصول علم بوقوع شان در واقع بدون معلم داخل ممتنع الوجود باشد و از تخصیص فروع دین حق بیان لوازمات و آثار خاصه هر یک از ممتنعات و واجبات و ممکنات نفس الامریه که حصول علم بوقوع شان در واقع بدون معلم خارج ممتنع الوجود باشد و بیان اثبات انحصار و تخصیص اصول دین حق و فروع دین حق ممتنع الوجود است مگر به بیان اثبات و انحصار و تخصیص دلایل عقلیه یعنی اول ثابت کند که دلیل عقلی ممکن الوجود است دوم آنکه منحصر باشد دلیل عقلی بیک نحو سوم آنکه دلیل عقلی اینست والا لازم آید بیان اثبات و انحصار و تخصیص اصول دین حق و فروع دین حق بدلایل غیر عقلیه ممکن الوجود باشد از دلایل نفسیه و تقلیدیه و نقلیه و غیر آنها که خلاف هر یک ممکن الوجود باشد و تخصیص بردار بود و هیچ یک از دلایل غیر عقلیه مصدر یقین بواقعیت مدلول شان نتوانند شد از این ملزوم یا لازم آید که مجهول واقع معلوم واقعی بود یا لازم آید که مجهول در واقع موجود باشد و معلوم در واقع موجود بود اما خلاف هر یک در واقع ممکن الوجود باشد لهذا هر یک مجهول الحال باشد و هر مجهول ضد معلوم است و هر چه مسبوق بعدمش باشد معلوم در واقع نفس الامر است و هر چه مسبوق بوجود عدم باشد مجهول در واقع بود و از این ملزوم لازم آید اجتماع ضدین یا اجتماع یا ارتفاع نقیضین و ممتنع الوجود است جمع ضدین و رفع و جمع نقیضین مطلقا و مقصود از بیان اثبات دلایل عقلیه بیان احتیاج ذاتی هر یک از موجودات کون خاص است در امر معاشی و معاد در هر مرتبه از مراتب کون خاص که بالفعل دارند بدلایل عقلیه آن رتبه که خلاف شی ممتنع الوجود است و هر دلیل که خلاف شی ممتنع الوجود است اصل و استقصی دلایل است و مقصود از بیان انحصار دلایل عقلیه بجهت آنست که فهم وقوع واقعیات در واقع ممتنع الوجود است در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بالفعل مگر بفهم دلایل عقلیه در امر معاشی و معاد که خلاف شی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نبود و هر دلیل که خلاف شی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نبود اصل اصیل و استقصی استقصات دلایل است و مقصود از بیان تخصیص دلایل عقلیه بیان

لوازم و خصوصیات

لوازم و خصوصیات دلایل عقلیه است مطلقا و الا لازم آید که هر یک از دلایل عقلیه مجهول از جمیع جهات باشد یا خلاف آن ممکن الوجود باشد و تخصیص بردار بود و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و مقصود از بیان دلیل عقلی آنست که هر حکمی که از عقل ناشی میشود معقول گردد و از واقعیت در واقع دارد و خیر محض است بجهت هر عاقل و الا لازم آید که خلاف حکم عقل یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود و از هر یک از طرفین یا لازم آید که فرق در میانه حکم عقل و حکم غیر عقل یا لازم آید که عقل و نقل یکی باشد یا لازم آید که عقل و نقل باشد اما حکم بجهت تحجیب بنا شد و از هر یک از طرفین مسطوره لازم آید فرق ذاتیه و فرق عرض حقیقت عاقل مختار و اینهم ملزوم ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و حصول حکم عقل ممتنع الوجود است بجهت هر مختار مگر بکمال احساس جمیع حواس خمسه ظاهریه با توجه قلب مختار ایجاد در محسوسات ثابته و سلب از محسوسات منفیه و الا لازم آید که کمال احساس با عدم کمال احساس مساوی باشد و از این ملزوم لازم آید که اول بدیهیات با آخر نظریات یا لازم آید رفع یا جمع بدیهیات با نظریات یا لازم آید سفسطه و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و مقصود از احساس حواس خمسه ظاهریه آنست که احساس هر یک از حواس مذکوره بدون توجه قلب ممتنع الوجود است و الا لازم آید که جمیع حواس مذکوره را ادراک ذاتیه باشد و ایجاد ادراک ذاتیه ممتنع است بالذات بجهت آنکه ادراک ذاتیه مجهول مطلق است و ایجاد مجهول مطلق در معلوم مطلق مطلقا ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و مقصود از احساس بجمیع حواس خمسه ظاهریه آنست که احساس هر یک از حواس مذکوره با توجه قلب ممتنع الوجود است مگر بوجود محسوس خاص یا بعدم وجود محسوس خاص و الا لازم آید توجه قلب با لغو حواس خمسه ظاهریه به مجهول مطلق یا بعدم صرف توجه نماید و از این ملزوم لازم آید ادراک مجهول مطلق یا عدم یا عدم صرف و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و مقصود از تخصیص بجمیع حواس خمسه ظاهریه آنست که کمال احساس بجمیع حواس خمسه ظاهریه باشد با توجه قلب به محسوس که ثابت بوجود محسوس خاص یا بعدم وجود محسوس خاص مقدمه سوم از مطلب سیم در بیان معنی مطلق دلیل بدانکه دلیل چیز معلوم را گویند که از فهم آن مختار را چیز دیگر حاصل شود یا مفقود گردد آن شیء اول را دلیل و شیء ثانی را مدلول گویند و بیان کننده شیء اول را مستدل و شنونده شیء اول را مستدل خوانند و هر دلیل یا بالوضع است که بوضع و قرار داد اختیار مختار حادث شود

یا بالطبع است که بمقتضای طبیعت فعل مختار حادث شود اما دلیل بالوضع بر پنج قسم است
قسم اول بلفظ است قسم دوم بخط است قسم سیم باشارات است قسم چهارم بنصب است اما دلیل بالطبع
بر پنج قسم است قسم اول ملموسات قسم دوم مسموعات قسم سیم مبصرات قسم چهارم مذوقات قسم پنجم مشمومات
مقدمه سیم از مطلع سیم در بیان اصناف مطلق دلیل بدانکه دلایل منحصر بچهار صنف است صنف اول
آنکه فاعل مختار بعرف عقل حاصل کند صنف دوم آنکه فاعل مختار از روی عقل بحکم تعبد عقل
اخذ کرده باشد صنف سیم آنست که فاعل مختار بعنوان نقل حاصل کند صنف چهارم آنکه فاعل مختار
به تقلید حاصل نماید و از اصناف اربعه مذکوره آنچه معتبر است در نزد حکیم صنف اول است
بجهت آنکه ماخذ یقین و کاشف واقع است و صنف دوم و سیم و چهارم معتبر نیست در نزد حکیم
بجهت آنکه ماخذ ظن یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است و حاجب واقع است اما صنف
اول را دلیل عقلی گویند و بلسان شارع مقدس صلی الله علیه و آله و سلم حکمت نامند چون یقین
و کاشف واقع است صنف دوم و سیم و چهارم را دلیل غیر عقلی خوانند چون مفید یقین نیست
و حاجب واقع است مقدمه چهارم از مطلع سیم در بیان اصناف مطلق دلیل بدانکه مطلق دلیل
هشت صنف زیاده نباشد صنف اول الفاظ موضوعه صنف دوم موضوع له الفاظ موضوعه صنف سیم خطوط
موضوعه صنف چهارم موضوع له خطوط موضوعه صنف پنجم اشارات موضوعه صنف ششم موضوع له اشارات
موضوعه صنف هفتم نصب موضوعه صنف هشتم موضوع له نصب موضوعه و هریک از اصناف ثمانیه مذکوره
دلیل است بجهت مستدل در اموراتی که بواسطه آن معلوم شود در زمان استدلال مستدل بعضی
بلکه همه بواسطه کمال حواس هریک از حواس خمسه ظاهریه احساس آن محسوس کرده باشد والا
حقیقت دلیل مجهول بود بجهت آنکه اگر در زمان استدلال مستدل دلیلش نظر شده باشد یا بکمال
توجه بواسطه کمال حواس هریک از حواس خمسه ظاهریه احساس آن محسوس نکرده باشد آن دلیل
در نظر مستدل در زمان استدلال مجهول باشد و هر مجهولی از جهت که مجهول است دلیل بر مجهول
دیگر نتواند شد و الا لازم آید از نسبت مجهول به مجهول معلومیت حقیقت مجهولین و این لازم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع وجه تعاکس که علم ذاتی و جهل ذاتی است
یا علم عرضی و جهل ذاتی بود و دلالت هریک از ادله ثمانیه مذکوره بر مدلولش بر دو قسم است
قسم اول آنست که دلالت دلیل بر مدلول بیست که خلافش ممتنع الوجود باشد و هر دلیلی که خلاف
مدلولش ممتنع الوجود باشد تخصیص بردار نبود و هرچه تخصیص بردار نبود وقوع آن در واقع

واقعیت دارد

واقعیت دارد و هرچه وقوعش در واقع واقعیت دارد مظهر یقین است و هر دلیلی که مأخذ یقینی
و وقوع مدلولش در واقع باشد دلیل عقلی بود و دلیل عقلی یا ایجابی است یا سلبی اما دلیل عقلی ایجابی
آنست که جمیع مقدمات آن معلوم الثبوت باشد و هیچیک از مقدماتش مجهول نباشد اما دلیل عقلی سلبی
آنست که جمیع مقدماتش معلوم السلب باشد و هیچیک از مقدماتش مجهول نبود قسم دوم آنست که
که دلالت دلیل بر مدلول بیست که خلافش ممکن الوجود باشد و هر دلیلی که خلاف مدلولش ممکن الوجود است
تخصیص بردار بود و هرچه تخصیص بردار بود وقوعش در واقع مجهول باشد و هرچه در واقع وقوعش
مجهول بود بر دو صنف است صنف اول آنست که یکی از مقدمات دلیل معقول باشد و یکی از
مقدماتش یا زیاده نامعقول بود و هر دلیلی که یکی از مقدماتش دلیل معقول باشد و یکی از مقدماتش
یا زیاده نامعقول بود وقوع مدلولش در واقع مجهول باشد و هر دلیلی که وقوع مدلولش در واقع
مجهول بود مظهر یقینی بوقوع معلومیت مدلول آن در واقع نبود آن دلیل مظهر ظن خاص
در صورتیکه اولویت داشته باشد وقوعش در واقع بر عدم وقوعش در واقع یا غیر اولویت باشد
وقوعش در واقع از عدم وقوعش در واقع و الا مظهر ظن مطلق یا شک یا وهم
یا جهل بسیط یا جهل مرکب است و هر دلیلی که مظهر ظن خاص بود بوقوع مدلولش در واقع
دلیل اجتهادی معقول باشد و هر دلیل اجتهادی معقول بحکم تعبد عقلی است و هر دلیلی
که مظهر ظن مطلق یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب بود بوقوع مدلولش در واقع نامعقول
بود و صرف هوای نفس باشد صنف دوم آنست که جمیع مقدمات دلیل نامعقول بود و هر دلیلی
که جمیع مقدماتش نامعقول باشد مظهر ظن مطلق یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب شود
بوقوع مدلولش در واقع و هر دلیلی که مظهر ظن مطلق یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب
باشد بوقوع مدلولش در واقع دلیل تقلیدی باشد و دلایل مذکوره یا معلوم الصحه است
یا معلوم الفساد است یا مجهول الصحه است اما دلیل معلوم الصحه ماخذش حکم صریح عقل است
اما دلیل معلوم الفساد حکم اجتهادی نامعقول و حکم تقلیدی باشد مطلقا اما دلیل
مجهول الصحه حکم تعبد عقلی است که اجتهادی معقول است مقدمه پنجم از مطلع پنجم
در بیان تعریف مطلق دلیل عقلی بدانکه دلیل عقلی لازم است دلیلی باشد که خلاف
دلیل و خلاف دال و خلاف مدلولش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
بعینه چون وجود آن در عالم ارض عالم ستة امکانیه یافت شود لازم باشد که در هر یکی از

عوالم باقیه ملکانیه وجودش از سنخ معلومات ان عالم یافت شود و چون غیر ان عالم از عوالم ملکانیه استن

یافت نشود لازم باشد که در هر یک از عوالم خبر باقیه ملکانیه نباشد و لازم اید تعریف است که دلیل عقلی و دال

و مدلولش موافق معتقد مستدل صادق و موافق واقع باشد قطعاً لهذا ما خذ بوقوع واقعیت دلیل

عقلی و دال و مدلولش در واقع معتبر گردد و الا لازم اید فرق نباشد ما بین ماخذ یقینی که قطع

بوقوع واقعیت متیقن است در واقع و ماخذ ظن و ماخذ شک و ماخذ وهم و ماخذ جهل بسیط

ماخذ جهل مرکب که قطع بوقوع واقعیت بجهت قطعاً در واقع نیست از این ملزوم لازم اید

که محسوس معقول و محسوس با معقول و محسوس معقول و محسوس هر دو در مطلقا در واقع نباشد از این ملزوم

لازم اید ظهور اختلافات و تغیرات محسوسات مطلق حقیقی نداشته باشد در واقع بجهت که احتمال

خلاف در هر یک از مراتب سته ظرویه علمیه ممکن الوجود باشد نباشد بر امتناع وجود یقینی در واقع

از این ملزوم لازم اید سفسطه یعنی موجودات مطلق عدمیات باشند که از هیچ جهتی از جهات منشا اثری

در واقع مطلقا نباشند یعنی عدم بعدم متلذذ و متالم است مطلقا یعنی وجود ما الم و لذت و متلذذ و متالم

و مؤثر و متأثر گویند از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات عدمیات باشند که حقیقی و واقع نداشته باشند

از این ملزوم لازم اید بطلان امتناع رفع و جمع نقیضین و بطلان امتناع ضدین و دلیل عقلی بر دو قسم است

قسم اول دلیل عقلی ایجابیه باشد مثل وجود احتیاج ذاتیه ممکن بالذات که دال است بر وجود بی

نیازی ذاتیه صانع بالذات و مثل وجود احتیاج ذاتیه ممکن بالذات از جهت واحد دال است بر استغنا

ذاتیه ممکن بالذات از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات و مثل بی نیازی ذاتیه صانع بالذات از جهت واحد

که دال است بر بی نیازی ذاتیه صانع بالذات از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات و مثل ظهور شرافت در

شریف و خساست در خسیس که دال است بر حسن عمل اختیاری شریف و قبح عمل اختیاری خسیس و مثل ظهور

و مثل ظهور اختلاف در موجودات کون خاص که دال است بر ترتب در قابلیات موجودات کون خاص

در رتبه و ایجاد کون مذکور و مثل بقاء تکلیف با عدم ظهور مبلغ خارجی از معلم دال است بر وجوب

وجود اتمام حجت در میانه مبلغین از معلمین از مکلفین قسم دوم دلیل عقلی سلبی باشد مثل

وجوب وجود قدیم بالذات که دال است بر سلب تعدد و قدما مطلقا و مثل بی نیازی ذاتیه ذات قدیم

بالذات که دال است بر سلب شریک باری از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات و مستدلین دلایل

عقلیه یک طایفه باشند و انها موحدین محققین باشند که دانند که میدانند و در حقیقت درست باشد

یا دانند که نمیدانند و در حقیقت درست باشد مقدمه ششم در بیان تعریف مطلق دلیل نقلی

بدانکه دلیل

بدانکه دلیل نقلی دلیلی باشد که خلاف دال و خلاف مدلولش ممکن الوجود باشد و تخصیص بردار بود و به تجربه

یا تتبع یا استقرا یا تعصب یا خودپرستی یا دمپرستی یا بصفات ذمیمه دیگر حاصل شود و مستدل

دلیل نقلی یا حیقی بداند که خلاف مدلول دلیلش ممکن الوجود است اما یقینی داند بوقوع مدلولش در

واقع و نداند که یقینی نمیداند بوقوع مدلولش در واقع یا حیلی بداند که خلاف مدلولش ممکن

الوجود است اما ظن بان مدلول داشته باشد یا حیلی بداند که تشکیک بداند و حیلی بداند که تشکیک

دارد یا حیلی بداند که خلاف مدلولش ممکن الوجود است اما وهم بمدلول ان داشته باشد یا حیلی داند

که نمیداند و میداند که نمیداند مدلول دلیلش را قسم اول دلیل نقلی که مرتبه یقینی مستدل است

جهل مرکب واقع است یعنی مستدل دلیل نقلی را یقینی مطلقا حاصل نباشد مرتبه یقینیش جهل

مرکب است و مستدل مرصوف مطلقا اختیار مرجوح و مردود عقلی نماید و عمل بان کند بجهت اینکه

نقلی که اختیار کرده است و مستدلین دلایل نقلیه سه طایفه اند طایفه اول کسانی باشند که

استدلال نمایند بهوای نفس و اگاه بر رجحان خلاف مدلول دلیلی که میاورد نباشد و تامل و تجسس

و تفحص بجهت صحت دلیل نه نماید این طایفه از مستدلین مستضعفین باشند طایفه دوم کسانی

باشند که استدلال نمایند بهوای نفس و اگاه بر رجحان خلاف مدلول دلیلی که میاورند باشند و بجهت

برتری یا دمپرستی یا بجهت یکی از صفات ذمیمه مرجوح واقعی را راجح انگارد و راجح نماید این طایفه

از مستدلین کفار و مشرکین و فجار و مردودین باشند طایفه سیم کسانی باشند که استدلال نمایند بهوای نفس

و اگاه بر رجحان خلاف مدلول دلیلی که میاورند باشند و بهوای نفس ترویج نمایند و مرجوح یا مردود را

راجح و مقبول نمایند و این طایفه از مستدلین منافقین یا مکره یا علما یا کیمیا یا لیمیا یا سیمیا

و سیمیا باشند که اقوال و افعال ان در واقع مصلحت نداشته باشد مقدمه هفتم از مطلع سیم

در بیان تعریف دلیل تقلیدی مطلق و دلیل تقلیدی و دلیل نقلی و غیر نقلی باشد بدانکه دلیل نقلی دلیلی

که صرف استماع از مستدل شنیده باشد و ان بر دو قسم است قسم اول آنکه فهم صحت مدلولش یا فهم فساد

مدلولش در قوه بشر نباشد قسم دوم آنکه فهم فساد مدلولش یا فهم صحت مدلولش در قوه بشر باشد اما یقینی

بقسم اول ممتنع الحصول است مگر بخبر مخبر صادق مطلقا اما یقینی بقسم دوم ممکن الحصول است

بدلایل عقلیه مطلقا مقدمه هشتم از مطلع سیم در بیان اختصاص دلیل عقلی بجهت تصنیف کتاب

مطالع الانوار بدانکه چون دلایل عقلیه مظهر یقینی بوقوع مدلول آنست در واقع و مجهولات واقعیه

هر مجتهد را منحصر در سه قسم است قسم اول آنست که علم بمجهول متیقن مطلقا در واقع ممتنع الوجود باشد

واین قسم منحصر بحقیقت قدم است که واجب است بدلیل عقلی ثبوت مجهولیت ان ذات مقدس قسم دوم انست
که علم بمعلوم مبتنی در واقع حکم الوجود باشد بدلایل عقلیه و این قسم منحصر باصول عقاید است مطلقا خواه تنبیه رسول
داخل بتصدیق ان باشد خواه به تنبیه رسول خارج و تصدیق رسول داخل بود و بعض از عقاید مطلقا خواه در حضور رسول
خارج باشد یا در غیاب آن قسم سیم انست که علم بمعلوم مبتنی در واقع حکم الوجود باشد بدلایل عقلیه و این قسم منحصر
به تجربیات و تنبیهات میباشد و مقصود از تصنیف کتاب مطالع الانوار تحقیق اصول عقاید حقه و فرعها
عقاید حقه و حصول یقین است به تحقق اصول عقاید حقه و فروع ان و معانی حاصل نمیشود مگر بدلیل عقلی
عقلی لهذا از دلایل انچه معتبر است در تصنیف کتاب مصروف دلیل عقلی باشد و بالله التوفیق و علیه التکلان

نور اول از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در حرف الف و در ان بیست و هشت باب است باب اول از
نور اول از مطلع سیم در حرف الفتح الالف و در ان چند دلیل است دلیل اول آمر امر کننده است و واجب است
که آمر بامر مرید باشد باختیار و الا لازم اید که امر مضطر بالذات و بالعرض باشد از امر ملزوم لازم اید که آمر آمر نباشد
مطلقا و الا لازم اید اجتماع یا ارتفاع نقیضین و هر یک ممتنع است بالذات اما در صورتیکه آمر امر مرید باشد یعنی
اراده شئی علی ذات مرید باشد و در صدور و ظهور امر غنی بالذات باشد مطلقا از وجود یا ظهور علل الخ
و واجب است که غنی بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از صدور امر و مامور و مامور به
و واجب است در صدور امر عالم بالذات باشد بحقیقت امر و بحقیقت مامور و بحقیقت مامور به
قبل از ایجاد امر و مامور و مامور به و عالم بالذات باشد بفایده امر به مامور و مامور به و بفایده مامور
از مامور به و بفایده مامور به از مامور قبل از ایجاد امر و مامور و مامور به و عالم بالذات باشد باستطاعت
مامور از استماع و تفهم امر و ارتکاب مامور به باختیار قبل از ایجاد امر و مامور و مامور به و الا لازم اید
که آمر عالم و مرید و قادر و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق نباشد از امر ملزوم لازم اید که امر آمر
مرید مظهر جهل یا فترت یا عجز یا احتیاج عالم و مرید و قادر و غنی بالذات بود و مظهر فعل لغو یا عبث
یا ظلم باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات از حکیم علی الاطلاق و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما در صورتیکه آمر امر مختار باشد یعنی اختیار زیرا در حقیقت
باشد و در صدور و ظهور امر محتاج بالذات باشد بوجود و ظهور علل اربع مطلقا و واجب است که بالذات
و بالعرض غنی باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بصدور امر تحقیقا بوجود مامور و مامور به
که در صدور امر عالم باشد بمنفعت خودش از امر با مامور به بالاصاله قبل از صدور و ظهور امر
عالم باشد بامکان تمکین مامور از مامور به و عالم باشد بمنفعت مامور و مامور به بالتبع و واجب است

که عالم باشد باستطاعت

که عالم باشد باستطاعت مامور از اذعان امر با مامور به باختیار و الا لازم اید که مختار شامر مرتکب فعل عبث
یا مصدر تکلیف مالا یطاق باشد یا ظالم بود و هر یک از ملزومات مذکوره قبیح عقلی باشد و صدور قبیح عقلی از مختار در
حال اختیار از روی عقل بدون اکراه ممتنع است بالذات بجهت آنکه عقل بالذات منفور است از قبیحات
اما مامور امر کرده شده است در صورتیکه مامور به امر آمر مرید باشد واجب است که شاعر بود از استماع و فهم
امر و مامور به و مختار باشد در قبول امر و قادر باشد در اجرای امر و محتاج باشد بمنفعتی که از اجرای امر عاید
مختار یا مامور میشود از منفعتی که در حقیقت امر و مامور به قرار داده است حکیم علی الاطلاق و الا
لازم اید که شاعر در فهم و استماع امر و مامور به و مختار در قبول امر و قادر بر اجرای امر و محتاج به منفعت
اجرای امر نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره منشاء ظهور جهل یا فترت یا عجز یا احتیاج عالم و مرید و قادر و غنی
بالذات باشد و مظهر صدور فعل عبث و تکلیف مالا یطاق یا ظلم باشد از حکیم علی الاطلاق و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در صورتیکه مامور مامور بامر آمر
مختار باشد واجب است که شاعر باشد به استماع و فهم امر و مامور به و مختار باشد در قبول و قادر باشد در اجرای امر و محتاج
باشد بمنفعتی که از اجرای امر عاید مختار یا مامور میشود از منفعتی که در ازای اجرای امر از آمر مختار
عایدش گردد یا بمنفعتی که بواسطه امر آمر مختار از مامور به عایدش شود و الا لازم اید که شاعر در فهم
و استماع امر و مامور به و مختار در قبول امر و قادر بر اجرای امر و محتاج بمنفعت اجرای امر مطلقا نباشد
و هر یک از ملزومات مذکوره منشاء تکلیف مالا یطاق یا فعل عبث یا ظلم یا جهل یا فترت یا عجز باشد
از آمر مختار و از هر یکی از ملزومات مذکوره قبح عقلی لازم اید و هر قبیح عقلی مرجوح است عقلا و از اختیار
مرجوح عقلی در حال اختیار و هدایت عقل بدون اکراه حرام است عقلا اما امر بغیر فرمودن در صورتیکه
که امر از آمر مرید باشد واجب است که در حقیقت ان امر فایده باشد بجهت مامور و مامور به و الا لازم اید
که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق مصدر فعلی شده باشد که از بعض جهات یا از جمیع جهات عبث باشد
و خیر محض نباشد و الا لازم اید که فعل ان ذات مقدس لاشریک له از هر یکی از افعال ما سوی الله نباشد و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما در صورتیکه امر از آمر
مختار باشد که باختیار بدون اکراه و اجبار از و صادر شده باشد واجب است که آن امر بمنفعت منفعت
و ضرر بجهت آمر و مامور و مامور به نداشته باشد مطلقا و واجب است که ان امر دلیل باشد بواسطه مامور
بمنفعت مامور به بجهت آمر بالاصاله و واجب است که ان امر دلیل باشد بواسطه منفعت مامور به
بجهت آمر بمنفعت مامور بالتبع و الا لازم اید که آمر مختار عالم و قادر و مرید و غنی بالذات بحقیقت

امر واحد یا بحقایق اوامر بجمیع حیثیات باشد بجهت آنکه علم بمناسبات کلی اشیا ممتنع الحصول است
مگر بعلم واراده وقدرت ذاتیه که قبل از ایجاد جهات دانسته باشد و این مردم ممتنع است بالذات بجهت استلزام
رفع وضع نقیضین و واجبست که بجهت مامور در ظهور واذعان به امر آمر مختار و ظهور
مامور عنه منتفع از آمر مختار رسوا منفعت مامور به که از برای آمر مختار است بجهت مامور داشته
باشد بجهت آنکه آمر مختار منتفع به تجربه و تتبع در مامور به یافته است بجهت حقیقت خود
وبجهت حقیقت دیگران که از امر بان عایدش میشود یا بواسطه امر بان مامور به منتفع عاید آمر
مختار میگردد اما مامور به بغیر فرموده شده باو در صورتیکه مامور به از امر آمر مرید باشد واجبست
نفع از حقیقت مامور به بجهت حقیقت مامور باشد و واجبست که نفع از حقیقت مامور بجهت حقیقت
مامور به داشته باشد و ممتنع است نفع و ضرر از حقیقت مامور به بجهت آمر مرید باشد والا لازم است نقص
وضرر از حقیقت مامور به بجهت امر باشد اما مامور به در صورتیکه از آمر مختار باشد واجبست که
منهی عنه منتفع بجهت آمر مختار در داشته باشد بالاصاله و واجبست که مامور به منتفع بجهت مامور
باشد از آمر مختار یا از مامور به بالتبع لصدور ان واذعان امر

باب دوم از نور اول از مطلع سیم در حروف الف فتح الباء و در ان چند دلیل است دلیل اول
القا و مبقی بقاء باقی داشتن را ممتنع است بالذات مگر با تصال امداد بقاء باقی داشته شده
بغیر ایجاد نمودن بدل ما یتحلل بقاء از حقیقت باقی داشته متصلا باشد والا لازم آید اول اجزاء
حادث عین اجزاء آخر ان باشد و بر عکس یا لازم آید که حادث را نه اول باشد و نه آخر و نه وسط و هر یک
از ملزوماتی ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع وضع نقیضین باب سیم از نور اول از مطلع
سیم در حروف الف فتح الباء منقوطه و در ان هشت دلیل است دلیل اول اتحاد قادر بالذات
با مقدور بالذات ممتنع است بالذات بجهت آنکه قادر بالذات حقیقتی را گویند در اصطلاح که
بالذات توانا باشد باراده و علم ذاتیه برای ایجاد و ابقاء و افناء حقیقت مقدور که حادث است
بغیر سببی از اسباب خارجیه و داخلیه یعنی در ایجاد و ظهور اثر یا حقیقت اثر بی نیاز از غیر باشد
بالذات مطلقا و در هستی و بقا خود بی نیاز از جمیع جهات باشد مطلقا [2] نه توانا مطلق بوده والا
لازم آید توانائی با سباب داخلیه و خارجیه باشد و به شیئی و من شیئی و فی شیئی باشد و مقدور بالذات
شیئی را گویند که بالذات مقدور اثر توانائی قادر بالذات باشد لا من شیئی و فی شیئی و لا بشیئی

[2] چنانی قدرتی و صاحب قادر مجهول مطلق بود

ودر پیدا شدن

ودر پیدا شدن و باقی بودن و فانی شدن بالذات مفتقر و محتاج بغیر باشد نه مثل خورش و اتحاد اثر
با موثر و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و مرید با مفتقر و عالم بالذات با جاهل بالذات و مجهول بالذات
با معلوم بالذات و غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات و غیر مرکب بالذات با مرکب بالذات ممتنع است
بالذات بجهت استلزام رفع وضع نقیضین بنحو منحصر از جهات دلیل دوم اتحاد مرید بالذات با مراد بالذات
ممتنع است بالذات بجهت آنکه مرید بالذات حقیقتی را گویند در اصطلاح که بالذات بی آنکه مطلقا
بعلم ذاتیه و پیدا کند و باقی دارد و فانی نماید بقدرت ذاتیه حقیقت مرادی که حادث است مطلقا بغیر
سببی از اسباب داخلیه و خارجیه لا من شیئی و لا بشیئی و لا فی شیئی یعنی در تحقق ظهور اثر و ایجاد و
ابقاء و افناء اثر بی نیاز از غیر باشد بالذات مطلقا و در هستی و بقا خود بی نیاز بالذات
باشد مطلقا چه اراده و صاحب مرید مجهول مطلق بوده والا لازم آید با سباب داخلیه و خارجیه
بوده به شیئی و من شیئی و فی شیئی باشد و مراد بالذات شیئی را گویند که بالذات مفتقر اثر اراده
مرید بالذات باشد لا من شیئی و لا فی شیئی و لا بشیئی و در پیدا شدن و باقی بودن و فانی شدن
بالذات مفتقر و محتاج بغیر باشد که مثل خورش بنا باشد والا لازم آید احتیاج محتاج بالذات
بمحتاج بالذات در پیدایش و بقا و فنا، یا لازم آید رفع یا جمع اثر بالذات با موثر
بالذات و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و قادر بالذات با عاجز بالذات و عالم
بالذات با جاهل بالذات و مجهول بالذات با معلوم بالذات و غیر متناهی بالذات با
متناهی بالذات و مرکب بالذات با غیر مرکب بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت استلزام رفع وضع نقیضین دلیل سیم اتحاد عالم بالذات با معلوم بالذات
ممتنع است بالذات بجهت آنکه عالم بالذات حقیقتی را گویند در اصطلاح که بالذات دانا باشد بجمیع
معلومات ابدی معلوم مطلقا یعنی معلومات نه سبب جهتی از جهات نه موجود در ذات عالم بالذات باشد
مطلقا یعنی نه چنانکه در ذات عالم بالعرض است و نه چنانکه ممکن است وجود معلوم در حقیقت عالم
مطلقا و نه موجود در ذات عالم بالذات باشد مطلقا یعنی نه چنانکه در [2] خارج ذات عالم بالعرض است
و نه چنانکه ممکن است وجود معلوم در خارج حقیقت عالم مطلقا و علم عالم بالذات بمعلومات مطلقا
بدون اسباب خارجیه و داخلیه باشد و تعلق اراده و قدرت ذاتیه بمعلومات مطلقا معلوم نباشد
چه عالم و صاحب علم مجهول مطلق بوده والا لازم آید علم قدیم بمعلوم معلوم باشد خارج او و داخل او و
معلوم بالذات شیئی را گویند که مفتقر از جمیع جهات حادث و متناهی باشد و هم متناهی و حادثه مفتقره

[2] خارجیه

معلوم باشد کامر شی ولا شی ولا نه شی و در پیدا شدن و باقی بودن و فانی گشتن مضطر و محتاج بالذات
بغیر خود باشد که مثل خود شی نباشد والا لازم اید احتیاج محتاج بالذات بمحتاج بالذات در پیدایش و بقا
و فنا. یا لازم اید رفع یا جمع اثر بالذات با موثر بالذات. یا محتاج بالذات با بی نیاز بالذات
یا قادر بالذات با عاجز بالذات یا عالم بالذات با جاهل بالذات یا مرید بالذات با مضطر بالذات یا
مجهول بالذات با معلوم بالذات یا غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات. یا لازم اید حدوث حادث
بالذات بخود باشد یا بی خود باشد یا بمثل خود و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین دلیل چهارم اتحاد بی نیاز بالذات با محتاج بالذات ممتنع است بالذات بجهت انکه
غنی بالذات حقیقی را گویند در اصطلاح که هستیش نه بخود باشد و نه بغیر خود باشد مطلقا
در هستی و پیدایش و بقا و فنا. و محتاج از جمیع جهات اثر علم و قدرت و شعور و اراده ذاتیه ان باشد
بدون اسباب خارجیه و داخلیه لامر شی و لا شی و لا نه شی بغیر از هستی و علم و قدرت و اراده ذاتیه
ان ذات مقدس بی نیاز از خود و از غیر خود است مطلقا و در پیدا کردن و باقی داشتن و فانی
ساختن هر محتاج بی نیاز باشد بالذات از علل اربع مطلقا که علت غائیه و علت صوریه و علت
مادیه و علت فاعلیه باشد یا اسباب خارجیه و داخلیه و بر شی و لا شی و در شی باشد و محتاج بالذات
حقیقی را گویند در اصطلاح که بالذات مضطر و محتاج باشد بغیر که مثل خود شی نباشد بجمیع جهات از جهات
و مقدور و مراد و معلوم باشد بالذات مضطر و حادث و متناهی بود دلیل فصل پنجم جهات و از جمیع جهات لامر شی و لا
شی و لا نه شی پیدا شود و باقی باشد و فانی شود والا لازم اید محتاج بالذات و مضطر بالذات
موجد و مبقی و مفنی ذات محتاج دیگر باشد یا لازم اید تعدد قدما و هر یکی از لزومات ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از اتحاد بی نیاز بالذات با محتاج بالذات لازم اید
امتناع رفع و جمع موثر بالذات با اثر بالذات یا قادر بالذات با عاجز بالذات یا مرید بالذات
با مراد بالذات یا عالم بالذات با جاهل یا غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات یا قدیم بالذات
با حادث بالذات یا غیر مرکب بالذات با مرکب بالذات یا لازم اید صدور حادث بالذات بخود باشد
یا بی خود یا بمثل خود بود و هر یکی از لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
دلیل پنجم اتحاد قدیم بالذات با حادث بالذات ممتنع است بالذات بجهت انکه قدیم بالذات
حقیقی را گویند در اصطلاح که پیدا شده نباشد و عاجز و مضطر و جاهل و محتاج بالذات و بالعرض
نباشد و مسبوق بعدم مطلقا نباشد و منتهی بعدم مطلقا نشود و متناهی و مرکب مطلقا نباشد و مجهول

مطلق بود

مطلق بود و حکیم علی الاطلاق باشد در پیدایش و بقا و فنا هر پیدا شدنیه و باقیه داشتنیه
و فانیه شدنیه و هر پیدا شدنیه و باقیه ماندنیه و فانیه شدنیه را لامر شی و لا شی و لا نه شی پیدا کند و باقیه دارد
و فانیه سازد و حادث بالذات حقیقی را گویند در اصطلاح که پیدا شده و عاجز و جاهل و مضطر
و محتاج بالذات باشد مطلقا و مسبوق بعدم مطلق باشد و منتهی بعدم مطلق شود و متناهی و مرکب باشد
مطلقا و معلوم مطلق بود و حکمت و علم و قدرت و اختیار کسبی عرضی بود و حکمت و علم و قدرت
و اختیار کسبی عرضی ان شرط ظهور حادث دیگر بود از قوه بفعل و پیدایش و بقا و فنایش مضطر
باشد و از اتحاد قدیم بالذات و حادث بالذات لازم اید امتناع رفع و جمع موثر بالذات با اثر بالذات
با جمیع لوازماتیکه در دلیل چهارم مذکور شد و هر یکی از لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل ششم اتحاد مجهول بالذات با معلوم بالذات ممتنع است بالذات
بجهت انکه مجهول بالذات حقیقی را گویند در اصطلاح که حقیقت ان بهیچ جهتی از جهات معلوم نباشد
و احتیاج ذاتیه موجودات به پیدایش و بقا و فنا دلیل باشد بر بی نیازی ان و عجز ذاتیه موجودات
دلیل باشد بر عاجز نبودن ذاتیه ان و قدرت ذاتیه موجودات دلیل باشد بر عدم قدرت ذاتیه ان
و جهل ذاتیه موجودات دلیل باشد بر عدم جهل ذاتیه ان و ترکیب ذاتیه موجودات دلیل باشد
بر عدم ترکیب ذاتیه ان و ظهور اثر قدرت و اختیار و علم عرضی کسبی موجودات در شی و لا شی
و نه شی دلیل بر ظهور اقتدار ان است لامر شی و لا شی و لا نه شی و هر نقص که در حادث
است در صفت قدیم نباشد والا لازم اید که کمال نقص بخود ناقص باشد یا بی خود یا بمثل خود بود
و هر یکی از لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حادث بالذات
حقیقی را گویند در اصطلاح که حقیقت ان از جمیع جهات هستی و بقا و فنا معلوم مطلق بود
و محتاج بالذات باشد در پیدایش و بقا و فنا خود بغیر که غیر مثل خود شی باشد از ذات
و صفات مطلق و بالذات مضطر و عاجز و جاهل باشد و اختیار و علم و قدرتش کسبی عرضی بود
و از اتحاد مجهول بالذات با معلوم بالذات لازم اید امتناع ذاتیه رفع و جمع بی نیاز بالذات
با محتاج بالذات و قادر بالذات با عاجز بالذات و مرید بالذات با مضطر بالذات و عالم بالذات
با جاهل بالذات و عدم مرکب بالذات با مرکب بالذات و هر یکی از لزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین دلیل هفتم اتحاد غیر متناهی بالذات
با متناهی بالذات ممتنع است بالذات بجهت انکه لازم است که غیر متناهی مرکب نباشد

مطلقا و این ملزوم لازم دارد که مسبوق بعدم نباشد مطلقا و منتهی بعدم نشود مطلقا و لازم دارد که
بخود و بید خود و بغیر خود پیدا نشده باشد و لازم دارد که مجهول مطلق بود و لازم دارد که بی
نیاز بالذات باشد و لازم دارد که عالم و مرید و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد
و لازم دارد که اثر علم و اراده و قدرت و حکمت ان لا شیء و لا بشیء و لا فی شیء نظام
شود و لازم دارد که بالذات و بالعرض محتاج به پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن
و به پیدا نکردن و باقی نداشتن و فانی نساختن غیر خود مطلقا نباشد خواه از جهت جلب
منفعت یا رفع ضرر یا منع منفعت و متناهی لازم است که مرکب باشد مطلقا و این
ملزوم لازم دارد که مسبوق بعدم باشد مطلقا و منتهی بعدم شود مطلقا و لازم دارد که بخود و بید
خود و بمثل خود پیدا نشود و فانی نگردد و لازم دارد معلوم مطلق بود و لازم دارد که محتاج
بالذات باشد و لازم دارد که جاهل و مقهور و عاجز بالذات باشد و لازم است که عالم و قادر و مختار
بالات باشد و علم و قدرت و اختیارش کسبی و عرضی باشد و لازم است که اثر قدرت و علم و اختیار
آن مرشئ و بشئ و فی شئ بود و لازم است که بالذات و بالعرض محتاج به پیدا شدن و باقی
بودن و فانی شدن باشد و پیدا کردن بالات و اسباب مرشئ و بشئ و فی شئ محتاج است مطلقا
خواه از جهت جلب منفعت یا رفع ضرر یا منع ضرر و اتحاد غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید جمع ملزومات مذکوره که در دلایل سابقه مذکور شد و از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت منتفی رفع و جمع نقیضین دلیل سوم اتحاد غیر
مرکب بالذات با مرکب بالذات ممتنع است بالذات بجهت آنچه مذکور شد در دلیل اول
با بطلان لازم از مورد اول از مطلع یم و در حرف الالف من الله و در آن چند دلیل است دلیل اول
در بیان اثر بدانکه هر اثری واجب است که وجود حادث و بقایش حادث و فنایش حادث
داشته باشد و الا یا لازم آید وجودش حادث نباشد یا لازم آید که وجودش حادث باشد لیکن مسبوق
بعدم بود و بقایش حادث نباشد نه بالفعل و نه بالقوه یا لازم آید که وجود و بقایش
حادث بود و فنایش بجهت آن نباشد از ملزوم اول که قدیم باشد بجهت ممتنع رفع و جمع حادث
با قدیم و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت ممتنع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید
که وجودش حادث باشد و بقایش قدیم و این ملزوم لازم دارد تقدم فرع که بقاء اثر است بر اصلش
که وجود اثر است و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید [illegible] باشد

و باقی نباشد

با رفع نقیضین باشد

با رفع نقیضین باشد یا جمع نقیضین که اصل و منشأ است و از ملزوم ثالث لازم آید بطلان ایجاد غیر متناهی
و این ملزوم لازم دارد که موجد مقهور بالذات و بالعرض باشد و هر مقهور بالذات واجب است که محتاج و عاجز و جاهل
بالذات باشد از جمیع جهات بجهت رفع و جمع حادث با قدیم و قادر با عاجز و عالم با جاهل و مقهور با مرید
و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه هر مقهور محتاج و مراد و مقدور و معلوم بغیر است که مثل
آن نباشد بغیر آن غیر بی نیاز و مرید و قادر و عالم بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت آنکه لازم آید که غیر متناهی مطلقا معلوم علم و مقدور قدرت و مراد مرید او شده و این ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت غیر متناهی مسبوق بعدم و منتهی بعدم نباشد و الا لازم آید اثبات وجود غیر متناهی
با متناهی با رفع آن یا جمع آن و هر یک از ملزومات ثلث ممتنع است بالذات بجهت ممتنع بودن
رفع و جمع نقیضین دلیل دوم هر اثری یا مقهور بالذات و بالعرض است یا مقهور بالذات و مختار
بالعرض است اما اگر اثر مقهور بالذات و بالعرض است آن علت ایجاد موجود مقهور بالذات
و مختار بالعرض باشد بعض مقهور بالذات و مختار بالعرض معلول مقهور بالذات و بالعرض است
و مقهور بالذات و بالعرض فعل فاعل مرید است بدو جهت جهت اول آنکه ایجاد مقهور بالذات
و بالعرض عبث باشد بجهت آنکه نه مظهر فیض تواند شد که فایده بجهت حقیقت خود آن مقهور
داشته باشد چون مختار بالعرض نیست و نه فاعل مستفیض از آن تواند شد بجهت آنکه فاعل
هر اثر بالذات مطلقا واجب است محتاج و عاجز و مقهور و جاهل بالذات و بالعرض نباشد و الا
ملزوم لازم دارد رفع یا جمع محتاج بالذات را با بی نیاز بالذات و عاجز بالذات با قادر بالذات
و جاهل بالذات با عالم بالذات و مرید بالذات با مقهور بالذات و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت منتفی رفع و جمع نقیضین جهت دوم چون ممتنع است بالذات
صدور اثر مستفیض از موثر بالذات بدون اثری که مقهور بالذات و بالعرض باشد و اثر
مقهور بالذات و بالعرض را فعل و علت و مشیت نامند اما اگر اثر مقهور بالذات
و مختار بالعرض است واجب است که معلول علت و اثر فعل و مشیت بود و مظهر فیض
باشد در نفس خودش باختیار عرضی و شرط مظهر فیض باشد باختیار عرضی در نفس غیرش
که مثل خودش باشد دلیل سیم هر اثری بالذات حادث از جمیع جهات است و الا لازم آید
یا بعض هر اثر با تمامش قدیم بالذات باشد از این ملزوم لازم آید یا اجتماع ذاتیه قدیم باشد
از این ملزوم لازم آید یا اجتماع ذاتیه قدیم و حصر به حادث بالذات و از این ملزوم لازم آید

تعدد قدما و اجتماع نقیضین یا لازم اید اجتماع و ارتفاع نقیضین و هر دو مذکوره ممتنع است بالذات
دلیل چهارم هر اثری در پیدایش و بقاء و فناء بالذات و بالعرض محتاج است بموثری که غیر مثل خودش
باشد بغیر چون ممتنع است بالذات پیدایش اثر بخودی خود و بمثل خود پس واجب است بالذات
محتاج باشد بغیر که مثل خودش نباشد تغیر اثر اثر حادث است ان قدیم باشد و چون اثر متناهی است ان غیر
متناهی باشد و چون اثر معلوم است ان مجهول باشد و چون اثر محتاج بالذات است ان بی نیاز بالذات
باشد و چون اثر بالذات مقهور و عاجز و جاهل است ان بالذات مرید و قادر و عالم باشد

باب ششم از نور اول از مطلع پنجم در حرف الف مع الحاء و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان احاطه
احاطه بدانکه احاطه شیء متناهی بر شیء غیر متناهی ممتنع است بالذات و الا لازم اید که قصیر در حال قصر
الطول باشد از خودش و صغیر در حالت صغر اکبر باشد از خودش و اما ملزوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام
رفع و وضع نقیضین دلیل دوم احاطه علم حادث بر قدیم مطلق ممتنع است بالذات و الا لازم اید
که قدیم محدود و محصور و متناهی بود و هر محدود و محصور و متناهی مرکب است و هر مرکب محتاج بترکیب است
و قوام شیء بترکیب بود و هر ترکیبی بالذات معلوم و حادث است و اما ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت استلزام ذاتیه رفع و وضع نقیضین دلیل سیم احاطه علم حادث بر حادث بطریق محیطیت
و ظرفیت و محلیت است و الا لازم اید احاطه معلوم بر علمش یا احاطه محاط بر محیطش یا احاطه
مظروف بر ظرفش یا احاطه حال بر محلش یا لازم اید که رشته ظرفیه مکانیه نباشد و اما ملزوم لازم دارد
که رشته ظرفیه وجودیه در حادث ظرف نباشد و هر یک از طرفین ممتنع است بالذات بجهت استلزام
رفع و وضع نقیضین دلیل چهارم احاطه علم قدیم بر قدیم و بر حادث مجهول مطلق است یعنی نه
بنحو محیطیت است و نه بنحو ظرفیت و نه بنحو محلیت و الا لازم اید تناهی علم قدیم و تعدد قدماء
و هر یک از طرفین ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و وضع نقیضین دلیل پنجم احاطه علم
قدیم بالذات بر حادث بالذات بنحو محیطیت و ظرفیت و محلیت ممتنع است بالذات
و الا لازم اید از ان جهت که محل حادث است معلوم باشد و هر معلول واجب است که خارج از رشته
ظرفیه مکانیه نباشد و هر یک از رشته ظرفیه مکانیه بالذات متناهی و حادث بود و از ملزوم مذکور
لازم اید حدوث ذاتیه قدیم بالذات و اما ملزوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام ذاتیه رفع
و وضع نقیضین دلیل ششم احاطه معلوم بالتناهی بر مجهول التناهی دلیل است بر تناهی مجهول التناهی
از جمیع جهات هستی و بقاء بجهت انکه ظاهر ان شیء که فرا گرفته باشد مجموع ان شیء را البته تمام کل ظاهر محاطش

کل ظاهر مفهوم محیط بود

کل ظاهر مفهوم محیط بود و بتناهی تمام کل ظاهر محاط تمام حقیقت محاط متناهی باشد و چون تمام کل ظاهر محاط
بر تمام حقیقت محاط و چون تمام حقیقت محاط متناهی شود قابل قسمت حسیه خارجیه باشد و چون هر چه متناهی است
قابل قسمت حسیه باشد و هر چه قابل قسمت حسیه است مرکب است از اجزاء خارجیه چون وجود جزء لا یتجزی
که مجرد باشد از اجزاء عقلیه که انفکاک ان ممتنع الوجود است مثل ظاهر و باطن هر شیء معلول ممتنع الوجود است
و هر چه مرکب است از اجزاء مطلقا در هستی و بقاء بالذات محتاج بان اجزاء باشد و اجزاء هر مرکبی در هستی و
بقاء بالذات محتاج بترکیب خاص است و هر چه از جهت هستی و بقاء بالذات محتاج است مسبوق است به
ترکیب و عدم اجزاء باشد و هر چه مسبوق بعدم ترکیب و اجزاء باشد از جمیع جهات هستی و بقاء و مکانیه بالذات
محتاج است بغیر و هر چه از جمیع جهات هستی و بقاء و مکانیه محتاج بغیر مثل خود است از جمیع جهات هستی
و بقاء حادث بالذات است و هر چه از جمیع جهات هستی و بقاء حادث بالذات است از جمیع جهات هستی
و بقاء متناهی بالذات باشد و هر چه از جمیع جهات متناهی بالذات است از جمیع جهات معلوم [illegible]
و الا لازم اید که شیء متناهی بالذاتیه بالذات غیر متناهی باشد و اما ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت استلزام رفع و وضع نقیضین دلیل هفتم در بیان احتیاج ذاتیه محتاج بالذات بدانکه هر محتاج
بالذاتیه که از یک جهت محتاج بالذات باشد واجب است که از جمیع جهات بالذات محتاج باشد بجهت انکه
[illegible]

باب ششم از نور اول از مطلع پنجم در حرف الف مع الراء و در ان چند دلیل است دلیل اول
در بیان اراده بدانکه واجب است اراده قدیم و مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و بی نیاز
بالذات باشد از برگزیدن و داشتن برگزیده و علم به برگزیدن برگزیده و غیر برگزیده مطلقا بجهت
انکه اراده خواستن ذاتیه است و خواست ذاتیه نه بخود و نه به خود و نه بمثل خود پیدا شده باشد
و الا لازم اید که حادث یا معلوم یا متناهی بجهتی یا محتاج بالذات باشد و از ملزوم لازم اید که بغیر
مثل خودش پیدا شده باشد و محتاج بعلم کسبی باشد که بتواند تمیز داد راجح را از مرجوح تا اختیار
ظاهر شود و محتاج باشد بر بودن راجح و مرجوح هنگام کسب علم بجهت انکه تا راجح و مرجوح نباشد
عالم بالقوه توجه بهم نرسانیده بان راجح و مرجوح و بعد از توجه و دانستن ظاهر راجح و مرجوح

رجحان راجح از مرجوح باید بنماید بعقل یا نفس و آلات تا بتواند فرق گذارد میانه راجح
و مرجوح تا خواهش حادث شود و ظاهر گردد و از اعدام هر یک از مفروضات لازم آید تعدد قدما و احتیاج ذات به
اراده بکسب علم حادث و غایت و بدایت اراده و هر یکی از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین باب بیست و هفتم از نور اول از مطلع سیم در حرف الف
مع النون و در آن صد دلیل است دلیل اول در بیان انقطاع بدانکه انقطاع مطلق فیض از
فیاض علی الاطلاق ممتنع است بالذات بجهت آنکه صدور مطلق فیض و عدم صدور مطلق
فیض بجهت ذات بی نیاز از همه جهات لا یتغیر و لا ینفع است و الا لازم آید احتیاج ذات به دوام
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از صدور فیض خاص خیر و راحت
موجود شود و از عدم صدور فیض خاص خیر و راحت معدوم شود و وجود خیر و راحت اولی
و راجح است از عدم وجود خیر و راحت و اگر ذات قدیم اراده انقطاع مطلق فیض نماید
عمل بمرجوح و ترک اولی کرده باشد و عمل بمرجوح و ترک اولی از حکیم علی الاطلاق
قبیح است و صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق ممکن نیست بجهت آنکه لازم می آید یا ظهور
احتیاج از غنی بالذات بانقطاع فیض یا عجز از قادر بالذات از صدور فیض
یا ظهور جهل از عالم بالذات به صدور فیض یا ظهور مقهوریت از مرید بالذات در انقطاع
مطلق فیض و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

باب بیست و هشتم از نور اول از مطلع سیم در حرف الف مع الیاء و در آن چند دلیل است

دلیل اول در بیان ایجاد فیض بدانکه ایجاد فیض خاص غیر متناهی از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
ممتنع است بالذات و الا لازم آید بقاء حادث بالذات به بقاء الله و از اعدام ملزوم لازم آید یا
قدم ذاتیه حادث بالذات یا ظهور مقهوریت از مرید بالذات در ایجاد و بقاء حادث بالذات
یا ظهور عجز از قادر بالذات در فناء هر یک از مقدورات خود یا ظهور جهل از عالم بالذات
بر نهایت هر یک از معلومات خود یا ظهور احتیاج از غنی بالذات به محتاجین خود یا لازم آید اجتماع
متناهی با غیر متناهی و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
دلیل دوم ایجاد فیض خاص متناهی مقهور بالذات و مقهور بالعرض از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید عدم ظهور جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص یا ظهور
جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص عبث باشد و از هر یک از اعدام ملزوم لازم آید ظهور فعل لغو از

حکیم علی الاطلاق

حکیم علی الاطلاق و یا ظهور عجز از قادر بالذات با ایجاد مقدورات ممکنه یا ظهور جهل از عالم بالذات
بمعلومات ممکنه یا ظهور مقهوریت از مرید بالذات با ایجاد فعل لغو یا بعدم ظهور جمیع موجودات
ممکنه یا ظهور احتیاج از غنی بالذات با ایجاد فعل لغو یا بعدم ایجاد جمیع مقدورات ممکنه
و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل سیم ایجاد
فیض خاص متناهی مقهور بالذات و مختار بالعرض و متساوی الاجزاء از جمیع جهات و جمیع جهات
در جمیع جهات مطابقه من البدایه الی النهایه از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات ممتنع است بالذات
بجهت آنکه لازم می آید ظهور بعض مقدورات ممکنه در کون خاص یا ظهور جمیع مقدورات
ممکنه بدون مرجح یا ظهور عمل بمرجوح از غنی بالذات و مرید بر جمیع جهات یا ظهور ظلم یا ظهور فعل
عبث از حکیم علی الاطلاق و هر یک از مفروضات مذکوره لازم دارد ظهور مفروضاتی که عدم امتناع
دلیل دوم لازم می آید و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین دلیل چهارم ایجاد فیض خاص متناهی مقهور بالذات و مختار بالعرض و متخالف
الاجزاء من البدایه الی النهایه از قادر و عالم مرید و غنی بالذات ممتنع است بالذات بجهت
آنکه لازم می آید صدور عمل بمرجوح یا عمل براجح بلا مرجح یا فعل عبث یا ظلم از حکیم علی الاطلاق
یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا مقهوریت از مرید بالذات یا جهل
که مظهر احتیاج است از غنی بالذات و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین دلیل پنجم ایجاد فیض خاص متناهی مقهور بالذات و مختار بالعرض و متخالف
الاجزاء من البدایه و متساوی الاجزاء الی النهایه از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات ممتنع است بالذات
بجهت آنکه لازم می آید بعضی از مفروضات که در عدم امتناع دلیل سیم و چهارم لازم می آید و هر یکی از
مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل ششم ایجاد فیض
خاص متناهی مقهور بالذات و مختار بالعرض و متساوی الاجزاء من البدایه و متخالف الاجزاء
الی النهایه از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید صدور
عمل براجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق و ظهور عجز از قادر بالذات و ظهور جهل از عالم بالذات
و ظهور مقهوریت از مرید بالذات و ظهور احتیاج بتوقف یا ظهور احتیاج بصدور عمل براجح
بلا مرجح از غنی بالذات و هر یک از مفروضات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین دلیل هفتم ایجاد فیض خاص متناهی مقهور بالذات و مختار بالعرض و متساوی

الاجزاء مرالمبدا ایه و مخالف الاجزاء ثم الفوته با برجح خارجی محکمست از فاقد و عالم وجرم غیر متناهی الابعاد
از جمع حیات و جمع موت و در جمع حیات و الا لازم اید یا انقطاع مطلق فیض یا کل از ادله مذکوره

نوزدهم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در حرف البا و دران بیست و شش باب

باب بیست و ششم از نوزدهم از مطلع سیم در حرف البا مع الیا و دران چند دلیل است دلیل اول در ابطال
بیداایش بدانکه بیدا ایش بیدا شده و بقا و باقی داشته و فنا و فانیه شده ممتنع است بالذات که یا خود
یا بخود یا بمثل خود بیدا شود یا باقیه باشد یا فانیه شود اما اگر بخود بیدا شود یا باقیه باشد یا فانیه گردد یعنی
بدون بیدا کننده و باقیه دارنده و فانیه سازنده بیدا شود و باقیه باشد و فانیه گردد لازم اید که
بجهت وجود مقتضی داخلی یا خارجی باشد یا بجهت رفع وجود مانع داخلی یا خارجی باشد یا بجهت آنکه
مسبوق بعدم بوده است و منتهی بعدم شود یا بجهت عدم وجود مقتضی داخلی و خارجی و عدم رفع مانع داخلی
و خارجی است یا بجهت آنکه مسبوق بعدم بوده است و منتهی بعدم شود نباشد یا مطلقا بی جهت بیدا شده
و باقیه باشد و فانیه گردد اما وجود مقتضی داخلی و رفع وجود مانع خارجی مطلقا ممتنع است بالذات و الا
لازم اید تقدم نفس بر نفس اگر جهت بیدا شدن و باقیه بودن خود خود باشد و لازم اید تاخر نفس بر نفس
اگر جهت فانیه ساختن خود خود باشد اما وجود مقتضی خارجی و رفع وجود مانع خارجی یا مثل ان
بیدا شده است یا از مثل ان بیدا شده است یا غیر مثل ان بیدا شده است از جمیع جهات و جمیع جهات
و در جمیع جهات یا از غیر مثل ان بیدا شده است از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات اما اگر وجود مقتضی
خارجی و رفع وجود مانع خارجی مثل ان بیدا شده باشد یا از مثل ان بیدا شده باشد لازم اید که
بیدا شده بیدا شده نباشد مطلقا یا هم بیدا شده باشد و هم بیدا شده نباشد بجهت آنکه وجود مقتضی
یا رفع وجود مانع مثل بیدا شده است یا از مثل بیدا شده است و ان نیز محتاج است بالذات بوجود
مقتضی یا رفع وجود مانع مثل خود یا از مثل خود بهمچنین الی غیر متناهی در بیدا ایش و بقا و فنا
از امر مرقوم لازم اید که ازلا و ابدا وجود مقتضی یا رفع وجود مانع باشد و هم نباشد از امر مرقوم
لازم اید که ممتنع بالذات باشد حدوث حادث بالذات و بالعرض مگر آنکه بگویند بعد از بیدا
شدن بیدا شده و باقیه داشتن باقیه داشته و فانیه گشتن فانیه شده وجود مقتضی فانیه شود
و بیدا شده و باقیه داشته و فانیه شده مقتضی یا رفع مانع بیدا ایش و بقا و فنا دیگر مثل
خود شود و این قول نامعقول است بجهت آنکه وجود مقتضی یا رفع وجود مانع یا شرط است یا
علت است یا موجد است اگر شرط است که بیدا ایش و بقا و فنا شرط بدون وجود علت

و وجود ممتنع است

و موجد ممتنع است بالذات و اگر علت است که فنا علت و بقا معلول ممتنع است بالذات و اگر موجد است
که بی خود بیدا شده است یا جهت بیدا ایش و بقا و فنا بیدا شده و باقیه داشته و فانیه شده آنست که مسبوق
بعدم باشد ازلا و منتهی بعدم شود ابدا از امر مرقوم لازم اید که ازلا و ابدا باشد و نباشد یا بیدا ایش و بقا و فنا
بیدا شده و باقیه داشته و فانیه شده بوجود مقتضی و رفع وجود مانع نباشد و بجهت مسبوق بعدم
و منتهی شدنش بعدم نباشد مطلقا بی جهت بیدا شده باشد و باقیه باشد و فانیه شود از امر مرقوم لازم اید که ازلا
و ابدا باشد و نباشد یا بر عکس بجهت آنکه ازلا و ابدا بلا جهت است چنین حقیقتی ممتنع الحدوث و ممتنع
القدم است اما اگر بیدا ایش و بقا و فنا بیدا شده و باقیه داشته و فانیه شده بخود باشد لازم اید تقدم نفس
بر نفس اگر بیدا ایش و بقا ایش بخود باشد و لازم اید تاخر نفس بر نفس اگر فنا ایش بخود باشد و هر یک از مرقومات
ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین اما اگر بیدا ایش و بقا و فنا بیدا شده و باقیه
مانده و فانیه شده بمثل خود باشد در این صورت لازم است که مثل خودش یا مفتقر بالذات و بالعرض
باشد در بیدا ایش و بقا و فنا یا مفتقر بالذات و مختار بالعرض باشد در صورت اول که مفتقر بالذات
و بالعرض باشد محتاج و جاهل و عاجز بالذات و بالعرض است و هر مفتقر بالذات و بالعرض واجب
که وجودش ممتنع بالذات باشد چون لازم اید مظهر فعل عبث باشد و در صورت دوم که مفتقر بالذات
و مختار بالعرض است محتاج و جاهل و عاجز بالذات باشد و هر عالم و قادر و مرید باسباب و کسب خاص
باشد و هر مرید و مختار و عالم و قادر باسباب و کسب مظهر افعال خاص تواند شد که هر فعل
از افعالش شرط ظهور حادث شود از قوه بفعل نه علت و نه موجد ظهور حادث از قوه
بفعل تواند شد و نه علت و موجد بیدا ایش حادث تواند شد اما آنچه ذکر شد که هر فعل
از افعال مختار شرط ظهور حادث خاص باشد از قوه بفعل بجهت آنست که ممتنع است بالذات
صدور فعل از هر مختار مگر بوجود بالفعل علل اربع مشهوره که اولش را علت صوری نامند
و دومش را علت غائی گویند و سیمش را علت مادی خوانند و چهارمش را علت فاعلی نامند
و هر یک از مختار و فعل مختار و علل اربع بالذات و بالعرض محتاج و جاهل و عاجز و مفتقر
باشند و از اجتماع محتاجین و جهال و عاجزین و مفتقرین بی نیاز و علم و قدرت و اراده
ذاتی حاصل نشود و الا لازم اید یا ثبوت نقیضین یا رفع نقیضین یا جمع نقیضین که تحقق تناقض
ذاتی و احتیاج یا علم ذاتی و جهل ذاتی یا قدرت ذاتی و عجز ذاتی یا اراده ذاتی و فترت ذاتی
یا لازم اید سفسطه و هر یک از مرقومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین

اما آنچه گفتیم که هر فعل اختیاری از افعال مختار علت نباشد مطلقا یعنی نه علت ظهور از قوه بفعل
و نه علت وجود بالقوه بجهت آنکه ظهور و انقطاع هر فعل از هر مختار شرط ظهور اثر آن فعل است
از قوه بفعل و ظهور و بقاء و فناء معلول به ظهور و بقاء و فناء علت است یعنی از وجود علت
وجود معلول لازم باشد و از عدم علت عدم معلول لازم باشد و الا لازم آید تساوی شرط با علت
یا جمع شرط با علت یا رفع شرط و علت مطلقا چون شرط فعل مختار است مطلقا و علت فعل
مرید است مطلقا انفکاک شرط از مشروط ممکن و انفکاک علت از معلول ممتنع و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین اما آنچه گفتیم که هر
فعل اختیاری از افعال مختار موجد وجود و مبقی بقا و مفنی فنا نباشد بجهت آنکه مذکور شد
که هر فعل اختیاری هر مختار منشأ و اثر نتواند شد مگر بوجود علل اربع و بعد از وجود علل
اربع و صدور فعل شرط ظهور حادثه باشد از قوه بفعل از چیزی و بچیزی و در چیزی و موجدی موجود که
لازم شیء و لا شیء و لا یفنی شیء ایجاد موجود در فایده و باقی دارد و فایده سازد والا لازم آید تعدد
قدما یا لازم آید ظهور احتیاج ذاتی از غنی بالذات یا لازم آید عجز ذاتی از قادر بالذات یا
لازم آید جهل ذاتی از عالم بالذات یا لازم آید فقر ذاتی از مرید بالذات یا لازم آید رفع یا
جمع نقیضین که تناهی و عدم تناهی است و معلومیت با مجهولیت است و حدوث با قدم
و سایر لوازمات منکره است که ذکر آنها موجب تطویل در کلام است و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین نوع سیم از مطلع سیم از کتاب مطالع الالفاظ در بیان
حروف انتفاء و در آن شصت و هشت باب است باب اول از نوع سیم از مطلع سیم در حرف انتفاء
الالف و در آن چند دلیل است دلیل اول در بیان تا آخر بدانکه تا آخر نفی هر شیء ممتنع است
بالذات بجهت آنکه نفی شیء که حقیقت شیء است یا فرع شیء است یا جزء شیء است یا علت شیء است
اگر فرع شیء باشد لازم آید یا مفنی فنا شیء باشد یا علت تامه فنا شیء باشد یا علت ناقصه فنا شیء باشد یا شرط
فنا شیء بود و هر یک از صور مذکوره نفی شیء حقیقت شیء نباشد و اینهم صورت خارج از مدعا باشد
یا ممتنع بالذات باشد بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع آنکه نفی شیء حقیقت شیء باشد و حقیقت شیء نباشد
و اگر نفی شیء جزء شیء باشد لازم آید که اعظم و اشرف و اقوی از شیء باشد تا مؤثر و
مفنی شیء بود و الا لازم آید که مؤثر و مفنی اصغر و اخس و اضعف از متأثر بود و اینهم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در این صورت که نفی شیء اعظم و اشرف

و اقوی از شیء باشد

و اقوی از شیء باشد لازم آید که جزء اعظم و اشرف و اقوی از کل باشد و اینهم ملزوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام
رفع و جمع نقیضین و اگر نفی شیء علت شیء باشد لازم آید که حقیقت شیء بعد از فنا حقیقت آن
شیء باشد و حقیقت آن شیء نباشد یا لازم آید اتحاد مؤثر با متأثر و اینهم از ملزوم ممتنع است بالذات
اما اول بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ثانیه بجهت امتناع رفع و جمع زوج و فرد از شیء واحد
باب دوم از نوع سیم از مطلع سیم در حرف تا و نوع السراء و در آن چند دلیل است دلیل اول در بیان
ترجیح بدانکه ترجیح مرجوح ممتنع است بالذات بجهت مرید و ممتنع است بالعرض بجهت مختار در حال
اختیار بدون اکراه اما بیان ترجیح مرجوح بجهت مرید آنست که ترجیح بمعنی برگزیدن و بهتر دانستن
شیء است از ضد شیء یا از نقیض شیء و مرجوح بمعنی آن پستتر است که بهتر از مرجوح باشد و بمعنی
مرجح بهتر پستتر است اما پستتر که پستتر است از راجح اعم از آنکه راجح شیء باشد و مرجوح ضد شیء که خیر
قلیل باشد یا نقیض شیء که عدم خیر بود بنا برین اگر مرید که غنی بالذات و مجهول مطلق و حکیم علی
الاطلاق است پستتر را که خیر قلیل است بر بهتر که خیر کثیر است اراده نماید یا نفیتر را اراده نماید
بر اصل حقیقی مراد کثرت خوب واقع و اختیار بد واقع نماید لازم است که مظهر احتیاج
یا عجز یا فقر یا جهل ذاتی غنی و قادر و مرید و عالم بالذات بود و حکیم علی الاطلاق مصدر عبث
در صدور فعل گردد و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما بیان
عرض ترجیح مرجوح بجهت مختار در حال اختیار بدون اکراه اینست که برگزیدن بد بر نیک که منع
خیر و نقیض خیر است یا برگزیدن پستتر از بهتر که خیر قلیل و منع خیر کثیر است و همچنین است
گزیده شد بدانکه ترک خوب واقع و اختیار بد واقع است لازم دارد یا بهوای نفس اختیار مرجوح نماید
یا باکراه اختیار مرجوح کند یا مختار نباشد از ملزوم اول و ثانی لازم آید مختار مصدر فعل قبیح گردد
عقلا و شرعا و عرفا نامعقول باشد و ملزوم ثالث ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع وجود اختیار
و عدم اختیار دلیل دوم ترجیح بلا مرجح ممتنع است بالذات بجهت مرید و ممتنع است بالعرض بجهت
مختار اما بیان امتناع ذاتی ترجیح بلا مرجح بجهت مرید آنست که یا اراده نماید صدور شیء یا عدم صدور
که ترجیح داده نشده باشد آن صدور فعل بجهت آن شیء یا عدم صدور آن فعل بجهت آن شیء در واقع
این صدور فعل و عدم صدور فعل در واقع مظهر عجز یا جهل یا فقر یا احتیاج قادر و عالم
و مرید و غنی بالذات بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
با آنکه ترجیح بلا مرجح بجهت مرید آن باشد که اراده نماید صدور شیء که علم نداشته باشد یا عدم

٢ که عدم خیر است

شناء واز هر یک از طرفین لازم آید امتناع ذاتی رفع یا جمع عدم شی با عدم عدم آن شی یا بیان آن شی عرض

ترجیح بلا مرجح بجهت در حال اختیار بدون اکراه آنست که با اختیار نماید صدور شی یا عدم صدور

شی را که ترجیح داده نشده باشد ان صدور فعل بجهت آن شی یا عدم صدور ان فعل بجهت آن

شی در واقع و انعدام صدور فعل و عدم صدور فعل در واقع عدم آن شی بنا شد از ادعای مذکور لازم آید

که مختار در حال اختیار بدون اکراه مختار نباشد از ادعای مذکور لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین

یا لازم آید که مختار باشد در حال [illegible] صدور فعل راجح بلا راجح یا در عدم صدور فعل راجح بلا مرجح

با اختیار بدون اکراه از ادعای مذکور لازم آید که بعنوان نفی اختیار راجح بلا مرجح نموده باشد یا لازم آید با اکراه

اختیار راجح بلا مرجح کرده باشد از ملزوم اول لازم آید که مختار در حال اختیار بدون اکراه مصدر فعل

قبیح گردد عقلاً و شرعاً تا نفوذ نا معقول باشد و از ملزوم ثانی لازم آید که فعل مختار مظهر عجز عرض گردد

و عجز عرض لازم دارد فترت عرض را و فترت عرض با اختیار در شی واحد و در آن واحد خالف الجمع

و خالف الخلو است و هر خالف الجمع و خالف الخلو ممتنع بالعرض است باب الجیم از نور کریم

از مطلع سیم در حروف التهجی منقوط مع المعنی المهمله و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان تعدد

بدانکه تعدد قدما ممتنع است بالذات بدو جهت جهت اول آنکه هر متعدد در یکدیگر لازم است که مخالف

باشند در بعضی جهات معلومه یا در جمیع جهات متعدده و از ادعای مذکور لازم آید تعدد و حصر و معلومیت ذاتیه هر یکی

از ادعای مذکور لازم آید ترکیب در حقیقت هر یک از اشیاء متعدده عقلاً یا حساً و هر مرکبی حادث بالذات

باشد بجهت آنکه ممتنع است بالذات شی مرکب قدیم بالذات باشد و بیان امتناع آن در باب میم از نور

و چهارم مطلع خواهد کرد جهت دوم آنکه هر متعدد لازم است که یا متماثلان باشند یا متوازیان باشند

یا غیر متوازیان و در هر یک از صور ثلثه لازم آید تناهی ذاتیه هر یک از اشیاء متعدده از بعضی جهات یا از جمیع جهات

و هر متناهی بالذاتیه از آن جهت که متناهی است لازم است که بالذات محتاج باشد در هستی و بقاء بان جهت

و هر محتاج بالذاتیه مطابق عقلاً و حساً از آن جهت که محتاج است حادث بالذات باشد و ادعای مذکور ممتنع است

بجهت آنکه هر حقیقتی که از یک جهت محتاج است واجب است که از جمیع جهات محتاج بالذات باشد و بیان آن دلیل

در صعود محتاج در باب عین سیم از نور ششم مذکور است لهذا هر محتاج بالذاتیه ممتنع است که قدیم بالذات

باشد بجهت امتناع رفع و جمع حدوث و قدم در شی واحد دلیل دوم تعدد قدما ممتنع است بعبارة

اخری بدانکه تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت آنکه ذات قدیم حقیقتی باشد که مسبوق بعدم و منتهی بعدم

نشود و مرکب نباشد و غیر متناهی باشد از جمیع جهات و جمیع جهات و مجهول مطلق بوده و الا لازم آید که قدیم

مسبوق بعدم

مسبوق بعدم و منتهی بعدم شود و ادعای مذکور لازم دارد حدوث ذاتیه را و ادعای مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع

ذاتیه رفع و جمع قدیم با حادث و هر ذاتیه که مسبوق بعدم و منتهی بعدم نشود واجب است که مرکب نباشد

والا لازم آید اجزاء عقلیه و حسیه و ترکیب و ترکیب کننده از ادعای مذکور لازم آید حدوث ذاتیه قدیم بالذات

و ادعای مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و هر غیر مرکبی واجب است که غیر متناهی

بود از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات والا لازم آید حد و حصر و تناهی را و ادعای مذکور ممتنع است بالذات

بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع غیر مرکب با مرکب و ادعای مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین و غیر متناهی لازم است که مجهول مطلق بود والا لازم آید که معلوم باشد و هر معلومی متناهی

بود و ادعای مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین دلیل سیم تعدد قدما

ممتنع است بعبارة اخری بدانکه تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت آنکه هر یک از قدما

باید یا در جمیع جهات هستی و بقاء متشابه بیکدیگر باشند یا از جمیع جهات هستی و بقاء متخالف

بیکدیگر باشند یا در بعضی جهات مذکور متشابه و در بعضی جهات مذکور متخالف باشند و هر یک از سه

صورت مذکور یا متساوی بوده در عدد جهات یا متخالف و هر یک از اقسام شش صورت یا در مقدار

از جهات متساوی بوده یا متخالف اقسام متعدد دوازده قسم است اول آنکه از جمیع جهات هستی و بقاء

متشابه بالافراد بوده و متساوی باشند در عدد جهات و مقدار جهات با حقایق دیگر دوم آنکه از جمیع

جهات هستی و بقاء متشابه بالافراد باشند و در عدد جهات متساوی بوده و در مقدار جهات متخالف باشند با حقایق دیگر سیم آنکه

از جمیع جهات هستی و بقاء متشابه بالافراد باشند و در مقدار جهات متساوی بوده و در عدد جهات متخالف باشند با حقایق دیگر

چهارم آنکه از جمیع جهات هستی و بقاء متشابه بالافراد باشند و در مقدار جهات و عدد جهات متخالف بوده با حقایق

پنجم آنکه از جمیع جهات متخالف الافراد باشند و در مقدار جهات و عدد جهات متساوی بوده با حقایق دیگر ششم آنکه

از جمیع جهات هستی و بقاء متخالف الافراد باشند و در مقدار جهات متساوی و در عدد جهات متخالف بوده با حقایق

دیگر هفتم آنکه از جمیع جهات هستی و بقاء متخالف الافراد باشند و در عدد جهات متساوی و در مقدار جهات متخالف

بوده با حقایق دیگر هشتم آنکه از جمیع جهات هستی و بقاء متخالف الافراد باشند و در مقدار جهات و عدد جهات متخالف

بوده با حقایق دیگر نهم آنکه از بعضی جهات هستی و بقاء متشابه و در بعضی جهات هستی و بقاء متخالف باشند و در مقدار

جهات و عدد جهات متساوی بوده با حقایق دیگر دهم آنکه از بعضی جهات هستی و بقاء متشابه و در بعضی جهات هستی و بقاء

متخالف باشند و در مقدار جهات متساوی و در عدد جهات متخالف بوده با حقایق دیگر یازدهم آنکه از بعضی جهات

هستی و بقاء متشابه و در بعضی جهات هستی و بقاء متخالف باشند و در عدد جهات متساوی و در مقدار جهات

متخالف بود با حقایق دیگر و در دوم آنکه از بعضی جهات در هستی و بقا متحد باشد و در بعضی جهات در هستی و بقا
بود و در مقدار جهات و عدد جهات متخالف بود با حقایق دیگر کثرت اختلاف در قسم اخیر و قلت اختلاف
در قسم اول است بدانکه هر حقیقتی که از جمیع جهات متحد به الاجزا باشد واجب است که هر جزء علی حده کثرت
بجهت آنکه مرکب از سه ظرفیه و وجودیه نباشد و متعدد بود در میان حقیقتی و وجود در ممتنع بالذات است بجهت آنکه
لازم آید که متناهی و محدود و محصور باشد و در مکان باشد و اینها هر دو ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع
نقیضین لهذا وجود قسم اول و ثانیه و ثالث و رابع و تاسع و عاشر و حادی عشر و ثانی عشر ممتنع بالذات است
و قسم خامس و سادس و سابع و ثامن ممکن الوجود و ممتنع القدم است بجهت آنکه هر متخالف الاجزائی مرکب است
واجب است که مرکب باشد از سه ظرفیه و وجودیه باشد که ماهیت و وجود و هیولی و صورت و مکان و وجود است و هر مرکبی
که ممکن الوجود و ممتنع القدم باشد یکی از چهار جهت حاصل … انفکاک سه ظرفیه و وجودیه از یکدیگر
ممتنع بالذات است چون اجزاء سه ظرفیه و وجودیه اجزاء عقلیه است و اجزاء عقلیه اجزائی را گویند که
بودن دیگری لازم باشد بالاصاله لا بالتبع و از هم جدا … و دیگری لازم باشد بالاصاله لا بالتبع والا
لازم آید که هر جزئی قائم بذات باشد و محدود و محصور و متناهی باشد و این هر دو ممتنع است بالذات بجهت
ذاتیه جزئیت و عدم تناهی و قائم بذات بودن و هر مرکبی که مرکب باشد از سه ظرفیه و وجودیه والا لازم
که حقیقتی مرکب صاحب اجزا باشد و محدود و محصور و متناهی بود و مجرد باشد از ماهیت و وجود و ماده و
و مکان و وجود و این هر دو ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر مرکبی بالذات در هستی
و بقا محتاج بالذات باجزاء بود و هر اجزائی در هستی و بقا محتاج بترکیب است والا لازم آید که مرکب
غیر مرکب باشد و این هر دو ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر محتاج بالذاتی در
هستی و بقا بالذات محتاج بغیر مثل خود است والا لازم آید تقدم نفس بر نفس یا وجود اثر بدون
موثر باید بنیاز … ذاتیه محتاج بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و هر محتاج بالذاتیه بالذات مسبوق بعدم است و هر حادثی مسبوق بعدم است ممتنع القدم است والا
لازم آید امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین جهت سوم آنکه هستی متعدد یا متصل بیکدیگر اند یا
دریکدیگر اند و انفصال متعدد از یکدیگر ممتنع بالذات است بجهت آنکه لازم آید وجود عدم صرف یا
منفصلین و این هر دو ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و هر متعدد که
متصلین یا متداخلین نباشند لازم آید متحد باشند و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه
رفع و جمع نقیضین و هر متصلین و متداخلین در هستی و بقا بالذات محتاج است باتصال

و هر واحد

۲ هر یک وجود

و محدود و محصور و متناهی باشد والا لازم آید متصلین منفصلین نباشند و متداخلین متداخلین نباشند و این ملزوم ممتنع
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر محتاج بالذاتیه مسبوق بعدم و مسبوق بعدم شود و هر مسبوق
قدیم بالذات نباشد والا لازم آید امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه هستی متعدد …
در واقع است و هر معلوم و متناهی واجب است که یکی از سه ظرفیه مکانیه باشد یا بعض یا محاط باشد
یا محیط یا حال باشد یا محل یا ظرف باشد یا مظروف و هر یک از سه ظرفیه مکانیه بالذات در هستی و بقا
محتاج بیکدیگرند والا لازم آید که محاط محاط نباشد یا محاط علی المحیط باشد از جهت واحد بعض از آن
جهت که محاط بالذات است محیط بالذات بود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و هر محتاج بالذاتیه بالذات مسبوق بعدم است و هر مسبوق بعدم قدیم بالذات نباشد والا لازم آید
امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین جهت … آنکه هستی متعدد در محتاج است بالذات با اختلاف
مکان والا لازم آید اجتماع متعدد در آن واحد در مکان واحد یا تعدد شیء واحد در آن واحد در
متعدد و هر یک از این دو ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و هر محتاج بالذات
بالذات مسبوق بعدم است و هر چه بالذات مسبوق بعدم است قدیم نباشد والا لازم آید امتناع ذاتیه رفع و جمع
نقیضین دلیل چهارم تعلق اراده مرید بر ایجاد شیء مراد در مرتبه مذکور است دلیل پنجم تعلق قدرت
قادر بالذات بر ایجاد شیء مقدور در قادر بالذات مسلم است دلیل ششم در بیان تعارض دلیلین
بدانکه تعارض دلیل عقلی با دلیل عقلی دیگر ممتنع الوجود است بجهت آنکه مدلول هر دلیل عقلی
ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و ممتنع اختلاف مدلول مذکور و عدم تخصیص عقلی دلیلی
بر وقوع مدلول موصوف در واقع با وجود وقوع مدلول مذکور در واقع دلیل عقلی دیگر ممتنع او
معارض فیه بان دلیل والا لازم آید امکان اجتماع جمع ضدین و امکان امتناع رفع و جمع نقیضین
بجهت آنکه مدلول دلیل ثانیه یا ضد مدلول دلیل اول است یا نقیض مدلول دلیل اول است والا لازم آید
تعدد حقیقت واحده که هم واحد باشد از جهت واحد و هم متعدد باشد از جهت موصوف و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع جمع ضدین اما در صورتیکه مدلول دلیل ثانیه ضد مدلول دلیل اول باشد لازم آید
که مدلول دلیل اول خلاف ممکن الوجود باشد و تخصیص بردار بود و هر دلیلی که خلاف مدلولش ممکن الوجود
یا ممتنع الوجود باشد دلیل عقلی بود چون لازم است خلاف مدلول دلیل عقلی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار
نبود و اگر لازم نباشد امتناع مدلول دلیل عقلی لازم آید … و بیان آن در تحقیق و تعریف دلیل
عقلی در اول مطلع … مذکور شده است اما در صورتیکه مدلول دلیل ثانیه نقیض مدلول دلیل اول باشد

لازم آید یا رفع نقیضین و امر مزبور ممتنع الوجود است و بیانش در تعریف نقیضین مذکور است دلیل نهم تعارض
دلیل عقلی با غیر دلیل عقلی مطلقا لازم است دلیل غیر عقلی را طرح نمایند بدو جهت جهت اول آنکه
امتناع اختلاف مدلول دلیل عقلی با دلیل عقلی ثابت شد بر امتناع معارضش مطلقا و الا ممتنع الوجود
خلاف مدلول دلیل عقلی جهت دوم آنکه لازم آید جمع و رفع نقیضین که موجود واقع معدوم واقع
باشد یا نه موجود واقع و نه معدوم واقع باشد و امر مزبور ممتنع الوجود است بجهت استلزام جمع و رفع نقیضین
دلیل دهم تعارض دلیلین که یکی حکم صریح عقل باشد و دیگری حکم تعبدی عقل ممتنع الوجود است بجهت آنکه
حکم تعبدی عقل ممتنع است مطلقا الا در امری که حکم عقل با امتناع صدور حکم صریح عقل و در مسند معارض حکم صریح
عقل است بجهت مدلول دلیل عقلی با وجود حکم صریح عقلی ممتنع الوجود است حکم تعبدی عقلی و الا لازم آید
امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل یازدهم تعارض دو دلیل عقلی که هر یک حکم تعبدی عقلی باشد و حکم تعبدی عقلی
منحصر بیکی از سه قسم است قسم اول آنکه متعارضین نقیضین باشند قسم دوم آنکه متعارضین ضدین
خاصیین باشند قسم سیم آنکه متعارضین ضدین غیر خاصیین باشند اما قسم اول که متعارضین نقیضین
باشند مطلق النقیض وجود لازم است اگر در جهت رجحان متساویان باشند بجهت آنکه هر یک از متنافیین نقیضین
ممکن باشند اصل معقول اولیه در موجودات امکانیه از اکوان غیر متناهی العدد حدوث ان باشد
چون عدم اشیاء پیش از وجود اشیاء مستقر بود که ان اصل ثابت است و عدم اشیاء و وجود ذاتی اشیاء
که امر مجهول باشد راجح اختیار نقیض متقدم است بر نقیض متوقف بود دلیل عقلی تعبدی
دلیل اول ابقاء ما کان بقاء و تقدم متقدم معلوم است بر متوقف مجهول با ابقاء مجهولیت متوقف مجهول
و الا لازم آید بدیهی در واقع نباشد امر مزبور لازم آید معلوم موجود نباشد و هر چه موجود است مجهول
مطلق بود یا لازم آید دیگر موجود نباشد از امر مزبور لازم آید تعدد قدما و هر یک از طرفین
ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و ابقاء موصوف را ایمان شارع
مقدس استصحاب نامند دلیل دوم واجب است امر یقینی تعبدی زایل نشود مگر به یقینی
مثل ان یا غیر یقینی بغیر مثل ان یقینی که حاصل است زایل نشود و الا لازم آید هر یک
از مظنون بظن مطلق و مشکوک و موهوم و مجهول بجهل بسیط و مجهول بجهل مرکب
اقوا و راجح باشد از مظنون بظن خاص و مظنون بظن خاص ضعیف مرجح بود و از
امر مزبور لازم آید راجح در واقع نباشد و امر مزبور خلاف بداهت عقل است و خلاف
بداهت عقل مذموم عقل است و هر یک از اخبار مخبر صادق ما فیه یقینی و عینی دلیل

عقلی باشد

عقلی باشد و حکمش حکم صریح عقل است چون خلاف خبر مخبر صادق ممتنع الوجود است و تخصیص مورد نسبت بهذا
ممتنع الوجود است تعارض دلیل صریح حکم عقل با خبر مخبر صادق بجهت آنکه در تعارض دلیل عقلی با دلیل
مذکور شد و اگر دلیل حکم تعبدی عقل معارضه نماید با خبر مخبر صادق دلیل حکم تعبدی عقل طرح شود
بجهت آنکه در تعارض دلیل حکم صریح عقلی با دلیل حکم تعبدی عقلی مذکور شد و آیات و افعال و اخبار مخبر صادق است
که یقینی الصدور و یقینی الدلاله باشد بر معانی ظاهریه الفاظ و آیات و اخبار مخبر که یقینی الصدور و
یقینی الدلاله است بر سه صنف است در صورتیکه معلوم الکذب نباشند صنف اول اخبار است که
در معنی موافق معانی آیات قرآنیه باشند صنف دوم اخبار است که در معنی مخالف معانی آیات
قرآنیه نباشند صنف سیم اخبار است که در معنی مخالف معانی آیات قرآنیه باشند صنف اول و دوم
معقول و مقبول است و صنف سیم نا معقول و مردود است و دلیل عقلی که حکم صریح عقل است
با هر دلیلی معارضه نماید واجب است دلیل عقلی را اختیار نمایند و ان معارض را طرح نمایند
و بحیث تعارض دلیل حکم تعبدی عقلی با هر یک از دلائل غیر عقلیه دلیل حکم تعبدی عقلی معقول
و معارض ان مردود است بجهت آنکه مذکور شد دلیل دوم در تعارض دو دلیل عقلی که هر یک حکم
صریح عقل باشد ممتنع الوجود است بجهت آنکه دلیل عقلی است که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص
بردار نبوده و معارضه نمیکند مگر معارض نقیض با نقیض یا ضد با ضد و دلیل عقلی را
مطلقا ضد نباشد بجهت آنکه ضدین دو شیء وجودی باشند که جمعشان ممتنع الوجود باشد و رفعشان در
ممکن الوجود بود و جمع و رفع دلیل عقلی با خلافش ممتنع الوجود است بجهت آنکه مدلول دلیل عقلی واجب
الوجود باشد بجهت آنکه خلافش ممتنع الوجود است و هر ممتنع الوجود واجب العدم است و تعارض
واجب العدم با واجب الوجود در ... ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و معارض دلیل عقلی منحصر شده بنقیض و نقیض دلیل عقلی ممتنع الوجود است و جمع و رفع ممتنع الوجود
با واجب الوجود ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل یازدهم تعارض دلیلین
عقلیین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که وجود اشیاء واقع و عدم اشیاء واقع
در ان واحد دلیل دوازدهم تعارض دلیل عقلی که حکم صریح عقل است با مطلق دلیل نقلی ممتنع الوجود است
بجهت آنکه هر دلیل نقلی که معارض باشد با دلیل عقلی حکم عقل مطلق دلیل نقلی طرح شود واجب است
بجهت آنکه مدلول دلیل عقلی عین واقع باشد و مدلول دلیل نقلی چون معارض با واقع است عین واقع
نباشد یقینا و الا لازم آید که مدلول دلیل عقلی خلافش ممکن الوجود باشد و تخصیص بردار بود و الا لازم

جمع و رفع نقیضین که موجود واقعی معدوم واقعی باشد یا نه موجود واقعی و نه معدوم واقعی باشد و هر یک
از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل سیزدهم تعارض دلیل نقلی با دلیل
۲ ممتنع الوجود است — نقلی دیگر اگر هر دو ظروری باشند یعنی یکی از بدیهیات اولیه باشند ~~ممتنع الوجود است~~ و الا ان دلیل ظروری ~~بدیهیات~~
اولیه بدیهی باشد که در نزد هر طایفه که میگویند ظروری است واجب است مخالف آن ظروری را کافر بدانند
اگر ان مخالف از ان طایفه نباشد و مرتد بدانند ان مخالف را اگر از ان طایفه باشد تعارض دلیل
۴ دلیل سیزدهم — نقلی ظروری که از بدو ظهور هر دینی و مذهبی ان ظروری بحال خود باشد اسلام حال و مخالف نداشته باشد و اگر مخالف
بجهت ان ظروری بهم رسید ان مخالف خارج شود از ان دین و مذهب بجهت انکار ظروری با دلیل نقلی
۳ بجهت ان ظروری — غیر ظروری دلیل نقلی غیر ظروری ظنی لازم است چون مخالف ظروری دین و مذهب خارج از ان دین و مذهب است
و مخالف غیر ظروری دین و مذهب خارج از ان دین و مذهب نباشد دلیل پانزدهم تعارض دو دلیل عقلی
۹ ظاهر هر دو معقول و حکم الوجود است — که هر یک حکم بعدد عقل با حکم الوجود است و صدور هر یک ممتنع الوجود است عقلا بجهت که هر یکی از معارض
بالنسبه بدیگری راجح بلا مرجح است و صدور راجح بلا مرجح نامعقول است و صدور هر یک بالنسبه بعجیم
راجح با مرجح است و ممتنع الوجود است مطلقا بجهت که دلیل حکم بعدد عقل بر خلاف ان از عقل
ممتنع الصدور است که حکم با امتناع حکم صریح عقل از عقل بر ان مجهول و حصول ظن قطعی بر معلومیت
ان مجهول چون ظن مطلق مفید علم است و موهوم است مردود عقل است باب سی و یکم از نود و یکم
از مطلع سیم در حرف تاء منقوط مع القاف و در ان صد دلیل است دلیل اول در بیان تقدم نفی
بر شیء بدانکه تقدم نفی بر شیء ممتنع است بالذات بجهت انکه نفی شیء که حقیقت شیء است یا غیر
شیء است یا جزء شیء است یا عین شیء است اگر نفی شیء غیر شیء باشد لازم اید یا موجد شیء باشد یا علت
ایجاد شیء باشد یا شرط هستی شیء باشد و هر یک از صور مذکوره نفی شیء حقیقت شیء نباشد و این صورت
یا خارج از مدعا است یا ممتنع است بالذات بجهت امتناع فاقد جمع و رفع انکه نفی شیء حقیقت شیء باشد
و حقیقت شیء نباشد و اگر نفی شیء جزء شیء باشد لازم اید که اعظم و اشرف و اقوی از شیء باشد تا موثر
و موجد شیء بود و الا لازم اید که موثر و موجد اصغر و اخس و اضعف از متوثر بود و این لازم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم اید که نفی شیء جزء شیء باشد و اعظم و اشرف
و اقوی از شیء باشد و لازم اید که جزء اعظم و اشرف و اقوی از کل باشد و لازم اید که ان جزء یعنی نفی شیء
باشد و هر یکی از طرفیات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر نفی
شیء عین شیء باشد لازم اید که حقیقت شیء قبل از حدوث حقیقت شیء شیء باشد و حقیقت شیء نباشد

بعض حضرات ... باشند از بعض جهات یا از جمیع جهات یعنی از انکه استیلا رساند از ان جهات با که هستی ندارند

بالا لازم اید

نقیضین
یا لازم اید اتحاد موثر با متوثر و این لازم ممتنع است بالذات اما اول بجهت امتناع رفع و جمع
اما ثانیا بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و صدور از شیء واحد نور دوم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار
در حرف الجیم و در ان سی و هشت باب است باب اول از نور دوم از مطلع سیم در بیان جزء مع
التجزی و در ان صد دلیل است دلیل اول در بیان جزء لا یتجزی بدانکه وجود جزء لا یتجزی
ممتنع بالذات است بجهت انکه هر هستی یا متناهی است یا غیر متناهی و هر متناهی یا بالقوه است و ارد
یا بالفعل و هر یک از این دو مرکب است از سه ظروریه و وجودیه و الا لازم اید که هستی متناهی بغیر مقدور
بالذات باشد و نه مختار بالعرض و نه عرض داشته باشد و نه صورت و نه شکل و در مرتبه از مراتب
هستی باشد و نه مسبوق بعدم باشد و این لازم بالذات ممتنع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و هر مرکب از سه ظروریه و وجودیه مرکب باشد از اجزاء حسیه و الا لازم اید که معلوم مطلق مجهول
مطلق بود و این لازم بالذات ممتنع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر چه مرکب باشد
از اجزاء حسیه قابل قسمت حسی باشد و الا لازم اید که مرکب از اجزاء حسیه نباشد از اجزاء حسیه و این
لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین نور ششم از مطلع سیم از
کتاب مطالع الانوار در بیان حرف حاء و در ان سی و هشت باب است باب اول از
نور ششم از مطلع سیم در بیان حرف حاء مع الالف و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان
حادث بالذات بدانکه حادث بالذات از جهت واحد لازم دارد حدوث ذاتیه را از جمیع
جهات بجهت انکه از جهتی که حادث است مسبوق بعدم است و الا لازم اید مسبوق بعدم نباشد
و قدیم بود و این لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع حدوث و قدم در شیء واحد از جهت
واحد و هر چه مسبوق بعدم است اول دارد پیدایش ان و در اول پیدا شدن از جهت پیدا
شدن بالذات محتاج بغیر است و الا لازم اید تقدم شیء بر نفس یا اتحاد قادر بالذات
با مقدور بالذات یا پیدایش پیدا شده به پیدا کننده و بیان امتناع هر یکی از طرفیات
ثلث در این مطلع در مقام خود مذکور است چون از جهتی از جهات حادث بالذات و متناهی و معلوم
و محدود و محصور باشد از جهت بقا بجهت مذکور لازم است که متناهی و معلوم و محدود و محصور باشد
بجهت انکه بقاء هر حادثی از جهت حدوث استمداد پیدا کردن ان پیدا شده با غیر قار الذات
خواه در زمان باشد و خواه لا فی زمان و هر استمداد غیر قار الذاتی قابل قسمت نباشد مطلقا
بجهت انکه حصص ان پیدا شده زیاده از آنی نباشد و ان آن را حال نامند و ان

آن هستی باشد که متصل بفناء و مسبوق بعدم بود بجهت که غیر قار الذات است بعد از انقضاء
از حالیت انرا آن حاضر نباشند و آنی که ایجاد ان متصل بآن حال است که فناء آن حالی با
ایجاد آن متصل بآن نیکو فهم است قبل از ایجاد ظهور انرا آن مستقبل خوانند پس بقاء هر هستی پیدا شده
شده معلوم متناهی از جهت واحد بایجاد انات حالیه است مستمر تا که متصل وجود ایشان باشند
متعاقباً و متصل فانی شوند متعاقباً اگر حقیقت امتداد لازم آید انحصار هستی باشد
و انحصار هر هستی ممتنع است بالذات که بقاء آن هستی باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر امتداد هستی پیدا شده از جهت پیدا شدن غیر قار
الذات نباشد لازم آید که قار الذات باشد و از این ملزوم لازم آید که آخر شئ متناهی عین اول
آن باشد و وسط آن عین اول و عین آخر آن بود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و هر چه در پیدا شدن و باقی بودن بالذات محتاج بغیر باشد بالذات در پیدا شده و
و باقی بودن مفتقر باشد که اگر مفتقر نباشد لازم آید که مختار بالذات بود و هم مختار بالذات
غنی بالذات بود و ممتنع است بالذات که غنی بالذات از جهت واحد در آن واحد محتاج بالذات
باشد از جهت مذکوره در آن مسطور و الا لازم آید اجتماع نقیضین و هر چه در هستی و بقاء مفتقر
بالذات محتاج بغیر است در فناء نیز محتاج بغیر باشد و الا لازم آید تا فر نفی هر شئ و این ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر چه در اصول جهات حادث و متناهی
و معلوم و محتاج و محدود و محصور و قابل قسمت و مرکب باشد لازم باشد که در فروع جهات
نیز حادث و متناهی و معلوم و محتاج و محدود و محصور و قابل قسمت بود و الا لازم آید فرع
زیاده بر اصل و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت که در موقع خود مذکور است و هر چه در اصول
و فروع جهات بالذات از یک جهت حادث و متناهی و معلوم و محدود و محصور است لازم باشد
که از جمیع جهات بصفات مذکوره بود و الا لازم آید اتحاد قدیم با حادث یا متناهی با غیر
متناهی و معلوم با مجهول و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین دلیل دوم هر حادث بالذاتیه متصلاً در تحلیل و فناء است و الا لازم آید بقاء
ذات محتاج از جمیع جهات مع الاتصال و بقاء ذاتیه ذات محتاج از جمیع جهات بی نیاز حادث
از جمیع جهات بالا لازم آید بقاء اثر بدون مؤثر بالذات و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات جمیع ما یحتاج ۲
بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین دلیل سوم هر حادث بالذاتیه بالذات متغیر است

بجهت تحلیل

بجهت تحلیل ذاتیه و رسیدن بدل ما یتحلل که از جمله شروط است از مستقر بالذات مطلقا بغیر خواه
از اجزاء عالم شهود باشد یا از اجزاء عالم خیال بود خواه از اجزاء عالم ذهن باشد خواه از اجزاء عالم
نفس بود خواه از اجزاء عالم عقل باشد خواه از اجزاء عالم باطن در هر یک بهر یک تغیر ذاتیه باشد
چنانکه پروردگار مجید در قران مجید در ربع جزو میفرمایند و نبدل امثالکم
و ننشئکم فی ما لا تعلمون و در ربع جزو میفرمایند و ان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم باب بست و دوم از نور
ششم از مطلع سیم در حرف حاء مع المیم و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان
محمول است بدانکه محمول جمع حمل است و حمل در لغت قرار دادن چیزی است بر چیزی مطلقا
و در اصطلاح محققین قرار دادن صفت است بر موصوف و صفت را محمول و
موصوف را موضوع نامند و هر یک از محمول و موضوع یا متیقن یا مظنون یا مشکوک
یا موهوم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است بجهت فاعل مختار و هر یک از معلومات مذکوره یا هستی است یا نیستی
اما هستی یا هستی مطلق است یا هستی مقید اما هستی مطلق را وجود واجب الوجود و معروف و مجهول مطلق گویند
و ادراک مجهول مطلق بجهت فاعل مختار ممتنع است بالذات مگر بادراک حقیقی که از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات محتاج بالذات باشد از پیدایش و بقاء و فناء بغیر مثل خود نه چون هستی است
بالذات که هستی معلوم الحقیقه مطلقا بخود پاینده بود و مثل خود باشد بجهت آنکه اگر هستی معلوم الحقیقه
بخود باشد لازم آید تقدیم نفی هر شئ و اگر مثل خود باشد لازم میآید ممتنع الوجود یا نیستی ممکن الوجود و موجود
هستی معلوم الوجود باشد یا نیستی علی الاطلاق هستی باشد و اگر مثل خود باشد لازم آید محتاج بالذات غنی بالذات باشد
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما هستی مقید را
وجود ممکن و وجود اشیاء و معلوم مطلق نامند و ادراک معلوم مطلق بجهت فاعل مختار ممتنع است بالذات
مگر بکمال توجه فاعل مختار بواسطه حواس خمسه ظاهریه بعالم شهود در عالم شهود اولاً و بواسطه قوه متخیله
بعالم خیال در عالم خیال ثانیاً و بواسطه قوه متصرفه که انرا متفکره گویند بعالم ذهن در عالم ذهن ثالثاً
و بواسطه قوه عامله بعالم نفس در عالم نفس ثالثاً و بواسطه قوه عاقله بعالم عقل در عالم عقل
و بواسطه قوه مدرکه بعالم باطن در عالم باطن و هستی که وجود اشیاء است منحصر است به هستی بالقوه
و هستی بالفعل بجهت آنکه معلومیت هستی بالقوه ممتنع است بالذات مگر به هستی بالفعل
چون هستی بالفعل ظهور هستی بالقوه است بجهت آنکه ممتنع است بالذات ایجاد شئ واحد

متعدد رجاگو کال هستی بالقوه هستی بالفعل است وهر یک از محسوسات به هستی بالفعل محسوس باشند والا لازم آید
ایجاد هستی عبث بود اما نیستی یا نیستی مطلق است یا نیستی مقید اما نیستی مطلق نقیض هستی مطلق
یعنی مطلقا نه جمعشان شاید و نه رفعشان و نیستی مطلق را عدم واجب و عدم صرف و ممتنع
بالذات و نیستی مطلق خوانند اما نیستی مقید را عدم ملکه و عدم اشیا و معلوم گویند و معلوم مقید
یا نقیض هستی بالقوه است که رفع وجمعشان بالقوه نشاید و نقیض هستی بالقوه را ممتنع عادی گویند
و یا نقیض هستی بالفعل است که جمع و رفعشان بالفعل نشاید و نقیض هستی بالفعل را نیستی
و عدم رابح گویند یا ضد هستی بالقوه است که جمعشان بالقوه نشاید و رفعشان بالقوه شاید
و ضد هستی بالقوه را نیستی شی و عدم اشی گویند یا ضد هستی بالفعل است که جمعشان بالفعل
نشاید و رفعشان بالفعل شاید و ضد هستی بالفعل را ضد خاص خوانند و ادراک معلوم مقید بجهت
حاصل بحاز ممتنع است بالذات مگر با ادراک معلومیت معلوم مطلق چون لازم دارد هر جهتی از جهات
معلومیت معلوم مطلق حدوث ذاتیه و بقاء و فناء ذاتیه را و حدوث و بقاء و فناء ذاتیه دلیل
بر معلوم مقید چون معلوم شد معلوم مطلق و معلوم مقید و مجهول مطلق و ممتنع بالذات باید دانست که
انچه ادراک آن ممکن است عدما و وجودا معقولات است و معقولات منحصر است بمعلومات و مقدورات
و مختبرات که بجهت هر فرد از افراد معلوم مطلق بجهتی از جهات حاصل تواند شد بجهت آنکه انچه گفته شد
مذکور است یا مجهول الامکان است یا مجهول الوجوب و هر یکی از ما هر لفظ یا مهمل است یا موضوع بجهت
آنکه چون هر یکی را حمل بر ممتنع بالذات نمائیم ایجابا اگر حمل صحیح است لفظ موضوع است و داخل در معلوم
الوجوب باشد والا حمل بر مجهول مطلق نمائیم ایجابا اگر حمل صحیح است لفظ موضوع است و داخل در معلوم الوجوب
است والا حمل بر یکی از انواع معلوم الامکان نمائیم اگر حمل صحیح است لفظ موضوع است و داخل در یکی
از انواع معلوم الامکان است والا هر یک از لفظهای مذکوره مهمل است و معلوم شد که بواسطه
حواس خمسه ظاهره معلوم مطلق و اقسام معلوم تواند شد و از معلومیت معلوم مطلق معلوم مقید
معلوم تواند شد و از معلوم مطلق و معلوم مقید که معلوم الامکان اند مجهول بودن حقیقت مجهول مطلق را
معلوم توان نمود و از مجهول مطلق امتناع ذاتیه ممتنع بالذات فهمیده شود و معلوم است
که اجناس هر محمول و موضوع منحصر است به ممتنع الوجود و مجهول مطلق و معلوم مقید و معلوم مطلق
و ترکیب چهار جنس مذکور منحصر به شانزده نوع است مطلقا یعنی صحیحا او باطلا نوع اول حمل
ممتنع بالذات است بر ممتنع بالذات نوع دوم حمل مجهول مطلق است بر مجهول مطلق نوع سیم

حمل معلوم مقید

حمل معلوم مقید است بر معلوم مقید نوع چهارم حمل معلوم مطلق است بر معلوم مطلق نوع پنجم حمل ممتنع بالذات است
بر مجهول مطلق نوع ششم حمل ممتنع بالذات است بر معلوم مقید نوع هفتم حمل ممتنع بالذات است بر معلوم
مطلق نوع هشتم حمل مجهول مطلق است بر ممتنع بالذات نوع نهم حمل مجهول مطلق است بر معلوم مقید نوع
دهم حمل مجهول مطلق است بر معلوم مطلق نوع یازدهم حمل معلوم مقید است بر ممتنع بالذات نوع دوازدهم
حمل معلوم مقید است بر مجهول مطلق نوع سیزدهم حمل معلوم مقید است بر معلوم مطلق نوع چهاردهم حمل معلوم
مطلق است بر ممتنع بالذات نوع پانزدهم حمل معلوم مطلق است بر مجهول مطلق نوع شانزدهم حمل معلوم
مطلق است بر معلوم مقید چون معلوم شد انواع محمول شانزده نوع است مطلقا لازم اید که شانزده نوع
باشد ایجابا و شانزده نوع باشد سلبا که جملتان سی و دو نوع باشد صحیحا او باطلا چون معلوم شد انواع حمل مطلقا
باید دانست که صحت هر یک موقوف بسه شرط است والا حمل مطلقا باطل است شرط اول آنکه محمول
معرف یا مخصص موضوع خود باشد در واقع مطلقا یعنی خواه موضوع له لفظ محمول معرف یا مخصص
موضوع باشد مثل زید عالم است خواه نفی نقیض موضوع له لفظ محمول معرف یا مخصص موضوع باشد
مثل الله موجود یعنی فناء وجود یافته است نقیض وجود یافته وجود نیافته است چون نفی نقیض موضوع
له لفظ محمول از موضوع خالق فنا موجود است یعنی فناء وجود نیافته است شرط دوم آنکه حامل آگاه
کننده آگاه بران معرفت یا تخصیص باشد شرط سیم آنکه متنبه یا عالم باشد بجهل آگاه کرده شده
از ان تعریف یا تخصیص که ان محمول خاص بجهت موضوعش دارد یا متنبه باشد بجهل و علم
متنبه بر حامل متنبه از تعریف یا تخصیص مذکور از عدم شرط اول و وجود شرطین اخرین
لازم اید که علم حامل متنبه جهل مرکب باشد بر حملی که نماید و از فقدان شرط ثانیه با وجدان شرط
اول و ثالث لازم اید حمل حامل متنبه دانسته لا شعوری بود و از فقدان شرط ثالث با وجدان
شرط اول و ثانیه لازم آید که حامل متنبه مقصد تحصیل حاصل شده باشد و کمال فایده هر حمل صحیح از
حامل متنبه در جهل متنبه است بفایده مذکوره والا لازم اید نقصان در فایده حمل مطلوب بجهت
حامل متنبه و از ملزوم اول لازم اید که حامل متنبه ضال و مضل باشد و از ملزوم ثانیه لازم اید که حامل متنبه
ضال باشد و از ملزوم ثالث لازم اید که حامل متنبه تحصیل حاصل یا حمل لغو کرده باشد و از ملزوم
رابع لازم اید نقصان مقصود حامل متنبه و هر یکی از ملزومات اربعه غیر معقول است باید دانست
که هر جا که ایجابا باطل باشد و نفی نقیض محمول از موضوع صحیح باشد صحیح است بشرط آنکه مقصود حامل از
حمل نفی نقیض محمول باشد از موضوع والا باطل باشد چنانکه مذکور شد و هر یکی از انواع حمل صحیح دلیل عقلی باشد

نور هفتم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در حرف خاء و دران بیست و هفت باب است باب اول از نور

هفتم از مطلع سیم در حرف خاء مع الالف و دران چند دلیل است دلیل اول

باب دوازدهم از نور هفتم از مطلع سیم در حرف خاء مع السین و دران چند دلیل است دلیل اول

در بیان خساست بدانکه خساست خسیس و شرافت شریف کسبی باشد یعنی بمقتضای عمل اختیاری است

و بیان نفی در نور بیست و دوم از مطلع هذا در دلیل شریف مذکور است

نور هشتم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف الدال و دران بیست و هفت باب است باب بیست و ششم

از نور هشتم از مطلع سیم در حرف الدال مع الواو و دران چند دلیل است دلیل اول در بیان دور

بدانکه دوری که ممتنع بالذات است منحصر است بحصر عقلی در سه یک قسم آنست که دوری که ممتنع بالذات

است واجب است که مابین دو حقیقت یا زیاده از دو حقیقت باشد که هر یک بوجود خاص موجود باشند

دون وجود دیگری و ان لازم اید که هر دو حقیقت یا زیاده از دو بیک وجود موجود باشند و در مرحوم مذکور

واجب باشد که وجود هر یک موقوف بوجود دیگری باشد بجهت انکه خلاف ممتنع بالذات است اما

دوری که ممتنع بالذات است اینست که یکی از دو حقیقت یا زیاده از دو حقیقت که هر یک بوجود خاص

دون وجود دیگری موجود است یا موجد وجود حقیقت دیگر باشد ان حقیقت دیگر یا موجد وجود ان باشد

یا موجد ظهور ان باشد یا علت وجود ان باشد یا علت ظهور ان بود یا شرط وجود ان باشد یا شرط ظهور

ان بود یا حقیقة موجد ظهور حقیقت دیگر باشد و ان حقیقت یا موجد ظهور ان باشد یا علت وجود ان

بود یا علت

بود یا علت ظهور ان بود یا شرط وجود ان باشد یا شرط ظهور ان بود یا حقیقتی علت وجود حقیقت

دیگر بود و ان حقیقت دیگر یا علت وجود ان باشد یا علت ظهور ان بود یا شرط وجود ان باشد یا شرط

ظهور ان بود یا حقیقتی علت ظهور حقیقت دیگر بود و ان حقیقت یا علت ظهور ان بود یا

شرط وجود ان باشد یا شرط ظهور ان بود یا حقیقتی شرط وجود حقیقت دیگر بود و ان حقیقت دیگر

یا شرط وجود ان باشد یا شرط ظهور ان بود یا هر یک از حقیقتین شرط ظهور یکدیگر باشند و در هر یک از

اقسام اصل و عشرون مذکوره لازم می اید تقدم نفس بر نفس یا تاخر نفس از نفس و ملزوم مذبور ممتنع است

بالذات بجهت امتناع رفع وضع نقیضین و بیان امتناع مطلق در باب بیست و یکم و باب اول از

نور سیم از مطلع هذا مذکور است نور دوازدهم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف سین

و دران بیست و هشت باب است باب سیم از نور دوازدهم از مطلع سیم در حرف سین مع التاء و دران چند

چند دلیل است دلیل اول در بیان سته بدانکه سته که اصطلاح محققین است اول سته ظرفیه وجودیه است

که ماهیت و جوهر و ماده و صورت و بطون و وجود است دوم سته ظرفیه مکانیه است که محیط و حاط و محل

و حال و ظرف و مظروف است سیم سته ظرفیه طبیعیه است که اکل و شرب و حرکت و سکون و نوم و یقظه است

چهارم سته ظرفیه علمیه است که یقینی و ظنی و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب است پنجم سته الجهات که فوق

و تحت و یمین و یسار و خلف و امام است ششم سته العوالم است که عالم شهود و عالم خیال و عالم ذهن و

عالم عقل و عالم نفس و عالم باطن که عالم ترجمه قلب است

نور سیزدهم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف الشین و در ان ... باب

باب ششم از نور سیزدهم در حرف الشین مع الراء و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان شرافت
بانکه شرافت شریف و خساست خسیس بعمل اختیاری شده باشد که ان عمل اختیاری خاص مقتضی شرافت خاص
اگر اختیار شرافت خاص از عمل کرده باشد و مقتضی خساست خاص باشد اگر اختیار خساست خاص در
عمل کرده باشد و الا لازم اید که شرافت شریف ذاتیه شریف باشد و خساست خسیس ذاتیه خسیس در این
صورت لازم می اید که شرافت و خساست ذات هر یکی یا قدیم باشد یعنی حادث نباشد یا حادث باشد
و محتاج به محدث نباشد یا محتاج باحداث کننده باشد لیکن محتاج به محدث خاص نباشد یا محتاج
به پیدا کننده خارجی باشد اما ان موثر خارجی موثر بالذات نباشد یا محتاج به موثر بالذات باشد
اما ان موثر بالذات یا عمل بمرجح نماید یا عمل بمرجح بلا رجح نماید یا فعل عبث کند یا عاجز باشد
جمیع امور مزبوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین که بی نیازی ذاتیه و نیاز ذاتیه

نور چهاردهم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان حرف العین مهمله و در ان ...

باب اول از نور چهاردهم از مطلع سیم در حرف عین مع الالف و در ان چند دلیل است دلیل اول در
بیان عالم بالذات بدانکه عالم بالذات واجب است که قدیم بالذات و مجهول مطلق و غنی بالذات و غیر
متناهی از جمیع جهات باشد بجهت انکه نه بخود و نه به چیز خود و نه بغیر خود مطلقا پیدا نشده باشد و الا لازم اید
که یا بخود یا به چیز خود یا بمثل خود یا بغیر مثل خود پیدا شده باشد از مزبورات اول و ثانیه و ثالث لازم اید امتناع
ذاتیه رفع و جمع نقیضین و از مزبور چهارم لازم اید حدوث ذاتیه و از امر مزبور لازم اید علم عرضی
الهی و واجب است تعلق علم عالم بالذات لا بشیء و لا به شیء و لا فی شیء باشد و متعلق علم عالم بالذات
لا شیء باشد و شیء باشد مجهولا و علم ذاتیه علمی عالم بالذات باشد و الا لازم اید تعدد قدما و امر مزبور ممتنع
است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و ممتنع است بالذات شئ خفی قدم و بی نیازی و ...
و غیر متناهی بودن ذاتیه عالم بالذات مگر بمعلوم یا معلوماتی که از جمیع جهات پیدایش و بقاء
و فنا و حادث بالذات و محتاج بالذات و معلوم بالذات و متناهی بالذات باشد و الا لازم اید
حدوث ذاتیه قدیم بالذات و معلومیت ذاتیه مجهول بالذات و احتیاج ذاتیه غنی بالذات
و تناهی ذاتیه غیر متناهی بالذات یا لازم اید پیدایش و بقا و فنائی بخود یا به چیز خود یا بمثل
خود ممکن باشد و هر یکی از امور مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و ممتنع
است بالذات پیدایش و بقاء و فنا معلومی از عالم بالذات مگر انکه دلالت کند بر اراده

ذاتیه و قدرت

ذاتیه و قدرت ذاتیه مرید و قادر بالذات که هر یک عین عالم بالذات باشند و الا لازم اید پیدایش و بقاء
و فنا معلوم بدون اراده و قدرت ذاتیه یا لازم اید تعدد قدما یا لازم اید ترکیب در عالم بالذات
و هر از مزبورات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام ذاتیه رفع و جمع نقیضین دلیل دوم
در بیان عالم بالعرض بدانکه عالم بالعرض واجب است که حادث بالذات و معلوم مطلق و محتاج
بالذات و متناهی از جمیع جهات باشد بجهت انکه بغیر مثل خود پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد از جمیع
جهات و الا لازم اید یا بخود یا به چیز خود یا بمثل خود پیدا شود یا نه بخود و نه به چیز خود و نه بغیر خود پیدا
شود مطلقا از مزبوره اول و ثانیه و ثالث و رابع و خامس و سادس لازم اید امتناع ذاتیه رفع و جمع
نقیضین و از مزبور سابع لازم اید قدم و بی نیازی ذاتیه و غیر متناهی بودنش از جمیع جهات و مجهول
مطلق بودنش و هر یکی از مزبورات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین
و ممتنع است بالذات که عالم بالعرض منشاء معلومی شود مگر انکه جزء و شرط ظهور معلومی شود از قوه
بفعل بمقتضی عمل اختیاری که عالم بالذات قرار و مهد است بمقتضی حکمت بالغه که راجع است
بالنسبه باحوال عالم بالعرض و مشروط که عمل اختیاری عالم بالعرض جزء و شرط ان بوده باشد

باب ... از نور چهاردهم از مطلع سیم در بیان حرف عین مع اللام و در ان چند دلیل است
دلیل اول در بیان علم ذاتیه بدانکه علم ذاتیه واجب است که قدیم و غنی بالذات و مجهول مطلق
و غیر متناهی از جمیع جهات باشد بجهت انکه عین عالم بالذات است و بخود و به چیز خود و بغیر خود
مطلقا پیدا نشده است و الا لازم اید که بخود یا به چیز خود یا بمثل خود یا بغیر مثل خود پیدا شده
باشد از مزبوره اول و ثانیه و ثالث لازم اید امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و از مزبور رابع لازم
اید حدوث ذاتیه از امر مزبور لازم اید علم حادث و از علم حادث لازم اید تقدم معلوم
و وجود آلات و اسباب و از امر مزبور لازم اید تعدد قدما یا اجتماع حادث با قدیم و اجتماع
محتاج بالذات با غنی بالذات یا اجتماع مجهول مطلق با معلوم مطلق یا اجتماع غیر متناهی بالذات
از جمیع جهات با متناهی بالذات از جمیع جهات و هر یکی از مزبورات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است تعلق علم ذاتیه لا بشیء و لا به شیء و لا فی شیء
باشد و متعلق علم ذاتیه لا شیء و شیء باشد مجهولا و عالم بالذات باشد و الا لازم اید تعدد قدما
و امر مزبور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ممتنع است بالذات شئ خفی
قدم و بی نیازی و مجهولیت و غیر متناهی بودن ذاتیه علم ذاتیه مگر بمعلوم یا معلوماتی که

و نه بمثل خود

علم ذاتیه علمی ٢

از جمیع جهات پیدایش و بقا و فنا حادث بالذات و محتاج بالذات و معلوم بالذات و مشابه
بالذات باشد و الا لازم آید حدوث ذاتی قدیم بالذات و معلومیت ذاتی مجهول بالذات و
احتیاج ذاتی بی نیاز بالذات و تناهی ذاتی غیر متناهی بالذات یا لازم آید پیدایش و بقا
و فنای بخود یا بی خود یا بمثل خود محکم باشد و هر یکی از لوازمات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و ممتنع است بالذات پیدایش و بقا و فنا معلوم از علم ذاتی
آنکه دلالت کند بر اراده ذاتی و قدرت ذاتی مرید و قادر بالذات که هر یکی عین علم ذاتی
و الا لازم آید پیدایش و بقا و فنا معلوم بدون اراده و قدرت ذاتی یا لازم آید تعدد قدما
یا لازم آید ترکیب در علم ذاتی و هر یکی از لوازمات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین دلیل دوم در بیان علم عرضی بدانکه علم عرضی واجب است که حادث بالذات
و معلوم مطلق و محتاج بالذات و متناهی از جمیع جهات باشد بجهت آنکه بغیر مثل خود پیدا شود و
باقی باشد و فانی گردد از جمیع جهات و الا لازم آید یا بخود یا بی خود یا بمثل خود پیدا شود
یا نه بخود و نه بی خود و نه بمثل خود و نه بغیر مثل خود پیدا شود مطلقا از لزوم اول و ثانی و ثالث
و رابع و خامس و سادس لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و از لزوم سابع لازم آید قدم
و بی نیازی ذاتی و غیر متناهی بودنش از جمیع جهات و مجهول مطلق بودنش و هر یکی از لوازمات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و ممتنع است بالذات که علم
عرضی منشا معلومی شود مگر آنکه جزء شرط ظهور معلوم گردد از قوه بفعل بمقتضی علل اختیار
که عالم آن علم دارد بجهت قرارداد که عالم بالذات بمقتضی حکمت بالغه که راجع است بالنسبه
با حوال عالم بالعرض و مشروط که علل اختیار عالم بالعرض جزء شرط آن بود و الله اعلم
نور نوزدهم از مطلع سیم در حرف غین معجمه و در آن بیست و هشت باب است باب
از نور نوزدهم از مطلع سیم در حرف غین مع الیاء و در آن چند دلیل است دلیل اول در
بیان غیر متناهی بدانکه احاطه غیر متناهی بر متناهی بنحوی که یکی از سه ظروف زمانیه مکانیه
بر آن صادق آید ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم می آید تناهی ذات غیر متناهی و لازم
ملزوم ممتنع بالذات است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین نور بیستم از مطلع سیم از کتاب
الانوار در بیان حرف الفاء و در آن بیست و هشت باب است باب الجیم از نور بیستم از مطلع سیم
در بیان حرف فاء مع الجیم و در آن چند دلیل است دلیل اول در بیان فعل بدانکه

فعل حادث

فعل حادث آنرا گویند که منشا اثری شود مفتقر باشد در حدوث و بقا و فنایش با احداث
و ابقاء و افناء فاعل باشد و مصدر هر فعل یا حقیقت قدیم بالذات مجهول مطلق است یا حقیقت
معلوم مطلق است و ممتنع است بالذات حقیقتی که از بعض جهات قدیم بالذات مجهول مطلق باشد و از بعض جهات
حادث و معلوم مطلق بود یا حقیقتی که نه قدیم و مجهول مطلق بود مطلقا و نه حادث و معلوم مطلق
باشد مطلقا و الا لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین اما فعلی که منشا و مصدرش حقیقت
قدیم بالذات و مجهول مطلق بود واجب است که بی اسبابی که داخل در حقیقت مجهول مطلق باشد
و بی اسبابی که خارج از حقیقت مجهول مطلق بود حادث شود و باقی باشد و فانی شود مفتقر باشد
با حداث و ابقاء و افناء حقیقت مجهول مطلق و الا یا لازم آید که حقیقت قدیم بالذات و مجهول مطلق
مرکب باشد از افراد بعض معلوم مطلق بود یا لازم آید تعدد قدما در صورتیکه فاعل موصوف در صدور فعل محتاج
باسباب خارج باشد یا لازم آید حدوثش با حداث محدث قدیم یا ابقایش با ابقاء مبقی قدیم و فنایش با افناء
مفنی قدیم نباشد در صورتیکه فعل موصوف در صفت حدوث یا ابقاء یا افناء مفتقر نباشد یا فعل مذکور در صفات
ثلثه مذکوره مفتقر باشد اما فاعل قدیم و مجهول و بی نیاز و مرید و قادر بالذات نباشد مطلقا و هر یکی از لوازمات
ثلثه مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است که فعل مذکور از جمیع جهات
از جهات شباهت بحقیقت موصوف نداشته باشد نه از حیثیت پیدایش و بقاء و فنایش و نه از
حیثیت حقیقتش و نه از حیثیت صدور اثر از آن و نه از حیثیت احداث و ابقاء و افناء اثرش
اما از حیثیت پیدایش و بقاء و فنا شباهت بحقیقت مصدرش ندارد بجهت آنکه مصدرش
پیدا نشده است و باقی نداشته است و فانی نشده است بجهت آنکه قدیم بالذات و مجهول مطلق است و فعل
مذکور پیدا شده و باقی داشته و فانی شده است بجهت آنکه حادث بالذات و معلوم مطلق است
اما از حیثیت حقیقت شباهت بحقیقت مصدرش ندارد بجهت آنکه مصدرش مرکب و محتاج
و عاجز و مفتقر و جاهل نباشد از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و به هیچ جهتی از جهات بجهت آنکه
قدیم بالذات و مجهول مطلق است و فعل مذکور مرکب و محتاج و عاجز و مفتقر و جاهل باشد از
جمیع جهات و به جمیع جهات و در جمیع جهات بجهت آنکه حادث بالذات و معلوم مطلق است اما از حیثیت
صدور اثر از آن فعل شباهت بمصدرش ندارد بجهت آنکه صدور اثر از مصدرش لا من شیء و لا الی شیء
و لا فی شیء بود مطلقا مرید بغیر علت صادر میشود و اثر از مصدرش لا من شیء و لا الی شیء و لا علی
شیء و لا فی شیء و لا من شیء و لا الی شیء بود و مرید بجهت آنکه قدیم بالذات و مجهول

مطلق است و تعدد قدماء ممتنع بالذات است و صدور اثر از فعل مطور شرّ و بن شرّ و
داخل بود مفتقر است بجهت آنکه حادث بالذات و معلوم مطلق است اما از جهت احداث و ابقاء
و افناء اثر شباهت بمصدرش ندارد بجهت آنکه مصدرش عالم و مرید و قادر بالذات است از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باحداث و ابقاء و افناء هر اثر بجهت آنکه قدیم و غنی بالذات
و مجهول مطلق است و فعل موصوف در احداث و ابقاء و افناء اثر جاهل و مفتقر و عاجز است
بالذات و بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بجهت آنکه حادث و محتاج بالذات
و معلوم مطلق است و واجب است که فعل مذکور مسبوق بعدم بود و منتهی بعدم شود و الا لازم اید که فعل
بالازم اید که فعل عینی فاعل باشد یا لازم اید که فعل عینی منفعل باشد یا لازم اید که فعل و فاعل و منفعل
واحد باشند یا لازم اید که فعل باشد و مسبوق بعدم نباشد یا لازم اید که فعل باشد و مسبوق بعدم بود اما منتهی بعدم
اما ملزوم اول که فعل بنا ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید عدم رجحان ایجاد شرّ و عدم ایجاد شرّ راجح
الایجاد و عدم امر بایجاد شرّ راجح الایجاد و هر یک از ملزومات ثلثه ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین چون حقیقت فعل مذکور منحصر است بجهت عین برهان ایجاد اشرّ بجمیع احواله و اقواته بنحو
اشرف من حیث الحدوث و البقاء و الفناء ایجاد شرّ بعلم ذاتیه که اول صدور فعل مطور است و ایجاد
بجمیع احواله و اقواته بنحو اشرف من حیث الحدوث و البقاء و الفناء باراده ذاتیه که وسط فعل
مذکور است و امر بایجاد شرّ راجح الایجاد بجمیع احواله و اقواته بنحو اشرف من حیث الحدوث و البقاء
و التراقه و الفناء من جمیع الحیثیات حین اول الحدوث و امتداد البقاء و التراقه و نحو الحدوث
و البقاء و الفناء بقدرت ذاتیه که اخر فعل موصوف است و بیان ترتیب بجهت تفهیم است در
ترتیب ندارد بجهت آنکه علم و اراده و قدرت ذاتیه عین یکدیگرند یعنی جاهل نبودن و مفتقر نبودن
و عاجز نبودن شرّ غیر مرکب مجهول است اما ملزوم ثانیه که فعل عینی فاعل باشد ممتنع است بالذات
بجهت امتناع ذاتیه جمع و رفع حادث بالذات با قدیم بالذات و معلوم بالذات با مجهول بالذات اما
ملزوم ثالث که فعل عینی منفعل باشد ممتنع است بالذات بجهت آنکه یا لازم اید اجتماع نقیضین و فرد یا
لازم اید تحقق فعل بدون اثر یا لازم اید ملزومات ثلثه از ملزوم اول لازم می آمد و جمیع ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم رابع که فعل و فاعل و منفعل حقیقت
واحد باشند از اعم ملزوم لازم اید امکان تحقق نقیضین رفعاً و جمعاً و امکان اجتماع منفرد و هر
از ملزومات مختلفه و متخالف محسوسات و معقولات و منقولات است اما ملزوم خامس که فعل باشد

و مجهول بعلم ما

و مسبوق بعدم نباشد و اعم ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید تقدم ذاتیه حادث بالذات و مجهولیت
ذاتیه معلوم بالذات اما ملزوم سادس که فعل مسبوق بعدم باشد و منتهی بعدم نشود و اعم ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت آنکه یا لازم می اید که حصه قدیم مفتقر باشد در صدور فعل از اعم ملزوم لازم اید تغییر
در حقیقت قدیم و تغیر ذاتیه در ذات قدیم و اعم ملزوم لازم دارد معلومیت ذات مجهول بالذات
یا لازم اید که حقیقت قدیم محتاج بالذات یا بالعرض باشد بوجه حادث بالذات و اعم ملزوم لازم
دارد امتناع ذاتیه رفع و جمع حادث با قدیم و مرکب با غیر مرکب و معلومیت ذاتیه با مجهولیت ذاتیه
یا لازم اید جهل ذاتیه حقیقت قدیم به نهایت معلوم و واقع یا لازم اید عجز بفناء مقدور و واقع
یا لازم اید قدرت بر فناء مراد یا لازم اید ایجاد شرّ مرکب از تمام و عدم تمام یا لازم اید الایجاد
قدیم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و واجب است که فعل مطور مفتقر بالذات و بالعرض باشد در بدایت و بقاء و فناء و مفتقر و جاهل
و عاجز بالذات باشد در ظهور اثر لهذا محققین اثر را علت گویند یعنی متی وجد العلة وجد
المعلول و متی فقد العلة فقد المعلول وجود معلول موقوف بوجود علت است و بقاء معلول
به بقاء علت است و فناء معلول بفناء علت است اما وجود علت کامر بایجاد شرّ راجح الایجاد
بجمیع احواله و قواته بنحو اشرف است من حیث الحدوث و البقاء و الفناء که آن حقیقت ایجاد
کردن شرّ خاص و نفس فعل خاص است موقوف بعلم و اراده و قدرت ذاتیه حقیقت مجهول مطلق است
اما بقاء علت که استمرار خاص امر بایجاد شرّ راجح الایجاد بجمیع احواله و قواته بنحو اشرف است
من حیث الحدوث و البقاء و الفناء که آن حقیقت باقی داشتن ایجاد کردن شرّ خاص است
و نفس باقی داشتن فعل خاص است موقوف بجاهل نبودن و مفتقر نبودن و عاجز نبودن حقیقت
بی نیاز بالذات و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق است اما فناء علت که نهایت استمرار راجح
خاص امر بایجاد شرّ راجح الایجاد بجمیع احواله و اقواته بنحو اشرف است من حیث بقاء الحدوث
و جمیع حیثیات سراج قابل لادراک العاقل او قابل لاخبار مخبر صادق او لا که آن حقیقت
فناء ساختن شرّ خاص است بنحو مذکور و نفس فانی ساختن فعل خاص است بصفت مطور موقوف
بعلم و اراده و قدرت ذاتیه حقیقت قدیم بالذات و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق است و اگر
فعل مذکور مفتقر بالذات نباشد در بدایت و بقاء و فناء لازم اید که معلوم و مراد و مقدور عالم
و مرید و قادر بالذات نباشد و اعم ملزوم یا لازم دارد که فعل مطور عالم و مرید و قادر بالذات

و ملزومات مذکوره لازم دارد که مسطور مرکب نباشد از امر بایجاد شیء راجح الایجاد که بجمیع احواله وقواته ووجوهه
بنحو اشرف من حیث الحدوث والامتداد البقاء والشرافة والفناء ومن جمیع الحیثیات حتی اول
الحدوث وامتداد البقاء والشرافة ونحو الحدوث والبقاء والفناء که مصدر آن بی نیاز از علم
واراده وقدرت ذاتیه حقیقیه قدیم ومجهول مطلق وحکیم علی الاطلاق است از امر ملزوم یا لازم آید
فعل نباشد یا لازم آید فعل باشد اما فعل صنعت قدیم بالذات نباشد یا لازم آید که فعل باشد و فعل قدیم
بالذات باشد اما مصدر آن علم واراده وقدرت ذاتیه حقیقیه قدیم بالذات ومجهول مطلق ومقتضی
حکمت حکیم علی الاطلاق نباشد اما ملزوم اول که فعل نباشد مذکور شد که ممتنع است بالذات بجهت استلزام
رفع وضع النقیضین اما ملزوم ثانی که فعل باشد اما فعل صنعت قدیم بالذات نباشد از امر ملزوم لازم آید که
فعل صنعت حادث بالذات باشد وامر ملزوم لازم دارد که باسباب داخله که در حقیقت حادث است
حقیقتها حادثه در صدور فعل بالذات محتاج بان اسباب داخلیه و اسباب خارجیه که خارج از حقیقت
حادث بالذات است و هر حادثه در صدور فعل محتاج بالذات است بان اسباب خارجیه و حقیقت حادث
با اسباب داخلیه و خارجیه شرط ظهور فعل است از قوه بفعل و فعل موصوف شرط ظهور اثر است از قوه
بفعل والا لازم آید که حادث بالذات موجد و مبقی و مفنی حادث بالذات دیگر تواند شد و این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع وضع النقیضین اما ملزوم ثالث که فعل باشد و فعل صنعت
قدیم بالذات باشد اما مصدر آن علم واراده وقدرت ذاتیه حقیقیه قدیم بالذات ومجهول مطلق نباشد
ومقتضی حکمت حکیم علی الاطلاق نبود یعنی مرکب نباشد از امر بایجاد شیء راجح الایجاد بجمیع احواله
وقواته ووجوهه بنحو اشرف من حیث الحدوث وامتداد البقاء والشرافة والفناء ومن جمیع الحیثیات
حتی اول الحدوث وامتداد البقاء والشرافة ونحو الحدوث والبقاء والفناء مذکور از امر ملزوم
لازم آید که مصدر آن علم واراده وقدرت ذاتیه حقیقیه قدیم نباشد ومقتضی حکمت حکیم علی الاطلاق
نبود وامر ملزوم یا لازم آید که مصدر فعل موصوف علم واراده وقدرت کسبی حقیقت حادث
باشد که باسباب خارجیه و داخلیه صادر شود یا لازم آید که مصدر فعل مسطور مطلق علم واراده
وقدرت نباشد و هر یک از ملزومهای مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع وضع النقیضین
واگر فعل مسطور مفتقر بالذات و مفتقر بالعرض نباشد لازم آید که فعل موصوف مختار نباشد
یعنی مفتقر را ایجاد شود و ابقاء باشد و افنا کرده اما باراده و علم وقدرت عرضی کسبی مصدر صدور
فعل شود باسباب خارجیه و داخلیه حقیقیه فعل که مصدر واقع شده است و هر مختار دارای

عقل ونفس

عقل ونفس است که اگر اختیار را عقل نماید باید بمقتضی عقل اختیار را ان حکیم علی الاطلاق رتبه اشرف
از ان رتبه که دارد عنایت کند وان شرافت اعلام بالا یعلم عقل است وبعد از علم بالا یعلم
رتبه اشرف از رتبه که دارا است بان افاضه فرماید واگر اختیار را نفس نماید باید بمقتضی ان علم
اختیار حکیم علی الاطلاق رتبه اخس از ان رتبه که دارا است بان بدهد وهذا القیاس فعل که
ایجاد و بقاء وفناء موجودات است باید یا در رتبه شریف یا اشرف یا خسیس یا اخس باشد و موجوداتیکه معلول
علت مذکوراند واجب است که در رتبه علیتشان باشند و واجب است معلولات علت مذکوره مفتقر باشند و
که معلولات مذکوره مختلف و متغیر و متعدد نباشند یا لازم آید که فعل صادر از حقیقت قدیم علت نباشد
یا لازم آید که موجودات بالذات و بالعرض محتاج بعلت ایجاد و بقاء وفناء نباشند یا لازم آید بیدایش فعل
مخصوص ظهور اثر نباشد یا لازم آید امر بایجاد شیء راجح الایجاد که باحواله وقواته ووجوهه بنحو اشرف من
حیث الحدوث والامتداد والبقاء والشرافة والفناء ومن جمیع الحیثیات حتی اول الحدوث و
امتداد البقاء والشرافة ونحو الحدوث والبقاء والفناء مختار باشد در علم اختیار مطلق
یعنی امر موصوف مختار است در صدور اثر مذکور و مختار است در تنبیه و تعلیم دیگری یا لازم آید
که امر مذکور مختار در صدور اثر باشد وامر ملزوم سه لازم ممتنع دارد لازم اول آنکه باید اشیاء متعدد
باشد که شیء موصوف یکی از آن اشیاء باشد و امر مذکور عالم بجمیع باشد و معلوماتش حاضر در نزد امر باشد
و رجحان شیء موصوف بترجیح امر مذبور باشد وامر ملزوم یا لازم دارد که امر مذکور علمش ذاتیه باشد در صورتی
که ماسوی الله نباشد وامر ملزوم لازم دارد امکان ایجاد علم ذاتیه را وامر ملزوم ممتنع است بالذات
و یا لازم آید که امر مذکور علمش کسبی عرضی باشد وامر ملزوم لازم دارد که ماسوی الله قدیم باشد وامر ملزوم ممتنع
بالذات لازم دوم آنکه امر موصوف محتاج بامر دیگر باشد الی غیر متناه وامر ملزوم ممتنع است بالذات
لازم سیم آنکه امر مذکور باید مرکب باشد از ستات حصر که ذکر آن در چند سطر بعد مذکور میشود یا لازم آید
که امر مذکور در بیدایش وبقاء وفناء اثر مفتقر باشد اما غیر ذاته علم اختیار را داشته باشد که مقتضی
صدور ان علم اختیار را شرافت یا خست رساند وازامر ملزوم سه ملزوم ممتنع لازم آید اما ملزوم
اول آنکه واجب است مرکب باشد از سته ظروریه وجودیه واز سته ظروریه علمیه واز سته ظروریه طبیعیه
واز سته ظروریه نیز واز سته الجهات وستات مذکوره قابل قسمت حصر باشند و ملزوم دوم آنکه
واجب است که اثر شریف شریف باشد و اثر خسیس خسیس وعلت مراد صدور اثر شریف
بوده نه خسیس یا شریف بود یا خسیس و معلولش واجب است که مفتقر تابع علت باشد وملزوم سیم

انکه امر موصوف حقیقی با مرد دیگر باشد الحمد منتهی و لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین از بیانات
مذکور لازم اید که حقیقت فعل که مصدرش حقیقت قدیم بالذات و مجهول مطلق است مقهور بالذات و معجز بالعرض
باشد و ایجادش بجهت امتناع صدور اثر بهت از مرید و عالم و قادر و مختار بالذات والا لازم اید لطرومات مذکوره
لهذا اثر را علت کویند که از وجودش وجود معلول و از بقایش بقاء معلول و از عدمش عدم معلول لازم
لازم باشد لا للامتناع الذاتی بل لامتناع العرضی که صدور فعل عبث باشد از حکیم علی الاطلاق و معلول
را معلول کویند که از وجودش وجود علت و از بقایش بقاء علت لازم باشد و از عدمش عدم علت لازم
بشد بنابر دو جهت جهت اول انکه ممتنع بالذات نیست صدور فعل عبث جهت دوم انکه بازکشت معلول
بعلت است اما فعل که منشاء او مصدرش حقیقت حادث بالذات و معلوم مطلق بود واجب است که بایستی
که داخل در حقیقت معلوم مطلق بود و بایستی که خارج از حقیقت معلوم مطلق باشد حادث شود و باقی باشد و فانی
شود مقهور با احداث و ابقاء و افناء مجهول مطلق و الا یا لازم اید که حقیقت معلوم مطلق مرکب بنا شد
از اوزاء مطلق بغیر مجهول مطلق بود والا یا لازم اید که محتاج بالذات با یجاد و ابقاء و افناء حقیقت خود
بغیر مثل خودش و جاهل و مقهور و عاجز بالذات در ایجاد و ابقاء و افناء غیر خودش عاجز بالذات باشد
از ایجاد و ابقاء و افناء حقیقت خود مطلق و عالم و مرید و قادر بالذات بود در ایجاد و ابقاء و افناء
غیر خودش یا لازم اید حدوثش با احداث محدث حادث و بقایش با ابقاء مبقی حادث و فنایش
با افناء مفنی حادث بود هر یک از لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام ذاتی رفع و جمع نقیضین
و واجب است که فعل مطور از بعضی جهات شباهت بحقیقت مصدر موصوف داشته باشد و از بعضی جهات
شباهت بحقیقت مصدرش نداشته باشد اما از جهتی که شباهت دارد انست که مصدرش حادث است
بالذات و معلوم مطلق و مرکب و مسبوق بعدم بوده و منتهی بعدم شود و بیداء شده و باقی داشته و فانی شده
و محتاج و جاهل و مقهور و عاجز بالذات است و احتیاج جستی در بیدایش و بقاء و فناء بحقیقت قدیم
و مجهول مطلق است و فعل مذکور نیز حادث بالذات و معلوم مطلق و مرکب و مسبوق بعدم باشد و منتهی بعدم
شود و بیداء شده و باقی داشته و فانی شده است و محتاج و جاهل و مقهور و عاجز بالذات است و احتیاج جستی
در بیدایش و بقاء و فناء و ترکیب بحقیقت قدیم و مجهول مطلق است اما از جهتی که شباهت ندارد
انست که مصدرش لا من شئ و لا به شئ و لا فی شئ بیداء شده و باقی داشته و فانی کشته است بعض
لا من علت و شرط و مختار است و فعل مذکور از علت و شرط بیداء شده است و باقی بوده است و
فانی شده است و مقهور بالذات و بالعرض است لهذا اثر را شرط خوانند که از وجودش وجود مشروط

وازبقایش بقاء مشروط

و از بقایش بقاء مشروط و از عدمش عدم مشروط لازم باشد بجهت امکان ذاتی بیدایش و بقاء و فناء شرط ۲ بیدایش و بقاء و فناء
بدون مشروط لیکن شرط شرافت رتبه دارد بر مشروط لهذا بیدایش مشروط را حکیم علی الاطلاق موقوف
به بیدایش شرط قرار داده نمود تا مشروط از جهت رتبه اشرف از شرط باشد و مشروط را مشروط کویند
که بیدایشش موقوف به بیدایش شرط است از جهت بستی رتبه نه از باب عدم امکان و بقاء و
فنایش اگر چه از باب رتبه اخس است از بقاء و فناء و رتبه شرط اولی توقف بقاء و فناء مشروط است
به بقاء و فناء شرط و اگر بقاء و فناء مشروط اخس از شرط باشد اولی انست که موقوف باشد بقاء و فناء
مشروط به بقاء و فناء شرط و بر نسبت محکم از مطلع سیم از کتاب مطلع الانوار در بیان حرف قاف و در ان بنست
باب اول از نور نسبت محکم از مطلع سیم در بیان حرف قاف مع الالف و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان قادر بالذات ۳ قادر بالذات
بدانکه واجب است که قدیم بالذات و مختار بالذات و مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات باشد بجهت انکه نه بخود
و نه بجز خود و نه بغیر خود مطلقا بیداء شده است والا لازم اید که بجز خود یا جزء خود یا بمثل خود یا بغیر مثل خود بیداء
شده و باقی باشد و فانی شود و هر یک از لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و واجب است
که عاجز و مقهور و جاهل و مرکب بالذات و بالعرض نباشد والا لازم اید که عاجز و مقهور و جاهل و مرکب بالذات
یا بالعرض باشد و هر یک از لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و واجب است ذاتی
که تعلق قدرت ذاتیه لا من شئ و لا بشئ و لا فی شئ باشد و اعم طروم لازم دارد که متعلق قدرت
لا شئ بود والا لازم اید که تعلق قدرت ذاتیه از شئ و بشئ و فی شئ باشد و اعم طروم لازم دارد که متعلق قدرت
ذاتیه شئ باشد و از هر یک از لطرومات لازم اید بعدد و قدماء یا عجز یا احتیاج یا جهل یا فترت در صفت قادر
بالذات و هر یک از لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام ذاتی رفع و جمع نقیضین باب دویم
از نور نسبت محکم از مطلع سیم در بیان حرف قاف مع الدال و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان قدیم
بدانکه واجب است که قدیم بالذات و مجهول مطلق و مختار بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات بود بجهت انکه
نه بخود بیداء شده است و نه بجزء خود و نه بغیر خود بیداء شده است والا یا لازم اید که بخود یا بجزء خود یا بمثل خود یا بغیر
مثل خود بیداء شده باشد ملزوم اول و ثانیه و ثالث ممتنع است بالذات و از ملزوم رابع لازم اید حدوث ذاتیه
و هر یک از لطرومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین والا لازم اید که یا معلوم فی الجمله
باشد یا معلوم مطلق بود و چون معلومیت که معلوم است فی احاطه علم عالم است بران معلوم و هر محاط و محیط
بنحو مذکور محدود و متناهی و معلوم بود و هر محدود و متناهی و معلوم مرکب است بالذات و هر مرکب بالذاته بالذات
حادث است بجمیع جهات و اعم طروم ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و لازم اید که محتاج

بالذات باشد فالجمله باز جمیع جهات و در هر یکی از امور مذکوره لازم اید حدوث ذاتیه و این لازم ممتنع است

بالذات بجهت منافاة رفع وضع نقیضین والا لازم اید متناهی بالذات باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات و در هر یک

از صورتهای مذکوره لازم اید حدوث و نهایت را و این لازم لازم دارد حدوث ذاتیه را و این لازم ممتنع است

بالذات بجهت امتناع رفع وضع نقیضین دلیل سوم در بیان قدرت ذاتیه بدانکه واجب است که قدیم

بالذات و مجهول مطلق و غنی بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات باشد و علی قادر بالذات بود بجهت انکه

به خود و بخود و بغیر خود پیدا شده است والا لازم اید که حادث بالذات و معلوم مطلق و محتاج بالذات

متناهی از جمیع جهات باشد و هر یکی از امور مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع وضع نقیضین

دلیل سیم در بیان قدرت عرض واجب است که حادث بالذات و معلوم مطلق و محتاج بالذات و متناهی از

جمیع جهات باشد و از هر یکی از امور مذکوره یا لازم اید اجتماع حادث با قدیم یا اجتماع محتاج با غنی بالذات

بالذات یا اجتماع مجهول مطلق با معلوم مطلق یا اجتماع غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات یا لازم اید

ذاتیه رفع وضع نقیضین نور سیم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در حرف میم و دران

باب اول از نور سیم از مطلع سیم در حرف میم مع الالف و دران چند دلیل است دلیل اول

در بیان مامور بعنوان وعده شده تعریفش در باب اول از نور اول از مطلع هذا مذکور است دلیل دوم در بیان

مامور به بعنوان وعده شده بان تعریفش در باب اول از نور اول از مطلع هذا مذکور است باب سیم از نور

سیم از مطلع سیم در حرف میم مع التاء و دران چند دلیل است دلیل اول در بیان متناهی

بالذات بدانکه هر متناهی حادث است والا لازم اید قدیم باشد و هر قدیم را نهایت نباشد و این لازم ممتنع

بالذات است بجهت امتناع اجتماع نقیضین دلیل دوم هر متناهی در بقاء بالذات محتاج بظاهر و باطن و اجزاء

عقلیه و حسیه است والا لازم اید غنی بالذات باشد در بقاء از ظاهر و باطن و اجزاء عقلیه و حسیه و ترکیب و این

لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع اجتماع نقیضین دلیل سیم هر متناهی واجب است که مرکب باشد

از اجزاء عقلیه که انرا ستة ظروفیه وجودیه خوانند والا لازم اید هر متناهی بالذات نه ماهیت باشد و نه وجود

و نه ماده و نه هیولا و نه مکان و نه وجود بلکه ذات بحت مجرد باشد از اختیار و از عرض و از صورت و از

شکل و از رتبه و حد و از آنات وجودیه و این لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وضع نقیضین

دلیل چهارم هر متناهی واجب است که قابل قسمت حسی و اشاره حسی باشد در واقع والا لازم اید که مرکب

از ستة ظروفیه وجودیه نباشد یا لازم اید که وجود هر از ستة مذکوره لازم نداشته باشد وجود دیگری را در بقاء

و بقاء و فناء و عدم هر یک لازم نداشته باشد عدم دیگری را در بقاء و فناء و بیان امتناع هر یکی از ظروف

در بیان سه موصوفه مذکوره

در بیان سه موصوفه مذکوره یا لازم اید مرکب از هر متناهی مرکب از ستة ظروفیه وجودیه نباشد و هر یکی از ظروفات

مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وضع نقیضین دلیل پنجم در بیان متعلق اراده تعریفش در

مرید مذکور است دلیل ششم در بیان متعلق قدرت ذاتیه تعریفش در قادر بالذات مذکور است دلیل هفتم

در بیان متعلق علم ذاتیه بیانش در عالم بالذات مذکور است باب پنجم از نور سیم چهارم از مطلع سیم

در بیان حرف میم مع الجیم و دران چند دلیل است دلیل اول در بیان مجهول التناهی بدانکه احکام

مجهول التناهی بر معلوم التناهی دلیل است بر تناهی مجهول التناهی بجهت انکه ان امتداد که سطح مقعر

مجهول احاطه کرده است بر سطح ظاهر معلوم التناهی محال است که سطح ظاهر معلوم التناهی بود و امتداد مذکور

قابل قسمت حسیه است و هر چه بالذات قابل قسمت حسیه است بالذات مرکب است از اجزاء و هر چه

مرکب است بالذات در هستی و بقاء محتاج باجزاء و هر اجزائیه در هستی و بقاء بالذات محتاج بترکیب است

چون وجود جزء لا یتجزا ممتنع بالذات است و هر چه در هستی و بقاء بالذات محتاج است مسبوق بعدم

صرف است و هر چه بالذات مسبوق بعدم صرف است از جمیع جهات هستی و بقاء مسبوق بعدم صرف است

بجهت که شیء واحد ممتنع است بالذات که هم مسبوق بعدم باشد و هم مسبوق بعدم نباشد چه ممتنع است

جمع و رفع نقیضین و هر چه از جمیع جهات هستی و بقاء مسبوق بعدم صرف باشد از جمیع جهات

هستی و بقاء متناهی بود والا لازم اید شیء متناهی بالذات بالذات غیر متناهی بود و این لازم

ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وضع نقیضین دلیل دوم مجهول التناهی بدانکه احکام

مجهول التناهی بر مجهول التناهی دلیل است بر تناهی هر دو بجهتی که در دلیل اول مذکور شد

باب ششم از نور سیم چهارم در حرف المیم مع الحاء و دران چند دلیل است دلیل اول

در بیان محال بدانکه فرض محال محال است والا لازم اید احاطه هستی که ان توجه طلب فهمیم است

بر صرف نیستی یا لازم اید وجود عدم صرف و این لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع

وضع نقیضین دلیل دوم در بیان محتاج بالذات بدانکه هر محتاج بالذاتیه مفتقر بالذات باشد در پیدا شدن

و باقی بودن والا لازم اید محتاج بالذات غنی بالذات باشد از جمیع جهات و هر غنی بالذاتیه واجب است که قدیم بالذات

باشد و هر قدیم بالذاتیه واجب است که مرید و قادر و عالم بالذات باشد بر جمیع جهات یا لازم اید که محتاج بالذات

وا از امور مذکور بالذات لازم اید تقدم شیء بر نفس و این لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع اجتماع و ارتفاع

نقیضین دلیل سیم محتاج بالذات چون از یک جهت محتاج است یقینا واجب است که از جمیع جهات

محتاج بالذات باشد والا لازم اید که بعض جهات چه بنیاز بالذات باشد از پیدایش و بقاء و فناء و از بعض

در بیان ۲

از هر کیب سیم

محتاج بالذات باشد به پیدایش و بقاء و فناء بغیر یا بخود یا بی خود یا بمثل خود و این مرقوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین بی نیاز با محتاج یا قدیم با حادث یا احتیاج بی نیاز بالذات در جهتی
و هر یکی از مرقومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین دلیل چهارم محتاج بالذات از جمیع
جهات از جمیع جهات بالذات محتاج است بموجد و مبقی و مفنی بالذات که از هیچ جهتی از جهات مثل خود نمی باشد
والا لازم آید تقدم نفس بر نفس و تأخر نفس بر نفس و جمع ورفع محتاج با بی نیاز یا قدیم با حادث شده یا مرید
با مقهور یا عالم با جاهل یا قادر با عاجز یا نیست صرف که ممتنع است بالذات موجد و مبقی و مفنی
حادث باشد و این مرقوم لازم دارد که نه محتاج بالذات باشد و نه غنی بالذات یا هم محتاج بالذات باشد
و هم غنی بالذات و هر یکی از مرقومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
دلیل پنجم هر محتاج بالذاته با وجود ایجاد مبقی به بدل ما یتحلل متصلاً در تحلیل است و هر حقیقتی که متصل
متصل در تحلیل است لازم است تغیر ذاتیه آن محتاج متصلاً والا لازم آید فناء عین بقاء
بود و فناء عین بقاء بودن اجتماع نقیضین است و اجتماع نقیضین ممتنع است بالذات دلیل
ششم هر محتاج بالذاته ممتنع است بالذات که قدیم باشد بجهت آنکه قدیم حقیقتی را گویند که جمیع
و از جمیع جهات و در جمیع جهات غیر متناهی باشد یعنی مسبوق بعدم نباشد و منتهی بعدم نشود و مجهول مطلق
بود و هر محتاج بالذاته متناهی و معلوم مطلق است وجمع و رفع متناهی با غیر متناهی و معلوم
با مجهول مطلق ممتنع است بالذات دلیل هفتم در بیان محدود بالذات بدانکه محدود بالذات
بر دو قسم است قسم اول آنکه محدود عقلی باشد قسم دوم آنکه محدود حسی باشد و هر یکی از قسمین
مذکورین یا از یک جهت حد آن معلوم است یا زیاده از یک جهت و در هر یکی از اقسام دو صورت
لازم آید که منتهی شود هر حدی بنقطه والا لازم آید که محدود متناهی نباشد و این مرقوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین و هر نقطه منتهی الیه خط است و هر خط منتهی الیه سطح است و هر سطح منتهی الیه
جسم است و هر جسم مرکب است از اجزاء عقلیه و حسیه و هر مرکب هستی و بقاء آن بترکیب است و هر چه در
بقاء و هستی محتاج باشد بالذات بترکیب واجب است که حادث باشد بالذات از جمیع جهات والا لازم آید که قدیم
بالذات باشد و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم می آید که قدیم بالذات معلوم بالذات و متناهی
باشد و این مرقوم ممتنع است بالذات و جهتان در نور بیست و دوم از مطلع هذا مذکور است یا لازم آید که مرکب
از حادث و قدیم و از این مرقوم لازم آید جمع معلوم با مجهول و متناهی با غیر متناهی و این مرقوم ممتنع است
بالذات و جهت امتناع آن در این مرقوم در باب سیم و باب ... و در نور ... در باب ...
مذکور است

باب هفتم نور

از مطلع سیم
مذکور است باب هفتم از نور بیست و چهارم در حرف میم مع الخاء معجمه و در آن چند دلیل است دلیل اول
در بیان مختار بدانکه واجب است که حقیقت اختیار مختار حادث و معلوم مطلق و متناهی از جمیع جهات
و محتاج بالذات باشد از کسب علم برگزیدن و به گزیدن و غیر برگزیده مطلقاً بجهت آنکه اختیار خواستن چیزی
عرضی که حاصل نشود مگر بعقل و نفس و آلات ذاتیه و علم کسبی والا لازم آید که قدیم یا مجهول یا غیر متناهی از
جهات یا بی نیاز بالذات باشد از این مرقوم لازم آید که نه بخود و نه بی خود و نه بغیر پیدا شده باشد و محتاج بعلم
نباشد از این مرقومات لازم آید اجتماع حادث با قدیم و متناهی با غیر متناهی و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات
و هر یکی از مرقومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین باب چهارم از نور بیست و چهارم
از مطلع سیم در حرف میم با الراء و در آن چند دلیل است دلیل اول در بیان مرید بدانکه واجب است
مرید مقهور بالذات و بالعرض نباشد والا لازم آید که محتاج و عاجز و جاهل بالذات باشد از جمیع جهات و در جمیع
از ستر ظهوریه و وجودیه یا لازم آید که مرید نیست و مقصود هیچ جهتی از جهات نباشد و هر یکی از مرقومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع وجمع نقیضین و تعلق اراده مرید واجب است لازم شیء و لاشیء والا نه شیء باشد
و این مرقوم لازم دارد که متعلق اراده لاشیء باشد والا لازم آید تعلق اراده من شیء و لاشیء و نه شیء باشد و این مرقوم
لازم دارد که متعلق اراده شیء باشد و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید یا مقهوریت یا امتناع
ذاتیه مرید یا اسباب در صدور اثر اراده والا لازم آید تعدد قدماء و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع وجمع نقیضین دلیل دوم در بیان مرکب بدانکه مرکب چیزی را گویند که دارای اجزاء مختلفة الحقیقه
باشد یا دارای اجزاء متفقة الحقیقه مطلقاً یعنی خواه اجزاء عقلیه باشد یا اجزاء حسیه و هر مرکب بالذات
ممتنع است بالذات که قدیم باشد بجهت آنکه لازم است که شیء مرکب بالذات محتاج باشد در هستی و بقاء به صورت
ترکیبی و با اجزائی که مرکب شود از آن اجزاء و به ترکیب کردن و به ترکیب کننده والا لازم آید که
به خود یا بی خود مرکب شده باشد و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه اگر بخود مرکب شده باشد
لازم آید تقدم نفس بر نفس و تقدم نفس بر نفس ممتنع است بالذات و جهت امتناع آن در باب بیست و یکم
از نور سیم از مطلع هذا مذکور است و اگر بی خود مرکب شده باشد لازم آید وجود معلول بدون علت
یا لازم آید که نیست علت هستی شود و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
چون ممتنع بالذات شد که بخود و یا بی خود مرکب شود پس لازم است مرکب کننده غیر آن باشد والا
لازم آید که محتاج بالذات غنی بالذات باشد و این مرقوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
وجمع نقیضین چون منحصر شد امتناع ذاتیه هر ترکیبی به ترکیب کننده که غیر آن باشد لازم آید

تا فرق مرکب از ترکیب کردن و ترکیب کننده و ایضا مرقوم لازم دارد حدوث ذاتیه هر مرکب را و حدوث ذاتی
نقیض قدم ذاتی باشد چون جمع و رفع حدوث و قدم در شیء واحد ممتنع است بالذات و هر مرکب واجب
که حادث باشد پس ممتنع است بالذات که شیء مرکب قدیم بالذات باشد باب ششم از نور بیست و دوم از
مطلع سیم در حرف میم مع العلی و دران چند دلیل است دلیل اول متعارضه و لعلیتی تعریفی در
حرف تا مع العلی مذکور شد باب بیست و هفتم از نور بیست و دوم از مطلع سیم در حرف میم مع النون
و دران چند دلیل است دلیل اول مشهور به آنکه منهی بعضی باز داشته شده و توضیح در باب اول از نور
بیست و هفتم از مطلع سیم مذکور خواهد شد دلیل دوم مشهور به آنکه منهی عنه بعضی باز داشته شده از او
و توضیح در باب اول از نور بیست و هفتم از مطلع سیم خواهد مذکور شد نور بیست و هفتم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار
در بیان حرف نون و دران بیست و هشت باب است باب اول از نور بیست و هفتم از مطلع سیم در حرف
نون مع الالف و دران چند دلیل است دلیل اول در بیان ناهی بعضی باز دارنده بدانکه
کناهی را مرید باشد یا مختار و الا لازم آید که ناهی مقهور بالذات و بالعرض باشد از امر مرقوم لازم آید که ناهی
نباشد مطلقا و الا لازم آید اجتماع یا ارتفاع نقیضین و هر یک ممتنع است بالذات اما در صورتیکه ناهی
مرید باشد بعضی اراده شیء یعنی ذات مرید بود و در صدور و ظهور نهی غنی بالذات باشد مطلقا از
وجود یا ظهور علل اربع و واجب است که غنی بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
از صدور نهی و منهی و منهی عنه و واجب است در صدور نهی عالم بالذات باشد بحقیقت نهی
و بحقیقت منهی و بحقیقت منهی عنه قبل از ایجاد نهی و منهی و منهی عنه و عالم بالذات باشد بغایت نهی
از منهی و منهی عنه و به ضرر منهی از منهی عنه و به ضرر منهی عنه از منهی قبل ایجاد نهی و منهی و منهی عنه
و عالم بالذات باشد باستطاعت منهی از امتناع و تفهیم نهی و اجتناب از منهی عنه باختیار قبل از ایجاد
نهی و منهی و منهی عنه و الا لازم آید که ناهی عالم و مرید و قادر و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
نباشد از امر مرقوم لازم آید که نهی ناهی مرید مظهر جهل یا فتنه یا عجز یا احتیاج عالم و مرید و قادر
و غنی بالذات بود و مظهر فعل لغو یا عبث یا ظلم باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات از حکیم علی
الاطلاق باشد و هر یکی از امور مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما در صورتیکه ناهی نهی مختار باشد بعضی اختیار شیء بحقیقت مختار باشد و در صدور و ظهور نهی
بالذات محتاج بوجود و ظهور علل اربع باشد مطلقا و واجب است که بالذات و بالعرض محتاج
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات در صدور نهی تحقیقا بوجود منهی و منهی عنه و واجب

که در صدور نهی

که در صدور نهی عالم باشد بمنفعت خودش از نهی منهی عنه بالاصاله قبل از صدور و ظهور نهی و عالم باشد
بامکان تمکین منهی از منهی عنه و عالم باشد بمنفعت منهی و منهی عنه بالتبع و واجب است که عالم
باشد باستطاعت منهی از اذعان نهی به منهی عنه باختیار و الا لازم آید که مختار شاعر مرتکب فعل
عبث یا مصدر تکلیف ما لا یطاق باشد یا ظالم بود و هر یکی از امور مذکوره قبیح عقلا باشد و صدور
قبیح عقلا از مختار در حال اختیار از روی عقل بدون اکراه ممتنع است بالذات بجهت آنکه عقل بالذات
منفور است بجهات اما منهی بعضی باز داشته شده اما در صورتیکه منهی به نهی ناهی مرید باشد واجب است
که شاعر باشد از امتناع و فهم نهی و منهی عنه و مختار باشد در قبول نهی و قادر باشد در اجرای نهی و محتاج باشد
بمنفعتی که از اجرای نهی عاید مختار منهی میشود در منفعتی که در حقیقت نهی و منهی عنه قرار داده
حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید که شاعر در فهم و امتثال نهی و منهی عنه و مختار در قبول نهی و قادر در
اجرای نهی و محتاج بمنفعت اجرای نهی نباشد و هر یکی از امور مذکوره مستلزم ظهور جهل یا فتنه یا عجز یا
احتیاج عالم و مرید و قادر و غنی بالذات باشد و مظهر صدور فعل عبث و تکلیف ما لا یطاق یا ظلم باشد
از حکیم علی الاطلاق و هر یکی از امور مسطوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما منهی در صورتیکه منهی به نهی ناهی مختار باشد واجب است که شاعر باشد بامتناع و فهم نهی و منهی عنه و مختار
باشد در قبول نهی و قادر باشد در اجرای نهی و محتاج باشد بمنفعتی که از اجرای نهی عاید مختار منهی میشود از منفعتی
که در اراده اجرای نهی ناهی مختار عاید وی گردد یا بمنفعتی که بواسطه نهی ناهی مختار از منهی عنه عاید وی
شود و الا لازم آید که شاعر در فهم و امتثال نهی و منهی عنه و مختار در قبول نهی و قادر بر اجرای نهی
و محتاج بمنفعت اجرای نهی مطلقا نباشد و هر یکی از امور مذکوره مستلزم تکلیف ما لا یطاق یا فعل عبث
یا ظلم یا جهل یا فتنه یا عجز باشد از ناهی مختار و از هر یکی از امور مذکوره قبیح عقلا لازم آید و قبیح عقلا
مرجوح است عقلا و اختیار مرجوح عقلا در حال اختیار و رعایت عقل بدون اکراه حرام است عقلا
اما نهی بعضی باز داشتن در صورتیکه ناهی یعنی مرید بالذات باشد واجب است که در حقیقت آن نهی عاید نفی
باشد بجهت منهی و منهی عنه و الا لازم آید که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق مصدر رفع شده باشد
که از بعض جهات یا از جمیع جهات عبث باشد و ضرر محض نباشد و لازم آید که فعل آن ذات مقدس
اشرف از هر یکی از افعال ما سوی الله نباشد و هر یکی از امور مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین اما نهی در صورتیکه ناهی یعنی مختار باشد که باختیار بدون اکراه و اجبار
از وی صادر شده باشد واجب است که آن نهی نفع منفعت و ضرر بجهت امر و منهی

و منهی عنه نداشته باشد مطلقا و واجب است که آن نهی دلیل باشد بواسطه منهی بمنفعت منهی عنه
بجهت ناهی بالاصاله و واجب است که آن نهی دلیل باشد بواسطه منفعت منهی عنه بجهت ناهی
بمنفعت منهی بالتبع والا لازم اید که ناهی مختار و عالم و قادر و مرید و غنی بالذات بحقیقت نهی
واحد یا حقایق نواهی بجهات بجهت آنکه علم بمناسبات کل اشیا ممتنع الحصول است مگر
بعلم و اراده و قدرت ذاتیه که قبل از ایجاد جهات داشته باشد و اسلم ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است که بجهت منهی در ظهور و اذعان به نهی ناهی مختار
و ظهور منهی عنه منفعتی از ناهی مختار سوای منفعت منهی عنه که از برای ناهی مختار است بجهت منهی داشته
باشد بجهت آنکه ناهی مختار منفعتی بتجربه و تتبع در منهی عنه یافته است بجهت حقیقت خود و بجهت
حقیقت دیگران که از نهی آن عاید شی میشود یا بواسطه نهی بآن منهی عنه منفعتی عاید ناهی مختار
میگردد اما منهی عنه بعضی باز داشته شده از او نهی در صورتیکه منهی عنه از ناهی مرید باشد و واجب است
نفعی از حقیقت منهی عنه بجهت حصه نفس باشد و واجب است که نفعی از حصه منهی بجهت حقیقت
منهی عنه داشته باشد و ممتنع است نفع و ضرر از حصه منهی عنه بجهت ناهی مرید باشد و لازم نیست نفع
و ضرر از حقیقت منهی عنه بجهت حصه نفس باشد اما منهی عنه در صورتیکه منهی عنه نهی ناهی مختار
باشد و واجب است منهی عنه منفعتی بجهت ناهی مختار داشته باشد بالاصاله و واجب است منهی عنه منفعتی
بجهت منهی داشته باشد از ناهی مختار یا از منهی عنه بالتبع بصدور آن و اذعان نهی و اسلام
باب سیم از نور بسبعه از مطلب سیم در تبعیت نتیجه مع الله و در آن چند دلیل است دلیل اول در بیان
نتیجه بدانکه نتیجه تابع اقوی از مقدمتین است در صورتیکه یکی از مقدمتین خسیس باشد و دیگری
شریف و یکی اقوی از دیگری باشد خواه خساست خسیسی بالنسبه بشرافت شریف اقوی باشد یا بر عکس اما
بقول جماعتی که قایلند بوجود علت و معلول میگویند که هر یکی از مقدمتین در دیگری اثر است دارند
از آن جهت که موثر بالطبع یا موثر بالذات اند و هر یکی از مقدمتین از دیگری قبول اثر نمایند
از آن که متاثر بالطبع یا متاثر بالذات اند و چون جماعت مذکور میگویند که اثر ظاهر نشود مگر
به قبول متاثر بعضی و حد اثر از صدور موثر به ظهور اثر به قبول متاثر است و چون میگویند قوه
هر قوی و ضعف هر ضعیف ظاهر نشود مگر با اثر آن و اثر موثر ظاهر نشود مگر به مماثلت با موثر یا
نقاضت با موثر لهذا باید نتیجه تابع اقوی از مقدمتین باشد اما بقول محققین اسلامیین
که منکر علت و معلول اند و قایلند بوجود شرط و مشروط میگویند که مشروط مقتضی علی الاطلاق

شرط است

شرط است و آن مقتضی قرار دادیست که حکیم علی الاطلاق قرار داده است بجهت مکافات عمل
آن عامل مختار که آن قرار داد بالنسبه باحوال آن عامل راجح واسطه باشد از قرار دادن چیز دیگر و قوه
و ضعف هر شرط ظاهر نشود مگر به مشروط و قوه و ضعف مشروط ظاهر نشود مگر به مماثلت و در هر دو صورت
مشروط ٢
یا آنکه آن شرط مشروط دیگر واقع شود و مماثلت مذکور در مشروط ثانی ظاهر شود و اگر نتیجه تابع اقوی از
مقدمتین نباشد لازم اید که تابع اضعف از مقدمتین باشد بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اسلم ملزوم
ممتنع است بالذات بدو وجه وجه اول آنکه اثر بالذات مظهر کمال قدرت ذاتیه موثر بالذات است
در این صورت مظهر بجز فایده ذاتیه بجهت موثر بالذات ندارد مگر آنکه اثر دلیل باشد بر وجود موثر بالذات
و چون دلالت اثر بجهت موثر بالذات فایده ندارد بجهت آنکه موثر بالذات غنی بالذات است پس
واجب است که کمال فایده ایجاد اثر بجهت نفس اثر باشد والا لازم اید صدور فعل عبث از غنی بالذات
یا ظهور عجز از قادر بالذات و هر یکی از طرفین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
که بی نیاز ذاتی با نیاز ذاتیه باشد یا قدرت و عجز ذاتیه باشد وجه دوم آنکه مشروط مظهر کمال شرط است
و شرط زید یا دین کمال در شرط اول است اگر مشروط شریف باشد و طالب شرافت بود بعضی مشروط که
اثر موثر بالذات است چون در مرتبه از مراتب شرافت واقع شود و اقتضای مرتبه از مراتب شرافت
نماید رسانیدن شریف را بمرتبه شرافت بمکافات عمل آن شریف بود و اقتضای مرتبه شرافت
مقتضی رسانیدن بمرتبه شرافت است و شرط واقع شدن یا باختیار است یا باجبار یا باجبال
و هر یکی از این سه صورت باید اثر و حقیقت شرط داشته باشد و آن اثر یا نقص در حقیقت
شرط است یا کمال و در شرط شدن مشروط اعلی کلام است و واسطه غیر شدن باختیار و اجبار و اجبال
واجب است که بجبر است خواه باختیار یا باجبار یا باجبال والا لازم اید که موثر بالذات عمل
بر مرجح نماید یا خلق عبث نماید یا عاجز باشد و هر یکی از ملزومات ثلثه ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین پس نتیجه در حالت پیدا شدن که مقرون در پیدا شدن است اگر تابع اقوی از
مقدمتین مذکور نباشد لازم اید اقوائیت در ذات قوی و اضعفیت در ذات ضعیف باطل
نمایند باشد یا فایده بر عکس بود و اسلم هر دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید موثر بالذات
فعل عبث صادر نماید یا عاجز باشد یا عمل بمرجح نماید یا عمل براجح بلا مرجح و اسلم هر چهار ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع جمع و رفع نقیضین یا لازم اید آنکه وجود ضعیف زیاده از وجود اقوی باشد بجهت
حقیقت ضعیف و قوی و اسلم ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید یا عجز موثر بالذات

یا انکه مؤثر بالذات عمل بی‌مرجح و فایده یا فعل عبث ازو صادر شود یا عمل بی‌ارادهٔ غیر مختار
و امثال اینها مرحوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین پس واجبست که نتیجه تابع اوفق
از مقدمتین باشد در صورتی که مذکور شد در دلیل دوم نتیجه اضعف است از هر یک از مقدمتین باشد در صورتی که از
از مقدمتین مخالف یکدیگر باشند در شرافت و خساست و مساوی یکدیگر باشند در قوة و ضعف بجهتی
که در دلیل اول مذکور شد دلیل سیم نتیجه اقوا از اضعف از مقدمتین باشد در صورتی که مقدمتین
در شرافت و خساست موافق یکدیگر باشند و در قوة و ضعف مخالف یکدیگر بوند خواه هر یک از مقدمتین
شرط ظهور فیض در نتیجه باشند یعنی مقدمتین شریفتین باشند خواه هر یک از مقدمتین شرط عدم ظهور
فیض باشد در نتیجه یعنی مقدمتین خسیسین باشند بجهتی که در دلیل اول مذکور شد دلیل چهارم نتیجه
اقوا از مقدمتین باشد در صورتی که موافق یکدیگر باشند در شرافت و خساست و مساوی یکدیگر باشند
در قوة و ضعف بجهتی که در دلیل اول مذکور شد باب بیست و یکم از نور بیست و ششم از مطلع یکم در حرف
نون مع القاف و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان نقیضین بدانکه رفع و جمع نقیضین
ممتنع است بالذات بجهت انکه نقیض هستی نیستی ان هستی است و جمع در صورتی متحقق است که
هر دو اجزا اشیا موجود باشند و رفع در صورتی متحقق است که هر دو اجزا اشیا معدوم باشند و محال است که
مفروض ما هستی و نیستی است و بطلان ان بدیهی بود باب بیست و هفتم از نور بیست و ششم در حرف
نون مع الراء و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان نور یعنی بازمانده (؟) شیء و تعریف ان در
باب اول از نور هذا مذکور شد نور بیست و ششم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار در بیان حروف واو ۲
مع الجیم و در ان چند دلیل است دلیل اول در بیان وجود بدانکه وجود اثر بالذات بدون مؤثر
بالذات ممتنع است بالذات یعنی پیدا شدن پیدا شده بدون پیدا کننده واجب است که نباشد
و الا لازم اید غنی بالذات علی محتاج بالذات باشد یعنی محتاج به پیدا شدن به احتیاج از پیدا
پیدا شدن باشد یا لازم اید حقیقت پیدا شده موجد خود باشد از امر مرحوم لازم اید تقدم نفس
بر نفس یا لازم اید نیستی پیدا شده موجد پیدا شده باشد از امر مرحوم لازم اید نیستی ان شیء علت
ان شیء باشد یا لازم اید صرف نیستی موجد هستی بود از مرحوم لازم اید صرف نیستی موجد هستی بود یا صرف
نیستی منشاء اثر تواند شد و هر یک از مرحومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع
نقیضین نور بیست و هفتم از مطلع سیم از کتاب مطالع الانوار و در ان بیست و شش باب است در حرف لام
باب دوم از نور بیست و هفتم از مطلع سیم در حرف لام مع الراء و در ان چند مسئله است مسئله اول

و در ان بیست و شش باب است
باب اول از نور بیست و سیم از
مطلع سیم در حروف واو

هر معلوم

هر معلوم و مفهوم که بالذات از یک جهت معلوم است یا محتاج است یا متناهی است یا متغیر است
یا مرکب است یا حادث است واجب است که از جمیع جهات و جمیع حیثیات و در جمیع مراتب بالذات معلوم
و محتاج و متناهی و متغیر و مرکب و حادث باشد و الا لازم اید منتفی ذاتی رفع یا جمع معلوم مطلق
یا مجهول مطلق یا محتاج بالذات یا غنی بالذات یا متناهی بالذات یا غیر متناهی بالذات یا متغیر
بالذات یا غیر متغیر بالذات یا مرکب بالذات یا غیر مرکب بالذات یا حادث بالذات یا قدیم بالذات
و هر یک از مرحومات ممتنع است بالذات بجهت انکه هر یک از مرحومات نقیضین باشد و از رفع نقیضین لازم اید
عدم مطلق و عدم مطلق علی ممتنع بالذات است و از جمع نقیضین که اجتماع هر یک از نقیضین
باشد بطوری که ممکن است لازم اید معلومیت مجهول مطلق با اجتماع معلوم مطلق و لازم اید احتیاج
ذاتیه غنی بالذات با احتیاج یا محتاج بالذات و لازم اید تناهی غیر متناهی بالذات با احتیاج با متناهی
بالذات و لازم اید تغیر ذاتیه غیر متغیر بالذات با احتیاج با متغیر بالذات و لازم اید ترکیب ذاتیه
غیر مرکب بالذات با احتیاج با مرکب بالذات و لازم اید حدوث ذاتیه قدیم بالذات با احتیاج با حادث
بالذات و از هر یک لازم اید اتحاد نیستی شیء با هستی شیء از جهت واحد و اتحاد هستی و نیستی از
جهت واحد عدم مطلق است و عدم مطلق علی ممتنع بالذات است و هر معلوم واجب است که
لحاظ علم عالم باشد و هر لحاظ از جهتی که معلوم است بالذات محتاج است و متناهی است و از جهتی
که محتاج و متناهی است متغیر و مرکب باشد و از جهتی که متغیر و مرکب است حادث بالذات است
باب دوم از نور بیست و هفتم از مطلع یکم در حرف الف مع السین و در ان چند دلیل است دلیل اول
در بیان هستی بدانکه هستی انست که منشاء اثر شود و مصدر اثر شود مقدور او و مرئی او و مفهوم او و محسوس او
بجهتی از جهات یا بجهات و الا لازم اید یا صرف نیستی باشد یا وجود مجهول مطلق بود عبث یا مرکب
از هستی مجهول مطلق عبث و صرف نیستی است یا قدیم است یعنی مسبوق بعدم نباشد و منتهی بعدم نشود
یا حادث است یعنی مسبوق بعدم باشد و منتهی بعدم شود و الا لازم است ارتفاع یا اجتماع نقیضین یا لازم
اجتماع متناهی با غیر متناهی و امثال مرحوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین دلیل دوم
هر هستی که از یک جهت حادث است واجب است که از جمیع جهات حادث باشد و الا لازم اید که از بعضی
جهات قدیم باشد و از بعضی جهات حادث و امثال مرحوم لازم دارد احتیاج قدیم را بحادث در هستی ذاتیه یا در ظهور
هستی حادث و امثال مرحوم ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین دلیل سیم هر هستی که
از جمیع جهات حادث است از جمیع جهات محتاج و مقدور و جاهل و عاجز بالذات باشد و الا لازم اید که

بی نیاز و مرید و عالم و قادر بالذات باشد در حقیقت و بعد از کردن و ماده در اشتقاق و مقایسه اختلاف حادث دیگر از

اهم طرفین لازم آید تعدد قدما و مستلزم رفع و جمع نقیضین

اثنا

مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف ستات اربعه والعزم و حواس خمسه ظاهریه و سایر قواه
عشریه باطنیه و دران دو مقدمه و سبعه و نور است مقدمه اول در بیان سبب بیان ذکر ستات اربعه والعزم
و حواس خمسه ظاهر و سایر قواه باطنیه در مطلع چهارم مقدمه دوم در بیان تسمیات هر یک از ستات
و حواس و قواه نور اول در بیان تعریف عوالم ستة الکلیة نور دوم در بیان تعریف ستة ظروفیه وجودیه نور سیم در بیان تعریف
ستة الجهات نور چهارم در بیان تعریف ستة ظروفیه طبیعیه نور پنجم در بیان تعریف ستة ظروفیه مکانیه
نور ششم در بیان تعریف ستة ظروفیه علمیه نور هفتم در بیان تعریف ستة ظروفیه زمانیه نور هشتم در بیان تعریف
و سایر قواه اثنا عشریه بخصوص بعضی از ایشان در بیان تعریف
ستة ظروفیه تحصیل یقینی نور نهم در بیان تعریف اقسام ستة ارکان اربعه معرفت

مقدمه اول از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان سبب بیان ذکر ستات اربعه والعزم و حواس
خمسه ظاهریه و قواه اثنا عشریه باطنیه در مطلع چهارم بدانکه چون در مطلع اول بیان احوال مصنف و سبب تصنیف
کتاب نموده شد و در مطلع دوم بیان لغات مختلفه از معلوم و منقول کرده و مطلع سیم اختصاص یافت به بیان
دلایل عقلیه لهذا لازم بود بیان ستات و حواس و قواه در مطلع چهارم بجهت آنکه علت غائیه از
تصنیف کتاب مطالع الانوار اثبات مجهولیت ذات مقدس واجب الوجود بالذات است و اثبات
مجهولیت آن ذات مقدس ممتنع است مگر با ثبات ممتنع ممتنع الوجود که عدم مطلق است و اثبات امکان
وجود ممکن الوجود بالذات که معلوم مطلق است مطلقاً و چون هر یک از جهات ملکانیه را لازم و نیز مطلقاً باشد

مقدمه دوم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان ذکر تسمیات هر یک از ستات و حواس
و قواه مسطوره بدانکه اول ستات عوالم ستة الکلیه است که لازم وجود هر موجود از موجودات
کون خاص است در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص و عوالم سته عالم خارج و عالم باطن
و عالم خیال و عالم ذهن و عالم نفس و عالم عقل است بدانکه هر موجود از موجودات کون خاص
دارای عوالم سته است یعنی هر موجودیکه در عالم خارج است دارای عوالم خمسه بالقوه و بالفعل است
یعنی عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم نفس و عالم عقل در هر موجود مکنون است مطلق
و هر یک از عوالم سته در نور اول مذکور میشود و ذکر عوالم سته قبل از سایر ستات بجهت
آنست که ستات اربعه والعزم مخصوص وجود ممکن الوجود است و وجود ممکن الوجود یافت
نمیشود و ادراک نتوان نمود مگر در یکی از عوالم سته و ادراک عوالم خمسه ممتنع الوجود است مگر
در عالم شهود که عالم خارج است لهذا تقدم ذکر عوالم سته بر ذکر سایر ستات لازم است و تقدم
ذکر عالم خارج بر ذکر سایر عوالم واجب بدانکه هر موجود از موجودات هر کونه مختار است در انجم

بمجهول مطلق و عدم مطلق مطلقاً و هر یک از جهات ملکانیه مخصوص صفت معلوم مطلق است مطلقاً و وجود معلوم مطلق
دلیلیست قاطع بر وجود مجهول مطلق و عدم مطلق لهذا واجب است تحقیق ذکر ستات حقیقی معلوم مطلق در صفت
بالبعض لوازم آن شی و معلوم مطلق شد جهت تمیز شد اگر ستات حقیقی ستات اربعه العزم و حواس خمسه ظاهریه و قواه اثنا عشریه باطنیه
لهذا در رابع آمد بیان ذکر ستات اربعه العزم و حواس و قواه در مطلع چهارم

اسباب ظهور مختار انزاد ادر و مختار هم مختار ظهور شی در یکی از عوالم است بجهت آنکه ادراک
معلوم بجهت هم مختار ممتنع الوجود است کم نظهور توجه از ان مختار و ظهور توجه او قبل از ان مختار ممتنع
الوجود کم توجهش بعالم خارج و توجه هم مختار بعالم خارجی ممتنع الوجود است کم بواسطه یکی از حواس
خمسه ظاهریه و چون مختار توجه نماید بواسطه یکی از حواس خمسه ظاهریه بعالم ظاهر ظاهر محسوس ظاهر میرا و بقوه
مدرکه ادراک موجودات خارج بقوه ممیزه تمیز اوصاف ظاهر ان محسوس دهد و بیان تمیز تشخیص جمله
بجهت مختار حاصل شود و بجهت ادراک نفع و ضرر واقع ان متمیز یا بواسطه قوه خیال مشترک یعنی
که نفسی است توجه نماید بان متمیز نفع و ضرر غیر واقعی بهوای نفسانی تمیز داده است بقوه مدرکه ادراک
نماید که خلاف هر یک ممکن الوجود باشد و بقوه ممیزه تمیز حسن و قبح مدرکات ممکن الخلاف دهد و یقینی بود
متمیز در واقع بحسب ان مختار ممکن الوجود باشد بجهت که خلاف مفهومش ممکن الوجود باشد یا بواسطه قوه خیال
یعنی که عقلی است توجه نماید بان متمیز نفع و ضرر واقعی بعقلی بقوه مدرکه ادراک نماید
که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد بجهت که متمیز بقوه ممیزه تمیز داده است که خلاف مفهومش ممتنع
الوجود باشد و چون مختار متوجه شود نماید با حصل عقلی که خلافش ممتنع الوجود است یقینی بود
ان مفهوم بحسب ان مختار حاصل شود و چون مختار متوجه شود نماید با حصل نفسی که خلافش
ممکن الوجود است یقینی بعدم یقینی بوقوع ان مفهوم بحسب ان مختار حاصل شود و مختار
بقوه ممیزه تمیز دهد که اختیار معقول که خلافش ممتنع الوجود است واجب است و ترکش حرام و
اختیار نامعقول که خلافش ممکن الوجود است با وجود امکان تحصیل معقول حرام است و تحصیل
معقول واجب و چون قطع شود توجه مختار از ظاهر متوجه خارج شود ظاهر ان متوجه بعینه
در خیال مختار از قوه ان مختار بفعل اید و چون قطع شود توجه مختار از تحصیل فهم نفع
و ضرر نفسانی ان متوجه خارج شود ان بعینه در عالم نفس از قوه ان مختار بفعل اید و چون
قطع شود توجه مختار از تحصیل فهم نفع و ضرر واقع ان متوجه خارج شود ان بعینه
در عالم عقل از قوه ان مختار بفعل اید و چون موجودات عوالم خمسه باقیه منتزع و مقتبس
از عالم خارج است و ستات سته لازم هر یک از موجودات خارجیه است لهذا تقدم ذکر
عالم خارج بر سایر عوالم اولی باشد و تقدم ذکر عوالم سته بر سایر ستات انسب بود دوم
از ستات سته ظروریه و وجودیه است و سته ظروریه و وجودیه اجزاء ذاتیه حقیقت هر موجودیست
و لازم ایجاد و بقاء حقیقت هر موجودیست از موجودات کون خاص یعنی هر موجود که

۸ ۲ ان شاء الله هر کس به خداوند توفیق عنایت
نماید و هدایت فرماید بعد از استقید
یافتگان هر یک از عوالم خمسه باقیه
باعم تفصیل بمناسبت موجودات
ان عالم بنویسد و ما توفیقی الا بالله

بعد ابشد

بعد ابشد است و باقی باشد از سته ظروریه و وجودیه و سته ظروریه و وجودیه اول ماهیت ثانیه جوهر ثالث ماده رابع هیولی
خامس مکان سادس وجود است اما ماهیت مجموع اختیارات است بالقوه که بجهت هر موجود ظهورش از قوه بفعل ممکن
بر سبیل بدلیت از اول حدوث موجودات کون خاص تا آخر بقاء موجودات ان کون تا ان اختیار در قوه است اجزاء
ماهیت است بالقوه و چون بروز نماید بر سبیل بدلیت بوجود بالفعل موجود بود و خارج از ماهیت باشد و اجزاء ان موجود
شود بالفعل اما جوهر مجموع اعراض است بالقوه که بجهت هر موجود ظهورش از قوه بفعل ممکن است بر سبیل بدلیت از
اول ایجاد موجودات کون خاص تا آخر بقاء موجودات کون مذکور تا ان عرض در قوه است اجزاء جوهر است بالقوه
و چون ظاهر شود بر سبیل بدلیت بوجود بالفعل موجود بود و خارج از جوهر شود و اجزاء ان موجود بود بالفعل اما ماده
مجموع صورت بالقوه که بجهت هر موجود ظهورش از قوه بفعل ممکن باشد بر سبیل بدلیت از اول ایجاد موجودات
خاص تا آخر بقاء موجودات کون مذکور تا ان صورت در قوه است اجزاء ماده است بالقوه و چون ظاهر شود بر سبیل
بدلیت بوجود بالفعل موجود بود و خارج از ماده شود و اجزاء ان موجود بود بالفعل اما هیولی مجموع اشکال است بالقوه
که بجهت هر موجود ظهورش از قوه بفعل ممکن باشد بر سبیل بدلیت از اول ایجاد موجودات کون خاص
تا آخر بقاء موجودات کون مذکور تا ان شکل در قوه است اجزاء هیولی است بالقوه و چون بروز کند بر سبیل بدلیت
بوجود بالفعل موجود بود و خارج از هیولی شود و اجزاء ان موجود بود بالفعل اما مکان مجموع مراتب است بالقوه
که بجهت هر موجود ظهورش از قوه بفعل ممکن باشد بر سبیل بدلیت از اول ایجاد موجودات کون خاص مذکور تا ان
مرتبه در قوه است اجزاء مکان است و چون ظاهر شود بر سبیل بدلیت از قوه بفعل و خارج از مکان شود بالقوه
بالفعل اجزاء ان موجود گردد اما وجود مجموع آنات بقائیه است بالقوه که بجهت هر موجود ظهورش ممکن باشد از
قوه بفعل بر سبیل بدلیت از اول ایجاد موجودات کون خاص تا آخر بقاء موجودات ان کون آنات مذکوره تا در
قوه است اجزاء وجود است بالقوه و چون از قوه بفعل اید بر سبیل بدلیت بالفعل اجزاء ان موجود گردد و
خارج از وجود بالقوه باشد سیم از ستات سته الجهات است و سته الجهات لازم جسمانی هر موجودیست از
موجودات کون خاص در هر مرتبه از مراتب وجود مکانیه کون خاص اول فوق است دوم تحت است سیم امام است
چهارم خلف است پنجم یمین است ششم یسار است چهارم از ستات سته ظروریه طبیعیه و سته ظروریه طبیعیه لازم بقاء
هر موجودیست از موجودات کون خاص در هر مرتبه از مراتب وجود مکانیه کون خاص اول حرکت است دوم سکون است سیم
تحلیل چهارم بدل ما یتحلل پنجم تیقظ ششم نوم پنجم از ستات سته ظروریه مکانیه است و سته ظروریه مکانیه
لازم عمل اختیاری هر موجودیست از موجودات کون خاص که بعد از تمیز ایشی و بقاء و ظهور اعمال بعمل اید اختیاری
که با اختیار از هر یک صادر شود اول انه محیط دوم قاعد سیم محل چهارم حال پنجم ظرف ششم مظروف است

ششم از سنات سته ظروریه علمیه است و سته ظروریه علمیه لازم علم بالفعل حادث است که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانی
کون خاص وجود یافته است و کسب علم نموده است بقدر قوه که در آن رتبه بالفعل دارد اول آنها یقظانی است دوم
سیم شک چهارم وهم پنجم جهل بسیط ششم جهل مرکب است هفتم از سنات سته ظروریه انوریه است اول فراق و
ترکیب و افتراق و اتحاد و ظاهر ... هشتم از سنات سته ظروریه مخصله یقظانی است اول قوه منفعله دوم قوه متوجه
سیم قوه مدرکه چهارم قوه ممیزه پنجم قوه نفسانیه ششم قوه عاقله نهم از سنات اقسام سته ارکان اربعه ارکان اربعه
تفهیم و تفهم ماسوی الله ارکان اربعه معرفت الله و ارکان اربعه معرفت آحاد الله و ارکان اربعه معرفت حکمة الله و ارکان اربعه معرفت
انعام الله و ارکان اربعه معرفت فواید ارکان مذکوره اما دوم نظام بدیع است که مجملا بیان و تمیز و تشخیص ...
از معلومات عالم خارج بجهت هر موجود از موجودات عالم خارج در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص لازم آمده
اول آنها لامسه است دوم سامعه سیم باصره چهارم ذائقه پنجم شامه اما قوای باطنیه که خارج از قوه اختیار و لوازمات
آنست پنج است اول آنها حیوانیه است دوم محرکه سیم غاذیه چهارم نامیه پنجم باهیه که اصل قوه تناسل است نور
اول از مطلع چهارم از کتاب مطلع الانوار در بیان عوالم سته امکانیه و موجودات هر یک از عوالم موصوفه بدانکه عوالم
که عوالم جمیع مقدورات و معلومات و مرادات قادر و عالم و مرید بالذات است در کون خاص بالفعل و مقدورات
و معلومات و مرادات عالم و قادر و مرید بالذات بالاصالة منحصر بشش عالم است لهذا این نور مشتمل بر شش لمعه سابقه
نام لمعه متضمن عالمی است لمعه اول در بیان عالم اول که عالم خارج است و تفصیل موجودات خارجیه لمعه دوم
در بیان عالم دوم که عالم باطن است و تفصیل موجودات باطنیه لمعه سیم در بیان عالم سیم که عالم خیال است و
تفصیل موجودات خیالیه لمعه چهارم در بیان عالم چهارم که عالم ذهن است و تفصیل موجودات ذهنیه لمعه پنجم
در بیان عالم پنجم که عالم نفس است و تفصیل موجودات نفسیه لمعه ششم در بیان عالم ششم که عالم عقل است و تفصیل
موجودات عقلیه لمعه اول از نور اول از مطلع چهارم در بیان عالم اول که عالم خارج است و تفصیل موجودات خارجیه
بدانکه هر موجود از موجودات خارجیه معروف عالم خارج است و حدوث عالم خارج یعنی حدوث حقایق
موجودات آن عالم است یعنی عالم خارج مرکب است از جمیع حقایق موجودات کون خاص بدون زیاده و
هر موجود مرکب است از سته ظروریه وجودیه و هیچ عالم دیگر از عوالم سته امکانیه که لازم هر حقیقت است و در هر حقیقت
مکنون است بالقوه و بالفعل ثابت الله هر یک بترتیب مذکور خواهد شد و هر کون خاص یعنی عالم خارج است و هر موجود از
موجودات عالم خارج مختار است بالقوه در رتبه که دارد و در انچه علل اربعش بالفعل بجهت آن موجود در آن رتبه موجود است
یعنی علت صوری و علت غائی و علت مادی و علت فاعلی آن مختار بجهت مختار بالفعل موجود است و هر عالم خارج
عالم مقدور و معلوم و مراد بالفعل حقیقت قدیم است و حقیقت عالم خارج مجمع اماکن بالفعل و بالقوه موجودات

کون خاص است

کون خاص است که مکان هر حقیقت از حقایق موجودات جز و حقیقت آن موجود است بالقوه و بالفعل و دیگر آنکه عالم
خارج را اطوار مختلف الامتداد و متعدد الجهات است که با هر طوری عرض لازم است بجهت ظهور فیوضات مختلفه متضاده
متکثره در آن واحد و ظهور بقای هر یک از فیوضات مذکوره در کون خاص و الا لازم آید که مانع الکون حقیقت
واحد است و مختار نباشد و تنزل و ترقی در حقیقت آن مختار نباشد بجهت آنکه لازم اختیار ترقی و تنزل است و لازم
ترقی و تنزل حقایق متعدده و اختلاف مقدار طول و بقاء اختلاف مقدار طول است و لازم ظهور فیوضات مختلفه
متضاده متکثره در آن واحد در رتبه واحده تعدد حقایق موجودات است در رتبه واحده و تعدد اطوار مختلف
در رتبه لاحقه هم چنین الی ما شاء الله و لازم تعدد و بقاء موجودات در هر مرتبه با ظهور و بقاء اختیار هر یک از موجودات
عرض عریض است مر آن رتبه را بقدر جمیع ممکنه بالفعل موجود است که در آن رتبه بالفعل موجود اند لهذا هر مرتبه از
مراتب وجود کون خاص مرکب است از اطوار خاص که بمقدار بقاء جمیع موجودات آن رتبه است در آن رتبه و از عرض
خاص که بمقدار امکنه بالفعل موجود است که بالفعل موجود اند در آن رتبه و چون راجح با مرجح بود قرار داد حکیم علی الاطلاق
و غنی بالذات که ترقی و تنزل هر موجود از موجودات کون خاص بعمل اختیار آن موجود باشد تا مظهر حکمت حکیم علی الاطلاق
گردند لازم آمد که در اول حدوث در رتبه اول جمیع موجودات آن از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات متساوی
الخلقه باشند بالقوه و بالفعل و بعمل اختیار که باختیار هر یک از موجودات اختیار نمایند دون اکراه یعنی بمقتضی
عمل اختیاری که از هر مختاری باختیارش دون اکراه از قوه بفعل آمده غنی و مرید و عالم و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق
مکافات آن عمل را که از قوه بفعل آمده است نموده گو مقتضی اعمال عمل هر یک و بمقتضی مکافات مظهر مختلف الظهور
و مختلف الاختیار و مختلف الاعراض و مختلف الصور و مختلف الاشکال و مختلف المراتب و مختلف الاثار گردند و در
مظهر فیوضات راجحه ممکنه فیاض مطلق و مظهر کمال حکمت حکیم علی الاطلاق شوند و چون راجح با مرجح بود از
بالذات و حکیم علی الاطلاق ظهور کمال فیض که اثر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده و حکمت غنی و قادر و عالم
و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق است در بدو اول موجودات هر کونی را متساوی الخلقه و الحقیقه مختار بالفعل
و بالقوه ایجاد فرمود و باقی داشت از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء تا بمقتضی
عمل اختیاریشان مختلف الحقیقه بالفعل شوند و نمایش سازند هر یک از موجودات مذکوره را از جمیع جهات و بجمیع
و در جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء و موجودات کون خاص در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بمقتضی عمل
اختیاریشان که از هر یک باختیار دون اکراه صادر شده است مختلف گردند بالفعل و بالقوه مفتقر تا لازم
نیاید کمال فیض فیاض مطلق و حکمت حکیم علی الاطلاق مکنون در قوه موجود در ازمنه موجودات کون خاص باشد و
مطلق و حکیم علی الاطلاق مصدر فعل عبث یا مصدر فعل مرجوح گردد لهذا واجب شد در هر کونی حقایق

باشد که هر حقیقت خارجی از حقیقت دیگر باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع حالات و ان حقایق مذکوره جمیعاً حقیقت
عالم خارج است بدون کم و زیاد و عالم خارج را عالم شهود و عالم محسوسات نیز گویند بجهتی که مذکور میشود چون مختار توجه
نماید بقلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و بواسطه یکی از حواس خمسه ظاهره بحقیقتی از حقایق خارجیه که بدون مانع و عائقی
ادراک ظاهر آن حقیقت نماید و تمیز دهد از سایر حقایق خارجیه خود بظاهر را یا بواسطه عقل یا بواسطه نفس ادراک
حقیقت مدرکه نماید ثانیاً و ثانیاً تمیز دهد از حقایق دیگر بصفتها و اثرها و چون ادراک و تمیز بنحو مسطور لازم وارد
ادراک و تمیز بعض حقایق دیگر را در عالم خارج خود مشاهده و احساس کرده باشد عالم خارج خود را از این جهت عالم خارج
را عالم شهود و عالم محسوسات آن حقیقت گویند و چون در واقع هر یک از اجزاء عالم خارج از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع حالات
بالذات حادث و متناهی و محدود و محصور و معلوم باشد از این جهت عالم خارج را عالم حوادث و عالم متناهیات و عالم
محدودات و عالم محصورات و عالم معلومات خوانند و چون در بدو اول جمیع حقایق عالم خارج یکدفعه خلق شده است
ان اکوان خاص نامند و معلومات عالم خارج در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهت هر حقیقت از حقایق
خاص منحصر به پنج صنف است اول ملموسات دوم مسموعات سیم مبصرات چهارم مذوقات پنجم مشمومات بدانکه ملموسات
جمع ملموس است و ملموس شیئی باشد که مکلم بود فاعل مختار بواسطه توجه قلب خود و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه لامسه احاطه
بر آن نماید و ادراک ظاهر آن کند و تمیز دهد آن حقیقت را از سایر حقایق و عالم بظاهر آن شیئی شود در خارج بعلم
حضوری و بواسطه عقل یا بواسطه نفس و قوه مدرکه و قوه ممیزه ثانیاً ادراک کند و تمیز دهد نفع و ضرر انرا بصفتها و اثرها
بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر خود و آن ملموس حاضر باشد در نزد توجه قلب مختار در خارج و علم باین ملموس بجهت
علم کسبی حضوری خارجی باشد بجهت آنکه علم مذکور ظهوری عارضی است و بواسطه حاصل شده است کسبی است و چون با حاطه توجه
قلب مختار عالم شده است در خارج آن ملموس معلوم علم کسبی حضوری باشد بجهت مختار عالم و این صنف معلوم را ملموس خوانند
صنف دوم مسموعات است بدانکه مسموعات جمع مسموع است و مسموع شیئی باشد که مکلم بود بجهت فاعل مختار بواسطه احاطه توجه
قلب خود و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه سامعه احاطه نماید بر آن شیئی در خارج و ادراک ظاهر آن نماید و تمیز دهد آن
شیئی را از غیر آن و عالم بظاهر آن مسموع گردد در خارج بعلم حضوری و مختار بواسطه توجه قلب خود و بواسطه نفس یا عقل
و قوه مدرکه و قوه ممیزه ادراک کند و تمیز دهد نفع و ضرر آن شیئی را بصفتها و اثرها بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر
خود و آن مسموع حاضر باشد در نزد توجه قلب مختار در عالم خارج و علم بمسموع مسطور بجهت مختار عالم کسبی حضوری
خارجی باشد چون این علم ظهوری عارضی است و چون بواسطه حاصل شده است کسبی است و چون با حاطه توجه قلب مختار
عالم در خارج شده است این مسموع معلوم علم کسبی حضوری خارجی مختار عالم باشد و این صنف معلوم را مسموع خوانند
صنف سیم مبصرات است بدانکه مبصرات جمع مبصر است و مبصر شیئی باشد که مکلم بود بجهت فاعل مختار احاطه بر آن

توجه قلب خود

توجه قلب خود و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه باصره احاطه بر آن شیئی نماید و ادراک کند ظاهر انرا و تمیز دهد آن شیئی را از
غیر آن و عالم بظاهر آن مبصر گردد در خارج بعلم حضوری و مختار بواسطه توجه قلب خود و بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و
یا نفس یا عقل ادراک کند و تمیز دهد نفع و ضرر آن شیئی را بصفتها یا باثرها بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر خود و
آن مبصر حاضر باشد در نزد توجه قلب مختار در عالم خارج و به مبصر مسطور بجهت مختار عالم کسبی حضوری خارجی باشد چون
این علم ظهوری عارضی است و بواسطه حاصل شده است کسبی باشد و چون با حاطه توجه قلب مختار عالم در خارج شده است
این مبصر معلوم علم کسبی حضوری خارجی مختار باشد و این صنف معلوم را مبصر گویند صنف چهارم مذوقات است بدانکه
مذوقات جمع مذوق است و مذوق شیئی باشد که مکلم بود بجهت فاعل مختار بواسطه احاطه توجه قلب خود و قوه مدرکه و قوه
ممیزه و قوه ذائقه احاطه بر آن شیئی نماید و ادراک کند ظاهر آن شیئی را و تمیز دهد آن شیئی را از غیر آن و عالم بظاهر آن
مذوق گردد در خارج بعلم حضوری و مختار بواسطه توجه قلب خود و بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و یا نفس یا عقل ادراک کند
و تمیز دهد نفع و ضرر آن شیئی را بصفتها و باثرها بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر خود و آن مذوق حاضر باشد در نزد توجه قلب مختار
در عالم خارج و به مذوق موصوف بجهت مختار علم کسبی حضوری خارجی باشد چون این علم ظهوری عارضی است و بواسطه حاصل شده است کسبی
باشد و چون با حاطه توجه قلب مختار عالم در خارج شده است این مذوق معلوم علم کسبی حضوری خارجی مختار عالم باشد
و این صنف معلوم را مذوق نامند صنف پنجم مشمومات است بدانکه مشموم است و مشموم شیئی باشد که مکلم بود بجهت مشمومات پنجم
فاعل مختار بواسطه احاطه توجه قلب خود و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه شامه احاطه نماید بر آن شیئی در خارج و
ادراک ظاهر آن شیئی نماید و تمیز دهد آن شیئی را از غیر آن و عالم بظاهر آن مشموم گردد در خارج بعلم حضوری و مختار
بواسطه توجه قلب خود و بواسطه نفس یا عقل و قوه مدرکه و قوه ممیزه ادراک کند و تمیز دهد نفع و ضرر آن شیئی را
بصفتها و اثرها بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر خود و آن مشموم حاضر باشد در نزد توجه قلب مختار در عالم
خارج و علم به مشموم مسطور بجهت مختار علم کسبی حضوری خارجی باشد چون این علم ظهوری عارضی است و چون
بواسطه حاصل شده است کسبی باشد و چون با حاطه توجه قلب مختار عالم در خارج شده است این مشموم معلوم علم
کسبی حضوری خارجی مختار عالم باشد و این صنف معلوم را مشموم خوانند و انحصار معلومات عالم خارج به پنج صنف
بجهت آنست که هر موجودی که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص موجود است مقدور قادر بالذات میباشد
و هر مقدوری از مقدورات قادر بالذات که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص است واجب است که بکمال ممکن آن
مرتبه موجود شود تا کمال قدرت قادر بالذات در آن رتبه ظاهر گردد تا ذات قدیم مصدر فعل باطل بلا اثر
باشد والا باید اثر کمال قدرت قادر بالذات مختفی باشد و ذات قدیم مصدر فعل مرجوح گردد و ظهور اثر کمال
قدرت از بی نیاز بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع حالات حسن است و ترک آن قبیح و اقبح است

و حقیقت واجب الوجود منزه است از شبیه و قبایح چون ظهور کمال حضرت موجود در آن مرتبه که دارد لازم شده و در

این موجودات زیاده بر این پنج صنف متصور نیست لهذا عقل حاکم است که مقدورات قادر بالذات در این مرتبه که

محسوس است زیاده از پنج صنف مذکور نباشد و در هر مرتبه از مراتب موجودات واجب است که از این پنج صنف زیاده شده و کم تر

نباشد بجهت آنکه ممکن است بجهت موجود که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص موجود است بقدر رتبه از وجود که

دارند دارای قوای خمسه ظاهریه باشند و لازم دارای قوای خمسه است که عالم گردد بملموسات و مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات

لمعه سوم از نور اول از مطلع چهارم در بیان عالم سوم از عوالم سته امهاتیه که از اجزاء عالم باطن نامند و تفصیل موجودات

باطنیه بدانکه عالم باطن عالمیست که صدور آن عینی موجودات باطنیه است و موجودات باطنیه منحصر است در ظرف

وجودیه و لوازمات سته مذکوره است یعنی عالم باطن مرکب است از سته ظرفیه وجودیه و لوازمات سته مذبوره و بیان

هر یکی از سته مذبوره بترتیب در نور سوم از مطلع مذکور خواهد شد ان شاء الله و هر یکی از لوازمات سته مسطوره قوتیست

مرکب از چند قوه و سته ظرفیه وجودیه با قوه اجزاء عالم باطن است با معلومات چهار عالم دیگر که منتزع و مقتبس از عالم خارج اند

که اجزاء عالم باطن اند بالقوه و بالفعل ان شاء الله بیان هر یکی از عوالم اربعه بترتیب مذکور میشود و در حقیقت از حقایق

کون خاص منظور و عالم خارج است و عینی عالم باطن است و هر جزئی از اجزاء عالم باطن مقصور بالذات و بالعرض است

در خواستن و نخواستن سوای قوه اختیار که مقصور بالذات است در خواستن و نخواستن و مختار بالعرض است در خواستن

و نخواستن باین تفصیل که قوه مدرکه مقصور است با دراک هر شیء مطلقا و قوه ممیزه مقصور است به تمیز دادن مطلقا و قوه باطن

نفسیه مقصور است بترجیح مرجوح یا ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مردود مطلقا بدون ادراک مرجح یا راجح یا مردود در عالم

و قوه تعقل مقصور است بترجیح راجح مطلقا در عالم باطن و قوه مدرکه و قوه ممیزه جز لاینفک قوه اختیار اند از عالم

خیال عبور نمایند و بواسطه و مصاحبت یکی از قوای خمسه ظاهریه بخارج در آیند اگر مانع و عایقی نباشند با اشیاء خارجیه

که محاذی قوه اختیار و مدرکه و ممیزه و یکی از حواس خمسه ظاهریه است و قابل احساس و ادراک و تمیز است توجه نماید با شیئی از

اشیاء مذکوره احساس کند شیء را بذاته و ادراک ظاهر آن نماید و تمیز دهد آن حقیقت را از حقیقت دیگر مقصور مطلقا و این

توجه اول مختار است و این اختیار اول مختار است که مقصور از قوه اختیار بفعل آید و قدرتیه بجهت ظهور اختیار مقصور

از قوه بفعل آید و علمیه بجهت مختار از قوه علمیه آن مختار مقصور از قوه بفعل آید چنین حضور آن معلوم در نزد مختار با

بقاء احاطه قلب مختار که حقیقت توجه مختار است و علم مزبور بجهت مختار علم حضوری خارجی باشد چون قطع توجه خواهد

نماید مختار مقصور است شبیه آن معلوم خارجی از قوه خیالیه در قوه خیالیه که محل بروز عالم خیال است مقصور بفعل آید و از

توجه قوه اختیاریه باطن بنحو هر چه صادر شود مقصور صادر شود و چون بجهت مختار علوم حصولی در عالم خیال که جزء

عالم باطن است حاصل شود بجهات متعدده متکثره مختار بنحو مذکور و قوه اختیاریه با قوه مدرکه و قوه ممیزه از عالم نفسی

عبور نماید بعالم

عبور نماید بعالم خیال و مقصور توجه نماید با قوه متخیله بدون مانع و عایق در صور خیالیه تخیل نماید شیء صور یا صورت خیالیه را بذاته و ادراک

کند ظاهر او را و تمیز دهد آن صورت را از صور دیگر مقصور او بقوه نفسانیه ترجیح مرجح یا ترجیح بلا مرجح یا ترجیح بدهد مقصور بعضی از ترجیحات

مرجح بدهد و ترجیح بلا مرجح و ترجیح مردود نیز دهد و اگر ترجیح بلا مرجح بدهد یکی از آن دو ترجیح دیگر را نیز دهد و اگر ترجیح مردود بدهد یکی از

آن دو ترجیح را نیز دهد و این توجه اول مختار است بقوه اختیاریه بمعرفت نفس و قوه متخیله بعالم خیال بصور خیالیه مقصور او و قدرتیه بجهت ظهور قوه

اختیار مقصور از قوه قدرتیه بفعل آید و علمیه بجهت مختار از قوه علمیه آن مختار مقصور بفعل آید چنین حضور آن معلوم خیالی

در نزد مختار با بقاء احاطه قلب مختار که حقیقت توجه مختار است و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری خیالی باشد چون قطع توجه

مذکور نماید مختار مقصور شبیه آن ترجیح مرجح از راجح یا آن ترجیح بلا مرجح یا آن ترجیح مردود از معقول از قوه نفسیه در قوه

نفسیه که محل بروز عالم نفس است مقصور بفعل آید و از توجه قوه اختیاریه باطن بنحو هر چه صادر شود مقصور صادر گردد و چون

بجهت مختار علوم حصولی بنحو مذکور در عالم نفس که جزء عالم باطن است حاصل شود بجهات متعدده متکثره مختار و قوه اختیاریه با قوه

مدرکه و قوه ممیزه از عالم عقل و نفس عبور کند بعالم خیال با قوه متخیله و مقصور توجه نماید با قوه متخیله بدون مانع و عایق در صور

خیالیه تخیل نماید شیء صورت خیالیه را بذاته و ادراک کند ظاهر او را و تمیز دهد آن صورت را از صور دیگر مقصور او بقوه عاقله

ترجیح راجح از مرجح بدهد بقوه عاقله مقصور او در صور خیالیه و این توجه اول مختار است به قوه اختیاریه بمعرفت عقل و قوه متخیله

بعالم خیال مقصور او و قدرتیه بجهت ظهور قوه اختیار مقصور از قوه قدرتیه بفعل آید و علمیه بجهت مختار از قوه علمیه آن مختار

مقصور بفعل آید چنین حضور آن معلوم خیالی در نزد مختار با بقاء احاطه قلب مختار که حقیقت توجه مختار است و علم مذکور

بجهت مختار علم حضوری خیالی باشد و چون مختار قطع توجه مذکور نماید مقصور شبیه ترجیح آن معلوم خیالی با سایر معلومات خیالی

از عقل در قوه عاقله که محل بروز عقل است مقصور بفعل آید و از توجه قوه اختیاریه بنحو مسطور هر چه صادر شود مقصور صادر گردد

و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم عقل که جزء عالم باطن است حاصل شود مقصور و علوم حصولی بنحو مذکور در عالم عقل حاصل شود

بجهت مختار بجهات متعدده متکثره مختار مقصور و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم

عقل با قوه عاقله و عقل بگذرند از عالم نفس با قوه نفسیه و نفس عبور نمایند از عالم خیال و با قوه متخیله بگذرند بیکی از

حواس خمسه ظاهریه یا زیاده در آیند بعالم خارج و توجه نماید مختار بقلب خود بمعلوم خارجی یا معلومات خارجیه و احاطه نماید

با آن متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم اگر مانع و عایقی نباشد بمعرفت نفس چون اقرب بود بظهور خارجیه

از عقل ادراک نفع و ضرر مرجوح یا نفع و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه

یا از آثار متوجه معلوم نماید بدون تمیز مقصور او و مقصور النفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بر مرجح خود و این توجه اول

مختار است بقوه اختیاریه بمعرفت نفس و یکی از حواس خمسه ظاهریه مختار او و قدرتیه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار او

از قوه قدرتیه بفعل آید مقصور او و علمیه با معقول معلوم خارجی بجهت مختار از قوه علمیه مختار مقصور بفعل آید

حین حضور آن معلوم خارجی بذاته یا بصفاته یا باثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار
علم حضوری خارجی نفسی شد بعضی خلاف آن ممکن الوجود باشد چون مختار عالم شود بمرجح نفسی و غافل یا جاهل باشد از امکان مرجح
عقل که خلاف نفس ممتنع الوجود است بجهت عدم تأمل و تعمق و صبر در ظهور تمیز قوه ممیزه معجلا ظلوما مختار اختیار مرجح نفسی را
بجهت خود و بجهت غیر خود نماید و از قوه بفعل آرد و در صدور فعل موصوف از مختار اگرچه مختار باختیار خود مصدر صدور
فعل مذکور شد اما حاکم نفس بوده است که بمنا راجح با مرجح نیست مغرورا که ترجیح بدهد آنچه محکوم مختار است که تکلیفی که نفس نماید
و محکوم به که مرجح است یا راجح بلا مرجح است یا مردود است از قوه بفعل بیارد قاصر است مختار اگر جاهل با امکان تمیز قوه ممیزه
باشد در معلوم مذبور و مقصر است مختار اگر عالم باشد با امکان تمیز قوه ممیزه در معلوم موصوف و تفحص و تجسس نکند در حصول
تمیز قوه ممیزه مطیع است مختار اگر عالم بامتناع تمیز قوه ممیزه داشته باشد و مردود است مختار اگر عالم باشد به تمیز قوه ممیزه و از
جهت عناد یا کبر یا حسد یا یکی از صفات ذمیمه دیگر ترک اختیار مرجح تمیز قوه ممیزه نماید و چون مختار قطع توجه دیگر
نماید باختیار خود از آن معلوم نامعقول خارجی از قوه خیالیه در قوه خیالیه بفعل آید مغفورا و حکم رجحان آن معلوم
خارجی نامعقول از قوه نفسیه در قوه نفسیه که محل بروز عالم نفس است بفعل آید مغفورا و از توجه قوه اختیاریه بنحو مسطور جاهل
هرچه صادر شود مختار اصدار کرده و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم خیال و عالم نفس که اجزاء عالم باطنی است حاصل
شود مغفورا و علوم حصولی بنحو مذکور در عالم خیال و در عالم نفس حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مغفورا
و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت
عقل و نفس عبور نماید بعالم خیال و باستمداد عقل و نفس و قوه متخیله بگذرد بیکی از حواس خمسه ظاهریه یا زیاده تر در آید
بعالم خارج و توجه نماید بقلب خود بمعلوم خارجی یا معلومات خارجیه و احاطه نماید بآن متوجها باختیار بعد از ادراک
و تمیز ظاهر آن معلوم اگر مانع و عایق نباشد بمعرفه نفسی چون اقرب بود بصور خارجیه از عقل ادراک نفع و ضرر
با نفع و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجها یا از صفات متوجها یا از آثار متوجها معلوم نماید
بدون تمیز از قوه ممیزه مغفورا و مغفورا نفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بمرجح خود و از توجه ثانیه مختار است
بقوه اختیاریه بموقع نفس و یکی از حواس خمسه ظاهریه مختارا و قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختارا از قوه
قدریه بفعل آید مغفورا و علم حضوری نامعقول بمعلوم خارجی بجهت مختار از قوه علمیه مختار مغفورا بفعل آید
حین حضور آن معلوم خارجی بذاته یا بصفاته یا باثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور
بجهت مختار علم حضوری خارجی نفسی شد بعضی خلاف آن ممکن الوجود باشد چون مختار عالم شود بمرجح نفسی و عدم تمیز قوه ممیزه
تأمل و تعمق نمود و صبر کند در ظهور قوه ممیزه مختارا باختیار بموقع عقل و قوه متخیله یا ادراک نفع و ضرر را محیا
مرجح از حقیقت متوجها یا از صفات متوجها یا از آثار متوجها معلوم نماید مغفورا که خلاف نفس ممتنع الوجود است یا
ادراک نماید که ادراک نفع و ضرر راجح با مرجح از حقیقت متوجها یا از صفات متوجها یا از آثار متوجها
ممتنع الوجود است و مرجح ظهور امتناع ظهور ما فی الواقع است و مغفورا عقل ترغیب و تحریص نماید مختار
را بمرجح خود و از توجه اول مختار است بقوه اختیاریه بموقع عقل و یکی از حواس خمسه ظاهریه مختارا و قدریه

بجهت ظهور

مختار
بجهت ظهور اختیار از مختار مختارا از قوه قدریه بفعل آید مغفورا و علم معقول حضوری بمعلوم خارجی بجهت مختار از قوه علمیه
مغفورا بفعل آید حین حضور آن معلوم خارجی بذاته یا بصفاته یا باثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور علم
حضوری خارجی عقلی شد با بعضی خلاف نفس ممتنع الوجود باشد و عقل را یکی از دو حکم است یا حکم بامتناع تمیز است در شیء یا اعطاء قوه ممیزه
یا حکم بامتناع تمیز و عدم تمیز که قوه ممیزه داده است و خلاف هر یک از دو حکم عقل ممتنع الوجود است چون مختار عالم شود بحکم
عقل و تمیز دهد قوه ممیزه فراغت ادراک عقل را که خلاف نفس ممتنع الوجود است بر خلاف ادراک نفس که خلاف نفس ممکن
الوجود است مختار باختیار ترجیح دهد بقوه مدرکه و قوه ممیزه مرجح عقل را که موافق یقینی است بجهت خود و بجهت غیر خود و از
قوه بفعل آرد و در صدور فعل مذکور از مختار اگرچه باختیار مختار مصدر صدور فعل مذکور شد اما حاکم عقل است که
بمنا راجح با مرجح است مغفورا اما محکوم مختار است که اذعان بحکم عقل می نماید و محکوم به را که راجح با مرجح است از قوه بفعل
آرد و مقصر است مختار اگر بعد از تمیز حکم نفس و حکم عقل مانع او شود به پیروی تقلید در مقام تحقیق و تشبه باقوال مقلدین
نماید و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل چون مقلدین به پیروی مجاهده حکم نفس را و مردود است مختار اگر بعد از تمیز حکم
نفس و عقل مانع او شود از بغض و عداوت و حسد و تکبر یا یکی از صفات ذمیمه دیگر و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم
عقل و حکم نفس را از قوه بفعل آرد و مطیع است مختار اگر علم بامتناع تمیز قوه ممیزه بهم رسانیده و تمیز مابین حکم عقل و حکم نفس
ندهد و محکوم به یکی از حکمین را از قوه بفعل آرد یا تمیز مابین حکمین بدهد و حکم عقل را از قوه بفعل آرد و چون مختار قطع توجه
نماید باختیار خود از آن معلوم معقول خارجی از قوه خیالیه در قوه خیالیه بفعل آید مغفورا و حکم رجحان آن معلوم خارجی معقول
از قوه عقل در قوه عقل که محل بروز عالم عقل است بفعل آید مغفورا و از توجه قوه اختیاریه بنحو مسطور هرچه صادر شود مختار
صادر کرده و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم خیال و عالم عقل که اجزاء عالم باطنی اند حاصل شود مغفورا و علوم حصولی
بنحو مذکور در عالم خیال و عالم عقل مختار حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مغفورا بطریق که ذکر شد
و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت عقل
و نفس در آمدند بعالم خیال و باعداد قوه متخیله متوجه نماید مختار بقلب خود به معلوم خیالی یا معلومات خیالیه و احاطه نماید بآن
متوجها باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم اگر مانع و عایق نباشد بمعرفه نفسی چون اقرب بود بصور خیالیه از عقل
ادراک نفع و ضرر مرجوح یا نفع و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجها یا از صفات متوجها یا از آثار
متوجها معلوم نماید بدون تمیز مغفورا و مغفورا نفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بمرجح خود و از توجه اول مختار است بقوه
اختیاریه بموقع نفس و قوه متخیله و قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختارا از قوه قدریه بفعل آید مغفورا و علم
نامعقول معلوم خیالی بجهت مختار از قوه علمیه مختار مغفورا بفعل آید حین حضور آن معلوم خیالی بذاته یا
بصفاته یا باثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری خیالی نفسی باشد

بعد خلاف آن معلوم ممکن الوجود باشد چون مختار عالم شود مرجح نفس و غافل یا جاهل باشد از امکان مرجح عقل که خلاف فرض ممتنع الوجود است
بجهت عدم تأمل و تعمق و صبر در ظهور تمیز قوه ممیزه مستعجلاً مغلوباً مختار اختیار مرجح نفس را بجهت خود و بجهت غیر خود نماید و از قوه
بفعل آرد و در صدور فعل موصوف از مختار اگرچه مختار باختیار خود مصدر صدور فعل مذکور شد اما حاکم نفس بود که بمقابل
راجح یا مرجح نیست که مفتوراً ترجیح بد هداة فکلم حکم مذکور مختار است که تمکین حکم نفس می نماید و محکوم به ترجیح مرجوح است یا
ترجیح راجح بلا مرجح است یا ترجیح مردود است از قوه بفعل بیارد خاهر باشد مختار اگر جاهل بامکان تمیز قوه ممیزه باشد
در معلوم مذکور و مقصر باشد مختار اگر عالم باشد بامکان تمیز قوه ممیزه در معلوم موصوف و تفحص و تجسس نکند در حصول
تمیز قوه ممیزه و مطیع است مختار اگر علم بامتناع تمیز قوه ممیزه داشته باشد یا علم بامکان تمیز قوه ممیزه داشته باشد و تمیز بدهد
و اختیار متمیز تمیز قوه ممیزه نماید و مردود است مختار اگر علم به تمیز قوه ممیزه داشته باشد و از جهت عناد و یا تکبر یا حسد یا
شهوت یا بخل یا بکبر از صفات ذمیمه دیگر ترک اختیار متمیز تمیز قوه ممیزه نماید و چون مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار
از معلوم حضوری متصرف خیالی حکم برهان آن معلوم نامعقول خیالی از قوه نفسیه در قوه نفسیه که عالم نفس است بفعل آید
مفتوراً و از توجه قوه اختیاریه بنحو موصوف هرچه صادر شود مختار را صادر کرده و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم
نفس که جزء عالم باطنی است حاصل شود مفتوراً و علوم حصولی بنحو مسطور در عالم نفس حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده
متکثره مختار مفتوراً بطریقی که مذکور شد و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل
و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت عقل و نفس در آیند بعالم خیال و باعانت قوه متخیله توجه نماید مختار
بقلب خود بمعلوم خیالی یا معلومات خیالیه و احاطه نماید بر آن متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم
اگر مانع و عایق نباشد بموجب نفس چون اقرب بود بظهور خیالیه از عقل ادراک نفع و ضرر مرجوح یا نفع و ضرر راجح
بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه معلوم نماید بدون تمیز از قوه ممیزه
مفتوراً و مفتوراً نفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بر مرجح خود و از این توجه ثانی مختار است بقوه اختیاریه بموجب نفس و قوه
متخیله مختار را بمعلومات خیالیه و مقدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختاراً از قوه مقدریه بفعل آید مفتوراً و علم حضوری
نامعقول بجهت مختار از قوه عاقله مختار مفتوراً بفعل آید یعنی حضور آن معلوم خیالی بذاته یا بصفاته یا باثاره
در نزد مختار با بقاء و احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری خیالی نفسی باشد یعنی خلاف فرض ممکن الوجود
باشد چون مختار عالم شود بمرجح نفس و عدم تمیز قوه ممیزه تأمل و تعمق نماید و صبر کند در ظهور تمیز قوه ممیزه مختاراً
باختیار بموجب عقل و قوه متخیله یا ادراک نفع و ضرر راجح بامرجح از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار
متوجه معلوم نماید مفتوراً که خلاف فرض ممتنع الوجود است و مرجح ظهور وجوب ظهور ما فی الواقع است و تخصیص بردار نیست
موافق اعتقاد و عین واقع است یا ادراک نماید که ادراک نفع و ضرر راجح بامرجح از حقیقت متوجه یا از صفات
متوجه یا از آثار

متوجه یا از آثار متوجه ممتنع الوجود است مرجح ظهور امتناع ظهور ما فی الواقع است و عقل مفتوراً ترغیب و تحریص نماید مختار را
بر صدور محکوم به حکم قوه و امر توجه اول مختار است بقوه اختیاریه بموجب عقل و قوه متخیله مختاراً در موجودات خیالیه و قدریه
بجهت ظهور اختیار از مختار مختاراً از قوه قدریه بفعل آید مفتوراً و علم حضوری معقول با معلوم خیالی بجهت
مختار از قوه عاقله مختار مفتوراً بفعل آید یعنی حضور آن معلوم خیالی بذاته یا بصفاته یا باثاره در نزد مختار با
بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور علم حضوری خیالی عقلی باشد یعنی خلاف فرض ممتنع الوجود باشد و حکم مجمع عقلی
منحصر بیکی از دو حکم است یا حکم بامتناع تمیز است در شرایط قوه ممیزه یا حکم بامتناع تمیز غیر تمیز که قوه
ممیزه داده است و خلاف هر یک از دو حکم عقل ممتنع الوجود است چون مختار عالم شود بمرجح عقل و تمیز ده
قوه ممیزه شرافت ادراک عقل را که خلاف فرض ممتنع الوجود است و مرجح وجوب ظهور ما فی الواقع است
و تخصیص بردار نیست موافق اعتقاد و عین واقع است و خساست ادراک نفس را که خلاف فرض ممکن
الوجود است مختار باختیار ترجیح دهد بقوه مدرکه و قوه ممیزه مرجح عقل را که ماخذ یقینی است بجهت خود و
بجهت غیر خود از قوه بفعل آرد و در صدور فعل مذکور از مختار اگرچه باختیار مختار مصدر فعل مذکور شود
اما حاکم حکم عقل است مفتوراً که بمقابل راجح یا مرجح است مفتوراً اما محکوم حکم حقیقت مختار است که از حکم
بحکم عقل می نماید و محکوم به را که راجح یا مرجح است از قوه بفعل آرد مقصر است مختار اگر بعد از تمیز
نفس و حکم عقل مانع نیامده رسانیده به میرون تقلید در مقام تحقیق و تکیه با قوال مقلدین نماید و رجحان دهد
حکم نفس را بر حکم عقل چون مقلدین میرون نماید که حکم نفس را و مردود است مختار اگر بعد از تمیز حکم
نفس و حکم عقل مانع نیامده رسانیده از ضعف یا عداوت یا تکبر یا حسد یا بخل یا شهوت یا یکی از صفات ذمیمه
دیگر و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل و حکم نفس را از قوه بفعل آرد و مطیع است مختار اگر علم بامتناع
تمیز قوه ممیزه بهم رسانیده و تمیز ما بین حکم عقل و حکم نفس نه دهد و محکوم به یکی از حکمین را از قوه بفعل آرد
یا تمیز ما بین حکمین بدهد و محکوم به حکم عقل را از قوه بفعل آرد و چون مختار قطع توجه نماید باختیار
آن معلوم معقول خیالی یا حکم آن از قوه عاقله در قوه عاقله که عالم عقل است بفعل آید مفتوراً و از توجه قوه
اختیاریه بنحو موصوف هرچه صادر شود مختار را صادر شود و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم عقل که
جزء عالم باطنی است حاصل گردد مفتوراً و علوم حصولی بنحو مسطور در عالم عقل مختار حاصل شود بجهت
مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مفتوراً بطریقی که ذکر شد و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه
و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت عقل و نفس بگذرند بعالم وهم
و باعانت عقل و نفس و قوه متصرفه در آیند بعالم خیال و باعانت قوه متخیله توجه نماید مختار بقلب خود بمعلومات

خیالیه واحاطه نماید بآن متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر معلومات مذکوره که مانع و عایق نباشد بمعرفه نفس
چون اقربست بصور خیالیه از عقل ادراک نفع و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجه
یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه معلوم نماید و بجهت جلب منفعت یا رفع ضرر بجهت خود یا بجهت غیر خود
تصرف نماید در صور خیالیه یا در صورت خیالیه بدون تمیز مفتور را و مغفور را نفس ترغیب و تحریص نماید مختار
را بر مرجح متصرف خود و ابتدا توجها اول مختار است بقوه اختیاریه بمعرفه نفس و قوه متخیله و قوه متصرفه در
معلومات خیالیه و قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار را از قوه قدریه بفعل آید مقتور او علم حضوری نامعقول معلوم
متصرف خیاله بجهت مختار از قوه علمیه مختار مقتور را بفعل آید چنین حضوری آن معلوم متصرف خیاله بذاته یا بصفاته
یا با آثاره در نزد مختار با بقا، احاطه توجه طلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری خیاله النفس تصریفی باشد
بعض خلاف معلوم موصوف ممکن الوجود باشد چون مختار عالم شود بمرجح نفس متصرف غافل یا جاهل باشد از امکان
مرجح عقل که خلافش ممتنع الوجود است بجهت عدم تامل و تعمق و صبر و ظهور تمیز قوه ممیزه مستعجلا ظلوما مختار
اختیار مرجح متصرف نفس را بجهت خود و بجهت غیر خود نماید و از قوه بفعل آرد و در صدور فعل موصوف از مختار اگر
چه مختار باختیار خود مصدر صدور فعل مذکور شد اما حاکم نفس بود که بینا راجح با مرجح نیست که مقتور است ترجیح
به او مطلقا خواه بواسطه قوه متصرفه تصریفی نماید مختار بمعرفه نفس و تصرف قوه متصرفه یا بلا واسطه قوه متصرفه
بمعرفه نفس ترجیح مذکور داده شود اما محکوم مختار است که تمکین حکم متصرف نفس نماید و محکوم به ترجیح مرجوح است باشد
ترجیح راجح بلا مرجح است یا ترجیح مردود است از قوه بفعل جبار و قاهر باشد مختار اگر جاهل بامکان تمیز قوه ممیزه
باشد در معلوم مذکور و مقصر باشد مختار اگر عالم باشد بامکان تمیز قوه ممیزه در معلوم موصوف و تفحص و تجسس نکند
در حصول تمیز قوه ممیزه و مطیع است مختار اگر علم بامتناع تمیز قوه ممیزه داشته باشد یا علم بامکان تمیز قوه ممیزه
داشته باشد و تمیز بدهد و اختیار ممیز تمیز قوه ممیزه نماید و مردود است مختار اگر علم به تمیز قوه ممیزه داشته باشد
و بجهت عناد یا تکبر یا حسد یا شهوت یا یکی از صفات ذمیمه دیگر ترک اختیار ممیز تمیز قوه ممیزه نماید و چون
مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار از معلوم حضوری متصرف خیاله شبیه آن معلوم نامعقول خیاله از قوه
ذهنیه در قوه ذهنیه که محل ظهور عالم ذهن است بفعل آید مقتور گردد و حکم ترجیح نفس آن معلوم متصرف خیاله از عالم
نفس در عالم نفس از قوه بفعل آید مقتور گردد و از توجه قوه اختیار بنحو موصوف هرچه صادر شود مختار را صادر گردد
و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم ذهن و عالم نفس که اجزاء عالم باطن اند حاصل شود مقتور را و علوم حضوری
بنحو مسطور در عالم ذهن و عالم نفس حاصل گردد بجهت مختار بتوجهات متعدده متکرره مختار را مقتور گردد و چون
مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت

عقل ونفس

عقل و نفس بگذرند از عالم ذهن و باعانت عقل و نفس و قوه متصرفه در آیند بعالم خیال و باعانت قوه متخیله توجه نماید مختار
بقلب خود بمعلوم خیاله یا معلومات خیالیه و احاطه نماید بآن متوجه مذکور باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم
که مانع و عایق نباشد بمعرفه نفس چون اقربست بصور خیالیه از عقل ادراک نفع و ضرر مرجوح یا نفع و ضرر راجح
بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه معلوم نماید بدون تمیز از قوه ممیزه
مقتور را و تصرف نماید بواسطه قوه متصرفه در متوجه بجهت جلب منفعت از آن متوجه یا بجهت رفع ضرر بجهت خود
و بجهت غیر خود بدون تمیز مفتور را و مغفور النفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بر صدور محکوم به حکم خود و ابتدا توجه ثانی
مختار است بقوه اختیاریه بمعرفه نفس و قوه متخیله و قوه متصرفه در معلومات خیالیه و قدریه بجهت ظهور اختیار از
مختار مختار را از قوه قدریه بفعل آید مقتور او علم حضوری نامعقول معلوم متصرف خیاله بجهت مختار از قوه علمیه
مختار مقتور را بفعل آید چنین حضوری آن معلوم متصرف خیاله بذاته یا بصفاته یا با آثاره در نزد مختار با بقاء
احاطه توجه طلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری خیاله النفس تصریفی باشد بعض خلاف معلوم موصوف ممکن
الوجود باشد چون مختار عالم شود بمرجح نفس و عدم تمیز قوه ممیزه تامل و تعمق نموده و صبر نماید در ظهور تمیز قوه ممیزه مختار را
باختیار بمعرفه عقل و قوه متخیله یا ادراک نفع و ضرر راجح یا مرجح از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا
از آثار متوجه معلوم نماید مقتور را که خلافش ممتنع الوجود است و مرجح ظهور وجوب ظهور ما فی الواقع است و تخصیص
بر دار نیست موافق اعتقاد و عین واقع است یا ادراک نماید که ادراک نفع و ضرر راجح یا مرجح از حقیقت
متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه ممتنع الوجود است و مرجح ظهور امتناع ظهور ما فی الواقع است و عقل
مقتور را ترغیب و تحریص نماید مختار را بر صدور محکوم به حکم خود و مختار بجهت جلب منفعت یا رفع ضرر از مرجح مذکور بجهت
خود یا بجهت غیر خود تصرف نماید در مرجح مسطور بواسطه عقل و قوه متصرفه و مرجح متصرفه از متوجه حاصل شود و
تمیز داده شود در عالم خیال بنحو موصوف و ابتدا توجها اول مختار است بقوه اختیاریه بمعرفه عقل و قوه متخیله و
قوه متصرفه مختار او قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار را از قوه قدریه بفعل آید مقتور او علم حضوری
معقول معلوم خیاله متصرف بجهت مختار از قوه علمیه مختار مقتور را بفعل آید چنین حضوری آن معلوم خیاله
بذاته یا بصفاته یا با آثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه طلب مختار و علم مذکور علم حضوری خیاله متصرفه
عقل باشد بعض خلافش ممتنع الوجود باشد و حکم عقل منحصر به یکی از دو حکم است یا حکم بامتناع تمیز است در شئ بواسطه قوه
ممیزه یا حکم بامتناع تمیز غیر تمیز که قوه ممیزه داده است و خلاف هر یک از دو حکم عقل ممتنع الوجود است
چون مختار عالم شود بمرجح متصرفه عقل و تمیز دهد قوه ممیزه تراکمت ادراک عقل را که خلافش ممتنع الوجود است
و خساست ادراک نفس را که خلافش ممکن الوجود است مختار باختیار ترجیح دهد بقوه مدرکه و قوه ممیزه

مرجح عقل را که مأخذ یقین است بجهت خود و بجهت غیر خود از قوه بفعل آرد و در صدور فعل مذکور از مختار اگرچه باختیار

مختار مصدر فعل مذکور شود اما حاکم عقل است که بنا بر راجح بامرجح است مفتور اما محکوم مختار است که اذعان حکم

عقل نماید و محکوم به کم راجح بامرجح است از قوه بفعل آید مقصر است مختار اگر بعد از تمیز حکم نفس و حکم عقل معلوم

متصرفه مانع بهم رساند به پیروی تقلید در مقام تحقیق و تکیه با اقوال مقلدین نماید و رجحان دهد حکم متصرفه نفس

را بر حکم متصرفه عقل چون مقلدین پیروی نمایند مگر حکم نفس را و مردود است مختار که بعد از تمیز حکم متصرفه

نفس و حکم متصرفه عقل مانع بهم رساند از بغض و عداوت و تکبر و حسد و شهوت و بخل یا یکی از صفات

ذمیمه دیگر و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل و حکم نفس را از قوه بفعل آرد و مطیع است مختار اگر علم با متناع

تمیز قوه ممیزه بهم رساند و تمیز مابین حکم متصرفه عقل و حکم متصرفه نفس ندهد و محکوم به یکی از حکمین را از قوه بفعل آرد

در این صورت تمیز حکم عقل از حکم نفس مجهول است یا تمیز مابین حکمین بدهد و حکم عقل را از قوه بفعل آرد و چون

مختار قطع توجه نماید باختیار شبیه آن معلوم حضوری خیال متصرفه عقل از عالم ذهن از قوه بفعل آید مفتور او حکم

متصرفه خیال عقلا از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید مفتور او شبیه آن معلوم حضوری خیال متصرفه نفس

که مختار ترک صدور آن نمود بجهت مرجوحیتی که عالم بر آن گشت بواسطه قوه ممیزه از عالم ذهن در عالم ذهن از

قوه بفعل آید مفتور او حکم آن متصرفه نفس که مرجح عقلا گردیده است از عالم نفس در عالم نفس از قوه بفعل آید مفتور

و از قوه اختیاریه هرچه صادر شود مختار اصادر کرده و بجهت مختار علم حصولی بنحو مذکور در عالم ذهن و عالم نفس و عالم

عقل که اجزاء عالم باطن اند حاصل شود مفتور او علوم حصولی بنحو مسطور در عالم ذهن و عالم نفس و عالم عقل مختار

حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مفتور او بطریقی که ذکر شد و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه

مدرکه و قوه ممیزه عبور نمایند بعالم عقل و باعانت عقل بگذرند از عالم نفس و باعداد نفس در آیند بعالم ذهن و

باعانت قوه متصرفه توجه نماید مختار بقلب خود و بعلومات ذهنیه و احاطه نماید بآن متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز

ظواهر معلومات مذکوره اگر مانع و عایقی نباشد بمعونه نفس چون اقرب بصور ذهنیه است از عقل ادراک نفع و ضرر

مرجح یا نفع و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود در از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه

معلوم نماید بدون تمیز از قوه ممیزه مفتور او مفتور او نفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بر مرجح خود و امر توجه اهل

مختار است بقوه اختیاریه بمعونه نفس و ترسط قوه متصرفه در عالم ذهن بموجودات ذهنیه و قدریه بجهت ظهور اختیار

از مختار مختار از قوه قدریه بفعل آید و علم حضوری نامعقول بجهت مختار از قوه علمیه مختار مفتور ابفعل آید

حین حضور آن معلوم ذهنی بذاته یا بصفاته یا با آثاره در نزد مختار بابقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور

بجهت مختار علم حضوری ذهنی نفس شأنیت خلاف حکم الوجود بود و چون مختار عالم شود بمرجح نفس و غافل یا جاهل

از اذعان مرجح

از اذعان مرجح عقل که خلاف حکم ممتنع الوجود است بجهت عدم تأمل و تعمق و صبر در ظهور تمیز قوه ممیزه معقولا ظلوما مختار اختیار

مرجح نفس را بجهت خود و بجهت غیر خود نماید و از قوه بفعل آرد و در صدور فعل موصوف از مختار اگرچه مختار باختیار خود

مصدر صدور فعل مذکور شد اما حاکم نفس بود که بنا بر راجح بامرجح است مفتور او ترجیح بدهد اما محکوم حکم مذکور مختار است

که تکلیف حکم نفس مرتاید و محکوم به ترجیح مرجوح است یا ترجیح راجح بلا مرجح است یا ترجیح مردود است از قوه بفعل بیارد

قاصر باشد مختار اگر جاهل با مکان تمیز قوه ممیزه باشد در معلوم مذکور و مقصر باشد مختار اگر عالم باشد

با مکان تمیز قوه ممیزه در معلوم موصوف و تفحص و تجسس نکند در حصول تمیز قوه ممیزه و مطیع است مختار اگر

علم با متناع تمیز قوه ممیزه داشته باشد یا علم با مکان تمیز قوه ممیزه داشته باشد و تمیز بدهد و اختیار متمیز تمیز قوه

ممیزه نماید و مردود است مختار اگر علم به تمیز قوه ممیزه داشته باشد و بجهت عناد یا تکبر یا حسد یا شهوت یا بخل

یا یکی از صفات ذمیمه دیگر ترک اختیار متمیز تمیز قوه ممیزه نماید و چون مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار

از معلوم حضوری ذهنی حکم به ترجیح آن معلوم نامعقول ذهنی از قوه نفسیه در قوه نفسیه که عالم نفس است

بفعل آید مفتور او از توجه قوه اختیاریه بنحو موصوف هرچه صادر شود مختار اصادر کرده و بجهت مختار

علم حصولی بنحو مذکور در عالم که جزء عالم باطن است حاصل شود مفتور او علوم حصولی بنحو مسطور در عالم

نفس حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مفتور او چون مختار بقوه اختیاریه و قوه

مدرکه و قوه ممیزه عبور نمایند بعالم عقل و باعانت عقل بگذرد از عالم نفس و باعانت عقل و نفس در

آیند بعالم ذهن و باعانت قوه متصرفه توجه نماید مختار بقلب خود و بمعلوم ذهنی یا معلومات ذهنیه و

احاطه نماید بر آن متوجه مذکور باختیار بعد از ادراک و تمیز ظواهر آن معلوم اگر مانع و عایقی نباشد

بواسطه قوه متصرفه و بمعونه نفس چون اقرب بود بصور ذهنیه از عقل ادراک نفع و ضرر مرجوح یا نفع

و ضرر راجح بلا مرجح یا نفع و ضرر مردود در از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه یا از آثار متوجه معلوم نماید

بدون تمیز مفتور او مفتور او نفس ترغیب و تحریص نماید مختار را بر مرجح خود و این توجه تأثیر مختار از

بقوه اختیاریه بواسطه قوه متصرفه بمعونه نفس مختار او قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار را از قوه

قدریه بفعل آید مفتور او علم حضوری نامعقول بجهت مختار از قوه علمیه مختار مفتور ابفعل آید

حین حضور آن معلوم ذهنی بذاته یا بصفاته یا با آثاره در نزد مختار بابقاء احاطه توجه قلب مختار

و علم مذکور بجهت مختار علم نامعقول حضوری ذهنی نفس شأنیت خلاف ممکن الوجود باشد چون مختار عالم

شود بمرجح نفس و عدم تمیز قوه ممیزه تأمل و تعمق نماید و صبر کند در ظهور تمیز قوه ممیزه مختار را باختیار

بمعونه عقل و قوه متصرفه یا ادراک نفع و ضرر راجح بامرجح از حقیقت متوجه یا از صفات متوجه

یا از آثار متوجه معلوم نماید مغفول که خلاف ش ممتنع الوجود است و مرجح ظهور وجوب ظهور ما فی الواقع است و تخصیص بمراد
نسبت موافق اعتقاد و عین واقع است ادراک نماید و فرق راجح با مرجح از حقیقت متوجه یا از صفات
متوجه یا از آثار متوجه ممتنع الوجود است مرجح ظهور امتناع ظهور ما فی الواقع است و عقل مغفول را ترغیب و
تحریص نماید مختار را بر محکوم به حکم خود و این توجه اول مختار است بقوه اختیاریه بمعونه عقل و قوه منصرفه
مختار را در موجودات ذهنیه و قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختارا از قوه قدریه بفعل آید مغفول او علم
حضوری معقول یا معلوم ذهنی بجهت مختار از قوه علمیه مختار مغفول را بفعل آید حین حضور آن معلوم ذهنی شی بذاته
یا بصفاته یا باثاره در نزد مختار با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور علم حضوری ذهنی عقلا شی است که خلاف ش
ممتنع الوجود است و حکم عقل بجزم عقلا منحصر بیکی از دو حکم است یا حکم بامتناع تمیز است در شی بواسطه قوه ممیزه یا
حکم بامتناع تمیز شی بتمیز که قوه ممیزه داده است و خلاف هم یکی از دو حکم عقل ممتنع الوجود است چون مختار عالم
شود بمرجح عقل و بمرجح نفس و تمیز دهد قوه ممیزه ترافت ادراک عقل را که خلاف ش ممتنع الوجود است و مرجح
وجوب ظهور ما فی الواقع است و تخصیص بمراد نسبت و موافق اعتقاد مختار و عین واقع است و خلاف است
ادراک نفس را که خلاف ش ممکن الوجود است مختار را باختیار ترجیح دهد بقوه مدرکه و قوه ممیزه مرجح عقل را که مانند
نفس است بجهت خود و بجهت غیر خود از قوه بفعل آرد و در صدور فعل مذکور از مختار اگرچه باختیار مختار
مصدر فعل موصوف شده اما حاکم حکم عقل است مغفول که بمنا راجح با مرجح است مغفول را اما محکوم حکم حقیقت مختار
است که اذعان بحکم عقل نماید و محکوم به را که راجح با مرجح است از قوه بفعل آرد مقصر است مختار اگر بعد از
تمیز حکم نفس و حکم عقل مانع بهم رساند به پیروی تقلید در مقام تحقیق و تکیه با قوال مقلدین نماید و رجحان دهد
حکم نفس را بر حکم عقل چون مقلدین پیروی نمایند مگر حکم نفس را و مردود است مختار اگر بعد از تمیز حکم
نفس و حکم عقل مانع بهم رساند از بغض یا عداوت یا تکبر یا حسد یا بخل یا شهوت یا یکی از صفات ذمیمه دیگر
و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل و حکم نفس را از قوه بفعل آرد و مطیع است مختار اگر علم بامتناع
تمیز قوه ممیزه بهم رساند و تمیز ما بین حکم نفس و حکم عقل ندهد و محکوم به یکی از حکمین را از قوه بفعل آرد
یا تمیز ما بین حکمین موصوفین بدهد و محکوم به حکم عقل را از قوه بفعل آرد و چون مختار قطع توجه نماید
باختیار یا جبر شبیه حکم آن معلوم معقول ذهنی از قوه عاقله در قوه عاقله که عالم عقل است بفعل آید
مغفول او از توجه قوه اختیاریه بنحو موصوف هرچه صادر شود مختار را صادر کرده و بجهت مختار علم حصولی
بنحو مذکور در عالم عقل که جزء عالم باطن است حاصل گردد مغفول را و علم حصولی بنحو مسطور در عالم عقل
مختار حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متعدده متکثره مختار مغفول را بطریقی که ذکر شد و چون مختار بقوه

اختیاریه و قوه

بمعلومات

اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید از عالم عقل و با قوه متخیله و عقل در آید بعالم نفس و با قوه معجله و نفس توجه نماید مختار بیکی
نفسیه و احاطه نماید بان متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر موجود نفس که حقیقت حکم نفس است که منتزع از
از عوالم ثلثه مذکوره است که عالم خارج و عالم خیال و عالم ذهن باشد قوه معجله که مقدمه خدام نفس است ترغیب و تحریص
نماید مختار را بر اختیار صدور محکوم به حکم نفس که معجلا آن حکم موجود در عالم نفس است و این توجه اول مختار است بقوه
اختیاریه بمعونه نفس و قوه معجله در معلوم نفس و قدریه بجهت مختار از قوه علمیه مختار مغفول را بفعل آید حین حضور
آن معلوم نفس بذاته یا بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری نفس شی است که خلاف ش ممکن الوجود
باشد چون مختار عالم شود بحکم نفس در عالم نفس و غافل یا جاهل باشد از امکان حکم عقل که خلاف ش ممتنع الوجود است
بجهت تحریص و ترغیب قوه معجله و عدم توجه مختار بقوه متخیله و عقل معجلا جهولا مختار اختیار مرجح نفس
نماید بجهت خود و بجهت غیر خود و از قوه بفعل آرد محکوم به حکم نفس را و در صدور فعل موصوف از مختار اگر
چه مختار باختیار خود مصدر صدور فعل مذکور شده اما حاکم نفس بوده که مذکور است در دین راجح با مرجح مغفول را
نتواند تشخیص راجح با مرجح دهد اما محکوم مختار است که تمکین محکوم به حکم نفس نماید و محکوم به ترجیح مرجوح یا ترجیح
بلا مرجح است اما ترجیح مردود است که از قوه بفعل آید قاصر باشد مختار اگر جاهل باشد بامکان تمیز قوه ممیزه در معلوم مذکور
و مقصر باشد مختار اگر عالم باشد بامکان تمیز قوه ممیزه در معلوم موصوف و تفحص و تجسس نکند در حصول تمیز قوه
ممیزه تا توجه بقوه متخیله و عقل نماید مطیع باشد مختار اگر علم بامتناع تمیز قوه ممیزه داشته باشد یا علم بامکان تمیز
قوه ممیزه داشته باشد و تمیز بدهد و اختیار متمیز تمیز قوه ممیزه نماید و مردود است مختار اگر علم به تمیز قوه
ممیزه داشته باشد و بجهت عناد یا تکبر یا حسد یا شهوت یا یکی از صفات ذمیمه دیگر نفس ترک اختیار متمیز
تمیز قوه ممیزه نماید و چون مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار از معلوم حضوری نفس شبیه حکم آن نامعقول از
عالم نفس در عالم نفس از قوه بفعل آید و علم حصولی بالقوه باشد بجهت مختار مردود در عالم نفس و چون مختار
بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه عبور نماید بعالم عقل و با قوه متخیله و عقل در آید بعالم نفس و بواسطه نفس
و قوه معجله توجه نماید مختار بمعلومات نفسیه و احاطه نماید بان متوجه باختیار بعد از ادراک و تمیز ظاهر موجود نفس که
حقیقت حکم نفس است که منتزع از یکی از عوالم ثلثه مذکوره است که عالم خارج و عالم خیال و عالم ذهن باشد و قوه معجله
که مقدمه خدام نفس است ترغیب و تحریص نماید مختار را بر اختیار صدور محکوم به حکم نفس که حکم مذکور موجود
در عالم نفس است معجلا و این توجه دوم مختار است بقوه اختیاریه بمعونه نفس و قوه معجله در معلوم نفس و قدریه
بجهت ظهور اختیار از مختار مختارا از قوه قدریه بفعل آید مغفول او علم حضوری نامعقول نفس بجهت مختار
از قوه علمیه مختار مغفول را بفعل آید حین حضور آن معلوم نفس بذاته یا بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور

بجهت مختار علم حضوری نفسی شد با بعض خلافیات محکم الوجود باشد چون مختار عالم شود بحکم نفس در عالم نفس و اعتنا و تعجیل قوه
معجله نماید و توجه کند در آن حالت بقوه ممیزه و تأمل نماید بقوه متأمله که مقدمه خدام عقل است و توجه نماید بحکم عقل بر حکم نفس
عقل ظاهر سازد مرجوحیت حکم نفس را یا راجح بلا مرجح بودن حکم نفس را یا ظاهر سازد مردودیه حکم نفس را و حکم نماید بر عدم
صدور محکوم به حکم نفس و قوه ممیزه تمیز دهد حکم عقل و حکم نفس را و ترجیح دهد حکم عقل را که خلافی ممتنع الوجود است
و فساد رأی نیز ممتنع الوجود است بر حکم نفس که خلافی محکم الوجود است و فساد رأی نیز محکم الوجود است چون مختار
عالم شود بمرجح عقل و مرجح نفس و تمیز دهد قوه ممیزه تو انست ادراک عقل را که ممتنع الوجود است و مرجح وجوب ظهور
مانع الواقع است و تخصیص بر دار نیست و موافق اعتقاد مختار و عین واقع است و خسا ستادراک نفس که
خلافی محکم الوجود است مختار باختیار ترجیح دهد بقوه مدرکه و قوه ممیزه حکم عقل را که مافقد نقلی است بجهت خود و بجهت غیر
خود از قوه بفعل آرد و در صدور فعل مذکور از مختار اگرچه باختیار مختار مصدر فعل موصوف شد اما حاکم عقل
مقبول که بینا راجح با مرجح است مقبول است اما محکوم حکم حقیقت مختار است که اذعان بحکم عقل مینماید و محکوم به را
که راجح با مرجح است از قوه بفعل آرد مقصر است مختار اگر بعد از تمیز حکم نفس و حکم عقل مانع بهم رسانید به پیروی
تقلید در مقام تحقیق و تکیه باقوال مقلدین نماید و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل چون مقلدین پیروی نمایند
حکم نفس را و مردود است مختار اگر بعد از تمیز حکم نفس و حکم عقل مانع بهم رسانید از بغض یا عداوت یا تکبر
یا حسد یا بخل یا شهوت یا یکی از صفات ذمیمه دیگر و رجحان دهد حکم نفس را بر حکم عقل و حکم نفس را از قوه بفعل
آرد و مطیع است مختار اگر علم بامتناع تمیز قوه ممیزه بهم رسانید و تمیز نداد میان حکم عقل و حکم نفس نه حد و محکوم به
یکی از حکمین را از قوه بفعل آرد یا تمیز داد میان حکمین موصوفین به حد و محکوم به حکم عقل را از قوه بفعل آرد و چون
مختار قطع توجه نماید باختیار یا بجبر شجره آن معلوم معقول از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید مفقوداً و از قوه
قوه اختیاریه بنحو موصوف هر چه صادر شود مختار را صادر گردد بجهت مختار علم حضوری بنحو مذکور در عالم عقل که جزو عالم
باطن است حاصل گردد مفقوداً و علوم حضوری بنحو مسطور در عالم عقل مختار حاصل شود بجهت مختار بتوجهات متوجه متعدده
متکثره مختار مفقوداً بنحوی که مذکور شد و چون مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه در آیند بعالم عقل و
با قوه متأمله عقل توجه نماید مختار بمعلومات عقلیه حصولیه و احاطه نماید بآن متوجه بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن که موجود
عقلی که حقیقت حکم عقل است که منتخب از یکی از عوالم اربعه است که عالم خارج و عالم خیال و عالم ذهن و عالم نفس است
و قوه متأمله که مقدمه خدام عقل است ترغیب و تحریص نماید مختار را بر اختیار صدور محکوم به حکم عقل که آن
حکم موجود در عالم عقل است بتأنی و شکیبائی چون مختار ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم عقلی نماید چون عقل
بیناست بر راجح با مرجح و مرجحات نفس را که هر یک موجود در عالم نفس اند بنحو راجحیت و واقعیت هر یک در عالم

عقل موجود است

عقل موجود است چنانچه مذکور شد بعض مرجحات نفس که در واقع با مرجح بود یا راجح بلا مرجح یا مردود و بعینها در عالم
عقل که اشرف عوالم است بر توجه قلب مختار است موجود است با اینکه هر یک از مرجحات نفسیه در نظر نفس راجح با مرجح اند
و این توجه اول مختار است بقوه اختیاریه بسوی عقل و قوه متأمله بر معلوم عقلی و قدرتیه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار و
از قوه قدرتیه بفعل آید مفقوداً و علم حضوری معقول بجهت مختار از قوه علمیه مختار مفقوداً بفعل آید چنین حضور آن
معلوم عقلی بذاته با بقاء احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضوری عقلی است با بعض خلافیات ممتنع الوجود
باشد چون مختار عالم شود بحکم عقل در عالم عقل و با تأمل و شکیبائی اختیار محکوم به حکم مذکور نماید که از قوه بفعل آرد
در عالم خارج اگر مانع و عایقی بهم رسانید مختار قبل از صدور محکوم به حکم مذکور از قوه بفعل از حسد یا عداوت یا
بخل یا کبر یا یکی از صفات ذمیمه دیگر نفس محکوم به مذکور را ترک نماید و از قوه بفعل نیارد و متابعت نفس نماید و
دانسته اختیار مرجوح یا اختیار راجح بلا مرجح یا اختیار مردود نماید و از قوه بفعل آرد و در صدور فعل موصوف
از مختار اگرچه مختار باختیار خود مصدر صدور فعل مذکور شود اما حاکم محکوم به مسطور نفس است که نابیناست در دیدن
راجح با مرجح مقبول نتواند تشخیص راجح با مرجح بدهد اما محکوم مختار است که تمکین محکوم به حکم نفس نماید و محکوم به را
ترجیح مرجوح است یا راجح بلا مرجح است یا ترجیح مردود است که از قوه بفعل آید در این مقام مختار مردود است چون
عالم است به تمیز قوه ممیزه و میداند راجح را از مرجوح و راجح با مرجح را از راجح بلا مرجح و مقبول را از مردود
بجهت عناد یا کبر یا بغض یا شهوت یا حسد یا بخل یا یکی از صفات ذمیمه نفس ترک اختیار متمیز تمیز قوه
ممیزه نماید و چون مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار از معلوم حضوری نفسیه شجره حکم آن نامعقول
از عالم نفس در عالم نفس از قوه بفعل آید مفقوداً و علم حصول بالقوه باشد در عالم نفس بجهت مختار و چون
مختار بقوه اختیاریه و قوه مدرکه و قوه ممیزه در آیند بعالم عقل و با قوه متأمله و عقل مختار توجه نماید
بمعلومات عقلیه حصولیه و احاطه نماید بآن متوجه بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن موجود عقلی که حقیقت حکم عقل است
و منتخب از یکی از عوالم اربعه است که عالم خارج و عالم خیال و عالم ذهنی و عالم نفس است و قوه متأمله که مقدمه
خدام عقل است ترغیب و تحریص نماید مختار را بر اختیار صدور محکوم به حکم عقل که آن حکم موجود در عالم عقل است
بتأنی و شکیبائی چون مختار ادراک و تمیز ظاهر آن معلوم عقلی نماید چون عقل بیناست بر راجح با مرجح
و مرجحات نفس را که هر یک موجود در عالم نفس اند بنحو راجحیت و واقعیت هر یک در عالم عقل موجود است
چنانکه مذکور شد بعض مرجحات نفس که در واقع که ترجیح مرجوح است بر راجح یا ترجیح راجح بلا مرجح است بر راجح
با مرجح یا ترجیح مردود است بر مقبول بعینها در عالم عقل که اشرف عوالم است بر توجه قلب مختار است موجود است
با اینکه هر یک از مرجحات نفسیه در نظر نفس راجح با مرجح است و این توجه دوم مختار است بقوه اختیاریه

بعرف عقل و قوه متأمله بر معلوم عقلا و قدریه بجهت ظهور اختیار از مختار مختار را از قوه قدریه مفتور را
بفعل آید و علم حضور معقول را بجهت مختار از قوه علمیه مختار مفتور را بفعل آید چنین حضور آن معلوم عقلا
بذاته بانفاد احاطه توجه قلب مختار و علم مذکور بجهت مختار علم حضور عقلی باشد یعنی خلاف فرض ممتنع الوجود باشد
موافق معتقد مختار و مطابق واقع بود و تخصیص بردارنده چون مختار عالم شود بحکم عقل در عالم عقل
و با تأمل و شکیبائی اختیار محکوم به حکم مذکور نماید که از قوه بفعل آرد در عالم خارج اگر مانع و عایقی نباشد
مختار قبل از صدور محکوم به حکم مذکور از قوه بفعل از صفات مذکوره و محکوم به حکم عقل را از قوه بفعل آرد
چون تأمل و شکیبائی را در عالم خارج از قوه بفعل آورده است و تأمل و شکیبائی مانع و عایق غلبه نفسی است
بواسطه قواء ذمیمه مذکوره بر عقل و در صدور فعل مذکور از مختار اگر چه مختار باختیار خود مصدر صدور
فعل مذکور شود اما حاکم محکوم به مطور عقل است که بنیاد است در راجح با مرجح مفتور را اما محکوم که تمکین محکوم به عقل مینماید — ۲ مختار است
در این مقام مختار مطیع است چون عالم است به ترجیح با مرجح عقلا و از قوه آن معلوم موصوف بفعل آورده است و چون
مختار قطع توجه مذکور نماید باختیار از معلوم حضور عقلی شبیه حکم آن معقول از عالم عقل در عالم عقل از قوه
بفعل آید مفتور را و علم حصولی بالقوه باشد در عالم عقل بجهت مختار و معلومات عوالم اربعه که عالم خیال و عالم ذهنی
و عالم نفس و عالم عقل است هر یک بترتیب مذکور میشود ان شاء الله و قواء مختص عالم باطن سه قسم است اول
محرکه دوم حافظه سیم غاذیه چهارم نامیه محرکه باصره اما معلومات عالم باطن بواسطه قواء مختص بچهار قسم است قسم اول
معلوماتیست که مختار بواسطه توجه قلب به قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه محرکه احاطه نماید بر هر یک از آنها و ادراک
کند و تمیز دهد و بواسطه عقل بالنفس نفع و ضرر ظاهر و باطن از انفهد بجهت حقیقت خود با حقیقت غیر خود
آن معلوم در حضور آن مختار در باطن حاضر باشد و علم حضوری بان معلوم ۳ مفتور را از قوه بفعل آید و باقی باشد تا توجه — بجهت ۳ مختار
قلب مختار باقیست بران معلوم و این علم بجهت این مختار بر معلوم موصوف کسبی حضوری باطنی باشد بجهت آنکه
عارضیست بواسطه حاصل شده است و این قسم معلوم را محرکات باطنیه خوانند قسم دوم معلوماتیست که مختار
بواسطه توجه قلب به قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه حافظه احاطه نماید بر هر یکی از آنها و ادراک کند و تمیز دهد و بواسطه عقل
بالنفس نفع و ضرر ظاهر و باطن از انفهد بجهت حقیقت خود با حقیقت غیر خود و آن معلوم در حضور آن مختار در
باطن حاضر باشد و علم حضوری بان معلوم بجهت مختار مفتور را از قوه بفعل آید و باقی باشد تا توجه قلب مختار باقیست بر
آن معلوم و این علم بجهت مختار مذکور بر معلوم موصوف کسبی حضوری باطنی باشد بجهت آنکه عارضیست بواسطه حاصل شده است
و این قسم معلوم را محفوظات باطنیه خوانند قسم سیم معلوماتیست که مختار بواسطه توجه قلب به قوه مدرکه و قوه ممیزه
و قوه غاذیه احاطه نماید بر هر یک از آنها و ادراک کند و تمیز دهد و بواسطه عقل و نفس نفع و ضرر ظاهر و باطن

از انفهد

از انفهد بجهت حقیقت خود با حقیقت غیر خود و آن معلوم در حضور آن مختار در باطن حاضر باشد و علم حضوری بان معلوم بجهت مختار
مفتور را از قوه بفعل آید و باقی باشد تا توجه قلب مختار باقیست بر آن معلوم و این علم بجهت مختار مطور بر معلوم
مذبور کسبی حضوری باطنی باشد بجهت آنکه عارضیست بواسطه حاصل شده است و این قسم معلوم را مغذیات باطنیه گویند
قسم چهارم معلوماتیست که مختار بواسطه توجه قلب به قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه نامیه احاطه نماید بر هر یک از معلومات
مذکوره و ادراک کند و تمیز دهد و بواسطه عقل بالنفس نفع و ضرر ظاهر و باطن از انفهد بجهت حقیقت خود با
غیر خود و آن معلوم در حضور مختار موصوف در باطن حاضر باشد و علم حضوری بان معلوم بجهت مختار مذکور مفتور را
از قوه بفعل آید و باقی باشد تا توجه قلب مختار باقیست بران معلوم و علم مذکور بجهت مختار موصوف بر معلوم مطور کسبی حضوری
باطنی باشد بجهت آنکه عارضیست بواسطه حاصل شده است و این قسم معلوم را منمیات باطنیه نامند قسم پنجم معلوماتیست که
مختار بواسطه توجه قلب به قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه باصره احاطه نماید بر هر یک از معلومات مذکوره و ادراک کند و تمیز
دهد و بواسطه عقل بالنفس نفع و ضرر ظاهر و باطن از انفهد بجهت حقیقت خود با حقیقت غیر خود و آن معلوم در حضور مختار
موصوف در باطن حاضر باشد و علم حضوری بان معلوم بجهت مختار مذکور مفتور را از قوه بفعل آید و باقی باشد تا توجه قلب مختار
باقیست و علم مذکور بران معلوم بجهت مختار مذبور کسبی حضوری باطنی باشد بجهت آنکه عارضیست بواسطه حاصل
شده است و این قسم معلوم را مبصرات باطنیه نامند و انحصار معلومات خاص عالم باطن را به پنج قسم جهت آن
در بیان انحصار معلومات خارجیه به پنج قسم مذکور شد و معلومات باطن در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص
هر موجودی از موجودات کون خاص منحصر بشش صنف است صنف اول موجودات خیالیه است که شبیه ملموسات
و مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات خارجیه است صنف دوم موجودات خیالیه است که شبیه و منتزع از موجودات
خارجیه است صنف سیم موجودات ذهنیه است که مرکب از اجزاء موجودات خیالیه است یا مرکب از موجودات خیالیه
یا مرکب از اجزاء موجودات و موجودات خیالیه است صنف چهارم موجودات باطنیه است از محرکات و محفوظات
و مغذیات و منمیات و مبصرات صنف پنجم موجودات عالم نفس است از احکامی که خلاف فرض محکم الوجود باشد و
تخصیص بردارد و مطابق واقع نباشد صنف ششم موجودات عالم عقل است از احکامی که خلاف فرض ممتنع الوجود
و تخصیص بردار نبود و موافق اعتقاد مستدل و مطابق واقع باشد لمعه سیم در بیان عالم سیم از عوالم سته امکانیه که آنرا
عالم خیال گویند و تفصیل معلومات و موجودات عالم خیال هر موجودی از موجودات عالم خارج که آنرا کون خاص بالفعل گویند
بدانکه ۳ عالم خیال هر حقیقتی معروف عالم باطن آن حقیقت است و عالم باطن هر حقیقتی معروف عالم خارج — ۳ هر موجودی از موجودات عالم خیال معروف عالم خیال آن حقیقت است و
چنانچه در لمعه دوم مذکور شد و حدوث عالم خیال هر حقیقتی عین حدوث حقایق موجودات خیالیه آن عالم است
یعنی عالم خیال هر حقیقتی مرکب است از جمیع حقایق موجودات کون خاص بالقوه بدون کم و زیاد یعنی مرکب است

از جمله شبیه ملموسات و مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات که در عالم خارج از قوه بفعل آید بذاته یا بصفته در
بقای آن حقیقت و شرط ظهور شبیه ذات و اثر هر یک از محسوسات مذکوره از قوه بفعل در عالم خیال هر
توجه قلب آن حقیقت است با قوه مدرکه و قوه ممیزه آن بواسطه یکی از حواس خمسه ظاهره به آن معلوم از معلومات
خارجیه بعد از ادراک ظاهر آن از غیر آن و تمیز نفع و ضرر آن بواسطه عقل یا نفس آن حقیقت و بعد از
انقطاع توجه مذکور مطلقا خواه ادراک ظاهر آن از غیر آن نموده باشد خواه تمیز نفع و ضرر عقلا آن داده باشد
خواه تمیز نفع و ضرر نفس کرده باشد شبیه مدرک و متمیز مذکور را از عالم خیال در عالم خیال از قوه بفعل آید
اما موجودات خیالیه هر یک منتزع از موجودی از موجودات خارجیه بالفعل است بنحوی که مذکور شد و این علم
بر این معلوم خیلا علم حصولی باشد بجهت آن مختار بالنسبه بمعلوم منتزع منه خارج آن و چون مختار بواسطه
توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه متخیله احاطه نماید بموجودی از موجودات خیالیه بالفعل در عالم
خیال ادراک نماید از غیر آن و تمیز نفع و ضرر عقلا یا نفسا منتزع منه آن صورت منتزع دهد که در خارج
بجهت حقیقت خود یا حقیقت غیر خود یا بجهت خود و بجهت غیر خود دارد و این علم بجهت مختار متوجه بر این
معلوم متوجه علم حضوری بود مادامی که بآن توجه باقی است و این علم بجهت این مختار مذکور از قوه بفعل آید
و معلومات خیالیه از سنخ معلومات خارجیه نباشد نه بذاته و نه بصفاته و وسعت عالم خیال بالنسبه بعالم
باطن مثل عالم باطن است بالنسبه بعالم خارج و صور موجودات خیالیه منحصر بپنج صنف است صنف اول
شبیه صور ملموسات خارجیه است که منتزع از ملموسات خارجیه شده است صنف دوم شبیه صور مسموعات
خارجیه است که منتزع از مسموعات خارجیه شده است صنف سیم شبیه صور مبصرات خارجیه است که منتزع از مبصرات
خارجیه شده است صنف چهارم صور مذوقات خارجیه است که منتزع از مذوقات خارجیه شده است صنف پنجم شبیه
صور مشمومات خارجیه است که منتزع از مشمومات خارجیه شده است لمعه چهارم در بیان عالم چهارم از عوالم ستۀ مطابقیه
که انرا عالم ذهن گویند و تفصیل معلومات و موجودات عالم ذهن هر حقیقتی از حقایق عالم خارج که انرا کون خاص
بالفعل گویند بدانکه هر موجودی از موجودات عالم ذهن معروف عالم ذهن آن حقیقت است و عالم ذهن
هر حقیقتی معروف عالم خیال آن حقیقت است و عالم خیال معروف عالم باطن است و عالم باطن معروف
عالم خارج است و حدوث هر عالم ذهنی یعنی حدوث حقایق موجودات ذهنیه آن عالم است یعنی عالم ذهنی
حقیقتی مرکب است از شبیه جمیع صوری که ترکیب یافته است از صور خیالیه و اجزاء صور خیالیه یا از
دو در عالم خیال آن حقیقت بالفعل بذاتها یا بصفاتها و شرط ظهور شبیه صورت مرکب مذکور از عالم ذهنی
در عالم ذهنی توجه قلب آن حقیقت با قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه متصرفه و قوه متخیله بمعلومات خیالیه و تصرف

نمودن بمعلومات

نمودن بمعلومات خیالیه بآن نحو که بعد از ادراک ظاهر آن معلومات و تمیز نفع و ضرر آن صورت ترکیبی بواسطه عقل یا نفس
آن حقیقت و انقطاع توجه مذکور مطلقا شبیه صورت مرکبه متصرفه متمیزه مذکور را از عالم ذهن در عالم ذهن از قوه بفعل آید
اما موجودات ذهنیه هر یک شبیه صورت ترکیبی باشد که مختار در عالم خیال از اجزاء موجودات خیالیه بواسطه بالفعل قوه متصرفه
ترکیب نموده بود بنحوی که مذکور شد و این علم بر این معلوم ذهنی علم حصولی باشد بجهت مختار بالنسبه بمعلوم منتزع منه خیالی
آن و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه متصرفه احاطه نماید بموجودی از موجودات ذهنیه بالفعل در عالم
ذهن ادراک نماید از غیر آن و تمیز نفع و ضرر عقلا یا نفسا آن صورت منتزع نماید در صورتی که ممکن باشد احداث صورت خیالی
در خارج بجهت منفعت خود یا غیر خود یا هر دو و این علم بجهت مختار متوجه بر آن معلوم متوجه علم حضوری بود مادامی
که بآن توجه باقی است و این علم بجهت مختار مذکور را از قوه بفعل آید و حقیقت هر یک از معلومات ذهنیه از سنخ حقایق
خارجیه و حقایق معلومات خیالیه نباشد نه بذاته و نه بصفاته و وسعت عالم ذهن بالنسبه بعالم خیال مثل وسعت عالم خیال است
بالنسبه بعالم باطن و صور موجودات ذهنیه منحصر بشش است بپانزده صنف است بجهت آنکه شبیه محسوسات خارجیه در عالم خیال منحصر
به پنج صنف است و اقسام ترکیب منحصر به بیست و شش قسم است پنج و ده را چون جمع کنیم بیست شود و بیست را در بیست ضرب نمائیم
و چهار شود لمعه پنجم از نور انوار اول از مطلع چهارم در بیان عالم پنجم از عوالم ستۀ مطابقیه که انرا عالم نفس گویند و تفصیل موجودات
عالم نفس هر حقیقتی از حقایق عالم خارج که انرا کون خاص بالفعل گویند بدانکه هر موجودی از موجودات عالم نفس هر حقیقتی
معروف عالم نفس آن حقیقت است و عالم نفس هر حقیقتی معروف عالم ذهن آنست و عالم ذهن معروف عالم خیال آن
و عالم خیال معروف عالم باطن است و عالم باطن معروف عالم خارج است و حدوث عالم نفس یعنی حدوث موجودات نفسانیه
آن عالم است یعنی عالم نفس هر حقیقتی مرکب است از احکام نفسیه باین تفصیل که موجودات عالم نفس در هر مرتبه از
مراتب وجود کون خاص بجهت هر موجودی احکامیست سلبی یا ایجابی بر هر یک از موجودات عوالم اربعه مطابقیه مذکوره که
در آن رتبه بجهت آن مختار علم بآنها حاصل شده است و هر حکمی که در عالم نفس موجود است با ادراک و تمیز مختار بقوه مدرکه
و قوه ممیزه ادراک کند و تمیز دهد که هر حکمی که از نفس صادر شود خلاف حکم الوجود و تخصیص بردار است و هر حکمی که
خلاف حکم الوجود و تخصیص بردار است مرجح یا مردود عقل است مطلقا و راجح و مقبول نفس است مطلقا خواه
نفس باشد یا حرف تقلید بود اما نحو حدوث موجودات عالم نفس بدانکه چون مختار توجه نماید بقلبش بمعلومی از معلومات
عالم خارج بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله و یکی از حواس خمسه ظاهره ادراک
آن معلوم نماید و تمیز نفع و ضرر دهد بواسطه نفس که خلاف آن نفع و ضرر در واقع متحقق باشد و حکم نماید بسبب
ایجاب آن نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و با انقطاع توجه مسطور شبیه حکم مذبور مذکور را از عالم نفس در عالم
نفس از قوه بفعل آید و این علم بر این معلوم نفسی علم حصولی بود بجهت مختار بالنسبه بحکم منتزع منه خارج آن و چون

مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس احاطه نماید بموجود نفسیه بالفعل که از منتزع منه خارجی انتزاع
شده است در عالم نفس و ادراک کند از غیر شی و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود منتزع نماید در صورتی که حکم باشد احداث
چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود یا هر دو این علم مطلقا بجهت آن مختار متوجه بر آن حکم متوجه علم حضوری بود
ما دام که آن مختار بآن توجه باقیست و این علم بجهت آن مختار مفقود گردد از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه قلب
توجه نماید بمعلومی از معلومات باطنیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله بعالم باطنی و
ادراک آن معلوم نماید و تمیز دهد نفع و ضرر بواسطه نفس که خلاف آن نفع و ضرر در واقع متحقق باشد و حکم نماید بسلب
یا ایجاب نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و با انقطاع توجه مذکوره شبیه حکم موصوف مفقود گردد از عالم نفس در
عالم نفس از قوه بفعل آید و این علم بر این معلوم نفس علم حصولی بود بجهت مختار بالنسبه بحکم منتزع منه باطنی آن و چون
مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس احاطه نماید بموجود نفسیه بالفعل که از منتزع منه باطنی
انتزاع شده است در عالم نفس و ادراک کند از غیر شی و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود منتزع نماید در صورتی که حکم باشد
احداث چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و این علم مطلقا بجهت مختار متوجه بر حکم متوجه علم حضوری
بود ما دام که آن مختار بآن توجه باقیست و علم موصوف بجهت آن مختار مفقود گردد از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه قلب توجه
نماید بمعلومی از معلومات خیالیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله بعالم خیال و ادراک
آن معلوم نماید و تمیز دهد نفع یا ضرر را بواسطه نفس که خلاف آن نفع و ضرر در واقع متحقق باشد و حکم نماید بسلب یا
ایجاب آن نفع یا ضرر بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و با انقطاع توجه مذکوره شبیه حکم مسطور مفقود گردد از عالم نفس که
در عالم نفس از قوه بفعل آید و این علم بر این معلوم نفس علم حصولی بود بجهت مختار بالنسبه بحکم منتزع منه خیالی آن
و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس احاطه نماید بموجود نفسیه بالفعل که از منتزع منه
خیالی انتزاع شده است در عالم نفس و ادراک کند از غیر شی و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود منتزع نماید در صورتی
که حکم باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و این علم مطلقا بجهت آن مختار بر آن حکم
علم حضوری بود ما دام که آن مختار بآن توجه باقیست و علم موصوف بجهت آن مختار مفقود گردد از قوه بفعل آید
و چون مختار بواسطه قلب توجه نماید بمعلومی از معلومات ذهنیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه
متصرفه بعالم ذهن و ادراک آن معلوم ذهنی نماید و تمیز دهد نفع یا ضرر را بواسطه نفس که خلاف آن نفع و ضرر
در واقع متحقق باشد و حکم نماید بسلب یا بایجاب آن نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و با انقطاع
توجه مذکوره شبیه حکم مسطور مفقود گردد از عالم نفس در عالم نفس از قوه بفعل آید و این علم بر این معلوم نفس علم حصولی
بود بجهت مختار بالنسبه بحکم منتزع منه ذهنی آن و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و

عقل و نفس

عقل و نفس احاطه نماید بموجود نفسیه بالفعل که از منتزع منه ذهنی انتزاع شده است در عالم نفس و ادراک کند
از غیر شی و تمیز نفع یا ضرر نفس آن موجود منتزع نماید در صورتی که حکم باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت
خود یا غیر خود یا هر دو و این علم مطلقا بجهت آن مختار بر آن حکم علم حضوری بود ما دام که آن مختار بآن توجه
باقی است و علم موصوف بجهت آن مختار مفقود گردد از قوه بفعل آید و حقیقت هر یک از معلومات نفسیه نه از سنخ معلومات
خارجیه باشد و نه از سنخ معلومات باطنیه مذکوره و نه از سنخ معلومات خیالیه باشد و نه از سنخ معلومات آن ذهنیه باشد بلکه انتها
و نه ابتدائها و وسعت عالم نفس بالنسبه بعالم ذهن مثل وسعت عالم ذهن است بعالم خیال لمعه ششم از نور
اول از مطلع چهارم در بیان عالم ششم از عوالم سته امکانیه که آنرا عالم عقل گویند و تفصیل موجودات عالم عقل
هر حقیقتی از حقایق عالم خارج که آنرا کون خاص بالفعل گویند بدانکه عالم عقل هر حقیقت معروف عالم
نفس آنست و عالم نفس آن معروف عالم ذهن آنست و عالم ذهن معروف عالم خیال آنست و عالم
خیال معروف عالم باطن آنست و عالم باطن معروف عالم خارج آنست و حدوث عالم عقل یعنی
حدوث موجودات عقلانیه آن عالمست یعنی عالم عقل حقیقتی مرکب است از احکام عقلیه با
تفصیل که موجودات عالم عقل در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهت هر موجود کلی
سلب یا ایجاب بهر یک از موجودات عوالم خمسه امکانیه مذکوره که در آن رتبه بجهت آن مختار علم
آنها حاصل شده است و هر حکمی که در عالم عقل موجود است با ادراک و تمیز مختار بقوه مدرکه و قوه
ممیزه ادراک کند و تمیز دهد که هر حکمی که از عقل صادر شود خلاف حق ممتنع الوجود است و تحصیل
بر دار نیست و لازم این تعریف است که محکوم به حکم عقل موافق اعتقاد مستدل و مطابق واقع
باشد اما موجودات عالم عقل بدانکه موجودات عالم عقل منحصر بمعلومات آن عالم است و معلومات
عالم عقل در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهت هر موجود منحصر بیک قسم است و آن
احکامیست که چون عاقل بعلم کسبی حضوری تعقل نماید در هر یک از معلومات عوالم خمسه امکانیه
و تمیز دهد بعد از ادراک و تعقل راجحیت یا مرجوحیت آنرا بطریقی که خلاف حق ممتنع الوجود
باشد یا حکم براجحیت یا حکم بمرجوحیت آن در عالم عقل موجود شود یا تعقل نماید هستی آنرا
یا نیستی آنرا بطریقی که خلاف حق ممتنع الوجود باشد حکم بهستی آن یا نیستی آن در عالم عقل موجود
شود یا تعقل نماید هستی آنرا بطریقی که خلاف حق ممتنع الوجود باشد حکم بر آنکه علم بر این معلوم در
یک مرتبه از سته ظروف علمیه است در عالم عقل موجود شود یا تعقل نماید هستی آنرا بطریقی که
خلاف آن ممتنع الوجود باشد حکم بوجوب وجود شیء دیگر یا حکم بوجوب عدم شیء دیگر یا حکم

هر موجود از موجودات عالم عقل
هر حقیقتی معروف عالم عقل آن
حصه ایست و

بعمل سائند

با مکان شئ دیگر در عالم عقل موجود شود و چون عاقل بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و ممیزه و عقل احاطه
بموجودات عالم عقل آن موجود عقلی معلوم عاقل شود بعلم حصولی حضوری در عالم عقل و تمیز دهد بعقل نفع و
ضرر ظاهری و باطنی آن معلوم عقلی را بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و این علم بر آن معلوم علم کسبی حضوری عقلی
باشد و این معلومات را معلومات عقلیه و صور عقلیه خوانند و معلومات عقلیه از سنخ معلومات عوالم اخری امکانیه نباشد
و از علم بمعلومات عقلیه حاصل نمیشود مگر یقینی که ممتنع الوجود است حصول یقین مگر به براهین عقلیه که خلافش
ممتنع الوجود است و تخصیص بر دار نباشد اما کو حدوث موجودات عالم عقل بدانکه چون مختار توجه نماید
بمعلومی از معلومات عالم خارج بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله و یکی از حواس
خمسه ظاهریه ادراک آن معلوم نماید و تمیز نفع و ضرر دهد بواسطه عقل که عینی واقع باشد و حکم نماید بسبب یا
بایجاب آن نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و بانقطاع توجه مسطور شبیه حکم مذبور مفقود را
از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید و این علم بر آن معلوم عقلی علم حصولی بود بجهت مختار بالنسبه
بحکم منتزع منه خارج آن و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل احاطه نماید بموجود
عقلیه بالفعل که منتزع شده است از منتزع منه خارجی در عالم عقل و ادراک کند از غیر حس و تمیز نفع
و ضرر آن موجود منتزع نماید در صورتیکه ممکن باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود
یا هر دو و این علم مطلقا بجهت آن مختار متوجه بر آن حکم متوجه علم حضوری بود مادامیکه آن مختار
بآن توجه باقیست و این علم بجهت آن مختار مفقود را از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه قلب توجه
نماید بمعلومی از معلومات باطنیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله
بعالم باطن و ادراک آن معلوم نماید و تمیز نفع و ضرر دهد بواسطه عقل که عینی واقع باشد و حکم نماید
بسبب یا بایجاب نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و بانقطاع توجه مذکوره شبیه حکم موصوف
مفقود را از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید و این علم بر آن معلوم عقلی علم حصولی بود بجهت مختار
بالنسبه بحکم منتزع منه باطنی آن و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل نماید بموجود
عقلی بالفعل که از منتزع منه باطنی انتزاع شده است در عالم عقل و ادراک کند از غیر حس و تمیز نفع و ضرر
آن موجود منتزع نماید در صورتیکه ممکن باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و این علم
مطلقا بجهت مختار متوجه بر حکم متوجه علم حضوری بود مادامیکه آن مختار بآن توجه باقیست و علم
موصوف بجهت آن مختار مفقود را از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه قلب توجه نماید بمعلومی از معلومات
خیالیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متصرفه و قوه متخیله بعالم خیال و ادراک آن معلوم

نماید و تمیز نفع

نماید و تمیز نفع یا ضرر دهد بواسطه عقل که عینی واقع باشد و حکم نماید بسبب یا بایجاب آن نفع یا ضرر بجهت خود یا غیر خود یا
هر دو و بانقطاع توجه مذکوره شبیه حکم موصوف مفقود را از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید و این علم بر این معلوم عقلی
علم حصولی بود بجهت مختار بالنسبه بحکم منتزع منه خیالیه آن و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل
احاطه نماید بموجود عقلیه بالفعل که از منتزع منه خیالیه انتزاع شده است در عالم عقل و ادراک کند از غیر حس و تمیز
نفع و ضرر عقلی آن موجود منتزع نماید در صورتیکه ممکن باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و
این علم مطلقا بجهت آن مختار بر آن حکم علم حضوری بود مادامیکه آن مختار بآن توجه باقیست و علم موصوف بجهت آن
مختار مفقود را از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه قلب توجه نماید بمعلومی از معلومات ذهنیه بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه
و عقل و نفس و قوه متصرفه بعالم ذهن و ادراک آن معلوم ذهنی نماید و تمیز دهد نفع یا ضرر بر آن بواسطه عقل که
عینی واقع باشد و حکم نماید بسبب یا بایجاب نفع یا ضرر موصوف بجهت خود یا غیر خود یا هر دو و بانقطاع توجه مذکوره
حکم موصوف مفقود را از عالم عقل در عالم عقل از قوه بفعل آید و چون مختار بواسطه توجه قلب و قوه مدرکه و قوه
ممیزه و عقل احاطه نماید بموجود عقلی بالفعل که از منتزع منه ذهنی انتزاع شده است در عالم عقل و ادراک کند
از غیر حس و تمیز نفع و ضرر عقلی آن موجود منتزع نماید در صورتیکه ممکن باشد احداث چنین حکمی در خارج بجهت
خود یا غیر خود یا هر دو و این علم مطلقا بجهت آن مختار بر آن حکم علم حضوری بود مادامیکه آن مختار بآن توجه
باقیست و علم موصوف بجهت آن مختار مفقود را از قوه بفعل آید و حقیقت بیان معلومات عقلیه نه از سنخ
معلومات خارجیه باشد و نه از سنخ معلومات باطنیه مذکوره و نه از سنخ معلومات خیالیه باشد و نه از سنخ معلومات ذهنیه
و نه از سنخ معلومات نفسیه باشد بذاتها و صفاتها و وسعت عالم عقل بالنسبه بعالم نفس مثل وسعت عالم نفس
است بعالم ذهن نور دوم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف سته ضروریه وجودیه در ضمن
لمعات سبع لمعه اول در تعریف سته ضروریه وجودیه و بیان حکمت و فایده ایجاد سته ضروریه وجودیه لمعه دوم در تعریف
ماهیت و بیان حکمت و فایده ایجاد ماهیت لمعه سیم در تعریف جوهر و بیان حکمت و فایده ایجاد جوهر لمعه چهارم در تعریف
ماده و بیان حکمت و فایده ایجاد ماده لمعه پنجم در تعریف هیولا و بیان حکمت و فایده ایجاد هیولا لمعه ششم در
تعریف مکان و بیان حکمت و فایده ایجاد مکان لمعه هفتم در تعریف وجود و بیان حکمت و فایده ایجاد وجود
لمعه اول از نور دوم از مطلع چهارم در بیان تعریف سته ضروریه وجودیه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما
تعریف سته ضروریه وجودیه بدانکه سته ضروریه وجودیه ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و مکان و وجود را گویند
و اجزاء هر موجودی از ما سوای الله مخصوص است بسته موصوف و چون ایجاد وجودی بدون سته ضروریه وجودیه یا زیاده از سته مذکوره
یا کمتر از سته موصوفه ممتنع الوجود است مطلقا لهذا سته مذکوره را مسمی بسته ضروریه وجودیه ساختند و سته ضروریه

[illegible]

مطلقا بنا شد
قسمت

اجزاء عقلیه است نه حسیه بعض الفضلات اجمالاً از سته مسطوره از دیگر ممتنع الوجود است و سته مذبوره قابل
اما بیان حکمت در ایجاد سته ظهوریه و جودیه بدانکه ذات قدیم غنی بالذات است از ایجاد کردن و ایجاد نکردن
هر ممکن مطلقا و قادر و عالم و مرید بالذات است بر ایجاد ممکنات متناهی الحقیقه و متناهی العدد بتدریج و قادر
و عالم و مرید بالذات است بر ایجاد ممکنات متناهی الحقیقه و متناهی العدد دفعة و انحاء ایجاد ممکنات متناهی الحقیقه
و متناهی العدد مطلقا منحصر است بچهار قسم قسم اول ایجاد ممکنات متساوی الحقیقه و متناهی العدد است در کون خاص
که مقهور و جاهل و عاجز بالذات بوند و مختار و قادر و عالم بالعرض باشند قسم دوم ایجاد ممکنات متساوی الحقیقه و متناهی
الحقیقه و متناهی العدد است در کون خاص که مقهور و جاهل و عاجز بالذات و بالعرض باشند قسم سیم ایجاد ممکنات
مختلفة الحقیقه [2] و متناهی العدد است در کون خاص که مقهور و جاهل و عاجز بالذات باشند و مختار و قادر و عالم بالعرض
و متناهی الحقیقه [2]
بوند قسم چهارم ایجاد ممکنات مختلفة الحقیقه و متناهی الحقیقه و متناهی العدد در کون خاص که مقهور و جاهل
و عاجز بالذات و بالعرض باشند و چون قسم اول مظهر کمال اثر بی‌نیاز بالذات و قدرت قادر بالذات
و علم عالم بالذات و اراده مرید بالذات و حکمت حکیم علی الاطلاق و فیض فیاض مطلق و اتمام حجت
بر خلق بود مطلقا لهذا قسم اول ایجاد نحو اشرف و راجح بالمرجح است و سوای قسم اول مظهر احتیاج غنی بالذات
و عجز قادر بالذات و جهل عالم بالذات و قهر مرید بالذات و نادرستکاری حکیم علی الاطلاق و عدم اتمام
حجت بر خلق بود مطلقا لهذا قسم دوم و سیم و چهارم ایجاد نحو اخس و مرجح و مردود است و ایجاد قسم اول که
نحو اشرف است ممتنع الوجود دیگر با ایجاد سته ظهوریه و جودیه اما بیان فایده ایجاد سته ظهوریه و جودیه بدانکه
چون هر حقیقت که مرکب باشد از سته ظهوریه و جودیه ممکنه است بجهت آن چون دارای جمیع مراتب ممکنه در کون
خاص است بالقوه من البدو الی الختم اگر اختیار مرجحات عقلیه نماید در جمیع مراتب ممکنه و از قوه بفعل
آرد بکمال سعادت هر مرتبه از مراتب ممکنه در کون خاص که بجهت آن ممکنه است فایض گردد و بکمال
سعادت ابدی مستفیض شود و اگر در جمیع مراتب ممکنه اختیار مرجحات نفسیه را نماید و از قوه بفعل
آرد بکمال شقاوت هر مرتبه از مراتب ممکنه در کون خاص که بجهت آن ممکنه است معاقب گردد بعض از
فیض آن رتبه محروم شود و بکمال شقاوت ابدی برسد اما از مطلق فیض عام محروم نماند و اگر اختیار نماید
بعضی از مرجحات عقلیه را و بعضی از مرجحات نفسیه را به بعضی سعادات فایض شود و از بعضی محروم
ماند و با وجود ظهور جمیع مقدورات و معلومات و مرادات ممکنه قادر و عالم و مرید بالذات در کون خاص
هیچ مقدور و معلوم و مرادی را بر حکیم علی الاطلاق حجتی مطلقا نباشد لمعه دوم از نور دوم از مطلع چهارم در بیان
تعریف ماهیت و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف حقیقت ماهیت بدانکه ماهیت مجموع

اختیارات ممکنه

اختیارات ممکنه در کون خاص است که در هر مرتبه از مراتب مذکوره از بدو الی ختم بقاء آن کون ایجاد
ممکن بود بالقوه و بالفعل و در هر موجود از موجودات کون موصوف مجموع اختیارات موصوف را ایجاد فرموده است بالقوه
اختیارات بدو آن موجود را که اختیارات بدو هر موجود را بالفعل ایجاد فرموده است و در آن موجود چون ممتنع الوجود
ایجاد اشیاء یا شیء بالقوه بدون مظهر یعنی ممتنع الوجود است ظهور موجود بالفعل بدون اختیار بالفعل یعنی مجموع
اختیارات مسطوره را بالقوه و بالفعل ماهیت نامند و بقاء ماهیت بالقوه و بالفعل به بقاء وجود است بالقوه و ظهور
اختیار از قوه بفعل مطلقا بظهور وجود است از قوه بفعل و چون مختار دارای رتبه از مراتب شود اختیارات
رتبه الجزء وجودش از قوه بفعل آید آن اختیارات نیز از قوه بفعل آید و اختیارات مراتبی که منافی آن رتبه
بالفعل مذکوره است که ظهورشان مرجوح شده است بجهت ظهور اختیارات آن رتبه بالفعل در قوه خاتم گردند و آنچه
از اختیارات رتبه بالفعل را مختار از قوه بفعل آرد بعد از ظهور در قوه ثانیاً مکنون گردد و آنچه از اختیارات
رتبه بالفعل را مختار از قوه بفعل نیارد و مختار از آن رتبه برتبه دیگر رود اختیارات باقی مانده در رتبه سابقه
که از قوه بفعل نیامده است در آن قوه محو شود و هر اختیاری که از مختار از قوه بفعل آمده است و از فعل در قوه مکنون
شده است و مقتضی عمل اختیاری لاحق مختار محو نشده است و در قوه ثانیاً مکنون ثابت است بروز نماید از قوه بفعل
آید ثانیاً تا مکافات بیابد مطلق خواه اجر عمل باشد خواه بجهت جبران زجر عمل بود و ظهور هر اختیار بفعل است
اما بیان حکمت در ایجاد ماهیت بدانکه چون ممتنع الوجود است ظهور جوهر و ماده و هیولا و مکان و وجود بدون
ماهیت بجهت آنکه ماهیت منبع اختیارات است و عقل و نفس و سایر قوای باطنیه و قوای ظاهریه و قدرت بالعرض
و علم بالعرض لازم ظهور هر اختیاری است لهذا چون ماهیت مظهر اجزاء قسم مذکوره است حکمت مقتضی ایجاد ماهیت گردید
و ماهیت اول از سته ظهوریه و جودیه است و لازم آمد تقدم ذکرش بر خمسه باقیه از سته مذکوره اما بیان فایده
ایجاد ماهیت بدانکه فایده ماهیت در هر موجود بجهت آنست که ممتنع الوجود بود ادراک مطلق لذت و الم و خیرات
و خباثت و سعادت و شقاوت بجهت هر موجود در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص مگر با ایجاد ماهیت
لهذا ایجاد ماهیت در هر موجود از موجودات کون خاص ایجاد فرموده تا ممکن باشد بجهت هر موجود متلذذ شود
بلذایذی که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص اگر اختیار نماید عملی را که مقتضی هر یک از لذات مذکوره باشد
لمعه سیم از نور دوم از مطلع چهارم در بیان تعریف جوهر و حکمت و فایده در ایجاد آن اما بیان تعریف جوهر بدانکه
جوهر مجموع اعراض ممکنه در کون خاص است که در هر مرتبه از مراتب وجود کون موصوف از بدو الی ختم
کون الی نهایت بقاء آن کون که ایجاد آن ممکن بود بالقوه و بالفعل و در هر موجود از موجودات کون موصوف
مجموع اعراض مذکوره را ایجاد فرموده است بالقوه مگر اعراض بدو در آن موجود را که اعراض بدو هر موجود را بالفعل

ایجاد فرموده است دران موجود چون ممتنع الوجود بود ایجاد شیء با شی بالقوه بدون مظهر یعنی ممتنع الوجود است
ظهور موجود بالفعل بدون اعراض بالفعل یعنی مجموع اعراض مسطوره را بالقوه و بالفعل جوهر نا مند و بقاء
جوهر در قوه به بقاء ماهیت است بالقوه و ظهور اعراض از قوه بفعل مطلقا موقوف بظهور اختیارات رتبه
بالفعل و باختیار است که در مراتب سابقه از قوه بفعل آمده است و چون مختار را دارای رتبه از مراتب شود بالفعل
اعراض آن مرتبه ~~از مراتب شود بالفعل اعراض آن مرتبه~~ از قوه بفعل آید و اعراض مراتبی که منافیه آن مرتبه
بالفعل مذکور است که ظهورشان مرجوح شده است بجهت ظهور اعراض آن رتبه بالفعل در قوه خانه کردند و آنچه از
اعراض رتبه بالفعل بواسطه عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده است بعد از ظهور در قوه ثانیاً مکنون گردد
و آنچه از اعراض رتبه بالفعل بواسطه صدور یا عدم صدور عمل اختیاری مختار از قوه بفعل نیاید و مختار از
آن رتبه بر تبه دیگر رود اعراض باقیه مانده ~~در رتبه مانده~~ در رتبه سابقه که از قوه بفعل نیامده است در آن
قوه محو شود و هر اعراض که بواسطه عمل اختیاری مختار از قوه بفعل آمده است و از فعل در قوه مکنون شده است
و بمقتضی عمل اختیاری لاحق مختار محو شده است و در قوه ثانیاً مکنون و ثابت شده است بروز نماید و از
قوه بفعل آید ثانیاً تا مکافات بیابد مطلقا خواه بجهت اجر عمل باشد یا جبران آن عمل چون ظهور اعراض
اعراض بواسطه علل اربع است اما بیان حکمت در ایجاد جوهر بدانکه چون ممتنع الوجود است ظهور ماده و هیولی
و مکان و وجود بدون ایجاد جوهر بجهت آنکه جوهر منبع اعراض است و ظهور اعراض بواسطه ظهور اختیارات
و مظهر صورت و شکل و مرتبه و وجود است لهذا حکمت مقتضی ایجاد جوهر گردید و جوهر دوم از سته ظروریه
وجودیه است و لازم آمد تقدم ذکرش بر اجزاء اربعه باقیه از سته مذکوره اما بیان فایده ایجاد جوهر
بدانکه فایده ایجاد جوهر در هر موجود بجهت آنست که ممتنع الوجود بود ادراک مطلق لذت و الم و شرافت
و خساست و سعادت و شقاوت بجهت هر موجودی در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص مگر با ایجاد
جوهر لهذا ایجاد جوهر در هر موجود از موجودات کون خاص ایجاد فرمود تا ممکن باشد بجهت هر موجودی
متلذذ شود بلذاتی که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بمقتضی عمل اختیاری مختار موجود در آن
رتبه مقرر فرموده است اگر اختیار نماید عملی را که مقتضی هر یک از لذات مذکوره باشد لمعه چهارم از نور
دوم از مطلع چهارم در تعریف ماده و بیان حکمت و فایده ایجاد ماده بدانکه ماده مجموع صور ممکنه در کون
خاص است که در هر مرتبه از مراتب وجود کون مسطور از بدو ایجاد آن کون الی نهایت بقاء آن کون ممکن
بود ایجاد آنها بالقوه و بالفعل و در هر موجودی از موجودات کون موصوف مجموع صور موصوفه را ایجاد فرموده
است بالقوه مگر صورت بدو دران موجود را که صورت بدو در هر موجودی را بالفعل ایجاد فرموده است

دران موجود

دران موجود چون ممتنع الوجود است ایجاد شیء با شیء بالقوه بدون مظهر یعنی ممتنع الوجود است ظهور موجود بالفعل
بدون صورت بالفعل یعنی مجموع صور مسطوره را بالقوه و بالفعل ماده نامند و بقاء ماده بالقوه به بقاء جوهر است
و بالفعل به بقاء اعراض است و ظهور صورت از قوه بفعل موقوف بظهور اختیارات رتبه بالفعل و به
اختیاراتی که در مراتب سابقه از قوه بفعل آمده است و چون مختار را دارای رتبه شود از مراتب بالفعل صورت
آن رتبه آنچه ممکن است ظهورش از قوه بفعل آید و صور مراتبی که منافی آن مرتبه است بالفعل که
ظهورشان مرجوح شده است بجهت ظهور صورت بالفعل آن رتبه در قوه خانه کرده و آنچه از صورت رتبه
بالفعل بواسطه عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده است بعد از ظهور در قوه ثانیاً مکنون گردد و آنچه از صور رتبه
بالفعل بواسطه صدور یا عدم صدور اختیار مختار از قوه بفعل نیاید و مختار از آن رتبه بمرتبه دیگر رود صور باقیه
مانده در رتبه سابقه که از قوه بفعل نیامده است در آن قوه محو شود و هر صورتی که بواسطه قوه اختیار مختار از قوه
بفعل آمده است و از فعل در قوه مکنون شده است و بمقتضی عمل اختیاری لاحق مختار محو شده است و در قوه ثانیاً مکنون
و ثابت شده است بروز نماید از قوه بفعل آید ثانیاً تا مکافات بیابد مطلقا خواه بجهت اجر عمل باشد یا جبران عمل
چون ظهور هر صورتی بواسطه علل اربعه است اما بیان حکمت در ایجاد ماده بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور
هیولا و مکان و وجود بدون ایجاد ماده بجهت آنکه ماده منبع صورت است و ظهور صورت بواسطه ظهور عرض
و مظهر شکل و رتبه و وجود است لهذا حکمت مقتضی ایجاد ماده گردید و ماده سیم از سته ظروریه وجودیه است
و لازم آمد تقدم ذکرش بر اجزاء ثلثه مذکوره اما بیان فایده ایجاد ماده بدانکه فایده ایجاد ماده در هر
موجودی بجهت آنست که ممتنع الوجود بود ادراک مطلق لذت و الم و شرافت و خساست و سعادت و
شقاوت بجهت هر موجودی در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص مگر با ایجاد ماده لهذا ایجاد ماده در هر
موجودی از موجودات کون خاص ایجاد فرمود تا ممکن باشد بجهت هر موجودی متلذذ شود بلذاتی که در هر مرتبه
از مراتب وجود کون خاص بمقتضی عمل اختیاری مختار موجود در آن رتبه مقرر فرموده است اگر
اختیار نماید عملی را که مقتضی هر یک از لذات مذکوره باشد لمعه پنجم از نور دوم از مطلع چهارم در
بیان تعریف هیولا و بیان حکمت و فایده ایجاد هیولا بدانکه هیولا مجموع اشکال ممکنه در کون
خاص است که در هر مرتبه از مراتب وجود کون موصوف از بدو ایجاد آن کون الی نهایت بقاء آن
کون که ممکن بود ایجاد آنها بالقوه و بالفعل و در هر موجودی از موجودات کون موصوف مجموع
اشکال موصوفه را ایجاد فرموده است بالقوه مگر شکل بدو دران موجود را که شکل بدو هر موجودی
را بالفعل ایجاد فرموده است دران موجود چون ممتنع الوجود است ایجاد شیء با شیء بالقوه

و بالفعل

بدون مظهر یعنی ممتنع الوجود است ظهور هر موجود بالفعل بدون شکل بالفعل یعنی مجموع اشکال مسطوره را بالقوه

هیولا نامند و بقاء هیولا بالقوه به بقاء ماده است و بالفعل به بقاء صورت است و ظهور هیولا از قوه بفعل

موصوف بظهور اختیارات رتبه بالفعل و باختیارات که در مراتب سابقه از قوه بفعل آمده است و چون مختار

دارای رتبه شود از مراتب بالفعل آن رتبه آنچه ممکن است ظهورش از قوه بفعل آید و اشکال مراتبی که

منافی آن مرتبه است بالفعل که ظهور آن مرجح شده است بجهت ظهور شکل بالفعل آن رتبه در قوه خافیه کردند

و آنچه از شکل رتبه بالفعل بواسطه عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده است بعد از ظهور در قوه ثانیا مکنون

گردد و آنچه از اشکال رتبه بالفعل بواسطه صدور و عدم صدور اختیار مختار از قوه بفعل نیاید و مختار از

آن رتبه بمرتبه دیگر رود و اشکال باقی مانده در رتبه سابقه که از قوه بفعل نیامده است در آن قوه محو شود

و هر شکلی که بواسطه قوه اختیار مختار از قوه بفعل آمده است و از فعل در قوه مکنون شده است و بمقتضی

عمل اختیاری لاحق مختار محو نشده است و در قوه ثانیا مکنون و ثابت شده است بروز نماید و از قوه بفعل

آید ثانیا تا مکافات بیابد مطلقا خواه بجهت اجر عمل باشد یا جبران عمل چون ظهور هر شکلی بواسطه عمل اریح است

اما بیان حکمت در ایجاد هیولا بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور مکان و وجود بدون ایجاد هیولا بجهت انکه

هیولا منبع اشکال است و ظهور شکل بواسطه ظهور صورت است و مظهر رتبه و وجود است و ادراک و تمیز

حقیقتی از حقیقت دیگر بشکل است لهذا حکمت مقتضی ایجاد هیولا گردید در هر حقیقتی که هر موجود

دیگر را ادراک کند و تمیز دهد دشمن را از دوست و خویش را از بیگانه و ظاهر هر حقیقتی از حقیقت دیگر و هیولا

چهارم از سته ظروریه وجودیه است و لازم آمد تقدم ذکرش بر فروعی مذکوره اما بیان فایده ایجاد هیولا بدانکه

فایده ایجاد هیولا در هر موجود بجهت آنست که ممتنع الوجود بود ادراک مطلق لذات و آلام و شرافت و خسافت و

سعادت و شقاوت بجهت هر موجود در هر رتبه از مراتب وجود کون خاص که را بایجاد هیولا لهذا ایجاد هیولا

در هر موجود از موجودات کون خاص ایجاد فرمود تا ممکن باشد بجهت هر موجود متلذذ شود بلذتی که در هر مرتبه از

مراتب وجود کون خاص بمقتضای عمل اختیاری مختار موجود در آن رتبه مقرر فرموده است اگر اختیار نماید

عملی را که مقتضی هر یک از لذات مذکوره باشد لمعه ششم از نور دوم از مطلع چهارم در بیان تعریف مکان و بیان

حکمت و فایده در ایجاد مکان بدانکه مکان مجموع مراتب ممکنه در کون خاص است که در هر رتبه از مراتب وجود

کون خاص مذکور از بدو ایجاد آن کون الی نهایت بقاء آن کون ایجاد آن ممکن بود بالقوه و بالفعل و در هر موجود

از موجودات کون موصوف مجموع مراتب مذکوره را ایجاد فرموده است بالقوه که مرتبه بدو هر موجود را بالفعل

ایجاد فرموده است در آن موجود و چون ممتنع الوجود بود ایجاد اشیاء یا اشیاء بالقوه بدون مظهر یعنی ممتنع الوجود

ظهور وجود

بقاء

ظهور موجود بالفعل بدون رتبه بالفعل یعنی مجموع مراتب مسطوره را بالقوه و بالفعل مکان خوانند و بقاء مکان در قوه

هیولا است بالقوه و ظهور مراتب از قوه بفعل مطلقا موقوف بظهور اختیارات رتبه بالفعل و اختیارات که در مراتب

سابقه از قوه بفعل آمده است و چون مختار دارای رتبه از مراتب شود بالفعل مراتبی که منافی آن مرتبه بالفعل است

و ظهورشان مرجح شده است بجهت ظهور آن مرتبه بالفعل در قوه خافیه شوند و آن رتبه بالفعل بواسطه عمل اختیاری

مختار در رتبه سابقه از قوه بفعل آمده است بعد از ظهور ثانیا در قوه مکنون گردد و هر رتبه که بواسطه عمل اختیاری

از قوه بفعل آمده است و از فعل مکنون در قوه شده است ثانیا و بواسطه صدور عمل اختیاری یا عدم صدور عمل اختیاری

لاحق مختار در قوه ثانیا مکنون است و محو نشده است و در قوه ثابت و باقی است بروز نماید و ثانیا از قوه بفعل آید

تا مکافات بیابد مطلقا خواه بجهت اجر عمل باشد یا جبران عمل چون ظهور هر مرتبه بواسطه عمل اریح است اما بیان

حکمت در ایجاد مکان بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور وجود بدون مکان بجهت آنکه مکان منبع مراتب است

و ظهور مراتب بواسطه ظهور شکل است و مظهر وجود است و ظهور شرافت در شریف و خساست در خسیس ممتنع الوجود

بود مگر بایجاد مراتب لهذا حکمت مقتضی ایجاد مکان گردید در هر حقیقتی تا شرافت شریف و خساست خسیس

ظاهر گردد از بدو ایجاد کون خاص الی نهایت بقاء آن کون و مکان هم از سته ظروریه وجودیه است و لازم آمد تقدم ذکرش

بر جزء آخر که وجود است اما بیان فایده ایجاد مکان بدانکه فایده ایجاد مکان در هر موجود آنست که مظهر ظهور

اثر مرجحات عقلی از مختار که راجع و واقع است و ظهور اثر مرجحات نقلی از مختار که مرجح و واقع است بظهور مکان

از مختار و مکان مظهر اختلافات و تغییرات شکل و جزئیات در حقیقت هر موجود لمعه هفتم از نور دوم از مطلع

چهارم در بیان تعریف وجود و بیان حکمت و فایده در ایجاد وجود بدانکه وجود مجموع آنات بقاء ممکنه

در کون خاص است که بدو و نهایت کون خاص الی نهایت کون مذکور که ایجاد آن ممکن بود بجهت هر موجود

از موجودات کون خاص بالقوه و بالفعل در هر موجود از موجودات کون خاص ایجاد فرمود بالقوه و

بالفعل بجهت آنست که ممتنع الوجود بود ایجاد شیء از اشیاء بالقوه که مظهر بالفعل نداشته باشد

و مجموع آنات مسطوره را وجود نامند و ایجاد وجود ظهور وجود با ایجاد و ظهور ماهیت و جوهر و ماده و هیولا

و مکان است مثل قیام لبنتین و چون مختار دارای آنات رتبه شود بالفعل آنات رتبه که منافی

آنات رتبه بالفعل است و ظهورشان مرجح شده است بجهت ظهور آنات رتبه بالفعل در قوه اولی

خافیه شوند و آناتی که از قوه بفعل آمده است ثانیا در قوه مکنون شوند و آناتی که ثانیا در قوه مکنون شدند

و بواسطه صدور عمل اختیاری مختار و عدم صدور عمل اختیاری مختار در قوه خافیه محو نشده است از قوه

خافیه ثانیا از قوه بفعل آید تا مکافات بیابد آنات مطلقا خواه بجهت اجر عمل باشد یا بجهت جبران عمل چون

۲ اما بیان تعریف مکان

۲ اما بیان تعریف وجود

ظهور هر موجودی بواسطهٔ علل اربع است اما بیان حکمت در ایجاد وجود بدانکه حکمت در ایجاد وجود خاص ظهور انعام عام است
که متضمن انعامات خاص تواند شد و افتتاح باب فیض خاص است بعد از انسداد باب فیض خاص سابق بر آن
و مظهر کمال اثر اراده و قدرت و علم و حکمت مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و بدایت و نهایت هم
فیض خاص دلیل است معقول بر عدم بدایت و نهایت عدد مقدورات و مرادات و معلومات قادر و مرید و عالم بالذات
و ظهور شرافت در شریف و خساست در خسیس ممتنع الوجود بود مگر با ایجاد آنات بقائیه لهذا حکمت مقتضی ایجاد
وجود خاص گردید تا در هر حقیقتی شرافت شریف و خساست خسیس ظاهر گردد و از بدو ایجاد کون خاص الی نهایت آن
کون و وجود ششم از سته ضروریه است و لازم باشد تا فرش برفرض مذکوره اما بیان فایده ایجاد وجود خاص بدانکه هر وجود خاص
مظهر اختیار خاص و عرض خاص و صورت خاص و شکل خاص و رتبه خاص است و مظهر کمال اثر قدرت و اراده و
علم و بی نیازی و حکمت قادر و مرید و عالم و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق است و مظهر عدم انقطاع مطلق فیض است
نور سیم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف جهات سته در ضمن لمعات سبعه لمعه اول در تعریف جهات
سته و بیان حکمت و فایده ایجاد جهات موصوفه لمعه دوم در تعریف فوق و بیان حکمت و فایده ایجاد فوق لمعه سیم
در تعریف تحت و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه چهارم در تعریف امام و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه پنجم در
تعریف خلف و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه ششم در تعریف یمین و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه هفتم
در تعریف یسار و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه اول از نور سیم از مطلع چهارم در بیان تعریف جهات سته و بیان
حکمت و فایده ایجاد آن اما تعریف جهات سته بدانکه جهات سته که فوق و تحت و امام و خلف و یمین
و یسار است چون جهات سته خارج از ذات هر موجود و لازم ظهور مبدا این و بقاء هر موجود است و مخصوص بجهات
سته موصوفه است چون لوازم هستی هر موجودی بدون جهات مذکوره یا کمتر از جهات موصوفه یا زیاده از جهات
مسطوره ممتنع الوجود بود مطلقا لهذا مسطوره مذکوره مستفاد بجهات سته گردید و جهات سته امور نسبیه اضافیه
باشند بذاته اتحاد وجودی ندارند که قابل تجزیه یا انفکاک یا بنا باشند اما بیان حکمت در ایجاد جهات سته بدانکه
حکیم علی الاطلاق بعلم ذاتیه میدانست که هر موجودی را اول دو جهت لازم است تا حدوث بهم رساند اول
جهت انفعال دوم جهت فعل و باطن محتاج است که مظهر انفعال فیض و اثر کمال جمال قدرت و علم و اراده
و حکمت و بی نیازی ذات قدیم است باشد و ظاهر محتاج است که مظهر فعل فیض و اثر کمال جلال قدرت و علم
و اراده و بی نیازی و حکمت ذات قدیم است باشد و میتوان جهت فعل را دست جلال و ظاهر هر موجودی را
فوق خوانند چون اقرب بتعلق قدرت و علم و اراده حقیقت قدیم است و جهت انفعال را دست
جمال و باطن هر موجودی را تحت خوانند چون ابعد بتعلق قدرت و علم و اراده ذات قدیم است و حکیم

اما انفعال جهت قوه است و آن
دست جمال حق است و حقیقت
هر حادثی با مستقل مرتبه دست جمال
حق و فعل جهت فعلیت است
و آن دست جلال حق است
هر حقیقتی که از قوه بفعل آید
بدست جلال حق فعلیت
بهم رساند

علی الاطلاق

علی الاطلاق بعلم قدیم میدانست که هر موجودی را دو جهت دیگر لازم است تا حدوث بهم رساند اول جهت بدایت دوم جهت نهایت
امام محتاج بود که مظهر وجود فیوضات مبقیه باشد و خلف محتاج است که مظهر فنا و فیوضات مفنیه گردد چون هر فیض حادث است
و هر حادثی را بالذات بدایت و نهایتی باشد و چون هر حقیقت حادثیه فقیر تا مایل به بقاء و متنفر از فنا است بجهت میلی که به بقا
دارد روش به نهایت است که مظهر بقاء است و توجه و سیرش متصلاً بجهت نهایت است که جهت رسیدنش باشد بفیوضات
مبقیه لهذا جهت سیر به نهایتش را امام خوانند و بجهت تنفری که از فنا دارد و طلب از فنا است پشتش بجهت بدایت است
که مظهر فناست قطع توجه و سیرش از جهت بدایت است که مظهر فیوضات مفنیه است لهذا جهت قطع از بدایتش را
خلف خوانند و حکیم علی الاطلاق بعلم ذاتیه میدانست که هر موجودی را دو جهت دیگر لازم است تا محکم الحدوث شود و جهت
از طرف اول جهت یمین دوم جهت یسار بجهت آنکه میدانست که هر موجودی را اختیار خاص لازم است و هر اختیاری را دو جهت
لازم است اول جهت سعادت که رادیش عقل است دوم جهت شقاوت که رادیش نفس است و جهت سعادت که
مظهر کمال هستی هر موجودیست یمین گویند و جهت شقاوت که مظهر نقصان هستی هر موجودیست یسار نامند لهذا
جهات لازم ظهور هر موجود که مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و غنا و حکمت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
و حکیم علی الاطلاق است منحصر بجهات سته مذکوره است که آن فوق و تحت و امام و خلف و یمین و یسار خوانند لمعه دوم
از نور سیم از مطلع چهارم در بیان تعریف فوق و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما تعریف فوق بدانکه فوق اول
جهات سته است و فوق اقرب افراد هر حقیقتی است بفیوضات خاص که از آن حقیقت بر آن حقیقت بمکافات عمل
اختیاری که از آن حقیقت از روی اختیار صادر شده است ظاهر گردد بالنسبه با بعد افراد آن حقیقت و جهت فعلیت
هر حقیقتی فوق باشد بالنسبه بجهت انفعال آن حقیقت منزل نزول ابتدا فیض فوق بود و جهت ظهور فیض
در افراد هر حقیقتی فوق باشد بالنسبه با فراد آن حقیقت که آخر افراد فیض در آن ظاهر شود و جهت مبدا این هستی
یافتن فوق آن هستی باشد بالنسبه بنزول هستی در آن حقیقت اول باشد و جهت ظاهر هستی بالنسبه بباطن آن هستی فوق آن
حقیقت بود و جهت اظهر از ظاهر هر حقیقتی بالنسبه با خفی از ظاهر دیگر آن هستی فوق ظاهر آن هستی باشد و جهت باطن
هر حقیقتی که اقرب بظاهر آن حقیقت است بالنسبه با فراد دیگر از باطن آن فوق باطن است و هر موجودی را فوق و تحت
اما بیان حکمت در ایجاد لزوم فوق بدانکه فوق مظهر فعل است و مظهر اثر دست جلال حق است اما بیان فایده ایجاد
لزوم فوق بدانکه فوق هر حقیقتی باب فتوحات فیوضات فعلیه عقلیه است و ظهور کمال هستی هر موجود در آن
موجود از فوق آن موجود است لمعه سیم از نور سیم از مطلع چهارم در بیان تعریف تحت و بیان حکمت و فایده ایجاد
لزوم آن اما تعریف تحت بدانکه تحت دوم از جهات سته است و تحت ابعد افراد هر حقیقتی است بفیوضات خاص
که از آن حقیقت بر آن حقیقت بمکافات عمل اختیاری که از آن حقیقت باختیار صادر شده است ظاهر گردد بالنسبه

باقرب اجزاء آن حقیقت و جهت انفعال هر حقیقتی تحت باشد بالنسبه بجهت فعلیت آن حقیقت و منزل نزول آن فیض تحت باشد و جهت آخر ظهور فیض در اجزاء هر حقیقتی تحت باشد بالنسبه باجزاء آن حقیقت که اول فیض در آن میشود و جهت بعضی اجزاء بعضی تحت آن اجزاء باشد بالنسبه بظهور اجزاء آن حقیقت باشد و جهت باطن هر جزء بالنسبه بظاهر آن جزء تحت آن حقیقت بود و جهت اخفی از ظاهر هر حقیقتی بالنسبه باظهر از ظاهر آن جزء تحت ظاهر آن است و جهت باطن هر حقیقتی که ابعد بظاهر آن حقیقت است بالنسبه باجزاء دیگر از باطن آن تحت باطن است و هر موجود برا انحا است اما بیان حکمت در ایجاد لزوم تحت بدانکه تحت مظهر انفعال است و مظهر اثر دست جمال حق است اما بیان فایده ایجاد لزوم تحت بدانکه تحت هر حقیقتی باب فتوحات فیوضات انفعالیه غیبیه است و ظهور اثر در هر موجودی در آن موجود از تحت آن موجود است لمعه چهارم از نور بیم از مطلع چهارم در بیان تعریف امام و بیان حکمت و فایده ایجاد لزوم آن اما بیان تعریف امام بدانکه امام جهتی را گویند که متحرک بآن جهت رسیده باشد و محکم باشد رسیدنش بآن جهت و بآن جهت از بدایت مفتوح را حرکت کند و باختیار طالب منفعت باشد و کسب منفعت نماید چون هر حقیقتی را بدایت حدوثیست و نهایت حدوثی و آن حقیقت مفتوح را حرکت کند بجهت نهایت حدوثش چون بدایت حدوث هر متحرکی بالنسبه بآن حرکت متحرک ماضی گردد و بجهت ماضی از حال حرکت ممتنع الوجود است حرکت متحرک از آن حالیه حدوثش باشد و بجهت مستقبل ممکن الوجود است و مفتوح را حرکت کند و حرکت بجهت مستقبل روی متحرک بنهایت حدوثش باشد و جهت مستقبل حدوث هر حادثه امام آن حادث باشد و آنچه از هر حادثه در آنات حالیه آن حادث از آن حادث در آن حادث ظاهر شود از جهت مستقبل آن حادث که امام آنست حادث شود بعضی در بیان و بعضی در بسیار آن حقیقت مکنون و مخزون شود و بعضی معدوم باطنی گردد و آنچه از هر حقیقتی بروز نماید در امام آن حقیقت مکنون و مستور است و نیست فنا و ترتیب بجهت حقیقت هر حادثه مگر آنکه در امام میان آن حادث بالقوه محصور باشد و بتدریج بمقتضی ظهور با تمامش از آن در آن حقیقت بر آن حقیقت ظاهر گردد بعضی از قوه بفعل آید مفتوح را و بروز حرکت هر حقیقتی جبرا یا کرها یا باختیار بجهت امامش باشد و هر حقیقتی را یک امام بیشتر نباشد و آنچه را خدا خواهد از اجزاء هر حقیقتی که بروز میکند از آن حقیقت در آن حقیقت فانی شود در ماضی آن حقیقت و آنچه را خدا خواهد از اجزاء هر حقیقتی که بروز میکند از آن حقیقت در آن حقیقت در یمین و یسار آن مخزون میماند بعضی از آنها را که خدا خواهد فانی سازد و بعضی را در خزانه یمین و یسار مخزون و باقی بدارد و از خزانه در حیات ثانیه از قوه بفعل آرد اما بیان حکمت در ایجاد لزوم امام بدانکه امام مظهر اختیارات و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنات وجود هر موجودی باشد اما بیان فایده ایجاد لزوم امام بدانکه امام هر موجودی مظهر جمیع فیوضات محتاج الیه آن موجود است

که وجود هر یک از فیوضات مذکوره مظهر کمال از قدرت و علم و اراده و بنا بر زوج حکمت قادر و عالم و مرید و حکیم علی الاطلاق باشد لمعه سیم از نور بیم از مطلع چهارم در بیان تعریف خلف و بیان حکمت و فایده ایجاد خلف اما بیان تعریف خلف بدانکه خلف جهتی را گویند که متحرک از آن جهت گذشته باشد و ممتنع الوجود باشد مطلقا رسیدنش ثانیا بآن جهت و از آن جهت مفتوح را گذشته باشد و از منافع آن جهت گذشته آنچه فوت شده باشد ابدا بآن نتواند رسید الا بغیر منشاء چون هر حقیقت حادثه را بدایت حدوثیست و نهایت حدوثی و آن حقیقت مفتوح را بگذرد از جهت بدایت حدوث بالنسبه بآنات حرکت متحرک ماضی گردد و از حال بجهت ماضی ممتنع الوجود است حرکت متحرک و حرکت متحرک از آنات حالیه وجودش با کمال ظهورش از قوه بفعل آید الحدوث است و بجهت مستقبل حرکت متحرک ممکن الوجود است که مفتوح را حرکت نماید بجهت نهایت حدوثش و چون روی متحرک بنهایت حدوثش باشد و اجب است که پشتش به بدایت حدوثش بود مفتوح را و خلاف حرکت مستقیم را از متحرک خلف خوانند و آنچه از هر حادثه در آنات حالیه این حادثه از آن حادث در آن حادث ظاهر گردد از جهت مستقبل آن حادث که امام آنست حادث شود و ظاهر گردد بعضی در یمین و بعضی در یسار آن حقیقت بالقوه مکنون و مخزون شود و بعضی معدوم باطنی گردد و آنچه از هر حقیقتی فانی شود در خلف آن حقیقت فانی گردد مفتوح را بتدریج تا آنچه در مستقبل آن حقیقت است بجهت بروز بر آن حقیقت بنهایت رسد و حقیقت هر حادثه مفتوح را مآرب است از خلف مفتوح را و هر حقیقتی را یک امام بیش نباشد و آنچه را خدا خواهد از اجزاء هر حقیقتی که بروز میکند از آن حقیقت در آن حقیقت فانی شود در ماضی آن حقیقت و آنچه را خدا خواهد از اجزاء هر حقیقتی که بروز میکند از آن حقیقت در آن حقیقت در یمین و یسار آن حقیقت مکنون و مخزون میماند بعضی از آنها را که خدا خواهد فانی سازد و بعضی را در خزانه قوه یمین و یسار مخزون و باقی بدارد و از خزینه در حیات ثانیه از قوه بفعل آرد اما بیان حکمت در ایجاد لزوم خلف بدانکه خلف جهت فناء اختیارات و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنات وجود هر موجود باشد که از قوه بفعل آید و قابل بقا نباشد اما فایده ایجاد لزوم خلف بدانکه منتهی الیه تغیر و زوال اختیارات و عرض و صورت و شکل و مرتبه و آنات خلف باشد لمعه ششم از نور بیم از مطلع چهارم در بیان تعریف یمین و بیان حکمت و فایده ایجاد لزوم آن اما بیان تعریف یمین بدانکه یمین خزانه مقتضی سعادت و خزانه مستحق نعمت سعادت و مظهر مقتضی سعادت و مستحق نعمت سعادت هر موجودیست از موجودات کون خاص بجهت آنکه هر موجودی مخلوقیست که خلقتش بنحو اشرف شده است و لازم وجود مخلوق بنحو اشرف وجود اختیار و ظهور اختیار است از آن مخلوق یا بهدایت عقل یا بهدایت نفس که ظهور اختیار مختار بهدایت عقل است آن عمل معقول باشد اما عمل اختیار معقول یعنی سعادت مختار باشد و آن عمل معقول با تمام اجزاء بالفعل آن مختار حین صدور آن عمل اختیار معقول در جهت

کرده هم بلیه

بدایت وجه با نتهاء بقاء و وحشت با بتداء حدوث محزون و مکنون کرده تا خواهد حکیم علی الاطلاق مکافات آن عمل که
اجزاء آن عمل معقول است بمختار برساند و اجزاء آن مختار که حین صدور آن عمل بالفعل در آن مختار موجود بود و هر یک از
آن اجزاء که واسطه صدور آن عمل شده بودند از مکمون و خزینه یمین خارج و ظاهر شوند و بالفعل موجود شوند و باجزاء آن عمل که
عامل آن بودند برسند بالحیثیه ان شاء الله و چون عمل معقول از عامل مختار صادر شود بترتیب صدور در مکنون و مخزون
کرده و چون اجزاء مختار که بتدریج مرکب شده است بمقتضی عمل هر یک از اجزاء و مناسبات آنها بعضی بعضی از
اول زندگانیه اولاء بجهت آن بتدریج حاصل شده است و آن اجزاء قابل تجزیه و تفریق اند در موت ثانیه متجزاء و متفرق
شوند و در عود بکمال ترکیب ثانیه که دفعی است بعد از تجزیه و تفریق از اولاء که حیات اول کمال ترکیب اول است
بترتیب شرافت و اشرفیت و اشرف از اشرف مترتب شوند در خزینه یمین بمکنون تا چون در ترکیب ثانیه مکافات
شرافت شریف ظهورش در مختار تقدم عقلی دارد لهذا اول مکافات شرافت شریف اول ظهور نماید و مکافات اشرفیت اشرف
بعد از آن چون مقام اجر است تنزل بالنسبه بمرتبه زجر است و افاضه زجر در مقام اجر از فیاض مطلق مظهر لزوم
احتیاج یا عجز یا جهل یا فرصت یا ظلم است از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما بیان حکمت در ایجاد لزوم جهت یمین است بجهت
مختار بدانکه یمین مخزن اعمال مقتضی سعادت و اجزاء مختار است که در حین صدور عمل مذکور علت فاعلی داخلی آن مختار
بود است اما بیان فایده ایجاد لزوم جهت یمین بجهت هر مختار بدانکه ظهور کمال مکافات عمل معقول مختار بنحو اشرف بجهت
مخزونیت و مکنونیت اعمال معقول است چون صدور اعمال غیر منتظم است جمع آن و تفریق آن لازم است و جمع آن
منتظماً الزم و خزانه اشرف اشرف باید و خزانه اخفی اخفی و در استر و راست اشرف از کذب و اعوجاج است و جهت
یمین اشرف از جهت یسار است لهذا جهت یمین مخزن اعمال معقوله و اجزاء علت فاعلی داخلی گردید چون سوانح ایجاد
جهت یسار را ایجاد جهت دیگر معلوم بود لمعه هفتم از نور سیم از مطلع چهارم در بیان تعریف یسار و بیان حکمت و فایده ایجاد لزوم
جهت یسار اما بیان تعریف جهت یسار بدانکه یسار مخزن مقتضی شقاوت و مخزن مستحق شقاوت و مظهر مقتضی
شقاوت و مستحق شقاوت است بجهت شقاوت هر موجودیست از موجودات کون خاص بجهت آنکه هر موجود مخلوق قابلیت مقتضی
بنحو اشرف شده است و لازم وجود مخلوق بنحو اشرف وجود اختیار و ظهور اختیار است از آن مخلوق یا بهدایت عقلی یا
بهدایت نفسی اگر ظهور اختیار مختار بهدایت نفسی است آن عمل نامعقول باشد مکافات عمل اختیاری نامعقول فعلی
عین شقاوت مختار باشد و آن عمل نامعقول با تمام اجزاء بالفعل آن مختار حین صدور آن عمل اختیاری نامعقول
در جهت چپ و در با نتهای وجود و وحشت با بتداء حدوث محزون و مکنون کردند تا خواهد حکیم علی الاطلاق مکافات
عمل را که اجزاء آن عمل نامعقول است بمختار برساند و اجزاء آن مختار که حین صدور آن عمل بالفعل در آن مختار موجود

بود و هر یک از

بود و هر یک از آن اجزاء که واسطه صدور آن عمل شده بودند از مکنون و خزینه یسار خارج و ظاهر شوند و بالفعل موجود شوند و
بجزاء آن عمل که عامل آن بودند برسند بالحیثیه ان شاء الله و چون عمل نامعقول از عامل مختار صادر شود بترتیب صدور
مکنون و مخزون کرده و چون اجزاء مختار که بتدریج مرکب شده است بمقتضی عمل هر یک از اجزاء و مناسبات آنها بعضی بعضی
بعضی از موت اول حیات اولاء بجهت آن بتدریج حاصل شده است و آن اجزاء قابل تجزیه و تفریق اند در موت ثانیه
متجزاء و متفرق شوند و در عود بکمال ترکیب ثانیه که دفعی است بعد از تجزیه و تفریق از اولاء که حیات اولی کمال
ترکیب اول است بترتیب اخفی از اخفی و اخفیت و خساست مترتب شوند در خزینه یسار بمکنون تا چون در ترکیب
ثانیه مکافات اخفیت خساست خسیس ظهورش در مختار تقدم عقلی دارد لهذا اول مکافات اخفیت خسیس اول
ظهور نماید و مکافات خساست خسیس بعد از آن چون مقام زجر است تنزل از زجر بالنسبه از زجر است از
آن راحت و ترقی است بر خلاف اصحاب یمین والا لازم آید افاضه زجر بعد از اجر و افاضه زجر بعد از اجر
مظهر لزوم احتیاج یا جهل یا فرصت یا ظلم باشد از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما حکمت در بیان ایجاد لزوم جهت یسار
بجهت هر مختار بدانکه یسار مخزن اعمال مقتضی شقاوت و اجزاء مختار است که در حین صدور عمل مذکور
علت فاعلی داخلی آن مختار بود است اما بیان فایده ایجاد لزوم جهت یسار بجهت هر مختار بدانکه ظهور کمال
مکافات عمل نامعقول مختار بنحو اشرف بجهت مخزونیت و مکنونیت اعمال نامعقول است چون صدور اعمال
غیر منتظم است جمع آن و تفریق آن لازم است و جمع آن منتظماً الزم و خزانه اخفی اخفی باید و خزانه
اشرف اشرف و کذب و اعوجاج اخفی از راستی و راست است و جهت یسار اخفی از جهت یمین است لهذا
جهت یسار مخزن اعمال نامعقول و اجزاء علت فاعلی داخلی گردید چون سوانح ایجاد جهت یسار را ایجاد جهت دیگر معلوم بود
نور چهارم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان سته ضروریه طبیعیه در ضمن لمعات سبعه لمعه اول
در تعریف سته ضروریه طبیعیه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه دوم در تعریف سکون و بیان حکمت و فایده
ایجاد آن لمعه سیم در تعریف حرکت و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه چهارم در تعریف تحلیل و بیان حکمت و فایده
آن لمعه پنجم در تعریف بدل ما یتحلل و بیان حکمت و ایجاد آن لمعه ششم در تعریف یقظه و بیان حکمت و فایده
ایجاد آن لمعه هفتم در تعریف نوم و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه اول از نور چهارم از مطلع چهارم در
بیان تعریف سته ضروریه طبیعیه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما تعریف سته ضروریه طبیعیه بدانکه سته
ضروریه طبیعیه لازم بقاء هر موجودیست از موجودات کون خاص در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص و
اجزاء سته موصوفه منحصر است بجمع عقلی بشش جزء اول سکون دوم حرکت سیم تحلیل چهارم بدل ما یتحلل

هم بلفظ ششم لزوم و واجب است بعد از ایجاد سته ظروریه وجودیه هر موجود بالقوه و بالفعل ظهور سکون در بدو ایجاد شئ

ظروریه وجودیه هر موجود ظهور حرکت بجهت هر صد و بناء از قوه بفعل و از فعل بتحلیل و ظهور سکون ما بین حرکتین

مختلفتین و سکون و حرکت ضدین خاصتین باشند یعنی رفع و جمع شان با وجود سته ظروریه وجودیه در سته ظروریه

وجودیه ممتنع الوجود باشد و واجب است بعد از ایجاد سته ظروریه وجودیه هر موجود بالقوه و بالفعل و ایجاد سکون

حرکت ظهور تحلیل از فعل بخلف یا بدین یا بی روز ظهور بدل ما یتحلل از قوه بفعل و با وجود سته ظروریه وجودیه هر موجود

تحلیل و بدل ما یتحلل متلازمان باشند یعنی انفکاک شان با وجود سته ظروریه وجودیه در هر موجود در هر موجود

ممتنع الوجود باشد و واجب است بعد از ایجاد سته ظروریه وجودیه هر موجود بالقوه و بالفعل و بقاء انها بالقوه

بالفعل ظهور بلفظ در اول حدوث و ظهور بلفظ و نوم در بقاء سته مذکوره و یقظه و نوم ضدین خاصتین

باشند یعنی رفع و جمع شان با بقاء سته ظروریه وجودیه هر موجود در هر موجود در ممتنع الوجود باشد اما بیان حکمت ایجاد

سته ظروریه طبیعیه بدانکه حکیم علی الاطلاق و عالم بالذات چون هستی و بقاء استمرار موجود در از موجودات کون

خاص را ممتنع الوجود دید الست بحر با ایجاد سته ظروریه طبیعیه بجای آنکه مذکور شد اما بیان فایده ایجاد سته ظروریه

طبیعیه بدانکه بسته ظروریه طبیعیه ظاهر میشود سعادت سعید و شقاوت شقی و ظاهر میشود نعمت از منعم و ظاهر

میشود نعمت و رتنعم و ندامت در محروم از نعمت منعم و ظاهر میشود اثر در مطیع و زجر در عاصی و ظاهر

میشود اثر بد نیاز و قدرت و علم و اراده و حکمت غنی و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق

از نور چهارم از مطلع چهارم در تعریف سکون و بیان حکمت و فایده ایجاد سکون اما تعریف سکون بدانکه

سکون منحصر بر دو نوع است نوع اول سکونیست که شرط ظهورش عمل مختار ساکن مطلقا نباشد نوع دوم

سکونیست که شرط ظهورش عمل مختار ساکن باشد مطلقا و الا لازم آید امکان امتناع رفع و جمع النقیضین

اما نوع اول سکون منحصر بر دو صنف است صنف اول از نوع اول سکون خاص هر یک از سته ظروریه وجودیست

در هر حقیقت از حقایق کون خاص در بدو حدوث بالقوه در امام هر حقیقت از حقایق موصوفه

مفطوره قبل حدوث حرکت سکون موصوف مطلقا صنف دوم از نوع اول سکون خاص هر یک از سته

ظروریه وجودیه در هر حقیقت از حقایق کون خاص در بدو حدوث بالفعل حقیقت موصوف مفطوره

قبل از حدوث حرکت سکون موصوف مطلقا اما نوع دوم سکون سکونیست که شرط ظهورش

حقیقت عمل سکون است و آن چهار قسم است قسم اول سکون سکونیست که باختیار حقیقت مختار

اختیار نماید مطلقا قسم دوم سکون سکونیست که مکافات عمل اختیاری حقیقت مختار است

که باختیار از وی صادر شده است مطلقا قسم سیم سکون سکونیست که لازم حرکت اختیاری مختار است

سکونیست که بدون مقتضی عمل حقیقت سکون است و آن

که باختیار

که باختیار از وی صادر شده است مطلقا قسم چهارم سکون سکونیست که لازم مکافات عمل اختیاری مختار است

که باختیار از وی صادر شده است مطلقا اما قسم اول سکون سکونیست که باختیار مختار اختیار نماید و آن چهار

صنف است صنف اول از قسم اول سکون سکون راجح عقلیست که باختیار از مختار صادر شود بهدایت و میل

عقل و این سکون را سکون اختیاری راجح مایل عقل گویند صنف دوم از قسم اول سکون سکون راجح نفسیست که باختیار

از مختار صادر شود بهوای نفس و این سکون را سکون اختیاری راجح نفس نامند صنف سیم از قسم اول سکون

سکون مرجوح عقلیست که باکراه از مختار صادر شود بهدایت عقل و این سکون را سکون اضطراری مرجوح

عقل خوانند صنف چهارم از قسم اول سکون سکون مرجوح نفسیست که باکراه از مختار صادر شود بهوای

نفس و این سکون را سکون اضطراری مرجوح نفس گویند قسم دوم سکون سکونیست که مکافات عمل اختیاری

حقیقت مختار است که باختیار از وی صادر شده است مطلقا و آن بر چهار صنف است صنف اول از قسم دوم

سکون سکون مکافات عمل اختیاری راجح عقلیست که باختیار و میل از مختار صادر شده است بهدایت و میل عقل

و این سکون مکافات عمل اختیاری راجح مایل عقل باشد صنف دوم از قسم دوم سکون سکون مکافات عمل اضطراری

مختار است که باضطرار و کراهت از وی صادر شده است بهدایت و کراهت عقل و این سکون مکافات

عمل اضطراری مرجوح مکروه عقل باشد صنف سیم از قسم دوم سکون سکون مکافات عمل اختیاری راجح نفسیست

که باختیار از مختار صادر شده است بخواهش و میل نفس و این سکون مکافات عمل اختیاری راجح نفسی

که باختیار و میل از مختار صادر شده است صنف چهارم از قسم دوم سکون سکون مکافات عمل اضطراری مرجوح

نفسیست که باضطرار از مختار صادر شده است بخواهش و اکراه نفس و این سکون مکافات عمل اضطراری مرجوح

نفسی است که باضطرار و اکراه از مختار صادر شده است قسم سیم سکون سکونیست که لازم حرکت اختیاری مختار است

که باختیار از وی صادر شده است مطلقا و آن بر چهار صنف است صنف اول از قسم سیم سکون سکون لازم عمل اختیاری

راجح عقلیست که باختیار مختار اختیار نماید بهدایت و میل عقل و این سکون لازم عمل اختیاری راجح مایل

عقل است صنف دوم از قسم سیم سکون سکون لازم عمل اضطراری مرجوح عقلیست که باضطرار مختار اختیار

نموده است بهدایت و کراهت عقل و این سکون لازم عمل اضطراری مرجوح مکروه عقل است صنف سیم از قسم سیم

سکون سکون لازم عمل اختیاری راجح نفسیست که باختیار مختار اختیار نماید بهدایت و میل نفس

و این سکون لازم عمل اختیاری راجح مایل نفس است صنف چهارم از قسم سیم سکون سکون لازم عمل اضطراری

نفسیست که باضطرار مختار اختیار نموده است بخواهش و کراهت نفس و این سکون لازم عمل اضطراری

مرجوح مکروه نفس است قسم چهارم سکون سکونیست که لازم مکافات عمل اختیاری مختار است که باختیار

از وی صادر شده است مطلقا و این بر چهار صنف است صنف اول از قسم چهارم سکون سکونی است که لازم مکافات عمل اختیاری
راجح عقلی است که باختیار مختار اختیار نماید بهدایت و میل عقل و این سکون لازم مکافات عمل اختیاری راجح مایل
عقلی است صنف دوم از قسم چهارم سکون سکونی است که لازم مکافات عمل اضطراری مرجوح عقلی است که باضطرار
مختار اختیار نماید بهدایت و کراهت عقل و این سکون لازم مکافات عمل اضطراری مرجوح مکروه عقلی است صنف
سیم از قسم چهارم سکون سکونی است که لازم مکافات عمل اختیاری راجح نفسی است که باختیار مختار اختیار نماید
بهدایت و میل نفس و این سکون لازم مکافات عمل اختیاری راجح مایل نفسی است صنف چهارم از قسم چهارم سکون سکونی است
که لازم مکافات عمل اضطراری مرجوح نفسی است که باضطرار مختار اختیار نماید بهدایت و کراهت نفس و این
سکون لازم مکافات عمل اضطراری مرجوح مکروه نفسی است اما بیان حکمت ایجاد سکون بدانکه سکون مظهر حرکت
حادث است مطلقا خواه حرکت اولیه بدویه باشد خواه حرکتی باشد بعد از حرکت سابق خواه حرکت لاحق متشابه
حرکت سابق باشد یا متخالف حرکت سابق بود یا متضاد باشد با حرکت سابق خواه حرکت از قوه بفعلیت باشد
یا از قوه بفنا و یا از فعلیت بقوه یا از فعلیت بفنا، اما بیان فایده ایجاد سکون بدانکه سکون مظهر حرکت
اختیاری است مطلق خواه حرکت اختیاری عقلی باشد یا حرکت اختیاری اضطراری عقلی بود خواه حرکت اختیاری
مایل نفسی باشد خواه حرکت اختیاری اضطراری نفسی بود خواه بعمل سابق باشد خواه بعمل حال بود خواه بدون عمل باشد

لمعه سیم از نور چهارم از مطلع چهارم در بیان تعریف حرکت و بیان حکمت و فایده ایجاد حرکت اما تعریف حرکت
بدانکه حرکت منحصر بدو نوع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین نوع اول حرکتی که شرط ظهورش از قوه بفعل
عمل اختیاری مختار باشد مطلقا نوع دوم حرکتی که شرط ظهورش از قوه بفعل عمل اختیاری مختار نباشد مطلقا اما نوع
اول از حرکت بر دو قسم است قسم اول از نوع اول حرکت حرکتیست که شرط ظهورش ظهور عمل اختیاری با میل مختار باشد
مطلقا و این را حرکت اختیاری گویند قسم دوم از نوع اول حرکت حرکتیست که شرط ظهورش ظهور عمل اختیاری
باکراه مختار باشد مطلقا و این را حرکت اضطراری خوانند اما قسم اول از نوع اول حرکت که حرکت اختیاریست
منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما صنف اول از قسم اول از نوع اول حرکت حرکت
اختیاری عقلی است که بمیل عقل حاصل شود و از مرجحات عقلیه است و این را حرکت اختیاری عقلی گویند اما
صنف دوم از قسم اول از نوع اول حرکت حرکت اختیاری نفسی است که بمیل نفس حاصل شود و از مرجحات نفسیه باشد
و این را حرکت اختیاری نفسی نامند اما قسم دوم از نوع اول حرکت که حرکت اضطراریست منحصر بر دو صنف است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما صنف اول از قسم دوم از نوع اول حرکت حرکت اضطراری عقلی است که باکراه
عقل حاصل شود و از مرجحات عقلیه باشد و این را حرکت اضطراری عقلی گویند اما صنف دوم از قسم دوم از نوع اول

حرکت ارادی

حرکت حرکت اضطراری نفسی باشد که باکراه نفس حاصل شود و از مرجحات نفسیه باشد و این را حرکت اضطراری نفسی خوانند
اما نوع دوم از حرکت حرکتیست که شرط ظهورش از قوه بفعل ظهور عمل اختیاری مختار مطلقا نباشد و آن منحصر بر دو قسم است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین قسم اول از نوع دوم حرکت حرکتیست که بی اختیار مختار از قوه بفعل آید مطلقا اما
شرط ظهورش از قوه بفعل مکافات عمل باشد مطلقا قسم دوم از نوع دوم حرکت حرکتیست که بی اختیار مختار از
قوه بفعل آید مطلقا اما شرط ظهورش از قوه بفعل مکافات عمل نباشد مطلقا اما قسم اول از نوع دوم حرکت منحصر بر دو
صنف است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین صنف اول از قسم اول از نوع دوم حرکت حرکتیست که شرط ظهورش از
قوه بفعل مکافات عمل با اطاعت حکم خدا است از آن جهت که حکم خدا است و این حرکت را حرکت فطریه اجریه
خوانند و حرکت فطریه اجریه مکافات عمل اختیاری عقلی یا اضطراری عقلی است صنف دوم از قسم اول از نوع دوم
حرکت حرکتی است که شرط ظهورش از قوه بفعل مکافات عمل با اطاعت حکم غیر خدا باشد از آن جهت که حکم غیر خدا است
و این حرکت را حرکت فطریه جزائیه گویند و حرکت فطریه جزائیه مکافات عمل اختیاری نفسی یا اضطراری نفسی است قسم دوم
از نوع دوم حرکت حرکت بی اختیاری است مطلقا که شرط ظهور آن از قوه بفعل مکافات عمل مطلقا نباشد و
و این را حرکت امکانیه خوانند و حرکت امکانیه منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین صنف اول
از قسم دوم از نوع دوم حرکت امکانیه معلوم از جهت واحد است یا زیاده که این را حرکت امکانیه معلوم بشرط
شیء خوانند و حرکت بشرط شیء حرکت اجزاء اثریت که بشیء و لا من شیء و لا فی شیء حادث شود بالقوه و بالفعل
صنف دوم از قسم دوم از نوع دوم حرکت حرکت امکانیه مجهول از جمیع جهات است که این را حرکت بشرط لا گویند
و حرکت فعل خاص موجد است که لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء حادث شود و حرکت بشرط لا منحصر بحرکت ایجاد
کردن است که حقیقت فعل خاص موجد است و آن علت واقعیه پیدایش موجودات کون خاص خوانند
و ظهور شرافت و خساست ممتنع الوجود است مگر بحرکت اختیاری یا اضطراری اما بیان حکمت در ایجاد حرکت
بدانکه حرکت شرط حدوث مرتبه ظروریه وجودیه است بالقوه و بالفعل و شرط ظهور مرتبه ظروریه وجود است از
قوه بفعل و از قوه بفنا و از فعل بقوه و از فعل بفنا بجهت هر موجودی از موجودات کون خاص
اما بیان فایده ایجاد حرکت بدانکه بحرکت ظاهر میشود اتمام حجت خالق بر خلق و ظاهر میشود سعادت
سعید و شقاوت شقی و ظاهر میشود کمال بی نیازی علم و اراده و قدرت و حکمت بی نیاز بالذات و قادر
و مرید و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و مانع انقطاع مطلق فیض است از فیاض مطلق و مظهر
مقدورات و معلومات و مرادات متضاده متخالفه قادر و عالم و مرید بالذات است لمعه چهارم از
نور چهارم از مطلع چهارم در بیان تعریف تحلیل و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف تحلیل

بدانکه تجلیل زایل شد متجلل است از رتبه که متجلل قبل از تجلیل داشت مطلقا و تجلیلی را بلسان شارع
محو گویند و تجلیل منحصر بر دو قسم است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین قسم اول تجلیل بالقوه است
قسم دوم تجلیل بالفعل بود اما قسم اول منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین
صنف اول از قسم اول تجلیل از قوه است بفعل صنف دوم از قسم اول تجلیل از قوه بفناء است
قسم دوم منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین صنف اول از قسم دوم تجلیل از
فعل است بقوه صنف دوم از قسم دوم تجلیل از فعل است بفناء و چون هر حقیقتی مرکب است از
ظروریه وجودیه بعض جمیع ممکنات راجح در کون خاص را در هر حقیقتی بالقوه در بدو اول ایجاد
فرموده است و بالفعل هر حقیقتی را در بدو اول یکی از اجزاء هر یک از سته ظروریه وجودیه موجود ساخت
و چون بعض از ممکنات موصوفند بعض دیگر باشند و بعض مثل نقیض بعض دیگر باشند و بعضی
شبیه به بعض باشند و بعض راجح از بعض باشند بجهت ظهور هر یک از هر حقیقتی در هر حقیقتی بنحو اشرف آن
حقیقت را مختار گردانید و موقوف ساخت زوال هر یک از ممکنات مذکوره را بعد از مطلق ظهور در هر حقیقتی
از قوه بفعل و از قوه بفناء و از فعل بقوه و از فعل بفناء بظهور اختیار خاص از آن حقیقت تا بر هر
حقیقتی اتمام حجت باشد و حقایق موجودات هر کون خاص مظهر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده
و حکمت بی نیاز و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق باشند لهذا هر جزئی از اجزاء هر
از سته ظروریه وجودیه از قوه بفعل و از قوه بفناء و از فعل بقوه و از فعل بفناء را اگر تغیر باشد که
آن حرکت محلل آن جزء باشد از محل مقرش خواه از رتبه برتبه باشد خواه از رتبه بفناء بود و ظهور هر
در کمی مظهر اختیاریست و ظهور هر اختیاری مظهر مختاریست از مختار و هر ظهور مختاری از مختار شرط
ظهور اثریست و ظهور تجلیل اثریست از آثار که با وجود اتمام حجت بر جمیع موجودات کون خاص و
موجودات هر کون خاص مظهر اثر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده و حکمت بی نیاز و قادر و عالم
و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق شوند لهذا شرط ظهور هر تجلیلی بجهت هر جزئی از اجزاء هر حقیقتی در هر
مرتبه ظهور هر بدل ما تجلل آن متجلل را حکیم علی الاطلاق قرار فرموده و شرط ظهور هر بدل ما تجللی
ظهور اختیار خاص را قرار فرموده و شرط ظهور هر اختیاری را مختاری بجهت هر مختاری مقرر نموده تا اثر
کمال حکمت حکیم علی الاطلاق در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهت هر موجودی ظاهر گردد و هیچ
موجودی را بی موجد حجتی نباشد اما بیان حکمت در ایجاد تجلیل بدانکه هر حقیقتی را مرید مختار ایجاد
فرمود بجهاتی که مذکور شد و هر حقیقتی بالقوه دارای جمیع ممکنات راجحه در کون خاص است که از سته

ظروریه وجودیه گویند و ممتنع الوجود است که در حقیقت واحده در آن واحد ظهور مثل متناقضین یا متضادین یا
متخالفین یا متشابهین بیکدیگر به تجلیل مثل نقیض و ظهور مثل نقیض دیگر یا به تجلیل ضد و ظهور ضد دیگر یا به
تجلیل مخالف و ظهور مخالف دیگر یا به تجلیل متشابه و ظهور متشابه دیگر یا به تجلیل اول شیء و ظهور آخر آن شیء
بالحینیة آن ما شاء الله اما بیان مایه ایجاد تجلیل بدانکه ممتنع الوجود بود تنعم هر متنعم بنعمات متناقضه یا متضاده
یا متخالفه یا متشابه بیکدیگر بظهور تجلیل خاص لهو تم از نور چهارم از مطلع چهارم و در بیان تعریف بدل ما تجلل و
بیان حکمت و مایه ایجاد آن اما بیان تعریف بدل ما تجلل بدانکه بدل ما تجلل ظهور عوض ما تجلل است در رتبه
ما تجلل بر رفع زوال ما تجلل مطلقا و هر ظهور بدل ما تجللی را بلسان شارع مقدس صلعم اثبات خوانند
و بدل ما تجلل منحصر بر دو قسم است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین قسم اول بدل ما تجلل بالقوه است مطلقا
قسم دوم بدل ما تجلل بالفعل است مطلقا اما قسم اول منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین
صنف اول از قسم اول بدل ما تجللی است که از قوه بفعل تجلیل یافته است در آخر مرتبه قوه که متصل باول
مرتبه بالفعل است صنف دوم از قسم اول بدل ما تجللی است که از قوه بفناء تجلیل یافته است در عرض مرتبه
قوه قسم دوم منحصر بر دو صنف است بجهت امتناع رفع و وضع نقیضین صنف اول از قسم دوم بدل ما تجللی است
که از فعل بقوه تا آخر تجلیل یافته است صنف دوم از قسم دوم بدل ما تجللی است که از فعل بفناء تجلیل
یافته است و هر بدل ما تجللی بجهتی که میرود بدل ما تجلل است که در آخر مرتبه مطلق بقا که اول فناء باشد
و از جهتی که می آید ما تجلل است مطلقا و چون هر حقیقتی مرکب است از سته ظروریه وجودیه بعض جمیع
ممکنات راجحه در کون خاص در هر حقیقتی بالقوه در بدو اول ایجاد فرموده است و بالفعل هر حقیقتی را در بدو اول
یکی از اجزاء هر یک از سته ظروریه وجودیه موجود ساخت و چون بعض از ممکنات راجحه ضد بعض دیگر
باشند و بعض مثل نقیض بعض دیگر باشند و بعض شبیه به بعض باشند و بعض راجح از بعض باشند بجهت ظهور
هر یک از هر حقیقتی در هر حقیقتی بنحو اشرف آن حقیقت را مختار گردانید و موقوف ساخت ظهور هر یک
از ممکنات موصوفه را بعد از مطلق زوال در هر حقیقتی از قوه بفعل و از قوه بفناء و از فعل بقوه و از
فعل بفناء بظهور اختیار خاص از آن حقیقت تا بر هر حقیقتی اتمام حجت باشد و حقایق موجودات هر کون
خاص مظهر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده و حکمت بی نیاز و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی
الاطلاق باشند لهذا هر جزئی از اجزاء هر یک از سته ظروریه وجودیه از قوه در قوه استعداد ظهور از قوه
بفعل در وی بروز نماید و عوض آنچه استعداد بهم رسانید و سبقت بی فاصله داشته باشد و از قوه بفعل
رفته است باقی باشد در قوه بر سبیل بدلیت و بعد از ظهور استعداد عوض آنچه از فعل بتجلیل رفته است

ازقوه بفعل آید بر سبیل بدلیت بحرکت باشد که از آن جز ظاهر شود و ظهور هر حرکت مظهر اختیاریت و ظهور اختیاریت
اختیاری مظهر مختاریت از مختار و هر ظهور مختاری از مختار شرط ظهور اثریت و ظهور بدل ما یتحلل اثر
از آثار که باوجود اتمام محبت بر جمیع موجودات کون خاص و موجودات هر کون خاص مظهر اثر کمال بی‌نیازی
و قدرت و علم و اراده و حکمت بی‌نیاز و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق شوند لهذا
شرط ظهور بدل ما یتحلل بجهت هر جزئی از اجزاء هر حقیقتی در هر مرتبه ظهور تحلیل آن بدل ما یتحلل را حکیم
علی الاطلاق قرار فرمود و شرط ظهور هر ما یتحلل ظهور اختیار خاص هر را قرار فرمود و شرط ظهور هر اختیاری
را اختیار بحسب هر مختار مقرر نمود تا اثر کمال حکمت حکیم علی الاطلاق در هر مرتبه از مراتب وجود کون
خاص بجهت هر موجود ظاهر گردد و هیچ موجودی را بی موجب حکمتی نباشد اما بیان حکمت در ایجاد بدل ما یتحلل
بدانکه هر حقیقتی را بی بدل مختار ایجاد فرمود بنحوی که مذکور شد و هر حقیقتی بالقوه دارای جمیع ممکنات
را جز در کون خاص است که آنرا سته ظروریه وجودیه گویند و ممتنع الوجود است که در حقیقت واحده در آن
واحد ظهور متناقضین یا متضادین یا متخالفین یا متشابهین مگر به تحلیل مثل نقیض و ظهور مثل نقیض
دیگر یا به تحلیل ضدی و ظهور ضد دیگر یا به تحلیل مخالفی و ظهور مخالف دیگر یا به تحلیل متشابهی و ظهور
متشابه دیگر یا به تحلیل اول شیء و ظهور اول آن شیء بعینه الا ما شاء الله اما بیان غایت ایجاد بدل
ما یتحلل بدانکه ممتنع الوجود بود تنعم هر متنعم بنعمات متناقضه یا متضاده یا متخالفه یا متشابه مگر
بظهور بدل ما یتحلل خاص لمعه ششم از نور چهارم از مطلع چهارم در بیان تعریف بغض و بیان حکمت و غایت
ایجاد آن اما بیان تعریف حقیقت بغض بدانکه حقیقت بغض توجه قلب است باختیار مختار به هر یک از
عوالم سته امکانیه مطلقا یعنی حقیقت مختاری چون توجه نماید باختیار بعالم خارج یا بعالم خیال یا بعالم
ذهن یا بعالم باطن یا بعالم نفس یا بعالم عقل ظهور حقیقت بغض باشد اما بیان حکمت در ایجاد بغض بدانکه
چون ممتنع الوجود بود ادراک لذات و آلام هر مرتبه از مراتب هر کون خاص از هر یک از عوالم سته امکانیه در
قلب مگر بواسطه بغض لهذا حکمت مقتضی ایجاد بغض گردید تا هر حقیقتی متنعم به ادراک لذات و آلام هر
مرتبه از مراتب وجود کون خاص در هر یک از عوالم سته امکانیه گردد اما بیان غایت ایجاد بغض بدانکه
بغض ظاهر میسازد بر قلب هر مختار لذات و آلام هر مرتبه که بالفعل دارای آن رتبه بود و ظاهر میشود
قبول یا انکار لذات و آلام آن رتبه بالفعل و قبول قلب هر مختار لذات رتبه بالفعل را شرط ظهور
حرکت قلب است بنحو اشرف از رتبه بالفعل بر رتبه اشرف از آن و انکار قلب هر مختار لذات رتبه بالفعل را
شرط ظهور ظهور حرکت قلب است بنحو اخس از رتبه بالفعل بر رتبه اخس از آن لمعه هفتم از نور چهارم از مطلع

چهارم دربیان

چهارم در تعریف نوم و بیان حکمت و غایت ایجاد آن اما تعریف حقیقت نوم بدانکه حقیقت نوم عدم توجه قلب است
باختیار مختار به هر یک از عوالم سته امکانیه مطلقا یعنی حقیقت هر مختاری چون باختیار توجه ننماید بعالم خارج یا
بعالم خیال یا بعالم ذهن یا بعالم باطن یا بعالم نفس یا بعالم عقل ظهور حقیقت نوم باشد اما بیان حکمت در ایجاد نوم
بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور قوة قواه ظاهریه و باطنیه بعد از ظهور ضعف در هر یک بجهت ظهور حرکت آن
باختیار مختار مگر بظهور سکون در هر یک که ضد خاص حرکت است و نوم مانع حرکت هر یک از قواه مذکوره است
لهذا حکمت مقتضی ایجاد نوم گردید تا هر یک از قواه موصوفه را قوتی بعد از ضعف از حرکت بظهور سکون
حاصل شود اما بیان غایت ایجاد نوم بدانکه نوم شرط ظهور بدل ما یتحلل است از قوة هر یک از قواه مذکوره بواسطه
حرکت در بغض اما هر یک از سته ظروریه طبیعیه لازم حرکت اختیاریه مختار باشد و حرکت قسریه و قطبیه
لازم ندارد و هیچ یک از سته ظروریه طبیعیه را نور پنجم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان سته ظروریه امکانیه
در ضمن لمعات سبعه لمعه اول در تعریف سته ظروریه امکانیه و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه دوم در
تعریف محل و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه سوم در تعریف حال و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه چهارم در
تعریف محیط و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه پنجم در تعریف محاط و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه ششم
در تعریف ظرف و بیان حکمت و غایت ایجاد آن لمعه هفتم در تعریف مظروف و بیان حکمت و غایت ایجاد آن
لمعه اول از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف سته ظروریه امکانیه و بیان حکمت و غایت ایجاد آن اما تعریف
سته ظروریه امکانیه بدانکه مطلق ترکیب را سته ظروریه امکانیه گویند یعنی مطلق تحقق ترکیب ممتنع الوجود است مگر
به تحقق دو جزء از سته ظروریه امکانیه که هر یک ضد خاص دیگری باشد نه زیاده اما بیان حکمت در ایجاد سته ظروریه امکانیه
بدانکه چون ممتنع الوجود بود ایجاد غیر مرکب و ممتنع الوجود بود ایجاد کمال تحقق ترکیب مگر بسته ظروریه امکانیه
بجهت آنکه ترکیب منحصر است مجموع عقلا بیکی از سه قسم و هر قسمی منحصر بر دو صنف قسم اول احاطه شیء است
بسطح جزء لا یتجزای جسم حقیقتی دیگر مطلقا یعنی خواه تمام شیء ثانی را شیء اول احاطه کرده باشد بنحو مذکور
یا بعض از تمام شیء ثانی را شیء اول احاطه کرده باشد بنحو موصوف شیء اول را که احاطه نموده است آنرا محیط خوانند
و شیء ثانی که محاط واقع شده است آنرا محاط خوانند قسم دوم احاطه تمام سطح است به تمام ما تحت شیء مطلقا یعنی
خواه احاطه نفسی تمام سطح باشد به تمام اجزاء مخفیه اول آن شیء یا احاطه تمام سطح مقعر شیء باشد به تمام سطح شیء
دیگر مطلقا یعنی خواه سطح شیء ثانی محدب باشد یا غیر محدب شیء اول را محیط و شیء ثانی را محاط خوانند
قسم سوم احاطه بعض تمام سطح است به بعض تمام ما تحت شیء مطلقا یعنی خواه احاطه نفسی بعض تمام سطح
باشد به بعض تمام اجزاء مخفیه اولیه آن شیء یا احاطه بعض تمام سطح مقعر شیء باشد به بعض تمام سطح شیء

دیگر مطلقا یعنی خواه سطح ثانی محدب باشد یا غیر محدب سطح اول ظرف و سطح ثانی را مظروف گویند لمعه دوم از نور پنجم از مطلع
چهارم در بیان تعریف محل و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف محل بدانکه محل حقیقتی باشد که فرو گیرد جزء
لا یتجزای حسی شیء دیگر را مطلقا چنانکه مذکور شد در تعریف ستر ظرویه مطابقه و محل اقوی و اشرف باشد از حال بجهت آنکه
محل متصرف در حال است باحاطه تمام کامل و واسطه مطلق فیض فیضیت که حال مستفیض بآن میتواند شد
اما بیان حکمت در ایجاد محل بدانکه چون ممتنع الوجود است ایجاد ستر ظرویه و وجودیه بالقوه مگر بظهور یک جزء
از اجزاء هر یک از ستر ظرویه و وجودیه بالفعل مطلقا و ممتنع الوجود است ایجاد بالفعل هر یک جزء از اجزاء هر یک
از اجزاء ستر ظرویه و وجودیه مگر با ایجاد محل و ایجاد محل ممتنع الوجود است مگر با ایجاد حال چنانکه مذکور خواهد شد
اما بیان فایده ایجاد محل بدانکه محل مظهر اختیار و عرض و صورت و شکل و مرتبه و وجود و تنعم و تلذذ و حرمان از
تنعم و تألم است و مظهر حدوث و بقاء و فناء و تغیر و ترکیب باشد لمعه سیم از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف
حال و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف حال بدانکه حال حقیقتی باشد که فرو گرفته شده باشد جزء لا
یتجزای حسی آن به محل مطلقا چنانکه در تعریف ستر ظرویه مطابقه مذکور شد و حال در قوه و شرافت در تحت قوه و
شرافت محلش باشد بجهت آنکه متصرف محل است چون استفاضه فیض بواسطه محل نماید و جزء لا یتجزای حسی جزئی است
که قابل قسمت حسی در واقع مطلقا نباشد یعنی آن جزء لا یتجزا اگر از موجودی از موجودات خارجیه است قابل قسمت
خارجی نباشد در واقع و اگر از موجودی از موجودات باطنیه است جزء لا یتجزای آن قابل قسمت باطنی در واقع نباشد
و اگر از موجودات خیالیه است آن جزء لا یتجزا قابل قسمت خیالی نباشد در واقع است و اگر از موجودات ذهنیه است
آن جزء لا یتجزا قابل قسمت ذهنی نباشد و اگر از موجودات نفسیه است آن جزء لا یتجزا قابل قسمت نفسی در واقع نباشد
و اگر از موجودات عقلیه است آن جزء لا یتجزا قابل قسمت عقلی نباشد اما بیان حکمت در ایجاد حال بدانکه چون ممتنع الوجود
بود ایجاد محل مگر با ایجاد حال اما بیان فایده ایجاد حال بدانکه فایده حال بعینه فواید محل است مگر در شدت و
ضعف قوة و شرافت هر فایده از فواید مذکوره و حال در فواید مذکوره بالنسبه بمحل ضعیف و خسیس است
لمعه چهارم از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف محیط و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف محیط
بدانکه محیط حقیقتی باشد که فرو گیرد تمام آنچه در تحتش است مطلقا یعنی خواه محیط عینی حقیقت سطح باشد
و محاطش اقل اجزاء مخفیه آن حقیقت باشد خواه حقیقت محیط سطح مقعر آن حقیقت باشد و محاط سطح
حقیقت دیگر باشد مطلقا یعنی خواه سطح محاط کروی باشد یا غیر کروی اما بیان حکمت در ایجاد محیط بدانکه چون
خلاء ممتنع الوجود است و ایجاد ظاهر هر شیء بدون باطن آن شیء ممتنع الوجود است و ایجاد باطن هر شیء بدون
ظاهر آن شیء ممتنع الوجود است بجهت آنکه وجود موجود بدون مطلق عرض و طول و عمق که آنها را ابعاد ثلثه گویند

ممتنع الوجود است

ممتنع الوجود است و ایجاد صور مختلفه ممتنع الوجود است مگر با ایجاد محیط اما بیان فایده ایجاد محیط بدانکه محیط مظهر هر موجودیست
از موجودات عالم شهود در عالم شهود و مظهر هر موجودیست از موجودات عالم باطن در عالم باطن و مظهر هر موجودیست از
موجودات عالم خیال در عالم خیال و مظهر هر موجودیست از موجودات عالم ذهن در عالم ذهن و مظهر هر موجودیست از موجودات
عالم نفس و مظهر هر موجودیست از موجودات عالم عقل در عالم عقل و منتزع منه و منقبض منه موجودات خیالیه و باطنیه — در عالم نفس
و ذهنیه و نفسیه و عقلیه است لمعه پنجم از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف محاط و بیان حکمت و فایده ایجاد آن
اما بیان تعریف محاط بدانکه محاط حقیقتی باشد که فرو گرفته شده باشد تمام او را حقیقتی دیگر مطلقا یعنی خواه محاط حقیقت سطح
محاط باشد یعنی حقیقت محاط اقل اجزاء مخفیه آن حقیقت باشد خواه محاط سطح ظاهر حقیقتی باشد که مماس سطح مقعر حقیقت دیگر
بود مطلقا یعنی خواه سطح محاط کروی باشد خواه غیر کروی اما بیان حکمت در ایجاد محاط بدانکه چون ممتنع الوجود بود ایجاد محیط
بدون محاط و بیان امتناع آن در بیان حکمت ایجاد محیط مذکور شد اما بیان فایده ایجاد محاط بدانکه ایجاد صور مختلف ممتنع
الوجود بود مگر با ایجاد محاط لمعه ششم از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف ظرف و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان
تعریف ظرف بدانکه ظرف حقیقتی را گویند که فرو گیرد تمام یا بعضی از حقیقت دیگر را مطلقا یعنی خواه مظروف بذاته قائم
بظرف باشد خواه مظروف بصفاته قائم بظرف بود اما بیان حکمت در ایجاد ظرف بدانکه چون ممتنع الوجود بود ایجاد
محاط با احاطه دو حقیقت یا زیاده بر سطح تمام حقیقت دیگر مگر با ایجاد ظرف اما بیان فایده ایجاد ظرف بدانکه چون ممتنع
الوجود بود ظهور صفات مختلفه متضاده بالفعل مگر با ایجاد ظرف لمعه هفتم از نور پنجم از مطلع چهارم در بیان تعریف مظروف
و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف مظروف بدانکه مظروف حقیقتی باشد که فرو گرفته شده باشد تمام یا بعضی
آن مطلقا یعنی خواه بذاته فرو گرفته شده باشد خواه بصفاته فرو گرفته شده باشد اما بیان حکمت در ایجاد مظروف بدانکه
چون ممتنع الوجود بود ایجاد احاطه دو حقیقت مختلف مگر با ایجاد مظروف اما بیان فایده ایجاد مظروف بدانکه
ظهور صفات مختلفه متضاده ممتنع الوجود بود مگر با ایجاد مظروف نور ششم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان
ستر ظرویه علمیه در ضمن لمعات ثمانیه لمعه اول در بیان علم حادث و اسباب حدوث و ظهور آن لمعه دوم در تعریف
ستر ظرویه علمیه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه سیم در تعریف یقین و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه چهارم
در تعریف ظن و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه پنجم در تعریف شک و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه ششم در
تعریف وهم و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه هفتم در تعریف جهل بسیط و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه هشتم
در تعریف جهل مرکب و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه اول از نور ششم از مطلع چهارم در بیان علم حادث
و اسباب حدوث و ظهور آن و در آن دو اصل است اصل اول در بیان علم حادث و بیان اسباب حدوث و ظهور آن
اصل دوم در بیان مراتب علم حادث اما اصل اول در بیان علم حادث بدانکه هر غفلت را قدر نسبت علم معقول را در توجه

قلب مختار از توجهات ممکنه در هر مرتبه از مراتب کون خاص به هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه که از اقوا نیابد تا ثابت
باشد و آنرا قدرت بالعرض خوانند و هر مختار را قوه اختیاریست عام مقتدر گاه در مطلق حرکت و در جهت حرکت
مختار است خواه در توجه و قوه مدرکه و بکی از حواس خمسه ظاهره بعالم خارج بموجودی از موجودات خارجیه خواه
در توجه با قوه مدرکه و قوه متخیله بعالم خیال بموجودی از موجودات خیالیه خواه در توجه و قوه مدرکه و قوه متصرفه
بعالم ذهن بموجودی از موجودات ذهنیه خواه در توجه و قوه مدرکه و قوه متنفسه بعالم نفس بموجودی از موجودات
نفسیه خواه در توجه و قوه مدرکه و قوه متعقله بعالم عقل بموجودی از موجودات عقلیه خواه در توجه و قوه
مدرکه بعالم باطن بموجودی از موجودات باطنیه خواه بتکرار بکی از توجهات مذکوره یا بمجموع مذکور خواه بجهت تمیز باطنی
موجودین یا موجودات یکی از عوالم موصوفه باشد و از اختیار توجه از توجهات مذکور حکم است بجهت مختار بشرط عدم
وجود مانع که اگر وجود مانع باشد اختیار ممنوع از مختار صادر نشود مطلقا و قوه مدرکه مطلقا تابع توجه مختار است
که گویا جزء قوه اختیاریست یعنی چون مختار بکی از موجودات عوالم سته امکانیه توجه بهم رساند مطلقا و
احاطه بظاهر متوجه از نفس توجه بهم رسد بجهت مختار مقدور او تاما خالصا یا ناقصا فنا قصا یعنی اگر توجه مختار
تام است بظاهر متوجه بجهت مختار توجه تام حاصل شود اگر احاطه توجه مختار تام باشد بر متوجه و بجهت مختار توجه
ناقص حاصل شود اگر احاطه توجه مختار ناقص باشد و سبب نقصان احاطه وجود مانع است بمقدار منع مانع و
بعد از ادراک مختار مدرک را دانستن خاص بجهت مختار حاصل شود مقدور او و دانستن مذکور قسمی از اقسام
علم حادث است و منحصر است علم حادث مطلقا بکسب بجهت آنکه ممتنع الوجود است حدوث علم حادث
بدون ظهور مطلق توجه قلب مختار و قوه مدرکه چنانچه مذکور شد و قوه ممیزه که عین اختیار است و سایر قواه
چنانکه مذکور شد و مذکور خواهد شد و الا لازم آید حدوث علم حادث بدون توجه قلب مختار مطلقا و ادراک
قوه مدرکه مطلق و تمیز قوه ممیزه مطلقا و ملزوم محذور ممتنع الوجود است بجهت آنکه حقیقت علم حادث با جزء
حقیقت مختار است و بجز محذور از قوه بفعل می آید و بجز موصوف بنقیض ملزوم است یا خارج از حقیقت مختار
است مثل مخلوقات خارجیه دیگران مخلوق یا محتاج الیه مختار است بکسب آن یا محتاج الیه مختار نیست بکسب
آن در هر یک از آنها دو صورت لازم آید یا ایجاد موجودات در بدو اول مختلف الحقیقه باشد یا لازم آید
ظهور اختیار بدون علم و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتی رفع و وضع نقیضین و علم
کسبی معلومات مطلقا منحصر بشش سنخ است که حقیقت هر سنخ غیر حقیقت دیگری باشد سنخ اول علم بموجودات
خارجیه است و کسب آن ممتنع الوجود است مگر بوجود و بقاء موجود خارجی یا فناء موجود خارجی و عدم مانع مطلقا
سنخ دوم علم بموجودات خیالیه است و کسب آن ممتنع الوجود است مگر بوجود و بقاء موجود خیالی یا فناء آن

و عدم مانع مطلق

و عدم مانع مطلقا سنخ سیم علم بموجودات ذهنیه است و کسب آن ممتنع الوجود است مگر بوجود و بقاء موجود ذهنی یا فناء
آن و عدم مانع مطلقا سنخ چهارم علم بموجودات نفسانیه نفسیه است و کسب آن ممتنع الوجود است مگر بوجود
و بقاء موجود نفسی یا فناء آن و عدم مانع مطلقا سنخ پنجم علم بموجودات عقلیه است و کسب آن ممتنع الوجود است
مگر بوجود و بقاء موجود عقلی یا فناء آن و عدم مانع مطلقا سنخ ششم علم بموجودات باطنیه است و کسب آن ممتنع
الوجود است مگر بوجود و بقا و یا فنا موجود باطنی و عدم مانع مطلقا و علم حادث مطلقا منحصر به سه صنف است
صنف اول علم حادث بالقوه است صنف دوم علم حادث بالفعل حضوری است صنف سیم علم حادث
بالفعل حصولی است اما صنف اول علم حادث بالقوه است و آن حقیقتی است مکنون در مختار بجمیع جهات
و ظهور هر جزئی از اجزاء علم حادث بالقوه از قوه بفعل بجهت مختار ممتنع الوجود است مگر بتوجه مختار
و کسب سایر قواه صنف دوم علم حادث بالفعل حضوری است و آن علم بالفعلی است که تحصیل و
اثر مختار نموده است بتوجه و سایر قواه و توجه موصوف باقی است با آن معلوم متوجه و توجه مختار قطع
نشده است و معلوم مذکور در مرتبه خود باقی است و حاضر است در محضر توجه مختار اما صنف سیم علم حادث
بالفعل حصولی است و آن علم بالفعلی است که تحصیل و کسب اثر مختار نموده است بتوجه و سایر قواه
و توجه موصوف قطع شده است و معلوم مذکور در مرتبه خود باقی است اما حاضر در محضر توجه مختار نباشد
و علم بالقوه چون شرط ظهورش متحقق شود از قوه بفعل آید بنحو مذکور بعینه از قوه بفعل آید
و دیگر در قوه نباشد و چون شرط ظهورش ممتنع الوجود گردد در قوه معدوم صرف و نابود گردد اما
علم حضوری باقی باشد با بقاء توجه و چون توجه قطع شود علم حضوری نابود و معدوم صرف گردد اما علم حصولی بعینه معلومی از
معلومات خیالیه یا معلومی از معلومات ذهنیه یا نفسیه یا عقلیه باشد و بتوجه مختار بآن معلوم که عین علم حصولی است
بجهت مختار حاصل شود و مختار مطلقا محل حدوث علم است و بالذات بجهت مختار علم بالفعل نباشد و حدوث علم
حضوری مطلقا و حدوث معلومات مطلقا مقدور او باشد اختیار بجهت حدوث علم حادث و معلوم حادث در مختار
اصل دوم از فصل اول از نور سیم در بیان مراتب علم حادث بدانکه اگر ممتنع الوجود باشد اختلاف آراء عقلا در شئ واحد بحکم
سلبی یا ایجابی که خلاف آن ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلقا یعنی نقیض خلاف محکوم به موصوف در عالم خارج
و در عالم خیال و در عالم ذهن و در عالم نفس و در عالم عقل و در عالم باطن ممتنع الوجود باشد چنین حکم محکوم به عقلی است
و ما خذ یقینی است و مبین واقع است و اعلی مرتبه از علم را یقین قطعی نامند و اگر ممتنع الوجود باشد اختلاف آراء عقلا
در شئ واحد بعدم حکم سلبی یا ایجابی که خلاف آن عدم حکم ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نبود مطلقا چنانچه
مذکور شد چنین عدم حکم محکوم به عقلی است و ما خذ یقینی مطلق باشد اما حکم بایجاب یا سلب چنین محکوم به که یقین مطلق

بوقوع آن در واقع ممتنع الوجود دانسته‌اند یا قراین معقول خارجی یا داخلی بر صدور و عدم صدور آن دارند یا قراین معقول
بر صدور و عدم صدور آن مطلقا ندارند در صورتیکه قراین معقول مطلقا ندارند این مرتبه از علم را یقینی بجهل بسیط
معقول نامند و این مرتبه پنجم از علم معقول است و جاهل بجهل بسیط معقول را توقف راجح است و در صورتیکه قراین
معقول باشد در صدور یا عدم صدور آن یکی از سه احتمال میرود اول آنکه قراین خارجی و داخلی بسیار باشد
بر صدور یا عدم صدور آن محکوم به و قراین خارجی و داخلی کمتر باشد بر خلاف محکوم به اگر جهت زیادتی قراین را اختیار نماید
راجح باشد و اگر جهت قلت قراین را اختیار نماید مرجوح باشد جهت راجح مرتبه یقینی بظنی معقول است و جهت مرجوح مرتبه
یقینی بوهم معقول است این ظنی معقول مرتبه دوم از علم معقول است و وهم معقول مرتبه چهارم از علم معقول است
و اگر قراین خارجی و داخلی معقول بر صدور و عدم صدور محکوم به موصوف مطلقا متساویان باشند آن محکوم به راجح بلا
مرجح معقول است و توقف راجح بلا مرجح معقول معقول است و این مرتبه یقینی بشک معقول است و شک معقول
مرتبه سیم از علم معقول است و این پنج مرتبه داخل علم الیقینی است و اگر حکم الوجود باشد اختلاف آراء عقلاء در شش واحد
بحکم سلبی یا بحکم ایجابی که خلاف حکم الوجود باشد و تخصیص بردار باشد مطلقا یعنی نقیض خلاف محکوم به موصوف در
از عوام [illegible] حکم الوجود باشد چنانچه محکوم به آن محکوم به نقیض است و ما فند یقینی مطلقا نباشد و خلاف جامع باشد
و تخصیص بردار باشد اما حکم بایجاب یا سلب بچیزی محکوم به که خلاف بوقوع آن در واقع حکم الوجود است یا قراین
نامعقول خارجی یا داخلی بسیار باشد بر صدور و عدم صدور آن محکوم به و قراین خارجی و داخلی بر خلاف آن کمتر باشد
اگر جهت زیادتی را اختیار نماید راجح نامعقول است و اگر جهت کمتر را اختیار نماید مرجوح نامعقول است جهت
راجح مرتبه ظنی نامعقول است و ظنی نامعقول مرتبه دوم از علم است و جهت مرجوح مرتبه وهم نامعقول است
و وهم نامعقول مرتبه چهارم از علم است و اگر قراین خارجی و داخلی نامعقول بر صدور و عدم صدور آن محکوم به
متساوی باشد آن محکوم به راجح بلا مرجح نامعقول باشد و این مرتبه از علم را شک نامعقول خوانند و اگر قراین خارجی
داخلی نامعقول مطلقا نباشد این مرتبه علم به محکوم به را جهل بسیط نامعقول نامند و جهل بسیط مرتبه پنجم از علم است
و اگر عالم علم بمعلوم نداشته باشد مطلقا و چنین بداند که علم بمعلوم دارد و نداند که نمیداند این مرتبه علم را جهل
مرکب گویند و جهل مرکب مطلقا نامعقول است لمعه دوم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف ستر ظروریه علمیه
و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف ستر ظروریه علمیه بدانکه کمال تعریف ستر ظروریه علمیه ممتنع الوجود است
مگر به بیان پنج اصل اصل اول در بیان علم حادث اصل دوم در بیان اقسام علم حادث اصل سیم در بیان اجزاء فرض
ظهور علم حادث بالفعل اصل چهارم در تقسیم مراتب علم حادث اصل پنجم در بیان اقسام معلومات مراتب علم حادث
اما اصل اول در بیان علم حادث بدانکه علم حادث بجهت هر فردی از افراد بشر مخصوص است بانتزاع و اقتباس از

خارج بواسطه

خارج بواسطه اسباب خارجیه و داخلیه از معلومات خارجیه و الا بالازم آید که حادث ذاتیه باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع ذاتی ایجاد علم ذاتیه بجهت آنکه علم ذاتیه مجهول مطلق است و بیان امتناعش در مطلع دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله
یا لازم آید هر فردی از افراد بشر در تحصیل علم حادث غنی بالذات باشد از انتزاع و اقتباس مطلقا یا لازم آید در انتزاع و
اقتباس نمودن غنی بالذات باشد از اسباب خارجیه و داخلیه یا لازم آید انتزاع نماید از اسباب خارجیه و داخلیه از خارج
بعض از باطن و این هر سه ملزوم ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول دو جهت دارد جهت اول آنکه ایجاد شدن
معلوم بالذات عالم بالذات ممتنع الوجود است بجهت آنکه عالم بر معلوم واجب است که قبل از علم بمعلوم باشد و بعد از معلوم بود
و الا لازم آید اتحاد علم حادث با عالم حادث و با معلوم حادث و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین جهت دوم آنکه لازم آید ایجاد علم ذاتیه و ایجاد علم ذاتیه ممتنع الوجود است بجهت آنکه علم ذاتیه قدیم و غیر متناهی
و مجهول مطلق است و علم عرضی حادث و متناهی و معلوم مطلق است و ایجاد غیر متناهی و قدیم و مجهول مطلق ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع حادث با قدیم و متناهی با غیر متناهی و معلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع ملزوم ثانی بجهت
آنکه ایجاد شدن محتاج از جمیع جهات غنی بالذات ممتنع الوجود است و الا لازم آید اجتماع محتاج بالذات با غنی بالذات
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث بجهت آنست که لازم آید که ادراک
ملموسات بدون لامسه و ادراک مسموعات بدون سامعه و ادراک مبصرات بدون باصره و ادراک مذوقات
بدون ذائقه و ادراک مشمومات بدون شامه و هر یک از فرضهای مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و هم چنین در هر یک از فرضهای مذکوره لازم آید اجتماع نقیضین بجهت آنکه واجب است عالم بالذات و غنی بالذات
قدیم بالذات باشد و قدم ذاتیه نقیض حدوث ذاتیه بود و علم حادث بجهت هر فردی از افراد بشر دانستن را گویند که
بجهت عالم بالقوه بالفعل شده باشد قبل از انتزاع از خارج بواسطه اسباب خارجیه و داخلیه و حاصل شود بعد از انتزاع
از خارج با اسباب داخلیه و خارجیه و علم حادث بر دو قسم است قسم اول علم حادث عام باشد که انرا ادراک گویند
و حقیقت ادراک حاصل شود منقوره بتوجه قلب عالم بالقوه و بواسطه قوه مدرکه و غیر آن از قواه بظاهر معلومات
خارجیه یا خیالیه یا ذهنیه یا نفسیه یا عقلیه یا باطنیه از آن جهت که توجه بر آن معلوم ممکن است و موجودات
خیالیه منتزع از موجودات خارجیه است بوسایط و موجودات ذهنیه منتزع از موجودات خیالیه است بوسایط و
موجودات باطنیه ادراک آن بعینه است و موجودات نفسیه و عقلیه یا مقتبس از موجودات خارجیه
بوسایط یا مقتبس از موجودات خیالیه است بوسایط یا مقتبس از موجودات ذهنیه است بوسایط یا مقتبس از
موجودات باطنیه است بوسایط و موجودات باطنیه مقتبس از عوالم غیر مذکوره است قسم دوم از علم حادث علم
حادث خاص بود که انرا فهم نامند و حقیقت فهم حاصل شود منقوره بتوجه قلب عالم بالقوه و یا توجه قلب عالم

۳ از بعضی جهات

بالقوه بواسطه نفس وغیر آن از قواء تابع نفس بفایده ونقصان غیر واقعیه هر یک از معلومات مذکوره بالنسبه بدیگری از آنها
وترجیح دادن مضر بر مفید واقع من حیث لا یشعر بود بجهت آنکه بمیل خود بعد از توجه بتعجیل عمل نماید وبرای نه قوای نفسی
درسند یا نتیجه است یا تجربه یا استوا، یا قیاس یا عرف تقلید یا توکل به مستمع وهر یک از مفهومات عالم که بواسطه
نفس بعد از توجه عالم شده است خلاف حق حکم یافته وتخصیص بردار بود ویا توجه عالم بالقوه بواسطه عقل وغیر آن از قواء
تابع عقل بفایده ونقصان واقع هر یک از معلومات مذکوره بالنسبه بدیگری از آنها وترجیح مفید بر مضر واقع من حیث
شاعر یافته بجهت آنکه ممیز عقل است وحکم عقل مانع است متوجه را از عمل کردن بمیل وخواهش خود بعد از توجه متوجه
متوجهات خود را از تجربیات ومتتبعات وغیره را بمیزان عقل بتامل بسنجد اگر خلاف منفعت آن ممتنع الوجود است حکم
بجلب آن منفعت نماید والا حکم بترک جلب آن منفعت فرماید واگر خلاف مضرت آن ممتنع الوجود یافته حکم بترک
آن نماید والا حکم بجلب آن فرماید ودر غیر صورتین مذکورتین حکم بتامل وصبر فرماید ومنتظر دلیلی باشد که مفید یقین یا جزم
بیقین بود که از آن حکم تعبدی عقلی گویند اصل دوم در بیان اقسام علم حادث بدانکه علم حادث بر دو نوع است نوع اول
علم حادث بالقوه است که جزو حقیقت قابلیت عالم حادث بالقوه است وعالم حادث بالقوه معلول علتی است و
علت منحصر بفعل ذات قدیم است وعلت ومعلول آن مقدور ومعلوم ومراد لیست از قادر وعالم ومرید بالذات وتعلق
قدرت وعلم واراده قادر وعالم ومرید بالذات بر مقدور ومعلوم ومراد شی مجعول است بجهت هر یک از ما سوا الله مطلقا
نوع دوم علم حادث بالفعل است که جزو عالم حادث بالفعل است واین علم مشروط بظهور اختیار عالم حادث است بجهت
آنکه ظهور اختیار از عالم حادث شرط ایجاد علم حادث است بالفعل یعنی شرط ظهور علم حادث است از قوه بفعل وعلم
حادث معلول فعل ذات قدیم است یعنی فعل ذات قدیم علت ظهور علم حادث است از قوه بفعل بعد از ظهور اختیار
از عالم حادث بالفعل یعنی ممتنع الوجود است ظهور بالفعل علم حادث بجهت عالم حادث مگر بظهور شرط که
اختیار عالم حادث است وظهور اختیار از عالم حادث رافع امتناع ظهور علم حادث است از قوه بفعل چون
مشروط که علم حادث است بعد از تحقق شرط قابل وجود ممکن گردد فعل ذات قدیم علت ایجاد آن
علم حادث شود بالفعل بجهت آنکه ممتنع الوجود است وجود بالفعل مشروط بدون وجود بالفعل شرط لهذا
علت ایجاد شرط بالفعل مقدم است بر علت ایجاد مشروط بالفعل اصل سیم در بیان اجزاء شرط ظهور علم حادث
از قوه بفعل بدانکه اجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بالفعل بر معلومات خارجیه توجه قلب مختار است با قوه
مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس وقوه متصرفه وقوه متخیله ویکی از حواس خمسه ظاهریه بر موجودی از موجودات
خارجیه واجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بالفعل بر معلومات باطنیه توجه قلب مختار است با قوه مدرکه و
وقوه ممیزه وعقل ونفس بر یکی از موجودات باطنیه واجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بالفعل بر معلومات

ضابطه توجه

ضابطه توجه قلب مختار است با قوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس وقوه متصرفه وقوه متخیله بر موجودی از موجودات ضابطه
واجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بالفعل بر معلومات ذهنیه توجه قلب مختار است با قوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس وقوه
متصرفه بر موجودی از موجودات ذهنیه واجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بر موجودی از موجودات نقلیه توجه قلب مختار است
با قوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس بر موجودی از موجودات نقلیه واجزاء شرط بجهت ظهور علم حادث بر موجودی از موجودات عقلیه
توجه قلب مختار است با قوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل بر موجودی از موجودات عقلیه اصل چهارم [illegible] در بیان تقسیم
مراتب علم حادث بدانکه علم حادث مخلوق یافته بجهت هر عالمی در شش مرتبه از مراتب وجود که خاص بر هر معلومی از معلومات
عوالم ستة کاینه آن رتبه بجهت آنکه علم هر عالمی که در واقع معلوم است احاطه توجه قلب آن عالم بالقوه است بر آن بواسطه ۳
معلوم وثابت شده است با دله عقلیه که هر محیط معلومی هر محاط معلومی که احاطه آن محیط بر آن محاط معلوم است
حادث بالذات از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات است وعلم حادث بجهت هر عالم کسبی حضوری یافته بجهت آنکه علم
حادث توجه قلب عالم بالقوه است بواسطه یا بمعلومات خارجیه یا بمعلومات خیالیه یا بمعلومات ذهنیه یا بمعلومات باطنیه یا
بمعلومات نقلیه یا بمعلومات عقلیه ومراتب علم حادث کسبی حضوری بجهت هر عالم در شش مرتبه از مراتب وجود کون
خاص منحصر است بشش مرتبه اول یقینی دوم ظنی سیم شک چهارم وهم پنجم جهل بسیط ششم جهل مرکب وبجهت یکی از
مراتب مذکوره عرض تعریف یافته وانحصار مراتب علم حادث بشش مرتبه بجهت آنست که توجه قلب بواسطه بموجودی
در واقع یا بجمیع جهات هستی آن موجود است یا باکثر لوازم جهات هستی آن موجود است یا بنصف جهات هستی آن موجود است یا باقل
لوازم جهات هستی آن موجود است یا توجه ندارد ومیدانند که توجه ندارد ومیدانند که قابل توجه قلب است یا توجه ندارد
ونمیدانند که توجه ندارد وباشتباه علم بجزئی دارد که مخالف مطلوبش یافته اما چون توجه قلب مختار بواسطه بموجودی
در واقع حادث شود وبجمیع جهات هستی آن موجود احاطه نماید البته واجب است نمیتوان آن موجود را از آن جهات
در آن آن ممتنع الوجود بداند وبفهمد والا لازم آید اجتماع نقیضین واجتماع نقیضین ممتنع الوجود بود وحکم بوجوب لوازم
ذاتیه وجود آن موجود وحکم بامتناع عدم ولوازم عدم وجود آن موجود بجهت آن مختار حاصل شود وچون توجه قلب
بعدم وجود در واقع حادث شود وبجمیع جهات نیستی آن احاطه بهم رساند البته واجب است که هستی آن موجود را
از آن جهات در آن آن ممتنع الوجود بداند وبفهمد والا لازم آید اجتماع نقیضین واجتماع نقیضین ممتنع الوجود است
وحکم بوجوب لوازم نیستی آن وجود وعدم لوازم هستی آن وجود بجهت آن مختار حاصل شود واین نوع حکم ناشی از
یک مرتبه است واین مرتبه از علم را الیقین خوانند ویقینی مرتبه اول از علم یافته از طرف اعلاء که خلاف ممتنع
الوجود یافته ومرتبه یقینی بجهت عالم بالقوه حاصل نشود مگر بدلیل عقل وچون مرتبه یقینی از اقل جهات
معلومیت لهذا معلومی بجهت آن عالم بهم رسد از آن علم الیقین خوانند وچون مرتبه یقینی از اکثر جهات

معلومیت معلوم بجهت عالم بمرتبه سیم از اعلی الیقین گویند و چون مرتبه یقین از جمیع جهات معلومیت معلوم

عالم بمرتبه سیم از احق الیقین خوانند اما چون توجه قلب مختار بواسطه بر موجودی در واقع حاصل شود و بجهات هستی آن موجود

بمرتبه نهایت و با کثر لوازم جهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت البته واجب است که هستی آن موجود را از آن جهت در آن

آن اقوی و راجح داند از نیستی آن موجود از آن جهت در آن آن والا لازم آید اختیار مرجوح و اختیار مرجوح قبیح است از

مختار و حکم برجحان لوازم ذاتیه وجود آن موجود و عدم لوازم آن موجود بجهت مختار حاصل شود و چون توجه قلب مختار بواسطه

بموجودی در واقع حادث شود و بجهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت و با کثر لوازم جهات نیستی آن موجود احاطه بمرتبه

البته باید نیستی آن موجود را از آن جهت در آن آن اقوی و راجح داند و بعد از هستی آن موجود از آن جهت در آن آن

والا لازم آید اختیار مرجوح و اختیار از مختار در حال اختیار قبیح است و حکم برجحان وجود لوازم و عدم وجود آن موجود

و عدم لوازم وجود آن موجود بجهت آن مختار حاصل شود و این دو قسم در یک مرتبه است و اسم مرتبه از علم را ظن و

مرتبه دوم از علم باشد که خلافش در واقع ممکن الوجود باشد و در نظر مختار خلاف آن مرجوح و مرتبه ظن بجهت عالم بالقوه

حاصل شود که بتجربه یا به تتبع یا باستقراء یا باقوال مجتهدین مطلقا خواه مخالف داشته باشد یا مخالف نداشته باشد

لیکن در صورتی که مجتهد دیگر مخالف آن قول باشد و عدد مخالفین اقوال مجتهدین کمتر باشد از موافقین و مرتبه کمال ظن

حاصل شود بجهت عالم بکمال تجربه یا بکمال تتبع یا بکمال استقراء و کمال تجربه و تتبع و استقراء حاصل شود

اقوال مجربین و متتبعین از مجتهدین در صورتی که مجتهد واحدی مخالف مجتهدین باشد کمتر ناقص حاصل شود و مرتبه ظن

ناقص حاصل شود به تجربه ناقص یا به تتبع ناقص یا باستقراء ناقص اما چون توجه قلب مختار بواسطه بر موجودی

در واقع حادث شود و بجهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت و بنصف لوازم جهات هستی آن موجود احاطه

بمرتبه نهایت البته واجب است هستی آن موجود را از آن جهت در آن آن مساوی داند با نیستی آن موجود از آن

در آن آن والا لازم آید اختیار عمل بلا مرجح و اختیار عمل بلا مرجح عبث باشد اگر غرض شخص باشد و نه قبیح و

و فعل عبث صادر نشود مگر از مغرور و صدور فعل غرور از مختار قبیح است بجهت مشتبه شدن مختار بمغرور

و از شرف تخسیس و با وجود امکان ظهور عدم اشتباه اظهار قبیح است بجهت آنکه ظهور اشتباه مظهر مجبر باشد

بلا مرجح یا صدور فعل عبث از مختار لهذا حکم بتساوی لوازم ذاتیه وجود آن موجود و عدم لوازم عدم آن موجود

بجهت آن مختار حاصل شود و چون توجه قلب مختار بواسطه بموجودی در واقع حادث شود و بجهات هستی آن

موجود احاطه بمرتبه نهایت و بنصف لوازم جهات نیستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت البته واجب است نیستی آن

موجود را از جهت در آن آن مساوی داند با هستی آن موجود از آن جهت در آن آن والا لازم آید اختیار عمل

بلا مرجح و اختیار عمل بلا مرجح عبث باشد و صدور فعل عبث از عاقل مختار قبیح است چنانچه مذکور شد

وحکم بتساوی لوازم

وحکم بتساوی لوازم نیستی آن موجود با عدم لوازم هستی آن وجود بجهت آن مختار حاصل شود و این دو قسم در یک

مرتبه باشند و اسم مرتبه از علم را شک نامند و شک مرتبه سیم از علم است که خلافش در واقع ممکن باشد و در نظر مختار

مساوی باشد عدم خلاف آن در واقع و مرتبه شک بجهت عالم بالقوه حاصل شود مگر به وجهت جهت اول

بتجربه یا بتتبع یا استقراء یا باقوال مجتهدین که وجود و عدم آن وجود مساوی باشد بجهت دوم باقوال مقلدین هر چند

باشند و لیکن مخالف در آن قول داشته باشند و بجهت شک کمال و نقصان نباشد اما چون توجه قلب مختار

بواسطه بموجودی در واقع حادث شود و بجهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت و باقل لوازم جهات هستی آن موجود

بمرتبه نهایت البته واجب است هستی آن موجود را از آن جهت در آن آن ضعیف و مرجوح داند از نیستی آن موجود از

جهت در آن آن والا لازم آید اختیار مرجوح و اختیار مرجوح قبیح است از مختار و حکم بمرجوح بودن لوازم ذاتیه

وجود آن موجود و عدم لوازم عدم آن موجود بجهت آن مختار حاصل شود و چون توجه قلب مختار بواسطه بموجودی

در واقع حادث شود و بجهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت و باقل لوازم جهات نیستی آن موجود احاطه

بمرتبه نهایت البته واجب است نیستی آن موجود را از آن جهت در آن آن مرجوح و ضعیف از هستی آن وجود

از آن جهت در آن آن داند والا لازم آید اختیار مرجوح و اختیار مرجوح قبیح است از مختار و حکم بمرجوح

وجود لوازم عدم وجود آن موجود و عدم لوازم وجود آن موجود بجهت آن مختار حاصل شود و این دو قسم در یک

مرتبه است و اسم مرتبه از علم را وهم خوانند و مرتبه چهارم از علم باشد که خلافش در واقع ممکن باشد و در نظر عالم خلاف

آن راجح باشد و مرتبه وهم بجهت عالم بالقوه حاصل شود مگر بظهور مرتبه ظن یا به تقلید مقلدین در جزء خاصی

که بجهت آن جزء حکم عام عقلا ممکن باشد و مختار ملتفت آن حکم نباشد یا بتقصیر در تجربه و تتبع و استقراء

و شنیدن اقوال مجتهدین کرده باشد قسم اول وهم باشد و هم داند قسم دوم وهم باشد و وهم نداند از او حصول کمال

وهم یا بکمال ظهور ظن است یا بکمال ظهور تقصیر مذکور است اما چون توجه قلب مختار بواسطه بموجودی در واقع

حادث شود و بجهات هستی آن موجود احاطه بمرتبه نهایت و به لوازم هستی آن موجود غیر احاطه بمرتبه نهایت و به لوازم

هستی آن موجود احاطه بمرتبه بعض بجهت امکان هستی آن موجود را ترجیح دهد بر جهت امکان نیستی آن موجود

واجب است امکان هستی آن موجود را از آن جهت در آن آن راجح داند از امکان نیستی آن موجود از آن جهت

در آن آن والا لازم آید اختیار امکان مرجوح و اختیار مرجوح قبیح است از مختار و حکم بمرجوح بودن امکان

آن موجود و عدم امکان نیستی آن موجود بجهت آن مختار حاصل شود و چون توجه قلب مختار بواسطه بموجودی در واقع

حادث شود و بجهات هستی و بجهات لوازم هستی آن موجود احاطه بمرتبه و به لوازم نیستی آن وجود احاطه بمرتبه

بعض بجهت امکان نیستی آن وجود را ترجیح دهد بر جهت امکان هستی آن وجود البته واجب است امکان نیستی آن

وجود را از ان جهت در ان آن راجح دانند از امکان استمرار آن عدم و وجود را از ان جهت در ان آن والا لازم آید اختیار ما مکان
مرجح و اختیار مرجوح قبیح است از مختار و حکم مرجح بودن امکان نسبت ان عدم و وجود و عدم امکان استمرار وجود بجهت
ان مختار حاصل شود و این دو قسم و یک مرتبه است و این مرتبه از علم را جهل بسیط گویند و جهل بسیط مرتبه هفتم از علم است
که خلاف در واقع محکم باشد و در نظر عالم خلاف مرجح بود و مرتبه جهل بسیط بجهت عالم بالقوه حاصل نشود بلکه به تجربه
با تتبع یا با استقراء یا با اقوال مجتهدین که مخالف داشته باشند در اقوال و لیکن فی الحقیقه ان قول محکم باشد و مجتهدین باشند
اما چون هیچیک از مراتب خمسه مذکوره از علم بجهت عالم ابهام نرسیده باشد و به تقلید مقلدین چیزی شنیده باشد یا
چیزی ناسدی در خیال ان مرتسم شده باشد بجهت غلبه نفس مختار بر عقل مختار بجهت ارتباطات و چنان داند که انچه در خیال
ان مرتسم شده است در واقع واقعیت دارد و هیچ جهت عقل و قوه مدرکه و قوه ممیزه را واسطه فهم خود نکرده اند و با
وجود درکه فرق میانه علم و جهل نگذاشته باشد جهل را علم گوید و علم را نیز علم خواند لیکن از ان جهت که خود داند الجه
عالم شود بهتر چیزی با نیستی چیزی که مخالف واقع باشد و حکم بصحت آن نماید پس مرجح یا مرجوح در نظر عالم این مرتبه
از علم را جهل مرکب گویند بجهت آنکه نداند و نداند که نداند و جهل مرکب مرتبه ششم از علم است که مخالف واقع
باشد و خلاف ان را عالم ممتنع الوجود داند و جهل مرکب حاصل نشود بجهت عالم بالقوه مگر بجود بینش و خود
پسندی و حرام است عقلاً که عالم بجهل مرکب عمل بعلم خود نماید اصل نهم از لمعه دوم از نور ششم در بیان اقسام
معلومات ستة ظروریه علمیه بدانکه موجودات عوالم ستة ملکیه دو جنس باشند جنس اول ممتنع الوجود است احاطه
علم حادث بر آن مگر احاطه بر ملزوم آن و جنس اول بر چهار نوع است نوع اول باطن هر شیء است نوع دوم سبب صدور
اثر از مؤثر بالعرض است نوع سیم سبب قبول متوثر بالذات است اثر مؤثر بالعرض را نوع چهارم سبب سیدائی
اثر مؤثر بالعرض است بعد از صدور اثر از مؤثر بالعرض و قبول متوثر بالذات است ان صدور را و امتناع
نوع اول بجهت امتناع انقطاعات ظاهر هر شیء است از باطن ان شیء و امتناع نوع دوم و سیم و چهارم بجهت آنست که
هر مؤثر بالعرض در صدور اثر و هر متوثر بالذات در قبول و هر اثر در رسیدن این یا مقتور اند یا مجبور اند یا
مختار اگر مقتور و مجبور باشند بحقیقت سبب عینی علت است و علت عینی وضع کردن است و وضع
کردن اثر قدرت و علم و اراده واضع است و احاطه علم حادث بوضع کردن واضع که اثر قدرت و علم
و اراده واضع است ممتنع الوجود است بالذات بجهت آنکه علم حادث وضع کرده شده است و هر وضع کرده
شده اثر وضع کردن است مقتور را و هر وضع کرده مقتورا اثر قدرت و اراده و علم ذاتیه واضع است
و احاطه اثر فعل مقتور بر فعل مقتور مقتورا ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم میاید تقدم اثر بر مؤثر یا
لازم اید احاطه محاط بر محیط خود و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین اما

نقیضین اما اگر مختار باشد حقیقت اختیار مرکب است از قدرت و علم و عرض که عین علم حادث است و احاطه
جزو بر کل ممتنع الوجود است بجهت که لازم اید زیادتی جزو بر کل یا لازم آید که محاط عین محیط بود یا لازم اید اتحاد با فرد
و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است جنس اول ما لا یعلم عقل
باشد چون ممتنع الوجود است احاطه علم حادث بر ان و جنس دوم بر دو صنف است صنف اول ظاهر هر شیء باشد
از اشیاء صنف دوم دلالت وجود دال است بر وجود مدلول و احاطه علم حادث بر صنفین مذکورین بیکی از شش
مرتبه ممکن است مرتبه اول احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف آن ممتنع الوجود بود مرتبه دوم احاطه علم بر
معلومیت که بخلاف ان محکم و ضعیف است مرتبه سیم احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف ان محکم و متساوی
مرتبه چهارم احاطه علم بر معلومیت که علم بخلاف ان محکم و قوی است مرتبه پنجم احاطه علم بر معلومیت معلومیت بخلاف
از مراتب اربعه مذکوره مرتبه ششم احاطه علم بر مجهولیت که عالم آن مجهول را معلوم داند و ان جهل را علم داند و علم
انرا با وجود که علم است بیکی از مراتب خمسه مذکوره ممتنع الوجود داند مرتبه اول سه یقینی و ثانیه را ظنی و ثالث را شک
و رابع را وهم و خامس را جهل بسیط و سادس را جهل مرکب نامند چون یکی از این مراتب ستة بجهت عالم لازم است
و زیاده از یک مرتبه و عدم جمیع مراتب با وجود حکم بوجود معلوم یا حکم بعدم وجود معلوم ممتنع الوجود است بجهت عالم ٢
مراتب ستة را ستة ظروریه علمیه گویند و ستة ظروریه علمیه را بعلم عقل خوانند و واجب است که جنس دوم از موجودات
مذکوره بعلم عقل بود بجهت که ممکن است احاطه علم حادث بر آن اما بیان حکمت در ایجاد ستة ظروریه علمیه بدانکه
چون ممتنع الوجود است ظهور قدرت و اختیار حادث بالفعل مگر بایجاد علم حادث بالفعل و ممتنع الوجود است
ایجاد موجودات کون خاص بنحو اشرف مگر بایجاد علم حادث بالفعل و ممتنع الوجود بود ظهور کمال اثر قدرت و علم
و اراده و بقا نیاز قادر و عالم و مرید و غنی بالذات مگر بایجاد علم حادث بالفعل و ممتنع الوجود بود علم حادث بالفعل
مگر بظهور یکی از ستة ظروریه علمیه اما بیان فایده ایجاد ستة ظروریه علمیه بدانکه جمیع تنعمات و تلذذات و تالمات
و تعقلات و تفکرات و تقربات و سعادات و شقاوات با ایجاد ستة ظروریه علمیه محکم الوجود گردند در هر مرتبه
از مراتب وجود کون خاص بجهت هر موجود از موجودات کون خاص و الا ممتنع الوجود بود مطلقا ایجاد بالفعل
انچه مذکور شد بجهت آنکه موصوف گردید لمعه سیم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف یقینی و بیان حکمت
و فایده ایجاد آن اما تعریف یقینی بدانکه یقینی مرتبه اولیست از علم که خلاف آن ممتنع الوجود باشد مطلقا بعض
خواه امتناعش حاصل از ادله حسیه مشخص شود خواه از ادله عقلیه خواه تخصیص بردار باشد خواه تخصیص
بردار باشد و هر منبقضی عین واقع است اگر علم یقینی محصل از ادله عقلیه است عین واقع است و تخصیص بردار
و اگر مافته علم یقینی از ادله حسیه است عین واقع است و تخصیص بردار باشد اما بیان حکمت در ایجاد مرتبه علم

یقینی بدانکه چون ممتنع الوجود بود شناختن حق واقعی و باطل واقعی مگر بوجود علم یقینی که باب واقع است و راه
مافوق آن ادراک حسیه است و در کلیات محصّل از ادراک عقلیه است و حصول علم یقینی بسبب آن اسباب در افلیه و نفوس بر
اما بیان غایه ایجاد مرتبه یقین بدانکه صنایع مختلفه که محصّل از قوه متصرفه و قواء دیگر است مطلقا و مراتب سعادات
مطلقا بجهت هر موجود در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص ممتنع الحصول بود مگر با ایجاد مرتبه یقین
لمعه چهارم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف ظن و بیان حکمت و غایه ایجاد آن اما تعریف ظن بدانکه ظن
مرتبه ایست از علم که خلاف آن ممکن الوجود است لیکن خلاف آن ضعیف است و ظن بر دو قسم است قسم اول آنکه ممتنع الوجود است
بادراک عقلیه فهم وقوع آن را در واقع و این قسم ظن محکوم بحکم تعبد عقل است و معقول است قسم دوم آنکه
ممکن الوجود است فهم وقوع آن را در واقع و این قسم ظن محکوم بحکم غیر عقل است و نامعقول بود اما بیان
حکمت در ایجاد مرتبه ظن بدانکه مفهومات و معلوماتی که فاعل مختار اختیار مینماید صدور آنرا یا وقوع آن در
واقع معلوم عقل است یا عدم وقوع آن در واقع معلوم عقل است یا مجهول الاحوال است در نزد عاقل حکیم علی
الاطلاق از باب لطف که اتمام حجت در مفهومات و معلومات مجهول الاحوال کرده باشد بر هر مختاری مرتبه علم ظنی را ایجاد
فرمود که فاعل مختار در هر مجهول الحاله تامل و تفکر نماید یا راه فهم وقوع آن مظنون را در واقع ممتنع الوجود میفهمد
بادراک عقلیه و اختیار صدور آنرا راجح داند و از قوه بفعل آرد یا راه فهم وقوع آن مظنون را در واقع ممکن الوجود
میفهمد بادراک عقلیه اختیار صدور آنرا مرجوح میداند و نمیکند اما غایه ایجاد مرتبه ظن بدانکه غایه مرتبه علم ظنی آنست
که جمیع ابواب خیرات بر هر مختاری مفتوح باشد بحکم عقل و جمیع ابواب مضرات مسدود گردد بحکم عقل لمعه پنجم
از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف مرتبه شک و بیان حکمت و غایه ایجاد آن اما تعریف مرتبه شک
بدانکه شک مرتبه ایست از علم که خلاف آن ممکن الوجود است و مساوی الطرفین است در ضعف و قوه یعنی راه فهم
هر یک از طرفین شک بواقع ممتنع الوجود باشد و بحکم عقل در هر شکی توقف راجح است و اختیار هر یک از طرفین
عقلا مرجوح است اما بیان حکمت در ایجاد مرتبه شک بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور یقینی که راه بواقع است
و آن راه حق و مظهر سعادات و فیوضات است و ظهور غیر یقین که راه بغیر واقع است و آن راه باطل و مظهر شقاوات
و مانع فیوضات است مگر با ایجاد مرتبه شک از علم و جهت امتناع آنست که لازم میآید که غافل حق و باطل
را مهلت و فرصت کسب راه حق ممکن نباشد چون در عدم ایجاد مرتبه شک حد وسط ما بین یقینی و غیر یقینی
نباشد و اتمام حجت بر غیر غافل ممتنع الوجود بود اگر مرتبه شک را ایجاد نمیفرمود بجهت آنکه محل توقف
و مجال تفکر و تامل ممکن نبود با وجود که غیر غافل بتعمد ترک یقینی خود نماید و اختیار غیر نماید بهوای
نفس و خودپرستی مثل ابلیس اما بیان غایه ایجاد مرتبه شک بدانکه مرتبه شک از علم میرساند عاقل را

بفیض زیادتر

بفیض زیادتر از فیض رتبه شک بجهت تامل و تفکر در مشکوک فیه و هم چنین میرساند غافل را بفیض بجهت غور
و منع میکند غافل را از عدم فیض و میرساند متعمد را بباز داشتن از معصیت عقل و میرساند باطاعت عقل لمعه
ششم در بیان تعریف وهم و بیان حکمت و غایه ایجاد آن اما بیان تعریف علم وهمی بدانکه وهم مرتبه ایست از علم
که خلاف آن ممکن الوجود بود و جهت خلاف آن اقوی باشد از جهت دیگرش و مرتبه وهم بجهت خلاف ظن است و علم وهمی
نامعقول است اما بیان حکمت در ایجاد مرتبه وهم بدانکه ممتنع الوجود است ظهور مرتبه علم ظنی بدون ظهور مرتبه علم وهمی
و چون یک قسم از ظن معقول معقول است و هر معقول ممکن الوجود و راجح است و صدور هر راجح فعل حکیم است و علی
اما بیان غایه ایجاد علم وهمی بدانکه علم وهمی باز میدارد عاقل بالفعل غیر متعمد را از اختیار عمل مرجوح و وا میدارد
عاقل را باختیار عمل راجح لمعه هفتم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف جهل بسیط و بیان حکمت و غایه
ایجاد مرتبه جهل بسیط از علم اما بیان تعریف جهل بسیط بدانکه جهل بسیط مرتبه ایست از علم که مختار بداند که نمیداند
شی را یعنی بداند که آنچیز قابل فهم هست و آن نفهمیده است اگر تحصیل نماید خواهد فهمید یقینا وقوع آنرا در واقع
یا خواهد فهمید امتناع فهم وقوع آنرا در واقع اما بیان حکمت در ایجاد مرتبه جهل بسیط بدانکه چون ممتنع الوجود
بود فهم مفهوم و معلوم مگر بعلم عدم فهم آن معلوم و مفهوم بالقوه اولاً لهذا لازم بود بجهت هر عاقل اولاً
مرتبه جهل بسیط تا تحصیل نماید مرتبه یقینی را در فهم معلوم و مفهوم مذکور اما بیان غایه ایجاد مرتبه جهل بسیط
بدانکه برقرار و ثابت میدارد هر عاقلی را که طالب فهم معقولات است از لغزیدن از طریق مستقیم و محافظت
مینماید سالک را از رفتن بطریق معوج لمعه هشتم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف جهل مرکب و بیان حکمت
و غایه ایجاد مرتبه آن اما بیان تعریف جهل مرکب بدانکه جهل مرکب مرتبه ایست از علم که نداند چیزیرا و نداند که
نمیداند آنچیزرا و چنان بداند که میداند آنچیزرا اما بیان حکمت در ایجاد جهل مرکب بدانکه جهل مرکب مظهر خود
پرستی و مظهر ظهور کمال اختیار و مظهر نفاق و مظهر ضلالت است که لازم ظهور کمال اختیار است اما بیان غایه
ایجاد مرتبه جهل مرکب بدانکه جهل مرکب مقتضی معرفت مستر است بعد از ظهور کفر از کافر و بعد از ظهور شرک از
مشرک تا مسدود شود باب توبه انها نور هفتم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف مستر ظاهریه
ترومیه در ضمن لمعات سبعه لمعه اول در تعریف مستر ظاهریه ترومیه و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه دوم در تعریف
اول و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه سیم در تعریف آخر و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه چهارم در تعریف
ترکیب و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه پنجم در تعریف احتیاج و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه
ششم در تعریف باطن و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه هفتم در تعریف ظاهر و بیان حکمت و غایه ایجاد آن

[illegible]

نور هشتم از مطلع چهارم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف حواس خمسه ظاهریه در ضمن لمعات سته لمعه اول در تعریف
حواس خمسه ظاهریه و بیان حکمت و غایه ایجاد انها لمعه دوم در تعریف قوه لامسه و بیان حکمت و غایه ایجاد ان
لمعه سیم در تعریف قوه سامعه و بیان حکمت و غایه ایجاد آن لمعه چهارم در تعریف قوه باصره و بیان حکمت
و غایه ایجاد ان لمعه پنجم در تعریف قوه ذائقه و بیان حکمت و غایه ایجاد ان لمعه ششم در تعریف قوه شامه و بیان
حکمت و غایه ایجاد ان لمعه اول از نور هشتم از مطلع چهارم در بیان تعریف حواس خمسه ظاهریه و بیان حکمت و غایه
ایجاد انها اما تعریف حواس خمسه ظاهریه بدانکه چون ظاهر هر موجود عنوان باطن ان شیء است و ادراک هر شیء ممتنع
الوجود است مگر با حافظه توجه قلب ادراک کنند بمدرک و ظاهر هر شیء منحصر است ترکیبش بملموسات و مسموعات و مبصرات
و مذوقات و مشمومات و ظهور هر یک از مقدورات و معلومات و مرادات حقیقت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مگر
با دراک باطن هر موجود در باطن هر موجود [crossed out] و باطن هر موجود ممتنع الادراک است مگر با دراک
ظاهر ان موجود و ادراک ظاهر هر موجود ممتنع الوجود است مگر با حافظه توجه قلب مختار بظاهر ان محاط و احاطه
ظاهر محاط ممتنع الوجود است مگر با آثار و اسباب چون قدرت و علم و اختیار مختار هر یک عرض یا شیء و اثر آن
بدون آلت و اسباب که علل اربع است ممتنع الوجود است و اسباب التماس ملموسات لامسه باشد و اسباب استماع
مسموعات سامعه بود و اسباب ابصار مبصرات باصره باشد و اسباب اذاق مذوقات ذائقه بود و اسباب استشمام
مشمومات شامه است اما بیان حکمت در ایجاد حواس خمسه ظاهریه بدانکه اگر ایجاد حواس خمسه را نمیفرمود ممتنع الوجود بود
که مقدوریت فی الجمله مقدور مقدور شود و معلومیت فی الجمله معلوم معلوم گردد و مرادیت فی الجمله مختبر مراد شود
و اگر فی الجمله مقدوریت مقدور و معلومیت معلوم و مرادیت مختبر مقدور و معلوم و مختبر مختار نگردید
ممتنع الوجود بود ظهور اثر بی نیازی حقیقیه بی نیاز بالذات مجهول مطلق اما بیان فایده ایجاد حواس خمسه
بدانکه بحواس خمسه ظاهریه مختار مطیع متلذذ بلذات مکافات اعمال معموله خود شود و از تنبیهات و تکلیفات نفس
و مختار منکر محروم بماند از تلذذ لذات موصوفه و بهره جاودانی از لذات المبیت از آلام که در مختار منکر ظهور
بهم رساند لمعه دوم از نور هشتم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه لامسه و بیان حکمت و غایه ایجاد ان
اما تعریف قوه لامسه بدانکه قوه لامسه قوه ایست که صادر و منبسط است در پوست ظاهر و باطن جسد
مختار که عالم بالقوه است و بواسطه قوه لامسه و قوه مدرکه مختار توجه نماید بعالم خارج بشخص ملموس و ادراک
شخص ملموس هر شیء خارجی را از ظاهر آن شیء در عالم خارج نماید و بواسطه قوه لامسه و قوه مدرکه و قوه نفسیه
مختار توجه بغایه شخص ملموس و ادراک نفع و ضرر از ان شخص ملموس نماید که فی الواقع ان نفع و ضرر
واقع نباشد و چنان داند بهوای نفس که آن نفع و ضرر واقع است و بواسطه قوه لامسه و قوه مدرکه

وعقل مختار توجه

وعقل مختار توجه نماید بغایه شخص ملموس و ادراک نفع و ضرر از ان شخص ملموس نماید که فی الواقع ان
نفع و ضرر واقع باشد و چنان داند که از روی عقل که ان نفع و ضرر واقع است و اشیائی را که ظاهر انها را
بقواء اربعه باقیه در خارج ادراک نتوان نمود ادراک نماید از قبیل مقادیر و خشونات و ملایمات و اصلاب و ملینات و
اثقال و مخففات و برودات و حرارات و یبوسات و رطوبات و حرکات و سکنات و اشکال و اعداد و قوه و ضعف
و کثرت و قلت و ثمن و هزال و ابتداء و انتهاء و تغیر و بقاء و تفکیک و جمع و تفریق و اتصال و انفصال و قرب ۲ ترکیب و
و تقسیم و استقامت و انحناء و غیره اما بیان حکمت در ایجاد قوه لامسه بدانکه ممتنع الوجود بود ظهور صحت و بقاء
حقایق مختلفه مگر بوجود قوه لامسه و صحت و بقاء حقیقت مختار مظهر کمال ظهور اثر است از مختار و شرط تکمیل عالم
بالقوه است با وجود عدم مانع اما بیان فایده ایجاد قوه لامسه و واسطه هدایت مختار است بلذاته ما یعلم و ما لا یعلم عقل ۹ بدانکه قوه لامسه
مختار از ملموسات خارجیه و داخلیه و شرط ایجاد ظهور ملموسات خیالیه است که ذکر ان انشاء الله عن قریب خواهد شد
لمعه سیم از نور هشتم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه سامعه و بیان حکمت و غایه ایجاد ان اما بیان تعریف
قوه سامعه بدانکه قوه سامعه قوه ایست منبسط و قائم در صماخ گوش مختار و مختار که عالم بالقوه است بواسطه قوه سامعه
و قوه مدرکه مختار توجه نماید بعالم خارج بشخص مسموعات و ادراک شخص مسموعات هر شیء خارجی را از ظاهر ان شیء در عالم
خارج نماید و بواسطه قوه سامعه و قوه مدرکه و قوه نفسیه مختار توجه نماید بغایه شخص مسموع و ادراک نفع و ضرر
از ان شخص مسموع نماید که فی الواقع ان نفع و ضرر واقع نباشد و چنان داند بهوای نفس که ان نفع و ضرر
واقع است و بواسطه قوه سامعه و قوه مدرکه و عقل مختار توجه نماید بغایه شخص مسموع و ادراک نفع و
ضرر از ان شخص مسموع نماید که فی الواقع ان نفع و ضرر واقع باشد و چنان داند از روی عقل که ان نفع و
ضرر واقع است و اشیائی که ظاهر انها را بقوه لامسه و باصره و ذائقه و شامه ادراک انها ممتنع الوجود است ادراک
نماید و ان منحصر است بمسموعات ظاهریه که اصوات باشد مطلقا خواه اصوات ظاهریه خارجیه یا باطنیه اما بیان حکمت در ایجاد
قوه سامعه بدانکه تنبیه و تنبه متنبهات و تعلیم و تعلم متعلمات ممتنع الوجود است مگر بواسطه قوه سامعه و شرط تکمیل
عالم بالقوه است با وجود عدم مانع اما بیان غایه ایجاد قوه سامعه بدانکه قوه سامعه واسطه هدایت مختار است بلذات
ما یعلم و ما لا یعلم عقل مختار از مسموعات خارجیه و باطنیه و شرط ایجاد ظهور مسموعات خیالیه است لمعه چهارم از نور هشتم
از مطلع چهارم در تعریف قوه باصره و بیان حکمت و غایه ایجاد ان اما بیان تعریف قوه باصره بدانکه قوه باصره
قوه ایست منبسط و استوار در پیه چشم مختار که عالم بالقوه است و مختار بواسطه قوه باصره و قوه مدرکه مختار توجه
نماید بعالم خارج بشخص مبصر و ادراک شخص مبصر هر شیء خارجی را از ظاهر آن شیء در عالم خارج نماید و بواسطه
قوه باصره و قوه مدرکه و قوه نفسیه مختار توجه بغایه شخص مبصر و ادراک نفع و ضرر از آن شخص مبصر نماید که فی الواقع

آن نفع و ضرر واقع بنا شده و چنان داند بهوای نفس که نفع و ضرر واقع است و بواسطه قوه باصره و قوه مدرکه و عقل مختار
توجه نماید بفایده شخص مبصر و ادراک نفع و ضرر از آن شخص مبصر نماید که فی الواقع آن نفع و ضرر واقع شده باشد
و چنان داند که از روی عقل آن نفع و ضرر واقع است و اشیائی را که بقوه لامسه و سامعه و ذائقه و شامه ادراک
ظاهر انها را نتوانند نمود ادراک مینماید و ظاهر است که بجهت اشتراک اسم بابعضی از قواء موصوفه وارد آنچه مختص باصره است
الوان و نور و ظلمت و سایر مبصرات مشترکه باشند اما بیان حکمت ایجاد قوه باصره بدانکه ممتنع الوجود است ظهور اشیائی
که شرط ظهور و ادراک ان بجهت مختار نور یا ظلمت یا الوانست از قبیل عکس و شعله جواله و سحر و ملبات و سایر
معلومات که محصول علوم غریبه است و شرط تکمیل عالم بالقوه است با وجود عدم مانع اما بیان فایده ایجاد قوه باصره
بدانکه قوه باصره واسطه هدایت مختار است بلذات ما یعلم و ما لا یعلم عقل مختار از مبصرات خارجیه فقط بجهت
آنکه در باطن هر موجودی الوان و نور و ظلمت باشند که قابل ابصار مبصر باشند و مبصرات خارجیه شرط ظهور مبصرات
خیالیه است لمعه سیم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه ذائقه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما تعریف
قوه ذائقه بدانکه قوه ذائقه قوه ایست مفروش و قائم در پوست ظاهر فوقانی زبان و پوست ظاهر لوزتین و پوست ظاهر
حلق که متصل بمعده است بر مختار است که عالم بالقوه است و مختار بواسطه قوه ذائقه و قوه مدرکه مختار توجه نماید بعالم خارج
بشخص مذوق و ادراک شخص مذوق هر شئی خارجی را از ظاهر آن شئی در عالم خارج نماید و بواسطه قوه ذائقه و قوه
مدرکه و قوه نفسیه مختار توجه نماید بشخص مذوق و ادراک نفع و ضرر از آن شخص مذوق نماید که فی الواقع
آن نفع و ضرر واقع بنا شده و چنان داند بهوای نفس که آن نفع و ضرر واقع است و بواسطه قوه ذائقه و قوه
مدرکه و عقل مختار توجه نماید بفایده شخص مذوق و ادراک نفع و ضرر از آن شخص مذوق نماید که فی الواقع
آن نفع و ضرر واقع شده باشد و چنان داند که از روی عقل آن نفع و ضرر واقع است و اشیائی را که بقوه لامسه
و سامعه و باصره و شامه ممتنع الوجود است ادراک انها[2] نماید و ظاهر است مدرکات و اشخاص مذوقات
بطعوم و اشتراکی با سایر قواء ندارد و مثل قوه سامعه و اشخاص طعوم مختص است باشخاص طعوم خارجیه
زیرا که اشخاص طعوم باطنیه تا ظاهر نگردد ادراک انها ممتنع الوجود است اما بیان حکمت در ایجاد قوه
ذائقه بدانکه ممتنع الوجود است بجهت مختار ظهور اشیائی که شرط و ادراک آن بجهت مختار طعوم است الا بایجاد
قوه ذائقه و شرط تکمیل عالم بالقوه است با وجود عدم مانع اما بیان فایده ایجاد قوه ذائقه بدانکه قوه ذائقه واسطه
هدایت مختار است بلذات ما یعلم و ما لا یعلم عقل مختار از مذوقات خارجیه و داخلیه و شرط ظهور معلومات
خیالیه است لمعه ششم از نور ششم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه شامه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن
اما بیان تعریف قوه شامه بدانکه قوه شامه قوه ایست که مفروش و استوار در منخرین مختار است که عالم بالقوه

[2] ادراک انها

و مختار بواسطه

مختار بواسطه قوه شامه و قوه مدرکه مختار توجه نماید بعالم خارج بشخص مشموم و ادراک شخص مشموم هر شئی خارجی را از ظاهر آن شئی در
عالم خارج نماید و بواسطه قوه شامه و قوه مدرکه و قوه نفسیه مختار توجه نماید بشخص مشموم و ادراک نفع و ضرر از آن شخص
مشموم نماید که فی الواقع آن نفع و ضرر واقع بنا شده و چنان داند بهوای نفس که آن نفع و ضرر واقع است و بواسطه قوه شامه
و قوه مدرکه و عقل توجه نماید بفایده شخص مشموم و ادراک نفع و ضرر از آن شخص مشموم نماید که فی الواقع آن نفع
و ضرر واقع شده باشد و چنان داند از روی عقل که آن نفع و ضرر واقع است و اشیائی که ممتنع الوجود است ادراک آن بقوه
لامسه و قوه سامعه و قوه باصره و قوه ذائقه بقوه شامه ادراک مینماید و مختص است اشیاء مذکوره بشامه و بجهت اشتراکی
ندارد با سایر قواء مذکوره و قوه شامه ادراک مشمومات خارجیه و داخلیه مینماید از روایح طیبه و منتنه اما بیان حکمت
در ایجاد قوه شامه بدانکه ممتنع الوجود است بجهت مختار ظهور اشیائی که ادراک آن منحصر باشد بادراک مشموم است الا بایجاد قوه
شامه و شرط تکمیل عالم بالقوه است با وجود عدم مانع اما بیان فایده ایجاد قوه شامه بدانکه قوه شامه واسطه هدایت مختار است
بلذات ما یعلم و ما لا یعلم عقل مختار از مشمومات خارجیه و داخلیه و شرط ظهور مشمومات خیالیه است نور هفتم از مطلع چهارم از
کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف قواء اثناعشریه باطنیه و در ضمن لمعات لمعه اول در تعریف حواس خمسه باطنیه
و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه دوم در تعریف قوه مدرکه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه سیم در تعریف قوه متخیله و بیان
حکمت و فایده ایجاد آن لمعه چهارم در تعریف قوه متصرفه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه پنجم در تعریف قوه متفکره
و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه ششم در تعریف قوه متفکره و بیان حکمت و فایده ایجاد آن لمعه اول از نور هفتم
از مطلع چهارم در بیان تعریف حواس خمسه باطنیه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن بدانکه حقیقت انسان با اعتبار نفس قوه ممیزه است
بجهت مختار و ممیز آن مرتبه ایست که تمیز دهد و چون ممیز باید تمیز ما بین دو چیز باشد تا حکم باشد تمیز آن دو چیز یکی مامور به عقل است و یکی
مامور به نفس لکن عقل بجهت آنکه تحریص مینماید مختار را بسوی ارجح لهذا او مرجحات متعدده اشعار مینماید بر مختار
تا ارجح را مختار تمیز دهد و نفس بجهت آنکه تحریص مینماید مختار را باخس مرجوحین لهذا او مرجوحین متعدده اشعار
مینماید بر مختار تا اخس مرجح را مختار تمیز دهد و چون ممتنع الوجود بود ظهور فیوضات منزله فیاض مطلق بر
مستفیض مگر بایجاد اختیار در مستفیض و ایجاد اختیار در مستفیض ممتنع الوجود بود مگر بایجاد قدرت و عرض و علم
و عرض و ممتنع الوجود بود ظهور اثر علم و عرض و اثر قدرت و عرض و اختیار مگر بایجاد و ظهور قواء خمسه باطنیه و ظهور قواء
خمسه باطنیه ممتنع الوجود بود مگر بایجاد و ظهور قواء خمسه ظاهره و چون هر یک از موجودات کون خاص را بجهت
اختلاف نفع و ضرر لازم است بجهت حقیقت خود و حقیقت غیر خود و بجهت امتناع ذاتی اتفاق و امتثال
متخالفان در نفع و ضرر و فایده و نقصان و جلب و منع در هر یک از صفات حسنه و ذمیمه و اوصاف ایشان
اما بیان فایده ایجاد حواس خمسه باطنیه بدانکه حواس خمسه باطنیه واسطه تعیش و تنعم و فیض است مطلقا مادام الحیات

[illegible]

لمعه دوم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه مدرکه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف قوه مدرکه بدانکه قوه مدرکه
جزء مال لاینفک قوه اختیار مختار است و محل آن در قلب مختار است و چون مختار توجه نماید بجهتی از جهات قوه مدرکه با توجه
قلب متوجه شود بهر چه قلب مختار که محل بروز صورت مجموعه هر حقیقت است از حقایق موجوده در کون خاص توجه
نماید خواه ادراک عدم الشی نماید خواه ادراک وجود الشی خواه واحد یرا ادراک نماید خواه متعدد و مختار بعد از توجه
ادراک آن متوجه نماید بقدر توجهی که حاصل شده است و فرقه در ادراک مختار نباشد بهیچ یک از موجودات عوالم
ستة امکانیه و مقدار ادراک مختار خارج از یک مرتبه از مراتب ستة ظهوریه علمیه نباشد و قوه مدرکه
مظهر یک مرتبه از مراتب ستة ظهوریه علمیه باشد یا بر سبیل بدلیت بعض شاید مرتبه جهل مرکب بجهت
مختار حاصل شود بعد از ادراک چون مختار تامل در متوجه نماید بتوجه و ادراک دیگر مرتبه دیگر
از ستة ظهوریه علمیه شاید حاصل شود و شاید همان مرتبه محصله بتامل بدل شود بمرتبه دیگر از علم تا منتهی شود علم ادراک مختار
بمرتبه یقینی اما مرتبه یقینی بدل بمرتبه دیگر نشود بجهت امتناع ذاتیه محل که حال حال خود شود مگر بنسیان مطلقا یا بر سبیل
تجرد بدلیت بعض هر مرتبه از علم ادراک که بجهت مختار حاصل شده است از علم بعد از ادراک همان مرتبه باقیه باشد
و سلب هر مرتبه از علم مطلقا ممکن است بجهت ظهور نسیان بخصوص مرتبه منسیه اما عمل قوه مدرکه اینست
که با توجه قلب و قوه لامسه با عدم مانع مختار ادراک شخص ملموس خارج نماید و با قوه سامعه و عدم مانع مختار
ادراک شخص مسموع خارجی نماید و با قوه باصره و عدم مانع مختار ادراک شخص مبصر خارج نماید و با قوه ذائقه و عدم
مانع مختار ادراک شخص مذوق خارج نماید و با قوه شامه و عدم مانع مختار ادراک شخص مشموم خارج نماید
و با قوه متخیله و عدم مانع مختار ادراک هر یک از اشخاص ملموس یا مسموع یا مبصر یا مذوق یا مشموم خیالیه
که متوجه قلب مختار باشد نماید و با قوه متصرفه و عدم مانع مختار ادراک هر یک از اشخاص موجودات عالم ذهنی که
متوجه قلب مختار است نماید و با قوه واهمه و عدم مانع مختار ادراک شخص الم در عالم باطنی خود نماید و با قوه
ملتذه و عدم مانع مختار ادراک شخص لذت در عالم باطن خود نماید و با قوه مهمه و عدم مانع مختار ادراک شخص
هم در عالم باطن خود نماید و با قوه مفرحه و عدم مانع مختار ادراک شخص فرح در عالم باطن خود نماید و با قوه متنعمه
و عدم مانع مختار ادراک شخص نعمت در عالم باطن خود نماید و با نفس و عدم مانع مختار ادراک شخص نفع
و ضرر غیر واقع هر یک از اشخاص موصوفه نماید مطلقا و ادراک شخص محکوم به نفس نماید در عالم نفس خود
و با قوه ممیزه و عدم مانع مختار تمیز دهد مابین اشخاص مذکوره مطلقا بالنسبه و مختار ادراک متمیز نماید و مختار
مختار در تمیز باشد مطلقا و با عقل و عدم مانع مختار ادراک شخص نفع و ضرر واقع هر یک از اشخاص
مذکوره نماید و ادراک شخص محکوم به عقل کند در عالم عقل و غیره و با قوه ممیزه و عدم مانع تمیز مابین اشخاص

موصوفه نماید

موصوفه نماید بالنسبه و ادراک متمیز نماید و مختار مختار در تمیز باشد مطلقا خواه اختیار متمیز نماید و از قوه بفعل آرد خواه اختیار
متمیز ننماید و از قوه بفعل نیارد اما بیان حکمت در ایجاد قوه مدرکه بدانکه ممتنع الوجود بود ظهور علم عرفی بجهت مختار
مگر با ایجاد و ظهور قوه مدرکه که در هر مختار مجاور قوه اختیار آن مختار است و ممتنع الوجود بود ظهور اختیار مختار
بدون ظهور مرتبه از مراتب ستة ظهوریه علمیه اما بیان فایده قوه مدرکه بدانکه قوه مدرکه مظهر علم بالقوه است و علم بالفعل
مظهر اختیار بالقوه مختار است و اختیار بالفعل یا مظهر عمل گردد که مقتضی ظهور مرتبه سعادت بالقوه مختار که مرتبه ظهور
تلذذ و تنعم حقیقی مختار است یا مظهر عمل گردد که مقتضی ظهور مرتبه شقاوت بالقوه مختار است که مرتبه تالم و تذلل
حقیقی مختار است لمعه سیم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه ممیزه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف
قوه ممیزه بدانکه قوه ممیزه جزء مال لاینفک قوه اختیار مختار است و محل آن در قلب مختار است و چون مختار توجه نماید بجهتی از
جهات با قوه مدرکه و قوه ممیزه با توجه قلب مختار و چون مختار توجه نماید خواه ادراک عدم الشی نماید خواه ادراک وجود الشی
خواه ادراک ظاهر شی واحد نماید یا ادراک ظواهر اشیاء متعدده مختار بعد از توجه و ادراک ظاهر آن شی یا اشیاء بقدر توجه
و ادراک قوه ممیزه تمیز مابین اجزاء ظاهر آن شی کند یا تمیز مابین اختلاف و تعدد اشیاء نماید با یکدیگر و فرقه در تمیز
مختار نباشد بهیچ یک از موجودات عوالم ستة امکانیه و مقدار تمیز مختار خارج از یک مرتبه از مراتب ستة ظهوریه
علمیه نباشد و زاید از یک مرتبه از مراتب ستة ظهوریه علمیه نباشد و قوه ممیزه مظهر یک مرتبه از مراتب ستة ظهوریه علمیه
باشد یا بر سبیل بدلیت بعض شاید مرتبه جهل مرکب بجهت مختار حاصل شود بعد از تمیز چون مختار تامل در متوجه
نماید بتوجه و ادراک و تمیز دیگر مرتبه دیگر از مراتب ستة ظهوریه علمیه شاید بجهت مختار حاصل شود و شاید آن مرتبه
محصله بجهت مختار بتامل بدل شود بمرتبه دیگر از علم تا منتهی شود علم تمیز مختار بمرتبه یقینی اما مرتبه علم یقینی مختار
مطلقا بدل بمرتبه دیگر نشود بجهت امتناع ذاتیه محل که حال حال خود شود مگر بنسیان مطلقا یا بر سبیل تجرد بدلیت
بعض هر مرتبه از علم تمیز که بجهت مختار حاصل شده است بعد از تمیز همان مرتبه باقیه باشد و سلب هر مرتبه از علم مطلق
ممکن است بجهت ظهور نسیان بخصوص مرتبه منسیه اما عمل قوه ممیزه اینست که ظهور ادراک شی در مختار یا ظهور
ادراک اشیاء در مختار یا ظهور نفع و ضرر نفس یا ظهور نفع و ضرر عقل باشد یا ظهور محکوم به نفس یا ظهور محکوم
عقل امتیاز بالنسبه بیکدیگر خواه امتیاز مابین حقایق موجودات باشد مطلقا بالنسبه بیکدیگر اما بیان حکمت
در ایجاد قوه ممیزه بدانکه چون ظهور اختیار ممتنع الوجود بود مگر به تمیز مابین شی راجح و شی مرجوح یا شخص راجح
و شخص مرجوح و ظهور تمیز ممتنع الوجود بود مگر بوجود قوه ممیزه چون ایجاد تمیز ذاتا ممتنع الوجود است اما بیان
فایده ایجاد قوه ممیزه تنعم و تلذذ هر مختار ممتنع الوجود است مگر با ایجاد قوه ممیزه لمعه چهارم از نور نهم از مطلع چهارم
در بیان تعریف قوه متخیله و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف قوه متخیله بدانکه قوه متخیله محل شی

آخر بطن اول دماغ است و او را حس مشترک نیز خوانند بجهت آنکه مختار با توجه قلب و بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه
متخیله ادراک میکند و تمیز میدهد در عالم خیال هر یک از صور ملموسات خیالیه و مسموعات خیالیه و مبصرات خیالیه و مذوقات
خیالیه و مشمومات خیالیه را بواسطه قوه متخیله مطلقا و اختیار راجح عقلا یا راجح نفسی مینماید یا ترک اختیار مینماید از
این جهت او را حس مشترک خوانند اما بیان حکمت در ایجاد قوه متخیله بدانکه چون ممتنع الوجود بود صدور فعل اختیاری
از مختار مطلقا مگر بوجود صور خیالیه و ادراک و تمیز و تعقل و تنفس و تصرف صور خیالیه و ممتنع الحصول بود مگر بوجود
قوه متخیله اما بیان فایده ایجاد قوه متخیله بدانکه قوه متخیله میرساند مختار را بمراتب عالیه شرافت و ظاهر میسازد از مختار
مراتب اطاعت و اتمام حجت میشود بر مختار از مرید بایجاد قوه متخیله لمعه نهم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه
متصرفه و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف قوه متصرفه بدانکه محل قوه متصرفه اول بطن موخر دماغ
و بقوه متصرفه مختار تصرف مینماید در صور خیالیه بانحو کان که بجهت مختار تصرف آن ممکن است و مختار با
توجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و قوه متصرفه و قوه متخیله توجه نماید بعالم خیال بمعلومات خیالیه که عالم حضوری
بجهت مختار بر آن معلومات بود و تصرف نماید در معلومات خیالیه بنحو امکان بانحو کان صور بنا و مرکب بجهت
حاصل شود بنحوی که تصرف نموده است و تا مختار بر آن توجه باقیست آن صورت متوجه معلوم علم حضوری
مختار باشد و چون قطع توجه مذکور نماید شبیه آن معلوم حضوری مختار در عالم ذهنی مختار موجود شود و آن موجود
ذهنی معلوم علم حصولی ذهنی مختار باشد چون شرط ظهور هر یک از موجودات ذهنیه از قوه بفعل تصرف قابل
بنحو موصوف و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفس که قوه هوائیه است و قوه متصرفه و قوه
متخیله بعالم خیال بمعلومات محصول خیالی و تصرف نماید در نفع و ضرر نفس آن موجود متوجه بانحو کان
بقصد میل و خواهش که مختار دارد در آن نفع یا آن ضرر متصرف در عالم خیال آن مختار موجود شود
متصرف معلوم علم حضوری خیالی آن مختار باشد تا مختار بر آن توجه باقیست و چون قطع توجه
مذکور نماید شبیه متصرف موصوف در عالم ذهنی آن مختار موجود شود بنحوی که مذکور شد بجهتی که منظور گردید
و آن موجود ذهنی معلوم علم حصولی ذهنی آن مختار باشد و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه
ممیزه و عقل که این اقوه را سنخه در علم گویند مطلقا و قوه متصرفه و قوه متخیله بعالم خیال بمعلومات
محصول خیالی و تصرف نماید در نفع یا ضرر عقلا آن موجود متوجه بانحو کان بقدر تامل و
تفحص که از مختار صادر شود آن نفع یا آن ضرر متصرف در عالم خیال آن مختار موجود
شود و آن متصرف معلوم علم حضوری خیالی آن مختار باشد تا آن مختار بر آن توجه باقیست
و چون قطع توجه موصوف نماید شبیه متصرف موصوف در عالم ذهنی آن مختار موجود شود

بنحوی که مذکور شد

بنحوی که مذکور شد بجهتی که منظور گردید و آن موجود ذهنی معلوم علم حصولی ذهنی آن مختار باشد اما بیان
حکمت در ایجاد قوه متصرفه بدانکه ادراک و تمیز واجب الوجود و ممتنع الوجود و ممتنع الوجود بود
مگر بادراک و تمیز ممکن الوجود و ادراک و تمیز ممکن الوجود ممتنع الوجود بود مگر بایجاد قوه متصرفه لهذا
حکمت مقتضی ایجاد قوه متصرفه گردید اما بیان فایده ایجاد قوه متصرفه بدانکه قوه متصرفه میرساند مختار را
بکمال معرفت الله و کمال معرفت الامر میرساند مختار را بکمال فیوضات فیاض علی الاطلاق لمعه دهم از نور نهم
از مطلع چهارم در تعریف نفس و بیان حکمت و فایده ایجاد آن اما بیان تعریف نفس بدانکه نفس قوه ایست
قائمه در بطن قلب مختار است و ترجیح میدهد مرجح واقعی را مفقود را که مانع خیر مختار است بر راجح واقعی
که خیر مختار است در حضور قلب در معلوم علم حضوری مختار در هر یک از عوالم خمسه که عالم خارج و عالم خیال
و عالم ذهنی و عالم باطنی و عالم نفسی بعد از ادراک و تمیز معلوم از معلومات یکی از عوالم موصوفه و نفس را
چندین سر است و در هر سری چندین زبانست و بهر زبانی بانحاء مختلف ترغیب و تحریص مختار مینماید
باختیار کردن راجح غیر واقعی که مانع خیر مختار است و منع مینماید مختار را از اختیار نمودن مرجح خیر
واقعی که خیر مختار است و بجهت اسرار از سرهای نفس اسمی وضع نموده اند یکی را تعجیل و یکی را غضب و یکی را
استغنا و یکی را خودپسندی که تکبر است و یکی را انانیت و یکی را بخل و یکی را کفران و یکی را تکبر و یکی را تقلید
اکابر قوم و آباء و اجداد مانند اینها و نفس را قوه هوائیه خوانند چون توجه تامه مختار بقوه هوائیه و قوه
هوائیه مفقود را ظاهر میسازد بر مختار بعد از توجه و ادراک و تمیز نفع و ضرر زیرا که خلاف یک ممکن است
و تخصیص بردار بود و بجهت مختار ممکن باشد که بواسطه قوه التذاذ از آن که عقل است تحصیل نفع و
ضرر نماید از آن مدرکات و تمیز مطلقا یا خلافش ممکن باشد و تخصیص بردار بود اما زیاده بر مفهوم محصل
بجهت مختار ممکن نباشد یا خلاف آن ممکن نباشد و تخصیص بردار نبود و مبینات هوائیه نفسانیه
ظاهری و واقعی باشد بعض تحصیل خلاف مبینات موصوف بجهت مختار ممکن باشد هر چه راجح است در نزد
نفس مرجح است در نزد عقل مفقود او و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفس با یکی
از حواس خمسه ظاهریه بموجودی از موجودات عالم خارج بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن موجود ادراک
نفع یا ضرر نفس آن موجود خارجی نماید و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود خارجی بدهد خواه مختار اختیار
صدور راجح نفسی را نماید و خواه ننماید خواه از ملموسات خارجیه باشد یا از مسموعات خارجیه بود یا از مبصرات
خارجیه باشد یا از مذوقات خارجیه بود یا از مشمومات خارجیه باشد و این علم بجهت آن مختار علم نفس
حضوری باشد تا مختار بر آن توجه باقی باشد و چون قطع توجه موصوف نماید شبیه متوجه موصوف

در عالم خیال آن مختار موجود شود یعنی از قوه بفعل آید چون شرط پیدایش آن موجود از قوه بفعل متحقق شده است
و آن معلوم خیالی معلوم حضوری نفس مختار باشد و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفس و قوه متخیله
بموجودی از موجودات عالم خیال بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن موجود ادراک نفع یا ضرر نفس آن موجود خیالی
نماید و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود خیالی بدهد خواه مختار اختیار صدور آن مرجح نفس خیالی بکند یا نکند خواه از
ملموسات خیالیه یا از مسموعات خیالیه یا از مبصرات خیالیه یا از ذوقات خیالیه یا مشمومات خیالیه باشد و این علم
بجهت مختار علم نفس حضوری خیالی باشد تا مختار بر آن توجه باقی باشد و چون قطع توجه موصوف نماید شبیه متوجه
مذکور در عالم نفس آن مختار موجود شود یعنی از قوه بفعل آید چون شرط پیدایش آن موجود از قوه بفعل ادا شده است
و آن معلوم نفس معلوم علم حصولی مختار باشد و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفس و قوه متصرفه
بموجودی از موجودات عالم ذهن بعد از ادراک و تمیز ظاهر آن موجود ادراک نفع یا ضرر نفس آن موجود
ذهنی نماید و تمیز نفع و ضرر نفس آن موجود ذهنی بدهد خواه اختیار صدور آن مرجح نفس ذهنی نماید
خواه ننماید خواه از صنف واحد باشد یا مرکب از اصناف خمسه و این علم بجهت مختار علم نفس حضوری
ذهنی باشد تا مختار بر توجه موصوف باقی باشد و چون قطع توجه مذکوره نماید شبیه متوجه مذکوره در عالم
نفس مختار موجود شود یعنی از قوه بفعل آید چون شرط ظهورش متحقق شده است و این معلوم نفس معلوم
علم حصولی مختار باشد و چون مختار توجه نماید با قوه مدرکه و قوه ممیزه و بعض از قواه دیگر با نفس بموجودی
از موجودات عالم باطن تمیز دهد بعد از ادراک مختار به تمیز نفس چنانکه در هر یک از عوالم اربعه مذکوره مذکور شد
اما بیان حکمت در ایجاد نفس بدانکه ممتنع الوجود بود ظهور اختیار مگر با ایجاد نفس در مختار و امتحان مختار
است بظهور اختیار با وجود عقل در اختیار طریق هدایت یا اختیار طریق ضلالت اما بیان فایده ایجاد
نفس بدانکه اگر نفس موجود در مختار نبود مختار را رسیدن بمرتبه شرافت ممتنع الوجود بود چون مرتبه
شرافت ممتنع الوجود است مگر بوجود ظهور اختیار از مختار و ظهور اختیار از مختار ممتنع الوجود
مگر بوجود و ظهور نفس لمعه هفتم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف عقل و بیان حکمت و فایده
ایجاد آن اما بیان تعریف عقل بدانکه عقل قوه ایست قائم در بیان قلب مختار و ترجیح میدهد راجح
واقعی را که خیر مختار است بر مرجح واقعی که مانع خیر مختار است در حضور مختار در معلوم علم حضوری
مختار در هر یک از عوالم سته امکانیه بعد از ادراک و تمیز مختار معلومی از معلومات هر یک از عوالم
خمسه امکانیه را و عقل را چند نام است و در هر زبانی چند نام زبانی است و بعربی زبان بانی و نیکو ترغیب
و تحریص مختار مینماید مقصود را باختیار کردن راجح واقعی که خیر مختار است و منع مینماید مقصود مختار را

از اختیار نمودن

و بکار

از اختیار نمودن مرجح واقعی که مانع خیر مختار است و بجهت اسرار از برای عقل اسمی وضع نموده اند یکی را امر
خلق حسن و یکی را مظهر احتیاط و عجز و یکی را سخاوت و یکی را ریاست و یکی را رضا و خشنودی و یکی را قناعت
و یکی را انصاف نام نهاده اند و چون مختار توجه نماید به یکی از موجودات عوالم خمسه امکانیه که عالم خارج و عالم خیال و
عالم ذهن و عالم باطن و عالم نفس با قوه مدرکه و قوه ممیزه و عالم شود بآن معلوم و تمیز دهد آن معلوم را از معلوم
دیگر بتمیز عقلی و حکم نماید بوجود شیء دیگر که تعقل آن شیء ثابت است در هیچیک از عوالم سته امکانیه ممکن نباشد — که صورت [3]
مثل تعقل وجود ممکن و حکم بوجوب وجود واجب آن حکم در عالم عقل موجود شود مقصود را از آن صورت را صورت
عقلی گویند و چون مختار بواسطه توجه و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل احاطه نماید بآن صورت عقلی عالم شود بآن
صورت عقلی بعلم حضوری ثانیا و چون مختار توجه نماید بیکی از موجودات عوالم خمسه امکانیه موصوفه بنحو مذکور و عالم شود
بآن معلوم و تمیز دهد آن معلوم را از معلوم دیگر بتمیز عقلی و حکم نماید از تمیز آن شیء بوجود شیء دیگر که وجود آن
شیء ثابت در یکی از عوالم خمسه مذکوره بالقوه یا بالفعل ممکن باشد مثل تعقل معجزه و حکم بصدق ادعای پیغمبر مرسل صلعم
یا تعقل کرامت و حکم به بزرگواری و تقرب آن شخص که بجهت آن آن کرامت ظاهر شده است یا تعقل
ابطال معجزه و حکم بامکان صدق قول پیغمبر مرسل صلعم یا تعقل صحت اصول عقاید ملت و مذهب نماید و حکم
کند بصحت فروع آن ملت و مذهب و حکم به بطلان سایر ملل و مذاهب یا تعقل بطلان اصول عقاید ملت
و مذهب نماید و حکم کند به بطلان فروع آن ملت و مذهب یا تعقل قطع و فصل و وصل نماید و تصرف نماید مثل
ترکیب آدم چهار سر و حکم نماید بامکان آدم چهار سر در عالم خارج و هر یک از احکام مذکوره در عالم عقل مقصود را
موجود شود یعنی از قوه بفعل آید بجهت آنکه شرط ظهور آن از قوه بفعل متحقق شده است و چون مختار توجه نماید
بیکی از معلومات عوالم خمسه امکانیه و تمیز دهد اجزا از دیگری به تمیز عقلی و در هیچیک از عوالم مذکوره ممتنع الوجود باشد
تغییری در آن حالت بهم رسد و حکم نماید بعدم شیء دیگر که عدم آن شیء ثابت بالذات واجب باشد چون تعقل ممکن و
حکم بامتناع وجود شریک باری مطلقا و این حکم نیز در عالم عقل مقصود را حادث شود بنحوی که مذکور شد و چون مختار
توجه نماید بجوارحات و ملحقات و تفرقه و اجتماع بعضی موجودات عوالم خمسه امکانیه مذکوره و عالم شود بضدیت
و تناقض بعضی از موجودات با بعضی مفهومات دیگر و تمیز دهد بتمیز عقلی که بعضی با بعضی تغییری در آن حالت معلوم ممتنع
الوجود باشد در حین خاص که هر یک دارند حکم نماید بعدم جمع و رفع ایشان یا حکم نماید بعدم جمع و تداخل ایشان در شیء دیگر
یا حکم نماید بعدم جمع و رفع ایشان در شیء دیگر مثل تعقل هستی شیء و نیستی آن شیء در آن واحد [3] یا تعقل عدم جمع شیء — در جهت واحد [3]
و عدم نیستی آن شیء مطلقا و تعقل سفیدی با سیاهی در آن واحد [9] در جهت واحد و مثل اجتماع و ارتفاع نقیض
زوجیت و فردیت و اجتماع تناهی و ارتفاع و عدم تناهی و رفع و جمع احتیاج و بی نیازی شیء واحد در آن — در شیء واحد [9]

واحد و غیر او و هر یک از احکام مذکوره در عالم عقل مفقود او موجود شود بنحوی که مذکور شد و چون مختار توجه
نماید با تعقل بنحو مذکور با اتصال و انفصال و تداخل و ترکیب بعضی از موجودات عوالم خمسه امکانیه
که در هر یک از عوالم مذکوره تغییری در ان حالت بهم نمیرسانند که با امتناع تفکیک ترکیب و تداخل
و اتصال ان اجزا نماید مثل تعقل جسم تعلیمی که ابعاد ثلثه است و جسم طبیعی که محل ابعاد ثلثه است
و امتناع انفکاک هر یک از سته ظروریه وجودیه که ماهیت و وجود و ماده و هیولا و مکان و وجود است
در هر یک از عوالم سته امکانیه مطلقا و این احکام در عالم عقل مفقود او حادث شود بنحوی که مذکور شد
از این قبیل معقولات را صور عقلیه خوانند و ظرف صور عقلیه عالم عقل است و موجودات
عالم عقل در زمان غیر توجه مختار معلوم مختار است بعلم حصولی و در زمان توجه مختار بان معلوم
بعلم حضوری اما بیان حکمت در ایجاد عقل بدانکه امتحان و ظهور با اختیار مختار با وجود نفی
سایر قواه ممتنع الوجود است مگر با ایجاد و ظهور عقل و اختیار هر مختار را بلسان شارع مقدس صلعم امر
بانی امر بین نامند اما بیان فایده ایجاد عقل بدانکه عقل مظهر جمیع فیوضات فیاض مطلق
در مستفیض و مظهر جمیع لذات موجوده ممکنه است در هر مختاری و مظهر جمیع مقدورات است
بر مقدورات مطلقا و مظهر جمیع معلومات است بر معلومات مطلقا و مظهر جمیع مرادات است
بر مرادات مطلقا و هر فایده که بجهت هر مختاری در هر کونی حاصل شود حاصل شود از عقل
و ممتنع الوجود است ظهور فایده بجهت مختاری مطلقا مگر بجهت وجود و ظهور عقل بنحوی که
اجمالا ذکر ان شد لمعه ختم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان توجه مختار و بیان حکمت و
فایده ایجاد ان اما بیان تعریف توجه مختار بدانکه محل ظهور و بروز توجه مختار در قلب
مختار است و قلب مظهر اختیار جمیع اجزا صورت مجموعی مختار است و ادراک و تمیز شخص ظاهر
هر موجودی در هر یک از عوالم سته امکانیه مینماید بحواس خاص دیگر مختار بتوجه قلبیه و قوه مدرکه و
قوه ممیزه و ادراک و تمیز شخص منفعت و ضرر غیر واقعی هر موجودی از موجودات موصوفه مینماید
بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه در هر یک از عوالم سته امکانیه بقوه خاص دیگر و نفس و ادراک
و تمیز شخص منفعت و ضرر واقعی هر موجودی از موجودات موصوفه مینماید بواسطه قوه
مدرکه و قوه ممیزه در هر یک از عوالم سته امکانیه بقوه خاص دیگر که لازم ان عالم است و عقل
اما بیان حکمت در ایجاد توجه قلب بدانکه ظهور اختیار جمیع اجزا صورت مجموعی ممتنع
الوجود است مگر با ایجاد توجه قلب اما بیان فایده ایجاد توجه قلب بدانکه میرساند مختار را

بهر یکی از

بهر یک یکی از مراتب سعادت و شقاوت کون خاص بعمل اختیاری که باختیار خود ممتنع است رسیدن
خود را بان مرتبه مثل انکه چون مختار را از رسیدن بنهایت اجلش بدر نباشد مفقود باید یکی از طریق به
برندش یکی طریق نجاة و فلاح و لذات است که شرافت و سعادت و ترقی است در هر کون
و یکی طریق گرفتاری و بستگی و حرمان از لذات است که ان خسارت و شقاوت و تنزل است در هر
رتبه و با توجه و اختیار چون مختار یکی از دو طریق موصوفه را اختیار نماید بسیر در ان راه در ان رتبه
حاصل کردد مفقود را و طریق محصله چون مفقود را از قوه بفعل اید طریق ثانیه در قوه باید کردد چون ممتنع
الوجود کردد ظهور ان بجهت انکه حرکت مختار بمنتهای اجل واجب است و ببعد ممتنع الوجود و بیان ان
انشاء الله خواهد شد لمعه نهم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه غاذیه و لوازم ان و بیان حکمت
و فایده ایجاد انها اما بیان تعریف قوه غاذیه بدانکه قوه غاذیه منبسط و قائم بر جمیع اجزا صورت مجموعی
مختار است و لوازم ان پنج است و ذکر هر یک خواهد شد و قوه غاذیه شرط بقاء هستی و موجودیت در ان
رتبه که موجود است در عالم خارج بقدر رتبه که دارد اما حکمت در ایجاد قوه غاذیه بدانکه چون اختلاف
اخلاط موجودات در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص نحو مقدور و معلوم و مراد است از عالم
و قادر و مرید بالذات و ظهور ان مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده قادر و عالم و مرید بالذات است و
بجهت هر نحو اختلاط خبری قرار فرموده است حکیم علی الاطلاق بجهت مختلطین و یک نحو اختلاط اختلاط
اکل و شرب است که بدل ما یتحلل از ماکول و مشروب است و این نحو اختلاط منفعتی بجهت آکل و ماکول
و شارب و مشروب دارد از ان ماکول و مشروب به حکیم علی الاطلاق اعلام فرموده است با آکل و شارب لهذا
اگر ایجاد قوه غاذیه نمیفرمود آکل و ماکول از ان خبری که مقتضی حکمت راجح بود بجهت هر یک محروم میماندند
اما بیان فایده ایجاد قوه غاذیه بدانکه قوه غاذیه اسباب تلذذ اکل و شرب مختار است و اسباب ظهور شرط
بقاء مختار است و اسباب حصول بدل ما یتحلل مختار است اما بیان لوازمات قوه غاذیه که انها را قواه خمسه باطنیه
نامند اول از قواه خمسه باطنیه قوه جاذبه است اما بیان تعریف قوه جاذبه بدانکه قوه جاذبه در تمام اجزا صورت مجموعی
مختار منبسط است از اعضاء و جوارح و اخلاط و قواه ظاهری و باطنی حتی قلب مختار و اول از قواه خمسه باطنیه است
و مقصود را جذب غذا مینماید اگر مانعی نداشته باشد بجهت ان جزئیه از اجزا صورت مجموعی که قائم بر ان جزو
است و ظهور قوه جاذبه معده اظهر است از سایر اجزا صورت مجموعی و ان چنانست که چون قوه متشکله
از عمل باز ماند یا عمل ان ضعیف شود و قوه جاذبه بجهت مذکور قوه گیرد و حالتی در معده صحیح المزاج
حادث شود که ان را جوع نامند و بجهت ان حالت آگاه شود مختار و بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفی

با عقل ادراک کند و تمیز دهد خواهش معده را بغذاء و تبادرک غذاء و بر آنچه از ماکولات که ملائم و راغب طبع
در نظر مختار حاضر سازد و تناول نماید و حالت مذکور بجوع که مرقوم شد عدمش ممتنع الوجود است مگر بجهت عروض
مانعی از امراض یا فضاء و قوت … مذکوره یا مانع مهمی واقع شود که اسباب غفلت مختار گردد خواه جلب منفعت
یا رفع مضرتی مانع اسباب نسیان شود یا مثل انها اما حکمت در ایجاد قوه جاذبه بدانکه قوه جاذبه آگاه میسازد
بواسطه مختار را بر ضعف اجزاء صورت مجموعی مطلقا و بر می انگیزد مختار را با آماده ساختن غذائی که رفع جوع نماید
اما فایده ایجاد قوه جاذبه بدانکه قوه جاذبه میرساند غذاء را بقوه ماسکه اما دوم از قواه خمسه باطنیه ماسکه است اما
بیان تعریف قوه ماسکه بدانکه قوه ماسکه مثل قوه جاذبه منبسط در جمیع اجزاء صورت مجموعی است از اعضاء و
جوارح و اخلاط و قواه ظاهری و باطنی حتی قلب مختار و دوم از قواه خمسه باطنیست و غذاء مجذوبه را نگاه
میدارد مغفورا در حضور قوه هاضمه تا قوه هاضمه تفریق که بجهت ان مکلف است از قوه بفعل بیارد مغفورا
اما حکمت در ایجاد قوه ماسکه بدانکه اگر قوه ماسکه ایجاد نمیشد نه جذب قوه جاذبه از قوه بفعل مر آمد و نه
هضم از قوه هاضمه از قوه بفعل مر آمد اما فایده ایجاد قوه ماسکه بدانکه قوه ماسکه نگاه میدارد غذاء مجذوب
را مغفورا در حضور هاضمه تا عملش در ان غذاء تمام شود اما سیم از قواه خمسه باطنیه هاضمه است اما بیان تعریف قوه
هاضمه بدانکه قوه هاضمه در تمام اجزاء صورت مجموعی منبسط است از اعضاء و جوارح و قواه ظاهری و باطنی حتی
قلب مختار و سیم از قواه خمسه باطنیست و قوه هاضمه در هر جزئیه از اعضاء صورت مجموعی هضمی خاص دارد بعضی
ماکول را چهار هضم است هضم اول آنست که ماکول کیلوس شود و اول مرتبه ان مذق است تا قابل قوه جاذبه
ماساریقیین گردد و بجگر برسد و فضله ان بامعاء رود اما هضم دوم ان کیموس است و اول ان از اول جذب ماساریقیین
است تا خلط شود و قابل قوه جاذبه اورده گردد و به عروق رود و فضله ان را جاذبه کرده جذب نماید و مثانه
سپارد اما هضم سیم آنست که اخلاط قابل جذب شرایین شود و قابل تصرف قوه متشکله گردد و فضله آن
عرق و چرک شود و از مسام بدن خارج شود با مداد تنفس اعضاء باطنی ظاهر بدن آید اما هضم چهارم
شبیه بدل ما یتحلل هر جزئیه اجزاء صورت مجموعی شود و فضله ان مو و ناخن گردد و هاضمه هر مرتبه چون منفعل
شود طلب معموله نماید اما بیان حکمت در ایجاد قوه هاضمه بدانکه قوه هاضمه تفریق میکند مابین لطیف و
کثیف غذاء بعضی را قابل آنست که بدل ما یتحلل شود جدا میسازد از آنچه قابل بدل ما یتحلل نیست مغفورا
اما فایده ایجاد قوه هاضمه بدانکه قوه هاضمه لطیف ماکول را می پرورد مغفورا تا قابل بدل ما یتحلل گردد و کثیف غذاء را
قابل تصرف قوه دافعه می نماید مغفورا اما چهارم از قواه خمسه باطنیه قوه دافعه است بدانکه قوه دافعه در جمیع اجزاء
صورت مجموعی مختار منبسط است از اعضاء و جوارح و قواه ظاهریه و باطنیه حتی قلب مختار و چهارم از قواه خمسه باطنیه

تا قوه هاضمه

بدون قوه

است و چون قوه هاضمه معده مقداری از ماکول را هضم نماید خواه جید باشد هضمش خواه ردی دافعه معده لطیف ماکول هضم
شده را دفع بجهت ماساریقیین میکند و کثیف ماکول هضم شده را دفع بجهت امعاء میکند مغفورا … جاذبه ماساریقیین در هر هضم
و ماسکه و هاضمه و دافعه است اما حکمت در ایجاد قوه دافعه بدانکه قوه دافعه لطیف غذاء مهضوم را دفع بجهت جاذبه
دیگر نماید و کثیف ماکول مهضوم را دفع بجهت جاذبه دیگر نماید اما فایده ایجاد قوه دافعه بدانکه قوه دافعه تنقیه مینماید
محل قوه هاضمه را از ماکول مهضوم تا ممکن باشد رسیدن بدل ان ماکول و سالم باشد اعضاء از تعفن ماکول بجهت
کثرت مکث ان در محل هضم اما پنجم از قواه خمسه باطنیه قوه متشکله است اما بیان تعریف قوه متشکله بدانکه قوه متشکله
قائم و منبسط است در هر جزئیه از اجزاء صورت مجموعی مختار از اعضاء و جوارح و قواه ظاهریه و باطنیه حتی قلب مختار
و پنجم از قواه خمسه باطنیست و چون ماکول از هضوم اربعه فارغ شود حاضر شود در حضور قوه متشکله و قوه مذکوره ان ماکول
مهضوم را که بدل ما یتحلل آن جزء از اجزاء مختار است بان شکل نماید اما بیان حکمت در ایجاد قوه متشکله بدانکه قوه متشکله
ظاهر سازنده بدل ما یتحلل است از اجزاء صورت مجموعی مختار اما بیان فایده ایجاد قوه متشکله بدان قوه متشکله ماکول
مهضوم را بشکل ان جزء بتحلیل رفته نماید تا بدل ما یتحلل باشد خواه از اجزاء رئیسه باشد خواه از اجزاء بدن بجهت انکه اگر
جزئیه بتحلیل رود و بدل نداشته باشد ناقص و مریض گردد لمعه دهم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه
نامیه و بیان حکمت و فایده ایجاد ان اما بیان تعریف قوه نامیه بدانکه قوه نامیه قائم و منبسط در جمیع اجزاء مختار
است که قابل نمو است و زیاده میگرداند از ان جزء آنچه قابل نمو است اما بیان حکمت در ایجاد قوه نامیه بدانکه قوه نامیه
ظاهر میسازد کمال تربیه هر جزئیه از اجزاء صورت مجموعی مختار را که لازم ان رتبه است با وجود سایر شروط و عدم مانع
اما بیان فایده قوه نامیه بدانکه آثاری که در تربیه و کمال نمو حاصل میشود منفعت دارد بجهت مختار که در نقصان نمو
ظهورش ممتنع الوجود است لمعه یازدهم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان تعریف قوه تناسل و بیان حکمت
و فایده ایجاد ان اما بیان تعریف قوه تناسل بدانکه قوه تناسل مرکب از پنج قوه است اول قوه باضمه دوم قوه
… سیم قوه ماسکه چهارم قوه دافعه پنجم قوه منفرقه و بیان هر یک از قواه خمسه مذکوره در حکمت عملی که اسرار طب
خوانند مذکور است اما بیان حکمت در ایجاد قوه تناسل بدانکه ممتنع الوجود بود بقاء نوع بجز اشرف مگر با ایجاد
قوه تناسل اما بیان فایده ایجاد قوه تناسل بدانکه شرافتی در ان قوه است که حاصل میشود ان شرافت بقوه
تناسل و لذات متکثره حادث میشود در مختار بقوه تناسل لمعه دوازدهم از نور نهم از مطلع چهارم در بیان
تعریف قوه محرکه و بیان حکمت و فایده ایجاد ان اما بیان تعریف قوه محرکه بدانکه قوه محرکه منبسط
و قائم در جمیع اجزاء صورت مجموعی مختار است حتی قلب و مغفورا حرکت میدهد ان عضو را باقتضائی
که دارد اما بیان حکمت در ایجاد قوه محرکه بدانکه چون ممتنع الوجود بود ظهور مراتب در مختار و سیر در عوالم

مرتبه واحده وظهور شرافت وخساست ولذت والم وهر یک از حوادث دیگر که بایجاد قوه محرکه اما پایان فایده
قوه محرکه بدانکه متلذذ میشود مختار از هر حرکت معقوله ومحروم میماند مختار از تلذذ بحرکت نامعقول واز
حرمان لذتیکه بحرکت بلذت دیگر میرسد وبر عکس نیز میشود اما فواید شتات اربعة والعشرون که ظهورش عکس است بنحو اشرف
در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص در حقیقت هر یک از دارات شتات تسعه دران رتبه منحصر است بسه قسم است
قسم اول لذت جسمی که عاید اجزاء باطنیه دارات شتات ٢ شود بنحو اشرف قسم ثانی لذت جسمی که عاید اجزاء
ظاهریه دارات شتات ٣ شود قسم ثالث لذت جسمی که عاید اجزاء باطنیه وظاهریه دارات شتات ٤ شود
قسم اول را حلق وقسم ثانی را دلق وقسم ثالث را جلق نامند چون اقسام ثلثه مذکوره در رتبه بشر از سایر
اظهر است از اشیاء دیگر از این جهت لذت افراد بشر را منحصر ساخته اند بحلق ودلق وجلق وحصر مذکور
عقلی نباشد لیکن هر قسم از اقسام ثلثه مذکوره را اصناف بسیار باشد بدانکه عوالم اربعه قضا وقدر
وتقدیر ومقدور است در باطن یافت شد واشتباه لوح [illegible] یکی از عوالم
اربعه مذکوره در مطلع لغات نوشته شد وحکمت وفایده هر یک است در امر ما هر قوم هر کس
تا آن الامر بعد هر یکی از موجودات خداوند یکتا بی مثل ومثال تحقیق گرا کت
فایده در مطالع خفی مرقوم دارد وبقیه کتاب است با تمام رسانند بنحو کرسی در تو دقیقه
حکمت در ایجاد عالم قضاء ترتیب اغراض کون خاص است بنحو اشرف وفایده ایجاد
عالم قضاء رسانیدن مختار است بکمال سعادت اگر اختیار راجح عالم قضاء وفایده
ورسانیدن مختار است بکمال شقاوت اگر اختیار مرجوح عالم قضاء فایده اما
حکمت در ایجاد عالم قدر ترتیب اغراض نافع وضار بالعرض است یعنی اختیار اگر
است شرط ظهور خیر خود ودیگران بود وشرط مانع خیر خود ودیگران باشند وفایده ایجاد عالم
قدر بیان مقدار خاصیت ذاتیه است الیت در هر مرتبه از مراتب کون خاص از بدایت ان
کون تا نهایت ان اما حکمت در ایجاد عالم تقدیر ظهور اثر علم ذاتیه واجب است بر موجودات
کون خاص قبل ظهور هر یکی در هر مرتبه از قوه بفعل وفایده ایجاد عالم تقدیر بیان اختیارات
هر مختار است در هر مرتبه از مراتب کون خاص وبیان مقتضیات اختیارات مذکوره
اما حکمت ایجاد عالم مقدور ظهور هر یک هر یک از مقدورات کون خاص است از بدو
الی ختم که از ظهور مجموع من حیث المجموع ظهور جمیع مقدورات کون خاص است بنحو اشرف
تا دال باشد بر کمال قدرت بی نیاز از جمیع جهات اما فایده ایجاد عالم مقدور بدانکه
عالم مقدور عالم است که هر یک از قابلیات موجودات کون خاص میتوانند باختیار
خود سعید سعید شوند تا بکمال لذت ومنفعت حسی امکانی برسند ومیتوانند باختیار خود شقی
شقی شوند تا بکمال الم ومضرت حسی امکانی برسند

٢ اربعة والعشرون
٣ اربعة والعشرون
٤ اربعة والعشرون

وحکمت در ایجاد لوح محفوظ ظهور مقدورات مختلفه کون خاص است با تمام حجت بر بر ... وکمال ظهور اثر علم وقدرت واراده ذات قدیم وفایده ایجاد لوح محفوظ بدانکه هر چه در هر یک از عوالم امکان ظاهر شود از لوح محفوظ نزول نماید وچون بانتها رسید بر گردد بلوح محفوظ [illegible] اصله ورجوع لوح محفوظ بازهر چه در ان است بر گردد بعالم مشیت ورجوع عالم مشیت باراده فناء است ... انا لله وانا الیه راجعون

اما فایده ایجاد ... بالفعل آنست که آنچه ... علم نماید مستحق الفاظ مقتضی کسب علم است ... مطلعا رجعت ندارد ومرجعه ... ابدا بر خلاف طبیعیین ودهریین وریاضیین وصوفیه وغیره و[illegible] السلام ... الاول

مطلع نهم

مطلع نهم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف ممکن الوجود وواجب الوجود وممتنع الوجود واوصاف مخصوص
هر یک وتعریف حادث وقدیم ومتناهی وغیر متناهی ومعلوم مطلق ومجهول مطلق وعلت ومعلول وشرط
ومشروط وامتناع ذاتیه علیت وشرطیت حقیقت قدیم بالذات وغیر متناهی بالذات ومجهول مطلق
در تحقق حادث بالذات مطلقا ومتناهی بالذات مطلقا ومعلوم مطلق مطلقا یعنی خواه بالقوه و
خواه از قوه بفعل ودران دو مقدمه وسیزده نور است مقدمه اول در بیان سبب بحجان ذکر
هر یک از ممکن الوجود وواجب الوجود وممتنع الوجود وغیرها در مطلع نهم مقدمه دوم در بیان تعریف
ممکن الوجود وواجب الوجود وممتنع الوجود وغیرها نور اول در بیان اثر وصفت ممکن الوجود وانحصار
است حادث به جنس ممکن الوجود وانحصار جنس قدیم به جنس واجب الوجود وبیان امتناع ذاتیه
مطلق نسبت مابین جنس ممکن الوجود وجنس واجب الوجود وانحصار نسبتی به جنس ممکن الوجود
وممتنع الوجود وبیان امتناع ذاتیه مطلق نسبت مابین جنس ممکن الوجود وجنس ممتنع الوجود
ودران چهار لمعه است نور دوم در بیان تعریف حقیقت ممکن الوجود وصفات مخصوصه ان
ودران دو لمعه است نور سیم در بیان تعریف حقیقت واجب الوجود وصفات مخصوصه ان
ودران دو لمعه است نور چهارم در بیان تعریف ممتنع الوجود وصفات مخصوصه ان ودران دو لمعه
نور پنجم در تعریف حادث بالذات نور ششم در بیان تعریف حادث بالذات وبالعرض نور هفتم
در بیان تعریف قدیم بالذات نور هشتم در بیان تعریف قدیم بالذات وبالعرض نور نهم در بیان
تعریف متناهی بالذات نور دهم در بیان تعریف متناهی بالذات وبالعرض نور یازدهم در بیان تعریف
غیر متناهی بالذات نور دوازدهم در بیان تعریف غیر متناهی بالذات وبالعرض نور سیزدهم در بیان
تعریف معلوم بالذات نور چهاردهم در بیان تعریف معلوم بالذات وبالعرض نور پانزدهم در
بیان تعریف مجهول بالذات نور شانزدهم در بیان تعریف مجهول بالذات وبالعرض نور
هفدهم در بیان تعریف علت ومعلول نور هجدهم در بیان تعریف شرط ومشروط نور نوزدهم
در بیان تعریف امتناع ذاتیه علیت وشرطیت حقیقت قدیم بالذات ومعلولیت ومشروطیت
حقیقت حادث بالذات مطلقا نور بیستم در بیان تعریف امتناع ذاتیه علیت وشرطیت
حقیقت غیر متناهی بالذات ومعلولیت ومشروطیت حقیقت متناهی بالذات مطلقا
نور بیست ویکم در بیان تعریف امتناع ذاتیه علیت وشرطیت حقیقت مجهول مطلق در
معلولیت ومشروطیت حقیقت معلوم مطلق مطلقا مقدمه اول از مطلع نهم در بیان

سبب بیان ذکر هر یک از ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود و غیرها در مطلع پنجم بدانکه بعد از ذکر احوال مصنف و سبب تصنیف کتاب مطالع الانوار در مطلع اول و بیان لغات در مطلع دوم و بیان دلایل عقلیه در مطلع سیم و مطلع چهارم اختصاص یافت بتعریف سمات

و حواس خمسه ظاهره و سایر قواء اثناعشر باطنیه لهذا او راجع است به بیان موضوعات لغات و دلایل عقلیه اما لغات موقوف است به بیان الفاظ اما الفاظ بدانکه الفاظ که ارباب معانی باشند و اقسام الفاظ مطلقا منحصر بر دو نوع است بجهت انکه هر لفظی یا مهمل است یا موضوع

اما لفظ مهمل انست که وضع بجهت ان مطلقا نشده باشد یا وضع بجهت ان شده باشد اما متداول و متعارف در میان هیچ طایفه نباشد یا در میان طایفه نباشد و ان طایفه مطلقا اطلاع بوضع ان لفظ نداشته باشند بجهت ان یک طایفه ان لفظ مهمل باشد و استعمال الفاظ مهمله لغو و عبث و نامعقول باشد بجهت عاقل بالفعل مگر بجهت تفهیم و تفهم که معلوم نمایند تعریف لفظ مهمل را و نوع اخیر از الفاظ الفاظ موضوع است و لفظ موضوع انست که بجهت ان معنی قرار داده باشند که چون ان لفظ را استعمال نمایند مقصود شان تفهیم و تفهم معنی ان لفظ باشد و شرط صحت استعمال انست که مستمع عارف بوضع الفاظ بجهت معنی باشد و الا لازم است اول بیان وضع ان لفظ بجهت ان معنی و ثانیاً بیان معانی مقصوده را بالفاظ معروفه موضوعه و الا بیان الفاظ موضوعه بدون ظهور شرط مذکور مثل بیان الفاظ مهمله خواهد بود و الفاظ موضوعه یا وضع شده است بجهت هستی که نیستی مطلقا نباشد یعنی مطلقا تغیر بهم نرسانده در هیچ جهتی و از هیچ جهتی و بهیچ جهتی یعنی هستیش نه بخود و نه پی خود و نه بغیر خود باشد و بجهت چنینی معنی لفظ واجب الوجود را وضع نموده

یا الفاظ موضوعه وضع شده است بجهت نیستی که هستی بجهت ان مطلقا نباشد یعنی نیستی که مطلقا هستی بجهت ان از هیچ جهتی و در هیچ جهتی و بهیچ جهتی نباشد نه از خود و نه پی خود و نه از غیر خود و بجهت چنینی معنی لفظ ممتنع الوجود را وضع کرده اند یا الفاظ موضوعه وضع شده بجهت نیستی که هستیش مشروط باشد و چون شرط هستیش محقق شود هستی بهم رساند مشروط باشد و چون شرط بقایش محقق شود بقا بجهت ان حادث شود و چون بقا بجهت حاصل شود فنایش مشروط باشد و چون شرط فنایش محقق شود نیستی بجهت ان شیء متحقق گردد و بجهت چنینی معنی لفظ ممکن الوجود را وضع کرده اند و شرط یا شرط او

مثل ایجاد

مثل ایجاد و بقا و فنا و هر کون خاص حادثه بعد از کون خاص فانیه یا شرطش اثر غیبت است مثل نظام کل در هر کون حادثه یا شرطش رفع امتناع حدوث شیء باشد مثل نبوة و حدوث جسم که موقوف است نبوة موقوف بوجود جزء لایتجزا است جسم و اما موضوعات دلایل عقلیه بدانکه موضوعات دلایل عقلیه منحصر است به ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود بجهت انکه واجب است دلایل عقلیه معقول باشد تا ممکن باشد حصول اطلاع بوقوع و اقعیت ان در واقع و مجرد و معرا باشد از سفسطه و مالیخولیا و برسام و جنون و حمق و جهل و هوای نفس تا مصدر یقینی تواند شد و الا یا لازم اید حصول یقینی بوقوع و اقعیات در واقع بنا معقول شود یا لازم اید حصول یقینی بوقوع و اقعیات در واقع معقول و نامعقول تواند شد یا لازم اید امتناع حصول یقینی بوقوع و اقعیات در واقع یا لازم اید امتناع وقوع و اقعیات در واقع که انرا سفسطه خوانند از طرف اول و ثانیه و ثالث لازم اید ممتنع بالذات باشد حصول یقینی بوقوع و اقعیات در واقع از اعلم طرفین لازم اید حسن و قبح اشیاء نه ذاتیه باشد و نه شرعی و از اعلم طرف لازم اید صدور فعل عبث از حکیم مع الاطلاق و از طرف رابع لازم اید ظهور احتیاج و عجز و فقر و جهل از غنی و قادر و مرید و عالم بالذات و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و معقولات منحصر است به ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود مذکور شد بجهت انکه معقولات یا وجود الشیء معلوم است مطلقا یا عدم الشیء معلوم است در عالم خارجی یا وجود الشیء مجهول است مطلقا یا غیر از ثلثه مذکوره است اما انچه محسوس و متصور و معقول است از وجود الشیء معلوم مطلق و عدم الشیء معلوم در عالم خارجی و وجود الشیء معلوم و عدم الشیء معلوم در عالم خارجی منحصر است با شرصفت شیء معلوم و صفت شیء معلوم و اثر شیء معلوم و اثر وصفت و حقیقت مذکوره را ممکن الوجود نام نهاده اند یعنی یا عدمش یا وجودش شاید اما وجود الشیء مجهول ممتنع الاحساس و التصور و التعقل باشد مثل موجود مطلق و انرا واجب الوجود خوانده اند یعنی عدمش مطلقا نشاید اما غیر ممکن الوجود و واجب الوجود عدم احساس و عدم تصور و عدم تعقل مطلق معقول است و انرا ممتنع الوجود گویند یعنی وجودش مطلقا نشاید مقدمه دوم از مطلع سوم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود و در ان سه بیان است بیان اول در تعریف ممکن الوجود بدانکه ممکن الوجود اوجود الشیء معلوم و عدم الشیء معلوم باشد که دیگر از عوالم است

را نقیض و ضد باشد مطلقا یعنی ممکن الوجود

بجهتی از جهات ممکن معلوم و مفهوم تواند شد و مختلف الجهات و مرکب الحقیقه و متعدد الاجزا بود
در صورت تحقق محتاج و جاهل و مقهور و عاجز و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات باشد بیان دوم در تعریف واجب الوجود بدانکه واجب الوجود هستی باشد که او را نقیض و
ضدی مطلقا نباشد یعنی وجود داشتن بجهتی باشد که از هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در
هیچ جهتی از جهات معلوم و مفهوم نتواند شد و از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مجهول
مطلق بود بلا جهت و غیر مرکب و بی اجزا باشد مطلقا و محتاج و جاهل و مقهور و عاجز و حادث و متناهی
بالذات و بالعرض مطلقا نباشد یعنی غنی و عالم و مرید و قادر و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات بود بیان سیم در تعریف ممتنع الوجود بدانکه ممتنع الوجود نیستی باشد که او را
مطلقا ضدی و نقیضی نباشد یعنی عدم وجود اشیء معلوم مطلق و عدم عدم اشیء معلوم مطلق در
عالم خارجی و عدم اشیء مجهول مطلق را گویند که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
صرف نیستی باشد مطلقا یعنی نه واجب الوجود است و نه ممکن الوجود و نه مجهول است و نه معلوم و نه
متناهی است و نه غیر متناهی نه مرکب است و نه غیر مرکب نه محتاج است و نه غنی نه عالم است و نه
جاهل نه مرید است و نه مختار است و نه مقهور نه قادر است و نه عاجز نه حادث است و نه قدیم
نور اول از مطلع نجم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف صفت و موصوف و انحصار هستی
به هستی ممکن و واجب و انحصار نیستی به نیستی ممکن و ممتنع و در ان چهار لمعه است لمعه اول در تعریف
صفت بدانکه صفت وصفی را گویند که ناشی از حقیقت موصوف است یعنی صفت اثر اجزاء
موصوف است بالاصاله و بالتبع یعنی وصف اثر جزئی از اجزاء موصوف است بالاصاله مفتورا
و اثر بعضی از اجزاء موصوف است بالتبع مفتورا و وصف بر دو نوع است نوع اول بالقوه
نوع دوم بالفعل و هر یکی از این دو نوع بر دو قسم است قسم اول مظهر فواید نفس الامریه است مطلق
که اثر صفت حسن گویند قسم دوم مظهر عدم فواید نفس الامریه است مطلق که اثر صفت ذمیمه
خوانند و ظهور و بقاء و فناء هر صفتی در موصوف مکافات عمل اختیاری موصوف است که در حال
اختیار با اختیار از ان صادر شده است قبل از ظهور و بقاء و فناء ان صفت مطلقا یعنی بعد از ظهور و
ظهور عمل اختیاری مختار از مختار با مکافات ان ظاهر شود مقتورا یا بعد از صدور عمل بلا فاصله
کم یا بفاصله زیاد در رتبه صدور عمل یا در رتبه بعد از صدور عمل یا بمراتب بعد از مرتبه صدور
عمل مکافات ان مفتورا در موصوف از موصوف ظاهر شود و باقی باشد و فانی گردد لمعه دوم

از نور اول از مطلع نجم

از نور اول از مطلع نجم در تعریف موصوف بدانکه موصوف حقیقتی را گویند که مرکب باشد از اجزایی که بهر یک
شرط ظهور اثری باشد بنحوی که یکی از عوام استره‌ها بنه مطلقا از موصوف به موصوف و در موصوف بنحوی که در
صفت مذکور شد لمعه سیم از نور اول از مطلع نجم در بیان انحصار هستی به هستی ممکن الوجود و واجب الوجود
و بیان امتناع ذاتیه مطلق نایابی نیستی ممکن و هستی واجب بدانکه هستی یا حادث و متناهی و معلوم مطلق
باشد بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و محتاج بالذات باشد در پیدایش و بقاء
و فناء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیر که غیر مثل خودش باشد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات یعنی بخود و بی خود و بمثل خود محتاج نباشد و محتاج بغیر مثل خود
باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و مرکب باشد از سه ظروریه وجودیه و منشاء اثر
نباشد و نتواند شد مگر باسباب یعنی از شیء و بشیء و در شیء هستی مذکور را وجود اشیء معلوم مطلق گویند
و وجود ممکن نیز خوانند یا هستی قدیم و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد بالذات از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات و غنی بالذات باشد در پیدایش و بقاء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
از خود و از غیر خود مطلق یعنی نه بخود باشد و نه بی خود باشد و نه بغیر خود باشد و مرکب نباشد مطلقا
و منشاء اثر باشد و منشاء اثر تواند شد بی اسباب یعنی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء هستی
مذکور را وجود اشیء مجهول گویند و وجود واجب نیز گویند چون هیچ وجهی قدیم با حادث و غیر متناهی
با متناهی و مجهول مطلق با معلوم مطلق و احتیاج با بی نیازی و با اسباب با بی اسباب با منشأ
اثر شدن در هستی واحد ممتنع الوجود است بالذات یعنی نشد بنسبت بجهت آنکه لازم اید که
ان هستی نه بالذات باشد از هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات
و نه بالذات نباشد از هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و لازم اید
که ان هستی باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هم نباشد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر یکی از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین لهذا منحصر است هستی بحکم عقل به هستی ممکن و به هستی واجب و هیچ نسبتی ما بین هستی
ممکن و هستی واجب نباشد بهیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات بجهت آنکه هر نسبتی
واجب است که معلوم و متصور و مفهوم باشد بذاته یا بنقیضه تا حمل نسبت به منسوب الیه مفید
باشد و الا حمل لغو و عبث بود بجهت آنکه فایده حمل مجهول بر موضوع منحصر است به تخصیص موضوع
یا تعریف موضوع و از حمل مجهول مطلق بر مجهول مطلق و از حمل مجهول مطلق بر معلوم مطلق و بر

عکس مطلقا فایده نباشد و تصور وجود اشیء معلوم مطلق ممکن است و تصور نقیض آن که عدم اشیء معلوم
در عالم خاص است ممکن است بجهت آنکه عدم اشیء معلوم در عالم خارج عدم اشیء است اما در عالم خیال
وجود اشیء معلوم در عالم خاص است یا در عالم ذهن و وجود اشیء معلوم در عالم خاص است یا در عالم عقلی
وجود اشیء معلوم در عالم خاص است یا در عالم نفس و وجود اشیء معلوم در عالم خاص است یا در عالم باطن و وجود
معلوم در عالم خاص است در یکی از عوالم مذکوره یا زیاده و وجود اشیء معلوم است به تصور و فهم آن
را مینماید و در عالم خارج آن مفهوم معلوم نیست لهذا حکم بعدم اشیء خاص معلوم در عالم
خاص مینماید در عالم خارج بنا بر این بیان محقق شد که هستی مجهول مطلق را با هستی ممکن
نسبتی نباشد به هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات نسبت تماثل نباشد
بجهت آنکه یک حقیقت واجب بالذات است و یک حقیقت ممکن بالذات. و نسبت تداخل نباشد
که عموم و خصوص من وجه یا مطلق است بجهت آنکه یک حقیقت مجهول مطلق است بذاته و یک حقیقت
معلوم مطلق است بذاته و نسبت توافق ندارند بعض شیء تا نشان باشد که از یک جهت نسبت
یک حقیقت دو اشتراک باشد و از جهتی نسبت بحقیقت دیگر داشته باشد بجهت آنکه حقیقت ثالثه
که هم واجب باشد و هم ممکن یا هم مجهول بالذات باشد و هم معلوم بالذات یا هم قدیم باشد و هم حادث
و نسبت تباین کلی ندارند که ضدیت است بجهت آنکه یک حقیقت قدیم است بالذات و یک حقیقت
حادث است بالذات و نسبت تناقض نیز ندارند بجهت آنکه یک حقیقت غنی بالذات از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و یک حقیقت محتاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات است جهت دیگر آنکه جمع و رفع نقیضین ممتنع الوجود است بالذات یعنی نمیشود
که نقیضین هر دو باشند و نه میشود که هر دو نباشند و واجب است که یکی از نقیضین باشند
غیر معین یعنی مثلا اگر این نقیض هست آن نقیض نیست و اگر آن نقیض هست این نقیض
نیست مثلا زید اگر هستی دارد واجب است که نیستی نداشته باشد و اگر زید نیستی دارد واجب است
که هستی نداشته باشد و ممتنع است که زید هستی و نیستی را در یک آن داشته باشد و ممتنع است
که زید در یک آن نه هستی داشته باشد و نه نیستی اما هستی مجهول مطلق واجب است که باشد بالذات
خواه ممکن باشد خواه ممکن نباشد لمعه چهارم از زبور اول از مطلع نهم در بیان انحصار نیستی نیستی
ممکن الوجود و نیستی ممتنع الوجود و بیان امتناع مطلق نسبتهای یک بدیگری بجهت آنکه نیستی
حادث و متناهی و معلوم مطلق باشند مطلقا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات

و بر بعض جهات

و به بعض جهات و در بعض جهات نیستی حادث باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قبل از حدوث
و بعد از حدوث مطلق نیستی یا از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات قبل از حدوث جهت و بعد از
حدوث جهت و اما نیستی نیستی ممتنع بالذات باشد در بعد ایش و بقاء او و فناء مطلقا یا بایجاد و ابقاء
و افناء واجب الوجود بالذات و اما نیستی نیستی مرکب باشد از نیستی ظهوریه و وجودیه قبل از
حدوث و بعد از حدوث و اما نیستی نیستی ممکن الوجود است که ممکن است به تعلق علم و اراده
و قدرت ذاتیه حقیقیه واجب الوجود که مجهول مطلق است حقیقتش و مجهول التعلق است
تعلقش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هستی بپذیرد و بقاء
یابد و فانی گردد یا نیستی نیستی باشد که نه حادث باشد و نه قدیم نه ممکن باشد و نه واجب نه
متناهی باشد و نه غیر متناهی نه معلوم باشد و نه مجهول نه محتاج باشد و نه غنی نه مرکب باشد و نه غیر مرکب
و اما نیستی نیستی ممتنع الوجود است که مطلقا متعلق علم و اراده و قدرت ذاتیه حقیقیه واجب
الوجود نشود یعنی علم و اراده و قدرت ذاتیه حقیقیه که مجهول مطلق و مجهول التعلق است
تعلق نتواند گرفت بایجادش مانند ایجاد علم و اراده و قدرت و بی نیازی ذاتیه یا ایجاد
قدیم و غیر متناهی و مجهول مطلق و جمع یا رفع نقیضین یا جمع ضدین یا جمع زوج با فرد یا
ایجادش واحد در زمان واحد در امکنه متعدده و هیچ نسبتی ما بین نیستی ممکن و نیستی ممتنع
بالذات نباشد به هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات بجهت آنکه هر نیستی
که معلوم و متصور و مفهوم باشد بذاته یا بنقیضه چنانکه مذکور شد در لمعه سیم بنا بر این بیان
محقق میشود که نیستی ممکن الوجود را با نیستی ممتنع الوجود هیچ نسبتی نباشد به هیچ جهتی از جهات
و در هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات نسبت تماثل نباشد بجهت آنکه یکی عدم مطلق است و یکی
عدم اشیء و نسبت تداخل نباشد بجهت آنکه یکی ازلا و ابدا حادث نمیتواند شد و نشود که حادث
شود مطلقا و یکی حادث میشود و نشود و نسبت توافق نباشد بجهت آنکه نیستی تا اشیء که عدم
مطلق و هم عدم اشیء باشد و هم ازلا و ابدا حادث نشود و هم ازلا و ابدا حادث بشود ممتنع الوجود است
بالذات و نسبت ضدیت ندارند بجهت آنکه یکی ممتنع بالذات است و یکی ممکن بالذات و
نسبت تناقض نباشد بجهت آنکه یکی ممتنع الوجود است بالذات و یکی ممکن الوجود است بالذات
و ممتنع الوجود را با واجب الوجود هیچ نسبتی نباشد نه متماثلان باشند و نه متداخلان و نه
متوافقان و نه متضادان و نه متناقضان بجهت آنکه نسبت تماثل و تداخل و توافق و تضاد

در ما بین دو حقیقت است و واجب الوجود واجب است وجودش مطلقا و ممتنع الوجود واجب است عدمش مطلقا
و نسبت تناقض لازم دارد وجود و عدم را که از عدم وجودش عدم و وجود لازم باشد و از عدم وجودش
وجود لازم باشد و واجب الوجود من جمیع الجهات عدمش ممتنع بالذات است و ممتنع الوجود من جمیع الجهات وجودش
ممتنع بالذات است و ممتنع الوجود را هیچ نسبتی با وجود اشیا نباشد بان جهت که مناسبت با عدم اشیا
نداشت چنانکه مذکور شد و عدم اشیا را هیچ نسبتی با واجب الوجود نباشد بجهت آنکه در وجود اشیا با
واجب الوجود نداشت و ان چنانکه مذکور شد و عدم اشیا را با وجود اشیا هیچ نسبتی از هیچ جهتی از جهات
و من جمیع جهات از جهات و در هیچ جهتی از جهات نباشد مگر نسبت تناقض بجهت آنکه سوای تناقض هر نسبتی که
باشد لازم است ما بین دو حقیقت باشد و ممتنع است بالذات که ما بین نقیضین شی و عدم شی باشد و
نسبت تناقض چون لازم دارد که وجود اشیا خاص مستلزم عدم اشیا خاص باشد و عدم اشیا خاص مستلزم
وجود اشیا خاص باشد لهذا بجز نسبت تناقض نسبت دیگر ما بین وجود اشیا خاص و عدم اشیا خاص
نباشد و واجب الوجود را مطلقا هیچ نسبتی به هیچ جهت و از هیچ جهت و در هیچ جهت به ممکن الوجود
مطلقا و به ممتنع الوجود مطلقا نباشد نور دوم از مطلع نجم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف حقیقت
ممکن الوجود و صفات مخصوص ان و در ان دو لمعه است لمعه اول در بیان تعریف حقیقت ممکن الوجود
لمعه ثانیه در بیان صفات مخصوص ان لمعه اول از نور دوم از مطلع نجم در بیان تعریف حقیقت
ممکن الوجود بدانکه ممکن الوجود حقیقتی باشد که بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حادث
و مرکب و متناهی و معلوم مثالی و محتاج و عاجز و جاهل و مفتقر و مختلف الحقیقه و متعدد الجهات
باشد و هستی و بقا و فنای حقیقت مذکوره واجب است که بغیر مثل خودش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و ان غیر که موجد و مبقی و مفنی ممکن الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
مثل ممکن الوجود نباشد و الا لازم اید که هستی و بقا و فنا ممکن الوجود بخود باشد یا بچیزی خود باشد یا بمثل خود باشد
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه در صورتی که هستی و بقا و فنا ممکن الوجود
بخود باشد لازم اید که قبل از پیدا شدن خودش باشد تا خود را ایجاد کند و لازم اید که بعد از فنا خودش باشد
تا خود را فانی کرده باشد و از ملزوم اول لازم اید تقدم شی بر نفس و از ملزوم ثانی لازم آید تاخر شی از نفس
شی و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و در صورتی که هستی
و بقا و فنا ممکن الوجود به چیزی خود باشد لازم اید که ازلا و ابدا باشد و ازلا و ابدا نباشد بجهت آنکه به چه
جهت مطلقا پیدا شده است و به چه جهت مطلقا فانی شده است بجهت آنکه پیدا شدن شی ازلا و ابدا به چه

الحمد

به جهت است مطلقا پس لازم باشد همیشه باشد و وحدت پیدا شدن آن حقیقت مطلقا نباشد از هیچ جهتی و به هیچ جهتی و در
هیچ جهتی و فنا نیز مطلقا به جهت باشد ازلا و ابدا پس لازم باشد همیشه نباشد مطلقا از هیچ جهتی و به هیچ جهتی و در
هیچ جهتی و اللازم مع الملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین یا بمجرد پیدا شدن فانی
و پیدا شود و فانی گردد متصلا با حرکت دوری مثل شعله جواله یا با حرکت مستقیم مثل زمان حال
شعله جواله لازم دارد محرکی و متحرکی و حرکت سریعی که هر یکی غیر از شعله جواله باشد و زمان حال لازم دارد
محرک و متحرک و حرکتی متصل که هر یکی غیر از زمان حال باشد و ممتنع است هر یکی از اقسام هر قسمی که بالذات
محتاج به محرک و متحرک و حرکت است در صورت ثانیه مذکور خواهد شد و اگر مثل شعله جواله و زمان نباشد
یعنی بالذات محتاج به محرک و متحرک و حرکت نباشد لازم اید تغییر و زیاده و نقصان و اختلاف
و حدوث و فنای مطلقا بالذات در حقیقت از افراد موجودات نباشد و لازم اید که متناقض
و متضاد و متماثل و متوافق و متداخل مطلقا نباشد و لازم اید که صانع و مصنوع مطلقا نباشد و لازم اید
که ممکن الوجود و ممتنع الوجود باشد یا واجب الوجود یا هم ممتنع الوجود باشد هم واجب الوجود و هر یکی از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که معقول و نامعقول و محسوس و نامحسوس باشد
در صورتی که هستی و بقا و فنا ممکن الوجود بمثل خودش باشد لازم اید که یا در آنچه که بالذات محتاج است
بایجاد و ابقا و افنا غیر خود بالذات باشد در ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن غیر و غنا
ذاتی لازم دارد علم و اراده و قدرت ذاتی را که لامحاله شی و لاشی و لا غیر شی ایجاد کند و باقی دارد
و فانی سازد یعنی غنی باشد در ایجاد و ابقا و افنا غیر از علل اربع و سایر جهات و اللازم مع الملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا در آنچه که بالذات محتاج است
بایجاد و ابقا و افنا غیر خود بالعرض باشد در ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن غیر
و غنا عرضی لازم دارد علم و اراده و قدرت عرضی را بشی و از شی و در شی پیدا کند یا
باقی دارد یا فانی سازد یعنی محتاج بالذات باشد در پیدا کردن یا باقی داشتن یا فانی ساختن
بعلل اربع و سایر جهات و از این ملزوم لازم اید تعدد قدما و تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت امتناع
ذاتی رفع و جمع نقیضین لمعه دوم از نور دوم از مطلع نجم در بیان صفات مخصوص ممکن الوجود
بدانکه واجب است که هر ممکن الوجودی مرکب باشد از سته ظرفیه و جودیه که انزا ماهیه و جود و ماده
و هیولی و مکان و وجود گویند و واجب است که محدود باشد به سته الجهات که انزا فوق و تحت
و یمین و یسار و امام و خلف گویند و واجب است که محصور باشد به سته ظرفیه مطلقه که انزا جهت

وحافظ و محل و حال و ظرف و مظروف نامند و واجب است که متغیر نباشد به ستر ظروریه طبیعیه که انرا تحلیل
و بدل ما یتحلل و حرکت و سکون و هوشیاری و بیهوشی خوانند و واجب است که قابل جمع و تفریق نباشد
جداگانه در هر مرتبه از مراتب وجود کون خامی که موجود باشد به جواهری که قابل اجسام است و در ان رتبه
و واجب است که ترقی و تنزل و شرافت و خساست هر ممکن الوجود در عمل اختیار نباشد که باختیار اختیار
کرده باشد و واجب است که در بدو پیدایش جمیع موجودات کون خامی که اشرف عمل واحد اند از جمیع
جهات و جمیع حالات و در جمیع جهات متساوی یکدیگر باشند در قوه و استعداد و بالفعل مطلقا و واجب است که
هر یک از ممکن الوجود موجود بایجاد الله و باقی بابقاء الله و فانی بافناء الله باشد و واجب است
که هر یک از ممکن الوجود در صدور فعل بالذات محتاج باشد بعلل اربع و واجب است که هر فعلی
از افعال ممکن الوجود که باختیار از وی صادر شود شرط ظهور اثر باشد و واجب است که حکیم علی
الاطلاق قرار داده باشد بجهت هر چه از قوه هر ممکن الوجود بفعل مرآید موقوف به شرطی یا شروطی
باشد که اجزاء ان شرط یا شروط عمل اختیار ان ممکن باشد که باختیار از وی صادر شود
و واجب است که هر ممکن الوجود مسبوق بعدم اشی باشد و منتهی بعدم اشی شود نور سیم از مطلع دوم
از کتاب مطلع الانوار در بیان تعریف حقیقت واجب الوجود و صفات مخصوصه ان و در ان
دو لمعه است لمعه اول در بیان تعریف حقیقت واجب الوجود لمعه دوم در بیان صفات مخصوصه
ان لمعه اول از نور سیم از مطلع دوم در بیان تعریف حقیقت واجب الوجود بدانکه واجب الوجود
حقیقتی باشد که بالذات از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع جهات مجهول مطلق باشد یعنی حادث و متغیر و مرکب
و متناهی و معلوم و محتاج و جاهل و مقهور و عاجز و متعدد الجهات و مختلف الحقیقه نباشد و قدیم و غیر
مرکب و غیر متناهی و غیر متغیر و غنی و عالم و مرید و قادر بالذات باشد و هستی و بقاء واجب الوجود
واجب است که نه بخود باشد و نه بچیزی خود باشد و نه بغیر خود باشد مطلقا از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات
و الا لازم اید که هستی و بقاء واجب الوجود بخود باشد یا بچیزی خود باشد یا بمثل خود باشد یا بغیر مثل خود باشد
و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت انکه اگر هستی و بقای وی بخود یا بچیزی خود یا بمثل
خود یا بغیر مثل خود باشد لازم اید حدوث ذاتی و معلومیت ذاتی و تناهی ذاتی و احتیاج ذاتی و
ترکیب ذاتی و جهل ذاتی و عجز ذاتی و لازم اید تقدم نفس بر نفس و لازم اید اجتماع
نقیضین و لازم اید تعدد قدما و هر یک از فرضهای مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ارتفاع و جمع
نقیضین لمعه دوم از نور سیم از مطلع دوم در بیان صفات مخصوصه واجب الوجود بدانکه واجب الوجود

قادر هست بالذات

قادر هست بالذات یعنی توانا هست بر ایجاد کردن و خلق کردن و باقی داشتن و رزق خلق کردن و رزق دادن
و اماته و احیاء و فانی ساختن از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء قبل از
پیدایش انچه ممکن بود ایجادش بنحو اشرف و بعد از فنا موجودات ممکنه مذکوره بی تغیر و بی زیادتی
و نقصان در قدرت ان ذات مقدس و واجب الوجود عالم هست بالذات یعنی داناست بر جزئی
و کلی و کیفیت خلقت و بقاء و فنای جمیع مقدورات و معلومات قبل از پیدایش و بقاء و فناء
مقدورات و معلومات الی بعد از فنای جمیع مقدورات و معلومات بی تغیر در ان علم مقدس
نرسد و واجب الوجود مرید هست یعنی اراده کننده و برگزیننده جمیع مقدورات و معلومات
و مرادات هست قبل از ایجاد و بعد از ایجاد بی تغیر در اراده ان ذات مقدس بهم نرسد
و واجب الوجود غنی بالذات از ایجاد کردن و ایجاد نکردن جمیع مقدورات و معلومات و مرادات
از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات و هر فعلی که از واجب الوجود صادر میشود واجب است از جمیع
جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء صادر شود یعنی در صدور هر فعلی بی نیاز است
از علل اربع مطلقا و واجب است که هر معلوم و مراد و مقدوری که از واجب الوجود مسبوق بعدم
اشی و منتهی بعدم اشی باشد نشود و واجب است که واجب الوجود حکیم علی الاطلاق باشد یعنی درست
کردار باشد از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات و هر کردار وی بجمیع حالات و از جمیع جهات و در جمیع حالات
خیر محض و مفید باشد و واجب است که واجب الوجود غنی بالذات باشد از ایجاد کردن و باقی داشتن
و فانی ساختن هر ممکن الوجود و غنی بالذات باشد از عدم ایجاد کردن و از عدم باقی داشتن و
از عدم فانی ساختن چنانکه مذکور شد و واجب است که موجد و مبقی و مفنی هر معلوم باشد مطلقا
لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء بجهت انکه ممکن هست یعنی عدم شیء ذات و ممتنع است بالذات
که موجد مجهول مطلق شود مطلقا چون مجهول مطلق قدیم و غیر متناهی و غیر محدود و غیر مرکب
و غیر محصور و مجرد است از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع حالات ممکنه و ممتنع است بالذات که
موجد ممتنع بالذات شود مطلقا بجهت انکه ممتنع بالذات عدم مطلق است و واجب است
که عدد افعال واجب الوجود غیر متناهی باشد ازلا و ابدا بجهت انکه علم و اراده و قدرت
حقیقت واجب الوجود عین ان ذات مقدس است و ان ذات مقدس از جمیع جهات
و جمیع حالات و در جمیع حالات مجهول مطلق است و واجب است که تعلق قدرت و علم و اراده
واجب الوجود بهر مقدور و معلوم و مراد قبل از ایجاد و بقاء و فناء ان مقدور

ومعلوم ومراد وبعد از ایجاد وبقاء وفناء ان مقدور ومعلوم ومراد مجهول مطلق باشد ومنزه ومبرا است حقیقت
قدیم از نسبت منسوب بمعلوم چون نسبت منسوب به معلوم مطلق بمجهول مطلق لازم دارد معلومیت ذاتیه
مجهول مطلق را وابن ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین نور چهارم از مطلع
نهم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف ممتنع بالذات وصفات مخصوصه ان ودر ان لمعه است
لمعه اول در بیان تعریف امتناع ذاتیه ممتنع بالذات لمعه دوم در بیان صفات مخصوصه ان لمعه اول
از نور چهارم از مطلع نهم در بیان تعریف امتناع ذاتیه ممتنع بالذات بدانکه واجب است که ممتنع
بالذات نه واجب الوجود بالذات باشد ونه ممکن الوجود بالذات نه قدیم بالذات است ونه حادث بالذات
نه غنی بالذات است ونه محتاج بالذات نه وجود اشرف است ونه عدم اشرف نه متناهی است ونه غیر
متناهی نه مجهول مطلق است ونه معلوم مطلق نه مرید است ونه مقهور است ونه مختار ونه قادر است
ونه عاجز نه جاهل است ونه عالم نه حاضر است ونه غایب نه اول دارد ونه اول ندارد مثل اجتماع
وارتفاع نقیضین واجتماع ضدین واجتماع زوج وفرد وایجاد مجهول مطلق وایجاد غیر متناهی
ایجاد بی نیاز ذاتی وقدرت ذاتیه وعلم ذاتیه واراده ذاتیه وایجاد شئ واحد در ان واحد در
اماکن متعدده وتقدم نفس بر شئ وتاخر نفس بر شئ ونهایت غیر متناهی ومعلومیت مجهول مطلق
لمعه دوم از نور چهارم از مطلع نهم در بیان صفات مخصوصه ممتنع بالذات بدانکه ممتنع بالذات عدم
مطلق است بهیچ نسبتی بهیچ جهتی از جهات ودر هیچ جهتی از جهات واز هیچ جهتی از جهات واجب الوجود وممکن الوجود
را با ممتنع الوجود نباشد وامتناع ممتنع بالذات متنبه میسازد عاقل غافل را به شرف و
کبریای واجب الوجود ومنزه میسازد ممتنع بالذات عاقل متنبه را از شرک وکفر واجب الوجود
بجهت انکه اگر تعریف ممتنع بالذات نبود در چنان میدان التشنه که ممتنع بالذات است میز
دارد یا نمیدان التشنه ممتنع بالذات را بر خلاق البته میگفتند که ممکن الوجود وممکن است
خالق ورازق شود یا ممکن باشد که ممکن محتاج بوجود صانع نباشد در پیدایش وبقاء وفناء
ومعرفت ممتنع بالذات بعد از معرفت ممکن الوجود میرساند طالب حق را به حق و
مرشد میساند یکتایی وبیهتایی ذات مقدس بی نیاز بالذات را وتعدد افعال غیر متناهی
ان ذات مقدس را وظهور کمال اثر علم واراده وقدرت عالم ومرید وقادر بالذات را
تبارک الله احسن الخالقین که از خلقت اسم بی مسمی ممتنع بالذات این همه فایده
بخلق رساند تعالی الله عما یصفون وممکن نیست تصور ممتنع بالذات در هیچ

از عوالم ستة مطلقه

از عوالم ستة مطلقه که ان عالم خارج وعالم خیال وعالم ذهن وعالم نفس وعالم عقل وعالم باطن است ودر جواب
عدم تصور ممتنع بالذات در هر یک از عوالم مذکوره وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب
بدانکه چون بعضی انوار این مطلع بنظر امر محتاج بالذات هیچ جا نرسید در وقت جمع نمودن این کتاب
از اوراق بی تصنیف مصنف نور الله روحه ودر بیان تعریف حقیقت وحکمت وفایده هم بنظر رسید
نا تمام وبیان حقیقت وحکمت شر مطلق نا تمام لهذا مراجح دانسته در این مطلع نوشته شد تا معدوم نشود
نور ... در بیان تعریف حقیقت وحکمت وفایده هو بدانکه حقیقت بی اسم ورسم واجب است که مجهول مطلق باشد
والا لازم اید که از جهتی از جهات معلوم باشد وهم معلوم را اسم باشد وهم رسم را اسم بود ومفروض ما حقیقت بی اسم ورسم است
وواجب است که حقیقت بی اسم ورسم غیر متناهی باشد از جمیع جهات والا لازم اید که بجهتی از جهات متناهی بود وهم
بدایت ونهایت را رسم واسم معلوم باشد وملزوم خلاف مفروض است وواجب است که حقیقت بی اسم ورسم بی
نیاز بالذات باشد از جمیع جهات والا لازم اید که از جهتی محتاج باشد بمحتاج الیه وهم احتیاج را بدایت ونهایت باشد وهم
بدایت ونهایت را اسم ورسم باشد وملزوم خلاف مفروض باشد وواجب است که حقیقت بی اسم ورسم مرید بالذات وقادر بالذات
وعالم بالذات باشد والا لازم اید که مقهور وعاجز وجاهل بالذات باشد وهم مقهور وعاجز وجاهل بالذات محتاج است بمحتاج الیه
وهم احتیاج را از محتاج بمحتاج الیه لازم دارد بدایت ونهایت را وبدایت ونهایت اسم ورسم باشد وملزوم مذکور مخالف مقصود است
وحقیقت بی اسم ورسم واجب است که بی نیاز باشد از جمیع جهات والا لازم اید احتیاج ذاتیه حقیقت بی اسم ورسم وهم احتیاج از محتاج
بمحتاج الیه بدایت ونهایت لازم دارد وهم بدایت ونهایت اسم ورسم باشد چنانچه مذکور شد وملزوم خلاف مقصود است
وشاهد بر این مقال رسید در هیچ اول جزو بیست وسوم ودر هیچ اول جزو بیست وششم مبین ما بند لیس کمثله شئ
وهو السمیع البصیر اما چون حکمت حقیقت بود بدانکه ممتنع است بالذات حکمت در حقیقت بی اسم ورسم بود بجهت
جهت اول انکه حقیقت حکمت نفس ... ان است ... نسبت ... بجمیع اضداد حکمة ونقایض ان با اضافه فعل واثر فعل
وحقیقت ... قبل از صدور فعل از مرید بالذات بعلم قدیم باید باشد در صدور فعل بالنسبه بعدم صدور فعل ودر صدور اثر فعل
بالنسبه بعدم صدور اثر فعل ودر صدور اثر اثر فعل بالنسبه بعدم صدور اثر اثر فعل از مبدء ایجاد کون خاص الی نهایت
ان کون که موجود بفعل واحد است وصدور وعدم صدور فعل یا اثر ان یا اثر اثر ان ذی نفع جهتی از جهات نفع وضرر بحیث حقیقت
بی اسم ورسم ندارد والا لازم اید که نفع یا ضرر بحیث حقیقت بی اسم ورسم باشد وهم نفع وضرر را بدایت ونهایت است وهم
بدایت ونهایت را اسم ورسم باشد وملزوم خلاف مقصود است جهت دوم انکه حکمت در حقیقت متناهی وحادث است
غیر متناهی وقدیم که مسبوق بعدم نمیباشد که مقتضی حدوث ان حکمت باشد والا لازم می اید اجتماع وارتفاع نقیضین وشاهد بر
بر این مقال رسید در سوره مبارکه توحید مبین ما بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد

اما بیان تعریف غایة هیچ اسم ورسم بدانکه غایة ذات هیچ اسم ورسم بجهت حقیقت خود ممتنع بالذات است بجهت آنکه واجب است که
ذات حقیقت هیچ اسم ورسم نه بخود باشد ونه هیچ خود باشد ونه بغیر خود باشد والا لازم آید در هر یکی از اینها بصورت حدوث بجهت آن
مقدس وبجهت احتیاج از جهات حدوث اسمی ورسمی معلوم باشد ولازم مذکور خلاف مقصود است لهذا واجب است که ذات مقدس قدیم
وغیر متناهی از جمیع جهات باشد بالذات اما غایة آن ذات مقدس بجهت غیر مجهول ومعقول بعین بدون اراده ذاتیه ممتنع بالذات
است بدو جهت جهت اول آنکه غایة چیزی را گویند که باراده واختیار صادر شود چنانچه علت تامه را بجهت معلول آن غایة نباشد
جهت دوم آنکه هر حقیقتی که مجهول ومعقول مصدر اثر شود البته متناهی وحادث باشد بخلاف مجهول ومعقول واجب الوجود است بالذات
... ومتناهی از جهات متعدده معلوم باشد ... معلوم بود ... آنکه ذات هیچ اسم ورسم موجد حقیقت غایه الیه ...
مقتضی حکمت است بجهت آنکه ایجاد بسوی غایه بعلم وقدرت واراده ذاتیه هر حقیقت ممتنع بالذات را اختراع اسم ورسم را اما غایة ان
مقدس بجهت غیر باراده ذاتیه ممتنع بالذات است بدو جهت جهت اول آنکه غایة متناهی ومعلوم ومعلل است وحقیقت هیچ اسم ورسم
غیر متناهی ومجهول مطلق باشد پس خروج غایه از ذات هیچ اسم ورسم ممتنع بالذات بود جهت دوم آنکه حقیقت هر غایه ...
وحقیقت هیچ اسم ورسم خالق وپیدا کننده هر غایه باشد لا من شیء ولا لشیء ولا فی شیء اما ذات هیچ اسم ورسم ایجاد هر غایه ...
حکمت که اقتضاء عمل غیر است غایه غیر غایه بدانکه غایه وذو الغایه بر فعل واحد موجود باشند ... فعل خاص را کون خاص
نامند وهر کون خاص محتاج است بالذات بر پیدا شدن وباقی بودن وغایه کشف خاص وذات هیچ اسم ورسم مصدر ایجاد افعال
ارادیه است که عدد آن افعال غیر متناهی است بعبارت فعل خاص را بعد از فناء فعل خاص ایجاد ... غایه وباقی وارد وغایه غایه
باراده وقدرت وعلم ذاتیه غیر متناهیه وهر کون خاص را مشیت خاص گویند وهر مشیت خاص از جمیع جهات اطلاقیه متناهی است بالذات
وعدد مشیات غیر متناهی بود ... که ذات هیچ اسم ورسم غیر متناهی است ... افعال که از او صادر شود متناهی باشد وعدد افعال
آن ذات مقدس غیر متناهی بود ... بدو جهت جهت اول آنکه چون ذات قدیم بی نیاز بالذات است وایجاد خیرات وفیوضات
خاص متناهیه باراده وقدرت وعلم ذاتیه لا من شیء ولا لشیء ولا فی شیء بجهت آن ذات مقدس حکم است وعدم خیرات وفیوضات مستوره
نیز بجهت آن ذات مقدس حکم باشد وهر خیر وفیض عین تلذذ وتنعم ذات حادث است در صورت اول اگر ایجاد خیرات وفیوضات
فرماید نفع ونقصانی بجهت آن ذات مقدس نباشد اما منفعت ذات حادث بود ودر صورت ثانی که عدم ایجاد خیرات وفیوضات
باشد نفع ونقصانی بجهت ذات مقدس قدیم نباشد اما منع تلذذ وتنعم ذات حادث شده باشد وبحکم عقل تلذذ وتنعم ذات حادث
حسن است بالضروره ونقیض آن که منع تلذذ وتنعم ذات حادث است ونقیض مذکور قبیح است وموافق حکمت ... است
قبیح مرجوح بجهت آنکه وجود راجح ... بی نیاز بالذات وحکمت حکیم علی الاطلاق است ووجود ... اختیاری
وجهل ومعقولیت ... وعاجز وجاهل ومعقول بالذات است ... آنکه چون ذات قدیم مجهول مطلق وقادر بالذات است
اطلاقیه است وایجاد اثر متناهی لا من شیء ولا لشیء ولا فی شیء از مجهول مطلق بر طبیعت قاطع بر ... ذات مجهول مطلق ...

اثر دلیل است

اثر دلیل است واضح بر کمال ایجاد موجد وکمال ایجاد موجد منحصر است باراده فیوضات ممکنه در کون خاص بنحو اشرف ... در کمال
بنحو اشرف موجود شود بایجاد کردن وباقی باید داشتن وغایة شود بغایة ساختن ... ایجاد اثر غیر متناهی ممتنع بالذات است بجهت آنکه
حقیقت موجود کمال اثر قدرت موجد است حقیقت ... پس لازم آید ... متناهی ... غیر متناهی بود وایضاً لزوم ممتنع است بالذات
رفع وجمع نقیضین وازجهات مذکوره معلوم شد ... حقیقت فعل متناهی ... از جمیع جهات ... مراد ومقدور ومعلوم مرید وقادر وعالم بالذات
وباید افعال متناهی باشد وعدد افعال غیر متناهی بود بجهت آنکه هر فعل اثر قدرت وعلم واراده قادر وعالم ومرید بالذات است ... باثر
وعلم واراده قادر وعالم ومرید بالذات بفعل واحد یا افعال متناهیه لازم آید تمام حقیقت قدرت وعلم واراده بجهت ...
حقیقت قدرت وعلم واراده لازم دارد تحدید غیر محدود وتناهی غیر متناهی ومعلومیت مجهول مطلق وحدوث قدیم وترکیب غیر ...
یا عجز یا جهل یا مقهوریت یا احتیاج بجهت قادر وعالم ومرید بی نیاز بالذات از جمیع جهات وایضاً لزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع وجمع نقیضین ... مقتضی حکمت ... کون خاص را یکدفعه ... بقدر رتبه که بالفعل خواهد
ایجاد فرمود ... جمیعاً ... که جمیع مراتب سعادت وشقاوت که در هر مرتبه از مراتب کون
بنحو اشرف ممکن بود بالوازم آن در هر جزئی از اجزاء کون مسطور بالقوه ایجاد فرمود وشرط ظهور ... سعادت وشقاوت از قوه بفعل
عمل اختیاری هر یکی از اجزاء مذکوره قرار فرموده وادراک لذت سعادت والم شقاوت ونعمت حس وشعور ... فرمود وبجهت
اختیار نعمت عقل ونفس اضافه فرمود تا جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص بنحو اشرف ظاهر شود واز بی نیاز بالذات وحکیم علی الاطلاق
ومرید وعالم وقادر بر جمیع جهات عمل ... وفعل عبث ومقهوریت واحتیاج وجهل وعجز صادر نشده باشد
والا لازم آید ... مقتضی حکمت بر خلق شده باشد واعظم نعمات ممکنه در کون خاص شناختن منعم است وشکر نعمت منعم
است بالذات الا بشعور واختیار وتدبیر عقل وتدبیر عقل در شناختن منعم بجهت ... ممتنع است بالذات مگر شناختن حقیقت خود یا
حقیقت مثل حقیقت خود بعین ... از جمیع جهات ... معلوم ... از جمیع جهات متنعم است ... که هر نعمت معلوم
آن مجهول باید باشد وشکر اعظم نعمات بطریق مذکور وسیله ایصال تنعم آن متنعم است بنعمت خاص از منعم که عقل مطلقا از
غایة آن نعمت قاصر وعاجز باشد وکفر اعظم نعمات ممتنع است بالذات مگر بشعور واختیار ... وتدبیر نفس وتقدیر نفس در
منعم بجهت متنعم ممتنع است بالذات مگر بشناختن حقیقت خود یا شناختن حقیقت مثل حقیقت خود بعین ...
که از یکجهت معلوم ... از جمیع جهات متنعم ... که هر نعمت معلوم موجد آن مجهول باید باشد وکفر اعظم نعمات
مسطور مانع تنعم آن متنعم است از نعمت خاص از منعم که عقل مطلقا از ادراک ... آن عدم نعمت قاصر وعاجز باشد و
ادراک نفع وضرر که عقل مطلقا از ادراک آن قاصر وعاجز است ممتنع است بالذات مگر بیکی از دو دلیل دلیل اول باستماع
وتعلم منعم خاص ... برعصمت آن معقول باشد دلیل دوم باستماع منقول که اصول آن معقول باشد وفروع آن
بغیر ناقل فروع مذکور به تعبد ... کرده باشد ... آن تعبد معقول بود خواه منقول ... را تقلید گویند ... باشد یا اجتهاد ...
بعضاً ... مطلقا ... ربیع اول ... ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذالک

به نعمت اصول برسد و ایمان آورد به نعمت اصول نعمت فروع بایشان حاصل شود و چون ایمان آورد به نعمت فروع به نعمت ابدی فایز گردد و هم
موجود طالب نعمت اصول نشود از نعمت اصول محروم باشد و هم موجود که به نعمت اصول نرسید از نعمت فروع محروم باشد و هم که از نعمت
فروع محروم باشد بجریان از نعمت ابدیه باشد و چنین موجود بعد از رسیدن و ایمان آوردن به نعمت اصول و نعمت فروع کافر گردد به
اصول نعمت فروع آن مختل و باطل شود و شاهد براین مقال رب مجید در ربع اول جزو دوم میفرمایند و چنین متنعم ابدی را حکیم علی الاطلاق فاسق
فروع حق قرار فرموده در اینجا محوا از شرف اسلام فروع و حصول از افاضت اصول حق مقرر فرموده بجهت که مذکور شد لهذا مقتضی
حکمت بالغه اگر کسی خود را محروم نماید از خاصیت اصول و فروع مطلوبه و دیگر بمانع احوال از آنکه محروم ماند ست از تنعم ابدی بعض
از روی که محکم بود جبران آن حرمان در کفر ست طلب آمرزش نماید از منعم که حکیم علی الاطلاق ست اقبح قبایح را مرتکب شده
بجهت آنکه معارضه با حکیم علی الاطلاق کرده باشد و شاهد براین مقال رب مجید در ربع اول جزو یازدهم میفرمایند ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم
لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم لاواه حلیم
در بیان تعریف حقیقت حکمت و غایت شرح مطلق اما بیان حقیقت شرح مطلق بدانکه شرح مطلق مرکب ست از اجزاء
عقلیه که حقیقت یکی از افراد در حدوث و بقاء محتاج به حدوث و بقاء جزء دیگر باشد و اجزاء عقلیه را اجزاء اولیه و مطلوبه و اعظمیه
خوانند و اجزاء اولیه منحصر است بسه عقل بسته که جزء وجود دیگر که وجود و بقاء و فناء هم یکسان لازم دارد وجود و بقاء و فناء دیگر را
و بیان سه مذکوره در نور چهارم از مطلع چهارم مذکور شد اما بیان حکمت در ایجاد شرح مطلق بدانکه چون ایجاد فیض
از فیاض علی الاطلاق حسن بود بالنسبه بعدم ایجاد آن بعد از آنکه فیض خاص سابق بر آن به نهایت اجل خود
رسیده باشد و کمال ایجاد فیض موصوف احسن ست بالنسبه به نقصان ایجاد آن و شاهد براین مقال پروردگار عظیم در قرآن
کریم میفرمایند در ربع اول جزو سیزدهم وکل شیء عنده بمقدار و در ربع چهارم جزو بیست و هشتم میفرمایند ان الله علی
کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما و در ربع اول جزو بیست و یکم میفرمایند ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق واجل مسمی و کمال ایجاد فیض اول

مطلع ششم

مطلع ششم از کتاب مطلع الانوار در علم معقول که مشتمل است بر بیان استنقص جهات امکانیه که برهان قاطع بر بی‌نیازی
حقیقت بی‌نیاز بالذات در مجهولیت حقیقت مجهول مطلق و در قدم حقیقت قدیم بالذات و در عدم تناهی [illegible]
جز یکشاه و در عدم ترکیب ذات غیر مرکب و در امتناع ذات [illegible] ضد ثانی [illegible] که حسب شرطی ذات قدیم
و آن دو مقدمه و چند نور است مقدمه اول در بیان انحصار استنقص جهات امکانیه بجهات ثمانیه مقدمه
دوم در بیان رجحان ذکر استنقص جهات امکانیه در مطلع ششم نور اول در بیان معنی احتیاج که اصل استنقص
جهات معلوم است نور دوم در بیان وجوب نسبت احتیاج به محتاج مطلق نور سیم در بیان معنی عدم احتیاج
خاص که آن بی‌نیازی بالعرض ست که اصل ثانی استنقص جهات معلوم است نور چهارم در تعریف احتیاج ذاتی
نور پنجم در تعریف احتیاج عرضی نور ششم در عدم احتیاج عرضی نور هفتم در بیان امتناع و وجوب
و امکان صدور فعل و عدم صدور فعل و عدم صدور فعل از محتاج بالذات و محتاج بالعرض و غنی بالعرض نور
هشتم در بیان حقیقت غنی بالعرض به اعتبار حادث و متناهی و معلوم مطلق و مقدور و مراد مطلق نور نهم
در بیان تعریف محتاج بالذات و غنی بالعرض نور دهم در بیان انحصار بی‌نیازی ذاتی به بی‌نیازی ذاتی
تریه بالذات که قدیم و مجهول مطلق است که آن را بی‌نیازی و واجب گویند نور یازدهم در بیان معنی عدم احتیاج
مطلق که محتاج الیه استنقص جهات معلوم است نور دوازدهم در بیان حقیقت بی‌نیازی که عدم
احتیاج ذاتی ست نور سیزدهم در بیان خلاصه تعریف به احتیاج بالذات نور چهاردهم در بیان
معنی عجز که اصل ثالث استنقص جهات ممکنات ست نور پانزدهم در بیان وجوب نسبت عجز به عاجز مطلق نور
شانزدهم در بیان معنی عدم عجز خاص که توانایی بالعرض است و اصل رابع استنقص جهات ممکنات نور
هفدهم در تعریف عجز ذاتی نور هیجدهم در تعریف عجز عرضی نور نوزدهم در تعریف قدرت عرضی
نور بیستم در بیان امتناع و وجوب و امکان صدور فعل از عاجز بالذات و بالعرض و قادر بالعرض نور
بیست یکم در بیان انحصار حقیقت قادر بالعرض به اعتبار حادث و متناهی و معلوم مطلق و مقدور و مطلق
و مراد مطلق که آن را توانایی ممکن خوانند نور بیست دوم در بیان خلاصه تعریف عاجز بالذات و قادر بالعرض
نور بیست سیم در بیان انحصار قدرت ذاتیه به قدرت ذاتی تریه قدیم بالذات که مجهول مطلق است
و آن را قدرت واجب گویند نور بیست چهارم در بیان عدم عجز مطلق که محتاج الیه ذاتی استنقص جهات معلومات است
نور بیست پنجم در بیان حقیقت عدم عجز مطلق که عدم عجز ذاتی و عدم ناتوانایی ذاتی است نور
بیست ششم در بیان خلاصه تعریف قادر بالذات نور بیست هفتم در بیان معنی جهل که اصل خامس
استنقص جهات ممکنات نور بیست هشتم در بیان وجوب نسبت جهل به جاهل مطلق نور بیست نهم

دربیان عدم جهل خاص نور سی‌ام در تعریف [illegible] ذاتی که جهل ذاتی باشد نور سی یکم دربیان جهل عرضی که
آن را نسیان گویند نور سی دوم دربیان علم عرضی که لازم وجود مختار است نور سی سیم دربیان امتناع
وجوب و امکان صدور فعل از جاهل بالذات نور سی چهارم دربیان اختصاص عالم بالعرض بمختار حادث
نور سی پنجم دربیان خلاصه جاهل بالذات و عالم بالعرض نور سی ششم دربیان عدم جهل مطلق که محتاج الیهم
ذاتی است نقش جهات معلومات است نور سی هفتم دربیان حقیقت جهل مطلق نور سی هشتم دربیان
خلاصه تعریف عالم بالذات نور سی نهم دربیان انحصار علم ذاتی بعلم ذاتی مرید و قدیم و مجهول مطلق است
که آن را علم وجه گویند نور چهلم دربیان معنی قدرت که اصل سایر نقش جهات ممکنات موجودات است
نور چهل یکم دربیان وجوب نسبت قدرت به مقدور مطلق نور چهل دوم دربیان معنی عدم قدرت خاص که
عین اختیار بالعرض است و اصل تمامی نقش جهات است نور چهل سیم در تعریف قدرت ذاتی که عدم اختیار
باشد نور چهل چهارم دربیان قدرت عرضی نور چهل پنجم دربیان تعریف اختیار عرضی نور چهل ششم
دربیان امتناع وجوب و امکان صدور فعل از مقدور بالذات و بالعرض و مختار نور چهل هفتم در
بیان اختصاص اختیار بمختار و قدرت متناهی و معلوم مطلق و اراده مقدور نور چهل هشتم دربیان خلاصه تعریف
مقدور بالذات و مختار بالعرض نور چهل نهم دربیان انحصار اراده ذاتی بقدیم بالذات که مجهول مطلق
نور پنجاهم دربیان عدم قدرت مطلق که محتاج الیه نقش جهات ممکن است نور پنجاه یکم دربیان حقیقت
اراده که عدم قدرت ذاتی است نور پنجاه دوم دربیان خلاصه تعریف مرید بالذات مقصد [illegible]
اول از مطلع ششم دربیان انحصار نقش جهات ممکنات بجهات ثمانیه بدانکه هر ممکن را کمالات و نقصی
لازم است و ظهور کمالش در عدم احتیاج و عدم عجز و عدم جهل و عدم قدرت آنکه بود و ظهور نقصانش در احتیاج
و عجز و جهل و قدرت ذاتی است و الا لازم آید ظهور کمال ممکن الوجود در عدم احتیاج و عدم عجز و عدم جهل و عدم
قدرت باشد یا لازم آید کمال مستحق ممکن الوجود در نیستی آن باشد و هر یک [illegible] از ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین مقصد دوم دربیان رجحان ذکر نقش جهات در مطلع ششم بدانکه بعد از
ذکر احوال مصنف و سبب تصنیف کتاب در مطلع اول و بیان دلایل عقلیه [illegible] در مطلع سیم
و ذکر لغات در مطلع دوم
و تعریف ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود در مطلع چهارم و تعریف حادث و قدیم و متناهی و غیر متناهی
و معلوم مطلق و مجهول مطلق و علت و معلول و شرط و مشروط و بیان ستات سته و جوهر ظاهری و باطنی لازم
و در مطلع پنجم بهذا
بود بیان نقش جهات بجهت آنکه از علم بمتعلم معنی احتیاج و عدم احتیاج و قدرت [illegible] اند بنابر احتیاج
ذاتی در صدور فعل بعلل اربع و در کسب قدرت بصدور فعل و در انتخاب در رکن زینت و [illegible] اربع

و درجوع

و درجوع بکسب علم خود را به احتیاج میفهمد و فرق مابین احتیاج و عدم احتیاج میگذارد و اگر معنی عجز و عدم عجز و قدرت را
را نداند بنابر عجز ذاتی در صدور فعل خود را قادر بالذات خواهد دانست و فرق مابین عجز و عدم عجز نتواند گذارد
و اگر معنی جهل و عدم [illegible] را نداند بنابر جهل ذاتی بصدور فعل بکسب علم خود را عالم بالذات خواهد پنداشت
و فرق مابین جهل و عدم جهل نخواهد کرد و اگر معنی قدرت و عدم قدرت [illegible] را نداند بنابر جهل ذاتی بصدور
فعل بکسب علم خود را عالم بالذات خواهد پنداشت و فرق مابین جهل و عدم جهل نخواهد کرد و اگر معنی قدرت
و عدم قدرت [illegible] را نداند بنابر قدرت ذاتی در انتخاب کمال علم را بر جهل بکسب حاصل نتواند نمود و خود را
مرید خواهد پنداشت و فرق مابین [illegible] نخواهد کرد و جهل هر یک از نقش جهات مستلزم فساد
منکر است از آنکه لازم آید که معلم یا متعلم [illegible] خود را [illegible] مذکوره یا یکی از صفات مذکوره متصف داشته
را نامه بر باشد [illegible] مستفهام معقول و منقول معقول نباشد معقول را در مقام منقول یا معقول را منقول معقول را
در مقام منقول یا معقول را در مقام منقول از حیث لا انتشر بهوای نفس [illegible] خواهد نمود و با تصدیق و تکذیب
و تکذیب [illegible] خواهد نمود یا الفاظ معانی معقول و منقول معقول و مطلق معقول را [illegible] خواهد ساخت
یا علم تقلید معقول و منقول معقول و [illegible] معقول هم نخواهد ساند و چنان خواهد داشت که میداند مثل آنکه شخصی
در خواب کلامی استماع نماید و صاحب کلام در خواب بگوید من معصومم یا دیگری بگوید صاحب کلام معصوم است
یا خود از قرائن بفهم خود بگوید صاحب کلام معصوم است چون از خواب بیدار شود محسوسات خود را مطلق
معقول یا منقول معقول داند یا بجهت آنکه [illegible] خواب خود را مقدس داند و رؤیای خود را صادقه گمان نماید
یا مستمع راوی را مقدس داند و قول آن را حجت انکار دانا یا معلم و متعلم ظن مطلق و شک و وهم و جهل بسیط
و جهل مرکب را مطلقا یقین نداند یا فرق مابین ظن مطلق و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب مطلقا
در محسوسات و متخیلات ایشان نباشد یا هر چه بخواطر ایشان خطور کند یا آنچه را احساس نمایند [illegible] آن
یقین انگاشته از قوه بفعل آرد یا آنچه از خطوط و اشارات و لغت و قرائن و کنایات و استعارات
و مصرحات حاسه نماید بدون فهم مقصود و مختلط با شبهه و یا صاحب یا واضع قرینه و کنایه و استعاره و یا مصرح
مصرح آنچه خود میخواهد بهوای نفس خود اعلام نماید یا بتصدیق یا تکذیب مبتلا گردند [illegible] و ترجیح مرجح
معلوم مقصود خود را در نظر خود و در نظر غیر خود [illegible] یا معلم استماع مقصود [illegible] از معلم که تعلم
تقدر فهم مستمع نبوده است نحوی بیان نموده است که مستمع نتوانسته مقصود متکلم را بفهمد و مخاطب را الفهماند
یا نفهمیده خود را میفهماند که فهمیده است بجهتی از جهات خود پسندی یا دین پرستی بهوای نفس خود
ترجیح نماید آن توجیه خود را بجهت دیگران بیان نماید که از فلان متکلم چنین شنیدم یا نفهمیده خود را

همینهمه که تفهیم داده است بهوای نفس خود چیزی که بخیال خود آورده و آن عبارت خود را مقصود متکلم میداند بجهتی از جهات
خواه بقصد قربت یا بقصد ریا و بر دیگران خیال خود را القا و نمایاند و میگوید که از فلان چنین شنیدم یا مطلبی در کتاب
مسطور است بجهت مرور ایام و اختلاف آراء و بهوای نفسشان تغییر در لفظ آن یا معنی آن یا تغییر در لفظ
و معنی آن بهم رسیده است و مقصود مصنف یا مؤلف از آن لفظ نفهمیده میشود و آن لفظ متغیر را کتابی با رایج
نمایند و باسم خود تألیفی در میان خلق بگذارد و یا شخصی آن لفظ را تغییر داده بجهتی از جهات در کتاب بدرج نموده
و آن کتاب را تألیف باسم خود در میان خلق گذارد و یا آنکه تألیفی در دین و مذهبی مرجع و ملجأ بوده است بجهت
حصول کسب جمعیتش کلمات مجعوله القا کرده است بهوای نفس که باعث زیادتی رجعلیتش گردد بجهت اطمینان
رجوع آن نسبت داده است کلمات مجعوله خود را بشخصی که منقول آن شخص باعث اسباب اطمینان قلوب اهل رجوع
یا ناقل شخصی است که ترک کرده است دین و مذهبی را بعنف و اختیار نموده است دین و مذهب دیگر را بجهت
نقض دین و مذهب سابقش اختیار فتوری بهوای النفس کرده است که در دین و مذهب لاحقش بیند از جمله
نموده است و مجعولش را نسبت داده است برئیس آن دین و مذهب یا کلمات جعل کرده است بهوای النفس که جمع نماید میان
دین و مذهب سابق و لاحقش یا زندیقی است که فتوری در دین و مذهبی بیند از اختیار آن دین و مذهب مختص
کلمات جعل کند که دلالت کند بر حقیقت آن دین و مذهب و بعد از اطمینان متدینین آن دین و مذهب بآن
زندیق آن زندیق کلمات دیگر جعل کند که دلالت بر فساد و بطلان آن دین و مذهب و مجموع کلمات مجعوله
خود را نسبت داده است بشخصی که منقولات آن حجت است بجهت اهل آن دین و مذهب و اهل آن دین و مذهب
یا متیقن شدند بضدیت و تناقض کلمات مجعوله آن زندیق را القا و تعدی که از رئیس آن دین و مذهب در میان
آن دین و مذهب است و تمام کلمات مجعوله آن زندیق را طرح نمایند یا متیقن شدند بضدیت و تناقض کلمات
موصوفه و از تشخیص حقیقت آن خود را عاجز میدانند و هر یک از کلمات را که بهوای نفسشان صلاح دین
داری خود را در آن میدانند اختیار نمایند و باقی را طرح میکنند و میگویند قول مدعی بر تحقیق مدعای
مدعی علیه حجت است یا متیقن شدند بضدیت و تناقض کلمات آن زندیق یا در جمع نمایند به کلمات دیگر و میگویند
این کلمات بطون دارد و ما نفهمیدیم یا متیقن شدند بضدیت و تناقض کلمات موصوفه را اما متداول باشند
میان طایفه یا شخصی که بجهت خوشبندی ظاهر فضیلت شده است که حقیتش ظاهر شود یا مرجع شود جمع
نموده است این کلمات مجعوله را با کلمات صحیح غیر مجعوله که کلمات مجعوله در کتاب مرقوم نموده است
و آن کتاب را تألیف یا تصنیف خود خوانده است یا ناقل شخصی است که مرتد شده است از دین و مذهبی که داشته است
و ارتداد خود را اظهار نکرده است و کلمات جعلی مختصه نقل کرده است و نسبت داده است بمنقول خود در این باب تقلی

که منقولش

که منقولش مقبول آن طایفه است یا ناقل شخصی است که میخواهد تفضیل و ترجیح بدهد بر ابنای زمانش از برادران و هم کیشش جمع نماید
مابین ادیان و مذاهب متضاده و متناقضه بجهت مستمعین نقل نماید مجموعه خود را و نسبت میدهد مجموعه خود را بشخصی
که منقولاتشان معقول اهل آن دین و مذهب است و هر کس مطلع شد بر ضدیت و تناقض کلماتی که در آن مجموعه
میگوید عقل ما نمیرسد و کلمات بر حسب خود را نفهمیدیم باید تعبد آنها قبول نماییم و مستمعین کلمات مجعوله را تعبدی لامحاله
در کتابها تدوین نمایند با کلمات موصوفه را بعد از استماع من حیث لا یشعر در تألیفات خود درج نمایند و میگویند
که با تألیف یا تصنیف نموده ام آن کتاب را اسباب رجعلیتش فراهم میدهد با کلمات منقوله را السطر در
کتاب جمع نماید بجهت بقا و حفظ و تقویت دین و مذهبش چون عبارات مجعوله که ثابت در شخصی است که عالم بجهت
احتیاج و عدم احتیاج و عجز و عدم عجز و جهل و عدم جهل و قدرت و عدم قدرت باشند مطلقا میدانند که
عدم احتیاج ذاتی و عدم عجز ذاتی و عدم جهل ذاتی و عدم قدرت ذاتی سلب احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی
از حقیقتی که بالذات غنی و قادر و عالم و مرید است نه بجهت نقایصی که ما آن سلب کنیم است بلکه بجهت آنکه
صفات ثبوتیه ذاتیه را ضدی و نقیضی و مثلی و شبهی و کفوی و خرء و نظیری مطلقا نباشد بجهت آنکه
صفات ثبوتیه ذاتیه عین ذات معدوم است مطلقا و هر شیئی که عین معدوم باشد مجهول مطلق و قدیم
بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و میدانند که احتیاج غنی بالذات
و عدم عجز قادر بالذات و عدم جهل عالم بالذات و عدم قدرت مرید بالذات را نفی عدم احتیاج ذاتی
و عدم عجز ذاتی و عدم جهل ذاتی و عدم قدرت ذاتی مجهولیتش معلوم است چون عدم معدوم است بجهت آنکه نقیضی
ندارد و چون متناقضین وجود شیئی معلوم و عدم آن شیئی معلوم است و تعلق بجای بازی ذاتی و قدرت ذاتی
و علم ذاتی و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد قبل از صدور هر فعلی و حین
صدور هر فعلی و بعد صدور هر فعلی مجهول مطلق است بجهت آنکه صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد لا من
شیئی و لا لشیئی و لا فی شیئی باشد و خواه ممتنع است که تعلق هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد در اجزاء
از منش ممتنع الانفکاک است مادام بقاء آن فعل بجهت آنکه وجود بقاء و فناء اثر هر فعلی از افعال
موصوفه از آن فعل و با آن فعل و در آن فعل است چون ممتنع الوجود است صدور اثر واحد از افعال متعدده
و ممتنع الوجود است تعدد قدماء و خواه ممتنع است حدوث و معلومیت و تناهی ذاتش با احتیاج بالعرض
و قادر بالعرض و عالم بالعرض و مختار چون رفع احتیاجشان و ظهور قدرت و علم و اختیارشان
آلات و اسباب است چون ظهور هر یک از صفات اربعه موصوفه که کلها آلات و اسباب شان الله اکبر
و خود پرستی و دین پرستی حرکت نکرده اند و مطلقا و چون مرتبه علم کسبی را تحصیله امتیاز با این

دمظنون ظن خاص ومظنون ظن مطلق ومشکوک وموهوم ومجهول بجهل بسیط ومجهول بجهل مرکب بغرا[illegible] و خواهد

دانست منتفی جهات یا ایجاب نسبت تحقیقی یا سلب نسبت از حقیقی چون دانستی منتفی جهات وسایر لوازم آن

هر یک از آنها لازم دارد که مجرد سازد عالم متصف از خودپرستی ودنیاپرستی وتعصب ومتابعت هوای

نفس ومکر مجرد کرد از صفات مذکوره متابعت عقلش لازم باشد چون حرکت ز فاعل مختاری بیکی از دو جهت

نظری باشد وفوق آن از ایا باید متابعت هدایت عقل نماید یا پیروی هوای نفس کند والا لازم آید امتناع

رفع وجمع نقیضین ومطلع عقلا نهم در اصول عقاید حقه وفروع آن سلیم باشد بجهت آنکه مطلع رتبه نقلی

حاصل شود در ادراک هر یک از اصول عقاید وفروع آن لهذا لازم آمد که منتفی جهات ولوازم هر یک را

در مطلع نهم تا احتیاج ارباب ادراک واصناف متعلم ومتعلم وعاقل وعالم ومصنف ومتتبع ومتکلم کرده

بعون الله تعالی ومنه التوفیق **نور اول از مطلع ششم در بیان معنی احتیاج** که بعد

اصل منتفی جهات حکمت است ما لکذا احتیاجی که ممکن است احتیاج خاص است در احتیاج خاص احتیاج شئ خاص

در احتیاج بشئ تعیین بنیازی از آن شئ است والا لازم آید که احتیاج عام باشد در احتیاج عام ممتنع

الوجود است بجهت آنکه نقیض احتیاج عام که بی‌نیازی عام است وبی‌نیازی عام واجب الوجود است ومنافقین

آن است که عدم هر یک ممکن باشد معنی جمع ورفع متناقضین ممتنع الوجود باشد اما هر یک ممکن باشند یا این

معنی که نشود وبی‌نیازی عام باشد ونشود که بی‌نیازی عام نباشد که آن عجز عام است وعجز عام همیشه موجود است وباشد

مطلقا

ابدا وقدرت عام همیشه بوده است وباشد ابدا ومحصور شد عجز بعجز خاص چون عجز عام ممتنع الوجود باشد واحتیاج

لازم حقیقت محتاج بالذات است [2] حقیقی باشد که دارنده هستی وبقا وفنا وخودش ومثل خودش ومثل خودش خودش — واحتیاج بالذات [2]

ومثل خودش مطلقا نباشد وهستی وبقا وفنا وخودش از فعل وبفعل ودر فعل غیر مثل خودش باشد مطلقا

ومعنی احتیاج محتاج آن است که لازم ذاتش باشد بالذات بقا وهستی وبقای لوازم هستیش را بالذات

بسبیل انفعال واستمرار [3] که احتیاج بقا وهستی ولوازم بقای هستیش [9] پدید شود بهیچ این محتاج بالذات باشد — بدون [3] مشطلق انفعالی که

علی الاتصال وعلی الانقطاع ما تحتاج به رسد از ابتدا الی الانتها هستی وبقا وزمان حادث محتاج بالذات — [9] آنچه از وی با علم او نزد او باللفظ بر نهجی که بالفعل دارد فنونی که با وی زند در بقای هستی وبقای ولوازم هستیش از فعل غیر مثل خودش باشد

حقیقی باشند که حدوثش با حدوث وتعلقش با بقا وفنائش با فنا ودر حدوث وبقا وفنا ممتنع

الوجود است مگر با حدوث بقا وفنا ومحدث ومبقی محض که غیر مثل محتاج بالذات باشد در جمیع

جهات وبجمیع جهات از جمیع جهات بغیر محتاج بالذات حدوثش از جمیع جهات وبجمیع جهات و

در جمیع جهات از حدوث مثل غیر خودش باشد یعنی تجدد وپدید آمدن پدید آمدنش بالذات محتاج بقا

ممتنع غیر مثل خودش باشد بعد از بقا ممتنع موصوف چون ایجاد غیر متناهی ممتنع الوجود است در حادث کتب

از تناهیات که مرکب معلوم درو واقع است لازم آید بالذات تناهی بقایش وتناهی ذاتی بقایش محتاج مبقی باشد

غیر مثل محتاج بالذات بود ونفس حدوث وجود عدم الشئ ممکن الوجود است من الاحداث والاحداث وفی الاحداث

وحقیقت احداث الاشئ والاشئ والاشئ است وحقیقت حدوث بعد از وجود بالذات محتاج وابقا است

وبقایش ابقاء است وابقاء است ودر ابقاء است وحقیقت ابقاء الاشئ والاشئ والاشئ است محدث

ومبقی قائم باحداث وابقاء یعنی در قوام ذاتی ومطلق محتاج احداث وابقاء ومحدث ومبقی بالذات است

وقوام وحدوث وابقاء بکلیات قدیم است وجود است قدیم مجهول مطلق وغیر متناهی بالذات است مطلقا از لا ابدا حاصل

کلام محدث ومبقی معلول احداث وابقاء است احداث وابقاء علت حدوث حقیقت محتاج است وعلت بقای

حقیقت محتاج است که اگر احداث وابقاء قدیم باشد شود بجهت حقیقت محتاج [2] ثابت شود ومحتاج بالذات — حقیقت محتاج [2]

بالذات محتاج است بعلل اربع بجهت حصول ظهور وپیدایش ممکن الوجودی از قوه بفعل مطلقا بنا بر هذا احتیاجی

محتاج الیه آن خاص است بنسبت تحقیقی لازم است یعنی احتیاجی معلوم مطلق است ونسبت احتیاج خاص داده میشود

بالذات وبالعرض که بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید اثبات نسبت احتیاج خاص بالذات وبالعرض که بحقیقت

مجهول مطلق ممکن الوجود باشد بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین ومستلزم مذکور ممتنع الوجود است پس ثابت شد که احتیاج خاص

حادث معلوم ومتناهی ومحال است ومحتاج الیه آن حادث معلوم ومتناهی ومحال است بجهت آنکه محتاج حقیقی باشد که با احتیاج

احتیاج باشد بوجودشئی که بالفعل دارای آن نباشد وآن محتاج الیه علت باشد واگر محتاج الیه علت باشد شرط بقای

هست آن محتاج باشد یا محتاج باشد عدم الشئ که بالفعل دارای آن باشد وآن محتاج الیه علت شرط عدم کمال

محتاج الیه علت باشد شرط عدم بقای هستی آن محتاج باشد والا لازم آید محتاج احتیاج داشته باشد بشئی عام غیر متناهی

بجهت حقیقت خودش یا حقیقت خودش بجهت حقیقت خودش واین ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین بجهت

دوم آنکه احتیاج خاص آن است که احتیاج خاص نقیض عدم احتیاج خاص معلوم مطلق است والا لازم آید احتیاج ضد عدم احتیاج معلوم مطلق

باشد یا لازم آید احتیاج ضد عدم احتیاج مجهول مطلق ویا لازم آید احتیاج نقیض عدم احتیاج مجهول مطلق ودو هر یک

از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است **اما امتناع ملزوم اول** بجهت آن است که چون ضد در شئ واحد از جهت

واحد ممتنع الوجود است اما نقیضان ممکن الوجود است واحتیاج وعدم احتیاج در شئ واحد از جهت واحد رفع وجمع ممتنع

ممتنع الوجود است **اما امتناع ملزوم** دوم وسوم بجهت آن است که رفع وجمع نقیضین ممتنع الوجود الا وجوب الوجود

شئ نقیض ممکن الوجود است وعدم احتیاج الشئ از آن شئ بغیر ممکن الوجود است وعدم احتیاج مجهول مطلق واجب الوجود است

واحتیاج مجهول مطلق ممتنع الوجود است ومطلقا نسبت از جمیع جهات از جهات ما بین ممکن الوجود وواجب الوجود وممتنع الوجود

نباشد ز نسبت اضافت وز نسبت ضدیت وز نسبت مماثلت وز نسبت مقابلت وز نسبت موافقت وز نسبت

— جمعشان [3]

دمظنون نقل خاص و مظنون نقض مطلق و مشکوک و موهوم و مجهول بجهل بسیط و مجهول بجهل مرکب خواهد بود و خواهد
داشت مستقر جهات یا بایجاب نسبت تحقیقی یا سلب نسبت از حقیقت چون دانستن مستقر جهات و سایر اوقات
هر یک از اینها لازم دارد که مجرد سازد عالم متصف از خودپرستی و دین پرستی و تعصب و متابعت هوای
نفس و هر که مجرد گردد از صفات مذکوره متابعت عقلش لازم باشد چون حرکت از عمل اختیاری بیکی از دو جانب
فطری باشد و قهرا از رای باید متابعت بداهت عقل نماید یا پیروی هوای نفس کند و الا لازم آید امتناع
رفع و جمع نقیضین در مطمح عقل [illegible]
حاصل شود در ادراک [illegible]
در مطلع [illegible] احتیاج [illegible]
بعون الله تعالی و منه [illegible]
اصل مستقر جهات [illegible]
[illegible]

و محتاج بالذات

[illegible]

ازمتشابهات

از مباحث گذشته معلوم و واضح است لازم آید بالذات تناهی افعالش و تناهی ذاتی افعالش محتاج متعلق شد
غیر مثل محتاج بالذات بود و نقض حدوث وجود عدم الشیء یمکن الوجود است من الاحداث و بالاحداث [illegible]
و حقیقت احداث الایجاد الشیء و الابقاء الشیء است و حقیقت حدوث بعد از وجود بالذات محتاج [illegible]
و بقایش ابقاءات و از ابقاءات و در ابقاءات و حقیقت ابقاء الابقاء الشیء و الایجاد الشیء [illegible]
و ابقاء یعنی بر قوام ذاتی و ملتفی محتاج با حداث و ابقاء و محدث و مبقی بالذات است
[illegible] مجهول مطلق و غیر متناهی بالذات [illegible]
[illegible]

۲ حقیقت

۳ [illegible]

[illegible]

از تناهیات که مرکب معلوم در واقع است لازم آید بالذات تناهی انقطاعش و تناهی ذاتی انقطاعش محتاج مفتقر شد
غیر منزل محتاج بالذات بود و نفس حدوث وجود و عدم الشیء بکل الوجود است من الاحداث و بالاحداث [illegible]
و حقیقت احداث الا ان الشیء [illegible] است و حقیقت حدوث بعد از وجود بالذات محتاج [illegible]
و ابقایش ابقا است و از ابقا است و در ابقا است و حقیقت ابقا و الا ان الشیء و [illegible] و لان الشیء است حدوث
و مبقی [illegible] احداث و ابقا [illegible] قوام ذاتی [illegible] محتاج احداث و ابقا و محدث و مبقی الذات است
[illegible]

[illegible]

ع
حقیقت [illegible]

[illegible]

متن [illegible]

در نظر ان نظر خاص و نظر ان نظر مطلق و شکوک و موهوم و مجهول کل بسیط و مجهول مرکب [illegible] و خواهد
دانست [illegible] جهات [illegible] بحقیقی یا سلب نسبت از حقیقی [illegible] جهات و سایر [illegible]
مرکب [illegible] لازم دارد که مجرد سازد عالم [illegible] از خود پرستی و دنیا پرستی و تعصب و متابعت هوای
نفس [illegible] گردد از صفات مذکوره متابعت عقلش لازم باشد [illegible] فعل [illegible]
نظری باشد [illegible] متابعت [illegible] هوای نفس [illegible] لازم آید امتناع
رفع و جمع نقیضین در [illegible]
حاصل شود در ادراک [illegible]

[illegible]

و محتاج بالذات

بدون [illegible] نقطه که [illegible]

[illegible]

[illegible]

اطلاعی [illegible]

[illegible]

از تناهیات

مرحلت ظهور احتیاج در محتاج بجهة عدم نفسی است کان شئ یا علت یا شرط که اول محض حقیقت محتاج است یا علت
یا شرط بقا و حقیقت محتاج است اگر آن شئ یافت نشود بجهت حقیقت ... فرزان حقیقت یا ناقص شده یا
کامل نباشد یا یافت نشود یا بجهت نبودن هر یک از علل اربع است بجهة آنکه تا علم و قدرت و عرض و اختیار و سایر
اسباب تحقق علل اربع بجهة محتاج حاصل نشود هیچ معلولی یا مقدوری یا مختاری از قوة بفعل نیاید و هر یک
از علل اربع شرط یا باشد نه علت و بیان آن مکرر شده است و خواهد شد انشاء الله لنور دوم از مطلع
ششم در بیان وجوب نسبت احتیاج بمحتاج مطلقا بدانکه نسبت احتیاج ۲ خاص الکامل بحقیقت معلوم مطلق والا
یا لازم آید نسبت ۳ احتیاج عام بمعلوم مطلق یا لازم آید نسبت احتیاج عام بمجهول مطلق ملزوم اول ثانی ممتنع الوجود
بجهة آنکه از لزوم هر یک از ملزومین لازم آید معلوم است حقیقت مجهول مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و ملزوم ثالث و رابع ممتنع الوجود است بجهة آنکه هر احتیاجی حادث است و هر حادثی محکوم
و هر معلولی خاص است و هر نفسی خاص است و هر عاقل ممتنع الوجود است چون او یک از ضدین حادث شده و نقیض شئ
خاص خاص است چون وجود آن شئ خاص نقیض عدم آن شئ خاص است و هر عاقل ممتنع الوجود است بجهة آنکه مجهول مطلق که
قدیم و غیر متناهی باشد و نه معلوم مطلق که حادث و متناهی باشد بناء علی هذا هر احتیاجی خاص است و لازم است
نسبتش بحقیقت خاص نه بغیر احتیاج معلوم مطلق است و نسبت آن داده نمیشود بالذات و بالعرض مگر بحقیقت معلوم
مطلق و الا لازم آید اثبات نسبت احتیاج بالذات و بالعرض بحقیقت مجهول مطلق ممکن الوجود بود و این ملزوم
ممتنع الوجود است بدو جهت جهت اول آنکه هر محتاجی معلوم خاص است و محتاج منه آن نیز خاص و معلوم است بجهت
آنکه محتاج حقیقی باشد که احتیاج داشته باشد بوجود شئ که بالفعل دارای آن نباشد یا محتاج باشد از
عدم شئ که بالفعل دارای آن باشد والا لازم آید محتاج احتیاج داشته باشد از شئ عام غیر متناهی در حقیقت
خودش یعنی حقیقت خودش و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه احتیاج
نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق است والا لازم آید احتیاج ضد عدم احتیاج معلوم مطلق باشد یا لازم
آید احتیاج ضد عدم احتیاج مجهول مطلق بود یا لازم آید احتیاج نقیض عدم عدم احتیاج مجهول مطلق و هر یک
از ملزومات ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول بجهت آنست که جمع ضدین در شئ واحد از جهت
واحد ممتنع الوجود است اما رفعشان ممکن الوجود است و احتیاج و عدم احتیاج در شئ واحد از جهة واحد
رفع و جمعشان ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم ثانی و ثالث بجهة آنست که جمع رفع و جمع
نقیضین ممتنع الوجود است اما وجود احتیاج شئ از شئ ممکن الوجود است و عدم احتیاج آن شئ از آن
شئ ممکن الوجود است و عدم احتیاج آن شئ از آن شئ ممکن الوجود است و عدم احتیاج مجهول مطلق واجب الوجود

۲ بر محتاج مخصوص است بحقیقت معلوم
در نسبت احتیاج خاص
مطلقا بحقیقت معلوم
مطلق یا نسبت احتیاج

۳ احتیاج خاص مطلقا بحقیقت
مجهول مطلق یا لازم آید
نسبت احتیاج خاص الخاص
بمجهول مطلق یا لازم
آید نسبت

دراحتیاج

و احتیاج مجهول مطلق ممتنع الوجود است و مطلقا مستغنی از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از
جهات ما بین ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود نباشد نه بمقاصد و نه بضدیت و نه بتشابه
و نه بتماثل و نه بتداخل و نه بتوافق ۲ لنور سیم از مطلع ششم در بیان معنی عدم احتیاج خاص
که بی‌نیازی بالعرض است که جهت آن مستقیم جهات ممکنه است بدانکه عدم احتیاج یا معلوم مطلق است یا
مجهول مطلق یعنی عدم احتیاج یا معلوم الحقیقه است مطلقا یا مجهول الحقیقه است مطلقا والا لازم آید که عدم
احتیاج نه مجهول الحقیقه باشد و نه معلوم الحقیقه یا لازم آید که هم مجهول الحقیقه باشد و هم معلوم الحقیقه
و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما عدم احتیاج معلوم الحقیقه خاص
باشد والا لازم آید که غیر متناهی الحقیقه باشد و هر غیر متناهی الحقیقه قدیم بالذات باشد و هر قدیم با
الذات مجهول مطلق باشد و هر مجهول مطلق غنی از احتیاج است مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و هر عدم احتیاج خاص عرضی باشد یعنی رفع احتیاج خاص است احتیاج بالعرض باسباب
خارجی و داخلی بود والا لازم آید عدم احتیاج خاص ذاتی باشد و لذا این ملزوم لازم آید که ایجاد بی‌نیازی
ممکن الوجود باشد یا به بی‌نیازی ذاتی به خود یا بخود یا از مثل خود پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی
شود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم احتیاج
خاص عبارت از بی‌نیازی خاص بود و بی‌نیازی خاص عبارت از بی‌نیازی بالعرض باشد و بی‌نیازی بالعرض
معلوم الحقیقه باشد مطلقا و هر معلوم الحقیقه مطلقا حادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات است و بی‌نیازی بالعرض یعنی غنی بالعرض گویند و غنی بالعرض حقیقی باشد که دارای
احتیاج خاص باشد بالذات و حصول احتیاجش از غیر مثل خودش شود مطلقا والا لازم آید از بعض
جهات محتاج بالذات باشد و از بعض جهات بی‌احتیاج بالذات و این ملزوم ممتنع الوجود باشد
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و چون شرط رفع احتیاج محتاج بالذات باسباب خارجی و داخلی
باشد لهذا بی‌احتیاج بالعرض را بی‌احتیاج مقید گویند و لازم حقیقت غنی بالعرض است که معلوم
مطلق بود و شناخته میشود ۳ احتیاج ذاتی آن که پیدایش و بقا و فنایش مطلقا بخود باشد و نه بجنس
باشد و نه بمثل خود بود بلکه احتیاج بغیری باشد که غیر مثل خودش بود از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات والا لازم آید که پیدایش و بقا و فنای معلوم مطلق بخود یا بمثل خود یا بمثل خود باشد و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است و جهت امتناع هر یک در مطلع سیم در ضمن ادله عقلیه دلیل
دوم آنکه شناخته میشود و احتیاج ذاتی هر محتاج بالذات که بی‌احتیاج بالعرض است لصد و نعمتش است

۲ و اما بیان آنکه نسبت احتیاج بمحتاج مطلقا است
بحقیقت معلوم مطلق یا نسبت احتیاج خاص بحقیقت
معلوم خاص والا لازم آید نسبت احتیاج خاص بحقیقت مجهول مطلق
یا لازم آید نسبت احتیاج بحقیقت مجهول مطلق و هر یک از
ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین

۳ احتیاج ذاتی هر محتاج بالذات
بجای از مثل گوید دلیل عقلیه دلیل اول
الفست که شناخته میشود

اگر ممتنع الوجود است صدور فعل از او بی احتیاج بالعرض بدون علل اربع و در تعقلش نه از تعقلش باشد و در تعقلش بود
و در وجود تعقلش باشد و فعل محتاج بالعرض شرط ظهور اثر منش باشد از قوه بفعل بدلیل تسلیم اگر فعل غنی بالعرض
از منش باشد و منش بود و در منش باشد مطلقا یعنی خواه محتاجش داخل باشد یا خارجی یا هر دو خواه خود منش
محتاج یا محتاج موصوف باشد یا غیر خودش محتاج یا محتاج موصوف باشد یا هر دو و الا لازم آید بی احتیاجی ذاتی
غنی بالعرض باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم احتیاج عرضی عدم احتیاج
احتیاج عرضی یا عدم احتیاج مقید و عدم احتیاج خاص گویند و عدم احتیاج خاص ملزوم مطلق و حادث بالذات
و متناهی از جمیع جهات است و الا لازم آید که عدم احتیاج خاص عدم احتیاج مطلق و عدم احتیاج ذاتی و قدیم
بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که
احتیاج ذاتی و بی احتیاجی ذاتی بود و هر ملزوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات پیدایش
و بقا و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیری باشد که غیر منش خود منش و لا منش منشی
و لا منشی و لا منشی و الا لازم آید که حدوث و بقا و فنا و هر حادث از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات یا از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات بخود یا بخود خود یا بمنش خود باشد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم احتیاج عرضی یعنی رفع احتیاج
ذاتی است بالعرض و نسبت عدم احتیاج عرضی داده میشود مگر بحقیقت ملزوم مطلق و الا لازم آید نسبت
عدم احتیاج عرضی بمحمول مطلق و مگر لازم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر حقیقتی که از یک جهت بی احتیاج بالذات
لازم است که از جمیع جهات بالذات بی فنا باشد و الا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که احتیاج
ذاتی و عدم احتیاج ذاتی است و هر حقیقتی که از جمیع جهات بالذات بی احتیاج است ممتنع الوجود است بالعرض
محتاج باشد بجهت آنکه لازم آید از احتیاج عرضی عدم بی احتیاجی ذاتی با فنا و بی احتیاجی ذاتی با فنا
بی احتیاجی عرضی الا لازم آید اتحاد متعدد یعنی لازم آید دارای بی احتیاجی خاص بالذات و بالعرض
حقیقت باشد محتاج بالعرض که بی احتیاج از آن است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین **نور چهارم از مطلع ششم در تعریف احتیاج ذاتی** بدانکه
احتیاج ذاتی لازم حقیقت محتاج بالذات است و الا لازم آید احتیاج ذاتی لازم حقیقت بی احتیاج
بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی
باشد که نقیض و اضداد و امثال و نظایر و مشابهش ممکن الوجود باشد و محتاج بالذات حقیقی
باشد که بالذات دارا و دارنده و حافظ و ناصر و معین هیچ جهتی از جهات هستی بقا و فنا

۲ بجهت آنکه احتیاج عرضی لازم دارد احتیاج ذاتی با فنا، بی احتیاجی عرضی را

خود و غیر خود مطلق نباشد یعنی پیدایش و بقا و فنا و ذاتی خودش جز خودش از خودش یا مثل خودش ممتنع الوجود
باشد و الا لازم آید بی احتیاج بالذات باشد از جمیع جهات یا از بعض جهات و هر یک از ملزومین ممتنع
الوجود باشد بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی باشد که ظهور پیدایش و بقا و فنا و ذاتی
خودش و مثل خودش و ظهور یا محتاج خودش مثل خودش از خودش یا از مثل خودش و بجز خودش و بجز خودش
و در خودش و در مثل خودش ممتنع الوجود باشد مطلقا بجهت امتناعی که در ملزومین مذکور شد و محتاج بالذات
حقیقی باشد که در احتیاج یا محتاج ذهنیش و رفع احتیاج یا محتاج ذهنیش و در حدوث و ظهور و بقا
و فنا و یا محتاج ذهنیش مطلق مقهور بالذات باشد و الا لازم آید که مرید باشد و از این ملزوم لازم آید
که محتاج و فنا در عالم بالذات باشد و از این ملزوم لازم آید که بی احتیاج بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات از فعل و بفعل و در فعلی از افعال غیر متناهی العدد بی احتیاج بالذات باشد یعنی از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات جزو معلول علت باشد که از علت مطلق باشد از افعال
بی احتیاج بالذات و الا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا و محتاج بالذات و جمیع یا محتاج ذهنیش
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات بی احتیاج
باشد که از فعل و بفعل و در فعل بی احتیاج بالذات بود و از این ملزوم یا لازم آید که محتاج بالذات از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا قدیم بالذات یا بی خود یا بخود باشد یا بمنش خود باشد یا لازم آید
از فعل و بفعل و در فعلی از افعال بی احتیاج بالذات باشد یا لازم آید بی احتیاج بالذات یا فعلی مطلقا
نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که قدیم بالذات باشد
بالکه هر محتاج بالذاتی حادث بالذات است و هر قدیم بالذاتی غنی بالذات است لهذا این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که بی خود پیدا شده باشد و باقی باشد
و فانی شود چون از این ملزوم لازم آید محتاج بالذات محتاج بالذات غیر متناهی باشد از لا الی ابد چون
هستیش بی حدوث است و بی خودیش از لا بوده است و ابد خواهد بود لازم آید که مطلقا هستیش نباشد
از لا و ابدا چون فنایش بی حدوث است و بی خودیش از لا گذشته است و ابد خواهد بود و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که بخود پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود
چون از این ملزوم لازم آید تقدم نفس بر نفس و از این ملزوم لازم آید تحصیل حاصل و الخ این ملزوم
ثالث لازم آید تأخر نفس از نفس و از این ملزوم لازم آید تحصیل ممتنع الوجود که جمع و رفع نقیضین است و هر یک

و هر یک از لوازم این ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم رابع که بمثل خود پیدا شده و باقی مانده
و فانی شده باشد از این ملزوم لازم آید که هر یک از علل اربع یا مجموع علل اربع مرحقیقه بمثل صادق تواند
شد چون ممتنع الوجود است صدور فعل از حادث بالذات مگر ظهور مجموع علل اربع از این ملزوم لازم آید که حادث
بالذات از بعض جهات محتاج بالذات باشد و از بعض جهات بی احتیاج بالذات و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم خامس که محتاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات از فعل و منفعل و در فعلی از افعال بی احتیاج بالذات باشد از این ملزوم لازم آید بی احتیاج
بالذات در صدور فعل محتاج بالذات باشد بوجود و ظهور بالفعل علل اربع از این ملزوم لازم آید که قدیم الذات
و بی احتیاج از جمیع جهات به چیزی و از چیزی و در چیزی خلق کند و از این ملزوم لازم آید که با یدآلتی باشد قدیم
بالذات که بی احتیاج بالذات از آن آلت چیزی خلق کند و لازم آید که با ماده قبلی باشد قدیم بالذات که
بی احتیاج بالذات از آن ماده چیزی بیرون آرد و لازم آید که با یدحدی و فراغ قدیم بالذات باشد خالی
از موجود مطلق که بی احتیاج بالذات در آن فراغ خالی چیزی خلق کند و از وجود هر یک از لوازمات مذکوره
لازم آید تعدد قدماء و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم سادس
که بی احتیاج بالذات مطلق فعلی ... محتاج بالذات از فعل و منفعل و در فعل باشد ... پیدایش و بقاء
و فنایش بغیر پیدایش و بقاء و فناء محتاج بالذات به هستی غنی بالذات است از این ملزوم لازم آید که هستی قدیم
بالذات علت هستی هر یک از محتاجین بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید عجز و جهل و فرض و احتیاج ذاتی
حقیقت بی احتیاج بالذات و تغیر در ذات قدیم بجهت آنکه تغیر ذاتی معلول لازم دارد تغیر ذاتی علت را
یا لازم آید عدد محتاجین غیر متناهی ازلاً و ابداً بالفعل موجود باشند یا لازم آید حقیقت قدیم بالذات متناهی
باشد و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج حقیقی بالذات باشد
که فعلش شرط ظهور و بقاء و فناء ما یحتاج ذاتیش باشد بغیر شرط ظهور و بقاء و فناء ما یحتاج ذاتیش عمل اختیاری
خودش یا عمل اختیاری مثل خودش باشد و الا لازم آید که مقدور بالذات یا بالعرض باشد از این ملزوم لازم آید
یا لازم آید عدم تخلف صورت و سیرت جمیع محتاجین بالذات که بالفعل موجود هستند یا لازم آید که موجد هر ...
هر محتاج بالذات حکیم علی الاطلاق نباشد یا لازم آید که موجد ... در کار محتاجین یا محتاج یا جابر یا
عاجز یا مقهور بالذات یا ظالم یا مصدر فعل عبث شده باشد و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که محتاج بالذات مختار نباشد اما عمل اختیاری خودش
یا عمل اختیاری مثل خودش شرط ظهور و بقاء و فناء ما یحتاج ذاتیش باشد از این ملزوم یا لازم آید که ...

۲ صدور نشود

ومبق و ... ما یحتاج ذاتیش خودش یا مثل خودش باشد بغیر جود و بی احتیاج بالذات باشد یا لازم آید عمل اختیاری
محتاج بالذات عبث باشد بغیر صدور عمل اختیاریش و عدم صدور عمل اختیاریش برابر مساوی باشد نه در صدور
عمل اختیاریش نفع و ضرری باشد مطلقا و نه در عدم صدور عمل اختیاریش نفع و ضرری باشد مطلقا از این ملزوم
لازم آید جبر از موجد مبقی و مفنی بالذات با وجود اختیار بالفعل محتاج بالذات در جبری مظهر عجز یا جهل یا فرض
یا احتیاج یا فعل عبث شد از فاعل در عالم و خرید و مفنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی باشد که بالذات حادث و متناهی و
مرکب و معلوم باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم آید که محتاج بالذات قدیم بالذات
و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات
و در بعض جهات و در بعض جهات و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و محتاج بالذات حقیقی باشد که از مبدء حدوثش الی نهایت بقائش متحرک باشد بحرکت فطری در امتداد
بقاء معلوم یعنی در امتداد بقائی که مسبوق بعدم خودش باشد و منتهی بعدم خودش شود و الا لازم آید تغیر
در امتداد بقاء و یا لازم آید محتاج بالذات مرید اما ملزوم ثانی ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین اما ملزوم اول لازم آید خرق والتیام نقاط واحد و از این ملزوم لازم آید وجود خلاء یا
لازم آید احاطه نقاط واحد بر عدد حرف و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و
محتاج حقیقی باشد که جمیع ما یحتاج و مایحتاج که ملکات حدوث و ظهور آن در کون خاص بنحو اشرف از مبدء خلقت
آن کون الی نهایت بقاء آن کون و هر یک از محتاجین کون خاص مقدور بالقوه و در اول حدوث آن محتاج موجود باشد
یعنی مقدور باشد در آن مرتبه موجود بالقوه و بعد حدوث باشد و الا لازم آید که بی احتیاج بالذات مثل محتاج بالذات
باشد در جمیع جهات یا در بعض جهات و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و محتاج حقیقی بالذات باشد که حرکت فطریش یکی از دو طریق باشد مقدور الازمرتبه بالفعل بمرتبه الاحقی که ... آن است
یعنی فوق هر مرتبه بنحو القصد مراتب متکثرت از سعادات و شقاوات لیکن مراتب سعادات بالنسبه بیکدیگر
مختلفند تا مرتبه سعادتی که بالاتر از جمیع آن ... شرافت دارد و بر مرتبه سابقش که سابقا از بالفعل بود
بالقصد دارای آن بود و مراتب شقاوتش بالنسبه بیکدیگر مختلفند تا مرتبه شقاوتی که پستتر از جمیع آن مرتبت
خساست دارد و بر مرتبه ما قبلش که سابق از بالفعل بالقصد دارای آن بود چون در مرتبه بالفعل محتاج بالذات
متابعت حکم عقل نماید با اختیار و میل و دون اکراه و قبول مرجح عقلی کند و از قوه بفعل آرد هر مرتبه از
مراتب سعادات لاحقه متصله که مقتضی ملکات عمل اختیاری عقلانی عامل را دارد و تمام خرق سعادات و شقاوات

۲ در امتداد بقائیکه مسبوق بعدم خودش باشد و منتهی بعدم خودش شود

که لوازم اند با مرتبه متصله و لیلی یکدیگر بودند که هر یک با عامل مختار قبول نمایند از آن طریق دیگر کشش میبرند

کلا معدوم شوند در قوه و منع از ظهور کردند و سوای آن طریق خاصی از طرق سعادات که مقتضی عدل اختیاری حق و نفس

بود و چون در مرتبه بالفعل محتاج بالذات شد اعنی علم نفس نماید باختیار رد میکردن اکراه و قبول مرجح نفس کنند

و از قوه بفعل آید بمرتبه بمرتبه از مراتب شقاوات که اعم متعلق که مقتضی مکافات عمل اختیاری انفس آن عامل را دارد

و طرق سعادات و شقاوات که لوازم و لیلی یکدیگرند که هر یک از عامل مختار قبول اصلی نمودند از آن طریق

بمرتبه دیگر کشش میبردند کلا معدوم شود و در قوه و منع از ظهور کردند سوای آن طریق خاصی که از طرق شقاوات

که مقتضی عمل اختیاری نقیض بود و در عوض آن مرتبه که دارای آن شده است مفقود گردد گشته تا بمرتبه فوق

آن مرتبه فایض شود دخول سابق بجنین ماشاء و قدره که نهایت تقاوی آن محتاج بالذات والا لازم آید

صدور فعل عبث یا ظلم یا جبر از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید عدم ظهور رحمت لطف که اتمام حجت است

در واقع یا لازم آید تکلیف بجبری که بالقوه دارای آن جبر نباشد یا لازم آید ظهور احتیاج یا عجز یا جهل

یا فترت از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع

رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی باشد که محتاج بالذات باشد مطلقا لعبد در فعل از غیر

مثل خودش یا غیر موصوف علت باشد بجهت پیدایش و بقاء حقیقتش یا محتاج تعالیش والا لازم آید

که پیدایش و بقاء و احتیاجی [illegible] نباشد یا محتاج بالذات محتاج باشد مطلقا لعبد در فعل یا انفعالی

از مثل خودش یا محتاج بالذات محتاج باشد لعبد در فعل یا انفعال از خودش و هر یک از ملزومات مذکوره

ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات حقیقی باشد که محتاج بالعرض باشد

لعبد در فعل یا انفعالی از خودش لعبد در فعل یا انفعالی از مثل خودش یا شرط باشد یا بجهت ظهور مراتب

سعادات و لوازمش یا بجهت ظهور مراتب شقاوات و لوازمش والا لازم آید امتناع ظهور مراتب

سعادات مختلفه و مراتب شقاوات مختلفه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت لزوم ظهور مراتب سعادات

و شقاوات که طاعت و انکار حقیقت محتاج بالذات است از حکم عقل و هوای نفس و محتاج بالذات

حقیقی باشد که عدد افعالش متناهی باشد والا لازم آید عدد افعال محتاج بالذات غیر متناهی باشد

و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتی عدم تناهی حقیقت محتاج بالذات که بالذات متناهی است

نور پنجم از مطلع ششم در تعریف احتیاج عرضی بدانکه احتیاج عرضی لازم حقیقت محتاج بالذات است

یعنی ممتنع الوجود است وجود احتیاج عرضی مگر در حقیقت محتاج بالذات والا لازم آید بی احتیاج بالذات

محتاج بالعرض باشد یا لازم آید احتیاج عرضی مطلقا ممتنع الوجود باشد از ملزوم اول یا لازم آید

بعجز ذاتی

بیان احتیاج ۲

بعجز ذاتی بالذات از رفع منع غنی که منع کرده است ظهور آن را بحسب ~~[illegible]~~ ذات او را از حقیقت آن به احتیاج بالذات

لازم آید بجهل ذاتی به احتیاج بالذات از دانستن رفع منع غنی که منع کرده است ظهور آن را بحسب ذات او را از حقیقت

آن به احتیاج بالذات لازم آید فترت ذاتی به احتیاج بالذات از توانستن رفع منع غنی که منع کرده است ظهور آن

بحسب ذات او را از حقیقت آن به احتیاج بالذات لازم آید احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات وجود غنی که منع کرده است

ظهور آن بحسب ذات او را از حقیقت آن به احتیاج بالذات لازم آید [illegible]

بجهة حقیقت به احتیاج بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و از

ملزوم [illegible] ممتنع الوجود است لازم آید که محتاج بالذات محتاج بالعرض نباشد از این ملزوم لازم آید که

ممتنع بالذات [illegible] رفع احتیاج محتاج بالذات و از این ملزوم لازم آید عدم [illegible] و از این ملزوم لازم آید

عدم [illegible] مطلقه و از این ملزوم لازم آید عدم [illegible] هر که عمل بهوای نفس است مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم انکار طریق

مستقیم مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت از جمیع موجودات کون خاص مطلقا و این ملزوم

مرتبه [illegible] بطلان [illegible] اما محتاج بالذات که بالعرض محتاج است حقیقتی باشد

که بالذات [illegible] محتاج بالذات مذکور شد باشد یا مانع رفع بعض احتیاج ذاتی نماید

یا رافع رفع بعض احتیاجی عرض آن نماید والا لازم آید که عالم و مظلوم مطلقا موجود نباشد و از این ملزوم

یا لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت جمیع موجودات کون خاص مطلقا چنانکه مذکور شد یا لازم آید

اختلاف ذاتی صورت و سیرت موجودات کون خاص در مبدا اول حدوثشان از این ملزوم لازم آید

ظهور عجز یا جهل یا فترت یا احتیاج از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات یا لازم آید ظهور ظلم یا فعل

عبث از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین نور ششم از مطلع ششم در تعریف عدم احتیاج عرضی بدانکه عدم احتیاج عرضی لازم

~~حقیقت محتاج بالذات است والا لازم آید عدم احتیاج عرضی بدانکه عدم احتیاج عرضی لازم حقیقت~~

محتاج بالذات است والا لازم آید عدم احتیاج عرضی لازم حقیقت بی احتیاج بالذات باشد و از این ملزوم

لازم آید بی احتیاج بالذات محتاج بالذات به بی احتیاجی عرضی و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع

و جمع نقیضین یا لازم آید بی احتیاجی عرضی مطلقا بجهت محتاج بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید

عدم اختیار مختار مطلق چون مختار در اختیار امور اختیاریش بی احتیاج بالعرض است از این ملزوم لازم

آید عدم اختلاف در صورت و سیرت موجودات موجوده بالفعل در کون خاص چون حرکات موجودات

موجود فرزی باشد و حرکت حکیم علی الاطلاق و لازم آید صدور فعل عبث از [illegible] بی احتیاج بالذات

بجهت انکه بجهت از موجودات کون خاص شاعر نباشند مطلقا چون شعور لازم حقیقت مختار است قبل

از اختیار اختیار و در مرتبت اختیار ۲ بجهت ظهور انکه حکم عقل ظهور انکه حکم نفس و بعد از ظهور اختیار اختیار — ۲ اختیار

لازم است بجهت انکه دوازده اجر او مطاعت یا تالم از خود یا مخالفت یا لازم آید صدور ظلم از موجد مستحق بی

احتیاج بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و چون بی

احتیاجی عین مفهوم حقیقت محتاج بالذات است بمعنی که هر محتاج بالذات در هستی و بقا و فنا و حقیقتش

و لوازمات هر یک و در مکافات عمل اختیاریش محتاج بالذات و بالعرض است و در عمل اختیاریش محتاج

بالذات و بالعرض باشد بهر یک از علل اربع که اول را علت غائی و ثانی را علت صوری و ثالث را

علت مادی و رابع را علت فاعلی خوانند محتاج بالذات و بالعرض در وجود و ظهور و حصول هر یک از

علل اربع محتاج بالذات و بالعرض است و در عمل اختیاریش با وجود و ظهور علل اربع بی احتیاج بالعرض است

از ادراک و تمیز و اختیار چیزی که قابل ادراک و تمیز و اختیار است بی احتیاج بالعرض لکن ظهور ادراکش

علت ایجاد ادراک کردن و علت ظهور ادراک کردن از قوه بفعل و علت ایجاد کردن ادراکش

از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور ادراکش شرط ظهور ادراک کردنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور — ۳

ادراک مدرکش باشد از قوه بفعل و ظهور تمیزش علت ایجاد ۳ مطلق نباشد و ظهور تمیزش شرط ظهور تمیز — تمیز دادن و علت ظهور

کرداش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور تمیز متمیزش باشد از قوه بفعل و ظهور اختیارش ۳ شرط ظهور اختیار — تمیز دادن از قوه بفعل و علت ایجاد کردن

کردنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور اختیار مختارش باشد از قوه بفعل و الا لازم آید موجد مستحق — متمیزش و علت ظهور متمیزش از قوه بفعل

که غنی بالذات است یا مجبر کرده باشد بر مقدور و معلوم در اداش و جبر در صورتی است که مقدور و معلوم

در اداش محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقا یا تفویض فرموده باشد بر مقدور و معلوم در اداش — ۳ علت ایجاد اختیار

و تفویض در صورتی است که مقدور و معلوم در اداش محتاج بالذات و بی احتیاج بالعرض باشد مطلقا یا — کردن و علت ظهور

بی احتیاج بالذات باشد یا از فعل حکیم علی الاطلاق مطلقا عبث و بی فائده باشد و عبث و بی فائده — اختیار کردن از قوه

مقدور و معلوم در اداش در صورتی که مطلقا شعوری نداشته باشد چون شعور لازم اختیار است اغیر بی فائده باشد — بفعل و علت ایجاد کردن محتاج اختیارش

و حقیقتش بجهت حقیقت خودش ~~بجهت حقیقت خودش~~ بجهت حقیقت نفس خودش و هر یک از ملزومات مذکوره — و علت ظهور محتاج اختیارش از قوه بفعل مطلقا

ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محتاج بالذات و بالعرض مصدر صدور هیچ فعلی نتواند شد یعنی — نباشد و ظهور اختیار

ممتنع الوجود است صدور فعل از محتاج بالذات و بالعرض و الا لازم آید یا غنی بالذات یا محتاج بالذات غنی

بالعرض باشد چون در صدور فعل محتاج نیست و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

نور هفتم از مطلع ششم در بیان امتناع و وجوب و امکان صدور فعل و عدم صدور فعل از محتاج

بالذات

بالذات و محتاج بالعرض و غنی بالعرض ما انکه محتاج بالذات و محتاج بالعرض محال غنی بالعرض است چنانکه

مذکور شد ما انکه ممتنع الوجود است صدور فعل از غنی بالعرض بدون ظهور و تحقق علل اربع بجهت انکه غنی بالعرض

چون واجب است که بالذات محتاج باشد در جمیع جهات و از جمیع جهات و در جمیع جهات و واجب است عدم

صدور فعل مطلقا از محتاج بالذات و غنی بالعرض بدون تحقق و ظهور جمیع علل اربع بجهت انکه محتاج

بالذات چون به بیان این عرض محتاج بالذات بتحقق و ظهور جمیع علل اربع است و ممکن است صدور فعل خاص و عدم

صدور فعل خاص بجهت انکه غنی بالعرض که علل اربع ان فعل ممکن است ان غنی بالعرض موجود باشد چون مختار است

در صدور و عدم صدور ان فعل و هر فعل غنی بالعرض شرط ظهور شرط واما شد و توضیح این مطلب آنست که چون

غنی بالعرض ادراک و تمیز فایده یا ادراک و تمیز منع فائده از شر و دفع نماید با اسباب و دخل خارجی ان

مدرک و تمیز را علت غائی خوانند ~~.......~~ و علت غائی علت اول است از علل اربع و چون

غنی بالعرض ۲ یعنی ممکن است ظهور و حصول علت غائی از ان صورت و صورت مذکوره را علت صوری گویند و علت

صوری علت ثانی بود از علل اربع و چون محتاج بالذات و غنی بالعرض ادراک و تمیز مادی نماید که بالصورت در ان

ماده ممکن است بالفعل و ممکن است ظهور بالصورت از ان ماده با اسباب خارجی و دخل ان ماده را علت

مادی خوانند و علت مادی علت سیم است از علل اربع و چون محتاج بالذات و غنی بالعرض ادراک و تمیز اسباب

خارجی و دخل نماید که ممکن است از ان اسباب بالصورت را از کمون ان ماده بظهور آورد را علت فاعلی

از ظهور بالصورت که غنی بالعرض حاصل شود اسباب موصوف را علت فاعلی خوانند و علت فاعلی علت رابع است

از علل اربع و غنی بالعرض چون دارای علل اربع شود غنی بالعرض باشد در صدور فعل خاص ۳ و فعل خاص از غنی

بالعرض شرط ظهور شی خاص باشد از کمون بظهور یعنی غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است که فعل

خاص از غنی بالعرض شرط ظهور شی خاص باشد که ان شی خاص در کمون شی خاص محال است الا شی خاص باشد

و اثر فعل غنی بالعرض اثر شرط خوانند چون حکمت منتظر چنان قرار داده موجود است لعلاوه جهت ظهور اثر

از فعل غنی بالعرض ظهور علل اربع باشد یعنی صدور فعلش شرط ظهور اثر شی و در شی باشد و ظهور اثر ان فعل موصوف

خارج از ان فعل باشد و فعلش خارج شود و در فعلش نباشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

و ان اثر از شی بر شی و در شی موجود و ظاهر گردد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مگر جهت علت

فعل غنی بالعرض و جهت شرط بجهت اثر فعل موصوف که ظهور هر یک از قوه بفعل بجهت امتناع ذاتیش باشد

بلکه بجهت انکه حکیم علی الاطلاق که بی احتیاج بالذات است قرار فرموده است و ان بجهان ظهور اختیار غنی

بالعرض است که حکیم علی الاطلاق ان اختیار را مظهر مراتب سعادات و شقاوات قرار فرموده است تا مظهر کمال لطفش

ادراک و تمیز صدور یا ۳ فائده یا اسباب خارجی
و دافع که ممکن باشد حصول علت غائی
از ان صدور محصلان غنی بالعرض

۳ عدم صدور فعل خاص و

باشد در خلق و فعل که از افعال به احتیاج بالعرض صادر میشود قبل از صدور آن فعل آن غنی بالعرض جاهل و عاجز و محتاج باشد
بجهت کسب اسباب خارجی و داخلی و کسب علم حادث و قدرت حادث و اختیار که حادث نیست تا مقصود فعل تواند
شد نوع هشتم از مطلع ششم در بیان حقیقت احتیاج غنی بالعرض که حادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و معلوم مطلق و مقدور مطلق و مراد مطلق که آن را بی نیازی ممکن خوانند و ظهور حقیقت او موقوف
بسه دلیل عقلی میشود دلیل اول آنکه بی نیازی هر چه بی نیازی یا بالذات است که عین بی نیازیست و مجهول مطلق
و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و ظهور اثر بی نیازی ذاتی که فعل بی نیازیست
لا من شی و لا بشی و لا فی شی پیدا نشود و باقی باشد و فانی گردد [illegible] فعل موصوف از فعل و منفعل و در فعل
بود یا بالعرض است که افراد بی نیاز و غیر از بی نیازیست و معلوم مطلق و حادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات و ظهور اثر بی نیازی عرضی که فعل بی نیازیست از شی و بشی و در شی پیدا شود و
باقی باشد و فانی گردد و در اثر فعل موصوف نه از فعل باشد و نه منفعل بود و نه در فعل باشد و الا لازم آید که بی نیاز
نه بالذات باشد و نه بالعرض یا لازم آید هم بالذات و هم بالعرض و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است
اما امتناع ملزوم اول فمانی بجهت آنست که بی نیازی بی نیاز بالذات نه بخود باشد و نه بی خود
و نه [illegible] بجهت آنکه اگر بی نیازی بی نیاز بالذات که خود باشد لازم آید تقدم شی بر نفس و تقدم نفس مسبوق باشد
بر شی که تحصیل حاصل است و اگر بی نیازی بی نیاز بالذات [illegible] بخود باشد لازم آید یکی از شش صورت
صورت اول آنکه بی نیاز بالذات مسبوق بعدم خود باشد صورت دوم آنکه مسبوق بعدم مثل خودش باشد صورت
سیم آنکه مسبوق بعدم غیر مثل خودش باشد صورت چهارم آنکه مسبوق بوجود مثل خودش باشد صورت پنجم آنکه
مسبوق بوجود غیر مثل خودش باشد صورت ششم آنکه مسبوق نباشد مطلقا صورت اول و ثانی و ثالث
و رابع و خامس ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم مسبوقیت است مطلق حدوث و احتیاج و معلولیت و ترکیب
و تناهی ذاتی مطلقا و رفع و جمع احتیاج ذاتی و بی نیازی ذاتی ممتنع الوجود است و صورت سادس واجب الوجود
بجهت آنکه لازم عدم مسبوقیت است مطلق قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتی و عدم ترکیب ذاتی
و عدم تناهی ذاتی مطلق چون قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتی و عدم ترکیب ذاتی و عدم
تناهی ذاتی را مطلقا نقیض و ضدی و ثانی و تناهی نباشد و اگر بی نیازی بی نیاز بالذات بغیر خودش
باشد مطلقا لازم آید که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق و حادث و متناهی و مرکب
باشد بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بنابر آنچه
مذکور شد که هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است لازم است که بی نیازی بی نیاز بالذات غنی از

احداث

از احداث و ابقاء و تغیر و ترکیب و تناهی و جمیع جهات ممکنه باشد و این ملزوم لازم دارد که بی نیازی ذاتی
بالذات قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق بود و بی نیازی بی نیاز بالعرض ممتنع الوجود است مگر از
غیر خودش و بغیر خودش و در غیر خودش حاصل شود و الا لازم آید که بی نیازی بی نیاز بالعرض یا ذاتی باشد
بالکل در جمیع جهات هم ذاتی باشد و هم عرضی یا از بعضی جهات ذاتی باشد و از بعضی جهات عرضی و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ما بین بی نیازی ذاتی و بی نیازی عرضی بهیچ
جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات نقاضت و ضدیت و مماثلت و
مشابهت مطلقا نباشد بهیچ جهت جهت اول آنکه بی نیازی ذاتی عین بی نیاز بالذات باشد
و الا لازم آید بعضی بی نیازی غیر حقیقت بی نیاز بالذات باشد یا جزو حقیقت بی نیاز بالذات باشد
و این ملزوم لازم دارد که بی نیازی ذاتی عین بی نیازی عرضی باشد و این ملزوم لازم دارد که بی نیازی
ذاتی یا باشد و حادث باشد بغیر مسبوق بعدمی یا وجودی باشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم است بی نیازی ذاتی قدیم بالذات باشد غیر مسبوق بعدمی و
وجودی مطلقا نباشد و الا لازم آید یا حادث بالذات باشد یا مرکب باشد از حادث و قدیم یا لازم
آید بی نیازی قدیم باشد و خارج از حقیقت بی نیاز باشد اما ملزوم اول و ثانی لازم دارد ترکیب
و هر مرکبی بالذات محتاج بترکیب است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و
از ملزوم ثالث لازم آید تعدد قدما و لازم دارد تعدد قدما و ترکیب و لازم ترکیب احتیاج ذاتی است
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور بی نیازی ذاتی از حقیقت بی نیاز
بالذات لا من شی و لا بشی و لا فی شی بود و الا لازم آید تعدد قدما و بی نیازی عرضی لازم است عین
حقیقت بی نیاز بالعرض نباشد یا جزو حقیقت بی نیاز بالعرض و خارج از حقیقت بی نیاز بالعرض باشد
و حدوث بی نیازی عرضی در حقیقت بی نیاز بالعرض با فاضه غیر شده بی نیاز بالعرض باشد و بکسب بی نیاز
بالعرض باشد باسباب داخلی و خارجی و الا لازم آید یا بی نیازی عرضی ذاتی بی نیاز بالعرض باشد
یا لازم آید حدوث بی نیازی در حقیقت بی نیاز بالعرض با فاضه مثل حقیقت بی نیاز بالعرض باشد یا لازم
آید حدوث بی نیازی عرضی در بی نیاز بالعرض باسباب خارجی باشد و دون اسباب داخلی یا باسباب
داخلی باشد و دون خارجی یا نه باسباب داخلی باشد و نه باسباب خارجی اما استلزام اول
ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتی جمع بی نیازی ذاتی با بی نیازی عرضی اما استلزام ثانی که افاضه
بی نیازی از مثل خودش حادث شده باشد در حقیقت بی نیاز بالعرض ممتنع الوجود است بجهت آنکه بی
نیازی که افاضه میشود از بی نیاز بالعرض بی نیاز بالعرض لازم آید یا بی نیاز بالعرض موجد این نیازی

عرضی باشد یا لازم آید لی نیاز بالعرض باسباب بی نیازی که خود دارد تفویض بغیر خود نتواند پس هر یک از ملزومات
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم ثالث و رابع که حدوث لی نیازی در بی نیاز
بالعرض باسباب الی باشد که داخل در حقیقت بی نیاز بالعرض باشد یا باسباب باشد که خارج از حقیقت لی نیاز
بالعرض باشد و اسباب مطلقا شرط ظهور لی نیازی عرضی باشد در لی نیاز بالعرض موجد ظهور او نه موجد حقیقت
بی نیازی تواند شد و الا لازم آید که مفتقر بالذات فی حد الذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین اما ملزوم خامس که حدوث بی نیازی در بی نیاز بالعرض نه باسباب داخلی باشد و نه
باسباب خارجی و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع اسباب داخلی و خارجی در بی نیازی ذاتی و در ایجاد
و ظهور بی نیازی عرضی یا لازم آید لی نیازی عرضی عین بی نیاز بالعرض باشد از این ملزوم لازم آید که صفت
معلوم مطلق عین موصوف معلوم مطلق بود یا لازم آید حدوث لی نیازی عرضی بدون حقیقت بی نیاز بالعرض
ممکن الوجود باشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه بجهت
ظهور اثر بی نیازی بی نیاز بالذات لازم است مجهول مطلق بود مطلقا بغیر قید از ظهور اثر خاص و حین
ظهور آن و قبل و بقا و فنا و اثر خاص و بعد از فنا اثر خاص که جهتش مجهول مطلق باشد و الا لازم آید متناهی
قدیم بالذات مترکب در حقیقت از حدود و جهات امکانیه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر
حقیقتی که از یک جهت معلوم باشد لازم است که از جمیع جهات معلوم باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
آنکه امتناع رفع و جمع نقیضین و حتمیت ظهور اثر بی نیازی بی نیاز بالعرض لازم است معلوم مطلق بود مطلقا
بغیر از ظهور اثر خاص و حین ظهور و قبل و بقا و فنا و اثر خاص که جهتش معلوم مطلق باشد و الا لازم آید موثر
معلوم مطلق باشد و اثر معلوم مطلق بود و جهت ظهور اثر معلوم مطلق از موثر معلوم مطلق یا محض مجهول مطلق
بود و لذا این ملزوم لازم آید حدوث غیر متناهی از متناهی بر متناهی و لازم آید ایجاد غیر متناهی مطلقا و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم آنکه بی نیازی بی نیاز بالذات
لازم است قدیم بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجود و عدم مطلق نباشد و منتهی بوجود و عدم نشود
مطلقا و الا لازم آید بی نیازی لی نیاز بالذات حادث بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بعدمی و وجودی
باشد و منتهی بعدمی و وجودی شود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که نیاز ذاتی
و بی نیازی است یا لازم آید که قدیم بالذات متناهی بالذات شد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین که نیاز ذاتی و بی نیازی است یا لازم آید که قدیم بالذات متناهی بالذات
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بی نیاز بالعرض لازم است حادث بالذات
باشد مطلقا یعنی مسبوق باشد مطلقا و منتهی شود مطلقا و الا لازم آید بی نیازی لی نیاز بالعرض قدیم

بالذات نباشد

بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجود و عدم نباشد و منتهی بوجود و عدم نشود مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و این ملزوم لازم دارد که حادث بالذات منتهی از جمیع جهات باشد و الا لازم آید
غیر متناهی باشد مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه لازم
بی نیازی بالذات است که عالم باشد بعلمی که عین بی نیاز بالذات بود و عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود
غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و علمش مجهول مطلق بود و الا لازم آید بی نیاز بالذات جاهل بالذات باشد
بجهل معلوم مطلق که نقیض علم است جهل معلوم مطلق است بجهت آنکه هر جهلی معلوم است نقیض ممتنع الوجود است جهل غیر معلوم
و بیان آن در ادله عقلیه مذکور است یا لازم آید عالم بالذات اما عالم بالذات باشد بمعلومات ممکن
الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید که علم ذاتی معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است اما امتناع ملزوم اول که بی نیاز بالذات جاهل بالذات باشد بجهل معلوم مطلق که
نقیض علم جهل معلوم مطلق است بجهت آنکه هر جاهل بالذات مطلق معلوم الحقیقه است و هر معلوم الحقیقه
مفتقر بالذات است مطلقا و هر مفتقر بالذات مطلق محتاج بالذات است و این ملزوم ممتنع الوجود است
بدو جهت جهت اول آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع بی نیازی ذاتی یا امتناع ذاتی جهت دوم
آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع مجهول مطلق با معلوم مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که عالم بالذات باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی
العدد ازلا و ابدا بجهت آنکه معلومات متناهی الحقیقه چون متناهی العدد باشند لازم آید علم ذاتی معلوم
مذکوره متناهی باشد مطلقا و از این ملزوم لازم آید ترکیب و هر ترکیبی بالذات محتاج است و هر محتاج
بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و محتاج
بالذات با بی نیاز بالذات و معلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع ملزوم ثالث که علم ذاتی
معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت علم ذاتی و الا لازم آید که علم ذاتی مرکب باشد و هر مرکب
بالذات بالذات محتاج است و ممتنع الوجود است جمع و رفع محتاج بالذات با بی نیاز بالذات یعنی حصول
آن علم بجهت عالم بالعرض باسباب داخلی و خارجی باشد چنانکه تفصیل در بیان علم عرضی مذکور خواهد شد
یا آنکه لازم لی نیازی بی نیاز بالعرض است که عالم باشد بعلمی که غیر بی نیاز بالعرض بجهت مجعول آن علم بجهت عالم بالعرض
باسباب داخلی و خارجی باشد چنانکه تفصیل در بیان علم عرضی مذکور خواهد شد و عالم باشد بمعلومات
ممکن الوجود متناهی العدد که آن معلوم بعینه یا باجزائه یا بمثل یا بشبهش در خارج موجود باشد و کسب نماید عالم
بالعرض بعلم کسبی عرضی علمش معلوم مطلق بود و الا لازم آید لی نیاز بالعرض جاهل بالذات و بالعرض باشد
مطلقا یا لازم آید بی نیاز بالعرض ۲ شد اما عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد

۲ عالم بالعرض

ازلاً وابداً یا لازم آید که علم عرضی عالم بالعرض مجهول مطلق بود یا لازم آید که علم بالعرض عالم باشد بمعلومات متناهی
العدد مطلقا خواه موجود در خارج باشد بعینه یا باجزاء یا بمثل یا بشبه قبل از حصول علم خواه موجود در خارج قبل
از کسب مطلق نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که بی نیاز
بالعرض جاهل بالذات و بالعرض باشد مطلقا بجهت آن است که بی نیازی بی نیاز بالعرض از صدور فعل و عدم
صدور فعل است و لازم صدور و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و جاهل
بالذات و بالعرض ممتنع الوجود است مطلقا صدور فعل و عدم صدور فعل تواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که بی نیاز بالعرض عالم بالعرض باشد اما عالم
باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که مجهول
هم معلوم مطلق و مجهول مطلق باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثالث که علم عرضی عالم بالعرض مجهول مطلق بود بجهت آن است که علم عرضی حادث بالذات است مطلقا و
هر حادث بالذات مطلقا معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع معلوم مطلق با غیر معلوم مطلق اما امتناع
ملزوم رابع که عالم بالعرض عالم باشد بمعلومات متناهی العدد مطلقا خواه قبل از کسب در خارج موجود باشد بذاته
یا بمثل یا بشبه یا باجزائه خواه قبل از کسب آن علم معلوماتش مطلقا در خارج نباشد و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت آنکه لازم آید که علم عرضی کسبی معلوم علم ذاتی غیر معلوم بود و ممتنع الوجود است جمع و رفع غیر معلوم مطلق
با معلوم مطلق مطلقا جهت پنجم آنکه بی نیازی بی نیاز بالذات لازم دارد که بالذات قادر باشد بقدرتی
که عین بی نیاز بالذات باشد و قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد بتدریج ازلاً و ابداً
و قدرتش مجهول بود و الا لازم آید بی نیاز بالذات عاجز بالذات باشد بعجز معلوم مطلق که نقیض عدم
عجز معلوم مطلق بود بجهت آنکه هر عجزی معلوم مطلق است غیر ممتنع الوجود است عجز مجهول مطلق و بیان آن در دلائل
عقلیه شده است یا لازم آید قادر بالذات باشد بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد ازلاً و ابداً
یا لازم آید قدرت ذاتیش معلوم مطلق بود و هر یک از حصول این ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما
امتناع ملزوم اول که قادر بالذات عاجز باشد بعجز معلوم مطلق که نقیض عدم عجز معلوم مطلق است بجهت آنکه هر عجزی
مطلق بالذات معلوم الحقیقه است و هر معلوم الحقیقه بالذات مقدور است مطلق و هر مقدور بالذات جاهل بالذات است
مطلقا و هر جاهل بالذات بالذات محتاج است مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بدو جهت جهت اول
آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع بی نیازی ذاتی با احتیاج ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع
غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم ثانی که قادر بالذات باشد بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد ازلاً و ابداً بجهت آنکه مقدورات

متناهی که حقیقت چون متناهی العدد باشد لازم آید قدرت ذاتی بمقدورات مذکوره متناهی باشد مطلقا و لازم ذات
متناهی مرکب است و هر مرکبی بالذات محتاج است و هر محتاج بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و معلوم مطلق با غیر معلوم مطلق اما
امتناع ملزوم ثالث که قدرت ذاتیش معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت قدرت ذاتی
مطلقا و الا لازم آید قدرت ذاتی مرکب باشد و هر مرکبی بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج بالذات با غیر
محتاج بالذات ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم بی نیازی بالعرض است که قادر باشد بقدرتی که غیر حقیقت بی نیاز
بالعرض است و قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد بقدرتی که عرضی کسبی باشد و قدرتش معلوم مطلق
بود و الا لازم آید بی نیاز بالعرض عاجز بالذات و بالعرض باشد مطلقا یا لازم آید بی نیاز بالعرض قادر بالعرض
باشد اما قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً یا لازم آید قدرت عرضی غیر معلوم
بود مطلقا و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که بی نیاز بالعرض عاجز
بالذات و بالعرض باشد مطلقا بجهت آن است که بی نیازی بی نیاز بالعرض از صدور فعل و عدم صدور
فعل است و لازم صدور و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و عاجز بالذات
و بالعرض ممتنع الوجود است مطلقا صدور فعل و عدم صدور فعل تواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که بی نیاز بالعرض قادر بالعرض شد اما قادر باشد
بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که علم
قدرت معلوم مطلق است بمقدور غیر معلوم و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم ثالث که قدرت عرضی غیر معلوم مطلق بود بجهت آن است که قدرت عرضی حادث بالذات است
و هر حادث بالذات معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع معلوم مطلق با غیر معلوم مطلق جهت
ششم آنکه بی نیازی بی نیاز بالذات لازم دارد که بالذات مرید باشد بارادتی که عین بی
نیاز بالذات باشد و مرید باشد بمرادات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و اراده اش
مجهول مطلق بود و الا لازم آید بی نیازی بالذات مقهور بالذات باشد بقهرت معلوم مطلق که نقیض عدم قهرت
معلوم مطلق بود بجهت آنکه هر قهری معلوم مطلق است یعنی ممتنع الوجود است قهرت غیر معلوم و بیان آن در دلایل عقلیه
شده است یا لازم آید که مرید بالذات باشد اما مرید بالذات باشد بمرادات ممکن الوجود متناهی العدد
ازلاً و ابداً یا لازم آید اراده ذاتیش معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که بی نیاز بالذات مقهور بالذات باشد بقهرت معلوم مطلق که نقیض عدم قهرت معلوم مطلق
بود بجهت آنکه هر قهرتی معلوم مطلق است بجهت آنکه هر مقهوری بالذات مطلقا معلوم الحقیقه است و هر معلوم الحقیقه

بالذات مقهور است مطلقا و مقهور بالذات مطلق جاهل بالذات و عاجز بالذات باشد و هر جاهل و عاجز بالذات
بالذات محتاج است مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است به دو جهت جهت اول آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع بی نیازی
ذاتی با احتیاج ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق و متناهی با غیر متناهی
و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که غیر یک باشد
اما غیر یک باشد مرادات ممکن الوجود متناهی العدد و لازم آید بجهت آنکه مرادات متناهی که تفهیم چون متناهی العدد باشند
لازم آید اراده او به مرادات مذکوره متناهی باشد مطلقا و لازم آید حقیقت هر متناهی مرکب است و هر مرکبی با
الذات محتاج است و هر محتاجی بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع مرکب
با غیر مرکب و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و معلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع ملزوم ثالث
که اراده ذاتیش معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است [3] اراده مطلق و الا لازم آید که اراده مرکب باشد — معلومیت
و هر مرکبی بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج بالذات ممتنع الوجود است با آنکه لازم آید بی نیازی بالعرض است
که متناهی باشد باختیاری که غیر حقیقت بی نیاز بالعرض و مختار باشد به مختارات ممکن الوجود متناهی العدد
با اختیار کسبی عرضی الوجود اختیارش معلوم مطلق بوده قبل از اختیار [illegible] مختار [illegible] موجود در خارج باشد
[illegible] یا با اجزاء [illegible] یا [illegible] و الا لازم آید بی نیاز بالعرض مقهور بالذات و بالعرض باشد مطلقا
یا لازم آید بی نیاز بالعرض مختار باشد اما مختار باشد به مختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا
یا لازم آید حقیقت اختیار مجهول مطلق بود یا لازم آید مختار بالعرض مختار باشد به مختارات ممکن الوجود
مطلقا و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که بی نیاز بالعرض مقهور بالذات
و بالعرض باشد مطلقا بجهت آن است که بی نیازی بی نیاز بالعرض از صدور فعل و عدم صدور فعل است و لازم
صدور و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم و قدرت [illegible] مقهور بالذات و بالعرض ممتنع الوجود
مقهور صدور و عدم صدور [illegible] و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثانی که بی نیاز بالعرض مختار باشد اما مختار باشد به مختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا
و ابدا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید احاطه اختیار معلوم مطلق به مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که اختیار مجهول مطلق بود
بجهت آن است که اختیار صفت بالذات است و هر صفت بالذاتی معلوم مطلق است و ممتنع الوجود است رفع
و جمع معلوم مطلق و مجهول مطلق اما امتناع ملزوم رابع بجهت آن است که لازم می آید احاطه معلوم مطلق
بر مجهول مطلق بجهت آنکه حقیقت اختیار و مختار صفت بالذات است و مختارات سابقه و حالیه و آتیه [illegible]
غیر متناهی العدد است و هر غیر متناهی العددی مجهول مطلق است و احاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق ممتنع الوجود است

بجهت

بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت هفتم بدانکه عدد معلومات و مقدورات و مرادات علم و قدرت و اراده ذاتی
قدیم است و قدیم غیر متناهی است و هر یک از معلومات و مقدورات و مرادات حادث شونده و هر حادثی متناهی است بالقوه
و بالفعل و عدد معلومات و مقدورات و مرادات حقیقت علم غیر متناهی ذاتی خود تعلق ندارند و الا لازم تناهی تعلق
علم و قدرت و اراده غیر متناهی ذاتیه بر معلومات و مقدورات و مرادات ذات قدیم و تناهی تعلق قدرت
ازلیه بر مقدورات [illegible] متناهی قدرت ذاتی یا لازم آید عجز از تعلق قدرت قدیم به مقدور حادث یا لازم آید ظهور
مقهوریت ذات قدیم به علم [illegible] از ممکنات غیر متناهی العدد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و معلومات و مقدورات و مرادات علم و قدرت و اراده ذات قدیم منحصر به [illegible] صفت
صنف اول علم ممکن است به معلوم ممکن مطلقا یعنی خواه حادث شده باشد و فنا یافته باشد [illegible] خواه بالقوه و خواه
بالفعل یا حادث بالقوه و بالفعل باشد یا حادث نشود بالقوه و یا بالفعل صنف دوم معلوم ممکن به علم ممکن است
مطلقا صنف سیم عالم ممکن به علم ممکن به معلوم ممکن است مطلقا اما عدد معلومات و مقدورات و مختارات
علم و قدرت و اختیار حادث متناهی است و هر یک از معلومات و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث
تقدم ذاتی دارند بالقوه و بالفعل و بالرتبه و الا لازم آید عدم تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار عرضی متناهی بر معلومات
و مقدورات و مختارات آن و عدم تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار حادث عرضی لازم دارد عدم تناهی حقیقت متناهی
را یا لازم آید اجتماع و ارتفاع ذات متناهی بالذات غیر متناهی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین جهت هشتم بدانکه حقیقت بی نیازی بی نیاز قدیم واجب است که بالذات بی نیاز
باشد از وجود و حدوث و ظهور و احتیاج بالذات و علم و اختیار و قدرت حادث معلوم و مقدور و مختار حادث و عالم
و قادر و مختار حادث از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و مجهول مطلق بود و حقیقت بی نیازی بی نیاز
بالعرض واجب است که بالذات محتاج باشد بجهت وجود و ظهور و علم و قدرت و اختیار عرضی و معلوم و مقدور و مختار
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات دلیل دوم بدانکه هر حقیقت بالذات بی نیاز است یا بالعرض
بی نیاز است و الا لازم آید حقیقتی که بالذات و بالعرض محتاج باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه حقیقتی
که بالذات و بالعرض محتاج باشد ممتنع الوجود است که [illegible] منشا اثر نتواند شد و الا لازم آید [illegible] و بقاء و فناء حقیقت
[illegible] باشد یعنی موجدی و مبقی و مفنی مطلق نداشته باشد یا موجد و مبقی و مفنی [illegible] محتاج بالذات
و عرضی بالعرض باشد یعنی موجد و مبقی و مفنی [illegible] للایجاد و الابقاء و الافناء [illegible] بالذات محتاج به اسباب داخلی
یا اسباب خارجی یا اسباب داخلی و خارجی باشد یعنی ظهور اثر بی نیازی [illegible] از شیء [illegible] شیء در شیء باشد
یا موجد و مبقی و مفنی غنی بالذات باشد یعنی موجد و مبقی و مفنی [illegible] الایجاد و الابقاء و الافناء ذاتی آن غنی
از اسباب داخلی و خارجی بود یعنی ظهور اثر بی نیازی بی نیاز بالذات [illegible] و لا بشیء و لا فی شیء [illegible]

یا موجد مبق و معنی علت باشد بجهت ابکار و بقا و فنا و ان مطلقا یعنی خواه باسباب خواه بی اسباب و هر یک
از ملزومات مذکوره منع الوجوب است اما امتناع ملزوم اول که محتاج بالذات و بالعرض بی احتیاج بعید بید باشد
یعنی مطلقا موجودی مذ نشنه باشد آنست که هر حقیقتی که ازلا و ابدا بی جهت دید بید نشود و باقی باشد و فانی کرد ملازم
دارد که ازلا و ابدا بی وجود باشد و هم باقی باشد و هم باشد و هم فانی شود و هم نشود و جهت آنکه ازلا و ابدا بی وجودی
بجهت حقیقت موصوف شود بجهت و ملزوم مذکور منع الوجوب است که منتج امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثانی که موجد مبق و معنی محتاج بالذات و بالعرض حقیقتی نباشد که محتاج بالذات و غنی بالعرض باشد
آنست که غنی بالعرض منع الوجوب است مصدر فعل توانند شد مگر بمعاونت علل اربع که اسباب داخلی و خارجی باشد
و این ملزوم منع الوجوب است بجهت حجت اول آنکه علل اربع شرط ظهور وجود اند از قوه بفعل منع الوجوبست
بالذات که موجد توانند شد مطلق حجت دوم آنکه علل اربع اگر قدیم باشد لازم آید تعدد قدما حجت سیم
آنکه هر محتاج بالذات با محتاج در وجودش بالذات محتاج است و خاتمی که بالعرض رفع احتیاج محتاج بالذات تواند
شد از علت غائی خوانند و محتاج بالذات مقرره عالم کرد در نحو قطب و قوه مدرکه و قوه ممیزه با عانت عقل
یا امداد نفس بران فائده در صورتی که چون شبیه آن در خارج محقق شود شرط ظهوران فائده توانند شد و مراد
که الصورت اجزاء ان ماده باشد و رحبا که ان صورت ما از ان ماده تواند بیرون آورد و در صورت ماند
نحوی که الصورت شرط ظهوران فائده کرد و بواسطه رسول داخلی که عقل است یا بواسطه رسول خارجی که نبی و رسول
یا بواسطه شیطان داخلی که نفس است یا بواسطه شیطان خارجی که ابلیس لعین یا جن است و فائده مذکوره را علت غائی
گویند و منشا علت غائی احتیاج ذاتی محتاج بالذات است و علت غائی مقرره و علت غائی اول از علل اربع
و علت غائی شرط ظهور رفع احتیاج محتاج بالذات و بالعرض توانند شد و ان صورتی که شرط ظهوران
فائده توانند شد شبیه ان را علت صوری گویند و علت صوری علت دوم است از علل اربع و تحقق علت
صوری در خیال محتاج بالذات است و یکی از صور خیالیه ان محتاج بالذات باشد اما علت مادی
حقیقتی باشد خارجی که شبیه علت صوری در وی بالفعل موجود باشد بنحو کمون و ممکن باشد اخراج شبیه
علت صوری از ان ماده باسباب یعنی ممکن باشد با تحقق شرط ظهور شبیه علت صوری شود از کمون اما در
در حالتی که شبیه علت صوری در ان ماده مکنون باشد بالفعل یعنی بعضی از اجزاء ان ماده باشد و ماده
حقیقی باشد خارجی و ان را علت مادی گویند و علت مادی علت سیم است از علل اربع و اسباب
خارجی و داخلی که شرط ظهور شبیه علت صوری باشند و شرط ظهور علت غائی شوند از شبیه علت صوری
ان را علت فاعلی گویند و علت فاعلی علت آخر است از علل اربع و منع الوجود باشد صدور فعل مفید از
فاعل با لعرض که غنی بالعرض است مگر بتحقق علل اربع بنحوی که مذکور شد اما امتناع ملزوم ثالث

که موجد مبق

که موجد مبق و معنی حقیقت محتاج بالذات و محتاج بالعرض غنی بالذات باشد یعنی ظهور اثر بی نیازی فی نفسه این
نمی بلا نفس و بعلل نفس باشد بجهت آنست که حقیقت محتاج بالذات و بالعرض مطلقا منشا اثر نتوانند شد بخودی خود
نه بجهت خودش و بجهت غیر خودش مطلقا و حقیقتی که مطلقا منشا اثر نتوانند شد بعد ظهور کمال احتیاج یا جهل یا عجز
یا ترشح فی عالم فساد و مرید بالذات بود و ظهور فعل عبث یا ظلم از حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از
ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون معلوم شد بی نیازی و به نیازی ذاتی
و بی نیازی عرضی اما بی نیازی ذاتی آنست که عین حقیقت به نیاز باشد مطلقا و لازم این تعریف است
که به نیاز بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد و احداث و ابقاء و افناء هر فعلی از
افعال غیر متناهی العدد نفس لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ بود و حدوث و بقاء و فناء هر فعلی از افعال
غیر متناهی العدد نفس با ان فعل و از ان فعل و در ان فعل باشد والا لازم آید که بی نیازی ذاتی عین
حقیقت به نیاز بالذات نباشد یا لازم آید که به نیازی ذاتی عین به نیاز بالذات باشد و لیکن بی
نیاز بالذات معلوم مطلق و حادث و متناهی بالذات باشد یا لازم آید به نیازی به نیاز بالذات عین
حقیقت به نیاز باشد و به نیاز بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود اما محدث
و مبقی و مفنی افعال نباشد یا لازم آید که به نیازی به نیاز بالذات عین حقیقت به نیاز باشد و
به نیاز بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مبقی و مفنی افعال باشد اما
محدث و مبقی و مفنی افعال غیر متناهی العدد نباشد یا لازم آید به نیازی بالذات عین حقیقت
به نیاز باشد و به نیاز بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مبقی و
مفنی افعال غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و بقاء و فناء هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد نفس
لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ نباشد یا لازم آید به نیازی بی نیاز بالذات عین ذات بی نیاز
باشد و به نیاز بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و حدوث و بقاء و فنای اثر فعلی
از افعال غیر متناهی العدد نفس با ان فعل و از ان فعل و در ان فعل نباشد و هر یک از ملزومات
سته منع الوجوبست اما امتناع ملزوم اول که به نیازی ذاتی عین حقیقت به نیاز بالذات
نباشد از این ملزوم لازم آید یا به نیازی بعضی از حقیقت به نیاز بالذات باشد یا خارج از حقیقت
به نیاز بالذات باشد و هر یک از ملزومات منع الوجوبست بجهت آنکه اگر به نیازی ذاتی بعض
از حقیقت به نیاز بالذات باشد لازم آید ترکیب ذات بی نیاز بالذات و این ملزوم لازم
دارد که بعضی از اجزاء او به نیاز بالذات و محتاج باشد و بعضی از اجزاء او به نیازی و لازم آید بعضی از
اجزاء او قدیم بالذات باشد و بعضی از اجزاء او حادث بالذات و هر یک از ملزومات منع الوجوبست

بی نیاز

لا من شئ و لا لشئ و لا فی شئ
باشد اما حدوث و بقاء و فناء
اثر هر فعل از افعال غیر متناهی
العدد نفس

دارد امتناع ذاتی بی نیاز بالذات را
بی ترکیب و لازم آید بعضی از

بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واگر بی نیازی ذاتی خارج از حقیقت بی نیاز بالذات باشد لازم آید حقیقت بی نیاز
بالذات محتاج باشد بوجود بی نیازی خارجی یا مع اعتبار بودن بی نیازی خارجی ذاتی در حقیقت بی نیاز بالذات بی
نیاز بالذات بی نیاز بالعرض باشد وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت رفع وجمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثانی از ملزومات سته که بی نیازی ذاتی عین بی نیاز بالذات باشد لیکن بی نیاز بالذات معلوم مطلق و
حادث ومتناهی بالذات باشد واین ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه معلومیت مطلق لازم دارد ترکیب را
وهر مرکب بالذات محتاج است ومر حقیقت حادث لازم دارد احتیاج ذاتی به پیدا شدن وباقی بودن وفانی
شدن مطلقا ومر حقیقت متناهی محدود ومحسوس است بالذات وهر محدود ومحصوری بالذات مرکب است از اجزا
حسیه واجزا عقلیه وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما
امتناع ملزوم ثالث از ملزومات سته که بی نیازی ذاتی عین بی نیاز بالذات باشد وبی نیاز بالذات
مجهول مطلق وقدیم وغیر متناهی بالذات باشد اما محدث ومتبقی ومفنی افعال باشد از این ملزوم یا لازم
آید که بی نیاز بالذات محدث هیچ فعل مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید مجهولیت حقیقت مجهول مطلق
وعدم حقیقت بی نیازی بی نیاز بالذات وعدم قدم حقیقی مطلقا وعدم حقیقت غیر متناهی مطلقا و
هریک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین یا لازم آید که بی نیاز بالذات محدث
ومتبقی ومفنی فعل واحد باشد از این ملزوم لازم آید که قبل از صدور فعل موصوف بی نیاز بالذات صدور فیض
مطلق نباشد ازلا وبعد از فنا فعل مذکور مصدر فیض نتواند شد مطلقا ابدا از این ملزوم لازم آید
بخل ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی یا قدرت ذاتی وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع وجمع نقیضین یا لازم آید که بی نیاز بالذات محدث ومتبقی فعل واحد باشد ومفنی آن نتواند شد مطلق
مطلقا ابدا از این ملزوم لازم آید اینکار غیر متناهی از جهت ما صدر اینکار مجهول از جهت صدر اینکار بی نیاز
بالذات از جهت صدر وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع متناهی بالذات
با غیر متناهی بالذات ومجهول بالذات با معلوم بالذات وبی نیاز بالذات با محتاج بالذات اما امتناع
ملزوم رابع از ملزومات سته که بی نیازی ذاتی عین بی نیاز بالذات باشد وبی نیاز بالذات مجهول مطلق وقدیم
وغیر متناهی بالذات باشد ومحدث ومتبقی ومفنی افعال باشد اما محدث ومتبقی ومفنی افعال غیر متناهی العدد
نباشد از این ملزوم لازم آید که صدور افعال متناهی العدد از بی نیاز بالذات ازلا وابدا نباشد یا لازم آید
صدور افعال متناهی العدد از بی نیاز بالذات ازلا نباشد وابدا باشد یا بر عکس و هریک از ملزومات
مذکوره لازم آید تعطیل صدور فعل از بی نیاز بالذات وقدیم ومجهول مطلق مطلقا واز این ملزوم لازم آید یا بخل ذاتی
یا احتیاج ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی یا قدرت ذاتی یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادث

کر حدوث شی

کر حدوث شی با وجود باشد در صورتیکه متناهی عدد افعال از لا باشد یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادث کر حدوث شی
با وجود باشد در صورتیکه متناهی عدد افعال ابدی بود یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادث باشد کر حدوث
وفنا لیس با وجود باشد در صورتیکه متناهی عدد افعال ازلا وابدا باشد وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم خامس از ملزومات سته که بی نیازی ذاتی عین ذات
بی نیاز باشد وبی نیاز بالذات مجهول مطلق وقدیم وغیر متناهی بالذات بود ومحدث ومتبقی ومفنی افعال
غیر متناهی العدد اما حدوث وبقا وفنا هر فعل از افعال غیر متناهی العدد مسبوق بشی لا الی شی ولا الی شی
نباشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما ولازم آید قدم ذاتی جمیع موجودات کون خاص ولازم آید حدوث
ذاتی ممتنع الوجود باشد ومحصور باشد حدوث وبقا وفنا هریک از موجودات معلوم بظهور از کمون و
بکمون از ظهور باشد ولازم آید احتیاج ذاتی بی نیاز بالذات در صدور فعل جعل ابدع وهریک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم سادس از ملزومات
سته که بی نیازی ذاتی عین حقیقت بی نیاز باشد وبی نیاز بالذات مجهول مطلق وقدیم وغیر متناهی بالذات
بود ومحدث ومتبقی ومفنی هر فعل از افعال غیر متناهی العدد شی لا من شی ولا الی شی باشد اما فعلا
وبقا وفنا هر فعل از افعال غیر متناهی العدد شی با آن فعل واز آن فعل ودر آن فعل نباشد از این ملزوم
لازم آید تعدد قدما وجهل هر موجود حادث بالذات محتاج مکان است ومکانش با پیدا باشد ومحتاج با دهیات وهیولیش
با پیدا باشد ومحتاج باسباب وآلات خارجی باشد که آن غیر از آن اسباب از آن ماده ودر آن مکان موجودش
نماید ولازم آید بی نیاز بالذات بالذات ظهور اثر فعل بالذات محتاج باشد باسباب خارجی وعلت
مادی ومکان ولازم آید بی نیاز بالذات وبی نیاز بالعرض متماثلان ومتشابهان باشند ولازم آید مجهول
مطلق با معلوم مطلق ومتناهی بالذات با غیر متناهی بالذات وحادث بالذات با قدیم بالذات در ظهور
اثر فعل متماثلان ومتشابهان باشند وهریک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
دلیل مستقیم آنکه حقیقت وجود منحصر است در ذاتی که مطلقا مرکب نباشد بهیچ وجه از جهات مطلقا وبدا
که مرکب باشد از جهت با زیاده والا لازم آید که حقیقت وجود مرکب باشد ومرکب نباشد ویا لازم آید
مرکب باشد ومرکب نباشد وهریک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما
ذاتی که مطلقا مرکب نباشد لازم است که غیر متناهی بالذات باشد والا لازم آید متناهی باشد وغیر متناهی نباشد
از اول وآخر وظاهر وباطن والا لازم آید واین ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما
ذاتی که مطلقا مرکب نباشد لازم است که قدیم بالذات باشد غیر مطلقا مسبوق نباشد بنیستی ونیستی
والا لازم آید که حادث باشد مطلقا یعنی مسبوق بنیستی باشد ومسبوق بهستی وهر حادثی بالذات مرکب است

ازاین ملزوم لازم آید
تعدد قدما

وابتدا

واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین انشا ذاتی که مطلقا مرکب نباشد لازم است که مجهول مطلق بود
والا لازم آید که معلوم مطلق بود و در معلوم مطلق مرکب است واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و مجهول مطلق واجب است که حقیقتش غنی از پیدا گشتن و باقی ماندن و فانی شدن بود مطلقا یعنی نمود باشد
و نه بود خود باشد و نه بغیر خود مطلقا والا لازم آید حدوث ذاتی ذات مجهول مطلق و هر حادث مرکب است از
سته ضروریه وجودیه واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور مجهولیت
مجهول مطلق منع الوجود است مگر بایجاد و ابقا و افنا و فعل لا من شیء ولا بشیء ولا لشیء و ظهور اثری از او فعلی
و به آن فعل و در آن فعل و عدم تعطیل صدور فعل مطلق والا یا لازم آید عدم ظهور مجهولیت مجهول مطلق مطلقا
در صورت عدم صدور مطلق فعل یعنی یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است منع الوجود باشد
مطلقا و یا لازم آید تعدد قدما در صورت صدور فعل خاص بچیزی و از چیزی و در چیزی باشد و در صورتی که اثر
فعل خاص در آن فعل و به آن فعل و از آن فعل نباشد لازم آید تعدد قدما و لازم آید تعطیل مطلق فعل کل
یا ظلم و یا ارتکاب عبث از حکیم علی الاطلاق و غنی از مطلق و همچنین لازم آید از تعطیل مطلق فعل عجز ذاتی فی
الجمله[2] و در صورت لا لا ثانی الجمله و احتیاج فی الجمله فاعلیه در حقیقت فاعل در عالم در تولید و خلق بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است ممکن الوجود باشد مطلقا
این ملزوم منع الوجود است بجهت آنکه هر ممکن الوجودی لازم دارد معلولیت ذاتی را یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق
که واجب الوجود است علت ناقصه ممکن الوجود باشد و از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و[3] لازم آید فقر ذاتی
در حقیقت علت و لازم فقر ذاتی احتیاج ذاتی است و لازم احتیاج ذاتی معلولیت ذاتی است یا لازم آید
حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است علت تامه ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود در علت علت و از
علت باشد بغیر و اثری از علت تامه است معلول از علت نباشد و از این ملزوم لازم آید که ممکن الوجودی
مطلقا نباشد چون انفکاک علت از معلول و انفکاک معلول از علت ممتنع الوجود است و علت واجب
الوجود است یا لازم آید تجرید جعل و فقر ذاتی حقیقت علت در انشاء اثر که معلولش باشد یا لازم آید
احتیاج ذاتی علت به وجود مبقی غیر مثل خودش و از این ملزوم لازم آید حدوث ذاتی علت و معلول
یا لازم آید احتیاج ذاتی علت به وجود مبقی مثل خودش لا غیر متساعدا از این ملزوم لازم آید قدم ذاتی علل غیر
متناهی العدد از این ملزوم لازم آید عدم مطلق حدوث و تغیرات و ترکیبها و لازم آید تعدد قدما و
و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین لو فرض نهم از مطلع
منشعشم در بیان جلا و تعریف محتاج بالذات و غنی بالعرض و آنکه محتاج بالذات و غنی بالعرض حقیقی است
که دارا و دارنده و حافظ و ناصر و معین هیچ حقیقتی از جهات هستی و بقا و فنا و حقیقت حفظ

[2] وجعل ذاتی که الحکما که امتراء السنیان گویند

[3] ولازم آید با وجود تعدد قدما تعدد علل ناقصه که تعدد قدما لازم است از این ملزوم لازم آید که ممکن الوجود واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود ممتنع الوجود باشد چون انفکاک معلول از علت تامه ممتنع الوجود است و علل ناقصه واجب الوجود یا لازم آید بعضی از علل تامه ممکن الوجود باشد که بخود یا بغیر خود یا بمثل خود پیدا شده باشد و باقی باشد

حفظ

بغیر خود مطلقا نباشد و ظهور پیدایش و بقا و فنا بخودش و مثل خودش و ظهورش باحتیاج بخودش و مثل خودش از خودش ولازم مثل خودش
و بخودش و بمثل خودش و بخودش و بمثل خودش ممتنع الوجود باشد مطلقا و در احتیاج با احتیاج از حیثیش رفع
باحتیاج و از حیثیش و در حدوث و ظهور و بقا و فنا و با احتیاج و از حیثیش مطلقا مفتقر بالذات باشد و از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات از فعل و منفعل و در فعلی انا فعلا غیر متناهی العدد به احتیاج بالذات باشد
و فعلش بشرط ظهور و بقا و فنا با احتیاج و از حیثیش باشد و بالذات حادث و متناهی و مرکب و معلوم باشد از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از مبدا و حدوثش الی نهایت بقائش متحرک باشد بحرکت عرضی در
استعداد بقا و معلوم و جمیع با احتیاج الی که ممکن است حدوث و ظهور آن در کون خاص که اشرف از مبدا حدوث
آن کون الی نهایت بقاء آن کون در آن مفتقر بالقوه در اول حدوث آن موجود باشد و حرکت فقریش
پیدا از طریق مفتقر باشد از مرتبه بالفعل بمرتبه لائق آن که مناسب عقل باید مفتقر با مبدا نیش بر سعادت
لاحقه متصل و اگر مناسبت نفس باید مفتقر با مبدا نیش بمرتبه شقاوت لاحقه متصل و محتاج بالذات باشد
بصدور فعل از غیر مثل خودش که فعل موقوف علت باشد بجهت پیدایش و بقا حقیقتش و با احتیاج بقائش
و محتاج بالعرض باشد بصدور فعلی با افعالی از خودش و بصدور فعلی یا افعالی از لوازمش فعلش که مشروط باشد بجهت
ظهور مراتب سعادت و لوازمش یا بجهت ظهور مراتب شقاوت و لوازمش و علل و افعالش متناهی
باشد و مانعی مانع رفع با احتیاج ذاتی آن نباید یا رافع رفع بعض احتیاج عرضی آن نباید و منع [2] بعض
الوجود است صدور فعل از آن بدون تحقق و ظهور علل اربع بجهت آن و ممکن است صدور فعل خاص و عدم
فعل خاص بجهت غنی بالعرض که علل اربع آن فعل بجهت آن غنی بالعرض موجود باشد چون اختیار است در صدور
و عدم صدور آن فعل و هر فعل خاص بالعرض بشرط ظهور مشروطش باشد و بی نیازی بی نیاز بالعرض ممتنع الوجود
مگر از غیر خودش و بغیر خودش و در غیر خودش حاصل شود و بی نیازی بی نیاز بالعرض لازم است عین حقیقت
بی نیاز بالعرض نباشد جز و حقیقت بی نیاز بالعرض و خارج از حقیقت آن باشد و حدوث بی
نیازی عرضی حقیقت بی نیاز بالعرض یا فاعل غیر مثل بی نیاز بالعرض باشد و کسب بی نیاز بالعرض باشد
باسباب داخلی و خارجی و بی نیاز بالعرض عالم باشد بعلمی که غیر بی نیاز بالعرض و حصول آن علم بجهت العالم
بالعرض باسباب داخلی و خارجی باشد و بی نیاز بالعرض ممکن است کسب علم نماید بمعلومات ممکن الوجود
متناهی العدد که آن معلوم بعینه یا باجزائه یا بمثل یا بشبهش در خارج موجود باشد و کسب نماید عالم بالعرض علم
کسب عرضی و علمش معلوم مطلق بود و حجت ظهور بی نیازی بی نیاز بالعرض معلوم مطلق بود مطلقا
یعنی از ظهور اثر خاص و ظهور و بقا و فنا اثر خاص که آیتش معلوم مطلق بود و قیام بی نیازی عرضی آن از حرکت
و به نهایت شده در حرکت ظهور بی نیازی عرضی آن از حرکت و بحرکت و در حرکت لو فرض دهم

در جهان انحصار بے نیازی به بے نیاز ذاتی قدیم مجهول مطلق کہ آن را بے نیازی واجب گویند و بے نیازی عرضی حادث

معلوم مطلق کہ آن را بے نیاز ممکن نامند بہ دلیل عقلی دلیل اول آنکہ حقیقت هر بے نیازی یا قدیم بالذات

و مجهول مطلق بود یا حادث بالذات و معلوم مطلق باشد والا لازم آید عقلا کہ هر حقیقت بے نیازی نہ قدیم بالذات

و مجهول مطلق بود و نہ حادث بالذات و معلوم مطلق بود یا هم قدیم بالذات و مجهول مطلق شد و هم حادث

بالذات و معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ما بہ البے

نیازی ذوات قدیم مجهول مطلق و بے نیازی حادث بالذات و معلوم مطلق بهیچ جهتی و از هیچ جهتی و در هیچ

جهتی از جهات متباین نباشند بہ نسبت آنکہ جهت اول آنکہ بے نیازی قدیم واجبست ذاتی باشد یعنی عین حقیقت

بے نیاز بالذات باشد والا لازم آید تعدد قدما یا احتیاج ذاتی ذات قدیم بترکیب یا ترکیب حادث با قدیم

یا وجود بے نیازی بدون بے نیاز بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین و بے نیازی حادث واجبست عرضی کسبی باشد و قوه کسب الجز حقیقت بے نیاز بالعرض باشد

والا لازم آید صفت معلوم عین موصوف معلوم باشد یا لازم آید بے نیازی حادث ذاتی باشد و هر یک از

ملزومات ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکہ بے نیازی بے نیاز قدیم بالذات

غنیست مطلقا از خود و از غیر خود والا لازم آید محتاج بالذات باشد مطلقا یا بخود یا بغیر خود یا بخود و بغیر خود و این

ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بے نیازی بے نیاز حادث عرضی محتاج مطلقا بخود

و بغیر مثل خود و بغیری [illegible] کہ غیر مثل خویش باشد والا لازم آید غنی بالذات باشد یا از خود یا از غیر خود

یا از غیری کہ غیر مثل خویش باشد جهت سوم آنکہ صدور فعل از بے نیاز بالذات واجبست کہ لا من شیء و لا فی شیء

و لا الی شیء صادر شود والا لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین و صدور فعل از بے نیاز حادث واجبست بالعرض کہ از شیء و از شیء و در شیء صادر شود والا لازم آید غنی

بالذات باشد و صدور فعل از شیء و بشیء و در شیء و این ملزوم ممتنع الوجودست جهت چهارم آنکہ تعلق

قدرت ذاتی غنی بالذات بر فعلش بجهت صدور فعلش مجهول مطلق باشد والا لازم آید قدرتی کہ عین

ذات قدیم است مجهول مطلق نیست معلوم مطلق باشد و این ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

و تعلق قدرت عرضی بر فعلش بجهت صدور فعلش معلوم مطلق باشد والا لازم آید قدرت عرضی غنی بالعرض مجهول

مطلق باشد و این ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت پنجم واجبست اثر فعل غنی بالذات

در آن فعل و پیش از فعل و در آن فعل باشد والا لازم آید تعدد قدما و این ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین و اثر فعل محتاج بالذات واجبست در آن فعل و در آن فعل و در آن فعل باشد والا لازم آید محتاج بالذات

غنی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود باشد بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت ششم

واجبست

واجبست کہ بے نیازی قدیم بالذات غیر متناهی باشد از جمیع جهات و بهیچ جهات و در جمیع جهات والا لازم آید

کہ قدیم بالذات مسبوق بعدم الشیء یا وجود الشیء باشد مطلقا یا منتهی شود بعدم الشیء یا بوجود الشیء مطلقا و این

ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بے نیازی حادث بالذات واجبست متناهی باشد

مطلقا والا لازم آید کہ حادث بالذات مسبوق بعدم الشیء یا بوجود الشیء نباشد مطلقا و منتهی بعدم الشیء او بوجود الشیء

نشود و این ملزوم ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل دوم آنکہ [illegible] جمیع فیوضات

خاصه متضاده را حیز غیر متناهی العدد کہ ممکن است اجتماع آنها نماید غنی بالذات بتدریج بجهت شرف اجلال شأن

رابع و همین سبب آنکہ فرض عامی بعض جزو جزو فیض است و از صدور مطلق فیوضات خاصه متضاده را چہ محکمه غیر متناهی العدد

و از عدم صدور مطلق فیوضات خاصه متضاده را چہ محکمه غیر متناهی العدد دفع و هر یک بجهت حقیقت غنی بالذات

نباشد والا لازم آید احتیاج ذاتی حقیقت غنی بالذات و قدیم از جمیع جهات بوجود حادثی یا بجهت

جلب منفعتی باشد یا بجهت دفع ضرری و از این ملزوم لازم آید تناهی ذاتی حقیقت غیر متناهی و لازم

آید حدوث ذاتی حقیقت قدیم بالذات و لازم آید احتیاج ذاتی حقیقت غنی بالذات و لازم آید معلومیت

ذاتی حقیقت مجهول مطلق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

و صدور هر یک از فیوضات موجود خیرست برای حقیقت مستفیض کہ حادث است و عدم صدور هر یک

از فیوضات مذکوره منع خیرست از حقیقت مستفیض حادث و منع خیر نمودن غنی بالذات از قبائح

بالذات اقبح است بجهت آنکہ لازم آید از منع خیر نمودن غنی بالذات از قبائح بالذات احتیاج یا عجز یا جهل

یا غرض از غنی بالذات در علم و [illegible] لازم آید یا علم یا نادرستی کار حکیم علی الاطلاق و هر یک

از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از افاضه هر یک از فیوضات مذکوره از

حقیقت [illegible] حکیم علی الاطلاق بر مستفیض حادث حسن است والا لازم آید از افاضه هر یک از فیوضات

مذکوره بر مستفیض حادث کہ آن مستفیض آن فیض مظهر کمال بے نیازی و قدرت و علم و اراده غنی و قادر و عالم

و مرید بالذات و درست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد یعنی ممتنع الوجودست از افاضه هر یک از فیوضات

مذکوره بر مستفیض حادثی کہ از حقیقت آن فیض مستفیض شود و مظهر کمال بے نیازی و قدرت و علم و اراده

غنی بالذات و قادر و عالم و مرید بالذات و درست کرداری حکیم علی الاطلاق نشود و مظهر هر یک [illegible]

فیوضات خاصه متضاده را چہ محکمه غیر متناهی التعاقب ممتنع الوجودست [illegible] کہ لازم می آید امکان ایجاد عدم

تناهی حقیقت غیر متناهی نشود و مظهر قدم ذات قدیم نشود و مظهر مجهولیت حقیقت مجهول مطلق نباشد

و چون ایجاد و ابقا [illegible] بدون افناء هر یک از فیوضات خاصه متضاده را چہ محکمه غیر متناهی التعاقب ممتنع الوجودست

بجهت کہ لازم می آید امکان ایجاد مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و این ملزوم لازم آید اجتماع نقیضین

که معلوم مطلق و مجهول مطلق باشد و متناهی بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات باشد و در ایجاد و ابقاء و افناء مقدورات
و معلومات و ذوات راجحه ممکنه غیر متناهیه العدد و فعل بدون صدور مطلق فعل یا فعل واحد یا افعال متناهی العدد و
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه یا لازم آید صدور اثر از موثر مرید بالذات بدون صدور فعل مطلقا و یا لازم آید ایجاد
ذات غیر متناهی از جمیع جهات معدوم آید ایجاد نقیضین و مجهول مطلق و هر یک از این ملزومات ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین لله الحکمة قدیم و لطف عمیم غنی بالذات و مجهول مطلق تعلق گرفت ازلا بر ایجاد کون
غیر متناهی العدد بتدریج که در هر کون ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه ممکنه باید بنحو اشرف لذا بجمله
ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه ممکنه این کون خاص را بنحو اشرف مقرر و محکم شده و ایجاد و ابقاء
و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه هر کون خاص بنحو اشرف ممتنع الوجود است مگر به ایجاد و ابقاء و افناء کون خاص نظام
کل خاص که هر یک از اجزاء آن کون مرکب باشد از ستة ضروریه وجودیه یعنی مرکب باشد از ماهیتی که فنا پذیر شوند از مرکب
در مدت بقاء کون خاص که نظام کل است باعتبار بودن جمیع اعتبارات متضاده خاصه از بدو حدوث آن کون
الی نهایت بقاء آن کون و مرکب باشد از جوهری که معروض شوند بعروض اعراض متضاده خاصه در مدت بقاء
کون خاص و مرکب باشد از ماده که متصور شوند بصور متضاده خاصه در مدت بقاء کون خاص ... باشد که متشکل
شوند باشکال متضاده خاصه در مدت بقاء کون خاص و مرکب باشند از ... که ... شوند در مدت بقاء
کون خاص و ایجاد نظام خاص که کون خاص است ممتنع الوجود است مگر آنکه بجهة ارتباط ... از فیوضات مسطوره
بجهة مستفیض عمل اختیاری فاعل اعراض خاصه و صورت خاصه و شکل خاص در مرتبه خاص و آنات خاصه قرار فرماید
بنحو اشرف حکیم علی الاطلاق که هر مختاری که باختیار عمل معروف نماید مستحق الفیض خاص بآن اعراض و الصورت و الشکل
و آن رتبه و آن ... شود و هر مختاری را اعلام نماید بحسن کردن عمل حسن و قبح کردن عمل قبیح بالنسبه بر تبه که دارد
بنحوی که از نقصان بجهت اختیار حاصل شود که ... عمل حسن است یا آن عمل قبیح است مطلقا یعنی خواه فعلش حسن باشد خواه
ترکش حسن ... اختیاری ممتنع الوجود است مگر بوجود عقلی که آیینه فهم ممکن الوقوع و ممتنع الوقوع و واجب الوقوع است
و بوجود نفس که آیینه است که هر چه واقع است خلاف آن در آن ارتکاب یا نیست و بنقصان حاصل شود بجهت هر مختاری
از اعلام مطلقا مگر ... موجد و مبقی و مفنی نظام کل خاص و اعلام از آن موجد و مبقی و مفنی کون خاص ...
یا بوسایط لطفا ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه ممکنه بنحو اشرف ممتنع الوجود است مگر
... حقیقت ... بالذات قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق لذا می‌فرماید کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عقل هادی و حاکم بر این است
که خلاف حکمش ممتنع الوجود است و تخصیص ... و الا لازم ... اختیاری که منتهی بغیر موجد و مبقی و مفنی
نظام کل خاص شود که نقص هادی و حاکم بر آن است که خلاف حکمش ممکن الوجود است ما فرض ... باشد و از آن ملزوم لازم

مرکب باشند از

مراتب متضاده خاصه و مرکب باشند ... که متشکل شوند باشکال متضاده خاصه در مدت بقاء کون خاص

آید

آید که از مختاری که خلاف حکمش ممکن الوجود است ما فرض فعلیت شود و از این ملزوم لازم آید سفاهت و سفسطه از ابطال است
و افعال اختیاری از محتاج بالذات صادر نشود و باختیار او مگر بجهت جلب منفعت خویش یا بجهت دفع و رفع مضرت از
خویش حجت هشتم علم غنی بالذات عین ذات غنی بالذات است و مطلقا غنی از غیر است و الا لازم آید
غنی بالذات کسب علم از غنی بالذات دیگر نماید یا کسب علم از محتاج بالذات ... و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود
اما امتناع ملزوم اول آنکه لازم آید تعدد قدماء و اما امتناع ملزوم ثانی لازم آید احتیاج ذاتی غنی بالذات
بمحتاج بالذات و احتیاج محدث بکسر دال و جاعل بمجعول و خالق بمخلوق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و علم محتاج بالذات باید کسب محتاج بالذات باشد که جمیع
جهات امکانیه و الا لازم آید قدم محتاج یا لازم آید امکان ایجاد علم ذاتی و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین ... معلومات علم غنی بالذات غیر متناهی است و هر یک با ترتیب
دارند بالقوه و بالفعل و بالرتبه از علم غنی بالذات و الا لازم آید تناهی تعلق علم غنی بالذات غیر متناهی و
از این ملزوم لازم آید یا تناهی ذاتی علم غنی بالذات یا عجز تعلق علم غنی بالذات به ممکنات ... که عدد آنها
غیر متناهی است که بتدریج خلق شوند یا لازم آید ظهور مغلوبیت و جهل و عجز ذات غنی بالذات به ایجاد نمودن
عدد غیر متناهی که ممکن است بتدریج ایجاد ایشان غیر متناهیا و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و معلومات علم محتاج بالذات متناهی است و هر یک تقدم ذاتی دارند
بالقوه و بالفعل و بالرتبه از علم محتاج بالذات و الا لازم آید عدم تناهی علم محتاج بالذات یا لازم آید
علم محتاج بالذات ذاتی باشد یا لازم آید علم محتاج بالذات که متناهی است معلوماتش غیر متناهی
باشد و علم غنی بالذات مجهول مطلق بوده و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و
جمع نقیضین ... بیان علم غنی بالذات بمحض رتبه صفت است صنف اول
علم ممکن به معلوم ممکن مطلقا یعنی خواه حادث شده باشد و فنا یافته باشد و در قوه و در فعل یا حادث
بالفعل باشد یا حادث شده باشد بالقوه و بالفعل صنف دوم معلوم ممکن نه علم ممکن است مطلقا صنف
سیم عالم ممکن بعالم ممکن است بر معلوم ممکن است مطلقا اما علم محتاج بالذات ممتنع الوجود
بجهت محتاج بالذات مگر بوجود عالم حادث که محتاج بالذات است و بوجود معلوم حادث که محتاج بالذات
و کسب نمودن علم حادث را محتاج بالذات باسباب خارجی و داخلی حجت نهم ... بی نیازی
ذاتی عین ذات غنی بالذات از جمیع جهات ... و از جمیع جهات و الا لازم آید بی نیازی ذاتی
محض حقیقت بی نیاز بالذات باشد یا لازم آید بی نیازی ذاتی خارج از حقیقت غنی بالذات باشد
و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است اما ملزوم اول ... که محض حقیقت بی نیاز بالذات باشد

بی نیازی فاعلی

لازم آید ترکیب و احتیاج در حقیقت غنی بالذات و نهایت در حقیقت غیر متناهی بالذات و معلومیت در حقیقت
مجهول مطلق و حدوث در حقیقت قدیم از جمیع جهات و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که بی نیازی ذاتی خارج از حقیقت غنی بالذات باشد از این ملزوم
لازم آید که بی نیازی ذاتی خارج از حقیقت بی نیاز ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه بی نیازی ذاتی یا صفت است
بدون موصوف یا موصوف است بدون صفت یا صفت است که جزء موصوف است یا صفت است که عارض بر موصوف است
یا صفت است که عین موصوف است اما صفت یا حادث است یا قدیم اگر قدیم است واجب است که غیر متناهی و
مجهول مطلق و غنی بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع [illegible] و در جمیع [illegible] تعدد قدما از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات ممتنع الوجود است لهذا واجب است صفت قدیم عین موصوف قدیم باشد و موصوف قدیم عین
صفت قدیم بود اما اگر صفت مذکور حادث باشد واجب یا جزء یکی از ستّه ضروریه وجودیه باشد
یا یکی از ستّه ضروریه بود و انفکاک ضروریه عقلاً ممتنع الوجود است یا تمام ستّه ضروریه وجودیه بود و در این صورت
ذات متصف بصفات عقلیه بود لهذا صفت حادث بدون موصوف ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و
جمع نقیضین و موصوف بدون صفت که مجرد باشد از ستّه ضروریه وجودیه ممتنع الوجود است بجهت امتناع وجود
حادث بدون ستّه ضروریه وجودیه و صفت که جزء موصوف باشد از این ملزوم لازم آید ترکیب احتیاج ذاتی
با بی نیازی ذاتی و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا صفت عارض بر موصوف است
و این ملزوم لازم دارد احتیاج را در ایجاد و بقا و فنا بموصوف و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و صفتی که عین موصوف است قدیم و غیر متناهی و مجهول مطلق است و بی نیازی عرضی محتاج بالذات
ظهور حیثیات است از [illegible] بودن علل اربعه و الا لازم آید که بی نیازی عرضی یا منشأ اثری تواند شد
مطلقاً یا بی نیازی عرضی بی نیازی ذاتی باشد از ملزوم اول لازم آید صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق
و از ملزوم ثانی لازم آید اجتماع یا ارتفاع نقیضین دلیل سلیم آنکه بی نیازی ذات قدیم حقیقتی است مجهول
مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و قادر و عالم و مرید بالذات بر جمیع جهات امکانیه است و قدم و بی نیازی
و مجهولیت و عدم تناهی و قدرت و علم و اراده در آن ذات مقدس عین یکدیگرند و یک ذاتی است
که مثل و شبیه و شریک ندارد و الا لازم آید حدوث ذات و معلولیت ذات و احتیاج ذات و تناهی ذات و
عجز و جهل و قسر ذاتی و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و محض است
دلیل عقلی بر اینکه حقیقت قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق و غنی از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات و قادر و عالم و مرید از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هستی که
حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات و معلوم مطلق و محتاج از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات [illegible]

۲ محتاج بالذات

و بقا و فنا و بغیری که غیر او مثل خودش باشد و قدرتش عرضی آلی باشد و علمش کسبی آلی باشد و اختیارش
عرضی آلی باشد و الا لازم آید شناختن قدیم بالذات ممتنع الوجود باشد یا لازم آید مرکب باشد از بی نیازی
ذاتی و احتیاج ذاتی و یا لازم آید هستی و بقا و فنا محتاج بالذات بخود باشد یا لازم آید هستی و بقا و فنا
محتاج بالذات بی خود باشد یا لازم آید هستی و بقا و فنا محتاج بالذات بمثل خود باشد و هر یک از
ملزومات بخصوصه ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که ممتنع الوجود باشد شناختن قدیم بالذات
از این ملزوم لازم آید احداث حوادث مطلقاً بخود باشد یا بی خود باشد یا بمثل خود باشد و بیان
امتناع هر یک مذکور خواهد شد اما امتناع ملزوم ثانی که محتاج بالذات مرکب باشد از بی
نیازی ذاتی و احتیاج ذاتی و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که احتیاج ذاتی و بی نیازی ذاتی
باشد اما امتناع ملزوم ثالث که هستی و بقا و فنا محتاج بالذات بخود باشد از این ملزوم لازم
آید که محتاج بالذات قبل از هستیش باشد بجهت ایجاد خود و بعد از هستیش باشد بجهت افناء
خود و از اول لازم آید تقدم نقیض بر شیء و از ثانی لازم آید تأخر نقیض بر شیء و هر یک از ملزومین ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم رابع که هستی و بقا و فنا محتاج بالذات بی خود
باشد از این ملزوم لازم آید که هستی هر محتاجی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود از لا و ابدا و همیشه [illegible]
باشد از لا و ابدا بجهت آنکه نه خود پیدا شده است و نه خود فانی شود و نه خودی ازلا بوده است و ابدا خواهد
بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم خامس که هستی و بقا و فنا
محتاج بالذات بمثل خود باشد از این ملزوم لازم آید که محتاج بالذات یا غنی بالعرض باشد که علل اربعه مثل
خودش را موجود کند و باقی دارد و فانی سازد یا محتاج بالذات غنی بالذات باشد که مثل خودش را
لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء ایجاد کند و باقی دارد و فانی سازد یا محتاج بالذات غنی بالعرض
و غنی بالذات باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

لوح یازدهم از مطلع ششم در بیان

نفی عدم احتیاج مطلق که مستلزم [illegible] جهات جهات معلوم است [illegible] عدم احتیاج مطلق مطلقا
مجهول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و الا لازم آید عدم
احتیاج مطلق معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باشد
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مجهول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع
جهات و در جمیع جهات حقیقی باشد که هستیش نه بخود باشد و نه از خود باشد و نه در خود
بود و نه بغیر خود باشد ۳ و نه مسبوق بعدم خود بود و نه مسبوق بعدم غیر خود باشد و نه منتهی بعدم خود شود و نه منتهی

۳ و نه از غیر خود باشد و نه در غیر خود بود و نه مسبوق بخود باشد و نه مسبوق بغیر خود باشد

بوجود و عدم غیر خود کرده و نه خارج شده است و نه داخل شده است و نه داخل شود و نه غیری از آن خارج شده است
و نه داخل شده است و نه غیری در آن داخل شود و بس و فعال و فیاض غیر خود بس مطلقا بایجاد و ابقاء و افناء و قدرت
و علم و اراده ذاتیش باشد لا من شیٔ و لا بشیٔ و لا فی شیٔ چون که احتیاج مطلق است از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات و تعلق قدرت و اراده و علم ذاتیش بر صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد بس
مجهول مطلق بود چون لا من شیٔ و لا فی شیٔ و لا بشیٔ چون ذاتیش صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد بس مجهول و در هر شی
مطلق باشد چون لا من شیٔ و لا بشیٔ و لا فی شیٔ است و لست عدم احتیاج مطلق مخصوص غنی بالذات و مجهول
مطلق است و الا لازم آید عدم احتیاج مطلق مخصوص ممتنع بالذات که معلوم مطلق است باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهة انکه هر حقیقتی که از یک جهت محتاج بالذات است و از جهت دیگر که از آن جهت معلوم بالذات باشد و هر
از یک جهت محتاج بالذات و معلوم است لازم است که از جمیع جهات محتاج بالذات و معلوم مطلق باشد و الا
لازم آید که از بعض جهات محتاج بالذات و معلوم باشد و از بعض جهات غنی بالذات و مجهول مطلق بود و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم احتیاج مطلق مطلقا مخصوص حقیقت غنی بالذات است
که وجود محض و هستی است چون شامل هر فردی از افراد احتیاج است و عدد افراد احتیاج غیر متناهی است و چون
عدد افراد احتیاج غیر متناهی است حقیقت واجب الوجود غیر متناهی است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات لهذا السبب عدم احتیاج ذاتی ممتنع است و دون ملک حقیقت واجب الوجود و الا لازم آید عدم
احتیاج مطلق مخصوص حقیقت ممکن الوجود باشد یا مخصوص ممتنع الوجود بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة
امتناع رفع و جمع نقیضین که تناهی ذاتی و عدم تناهی ذاتی است نوع دوازدهم از مطلع ششم
در بیان حقیقت بی نیازی ذاتی که عدم احتیاج ذاتی است و انکه نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر عدم احتیاج
ذاتی مطلقا ممتنع الوجود است بجهة انکه رفع و جمع نقیضین ممتنع الوجود است و رفع هر یک از نقیضین ممکن الوجود
بود و جمع ضدین ممتنع الوجود است و رفع ضدین ممکن الوجود است و همچنین است تماثلان و متشابهان و متناظران معلوم
مطلق باشد و بی نیازی ذاتی واجب الوجود نقیض مطلقا ممتنع الوجود است از این جهت نقیض و ضد ندارد
و عدم احتیاج ذاتی مجهول مطلق است و معلومیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است از این جهت مثل و شبیه و نظیر
ندارد و مجهول مطلق است و بی نیازی ذاتی یعنی بی نیاز بالذات است چنانکه مذکور شد و بی نیاز بالذات
حقیقتی باشد که دارنده و حافظ ذات موجودات و پدید کننده و باقی دارنده هستیش مطلقا ممتنع الوجود باشد
و بی نیاز بالذات بی احتیاج بالذات باشد در پدید آوردن و باقی داشتن و فانی ساختن ممکنات غیر متناهی
العدد بتدریج از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیٔ و لا بشیٔ و لا فی شیٔ و الا لازم آید
احتیاج ذاتی و تعدد ذاتی و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و بی نیاز

مستفید بالذات حقیقی باشد که در فعلش خاص باشد و حقیقت همه ممکنات عام باشد که واجب است از الذات و الا لازم آید
که فعلش غیر متناهی باشد بجهتی که عدد ممکنات غیر متناهی است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع زوال ایجاد
غیر متناهی بالفعل یا عدد یا انقطاع متناهی العدد یا لازم آید تناهی عدد ممکنات و از این ملزوم لازم آید تناهی
قدرت ذاتیه بر ایجاد کردن و از این ملزوم لازم آید احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات بر قدرت ذاتی و علم ذاتی
و اراده ذاتیه بجهة ایجاد کردن ممکنات غیر متناهی العدد بتدریج و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین و بی نیاز بالذات حقیقی باشد غیر متناهی و مجهول مطلق و الا لازم آید که متناهی و معلوم مطلق یا متناهی
و معلوم مطلق بود از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و بی نیاز بالذات حقیقی باشد که هر جزئی از اجزاء اثر و فعلی از
افعال غیر متناهی العدد بس رسد و صدور آن فعل جامع جمیع مراتب حکمت حسنه و رکون خاص نحو اشرف باشد
متساوی و الا لازم آید که تواند ببرکت ایجاد چنین فعلی خاص نشده باشد یا ناخواسته باشد یا ناخواسته باشد و اراده ۲ یا لازم
آید که دانا نباشد که ایجاد چنین فعلی بهتر باشد یا دانا باشد و ترک راجح کند یا لازم آید که خواهد ایجاد چنین فعلی
ناخواسته باشد یا ناخواسته باشد و ترک راجح نماید و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة انکه لازم

۲ صدور فعل احسن که راجح است نکنند

می آید احتیاج بالذات یا امتناع بالذات باشد یا بخیل بالذات باشد یا لازم آید ظهور فعل بر وجه نسبت احتیاج و جهل
و عجز و قدرت ذاتی حقیقت بی نیاز بالذات است که مستحق باشد که افراد اثر و فعلی از افعال غیر متناهی العدد
لازم العدد باشد بجهتی که ممتنع الوجود است ظهور جمیع مراتب حکمت حسنه که لازم یکدیگر اند در رکون خاص نحو
اشرف در شیٔ واحد از شیٔ واحد بشیٔ واحد و ممتنع الوجود بود ایجاد مختلف ذاتیه هر جزئی از اجزاء اثر و فعل
در حد بالنسبه بجزء دیگر از اجزاء مسلا زمان اثر موصوف بجهة انکه مختلف ذاتیه ایجاد هر حقیقتی بالنسبه
بحقیقت دیگر مظهر بخل یا عجز یا جهل یا قدرت یا احتیاج حکیم و قادر و عالم و شرح بلید و بی نیاز بالذات است

۳ و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است که ممتنع است رفع و جمع نقیضین و بی نیاز بالذات

و الا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که مظهر مکافات قبول و انکار طاعت و حکم حدوث و لازم است
که جمیع مراتب حکمت حسنه که لازم یکدیگر در رکون خاص نحو اشرف از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
در هر جزئی از اجزاء اثر و فعلی از افعال بی احتیاج بالذات متساوی بالقوه موجود باشد در مبدء اول
صدور آن و ظهور در هر مرتبه از هر جزئی فعل اختیاری آن جزء باشد که مناسب آن عمل بود و الا لازم آید
احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات مدارات کرداری که عین حکمت است و توانائی که عین قدرت است و
بدانستن که عین علم است و بخواستن که عین اراده است و از مطلق قدرت و علم و اراده که عین بی نیازی است
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و بی احتیاج بالذات حقیقی
باشد که مطلقا لقصد و رفع فعل بالفعل و عدم صدور مطلق فعل بالذات و بالعرض محتاج نباشد یعنی الصدور

فعل یا افعال خود و عدم صدور فعل یا افعالی از غیر خود مطلقا محتاج نباشد و بعدم صدور فعل یا افعال خود و بعدم صدور فعل
یا افعالی از غیر خود مطلقا محتاج نباشد والا لازم آید به احتیاج بالذات بجهتی از جهات ممتنع بالذات باشد و این
و این لازم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و به نیاز بالذات حقیقی باشد که صدور فعلش و عدم صدور فعلش
منظور احتمال امکان احتیاجی شود بجهت حقیقت که احتیاج بالذات است یعنی ممتنع الوجود است فعلی از افعال بی احتیاج
بالذات که منظور احتیاج یا منظور احتمال احتیاج حقیقت به احتیاج بالذات بود از به احتیاج بالذات صادر شود
والا لازم آید امکان احتمال احتیاج ذاتی یا عرضی حقیقت به احتیاج بالذات و این لازم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق فعل از به احتیاج بالذات مطلقا و انقطاع
صدور مطلق فعل از به احتیاج بالذات بعد ابتدا و فعل والا لازم آید امکان ظهور احتیاج ذاتی حقیقت
به احتیاج بالذات یا لازم آید امکان ظهور جهت احتیاج ذاتی حقیقت به احتیاج بالذات بجهت آنکه مطلق
صدور فعلش علت پیدایش و بقاء مستفیض و فیض عام و خاص و دال است بر امتناع احتیاج ذاتی حقیقت
به احتیاج بالذات مطلقا یعنی بالفعل ایجاد فعل و ابقاء آن فعل و افناء آن فعل و ایجاد فعلی دیگر بنحو مذکور غیر متناهی
و عدم صدور مطلق فعلش علت پیدایش و بقاء مستفیض و فیض عام و خاص و دال است بر احتیاج ذاتی
ذات به احتیاج بالذات از جمیع جهات و این لازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و به نیاز
بالذات حقیقی باشد که عدد افعالش غیر متناهی باشد والا لازم آید تناهی افعال و از تناهی افعال لازم
آید تناهی بی نیازی به نیاز بالذات یعنی چون عدد افعالش بنهایت رسد یا لازم آید که محتاج باشد
بالذات بحرکت ثانی و در استغنی و خود مستغنی که فعلی دیگر صادر کند یا که فعلی مطلقا از آن صادر نشود یا لازم آید
که فعلی صادر شود لیکن مثل فعل سابق به تفاوت مثل ذره تا انتهی باشد تناهی اعداد چون اعداد آن افعال بحد
رسد از سیر کرد یا همچنین غیر متناهی باشد از ملزوم اول لازم آید وجود شی عبث باشد و تالی بر تقدیرش مطلق
نباشد و این لازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید که عالم و قادر و مرید
بر غیر مثل افعال مذکوره که عدد آن معلوم است نباشد و از این ملزوم لازم آید که از رتبه احتیاج بحد عاجز و مغرور
محتاج باشد بالذات و آنچه حقیقت که از یک جهت معلوم و متناهی باشد لازم است که از جمیع جهات معلوم و متناهی
بود والا لازم آید جمع یا رفع نقیضین در حقیقت واحد که [illegible] و ابتداء خالق و عدم نهایت
ذاتی باشد و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد بی احتیاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
متناهی معلوم مطلق بود والا لازم آید ایجاد غیر متناهی مجهول مطلق و این لازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و بدایتی که علوا فعال بی احتیاج بالذات نباشد مطلقا والا لازم آید اول بلا اول
بجهت آنکه بی احتیاج بالذات باشد که قبل از فعل اول فعلی مطلقا از بی احتیاج بالذات صادر نشده باشد

از ان لازم

و این لازم ممتنع الوجود است [illegible] یا عجز [illegible] قدرت در عدم ایجاد یا حقیقت به نیاز بالذات عبث باشد و از هر یک
از ملزومات مذکوره لازم آید احتیاج ذاتی یا لازم آید امکان احتمال احتیاج ذاتی و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و به احتیاج بالذات حقیقی باشد که صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد
مطلقا محتاج بعلل اربع نباشد یعنی صدور فعلش لا من شی و لا لشی و لا فی شی باشد و پیدایش اثر فعلش از آن
فعل یا آن فعل و در آن فعل بود و اثر فعل حقیقت به احتیاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
داخل در آن فعل و حاصل از آن فعل و قائم بآن فعل باشد یعنی پیدایش و بقاء و فناء اثر موصوف بآن فعل و از آن
فعل و در آن فعل باشد و به احتیاج بالذات از لا مبدا است بنحو شرف که هر یک از اجزاء هر یک از اثر آن غیر
متناهی العدد را ایجادش و گویا ایجادش را و ابقاء و گویا ابقائش را و افناء و گویا افنائش را از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات بهیچ گونه کدام جزء قبل اسباب و اسباب دیگر شود بجهت اعتبار صدور فعل [illegible] شده و هر اثر [illegible] است
فعل ... اراده
که شروط آن افناء [illegible] شود یعنی از آنکه خواهش صدور و عدم صدور معلومات و مقدورات و مرادات
ماکان غیر متناهی العددش را و صدور و عدم صدور معلومات و مقدورات و مرادات مایکون غیر متناهی العددش
مطلقا و ممتنع الوجود است بهیچ نحو از جهات و از هیچ نحوی از جهات و در هیچ نحوی از جهات بغیری در خواهش
از انحو شرف است و فرق میان فعل حقیقت به احتیاج بالذات و حقیقت با احتیاج بالعرض اجمالا این است
که پیدایش و بقاء و فناء و فعل به نیاز بالذات لا من شی و لا لشی و لا فی شی است و علت پیدایش و بقاء فعل و فناء
به نیاز بالذات معلول شد ۲ پیدایش و بقاء و فناء آن علت و پیدایش و بقاء و فناء فعل با نیاز بالعرض
نسخ و از شی و در شی باشد و شرط پیدایش و شرط بقاء و فناء شروط دال به احتیاج بالذات حقیقی
باشد که تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیش بر صدور هر فعل و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش
مجهول مطلق بود از ابدا و ابدا چون خلق و قادر و عالم و مرید بالذات و مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات
والا لازم آید تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی ذات به احتیاج بالذات بر صدور و عدم صدور هر فعلی از
افعال غیر متناهی العددش معلوم مطلق بود و از این ملزوم لازم آید که به احتیاج بالذات بر تعلق قدرت بر صدور
و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العددش بالذات قادر نباشد و عالم نباشد و مرید نباشد و مغرور باشد
و عالم نباشد و جاهل باشد بجهت آنکه معلومیت تعلق قدرت بر مقدور مستلزم دارد معلومیت قدرت را و هر قدرت
معلومی لازم حقیقت عاجز بالذات و قادر بالعرض است همچنین تعلق علم و اراده ذاتی نیز چنین است والا لازم آید معلومیت تعلق
تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی حقیقت به نیاز بالذات [illegible] و متکثر شد از جمله تقدیم و تاخیر و ترتیب
صدور فعل و عدم صدور فعل مانع تعلق قدرت ذاتی شود بجهت آنکه تعلق علم ذاتی بر رجحان صدور فعلی بر فعلی
یا بر مرجوحیت عدم صدور فعلی بر فعلی باید معلوم باشد و تعلق علم ذاتی بر راجحیت و مرجوحیت و ترتیب افعال و در خلق

۲ یعنی سبب ایجاد شئ و بقاء و فناء معلول شئ

وعدم صدور باید معلوم باشد و این معلومیت قبل از تعلق اراده و قدرت بر جمیع اشیاء و بقاء و فناء معلوم و
مقدور و مراد هست و معلومیت موقوف علی علم است و علم عین ذات قدیم است و اراده و قدرت ذاتی
عین علم است و معلومیت معلومات ذات قدیم قبل التحقق خود ذات قدیم باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع جمیع نقیضین بجز ذات قدیم چون ترکیب عین احتیاج است در رفع جمیع احتیاج ذاتی
باید بی نیازی ذاتی ممتنع الوجود است یا علم ذاتی برجحان و عدم رجحان صدور و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی
العدد نباشد یا لازم آید که ذات قدیم علم عرضی حادث یا لازم آید علم حادث نیز نباشد و از ملزومات
مذکوره یا لازم آید ترکیب در حقیقت قدیم یا لازم آید جهل ذاتی و لازم آید که مرید بالذات اراده در تعلق
صدور و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد نداشته باشد چون لازم معلومیت تعلق اراده
ذاتی بر صدور و عدم صدور فعل میباشد جهات معلومه منکره و از آنجمله جهل تعلق اراده و جهل که حدوث علم
تعلق اراده و جهل که حدوث و حدوث اراده هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع نقیضین
قدیم یا حادث و مجهول یا معلوم و متناهی یا غیر متناهی و ذاتی یا عارضی لهذا معلومیت تعلق قدرت و علم و اراده
ذاتی بر صدور و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً ممتنع الوجود شد و مجهولیت تعلق
قدرت و علم و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور هر یک از افعال غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً واجب الوجود است
و به احتیاج بالذات حقیقی باشد که اثر فعلش از فعلش و بفعلش و در فعلش بود و الا لازم آید یکی از هفت احتمالات
احتمال اول آنکه اثر فعل ذات قدیم بفعل و از فعل شده در فعل باشد احتمال دوم آنکه اثر فعل ذات قدیم
از فعل باشد و بفعل و در فعل نباشد احتمال سیم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل بفعل باشد و در فعل نباشد
احتمال چهارم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و در فعل باشد و بفعل نباشد احتمال پنجم آنکه اثر فعل ذات
قدیم بفعل باشد و از فعل و در فعل نباشد احتمال ششم آنکه اثر فعل ذات قدیم بفعل و در فعل باشد و از فعل
نباشد احتمال هفتم آنکه اثر فعل ذات قدیم در فعل باشد و از فعل و بفعل نباشد و از هر یک از احتمالات
مذکوره لازم آید تعدد قدما و بجهت آنکه لازم است اثری از جزئی پدید شود و به مادّی حادث گردد و در مکانی
حدوث بهم رساند اگر جزئی غیر فعل و مادی غیر از فعل و مکانی غیر فعل باشد لازم آید غیر از حقیقت بی احتیاج
ذات قدیم قدیمی دیگر باشد یا لازم آید حدوث اثر بدون حدوث فعل ممکن باشد یا لازم آید بسبب
فعل یکی اثر ظاهر گردد یعنی از یک فعل و بیک فعل و در یک فعل یک اثر ظاهر شود یا لازم آید
صدور افعال متعدد و وحده ممکن باشد که با فعل اثر واحد ظاهر گردد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع جمیع نقیضین و به احتیاج بالذات حقیقی باشد که فعلش معلوم مطلق بود و در واقع
و ضبط بر اثر خود باشد و مجهول باشد بر اثر خود مطلقا نه بذاته و نه خواه احاطه یعنی حقیقت فعل و نحو احاطه فعل بر اثر خود

مجهول باشد

مجهول باشد و در واقع معلوم مطلق بود و الا لازم آید احاطه اثر بر فعل خود و احاطه محاط بر محیط و احاطه معلول بر علت و لازم
آید تقدم اثر بر فعل و تقدم معلول بر علت و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع جمیع نقیضین و
و به احتیاج بالذات حقیقی باشد که هر فعلی از افراد اثر فعلش مختار باشد یعنی قرار داده باشد حکیم علی الاطلاق
که مختاران مختار را که علل لوازم اند با ایشان مختار را داده است و ظاهر است که بعد از اختیار ایشان مختار بیران
مختار را از قوه بفعل آورد و بعد از آنکه مرادات ... یحتاج الی المختار را در حقیقت مختار بالقوه و الا لازم آید حکیم
علی الاطلاق مصدر فعل عبث باشد یا اثر فعلش مظهر عجز یا جهل یا فقر است یا احتیاج قادر عالم و مرید و بی
نیاز بالذات باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع جمیع نقیضین نور ما

سیزدهم از مطلع ششم در بیان

خلاصه تعریف بی احتیاج بالذات ما آنکه بی نیازی ذاتی نقیض و ضد و مثل و شبه و نظیر ممتنع
الوجود مطلق و بی نیازی ذاتی عین بی نیاز بالذات است و دارنده و حافظ و ناصر و معین و حمید کننده
و ایجاد کننده هست بی نیاز بالذات ممتنع الوجود و بی احتیاج بالذات باشد در پیدا کردن و باقی داشتن
و فانی ساختن ممکنات غیر متناهی العدد بتدریج از جمیع جهات بی کیفیح جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء
و لا فی شیء و هر فعلش خاص باشد و علت ایجاد ممکنات فاعلی باشد که خود هست و بی نیاز بالذات غیر متناهی
و مجهول مطلق بود و هر جزئی از افراد اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد مش ... و صدور افعال جامع جمیع
مراتب ممکنه حسنه که لازم یکدیگر اند در کون خاص نحو اشرف باشد متبادی خود و دیگر از آن اثر و افراد اثر
هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد مش لازم اتحاد باشد که کفی که ممتنع الوجود است ظهور جمیع مراتب ممکنه حسنه
که لازم یکدیگر اند در کون خاص نحو اشرف در شیء یا واحد از شیء یا واحد بشیء یا واحد و ممتنع الوجود است ایجاد و اختلاف
ذاتی در جزئی از افراد اثر فعل واحد بالنسبه بجزء دیگر از افراد اثر موصوف و به احتیاج بالذات مطلقا
فعلی از افعال و عدم صدور مطلق فعل بالذات و بالعرض محتاج نباشد و صدور فعلش و عدم صدور فعلش
نحوی باشد که نظر اتصاف امکان احتیاجی یا عجزی یا جهل یا فقری مطلقا نشود بجهت حقیقت بی احتیاج
بالذات در نظر محتاج بالذات یعنی ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق فعل و اکثار فعلی که افراد اثر آن فعل مختلف
الحقیقه باشد و بجهت فعلی که افراد اثر آن فعل مقرون بالذات و بالعرض باشد و ایجاد فعلی که افراد اثر آن فعل
متناهی صرف باشد و اولی نفسی مطلقا نداشته باشد یا ایجاد فعلی که افراد اثر آن فعل اولی نفس نداشته باشد
و شعور مطلقا نداشته باشد و است و بقاء و فناء فعلش علت ... و بقاء و فناء اثر فعلش باشد و آن اثر معلول آن علت
باشد و عدد ... بی نیاز بالذات غیر متناهی العدد باشد از ازلاً و ابداً و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد مش
از جمیع جهات و بکیفیح جهات و در جمیع جهات متناهی باشد و مطلق و حقیقت بی نیاز بالذات در صدور هر فعلی

لذا افعال غیر متناهی العددش مطلقا محتاج بعلل اربع نباشد یعنی صدور فعلش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء
باشد و پدید آمدن اثر فعلش از آن فعل و بآن فعل و در آن فعل بود و در اثر فعل حقیقت بی نیاز بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات داخل در آن فعل و حاصل از آن فعل و قائم بآن فعل باشد یعنی پدید آمدنش و بقا و فنای
اثر موصوف بآن فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد و بی احتیاج بالذات از لا میدانست نحو تبیین که هر یک
از اجزاء هر گونه از اکوان غیر متناهی العدد ما سوای اش بنحو پیدایش و بقاء بنحو انقلابش و افنا و بنحو انقلابش
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بهیچ گونه و کدام جز فاعل بی اسباب و اسباب دیگر نشوند بهیچ اعتبار معدد
چه فعل خواهد شد و چه اثر زیرا که مشروط فعل آن اختیار قرار داده شود یعنی اراده و تعلق قدرت و علم و
اراده ذاتی قدرت بی نیاز بالذات بر صدور هر فعلی و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش مجهول مطلق بود
ازلاً و ابداً چون غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات است
و فعل بی نیاز بالذات معلوم مطلق بود در واقع و محیط بر اثرش باشد و فعل مجهول اش بر اثرش مطلقا بالذات
و نحو احاطه و بی نیازی بی نیاز بالذات عین بی نیاز بالذات باشد و جهت ظهور بی نیازی بالذات
مجهول مطلق بود مطلقا بغیر قید از اثر خاص و حامل ظهور آن و حامل بقا و فنا و اثر خاص و بعد از فنای اثر خاص
نحو جهتش مجهول مطلق باشد و بی نیازی به بالذات در عالم و مرید بالذات باشد بمقدورات و معلومات
و مرادات ممکن الوجود غیر متناهی العدد بتدریج ازلاً و ابداً و بی نیاز بالذات باشد مطلقا از مقدورات
و معلومات و مرادات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و مقدورات و معلومات و مرادات قدرت
و علم و اراده قدیم منحصرست با فعل غیر متناهی العدد و اثر هر یک و اثر هر یک از افعال غیر متناهی العددش
منحصرست به صفت صنف اول علم ممکن است بمعلوم ممکن مطلقا صنف دوم معلوم ممکن به علم ممکن است
مطلقا صنف سیم عالم ممکن به علم ممکن بمعلوم ممکن است مطلقا قیام بی نیازی ذاتیه است
و ... است و ... است و ظهور بی نیازی ذاتی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است

چهاردهم از مطلع شمس

در بیان معنی عجز که اصل ثالث است از حقیقت جهات ممکنیت بدانکه عجزی که منحصر بعجز خاص است و عجز خاص عجز از شیء خاص است
و عجز از شیء خاص نقیض قدرت بر آن شیء است و الا لازم آید که عجز عام باشد و عجز عام ممتنع الوجود است زیرا که
نقیض عجز عام که قدرت عام باشد واجب الوجود است و متناقضان آنست که عدم هر یک ممکن باشد بغیر جمع و رفع
متناقضین ممتنع الوجود باشد اما هر یک ممکن باشد باین معنی که بشود قدرت عام باشد و نشود قدرت عام
نباشد زیرا که عجز عام است و عجز عام همیشه نبوده است و نباشد و قدرت عام همیشه بوده است و باشد ابداً و منحصر است
عجز بعجز خاص چون عجز عام ممتنع الوجود است و عجز مطلق لازم حقیقت عاجز بالذات است و عاجز بالذات حقیقی

باشد

[Margin note: منحصرست معلول غیر متناهی العدد از هر یک ... غیر متناهی العددش]
[Margin note: ممکنات]

باشد که بالذات نتواند که هستی و بقاء و فنای خود کند و غیر خود کند و مثل خود کند مطلقا نباشد و نتواند که
در هستی و بقا و فنایش الوجود باشد از فعل و بفعل و در فعل غیر مثل خودش باشد مطلقا و معنی عجز عاجز آنست که لازم ذات
باشد بالذات باشد بالذات نتواند که بجهة بقاء و هستی خود توانائی بجهت بقاء و لوازم هستیش بالذات بی ... لا تکرار
ما دون مطلق انقطاع که اگر توانائی یا محتاج بقاء و هستی و لوازم بقاء و هستیش آثار رسد بالمره یا رسد بالعتبه بر تبه
که بالفعل دارد و فوق که با غیر شود و توانائی بقاء و هستی و فنای و لوازم هستیش پیدا نشود و همچنین ممتنع بالذات باشد
علی الاتفاق و علی الانفصال توانائی با محیطش به سبب آن ما نشاء ... مثل توانائی حرکت کواکب و عاجز
بالذات حقیقی باشد که احداث توانائیش با احداث و ابقاء و توانائیش با احداث ابقاء با ابقا و فنا و توانائیش
با فنا بود هر احداث و بقاء و فنای ممتنع الوجود است که با احداث و ابقاء و افنا و محدث و مبقی و مفنی که غیر مثل عاجز
بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یعنی عاجز بالذات حدوثش از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات از احداث غیر مثل خودش باشد بغیر از فعل غیر مثل خودش باشد و عاجز بالذات
بمجرد پدید آمدنش بالذات محتاج باشد با بقاء و مبقی غیر مثل خودش و بعد البقاء مبقی موصوف چون
ابقای غیر متناهی ممتنع الوجود است هر حادثی مرکب از متناهی است که هر یک معلوم در واقع لازم آید با
الذات تناهی بقایش و تناهی ذاتی بقایش محتاج ... اند که آن غیر مثل محتاج باشد و حقیقت حدوث
خواص است بجهة آنکه حقیقت حدوث وجود عدم الشیء ممکن الوجود است من الاحداث و با الاحداث و فی
الاحداث و حقیقت احداث لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است و حقیقت حدوث بعد از وجود بالذات
محتاج به بقاء است و بقایش با ابقاء است و لا انقضاء است و در انقضاءات و حقیقت انقضا لا بشیء و لا فی شیء
و لا من شیء است محدث و مبقی قائم با احداث و ابقاءات بغیر در قوام ذاته ذاته عاجز با احداث و ابقاء
محدث و مبقی بالذات است و قوام احداث و ابقا بجمیع است قدیم است و خواست قدیم مجهول مطلق و غیر متناهی
بالذات است مطلقا ازلا و ابدا حاصل کلام محدث و مبقی معلول احداث و ابقاءات احداث و ابقا علت
حدوث و بقای حقیقت عاجز بالذات است که از احداث و ابقا یافت نشود بجهة حقیقت عاجز حقیقت
عاجز ... و عاجز بالذات بالذات محتاج است بعلل اربع بجهة توانائی معلول ظهور پدید آمدنش ممکن الوجودی
از قوت و بفعل مطلق ... مثل عجزی ... معجزه با آن خاص است و بنسبتش بحقیقت لازم است بغیر از عجزی
معلوم مطلق است و نسبت عجز خاص داده نشود و بالذات و ... بحقیقت معلوم مطلق و الا لازم آید
اثبات نسبت عجز خاص بالذات ... مجهول مطلق ممکن الوجود باشد و ملزوم مذکور ممتنع الوجود است
مبدا ... جهت ... آنکه هر عاجزی حادث و معلوم و متناهی و خاص است و معجز به آن حادث
و معلوم و متناهی و خاص است بجهة آنکه عاجز حقیقی باشد که با عجز سرشته باشد و چیزی که بالفعل دارای آن نباشد

وان عجز یا علت یا شرط کمال صحت یا علت یا شرط انتفا صحت ان عاجز باشد یا عاجز باشد از عدم الشی که بالفعل
دارای ان باشد وان عجز یا علت یا شرط عدم کمال صحت یا علت یا شرط عدم انتفا صحت ان عاجز باشد والا لازم
آید عاجز عجز ذات باشد از شی عام غیر متناهی بجهت حقیقت خودش یا در حقیقت خودش بجهت حقیقت خودش واین ملازم
منع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین جهت دوم آنکه عجز خاص است وهر عجز خاص نقیض عام عجز خاص معلوم
مطلق است والا لازم آید عجز ضد عدم عجز مجهول مطلق بود یا لازم آید عجز نقیض عدم عجز مجهول بود وهر یک از ملزومات
مذکوره منع الوجود است اما امتناع ملزوم اول بجهت آنست که چون ضدین در شی واحد از جهت واحد منع
الوجود است اما ارتفاع آن ممکن الوجود است وعجز وعدم عجز در شی واحد نیز چنین است منع الوجود است اما — از جهت واحد
امتناع ملزوم ثانی وثالث بجهت آنست که رفع وجمع نقیضین منع الوجود است اما وجود عجز از شی ممکن
الوجود است وعجز ان شی از ان شی نیز ممکن الوجود است وعدم عجز مجهول مطلق واجب الوجود است وعجز مجهول
مطلق منع الوجود است ومطلقا نیست از هیچ جهتی از جهات ما بین ممکن الوجود وواجب الوجود ومنع
الوجود نباشد نه نسبت اقامت ونه نسبت ضدیت ونه نسبت مشابهت ونه نسبت مخالفت ونه نسبت
موافقت ونه نسبت علاقت وظهور عجز در عاجز بجهت عدم شی است که ان شی یا علت یا شرط صحت حقیقت
عاجز است یا علت یا شرط کمال صحت حقیقت عاجز است یا علت یا شرط بقاء حقیقت عاجز است که ان شی یا نه
نشود بجهت حقیقت عاجز ان حقیقت یا ناقص شده یا کامل نباشد یا فنا نشود یا بجهت نبودن هر یک
از علل اربع است بجهت آنکه علم وقدرت وعرض وعلم اختیاری با سایر اسباب تحقق علل اربع بجهت عاجز حاصل
نشود وهیچ مطلوبی یا مقدوری یا اختیاری از قوه بفعل نیاید وهر یک از علل اربع شرط باشد در علیت
ودر بیان ان تکرار شده است وخواهد شد انشاء الله تعالی نور سی پانزدهم
از مطلع ششم در بیان وجوب نسبت عجز به عاجز مطلقا بدانکه نسبت عجز بعاجز منحصر است بحکم عقل
بر نسبت عجز خاص مطلقا بحقیقت معلوم مطلق یا نسبت عجز خاص است بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید نسبت
عجز خاص مطلقا بحقیقت مجهول مطلق یا لازم آید نسبت عجز عام بمجهول مطلق ملزوم اول وثانی منع الوجود
بجهت آنکه از لزوم هر یک از ملزومین لازم آید معلومیت حقیقت مجهول مطلق وهر یک از ملزومین منع الوجود
بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین وملزوم ثالث ودر این منع الوجود است بجهت آنکه هر عجزی حادث است وهر
حادثی معلوم است وهر معلومی خاص است وهر ضد شی خاص خاص است چون هر یک از ضدین حادث اند
وهر نقیض شی خاص خاص است بجهت آنکه وجود الشی خاص نقیض عدم الشی خاص است وهر عام منع الوجود
بجهت آنکه نه مجهول مطلق است که قدیم وغیر متناهی بالذات باشد ونه معلوم مطلق است که حادث ومتناهی
باشد بنا علی هذا هر عجزی خاص است ولازم است نسبتش بحقیقت خاص بغیر از عجزی معلوم مطلق است

ونسبت

ونسبت ان را منع بود بالذات وبالعرض بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید اثبات نسبت عجز بالذات وبالعرض بحقیقت
مجهول مطلق ممکن الوجود بود واین ملزوم منع الوجود است بدو جهت اول آنکه هر عاجزی معلوم خاص است وعاجز منه ان
نیز خاص است ومعلوم است بجهت آنکه عاجز حقیقی باشد که عجز در نفسه باشد از وجود شی که بالفعل دارای ان نباشد
یا عاجز باشد از عدم الشی که بالفعل دارای ان باشد والا لازم آید عاجز عجز در نفسه باشد از شی عام غیر متناهی در
حقیقت خودش بجهت حقیقت خودش واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین جهت دوم
آنکه عجز نقیض عدم عجز معلوم مطلق است والا لازم آید عجز ضد عدم عجز معلوم مطلق باشد یا لازم آید عجز ضد مجهول مطلق
یا لازم آید عجز نقیض عدم عجز مجهول مطلق بود وهر یک از ملزومات منع الوجود است اما امتناع ملزوم
اول بجهت آنست که جمع ضدین در شی واحد از جهت واحد منع الوجود است اما ارتفاع ان ممکن الوجود است وعجز
وعدم عجز در شی واحد از جهت واحد رفع وجمع ان منع الوجود است اما امتناع ملزوم ثانی وثالث بجهت
آنست که رفع وجمع نقیضین منع الوجود است اما وجود عجز شی از شی ممکن الوجود است وعدم عجز ان شی از ان شی
ممکن الوجود است وعدم عجز مجهول مطلق واجب الوجود است وعجز مجهول مطلق منع الوجود است ومطلقا نسبتی از هیچ
ومنع الوجود — جهتی از جهات وهیچ نحوی از انحاء وهیچ حالتی از حالات ما بین ممکن الوجود وواجب الوجود ومنع الوجود نباشد نه نسبت
ضدیت ونه نسبت تشابه ونه نسبت تماثل ونه نسبت تخالف ونه نسبت توافق اما بیان نسبت عجز به عاجز بدانکه نسبت عجز بعاجز
یا نسبت عجز مطلق است بحقیقت معلوم مطلق یا نسبت عجز خاص است بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید نسبت عجز
مطلق بحقیقت مجهول مطلق یا لازم آید نسبت عجز خاص بمجهول مطلق وهر یک از ملزومین لازم آید معلومیت
از مطلع ششم — حقیقت مجهول مطلق واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین نور شانزدهم در بیان معنی
عدم خاص که توانائی بالعرض است واصل این یستقیم جهات ممکنات است بدانکه عدم عجز یا معلوم مطلق است یا مجهول
مطلق بغیر عدم عجز یا معلوم الحقیقه است مطلقا یا مجهول الحقیقه است والا لازم آید که عدم عجز نه مجهول الحقیقه باشد ونه معلوم
الحقیقه یا لازم آید که هم مجهول الحقیقه باشد وهم معلوم الحقیقه وهر یک از ملزومین منع الوجود است بجهت امتناع
رفع وجمع نقیضین اما عدم عجز معلوم الحقیقه خاص باشد والا لازم آید که غیر متناهی الحقیقه باشد وهر غیر متناهی
الحقیقه قدیم بالذات باشد وهر قدیم بالذات مجهول مطلق باشد وهر مجهول مطلق واجب مطلق بالذات
واین ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین وهر عدم عجز خاص ذاتی نباشد والا لازم آید که
توانائی ممکن الوجود ذاتی باشد یا توانائی ذاتی ذاتی خود یا بخود یا از منشی خود پدید شده باشد وباقی باشد وهالک
نشود وهر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین وعدم عجز خاص عارضی
خاص باشد وتوانائی خاص عارضی توانائی بالعرض باشد وتوانائی بالعرض معلوم الحقیقه باشد مطلقا وهر معلوم الحقیقه
مطلقا حادث ومتناهی از جمیع جهات وبجمیع جهات است ودر جمیع جهات وتوانائی بالعرض قادر حادث باشد وقادر

وقادر بالعرض حقیقی باشد که دارای توانائی خاص باشد بالذات چه قول توانائیش از غیر مثل خودش باشد مطلقا
والا لازم آید از بعض جهات ناتوان بالذات باشد و از بعض جهات توانای بالذات بود و این ملزوم ممتنع الوجود باشد
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و چون شرط رفع ناتوانی ناتوان بالذات باسباب خارجی و دخلی باشد لهذا
توانائی بالعرض یا توانائی مقیده گویند و لازم حقیقت قادر بالعرض است که معلوم مطلق بود و شناخته نشود و عجز ذاتی
هر عاجز بالذات بیکی از دو دلیل عقلی و دلیل اول آنست که شناخته نشود و عجز ذاتی آن که پیدایش و بقا و
و فنایش مطلقا نبود باشد و نه بخود باشد و نه بمثل خود بود و چیست دیگری باشد که غیر مثل خودش بود و از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات والا لازم آید که پیدایش و بقا و فنای معلوم مطلق بخود یا بمثل خود یا
بمثل خود بود و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع هر یک در مطلع سیم [؟] دلیل عقلی
مذکور است و دلیل دوم آنکه شناخته نشود و عجز ذاتی هر عاجز بالذاتی که توانائی بالعرض است بصدد فعلش
آنکه ممتنع الوجود است صدور فعل از قادر بالعرض بدون علل اربع و اثر فعلش [...] از فعلش [...] شده فعلش
بود و نه در فعلش باشد و فعل قادر بالعرض شرط ظهور اثر فعلش باشد از قوه بفعل و دلیل سیم آنکه فعل قادر
بالعرض از شئی به شئی و در شئی باشد مطلقا یعنی خواه اسباب توانائی داخلی بود یا خارجی یا مرکب از هر دو
خودش محتاج مستعد خودش باشد یا غیر خودش محتاج مستعد خودش بود یا مرکب از هر دو والا لازم آید قادر بالذات قادر بالعرض
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و توانائی عرضی را عدم عجز مقید و عدم عجز خاص
معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات است والا لازم آید که عدم عجز خاص عدم عجز مطلق
و عدم عجز ذاتی و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین که عجز ذاتی و عدم عجز ذاتی است و هر معلوم مطلقی و حادث بالذاتی و متناهی از جمیع جهات پیدایش
و بقا و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیری باشد که غیر مثل خودش بود و لا من شئی
و لا بشئی و لا فی شئی والا لازم آید که حدوث و بقا و فنا هر حادثی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات یا از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات بخود یا بمثل خود یا بمثل خود باشد و هر یکی از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ناتوانائی عرضی یعنی رفع ناتوانائی
ذاتی است بالعرض و نسبت عدم عجز عرضی را عدم عجز [...] و حقیقت معلوم مطلق والا لازم آید نسبت عدم
احتیاج عرضی بمجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر حقیقی که از یک جهت قادر بالذات است
لازم است که از جمیع جهات بالذات قادر باشد والا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که عجز ذاتی و عدم
عجز ذاتی است و هر حقیقتی که از جمیع جهات بالذات توانا است ممتنع الوجود است بالعرض عاجز باشد بجهت
آنکه عجز عرضی را لازم دارد و عجز ذاتی یا فناء توانائی عرضی را بجهت آنکه لازم آید از عجز عرضی عدم قدرت ذاتی

یا فناء

یا فناء قدرت ذاتی یا فناء قدرت عرضی والا لازم آید اجتماع متقدد [؟] یعنی لازم آید دارای توانائی خاص بالذات و
بالعرض حقیقی باشد که ناتوان بالذات حقیقی باشد که توانائی بر او [؟] و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین **نور هفدهم از مطلع ششم در تعریف عجز ذاتی بدانکه**
عجز ذاتی لازم حقیقت عاجز بالذات است والا لازم آید عجز ذاتی لازم حقیقت قادر بالذات باشد
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که نقیض [؟] هذا
و امثال و نظایر و مشابهش بکل لا وجود باشد و عاجز بالذات حقیقی باشد که بالذات دارا و دارنده
و حافظ و ناصر و معین هیچ جهتی از جهات هستی و بقا و فنای حقیقت خود و غیر خود مطلقا نباشد
یعنی پیدایش و بقا و فنا و ذات خودش و غیر خودش از خودش و از مثل خودش ممتنع الوجود باشد
والا لازم آید قادر بالذات باشد از جمیع جهات یا از بعض جهات و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که ظهور پیدایش و بقا و فنا و ذات
خودش و مثل خودش و ظهور و احتیاج خودش و مثل خودش از خودش و از مثل خودش و بخودش و بمثل خودش
و در خودش و در مثل خودش ممتنع الوجود باشد مطلقا بجهت منافی که در ملزومین مذکور شد و عاجز بالذات
حقیقی باشد که توانائی با احتیاج ذاتیش در رفع عجز از احتیاج ذاتیش و در حقیقت ظهور و بقا و فنا
با احتیاج ذاتیش مطلقا مفقود و عاجز و جاهل بالذات باشد والا لازم آید که غیر او باشد و از این ملزوم لازم
که غنی و قادر و عالم بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز
بالذات حقیقی باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از فعل و بفعل و در فعلی از افعال غیر
متناهی العدد قادر بالذات باشد یعنی بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات غیر معلول علتی باشد
که از علت فعلی از افعال غیر متناهی العدد قادر بالذات باشد والا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا و عاجز
بالذات و جمیع با احتیاج ذاتیش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و به بعض
جهات و در بعض جهات توانا باشد که از فعل و بفعل و در فعلی قادر بالذات نباشد و از این ملزوم لازم
آید که عاجز بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا قدیم بالذات باشد یا بخود بود یا
بخود باشد یا بمثل خود باشد یا لازم آید از فعل و بفعل و در فعلی از افعال قادر بالذات باشد یا لازم
آید قادر بالذات را فعل مطلقا باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که عاجز بالذات قدیم بالذات است لم آنکه هر عاجز بالذاتی حادث بالذات است و هر قادر
بالذاتی قدیم بالذات است لهذا ملزوم مذکور ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم ثانی که بخود پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود چون از این ملزوم لازم

لازم آید عاجز بالذات غیر متناهی باشد ازلاً و ابداً چون پیشینش خود است و با خود ویش ازلاً بوده است و ابداً خواهد بود و کلام
که مطلقا پیشینش نباشد ازلاً و ابداً چون فنا پیشش خود است و با خود ویش ازلاً بوده است و ابداً خواهد بود و این ملزوم ممتنع الو
جود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم ثالث که نو و پیدا است یا باشد و باقی باشد و فانی نبود چون
از این ملزوم لازم آید تقدم نفس بر نفس و از این ملزوم لازم آید تحصیل حاصل و همچنین از ملزوم ثالث لازم آید تأخر
نفس از نفس از این ملزوم لازم آید تحصیل ممتنع الوجود که جمع نقیضین یا رفع نقیضین و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم رابع که نیستی خود پیدا شده و باقی مانده و فانی شده باشد از این
ملزوم لازم آید که هر یک از علل اربع یا مجموع علل اربع موجد و مبقی و مفنی حادث تواند شد چون ممتنع الوجود است
صدور فعل از حادث بالذات مگر بظهور مجموع علل اربع از این ملزوم لازم آید که حادث بالذات از بعض جهات
عاجز بالذات باشد و از بعض جهات قادر بالذات و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین امّا امتناع ملزوم خامس که عاجز بالذات از جمیع جهات و در جمیع حالات و در جمیع جهات
از فعل و منفعل و در فعل از افعال قادر بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید قادر بالذات در صدور
فعل عاجز بالذات باشد بوجود و ظهور بالفعل علل اربع از این ملزوم لازم آید که قدیم بالذات و غنی از جمیع جهات
به چیزی از چیزها و در چیزی چیز خلق کند و از این ملزوم لازم آید که با پیدا آلتی باشد قدیم بالذات که قادر بالذات
از آن آلت چیزی خلق کند لازم آید که با پیدا مادّی باشد قدیم بالذات که قادر بالذات از آن مادّه چیزی
بیرون آورد و لازم آید که با پیدا مجرّدی ازلی قدیم بالذات باشد خالی از موجود مطلق که قادر بالذات در آن
زمان خالی چیزی خلق کند و از وجود هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید تعدد قدما و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم سادس که از قادر بالذات مطلقا فعلی صادر نشود
تا عاجز بالذات از فعل و منفعل و در فعل باشد پیدایش و بقا و فنایش یعنی پیدایش و بقا و فنا عاجز بالذات
به هستی قادر بالذات باشد از این ملزوم لازم آید که هستی قدیم بالذات علّت هستی هر یک از عاجزین
بالذات باشد از این ملزوم لازم آید عجز و جهل و فقر و احتیاج ذات حقیقت غنی بالذات و تغیّر
در ذات قدیم بجهة آنکه تغیّر ذات معلول لازم دارد تغیّر ذات علّت را و لازم آید تعدد عاجزین غیر متناهی ازلاً
و ابداً بالفعل موجود باشند و لازم آید حقیقت قدیم بالذات متناهی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که فعلش بشرط
ظهور و بقا و فنا و احتیاج ذاتیش باشد یعنی بشرط ظهور و بقا و فنا و احتیاج ذاتیش عمل
اختیاری خود نشود عمل اختیاری مثل خوردنش باشد و الّا لازم آید که عاجز بالذات و عاجز بالعوض
باشد از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت جمیع عاجزین بالذات که بالفعل موجود

مستند

مستند لازم آید که موجد پروردگار هر عاجز بالذات حکیم علی الاطلاق نباشد و لازم آید که پروردگار عاجزین یا
محتاج یا جاهل یا عاجز یا مقهور بالذات یا ظالم یا مصدر فعل عبث شده باشد و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که عاجز بالذات مختار باشد امّا عمل اختیاری
خودش یا عمل اختیاری مثل خوردنش بشرط ظهور و بقا و فنا و احتیاج ذاتیش نباشد از این ملزوم
لازم آید که موجد و مبقی و مفنی و احتیاج ذاتیش خوردنش یا مثل خوردنش باشد یعنی مثل زید قادر بالذات شد
لازم آید عمل اختیاری هر عاجز بالذات [illegible] باشد یعنی صدور عمل اختیاریش و عدم صدور عمل اختیاریش
هر دو مساوی باشند نه در صدور عمل اختیاریش نفع و ضرری باشد مطلقا و نه در عدم صدور عمل اختیاریش
نفع و ضرری باشد مطلقا از این ملزوم لازم آید جبر از موجد و مبقی و مفنی بالذات با وجود اختیار بالفعل
محتاج بالذات در جبر یا ظلم و جبر یا جهل یا فقر یا احتیاج بالفعل نسبت از نفاد در عالم و [illegible]
بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و عاجز بالذات حقیقی باشد که بالذات حادث و متناهی و مرکب و معلوم باشد از جمیع جهات و در جمیع حالات
و در جمیع حالات یا از بعض جهات و در بعض جهات و در بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که از مبدأ حدوثش الی نهایتش متحرک
باشد بحرکت جزئی در امتداد و بقا و معلوم یعنی در امتداد و بقا که مسبوق بعدم خودش باشد و منتهی بعدم
خودش شود و الّا لازم آید نفره در امتداد و بقا یا لازم آید عاجز بالذات قادر بالذات باشد امّا
ملزوم ثانی ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین امّا ملزوم اوّل لازم آید حرف و التیام
بقا و واحد و از این ملزوم لازم آید وجود خلا یا لازم آید خط انقباء و وجه بر عدم صرف و هر یک از ملزومات
ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که جمیع توانائی ها محتاج
هر عاجزی که ملکیت حدوث و ظهور آن در کون خاص خود است فرق از مبدأ و حدوث الکون الی نهایت
بقا در آن کون و هر یک از عاجزین کون خاص مقدور بالقوه در اوّل حدوث آن عاجز موجود باشد یعنی
مقدور و دارای مرتبه موجود بالقوه در مبدأ حدوث باشد و الّا لازم آید که قادر بالذات مثل عاجز
بالذات باشد در جمیع حالات یا در بعض جهات و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع
و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که حرکت جزئیش یکی از دو طریق باشد مقدّر از مرتبه بالفعل
بمرتبه الاحق که الام آنست یعنی فوق هر مرتبه نحو اقتضاء مراتب متکثرت از سعادات و شقاوات لکن
مراتب سعادات بالنسبه بیکدیگر مختلفند امّا مرتبه سعادتی که مستتر از جمیع المراتب است نزاکت دارد
بر مرتبه سابقش که سابق از بالفعل نحو اقتضاء دارای آن بوده و مراتب شقاوتش بالنسبه بیکدیگر مختلفند

والّا لازم آید که عاجز بالذات
قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر
مرکب و مجهول مطلق در
جمیع حالات و جمیع جهات
و در جمیع جهات

اما مرتبه سفلی و آن کدام است از جمیع آن مراتب پست تر است و در مرتبه نقیض کمال از بالفعل تمام کمالات و دارای آن است و چون در مرتبه
بالفعل عاجز بالذات متابعت حکم عقل نماید باعتبار میل و دون اکراه و قبول هیچ کمال کند و از قوه بفعل آمد مسیر دنش
بمرتبه از مراتب سعادات لاحقه منتقل که منتفی مکافات عمل اختیاری عقلی آن عامل را دارد و تمام طرق سعادات
و شقاوات که لازم اند با مرتبه منفصل و یعنی یکدیگر بوده‌اند که هر یک عامل مختار اختیار نماید از آن طریق بمرتبه
دیگر میرسند که لا معدوم شود در قوه و منع الظهور کرده‌اند سوای آن طریق خاصی از طرق سعادات که منتفی عمل اختیاری
بوده و چون در مرتبه بالفعل عاجز بالذات متابعت حکم نفس عمل نماید باعتبار میل و دون اکراه و قبول هیچ نقص کند
و از قوه بفعل آید مسیر دنش بمرتبه از مراتب شقاوات لاحقه منتقل که منتفی مکافات عمل اختیاری نفس آن
عامل را دارد و طرق سعادات و شقاوات که توام و یعنی یکدیگر بوده‌اند که هر یک را عامل مختار بقبول عمود از الزام
طریق بمرتبه دیگرش میرسند که لا معدوم شود در قوه و منع الظهور کرده‌اند سوای آن طریق خاصی که از طرق شقاوات
که منتفی عمل اختیاری نقیض اوست و در عوض آن مرتبه که دارای آن شده است مفقود را حرکت کرده تا بمرتبه
فوق آن مرتبه فایض شود نحو سابق بهمچنین الی ماشاءالله که نهایت ندارد که نهایت نقایص آن عاجز بالذات است
و الا لازم آید صدور فعل عبث یا ظلم یا جبر از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید عدم ظهور کمال لطف که
از لوازم حکمت است در واقع یا لازم آید تکلیف بجبری که بالقوه دارای آن عجز باشد که از آن التکلیف بالایطاق
گردند یا لازم آید ظهور احتیاج یا عجز یا جهل یا قدرت از منتفی قادر و عالم و مرید بالذات و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات حقیقی باشد که
محتاج بالذات باشد مطلقا بصدور فعل از غیر مثل خودش تا نفع حصول علت باشد بجهت پیدایش
و بقای حقیقتش و احتیاج بقایش و الا لازم آید که پیدایش و بقا حقیقی و احتیاجی مدرکش باشد
یا عاجز بالذات عاجز باشد مطلقا بصدور فعل یا انفعال از مثل خودش یا عاجز بالذات عاجز باشد
بصدور فعل یا انفعال از خودش و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و عاجز بالذات حقیقی باشد که قادر بالعرض باشد بصدور فعل یا انفعال از خودش و بصدور فعلی یا
انفعالی از مثل خودش تا شرط باشد یا بجهت ظهور مراتب سعادات و لوازمش یا بجهت ظهور مراتب
شقاوات و لوازمش و الا لازم آید امتناع ظهور مراتب سعادات مختلفه و مراتب شقاوات مختلفه و
این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت ظهور مراتب سعادات و شقاوات که مکافات طاعت و انکار حقیقت
عاجز بالذات است از حکم عقل و هوای نفس و عاجز بالذات حقیقی باشد که عدد افرادش متناهی
باشد و الا لازم آید عدد افراد عاجز بالذات غیر متناهی باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة
امتناع ذاتی عدم تناهی حقیقت محتاج بالذات که بالذات متناهی است نفس

صحیفه چهارم از مطلع ششم در تعریف عجز عرضی مطلبا آنکه عاجز عرضی لازم حقیقت عاجز بالذات است بر عجز
الوجود است و وجود عجز عرضی بکرد حقیقت عاجز بالذات و الا لازم آید قادر بالذات عاجز بالعرض باشد یا لازم
آید عجز عرضی مطلق ممتنع الوجود باشد از ملزوم اول یا لازم عجز ذاتی قادر بالذات از رفع منع مانعی که منع کرده است
ظهوران توانائی ذاتی را از حقیقت آن قادر بالذات یا لازم آید جهل ذاتی قادر بالذات در دانستن رفع
مانعی که منع کرده است ظهوران توانائی ذاتی را از حقیقت آن قادر بالذات یا لازم آید قدرت ذاتی قادر
بالذات در خواستن رفع مانعی که منع کرده است ظهوران قدرت ذاتی را از حقیقت آن قادر بالذات یا
لازم آید احتیاج آن قادر بالذات بوجود مانعی که منع کرده است ظهوران قدرت ذاتی را از حقیقت آن قادر
بالذات یا لازم آید امکان نقیض یا ضد یا مثل یا نظیر یا شبیه بجهت حقیقت قادر بالذات و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی که عجز عرضی ممتنع الوجود است
لازم آید که عاجز بالذات عاجز بالعرض نباشد و از این ملزوم لازم آید که ممتنع بالذات وجود مانع بجهت رفع
عجز عاجز بالذات و از این ملزوم لازم آید عدم ظلم مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم فسق مطلقا و از این ملزوم
لازم آید عدم صدور تدبیر که عمل بهوای نفس است مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت
از جمیع موجودات کون خاص مطلقا و این ملزوم بدیهی البطلان و خفی از اطلاعات اما عاجز بالذات
که بالعرض عاجز است حقیقی باشد که بالذات دارای جمیع اوصاف که در عاجز بالذات مذکور شده باشد
و مانعی مانع رفع نقص یا احتیاج ذاتی آن نباید یا از رفع رفع نقص توانائی عرضی آن نباید و الا لازم آید که ظالم
و مظلوم مطلقا موجود نباشد و از این ملزوم یا لازم آید اختلاف ذاتی صورت و سیرت موجودات کون
خاص در مبدا اول حدوث شان از این ملزوم لازم آید ظهور عجز یا جهل یا قدرت یا احتیاج از قادر و عالم
و مرید و غنی بالذات یا لازم آید ظهور ظلم یا فعل عبث از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین نفس نفس نفس دهم
از مطلع ششم در تعریف قدرت عرضی مطلبا آنکه حق قدرت عرضی لازم حقیقت عاجز
بالذات است عاجز بالذات باشد از توانائی عرضی و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید قدرت عرضی مطلقا بجهت عاجز بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید عدم اختیار مختار مطلقا
چون مختار در اختیار امور اختیاریش قادر بالعرض است از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف در صورت
و سیرت موجودات موجوده بالفعل در کون خاص چون حرکات موجودات موجوده قسری باشد و حرکت
حکیم علی الاطلاق و لازم آید صدور فعل عبث از موجد و محقق قادر بالذات بجهت الحکم بهیچیک از موجودات
کون خاص مختار نباشد مطلقا چون مختار لازم حقیقت مختار است قبل از اختیار را اختیار و در حال اختیار

۲ و از این ملزوم لازم آید عدم انکار طریق مستقیم مطلقا

۳ و الا لازم آید قدرت عرضی لازم حقیقت قادر بالذات باشد و از این ملزوم لازم آید قادر بالذات

اعتبار بجهت ظهور را طاعات علم فعل یا ظهور را طاعات علم نفس و بعد از ظهور مختار اختیار را لازم است بنابر تقلید از او چون تبعیت
یا نام از روی تخالف با لا لازم آید صدور ظلم از و چنانچه پس قادر بالذات و هر یکی از ملزومات مذکور ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و چون قدرت عرض مخصوص حقیقت عاجز بالذات است بالمعنی که او عاجز با
الذات و درست و بقاء و فنا حقیقتش و لوازمات مرکب و در مکافات عمل باختیارش عاجز بالذات یا بالعرض
و در عمل اختیارش محتاج بالذات و بالعرض باشد بهر یکی از علل اربع که اول علت غائی و دوم علت صوری
فنائش را علت مادی و [?] فاعلی خوانند محتاج بالذات و بالعرض در وجود ظهور و حصول هر یکی از علل اربع عاجز بالذات — ۳ و رابع راعلت
و بالعرض است و در عمل اختیارش با وجود ظهور علل اربع قادر بالعرض است از ادراک و تمیز و اختیار جزئی که قابل
ادراک و تمیز و اختیار آن قادر بالعرض لیکن ظهور ادراکش علت اظهار کردن ادراک و علت ظهور ادراک
کردن از قوه بفعل و علت اظهار کردن ادراکش از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور ادراکش شرط ظهور ادراک
کردنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور ادراک مدرکش باشد از قوه بفعل و ظهور تمیزش علت اظهار تمیز دادن
و علت ظهور تمیز دادن از قوه بفعل و علت اظهار کردن متمیزش و علت ظهور متمیزش از قوه بفعل مطلقا نباشد — ۳ تمیز
و ظهور تمیزش شرط ظهور تمیز دادنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور تمیز متمیزش باشد از قوه بفعل و ظهور
اختیارش علت اظهار اختیار کردن و علت ظهور اختیار کردن از قوه بفعل و علت اظهار کردن مختارش و علت
ظهور مختارش از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور اختیارش شرط ظهور اختیار کردنش باشد از قوه بفعل و شرط
ظهور اختیار مختارش باشد از قوه بفعل والا لازم آید که موجود مستقل که قادر بالذات است یا مجبور کرده باشد بر
مقدور و معلوم و مرادش مجبور و موجب است که مقدور و معلوم و مرادش عاجز بالذات و بالعرض باشد مطلقا یا
تفویض فرموده باشد بر مقدور و معلوم و مرادش و تفویض موجب است که مقدور و معلوم و مرادش عاجز بالذات
و قادر بالعرض باشد مطلقا یا قادر بالذات باشد یا اثر فعل حکیم علی الاطلاق مطلقا عبث و بی فائده باشد
و عبث و بی فائده است مقدور و معلوم و مرادش و جهت آنکه مطلقا شعوری نداشته باشد چون لازم [?] اختیار — شعور است
یعنی بی فائده باشد حقیقتش بجهت حقیقت خودش و بجهت حقیقت فعل خودش و هر یکی از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عاجز بالذات و بالعرض صدور صدور هیچ فعلی نتواند شد
یعنی ممتنع الوجود است صدور فعل از عاجز بالذات و بالعرض والا لازم آید یا غنی بالذات یا محتاج بالذات
و غنی بالعرض باشد چون در صدور فعل محتاج است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

لمعه بیستم از مطلع نهم در بیان امتناع و وجوب و امکان صدور فعل از عاجز
بالذات و بالعرض و قادر بالعرض مطلقا آنکه [?] عاجز بالذات و عاجز بالعرض یعنی غنی بالعرض است چنانکه
مذکور شده مطلقا ممتنع الوجود است صدور فعل از غنی بالعرض بدون ظهور و تحقق علل اربع بجهت آن غنی بالعرض

چون

چون واجب است که بالذات محتاج باشد بجمیع جهات و در جمیع اوقات و از جمیع جهات و از جهت عدم صدور فعل مطلقا
از عاجز بالذات و قادر بالعرض بدون تحقق و ظهور جمیع علل اربع بجهت آنکه عاجز بالذات چون عاجز محض عاجز با
لذات است بتحقق و ظهور جمیع علل اربع ممکن است صدور فعل خاص بجهت قادر بالعرض که علل اربع آن فعل خاص — ۲ و عدم صدور فعل خاص
آنکه قادر بالعرض موجود باشد چون مختار است در صدور و عدم صدور آن فعل هر فعل قادر بالعرض مشروط ظهور
مشروط باشد و توضیح این مطلب آنست که چون قادر بالعرض ادراک و تمیز فائده یا ادراک منع تمیز فائده نمی یا
ادراک و تمیز منع فایده از شرور طلبی نماید با اسباب داخلی و خارجی و آن مدرک و متمیز را علت غائی خوانند
و علت غائی علت اول است از علل اربع و چون قادر بالعرض ادراک و تمیز و ترجیح نماید با اسباب داخلی و خارجی
که ممکن باشد حصول آن علت غائی از آن صورت بجهت آنکه قادر بالعرض بغیر ممکن باشد ظهور و حصول علت
غائی از آن صورت شده و صورت مذکوره را علت صوری نامند و علت صوری علت دوم بود از علل اربع و چون
عاجز بالذات و قادر بالعرض ادراک و تمیز ماده نماید که آن صورت در آن ماده مکنون باشد بالفعل
و ممکن باشد ظهور آن صورت از آن ماده به اسباب خارجی و داخلی و آن ماده را علت مادی خوانند
و علت مادی علت سیم باشد از علل اربع و چون عاجز بالذات و قادر بالعرض ادراک و تمیز
اسباب خارجی و داخلی نماید که ممکن باشد از آن اسباب آن صورت را از مکمون آن ماده بظهور آورد
تا علت غائی از ظهور آن صورت بجهت قادر بالعرض حاصل شود و اسباب موصوف را علت فاعلی خوانند و علت
فاعلی علت رابع باشد از علل اربع و قادر بالعرض چون دارای علل اربع شود قادر بالعرض باشد در
صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص و فعل خاص هر قادر بالعرض مشروط ظهور شیء خاص باشد از
کمون بظهور بغیر قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق از روی حکمت است که فعل خاص هر قادر بالعرض مشروط
ظهور شیء خاص باشد از آن شیء خاص در کمون شیء خاص یا اشیاء خاص موجود شده و اثر فعل قادر بالعرض را مشروط
خوانند چون حکمت مقتضی رجحان قرار داد و موصوف است لهذا واجب است ظهور اثر از فعل قادر بالعرض
بظهور علل اربع آن باشد یعنی صدور فعلش بغیر از شیء دارد شیء و در شیء باشد و ظهور اثر آن فعل موصوف خارج
از آن فعل باشد و بفعلش خارج شود و در فعلش نباشد از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات
و آن اثر از شیء بشیء و در شیء موجود و ظاهر گردد از جمیع جهات بجمیع و در جمیع جهات مکلف است شرط طلب
فعل قادر بالعرض بجهت مشروط است اثر فعل موصوف که ظهور هر یکی از قوه بفعل بجهت امتناع ذاتش
باشد بلکه بجهت رجحانی باشد که حکیم علی الاطلاق که قادر بالذات است قرار از روی حکمت داده رجحان
ظهور اختیار قادر بالعرض است که حکیم علی الاطلاق آن اختیار را مظهر را به سعادات و شقاوات
قرار از روی حکمت تا مظهر لطفش باشد بر خلق و فعلی که از فاعل قادر بالعرض است صادر می شود قبل از صدور

از فعل آن قادر بالعرض جاهل و عاجز و مقهور باشند بجهت کسب اسباب خارجی و داخلی و کسب علم حادث و قدرت

حادث و اختیار که حادث است تا مقصد و فعل را از ذات خود صادر سازد **بنسبت یکی** در بیان اختصاص

قادر بالعرض بحادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و معلوم مطلق و مقید و مطلق و آزاد

مطلق که آن را قوا نامند و ممکن خوانند و ظهور اختصاص موصوف بسه دلیل عقلا میشود دلیل اول آنکه قدرت قادری

یا بالذات است که عین قادر است و مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است

و ظهور اثر قدرت ذاتیه که فعل قادر است لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء پیدا میشود و باقی باشد و فانی گردد و در محل

موصوف از فعل الفعل و در فعل الحد یا بالعرض است که افراد او قادر هستند از قادر است و معلوم مطلق و حادث با

الذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور اثر قدرت عرضی که فعل قادر است از شیء

و بشیء و در شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد و در خارج موصوف از فعل ما باشد و منفعل بود و منفعل در فعل که

و الا لازم آید که قدرت نه بالذات باشد و نه بالعرض یا لازم آید هم بالذات باشد و هم بالعرض و هر یک از ملزومین

ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول فبجهت این است که قدرت قادر بالذات یا بخود باشد

و نه بخود باشد و نه بغیر خود بجهت آنکه اگر قدرت قادر بالذات نه بخود باشد لازم آید تقدم نفس شیء

بر تقدم نفس شیء و تحصیل حاصل است و اگر قدرت قادر بالذات بخود باشد لازم آید یکی از شش صورت صورت

اول آنکه قادر بالذات مسبوق بعدم خود باشد صورت دوم آنکه مسبوق بعدم مثل خود باشد صورت سیم آنکه

مسبوق بعدم غیر مثل خود باشد صورت چهارم آنکه مسبوق بوجود مثل خود باشد صورت پنجم آنکه مسبوق بوجود

غیر مثل خویش باشد صورت ششم آنکه مسبوق نباشد مطلقا صورت اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس

ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم مسبوقیت مطلقا حدوث و احتیاج و معلولیت و ترکیب و متناهی ذاتی

مطلقا و رفع و جمع قدرت ذاتیه و عجز ذاتی ممتنع الوجود است و صورت سادس واجب الوجود است بجهت آنکه لازم

عدم مسبوقیت مطلقا قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتیه و عدم ترکیب ذاتی و عدم تناهی

ذاتی مطلقا چون قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتی و عدم ترکیب ذاتی و عدم تناهی ذاتی

مطلقا نقیض [illegible] متناهی نباشد و اگر قدرت قادر بالذات بغیر خویش باشد مطلقا لازم

آید که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی و مرکب باشد

بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت رفع و جمع نقیضین بنا بر آنچه مذکور شد که هر یک

از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است لازم است که قدرت قادر بالذات غنی از احداث و ابقا و تغییر

و ترکیب و تناهی و جمیع جهات ممکنه باشد و این ملزوم لازم دارد که قدرت ذاتیه بالذات قدیم و غیر

متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق باشد و قدرت قادر بالعرض ممتنع الوجود است مگر بغیر خویش

و از غیر خویش

و از غیر خویش و در غیر خویش حاصل شود و الا لازم آید که قدرت قادر بالعرض یا ذاتی باشد یا لازم آید هم ذاتی

باشد و هم عرضی یا از بعض جهات ذاتی و از بعض جهات عرضی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است

بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ما بین قدرت ذاتی و قدرت عرضی بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی

از جهات و از هیچ جهتی از جهات نقطه وحدت و جامعیت و مناسبت مطلقا نباشد [illegible] جهت

جهت اول آنکه قدرت ذاتی عین قادر بالذات باشد و الا لازم آید قدرت ذاتی غیر حقیقت قادر

بالذات باشد و این ملزوم لازم دارد که قدرت ذاتی عین قدرت عرضی باشد و این ملزوم لازم دارد که قدرت

ذاتیه بالذات حادث شده باشد یعنی مسبوق بعدم یا وجودی باشد یا قدرت ذاتی نباشد مطلقا و هر یک از ملزومین

ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم است قدرت ذاتی قدیم بالذات باشد غیر مسبوق

بعدم و وجودی مطلقا نباشد و الا لازم آید یا حادث بالذات باشد یا مرکب باشد از حادث و قدیم

یا لازم آید قدرت ذاتیه قدیم باشد و خارج از حقیقت قادر بالذات باشد اما ملزوم اول

و ثانی لازم دارد ترکیب را و هر مرکبی بالذات ممتنع ترکیب است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع

رفع و جمع نقیضین و اما ملزوم ثالث لازم آید تعدد قدما و لازم دارد تعدد قدما ترکیب را و لازم

ترکیب عجز ذاتی است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور اثر قدرت ذاتی از

حقیقت قادر بالذات است لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء بود و الا لازم آید تعدد قدما و وقف [illegible]

لازم است عین حقیقت قادر بالعرض نباشد جزو حقیقت قادر بالعرض و خارج از حقیقت قادر بالعرض

باشد و حدوث قدرت عرضی در حقیقت قادر بالعرض با فاضه غیر مثل قادر بالعرض باشد و بکسب قادر با

العرض باشد و باسباب داخلی و خارجی و الا لازم آید با قدرت عرضی ذاتیه قادر بالعرض باشد یا لازم آید

~~[illegible] حقیقت [illegible] باسباب داخلی و خارجی [illegible]~~

[illegible] یا لازم آید حدوث قدرت عرضی در قادر بالعرض باسباب خارجی بدون اسباب داخلی باشد

یا باسباب داخلی باشد بدون اسباب خارجی یا نه باسباب داخلی باشد و نه باسباب خارجی و هر یک

از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما ملزوم اول ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتیه جمع قدرت

ذاتیه با قدرت عرضی اما امتناع ملزوم ثانی که افاضه قدرت از مثل خویش حادث نشده باشد

در حقیقت قادر بالعرض ممتنع الوجود است بجهت آنکه قدرت که افاضه میشود از قادر بالعرض به قادر بالعرض

لازم آید قادر بالعرض موجد قدرت عرضی باشد یا لازم آید قادر بالعرض اسباب قدرتی که خود دارد

تواند بمثل خود دهد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما

ملزوم ثالث و رابع که حدوث قدرت در قادر بالعرض باسباب داخلی باشد که داخل در حقیقت قادر بالعرض باشد

۲ بالعرض یا لازم آید حدوث
قدرت در حقیقت قادر بالعرض
از افاضه مثل حقیقت قادر بالعرض

باید که ما باشد که خارج از ضعف قادر بالعرض باشد و اسباب مطلقا در ظهور قدرت مرجحا
در قادر بالعرض نه موجود ظهور و نه موجود ضعف قدرت عرضی تواند شد و الا لازم آید که مقهور بالذات
مرید بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم دوم
که حدوث قدرت قدیمه در قادر بالعرض نه به اسباب داخلی باشد و نه به اسباب خارجی و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع اسباب داخلی و خارجی و قدرت در قادر بکار و ظهور قدرت
عرضی ملازم قدرت عرضی عین قادر بالعرض باشد از این ملزوم لازم آید که صفت معلوم مطلق عین
معلوم مطلق بود یا لازم آید حدوث قدرت عرضی بدون ضعف قادر بالعرض ممکن الوجود باشد و
از ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین ملزوم دوم آنکه ظهور اثر بدون سبب بالذات
لازم است مجهول مطلق بود و معلوم مطلق یعنی قبل از ظهور اثر خاص چون ظهور آن و چنین نقیض آن اثر
و بعد از فنای اثر خاص که جنس مجهول مطلق بود و الا لازم آید فنای قدیم بالذات و لزوم ترتب
حقیقت آن از حدود و جهات ممکنه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر حقیقتی که از آن
معلوم است لازم است که از جمیع جهات معلوم باشد از جهت مذکوره ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و از جهت ظهور اثر قدرت قادر بالعرض لازم است معلوم مطلق بود مطلقا یعنی از ظهور اثر خاص و همین ظهور
و فنا و فنا و آن اثر خاص که جنس معلوم مطلق باشد و الا لازم آید غیر معلوم مطلق باشد و اثر معلوم مطلق
بود و جهت ظهور اثر معلوم مطلق از غیر معلوم مطلق بود و از این ملزوم لازم حدوث غیر متناهی از متناهی بر مجهول مطلق
متناهی و لازم آید که غیر متناهی مطلقا و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
جهت سیم آنکه قدرت قادر بالذات لازم است قدیم بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجود و عدم مطلقا
نباشد و منتهی بوجود و عدم نشود مطلقا و الا لازم آید قدرت قادر بالذات حادث بالذات باشد مطلقا
یعنی مسبوق بعدم و وجودی باشد و منتهی بعدم و وجودی نشود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین که عجز ذاتی و قدرت ذاتی و الا لازم آید که قدیم بالذات متناهی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قدرت قادر بالعرض لازم است حادث بالذات باشد مطلقا یعنی
مسبوق بوجودی و عدمی باشد مطلقا و منتهی بوجودی و عدمی شود مطلقا و این ملزوم لازم دارد که حادث
بالذات متناهی از جمیع جهات باشد و الا لازم آید غیر متناهی باشد مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه لازم قدرت قادر بالذات است که عالم باشد یعنی که
قادر بالذات باشد و عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و علمش مجهول مطلق نبود
و الا لازم آید که قادر بالذات جاهل بالذات باشد بجهل معلوم مطلق که نقیض عدم جهل معلوم مطلق است

بجهة انكه

بجهة انكه هر جهلی معلوم است یعنی ممتنع الوجود است جهل غیر معلوم و بیان آن در ما قدم عقیده مذکور است یا لازم آید عالم بالذات
باشد اما عالم بالذات باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید که علم ذاتی معلوم مطلق بود
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که قادر بالذات جاهل بالذات باشد
بجهل معلوم مطلق که نقیض عدم جهل معلوم مطلق است بجهة آنکه هر جاهل بالذات مطلقا معلوم الحقیقت و هر معلوم
الحقیقه مقهور بالذات است مطلقا و هر مقهور بالذات مطلقا عاجز بالذات است و این ملزوم ممتنع الوجود است
بدو جهت جهت اول آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع قدرت ذاتی و عجز ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع
رفع و جمع مجهول مطلق با معلوم مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم ثانی که عالم بالذات باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا بجهة آنکه معلومات
متناهی الحقیقه چون متناهی الحقیقه العدد باشند لازم آید علم ذاتی بمعلومات مذکوره متناهی باشد مطلقا
و از این ملزوم لازم آید ترکیب در هر کسی بالذات عاجز است در عاجز بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین مرکب یا غیر مرکب عاجز بالذات یا قادر بالذات و معلوم
مطلق یا مجهول مطلق اما امتناع ملزوم ثالث که علم ذاتی معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است
معلوم است علم ذاتی و الا لازم آید که علم ذاتی مرکب شده و هر مرکب بالذات بالذات عاجز است و ممتنع الوجود است
جمع و رفع عاجز بالذات با قادر بالذات جهت آنکه لازم ... قدرت قادر بالعرض است که عالم باشد یعنی که غیر
قادر بالعرض بود یعنی حصول آن علم بجهت عالم بالعرض با اسباب داخلی و خارجی باشد چنانکه تفصیل در
بیان علم عرضی مذکور خواهد شد و عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی العدد که آن علوم بعینه یا باجزائه یا
مثل بجنسه در خارج موجود باشد و کسب نماید عالم بالعرض علم کسبی عرضی و علمش معلوم مطلق بود و الا لازم
آید قادر بالعرض جاهل بالذات و بالعرض شده مطلقا یا لازم آید قادر بالعرض عالم بالعرض شده اما عالم باشد
بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید که علم عرضی عالم بالعرض مجهول مطلق بود یا لازم
آید که عالم بالعرض عالم باشد بمعلومات متناهی العدد خواه موجود در خارج باشد بعینه یا باجزائه یا بمثله یا بجنسه مطلقا
قبل از حصول علم خواه موجود در خارج قبل از کسب مطلقا نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
اما امتناع ملزوم اول که قادر بالعرض جاهل بالذات و بالعرض شده مطلقا بجهة آنست که ظهور قدرت قادر
بالعرض از قصد صدور فعل و عدم صدور فعل است و لازم صدور و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم
و قدرت عرضی است و جاهل بالذات و بالعرض ممتنع الوجود است بنظر صدور فعل و عدم صدور نتواند شد و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که قادر بالعرض عالم
بالعرض باشد اما عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و این ملزوم ممتنع الوجود است

بجهت آنکه لازم آید حصول علم معلوم مطلق بر مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثالث که علم عرضی عالم بالعرض بمجهول مطلق بود بجهت آنست که علم عرضی حادث بالذات است مطلقا و هر حادث بالذات
مطلق معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع معلوم مطلق با مجهول اما امتناع ملزوم رابع که قادر بالعرض عالم باشد
معلومات متناهی العدد مطلقا خواه قبل از کسب در خارج موجود باشد بالفعل یا بالقوه یا بالنسبه یا با غیر او خواه قبل از کسب
آن علم و معلوماتش مطلقا در خارج نباشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که علم عرضی کسبی معلوم علم
ذاتی مجهول مطلق بود و ممتنع الوجود است جمع و رفع معلوم مطلق و مجهول مطلق مطلقا جهت پنجم آنکه قدرت
قادر بالذات لازم دارد که بالذات بی‌نیاز باشد به بی‌نیازی که عین قادر بالذات باشد و بی‌نیاز باشد
از مقدورات ممکن الوجود و غیر متناهی العدد بتدریج ازلا و ابدا و بی‌نیازیش مجهول مطلق بود و الا لازم آید قادر بالذات
محتاج بالذات باشد باحتیاج معلوم مطلق که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق بود بجهت آنکه هر احتیاجی معلوم مطلق
یعنی ممتنع الوجود است احتیاج مجهول مطلق و بیان آن در دلایل عقلیه رفته است یا لازم آید که بی‌احتیاج باشد
از مقدورات ممکن الوجود و متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید بی‌نیازی ذاتیش معلوم مطلق بود و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که بی‌نیاز بالذات محتاج بالذات باشد
باحتیاج معلوم مطلق که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق است بجهت آنکه هر محتاجی مطلقا بالذات معلوم الحقیقه است
و هر معلوم الحقیقه بالذات مفتقر است مطلقا و هر مفتقر بالذات جاهل است مطلقا و هر جاهل بالذات بالذات عاجز است
مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بدو جهت جهت اول آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع عجز ذاتی با قدرت
ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق و هر یک از این دو ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع [illegible] نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که غنی بالذات باشد از
مقدورات ممکن الوجود و متناهی العدد ازلا و ابدا بجهت آنکه مقدورات متناهی الحقیقه چون متناهی العدد باشند
لازم آید قدرت غنی بالذات بمقدورات مذکوره متناهی باشد مطلقا و لازم ذات هر متناهی ترکیب است
و هر مرکبی بالذات عاجز است و هر عاجزی بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع ترکیب با غیر ترکیب و عاجز بالذات با قادر بالذات و معلوم مطلق با غیر معلوم مطلق اما
امتناع ملزوم ثالث که بی‌نیازی ذاتیش معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت قدرت ذاتی
مطلقا و الا لازم آید بی‌نیازی ذاتی ترکیبی باشد و هر ترکیبی بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج بالذات
با غیر محتاج بالذات ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید قادر بالعرض است که بی‌نیاز باشد به بی‌نیازی که غیر
حقیقت قادر بالعرض است و قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود و متناهی العدد بقدرت عرضی کسبی
تا آلت و قدرتش معلوم مطلق بود و الا لازم آید قادر بالعرض محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقا یا لازم آید

قادر بالعرض

قادر بالعرض بی‌نیاز بالعرض باشد اما قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود و غیر متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید قدرت
عرضی مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که قادر بالعرض محتاج با
الذات و بالعرض باشد مطلقا بجهت آنست که بی‌نیازی بی‌نیاز بالعرض از صدور و عدم صدور فعل است و لازم صدور
و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و محتاج بالذات و بالعرض ممتنع الوجود است
نظر بصدور فعل و عدم صدور فعل نتواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثانی که قادر بالعرض بی‌نیاز بالعرض باشد اما قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود و غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و
این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید احاطه قدرت معلوم مطلق بمقدور مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که بی‌نیازی عرضی مجهول مطلق بود بجهت آنست که بی‌نیازی
عرضی حادث بالذات است و هر حادث بالذات معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع معلوم مطلق با مجهول
مطلق جهت ششم آنکه قدرت قادر بالذات لازم دارد که بالذات مرید باشد بارادتی که عین قادر
بالذات باشد و مرید باشد بارادات ممکن الوجود و غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و ارادتش مجهول مطلق بود و
و الا لازم آید قادر بالذات مفتقر بالذات باشد بفقر معلوم مطلق که نقیض عدم فقر معلوم مطلق بود
بجهت آنکه هر فقر معلوم مطلق بود یعنی ممتنع الوجود است فقر غیر معلوم و بیان آن در دلایل عقلی شده است
یا لازم آید که مرید بالذات باشد اما مرید بالذات نباشد بارادات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا
یا لازم آید اراده ذاتیش معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که قادر بالذات مفتقر بالذات باشد بفقر معلوم مطلق که نقیض عدم فقر معلوم مطلق بود
بجهت آنکه هر فقیری معلوم مطلق است بجهت آنکه هر مفتقری بالذات مطلقا معلوم الحقیقه است و هر معلوم
الحقیقه [2] عاجز و محتاج باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع غیر معلوم مطلق با معلوم
مطلق و غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که مرید باشد اما مرید نباشد بارادات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا
بجهت آنکه مرادات متناهی الحقیقه چون متناهی العدد باشند لازم آید اراده او بمرادات مذکوره متناهی
باشد مطلقا و لازم حقیقت هر متناهی ترکیب است و هر مرکبی بالذات محتاج است و هر محتاجی بالذات معلوم
مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع ترکیب با غیر ترکیب و محتاج بالذات با بی‌نیاز
بالذات و معلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع ملزوم ثالث که اراده ذاتیش معلوم مطلق
مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت اراده مطلقا و الا لازم آید که اراده ترکیبی باشد و هر ترکیبی
بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج بالذات با بی‌نیاز بالذات ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم

[2] بالذات جاهل

لازم نیاید بالعرض است که مختار باشد باختیاری که عین حقیقت قادر بالعرض باشد و مختار باشند بمختارات ممکن

الوجود متناهی العدد و باختیار کسبی عرضی آلی که اختیار نفس معلوم مطلق بود و مثل اختیارات مختار نفس موجود در

خارج باشد یا نهایا یا اجزا نها یا مثلها یا شبهها و الا لازم آید قادر بالعرض مقهور با الذات و بالعرض باشد

مطلقا یا لازم آید قادر بالعرض مختار باشد الا مختار باشد بمختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد از لا و ابدا

یا لازم آید حقیقت اختیار مجهول مطلق بود یا لازم آید قادر بالعرض مختار باشد بمختارات ممکن الوجود مطلقا

و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که قادر بالعرض[2] از صدور فعل

و عدم صدور فعل لازم صدور و عدم صدور فعل اختیاری است و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است

و مقهور با الذات و بالعرض ممتنع الوجود است علم صدور فعل و عدم صدور فعل تواند شد و این ملزوم ممتنع

الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که قادر بالعرض مختار باشد الا مختار

باشد بمختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد از لا و ابدا و این ملزوم ممتنع الوجود[3] است بجهة امتناع

جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که اختیار مجهول مطلق بود بجهة آنست که اختیار حادث

بالذات است و هر حادث بالذات معلوم مطلق است و ممتنع الوجود است رفع و جمع معلوم مطلق با مجهول مطلق اما

امتناع ملزوم رابع بجهة آنست که لازم میآید احاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق بجهة آنکه حقیقت

اختیار و مختار حادث بالذات است و مختارات با فیه در حالیکه قابلیه کلیه غیر متناهی العدد است و هر غیر

متناهی العددی مجهول مطلق است و احاطه معلوم مطلق[3] ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین

جهت هفتم بدانکه عدد معلومات و مقدورات و مرادات علم و قدرت

و اراده ذاتیه قدیم است و قدیم غیر متناهی است و هر یک از معلومات و مقدورات و مرادات

حادثه هر حادث متناهی است بالفعل و بالقوه و عدد معلومات و مقدورات و مرادات حقیقت

قدیم غیر متناهی و متاخر رتبی دارند و الا لازم آید تناهی تعلق علم و قدرت و اراده غیر متناهی ذاتی بر معلومات

و مقدورات و مرادات ذات قدیم و تناهی تعلق قدرت ذاتی بر مقدورات لازم دارد تناهی قدرت

ذاتی را یا لازم آید تجرد از تعلق قدرت قدیم بر مقدور حادث یا لازم آید ظهور مقهوریت ذات قدیم بر

عدم ایجاد هر یک از ممکنات غیر متناهی العدد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع

رفع و جمع نقیضین و معلومات و مقدورات و مرادات علم و قدرت و اراده ذات قدیم منحصر

نیست بصنف اول علم و قدرت و اختیار هم ممکن است بر معلوم و مقدور و مختار مطلق

یعنی خواه حادث شده باشند و فنا یافته باشند بعد از القا، خواه بالقوه باشند خواه بالفعل یا حادث

بالقوه و بالفعل باشند یا حادث نشده بالقوه یا بالفعل صنف دوم معلوم و مقدور و مراد ممکن بعلم

وقدرت

[Margin:] [2] مقهور بالذات و بالعرض مطلقا بجهة انست که قدرت قادر بالعرض

[Margin:] [3] بجهة آنکه لازم احاطه اختیار معلوم مطلق بمجهول مطلق و امتناع ممتنع الوجود است

[Margin:] [3] بر مجهول مطلق

[Margin:] [9] ممکن

وقدرت و اختیار مطلقا صنف سیم عالم و قادر و مختار بعلم بر معلوم به قدرت بر مقدور به اختیار بر ممکن است مطلقا

اما عدد معلومات و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث متناهی است و هر یک از معلومات

و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث تقدم ذاتی دارند بالقوه و بالفعل و بالرتبه و الا لازم آید عدم

تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار عرضی متناهی بر معلومات و مقدورات و مختارات آن و عدم تناهی

تعلق علم و قدرت و اختیار حادث عرضی لازم دارد عدم تناهی حقیقت متناهی را یا لازم آید اجتماع

و ارتفاع ذات متناهی با الذات و غیر متناهی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع

نقیضین جهت هشتم بدانکه حقیقت قدرت قادر قدیم مجهول مطلق بود و واجب است که با الذات بی نیاز

باشد از وجود و حدوث و ظهور محتاج با الذات و علم و قدرت و اختیار حادث و علوم و مقدور و مختار

حادث و عالم و قادر و مختار حادث از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقت قدرت

قادر حادث معلوم مطلق و واجب است که با الذات عاجز و محتاج و جاهل و مقهور در وجود و ظهور و علم و قدرت

و اختیار عرضی و علوم و مقدور و مختار از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات دلیل دوم

بدانکه هر حقیقتی یا با الذات عاجز است یا بالعرض عاجز و الا لازم آید حقیقتی که با الذات و بالعرض عاجز باشد

و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه حقیقتی که با الذات و بالعرض عاجز باشد ممتنع الوجود است که منشا اثری

از ذات شود بجهة آنکه یا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا و حقیقت موجود شده خود باشد یعنی موجد مستقل و مفنی

مطلقا خود شده باشد یا لازم آید که موجد و مبقی و مفنیش عاجز با الذات و قادر بالعرض باشد یعنی موجد

و مبقی و مفنیش در ایجاد و ابقا و افنا و ان با الذات محتاج باسباب داخلی و خارجی باشد که از آن

علل اربع نامند یعنی ظهور اثر به نیازی عوض از نفس و بنفس و در نفس باشد یا لازم آید موجد و مبقی و مفنیش

قادر با الذات باشد یعنی موجد و مبقی و مفنیش در ایجاد و ابقا و افنا، ذاتا غنی با الذات باشد از اسباب

داخلی و خارجی یعنی ظهور اثر قدرت قادر با الذات لا من شیء و لا به شیء و لا فی شیء بود و یا لازم آید که

موجد و مبقی و مفنیش علت باشد بجهة ایجاد و ابقا و افنا آن مطلقا یعنی در علت و معلولیت و از علت باشد

و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که عاجز با الذات و بالعرض به خود

پیدا شده باشد یعنی مطلقا بخود موجد و مبقی و مفنی خود شده باشد آنست که هر حقیقتی که از لا و ابدا بی خود

پیدا شود و فانی شود و فانی گردد و لازم دارد که از لا و ابدا بی خود باشد و هم نباشد و هم باقی باشد و هم

فانی باشد و هم نباشد بجهة آنکه از لا و ابدا بی خود و بی حقیقت موصوف بود و کمال است و

و خوار بود و ملزوم مذکور ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم

ثانی که موجد و مبقی و مفنی عاجز با الذات و بالعرض حقیقی باشد که عاجز با الذات و قادر بالعرض باشد

آنست که قادر بالعرض ممتنع الوجودست بعد ز آنها توانند بکرد معاونت علل اربع که اسباب داخلی و خارجی باشند
واین ملازم ممتنع الوجودست بسه جهت جهت اول آنکه علل اربع شرط ظهور موجودات اند و ثبوت ممتنع الوجودست
بالذات که موجد و مبقی و مفنی توانند شد مطلقا جهت دوم آنکه علل اربع اگر قدیم باشند لازم آید تقدم قدما جهت سیوم
آنکه چون هر محتاج بالذات با احتیاج ذاتیش بالذات محتاج است و فا نمیکند که بالعرض رافع احتیاج محتاج بالذات
تواند شد از علت غائی خواهند و محتاج بالذات مقهور عالم کرده و توجه طلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه یا بالجمله مقتضی
یا اقوای نفس بر آن فایده و بر صورتی که چون شبیه آن در خارج متحقق شود شرط ظهور آن فایده تواند شد در باشد
که الصورت اجزاء آن ماده باشد در حسبتا که الصورت را از آن ماده توانم پر دار آورد در تصاحب صحت نماید نحو لا
که الصورت شرط ظهور آن فایده گردد یا بواسطه رسل داخلی که عقل است یا بواسطه رسول خارجی که نبی مرسل است یا بواسطه
شیطان داخلی که نفس است یا بواسطه شیطان خارجی که ابلیس انس و جن است و فایده مذکوره را علت غائیه گویند
و منشاء علت غائیه احتیاج ذاتیه محتاج بالذات است و علت غائیه مقهوریه علل و علت غائیه اول از علل
اربع است و علت غائی شرط ظهور رفع احتیاج محتاج بالذات و بالعرض تواند شد و الصورت که شرط
ظهور آن فایده تواند شد و شبیه آنرا علت صوری گویند و علت صوری علت دوم از علل اربع و تحقق علت
صوری در خیال محتاج بالذات است و دیگر از صور خیالیه آن محتاج الیه بالذات است اما علت مادی حقیقی
باشد خارجی که شبیه علت صوری در وی بالفعل موجود باشد نحو کون و مکان باشد خواه شبیه علت صوری از آن
ماده با اسباب یعنی ممکن باشد اسبابی که شرط ظهور شبیه علت صوری نحو غذا که کون آن ماده در حالتی که شبیه علت
صوری در آن ماده مکنون باشد بالفعل یعنی از اجزاء آن ماده باشد و ماده حقیقی باشد خارجی و آن را علت
مادی گویند و علت مادی علت سیوم است از علل اربع و اسباب خارجی و داخلی که شرط ظهور شبیه علت صوری باشند
و شرط ظهور علت غائی شوند از شبیه علت صوری آن را علت فاعلی گویند و علت فاعل علت اخیرست از علل
اربع و ممتنع الوجود باشد صدور فعل از فاعل بالعرض که قادر بالعرض است بی تحقق علل اربع نحوی که مذکور شد
اما امتناع ملزوم ثالث که موجد و مبقی و مفنی حقیقت عاجز بالذات و عاجز بالعرض و قادر بالذات
باشد یعنی ظهور آثار قدرتش در همیش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد بجهت آنست که حقیقت عاجز بالذات
و بالعرض مطلقا منشاء آثار نتوانند شد مقهور آثار بجهت عدم عرض و بجهت غیر خود دست مطلقا و مفتقر مطلقا منشا
آثار نتواند بود و منظور نخل تا احتیاج با جهل و عجز با قدرت غنی و عالم و قادر شود مگر بالذات بود و منظور تعدد ثبت
یا ظلم از حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
چون منحصر شد قدرت به قدرت ذاتیه و به قدرت عرضی اما قدرت ذاتی آنست که عین حقیقت قادر
باشد مطلقا و لازم دارد این تعریف که قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد

واحداث ابقا و افنا هر فعل از افعال غیر متناهی العددش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء بود و حدوث و ابقا و افنا و هر فعل
از افعال غیر متناهی العددش از آن فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد و الا لازم آید که قدرت ذاتی عین حقیقت قادر
بالذات معلوم مطلق و حادث و متناهی بالذات باشد یا لازم آید قدرت قادر بالذات عین حقیقت قادر بالذات
باشد و قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود اما حدوث و ابقا و افنای افعال نتواند بود یا لازم آید
قدرت بالذات عین حقیقت قادر بالذات باشد و قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات
او و حدوث و ابقا و افنای افعالش باشد اما حدوث و ابقا و افنای افعال غیر متناهی العدد باشد یا لازم آید
که قدرت قادر بالذات عین حقیقت قادر باشد و قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و حدوث
و ابقا و افنای افعال غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و ابقا و افنا هر فعل از افعال غیر متناهی العددش لا من
شیء و لا بشیء و لا فی شیء نباشد یا لازم آید قدرت قادر بالذات عین قادر باشد و قادر بالذات مجهول
و حدوث و ابقا و افنای افعال غیر متناهی العدد باشد
مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود یا لازم آید که حدوث هیچ فعلی نباشد اما علت ابقا و افنا
موجودات باشد مطلق [illegible] لازم آید که قادر بالذات مقهور بالذات و بالعرض باشد و این ملزوم لازم
آید که قادر بالذات و بالعرض و جاهل بالذات و بالعرض و محتاج بالذات و بالعرض باشد و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حدوث و ابقا و افنا هر فعل از افعال غیر متناهی العددش لا من شیء و لا بشیء
و لا فی شیء باشد اما حدوث و ابقا و افنا و غیره هر فعل از افعال غیر متناهی العددش از نفس و از آن فعل و در آن فعل
نباشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجودست اما امتناع ملزوم اول از ملزومات سته که قدرت
قادر بالذات عین حقیقت قادر بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید یا قدرت بعض حقیقت قادر بالذات
باشد یا خارج از حقیقت قادر بالذات باشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجودست بجهت آنکه اگر قدرت ذاتی
بعض از حقیقت قادر بالذات باشد لازم آید ترکیب ذاتی قادر بالذات و این ملزوم لازم دارد احتیاج ذاتی
قادر بالذات را ترکیب و لازم آید بعض اجزاء قادر بالذات احتیاج باشد و بعض اجزاء بی نیازی لازم
آید بعض از اجزاء قدیم بالذات باشد و بعض از اجزاء آن حادث بالذات و هر یک از ملزومات موجودیت ممتنع
الوجودست بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر حدوث ذاتی خارج از حقیقت قادر بالذات باشد لازم آید
حقیقت قادر بالذات بالذات محتاج باشد بوجود قدرت خارجی با عدم عروض قدرت خارجی ذاتی
از حقیقت قادر بالذات قادر بالعرض باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودست
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی از ملزومات سته که قدرت ذاتی عین قادر بالذات
باشد لیکن قادر بالذات معلوم مطلق و حادث و متناهی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجودست
بجهت آنکه معلومیت هر معلومی لازم دارد ترکیب را و هر مرکبی بالذات محتاج است و هر حقیقت عاجز لازم دارد

۲ یا لازم آید که قدرت ذاتیه عین قادر بالذات باشد و لیکن قادر بالذات

احتیاج ذاتی به پیدا شدن و باقی بودن و فانی شدن مفتقر باشد و هر حقیقت متناهی محدود و محصور است بالذات
و هر محدود و محصوری بالذات مرکّبست از اجزاء حسیه و اجزاء عقلیه و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث از ملزومات سته که قدرت ذاتی عین قادر بالذات
باشد و قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات اما محدث و مسبوق و منفی افعال نباشد از این
ملزوم یا لازم آید که قادر بالذات و عدم قدم حقیقیّه مطلق و عدم حقیقت محدث هیچ فعل مطلقا نباشد از این
ملزوم لازم آید مجهولیت مجهول مطلق مطلق معلوم نباشد که مجهول است دارد و لازم آید عدم حقیقت قدرت
قادر بالذات و عدم قدم حقیقی مطلقا و عدم حقیقت غیر متناهی مطلقا و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که محدث هیچ فعلی نباشد اما علت پیدایش و بقا و فنا امور که
باشد مطلق از این ملزوم لازم آید که قادر بالذات مفتقر بالذات و بالعرض باشد از این ملزوم لازم
آید که قادر بالذات عاجز بالذات و بالعرض و جاهل بالذات و بالعرض و محتاج بالذات و بالعرض باشد
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که قادر بالذات محدث و مسبوق و منفی
فعل واحد باشد ازلا و ابدا از این ملزوم لازم آید که تغیّر از صدور فعل موقوف قادر بالذات به صدور فعلی
مطلقا نشده باشد ازلا و بعد از فنا و فعل مذکور به صدور فعلی نتواند شد مطلقا ابدا از این ملزوم لازم آید
تعطیل ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی یا فقر ذاتی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة
امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که قادر بالذات محدث و مسبوق و منفی فعل واحد باشد … ابدا و مفعول آن
نتواند بود و مطلق مفتقر … ابدا از این ملزوم لازم آید ایجاد غیر متناهی از جهت واحد و ایجاد مجهول از جهت
واحد و ایجاد بی‌نیاز بالذات از جهت واحد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع
متناهی بالذات و غیر متناهی بالذات و مجهول بالذات و معلوم بالذات و بی‌نیاز بالذات و محتاج
باشد اما امتناع ملزوم رابع از ملزومات سته که قدرت ذاتی عین قادر بالذات باشد و قادر بالذات
مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد و محدث و مسبوق و منفی افعال باشد اما محدث و مسبوق و منفی
افعال غیر متناهی العدد نباشد از این ملزوم لازم آید که صدور افعال متناهی العدد از قادر بالذات
ازلا و ابدا باشد یا لازم آید صدور فعل متناهی العدد از قادر بالذات ازلا باشد و ابدا نباشد
یا بر عکس و هر یک از ملزومات ممکنه لازم آید تعطیل صدور فعل از قادر بالذات و قدیم و مجهول مطلق مطلقا
و از این ملزوم لازم آید یا تعطیل ذاتی یا احتیاج ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی یا فقر ذاتی یا لازم آید
اشتراک قدیم در صدور افعال با حادثی که حدوث نیز خود باشد در صورتی که تناهی صدور افعال ازلا و ابدا
باشد یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادثی که فنا نیز خود باشد در صورتی که تناهی ع…

افعال

افعال ابدا باشد یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادثی باشد که حدوث و فنا نیز خود باشد در صورتی
که تناهی صدور افعال ازلا لا ابدا باشد یا لازم آید آنچه در امتناع ملزوم ثالث لازم می‌آمد و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم خامس از ملزومات سته که قدرت
ذاتی عین ذات قادر بالذات باشد و قادر بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات و محدث و مسبوق
و منفی افعال غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و بقا و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد پس لا من شیء و لا فی شیء
و لا الی شیء نباشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و لازم آید قدم ذاتی جمیع موجودات کون خاص و لازم آید
حدوث ذاتی ممتنع الوجود باشد و منحصر است حدوث و بقا و فنا و هر یک از موجودات معلوم نظر … ارکان
و یکون از ظهور باشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و لازم آید احتیاج ذاتی قادر بالذات در صدور فعل
بعلل اربع و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
سادس از ملزومات سته که قدرت ذاتی عین حقیقت قادر بالذات باشد و قادر بالذات مجهول مطلق
و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مسبوق و منفی هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد پس لا من شیء لا
لشیء و لا فی شیء باشد اما حدوث و بقا و فنا و اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد پس این فعل و این
فعل و از آن فعل نباشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما چون هر موجود حادثی بالذات محتاج بمکان است
و مکانش نیز باشد و محتاج بماده است ماده‌اش نیز باشد و محتاج باسباب و آلات خارجی باشد از آن
اثر را بآن اسباب از آن ماده و از آن مکان احداث نماید و لازم آید که قادر بالذات بالذات در ظهور
اثر فعل بالذات محتاج باشد باسباب خارجی و علت مادی و بمکان و لازم آید قادر بالذات و قادر بالعرض
متماثلان و متشابهان باشند و لازم آید مجهول مطلق با معلوم مطلق و متناهی بالذات با غیر متناهی بالذات
و حادث بالذات با قدیم بالذات در ظهور اثر متماثلان و متشابهان باشند و هر یک از ملزومات ممتنع
الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل دیگر تسلیم الکل حقیقت وجود و منحصر است …
که مطلقا مرکب نباشد به هیچ جهتی از جهات مطلقا و هر ذاتی که مرکب باشد از دو جانب یا زیاده و الا لازم
آید که حقیقت وجود نیز مرکب باشد و نیز مرکب نباشد مطلقا و الا لازم آید هم مرکب باشد و هم مرکب نباشد و هر یک
از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا مرکب نباشد
لازم است که غیر متناهی بالذات باشد و الا لازم آید متناهی بالذات باشد و هر متناهی مرکب است از اول
و آخر و ظاهر و باطن و ابتدا و انتها و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی
که مطلقا مرکب نباشد لازم است که قدیم بالذات باشد یعنی مطلقا مسبوق نباشد به هستی و نیستی و الا لازم آید
که حادث باشد مطلقا یعنی مسبوق به نیستی باشد یا مسبوق به هستی و هر حادثی بالذات مرکب است و این ملزوم

ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اضافه آنکه مطلقا مرکب ۲ است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین

بنا بر آنکه لازم آید که مجهول مطلق نیز ۲ و الا لازم آید که معلوم مطلق نیز ۲ و الا لازم آید که معلوم مطلق مرکب ۲

و مجهول مطلق واجب است که حقیقتش غیر از پیدا گشتن و پیدا نگشتن و نمایان ساختن بود مطلقا یعنی بهیچ وجه به خود بشد

و نه بغیر خود مطلقا و الا لازم آید حدوث ذاتی ذات مجهول مطلق و وجدان مرکب از دو جزو ضروریه وجودیه و این ملزوم

ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین و ظهور مجهولیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مگر با کاره و انفاء و افنای

فعل او از شیئی و با بیشی و از شیئی و ظهور اثری از آن فعل و آن فعل و دوران فعل و عدم تعطیل صدور و مطلق فعل مطلقا مطلقا

والا لازم آید عدم ظهور مجهولیت مجهول مطلق در صورت عدم صدور مطلق فعل یعنی یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق

که واجب الوجود است ممتنع الوجود باشد مطلقا یا لازم آید تعدد قدما در صورتی که صدور فعل خاص به شیئی و از شیئی و در شیئی

باشد و در صورتی که اثر فعل خاص و آن فعل و سایر فعل و ازان فعل بیان باشد لازم آید تعدد قدما و لازم آید که از

تعطیل مطلق فعل بجهت یا ظلم یا ازرتکاب فعل قبیح از حکیم علی الاطلاق و نیابان مطلق و همچنین لازم آید که تعطیل

مطلق فعل بجهت ذاتیه الجهله یا جهل ذاتی که جهل کرده از اسبابی که ممدوح و فوق شده ذاتی فی الجمله و احتیاج ذاتی فی الجمله

در حقیقت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات از جمیع جهات و کمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم آید حقیقت مجهول

مطلق که واجب الوجود است ممکن الوجود باشد مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه هر ممکن الوجودی لا لازم و اذکر

ز ابتدا یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است علت ناقصه ممکن الوجود باشد و ازان ملزوم لازم آید

تعدد قدما و لازم آید یا وجود تعدد قدما تعدد و علل ناقصه که تعدد قدما لازم و امتداد آن است و ازین ملزوم لازم آید

ممکن الوجود واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود ممتنع الوجود باشد چون انفکاک معلول علت از علت تامه ممتنع

الوجود است و علل ناقصه واجب الوجود یا لازم آید بعض از علت تامه ممکن الوجود باشد که خود یا بخود یا بمثل خود پیدا

شده باشد و بخود باشد و لازم آید فقر ذاتی در حقیقت علت و لازم و فقر ذاتی احتیاج ذاتی است و لازم

احتیاج ذاتی معلولیت ذاتی است یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است علت تامه ممکن الوجود باشد

و ممکن الوجود در علت علت علت باشد یعنی و از غیر که از علت تامه است معلول آن علت باشد و ازین ملزوم

یا لازم آید که ممکن الوجودی مطلقا نباشد چون انفکاک علت از معلول و انفکاک معلول از علت ممتنع الوجود است

و علت واجب الوجود یا لازم آید عجز و جهل و فقر ذاتی حقیقت علت در اثنا اثر که معلولش باشد یا لازم آید

احتیاج ذاتی علت به وجه حدوث معنی غیر مثل خودش و ازین ملزوم لازم آید حدوث ذاتی علت و معلول یا لازم

آید احتیاج علت به وجه حدوث بمثل خودش غیر متناهی و ازین ملزوم لازم آید قدم ذاتی علل غیر متناهی العدد و ازین

ملزوم لازم آید عدم مطلق حادث و تغیرات و تراکیب و لازم آید تعدد قدما و هر یک از ملزومات مذکوره

ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین نفی مطلبست دو حرف از مطلع سی‌ششم

در بیان خلاصه تعریف معنی عاجز بالذات و قادر بالعرض و مانند آن که عاجز بالذات و قادر بالعرض حقیقت

که انها دوار انده

که انها دوار انده و حافظ اوست و نامحدود و مبین بهیچ جهتی از جهات نیستی و بقا و فنا حقیقت خود و حقیقت غیر خود مطلقا باشد

و ظهور پیدایش و بقا و فنا و خودش و امتناع در رسش ۲ ممتنع الوجود باشد مطلقا و در حقیقت احتیاج به احتیاج از جنبش و منع احتیاج

از جنبش بر حدوث و ظهور و بقا و فنا او که احتیاج در جنبش مطلقا مفتقر بالذات باشد و از جمیع جهات و کمیع جهات و از جمیع — و ظهور ما یحتاج خودش و مثل خودش از خودش و از مثل خودش و به خودش و بمثل خودش و در خودش و در مثل خودش ۲

جهات از فعل و تفعیل و در فیع از افعال غیر متناهی العدد قادر بالذات باشد و نعمتش بظهور و بقا و فنا و ما یحتاج

در جنبش باشد و بالذات جهات و متناهی در کثرت مطلقا از جمیع جهات و کمیع جهات و در جمیع جهات و از مبدء حدوثش

الی نهایت بقائش متحرک باشد و حرکت فکری مطلق شد در بقا معلوم و در جمیع ما یحتاج آن که ممکن است حدوث و ظهور آن در کون

خاص بحرکت شوقیه از مبدء حدوث آن الکون الی نهایة بقاء آن کون و در آن مفتقر بالقوه در اول حدوث آن در وجود

باشد و حرکت فکری تکمیلیه از دو طریق مفتقر الا باشد از مرتبه بالفعل به مرتبه لاحق آن اگر صاحب عقل باید مفتقر بر شرف

مرتبه و سعادت لاحقه منتقل و اگر صاحب نفس باید بسیر نفسش بمرتبه شقاوت لاحقه منتقل و محتاج بالذات باشد

تصدیق و فعل از غیر مثل خودش از فعل موصوف علت باشد بجهت پیدایش و بقا و خفقانش و ما یحتاج بقائش قادر

بالعرض باشد بصدور فعلی یا انفعالی از خودش و بصدور فعلی یا انفعالی از مثل خودش بشرط باشد بجهت ظهور

مراتب سعادت و لوازمش یا بجهت ظهور مراتب شقاوت و لوازمش و علل افعالش متناهی باشد

و مانع یا نوع منع بعض احتیاج ذاتی آن نباید یا رافع نوع بعض مقدرات عجز آن نباید و ممتنع الوجود است

صدور فعل از آن بدون تحقق و ظهور علل اربع بجهت آن و ممکن است صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص

بجهت قادر بالعرض که علل اربع آن فعل بجهت اقتدار بالعرض موجود باشد چون مختار است در صدور

و عدم صدور آن فعل و هر فعل قادر بالعرض بشرط ظهور شروطش باشد و قدرت قادر بالعرض ممتنع الوجود

مگر از غیر خودش و بغیر خودش و در غیر خودش حاصل شود و قدرت قادر بالعرض لازم است عین حقیقت قادر بالعرض

باشد جزو حقیقت ۲ و خارج از حقیقت آن باشد و حدوث قدرت عین حقیقت قادر بالعرض عاجز بالذات — قادر بالعرض ۲

یعنی که عین حقیقت بجز مثل قادری بالعرض باشد و کسب قادر بالعرض باشد که داخل و خارج قادر بالعرض عالم

یعنی که عین حقیقت قادر بالعرض باشد و حصول آن علم بجهت آن عالم بالعرض باشد داخل و خارج باشد

بالعرض مختار باشد باختیاری که حقیقت مختار بالعرض باشد و حصول آن اختیار بجهت آن مختار بالعرض بسبب

داخل و خارجی باشد و بنیاز بالعرض ممکن است بکسب و تحصیل علم نباید معلومات ممکن الوجود متناهی العدد که

آن معلوم بعید یا قریب یا مثل یا شبیه در خارج موجود باشد و کسب نباید عالم بالعرض بعلم کسبی عرفی علمش باشد

معلوم مطلق بود و همچنین بکسب اختیار نباید وجود و ظهور بی نیازی بی نیاز بالعرض بعلم و قدرت و اختیار عرضی باشد

دیگر جهت ظهور قدرت قادر بالعرض بمقدور خاص معلوم مطلق بود مطلقا یعنی از ظهور و بقا و فنا و اثر خاص که

بجهت تعلقش معلوم مطلق بود و قوام ظهور و قدرت عرضی از جبریت و جبریت و در جبریت ۳ و ظهور اثر — بر خلاف قدرت ذاتیه که بذاته مطلقا نه از جبر است و نه بجبر است و نه در جبر است ۳

نه از جهات دیگر است و نه در جهت نفس سابقست مبحث سیم از مطلع ششم در بیان
انحصار مقدورات در قدرت ذاتی قدیم و قدیم بالذات که مجهول مطلق است و آن را قدرت و جهت گویند
نوشته شد مبحث چهارم از مطلع ششم در بیان منع عدم عجز مطلق که احتیاج الیه ذاتی نفس جهات
حیثیات است مثلا اینکه عدم عجز مطلق عدم عجز ذاتی باشد و عدم عجز ذاتی عین قادر بالذات
و الا لازم آید عدم عجز مطلق معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

و عدم عجز مطلق مجهول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات آن باشد و این ملازم
منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم عجز مطلق که مجهول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است حقیقة باشد که هیچ نیست کی خود باشد و نه از خود باشد و نه در خود باشد
و نه بغیر خود باشد و نه از غیر خود باشد و نه در غیر خود باشد و نه مسبوق بخود باشد و نه مسبوق بغیر خود باشد
و نه مسبوق بعدم خود شده باشد
و نه مسبوق بعدم غیر خود باشد و نه منتهی بعدم خود شود و نه منتهی بوجود عدم غیر خود شود و نه خارج شده باشد
و نه داخل شده است و نه داخل شود و نه غیری از آن خارج شده است و نه غیری از آن خارج شود و نه غیری در آن
داخل شده است و نه غیری در آن داخل شود و درست و نفاد و فنا و غیر خود … مطلقا بایجاد و ابقاء و افناء و قدرت
و علم و اراده ذاتیه باشد و صدور هر فعل از افعال غیر متناهی العدد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء چون
عدم عجز مطلق است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیه باو
هر فعل از افعال غیر متناهی العددش مجهول مطلق باشد چون لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است و صدور
هر فعل از افعال غیر متناهی العددش مجهول مطلق باشد چون لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است و
عدم عجز مطلق مخصوص قادر بالذات که مجهول مطلق است و الا لازم آید عدم عجز مطلق مخصوص عاجز بالذات
که معلوم مطلق است باشد و این ملازم ممتنع الوجود است بجهة آنکه هر حقیقة که از یک جهت عاجز بالذات است
و از جهت دیگر از آن جهت معلوم بالذات باشد و هر چه از جهة عاجز بالذات معلوم است لازم است که از
جمیع جهات عاجز بالذات و معلوم مطلق باشد و الا لازم آید که از بعض جهات عاجز بالذات و معلوم باشد
و از بعض جهات قادر بالذات و مجهول مطلق بود و این ملازم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم
عجز مطلق مطلقا مخصوص حقیقت قادر بالذات است که وجهت عدد دویش چون شامل هر فردی از افراد
عجز است و عدد افراد عجز غیر متناهی العدد است و حقیقت قادر بالذات غیر متناهی است ازلا و ابدا
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است بسبب عدم عجز مطلق ممتنع آمدن مگر بحقیقت قادر بالذات
که واجب الوجود است و الا لازم آید عدم عجز مطلق مخصوص ممکن الوجود باشد یا مخصوص ممتنع الوجود بود و این
ملازم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین که متناهی ذاتی است و عدم تناهی ذاتی است نوشته شد
بیست مبحث پنجم از مطلع ششم در بیان حقیقت عدم عجز مطلق

که عدم عجز ذاتی است

ذاتی

که عدم عجز ذاتی است و عدم تناهی ذاتی باشد چنانچه مذکور شد مثلا اگر تحقیق و تقدیر مثل و شبیه و نظیر عدم عجز ذاتی مطلقا
ممتنع الوجود است بجهت آنکه رفع و جمع نقیضین ممتنع الوجود است و رفع هر یک از نقیضین ممکن الوجود نبود و جمع ضدین
ممتنع الوجود و رفع ضدین ممکن الوجود است و متماثلین و متناقضین بهمان و متضاد از آن معلوم مطلق باشند و عدم
عجز ذاتی واجب الوجود … ممتنع الوجود است از این جهت تحقیق و تقدیر … و عدم
و عدم عجز مجهول مطلق است و معلومیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است از این جهت مثل و شبیه و نظیر ندارد
عجز ذاتی عین قادر بالذات است چنانکه مذکور شد و قادر بالذات حقیقة باشد که دارنده و حافظ و ناصر و معین
و پدید کننده و پاینده دارنده هستیش مطلقا ممتنع الوجود باشد و قادر بالذات قادر بالذات است که پدید آورنده
و پاینده دارنده و فنا دهنده ممکنات غیر متناهی العدد … از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و الا لازم آید عجز ذاتی و تعدد قدما و هر یک از ملازمین ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقة باشد که هر فعلش خاص او باشد و علت ایجاد ممکنات
خاص او باشد که خواهش است ازلا و ابدا و الا لازم آید که فعلش غیر متناهی نباشد بجهة آنکه عدد ممکنات مطلقا
غیر متناهی است و این ملازم ممتنع الوجود است بجهة امتناع ذاتی ایجاد غیر متناهی بعدد واحد یا با عدد متناهی
العدد یا لازم آید تناهی عدد ممکنات و از این ملازم لازم آید تناهی قدرت ذاتی و علم ذاتی و
اراده ذاتیه پدید آوردن و از نفی این ملازم لازم آید احتیاج ذاته به احتیاج بالذات بر قدرت ذاتی
و علم ذاتیه و اراده ذاتیه بجهت پدید آوردن ممکنات غیر متناهی العدد … و این ملازم ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقة باشد غیر متناهی و مجهول مطلق و الا لازم آید که
متناهی و معلوم مطلق بود یا متناهی و معلوم مطلق بود و از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات
و هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقة باشد
که هر فرد از افراد و هر فعل از افعال غیر متناهی العددش در حد وجود و صدور از … با جمیع مراتب
حسنه در کون خاص خود اشرف باشد متساوی با فرد دیگر و الا لازم آید توانائی بالذات توانائی بکمال
چنین فعل با هیچ … باشد یا … باشد اراده صدور فعل احسن و اشرف که راجح است نکند
یا لازم آید که دانائی بر ایجاد چنین فعل نباشد یا دانا باشد و ترک فعل احسن و اشرف که راجح است کند
یا لازم آید که خواهش ایجاد چنین فعل را نداشته باشد یا داشته باشد و ترک راجح نماید اراده مرجوح کرده باشد
و هر یک از ملازمات ممتنع الوجود است بجهة آنکه لازم می‌آید که غنی بالذات یا محتاج بالذات باشد
یا بخیل یا لازم آید ظهور فعل مرجوح و عدم ظهور احسن و عجز و قدرت ذاتیه محض بالذات باشد
و هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقة باشد
که هر فرد از افراد و هر فعل از افعال غیر متناهی العددش لازم اتحاد باشد بحیثیتی که ممتنع الوجود است ظهور جمیع مراتب
ممکن حسنه که لازم یکدیگرند در کون خاص خود اشرف در شیء واحد از شیء واحد بشیء واحد ممتنع الوجود بود

ایجاد مختلف ذاتی هر جزئی از اجزای او نیز فعل و وجود بالنسبه بجزء دیگر از اجزای مثلا زمان اثر موقوف بجهت آنکه اختلاف
ذاتی ایجاد حقیقی بالنسبه بحقیقت دیگر منظور کل یا اجزاء اجل یا قرب یا احتیاج حکیم و قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
والا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که منظور مکلفات قبول و انکار رعایت علم خداست و لازم است که مجموع
مراتب ممکنه حسنه که لازم یکدیگرند در کون خاص نحو منفرد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات در هر جزء
از اجزای او نیز و فعلی از افعال بی احتیاج بالذات تبارک و تعالی بالقوه موجود باشد در سبد او اول حدوث آن
و ظهور هر منظور از هر جزء بعمل اختیاری آن جزء باشد که مناسب آن عمل بود و الا لازم آید عجز ذاتی قادر
بالذات مدبر است که یکی که عین حکمت است نتواند که عین قدرت است و به دانستن که عین علم است و خواستن
که عین اراده است و از مطلق قدرت و علم و اراده که عین ذات است بیان شد در هر یک از ملزومات مذکوره
منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقی باشد که مطلقا العبد در فعلی بالافعال غیر خود ۲
مطلق محتاج نباشد و الا لازم آید بی احتیاج بالذات بکلی از جهات محتاج بالذات باشد و این ملزوم منع
الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقی باشد که بصدور فعلش و عدم صدور فعلش
منظور امتناع امکان عجزی نشود بجهت حقیقت قادر بالذات بغیر منع الوجوب فعلی از افعال قادر با
الذات که منظور عجز یا منظور امتناع عجز حقیقت قادر بالذات بود از قادر بالذات صادر نشود و الا لازم
آید امکان امتناع عجز ذاتی یا عرضی حقیقت قادر بالذات و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و منع الوجوب است عدم صدور مطلق فعل از قادر بالذات مطلقا و انقطاع صدور
مطلق فعل از قادر بالذات بعد از فنا و نفع و الا لازم آید امکان ظهور عجز ذاتی حقیقت قادر بالذات
یا لازم آید امکان ظهور امتناع عجز ذاتی حقیقت قادر بالذات بجهت آنکه صدور (مطلق) فعلش علت پیدایش
و بقا و مستفیض و فیض عام و خاص و دال است بر امتناع عجز ذاتی حقیقت قادر بالذات مطلقا یعنی
بالقابل ایجاد فعلی و ابقاء آن فعل و فنا آن فعل و ایجاد فعل دیگر بنحو مذکور غیر متناهی و عدم صدور مطلق
فعلش مطلقا علت عدم پیدایش و بقاء مستفیض و فیض عام و خاص و دال است بر عجز ذاتی قادر
بالذات از جمیع جهات و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات
حقیقی باشد که عدد افعالش غیر متناهی باشد و الا لازم آید تناهی افعال و از تناهی افعال لازم
آید تناهی قدرت قادر بالذات یعنی چون عدد افعالش به نهایت رسد یا لازم آید عاجز (باشد) بالذات
نتواند شد و استن و خواستن فعلی دیگر که صادر کند که فعل مطلقا از آن صادر نشود یا لازم آید که فعلی صادر شود
بعینه مثل فعل سابق بی تفاوت بمثل دایره بعض افعال باشد متناهی العدد چون عدد آن
افعال باخر رسد از سر گیرد بمعنی غیر متناهی باشد از ملزوم اول لازم آید بجهت علم

بصدور فعلی یا افعالی
و بعدم صدور فعل بالذات
و بالعرض عاجز نباشد
بعض صدور فعلی یا افعال
خود و بصدور فعلی یا
افعال غیر خود

دوازش

زحوادثش عبث باشد و حال آنکه پیدایش مطلقا نباشد و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم
ثانی لازم آید که عالم و مرید و قادر بغیر مثل افعال مذکوره که عددش معلوم است نباشد و این ملزوم (لازم است) که از یک
جهت جاهل و عاجز و مقهور و محتاج باشد و در حقیقتی (بالذات) که از یک جهت معلوم و متناهی باشد لازم است که از جمیع جهات
معلوم و متناهی بود و الا لازم آید جمع و یا رفع نقیضین در حقیقت واحده که معلومیت (ذاتی) و مجهولیت ذاتی
و نهایت ذاتی و عدم نهایت ذاتی باشد و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد قادر بالذات از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق بود و الا لازم آید ایجاد غیر متناهی و مجهول مطلق و این
ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بدین جهت عدد افعال قادر بالذات نباشد
مطلقا و الا لازم آید اول و آخر بجهت افعال قادر بالذات باشد که قبل از فعل اول او فعلی مطلقا از
قادر بالذات صادر نشده باشد و این ملزوم لازم آید تعطیل و ایجاد یا عجز در ایجاد یا جهل در ایجاد یا فترت در
عدم ایجاد یا حقیقت قادر بالذات از آنکه عبث باشد و از هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید عجز ذاتی
یا لازم آید امکان امتناع عجز ذاتی و هر یک از ملزومین منع الوجوب بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و
قادر بالذات حقیقی باشد که در صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد خویش مطلقا محتاج بحلول زمان نباشد
یعنی صدور فعلش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد و پیدایش اثر فعلش از آن فعل و آن فعل و آن
فعل بر دوام اثر فعل حقیقت قادر بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و فعل را از فعل
و حاصل از آن فعل و قوام آن فعل باشد یعنی پیدایش و بقاء و فنا اثر موقوف آن فعل و از آن فعل و در آن فعل است
و کون و حلول اثر در فعل و کون حصول اثر در فعل و کون قوام اثر بفعل و کون پیدایش و بقا و فنا اثر بفعل مجهول است با اثر
فعل و معلوم است سوای آنکه اگر مجهول بر اثر نباشد یا لازم آید احاطه ظرف بر مظروف یا احاطه (حال) بر فعل یا لازم آید
عدم احاطه فعل بر اثر مثل احاطه فعل بر حال ظرف بر مظروف یا محیط بر محاط باشد و هر یک از ملزومین منع
الوجوب است اما امتناع ملزوم اول بجهت آنکه منع الوجوب است احاطه محاط بر کل خود و مظروف بر ظرف
خودش و محاط بر محیط خودش در حالتی که محاط باشد و مظروف بود و محاط باشد و الا لازم آید امتناع رفع و جمع
نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید دخول و حصول و وجود و قوام هر حاکم بر فعلش و هر مظروف بر ظرفش و هر
محاط بر محیطش باشد و لازم آید هر محلی و هر ظرفی و هر محیطی علت پیدایش و بقاء و فناء حالش و مظروفش
و محاطش باشد و هر یک از ملزومین منع الوجوب است بجهت آنکه لازم آید بدیهیات نظریات باشند و این (محال)
یخ از الطاعات اما اگر مجهول بر فعل نباشد یا لازم آید فعل ظرف بود و لازم باشد تعطیل ایجاد و ابقاء
و افناء اثر از قادر و عالم و مرید بالذات از این ملزوم لازم آید که فعل و اثر فعل عین یکدیگر باشند
و از این ملزوم لازم آید که مطلقا تعلق مابین موجد و موجد و مبقی و مبقی و مفنی و مفنی نباشد و از این ملزوم لازم آید

۲ احاطه فاعل بر محیط یا

که حقیقت قدیم را قدرت و علم و اراده ذاتی مجهول مطلق نباشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین یا لازم آید که حقیقت فعل قادر و عالم و مرید بالذات باشد از این ملزوم لازم آید که چیز قدیم بالذات
و مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات چون بالذات و بالعرض در هیچ یک در ابقاء و افناء به نیاز از علل
اربع است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که حقیقت فعل قادر و عالم و مختار
بالعرض باشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدماء و چون لازم دارد قادر بالعرض در صدور اثر علل اربع را و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر معلوم در واقع نباشد لازم آید که قدیم بالذات
باشد یعنی حادث بالذات نباشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه حقیقت فعل اثر حادث با
بالذات است و هر حادثی معلوم مطلق است و قادر بالذات است که مبنی است بهر نحو که هر یکی از اجزاء
و هر کدام از اکوان غیر متناهی العدد را با هر چه بهر نحو که یکی از آنها را بهر نحو القاء و بهر نحو القایش را و افنا به نحو افنایش
و اسباب ثابت [illegible] از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بهیچ نحو و کدام جزء قابل اسباب خواهد شد بفعل اختیاری
و بچه اختیار مصدر فعل خواهد شد و چه اثر را بجهت که شروط فعل این اختیار قرار داده شود بغیر از آنکه خواست
صدور و عدم صدور معلومات و مقدورات و مرادات کائن و ما یکون غیر متناهی العددش مطلقا
و ممتنع الوجود است بهیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات بتغیری که در ذاتش
بهر نحو شرط است و فرق مابین فاعل حقیقت قادر بالذات و حقیقت قادر بالعرض اجمالا این است که
پیدایش و بقاء و فناء و فعل قادر بالذات لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء است و علت پیدایش و بقاء
و فناء فعل قادر بالعرض به شیء و از شیء معلولش باشد بجهت آنکه معلولش در فعل است و بفعل است
و از فعل است که علت باشد بغیر پیدایش و بقاء و فناء معلولش به پیدایش و بقاء و فناء آن فعل
و پیدایش و بقاء و فناء فعل قادر بالعرض به شیء و از شیء و در شیء باشد و آن فعل شرط پیدایش شروط
بی شرط بقاء و فناء مشروط بجهة آنکه مشروطش در فعل و بفعل و از فعل باشد که شرط باشد و قادر
بالذات حقیقتی باشد که تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیش به صدور هر فعلی و عدم صدور هر فعلی از
افعال غیر متناهی العددش مجهول مطلق ازلا و ابدا چون غنی قادر و عالم و مرید بالذات
و مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات است و الا لازم آید که قدرت و علم و اراده ذاتی ذات قادر تعلق
بالذات به صدور و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش معلوم مطلق باشد و از این
ملزوم لازم آید که قادر بالذات به تعلق قدرت به صدور و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العددش
بالذات قادر نباشد عاجز باشد و عالم نباشد جاهل و مرید نباشد مجبور باشد بجهت آنکه معلومیت
تعلق قدرت به مقدور لازم دارد معلومیت قدرت [illegible] قدرت معلومی لازم حقیقت عاجز بالذات قادر بالعرض

و بهچنین

و بهچنین تعلق علم و اراده ذاتی بهچنین است و قدرت ذاتی مطلق است به نیازی ذاتیست و علم ذاتی مطلق قدرت به نیازی
ذاتیست و اراده مطلق علم و قدرت به نیازی ذاتیست و لازم معلومیت تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی حقیقت
قادر بالذات است و مکرر گذشت لهذا بجمله تقدیم [illegible] صدور فعل و عدم صدور فعل تا رخ تعلق قدرت ذاتی
شود بجهت آنکه تعلق علم ذاتی به رجحان صدور فعلی بر فعلی [illegible] رجحیت عدم صدور فعلی بر فعلی باید معلوم آیا تعلق
علم ذاتی بر رجحیت و در رجحیت ترجیح [illegible] در صدور و عدم صدور باید معلوم باشد و این معلومیت قبل از
تعلق اراده و قدرت به پیدایش و بقاء و فناء معلوم و مقدور و مراد است و معلومیت مستلزم [illegible] علم است
و علم غیب ذات قدیم است و اراده و قدرت ذاتی این علم است و معلومیت معلومات ذات قدیم قبل تحقق
جزء ذات قدیم باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع تجزیه ذات قدیم چون ترکیب عین احتیاج و فقر است و رفع
و جمع احتیاج و فقر ذاتی با قدرت و بی‌نیازی ذاتی ممتنع الوجود است یا علم ذاتی به رجحان و عدم رجحان صدور و عدم
صدور فعلی از افعال غیر متناهی العددش نباشد و الا لازم آید بجهت ذات قدیم علم عرضی حادث یا لازم
آید علم حادث نیز نباشد و از ملزومات مذکوره یا لازم آید ترکیب در حقیقت قدیم یا لازم آید جهل ذاتی و لازم آید
که مرید بالذات بالذات اراده تعلق بصدور و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد نداشته باشد چون
لازم معلومیت تعلق اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور فعلی هیچ باشد جهات معلوم مذکوره لهذا بجمله جهل تعلق اراده
و جهل بحدوث علم تعلق اراده و حدوث اراده و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع
و جمع قدیم با حادث و مجهول با معلوم و متناهی با غیر متناهی و ذاتی با عرضی لهذا معلومیت تعلق قدرت و علم
و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا ممتنع الوجود است و مجهولیت
تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور هر یک از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا واجب الوجود
و قادر بالذات حقیقتی باشد که اثر فعلش لا از فعلش و لا بفعلش و لا در فعلش [illegible] و الا لازم آید یکی از هفت احتمال
اول آنکه اثر فعل ذات قدیم نه بفعل و نه از فعل و نه در فعل باشد احتمال دوم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل باشد
و بفعل و در فعل نباشد احتمال سیم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و بفعل باشد و در فعل نباشد احتمال
چهارم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و در فعل باشد و بفعل نباشد احتمال پنجم آنکه اثر فعل ذات قدیم بفعل
باشد و از فعل و در فعل نباشد احتمال ششم آنکه اثر فعل ذات قدیم بفعل و در فعل باشد و از فعل نباشد احتمال هفتم
آنکه اثر فعل ذات قدیم در فعل باشد و از فعل و بفعل نباشد و از هر یکی از احتمالات مذکوره لازم آید تعدد قدماء
بجهت آنکه لازم است اثری که چیزی پیدا شود و بر ماده حادث گردد و در مکان و حدوث بهم رساند اگر
چیزی غیر از فعل [illegible] مکان غیر از فعل باشد لازم آید غیر از حقیقت قادر بالذات قدیم دیگر
باشد یا لازم آید حدوث اثری بدون حدوث فعل ممکن الوجود باشد یا لازم آید بسته فعل یک اثر ظاهر گردد و بعضی از یک فعل

و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقی باشد که فعلش معلوم
مطلق بود در واقع و محیط بر اثرش باشد بنحو محیط و محاط که معلوم اثر آن فعل است و مجهول باشد که بر اثرش مطلقا بلا ترجیح
حقیقت فعل که احاطه فعل بر اثرش مجهول باشد و در واقع معلوم مطلق بود و الا لازم آید احاطه اثر بر مؤثر و ترجیح
محاط بر محیط و احاطه معلول بر علت و لازم آید تقدم اثر بر فعل و تقدم معلول بر علت و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قادر بالذات حقیقی باشد که هر جزوی از اجزاء اثر فعلش
مختار باشد یعنی قرار داده باشد حکیم علی الاطلاق که مختار آن مختار [illegible] علل
آن را بان مختار داده است و ظاهر [illegible] است [illegible] اعتبار [illegible] آن مختار مختار بر آن مختار [illegible] از قوه بفعل
آرد و بعد از ایجاد ارادات [illegible] محتاج آن مختار را در حقیقت مختار بالقوه و الا لازم آید حکیم علی الاطلاق مصدر
فعل عبث باشد یا از فعلش منظور عجز یا جهل یا قدرت یا احتیاج قادر و عالم و مرید و غنی بالذات باشد
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود باشد بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین لنفسه [illegible] تبیین ششم
از مطلع ششم در بیان خلاصه تعریف قدرت ذاتی [illegible] مقصود [illegible] تشبیه [illegible] ذیرش [۲] قادر بالذات بدانکه
ممتنع الوجود است مطلقا و قدرت ذاتی عین قادر بالذات است و دارنده و حافظ و ناصر و معاون و پیدا
کننده و باقی دارنده بهستی قادر بالذات ممتنع الوجود است و قادر بالذات باشد در پیدا کردن
و باقی داشتن و فنا در خلق ممکنات غیر متناهی العدد بتدریج از جمیع جهات و بکنه جهات و در جمیع الکیات
لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و هر فعلش خاص باشد علت ایجاد ممکنات خاصی باشد که خواسته قادر
بالذات غیر متناهی و مجهول مطلق بود و هر جزوی از اجزاء اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش و بعد
صدور آن فعل جامع جمیع مراتب بلکه حسنه که لازم بگیرد در کون خاص نحو اشرف باشد تا بساوی جزو
دیگر از آن اثر در اجزاء اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش لازم اعتقاد باشد بجهتی که ممتنع الوجود است
ظهور جمیع مراتب بلکه حسنه که لازم بگیرد در کون خاص نحو اشرف در شیء واحد از شیء واحد [illegible]
و ممتنع الوجود است ایجاد مختلف ذلک هر جزوی از اجزاء اثر فعل واحد بالنسبة بجزو دیگر از اجزاء اثر موصوف
و قادر بالذات مطلقا اصلا در فعل یا انفعال و بعدم صدور مطلق فعل بالذات و باللوازم عاجز باشد و صدور
فعلش و عدم صدور فعلش بنحوی باشد که منظور احتمال امکان احتیاج یا عجز یا جهل یا قدرت مطلقا نبود
بجهت حقیقت قادر بالذات در نظر عاجز بالذات یعنی ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق فعل و ایجاد
فعلی که اجزاء اثر آن فعل مختلف الحقیقه باشد و ایجاد فعلی که اجزاء اثر آن فعل مقهور بالذات و باللوازم باشد
یا ایجاد فعلی که اجزاء اثر آن فعل [illegible] باشد و [illegible] مطلقا [illegible] باشد یا ایجاد فعلی که اجزاء اثر آن فعل در [illegible]
نقص [illegible] باشد [illegible] مطلقا [illegible] باشد [illegible] و بقا و فنا فعلش علت [illegible] و بقا و فنا اثرش

باشند

باشد و آن اثر معلول آن علت باشد و بعد افعال قادر بالذات غیر متناهی العدد باشد از لا بدایه الی لا نهایه از افعال غیر متناهی
العددش از جمیع جهات و بکنه جهات و در جمیع جهات متناهی باشد مطلقا و حقیقت قادر بالذات در صدور هر فعلی
از افعال غیر متناهی العددش مطلق عاجز نباشد که احتیاج [illegible] باشد بعلل [illegible] غیر صدور فعلش لا من شیء
و لا بشیء و لا فی شیء باشد و پیدایش اثر فعلش از آن فعل و بان فعل و در آن فعل بود و در فعلش حقیقت قادر بالذات
از جمیع جهات و بکنه جهات و در جمیع جهات در آن فعل و حاصل از آن فعل و قائم بان فعل باشد یعنی پیدایش
و بقا و فنا اثر موصوف بان فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد و قادر بالذات ازلا و ابدا مسبب است بنحو اشرف
که هر یک از اجزاء هر کونی از اکوان غیر متناهی العدد در ایجادش [illegible] انفعالش [illegible] افعال
از جمیع جهات و بکنه جهات و در جمیع جهات و لازم [illegible] باعتبار [illegible] اسباب [illegible] اسباب دیگر [illegible]
و بهم [illegible] مصدر فعل خواهند شد و جائز نیست که مشروط فعل آن مختار قرار داده شود [illegible] و تعلق
قدرت علم و اراده ذاتی قادر بالذات بر صدور فعل و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش
مجهول مطلق بود ازلا و ابدا چون غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات
و فعل قادر بالذات معلوم مطلق بود در واقع و محیط بر اثرش باشد و فعل مجهول باشد بر اثرش مطلقا بلا
و بنحو احاطه آن حقیقت قادر بالذات عین قادر بالذات باشد و جهت ظهور اثر قدرت قادر بالذات
مجهول بود مطلقا یعنی قبل از اثر خاص و حین ظهور اثر خاص و حین بقا و فنا و اثر خاص و بعد [illegible]
اثر خاص که اجتنش مجهول مطلق باشد و قادر بالذات عالم و مرید بالذات باشد بمقدورات و معلومات
و مرادات ممکن الوجود غیر متناهی العدد بتدریج ازلا و ابدا و بنا بر [illegible] مطلقا از مقدورات و معلومات
و مرادات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و مقدورات و معلومات و مرادات قدرت و علم و اراده
قدیم [illegible] غیر متناهی العدد [illegible] غیر متناهی العدد [illegible] مصنف
اول علم ممکن است و قدرت ممکن و اختیار ممکن بر معلوم ممکن [۲] و اختیار ممکن است مطلقا مصنف [illegible] ۲ و معذور ممکن
معلوم ممکن بر علم ممکن و مقدور ممکن بقدرت ممکن و اختیار ممکن باعتبار ممکن است مطلقا مصنف
سیم عالم ممکن بعلم ممکن و معلوم ممکن و قادر ممکن بمقدار ممکن و قدرت ممکن و مختار ممکن باعتبار ممکن
به اختیار ممکن است مطلقا و تمام قدرت [illegible] از جهت [illegible] و ظهور اثر قدرت و علم
و اراده ذاتی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد تبیین هفتم
از مطلع ششم در بیان منع جهل که جهل [illegible] جهات ممکنات موجودات [illegible] جهل که ملک [illegible]
و چون [illegible] جهل [illegible] و جهل خاص [illegible] خاص است و [illegible] نقیض علم خاص [illegible]
[illegible] است و الا لازم آید که جهل عام [illegible] باشد [illegible] عام ممتنع الوجود است بجهت که نقیض جهل عام که علم عام است

واجب الوجود است و مناقضین آن است که عدم هر یک ممکن باشد یعنی جمع و رفع متناقضین ممتنع الوجود است اما هر یک
ممکن باشد یعنی که اگر بود علم عام باشد و نباشد جهل عام از لا بود و لازم است و اما نباشد یعنی ممتنع الوجود است و علم عام [illegible]
بود است عام ادا نباشد یعنی واجب الوجود است چون مشهور شد جهل به جهل خاص که جهت آنکه جهل عام ممتنع الوجود است
و جهل مطلقا لازم حقیقت جاهل بالذات است و جاهل بالذات حقیقی باشد که بالذات و دائما بر هستی و بقای خود [illegible] و فنای خود هستی و غیر خود هستی خود هستی و مثل خود هستی مطلقا نباشد و علم هستی به هستی و بقا
بالعرض باشد از فعل و تغییر و در فعل غیر منتشر خویش باشد مطلقا و معنی جهل جاهل آن است که لازم ذات خویش باشد بالذات
علم که جهت تواند که محتاج بقای هستی و علتی که جهت توانائی بقا و لوازم هستی خویش بالعرض بر سبیل اتصال و استمرار
بدان مطلق انقطاع لکن اگر علم بتواند ما یحتاج بقا و هستی خویش و لوازم بقا و هستی خویش آید نرسد یا مره یا نرسد بالبته
بر نسبه که بالفعل باشد و قوه کلی یا جزئی حقیقت عالم بالعرض پدید شود و به همین جاهل بالذات باشد علی الاتصال و علی الانفصال
علم بتواند ما یحتاج [illegible] و [illegible] اما مثل علم بر بتواند [illegible] که یک [illegible] و عالم و جاهل بالذات
حقیقی باشد که حدوث علم بتواند [illegible] احداث و بقا و علم بتواند [illegible] بقا و [illegible] و علم بتواند [illegible] [illegible]
و در حدوث و بقا و [illegible] ممتنع الوجود است مگر احداث و ابقاء [illegible] حدوث [illegible] که غیر مثل جاهل بالذات
باشد از جمیع جهات و به جمیع جهات و در جمیع جهات یعنی جاهل بالذات [illegible] از جمیع جهات و به جمیع جهات
و در جمیع جهات از احداث غیر مثل خویش باشد [illegible] غیر مثل خویش باشد و جاهل بالذات [illegible] [illegible]
[illegible] بالذات محتاج باشد با بقا و [illegible] غیر مثل خویش و [illegible] موصوف چون [illegible] غیر متناهی ممتنع
الوجود است و [illegible] مرکب از [illegible] است که هر یک معلوم [illegible] لازم آید بالذات متناهی [illegible]
و متناهی [illegible] محتاج [illegible] باشد [illegible] غیر مثل محتاج باشد و حقیقت حدوث [illegible] است [illegible] که حقیقت
حدوث وجود بعد عدم الشیء ممکن الوجود است من الاحداث [illegible] الاحداث و [illegible] الاحداث و حقیقت احداث
لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است و حقیقت حدوث بعد از وجود بالذات محتاج [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و در [illegible] و حقیقت ابقاء الا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است [illegible] و [illegible] قائم
با حداث و ابقا است [illegible] قوام ذاتی [illegible] جاهل احداث و ابقاء حدوث و [illegible] بالذات است و قوام احداث
و ابقاء [illegible] حقیقت قدیم است و [illegible] حقیقت قدیم الجهل مطلق و غیر متناهی بالذات است مطلقا [illegible]
و ابدا حاصل کلام [illegible] معلول احداث و ابقا [illegible] احداث و ابقا و علت حدوث و بقا حقیقت
جاهل بالذات [illegible] حصول [illegible] احداث و ابقا [illegible] حقیقت جاهل
حقیقت جاهل [illegible] هستی [illegible] رسانند [illegible] و جاهل بالذات [illegible] محتاج [illegible]
از [illegible] حصول [illegible] ممکن الوجودی از [illegible] مطلقا [illegible] جهلی معلوم
از [illegible] بحقیقه لازم است یعنی هر جهلی معلوم مطلق است و [illegible] جهل خاصی [illegible] بالذات.

و بالعرض

و الملزوم [illegible] معلوم مطلق و الا لازم آید اثبات نسبت جهل خاص بالذات و بالعرض مجهول مطلق ممکن الوجود باشد
و این ملزوم ممتنع الوجود است [illegible] اول آنکه هر جاهل حادث و معلوم و متناهی و مخلوق است و جهل این جاهل [illegible]
و معلوم و متناهی و مخلوق است [illegible] که جاهل [illegible] باشد که جهل [illegible] باشد [illegible] بالفعل [illegible] نباشد
و این مجهول [illegible] باشد و کمال [illegible] [illegible] هستی این جاهل باشد یا جاهل باشد [illegible] که جاهل
[illegible] باشد و این مجهول [illegible] بشرط عدم [illegible] بشرط عدم بقا و هستی این جاهل باشد و الا لازم
جاهل جاهل [illegible] باشد [illegible] عام غیر متناهی ممکن الوجود [illegible] حقیقت خویش [illegible] حقیقت خاص
و این ملزوم ممتنع الوجود است [illegible] امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] دوم آنکه جهل خاص است و هر جهل خاصی نقیض علم
جهل خاص معلوم مطلق است و الا لازم آید جاهل [illegible] عدم جهل مجهول مطلق بود و بالا لازم آید [illegible] نقیض عدم جهل مجهول مطلق
بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول [illegible] که چون [illegible]
از جهت واحد [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] ممکن الوجود است و جهل عدم جهل [illegible] واحد [illegible]
رفع و جمع این ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم ثانی [illegible] که رفع و جمع نقیضین ممتنع
الوجود است [illegible] جهل [illegible] ممکن الوجود است و عدم جهل [illegible] ممکن الوجود است و عدم
جهل مجهول مطلق واجب الوجود است و جهل مجهول مطلق ممتنع الوجود است [illegible] الاحداث
[illegible] ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود باشد [illegible] نسبت [illegible] و نسبت [illegible] و نسبت [illegible]
و نسبت [illegible] و نسبت [illegible] و نسبت [illegible] و ظهور جهل [illegible] جاهل [illegible] عدم [illegible] است [illegible]
باشد [illegible] حقیقت جاهل است [illegible] بشرط [illegible] حقیقت جاهل است [illegible] بشرط بقا و حقیقت جاهل
[illegible] باشد و [illegible] حقیقت جاهل این حقیقت [illegible] باشد یا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] هر یک از علل اربع است [illegible] که [illegible] و [illegible] اختیاری یا سایر اسباب [illegible] علل اربع [illegible] جاهل
حاصل [illegible] جمیع علل [illegible] یا [illegible] یا [illegible] هر یک از علل اربع [illegible] باشد [illegible]

ان [illegible] فصل هشتم

از مطلع هشتم در بیان وجوب نسبت جهل [illegible] مطلقا [illegible] نسبت جهل [illegible] جاهل [illegible]
[illegible] نسبت جهل خاص مطلقا [illegible] معلوم مطلق [illegible] نسبت جهل خاص [illegible] حقیقت [illegible] و الا لازم آید
نسبت جهل خاص مطلقا [illegible] حقیقت مجهول مطلق بالا لازم آید نسبت جهل خاص [illegible] مجهول مطلق بالا لازم آید نسبت جهل
عام معلوم مطلق بالا لازم آید نسبت جهل عام [illegible] مجهول مطلق ملزوم اول [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] لازم
هر یک از ملزومین لازم آید معلومیت حقیقت مجهول مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است [illegible]
رفع و جمع نقیضین ملزوم ثالث و رابع ممتنع الوجود است [illegible] که هر جهل حادث است و هر حادثی معلوم مطلق است

و هر صد شی خاص مر خاص هم آید دو معلوم خاص است بجهت آنکه هر موجود شی خاص نقیض عدم الشی خاص است و هر عامی مطلقا ممتنع الوجود است

چون هر یک از صدقین خاص است و هر نقیض شی خاص خاص است

بجهت آنکه مجهول مطلق است که قدیم و غیر متناهی بالذات باشد نه معلوم مطلق است که حادث و متناهی بالذات
باشد بنا بر علاوه هر جاهل خاص است و لازم است نقیضش بحقیقت خاص یعنی هر جهل معلوم مطلق است و نسبت
آن داده شود بالذات و بالعرض یکی بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید اثبات جهل بالذات و بالعرض بحقیقت
مجهول مطلق ممکن الوجود بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بدو جهت جهت اول آنکه هر جاهل معلوم خاص است و مجهول
من آن نیز خاص معلوم است بجهت آنکه جاهل حقیقی باشد که جهل داشته باشد بر وجود شی که بالفعل دانای آن نباشد
یا جاهل باشد به علم الشی که بالفعل دانای آن باشد والا لازم آید جاهل بجهل داشته باشد از شی عام غیر
متناهی در حقیقت خویش بجهت حقیقت خویش و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
جهت دوم آنکه نقیض جهل نقیض عدم جهل معلوم مطلق است والا لازم آید جهل نقیض عدم جهل معلوم باشد
یا لازم آید جهل نقیض عدم جهل مجهول مطلق بود یا لازم آید جهل نقیض عدم جهل مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات
ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول بجهت آن است که جمع ضدین در شی واحد از جهت واحد ممتنع
الوجود است اما ضدان متغایران ممکن الوجود است و جهل عدم جهل در شی واحد از جهت واحد رفع و جمع آن
ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم ثانی و ثالث بجهت آن است که رفع و جمع نقیضین ممتنع
الوجود است اما وجود جهل شی در شی ممکن الوجود است و عدم جهل الشی ان شی ممکن الوجود است
و عدم جهل مجهول مطلق واجب الوجود است و جهل مجهول مطلق ممتنع الوجود است و مطلقا نسبت از هیچ جهتی از جهات
و در هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات ما بین ممکن الوجود و واجب الوجود نباشد نه تقارب و نه تقید — و ممتنع الوجود
و نه تشابه و نه تماثل و نه تداخل و نه توافق اما بیان آن نسبت جهل بجاهل آنکه یا نسبت جهل بجاهل
یا نسبت جهل مطلق است بحقیقت معلوم مطلق یا نسبت جهل خاص است بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید نسبت
جهل مطلق بحقیقت مجهول مطلق یا لازم آید نسبت جهل خاص بمجهول مطلق و در هر یک از ملزومین لازم آید معلومیت
حقیقت مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین انواع طلب است خاتم
از مطلع سخن در بیان معنی عدم جهل خاص که دانایی بالعرض است [illegible] جهات
ممکنه موجودات است تا آنکه هر عدم جهل یا معلوم مطلق است یا مجهول مطلق یعنی عدم جهل یا معلوم الحقیقه مطلقا
یا مجهول الحقیقه مطلقا والا لازم آید که عدم جهل نه معلوم الحقیقه باشد و نه مجهول الحقیقه یا لازم آید هم معلوم الحقیقه
باشد و هم مجهول الحقیقه و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما عدم جهل
معلوم الحقیقه خاص باشد والا لازم آید که غیر متناهی الحقیقه باشد و هر غیر متناهی الحقیقه قدیم بالذات باشد
و هر قدیم بالذات مجهول مطلق بود و هر مجهول مطلق دانا بالذات مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع

رفع و جمع نقیض

رفع و جمع نقیضین و هر عدم جهل خاص بالذات نباشد والا لازم آید که دانا به ذات ممکن الوجود باشد یا دانا بذات خود
بکون یا از مثل خود پدید شده باشد و غنا باشد معا نشود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و عدم جهل خاص یعنی دانایی خاص است و دانایی خاص یعنی دانایی بالعرض باشد و دانایی بالعرض معلوم
الحقیقه باشد مطلقا و هر معلوم الحقیقه مطلقا حادث و متناهی باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
باشد و دانایی بالعرض عالم حادث باشد و عالم حادث بالعرض حقیقی باشد که دانایی نا دانی خاص باشد بالذات
و حصول دانایی خویش از غیر مثل خویش باشد مطلقا والا لازم آید از بعض جهات دانا بالذات باشد و از بعض جهات
بالذات نادان بالذات بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و چون شرط رفع نادانی
بالذات باسباب خارجی و در خلط باشد لهذا دانایی بالعرض را دانایی مقید نیز گویند والا لازم حقیقت عالم بالعرض
که معلوم مطلق بود و شناخته نشود و جهل ذاتی و هر جاهل بالذات یکی از سه دلیل مطلق دلیل اول آن است که شناخته
نشود و جهل ذاتی آن که پدید آمدنش و بقا و فنای او مطلقا بخود باشد و نه بخود باشد و نه بمثل خود و در جهت
بغیری باشد که غیر مثل خویش بود از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات والا لازم آید که پیدایش
و بقا و فنای معلوم مطلق بخود یا به خود یا بمثل خود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
امتناع هر یک در مطلع سیم در نقض دلایل عقلیه مذکور است دلیل دوم آنکه شناخته نشود جهل ذاتی هر
جاهل بالذات که دانایی بالعرض است بعید و غلطش آنکه ممتنع الوجود است صدور از فعل از عالم بالعرض بدون
علل اربع و از غلطش نیز از غلطش باشد نه نقیضش بود و نه از غلطش باشد و فعل عالم بالعرض بنظر ظهور از قوه
باشد از قوه بفعل دلیل سیم آنکه فعل عالم بالعرض از شی الی الشی و در شی باشد مطلقا یعنی خواه آن
توانا به و داخل بود یا خارج یا از هر دو خواه خود نشر محتاج معتقد و در شی باشد یا غیر خود نشر محتاج معتقد بود
والا لازم آید عالم بالذات عالم بالعرض باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و دانایی عرضی یا عدم جهل مقید و عدم جهل خاص معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع
جهات است والا لازم آید که عدم جهل خاص عدم جهل مطلق و عدم جهل ذاتی و قدیم بالذات و غیر
متناهی از جمیع جهات بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که جهل ذاتی و علم
جهل ذاتی است و هر معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات پیدایش و بقا و فنایش از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیری باشد که غیر مثل خویش بود و لا من شی و لا بشی و لا
فی شی والا لازم آید که حدوث و بقا و فنای هر حادثی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
یا از بعض جهات و بعض جهات و در بعض جهات بخود یا به خود یا بمثل خود باشد و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دانایی عرضی یعنی رفع نادانی ذاتی بالعرض

و نسبت عدم جهل عرضی با او نمی‌شود و اگر که حقیقت معلوم مطلق و الا لازم آید نسبت عدم نادانی عرضی جهل مطلق و این ملزوم
منع الوجود است بجهة آنکه در حقیقتی که از یک جهت عالم بالذات نباشد لازم است که از جمیع جهات بالذات عالم باشد
و الا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که جهل ذاتی و عدم جهل ذاتی است و در حقیقتی که از جمیع جهات بالذات دانا است
منع الوجود است بالوضع دانان است بجهة آنکه نادانی عرضی لازم دارد دانائی را بجهة آنکه لازم آید از نادانی عرضی عدم دانائی
ذاتی با فنا و دانائی ذاتی با فنا و دانائی عرضی و الا لازم آید اجتماع متعدد و بعضی لازم آید دارائی دانائی خاص بالذات
و ملزوم حقیقتی باشد که نادان باشد حقیقتی باشد که دانائی در آن است و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و
جمع نقیضین لتوضیح سخن ایم از مطلع شنیدم در تعریف دانائی ذاتی که جهل ذاتی باشد و اگر که
نادانی ذاتی لازم حقیقت نادان بالذات است و الا لازم آید نادانی ذاتی لازم حقیقت عالم بالذات باشد
و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که نقیض یا اضداد و امثال
و ندا بر [illegible] ممکن الوجود باشد و جاهل بالذات حقیقتی باشد که بالذات دارا و دارنده و حافظ و ناصر معانی
هیچ یک از جهات هستی و بقا و فنا حقیقت خود و غیر خود مطلقا نباشد یعنی پیدایش و بقا و فنا و ذات
خویش و غیر خویش از خویش و از مثل خویش منع الوجود باشد و الا لازم آید عالم بالذات باشد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع یا از بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که ظهور پیدایش و بقا و فنا و ذات خویش و مثل خویش و ظهورش محتاج
خویش و مثل خویش از خویش و از مثل خویش و بغیر خویش و مثل خویش در بغیر خویش و مثل خویش منع الوجود
باشد مطلقا بجهة امتناع که از ملزومات مذکوره شد و جاهل بالذات حقیقتی باشد که در دانائی محتاج بغیر ذاتیش

و سیر فی حد [illegible] ذاتیش

در حدوث ظهور و بقا و فنا و محتاج ذاتیش مطلقا مفقود و عاجز و جاهل بالذات باشد و الا لازم آید که از
باشد و از این ملزوم لازم آید که خلق قادر و عالم بالذات باشد و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع
و جمع نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از فعل و انفعال
و در فعل از افعال غیر متناهی العدد عالم بالذات نباشد یعنی بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات مجرد
معلول علت باشد که آن علت فعل از افعال غیر متناهی العدد عالم بالذات باشد و الا لازم آید که پیدایش
و بقا و فنا و جاهل بالذات و جمیع محتاج ذاتیش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات
و بعض جهات و در بعض جهات دانا باشد که از فعل و انفعال و در فعلی عالم بالذات نباشد و از این ملزوم لازم
آید که جاهل بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا قدیم بالذات باشد یا به خود یا بخود یا بغیر خود
باشد یا لازم آید از فعل بفعل و در فعلی از افعال عالم بالذات نباشد یا لازم آید عالم بالذات باشد از فعل مطلقا
نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که جاهل بالذات قدیم

بالذات

بالذات باشد یا آنکه جاهل بالذات حادث بالذات و عالم بالذات قدیم بالذات است لهذا مذکور منع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که به خود پیدا شده باشد و باقی شده و فانی شود چون از
این ملزوم لازم آید جاهل بالذات غیر متناهی باشد ازلا و ابدا چون آنکه پیش از خود نیست [illegible] خویش ازلا [illegible]
و ابدا خواهد بود و لازم است که مطلقا هستیش نباشد ازلا و ابدا چون فنا پیش از خود نیست و اول وجودیش [illegible]
بوده است و ابدا خواهد بود و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
ثالث که بخود پیدا شده باشد و بغیر باقی شده و فانی شود چون از این ملزوم لازم آید تقدم نفس بر نفس و از این ملزوم
لازم آید تحصیل حاصل و همچنین از ملزوم ثالث لازم آید تأخر نفس از نفس از این ملزوم لازم آید تحصیل منع الوجود
که جمع نقیضین یا رفع نقیضین آید و هر یک از ملزومات منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم رابع که بغیر خود پیدا شده باشد و باقی مانده و فانی شود از این ملزوم لازم آید هر یک از علل
اربع یا مجموع علل اربع مر جاهل [illegible] و بعض حادث [illegible] چون منع الوجود است صدور فعل از حادث بالذات
یا ظهور مجموع علل اربع از این ملزوم لازم آید که حادث بالذات از بعض جهات جاهل بالذات باشد و از
بعض جهات عالم بالذات و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
خامس که جاهل بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از فعل و انفعال و در فعلی از افعال
عالم بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید فاعل بالذات در صدور فعل [illegible] جاهل بالذات باشد [illegible] وجود و
ظهور بالفعل علل اربع از این ملزوم لازم آید که قدیم بالذات و غنی از جمیع جهات و [illegible] جزو و در جزو خلق
کند و از این ملزوم لازم آید که با آلتی باشد قدیم بالذات که عالم بالذات و این عالم آلت عالم باشد
تا از آن آلت چیزی خلق کند و لازم آید که با ماده باشد قدیم بالذات که عالم بالذات دانا باشد از آن
ماده تا از آن ماده چیزی بیرون آورد و لازم آید که با [illegible] قدیم بالذات باشد خالی از موجود مطلقا
که عالم بالذات عالم باشد [illegible] تا در آن [illegible] خالی چیزی خلق کند و از وجود هر یک از ملزومات
مذکوره لازم آید تعدد قدما و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم سادس که از عالم بالذات مطلقا فعلی صادر نشود تا جاهل بالذات از فعل و انفعال و در فعل [illegible]
باشد پیدایش و بقا و فنا یعنی پیدایش و بقا و فنا جاهل بالذات به هستی عالم بالذات باشد
از این ملزوم لازم آید که هستی قدیم بالذات علت هستی هر یک از جاهلین بالذات نباشد و از این ملزوم
لازم آید جهل و عجز و [illegible] و احتیاج ذاتی حقیقت [illegible] بالذات و تغیر در ذات قدیم بجهة آنکه تغیر ذاتی
معلول لازم دارد تغیر ذاتی علت را یا لازم آید عدد جاهلین غیر متناهی ازلا و ابدا بالفعل موجود باشند
یا لازم آید حقیقت قدیم بالذات متناهی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع

نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که فعلش شرط ظهور و بقا و فنا و ما یحتاج ذاتیش باشد بغیر شرط ظهور و بقا و فنا
ما یحتاج ذاتیش علل اختیاری خودش یا علل اختیاری مثل خودش باشد والا لازم آید که جاهل بالذات دو جاهل بالعرض باشد
از این ملزوم بالذات لازم آید عدم خلاف صورت سیرت جمیع جهال بالذات که بالفعل موجود هستند یا لازم آید که
موجد بپرورد و کار هر جاهل بالذات حکیم علی الاطلاق نباشد یا لازم آید که بپرورد و کار جهال ع هم محتاج یا جاهل یا عاجز
یا مقهور بالذات یا ظالم یا مصدر فعل عبث شده باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که جاهل بالذات مختار باشد اما علل اختیاری خودش یا علل اختیاری مثل خودش
شرط ظهور و بقا و فنا و ما یحتاج ذاتیش نباشد از این ملزوم لازم آید که موجد بی معنی التحتاج ذاتیش
خودش یا مثل خودش باشد یعنی مرید دو عالم و فنا را بالذات باشد یا لازم آید علل اختیاری هر جاهل بالذات
عبث باشد یعنی صدور فعل اختیاریش و عدم صدور فعل اختیاریش برابر و مساوی باشد در صدور علل اختیاریش
نفع و ضرری باشد مطلقاً از این ملزوم لازم آید جبر از موجد بی معنی بالذات و وجود جبار بالفعل جاهل ۳ و نه در عدم صدور ... اختیارش نفع و ضرری باشد مطلقاً
بالذات هر جزئی ظهور جاهل یا قدرت یا احتیاج یا انفعال مجبور است از فنا در دو عالم و مرید غنی بالذات حکیم
علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات
حقیقتی باشد که بالذات حادث و متناهی در کثرت و معلوم باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
والا لازم آید جاهل بالذات قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق بود از جمیع جهات و
بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که از مبدأ حدوثش الی نهایت
تقابلش متحرک باشد بحرکت قسری در امتداد بقا معلوم بغیر در امتداد بقائی که مسبوق بعدم خودش باشد
و منتهی بعدم خودش شود والا لازم آید تفرقه در امتداد بقا یا لازم آید جاهل بالذات عالم بالحقیقه بالذات
باشد اما ملزوم ثانی ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم اول
لازم آید خرق والتیام بقا و با هدا از این ملزوم لازم آید وجود خلاء یا لازم آید احاطه بقا و وجود
بر عدم صرف و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات
حقیقتی باشد که جمیع ... ما یحتاج هر جاهلی که ممکن است حدوثش ظهور یابد در کون خاص متحرک
از مبدأ حدوث آن کون الی نهایت بقای آن کون ... تقابل آن کون در هر یک از جهال
کون خاص مقهور یا بالقوه در اول حدوث ایجاد هر موجودی باشد بغیر مستثنی که دارای مراتب ...
بالقوه در مبدأ حدوث باشد والا لازم آید که عالم بالذات شده جاهل بالذات باشد در جمیع جهات
یا در بعض جهات و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات

حقیقتی باشد

حقیقتی است که حرکت قسریش بکار او در طریق باشد مقهور از مرتبه بالفعل بمرتبه اتم حق کلام آن است یعنی فوق هر مرتبه نحو اعلی
مراتب متکثرت از سعادات و شقاوات لکن مراتب سعادات بالنسبه بیکدیگر مختلف اند بمرتبه سعادتی که بسیر
از جمیع آن مراتب است خرافت و اول و در مرتبه سابق کسابق از فعل نحو اتقاف ملازم آن بود و در مراتب شقاوتش
بالنسبه بیکدیگر مختلف اند مرتبه شقاوتی که بیتر از جمیع آن مراتب است غایت دارد در مرتبه سابق که از بالفعل
نحو اتقاف ملازم آن بود چون در مرتبه بالفعل جاهل بالذات متناهی علم عقل بدیهیات و میل و دون که را عقل
مرجح عقلی کند و از قوه بفعل آرد و به مرتبه ... از مراتب سعادات لاحقه متصل که مقتضی مکافات علل اختیاری
عقلی آن عامل بار داده و تمام طرق سعادات و شقاوات که توان شد با مرتبه متصل و یا بیکدیگر بود و ندکه هر یک
عامل مختار اختیار نماید یا منزل ازان طریق بمرتبه دیگر برسد ... معدوم شود ... در قوه و ممتنع الظهور کرده ماسوای آن
طریق خاصی از طرق سعادات که مقتضی علل اختیاری معقولش بود و چون در مرتبه بالفعل جاهل بالذات متناهی
حکم نفسش نماید با اختیار و میل و دون اکراه و قبول مرجح نفس کند و از قوه بفعل آرد و به مرتبه ... لاحقه از مراتب
شقاوات لاحقه متصل که مقتضی مکافات علل اختیاری نفس آن عامل بار داده و طرق سعادات و شقاوات
لاحقه متصل که توام و یا بیکدیگر بود و ندکه هر یک با عامل مختار اختیار میکرد و قبول میتوان ازان طریق بمرتبه
دیگر شی برسد که معدوم شود در قوه و ممتنع الظهور کرده ماسوای آن طریق خاص که از طرق شقاوات که مقتضی علل
اختیاری نفس ... و در عوض آن مرتبه که دارای آن شده است مقهوراً حرکت کند تا بمرتبه فوق آن مرتبه
فایق شود و نحو سابق ... است که ... آن جاهل بالذات است والا لازم آید صدور
فعل عبث یا ظلم یا جبر از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید عدم ظهور کمال لطف که اتمام حجت و رد و قبح باللازم
آید تکلیف بمجهولی که بالقوه دارای آن چیز نباشد دارای آن تکلیف مالایطاق کردید یا لازم آید ظهور و امتناع
یا عجز یا جهل یا قدرت از فنا در دو عالم و مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که محتاج بالذات باشد مطلق العبد در فعل از غیر
مثل خودش ... فعل بحرف علت باشد بجهت پیدایش و بقا حقیقتش و ما یحتاج تقابلش والا لازم آید که پیدایش
و بقای و ما یحتاج ... بالذات شده یا جاهل بالذات باشد مطلق العبد در فعل یا انفعال از مثل خودش
یا جاهل بالذات جاهل باشد العبد در فعل یا انفعال از خودش و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات حقیقتی باشد که ... بالذات باشد العبد در فعل یا انفعال از خودش
و العبد در فعل یا انفعال از مثل خودش ... شرط باشد یا بجهت ظهور مراتب سعادات و لوازمش یا بجهت ظهور مراتب
شقاوات و لوازمش والا لازم آید امتناع ظهور مراتب سعادات مختلفه و مراتب شقاوات مختلفه و این ملزوم
ممتنع الوجود است بجهت لزوم ظهور مراتب سعادات و شقاوات که مکافات طاعت و عصیان حقیقت جاهل بالذات

از حکم عقل مراد از نفس جاهل بالذات حقیقی باشد که عدم افعالش متناهی بود والا لازم آید عدم افعال جاهل بالذات غیر متناهی باشد
جاهل ملازم منع الوجود است بجهت امتناع ذاتی عدم تناهی حقیقت محتاج بالذات که بالذات متناهی است [illegible]
از مصطلحات [illegible] در بیان جهل عرضی که وجود مانع است و آن را نسیان گویند بدانکه جهل عرضی لازم حقیقت جاهل بالذات
است بمعنی منع الوجود است وجود جهل عرضی که حقیقت جاهل بالذات والا لازم آید عالم بالذات جاهل بالعرض
باشد یا لازم آید جهل عرضی مطلقا منع الوجود باشد از ملزوم اول یا لازم آید جهل ذاتی عالم بالذات [illegible] رفع منع
که منع کرده است ظهور آن را ذاتی [illegible] از حقیقت آن عالم بالذات یا لازم آید تجرد ذاتی عالم بالذات از
رفع منع [illegible] که منع کرده است ظهور آن را ذاتی از حقیقت آن عالم بالذات یا لازم آید فقر عالم بالذات
از جهت [illegible] رفع مانعی که منع کرده است ظهور آن دانش ذاتی را از حقیقت عالم بالذات یا لازم آید احتیاج
عالم بالذات بوجود مانعی که منع کرده است ظهور آن دانش را از حقیقت آن عالم بالذات یا لازم آید امکان
نقیض منع الصدق یا [illegible] بجهت حقیقت عالم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از [illegible] که جهل عرضی منع الوجود باشد لازم آید که جاهل بالذات
جاهل بالعرض نباشد از این ملزوم لازم آید که منع الوجود باشد وجود مانع بجهت رفع جهل جاهل بالذات
و از این ملزوم لازم آید عدم علم مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم [illegible] مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم [illegible]
تدبیر که عمل [illegible] نقص است مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم [illegible] طریق مستقیم مطلقا و از این ملزوم لازم
آید عدم اختلاف صورت و سیرت از جمیع موجودات کون خاص مطلقا و این ملزوم [illegible] به بطلان [illegible]
از بطلان اما جاهل بالذات که بالعرض [illegible] حقیقی باشد که بالذات [illegible] جمیع [illegible]
که در جاهل بالذات مذکور شد باشد و مانع [illegible] رفع [illegible] محتاج ذاتی آن [illegible] رفع [illegible]
عرض آن [illegible] والا لازم آید که عالم و [illegible] مطلقا موجود نباشد و از این ملزوم یا لازم آید اختلاف ذاتی
صورت و سیرت موجودات کون خاص و مبدا اول حدوثشان از این ملزوم لازم آید ظهور [illegible] جاهل بالذات
احتیاج [illegible] عالم و [illegible] بالذات یا لازم آید ظهور ظلم [illegible] از حکیم علی الاطلاق و هر یک
از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible]
در تعریف علم عرضی که لازم وجود مختار است بدانکه علم عرضی لازم حقیقت جاهل بالذات است والا لازم
آید علم عرضی لازم حقیقت عالم بالذات باشد و از این ملزوم لازم آید عالم بالذات جاهل بالذات باشد
از [illegible] عرضی و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید علم عرضی مطلقا بجهت
جاهل بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید عدم اختیار مختار مطلقا چون مختار در اختیار امور اختیاریش
جاهل بالعرض است از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف در صورت و سیرت موجودات موجود بالفعل در کون

خاص

خاص چون موجودات موجود قوی باشد در [illegible] حکیم علی الاطلاق بود والا لازم آید صدور فعل عبث از موجد جمیع
و عالم بالذات بجهت آنکه هیچ یک از موجودات کون خاص عبث نباشند مطلقا چون معلوم شد لازم حقیقت مختار است
قبل از اختیار اختیار و در حال اختیار اختیار بجهت اینکه حکم عقل بجهت ظهور اینهاست حکم نفس بعد از ظهور
اختیار اختیار لازم است بجهت [illegible] اجر [illegible] یا [illegible] لازم آید صدور ظلم از موجد جمیع
عالم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و جهل علم عرضی
حقیقت جاهل بالذات است بمعنی که هر جاهل بالذاتی در هستی [illegible] حقیقتش و لوازمات هر یک
در [illegible] علل اختیاریش جاهل بالذات بالعرض باشد و هر یک از علل اربع که اول علت غائی و ثانی را
علت صوری و ثالث علت مادی و رابع علت فاعلی خوانند محتاج بالذات و بالعرض به وجود ظهور [illegible]
از علل اربع جاهل بالذات و بالعرض است و در علل اختیاریش بجهت ظهور علل اربع عالم بالعرض [illegible] ادراک
و تمیز و اختیار چیزی که قابل ادراک و تمیز و اختیار آن عالم بالعرض [illegible] ظهور [illegible] علت [illegible] کردن ادراک
و علت ظهور ادراک کردن از قوه بفعل و علت [illegible] کردن ادراکش از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور ادراکش
شرط ظهور ادراک کردنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور ادراک مدرکش باشد از قوه بفعل
و ظهور تمیزش علت تمیز دادن و علت ظهور تمیز دادن از قوه بفعل و علت [illegible] کردن تمیزش و علت
ظهور تمیزش از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور تمیزش شرط ظهور تمیز دادنش باشد از قوه بفعل و شرط
ظهور تمیز [illegible] تمیزش باشد از قوه بفعل و ظهور اختیارش علت [illegible] اختیار کردن و علت ظهور اختیار کردن
از قوه بفعل و علت [illegible] کردن اختیارش و علت ظهور اختیارش از قوه بفعل مطلقا نباشد و ظهور اختیارش
شرط ظهور اختیار کردنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور اختیار اختیارش باشد از قوه بفعل والا لازم
آید بر [illegible] که عالم بالذات [illegible] باشد [illegible] و مقدورش و مرادش و [illegible] است
که مقدور و معلوم و مرادش جاهل بالذات و بالعرض باشد مطلقا و مختار در [illegible] نباشد و [illegible] بالذات
آن را [illegible] یا [illegible] یا بالتفویض [illegible] باشد بر مقدور و معلوم و مرادش و تفویض بر
صورتی که مقدور و معلوم و مرادش جاهل بالذات و عالم بالعرض باشد مطلقا یا عالم بالذات [illegible]
و در جمیع [illegible] مختار [illegible] باشد [illegible] بالذات [illegible]
حکیم علی الاطلاق مطلقا عبث [illegible] باشد و [illegible] مقدور و مراد و معلومش
در صورتی که مطلقا [illegible] باشد بجهت آنکه لازم اختیار [illegible] باشد حقیقتش بجهت
حقیقت [illegible] بجهت حقیقت [illegible] و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و جاهل بالذات و بالعرض [illegible] صدور [illegible] نتوانند شد [illegible] منع الوجود است

صدور فعل از جاعل بالذات و بالعرض پس لازم آید که باشد بالذات یا ممتنع بالذات و غنی بالعرض باشد چون صدور فعل ممتنع
نیست پس این لازم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین نور سیصد و سی و سیم از مطلع شصتم
در بیان امتناع وجوب و امکان صدور فعل از جاعل بالذات و بالعرض و عالم بالعرض و بالذات جاعل بالذات
و بالعرض یعنی غنی بالعرض است چنانچه مذکور شد و لکن ممتنع الوجود است صدور فعل از غنی بالعرض بدون ظهور و تحقق
علل اربع بجهة غنی بالعرض چون واجب است که بالذات محتاج باشد بجمیع جهات و از جمیع جهات و در جمیع جهات
و واجب است عدم صدور فعل مطلقا از جاعل بالذات بی تحقق و ظهور جمیع علل اربع و ممکن است صدور فعل خاص و عدم
صدور فعل خاص بجهة عالم بالعرض که علل اربع آن فعل بجهة آن عالم بالعرض موجود باشد چون مختار است در
صدور و عدم صدور آن فعل و در صفت عالم بالعرض شرط ظهور شرط الهی باشد و توضیح این مطلب آن است که چون
عالم بالعرض ادراک و تمیز فایده یا ادراک منع تمیز فایده یا ادراک و تمیز منع فایده از شیء [illegible] نماید باسباب
داخل و خارج و آن مدارک و تمیز را علت غائیه خوانند و علت غائیه علت اولی است از علل اربع و چون عالم
عالم بالعرض ادراک و تمیز صورت نماید باسباب خارج و داخل که ممکن باشد حصول علت غائیه از آن صورت
بجهت آن عالم بالعرض یعنی ممکن باشد ظهور و حصول علت غائیه از آن صورت و صورت مذکوره را علت صوری
نامند و علت صوری علت دوم بود از علل اربع و چون عالم بالعرض ادراک و تمیز ماده نماید که الصورت در آن
ماده ممکن باشد بالفعل و ممکن باشد ظهور الصورت از آن ماده باسباب خارج و داخل و آن ماده را
علت مادی خوانند و علت مادی علت سیم باشد از علل اربع و چون عالم بالعرض ادراک و تمیز اسباب
خارج و داخل نماید که ممکن باشد از آن اسباب الصورت را از کمون آن ماده بظهور آورد و آن علت فاعلی
از ظهور آن صورت بجهت عالم بالعرض حاصل شود و اسباب مجموعا علت فاعلی خوانند و علت فاعلی علت
رابع باشد از علل اربع و عالم بالعرض چون دارای علل اربع شود و عالم بالعرض باشد در صدور فعل خاص و عدم
صدور فعل خاص و فعل خاص هر عالم بالعرض شرط ظهور شیء خاص باشد از کمون بظهور بعض عالم بالذات
و حکیم علی الاطلاق قرار داده است که فعل خاص هر عالم بالعرض شرط ظهور شیء خاص باشد که آن شیء خاص
در کمون شیء خاص یا اشیاء خاص بالفعل موجود باشد و اثر فعل قادر بالعرض منوط خواهد شد چون حکمت
مقتضی رجحان قرار داده و موقوف است بالذات و جهت ظهور اثر از فعل عالم بالعرض بظهور علل اربع آن
باشد بعض صدور فعلش شیء و از شیء و در شیء و ظهور اثر آن فعل موقوف خارج از آن فعل باشد
و بفعلش خارج شود و داخلش نباشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که جهت
شرط حقیقت فعل عالم بالعرض و علت شرط حقیقت اثر فعل موصوف که ظهور هر یک از قوه بفعل بجهت
امتناع ذاتی نباشد بلکه بجهة رجحان باشد که حکیم علی الاطلاق که عالم بالذات است قرار داده است

(حاشیه: و عالم بالعرض بدون تحقق و ظهور جمیع علل اربع محال است چون جاعل بالذات جاعل [?] بالذات است)

(حاشیه: و آن اثر از شیء و بشیء و در شیء موجود و ظاهر گردد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات)

و آن رجحان

و آن رجحان ظهور اختیار عالم بالعرض است که حکیم علی الاطلاق آن اختیار را مظهر مراتب سعادات و شقاوات قرار داده است
تا مظهر حکمت المفضل باشد در خلق و فعلی که از عالم بالعرض صادر میشود قبل از صدور آن فعل آن عالم بالعرض جاعل و عاجز و مجبور
باشد بجهت کسب اسباب خارجی و داخلی و کسب علم حادث و قدرت حادث و اختیار که حادث است تا صدور فعل او
شود تو هم نکنی نور سیصد و سی و چهارم از مطلع شصتم در بیان توضیح اختصاص عالم بالعرض باختیار
حادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بعلم مطلق و قدرت مطلق و مختار مطلق که
آن را اراده ممکن خوانند و ظهور اختصاص موقوف است و دلیل قطعی میشود دلیل اول آنکه علم و عالم بالذات
که عین عالم است و مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور اثر علم آن
که فعل اراده عالم است لازم شیء و ملزوم شیء لازم شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد و در اثر فعل موصوف
از فعل و بفعل و در فعل بود یا بالعرض است که افراد عالم دیگر از عالم است و معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور اثر علم عرضی که فعل اختیاری عالم بالعرض است از شیء و بشیء
و در شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد و در اثر فعل موصوف نه از فعل باشد و نه بفعل باشد و نه در آن
فعل بود و الا لازم آید که علم نه بالذات باشد و نه بالعرض یا لازم آید هم بالذات باشد هم بالعرض و هر یک از
ملزومین ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول و ثانی بجهة آن است که علم عالم بالذات نه خود باشد
و نه بخود باشد و نه غیر خود بجهت آنکه اگر خود باشد علم عالم لازم آید یکی از شش صورت صورت
اول آنکه عالم بالذات مسبوق بعدم خود باشد صورت دوم آنکه مسبوق بعدم مثل خود باشد صورت سیم
آنکه مسبوق بعدم غیر مثل خود باشد صورت چهارم آنکه مسبوق بوجود مثل خود باشد صورت پنجم آنکه مسبوق
بوجود غیر مثل خود باشد صورت ششم آنکه مسبوق نباشد مطلقا صورت اول و ثانی و ثالث و رابع
و خامس ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم مسبوقیت مطلقا حدوث و احتیاج و معلولیت و ترکیب و تناهی
ذاتی مطلقا و رفع و جمع علم ذاتی و جهل ذاتی ممتنع الوجود است و صورت سادس واجب الوجود است بجهت آنکه
لازم عدم مسبوقیت مطلقا ثبوت قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتی و عدم ترکیب ذاتی و عدم
تناهی ذاتی مطلقا چون قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و مجهولیت ذاتی و عدم ترکیب ذاتی و عدم تناهی
ذاتی را مطلقا نقیض و ضدی و مثل و شبیهی نباشد و اگر علم عالم بالذات غیر خودش باشد مطلقا لازم آید
که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی و مرکب باشد
بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بنابر آنچه مذکور شد
که هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است لازم است که علم عالم بالذات غنی از احداث و ابقاء
و تغیر و ترکیب و تناهی از جمیع جهات مطلقا باشد و این ملزوم لازم دارد که علم ذاتی بالذات و غیر مرکب

(حاشیه: بالذات لازم آید تقدم نفس بر نفس و تقدم نفس بر نفس تحصیل حاصل است و اگر علم عالم بالذات بخود باشد)

مجهول مطلق باشد و علم عالم بالعرض ممتنع الوجود است که بنوعی که غیر منشأ خودش و از نوعی که غیر منشأ خودش و در نوعی
که غیر منشأ خودش حاصل شود والّا لازم آید که علم عالم بالعرض یا ذاتی باشد یا از هر جهتی هم ذاتی باشد و هم عرضی
یا از بعض جهات ذاتی و از بعض جهات عرضی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و ما بین علم ذاتی و علم عرضی هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و از هیچ جهتی از جهات
تخالف و تضاد نیست و حالت دو بساطت مطلقا باشد به هیچ جهت جهت اوّل آنکه علم ذاتی عین عالم
بالذات است والّا لازم آید علم ذاتی غیر عالم بالذات باشد و از این ملزوم لازم آید که یا علم ذاتی عین علم عرضی
باشد و از این ملزوم لازم آید که علم ذاتی باشد و حادث باشد یعنی مسبوق بعدمی یا وجودی باشد یا علم
ذاتی مطلقا نباشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین والّا لازم است علم ذاتی
قدیم بالذات باشد یعنی مسبوق بعدمی و وجودی مطلقا نباشد والّا لازم آید یا حادث بالذات باشد
یا مرکب باشد از قدیم و حادث یا لازم آید علم ذاتی قدیم باشد و خارج از حقیقت عالم بالذات باشد
امّا ملزوم اوّل و ثانی لازم دارد ترکب را و هر مرکبی بالذات محتاج بجزء مرکب است و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و امّا ملزوم ثالث لازم آید تعدد قدماء و این ملزوم لازم دارد ترکیب را
و لازم ترکیب جهل ذاتی است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور اثر علم
ذاتی از حقیقت عالم بالذات لازم نیست و لازم نیست و الّا خارج نیست بود والّا لازم آید تعدد قدماء و علم عرضی
لازم آید عین حقیقت عالم بالعرض نباشد یا جزء حقیقت عالم بالعرض و خارج از حقیقت عالم بالعرض باشد
و حدوث علم عرضی در حقیقت عالم بالعرض بافاضه غیر منشأ عالم بالعرض باشد و بسبب عالم بالعرض با
و باسباب داخلی و خارجی والّا لازم آید یا علم عرضی ذاتی عالم بالعرض باشد یا لازم آید حدوث
علم در حقیقت عالم بالعرض بافاضه منشأ حقیقت عالم بالعرض باشد یا لازم آید حدوث علم عرضی در عالم
بالعرض باسباب خارجی [2] باشد نه باسباب داخلی باشد نه باسباب خارجی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است امّا ملزوم اوّل ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتی جمع علم ذاتی با علم عرضی امّا
امتناع ملزوم ثانی که افاضه علم از منشأ خودش حادث شده باشد در حقیقت عالم بالعرض بجهت آنکه
علمی که افاضه میشود از عالم بالعرض به عالم بالعرض لازم آید عالم بالعرض موجد علم عرضی باشد یا لازم آید
عالم بالعرض اسباب دانش که خود دارد تفویض بمنشأ خودش نماید و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم ثالث و رابع که حدوث علم در عالم
بالعرض باسبابی باشد که داخل در حقیقت عالم بالعرض باشد یا باسبابی باشد که خارج از حقیقت عالم
بالعرض باشد و اسباب مطلقا شرط ظهور علم عرضی باشد عالم بالعرض نه موجد ظهور و نه موجد حقیقت علم عرضی

[2] دون اسباب داخلی باشد یا باسباب واقع باشد دون اسباب خارج

تواند

تواند شد والّا لازم آید که معقول بالذات مرئی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
امّا امتناع ملزوم خامس که حدوث علم در عالم بالعرض نه باسباب داخلی نه باسباب خارجی باشد بجهت امتناع رفع
اسباب داخلی و خارجی و علم ذاتی در اسجار ظهور قدرت عرضی بالذات لازم آید علم عرضی علت عالم بالعرض شد و از این
ملزوم لازم آید که صفت معلوم مطلق عین موصوف مطلق باشد یا لازم آید حدوث علم عرضی بدون حقیقت عالم بالعرض
ممکن الوجود باشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه جهت ظهور
اثر علم عالم بالعرض بالذات لازم است مجهول مطلق بود مطلقا یعنی قبل از ظهور اثر خاص و حین ظهور آن و حین
نفاد و فناء آن اثر خاص که تمامش مجهول مطلق بود والّا لازم آید تناهی قدیم بالذات و لزوم ترکیب در
حقیقت آن از حدود و جهات امکانیه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر حقیقتی که از یک جهت معلوم
لازم است ~~که از جمیع جهات~~ که از جمیع جهات معلوم باشد از جهت مذکوره ملزوم مذکور ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و جهت سوم اثر علم عالم بالعرض لازم است معلوم مطلق بود مطلقا یعنی از ظهور اثر خاص و حین ظهور
آن اثر و حین نفاد و فناء آن اثر خاص که تمامش معلوم مطلق باشد والّا لازم آید مؤثر علم معلوم مطلق
باشد و اثر معلوم مطلق بود و جهت ظهور معلوم مطلق از مؤثر معلوم مطلق مجهول مطلق بود و از این ملزوم لازم آید علت
غیر متناهی از متناهی پدید متناهی و لازم آید ایجاد غیر متناهی مطلقا و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم آنکه علم عالم بالذات لازم است قدیم بالذات باشد مطلقا یعنی
مسبوق بوجود و عدمی مطلقا نباشد و منتهی بوجود و عدمی مطلقا نشود والّا لازم آید علم عالم بالذات حادث
بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بعدمی و بوجودی باشد و منتهی بعدمی و بوجودی نشود و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که جهل ذاتی و علم ذاتی والّا لازم آید که قدیم بالذات متناهی بالذات
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و علم عالم بالعرض لازم است حادث بالذات
باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجودی و عدمی باشد مطلقا و منتهی بوجودی و عدمی نشود مطلقا و این ملزوم لازم دارد
که حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات باشد والّا لازم آید غیر متناهی باشد مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه لازم است علم عالم بالذات است که قادر باشد تقدیس که
عالم بالذات باشد و قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً بود مجهول مطلق باشد
والّا لازم آید علم بالذات عاجز بالذات باشد بجز معلوم مطلق که نقیض عدم عجز معلوم مطلق است بجهت
آنکه هر عجزی معلوم است یعنی ممتنع الوجود است عجز غیر معلوم و بیان آن در ادله عقلیه مذکور است یا لازم آید
قادر بالذات باشد اما قادر بالذات نه بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد ازلاً و ابداً یا لازم آید که قدرت
ذاتی معلوم مطلق عجز و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است امّا امتناع ملزوم اوّل که علم بالذات

[2] و بعد از فنا اثر خاص

بمجرد استداره [3]

عاجز بالذات باشد بغیر معلوم مطلق که نقیض عدم جهل معلوم مطلق است بجهت آنکه هرچه فرض بالذات مطلقا معلوم الحقیقت
در هر معلوم الحقیقه مفتقر بالذات است مطلقا و هر مفتقر بالذات مطلقا جاهل بالذات است و این ملزوم منع الوجود
بدو جهت است جهت اول که لازم آید امتناع رفع و جمع قدرت ذاتی و عجز ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع ۲
نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که قادر بالذات بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا [illegible]
بجهت آنکه مقدورات متناهی الحقیقه چون متناهی العدد باشد لازم آید قدرت ذاتی بمقدورات مذکوره متناهی باشد
مطلقا و از این ملزوم لازم آید ترکیب و هر مرکبی بالذات جاهل و مفتقر بالذات است و معلوم مطلق است و این ملزوم
منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و جاهل بالذات با عالم بالذات و معلوم مطلق با مجهول
مطلق اما امتناع ثالث که قدرت ذاتی معلوم مطلق بود بجهت آنکه منع الوجود است معلومیت قدرت ذاتی
والا لازم آید که قدرت ذاتی مرکب باشد و هر مرکب بالذات عاجز است و منع الوجود است جمع و رفع
قادر بالذات با عاجز بالذات [illegible] لازم علم عالم بالعرض است که قادر باشد بمقدوراتی که عزیز عالم بالعرض است
یعنی حصول القدرت بجهت اقتدار بالعرض [illegible] اسباب در خلق خارجی باشد چنانکه تفصیل در بیان قدرت
مذکور شد و عالم بالعرض عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی العدد که آن معلوم بعینه یا باجزائه یا مثله
یا تجانس در خارج موجود باشد و کسب نماید عالم بالعرض معلم کسبی عرضی حاصل معلوم مطلق بود و الا لازم
آید عالم بالعرض عاجز بالذات و عاجز بالعرض باشد مطلقا یا لازم عالم بالعرض قادر بالعرض باشد
اما قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید که قدرت عرضی قادر بالعرض مجهول
مطلق بود یا لازم آید که قادر بالعرض قادر باشد بمقدورات متناهی العدد مطلق خواه موجود در خارج
باشد بعینه یا باجزائه یا بمثله یا بشبهه و قبل از کسب مطلقا خواه قبل از کسب مطلقا در خارج نباشد
و هر یک از ملزومات مذکور منع الوجود است اما امتناع اول که عالم بالعرض عاجز بالذات
و عاجز بالعرض باشد مطلقا بجهت آنست که ظهور علم عالم بالعرض از صدور فعل و عدم صدور فعل است و لازم
صدور و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و عاجز بالذات منع
الوجود است مظهر صدور فعل و عدم صدور فعل نتواند شد و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که عالم بالعرض قادر بالعرض باشد اما قادر باشد بمقدورات
ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا و این ملزوم منع الوجود است بجهت آنکه لازم آید حصول قدرت مجهول
مطلق و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث
که قدرت عرضی قادر بالعرض مجهول مطلق بود بجهت آنست که قدرت عرضی حادث بالذات است
مطلقا و هر حادث بالذات معلوم مطلق بود و منع الوجود است رفع و جمع مجهول مطلق با معلوم مطلق

۲ مجهول مطلق با معلوم مطلق و هر از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت [illegible] رفع و

اما امتناع

اما امتناع ملزوم رابع که عالم بالعرض قادر باشد بمقدورات متناهی العدد مطلق خواه قبل از کسب در خارج
موجود باشد بعینه یا بمثله یا بشبهه یا باجزائه خواه قبل از کسب العلم معلوم مطلق در خارج نباشد و این ملزوم
منع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که قدرت عرضی کسبی مقدور قدرت ذاتی مجهول مطلق بود و منع الوجود است
جمع و رفع معلوم مطلق با مجهول مطلق مطلقا جهت پنجم آنکه علم عالم بالذات لازم دارد که با
بی‌نیاز باشد بجهت بی‌نیازی که عین عالم بالذات باشد از مقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا
و ابدا و بی‌نیازیش مجهول مطلق بود و الا لازم آید عالم بالذات محتاج بالذات باشد با احتیاج معلوم
مطلق که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق بود بجهت آنکه هر احتیاجی معلوم مطلق است یعنی منع الوجود است احتیاج
مجهول مطلق و بیان آن در دلایل عقلیه شده است یا لازم آید که بی احتیاج باشد از معلومات ممکن الوجود
متناهی العدد ازلا و ابدا یا لازم آید که بی‌نیازی ذاتی بجنس معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره
منع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که عالم بالذات محتاج بالذات باشد با احتیاج معلوم مطلق
که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق است بجهت آنکه هر محتاج مطلقا بالذات معلوم الحقیقه است و معلوم الحقیقه بالذات
مفتقر است مطلقا و هر مفتقری بالذات جاهل است و هر جاهل بالذات بالذات عاجز است مطلقا و این ملزوم
منع الوجود است بدو جهت جهت اول که لازم آید امتناع رفع و جمع عجز ذاتی با قدرت ذاتی
جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که غنی
بالذات باشد از معلومات ممکن الوجود متناهی العدد ازلا و ابدا بجهت آنکه معلومات متناهی الحقیقه چون
متناهی العدد باشد لازم آید علم غنی بالذات بمعلومات مذکوره متناهی باشد مطلقا و لازم [illegible] ذات متناهی
ترکیب است و هر مرکبی بالذات عاجز است و هر عاجز بالذات معلوم مطلق است و این ملزوم منع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و عاجز بالذات با قادر بالذات و معلوم مطلق با مجهول مطلق
اما امتناع ملزوم ثالث که بی‌نیازی ذاتی بجنس معلوم مطلق بود بجهت آنکه منع الوجود است معلومیت
قدرت ذاتی مطلقا و الا لازم آید بی‌نیازی ذاتی ترکیب داشته باشد و هر مرکبی بالذات محتاج است
و جمع و رفع محتاج بالذات با غنی بالذات منع الوجود است و اما آنکه عالم بالعرض که بی‌نیاز باشد
به بی‌نیازی که غیر حقیقت عالم بالعرض است و عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود متناهی العدد و بجنس [illegible]
کسب آن و بجنس معلوم مطلق بود و الا لازم آید عالم بالعرض محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقا یا لازم
آید عالم بالعرض بی‌نیاز بالعرض باشد و عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلا و ابدا
یا لازم آید که علم عرضی مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات منع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که عالم بالعرض محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقا بجهت آنست که بی‌نیازی

۲ و بی‌نیاز باشد

۳ رفع و جمع غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع

بی نیاز بالعرض از صدور فعل وعدم صدور فعلست ولازم صدور فعل وعدم صدور فعل اختیارست ولازم اختیار علم
وقدرتست عرضی است ومحتاج بالذات وبالعرض ممتنع الوجوبست نظر بصدور فعل وعدم صدور فعل واقع شده واین
ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که عالم بالعرض بی نیاز بالعرض باشد
اما عالم باشد بمعلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً وابداً این ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة انکه لازم آید احاطه
علم معلوم مطلق مقید ومجهول مطلق واین ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثالث که بی نیازی عرضی مجهول مطلق بود بجهة آنست که بی نیازی عرضی حادث بالذاتست و هر حادث
بالذات معلوم مطلق بود وممتنع الوجوبست رفع وجمع معلوم مطلق با مجهول مطلق جهت ششم انکه علم عالم بالذات
لازم ارادهٔ بالذات مرید باشد بارادی که عین عالم بالذات باشد ومرید باشد بمرادات ممکن الوجود غیر متناهی
العدد [illegible] ازلاً وابداً واراده ذاتیش مجهول مطلق بود والا لازم آید عالم بالذات مفتقر بالذات باشد بغیرست
معلوم مطلق که نقیض عام فقرست معلوم مطلقست کان اختیار باشد بجهت انکه هر فقری معلوم مطلق بود وهر ممتنع
الوجوبست فقرست غیر معلوم و بیان ان در مطلع سیم [illegible] بالذات لازم آید مرید بالذات باشد
اما مرید بالذات باشد بمرادات ممکن الوجود متناهی [illegible] ازلاً وابداً یا لازم آید اراده ذاتیش معلوم مطلق بود
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجوبست اما امتناع ملزوم اول که عالم بالذات مفتقر بالذات باشد
بغیرست معلوم مطلق که نقیض عام فقرست معلوم مطلقست بجهة انکه هر فقری معلوم مطلق بود بجهة انکه هر مفتقری بالذات
مطلقاً معلوم الحقیقه است و هر معلوم الحقیقه بالذات [illegible] عاجز ومحتاج است واین ملزوم ممتنع الوجوبست بجهت
امتناع رفع وجمع غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق وغیر متناهی بالذات با متناهی بالذات و هر یک ازین ملزومات ممتنع
الوجوبست بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که مرید باشد اما مرید باشد
بمرادات ممکن الوجود متناهی الحدوث باشد علاوه ازلاً وابداً بجهت انکه مرادات متناهی که حقیقهٔ چون
متناهی العدد باشند لازم آید اراده موصوف بمرادات مذکوره متناهی باشد مطلقاً ولازم حقیقت هر متناهی
ترکیبست و هر ترکیبی بالذات محتاجست و هر محتاجی بالذات معلوم مطلقست واین ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة
امتناع رفع وجمع مرکب با غیر مرکب ومحتاج بالذات با بی نیاز بالذات ومعلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع
ملزوم ثالث که اراده ذاتیش معلوم مطلق بود بجهة انکه ممتنع الوجوبست معلومیت اراده مطلقاً والا لازم
آید اراده مرکب باشد و هر مرکبی بالذات محتاجست ورفع وجمع محتاج بالذات با بی نیاز بالذات ممتنع الوجوبست
جهت هفتم لازم عالم بالعرضست که مختار باشد باختیاری که عین حقیقت عالم بالعرض باشد ومختار باشد بمختارات
ممکن الوجود متناهی العدد باعتبار کسب عرضی [illegible] واختیار عرضی معلوم مطلق بود ودر تبدل اختیارات مختار عرضی موجود
در خارج باشد مثلاً تماماً یا با جزائها یا بمثلها یا بشبهها والا لازم آید عالم بالعرض مفتقر بالذات وبالعرض باشد

۳ عدد [illegible]

مطلق

مطلقاً یا لازم آید عالم بالعرض مختار باشد اما مختار باشد بمختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً وابداً یا لازم آید
حقیقت اختیارش مجهول مطلق بود یا لازم آید عالم بالعرض مختار باشد بمختارات ممکن الوجود مطلقاً و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجوبست اما امتناع ملزوم اول که عالم بالعرض مفتقر بالذات وبالعرض باشد
مطلقاً بجهة آنست که علم عالم بالعرض بصدور فعل وعدم صدور فعلست ولازم صدور وعدم صدور فعل
اختیارست ولازم اختیار علم وقدرت عرضیست مفتقر بالذات وبالعرض ممتنع الوجوبست نظر بصدور فعل
وعدم صدور فعل واقع شده واین ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم
ثانی که عالم بالعرض مختار باشد اما مختار باشد بمختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً وابداً این
ملزوم ممتنع الوجوبست بجهة انکه لازم آید احاطه اختیار معلوم مطلق بمختارات مجهول مطلق واین ملزوم ممتنع الوجوبست
بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که اختیار مجهول مطلق بود بجهت آنست
که اختیار حادث بالذاتست و هر حادث بالذاتی معلوم مطلقست وممتنع الوجوبست رفع وجمع معلوم مطلق
با مجهول مطلق اما امتناع ملزوم رابع بجهة آنست که لازم میآید احاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق
بجهة انکه حقیقت اختیار ومختار حادث بالذاتست ومختارات ما فیه [illegible] غیر متناهی الحدوث
و هر غیر متناهی العددی مجهول مطلقست واحاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق ممتنع الوجوبست بجهة امتناع
رفع وجمع نقیضین جهت هفتم بلا نهایت عدد معلومات ومقدورات ومرادات علم وقدرت واراده
ذاتی قدیم است ومقدم غیر متناهی است و هر یک از معلومات ومقدورات ومرادات ۲ حقیقت قدیم غیر متناهی
تا هر [illegible] باشند والا لازم آید تناهی تعلق اراده وعلم وقدرت غیر متناهی ذاتی بر معلومات ومقدورات
ومرادات ذات قدیم وتناهی تعلق قدرت ذاتی بر مقدورات الا لازم دارد تناهی قدرت ذاتی را بالذات
مجرد [illegible] تعلق قدرت قدیم بر مقدور حادث یا لازم آید ظهور مقدور ترتب ذات قدیم بر علم ایجاد هر یک
از ممکنات غیر متناهی العدد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجوبست بجهة امتناع رفع وجمع نقیضین
ومعلومات ومقدورات ومرادات علم وقدرت واراده ذات قدیم [illegible] صنف باشند صنف اول
علم ممکن بر معلوم ممکن وقدرت ممکن است بر مقدور ممکن مطلقاً واختیار ممکنست بمختار ممکن مطلقاً [illegible]
حادث شده باشد وفنا یافته باشند بعد از انقضا خواه بالقوه باشد خواه بالفعل یا حادث بالقوه وبالفعل
باشند یا حادث [illegible] بالقوه یا بالفعل صنف دوم معلوم ممکن است بعلم ممکن مطلقاً ومقدور ممکن است
بقدرت ممکن مطلقاً ومختار ممکن است باختیار ممکن مطلقاً صنف سیم عالم ممکن است بعلم ممکن بمعلوم
ممکن مطلقاً وقادر ممکن است بقدرت ممکن بر مقدور ممکن مطلقاً ومختار است باختیار بر مختار مطلقاً
[illegible]
اما عدد معلومات ومقدورات ومختارات علم وقدرت واختیار حادث متناهی است [illegible]

۲ حادث اند و هر حادثی متناهی است بالفعل وبالقوه و عدد معلومات و مقدورات و مرادات

لازم علوات و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث تقدم ذاتی دارند بالقوه و بالفعل و بالترتیب و الا
لازم آید عدم تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار عرضی متناهی بر معلومات و مقدورات و مختارات ان و عدم تناهی
تعلق علم و قدرت و اختیار حادث بالفعل لازم دارد عدم تناهی حقیقت متناهی را یا لازم آید اجتماع و ارتفاع ذات
متناهی با ذات غیر متناهی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است که امتناع رفع و جمع نقیضین حجت هشتم
آنکه حقیقت علم عالم قدیم و مجهول مطلق است و جهت آنکه بالذات بی نیاز شد از وجود و حدوث و ظهور محتاج
بالذات و علم و قدرت و اختیار حادث و معلوم و مقدور و مختار حادث و عالم و قادر و مختار حادث از جمیع جهات
بر جمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقت علم عالم حادث معلوم مطلق است و جهت آنکه بالذات محتاج و عاجز و جاهل
و مغلوب و مجبور است در وجود و ظهور و علم و قدرت و اختیار عرضی به معلوم و مقدور و مختار از جمیع جهات و بر جمیع جهات
و در جمیع جهات دلیل دوم آنکه هر حقیقتی یا بالذات عالم است یا بالعرض عالم و الا لازم آید حقیقتی که بالذات
و بالعرض جاهل باشد ممتنع الوجود است ۲ که منشا اثری تواند شد بجهت آنکه یا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا
حقیقت موقوف بایجاد خود باشد یعنی موجد و مبقی و مفنی مطلقا نداشته باشد یا لازم آید که موجد و مبقی و
مفنیش عاجز بالذات و قادر بالعرض باشد یعنی موجد و مبقی و مفنیش در ایجاد و ابقا و افنا او ان
بالذات محتاج باسباب داخلی و خارجی باشد که ان را علل اربعه مینامند یعنی ظهور اثر بجای [illegible]
و در [illegible] لازم آید که موجد و مبقی و مفنیش [illegible] بالذات باشد یعنی موجد و مبقی و مفنیش در ایجاد و ابقا
و افنا و ذات ان فی حد ذاته باشد از اسباب داخلی و خارجی یعنی ظهور اثر قدرت قادر بالذات
[illegible] لازم آید موجد و مبقی و مفنیش علت باشد بجهت ایجاد و ابقا و [illegible] ان
مطلقا یعنی از علت و معلول [illegible] باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که جاهل بالذات و بالعرض خود بخود پیدا شده باشد یعنی مطلقا موجد و مبقی و مفنی نداشته باشد
آنست که هر حقیقتی که از لا و ابدا [illegible] پیدا نشود و باقی باشد و فانی کرده لازم دارد که از لا و ابدا هم موجود باشد
و هم معدوم هم باقی باشد و هم نباشد و هم فانی باشد و هم نباشد [illegible] از لا و ابدا خود [illegible] حقیقت
موجود [illegible] ملزوم مذکور ممتنع الوجود است که امتناع رفع و جمع نقیضین است اما
امتناع ملزوم ثانی که موجد و مبقی و مفنیش جاهل بالذات و بالعرض حقیقتی باشد که عاجز بالذات [illegible]
بالعرض باشد است که قادر بالعرض ممتنع الوجود است [illegible] علل اربعه که اسباب
داخلی و خارجی باشند [illegible] لازم ممتنع الوجود است [illegible] علل اربعه شرط ظهور [illegible]
[illegible] ممتنع الوجود است بالذات که موجد و مبقی و مفنی تواند شد مطلق حجت دوم اما [illegible]
علل اربعه اگر قدیم باشند لازم آید تعدد قدما و حجت سیم آنکه چون هر محتاج بالذات [illegible]

ذاتیش

۲ بجهت آنکه حصه کی بالذات و بالعرض عالم باشد ممتنع الوجود است

ذاتیش بالذات محتاج است و فایده که بالعرض رافع احتیاج محتاج بالذات تواند شد از علت غائی [illegible]
بالذات مقصود عالم که در بروز طبیعت و قوه مدرکه و قوه ممیزه یا با علت عقلی یا قول نفس بر ان فایده [illegible]
که چون [illegible] و خارج متحقق شود شرط ظهور ان فایده تواند شد در مادی که بصورت اجزاء ان ماده باشد
[illegible] که بصورت [illegible] ان ماده [illegible] بیرون آورده [illegible] صورت نماید [illegible] که بصورت شرط ظهور ان فایده
گردد یا بواسطه رسول داخلی که عقل است یا بواسطه رسول خارجی که نبی مرسل است یا بواسطه شیطان داخلی که نفس است
یا بواسطه شیطان خارجی که ابلیس الانس و الجن است و فایده مذکوره را علت غائی گویند و منشا علت غائی
احتیاج ذاتی محتاج بالذات است و علت غائیه مقصود و علت غائی اول از علل اربعه است و علت غائی شرط
ظهور رفع احتیاج محتاج بالذات و بالعرض تواند شد و ان صوری که شرط ظهور ان فایده تواند شد [illegible]
از علت صوری گویند و علت صوری علت دوم است از علل اربعه و [illegible] علت صوری در خیال محتاج بالذات
[illegible] خیال ان محتاج باشد اما علت مادی حقیقی باشد خارجی که شبیه علت صوری در وی بالقوه موجود باشد
[illegible] باشد اخراج شبیه علت صوری [illegible] از کون ان ماده در حالتی که شبیه علت صوری در ان ماده [illegible]
باشد بالفعل یعنی بعض اجزاء ان ماده باشد و ماده حقیقی باشد خارجی و ان را علت مادی گویند و علت مادی
علت سیم است از علل اربعه و اسباب خارجی و داخلی که شرط ظهور شبیه علت صوری باشند و شرط ظهور علت
غائی شوند از شبیه علت صوری ان را علت فاعلی مینامند و علت فاعلی علت آخر است از علل اربعه و ممتنع الوجود
[illegible] از فاعل بالعرض که قادر بالعرض است [illegible] تحقق علل اربعه چنانکه مذکور شد اما انقطاع امتناع ملزوم
ثالث که موجد و مبقی و مفنی حقیقت جاهل بالذات و جاهل بالعرض قادر بالذات باشد یعنی ظهور اثر قدرت
ذاتیش [illegible] و [illegible] باشد بجهت آنست که حقیقت جاهل بالذات و بالعرض مطلقا منشا اثر
تواند شد [illegible] مطلقا و حقیقتی که مطلقا منشا اثر تواند شود مظهر کل
با احتیاج [illegible] اثر [illegible] و عالم و قادر [illegible] بالذات [illegible] مظهر [illegible] علم [illegible]
باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون مبرهن شد علم [illegible]
و علم عرضی اما علم ثالث آن است که عین [illegible] حقیقت [illegible] باشد مطلقا و لازم دارد این تعریف که عالم
بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد و احاطات و ابقا و افنا هر فعل از افعال غیر
متناهی [illegible] و لا [illegible] و حدوث و ابقا و افنا و اثر هر فعل از افعال غیر متناهی
[illegible] در [illegible] حقیقت عالم بالذات [illegible] بالذات
آید که علم ذاتی عین عالم بالذات باشد لیکن عالم بالذات معلوم مطلق و حادث و متناهی بالذات باشد یا لازم

۲ از وی ماده [illegible] بعض علل باشد بنا بر که شرط ظهور شبیه علت صوری است

محدث

آید علم عالم بالذات عین حقیقت عالم بالذات باشد و عالم بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود اما
و مسبوق و منفعل نباشد یا لازم آید که علم عالم بالذات عین حقیقت عالم بالذات باشد و عالم بالذات مجهول
مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مسبوق و منفعل باشد اما محدث و مسبوق و منفعل غیر متناهی
العدد نباشد یا لازم آید که علم عالم بالذات عین حقیقت عالم بالذات باشد و عالم بالذات مجهول مطلق و قدیم
و غیر متناهی بالذات و محدث و مسبوق و منفعل غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و بقا و فنا و هر فعلی از
افعال غیر متناهی العدد و ش لا من شیء و لا الی شیء نباشد یا لازم آید علم عالم بالذات عین حقیقت عالم
بالذات باشد و مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مسبوق و منفعل غیر متناهی العدد باشد
و حدوث و بقا و فنا و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد و ش لا من شیء و لا الی شیء باشد اما حدوث
و بقا و فنا و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد و ش از این فعل و از آن فعل و در آن فعل نباشد و هر یکی از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول از ملزومات سته که علم عالم بالذات عین حقیقت عالم بالذات
نباشد از این ملزوم لازم آید یا علم بعض از حقیقت عالم بالذات باشد یا خارج از حقیقت عالم بالذات باشد
و هر یکی از ملزومات ممتنع الوجود است به جهت آنکه اگر علم ذاتی بعض از حقیقت عالم بالذات باشد لازم آید ترکیب ذات
ذات عالم بالذات و این ملزوم لازم دارد احتیاج ذات عالم بالذات را به ترکیب و لازم آید بعض اجزاء
عالم بالذات بالذات محتاج باشد و بعض اجزاء بالذات بی‌نیاز و لازم آید بعض اجزاء قدیم بالذات باشد
و بعض اجزاء آن حادث بالذات و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر
علم ذاتی خارج از حقیقت عالم بالذات باشد لازم آید حقیقت عالم بالذات بالذات محتاج باشد به وجود علم خارجی
یا عالم بالعرض علم خارجی ذاتی و حقیقت عالم بالذات عالم بالعرض باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی از ملزومات سته که علم ذاتی عین حقیقت عالم بالذات
باشد لیکن عالم بالذات معلوم مطلق و محدث و متناهی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است به جهت آنکه محدثیت
و معلومیت لازم دارد ترکیب را و هر مرکبی بالذات محتاج است و در حقیقت حادث لازم دارد احتیاج ذاتی به [illegible]
و متناهی بودن [illegible] مفتقر او در حقیقت متناهی محدود و محصور است بالذات در حدود و محصوری بالذات ترکیب
از اجزاء است و اجزاء عقلیه و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثالث از ملزومات سته که علم ذاتی عین عالم بالذات باشد و عالم بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی
بالذات بود اما محدث و مسبوق و منفعل افعال نباشد از این ملزوم لازم آید که عالم بالذات محدث هیچ فعلی نباشد
از این ملزوم لازم آید مجهولیت مجهول مطلق مطلقا معلوم نباشد که [illegible] لازم آید عدم حقیقت علم عالم

بالذات

بالذات و عدم قدم حقیقی مطلقا و عدم حقیقت غیر متناهی مطلق و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت
امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که محدث هیچ فعلی نباشد اما علت پیدایش بقا و فنا موجودات باشد
مطلقا از این ملزوم لازم آید که عالم بالذات مفتقر بالذات یا بالعرض باشد و از این ملزوم لازم آید که عالم بالذات عاجز
بالذات و بالعرض و جاهل بالذات و بالعرض و محتاج بالعرض باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید که عالم بالذات محدث و مسبوق و منفعل فعل واحد باشد ازلا و ابدا از این ملزوم لازم آید که قبل از صدور فعل
معروف عالم بالذات مصدر حقیقی مطلقا نشده باشد ازلا و بعد از فنا فعل [illegible] که مصدر فعلی نتواند شد مطلقا ابدا
از این ملزوم لازم آید بخل ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی یا فترت ذاتی و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که عالم بالذات محدث و مسبوق فعل واحد باشد ازلا و منقطع
نتواند بود مطلقا [illegible] از این ملزوم لازم آید [illegible] غیر متناهی از جهت واحده [illegible] مجهول از جهت واحده
و [illegible] بی‌نیاز بالذات از جهت واحده و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت امتناع رفع و جمع
متناهی بالذات و غیر متناهی بالذات و مجهول بالذات و معلوم بالذات و بی‌نیاز بالذات و
محتاج بالذات اما امتناع ملزوم رابع از ملزومات سته که علم ذاتی عین عالم بالذات باشد
و عالم بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد و محدث و مسبوق و منفعل باشد اما محدث و مسبوق
و منفعل غیر متناهی العدد نباشد از این ملزوم لازم آید که مصدر افعال متناهی العدد از عالم بالذات ازلا
و ابدا باشد یا لازم آید مصدر افعال متناهی العدد از عالم بالذات ازلا و ابدا نباشد یا بر عکس و از هر یکی
از ملزومات مذکوره لازم آید تعطیل مصدر فعل از عالم بالذات و قدیم و مجهول مطلق مطلقا از این ملزوم لازم آید یا بخل
یا احتیاج ذاتی یا عجز ذاتی یا جهل ذاتی یا فترت ذاتی یا لازم آید اشتراک صفات افعال با قدیم و حالات که حدوثش
با خود باشد [illegible] که متناهی العدد افعال ازلا باشد یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور نوع [illegible] حادث
که فنایش با خود باشد [illegible] که متناهی العدد افعال ابدا باشد یا لازم آید اشتراک قدیم در صدور افعال با حادث
باشد که حدوث و فنایش با خود باشد در صورتی که متناهی العدد افعال ازلا و ابدا باشد یا لازم آید آنچه
در امتناع ملزوم ثالث لازم میآمد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما امتناع ملزوم خامس از ملزومات سته که علم ذاتی عین عالم بالذات باشد و عالم بالذات مجهول مطلق
و قدیم و غیر متناهی بالذات و محدث و مسبوق و منفعل افعال غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و بقا
و فنا و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد و ش لا من شیء و لا الی شیء نباشد از این ملزوم لازم آید [illegible]
و لازم آید احتیاج ذات عالم بالذات در صدور فعل [illegible] و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است به جهت امتناع

خاص
سکون
و لازم آید تقدم زمان بر جمیع موجودات
و لازم آید حدوث ذات ممتنع الوجود و بقا و فنا او
و مخصص معلوم نظر و ظهور از کمون
و کمون از ظهور [illegible] موجودات
لازم آید تقدم و قدما

رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم سادس از ملزومات سته که علم ذاتی عین حقیقت عالم بالذات باشد عالم

بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و متبدل و مفنی هر فعل از افعال غیر متناهی العدد خویش

باشد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء اما حدوث و بقا و فنا و اثر هر فعل از افعال غیر متناهی العدد خویش از آن فعل و در آن

فعل و از آن فعل جایز باشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و چون هر موجود حادث بالذات محتاج به مکان است و مکان

باید باشد و محتاج به ماده است و ماده هم باید باشد و محتاج به اسباب و آلات خارجی باشد که آن اثر را با آن اسباب

از آن ماده و در آن مکان احداث نماید و لازم آید که عالم بالذات در ظهور اثر فعل بالذات محتاج باشد به اسباب

خارجی و علت مادی و مکان و لازم آید عالم بالذات و عالم بالعرض متماثلان و متشابهان باشند و لازم آید

مجهول مطلق با معلوم مطلق و متناهی بالذات با غیر متناهی بالذات و حادث بالذات با قدیم بالذات در ظهور

متماثلان و متشابهان باشند و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل

سیم آنکه حقیقت وجود محض است ذاتی که مطلق مرکب نباشد به هیچ جهتی از جهات مطلقا و بدان که مرکب باشد

از دو جهت یا زیاده و الا لازم آید که حقیقت وجود در ترکیب نباشد و نه مرکب باشد و یا لازم آید هم مرکب باشد

و هم مرکب نباشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا مرکب

نباشد لازم است که غیر متناهی بالذات باشد و الا لازم آید متناهی بالذات و هر متناهی مرکب است از آن و آن حد

و ظاهر و باطن و ابتدا و انتها و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی

که مطلقا مرکب نباشد لازم است که قدیم بالذات باشد یعنی مطلقا مسبوق نباشد به نیستی و نیستی و الا لازم آید

که حادث باشد مطلقا یعنی مسبوق به نیستی باشد و مسبوق به هستی و هر حادثی مرکب بالذات است و این ملزوم ممتنع

الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا مرکب نباشد لازم است که مجهول مطلق بود و الا لازم آید

که معلوم مطلق بود و هر معلوم مطلق مطلقا مرکب است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و مجهول مطلق و مرکب

که حقیقتش غیر از پیدا شدن و دانستن و ساختن بود مطلقا یعنی نه کجا باشد و نه با خود باشد و نه به غیر خود باشد

مطلقا و الا لازم آید حدوث ذاتی ذات مجهول مطلق و هر حادثی مرکب است از سه جهت طول و عرض و عمق و این ملزوم ممتنع الوجود

بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور مجهولیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مگر به ایجاد و ابقا و افنا و افعال لا الی

و لا انتها و لا الی شیء و ظهور اثری از آن فعل و با آن فعل و در آن فعل و عدم تعطیل صدور مطلق فعل مطلقا و الا لازم

آید عدم ظهور مجهولیت مجهول مطلق مطلقا در صورت عدم صدور مطلق فعل یعنی لازم آید حقیقت مجهول مطلق

که واجب الوجود است ممتنع الوجود باشد مطلقا یا لازم آید تعدد قدما در صورتی که صدور فعل خاص یعنی از آن فعل

باشد و در صورتی که اثر فعل خاص در آن فعل و با آن فعل و از آن فعل جایز باشد لازم آید تعدد قدما و لازم آید ابطال فعل مطلق

فرلز

تکمیل یا ظلم یا انقلاب فعل عبث از حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق و همچنین لازم آید تعطیل مطلق فعل عجز ذاتی یا علم

یا جهل یا نقص فی الجمله یا فقر ذاتی فی الجمله و احتیاج ذاتی فی الجمله در حقیقت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات که از آن نسیان گویند

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است ممکن الوجود باشد

مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه هر ممکن الوجودی لازم دارد معلولیت ذاتی را یا لازم آید حقیقت

مجهول مطلق که واجب الوجود است علت ناقصه ممکن الوجود باشد و از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و لازم آید با وجود

تعدد قدما تعدد علل ناقصه که تعدد قدما لازم آن است و از این ملزوم لازم آید که ممکن الوجود واجب الوجود باشد

یا ممکن الوجود ممتنع الوجود بجهت که انفکاک معلول از علت تامه ممتنع الوجود است و علل ناقصه واجب الوجود یا لازم آید

معلول علت تامه ممکن الوجود باشد که خود به ذات خود یا به غیر خود پیدا شده باشد و باقی باشد و لازم آید فقر

ذاتی در حقیقت علت و لازم هر فقر ذاتی احتیاج ذاتی است و لازم احتیاج ذاتی معلولیت ذاتی است

یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است علت تامه ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود در علت و بقا

و در علت یعنی هر اثری که از علت تامه است معلول آن علت باشد و از این ملزوم یا لازم آید که ممکن الوجود

مطلقا نباشد چون انفکاک علت از معلول و انفکاک معلول از علت ممتنع الوجود است و علت حادث

یا لازم آید عجز و جهل و فقر ذاتی حقیقت علت در ابتدای اثر که معلولش باشد یا لازم آید احتیاج ذاتی علت

به وجود مستقل و مغنی غیر متناهی خود و از این ملزوم لازم آید حدوث ذاتی علت و معلول یا لازم آید

احتیاج ذاتی علت به وجود مستقل و مغنی متناهی خود غیر متناهی و از این ملزوم لازم آید قدم ذاتی علل غیر متناهی

العدد و از این ملزوم لازم آید عدم مطلق حدوث و تغیرات و ترکیب و لازم آید تعدد قدما و ترکیب

از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین لمعه سیم

از مطلع ششم در بیان خلاصه جاهل بالذات و عالم بالعرض بدان که جاهل بالذات

و عالم بالعرض حقیقتی باشد که دارنده و حافظ و نامرئی هیچ جهتی از جهات هستی و بقا و فنا

حقیقت خود نیست و مثل خود نیست از خود نیست و از مثل خود نیست به خود نیست به مثل خود نیست و در خود نیست و در مثل خود نیست ممتنع الوجود

باشد مطلقا و در احتیاج یا احتیاج و احتیاج ذاتیش در رفع یا احتیاج ذاتیش در حدوث و ظهور و بقا و فنا لا متناهی

ذاتیش مطلقا مقهور بالذات باشد و از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از فعل و بعض دون بعض از افعال

غیر متناهی العدد عالم بالذات باشد فعلش شرط ظهور و بقا و فنا و احتیاج ذاتیش باشد و بالذات

حادث و متناهی و مرکب و معلوم باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جهت حدوث ذاتیش

لا الی نهایت فعالیتش متحرک باشد به حرکت قهری در هم ابتدا و بقا و معلوم جمیع احتیاجات که ممکن نیست

و ظهور آن در کون خاص نحو اشرف از مبدء حدوث آن کون تا نهایت بقاء آن کون در آن مقدور بالقوه در اول
حدوث آن موجود باشد و حرکت تدریجی بیکی از دو طریق مقدور او باشد از مرتبه بالفعل برتبه احق آن اگر متابعت
عقل نماید مقدور او میسر نرسش مرتبه سعادت لاحقه متصل و اگر متابعت نفس نماید میسر نرسش مرتبه شقاوت لاحقه متصل
و محتاج بالذات باشد بصدور فعل از غیر متناهی خویش تا فعل موصوف علت باشد بحسب پیدایش و بقاء حقیقتش
و ما یحتاج بقابلیتش و عالم بالعرض باشد بصدور فعلی یا انفعالی از خود خویش و بصدور فعلی یا انفعالی از مثل خود خویش تا اثر دهد
بجهت ظهور مراتب سعادت و لوازمش بجهت ظهور مراتب شقاوت و لوازمش و عدم فعالیتش متناهی باشد
و ما نحن مانع رفع بعض ما یحتاج ذات آن نماید یا رافع رفع بعض معلومات عرضی آن نماید و ممتنع الوجوب صادر
فعل از آن مبدء تحقق ظهور علل ارتفاع بجهت آن و ممکن است صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص بجهة قادر
بالعرض که علل ارتفاع آن فعل بجهت آن عالم بالعرض موجود باشد چون قادر است بر صدور و عدم صدور آن فعل
در فعل عالم بالعرض شرط ظهور مرتبه طبیعی باشد و علم عالم بالعرض ممتنع الوجوب است مگر از غیر خویش و غیر خویش
و در غیر خویش حاصل شود در علم عالم بالعرض لازم است عین حقیقت عالم بالعرض باشد فرد حقیقت عالم بالعرض و خارج
از حقیقت آن باشد و حدوث قدرت عرضی در حقیقت قادر بالعرض باشد غیر مثل عالم بالعرض باشد و کسب عالم
بالعرض باشد باسباب فعلی خارجی و عالم بالعرض قادر باشد بقدرتی که عین حقیقت عالم بالعرض باشد حصول آن
قدرت بجهة انعقاد قادر بالعرض باسباب فعلی و خارجی باشد و عالم بالعرض مختار باشد باختیاری که عین حقیقت
مختار بالعرض باشد و حصول آن اختیار بجهت مختار بالعرض باسباب فعلی و خارجی باشد و یا بیان بالعرض ممکن است
نیک تحصیل قدرت نماید بمقدورات ممکن الوجود متناهی العدد که آن معلوم حقیقی یا با فراد مثل یا شبیهی در خارج
موجود باشد و کسب نماید قادر بالعرض بقدرت کسبی عرضی مقدورات معلوم مطلق بود و همچنین کسب اختیار نماید
در وجود و ظهور و بیان از بی نیاز بالعرض بقدرت و علم و اختیار عرضی باشد و کو اثبات ظهور علم عالم بالعرض
بمعلوم خاص معلوم مطلق بود مطلقا یعنی از ظهور و بقا و فنا و اثر خاص نیکو است تعلقش معلوم مطلق بود
و قوام و ظهور در علم عرضی از جزئیت و کلیت و در جزئیت بر خلاف علم ذاتی که منزه مطلقا اثر مثل از جزئیت
و نه کلیت شده نه در جزئیت و ظهور اثر مثل نه کلیت و نه از جزئیت شده نه در جهت نوع
سیم
منتسم از مطلع ششم
در بیان حقیقت عدم جهل مطلق که محتاج الیه ذاتی است
جهات معلومات مطلق است که عدم جهل مطلق عدم جهل ذاتی باشد و عدم جهل ذاتی عین عالم بالذات است
و عدم جهل مطلق و جهل مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است
و این ملزوم ممتنع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم جهل مطلق که مجهول مطلق و قدیم بالذات است

و الا لازم آید عدم مجهول مطلق بالذات
مطلق و حادث و عدم
معلوم از جمیع جهات بجمیع
و متناهی از جمیع جهات و در جمیع جهات

و غیر متناهی

و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است متحقق باشد که ماهیتش نه بخود باشد و نه از خود باشد
و نه در خود باشد و نه بغیر خود باشد و نه از غیر خود باشد و نه در غیر خود باشد و نه مسبوق بخود باشد و نه مسبوق بغیر
خود باشد و نه مسبوق بعدم خود باشد و نه منتفی بعدم خود شود و نه منتفی بوجود و عدم غیر خود شود و نه خارج شده
و نه داخل شده است و نه داخل شود و نه غیری که از آن خارج شده است و نه غیر از آن خارج شود و نه غیری در آن داخل شده
و نه غیری در آن داخل شود و هستی و بقا و فنا و غیر خویش مطلقا بکار و انقا و افنا و قدرت و علم و اراده
ذاتیش باشد که لا شئ و لا باشئ و لا شئ و صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد که مجهول مطلق
بود و نسبت عدم جهل مطلق مخصوص عالم بالذات و مجهول مطلق است و الا لازم آید عدم جهل مطلق مخصوص عالم بالذات
که معلوم مطلق است باشد و این ملزوم ممتنع الوجوب است بجهة آنکه هر حقیقتی که از یک جهت جاهل بالذات است و از جهت
دیگر از آن جهت معلوم بالذات باشد و هر چه از یک جهت جاهل بالذات و معلوم بالذات است لازم است که از جمیع
جهات جاهل بالذات و معلوم مطلق باشد و الا لازم آید که از جمیع جهات جاهل بالذات و معلوم باشد و از بعض
جهات عالم بالذات و مجهول مطلق بود و این ملزوم ممتنع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم جهل
مطلق مخصوص حقیقت عالم بالذات است که در جزئیت و جود و حیثیت افراد فردی از افراد و عدم جزئیت
و عدد افراد جهل غیر متناهی العدد است و حقیقت عالم بالذات غیر متناهی است از ازل الی ابد از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات لهذا نسبت عدم جهل مطلق ممتنع است و آن مگر بحقیقت عالم بالذات که واجب الوجود
و الا لازم آید عدم جهل مطلق مخصوص ممکن الوجود باشد یا مخصوص ممتنع الوجود باشد و این ملزوم ممتنع الوجوب است بجهة
امتناع رفع و جمع نقیضین که منافی ذاتی و عدم تناهی ذاتی است
نوف سیسی هفتم
از مطلع ششم
در بیان حقیقت عدم جهل مطلق که عدم جهل ذاتی و عدم نادانی ذاتی باشد چنانکه مذکور شد
ملا انکه نقیض و ضد و مثل و شبیه و نظیر عدم جهل ذاتی مطلقا ممتنع الوجوب است بجهة آنکه رفع و جمع نقیضین ممتنع
الوجوب است و رفع و ترکیب نقیضین ممکن الوجود و در وجود ضدین ممتنع الوجوب است و رفع ضدین ممکن الوجوب است
و تماثل مثلین و تشابه شبیهان و تناظر نظیران معلوم مطلق باشد و عدم جهل ذاتی واجب الوجوب است نقیضش مطلقا
ممتنع الوجوب است از آن جهت نقیض و ضد ندارد و عدم جهل ذاتی مجهول مطلق است و معلوم است که مجهول مطلق
ممتنع الوجوب است از آن جهت مثل و شبیه و نظیر ندارد و عدم جهل ذاتی عین عالم بالذات است چنانکه
مذکور شد و عالم بالذات حقیقی باشد که دارنده و حافظه و ناصر و معین و مربی و گیرنده و باقی دارنده
هستیش مطلقا ممتنع الوجود باشد و عالم بالذات عالم بالذات باشد در هیچ کران و باقی و هستی
و نه ماسوای ممکنات غیر متناهی العدد و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لامتناهی

و نه مسبوق بعدم غیر خود باشد

چون عدم جهل مطلق است
از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و تعلق قدرت
و علم و اراده ذاتیش بر صدور
هر فعلی از افعال غیر متناهی
العدد و شئ و حصول مطلق باشد
لا شئ و لا باشئ و لا شئ

ولازمش شئ والا لازم آید جهل فی آن و تعدد قدما و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و عالم بالذات حقیقی باشد که هر فعلش خاص باشد و آن فعل علت ایجاد ممکنات خاصه باشد که خواسته است ازلاً
والا لازم آید که فعلش غیر متناهی باشد بجهت آنکه عدد ممکنات مطلقات غیر متناهی است و این ملزوم ممتنع
الوجود است بجهت امتناع ذاتی ایجاد غیر متناهی بفعل واحد یا بافعال متناهی العدد یا لازم آید تناهی عدد ممکنات
و لازم این ملزوم ملازم آید تناهی قدرت ذاتی و علم ذاتی و اراده ذاتی بر ایجاد کردن و ایجاد نکردن و لازم این ملزوم
لازم آید احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات بر قدرت زیاده و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد غیر متناهی بالذات در افعال مطلق والا لازم آید که متناهی و معلوم مطلق
بر [؟] بعض جهات و در بعض جهات و در بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد که هر جزو از اجزاء اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش در بعد
صدور آن فعل جامع جمیع مراتب ممکنه حسنه در کون خاص خود مختص باشد متساوی با جزو دیگر والا لازم
آید عالم بالذات را نادانی بر ایجاد چنان فعل با علمی بدان مختص باشد یا لازم آید مختص نباشد آید که دانائی در آن مشتبه
باشد و اراده صدور فعل حسن [؟] که ترجیح نکند یا لازم آید اراده بر ایجاد چنین فعل با علمی داشته
باشد اما قدرت بر ایجاد چنین فعل با علمی نداشته باشد یا لازم آید قدرت داشته باشد بر ایجاد چنین فعل و عمدی
ترک ایجاد کرده عمل بر جمیع نماید و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید که غنی
بالذات با احتیاج بالذات یا بخیل بالذات لازم آید ظهور فعل بر وجه حسن مظهر احتیاج و جهل و عجز و قدرت ذاتی حقیقت
غنی بالذات باشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات
حقیقی باشد که اجزاء اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش لازم الاتحاد متعدد باشند بجهتی که مرجع اکثر
ظهور جمیع مراتب ممکنه حسنه که لازم است در کون خاص نحو اشرف در شی و در شی وحدت شی واحد و ممتنع
الوجود بود ایجاد مختلف ذاتی هر جزوی از اجزاء اثر متعدد واحد بالنسبه بجزو دیگر از اجزاء مثلاً زمان
اثر موصوف به آنکه مختلف ذاتی ایجاد اثر حقیقی بالنسبه بحقیقت دیگر مظهر بخل یا عجز یا جهل یا قدرت یا
احتیاج حکیم و قادر و عالم و مرید و غنی بالذات والا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که مظهر امکانات
قبول و انکار اطاعت حکم عدالت و لازم آید که مجموع مراتب ممکنه حسنه که لازم است [؟] در کون خاص
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و در هر جزوی از اجزاء اثر هر فعلی از افعال بی احتیاج بالذات
متساوی بالقوه موجود باشد در مبدا اول حدوث و ظهور هر مرتبه از هر جزوی بعمل خیال آن جزو باشد که
فعل بود والا لازم آید جهل عالم بالذات [؟] که [؟] حکمت [؟] که عین قدرت بر دانستن که عین علیت

دیگر نیستن

ذاتیه و علم ذاتیه و اراده ذاتیه [2]
بحسب [؟] کردن ممکنات
غیر متناهی العدد و تدریجاً
تا تعطیل در ایجاد و تحقق [؟]
[3] یا متناهی معلوم مطلق بود

دیگر نیستن که این اراده است و از مطلق قدرت و علم و اراده و حکمت [؟] ذاتی است و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد که مطلقا العدد فعلی با افعال غیر خود مطلقا
محتاج نباشد والا لازم آید احتیاج بالذات بجهتی از جهات محتاج بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد که العدد فعلش بعدم صدور فعلش ظهور اوصاف امکان
جهل نشود بجهت حقیقت عالم بالذات یعنی ممتنع الوجود است لطف از افعال عالم بالذات که مظهر جهل یا مظهر قتال
جهل حقیقت عالم بالذات بود از عالم بالذات صادر شود والا لازم آید امکان جهت جهل ذاتی حقیقت
عالم بالذات و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق فعل
از عالم بالذات مطلقا و انقطاع صدور مطلق فعل از عالم بالذات بعد از [؟] فعل والا لازم آید امکان ظهور
جهل ذاتی حقیقت عالم بالذات بجهت آنکه مطلق نبود فعلش علت بسیط شی بقا مستفیض و فیض عام و خاص
و دوام است بر امتناع جهل ذاتی حقیقت عالم بالذات مطلقا یعنی با افعال ایجاد فعل دوام بقا از آن فعل [؟]
ایجاد فعل دیگر بر نحو مذکور غیر متناهی و عدم صدور مطلق فعلش مطلقا علت ایجاد [؟] شی و بقا مستفیض و فیض عام و خاص
و دوام است جهل ذاتی عالم بالذات از جمیع جهات و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم
بالذات حقیقی باشد که عدد افعالش غیر متناهی باشد ازلاً و ابداً والا لازم آید تناهی افعال و از تناهی افعال
لازم آید تناهی علم عالم بالذات یعنی چون عدد افعالش بنهایت رسد یا لازم آید جاهل باشد بالذات
به دانستن و توانستن و خواستن فعل دیگر که صادر کند از فعل مطلقا از آن صادر نشود یا لازم آید که [؟]
شود بعینه مثل فعل سابق به تفاوت مثل حرکت نقاط دایره دائره [؟] عدد افعالی باشد متناهی العدد چون
آن افعال با هر یک از سر گیرد همچنان غیر متناهی باشد از ملزوم اول لازم آید وجودش عبث باشد
و دوام هر بنیش مطلقا نباشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم
آید که عالم قادر و مرید بر غیر متناهی افعال مذکور که عددش معلوم است نباشد از این ملزوم لازم آید که از یک
جهت جاهل و عاجز و مقهور و محتاج باشد و در حقیقتی که از یک جهت معلوم متناهی باشد لازم است [؟] جمیع جهات
معلوم و متناهی بود والا لازم آید جمع یا رفع نقیضین در حقیقت و جهه که معلوم [؟] ذاتی و مجهول نفس ذاتی
و لانهایه ذاتی و عدم نهایت ذاتی باشد و هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد عالم بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی و معلوم باشد والا لازم آید ایجاد غیر متناهی و مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ما بین کمیت عدد افعال عالم بالذات نباشد والا لازم آید اول جاهل [؟]
بجهت افعال عالم بالذات [؟] قبل از فعل اول و فعل مطلقا از عالم بالذات صادر [؟] باشد از این ملزوم ملازم آید

کمال اوست پس عجز او عجز مرید مجهول الکمال یا قدرت در عدم اکمال یا حقیقت عالم بالذات ازلا واجب باشد و هر یکی از طرفین
مذکوره لازم آید جهل ذاتی یا لازم آید جهات جهل ذاتی و هر یکی از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و عالم بالذات حقیقی باشد که در صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی الحدوث مطلقا محتاج بعلل اربع نباشد یعنی صدور
فعلش لا من شیء و لا فی شیء و لا من شیء باشد و پیدایش اثر فعلش از آن فعل و بآن فعل و در آن فعل بود و اثر فعل حقیقت
عالم بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات داخل در آن فعل باشد و متمیز و منفرد و مظروف و حاصل از آن
فعل باشد و مثل احاطه محیط و قائم بآن فعل باشد و مثل حاصل محل بجهت آنکه اثر هر فعلی از افعال حقیقت قدیم در آن
فعل و از آن فعل و بآن فعل است یعنی پیدایش و بقا و فنا و اثر موصوف بآن فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد و نحو
دخول اثر در فعل بنحو حصول اثر فعل و نحو قوام اثر بفعل بنحو پیدایش و بقا و فنا و اثر بفعل مجهول است پس اثر فعل
معلوم است در واقع اما اگر فعل مجهول بر اثرش باشد یا لازم آید احاطه محاط بر محیط یا احاطه مظروف بر ظرف یا احاطه
حال بر محل یا لازم آید که احاطه فعل بر اثر مثل احاطه محل بر حال یا ظرف بر مظروف یا محیط بر محاط باشد و هر یکی از
طرفین ممتنع الوجود است اما امتناع طرف اول بجهت آنکه ممتنع الوجود است احاطه حال بر محل خودش و مظروف بر ظرف
خودش و محاط بر محیط خودش در حالتی که حال باشد و مظروف باشد و محاط بود و الا لازم آید امتناع رفع و جمع
نقیضین و اما طرف ثانی لازم آید در حال حصول و وجود و قوام هر حالی بر محلش و هر مظروفی بر ظرفش و هر محاطی بر
محیطش باشد و لازم آید که محیط علت پیدایش و بقا و فنا و حال و مظروف و محاط باشد و هر یکی از طرفین
ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید بدیهیات نظری باشد و این ملزوم عین ابطال است اما اگر مجهول بر فعل
نباشد یا لازم آید فعل مظروف لازم نباشد و پیدایش و بقا و فنا و اثر از فاعل عالم و مرید بالذات و این ملزوم
آید که فعل و اثر فعل عین یکدیگر باشند و این ملزوم لازم آید که مطلقا تعلق ... موجود و معدوم و حق و باطل
و فنا و بقا باشد و این ملزوم لازم آید که حقیقت قدیم بالقدرت و علم و اراده ذاتی مجهول مطلق باشد و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که حقیقت فاعل عالم و مرید بالذات باشد
و این ملزوم لازم آید که کمال قدیم بالذات مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات چون بالذات
و بالعرض در پیدایش و بقا و فنا بی نیاز از علل اربع است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید که حقیقت فاعل در عالم و مختار بالعرض باشد و این ملزوم لازم آید نقص قدیم و چون
لازم قاهر بالعرض در صدور اثر علل اربع را دارد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما اگر معلوم در واقع باشد لازم آید که قدیم بالذات باشد یعنی حادث بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت آنکه حقیقت فعل و اثر حادث بالذات است و هر حادث بالذات معلوم مطلق است و عالم بالذات است ...

و هر ظرفی ۲

رسم السلس

مبدا است و شریف که هر یکی از افعال هر کون لذا که آن غیر متناهی الحدوث را پیدایش و نحو پیدایش و بقا و نحو بقایش و فنا و
نحو فنایش را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بچه نحو و کدام جزء را قابل اسباب خواهند شد و اختیار نشان و
اسباب نشان خواهند نمود و بچه جهت مصدر فعل خواهد شد و چه شرط شرط است که شروط فعل آن مختار قرار داده شود یعنی
اراده خود است صدور و عدم صدور معلولات و مقدورات و مرادات امکان و امکان غیر متناهی الحدوث را مطلق
و ممتنع الوجود است بجمیع جهاتی از جهات و از جمیع جهاتی از جهات و در جمیع جهاتی از جهات نفس کلی و نحو پیدایش و بقا و
نحو شرف است و فرق مابین فعل حقیقت عالم بالذات و حقیقت عالم بالعرض چنان است که پیدایش و بقا
و فنا فعل عالم بالذات لامن شیء و لا فی شیء و لا من شیء است و آن علت پیدایش و بقا و فنا و معلولش باشد بجهت آنکه کون
از فعل است و بفعل است و در فعل است که علت باشد یعنی پیدایش و بقا و فنا و معلولش و پیدایش و بقا و فنا آن فعل است
و پیدایش و بقا و فنا فعل عالم بالعرض من شیء و از شیء و در شیء است و آن فعل مشروط پیدایش شرط و مشروط است و شرط
بقا و فنا شرط و مشروط است آنکه شرط و مشروط آن فعل و بآن فعل و در آن فعل باشد مطلق که شرط باشد و عالم بالذات
حقیقی باشد که تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیش بر صدور هر فعلی و بر عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی الحدوث
مجهول مطلق بود ازلا و ابدا چون نحو عالم و فاعل و مرید بالذات مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات است
و الا لازم آید تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی ذات عالم بالذات بر صدور فعل و عدم صدور هر فعلی از افعال
غیر متناهی الحدوث معلوم مطلق بود و از این ملزوم لازم آید که عالم بالذات بر تعلق علم بر صدور و عدم صدور
هر فعلی از افعال غیر متناهی الحدوث بالذات عالم نباشد جاهل باشد و قادر نباشد عاجز باشد و مرید نباشد مقهور باشد
بجهت آنکه معلومیت تعلق علم بر جهل ملازم دارد و معلومیت علم را در علم معلوم ملازم حقیقت جاهل بالذات و عالم
بالعرض است بجهت آنکه تعلق قدرت و اراده ذاتی چنین است و علم ذاتی مظهر بی نیازی ذاتی است و علم ذاتی مظهر
قدرت ذاتی است و علم ذاتی مظهر اراده ذاتی است و لازم معلومیت تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی حقیقت
عالم بالذات فنا و متکثر است لذا بجهت تقدیم و تاخر ترتیب صدور فعل و عدم صدور فعل و مانع تعلق علم خود که
آنکه تعلق علم ذاتی بر جهان صدور فعل بر فعل یا بر وجوب عدم صدور فعل بر فعل باید معلوم باشد یا تعلق علم
بر وجوب و بر وجوب ترتیب افعال صدور و عدم صدور را باید معلوم باشد و این معلومیت قبل از تعلق اراده
و قدرت و علم بر پیدایش و بقا و فنا و معلوم و مقدور و مراد است و معلومیت موصوف بآن علم است و علم عین قدرت
قدیم است و اراده و قدرت ذاتی عین علم است و معلومیت معلومات ذات قدیم قبل از تحقق و وجود ذات قدیم
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع تجزیه ذات قدیم چون ترکیب عین احتیاج و تجزیه جهل و قدرت
و رفع و جمع احتیاج ذاتی بتجزیه و جهل و قدرت بانی بی نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی ممتنع الوجود است با قدرت

ذاتی بر رجحان و عدم رجحان صدور و عدم صدور هر یکی از افعال غیر متناهی العدد خویش باشد والا لازم آید بجهت ذات
قدیم علم عرضی حادث بالذات لازم آید علم حادث نیز باشد و از ملزومات مذکوره یا لازم آید ترکب در حقیقت قدیم یا لازم
آید جهل ذاتی و لازم آید که مرید بالذات بالذات اراده بر تعلق صدور و عدم صدور هر یکی از افعال غیر متناهی العدد
خویش باشد چون لازم معلومیت تعلق اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور فعل همان باشد جهات معلوم منکشف و لازم آید
جهل متعلق اراده و جهل بجهت علم متعلق اراده و حدوث اراده و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع قدیم با حادث و مجهول با معلوم و متناهی با غیر متناهی در ذاتی با عرض لازم معلومیت تعلق قدرت
و علم و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا ممتنع الوجود است و وجوب نسبت تعلق
قدرت و علم و اراده ذاتی بر صدور و عدم صدور هر یکی از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا واجب الوجود است
و عالم بالذات حقیقی باشد که اثر فعل از فعل خویش و بفعل خویش و در فعل خویش بود والا لازم آید یکی از هفت احتمال
احتمال اول آنکه اثر فعل ذات قدیم نه از فعل و نه بفعل و نه در فعل باشد احتمال دوم آنکه اثر فعل ذات قدیم
از فعل باشد و بفعل بود و در فعل نباشد احتمال سیم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و بفعل باشد و در فعل نباشد
احتمال چهارم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل بود و در فعل باشد و بفعل نباشد احتمال پنجم آنکه اثر فعل ذات
قدیم بفعل باشد و در فعل و از فعل نباشد احتمال ششم آنکه اثر فعل ذات قدیم بفعل و در فعل و از فعل نباشد
احتمال هفتم آنکه اثر فعل ذات قدیم در فعل باشد و از فعل و بفعل نباشد و از هر یکی از احتمالات مذکوره
لازم آید تعدد قدما بجهت آنکه لازم است اثری از چیزی پیدا شود در ماده حادث گردد و در مکان حدوث
بهم رساند اگر چیزی از فعل ماده غیر از فعل و مکانی غیر فعل باشد لازم آید غیر از حقیقت قادر بالذات قدیم
قدیم دیگر باشد یا لازم آید حدوث اثری بدون حدوث فعلی ممکن الوجود باشد یا لازم آید بسیط فعل یک
اثر ظاهر گردد و بغیر از یک فعل باشد و بفعل دیگر باشد و در فعل دیگر بود و یک اثر ظاهر گردد یا لازم آید صدور
الوف [illegible] از واحد ممکن الوجود باشد که بجهت اثر واحد ظاهر گردد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد که نفس معلوم مطلق او بود در واقع و محیط بر اثر خویش
باشد نه بر محیط دیگر که هر یکی از اثر آن فعل است و مجهول باشد و از اثر خویش مطلقا بالذات بنوع حقیقت نقص
و [illegible] احاطه فعل بر اثر خویش معلول باشد و در واقع معلوم مطلق او بود والا لازم آید احاطه اثر بر موثر و احاطه
بر محیط و احاطه معلول بر علت و لازم آید تقدم اثر بر فعل و تقدم معلول بر علت و هر یکی از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عالم بالذات حقیقی باشد که هر جزوی از اجزای اثر فعل خویش
باشد [illegible] اراده ظاهر [illegible] بعد از اختیار ان مختار [illegible] مختار را ارزکوه بفعل آورد [illegible]

و احاطه متو اثر بر اثر

بالذات حکیم علی الاطلاق که مختار ان مختار را که علل اربع انبرا بان مختار داده است

ایکاد

ایجاد روی [illegible] و ما یحتاج آن محتاج بطرف ضعیف محتاج است بالقوه والا لازم آید حکم علی الاطلاق [illegible]
فعل عبث باشد یا اثر فعل خویش مظهر عجز و جهل و فرقت یا احتیاج [illegible] عالم و مرید و غنی بالذات باشد و هر یکی از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین تو و همی بیش از تو مطلع نیستم در بیان [illegible]
تعریف عالم بالذات بدانکه علم ذاتی نقیض جهل ذاتی است و شبیه و نظیر ندارد ممتنع الوجود است [illegible]
و علم ذاتی عین عالم بالذات باشد و دارنده و حافظ و ناظر و [illegible] و پیدا کننده و باقی دارنده شی
عالم بالذات ممتنع الوجود است و عالم بالذات باشد به پیدا کردن و باقی داشتن [illegible]
ساختن ممکنات غیر متناهی العدد خویش محتاج از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات [illegible]
شی ولا به شی ولا من شی و هر فعل خویش خاص باشد و علت ممکنات خاص باشد که هر اثر [illegible]
فاعل بالذات غیر متناهی و مجهول مطلق باشد و هر جزئی از اجزاء اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد خویش [illegible] صدور فعل
جامع جمیع مراتب ممکنه حسنه که لازم [illegible] نحو [illegible] باشد [illegible] اجزاء [illegible]
از افعال غیر متناهی العدد خویش لازم [illegible] باشد [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] حسنه که لازم [illegible]
[illegible] ممتنع الوجود است [illegible] اجزاء اثر فعل [illegible]
[illegible] عالم بالذات مطلقا [illegible] صدور و عدم صدور مطلق [illegible]
[illegible] و عدم صدور [illegible] امکان احتیاج یا عجز یا جهل یا فرقت مطلق
[illegible] عالم بالذات [illegible] بالذات [illegible] ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق [illegible]
[illegible] اجزاء اثر [illegible] بالذات [illegible] اجزاء اثر الفعل [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible] اجزاء اثر آن فعل [illegible] باشد [illegible] مطلقا
[illegible] باشد [illegible] علت [illegible] باشد [illegible] علت باشد [illegible]
عالم بالذات غیر متناهی العدد باشد ازلا و ابدا [illegible] از افعال غیر متناهی العدد خویش از جمیع جهات و بجمیع جهات
جمیع جهات متناهی باشد مطلقا حقیقت عالم بالذات [illegible] از افعال غیر متناهی العدد خویش مطلقا
[illegible] باشد که احتیاج [illegible] صدور [illegible] باشد [illegible] اثر
[illegible] فعل [illegible] حقیقت عالم بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات [illegible] فعل [illegible] فعل [illegible] اثر موقوف [illegible]
فعل [illegible] باشد و عالم بالذات ازلا و ابدا [illegible] هر یکی از اجزاء [illegible] غیر
متناهی العدد [illegible] از جمیع جهات و بجمیع جهات [illegible]

دکلام خود مجعول اختیاری قابل اسباب شود یا قابل اسباب دیگری گردد و هیچ اختیاری صدور هیچ فعل خواهد شد و بطرزی
[illegible] شروط فعل اختیاری قرار داده شود یعنی ازلاً و تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیه ذات عالم بالذات
بر صدور هر فعلی و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد ش مجعول مطلق بود ازلاً و ابداً چون غنی و قادر
و عالم و مرید بالذات و مجعول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات است و فعل عالم بالذات معلوم مطلق بود و دوام
و محیط بر اثر شی باشد و فعل مجعول بر اثر شی باشد مطلق نه باثبات هیچ احاطه آن و علم عالم بالذات عین عالم بالذات
باشد در جهت ظهور اثر علم عالم بالذات مجعول بود مطلقا یعنی قبل از اثر خاص و بعد ظهور اثر خاص و بعد
بقا و فنا و اثر خاص و بعد از فنا اثر خاص که او تا بش مجعول مطلق باشد و عالم بالذات قادر و مرید بالذات
باشد بمعلومات و مقدورات و مرادات ممکن الوجود و غیر متناهی العدد و بتدریج ازلاً و ابداً و مقدورات و
معلومات و مرادات قدرت علم و اراده قدیم منحصرست با نواع غیر متناهی العدد و اثر هر یک از انواع غیر
متناهی العدد منحصرست بصنف است صنف اول علم و قدرت و اختیار ممکن است بر معلوم و مقدور و مختار
ممکن مطلقا صنف دوم معلوم بعلم ممکن و مقدور بقدرت ممکن و مقدور ممکن و مختار [illegible] باختیار
[illegible] ممکن است و قوام قدرت ذاتیه ممکن است [illegible] و در هر چیزست و اثر علم و قدرت و اراده ذاتی
قائم بشی و لا بشی و لا بشی پیدا شود و باقی ماند و فانی گردد و نوع سیوم نهم
از مطلع ششم در بیان انحصار علم ذاتیه [illegible] و قدیم بالذات که مجعول مطلق است که آن را علم
واجب گویند نوع چهارم از مطلع ششم در بیان حصر قدرت که اصل [illegible] جهات
ممکنات موجودات [illegible] که ممکن است و هر فرش منحصر بقدرت خاص است و قدرت خاص عدم [illegible]
شی خاص با اشیا و خاص است که نقیض اختیار خاص است از شی والا لازم آید که قدرت عام باشد
و قدرت عام ممتنع الوجود است بجهت که نقیض قدرت عام که اراده عام است واجب الوجود است و متناقضین
آنست که عدم هر یک ممکن باشد بغیر جمع و رفع متناقضین ممتنع الوجود است اما هر یک ممکن باشد [illegible]
که نشود اراده عام باشد و نباشد و قدرت عام از ازل نبوده است و ابداً نباشد بغیر ممتنع الوجود است
و اراده عام ازلاً [illegible] و ابداً خواهد بود و بغیر واجب الوجود است چون منحصر شد قدرت به قدرت خاص که
اگر قدرت عام ممتنع الوجود شد و قدرت مطلقا لازم حقیقت مفتقر بالذات است و مفتقر بالذات حقیقی
باشد که بالذات اراده بر هستی و بقا و فنا و خودش و غیر خودش [illegible] مطلقا نداشته باشد
و اختیار بر هستی و بقا و فنا بالعرض باشد از فعل و فعل غیر خودش باشد مطلقا و معنی
قدرت مفتقر آن است که لازم داشته باشد بالذات اختیاری بجهت توانائی ناحتاج بقا و هستی

صنف سیم عالم محکم بعلم محکم و معلوم محکم و قادر محکم بقدرت محکم و مقدور محکم و مختار محکم باختیار محکم ۲

و اختیاری

و اختیاری بجهت توانائی بقاء و لازم هستیش بالعرض بسبیل القدرت و استمرار مبدای خلق انقطاع کار که اختیار بر توانائی با
محتاج بقاء بعینیت [illegible] و لوازم ناحتاج بقا هستیش آنیه ثبات شد نارسد بالقیمه برینه که بالفعل وارد و مفتقر کلی با جز
در حقیقت مختار بالعرض پیدا شود همچنین مفتقر بالذات باشد [illegible] و علما الا [illegible] اختیار بر توانائی
ناحتاج هستیش بر سد [illegible] مثل اختیار بر توانائی حرکت که [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] نظام و مفتقر بالذات
حقیقی باشد که حدوث اختیار بر توانائیش باحداث و ابقاء اختیار بر توانائیش با بقاء و فنا و اختیار بر توانائیش
بافنا ابود در حدوث و بقا و فنا ممتنع الوجود است مگر باحداث و ابقاء و افنا و احداث مبقی و مفنی که غیر مثل
مفتقر بالذات باشد در جمیع جهات و بجمیع جهات و از جمیع جهات یعنی مفتقر بالذات حدوثش از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات از احداث غیر مثل خودش باشد بغیر از فعل غیر مثل خودش باشد و مفتقر بجز د
و پیدایش پیدا بنفسش بالذات ممتنع باشد با بقاء ممتنع غیر مثل خودش و بعد از ابقاء مبتنی موصوف چون [illegible]
متناهی ممتنع الوجود است در حادث مرکب از متناهیات است که هر یک معلوم و [illegible] است لازم آید بالذات
متناهی بقاایش و متناهی [illegible] بقاایش محتاج بمفنی شود کران مفنی غیر مثل محتاج باشد و حقیقت حدوث
حادث است بجهت آنکه حقیقت حدوث وجود عدم است شئ ممکن الوجود است [illegible] احداث و بالا احداث و لا
الا احداث و حقیقت احداث [illegible] شئ و لا بشئ و لا بشئ است و حقیقت حدوث بعد از وجود بالذات
محتاج به بقا است و بقاایش با بقا است و از ابقا است و در ابقا است و حقیقت ابقا الا بشئ و لا بشئ
و لا بشئ است و حدوث مبقی قائم با حداث و ابقا است که [illegible] است حقیقت قدیم است و حقیقت قدیم مجعول
مطلق و غیر متناهی بالذات است مطلقا ازلاً و ابداً حاصل کلام محدث و مبقی معلول احداث و ابقا است
احداث و ابقا و علت حدوث و بقا و حقیقت مفتقر بالذات است که اگر احداث و ابقا و افنا شود بجهت حقیقت
مفتقر حقیقت مفتقر با هستی بهم نرساند یا چون هستی بهم رساند نیست شود و مفتقر بالذات ممتنع
[illegible] بجهت حصول اختیاری که مجعول ظهور پیدایش ممکن الوجودی از قوه بفعل مطلقا نباشد و [illegible]
هر اختیاری مختار آن خاص است و نسبتش حقیقتی لازم است بغیر و فرق معلوم مطلق است و نسبت [illegible]
خاص داده نمی شود بالذات بلکه بحقیقت معلوم مطلق و الا لازم آید ثبات نسبت قدرت خاص بالذات
و بالعرض بمجعول مطلق ممکن الوجود باشد و این ملازم ممتنع الوجود است [illegible] مقدوری
حادث و معلوم و متناهی و خاص است و قدرت آن مفتقر بر حادث و معلوم و متناهی و خاص است بجهت آنکه
مفتقر حقیقی باشد که قدرت نداشته باشد بر وجود شئ که بالفعل دارای آن نباشد و آن مفتقر به ثبات علت
باشد و [illegible] محتاج بعلت باشد بر بقا و هستی آن مفتقر باشد یا مفتقر باشد بر عدم شئ که بالفعل دارای

۲ یعنی در قوام ذاتیه ذات مفتقر باحداث و ابقا محدث و مبقی بالذات و قوام احداث و ابقا

ان باشد دران معلوم [illegible] یا علت یا بشرط عدم کمال صحت علت یا بشرط عدم ابقا و هستی ان مفهوم باشد والا لازم آید
مفهوم فردیت [illegible] باشد شیء عام غیر متناهی ممکن الوجود بجهت حقیقت خود نفس او حقیقت خود نفس بجهت حقیقت
خود نفس وان ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه فردیت خاص است و هر فردیت
خاص نقیض عدم فردیت مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما دعوی ان
ممکن الوجود است و فردیت و عدم فردیت در شیء واحد از جهت واحد رفع و جمعشان ممتنع الوجود است اما
امتناع ملزوم ثانی و ثالث بجهت آنست که رفع و جمع نقیضین ممتنع الوجود است اما وجود فردیت از شیء
ممکن الوجود است و عدم فردیت آن شیء ازان شیء نیز ممکن الوجود است و عدم فردیت مجهول مطلق واجب الوجود است
و فردیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مطلقا بالنسبة الی جمیع جهات از جهات ما بین ممکن الوجود و واجب الوجود
و ممتنع الوجود باشد نسبت اقامت و نسبت [illegible] و نسبت [illegible] و نسبت مماثلت و نسبت
موافقت و نسبت مداخلت و ظهور فردیت در مفهوم بجهت عدم آن شیء است که آن شیء یا علت
[illegible] صحت حقیقت مفهوم است یا علت یا بشرط کمال صحت حقیقت مفهوم است علت یا بشرط ابقا و حقیقت مفهوم است
که آن شیء یافت نشود بجهت حقیقت مفهوم ان حقیقت یا ناقص باشد یا کامل نباشد یا نیست شود
یا بجهت نبودن هر یک از علل اربع است بجهت آنکه تا اختیاری و علمی و قدرت و غرض یا سایر اسباب تحقق علل
اربع بجهت مفهوم حاصل نشود هیچ اختیاری یا معلومی یا مقدوری را از قوه بفعل نیارند و هر یک از علل اربع
بجهت مفهوم حاصل شود و مع شرط باشد [illegible] و بیان ان مکرر شده است و خواهد شد ان شاء الله [illegible]
جهل یکم از مطلع ششم در بیان وجوب نسبت فردیت بمفهوم مطلق بلا انکار
نسبت فردیت بمفهوم مطلق مفهوم است که [illegible] نسبت فردیت خاص مطلقا بحقیقت معلوم مطلق یا نسبت
خاص [illegible] بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید که نسبت فردیت خاص مطلقا بحقیقت مجهول مطلق یا لازم
آید نسبت فردیت خاص الخاص به مجهول مطلق یا لازم آید نسبت فردیت عام به معلوم مطلق یا لازم آید فردیت
عام مجهول مطلق ملزوم اول و ثانی ممتنع الوجود است بجهت آنکه از لزوم هر یک از ملزومین لازم آید معلوم بودن
حقیقت مجهول مطلق و هر یک ازین ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین ملزوم ثالث و رابع ممتنع
الوجود است بجهت آنکه هر فردیت عارض است و هر حادث معلوم مطلق است و هر معلوم خاص است و هر ضد شیء
ماهی خاص است چون هر یکی از ضدین خاص است و هر نقیض شیء خاص خاص است بجهت آنکه هر وجود شیء خاص نقیض
عدم آن شیء خاص است و هر خاص مطلقا ممتنع الوجود است بجهت آنکه نه مجهول مطلق است که قدیم و غیر متناهی بالذات
باشد و نه معلوم مطلق است که حادث و متناهی بالذات باشد بنا برین هر فردیت خاص است و لازم نسبت نقیض

نقیض

خاص معلوم مطلق است ۲
و الا لازم آید فردیت
ضد عدم فردیت مجهول
مطلق بود یا لازم آید
فردیت نقیض عدم
فردیت

اما امتناع ملزوم اول
است که چون ضدین
در شیء واحد از جهت
واحد جمعشان ممتنع
الوجود است

بحقیقت [illegible] فردیت معلوم مطلق است و نسبت آن داده نمیشود بالذات و بالعرض مگر بحقیقت معلوم مطلق والا لازم
آید اثبات فردیت بالذات و بالعرض بحقیقت مجهول مطلق ممکن الوجود باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بدو جهت جهت
اول آنکه هر مفهوم معلوم خاص است و مفهوم [illegible] خاص معلوم است بجهت آنکه مفهوم حقیقی باشد که فردیت داشته باشد جهت
آنکه [illegible] بالفعل [illegible] باشد یا مفهوم [illegible] عدم آن شیء که بالفعل [illegible] باشد والا لازم آید مفهوم فردیت داشته
باشد از شیء عام غیر متناهی و حقیقت خود نفس بجهت حقیقت خود نفس و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین جهت دوم آنکه فردیت نقیض عدم فردیت معلوم مطلق است والا لازم آید فردیت ضد عدم فردیت مجهول مطلق بود ۲
یا لازم آید فردیت نقیض عدم فردیت مجهول بود و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول بجهت آنست
که رفع ضدین از شیء واحد از جهت واحد ممتنع الوجود است اما رفعشان ممکن الوجود است و فردیت و عدم فردیت در شیء
واحد از جهت واحد رفع و جمعشان ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم ثانی و ثالث بجهت آنست که رفع و جمع نقیضین
ممتنع الوجود است اما وجود فردیت شیء [illegible] ممکن الوجود است و عدم فردیت ان شیء [illegible] ممکن الوجود است و عدم فردیت
مجهول مطلق واجب الوجود است و فردیت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مطلقا نسبت الی جمیع جهات از جهات [illegible]
جهات و در هیچ [illegible] از جهات ما بین ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود باشد در اقامت و در [illegible] و در [illegible]
و در تداخل و در توافق اما بیان نسبت فردیت به مفهوم یا نسبت فردیت مطلق بحقیقت معلوم مطلق یا
فردیت خاص است بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید که نسبت فردیت مطلق بحقیقت مجهول مطلق یا لازم آید نسبت
فردیت خاص به مجهول مطلق و از هر یک از ملزومین لازم آید معلوم بودن حقیقت مجهول مطلق و این ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین نور جهل دوم از مطلع ششم در بیان معنی عدم فردیت خاص که اعتبار بالعرض [illegible]
و جهل [illegible] مستغرق جهات ممکنات [illegible] عدم فردیت یا معلوم مطلق است یا مجهول مطلق [illegible] عدم فردیت
یا معلوم الحقیقه است مطلقا یا مجهول الحقیقه است مطلقا والا لازم آید که عدم فردیت نه معلوم الحقیقه باشد و نه مجهول الحقیقه
یا لازم آید هم معلوم الحقیقه باشد و هم مجهول الحقیقه و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود باشند بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما عدم فردیت معلوم الحقیقه خاص است والا لازم آید که غیر متناهی الحقیقه باشد و هر غیر متناهی الحقیقه قدیم بالذات
باشد و هر قدیم بالذات مجهول مطلق بود و هر مجهول مطلق [illegible] بالذات مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و هر عدم فردیت خاص ذاتی نباشد والا لازم آید [illegible] ذاتی ممکن الوجود باشد
ذاتی [illegible] باشد و باقی باشد و فانی شود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم فردیت خاص [illegible] اعتباری است و اعتبار [illegible] الوجود است و ذات بالعرض
معلوم الحقیقه باشد مطلقا و هر معلوم الحقیقه مطلقا حادث و متناهی باشد از جمیع جهات و در جمیع

یا لازم آید فردیت ضد عدم ۲
فردیت مجهول مطلق بود

و علم مقدور خاص مختار و حادث نباشد و مختار حقیقی باشد که دارای قدرت فاعل باشد بالذات و جهل اجمالی
از عجز منفک از خودش باشد مطلقا والا لازم آید از بعض جهات مقدور بالذات نباشد و از بعض جهات مرید بالذات
و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در جهات مشروط بشرط قدرت مقدور بالذات باسباب خارجی
و داخلی باشد لهذا اختیار ارادیه که گویند مختار نامند و لازم حقیقت مختار است که معلوم مطلق بود و شناخته شود
قدرت ذاتی هر مقدوری بهیکل ارادی دلیل و دلیل اول انفسی شناخته میشود و قدرت ذاتی آن که پیدایش و بقا و فنائش
مطلقا نه بخود باشد و نه منفک از خود جهات بغیری باشد که [illegible] غیر خودش بود از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات والا لازم آید که پیدایش و بقا و فنای معلوم مطلق بخود یا به غیر خود یا بغیر خود باشد و
هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع هر یک در مطلع سیم در ضمن دلایل عقلیه مذکور است و دلیل
دوم انکه شناخته میشود قدرت ذاتی هر مقدور بالذات که مختار بالوجوب است بعد از فعلش لکن ممتنع الوجود است صادر
فعل از مختار بدون علل اربع و اثر فعلش از فعلش منفک نشده و نه فعلش بود و نه در فعلش [illegible] شده و فعل مختار شرط
ظهور اثر فعلش باشد از خود بفعل و دلیل سیم انکه فعل مختار از شنیدن تبدیل و در شنیدن باشد و مطلقا یعنی خواه باسباب
داخلی بود و خواه باسباب خارجی از روی خودش ممتنع است محتاج است یا غیر خودش ممتنع مقید و دیگر بود والا لازم آید
مرید بالذات [illegible] مختار بالوجوب باشد و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین مختار را علم
مقدور خاص و معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات باشد والا لازم آید که علم قدرت خاص
عدم قدرت مطلق و عدم قدرت ذاتی و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات بود و این ملازم ممتنع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که جهل ذاتی و علم جهل ذاتی است و هر معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از
جمیع جهات پیدایش و بقا و فنائش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیری باشد که غیر منفک
خودش باشد لاجل ما من شیء الا [illegible] والا لازم آید که حدوث و بقا و فنا هر حادثی از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات بخود یا بغیر خود [illegible]
و هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قدرت عرضی بعین رفع اختیار
عرضی است بالوجوب و نسبت علم قدرت عرضی داده میشود مگر بحقیقت معلوم مطلق والا لازم آید نسبت علم
قدرت عرضی مجهول مطلق و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر حقیقتی که از یک جهت مرید بالذات
لازم است که از جمیع جهات بالذات باشد والا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که قدرت ذاتی و علم
قدرت ذاتی است و هر حقیقتی که از جمیع جهات بالذات مرید است ممتنع الوجود است [illegible] مقدور باشد بجهت آنکه قدرت
عرضی لازم دارد قدرت ذاتی را بالجمله لکن لازم آید از قدرت عرضی علم اراده ذاتی یا فنا و اراده ذاتی

بافنا و اختیار

یا فنا و اختیار عرضی [illegible] والا لازم آید که مختار متعدد یعنی لازم آید دارای اختیار بالذات و بالعرض حقیقی باشد
که مقدور بالذات حقیقی باشد که مختار بالذات است و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین نور کامل

جهل سیم از مطلع ششم در تعریف قدرت ذاتی که علم اختیار باشد بدانکه

قدرت ذاتی لازم حقیقت مقدور بالذات است والا لازم آید قدرت ذاتی لازم حقیقت مرید بالذات باشد
و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [۲] و مقدور بالذات حقیقی باشد که بالذات دارا و دارنده
و حافظ و ناصر و معین هیچ نقص از جهات هستی و بقا و فنا حقیقت خود و غیر خود مطلقا نباشد بعض پیدایش و بقا
و فنا و ذاتی خودش و غیر خودش از خودش و از مثل خودش ممتنع الوجود باشد والا لازم آید مرید بالذات نباشد از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و مقدور بالذات حقیقی باشد که ظهور پیدایش و بقا و فنا و ذاتی خودش و مثل خودش
و ظهور باحتیاج خودش و مثل خودش از خودش و از مثل خودش [۳] و مثل خودش و غیر خودش و در مثل خودش ممتنع الوجود
باشد مطلقا بجهت امتناعی که در ملازمات مذکور شد و مقدور بالذات حقیقی باشد که مختار بالاحتیاج
ذاتیش در رفع قدرت از احتیاج ذاتیش در حدوث و ظهور و بقا و فنا و با احتیاج ذاتیش مطلقا مقدور و عاجز
و جاهل بالذات باشد والا لازم آید که مرید باشد و از این ملازم لازم آید که خالق و قادر و عالم بالذات
باشد و این ملازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مقدور بالذات حقیقی باشد که از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از خود و بخود و در خود باشد از افعال غیر متناهی العدد و مرید بالذات
بعض و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات غیر معلول علتی باشد که آن علت فعلی از افعال غیر متناهی العدد
مرید بالذات [illegible] بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات والا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا و
مقدور بالذات و جمیع [illegible] احتیاج ذاتیش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و ببعض
جهات و در بعض جهات مرید باشد که از فعل و بفعل و در فعل مرید بالذات نباشد و از این ملازم لازم آید
که مقدور بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا قدیم بالذات باشد یا به [illegible] بخود یا بغیر خود
باشد یا لازم آید که از فعل و بفعل و در فعل از افعال مرید بالذات نباشد یا لازم آید مرید بالذات [illegible]
نفع مطلقا نباشد و هر یک از ملازمات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که
مقدور بالذات [illegible] هر مقدور بالذاتی حادث بالذات است و هر مرید بالذاتی قدیم بالذات
لهذا ملزوم مذکور ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی
که به خود پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود چون از این ملازم لازم آید مقدور بالذات غیر متناهی [illegible] باشد

و مقدور بالذات [۲] حقیقی باشد که نقص و اضداد [illegible] و هذا [illegible] متکلم الوجود [illegible]

و بجمیع جهات

قدیم بالذات باشد [۳]

ابتدا و از لا که جاش که سبقتش بر وجود است به وجود ایشان ازلا لم یزل است و ابدا خواهد بود و لازم است که مطلق منتفی باشد
ازلا و ابدا چون منافی با وجوب وجود است و لیکن وجود ایشان ازلا لم یزل است و ابدا خواهد بود و این ملزوم منع الوجوب است بجهة امتناع
رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که گفته شد پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود چون از این ملزوم لازم
آید تقدم نفس بر نفس و از این ملزوم لازم آید تحصیل حاصل و همچنین از ملزوم ثالث لازم آید تاخر نفس از نفس
لازم آید تحصیل حاصل و همچنین از ملزوم ثالث لازم آید تاخر نفس از نفس از این ملزوم لازم آید تحصیل منع الوجود که جمع
نقیضین یا رفع نقیضین آید و هر یک از ملزومین منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
رابع که بمثل خود پیدا شده باشد و باقی ماند و فانی شود از این ملزوم لازم آید که هر یک از علل اربع یا
مجموع علل اربع مرجحه مستقل و معنی حادث توانند شد چون منع الوجوب صدور فعل از حادث بالذات ممکن ظهور
مجموع علل اربع از این ملزوم لازم آید که حادث بالذات از بعض جهات مفتقر بالذات و از بعض جهات مرید
بالذات و این ملزوم منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
خامس که مفتقر بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از مفتقر بغیر و در فعل اما فعل مرید بالذات
باشد از این ملزوم لازم آید که مرید بالذات در صدور فعل عاجز بالذات و جاهل بالذات باشد به خود و در ظهور
بالفعل علل اربع از این ملزوم لازم آید که قدیم بالذات و غنی از جمیع جهات هم جز و از جز و هم جز خلق کننده
از این ملزوم لازم آید که باید که الهی باشد قدیم بالذات که مرید بالذات را رد وان آلت نباید و لیکن آلت
چیزی خلق کننده و لازم آید که ما فوق باشد قدیم بالذات و اما باشد بران ماده تا از آن ماده چیزی بیرون آرد و لازم که مرید بالذات
که باید محدث و فراغ قدیم بالذات باشد خالی از موجود مطلقا که مرید بالذات عالم باشد بان بعد تا در آن فراغ
خالی چیزی که میخواهد خلق کننده و از جهت هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید تعدد قدما و این ملزوم
منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم سادس که از مرید مطلقا فعل صادر نشود
تا مفتقر بالذات از مفتقر بفعل و در فعل باشد پیدا نشد و بقا و فنا ایشان بغیر پیدایش و بقا و فنا و مفتقر بالذات
بر هستی مرید بالذات باشد از این ملزوم لازم آید که هستی قدیم بالذات علت هستی هر یک از مفتقرین بالذات
باشد از این ملزوم لازم آید تغیر شد و جاهل و عاجز و محتاج ذاتی حقیقت غنی بالذات و تغیری در ذات قدیم بجهة
آنکه تغیر ذاتی معلول لازم دارد تغیر ذاتی علت را یا لازم آید عدد مفتقرین غیر متناهی ازلا و ابدا بالفعل موجود باشند
یا لازم آید حقیقت قدیم بالذات متناهی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و مفتقر بالذات حقیقی باشد که فعلش بغیر شرط ظهور و بقا و فنا و ما یحتاج ذاتیش باشد بغیر شرط ظهور و بقا و
و فنا ما یحتاج ذاتیش عمل اختیاری خودش یا عمل اختیاری مثل خودش باشد و الا لازم آید که مفتقر بالذات مفتقر

بالوجوب

بالوجوب باشد از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت جمیع مفتقرین بالذات که بالفعل موجود اند یا
لازم آید که موجد مدبر و پروردگار هر مفتقر بالذات حکیم علی الاطلاق نباشد یا لازم آید که پروردگار مفتقرین یا محتاج یا جاهل
یا عاجز یا مفتقر بالذات یا ظالم یا مصدر فعل عبث شده باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که مفتقر بالذات مختار باشد اما عمل اختیاری خودش یا عمل اختیاری
مثل خودش شرط ظهور و بقا و فنا و ما یحتاج ذاتیش نباشد از این ملزوم لازم آید که موجد حقیقی و معطی ما یحتاج
ذاتیش خودش یا مثل خودش بغیر مرید و عالم و قادر بالذات باشد یا لازم آید عمل اختیاری هر مفتقری عبث باشد
یعنی صدور فعل اختیاریش و عدم صدور فعل اختیاریش هر دو مساوی باشند در صدور عمل اختیاریش
نفع و ضرری باشد مطلقا و در عدم صدور عمل اختیاریش نفع و ضرری باشد مطلقا از این ملزوم لازم آید
جبر از موجد و مبدع و معطی بالذات یا وجود اختیار بالقطع مفتقر بالذات و هر جبری ظلم و عبث یا فقر یا عجز یا
احتیاج یا نقص و عیب است از مرید و عالم و قادر و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره
منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و مفتقر بالذات حقیقی باشد که بالذات حادث شد متناهی
و معلوم مطلق باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم آید مفتقر بالذات قدیم و غیر متناهی
و غیر مرکب و مجهول مطلق بجز از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعض جهات و در بعض جهات
و در بعض جهات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و مفتقر بالذات حقیقی
باشد که از مبدع حدوثش الی نهایة بقایش متحرک باشد حرکت فقری در استعداد و بقا معلوم یعنی در استعداد و بقا
که مسبوق بعدم خودش باشد و منتهی بعدم خودش شود و الا لازم آید تقرر در استعداد و بقا یا لازم آید مفتقر بالذات
مرید بالذات باشد اما ملزوم ثانی منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما از ملزوم اول لازم آید
خرق و التیام بقا و حالت حد از این ملزوم و [illegible] یا لازم آید حافظ بقا و احدی عدم عوض هر یک از ملزومات
منع الوجوب است بجهة رفع و جمع نقیضین و مفتقر بالذات حقیقی باشد که جمیع اختیارات ما یحتاج او
که ممکن است حدوثش ظهور آن در کون خاص نحو اشرف از مبدع حدوث آن کون تا نهایت بقای آن
کون و هر یک از مفتقرین کون خاص مفتقر را بالقوه در اول حدوث آن مفتقر موجود باشد یعنی مفتقر را
ما لا یراه است موجود بالقوه در مبدع حدوث باشد و الا لازم آید که مرید بالذات مثل مفتقر بالذات باشد
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا در بعض جهات و هر یک از ملزومات منع الوجوب است بجهة امتناع رفع
و جمع نقیضین و مفتقر بالذات حقیقی باشد که حرکت فقریش یکی از دو طریق باشد مفتقر را از مرتبه بالفعل
بمرتبه لاحق که اتمام است یعنی ترقی در مرتبه نحو اشرف و از مرتبه متکثر است از سعادات و شقاوات لکن

سعادات بالنسبه بیکدیگر مختلفه تا مرتبه سعادتی که بسیار رجیع آن از مرتبه سعادت اشرف است ابد برو خصایص کسی سابق از عدم
مجموع القضایه دارای آن بود و در مرتبه شقاوتش بالنسبه بیکدیگر مختلفه تا مرتبه شقاوتی که بالنسبه بهتر از جمیع آن مراتب
خساست دارد و مرتبه سابقه کار از بالفعل مجموع اقتضاء دارای آن بود چون در مرتبه بالفعل مغفور بالذات متناهیست حکم
عقل نماید با اختیار و میل بدون اکراه و قبول مرجح عقلی کند و از قوه بفعل آرد و بمرتبه بیش از مراتب سعادات لاحقه متعلق
که مقتضی مکافات عمل اختیاری عقلاء آن عامل را دارد و تمام طرق سعادات و شقاوات که توانند بمرتبه متصله دیگر
بیکدیگر لهذا که هر یک از عامل مختار اختیار نماید آن را از آن طریق بمرتبه دیگر میرسند که معلوم شود در قوه و منع الظهور
کردند سوای آن طریق خاصی از طرق سعادات که مقتضی علاج قوتش بود و چون در مرتبه بالفعل مغفور بالذات متناهیست
حکم نفسش نماید با اختیار و میل بدون اکراه و قبول مرجح نفسی کند و از قوه بفعل آرد و بمرتبه بیش از مرتبه شقاوات
لاحقه متعلق که مقتضی مکافات عمل اختیاری نفس آن عامل را دارد و طرق سعادات و شقاوات که توأم دیگر
بیکدیگر بودند که هر یک از عامل مختار اختیار میکرد و قبول میشود از آن طریق بمرتبه دیگرش میرسید که معدوم
شود در قوه و منع الظهور کردند سوای آن طریق خاصی که طرق شقاوات که مقتضی عمل اختیار نفسش بود و در
عرض آن مرتبه که دارای آن شده است مغفور با حرکت کند تا مرتبه فوق آن رتبه فایض شود بنحو سابق لا متناهی
لا متناهیه که نهایت بقای آن مغفور است و الا لازم آید صدور فعل عبث بالظلم یا جبر از حکیم علی الاطلاق یا لازم
آید عدم ظهور کمالات لطف که از تمام حجت است در واقع یا لازم آید ظهور احتیاج یا عجز یا جهل یا فترت از غنی
تکلیف بعجزی که بالقوه دارای آن عجز نباشد که آن را تکلیف ما لا یطاق گویند یا لازم آید ظهور احتیاج یا عجز یا جهل
یا فترت از غنی قادر و عالم و مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهة امتناع رفع
و جمع نقیضین و مغفور بالذات محقق باشد که محتاج بالذات باشد مطلق الصدور فعل از غیر مثل خودش تا فعل او موقوف
علت باشد بجهت سبب ایجاد و بقاء حقیقتش و محتاج بقایش و الا لازم آید که سبب ایجاد و بقای او کمثل خود محتاج
مذکور باشد یا مغفور بالذات مغفور باشد مطلق الصدور فعل یا انفعال از مثل خودش یا مغفور بالذات مغفور
باشد الصدور فعلی یا انفعالی از خودش و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و مغفور بالذات حقیقی باشد که مختار باشد الصدور فعلی یا انفعالی از خودش و الصدور فعلی یا انفعالی از مثل
خودش تا شرط باشد با جهت ظهور مراتب سعادات و لوازمش یا بجهة ظهور مراتب شقاوات و لوازمش و الا
لازم آید امتناع ظهور مراتب سعادات مختلفه و مراتب شقاوات مختلفه و این ملزوم منع الوجوبست بجهة لزوم
ظهور مراتب سعادات و شقاوات که مکافات طاعت و [illegible] حقیقت مغفور بالذاتست از حکم عقل [illegible]
نفس و مغفور بالذات حقیقی باشد که عدد افعالش متناهی بود و الا لازم آید عدد افعال مغفور بالذات غیر

متناهی

متناهی باشد و این ملزوم منع الوجوبست بجهة امتناع ذاتی عدم تناهی حقیقت محتاج بالذات که بالذات متناهیست
نوع چهل و چهارم از مطلع ششم در بیان فترت عرضی و ملکه فترت عرضی لازم حقیقت مغفور بالذات
منع الوجوبست و هر فترت عرضی که در حقیقت مغفور بالذات و الا لازم آید مرید بالذات مغفور بالعرض باشد
یا لازم آید فترت عرضی مطلقا منع الوجوب باشد و ملزوم اول یا لازم آید فترت ذاتی مرید بالذات از خواهش رفع مانع
که منع که بجهت ظهور آن خواهش ملاق مال از حقیقت آن مرید بالذات یا لازم آید جهل ذاتی مرید بالذات از رفع
منع مانع که منع که بجهت ظهور آن خواهش مال از حقیقت مرید بالذات یا لازم عجز ذاتی مرید بالذات از خواهش
رفع منع مانع که منع که بجهت ظهور آن خواهش مال از حقیقت مرید بالذات یا لازم آید احتیاج ذاتی مرید بالذات
بوجود منع از مانع که منع کند ظهور آن خواهش مال از حقیقت مرید بالذات یا لازم آید امکان نقیض یا ضد یا مثل
یا نظیر یا شبیه بجهة حقیقت مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و از ملزوم ثانی که فترت عرضی منع الوجود باشد لازم آید که مغفور بالذات مغفور بالعرض نباشد و از این ملزوم لازم
آید که منع الوجود باشد وجود مانع بجهة رفع فترت مغفور بالذات و از این ملزوم لازم آید عدم ظلم مطلقا و از این
ملزوم لازم آید عدم فساد مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم سهو و تدبیر که علم احوال نفس مطلقا و از این ملزوم لازم
آید عدم اتحاد طریق مستقیم مطلقا و از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف صورت و سیرت از جمیع موجودات کونی مثل
مطلقا و این ملزوم منع بیت السلطان و حق از مطلقات الجلال است اما مغفور بالذات که بالعرض مغفور است محقق
باشد که بالذات دارای جمیع اوصاف که در مغفور بالذات مذکور شده باشد و [illegible] رفع بعض بجهة [illegible]
نماید یا انفی رفع بعض اختیار عرضی آن نماید و الا لازم آید که عالم و [illegible] مطلقا موجود باشد و از این ملزوم لازم
اختلاف ذاتی صورت و سیرت موجودات کونی خاص و سبب اول حدوث شان از این ملزوم لازم آید ظهور عجز
یا جهل یا فترت یا احتیاج از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات یا لازم آید ظهور ظلم یا فعل عبث از حکیم
علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین نوع چهل
پنجم از مطلع ششم در تعریف اختیار عرضی ملکا که [illegible] لازم حقیقت
مغفور بالذات و الا لازم آید اختیار لازم حقیقت مرید بالذات [illegible]
بالذات [illegible] و از این ملزوم لازم آید مرید مغفور بالذات نباشد [illegible] و این ملزوم منع الوجوبست
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم اختیار مطلقا بجهة مغفور بالذات نباشد و از این ملزوم لازم آید عدم
فترت عرضی و عدم علم عرضی بجهت مغفور بالذات چون فنا [illegible] اختیارش [illegible] بالذات
و مغفور [illegible] از این ملزوم لازم آید عدم اختلاف در صورت و سیرت موجودات موجوده بالفعل [illegible]

خاص بعینه که حرکات موجودات موجود فرعی باشد و تحرک حکیم علی الاطلاق بود لازم آید صدور فعل ازو بلا موجب حق
و مرید بالذات بلکه ازینکه هر یک از موجودات که فاعل مختار باشند مطلقا چون لازم حقیقت مختار است فعل از جهت اختیار
اختیار ورود حالت اختیار اختیار از جهت اطاعت حکم عقل از جهت ظهور اطاعت حکم نفس و بعد ظهور اختیار و جبلت لازم
بلکه تکلف و جبر مصاحبت با آن لازم و جبر مخالفت با لازم آید صدور ظلم ازو چه مقتضی مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره منع
الوجوب است بلکه امتناع نوع و منع نقیضین چون اعتبار مرضی حقیقت مختار بالذات است بحیثی که هر مختار بالذات که هر شیء
و تعاون حقیقت و لوازمات هر یک در مکافات علل باعتبار نفس مختار بالذات و بالعرض شد هر یک از علل
که اول علت غائی دوم علت صوری سوم علت مادی و رابع علت فاعل گویند محتاج بالذات و بالعرض در وجود و ظهور
و حصول هر یک از علل اربع مختار بالذات بالضرورت و در علل باعتبار نفس وجود و ظهور علل اربع مختار بالعرض است
از ادراک و تمیز و اختیار چیزی که قابل ادراک و تمیز و اختیار ان مختار بالعرض است ظهور ادراکش علت ایجاد کردن
و علت ظهور ادراک کردن از قوه بفعل و علت ایجاد کردن ادراکش از قوه بفعل مطلقا باشد و ظهور ادراکش شرط
ظهور ادراکش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور ادراکش باشد از قوه بفعل و ظهور تمیزش علت تمیز دادن
و علت ظهور تمیز دادن از قوه بفعل و علت ایجاد کردن تمیزش و علت [illegible]
و علت ظهور تمیز تمیزش از قوه بفعل مطلقا باشد و ظهور تمیز دادن از قوه بفعل و علت ایجاد کردن تمیزش و علت
ظهور تمیز تمیزش از قوه بفعل مطلقا باشد و ظهور تمیزش شرط ظهور تمیز دادنش باشد از قوه بفعل و شرط ظهور تمیز
تمیزش باشد از قوه بفعل و ظهور اختیارش علت ایجاد اختیار کردن و علت ظهور اختیار کردن از قوه بفعل و علت
ایجاد کردن اختیارش و علت ظهور اختیارش از قوه بفعل مطلقا باشد و ظهور اختیارش شرط ظهور اختیار کردنش
باشد از قوه بفعل و شرط ظهور اختیار اختیارش باشد از قوه بفعل و الا لازم آید موجب حق که مرید بالذات است
یا مجبور باشد بر اراده و علم و قدرتش و جبر و ضرورت است که اراده و علم و قدرتش مختار بالذات بالعرض
مطلقا و مختار در جمیع علل باشد و مرید بالذات باشد و عاجز شود یا اکراه کنند یا تفویض نموده باشند
بر اراده و علم و قدرتش و تفویض در ضرورت که اراده و علم و قدرتش مختار بالذات و مختار باشد مطلقا بالجمله
باشد در جمیع حالت یا بعض جهات هر چه کنند مرید بالذات و به دو مجبور باشد فعل حکیم علی الاطلاق مطلقا عبث
و بی فایده باشد و عبث و بی فایده است مقدور و اراده و علم و قدرتش ضرورتی که مطلقا شعور نداشته باشد که حقیقی لازم
اختیار ضرورت بعینها نماید باشد حقیقتش که حقیقت حقیقتش که حقیقت مثل خودش و هر یک از ملزومات مذکوره
منع الوجوب است بلکه امتناع نوع و منع نقیضین و مختار بالذات و بالعرض مصدر جمیع فعل خود اند شد بعینه منع او که
صدور فعل از مختار بالذات و بالعرض و الا لازم آید یا غنی بالذات یا محتاج بالذات و فقیر بالعرض باشد

چون

چون در صدور فعل محتاج نیست و این ملازم منع الوجوب است بلکه امتناع نوع و منع نقیضین لغو و جهل شنیع
از مطلع منشیم و محال امتناع و وجوب و امکان صدور فعل از مختار بالذات و بالعرض و مختار بالکه مختار بالذات
و بالعرض عین مختار است چنانکه مذکور شد بلکه منع الوجوب است صدور فعل از مختار بدون ظهور و تحقق علل اربع
بلکه مختار چون واجب است که بالذات محتاج باشد بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات واجب است عدم صدور
فعل مطلقا از مختار بالذات و بالعرض بدون تحقق و ظهور جمیع علل اربع بلکه ان مختار بالذات چون مختار حقیقی
مختار بالذات است بتحقق و ظهور جمیع علل اربع و ممکن است صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص بجهت مختار که علل
اربع بالفعل بجهت ان مختار موجود باشد چون مختار است در صدور و عدم صدور آن فعل و هر فعل مختار شرط ظهور
مشروط است و توضیح این مطلب آنست که چون مختار ادراک و تمیز نماید با ادراک منع تمیز نماید یا ادراک تمیز منع
از شرط کلی نماید باسباب داخل و خارج و آن مدرک و تمیز را علت غائی خوانند علت اول است از علل اربع	و علت غائیه ۳
و چون مختار ادراک و تمیز مرضی نماید باسباب خارج و داخل که ممکن باشد حصول علت غائی از ان شیء بصورت
در خارج بجهت ان مختار یعنی ممکن باشد ظهور و حصول علت غائی در خارج از شبیه ان صورت و صورت
مذکور را علت صوری نامند و علت صوری علت دوم است از علل اربع و چون مختار ادراک تمیز ماده نماید که شبیه آن صورت
در آن ماده ممکن باشد بالفعل و ممکن باشد ظهور شبیه آن صورت از آن ماده باسباب خارجی و داخلی و آن ماده را
علت مادی خوانند و علت مادی علت سیم باشد از علل اربع و چون مختار ادراک و تمیز اسباب خارجی و داخلی
که ممکن باشد از آن اسباب شبیه آن صورت مذکور آن ماده بظهور آورد تا علت غائی از ظهور شبیه آن صورت بجهت مختار
حاصل شود و اسباب مزبور را علت فاعلی خوانند و علت فاعلی علت رابع باشد از علل اربع و مختار چون دارای علل اربع شود
مختار باشد بر صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص و فعل خاص هر مختاری شرط ظهورش علل خاص باشد از کون
ظهور بعینه مرید و حکیم علی الاطلاق قرار داد حکمت است که هر فعل خاص هر مختاری شرط ظهورش علل خاص باشد
در کون شیء خاص باشد تا علل العقد موجود باشد و اثر فعل مختار را مشروط خواند چون حکمت مقتضی جهان قرار داد
موقوف است لهذا واجب است ظهور اثر فعل مختار بظهور علل اربع ان باشد یعنی صدور فعلش از شیء و در شیء و بر شیء
باشد و ظهور اثر ان فعل موقوف خارج از ان فعل باشد و فعلش خارج نشود و در فعلش محتاج باشد از جمیع جهات بجمیع جهات
در جمیع جهات و ان اثر از شیء و در شیء موجود و ظاهر گردد و از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مگر جهت
فعل مختار و جهت شرط علت اثر فعل موقوف که ظهور هر یک از قوه بفعل بجهت امتناع ذاتیش باشد بلکه بجهت
باشد که حکیم علی الاطلاق که مرید است قرار داده است و ان بجهت ان ظهور اختیار مختار است که حکیم علی الاطلاق
ان اختیار را مقدور است و مقدور است قرار داده است تا مظهر کمالات لطفش باشد بر خلق و فعلی که از فاعل مختار

مادر متصور قبل از صدور آن فعل از مختار جاهل یا عاجز متصور باشد بجهت کسب اسباب خارجیه و داخلیه و کسب علم حادث و
قدرت حادث و اختیار که حادث است تا مصدر فعل تواند شد لهذا در فصل هفتم از مطلع ششم در بیان خواص
مختار حادث و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات بمعلوم مطلق و مقدور مطلق و مختار مطلق که لنگر آن گفته شد
ممکن خواهد شد و ظهور خواص موقوف است به دلیل قطعی میشود دلیل اول آنکه اگر اراده مرید بالذات نیست که عین مرید است و مجهول
مطلق قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات نیست و ظهور اثر اراده ذاتی که فعل ارادی مرید است لازم
شئ و لا شئ و لا شئ بسبب آن شود و باقی باشد و فاعل که دو امر فعل موقوف از فعل و انفعال و در مقدور یا اختیار
مختار بالعرض که او فرع او مختار و جزء از اجزاء مختار است و معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات
در جمیع جهات است و ظهور اثر اختیار که فعل اختیاری مختار است از شئ و لا شئ و در شئ سبب شود و باقی باشد
و فاعل که دو امر فعل موقوف از آن فعل باشد و نه بآن فعل باشد و نه در آن فعل نقص و الا لازم آید که هم اختیار بالذات
باشد و هم بالعرض یا نه بالذات باشد و نه بالعرض و هر یک از این لوازم منع الوجوب است اما امتناع ملزوم
اول و ثانی بجهت آنست که اراده مرید بالذات نمیتواند باشد و نه بی خود و نه بغیر خود باشد بجهت آنکه اگر بخود باشد
اراده مرید بالذات لازم آید تقدم نفس بر نفس و تقدم نفس بر نفس محال است و اگر اراده مرید بالذات بی خود
باشد لازم آید یکی از شش صورت صورت اول آنکه مرید بالذات مسبوق بعدم خود باشد صورت
دوم آنکه مسبوق بعدم مثل خود باشد صورت سیم آنکه مسبوق بعدم غیر مثل خود باشد صورت چهارم آنکه
مسبوق بوجود مثل خود باشد صورت پنجم آنکه مسبوق بوجود غیر مثل خود باشد صورت ششم آنکه
مسبوق نباشد مطلقا صورت اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس منع الوجوب است بجهت آنکه لازم مسبوقیت است
مطلق حدوث و احتیاج و معلولیت و ترکیب و تناهی ذاتی و مطلقا رفع و جمع اراده و مقدرت ذاتی منع الوجوب
و صورت سادس منع الوجوب است بجهت آنکه لازم عدم مسبوقیت مطلق است قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و وجوب ذاتی
ذاتی و عدم ترکیب ذاتی و عدم تناهی ذاتی مطلقا چون قدم ذاتی و بی نیازی ذاتی و وجوب ذاتی و عدم ترکیب ذاتی
و عدم تناهی ذاتی مطلقا اقتضای وحدت ذاتی و مثل و شبیه نداشته باشد و اگر اراده مرید بالذات بغیر خود باشد مطلقا لازم
آید که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق و حادث بالذات و متناهی و مرکب بالذات باشند
و هر یک از لوازمات مذکوره منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بنا بر آنچه مذکور شد که هر یک از لوازمات
مذکوره منع الوجوب است لازم است که اراده مرید بالذات خلق بالذات … خلق بالذات باشد از احداث انقطاع
و تغیر و ترکیب و تناهی از جمیع جهات که این ملزوم را لازم دارد که اراده ذاتی بالذات و غیر مرکب و مجهول مطلق
باشد و اختیار مختار منع الوجوب آنکه بعضی که غیر مثل خود نیست باشد و از چیزی که غیر مثل خود نیست باشد و از چیزی که غیر مثل

مثل

خود نیست باشد حاصل میشود و الا لازم آید که اختیار مختار باقی نشد یا از جهتی هم ذاتی باشد و هم عرضی یا از بعضی جهات ذاتی
و از بعضی جهات عرضی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بنا بر این اراده و اختیار
از جمیع جهات … از جهات و از جمیع جهات … از جهات … و مخالف و متناسب مطلقا باشد
… اول اراده عین مرید بالذات نیست و الا لازم آید اراده غیر مرید بالذات باشد از این ملزوم لازم آید
که یا اراده عین مختار باشد از این ملزوم لازم آید که اراده ذاتی باشد و حادث باشد یعنی مسبوق بعدمی یا وجودی باشد
یا اراده مطلقا نباشد و هر یک از این ملزومات منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و الا لازم است اراده قدیم بالذات
باشد یعنی مسبوق بعدمی و وجودی مطلقا نباشد و الا لازم آید یا حادث بالذات باشد یا مرکب باشد از قدیم و حادث
یا لازم آید اراده ذاتی قدیم باشد و خارج از حقیقت مرید باشد این ملزوم اول و ثانی لازم دارد ترکیب … مرکب
بالذات ممتنع ترکیب است و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثالث لازم آید تعدد
قدما و این ملزوم لازم دارد ترکیب را و لازم ترکیب فقر ذاتی است و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و ظهور اثر اراده … از حقیقت مرید الشئ لا شئ و لا شئ … و الا لازم آید تعدد قدما
و اختیار لازم است یعنی حقیقت مختار باشد یا غیر حقیقت مختار و خارج از حقیقت مختار باشد و حدوث اختیار
از حقیقت مختاری یا با ماده غیر مثل مختار باشد و کسب مختار در اسباب داخلی و خارجی و الا لازم آید یا اختیار
ذاتی مختار باشد یا لازم آید حدوث اختیار از حقیقت مختار یا با ماده مثل خودش باشد یا لازم آید حدوث اختیار
در مختار به اسباب خارجی بدون اسباب داخلی باشد یا با اسباب داخلی بدون اسباب خارجی بوده باشد با اسباب داخلی و خارجی
با اسباب خارجی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است اما امتناع ملزوم اول بجهت امتناع
جمع اراده و اختیار است اما امتناع ملزوم ثانی که اراده و اختیار از مثل خودش حادث شده باشد در حقیقت مختار
بجهت آنکه اختیاری که از ماده غیر مثل خود مختار … لازم آید ترجیح اختیار … یا … اسباب داخلی
که خود دارد تفویض … و هر یک از ملزومات منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثالث و رابع که حدوث اختیار در مختار به سبب اسباب … باشد که داخل در حقیقت مختار باشد یا اسباب … باشد
که خارج از حقیقت مختار باشد و اسباب مطلقا شرط ظهور اختیار باشد در مختار نه موجد ظهور … حقیقت
اختیار تواند شد و الا لازم آید که مقدور بالذات مرید بالذات باشد و این ملزوم منع الوجوب است بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم خامس که حدوث اختیار در مختار نه به اسباب داخلی و نه به اسباب خارجی باشد
بجهت امتناع رفع اسباب داخلی و خارجی و علم ذاتی … قدرت عرضی یا لازم آید اختیار عرضی مختار باشد
از این ملزوم لازم آید که صفت معلوم مطلق عین موجود معلوم مطلق شود یا لازم آید حدوث اختیار بدون حدوث حقیقت

مختار ممکن الوجود باشد و هر یک از ملزومین مذکور ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه اگر
جهت آنکه اراده مرجّحه بالذات لازم است مجهول مطلق بود مطلقا یعنی قبل از ظهور اثر خاص و بعد از ظهور آن و حین ایجاد و فنا
آن اثر خاص و بعد از فنای آن اثر خاص که جهتش مجهول مطلق بود و الّا لازم آید تناهی قدیم بالذات و لزوم ترکیب در حقیقت
آن از حدود و جهات امکانیه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه هر حقیقتی که از ترکیب است معلوم است لازم است که از
جمیع جهات معلوم باشد از جهت مذکوره و ملزوم مذکور ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و جهت ظهور و اختیار مختار
لازم است معلوم مطلق بود مطلقا یعنی از ظهور اثر خاص و قبل ظهور آن اثر و حین ایجاد و فنای آن اثر خاص که جهتش معلوم
مطلق بود و الّا لازم آید مؤثر معلوم مطلق بوده اثر معلوم مطلق باشد و جهت ظهور معلوم مطلق از مؤثر معلوم مطلق
مجهول مطلق باشد از این ملزوم لازم آید حدوث غیر متناهی از متناهی بر متناهی و الّا لازم آید که اثر غیر متناهی مطلقا و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم آنکه اراده مرجّحه بالذات لازم است
قدیم بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجود و عدم غیر مطلقا نباشد و متعین بوجود و عدم مطلقا نشود و الّا لازم آید
اراده مرجّحه بالذات حادث بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بعدم و وجودی باشد و متعین بعدم و وجودی شود و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین که قدرت ذاتی و اراده ذاتی است و الّا لازم آید که قدیم بالذات
متناهی بالذات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و جهت اختیار لازم است حادث
بالذات باشد مطلقا یعنی مسبوق بوجودی و عدمی باشد مطلقا و متعین بوجودی و عدمی شود مطلقا و از این ملزوم
لازم آید که حادث بالذات متناهی از جمیع جهات باشد و الّا لازم آید غیر متناهی باشد مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه لازم اراده مرجّحه بالذات که قادر باشد بقدرتی که عین مرجّحیت
و قادر باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و مجهول مطلق بود و الّا لازم آید مرجّحه بالذات عاجز
بالذات باشد و عجز معلوم مطلق که نقیض عدم عجز معلوم مطلق است بجهة آنکه هر عجزی معلوم است یعنی ممتنع الوجود است و عجز
غیر معلوم و بیان آن در ادلّه عقلیه مذکور است بالملازمه آید مرجّحه بالذات اما مرجّحه بالذات باشد بمرادات ممکن الوجود
متناهی العدد ازلاً و ابداً بنحو استمرار بالملازمه آید قدرت ذاتی معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود
امّا امتناع ملزوم اوّل که مرجّحه بالذات مقهور بالذات باشد بجهة آنکه معلوم مطلق که نقیض عام قدرت معلوم
مطلق است بجهة آنکه هر مقهور بالذات مطلقا معلوم الحقیقه است و هر معلوم الحقیقه مقهور بالذات است مطلقا و مقهور
بالذات مطلقا جاهل بالذات است و هر جاهل بالذات مطلقا عاجز بالذات است و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهة جهت اوّل آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع اراده ذاتی با قدرت ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید
امتناع رفع و جمع معلوم مطلق با مجهول مطلق و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین

امّا امتناع

امّا امتناع ملزوم ثانی که مرجّحه بالذات بمرادات ممکن الوجود متناهی العدد ازلاً و ابداً بنحو استمرار بجهة آنکه مرادات متناهی
العدد چون متناهی العدد باشند [illegible] لازم آید اراده ذاتی بمرادات مذکوره متناهی باشد مطلقا و از ملزوم لازم آید ترکیب [illegible]
بالذات مقهور و جاهل و عاجز بالذات و معلوم مطلق است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین از ترکیب
و هر مرکب مقهور بالذات با مرجّحه بالذات و مجهول مطلق با معلوم مطلق امّا امتناع ملزوم ثالث که اراده ذاتی
مطلق بود بجهة آنکه ممتنع الوجود است [illegible] اراده ذاتی و الّا لازم آید که اراده ذاتی مرکب باشد و هر مرکب بالذات
بالذات مقهور باشد و ممتنع الوجود است جمع و رفع مرجّحه بالذات و مقهور بالذات [illegible] لازم آید اختیار مختار که مختار باشد
باختیاری که غیر مختار باشد بغیر حصول آن اختیار بجهت آنکه مختار باسباب خارجی و داخلی باشد چنانکه تفصیل بیان
قدرت معلوم شد و مختار مختار باشد بمختارات ممکن الوجود متناهی العدد و کان مختار یعنی یا با فراد یا بمثل یا بشخص
در خارج موجود باشد و کسب شده مختار با اختیار [illegible] اختیار شخص معلوم مطلق بود و الّا لازم آید مختار مقهور بالذات و بالعرض
مطلقا بالملازمه آید مختار قادر بالعرض باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً یا بالملازمه آید قدرت
عرضی قادر بالعرض مجهول مطلق بود یا بالملازمه آید که قادر بالعرض [illegible] باشد بمقدورات متناهی العدد مطلقا خواه
موجود در خارج باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است امّا امتناع ملزوم اوّل که مختار
مقهور بالذات و بالعرض باشد مطلقا بجهة آن است که ظهور اختیار مختار از صدور فعل و عدم صدور فعل است لازم [illegible]
از فعل و عدم صدور فعل اختیار است و لازم اختیار علم [illegible] قدرت [illegible] است و مقهور بالذات و بالعرض ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم ثانی که مختار قادر بالعرض باشد بمقدورات ممکن الوجود غیر متناهی
العدد ازلاً و ابداً و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه لازم آید حصول [illegible] مجهول و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع
رفع و جمع نقیضین امّا امتناع ملزوم ثالث که قدرت عرضی مختار مجهول مطلق بود بجهة آن است که قدرت عرضی
حادث بالذات است مطلقا و هر حادث بالذات معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع مجهول با معلوم مطلق
امّا امتناع ملزوم رابع که مختار قادر بالعرض باشد بمقدورات متناهی العدد مطلقا خواه از کسب [illegible] خارج
باشد بلا ترتیب بمثله یا بالشبه یا با اجزاء خواه قبل از کسب [illegible] قدرت مقدورات مطلقا در خارج موجود باشند و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه لازم آید که قدرت [illegible] مقدور و قدرت ذاتی مجهول مطلق بود و ممتنع الوجود است
جمع و رفع معلوم مطلق یا مجهول مطلق مطلقا جهت [illegible] اراده مرجّحه بالذات لازم دارد که [illegible] باشد [illegible]
که عین مرجّحه بالذات [illegible] باشد [illegible] مقدورات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً [illegible] مجهول
مطلق بود و الّا لازم آید که مرجّحه بالذات با احتیاج معلوم مطلق که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق بود بجهت آنکه هر احتیاجی
معلوم مطلق است یعنی ممتنع الوجود است احتیاج مجهول مطلق و بیان آن در دلایل عقلیه مذکور است بالملازمه آید که [illegible]

۲ بعینه یا با اجزاء او یا بمثله و بالشبه
قبل از کسب مطلقا خواه قبل
از کسب مطلقا در خارج نباشد
۳ مستلزم صدور فعل و عدم صدور فعل
نتواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است

باشد از مختارات ممکن الوجود متناهی العدد ازلاً و ابداً یا لازم آید بی نیازی از همین معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول از بهر آنکه محتاج بالذات باشد باحتیاج معلوم مطلق که نقیض عدم احتیاج معلوم
مطلق است که نقیض عدم احتیاج معلوم مطلق است پس لازم آید که هم محتاج مطلقاً بالذات مطلقاً معلوم الحقیقة است و هم معلوم
الحقیقة بالذات مقهور است مطلقاً و هم مقهور بالذات عاجز و عاجز است مطلقاً و این ملزوم ممتنع الوجود است بدو جهت
جهت اول آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع ... بالقدرت ذاتی جهت دوم آنکه لازم آید امتناع رفع و جمع غیر
معلوم مطلق با معلوم مطلق الحقیقة و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع
ملزوم ثانی که غنی بالذات باشد از معلومات ممکن الوجود متناهی که حقیقة متناهی العدد ازلاً و ابداً بجهت آنکه
معلومات متناهی الحقیقة چون متناهی العدد باشند لازم آید اراده غنی بالذات بمرادات مذکوره متناهی باشد
مطلقاً و لازم ذات او متناهی و ترکیب است و هر مرکب بالذات عاجز و جاهل و معلوم مطلق مطلق است و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و عاجز بالذات با قادر بالذات و معلوم مطلق
اما امتناع ملزوم ثالث که بی نیازی از همین معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت قدرت
ذاتی مطلقاً و الا لازم آید بی نیازی ذاتی از ترکیب ... باشد و هر مرکبی بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج بالذات
با غنی بالذات ممتنع الوجود است ... لازم مختار است که بی نیاز باشد ... بی نیازی که غیر حقیقت مختارات مختار
باشند به مختارات ممکن الوجود متناهی العدد باعتبار کسب اسباب داخلی و خارجی و باعتبار نفس معلوم مطلق بود
و الا لازم آید مختار محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقاً یا لازم مختار بی نیاز بالعرض اما مختار باشد به مختارات
ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً یا لازم آید که اختیار عرضی مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است اما امتناع ملزوم اول که مختار محتاج بالذات و بالعرض باشد مطلقاً بجهت آنست که
بی نیازی بی نیاز بالعرض از صدور فعل و عدم صدور فعل است لازم صدور فعل و عدم صدور فعل اختیاریست
و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و محتاج بالذات و بالعرض ممتنع الوجود است مظهر صدور فعل و عدم صدور
فعل نتواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی
که مختار بی نیاز بالعرض باشد اما مختار باشد به مختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً و این ملزوم
ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید احاطه اختیار معلوم مطلق به مختارات مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که بی نیازی عرضی مجهول مطلق بود بجهت
آنست که بی نیازی عرضی ... بالذات نیست و هر حادث بالذات معلوم مطلق بود و ممتنع الوجود است رفع و جمع مطلق
با مجهول مطلق جهت ... آنکه اراده مرید لازم ذات و بالذات عالم و قادر باشد بقدرت و علمی که عین ذات

باشد

باشد و عالم و قادر باشد بمعلومات و مقدورات ممکن الوجود غیر متناهی الحدوث باشد عدد نفس ازلاً و ابداً و علم و قدرتش
مجهول مطلق بود و الا لازم آید مرید بالذات مقهور باشد بقدرت معلوم مطلق که نقیض عدم قدرت معلوم مطلق است که آن
اختیار باشد بجهت آنکه هر فرقی معلوم مطلق است یعنی ممتنع الوجود است قدرت غیر معلوم و بیان آن در مطلع ...
عقلیه شده است یا لازم آید مرید بالذات باشد اما مرید بالذات باشد بمرادات ممکن الوجود که عدد نفس متناهی
الحدوث باشد ازلاً و ابداً یا لازم آید اراده از همین معلوم مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
اما امتناع ملزوم اول که مرید بالذات مقهور بالذات باشد بقدرت معلوم مطلق که نقیض عدم قدرت معلوم مطلق
بجهت آنکه هر فرقی معلوم الحقیقة مطلق بود بجهت آنکه هر مقهور بالذات مطلقاً معلوم الحقیقة است و هر معلوم الحقیقة بالذات عاجز
و عاجز محتاج است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع غیر معلوم مطلق با معلوم مطلق و غیر متناهی بالذات
با متناهی بالذات و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
ثانی که مرید باشد اما مرید باشد بمرادات ممکن الوجود متناهی الحدوث باشد عدد نفس ازلاً و ابداً بجهت آنکه ...
متناهی الحقیقة چون متناهی العدد باشند لازم آید اراده موصوف بمرادات مذکوره متناهی باشد مطلقاً و لازم ...
هر متناهی ترکیب و هر مرکب بالذات محتاج است و هر محتاج بالذات معلوم مطلق است این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع مرکب با غیر مرکب و محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و معلوم مطلق با مجهول مطلق اما امتناع
ملزوم ثالث که اراده از همین معلوم مطلق بود بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلومیت اراده مطلقاً و الا لازم آید اراده
مرکب باشد و هر مرکبی بالذات محتاج است و جمع و رفع محتاج با بی نیاز بالذات ممتنع الوجود است بالکلیة لازم
مختار است که مختار باشد باختیاری که عین مختار نباشد و مختار باشد به مختارات ممکن الوجود متناهی العدد و
باعتبار کسبی عرضی آن و باعتبار نفس معلوم مطلق بود و قبل اختیارات مختار ... موجود در خارج باشد ...
یا قبلها یا بعدها و الا لازم آید مختار مقهور بالذات و بالعرض مطلقاً یا لازم آید مختار مختار باشد اما مختار باشد
به مختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً یا لازم آید بی نیازی حقیقت ... اختیار مجهول مطلق بود یا لازم آید
مختار مختار باشد به مختارات ممکن الوجود مطلقاً و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع
ملزوم اول که مختار مقهور بالذات و بالعرض باشد مطلقاً بجهت آنست که اختیار مختار از صدور فعل و عدم صدور
فعل است لازم صدور و عدم صدور فعل اختیاریست و لازم اختیار علم و قدرت عرضی است و مقهور بالذات
و بالعرض ممتنع الوجود است ظهور صدور فعل و عدم صدور فعل نتواند شد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما امتناع ملزوم ثانی که مختار باشد اما مختار باشد به مختارات ممکن الوجود غیر متناهی العدد ازلاً و ابداً
و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید احاطه اختیار معلوم مطلق به مختارات مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است

بجهة آنکه احاطه اختیار معلوم مطلق بخبارات مجهول مطلق مستلزم منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

اما امتناع ملزوم ثانی که اختیار مجهول مطلق است بجهة آنست که اختیار حادث بالذات است و هر حادث بالذات معلوم

مطلق نیست و منع الوجوب است رفع و جمع معلوم مطلق و مجهول مطلق اما امتناع ملزوم رابع بجهة آنست که لازم میاید

احاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق بجهة آنکه حقیقت اختیار و مختار حادث بالذات است و مختارات نامتناهیه و خالقیه

کلا غیر متناهی العدد است و هر غیر متناهی العدد مجهول مطلق است و احاطه معلوم مطلق بر مجهول مطلق منع الوجوب است

بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین حجت ششم بدانکه عدد معلومات و مقدورات و مرادات علم و قدرت و اراده

ذاتی قدیم است و قدیم غیر متناهی است و هر یک از معلومات و مقدورات و مرادات [2] حقیقت قدیم غیر متناهی

و تاخیر ذاتی دارند و الا لازم آید تناهی تعلق [3] قدرت ذاتی بر مقدورات لازم دارد تناهی قدرت ذاتی را

یا لازم آید عجز از تعلق قدرت قدیم بر مقدور حادث یا لازم آید ظهور فقر ذات قدیم بر علوم و کمال هر یک از ممکنات

غیر متناهی العدد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و معلومات

و مقدورات و مرادات علم و قدرت و اراده هر ذات قدیم منحصر به سه صنف است صنف اول علم ممکن

بر معلوم ممکن مطلقا و قدرت ممکن بر مقدور ممکن مطلقا و اختیار ممکن است بر مختار ممکن مطلقا یعنی خواه حادث

شده باشند و فنا یافته باشند بعد از انتفا و خواه بالقوه باشند خواه بالفعل خواه حادث بالقوه و بالفعل

باشند خواه حادث نشوند بالقوه و بالفعل صنف دوم معلوم ممکن است بعلم ممکن مطلقا و مقدور ممکن

بقدرت ممکن مطلقا و مختار ممکن است باختیار ممکن مطلقا صنف سیم عالم ممکن است بعلم ممکن بر

معلوم ممکن مطلقا و قادر ممکن به قدرت ممکن بر مقدور ممکن مطلقا و مختار است باختیار مختار

[3] مطلقا اما عدد معلومات و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث

تقدم ذاتی دارند بالقوه و بالفعل و بالرتبه و الا لازم آید عدم تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار

عرضی متناهی بر معلومات و مقدورات و مختارات آن و عدم تناهی تعلق علم و قدرت و اختیار حادث

حادث عرضی لازم دارد و عدم تناهی حقیقت متناهی را یا لازم آید اجتماع و ارتفاع ذات متناهی با حقیقت

غیر متناهی و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین حجت هفتم

بدانکه حقیقت اراده و مرید قدیم و قبول مطلق است و واجب است که بالذات مستغنی از وجود و حدوث و ظهور

محتاج محتاج بالذات علم و قدرت و اختیار حادث و معلوم و مقدور و مختار حادث و عالم و قادر

و مختار حادث از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقت اختیار مختار حادث و معلوم

مطلق است و واجب است که بالذات محتاج و عاجز و جاهل و مقهور گلید شد در وجود و ظهور و علم و قدرت

[2] حادث اند و هر حادث مقدم بالفعل و بالقوه و عدد معلومات و مقدورات و مرادات

[3] اراده و علم و قدرت غیر متناهی ذاتی بر معلومات و مقدورات و مرادات ذات قدیم و تناهی تعلق

[4] متناهی و هر یک از معلومات و مقدورات و مختارات علم و قدرت و اختیار حادث

و اختیار و علوم و مقدور و مختار از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات دلیل دوم بدانکه هر حقیقه

بالذات ربوبیت بالعرض مختار است و الا لازم آید حقیقتی که بالذات و بالعرض مقهور باشد منع الوجوب که منشا انرا قبول

شد بجهة آنکه یا لازم آید که پیدا نشدن و بقا و فنا و حقیقت موجود فنا یافته باشد بغیر موجد مبقی و مفنی مطلقا

باشد یا لازم آید که موجد و مبقی و مفنی علی الفرض بالذات فقیر باشد بالعرض باشد بغیر موجد مبقی و مفنی او ایجاد و ابقا

و افنا ان بالذات محتاج به اسباب داخلی و خارجی باشد که ان را علل اربع نامند یعنی ظهور اثر بی نیازی ذاتی از شی و تحقق

و در شی باشد یا لازم آید موجد و مبقی و مفنی قادر بالذات باشد بغیر موجد و مبقی و مفنی در ایجاد و ابقا و افنا

در ان خلق بالذات باشد از اسباب داخل و خارج یعنی ظهور اثر اراده مرید بالذات لا من شی و لا بشی و لا فی شی باشد یا لازم

آید موجد و مبقی و مفنی علت باشد بجهة ایجاد و ابقا و افنا ان مطلقا یعنی از علت و معلول و در علیت باشد و هر یک

از ملزومات مذکوره منع الوجوب است اما امتناع ملزوم اول که مقهور بالذات و بالعرض یا خود پیدا شده باشند

یعنی مطلقا موجد و مبقی و مفنی نداشته باشند آنست که هر حقیقتی که از لا و ابدا پیدا نشود و باقی باند و فانی گردد لازم

دارد که ازلا و ابدا هم موجود باشند [3] و معدوم هم [4] باشند و هم باشند و هم فانی شده و هم نباشند بجهة آنکه از لا و ابدا

با خود کرده بجهة حقیقت موجود است و حادث است و ابد و ملزوم مذکور منع الوجوب است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین

اما امتناع ملزوم ثانی که موجد و مبقی و مفنی و مقهور بالذات و بالعرض حقیقی باشد که مقهور بالذات

و مختار بالعرض باشد بجهة آنست که مختار منع الوجوب است مصدر فعل تواند شد کر ایجاد علل اربع که اسباب داخلی

و خارجی باشند و این ملزوم منع الوجوب است به دو جهت جهت اول آنکه علل اربع شرط ظهور وجود است از قوه

بفعل منع الوجوب است بالذات که موجد و مبقی و مفنی تواند شد مطلقا جهت دوم آنکه علل اربع از قدیم نشوند

لازم آید تقدم و قدما جهت سیم آنکه چون هر محتاج بالذات یا محتاج و مقهور بالذات منع الوجوب است و مانند که بالعرض

رافع محتاج محتاج بالذات تواند شد از علت غائی خواسته و محتاج بالذات مقهور عالم گردد و تبدیل بقوه

قوه میتر و یا باعانت عقل علی یا قوی نفس ان فایده در جبروت که چون شیر ان در خارج محقق شود و شرط ظهور ان

نام غیر تواند شد بر ماده که صورت اجزا دارد باشد بجهة آنکه صورت از ان ماده تواند بیرون آورد

و صفت صورت نماید نجوری که صورت شرط ظهور ان نامند کرد یا بواسطه رسول و دخل که شیطان مجهول

خارج که نبی و رسول است یا بواسطه شیطان داخل که نفس است یا بواسطه شیطان خارج که ابلیس جن و انس است

و فایده مذکوره را علت غائی خوانند و میرشد علت غائی احتیاج ذاتی محتاج بالذات است بعلت غائی مقهور

و علت غائی اول از علل اربع است علت شرط ظهور رفع احتیاج محتاج بالذات و بالعرض تواند شد ان

صورت که شرط ظهور انفا یده تواند شد ان را علت صوری گویند و علت صوری علت دوم است از علل اربع و تحقیق

[3] و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه حقیقی که بالذات و بالعرض مقهور باشد ممتنع الوجود است

حقیقت علت صوری در خیال محتاج بالذات است و یکی از صور خیالیه ان محتاج بالذات باشد مجهول کمون و کمون باشد
اخراج شیئیه علت صوری از ان ماده به اسباب معینی ممکن باشد چنانکه بشرط ظهور شیئیه علت صوری شوند از کمون ان
ماده در حالتی که شیئیه علت صوری در ان ماده مکمون بالفعل بعض بعض اجزاء ان ماده باشد و ماده حقیقی باشد
خارجی ماده را علت مادی گویند و علت مادی علت سیم است از علل اربع و اسباب فاعل خارجی که بشرط ظهور شیئیه
علت صوری باشند و بشرط ظهور علت غائی شوند از شیئیه علت صوری سابق علت فاعلی مسند و علت فاعلی علت
چهارم است از علل اربع و منع الوجود باشد و صدور فعل از فاعل بالعرض که مختار است که معلول اربع نحوی که مذکور شد اما
امتناع ملزوم ثالث که موجود مستقل مطلق حقیقت مفتقر بالذات است مفتقر بالعرض مرید بالذات باشد بغیر ظهور
اثر اراده در تعیش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد بجهت آنست که حقیقت مفتقر بالذات و بالعرض مطلقا
منشاء اثر نتواند شد [3] مظهر بخل یا احتیاج یا جهل یا عجز یا فرصت نفس و عالم و قادر و مرید بالذات بود و مظهر بخل
عبث یا ظلم باشد از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
چون محقق شد اراده بر اراده ذاتیه در حقیقت عرضی اما اراده ذاتیه آنست که عین حقیقت مرید باشد مطلقا لازم
دارد این تعریف که مرید بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات باشد و احداث و ابقاء و افناء هر فعلی از افعال
غیر متناهی العدد شیء لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء او محدث و بقاء و فناء و اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد شیء
ان فعل و ان زمان فعل [4] باشد و الا لازم که اراده ذاتی عین حقیقت مرید باشد یا لازم آید که اراده عین مرید باشد
لیکن مرید معلوم مطلق و محدث متناهی بالذات باشد یا لازم آید که اراده مرید عین حقیقت مرید باشد و مرید
مجهول و قدیم و غیر متناهی بالذات اما محدث و مسبوق و مفتقر از افعال باشد یا لازم آید که اراده مرید عین حقیقت
مرید باشد و مرید مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مسبوق و مفتقر افعال باشد اما محدث
و مسبوق مفتقر افعال غیر متناهی العدد نباشد یا لازم آید که اراده مرید عین حقیقت مرید باشد و مرید مجهول
مطلق و قدیم و غیر متناهی بود و محدث و مسبوق و مفتقر افعال غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و بقاء و فناء
هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد شیء لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء نباشد یا لازم آید که اراده مرید عین حقیقت
مرید باشد و مرید مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود و محدث و مسبوق و مفتقر افعال غیر متناهی العدد
باشد و حدوث و بقاء و فناء و اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد شیء لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد
اما احداث و ابقاء و افناء و اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد شیء یا فعل و یا زمان فعل و یا زمان غیر فعل
نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است اما امتناع ملزوم اول از ملزومات ستة
که اراده مرید بالذات عین حقیقت مرید بالذات نباشد از این ملزوم لازم آید یا اراده بعض از حقیقت مرید

یا جزء از

[2] مقصود آنکه بجهت خود نیست و نه بجهت غیر خود نیست مطلقا و حقیقت که مطلق است اثر نتواند شد

[4] و در ان فعل

یا جزء مرید [2] بالذات جزء مرید این ملزوم لازم آید احتیاج ذاتی ذات مرید بترکیب [3] و لازم آید بعض از اجزاء مرید قدیم بالذات
باشد و بعض از اجزاء ان محدث بالذات و هر یک از ملزومات منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر اراده
ذاتی خارج از حقیقت مرید باشد لازم آید حقیقت مرید بالذات محتاج باشد در وجود اراده خارجی یا بعد از وجود اراده
خارجی ذاتی در حقیقت مرید مرید فعال باشد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی از ملزومات ستة که اراده عین حقیقت مرید باشد لیکن مرید معلوم مطلق و محدث و متناهی
بالذات باشد عدم این ملزوم منع الوجود است بجهت آنکه معلومیت مطلق لازم دارد ترکیب را و مرکبی بالذات محتاج
در حقیقت حادث لازم دارد احتیاج ذاتی به سبب ... و ... متناهی ... مفتقر ... در حقیقت متناهی محدود
و محصور است بالذات و هر محدود و محصوری بالذات مرکب است از اجزاء حسیه یا اجزاء عقلیه و هر یک از ملزومات مذکوره
منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث از ملزومات ستة که اراده عین مرید بالذات
باشد و مرید بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات بود اما محدث و مسبوق و مفتقر افعال نباشد از این
ملزوم یا لازم آید که مرید بالذات معطل هیچ فعلی نباشد از این ملزوم لازم آید مجهولیت مجهول مطلق مطلقا
مطلق معلوم نباشد که ... و لازم آید عدم حقیقت اراده مرید بالذات و عدم قدم حقیقی مطلق
و عدم حقیقت غیر متناهی مطلقا و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم
آید که محدث هیچ فعلی نباشد اما علت ... و بقاء و فناء موجودات باشد مطلقا از این ملزوم لازم آید
که مرید بالذات مفتقر بالذات و بالعرض باشد و از این ملزوم لازم آید که مرید بالذات عاجز بالذات
و بالعرض باشد و جاهل بالذات و بالعرض باشد و محتاج بالذات و بالعرض باشد و این ملزوم منع الوجود
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که مرید بالذات محدث و مسبوق و مفتقر معدود واحد باشد ازلا
و ابدا از این ملزوم لازم آید که قبل از صدور معدود موصوف مرید بالذات مقصور ... مطلقا نتواند شد
از آنکه بعد از فناء فعل مذکور مصدر فعل نتواند شد مطلقا ابدا از این ملزوم لازم آید بخل ذاتی یا جهل
ذاتی یا عجز ذاتی یا فرصت ذاتی و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید که مرید بالذات محدث و مسبوق معدود واحد باشد ازلا و مفتقر ان نتواند شد مطلقا ...
ابدا از این ملزوم لازم آید ایجاد غیر متناهی از جانب واحد و ایجاد مجهول از جانب احد و ایجاد بی نیاز
بالذات از جانب واحد و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهت جمع ... متناهی بالذات [3] اما
امتناع ملزوم رابع از ملزومات ستة که اراده عین مرید بالذات باشد و مرید بالذات مجهول مطلق
قدیم و غیر متناهی العدد نباشد بالذات باشد و محدث و مسبوق و مفتقر افعال باشد اما محدث و مسبوق

[2] حقیقت مرید باشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود بجهت آنکه اگر اراده بعض از حقیقت مرید باشد لازم آید ترکیب

[3] و لازم آید بعض از اجزاء مرید بالذات محتاج باشد و بعض از اجزاء ان بالذات بی نیاز

[3] با غیر متناهی بالذات و مجهول بالذات یا معلوم بالذات و بی نیاز بالذات یا محتاج بالذات

و مقتضی انحال غیر متناهی العدد نباشد از این ملزوم لازم آید که صدور انفعالات متناهی العدد از مرید بالذات ازلاً و ابداً باشند
یا لازم آید صدور انفعالات متناهی العدد از مرید بالذات ازلاً باشد و ابداً نباشد یا بر عکس و هر یک از ملزومات ثلثه
لازم آید تعطیل صدور فعل از مرید بالذات و قدیم و مجهول مطلق مطلقا از این ملزوم لازم آید یا تجدد ذاتی یا احتیاج ذاتی
یا تجرد ذاتی یا جهل ذاتی یا فترت ذاتی یا لازم آید شریک در صدور انفعالات از قدیم و حادث که صدورش بی حدوث باشد
در صورتی که متناهی العدد انفعالات ازلاً باشد یا لازم آید شریک قدیم در صدور انفعالات حادث که فنائش بی حدوث باشد
در صورتی که متناهی العدد انفعالات ابداً باشد یا لازم آید شریک قدیم در صدور انفعالات حادث باشد که حدوثش
و فنائش بی حدوث باشد در صورتی که متناهی العدد انفعالات ازلاً و ابداً باشد و لازم آید آنچه در امتناع ملزوم ثالث لازم
می آید و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم خاص
از ملزومات سته که اراده عین مرید بالذات باشد و مرید بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی بالذات
و حدوث مسبوق و منفی انفعالات غیر متناهی العدد باشد اما حدوث و انقضا و فنا و هر فعلی از انفعالات غیر متناهی العدد در
امر مسبوق بلا شیء و لا مسبوق بلا شیء نباشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و لازم آید قدم ذاتی جمیع موجودات که
خاص و لازم آید حدوث ذاتی منع الوجود باشد و منحصر باشد حدوث و انقضا و فنا و هر یک از موجودات
معلومه بظهور الکون و یکی از ظهور باشد از این ملزوم لازم تعدد قدما و لازم آید احتیاج ذاتی مرید بالذات
در صدور فعل بعلل اربع و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم
سادس از ملزومات سته که اراده ذاتی و عین مرید بالذات باشد و مرید بالذات مجهول مطلق و قدیم و غیر متناهی
بالذات بود و حدوث مسبوق و منفی هر فعلی از انفعالات غیر متناهی العدد بشیء باشد امر مسبوق بشیء و لا مسبوق بلا شیء
اما حدوث و انقضا و فنا دائر هر فعلی از انفعالات غیر متناهی العدد بشیء آن فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد
از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و چون هر موجود حادث بالذات محتاج بمکانش و بمکانش باید باشد و وقوع
مجازه است و ماده و منشی بدایه باشد و محتاج باسباب و آلات خارجی باشد که آن امر را آن اسباب از آن ماده
و در آن مکان احداث نماید لازم آید که مرید بالذات در ظهور اثر فعل بالذات محتاج باشد با اسباب
خارجی و علت مادی و مکان و لازم آید مرید بالذات و مختار مشابه ممکنات و ممکنات بهمان باشند و لازم آید مجهول
مطلق با معلوم مطلق و متناهی بالذات با غیر متناهی بالذات و حادث بالذات با قدیم بالذات در ظهور تماثل
و متشابه باشند و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل
سیم آنکه حقیقت وجود منحصر است در ذاتی که مطلقا مرکب نباشد و بهیچ جهتی از جهات مطلق نه ذاتی که مرکب
باشد از دو جهت یا زیاده و الا لازم آید که حقیقت وجود مرکب باشد و مرکب نباشد و یا لازم آید مرکب

باشد

باشند و هر مرکب نباشد و هر یک از ملزومین منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا مرکب نباشد
لازم است که غیر متناهی بالذات باشد و الا لازم آید متناهی بالذات باشد و هر متناهی مرکب است از اولی و
اخری و ظاهری و باطنی یا ابتدائی و انتهائی و ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا
مرکب نباشد لازم است که قدیم بالذات باشد یعنی مطلقا مسبوق نباشد بهستی و نیستی و الا لازم آید که حادث
باشد مطلقا یعنی مسبوق بنیستی باشد یا مسبوق بهستی و هر حادثی مرکب بالذات است و این ملزوم منع الوجود است
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما ذاتی که مطلقا مرکب نباشد لازم است که مجهول مطلق بود و الا لازم آید
که معلوم مطلق بود و هر معلوم مطلق مطلقا مرکب است و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و مجهول مطلق ذاتی است که حقیقتش غیر از جمیع شئونات و باقی از تمام شئونات فانی بود مطلقا یعنی که خود
باشد و نه بغیر خود باشد مطلقا و الا لازم آید حدوث ذاتی ذات مجهول مطلق و هر حادثی
مرکب است از سنخ وجودیه و وجود ثانیه و این ملزوم منع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور مجهول مطلق
منع الظهور است الوجود است که ابتدا و انتها و فنا و نفعی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و ظهور اثری از آن
فعل با آن فعل و در آن فعل و عدم تعطیل صدور مطلق فعل مطلقا و الا لازم آید عدم ظهور مجهولیت مجهول
مطلق مطلقا در صورت عدم صدور مطلق فعل یعنی یا لازم آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود
منع الوجود باشد مطلقا یا لازم آید تعدد قدما و در صورتی که صدور فعل خاص بشیء و از شیء و در شیء
باشد و در صورتی که اثر فعل خاص در آن فعل و با آن فعل و از آن فعل نباشد لازم آید تعدد قدما و لازم آید
از تعطیل مطلق فعل کلی بظلم یا ارتکاب فعل عبث از حکیم علی الاطلاق و فنای مطلق و هم چنین لازم
آید از تعطیل مطلق فعل تجرد ذاتی فی الجمله یا جهل ذاتی فی الجمله یا فترت ذاتی فی الجمله یا احتیاج ذاتی
فی الجمله در حقیقت قادر و عالم و مرید و خالق بالذات از جمیع کمالات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم
آید حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود است ممکن الوجود باشد مطلقا و این ملزوم منع الوجود است بجهة الکم هر
ممکن الوجودی لازم دارد معلولیت ذاتی را یا لازم آید حقیقت مجهول که واجب الوجود است علت ناقصه ممکن
الوجود باشد و از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و لازم آید یا وجود تعدد قدما و تعدد علل ناقصه که تعدد قدما
لازم آن است از این ملزوم لازم آید که ممکن الوجود واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود منع الوجود باشد چنانکه
انفکاک معلول از علت تامه منع الوجود است و علت ناقصه واجب الوجود یا لازم آید بعضی از علت تامه ممکن
الوجود باشد که خود یا با خود و یا بی خود و جدا از خود باشد و باقی باشد و لازم آید فترت ذاتی در حقیقت
علت و لازم آید فترت ذاتیه و احتیاج ذاتی است و لازم آید احتیاج ذاتی معلولیت ذاتی است یا لازم آید

حقیقت مجعول مطلق که واجب الوجود است علت تامه ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود در علت و از علت معلول باشد
یعنی وجودی که از علت تامه است معلول آن علت باشد و از این ملزوم یا لازم آید که ممکن الوجود مطلق نباشد
چون انفکاک علت از معلول و انفکاک معلول از علت ممتنع الوجود است علت واجب الوجود است بالالزام
مجعول و فطرت ذاتی حقیقت علت در اشیا و از آنکه معلول باشد لازم آید احتیاج ذاتی علت به وجود حقیقی و مغنی
غیر مثل خود و از این ملزوم لازم آید حدوث ذاتی علت و محل و مثل یا لازم آید احتیاج ذاتی علت به وجود مستقل
مثل خود غیر متناهی و از این ملزوم لازم آید قدم ذاتی علل غیر متناهی العدد و از این ملزوم لازم آید عدم مطلق حدوث فطرت
و ترکیب و لازم آید تعدد قدما و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین لنفسها

چهل و هشتم از مطلع ششم در بیان حال مفتقر بالذات و مختار بالعرض ... مفتقر بالذات
و مختار حقیقی باشد که دارا و دارنده و حافظ و ناصر و معین جمیع حقایق از جهات هستی و بقا و فنا حقیقت خود
و مثل خود از خود و از مثل خود و به خود و به مثل خود و به غیر خود و در مثل خود ممتنع الوجود باشد مطلقا
و در احتیاج به ما یحتاج ذاتیش و در حدوث و ظهور و بقا و فنا و ما یحتاج ذاتیش مطلقا مفتقر بالذات از جمیع — و رفع ما یحتاج ذاتیش
جهات و بجمیع جهات و در جهات از فعل و جعل و در فعل از افعال غیر متناهی العدد مجبور بالذات باشد و نفس
شرط ظهور و بقا و فنا ما یحتاج ذاتیش باشد و بالذات عارض و متناهی و مرکب و معلوم باشد از جمیع جهات
و در جمیع جهات و از مبدا حدوثش الی نهایت بقایش محرک قسری در امتداد بقا معلوم و جمیع ما یحتاج آن که ممکن است — باشد مجبر حرکت
حدوث و ظهور آن در کون خاص محو شرف از مبدا حدوث آن کون الی نهایت بقا آن کون در آن مفتقر
بالقوه در اول حدوث آن موجود باشد و حرکت قسری بیکی از دو طریق مفتقر باشد از مرتبه بالفعل بمرتبه لاحق
آن در کمال متابعت عقل یا مفتقر بمرتبه سعادت لاحقه متنقل و اگر متابعت نفس نماید مفتقر بمرتبه شقاوت
لاحقه متنقل و محتاج بالذات باشد بصدور فعل از غیر مثل خود پیش یا فعل موقوف علت باشد بجهت پیدایش و بقا و حقیقتش
ما یحتاج بقایش و مختار باشد بصدور فعلی یا افعالی از مثل خود پیش تا متنظر باشد بجهت ظهور در مراتب سعادت — بصدور فعل یا افعالی از خود پیش در
و از مثل خود پیش یا بجهت ظهور در مراتب شقاوت و از مثل و جمع افعالش متنافی باشد که مانع رفع تعلق ما یحتاج ذاتی
آن نماید یا رفع رفع تعلق مختار است آن نماید و ممتنع الوجود است صدور فعل از آن بدون تحقق و ظهور علل
اربع بجهت آنکه ممکن است صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص بجهت قادر و عالم و مختار بالعرض که علل اربع فعل
بجهت آن مختار موجود باشد چون مختار است بصدور و عدم صدور آن فعل و هر فعل اختیاری شرط ظهور منشئه
و اختیار مختار ممتنع الوجود است مگر از غیر خود و به غیر خود و در غیر خود حاصل شود و اختیار مختار لازم است
عالمی حقیقت مختار باشد جز حقیقت مختار و خارج از حقیقت مختار باشد و قدرت و علم ... حقیقت

مختار باشد و فطرت مثل مختار است و کسب مختار باشد بسبب اسباب خارجی و داخلی و مختار قادر و عالم باشد بقدرت و علم
که عین مختار نباشد و حصول القدرت و علم بجهت آن مختار باسباب داخلی و خارجی باشد و هر مختاری که در کل جهات
مختار است باسباب داخلی و خارجی غنی بالعرض باشد و بنیاز بالعرض ممکن است به کسب و تحصیل قدرت نماید و معلومات
ممکن الوجود متناهی العدد که آن مقدور است یا باخزانه بمنزله لاشیء موجود در خارج باشد و کسب نماید مختار بقدرت — کسب و قدرتش معلوم مطلق بود
و علم و اختیار عرضی شود که بجهت ظهور اختیار مختار بمختار خاص و علم عالم بالعرض بمعلوم خاص بقدرت قادر — بالمجعول کسب اختیار نماید و ظهور
بالعرض بجهت خاص معلوم مطلق بود مطلقا بجهت آن ظهور و بقا و فنا امر خاص که بجهت تعلقش معلوم مطلق بود و قوام — بجهت بنیاز و نیاز بالعرض بقدرت
ظهور و اختیار از جبریت و جبریت در جبریت بر خلاف اراده ذاتی که بنابه آن از جبریت و نه بجبریت و نه در جبریت
و ظهور از اراده به جبریت و نه از جبریت و نه در جبریت نوع چهل نهم از مطلع ششم
در بیان اختیار اراده ذاتی بحقیقت قدیم بالذات که مجعول مطلق است پنجاهم
از مطلع ششم در بیان عدم فطرت مطلق که محتاج الیه نقش جهات معلومات است بدانکه عدم
فطرت مطلق عدم فطرت ذاتی باشد و عدم فطرت ذاتی بعین فطرت است و عدم فطرت ذاتی مجعول مطلق و قدیم
بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و الا لازم آید عدم فطرت مطلق معلوم مطلق
و عارض بالذات و متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم فطرت مطلق که مجعول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات حقیقتا باشد که حقیقتش نه خود باشد و نه از خود باشد و نه در خود باشد و نه به خود باشد
و نه غیر باشد و نه از غیر خود باشد و نه در غیر خود باشد و نه مسبوق به خود باشد و نه مسبوق به غیر خود باشد و نه مسبوق به عدم
خود باشد و نه مسبوق به عدم غیر خود باشد و نه متبدل به عدم خود شود و نه منقلب به وجود یا عدم غیر خود شود و نه خارج شده
و نه داخل شده است و نه داخل شود در نفس آن و نه خارج شود و نه غیری از آن خارج شده است و نه غیری در آن
داخل شود و نه غیری در آن داخل شده است و هستی و بقا و فنا و غیر خودش مطلقا با همه او القا در آن
قدرت و علم و اراده ذاتیش یا شده لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء چون عدم فطرت مطلق ثابت از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیش بصدور هر فعلی از افعال غیر
متناهی العدد بجعل مجعول مطلق یا شده لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء است و صدور هر فعلی که از افعال غیر
متناهی العدد بجعل مجعول مطلق بود و نسبت عدم فطرت مطلق مفتقر بالذات و مجعول مطلق است — آن جهت معلوم بالذات باشد
لازم آید عدم فطرت مطلق که مجبور مفتقر بالذات که معلوم مطلق است باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت — و هر جهت از یک جهت مقصور بالذات
آنکه هر حقیقتی که از یک جهت ممتنع و مفتقر بالذات است و واجب که از یک جهت ... جمیع جهات مفتقر بالذات — و معلوم بالذات است لازم آید

و علم مطلق بود والا لازم آید که از بعض جهات مقدور بالذات و معلوم باشد و از بعض جهات مرید بالذات و مجهول
مطلق بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و عدم قدرت مطلق مخصوص حقیقت مرید
بالذات که واجب الوجود است چون شامل هر فردی از افراد علم جهل است و عدد افراد جهل غیر متناهی العدد است
و حقیقت مرید بالذات غیر متناهی است ازلا و ابدا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا نسبت علم قدرت
مطلق ممتنع است داده شود مگر بحقیقت عالم و قادر و مرید بالذات که واجب الوجود است والا لازم آید عدم قدرت
مطلق مخصوص ممکن الوجود باشد یا مخصوص ممتنع الوجود بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
که تناهی ذاتی و عدم تناهی ذاتیست نور [illegible] یکی از مطلع ششم در بیان حقیقت اراده
که عدم قدرت مطلق است که عدم قدرت ذاتی و عدم نادانی ذاتی باشد چنانکه مذکور شد بلکه نقیض و [illegible]
و شبیه و نظیر عدم قدرت ذاتی مطلق ممتنع الوجود است بجهت آنکه رفع و جمع نقیضین ممتنع الوجود است و رفع یکی
از نقیضین ممکن الوجود است و جمع ضدین ممتنع الوجود است و رفع ضدین ممکن الوجود است و تماثلین و
متشابهین و متضادین معلوم مطلق بودند و عدم جهل ذاتی واجب الوجود است [illegible] مطلقا ممتنع الوجود است
از این جهت مثل و شبیه و نظیر ندارد و عدم قدرت ذاتی عین مرید بالذات است چنانکه مذکور شد و مرید
حقیقی باشد که دارنده و حافظ و ناصر و معین و پیدا کننده و باقی دارنده [illegible] مطلقا ممتنع الوجود باشد
و مرید حقیقی باشد بالذات در پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن ممکنات غیر متناهی العدد بتدریج
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات [illegible] والا لازم آید قدرت ذاتی در
تعدد قدما و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مرید بالذات حقیقی
باشد که هر فعلش خوب باشد و آن فعل علت ایجاد ممکنات خاصه باشد که [illegible] والا لازم
آید که فعلش غیر متناهی باشد بجهتی که عدد ممکنات مطلقا غیر متناهی است و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع ذاتی ایجاد غیر متناهی بفعل واحد یا بافعال متناهی العدد یا لازم آید تناهی عدد ممکنات و این
ملزوم لازم آید تناهی قدرت ذاتی و علم ذاتی و اراده ذاتی بر ایجاد کردن ایجاد نکرده و از این ملزوم لازم آید احتیاج
احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات بر قدرت ذاتی و علم ذاتی و اراده ذاتی بجهت ایجاد [illegible] و این ملزوم
لازم احتیاج ذاتی به احتیاج بالذات بر قدرت ایجاد کردن ممکنات غیر متناهی العدد تدریجا تا تعطیل در ایجاد
تحقق بهم رساند و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مرید حقیقی باشد غیر
متناهی بالذات و مجهول مطلق والا لازم آید که متناهی و معلوم مطلق بود و یا از بعض جهات متناهی و معلوم
مطلق بود و از بعض جهات غیر متناهی و مجهول مطلق بود و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع

رفع

نقیضین و مرید بالذات حقیقی باشد که هر جزو از اجزای اثر و فعل از افعال غیر متناهی العدد اش [illegible] صدور آن فعل
جامع جمیع مراتب حکمت حسنه در کون خاص بنحو اشرف باشد بنحو اولی با هر جزو دیگر والا لازم آید مرید بالذات [illegible]
اراده و بر ایجاد فعل با حکمت [illegible] باشد و یا لازم آید اراده [illegible] و اراده مصدر فعل [illegible] نحو اشرف کرده است
[illegible] باشد یا لازم آید اراده بایجاد چنین فعل با حکمت [illegible] باشد [illegible] قدرت بر ایجاد چنین فعل با حکمت [illegible] باشد یا لازم
آید قدرت [illegible] باشد بر ایجاد چنین فعل با حکمت ترک راجح [illegible] عمل مرجوح نماید و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود
بجهت آنکه لازم آید که [illegible] بالذات با امتناع بالذات باشد یا بخیل یا لازم آید ظهور فعل مرجوح [illegible] احتیاج و جهل و عجز
و قدرت ذاتی حقیقت [illegible] بالذات باشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مرید
بالذات حقیقی باشد که اجزاء اثر و فعل از افعال غیر متناهی العدد اش لازم العدد باشد بجهتی که ممتنع الوجود است [illegible]
جمیع مراتب حکمت حسنه که لازم یکدیگر است در کون خاص واحد بنحو اشرف [illegible] واحد [illegible] ممتنع الوجود
بود بجهت اختلاف ذاتی [illegible] حقیقی [illegible] بحقیقت [illegible] یا احتیاج حکیم و قادر و عالم
و مرید مطلق بالذات است والا لازم آید امتناع رفع نقیضین که مطلوبات [illegible] حکم حادث است
و لازم آید که جمیع مراتب حکمت حسنه که لازم یکدیگرند در کون خاص بنحو اشرف از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
و هر جزوی از اجزاء اثر و فعل [illegible] احتیاج بالذات [illegible] بالقوه موجود باشد در مبدا اول حدوث آن [illegible]
و هر مرتبه از هر جزو [illegible] اعتباری [illegible] باشد که [illegible] والا لازم آید قدرت مرید بالذات حادث که [illegible]
که عین حکمت است [illegible] که عین قدرت است [illegible] که عین علم است [illegible] که عین اراده است و از مطلق قدرت و علم
و اراده که عین [illegible] ذاتی است و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مرید
بالذات حقیقی باشد که صدور فعل از افعال غیر خود مطلقا ممتنع نباشد والا لازم آید احتیاج بالذات بجهات
احتیاج باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و مرید بالذات حقیقی باشد که [illegible]
فعلش و عدم صدور فعلش [illegible] احتیاج نشود بجهت حقیقت مرید بالذات غیر ممتنع
الوجود است [illegible] مرید بالذات که [illegible] حقیقت مرید بالذات بود و از مرید
بالذات صادر نشود والا لازم آید امکان [illegible] حقیقت مرید بالذات و این ملزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ممتنع الوجود است و ممتنع الوجود است عدم صدور مطلق
فعل از مرید بالذات مطلقا و انقطاع صدور مطلق فعل از مرید بالذات بعد از افنا و فعل والا لازم آید امکان
ظهور قدرت ذاتی حقیقت مرید بالذات بجهت آنکه مطلق صدور فعلش علت [illegible] مستفیض عام
و خاص [illegible] بامتناع قدرت ذاتی حقیقت مرید بالذات مطلقا [illegible] بالقاء ایجاد فعل و القاء آن فعل

هر جزوی از اجزاء اثر فعل واحد
بالنسبه بجزو دیگر از اجزاء
مثلاً زمانی اثر موصوف بجهت
آنکه اختلاف ذاتی

و انتفاء آن فعل و بجای فعل دیگر بنحو مذکور غیر متناهی و عدم صدور مطلق فعلش مطلقا علت عدم پیدایش و بقا مستفیض و منبع علم
و خاص موجود است بر قدرت ذاتی مرید بالذات است از جمیع جهات شد و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و مرید بالذات حقیقی باشد که عدد فعلش غیر متناهی باشد لا بد و الا لازم آید تناهی فعل و از تناهی فعل لازم
آید تناهی اراده مرید بالذات یعنی چون عدد فعلش بنهایت رسد یا لازم آید عاجز و عاجز مقهور باشد و مرید نتوان
در ایستان در بهشتن فعل دیگر که غیر از آنچه صادر کرده است که نفع مطلقا از آن صادر نشود یا لازم آید نفع صادر شود و بعینه مثل
نفع سابق بر فعلی است بمثل حرکت در نقاط دایره یعنی عدد فعل لا باشد متناهی العدد چون آن فعل بآخر رسد اگر برگرد
بهمچنین غیر متناهی باشد از ملزوم اول لازم آید [illegible] و در آن مبحث مطلقا نباشد و این ملزوم منع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید که عالم و قادر و مرید بر غیر متناهی افعال مذکوره که علاوه است معلوم است
نباشد از این ملزوم لازم آید که از یک جهت عاجز و جاهل و مقهور و ممتنع باشد و حقیقتا که از یک جهت معلوم متناهی
لازم است که از جمیع جهات معلوم و متناهی بود و الا لازم آید جمع و رفع نقیضین و حقیقت واحد که معلومیت ذاتی
و مجهولیت ذاتی و نهایت ذاتی و عدم نهایت ذاتی بود و در فعلی از افعال غیر متناهی العدد مرید
بالذات از جمیع جهات شد که بجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی و معلوم باشد و الا لازم آید ایجاد غیر متناهی و مجهول مطلق
و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و [illegible] عدد افعال مرید بالذات نباشد و الا لازم
آید اول [illegible] بجهت افعال مرید بالذات باشد که قبل از فعل [illegible] نفع مطلقا از عالم بالذات صادر نشده
باشد و از این ملزوم لازم آید که جاهل ایجاد یا مجرد ایجاد یا جاهل بایجاد یا قدرت عدم ایجاد یا حقیقت مرید بالذات از آنجا
حسب باشد و از هر یکی از ملزومات مذکوره لازم آید قدرت ذاتی یا لازم آید جهت قدرت ذاتی و هر یکی از
ملزومات منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین هم مرید بالذات حقیقی باشد که در صدور هر فعلی از افعال غیر
متناهی العدد خویش مطلق محتاج بعلل [illegible] باشد بغیر صدور فعلش لا من شیء [illegible] و لا فی شیء باشد و پیدایش
هر فعلش از آن فعل و بآن فعل و در آن فعل بود و اثر فعل حقیقت مرید بالذات از جمیع جهات شد که بجمیع جهات از
جمیع جهات داخل در آن فعل باشد نه متظرف و مظروف و حاصل از آن فعل باشد نه [illegible] و محیط [illegible]
فعل باشد نه مثل حال و محل بجهت آنکه اثر هر فعلی از افعال حقیقت قدیم در آن فعل و از آن فعل و بآن فعل نفس پیدایش
و بقا و فنا و اثر موقوف آن فعل و از آن فعل و در آن فعل باشد که دخول اثر در فعل و محیط نحو حصول
اثر از فعل و کون تمام اثر فعل و نحو پیدایش و بقا و فنا و اثر فعل مجهول است بر اثر و فعل معلوم در واقع اما
اگر فعل مجهول اثر نفس [illegible] شد یا لازم آید احاطه محاط بر محیط یا احاطه مظروف بر ظرف یا احاطه حال بر محل
یا لازم آید که احاطه فعل بر اثر مثل احاطه محل بر حال یا ظرف بر مظروف یا محیط بر محاط باشد و هر یکی از [illegible]

که صدور کند

منع الوجود

منع الوجود است اما امتناع ملزوم اول بجهت آنکه منع الوجود است احاطه حال بمحل نحو خویش مظروف بظرف خویش محاط بمحیط
خویش در حالتی که محیط باشد و مظروف باشد و محاط بود و الا لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم
آید دخول و حصول و قوام مظروف بظرف و محیط بمحاط و محل بحال [illegible] لازم آید هر محل حال و ظرف مظروف و محیط محاط
پیدایش و بقا و فنا و حالت و ظروف و محاط باشد و هر یک از ملزومین منع الوجود است بجهت آنکه لازم آید [illegible]
[illegible] باشد و این ملزوم [illegible] اما اگر مجهول [illegible] باشد اثر نفس لازم آید [illegible]
و الا لازم نباشد در ایجاد و ابقا و افنا و اثر از فعل در عالم و مرید بالذات از این ملزوم لازم آید که فعل [illegible]
فعل [illegible] از این ملزوم لازم آید که مطلقا [illegible] موجد و موجود و مسبوق و مستقل و مفعول [illegible]
از این ملزوم لازم آید که حقیقت قدیم [illegible] علم را [illegible] مجهول مطلق باشد و این ملزوم منع الوجود است
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که حقیقت فعل در عالم و مرید بالذات باشد از این ملزوم لازم
آید ایجاد قدیم بالذات و مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات چون بالذات و بالوجوب در ایجاد و ابقا و افنا
بی نیاز از علل اربع است و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که حقیقت فعل [illegible]
و عالم و قادر بالوجوب باشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدما و چون لازم قادر بالوجوب در صدور اثر علل اربع را
و این ملزوم منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر معلوم در واقع نباشد لازم آید که قدیم بالذات
باشد [illegible] بالذات نباشد و این منع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] بجهت آنکه حقیقت
فعل و اثر نفس حادث بالذات بالذات است و هر حادث بالذات معلوم مطلق است و مرید بالذات از آنکه خواست
نحو [illegible] که هر یکی از اجزاء و هر کسی از اکوان غیر متناهی العدد را ایجاد و نحو پیدایش و ابقا و نحو ابقائش و افنا و نحو افنائش
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات [illegible] و کلام [illegible] اسباب [illegible] اختیاری [illegible]
خواسته [illegible] صدور فعل خواسته [illegible] اثر [illegible] قرار داده شود [illegible]
صدور و عدم صدور [illegible] متعددات [illegible] مرادات [illegible] غیر متناهی العدد [illegible] مطلقا و منع
الوجود است [illegible] از جهات [illegible] از جهات [illegible]
حقیقت مرید بالذات و حقیقت مختار که مرید بالوجوب است [illegible] این است که پیدایش و بقا و فنا و فعل
مرید بالذات [illegible] است و آن فعل [illegible] پیدایش و بقا و فنا معلول [illegible] باشد
بجهت آنکه معلول [illegible] از آن فعل است و بآن فعل است و در آن فعل است که علت [illegible] پیدایش و بقا و فنا
معلول [illegible] پیدایش و بقا و فنا آن فعل است و پیدایش و بقا و فنا فعل مختاری [illegible]
و [illegible] است و آن فعل شرط پیدایش اثر [illegible] شرط بقا و فنا اثر [illegible] بجهت آنکه شرط [illegible]

[illegible]

مع بیان نقل و [illegible] فعال باشد مطلق کرده شد باشد و مرید حقیقی باشد که تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیش بصدور
هر فعلی و بعدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد نیست مجهول مطلق بود و از آنکه ابدا چون غنی و عالم و قادر و مرید بالذات و
مجهول مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات نیست و الا لازم آید تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی ذات غنی بالذات بصدور فعل
و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی بجهة نیست معلوم مطلق نبود و از این ملزوم الا لازم آید که مرید بالذات بر تعلق اراده بصدور
فعل و عدم صدور فعلی از افعال غیر متناهی العدد نیست بالذات اراده صفات باشد و مقهور بالذات مجبور و قادر بالذات
نباشد و عاجز بالذات باشد و عالم بالذات نباشد و جاهل بالذات باشد بجهة آنکه معلومیت تعلق اراده بر او لازم دارد
معلومیت اراده را و اراده معلوم لازم دارد معلومیت علم را و علم معلوم لازم دارد و حقیقت مختار که مقهور بالذات مختار
بالذات [illegible] تعلق علم و قدرت ذاتی [illegible] اراده [illegible] ذاتی است و اراده ذاتی [illegible] علم و قدرت
ذاتی است و الا لازم معلومیت تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی حقیقت مرید بالذات [illegible] از آنکه تقدم
ذاتی [illegible] ترتیب صدور فعل و عدم صدور فعل [illegible] تعلق اراده شود بجهة آنکه تعلق اراده ذاتی بر رجحان صدور
فعلی [illegible] عدم صدور فعلی [illegible] معلوم باشد یا تعلق اراده ذاتی بر [illegible] وجوب
ترتیب [illegible] صدور و عدم صدور باید معلوم باشد [illegible] قبل از تعلق اراده و قدرت و علم [illegible]
و [illegible] معلوم و [illegible] ذات [illegible] عین ذات قدیم است و اراده و قدرت
ذاتیه عین علم [illegible] ذات قدیم [illegible] ذات قدیم باشد [illegible] ممتنع الوجود است
بجهة امتناع [illegible] ذات قدیم [illegible] احتیاج [illegible] جهل و فقر است [illegible] احتیاج ذاتی و عجز و
جهل و فقر ذاتی [illegible] ذاتی و قدرت و علم و اراده ذاتی ممتنع الوجود است با قدرت ذاتی رجحان
و عدم رجحان صدور و عدم صدور [illegible] از افعال غیر متناهی العدد نیست باشد و الا لازم آید بجهت ذات قدیم
اختیار [illegible] لازم آید [illegible] ملزومات مذکوره یا لازم آید ترکیب حقیقت قدیم
یا لازم آید عجز ذاتی یا لازم آید فقر ذاتی یا لازم آید که مرید بالذات بالذات اراده بر تعلق صدور فعل و عدم — جبر ذاتی یا لازم [illegible]
صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد [illegible] باشد چون لازم معلومیت تعلق اراده ذاتی بصدور فعل و عدم
صدور فعلی [illegible] جهات معلومه [illegible] تعلق اراده [illegible] تعلق اراده [illegible]
اراده و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع [illegible] قدیم بالذات [illegible] مجهول
مطلق با معلوم مطلق و غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات و ذاتی با عرض [illegible] معلومیت تعلق قدرت
و علم و اراده ذاتی بصدور فعل و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا ممتنع الوجود است و معلومیت
تعلق قدرت و علم و اراده ذاتی بصدور فعل و عدم صدور هر یک از افعال غیر متناهی العدد ازلا و ابدا [illegible]

و مرید بالذات

و مرید بالذات حقیقی باشد که اثر فعلش [illegible] و مفعولش بود و الا لازم آید یکی از هفت احتمال اول
آنکه اثر فعل ذات قدیم باشد و اثر فعل [illegible] باشد و در فعل [illegible] باشد احتمال دوم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل [illegible]
و بعد در فعل [illegible] باشد احتمال سیم آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و بعد [illegible] باشد و در فعل [illegible] باشد احتمال چهارم
آنکه اثر فعل ذات قدیم از فعل و در فعل [illegible] باشد احتمال پنجم آنکه اثر فعل قدیم [illegible] باشد و در فعل از فعل
باشد احتمال ششم آنکه اثر فعل ذات قدیم [illegible] و در فعل [illegible] باشد احتمال هفتم آنکه اثر فعل
ذات قدیم در فعل [illegible] و از فعل [illegible] باشد و از هر یک از احتمالات مذکوره لازم آید تعدد قدما بجهت آنکه
لازم است اثر [illegible] پیدا شود [illegible] حادث کرده [illegible] حدوث [illegible] از فعل [illegible]
[illegible] و مکان [illegible] لازم آید [illegible] حقیقت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم على الاطلاق [illegible]
[illegible] باشد یا لازم آید [illegible] حقیقت فعل ممکن الوجود باشد یا لازم آید [illegible] اثر ظاهر گردد
[illegible] فعل [illegible] باشد [illegible] اثر ظاهر گردد [illegible] لازم آید صدور افعال [illegible]
ممکن الوجود باشد [illegible] ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع [illegible] نقیضین
و مرید بالذات حقیقی باشد که فعلش معلوم مطلق بود [illegible] محیط [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] مطلق [illegible] حقیقت [illegible] مجهول [illegible]
مطلق بود و الا لازم آید احاطه [illegible] محیط و احاطه معلول بر علت و الا لازم آید
تقدم اثر بر فعل و تقدم معلول بر علت و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع [illegible] نقیضین و
مرید حقیقی که [illegible] اثر فعلش مختار باشد [illegible] حکیم على الاطلاق که مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار [illegible] حکیم على الاطلاق [illegible]
باشد [illegible] فعلش [illegible] جهل و فقر [illegible] عالم و مرید و غنی بالذات باشد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع [illegible] نقیضین تنویر پنجاه دوم از مطلع ششم
در بیان [illegible] مرید [illegible] آنکه اراده [illegible] ممتنع الوجود مطلقا و اراده
عین حقیقت [illegible] ممتنع الوجود [illegible]
[illegible] غیر متناهی العدد [illegible]
[illegible] خاص [illegible] ممکنات [illegible]
و عالم و غیر متناهی بالذات مجهول مطلق [illegible] افعال غیر متناهی العدد [illegible]

صدور آن فعل جامع جمیع مراتب ممکنه حسنه که لازم یکدیگر بنده در کون خاص بنحو اشرف باشد تا مبادی جزء دیگر از آن اثر
و افراد اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش لازم اتفاق شده باشد که تحقق ممکن ممتنع الوجوب ظهور جمیع مراتب ممکنه
حسنه که لازم یکدیگر بنده در کون خاص بنحو اشرف در شیء یا جدا از شیء یا حد سبب یا حد و ممتنع الوجود است ایجاد
اختلاف ذاتی هر جزئی از اجزاء اثر فعل واحد بالنسبة بجزء دیگر از افراد اثر موصوف در مرید مطلق العنان بفعلی
یا افعالی و بعدم صدور مطلق معلق بالذات و بالحق مقدور نباشد و صدور فعلش و عدم صدور فعلش نحوی
باشد که مطلقا منظور اشتمال امکان احتیاج به محرز یا جعل بقدرت مطلقه نباشد بحیث مرید مختار در اراده
که ملکت بجمیع آن مختار در فعل و عدم ترک آن تا هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد حقیقت قدیم بغیر ممتنع الوجود
عدم صدور مطلق فعلی ایجاد نوعی که افراد آن اثر فعل با عدد مختلف الحقیقة باشد و ایجاد نوعی که اجزاء اثر آن فعل مقدور
بالذات بالوجود باشد یا ایجاد نوعی که افراد اثر آن فعل متناهی و حقیقی باشند و در اولی نفس مطلقا نداشته باشد
یا ایجاد فعلی که افراد اثر آن فعل در اولی نفس و نه داشته باشند و نحو مطلقا نداشته باشد و هستی و بقا و فنا و فعلش
علت هستی و بقا و فنا و اثرش باشد و آن اثر معلول آن علت باشد و علاوه افعال مرید بالذات غیر
متناهی العدد باشد ازلا و ابدا و هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
متناهی باشد مطلقا و حقیقت مرید بالذات در صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش مطلقا مقدور
نباشد که احتیاج داشته باشد بعلل اربع بغیر صدور فعلش لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد و هستی
از فعلش از آن فعل و آن فعل در آن فعل بود و اثر فعل حقیقت مرید بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات در آن فعل شده و حاصل از آن فعل و قائم بآن فعل شده بغیر هستی و بقا و فنا
اثر موصوف بآن فعل و از آن فعل و در آن فعل شده و مرید بالذات ازلا و ابدا مبدع است و قدرت
داشته و خواسته بود بنحو اشرف که هر یک از افراد هر نوعی از انواع غیر متناهی العدد را ایجاد کند [illegible]
و بقا و نحو فنا ایش [illegible] از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که کدام جزء
بعلل [illegible] بسیاری [illegible] اسباب [illegible] یا [illegible] اسباب دیگری کرده [illegible] خواهند گشت
و جائز [illegible] اراده [illegible] و تعلق قدرت و علم و اراده ذات مرید
بالذات بصدور هر فعلی و عدم صدور هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد مجهول مطلق [illegible] ازلا و ابدا مجهول
[illegible] و علم [illegible] مرید بالذات [illegible] مجهول غیر متناهی و قدیم بالذات است و فعل مرید بالذات معلوم مطلق
بود [illegible] محیط [illegible] باشد [illegible] مطلقا [illegible] اراده [illegible] مرید بالذات
عین مرید بالذات [illegible] مرید بالذات مجهول [illegible] مطلقا [illegible] اثر خاص و معین

ظهور

ظهور اثر خاص و معین بقا و فنا اثر خاص و جدا از فنا اثر خاص که جهتش مجهول مطلق بود در مرید بالذات عالم
و قادر بالذات باشد باراده و مقدورات و معلومات ممکن الوجود غیر متناهی العدد بتدریج ازلا و ابدا بجهت
و مقدورات و معلومات و ارادات قدرت و اراده و علم قدیم حضرت بافعال غیر متناهی العدد و هر یک
از افعال غیر متناهی العدد حضرت صفت اول علم و قدرت و اختیار ممکن است بر معلوم و مقدور و مختار
ممکن مطلقا صنف دوم معلوم بعلم ممکن و معلوم ممکن و قادر ممکن بقدرت ممکن و مقدور
ممکن و مختار ممکن باختیار ممکن بر مختار ممکن و قوام قدرت ذاتی [illegible] حضرت [illegible]
رسید [illegible] و اثر علم و قدرت و اراده ذاتی لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء [illegible] باقی ماند
و فنا کرد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

۳ و مقدور بقدرت ممکن و مختار باختیار ممکن مطلقا صنف سیم عالم ممکن بعلم ممکن

مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار

در علم معقول بجهت بیان تعریف معلول و علت و مجهول مطلق و در تعریف مجعول
و جعل و جاعل و در تعریف مخلوق و خلق و خالق و در تعریف مصنوع و صنع و صانع و در تعریف
مفعول و فعل و فاعل و در تعریف مراد و اراده و مرید و در تعریف مجبور و اختیار و مختار
و در تعریف مفقور و فقر و فاقر و در تعریف آمر و امر و مامور و مامور به و در تعریف ناهی و نهی و منهی
و منهی عنه و در آن سه مقدمه و ده نور است مقدمه اول در بیان رجحان ذکر مطالب مذکوره در
مطلع هفتم مقدمه دوم در بیان معنی اصطلاح هر یک از مطالب مذکوره نور اول در بیان تعریف
معلول و علت و مجهول مطلق نور دوم در بیان تعریف مجعول و جعل و جاعل نور سیم در بیان تعریف مخلوق
و خلق و خالق نور چهارم در بیان تعریف مصنوع و صنع و صانع نور پنجم در بیان تعریف مفعول
و فعل و فاعل نور ششم در بیان تعریف مراد و اراده و مرید نور هفتم در بیان تعریف مختار
و اختیار و مختار نور هشتم در بیان تعریف مفقور و فقر و فاقر نور نهم در بیان تعریف آمر و امر و مامور
و مامور به نور دهم در بیان تعریف ناهی و نهی و منهی و منهی عنه

مقدمه اول از مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار در بیان سبب رجحان ذکر مطالب مذکوره در مطلع هفتم بدانکه چون در مطلع اول
بیان احوال مصنف و بیان خاصیت دین و مذهب حق و انحصار علم بدین و مذهب حق بود
و لزوم تجسس و تفحص در یافتن دین حق بدلایل عقلیه شده و در مطلع دوم بیان لغات محتاجه
الیه در این کتاب شده و در مطلع سیم بیان دلایل عقلیه کرده و در مطلع چهارم بیان ستات
اربعة و العشرون و حواس خمسه ظاهریه و سایر قواه باطنیه کرده و در مطلع پنجم بیان ممکن الوجود
و واجب الوجود و ممتنع الوجود و غیر آن شده و در مطلع ششم بیان استقصای جهات ممکنه کرده

لازم آمد در مطلع هفتم بیان معلول و علت و مجهول مطلق و مجعول و جعل و جاعل و مخلوق و خلق و خالق
و مصنوع و صنع و صانع و مفعول و فعل و فاعل و مراد و اراده و مرید و مختار و اختیار و مختار و مقهور و قهر
و قاهر و آمر و امر و مامور و مامور به و ناهی و نهی و منهی و منهی عنه شود تا سلسله مفهومات معلوم و منفعل بجهت
تفهیم و تفهیم منتظم و معقول باشد مقدمه سوم از مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار در بیان معنی اصطلاحات
از اسامی مذکوره بدانکه معلول پیدا شده باشد که پیدایش و بقاء و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات ممتنع الوجود باشد مگر به پیدایش و بقاء و فناء علتش مطلقا خواه بالقوه و خواه
بالفعل در بدو اول و هر جعلی علت باشد و هر علتی عین فعلی از افعال غیر متناهی العدد
حقیقت قدیم باشد و هر فعلی عین مشیتی از مشیات غیر متناهی العدد حقیقت قدیم
و ظهور هر جزئی از اجزاء معلول از قوه بفعل و از باطن بالفعل بظاهر بالفعل از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممتنع الظهور باشد مگر بظهور بقاء علتش و ظهور تخصیص یکی
از اختیارات خاصیتی که از مختار باختیار عام تخصیص یافته شود و ظهور تخصیصی
شرط ظهورش است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور بقاء ظهورش ممتنع الظهور
باشد مطلقا مگر بظهور علتش و ظهور تخصیص اختیاری یکی از اختیارات خاصیتی
از مختار باختیار عام که معلول است و ظهور آن تخصیص شرط ظهورش است و ظهور
تخصیص موصوف از قوه بفعل ظهور بقاء علتش است و ظهور بقاء علتش باراده
ازلیه باشد یعنی هر اثر حوادث حقیقت قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجهول مطلق که
مسبوق بوجود و عدم مطلقا ازلا و ابدا نشد و منتهی بوجود و عدم مطلقا ابدا نشود
علت پیدایش هر پیدا شده شیئیت که اثر کون خاص نامند و هر اثری از آثار غیر
متناهی العدد حقیقت قدیم عین علت خاص و عین مشیت خاص و عین فعل
خاص باشد چون ممتنع الوجود است پیدایش هر موجودی از موجودات هر گونه بدون
صدور فعل ارادی و صدور هر علتی از حقیقت قدیم لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء
باشد چون ممتنع الوجود است تعدد قدماء مطلقا و هر علتی در ظهور اثر از آن و
ظهور اثر بآن و ظهور اثر در آن مقهور بالذات و بالعرض باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و اثر هر علتی معلول آن علت باشد و از آن علت و بآن علت و در
آن علت باشد مطلقا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یعنی از جهت پیدایش و از

جهت بقاء و از جهت فناء.

جهت بقاء و از جهت فناء چون ممتنع الوجود است تعدد قدماء مطلقا و ممتنع الوجود است تعدد صدور افعال
بجهت اثر واحد و پیدایش و بقاء و فناء هر معلولی بالقوه و بالفعل ممتنع الوجود است مگر به پیدایش و بقاء
و فناء علتش مطلقا و هر معلولی تا تغیر ظاهری بهم نرساند بهت مجعول باشد و هر علتی با عدم تغیر
ظاهر معلولش جعل باشد و معلول هر علتی در حالت مجعولیت که تغیر مطلق در ظاهر آن بهم رسیده باشد
مرکب باشد از اجزاء متعدده متکثره متناهی العدد منها و من الحقایق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات و هر جزئی موجودی باشد و هر موجودی مرکب باشد از اجزاء عقلیه متخالفه غیر منفکه که انفکاکشان
از یکدیگر ممتنع الوجود است مطلقا و ظهور بقاء هر علتی علت ظهور تخصیص یکی از اختیارات
خاصیتی است که اختیار اطاعت یا اختیار انکار باشد باختیار مختار باختیار عام که در بدو اول ایجاد
آن موجود آن اختیار عام را در آن مجعول ایجاد شده بود که نه مخلوق بود و نه مصنوع و هم مختار باختیار
عام در تخصیص یکی از اختیارات خاصیتی مقهور است و در تخصیص یکی دون دیگری مختار است و تخصیص اختیار
اول از اختیارات خاصه مختار باختیار عام اول از اختیارات عامه موجود در شرط بلا شرط باشد
معلول ابقاء خواص باشد و مخلوق اول خلقت اول باشد و حدوث و بقاء و فنایش بحدوث و بقاء
و فناء علتش باشد که ظهور بقاء خاص است و ظهور مشروطش که اختیار خاص اول بلا اول در اول بدو ایجاد
مختار موصوف مخلوق اول و مصنوع اول باشد و ظهور تخصیص اول بلا اول در بدو ایجاد هر کون خاص جهت
جهت دارد و بجهت هر جهتی اسمی وضع کرده اند چون اثر فعل حکیم علی الاطلاق است از جهتی که ظاهر شده است
از قوه بفعل و اول ظاهر شده است مخلوق اول است و خالقش حقیقت قدیم است بخلق کردن
بر بقاء و از بقاء و در بقاء فعل موصوف و از جهتی که ظهورش منتظم است و اول انتظام یافته است
مصنوع اول است و صانعش حقیقت قدیم است بصنعت نمودن انتظام نظم منتظم یعنی بترتیب
ایجاد و ابقاء بمرجح بلا مرجح و از جهتی که ممتنع الوجود است ظهور اختیار خاص مختار باختیار عام مگر
بظهور تخصیص آن اختیار از مختار باختیار عام آن اختیار مختار باختیار عام آن شرط اول بلا
شرط باشد و مشروطش مشروط اول باشد و از جهتی که تخصیص است از مختار باختیار عام فعل مختار است
و اثر فعل نه جبر باشد و نه تفویض امر بین الامرین است که حد اعتدال جبر و تفویض است و در صورتی که صدور
فعل بجهت اطاعت باشد مختار مامور بامر حقیقت قدیم باشد و حقیقت قدیم آمر است و تخصیص داده
شده که اختیار خاص اول است مامور به است و در صورتی که صدور فعل بجهت انکار باشد مختار منهی
بنهی حقیقت قدیم و حقیقت قدیم ناهی است و تخصیص داده شده که اختیار خاص اول است منهی

عنه است اما مجعول مطلق بدانکه مجعول مطلق حقیقتی باشد که اعتراف به هستی خود نماید از هر جهتی و به هر جهتی و در هر
جهتی مر باب احتیاج اضطرار و فقر باشد که بیچاره شده مطلقا و ممتنع الوجود بداند پیدایش و بقا و فنا خود
را مگر بوجودی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مجعول مطلق بود و نه بخود باشد و نه بیخود باشد و نه بغیر خود
باشد یعنی ممتنع الوجود باشد حقیقت مجعول مطلق خود پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده خود
باشد و ممتنع الوجود است بی پیدا کننده پیدا شده باشد و بی باقی دارنده باقی باشد و بی فانی کننده فانی
شود و ممتنع الوجود است بغیر خودش مطلقا پیدا شده باشد و باقی داشته باشد و فانی شده باشد و ممتنع الوجود
است غیر حقیقت مجعول مطلق قدیم مطلقا از هیچ جهتی و به هیچ جهتی و در هیچ جهتی از جهات و ممکنات موجوده
که هر یک معلوم مطلق و محتاج بالذات و متناهی و مرکب اند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممتنع الوجود
باشد هر یک از ممکنات موجوده موصوف بخود یا بیخود یا بمثل خود پیدا شده باشند و باقی داشته باشند و فانی شده
باشند از هیچ جهتی و به هیچ جهتی و در هیچ جهتی و لازم است پیدایش و بقا و فنا هر یک از ممکنات موجوده
موصوف بغیری باشد که غیر مثل خودش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ممتنع الوجود است حقیقت
مجعول مطلق پیدا کننده و باقی دارنده و فانی سازنده معلوم مطلق باشد مگر بعبد و رفعا لامر شیئی و لابشیئی
و لا فی شیئی و بان فعل خاص موجودات معلومه خاصه پیدا نماید و باقی دارد و فانی سازد و بان فعل
و از ان فعل و در ان فعل باشد چون لقد و قد حاه ممتنع الوجود است و پیدایش و بقا و فنا موجودات
معلومه خاصه ان فعل خاص به پیدایش و بقا و فنا ان فعل باشد و ان فعل خاص علت خاص باشد
و اجزاء اثر ان فعل خاص معلول ان فعل خاص باشد و بیان اجمالی علت و معلول مذکور شد و به تفصیل
مسطور خواهد شد ان شاء الله اما معرفة مجعول بدانکه مجعول پیدا شده باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
از جعل خاص پیدا شده باشد و پیدایش و بقا و فنایش بان جعل و از ان جعل و در ان جعل باشد مطلقا
خواه بالقوه و خواه بالفعل و پیدایش و بقا و فنایش به پیدایش و بقا و فنا جعلش باشد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات و جمیع مجعولات هر چه باشد و هر یکدیگر باشند در مبدء ایجادشان از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر چه عینی فعل است و هر مجعول اثر فعلیت از افعال غیر
متناهی العدد حقیقت قدیم بالذات و هر فعلی از افعال موصوف لا من شیئی و لابشیئی و لا فی شیئی
پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود بتعلق مجعول و اراده قدیم قبل حدوث و بقا و فنا
ان جعل و مجعولاتش و جعل پیدا شده باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیئی و لا
بشیئی و لا فی شیئی پیدا شده باشد و باقی باشد و فانی شود و هر چه یک جهت از جهات ثلثه فعل حقیقت

قدیم است و فعل

قدیم است و فعل حقیقت قدیم را سه جهت باشد از جهتی که پیدا کردن موجودات هر کونی بالقوه بفعل است
جعل است و از جهتی که باقی داشتن موجودات هر کونی بان فعل است امر اول است و از جهتی که حکم بظهور
بقاء موجودات ان از قوه بفعل بان فعل است امر اخر است و از جهتی که ظهور قبول ظاهر شدن موجودات
ان کون بان فعل است خلق اول است و از جهتی که ظاهر کردن موجودات ان کون بان فعل است خلق
اخر است و عدد افعال حقیقت قدیم غیر متناهی است مطلقا و پیدایش و بقا و فنا هر جعل بتعلق مجعول
اراده حقیقت مرید بالذات است قبل از حدوث و بقا و فنا ان جعل و بعد از حدوث و بقا و فنا
ان جعل ازلا تعلق موصوف بود است ابدا خواهد بود کما کان ازلا بدون زیادتی و نقصانی چون زیاد
و کم صفت معلوم مطلق است و حقیقت قدیم مجعول مطلق است و پیدایش و بقا و فنا مجعولاتش از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات به پیدایش و بقا و فنا جعلش باشد منحصرا و مجعولات هر جعل بجعلش
و از جعلش و در جعلش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و جاعل حقیقتی باشد که نه بخود امده
باشد و نه بیخود امده باشد و نه بغیر خود امده باشد مطلقا و بقایش نه بخود باشد و نه بیخود باشد و نه بغیر خود
باشد مطلقا یعنی حاصل انکه جاعل را ضد و نقیض مطلقا نباشد و مسبوق بوجود و وجود الشیئی و عدم
الشیئی مطلقا نباشد و منتهی بوجود و وجود الشیئی و عدم الشیئی مطلقا نشود و هر جعل کردنی را لا من شیئی و
لا بشیئی و لا فی شیئی پیدا کند و باقی دارد و فانی سازد بتعلق مجعول اراده ازلیه که قبل از پیدایش
و بقا و فنا ان جعل کردن داشت ازلا و بعد از فنا ان جعل کردن دارد ابدا کما کان ازلا
و از هر جعل کردنی جعل کرده شدنی پیدا کرده و باقی دارد و فانی سازد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
از جعل کردن و به جعل کردن و در جعل کردن چون ممتنع الوجود است ظهور اثر از هر مؤثری مطلقا مگر
بظهور فعل خاص اما بیان تعریف مخلوق و خلق و خالق اما مخلوق بدانکه مخلوق ظاهر کرده شدنی باشد
که ظهورش موقوف بظهور شرط خاص و ظاهر کردن خاص و ترتیب خاص مخصوص باشد مطلقا و مخلوق مطلقا
منحصر است بحصر عقلی بر شش نسخ نسخ اول مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر از قوه
مجعول خاص به بالفعل ان مجعول مطلقا خواه در ظاهر ان مجعول باشد یا مکنون در ان مجعول بود
نسخ دوم مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر از کمون مخلوق بالفعل بظهور بالفعل مطلقا
یعنی مخلوقی باشد مکنون در مخلوقیه بخلقت اول انرا یا ظاهر در مخلوق اول سازند یا ظاهر در عالم
مخلوق اول سازند نسخ سیم مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر از کمون مخلوقات
بالفعل به بالفعل مطلقا خواه جمیع اجزائش مکنون باشد خواه بعضی اجزائش مکنون باشد و بعضی اجزائش

ا تا ‌انش در عقاید شود

ظاهر یعنی بعضی اجزاء مخلوق بدو خلقت مخلوق شده باشد و بعضی اجزاء آن مخلوق بیک خلقت نسخ
چارم مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر بجمیع مخلوقات بالفعل باری تعالی کان نسخ پنجم
مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر بتوفیق اجزاء مخلوقی یا به توفیق اجزاء مخلوقات
باری تعالی کان نسخ ششم مخلوقی باشد که خلقتش ممتنع الوجود باشد مگر به توفیق وجمع مخلوقات
بالفعل باری تعالی کان و هر یک از اصناف مخلوقات سته منحصر است بحصر عقلی بیکی از چهار
قسم اما قسم اول راجح بلا راجح است قسم دوم راجح با راجح و با مرجح است قسم سیم مرجح بلا
مرجح است قسم چهارم مردود است و در هر یک از اقسام اربعه مذکوره سه جهت موجود و ملحوظ
است جهت اول نحو خلقتش باوجودی که مخالف دیگری است راجح بلا راجح است یعنی ممتنع الوجود
باشد حینی خلقتش بهتر از ان خلقتی در مقام ان مخلوق خلق کردن جهت دوم اختلاف
خلقت هر یک با دیگری است یعنی هر قسمی غیر از اقسام ثلثه دیگر باشد در امکان ظهور فایده خاصی و
عدم امکان فایده خاصی جهت سیم خلقت هر یک از جهت امتناع خلقت دیگری است یعنی قبل از
ظهور اقسام اربعه ظهور هر یک دون دیگری ممکن الوجود باشد چون قسمی از اقسام اربعه ظاهر شود ظهور هر یک
از سه قسم دیگر ممتنع الوجود باشد اما جهت اول که نحو خلقتش باوجودی که مخالف دیگری است راجح بلا راجح
است یعنی ممتنع الوجود باشد حینی خلقتش بهتر از ان خلقتی در مقام ان مخلوق خلق کردن بجهت التفات
که شرط خلقت هر یک غیر از دیگری باشد بجهتی که ممتنع الوجود بود خلق مخلوقات متخالف متضاده بجهت
خلقت هر مخلوق خاص ظهور شرط خاص و ظهور شرط خاص مطلقا ممتنع الوجود بود مگر بایجاد کردن
مجعول مختار باختیار عام و ابقاء ایجاد کردن مجعول مختار باختیار عام را و حقیقت شرط خاص
اول در بدو اول ظهور یکی از اختیارات مختار خاصی است از مختار باختیار عام مفتوح را و تخصیص
ظهور یکی را بعقل دون دیگری مختار است مختار باختیار عام و تخصیص یکی را بهوای نفس دون دیگری
مختار است مختار باختیار عام بجهتی که لازم این نحو ایجاد است که چون تخصیص دهد مختار باختیار
عام که ظاهر نماید اختیار مختار معقول خاصی را از روی عقل از اختیارات خاصه معقوله که در
ان رتبه دارا ان اختیارات خاصه معقوله میباشد حکیم علی الاطلاق ان اختیار مختار معقول
خاص را از قوه ان مختار باختیار عام به بالفعل آرد بنحوی بهتر ان در ان رتبه بمقتضای اختیار
موصوف بظهور مختار مذکور ممتنع الوجود باشد مطلقا چون قرار فرموده است بظهور هر فعلی از
افعال غیر متناهی العدد خود ظاهر گرداند کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و دوست سرداری

چو در اول می

خود را و جهت تخصیص و بعد مختار باختیار عام که ظاهر نماید اختیار مختار معقول خاصی بهوای نفس از اختیارات خاصه نفسانیه که در آن رتبه
دارا است آن اختیارات خاصه هوائیه میباشد حکیم علی الاطلاق آن اختیار مختار هوائیه خاصه را از قوه آن مختار باختیار به بالفعل آرد بنحوی
که بهتر از آن در آن رتبه بمقتضای اختیار موصوف بظهور مختار مذکور ممتنع الوجود باشد مطلقا چون قرار فرموده است بظهور هر فعلی
از افعال غیر متناهی العدد خود ظاهر گرداند کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و دوست سرداری خود و خلاف دوست سرداری از دوست
سرداری مظاهر غیر را بجهت بی قدرت با احتیاج بالظلم است لذا قادر و عالم و مرید و بی نیاز بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از فرد ممتنع
الوجود است بجهت امتناع ترجیح بلا مرجح لا بجهت دوم که اختلاف خلقت هر یک با دیگری است یعنی هر قسمی غیر از اقسام ثلثه دیگر
در امکان ظهور فایده خاصی و عدم امکان ظهور فایده خاصی بجهت سیم است که شرط ظهور هر قسمی از اقسام اربعه غیر از دیگری باشد از اقسام
ثلثه دیگر بجهت انکه ظهور هر قسمی از روی خلقتش مختار باختیار عام است از جمیع جهات که خلاف تش ممتنع الوجود و تخصیص ...
مطلق دارا است بهتر بجهت آنکه مختار باختیار عام ممتنع الوجود است لا از روی خلقت ان مختار باختیار عام ... لا جهت اختیار ... بنسبه
باختیار آن مخلوق صحیح بوده است بهوای نفس نیک نموده است در عین اختیار آن مخلوق و اختیار ... بنسبه باختیار
آن مخلوق مرجوح بوده است از روی عقلش نیک نموده است و در عین اختیار آن مخلوق و اختیار ... بنسبه باختیار آن مخلوق مردود
بوده است از روی عقلش نیک نموده است در عین اختیار آن مخلوق و این قسم اختیار مخلوق خلاف تش ممتنع الوجود است و راجح
بالراجح و با مرجح است غیر از آنچه اختیار کرده است بهتر بکلی بود و در عین اختیار آن مختار بهوای نفس نیک نموده آنچه اختیار کرده است
بهتر بکلی بوده در عین اختیار آن مختار از روی عقلش نیک نموده است لا آن قسم اختیار مخلوق که از روی عقلش آن مختار باختیار
عام است ... که بنسبه باختیار آن مخلوق صحیح بوده است مطلقا بهوای نفس نیک نموده در عین اختیار آن مخلوق
و اختیار ... بنسبه باختیار آن مخلوق مردود بوده است مطلقا از روی عقلش نیک نموده در عین اختیار آن مخلوق
و این قسم اختیار مخلوق خلاف تش ممتنع الوجود است و مرجوح بلا مرجوح است غیر از آنچه اختیار کرده است بهتر اختیارات مکلف
بوده در عین اختیار آن مخلوق مختار بهوای نفس نیک نموده و اختیارات مردوده بجهت آنکه مختار باختیار عام مکلف بوده است در عین اختیار
آنها اختیار مرجوح از روی عقلش نیک نموده است و در هر صورتی از اقسام اربعه مذکوره هر قسمی که اختیار نماید و مختار از روی
ظاهر ... آن اختیار مختار از ظهور اختیار ... که ممکن بود ظهور هر یک از آن مختار باختیار عام کلا ابدا ممتنع الوجود
... ظهور اختیار ... که ممکن بود ظهور هر یک از آن مختار باختیار عام قبل اختیار آن اختیار را باختیار عام کلا بهوای نفس
آن مختار باختیار عام است از جمیع جهات خلاف تش موجود در واقع باشد مطلقا مردود در واقع بود لا آن قسم که
از روی عقل مختار باختیار عام است از جمیع جهات لازم است موافق واقع باشد و از آن بهتر اختیار بجهت آنکه مختار ممتنع الوجود
دو جهت ... صحیح لا صحیح بود در آن قسم مطلقا قسم دوم جهت بهتر است که خلاف هر یک ممتنع الوجود قبل از ظهور و جهت اول
انکه از آن بهتر اختیارات در این رتبه از ان مختار باختیار عام ممتنع الوجود بجهت مقتضای موصوف در معقول موافق واقع

٣ ظهور اول

٣ لا آن مطلق

بهوران رتبه
٢
دوم از ظهور

دور مرتبه از مراتب وجود کمترین معلولش منحصر است و احدث بجهت امتناع دکلا افراط و تفریط جهت تمام بهتر است اگر حکیم علی
الاطلاق قرار داده بهتر از آنست ممتنع الوجود بود که حکیم علی الاطلاق قرار داده ... قرار دهنده ... عالم و مرید ...
ممکنه و خیر از جمیع جهات ممکنه و حکیم در رتبه کردار است از جمیع جهات ممکنه و لا لا لازم آید ظهور قسم مذکور ... با جهات با قدرت
با احتیاج باظلم با نیاز است کرداری قادر و عالم و مرید و غنی بالذات است و حکیم علی الاطلاق قرار است و هر یک از فردیات ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع ترجیح بلا مرجح لا ان قسم از اقسام ... که هیچ نفس ... مختار باختیار عام است که خلافش ممکن الوجود است
و تخصیص ... مرتبط لا ان ... جهات پیدایش و ظهورش از روی عقلش ... جهات پیدایش و ظهورش
بعلتی خاص بود لازم است موافق واقع باشد و از آن بهتر احتیاری ... است مختار ممکن بود ... اینکه
اختیار ظهور ... با ترجیح ... مرجوح بود و در این قسم مخلوق ... بهتر است بخلاف هر یک ... بعد از ظهور ممتنع الوجود
و بعد از ظهور ممکن بود ... مختار با اختیار عام ... هیچ نقش ... اختیار خاصه
ترجیح ... با عقلش ... عامی که ... مختار ... و حکیم علی الاطلاق مقتضی قرار دادنش ... حکمت ... اختیار
آن مختار باختیار عام ... اختیار خاص ظاهر ... لازم آید و در قسم ... در این قسم مخلوق
بعد از ظهورش ... جهت بهتر است که بخلاف هر یک ممتنع الوجود باشد جهت ... اگر چه مختار باختیار عام
... بعضی از اختیارات راجحه خاصه ... نمود و باقی باشد ... از روی عقلش ... اختیارات
راجحه است مختار باختیار عام ... اختیار مختار خاص راجح ... از روی عقلش ... اختیارات
راجحه خاص ... باختیارات مردوده ... که ... ظهور هر یک ممکن الوجود بود از روی عقلش ... جهت
اگر حکیم علی الاطلاق بجهت ظهور و پیدایش ... اختیار خاصه مختار باختیار عام ترتیب و مختاری و ظهور
قرار داده ... بمقتضی حکمت ... که بهتر از ترتیب مختار و ظهور و قرار دادن ممتنع الوجود بود و ...
بقرار دادن ... که ... ممتنع الوجود بود و موجب قرار داده موصوف ظهور و پیدایش ... اختیار و مختاریش
که راجح ... لازم ... اختیار خاص ... بهتر ممتنع الوجود بود که قرار داده ... بهتر از
این ترتیب و نظم و قرار ... ظهور ممتنع الوجود ... الکلام لا ان قسم مخلوق بالقوه ... واقعیه
بانسبه دارد و قبل از خلقت ... مختار باختیار عام ... جمیع اختیارات
راجحات ... که هر یک ... ممکن الوجود باشد و ... ممتنع الوجود است از روی عقلش و مختار
باختیار خاص از روی عقلش اختیار ... مرجوح ... حکیم علی الاطلاق اختیار خاص راجح با راجح ... مختاریش ...
اختیار مذکور موافق واقع باشد و مرجوح ... و از آن ... بهتر احتیاری ممکن بود ... که بجهت آن مختار
که اختیار ... باختیار عام ... آن مختار ... نفسش ... اختیار مرجح ... مرجوح ... که

اران بهتر ... آن ممکن ... ممتنع ... بود ... بهتر ... در این قسم مخلوق ... ظهورش
جهت بهتر باشد که بخلاف هر یک ممتنع الوجود بود جهت ... اگر چه ... اختیار عام ... هر یک از اختیارات
خاصه راجحه ... ممکن ... اختیار مرجوح ... اختیار مرجوح ... از روی عقلش
اختیار ... و اختیارات مردوده ... اختیار هر یک ... از روی عقلش ... اختیار ... مختاریش بجهت
آن مختار باختیار ... عام بهتر ممتنع الوجود بود جهت بهتری ... جهت تمام اگر حکیم علی الاطلاق بجهت
ظهور و پیدایش ... اختیارات خاصه مختار باختیار عام ترتیب و مختاری قرار ... بمقتضی حکمت
بالغه ... بهتر از آن ممتنع الوجود بود ... قرار دادنش که حکمت ... غیر متناهی العدد ... حکیم علی الاطلاق
موجب قرار داده ... موصوف ظهور و پیدایش غیر از آن اختیار مرجوح بود ... لازم ... موجب قرار داده موصوف ظهور
و پیدایش آن اختیار و مختاریش که مرجوح است ... مرجوح بود لازم ... اختیار خاص مخلوق از آن ممتنع
الوجود بود که قرار داده ... ممکن است لا ان قسم مخلوق بالقوه که راجحات و مرجوحات واقعیه بانسبه مرتبط
دارد و قبل از خلقت و مردودی بانسبه دارد ... مردودی ... از آنست ... که ... مختار باختیار عام ... نفسش
نکند جمیع اختیارات راجحات ... که هر یک ... ممکن الوجود باشد و خلافش ممتنع الوجود باشد از روی
عقلش و مختار باختیار عامش ... اختیار مختار مردودی ... اختیارات مختارات راجحات ...
مردودش حکیم علی الاطلاق آن اختیار خاص مردود ... مختاریش ... لازم است ... مخالف واقع ...
مردود و واقع ... از آن اختیار بهتر اختیاری ممکن بود بجهت آن مختار باختیار عام که اختیار ... لکن آن مختار
... نفسش ... اختیار مردودی ... که از آن مردودی بجهت ... ممتنع الوجود بود
بجهت ... نفسش اختیارات راجحه ... ممتنع الوجود بود ... در این قسم مخلوق ... ظهورش جهت بهتری باشد
که بخلاف هر یک ممتنع الوجود ... جهت ... اگر چه مختار باختیار عام ... هر یک از اختیارات خاصه راجحه
... اختیار عام ... اختیارات خاصه مردوده ... از اختیارات خاصه مردوده ...
... نفسش ترجیح داده بود که از ... اختیارات خاصه مردوده ... اختیار ... اختیارات
خاصه مردوده ... ممکن بود ظهور هر یک بجهت آن مختار باختیار عام ... نفسش ... اختیار ... مختاریش بجهت
آن مختار باختیار عام بهتر ممتنع الوجود ... جهت بهتر اول این قسم است جهت تمام اگر حکیم علی الاطلاق بجهت ظهور
و پیدایش ... اختیارات خاصه مختار باختیار عام ترتیب و مختاری و ظهور قرار ... بمقتضی حکمت بالغه
بالغه که بهتر این ترتیب مختار و ظهور و قرار ... ممتنع الوجود بود و ... قرار دادنش که حکمت ... و ظهور
حکمت ... غیر متناهی العدد ... حکیم علی الاطلاق موجب قرار داد ظهور و پیدایش غیر از آن اختیار و مختاریش

که مراد دخاص است ممتنع الوجود او د موجب قرار داده و موصوف ظهور و پیدایش بعد از آن اختیار مختار است که مردود عام بود

لازم وواجب بود بجهت آن اختیار خاص ممتنع الوجود مخلوق از آن جهت ممتنع الوجود بود که قرار داده شود چنانکه مذکور شد و بعد از آن مرتب

و نظم قرار داده خاص و ظهور خاص ممتنع الوجود بود که و قرار داده شود از جهت بهتر از این قسم است مخلوق شیء اول

مخلوق ظهورش از قوه مجعول خاص ثابت به بالفعل خواه ظهورش از کمون مخلوق بالفعل ثابت ظهور بالفعل خواه

ظهورش از کمون مخلوقات بالفعل ثابت به بالفعل خواه ظهورش جمع مخلوقات بالفعل ثابت به بالفعل خواه ظهورش

تفرق مخلوقات بالفعل ثابت به بالفعل و هر مخلوقه مصنوعه و مشروط با تعیین مخلوق و مصنوع و مشروط که

لفظ مترادفند که و هر یک بجهت یک معنی شده است و هر ظاهر کردن مخلوقه خلق است مطلقا بار کجی

کان و پیدایش هر مخلوقه بخلق کردن است و از خلق کردن و در خلق کردن نباشد و بقا و فنا

هر مخلوقه نه بخلق کردن است و نه از خلق کردن و نه در خلق کردن بود یعنی پیدایش هر مخلوقه

موقوف به پیدایش خلق کردن است و بقا و فنا هر مخلوقه موقوف به بقا و فنا خلق

کردنش نباشد مطلق توضیح آنکه پیدایش هر ظاهر کرده شده به ظاهر کردن است و از ظاهر کردن و در ظاهر

نباشد و بقا و فنا هر ظاهر کرده شده به بقا و فنا ظاهر کردنش نباشد مطلقا و هر مخلوقه را که

ستوده جهت باشد از جهتی که ظهورش ممتنع الوجود است مگر ظهور شرط خاص اجزا مشروط گویند و از جهتی که

ظهورش ممتنع الوجود است مگر ظهور خلق کردن خاص اجزا مخلوق نامند و از جهتی که ظهورش ممتنع

الوجود است مگر ظهور ترتیب و تنظیم خاص اجزا مصنوع خوانند اما خلق بدانکه خلق ظاهر کردن

شیء باشد که ظهورش از جعل و بجعل و در جعل باشد اما ظهورش موقوف بظهور شرط خاص که

ممتنع الوجود باشد پیدایش هر خلق مگر بظهور شرطش و ظهور شرط اول در رتبه اول هر کون خاص

ظهور تخصیص اختیار مختار خاص باشد از مختار باختیار عام مطلقا توضیح آنکه چیدن در

بدو اول مختار باختیار عام تخصیص اختیار شیء خاص باید از اختیارات اشیاء

خاص که حکمت تخصیص هر یک بدون دیگری بجهت آن مختار خاص باختیار عام

مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق بموجب قرار داد از لیش تخصیص

ان مختار را

ان مختار را از قوه ان مختار بفعل آرد توضیح دیگر آنکه اگر خواسته باشد مرید بالذات مخصص موصوف را

از قوه بفعل بیارد بعد از تخصیص مختار مذکور ممکن مردود است بجهت که ظاهر کردن مخصص موصوف قرار داد از لیه حکیم علی الاطلاق است و قرار

داد از لیه رایج بلا رایج و درست و معقول است و اگر قرار داد از لیه حکیم علی الاطلاق از حکیم علی الاطلاق مطلقا نادرست و مردود است بجهت آنکه

لازم آید که حقیقت تعمیم محل حوادث شود و یا حوادث مظاهر حقیقی یا احتیاج یا قدرت یا احتیاج یا نادرست گرداری قادر عالم و مرید و بی نیاز با

بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از وجوه ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر مرید بالذات خواسته باشد

مخصص موصوف را از قوه بفعل بیارد بدون ظهور شرط موصوف که ظهور تخصیص موصوف است از مختار منعوت ممتنع الوجود است بجهت

که لازم می آید ظهور اختیار خاص از مختار خاص مخصوص ان مختار خاص باشد من حیث هو و مخصوص غیر ان مختار خاص من حیث هو

از این ملزوم لازم آید جمع و رفع شیء واحد من حیث هو در ان واحد از ابواب متعدد و از این ملزوم لازم آید امکان امتناع ایجاد زوج و فرد

و ظهور اختصاص اول مخصص از ان مخصص شرط اول است و حقیقت ظاهر کردن مخصص مذکور خلق اول است و حقیقت مخصص

ظاهر شده به هر مخلوق اول است و علت ظهور شرط اول از قوه ان مجعول بفعل که ظهور تخصیص اختیار شیء خاص است از مختار باختیار

عام بقضاء علت پیدایش ان مجعول است و مجعول موصوف یعنی ان مختار باختیار عام است و علت ظهور خلق اول از قوه بفعل

بقضاء بعد بقضاء علت پیدایش مجعول مذکور است بقضاء ظهور شرط اول خلق اول شده و ظهور شرط اول است و شرط اول شروط

اول است و مشروط اول شرط ثانی باشد بجهت ظهور مخلوق خاص از قوه بفعل و علت پیدایش مخلوق اول بقضاء بعد بقضاء بعد بقضاء

علت پیدایش مجعول موصوف است بقضاء ظهور شرط ثانی بدانکه خالق ظاهر کننده شیء خاص است یا از قوه مجعول خاص به بالفعل آن ۲ ۲مجعول ظاهر کننده از قوه مخلوق خاص به بالفعل آن

مخلوق ظاهر کند یا از کمون مخلوق خاص به بالفعل ظاهر کند اظهار کردن خاص و علت پیدایش هر ظاهر کردن بقضاء خاص

خلقش و اظهار شرط خاص از مختار خاص باختیار عام است و بقاء و پیدایش ظاهر شده به بقضاء مجعول و به بقضاء مجعول و در مجعول باشد

و فنا پیدایش ظاهر شده و فنا علتش ظهور شرط دیگر باشد و تغییر شرط دیگر تفرقش و ظهور شرط دیگر باشد و پیدایش و بقا و فنا هر علتی الا آنکه شیء

و لا به شیء و لا در شیء باشد و معلول هر علتی مطلق از آن علت با آن علت و در آن علت باشد و پیدایش و بقا و فنا هر معلول مطلقه

و بقا و فنا علتش باشد و حقیقت خالق قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب مجعول مطلق است و خلق کردن خالق فعل خالق و از آثار آن فعل مخلوق است

آن فعل خالق است بجهت که ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا خلق کردنش مخلوق آن مگر به پیدایش و بقا و فنا جعل کردن مجعول آن

مجعول معلول جعل کردن است و جعل کردن علت مجعول است مطلقا و مخلوق و خلق کردن خاص شده و جعل کردن خاص و مجعولش باشد

و بقا جعل کردن و مجعولش علت بقا جعل و مجعولش و علت پیدایش خلق کردن و مخلوقش باشد پیدایش خلق کردن و مخلوقش و بقا

جعل کردن و مشروطش معلول بقاء خاص خالق است و پیدایش و بقا و فنا هر بقاء خاص خالق لا من شیء و لا به شیء و در جعل خاص است

چنانکه پیدایش و بقا و فنا هر جعل خاص لا من شیء و لا به شیء و لا فی شیء است بجهت لزوم امتناع تعدد قدما و پیدایش و بقا و فنا هر مجعولی

جعلش و از جعلش و در جعلش باشد بجهت امتناع وجود مجعول از جاعل بدون پیدایش و بقا و فنا جعل کردن تعلق اراده قدیم است

بمصدر مجعول خاص نحوی که مجعول غیر متناهی و غیر مرکب و قدیم و آنی باشد ظهور پیدایش پیدا کردن و بتجدد شش و فنا [illegible] حادث
و متناهی و مرکب و معلوم و آنی باشد و به مخلوق و خلق کردنش و به مجعول و جعل کردنش اثر خاص اراده بالذات است و اراده
مرید بالذات عین مرید است و مرید بالذات قادر و عالم است و هر قادر و عالم بالذات عین مرید است و قدرت و علم ذاتی عین علم
و قادر بالذات است و هر خلق کردن خاص با موقوفش مقدور و معلوم و ملحوظ قادر و عالم و مرید بالذات است و به واسطه اقتضا خاص جعل کردن
خاص با موقوفش چنانکه هر مجعول خاص مقدور و معلوم و ملحوظ قادر و عالم و مرید بالذات است و به واسطه جعل کردن خاص و هر جعل کردن خاص مقدور و معلوم
و ملحوظ قادر و عالم و مرید بالذات است به واسطه پیدایش و تجدد و فنا هر جعل کردن خاص به واسطه جاعل [illegible] و لا بشرط و لا شرط بنابر امتناع [illegible]
فنا و پیدایش و تجدد فنا هر مجعول خاص به واسطه جعل کردن خاص و از آن جعل کردن و در آن جعل کردن بنا و پیدایش و بقا و فنا هر خلق کردن خاص
جاعل خالق به اقتضا جعل کردن خاص و مجعول آن جعل کردن بنا و ظهور خلاقیت به حقیقت قدیم بالطبع قدیم موقوف ظهور جعل کردن به حقیقت قدیم
بالطبع قدیم و ظهور مجعول آن جعل کردن به ظهور اقتضا آن جعل کردن و مجعولش به جعل کردن و مجعولش [illegible] مرید بالذات غنی از جمیع جهات
و پیدایش و بقا و فنا اثر موصوف به جاعل خالق صانع مرید قادر عالم غنی بالذات لا بشرط و لا بشرط و لا شرط بنا و ممتنع الوجود بپیدایش [illegible]
و فنا هر مجعول که به پیدایش و بقا و فنا جعل کردنش ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا هر [illegible] از جاعلش از [illegible] در [illegible]
قادر هر جعل کردن مقدور و معلوم و ملحوظ قادر و عالم و مرید بالذات باشد و لازم است پیدایش هر مخلوق و خلق کردنش و پیدایش و بقا و [illegible]
و پیدایش هر مجعول و جعل کردنش مقدور و معلوم و مراد قادر و عالم و مرید بالذات و غنی از جمیع جهات باشد و مرید قادر و عالم بالذات چنانکه
و قدرت و علم ذاتی دارد و به پیدایش و بقا و فنا جعل کردن لا بشرط و لا بشرط و لا شرط قادر و عالم و مرید باشد بالذات به پیدایش و بقا و [illegible]
مجعول آن جعل کردن با آن جعل کردن و از آن جعل کردن و در آن جعل کردن و قادر و عالم و مرید باشد بالذات به پیدایش و بقا و فنا [illegible]
کردن خاص به پیدایش جعل کردن خاص و مجعولش و اقتضا آن جعل و مجعول آن جعل و قادر و عالم و مرید باشد بالذات به پیدایش
مخلوق خاص به پیدایش خلق کردن خاص و با اقتضا جعل کردن خاص و با اقتضا مجعول آن جعل کردن پیدا شد و پیدایش پیدا کردن
که جعل کردن است لازم شرط و لا بشرط و لا شرط و پیدایش مجعول سوا جعل کردن و به جعل کردن و در جعل کردن و پیدایش خلق
کردن به اقتضا پیدایش جعل کردن و اقتضا پیدایش مجعول آن جعل کردن و پیدایش مخلوق با خلق کردن به ترتیب و نظم خاص باشد این ترتیب
و نظم خاص صنعت خاص شد و این ترتیب دادن و این انتظام نمودن صنعت کردن خاص باشد و آن ترتیب این ترتیب و این انتظام
این انتظام نمودن صانع خاص است و این ترتیب و این انتظام مصنوع خاص است و مثل و شبیه خالق و صانع موصوف ممتنع الوجود
و هر مصنوع و صنعت کردن و صنعتی و مختار و اثر مختار اختیار صانع حادث و مختار باختیار عام اختیار کرده شده که [illegible]
و مختار باختیار عام است و مصنوع صنعت کردن صنع صانع قدیم است و مقدور و معلوم و ملحوظ و مصنوع قادر و عالم و مرید و صانع بالذات است
مطلقا ازلا و ابدا و مخلوق و خلق کرده و خلق و مختار و اثر مختار اختیار خالق حادث مختار باختیار عام اختیار کرده شده [illegible]
سوا مختار باختیار عام باشد [illegible] شده باشد [illegible] مختار باختیار عام مخلوق خلق کردن خلق خالق قدیم است [illegible]

بعلوم و مراد و مخلوق و مصنوع قادر و عالم و مرید و خالق و صانع بالذات باشد ازلا و ابدا مطلقا از این ملزوم با لازم این مجموعه و جهان [illegible] و ماده عالم
و مرید بالذات و غنی از جمیع جهات با لازم ابدا احتیاج و احتیاج غنی بالذات از جمیع جهات و از هر یک از طرفین لازم ابدا امکان
ایجاد قدرت و علم [illegible] از این ملزوم لازم ابدا امکان ایجاد قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجعول مطلق از این ملزوم لازم ابدا امکان
و وجود ممتنع الوجود و جمع و رفع نقیضین باشد از این ملزوم لازم ابدا غلط و سفسطه غیر از ابطال است [illegible] مصنوع منظم و مرتب باشد
و پیدایش [illegible] ترتیب و انتظام خاص باشد مطلقا و مصنوع منحصر در پنج قسم باشد قسم اول مرتب و منظم است و ممتنع الوجود است مرتب و انتظام
کل ترتیب و تنظیم و مرتب و منظم است قسم دوم مرتب و منظم است و ممکن الوجود است ترتیب و انتظام [illegible] و اما اگر [illegible]
کل مرتب است و از تنظیم که منظم است بنابر ممتنع الوجود باشد قسم سیم مرتب و منظم است که ممکن الوجود است ترتیب و انتظام [illegible]
[illegible] مرتب و منظم است بنابر پیدایش ممکن الوجود باشد قسم چهارم مرتب و منظم است که ممکن الوجود است ترتیب و انتظام [illegible]
[illegible] مرتب است و منظم که منظم است پس ممتنع الوجود باشد و از آن متعدد و ممکن الوجود باشد قسم پنجم مرتب و منظم
که ممکن الوجود است ترتیب و انتظام [illegible] و ترتیب و تنظیم آن مرتب و منظم [illegible] مطلقا قسم اول از مصنوع و خلاف ترتیب
و تنظیم او مرتب و منظم و اراده ممتنع الوجود است مصنوع [illegible] عام از صنعت کردن صانع مرید قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجعول مطلق و قسم دوم
از مصنوع که ترتیب و تنظیم از آن بنابر ممتنع الوجود است مصنوع مختار باختیار عام از صنعت کردن صانع مرید قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجعول مطلق است
قسم سیم از مصنوع و قسم چهارم از مصنوع و قسم پنجم از مصنوع هر یک مصنوع [illegible] عام و باختیار خاص مختار باختیار عام است
که هر یک مشروط به صنعت کردن آن مصنوع است از صنعت کردن صانع مرید قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجعول مطلق است و غیر از قسم اول از مصنوع [illegible]
اما صنعت کردن نظم و ترتیب و تنظیم [illegible] مطلقا و خلاف نظم و ترتیب ممتنع الوجود باشد مثل صنعت کردن قسم اول از مصنوع و خلاف [illegible]
کردن ممکن الوجود باشد و غیر از آن صنعت که ممتنع الوجود باشد مثل صنعت کردن قسم دوم از مصنوع و خلاف آن صنعت کردن ممکن الوجود باشد
پس از آن صنعت کردن ممتنع الوجود باشد مثل قسم چهارم از مصنوع و خلاف آن صنعت کردن ممتنع الوجود باشد از جهت [illegible]
آن صنعت کردن ممکن الوجود از جهت [illegible] مثل مطلق صنعت کردن قسم پنجم از مصنوع و هر صنعت کردن از صنع صانع مرید قدیم غیر متناهی
غیر مرکب مجعول مطلق است و هر یک از این صنعت کردن [illegible] مذکوره در رتبه کردن غیر از ممتنع الوجود باشد و قسم اول [illegible] ممتنع الوجود
و سایر خلاف قسم اول ممکن الوجود است چه حقیقت هر یک از صنایع مذکوره عین حکمت حکیم علی الاطلاق است و صانع صنعت کننده
[illegible] ترتیب و تنظیم [illegible] از نظم و ترتیب منظم و مرتب پیدا شود و [illegible] نظم و ترتیب [illegible] بالفعل از آن منظم و مرتب [illegible]
از نظم و ترتیب [illegible] مطلقا [illegible] مرتب و منظم [illegible] بالقوه و بالفعل ممتنع الوجود [illegible]
خاص [illegible] نظم و ترتیب خاص مطلقا [illegible] از تمام ترتیب و تنظیم مرتب و منظم [illegible] از بعض جهات ممکن [illegible] مرتب و منظم [illegible]
[illegible] از [illegible] جهات ممکن [illegible] مرتب و منظم [illegible] از صنعت کردن [illegible] که پیدایش [illegible]
صنعت کردن صانع مرید قدیم غیر مرکب غیر متناهی بالذات مجعول مطلق و حکیم علی الاطلاق است و [illegible] صانع [illegible]

وحکیم

اگرچه این پایه ... [illegible]

[illegible]

یا از دو ... قدرت حکیم ... [illegible] ... مطلق و محتاج بالذات ... جمیع جهات ... [illegible]

[illegible]

برحسب [illegible] لازم [illegible] نفع [illegible] مامور به [illegible] امر [illegible]

در [illegible] بالذات عالم [illegible] تعریف امر [illegible]

[illegible] امر [illegible] خاص [illegible]

[illegible]

در امر و نهی [illegible]

[illegible]

در اختیار مامور [illegible] اختیار [illegible] امر [illegible] مامور

[illegible] باختیار [illegible]

[illegible]

نور دوم از مطلع سیم در بیان تعریف مجهول ... جهت ... اول آن نور دوم در بیان تعریف ... مجهول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

منفی شود تحقق بر است تا منفی ... [illegible]

منفی او بر محقق است ... [illegible] ... نور تعریف معلول و علت ... مطلق

[illegible]

[illegible]

... فخر ... در مرتبه اول کون خاص ... حقیقت آن مختار ... [illegible]

[illegible]

... اختیار ... اما خلق اول

ظهور اختیار است از مختار از قوه آن مختار به بالفعل آن مختار مضمر را اما خلق دوم ظهور اثر اختیار است از

مختار از قوه آن مختار به بالفعل آن مختار مضمر را و اثر اختیار مختار فعل مختار است اما خلق سیم ظهور اثر فعل

مختار است از کمون بالفعل ظاهر بالفعل مضمر را و اثر فعل مختار مختار آن مختار است اما خلق چهارم ظهور

اثر فعل اختیار مختار است از قوه الفعل مضمر را اما خلق پنجم ظهور اثر مکافات اثر فعل اختیار مختار

است از قوه مختار مضمر را ... از ... در بیان تعریف مخلوق بدانکه مخلوق بر پنج قسم است اول اختیار که از مختار

مختار بالفعل است خاص با جمیع اختیار علم وجود ماهیت آن مختار است یا عنوان ماهیت است یا مراد اختیار

مخلوق اول است از خالق قدیم غیر متناهی ... مطلق و خلق مخلوق اول ... جهت خلقت مخلوق

اول شرط اول است جهت خلقت مخلوق ثانیه و مخلوق ثانیه اثر مخلوق اول است و اثر مخلوق اول مخلوق ثانیه است

از خالق موصوف مخلوق ثانیه اثر اختیار بالفعل مختار است و هم اثر اختیار ... فعل آن مختار

و قرار داده است حکیم علی الاطلاق هر اختیار بالفعل از هر مختار شرط خلقت فعل آن مختار ...

چه مختار اختیار فعل نماید اختیار ... از قوه بالفعل آرد خالق قدیم بعد خلق نماید و آن اختیار را شرط

ظهور فعل ... قرار داده که ... اختیار ... خلق ... نماید اثر ... اختیار خلق نماید و آن را فعل

مختار گویند و مشروط آن اختیار است و آن اختیار شرط اول است از شروط اربعه و آن فعل مشروط اول است

از مشروطات اربعه و مشروط اول مخلوق ثانیه است از خالق قدیم و مخلوق ثانیه را شرط خلقت اثر خاص قرار

فرموده که آن مختار آن اثر را خواسته است و آن فعل شرط ثانیه است از شروط اربعه و اثر آن فعل مشروط ثانیه

باشد از مشروطات اربعه و آن اثر مشروط آن فعل و مخلوق ثالث است از خالق قدیم بالذات و مخلوق

ثالث را شرط خلقت مکافات اثر فعل اختیاری قرار فرموده و مخلوق ثالث شرط ثالث است از شروط

اربعه و اثر هر فعل اختیاری که شرط ثالث است و آن مکافات خاص مخلوق رابع است از خالق قدیم بالذات

و مخلوق رابع شرط رابع باشد از شروط اربعه و قرار فرموده است حکیم علی الاطلاق که از خلقت شرط

شرط رابع اثر آن شرط را که اثر مکافات اثر فعل اختیاری مختار است خلق نماید و اثر مکافات

موصوف مخلوق خامس و مشروط رابع است ... مخلوق اول حقیقت اختیار بالفعل است

و شرط مخلوق ثانیه باشد و مشروط نباشد و ظهور ... خلق باشد و مخلوق ... فعل اختیاری مختار باشد و ...

[illegible]

[illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] مطلقا [illegible] بالذات [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] جهات [illegible] متضاد [illegible]

[illegible] لازم ابدا [illegible] بالذات [illegible] مطلقا [illegible]

[illegible]

در شرح از مطلع بیستم در بیان تعریف معلول و علت و مرید و ... در بیان تعریف معلول به آنکه معلول ممکن ... [illegible]

خواسته شده است بجهات قدیم ... مرکب ... عدم ... [illegible]

از علت ... است ... پیدا شود ... [illegible]

نباشد ... قدیم ... [illegible]

و نفعه و ... لازم ... قدیم و حدوث ... [illegible]

قدیم و معلوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تحقیق

اماسی

بمقتضای حدوث [illegible]

[illegible]

[illegible]

شبهه [illegible] توقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قار بالذات شد و مرجح عالم بالدوام شد [illegible]

[illegible]

اجزاء به آنکه فعل ... جزء او به نوع است یا مجهولست آنچه به نوع است ... مکلف به تکلیف خاص شود در مرتبه ... اختیار قبول

از تکلیف ... اختیار انکار ... تکلیف ... تکلیف ... اختیار انکار تکلیف ...

[illegible]

۸ از نسخه

[illegible]

حقیقت اختیار ...

[illegible]

[illegible]

... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ...

[illegible]

... ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ... ان الله على كل شيء قدير ... ان الله ...

... احاط بكل شيء علما ... ان الله عالم قبل ايجاد العالم والعلة ...

[illegible]

... مجرات ... اختیار ... مجرات ...

[illegible]

[illegible]

دالّه حقیقت ادراک ... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... جهت منفعت ... [illegible]

... صورت خارجیه است در عالم خارج ... خیالیه و ذهنیه ... تفصیلیه ... [illegible]

و دلیل سیم حکمت ... اختیار در مختار بالاصالة ... معجزات خارجیه است ... [illegible]

... معجزات خیالیه ... [illegible]

[illegible]

غیر خارجیه بالعرض باعث شده یا مظهر معقولیت مرید بالذات شده‌اند و هر یک از جزئیات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و اگر موجودات غیر خارجیه نقیض [illegible] داشته باشند مطلقیت [illegible] مختار [illegible] در عالم بالعرض باشند چنانچه موجودات خارجیه [illegible] و از این ملزوم
لازم آید وجود موجودات غیر خارجیه [illegible] موجودات غیر خارجیه ثانویه [illegible] عالم خیالی و ذهنی و عقلی [illegible] مختار [illegible] در عالم بالعرض باشند
و همچنین موجودات غیر خارجیه ثانویه [illegible] موجودات غیر خارجیه ثالثه [illegible] الی غیر النهایه و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع [illegible]
قسم دوم اختیار تفکری است [illegible] حقیقت اختیار تفکری [illegible] اختیار [illegible] مجرد خیالی با تفکر از معلوم [illegible]
ظهور اختیار تفکری است بر مجرد خاص خیالی از قوه بفعل [illegible] بر سبیل علیت بلکه بطریق شرطیت چنانچه [illegible] مذکور شده است و حین ظهور [illegible]
مذکور بر مجرد خیالی مختار بالقوه مختار بالفعل بوده و مجرد مذکور مجرد خیالی حضوری شده و در آن اختیار اولا بجهت مختار بالقوه بالفعل شود معلوم [illegible]
بالفعل معلوم حضوری خیالی شده و مختار بالفعل حین ظهور اختیار مختار بالفعل [illegible] و این اختیار را اختیار تفکری اولا گویند و اختیار تفکری اولا [illegible]
مختار بالفعل [illegible] از [illegible] بلکه [illegible] لا اختیار نفع و ضرر [illegible] اختیار تفکری اولا
بالوازمات [illegible] ظهور اختیار ثانیات [illegible] از قوه بفعل و این اختیار ثانی بجهت مختار بالقوه بالفعل شود [illegible] مختار بالفعل
مجرد حضوری خیالی [illegible] و مختار مذکور حین ظهور اختیار مختار بالفعل شده و این اختیار را اختیار تفکری ثانی [illegible] گویند [illegible]
اختیار تفکری ثانوی [illegible] تحقیقی [illegible] در تحقیق اختیار تفکری [illegible] و ظاهر [illegible] بر مختار تحقیق [illegible]
و مختار مسطور اختیار مرجح مذکور [illegible] مرجح مسطور موافق اختیار تفکری ثانی [illegible] شرط ظهور اختیار ثالث [illegible] مجرد مسطور از قوه بفعل
اختیار بجهت مختار بالقوه بالفعل شود و مجرد [illegible] مجرد خیالی حضوری [illegible] و مختار [illegible] حین [illegible] اختیار مسطور مختار بالفعل شده
و این اختیار را اختیار تفکری ثالث گویند و در این صورت اختیار تفکری ثالث مزید بر اختیار تفکری ثانی باشد [illegible] مرجح مذکور [illegible]
اختیار تفکری ثانی [illegible] شرط ظهور اختیار تفکری [illegible] مجرد مسطور از قوه بفعل و اختیار تفکری [illegible] شرط [illegible] تفکری ثانی و ثالث باشد
و این اختیار بجهت مختار بالقوه بالفعل شود و مجرد این بجهت مختار مذکور مجرد خیالی حضوری شده و مختار مذکور حین ظهور اختیار [illegible] مختار بالفعل شده
و این اختیار را اختیار تفکری رابع [illegible] و هر یک از اختیار تفکری ثانی و ثالث [illegible] اگر [illegible] مرجح [illegible] اختیار تفکری ثانی باشد
[illegible] و [illegible] از [illegible] مختار بالفعل [illegible] ظهور [illegible] چنانکه مذکور شد و [illegible]
و مجرد موصوف خیالی در عالم خارج ظاهر گردد [illegible] شبیه [illegible] در خارج تحقق [illegible] و [illegible] نتیجه مذکور در خارج ظاهر شود [illegible]
[illegible] نتیجه ظاهر شود [illegible] مختار بالفعل [illegible] عالم خیال تابع و فرع عالم خارج [illegible] تابع و فرع [illegible]
[illegible] نباشد [illegible] لازم آید که فرع زیاده بر اصل [illegible] متبوع بر تابع و این ملزوم ممتنع بالذات است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible]
کبری و صغری عقلیه مطلقا اشرف از مقدمتین است [illegible] بجهت آنکه [illegible] نتیجه نفع [illegible] عدم ضرر [illegible] و مقدمتین جلب نفع [illegible]
ضرر مسطور [illegible] از نتیجه مذکور باشد [illegible] حقیقت مقدمتین جلب منفعت و ترک ضرر بجهت مختار موصوف حاصل شود [illegible]
[illegible] منفعت و عدم ضرر [illegible] از عدم منفعت و احتمال ضرر [illegible] نتیجه کبری و صغری [illegible] مطلقا اشرف از مقدمتین است [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] مرجح [illegible] اختیار تفکری [illegible]

نتیجه مذکور

نتیجه مذکور جلب [illegible] و ترک منفعت [illegible] و مقدمتین جلب ضرر و ترک منفعت مذکور [illegible] اشرف از نتیجه موصوف [illegible] حقیقت
مقدمتین جلب ضرر و ترک منفعت بجهت مختار موصوف حاصل شود [illegible] وجود ضرر و عدم منفعت [illegible] از عدم ضرر
و احتمال منفعت [illegible] هر یک از مجردات مذکوره مجرد خیالی [illegible] و ظهور مجردات خیالیه [illegible] ممتنع است بالذات [illegible] مذکور بجهت آنکه هر موجودی
از موجودات [illegible] مرکبات [illegible] و جود اختیار او [illegible] هر یک [illegible] بالذات [illegible] اختیار او [illegible]
[illegible] تفکر [illegible] چنانکه در قسم اول از اختیار مذکور شد و انقطاع هر یک از اختیارات مذکوره از مجردات [illegible] نتیجه [illegible] ظهور
شبیه منقطع موصوف است در عالم ذهن مختار مسطور [illegible] از قوه بفعل شبیه موجود مذکوره موجود ذهنی مختار موصوف شود [illegible] مختار مذکور اختیار
[illegible] لوازم [illegible] در عالم ذهن [illegible] عالم ذهن [illegible] موجود ذهنی [illegible] عدم مانع و [illegible] قدرت [illegible] مقدور [illegible] مذکور در عالم
ذهن [illegible] شرط ظهور [illegible] ظهور هر یک از مجردات ذهنیه [illegible] مسطور [illegible] مجردات [illegible] در عالم ذهن [illegible] مذکور [illegible] قسم
سیم اختیار [illegible] بدانکه عالم ذهن عالم [illegible] است [illegible] نتیجه [illegible] مقدمتین خیالی بجهت مختار [illegible] ظهور [illegible] اختیار او
نفع و ضرر [illegible] در خارج [illegible] مقدور [illegible] مقدمتین [illegible] خارجیه [illegible] در قسم [illegible] شد [illegible] احتمال [illegible] نفع [illegible] ضرر
[illegible] نفع [illegible] ضرر [illegible] چهارم [illegible] نفع و ضرر [illegible] نفع و ضرر [illegible]
از [illegible] در [illegible] احتمال طالب [illegible] شوند و [illegible] از [illegible] هر یک از احتمالات [illegible] طالب [illegible] شوند [illegible] مختاری
بر اختیار موصوف اختیار عالم ذهن [illegible] در مقدمات مسطوره و [illegible] بعض اجزاء مقدمات مسطوره و [illegible]
اجزاء مقدمات مذکوره [illegible] نتیجه [illegible] نتیجه [illegible] اشرف [illegible] از نتیجه [illegible] نتیجه [illegible] در خارج [illegible] حقیقت اختیار مختار
بالقوه [illegible] اختیار [illegible] اختیار [illegible] تفکر [illegible] مجرد ذهنی [illegible] شبیه مجردات خیالیه است [illegible] تصرف [illegible]
شرط ظهور اختیار ذهنی [illegible] از قوه بفعل [illegible] ظهور اختیار او [illegible] مجرد مسطور [illegible] از قوه بفعل و این اختیار او [illegible] مختار بالقوه بالفعل
[illegible] بجهت مختار موصوف مجرد حضوری ذهنی شده و مختار حین اختیار بالفعل مختار بالفعل [illegible] و این اختیار او [illegible] اختیار [illegible] و اختیار [illegible]
بجهت مختار بالفعل [illegible] و [illegible] شرط ظهور مسطورات مختار [illegible] ظهور اختیار [illegible] تصرف [illegible]
بجهت [illegible] نتیجه [illegible] اشرف [illegible] از نتیجه [illegible] مقدمتین خیالی و اختیار [illegible] عقلی [illegible] تصرف [illegible] در اختیار
او [illegible] مذکور [illegible] ذهنیه و ظاهر [illegible] بر مختار [illegible] طالب تصرف [illegible] مطلوب مختار مسطور شده و مختار مذکور اختیار مرجح موصوف
[illegible] عقلی اعانت کند به تصرف [illegible] اختیار او [illegible] شبیه مجرد [illegible] خیالی [illegible] تصرف [illegible] در ابطال مجرد موصوف در [illegible]
ابطال [illegible] مرجح عقلی است بر مختار موصوف ظاهر [illegible] و ترغیب [illegible] مختار [illegible] بتحصیل [illegible] شبیه مجرد [illegible] خیالی [illegible] در ذهن که مرجح عقلی [illegible] ابطال
مجرد [illegible] و ترغیب [illegible] مختار مذکور [illegible] شبیه مجرد [illegible] در ذهن [illegible] شرط ظهور اختیار ثانی [illegible] بجهت مختار بالقوه از قوه بفعل و این اختیار
ذهن عقلی بجهت مختار بالقوه بالفعل شود و مجرد این بجهت مختار بالفعل مجرد [illegible] حضوری ذهن عقلی [illegible] و مختار حین ظهور اختیار مختار بالفعل
و این اختیار را اختیار [illegible] تصرف [illegible] عقل اعانت کند به تصرف [illegible] در مجرد [illegible] و مجرد [illegible] شده [illegible] خیالی [illegible] تصرف [illegible]

در مجرد تشبیه و فاعل ساز در مرجع اشرف بر مختار و مطلوب نخست [illegible] شده مرجع اشرف عقلی بر مختار شده ظهور اختیار ثالث ذهنی از جهت

مختار بالقوه از قوه بالفعل و این اختیار بجهت مختار بالقوه بالفعل شود و تحقق اختیار ثالث در صورت عدم اختیار ثانی ذهنی است بجهت آنکه

شد و مجرد اختیار ثالث بجهت مختار بالفعل مجرد حضوری ذهنی عقلی باشد و مختار بالفعل یعنی ظهور اختیار ثالث مختار بالفعل شده و مختار بالفعل

مسلوب سوء مختار باختیار اشرف که بنده و اختیار مذکور بالاختیار اشرف باشد و اختیار تشبیهات عقلیه مقید بقید شریف و اشرف

بود و جهت است جهت اعلی آنکه مقید بقید شریف و اشرف بجهت آنست که ظهور اختیار مختار به انصراف عقل است در مجرد تشبیه [illegible]

[illegible]

و از این جهت که مرسل امیفهد و میفهماند تزویر و تدلیس است در طبع و لازم تزویر و تدلیس کذب و فحش و حیله و کید و جدال بدون علم و غیبت و بهتان
هستند لا کلا هر خلاف هر یک از انها ممکن باشد و امکان آن نیز قسر از جهل مرکب باشد و تحقیق این در توقیف نفس مذکور خواهد شد لیکن لازم اند
در ادراک سالیح در مرجع و نتایج غور و تامل در مطالب نفس ممکن باشد از این جهت ادراک یقینیات و ظنیات و هر یک مقتبس از یقین است نمی نماید
ادراک میکند ظنیات ... که منتزع از مرتبه تقلید است یا از مشکلات است یا از وهمیات است یا از جهل بسیط است که مقتبس است از ظنیات و منتشر از
از مرتبه تقلید است یا از جهل مرکب است سیم آنکه معالی الحکمت در انظار او قبیح آید و مفاسد حکمت را حسن شمارد از این رو همه کار او ناکمل است
و از این جهت محترص بینیا مختار بالقوه بالاطراف مطلقا یعنی اسراف در اتلاف و اسراف در نگاه کردن اتلاف و تفریط کوشید
چهارم آنکه نفس را یک چشم است و آنهم بالامین بین باشد یعنی ما فوق خود را نه بیند و آنچه در جهت زیر خود باشد ادراک نماید از این جهت عجب
پسند و متکبر شود و حسد و حرص دارد از این جهت ... در تقلید جهد و مذموم سالیح خود را ... در ... مرجع خود نماید و از این جهت لازم
دارد غضب و حرص و بخل و ظلم را و هر یک از این جهت لازم دارد عداوت و کینه و نفاق و عدم تدبیر مطلقا و تحریرات اختیار متفق است
بالفکر با تتبع نفسانیست در صورتی که عقل در هیچیک پنج جهت از جهات تصرف نکرده باشد و هر یک از تجربیات مذکوره در عالم کردار ندهد موجود باشد
و شهوات طور اختیار متفق است بجهت نفس و ظهور قدرت و اختیار منفی است با لوازم انها هر یک از عوالم تجربات ثلثه مذکوره و شهوت مختار بالقوه نفس
در انها مجزی و نفاذ اختیار متفق است بالفعل بجهت نفس بر نفاذ شرط ظهور و اختیار قدرت متفق است بالفعل است بجهت نفس و عالم نفس عالم ظلم از مرتبه تقلید است
و عالم شک و عالم وهم و عالم جهل بسیط منتشر از ظنون مذکور است و عالم جهل مرکب و عالم عجب و عالم تکبر و عالم حسد و عالم بخل و عالم ظلم و عالم کذب با توابع و لوازم
هر یک است و نفس حاکم است بر هر یک از تجربیات مذکوره بر مجرای این بودن با امر فانی و غرور و خوض در محکوم علیه و اثر حکم بدون نظام است و تجارب
مسطور و حکم نفس حکم طاغوت است قسم سیم آنکه عقل است بدانکه چهار جهت معدوم در عقل است که بجهت هر یک انها معدوم از انها ظاهر شود اول
استقامت فلاتی است که با جهت سالیح و غیر سالیح میفهمد و میفهماند و مرجع و ماورا مرجع میفهمد و میفهماند و سالیح و مرجع خود را جلوه میدهد
و مینماید در نظر مختار بالقوه از این جهت که ... میفهمد و میفهماند تدبیر و تحقیق و تدقیق میباشد و لازم تدبیر و تحقیق و تدقیق و فهم است لا الامانت و عقل
او محکم باشد در طبع و صدق و حکمت و موعظه حسنه از شعونات است دوم از ادراک سالیح و مرجع و فهم غرور و خوض و تامل و تانی نماید از این جهت
با ادراک یقینیات و ظنیات و مقتبس از یقین است نماید و مدرک عقل یقینیات و از اول مرتبه یقین باشد سیم مصالح حکمت در نظر عقل حسن باشد و مفاسد حکمت
در نظر او قبیح آید از این جهت مهربان و ملایم باشد و از این جهت ترغیب نماید مختار قادر را بر حرکت با اعتدال که ... و اسراف و تفریط ... گوید
چهارم آنکه عقل را دو چشم است و بالا و پائین را نظر اوست و در سفل این میبیند و ما فوق خود را ادراک نماید از این جهت عجب و تکبر و خودپسندی ندارد
سیم از این جهت امر عبرت نماید در اموری که نفع و ضرر در آن مجهول باشد و امر به تعجیل نماید در اموری که نفع و عدم ضرر در آن
معلوم باشد و امر به منع و تأخیر نماید در اموری که ضرر و عدم نفع در آن معلوم باشد و هر یک از این سه جهت لازم دارد حلم و استغنا و سخاوت
با اعتدال و عدالت را و هر یک از چهار جهت لازم دارد جذب و محبت و مودت و خیر خلایق و صدقات و تدبیر را مطلقا و تجربات اعتدال
بالفکر با تتبع عقلانیست در صورتی که نفس در هیچ جهت از جهات تصرف در هیچیک از انها نکرده باشد و هر یک از تجربات مذکوره در عالم کردار موجود

بالفعل و ...

باشند و شدت ظهور تعقل بجهت تحقق ظهور اشیا مرتب از قرب اختیار و بقوات با لوازم هر یک هر یک از عوالم مذکوره ثلثه مذکور و شهوت و قدرت و عقل بجهت
و عقل و تعقل ... بجهت عقل بر اتیان ظهور تعقل بنفسه است بجهت عقل و عالم عقل عالم یقین و عالم ظن مبتنی بر یقین است و عالم صبر و عالم علم و عالم حیا و عالم
انصاف و عالم حکمت و عدالت با توابع و لوازم هر یک است و عقل حاکم است بر هر یک از تعقلات مذکوره بر مجرای اینها با امر فانی و غرور و خوض در محکوم به و محکوم
علیه و حکم و اثر انها منتظم است چنانکه حکمت اشیا را کسی میداند که حکمت را بجا آورده است که عقل است و ظهور حکمت خاص حکیم است الا محقق است و ظهور قدرت مطلقه بالذات است
و ظهور ... بالذات است و ظهور عدم تنازل حقیقت غیر شناسانت است و ظهور عدم تنازل جلوه مقدورات و علامات و معلومات مذکوره است و ظهور ...
هر یک از مقدورات و معلومات و مرادات ظهورات است بر هر یک از موجودات که خاص ... کسب اختیار را موصوف است یعنی ظهور اختیار و قدرت ... هر یک
از موجودات که خاص ... چنانچه ... اختیار بعکس اختیار ... از کسب ... بالذات ... خاص است
ان ... مذکور ... و مختار با اختیار ... و ذوات متعدده ... آن ... و ...
او ... ظاهر کرده است ... مقتضی ... و از آن جهت ... چهارم ... در بیان ... حقیقت
و حکمت و غایت اختیار بسیط لا بیان ... حقیقت اختیار بسیط ... آنکه ... بالذات حکمت ... مطلقا قدرت ... حقیقت اختیار بسیط بالقوه ...
... مطلقا ... موجود ... اثبات ... اثبات و توحید ...
بجهت ... مطلقا قدرت ... حقیقت اختیار بسیط بالفعل ... اختیار بسیط بالفعل ... قسم ... اختیار بسیط بالفعل ... شود که ...
... اختیار بسیط بالفعل ... قسم دوم اختیار بسیط بالفعل ...
... اختیار بسیط بالفعل ... اختیار ... اختیار بسیط ...
... اختیار بسیط بالفعل ... حصول ... اختیار بسیط ... ظهور اختیار بسیط بالفعل از قوه بفعل ...
حکمت ظهور اختیار بسیط از قوه بفعل ... اختیار و قدرت ... از قوه بفعل ... ظهور اختیار بسیط
بالفعل از قوه بفعل آید ... ظهور اختیار بسیط از قوه بفعل ... اختیار بسیط بالفعل ... و تقدم ...
اختیار بسیط بالفعل ... و تقدم ... اختیار بسیط بالفعل ...
حقیقت و حکمت و غایت اختیار مرکب ... حقیقت اختیار مرکب ... بالذات ... مطلقا اختیار قدرت ... حقیقت اختیار مرکب
بالقوه بجهت ... حقیقت ... وجود ... مطلقا ... موجود ... اثبات ...
... اثبات توحید ... حکمت ... مطلقا اختیار قدرت ... حقیقت اختیار مرکب بالفعل ... اختیار مرکب بالفعل ... قسم ...
قسم اول ... اختیار مرکب بالفعل ... اختیار ... اختیار بسیط ... اختیار بسیط بالفعل ... با اختیار
اختیار ... اختیار بسیط بالفعل ... اختیار بسیط بالفعل ... قسم دوم اختیار مرکب بالفعل ... اختیار ...
... اختیار مرکب ... اختیار مرکب ... اختیار ...
... قدرت ... اختیار ... قدرت ...

۹ و هر مجهولی معلول علتی باشد و سید الی هر مجهولی از جمیع جهات و حیثیات و در جمیع اوقات با ایجاد الله باشد لا من شیء و لا بشیء و هر مجهول خاص مرکب
باشد از موجودات متناهیة العدد مثل و الحقائق از جمیع جهات و حیثیات و در جمیع اوقات از ضروریات و لوازم سید الیست ان در وجود و ایجاد
شان از اختیار بالفعل ظاهر و عرض بالفعل ظاهر و صورت بالفعل ظاهر و شکل بالفعل ظاهر و رتبه بالفعل ظاهر و اوقات بالفعل
ظاهر و از ضروریات لازم بقاء شان از ماهیت بالقوة و وجود بالقوة و ماده بالقوة و هیولا بالقوة و مکان بالقوة و حدود بالقوة و از لوازمات
هر یک … بالقوة و بقاء هر موجودات مذکوره از جمیع جهات و حیثیات و در جمیع اوقات با بقاء الله باشد لا من شیء … المجعولات مذکوره
و فناء موجودات مسطوره از جمیع جهات و حیثیات و در جمیع اوقات …

[illegible]

امذکور مثلا … و هر موجودات مذکوره در فناء شان چون از لزومات مذکوره لازم آمد اختلاف در بقاء موجودات مزبوره
بعد اختیار شان و از اختلاف در بقاء هر موجود لازم آید اختلاف در ظاهر آن موجود و اختلاف در باطن آن موجود و اختلاف در قوه آن
موجود و از اختلاف در ظاهر آن موجود لازم است تغیر در اختیار و عرض و صورت و شکل و رتبه و آن بالفعل آن موجود با اختیار و عرض و صورت
و اندازه و رتبه و آن خاص حادث از قوه آن موجود بالفعل آن موجود بجهت آنکه سید الیست و بقاء هر موجود بدون ظاهر
ممتنع الوجود است و ظاهر هر موجود … ممتنع الوجود است … از اختیار و عرض و صورت و اندازه و آن خاص … که مخصوص
… ظاهر هر موجود … باشد از اختیار و عرض و صورت و اندازه و آن خاص آنکه مخصوص … ظاهر هر موجود

[illegible]

[illegible]

۶ را اگر بنحو موقوف و ممتنع الوجود با شفق اختیار رضاهی از ماهیته بالقوه ان کوید در نظر ایران موجود مکر بمناسبت راجع بالاراده
بان اختیار رضا مرکب بالفعل ان موجود دارد و تحلیل میرود بمحض ان ریسمان بار دیگر موجود و ممتنع الوجود است خلق
از اختیارات بالقوه هر مختار نظر ایران مختار را فقدان هر یک از اختیارات بالعرض هر مختار را در قوه ان
مختار دیگر بمقتضی ظهور مختار را اختیار بالفعل ان مختار بمحض خلق وقت و اعراض وجود و انتقال و مراتب
وانا تسمیه موجود بنحو موقوف الا از امکان هر یک از ممتنعات مذکوره لازم آید ... بالذات یا عجز از قدرت

[illegible]

بالذات یا فقر شی از غیر
بالذات یا احتیاج از غیر
بالذات یا نادر شکوه دارد
از حکیم ... الاطلاق و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بحسب ممتنع
ارتفاع ذاتی و نقیضین
و از امکان ممتنع
اتحاد و ارتفاع النقیضین
لازم آید سفسطه و ...
محض از ابطال آن

[illegible]

چنین وجودی خارج از مفروض مذکور است بجهت آنکه مفروض [illegible] که مطلقا جزو [illegible] نشده باشد و [illegible] محتاج [illegible] بوجود [illegible] باشد [illegible]

باید لهذا قدرت [illegible] باشد که [illegible] لازم آید [illegible] قدماء و [illegible] محتاج مرکب است مطلقا [illegible]

باشند [illegible] بالذات بجهت آنکه قدرت [illegible] مقدور [illegible]

بجهت آنکه [illegible] مقدور [illegible] مرکب است از [illegible] بالوازم [illegible]

لا احتمال [illegible] بالذات بجهت آنکه قدرت ذات [illegible] از جمیع جهات بالذات [illegible] لازم آید [illegible]

با از جمیع جهات بالذات محتاج [illegible] بالذات محتاج است [illegible] از جمیع جهات بالذات محتاج است لکن [illegible] از جمیع جهات محتاج [illegible]

[illegible]

مسلط [illegible]

[illegible]

هل تستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور

[illegible]

بذات

و عدم ظهور ابرا قدرت ... با لعرض

فیستعف بالنسبة بذات مؤثر و لذا هر اثری از مؤثر با لذات حسن است بالنسبة بذات و لذات مؤثر بحیثیة که مؤثر با لذات است بی نیاز از جمیع جهات است و عدم ظهور ... از مؤثر با لذات
با لعرض و عدم ... است بالنسبة بذات مؤثر با لذات بجهة دلیل و دلیل اول آنکه وجود ... دلیل است با لذات بر وجود مؤثر و ظهور هر ... حسن است با لذات اگر ...
ان ظهور ... قدرت ... بی نیاز از جمیع جهات است حسن ... با لذات ظهور است قدرت ... با لذات ... قدرت ... ظهور کمال ...
مع است با لذات که ظهور اختیار و ظهور کمال اختیار ... است با لذات که ظهور ... دلیل دوم آنکه ظهور ... برهان است ...
بعدم ظهور ... ظهور ... بعدم ظهور ... ظهور قدرت ... است ... با لذات ...
ظهور ... ظهور ... با لذات که ظهور قدرت ... ظهور کمال قدرت ... است با لذات که ظهور اختیار و ظهور
کمال اختیار ... با لذات که ظهور ... دلیل سیم ظهور ... با لذات از جمیع جهات ... ظهور کمال ...
و اسماء ... ظهور ... با لذات که ظهور ... قدرت ...
کمال قدرت ... با لذات که ظهور ... قدرت ... دلیل چهارم ... حقیقت ...
از جهات ... از جهات حسن ... بعدم ... ولذات ... جبریه ...
خیری و عدم ... حقیقت ... با لذات ...
مع با لذات ... حکمت ... قدرت که خاص ... قدرت ... کز خاص ...
از خاص ... قرآن مجید ... ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا ... ایشان
مبین ... ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و در حدیث قدسی ... ان الله عالم قبل ایجاد
العلم و العلة ... حدیث ... حکمت ... قدرت ... ممکنات ... خاص ... از جمیع جهات
نفی ... از اجزاء ... مذکور جمیع مراتب ... سعادت و شقاوت اختیار ...
هر یک ... در هر مرتبه از مراتب ... خاص ... ظهور قدرت ... اختیار ... کسب ... از قوه بفعل ...
از ... قدرت ... مقدورات ... بی نیاز ... قوه ... مقدورات ... از رتبه ...
حادث ... قوه ... اختیار مقدورات خارجیه ... برتبه ... و انقطاع اختیار ...
باسباب دیگر شرط ظهور ... مقدورات ... در عالم خیال ... از قوه بفعل ... مقدورات خارجیه و اختیار ... مقدورات
خیالیه ... باسباب دیگر شرط ... قدرت بر مقدورات خیالیه ... بالقوه و قدرت ... خیالیه از رتبه ...
و تصرف در مقدورات خیالیه ... باسباب دیگر شرط ظهور مقدورات ذهنیه گردد در عالم ذهن از قوه بفعل و اختیار ... مقدورات ذهنیه ...
باسباب دیگر شرط ... قدرت بر مقدورات ذهنیه ... بالقوه و قدرت ... از رتبه ... اختیار ...
نماید ... ترجیح داده ... باسباب دیگر شرط ظهور قدرت ... در عالم ... از قوه بفعل و اختیار ... مقدورات ...
رتبه ... باسباب دیگر شرط ... قدرت ... بالقوه و اختیار ... ترجیح داده

باسباب

باسباب دیگر شرط ظهور قدرت ... در عالم ... از قوه بفعل و اختیار ... مقدورات عقلیه از رتبه ... باسباب دیگر شرط ...
قدرت ... عقلیه ... بالقوه و اختیار قدرت ... و مقدورات خارجیه ممکن شود قدرت ... و مقدورات
خیالیه است ... اختیار قدرت ... ممکن شود ... قدرت ... که قدرت بر مقدور ... اختیار قدرت ... تحقق
ممکن شود از هر یک قدرت ... و قدرت ... است ... و قدرت ... عقلیه است از اختیار قدرت
ممکن شود قدرت ... با قدرت ... یا قدرت ... یا قدرت ... اختیار ... از ...
عاجز ... بی نیاز قدرت قدیم ... بلکه محتاج ... قدرت ... قدیم ... از جهات ... قدرت ذات قدیم
... بی نیاز قدرت ذات قدیم و صفات ثبوتیه و سلبیه ... مطلقه و ... مطلقه ...
مطلقه ... بلکه ... و از اختیار قدرت ... ممکن شود قدرت ... برتبه یقین مطلق ...
با قدرت ... یقین ... علم الیقین و عین الیقین است ... اختیار قدرت ... بی نیاز قدرت ذات قدیم
و سایر ... بجهت ... مطلقا ... بجهت ... از مقدمتین ...
در ... از مقدمتین ... یقین ... حق الیقین ... بی نیاز قدرت ...
ذات قدیم و صفات ثبوتیه و سلبیه ... مطلقه ... مطلقه ... بجهت ...
جهت ... از یقینیات ... بالذات ... از مقدمتین ... از مقدمتین
... اختیار قدرت مقدورات خارجیه ... عاجز ... مقدورات عوالم ...
و ... اختیار قدرت مقدورات خارجیه ... اختیار قدرت ... اقسام ... مستقیم ... ملت اسلام
و ... قدرت ... اکراه ... اختیار ... مقدورات ... در خواب ... هر یک از انها ...
بالقوه و هر یک از انها ... عدم ... هر یک از انها ... ۹۰ و د رب
یا قدرت ... قدرت ... از قدرت مقدورات خارجیه
و هر قدرت حادث ... از قوه بفعل ... القدرت ... بالقوه ... اختیار ...
و هر ... اختیار قدرت ... اختیار ... قدرت حادث ... قدرت ...
آلت ... القدرت با اختیار ... القدرت خاص ...
حادث بالقوه ... بالذات ... قدرت ... قدرت ... مطلقا ... حرکت ...
دلیل است ... قدرت ... قدرت حادث دلیل است بر قدرت ذاتی حقیقت قدیم ... حرکت ... دلیل است
بر قدرت حادث ... دلیل است بر قدرت ذاتی حقیقت قدیم ... حرکت ... دلیل است بر اختیار
... دلیل است ... ذات قدیم ... حکمت ... قدرت ... حقیقت قدیم ... حکمت در قدرت ذاتی

ذات قدیم ممکن است بالذات بیجهت که قدرت قدیم بجهه مطلق و غیر متناهی و قدیم بالذات مستغنی از جمیع جهات است [illegible]

[illegible] قدیم و غیر متناهی [illegible]

در هر جهه مکلف ۲ بالذات [illegible] چنان حکمت قدرت [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] از جمیع جهات ممکن است [illegible]

[illegible]

۳ الی [illegible] قدرت حادث [illegible]

[illegible] در بیان [illegible]

و بیان حقیقت قدرت حادث [illegible] بالذات [illegible] از جمیع جهات [illegible]

[illegible]

[illegible] قدرت [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

---

۲ مقدمتین [illegible] منفعت [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

۲ [illegible]

[illegible]

و ظهور به تدریج از قوه بفعل لازم ... که هر چه مقدور ... قدرت ... ظهور قدرت ... بر مقدور ...

[illegible]

از عالم خیال ... عالم خیال ... [illegible]

[illegible] معلم

[illegible]

مقدور

شیء ... ظهور قدرت ... بر مقدور ... از قوه بفعل ... [illegible]

مذکور بر مقدور خیالی ... مقدور مذکور خیالی ... قدرت ... بالفعل ... [illegible]

[illegible]

مذکور بیکی از شش قسم احوال شد اول آنکه نفع داشته ضرر نداشته باشد دوم عکس آن سیم آنکه نفع نداشته ضرر نیز نداشته باشد چهارم آنکه هر دو باشد پنجم آنکه نفع
و ضرر آن مساوی باشد ششم آنکه نفع و ضرر آن مشتبه باشد پس از قسم دوم و سیم و پنجم طالب بیزار از آن شود و کمتر از قسم ششم و هر یک از احتمالات
قسم چهارم طالب بیزار از آن شوند لهذا قلب بر آن گمارد به قدرت موصوف مخلوقات عالم ذهن تا تصرفات نماید در مقدورات مسطوره و ترتیب دهد
بجمع بعض اجزاء مقدورات مسطوره و تفریق بعض اجزاء مقدورات مذکوره مطلقا و ترتیب با نتیجه آن شریف یا اشرف شده از نتیجه با اشرف نتیجه داده آنکه
فی الخارج موجودست و حقیقت قوای ذهن بالقوه مطلقا مخالف میل و خلاف اکراه و خلاف نفع و ضرر افکار و قوه متصرفه در مقدورات ذهنیه و شبیه
مقدورات خیالیه است نحو تصرف کار عاقل و مطالب شرط ظهور قدرت ذهنی اوله است از قوه بفعل و حین ظهور قدرت اراده ذهن بمقدورات
مسطوره شبیه از قوه بفعل و این قدرت اوله بحیثیت قوه بالفعل شود و آن مقدور بحیثیت مذکوره مقدور حضوری ذهنی شده و ظاهر حین انکار بفعل باشد
بالفعل و این قدرت اوله قدرت متبعه اوله باشد و قدرت متبع اوله بحیثیت بالفعل گرا شده و قدرت گراه مذکوره بر تقدیر شرط ظهور مذکورات
و اظهار در ظهور قوای ذهنی اعانت جمع از عقل نفسی در تصرف مقدور مسطوره بحیثیت که نتیجه با اشرف نتیجه شریف یا اشرف شده از نتیجه با
اشرف نتیجه شود مثل خیالیه قدرت بر این هم رسانیده است عقل نفسی تصرف نماید در قدرت اوله مذکوره بقوه متصرفه ذهنیه و ظاهر نماید بر آنکه طالب
متصرفه بیان مقرر که خاص از مطلوب آنکه مسطوره باشد و آنکه مذکور اختیار مرجح موصوف نماید اگر عقل اعانت کند به تصرف مقدور متبع مقدور
قدرت اراده شبیه مقدور متزور بر خیالیه باشد تصرف شریف نماید در ابطال مقدور موصوف و رجحان شرافت ابطال آنکه مرجح عقلی است
بر آنکه مذکور ظاهر نماید و در غیب نماید آنکه مذکور است بحیثیت مزبور شبیه مقدور تدبیر خیالی در ذهن مرجح عقلی است و ابطال مقدور متبع و در غیب
آنکه موصوف به تحصیل شبیه مقدوریه بر خیالی در ذهن شده ظهور قدرت ثانیه ذهن است بحیثیت بالقوه از قوه بفعل و این قدرت ثانیه ذهن عقلی
بحیثیت بالقوه بفعل شود و مقدور آن بحیثیت بالفعل مقدور حضوری ذهنی عقلی شریف باشد و آنکه حین ظهور قدرت بالفعل شود و این قدرت ثانیه
قدرت متبع شریف گویند و اگر عقل اعانت نماید به تصرف ممکن در مقدور متبع و مقدور متبع شبیه قدرت تدبیر خیالی باشد تصرف اشرف نماید
در مقدور متبع و ظاهر نماید مرجح اشرفیه بر آنکه در معلومست و ظاهر شود مرجح اشرف عقلی بر آنکه شرط ظهور قدرت ثالثه ذهن است بحیثیت بالقوه
از قوه بفعل و این قدرت ثالثه بالقوه بالفعل شود و تحقق قدرت ثالثه در صورت عدم قدرت ثانیه ذهن است بحیثیت مذکوره و مقدور قدرت ثالثه بحیثیت بالفعل
بالفعل مقدور حضوری ذهنی عقلی شده و آنکه بالفعل حین ظهور قدرت ثالثه بالفعل شود و آنکه بالفعل مسطوره قادر بقدرت اشرف خوانند و قدرت مذکوره
قدرت اشرف گویند و قدرت متبعات عقلیه مقید بقید شریف و اشرف بود و جهت حیثیت آنکه مقید بقید شریف و اشرف است بحیثیت آنست
که ظهور قدرت بالفعل به تصرف عقل است در مقدور متبع به تحقق دخول و خوض در هر تصرف و مقدور متبع بصفت موصوف باشد اگر مقدور مسطوره
شریف یا اشرف باشد حاصل از آن شرف است چنانکه حاصل ایجاب مقدور شریف یا اشرف است شرافت حاصل سلب بر مقدور شریف یا اشرف است
و اگر مقدور مذکور خسیس یا اخس باشد حاصل از آن نقص است چنانکه سلب مقدور خسیس یا اخس است و ایجاب خسیس یا اخس شرف است ازین جهت مقید بقید شریف
یا اشرف نتیجه است و اخس لازم تحقق دخول و خوض هر تصرف و تامل است و هر تصرف و تامل در نظریات مرجح عقلی باشد در رجحان مرجح عقلی
از بدیهیات اولیه است و اگر عقل اعانت نکند به تصرف ممکن در مقدور متبع و مقدور متبع شبیه مقدور تدبیر خیالی باشد تصرف کسی نماید

در ابطال مقدور

در ابطال مقدور متبع و مقدور تبیین در رجحان حقیقت نفس در رجحان شرافت ابطال از ایجاد مقدور مذکور است بر آنکه ظاهر سازد و در غیب نماید آنکه
بر تحصیل ممکن شبیه مقدور متزور بر خیالی در ذهن محسوس نفس است و ابطال مقدور متبع و در غیب ممکن آنکه به تحصیل شبیه مقدور متزور بر خیالی
در ذهن محسوس نفس است شرط ظهور قدرت متبع ثانیه ذهنی نفس است بحیثیت بالقوه از قوه بالفعل و حین ظهور قدرت ثانیه ذهنی محسوس
نفس مقدور مذکور از قوه بفعل آید و این مقدورات بحیثیت آنکه بالقوه بالفعل شود و مقدور از آن بحیثیت بالفعل مقدور حضوری ذهنی محسوس خسیس است و آنکه
بالفعل حین ظهور قدرت ثانیه آنکه بالفعل شود و این مقدورات مسطوره قدرت ثانیه متبع خسیس نامند و اگر نفس اعانت کند به تصرف ممکن در مقدور متبع و
مقدور متبع شبیه مقدور متزور بر خیالی باشد تصرف خسیس نماید در مقدور متبع و تبیین نماید در رجحان ابطال از ایجاد در رجحان شرافت اعانه نفس مرجح نفسی
بر آنکه ظاهر نماید و در غیب نماید آنکه مسطور بر اجزای متصرف مرجح نفسی حسی و ظاهر شود نفس بر آنکه حقیقت مقدور متبع نفس در غیب آنکه
آنکه مسطور بر اجزای متصرف مرجح نفس حسی شرط ظهور قدرت متبع ثالثه ذهنی است بحیثیت بالقوه از قوه بفعل و این قدرت بحیثیت آنکه
بالقوه بالفعل شود و تحقق قدرت ثالثه در صورت عدم قدرت ثانیه ذهنی است بحیثیت مذکور شد و مقدور قدرت ثالثه بحیثیت آنکه بالفعل مقدور حضوری
ذهنی محسوس شده و آنکه حین ظهور قدرت مذکور آنکه بالفعل شده آنکه بالفعل مذکوره مقید بقدرت متبع حسی گویند و قدرت مذکوره قدرت متبع اخس
گویند و مقدورات نفسیه مقید بقید خسیس و اخس بود جهت آنست که تصرف نفس در مقدور متبع به تحقق دخول و خوض شده و هر تصرف
متبع بصفت مذکور شده اگر مقدور مسطوره خسیس یا اخس باشد حاصل از آن خسیس یا اخس باشد چنانکه حاصل سلب مقدور شریف یا اشرف است و حاصل از آن خسیس یا اخس است
نقص از مقدور شریف یا اشرف است و اگر مقدور مسطوره خسیس و اخس باشد حاصل از آن خسیس باشد چنانکه حاصل ایجاب مقدور خسیس و اخس خسیس است و حاصل
حاصل سلب بر مقدور خسیس یا اخس است جهت سلم آنکه لازم عدم تحقق دخول و خوض میل و هر صورتی شده و لازم میل و هر صورتی تحصیل و ابطال است
و تحصیل و ابطال در نظریات مرجح عقلی باشد و مرجح مرجح عقلی از بدیهیات اولیه باشد و هر یک از قدرت متبع شریف و اشرف
و خسیس و اخس بحیثیت آنکه با هم اعانت و اتحاد و هم اعانت به اتحاد شده ظهور است چنانکه مذکور شد و نتیجه گراه و هم اکراه ذهنی در عالم خارج ظاهر گردد
اگر شبیه مقدور متبع آن در خارج تحقق و وجود پذیرد و آنکه اثر نتیجه مذکور در خارج ظاهر شود در عالم خیال اگر نتیجه آن ظاهر شود اثر بحیثیت آنکه
بالفعل خواه نتیجه و خواه از آن جهت عالم خیال فرع و تابع عالم خارج است تابع فرع تابع جز مؤثر در مطبوع و هر مطبوع باشد و آنکه لازم اینکه
فرع زاید بر اصل مطبوع مفضول از تابع شد از آنچه مطبوع است و این ملزوم ممتنع بالذات است بجهت امتناع ترجیح و ترجیح تفضیل
و نتیجه گراه و هم اکراه عقلیه مطلقا اشرف از مقدور متبع است در دافع بحیثیت آنکه نتیجه موصوف مقرر شد که ضرر نرساند و در دافع نفع و دافع نفع
رساند و با مراعات مقدور متبع او نتیجه نفع و ضرر بحیثیت آنکه از آن ظاهر شود از نتیجه آن نفع و عدم ضرر حاصل آنکه باهم شود اثر بحیثیت نفع
منفعت و عدم ضرر اشرف از عدم منفعت و عدم ضرر است و نتیجه گراه و هم اکراه نفسیه مطلقا اخس از مقدور متبع است در دافع بحیثیت آنکه نتیجه
موصوف مقرر شد که ضرر داشته و عدم نفع داشته بحیثیت مراعات و مقدور متبع از منفعت و ضرر بحیثیت آنکه با هم نداده و احتمال ضرر داده
و منفعت داشته و عدم منفعت داشته اخس از عدم منفعت داشته و احتمال ضرر داده شد و هر یک از هر دو نتیجه که مقدور ذهنی است متصرفه و نتیجه
خواهند چنانکه عالم ذهن عالم اشرف است و قدرت بر مقدور ذهنی و قدرت متبع خواهند چنانکه خود و خصم آنکه در عالم اشرف است ظهور مقدور تبیین

منوط است بالذات بکثرت ظهور وجود متصف و وجود متصرف ... است بالذات که بنحو مذکور بحیثیتی که تصرف و منع و مدد بر قدرت اکثر و قدرت اکثر ...
قدرت تحت حکم نمیباشد لهذا اعتقاد حاکم است که ظهور قدرت مقدور شود تصرف و تغییر میشود و آنرا لازم ابد قدرت تغییر بدون قدرت اکثر بر قدرت اکثری
بدون قدرت تحت این لزوم منوط است بالذات بحیثیتی که عقل ... بدون قدرت حاصل در شرط مطلقا تصرف مثلا نحو بحیثی که قدرت بحیث ... بالقوه
مطلقا بالفعل مشیت و حرکت در آخر شعور ... بالذات ... حکم عقد شریف ... حکم شریف و شرف ... شوکه قبول و
و ذهنی و مراتب ... کذا از مقدمتین ... باشد و چهار بهر یک ... در تعریف حقیقت ... شد و نفس نیز بدون ... تقلیدی که ...
از تقلید صرف است و بدون شک و بدون وهم و بدون جهل بسیط و بدون جهل مرکب تصرف در جمع محسوسات ... و جمیع متصرف مطلقا بحیث ...
باشد و حکم نفس خسیس با خسیس ... و حکم اخس با خسیس ... از عرفی در صرف تقلیدی است و با شک و با وهم و با جهل بسیط و با جهل مرکب ...
مسلوب که بحیث ... بالقوه ظهور ... و بیان بهر یک از آنچه مذکور شد در تعریف نفس ... مخلوق کلام بدون تعلق قدرت عقل
تصرف ... نفس و قوه متصرفه و سایره ... سوار قوه مدرکه ... عقل و نفس ... بالقوه ... مدرکه تصرف ... شعور ... محسوس ... مدرکه
بر حالت اول ... ماند در صورت ... محسوس ... تصرف حقیقت ... احتمال ... در ترکیب ... بحیث ... محسوس ...
و احتمال ... مفید بحیث ... در ترکیب ... و احتمالات ... مرجوح عقلا ... مرجوح عقلا ... شاه ...
و با اختیار ... از ... بالذات ... و نفس ... در وجود ... تصرف ... بدو جهت ... است که ...
بجهت ... مذکور شد جهت دوم آنکه ... بالقوه ... ادراک ... مدرکه ... تصرف ... در مقدورات ... بالقوه ...
و حال آنکه ... در صورت خیالیه ... بالقوه ... بعید ... در صورت خیالیه ... تصرف ... عقل ... ظاهر شود و عدم ...
خیالی و لیکن بعدم تصرف است قسم چهارم قدرت ... چهار جهت ... مذکور ... است که ... هر یک از آنها ظاهر ...
نفس است که بحیث ... ترجیح ... مرجوح ... و ترجیح راجح ... مرجوح ... جلوه ...
در نظر ... بالقوه و از این جهت ... مفهوم ... و لازم ... کذب ... حیله و کید و جدال ...
علم ... بیان ... هر یک از آنها ... از جهل مرکب ... و تحقیق ... در تعریف نفس مذکور ... است ...
دوم آنکه ... ترجیح ... مرجوح ... نفس ... از این ... یقینیات و ظنیات ... مقتبس از یقینیات
غیر ... که ... از صرف تقلیدیات ... یا از مشکلات است یا از وهمیات است یا از جهل بسیط است ... مقتبس است
از ظنیات مقتبس از تقلیدیات و جهل مرکب است سیم آنکه مصالح حکمت در نظر ... و مفاسد حکمت ... از این جهت ...
... از این جهت ... بالقوه ... اطراف مطلقا ... اطراف ... افراط و تفریط ...
چهارم آنکه ... نفس ... از ... بیند ... جهت ... ادراک نماید از این
خودپسند و متکبر ... از این سه جهت ... در مفهوم ... مرجوح ... نماید و از این
سه جهت لازم ... غضب ... و ظلم ... از این سه جهت لازم ... عداوت و کینه و نفاق و ... از این مطلقا

ومقدورات

ومقدورات ... تحت ... بالفکر ... است و صورت ... که ... از جهات ... هر یک از مقدورات
مذکوره در عالم ... موجود شوند و ... ظهور قدرت ... مشخص ... ظهور ... قدرت ... و لوازم ... هر یک از عوالم مقدورات ...
مذکوره ... بالقوه ... و ... قدرت ... عالم ...
تقلید است و عالم شک و عالم وهم و عالم جهل بسیط ... مذکور است و عالم جهل مرکب و عالم تقلید و عالم تکبر و عالم حسد ...
و عالم ظلم و عالم کذب با توابع و لوازم هر یک است ... حاکم است ... مذکور ... بر مقدورات ... بدون ... خود ...
و محکوم علیه و محکوم به و حکم و ... حکم ... انتظام ... در جهات ... حکم نفس ... حاکم ... است ...
... است ... هر یک ... ظاهر گردد ... از این جهت ... راجح ... مفهوم و ...
و ... مرجوح ... و راجح ... مرجوح ... از این جهت ... مفهوم ... تدبیر و تحقیق
و تدقیق ... و لازم تدبیر و تحقیق و تدقیق ... در واقع و صدق و حکمت ...
... راجح ... مرجوح ... یقینیات و ظنیات ... مقتبس از یقینیات ...
عقل یقینیات ... یقین ... مصالح حکمت ... مفاسد حکمت ... از این جهت ...
... حرکات ... اعتدال ... چهارم ... هر یک ... فوق ...
... از این جهت ... در امور ... ضرر ... امور ...
کل نفع و عدم ضرر ... معلوم ... و امور ... منع ... در امور ... ضرر و عدم نفع ... معلوم ... و هر یک از این سه جهت لازم ... علم ...
و ... اعتدال و عدالت ... و هر یک از این چهار جهت لازم ... جذب ... و ... مطلقا و مقدورات
نفس ... با تبع عقلیه است ... صورت ... از جهات ... هر یک از مقدورات مذکوره در عالم ... موجود شوند
و ... ظهور ... عقل ... ظهور ... قدرت ... بالقوه ... با لوازم هر یک ... عوالم ... مذکوره ... مقدورات
و قضا ... عقل ... عالم یقین و عالم ... عالم ... و عالم علم و عالم حیا و
... و عالم حکمت و عدالت با توابع و لوازم هر یک است ... حاکم است ... از ... مذکوره بر مقدورات ... خود ...
و محکوم علیه و حکم ... چنان حکم قدرت ... حکمت ... قدرت ... قدرت ... حکمت خاص حکم
... قدرت ... بالذات است ... قدرت ... بالذات ... عالم بالذات است ... اختیار ...
بالذات است و ... عدم ... حقیقت ... و مظهر عدم ... مقدورات ... و عالم ... بالذات است و مظهر ...
از مقدورات و ... و ... مذکور ... هر یک از مقدورات و ... و ... هر یک از موجودات ... خاص
... قدرت ... مظهر اختیار و علم ... هر یک از ... خاص ... حاصل قدرت مذکور ... نماید
قدرت ... قدرت ... ذات ... خاص از ... از ...

۲ بدون

حکم است که ... بقدرت ... منتهی ... و لذات ... برسد و ... [illegible] ... کرده ... مشتمل ... شده است و ... از انجا ...

ظاهر کرده است ... [illegible] ... لمعه سیم از نور نهم از مطلع هشتم در بیان تعریف حقیقت حکمت

و فایده قدرت بسیطه و قدرت مرکب و در این دو شعبه است شعبه اول از لمعه سیم در بیان تعریف حقیقت حکمت و فایده قدرت بسیطه لا بیان حقیقت

قدرت بسیطه بدانکه ممتنع است بالذات ... ماسوی الله مطلقا قدرت ... حقیقت قدرت بسیطه ... [illegible] ... مطلقا ...

... موجود شده است و دلایل عقلیه بر اثبات ... در ظلم دلایل عقلیه بر اثبات ... مسطور است و ممکن است ... ماسوی الله

مطلقا قدرت بحقیقت قدرت بسیطه بالفعل ... و قدرت بسیطه ... قسم است ... قدرت بسیطه ... قدرت ... که بدون ... عقل

بالفعل ... قدرت بسیطه ... قدرت ... قسم دوم قدرت بسیطه ... قدرت ... عقل

... قدرت بسیطه ... قدرت ... و قدرت بسیطه ... قدرت بسیطه بالفعل

... قدرت بسیطه ... لا بیان حکمت در ظهور قدرت بسیطه ... از قوه بالفعل در ظهور قدرت بسیطه

از قوه بالفعل ظاهر ... لا بیان فایده ظهور قدرت بسیطه از قوه بالفعل بدانکه

ظهور قدرت بسیطه از قوه بالفعل است و قدرت بسیطه بالفعل ... [illegible] ... قدرت بسیطه ...

... مقدور قدرت بسیطه ... شعبه دوم از لمعه سیم از نور نهم در بیان تعریف حقیقت

حکمت و فایده قدرت مرکب لا بیان تعریف قدرت مرکب بدانکه ... مطلقا قدرت ... حقیقت قدرت مرکب

... حقیقت ... وجود ... مطلقا ... موجود شده است ... دلایل عقلیه بر اثبات ... در مطلع سیم

در ظلم دلایل عقلیه بر اثبات توحید مسطور است و ممکن است ... ماسوی الله مطلقا قدرت ... حقیقت قدرت مرکب بالفعل ... قدرت مرکب

بر دو قسم است قسم اول قدرت مرکب بالفعل ... ظهور قدرت ... قدرت بسیطه بالفعل ... قدرت بسیطه بالفعل ...

عقلا ... ظهور قدرت ... قدرت بسیطه بالفعل ... قسم دوم قدرت مرکب بالفعل ...

... قدرت مرکب ... قدرت مرکب ... [illegible] ... قدرت ...

و ... قدرت ... باظهور ... عقلا ... [illegible] ...

... [illegible] ... لا بیان حکمت در ظهور قدرت مرکب بالفعل

بدانکه حکمت در ظهور قدرت مرکب از قوه بالفعل ظاهر ... در قبول و انکار حکم ... خلاف سلطانی ... واقع شد

... حکم ... [illegible] ... حکم ... خلاف سلطانی ...

... حکم ... حکم ... [illegible] ... حکم مسطور ... بالذات ...

خلاف ... حکم ... [illegible] ... عقل ...

حکم مذکور ممکن بالذات ... عقلا لا بیان فایده ظهور قدرت مرکب از قوه بالفعل بدانکه فایده ظهور قدرت مرکب از قوه بالفعل ...

... حکم عقل و حکم الله
و حکم رسول ... و ...
از اصول و ...
و ... حکم ...
... واقع باشد

... [illegible] ... لمعه چهارم از نور نهم از مطلع هشتم در بیان

توقف ... حقیقت حکمت ... مقدور مطلقا ... مقدور ... مقدور ... بالذات ...

نوع اول از مقدورات قدرت قدیم است ... مقدور ... معلوم ...

... موجود ... معدوم ... [illegible] ...

لازم ... حدوث ... قدیم و حدوث ...

... مطلق ... بالذات ... مقدور ... حقیقت ...

... نوع دوم از مقدورات قدرت قدیم است ...

... مقدور ... قابلیات ... بالفعل ...

... از قابلیات ... از قوه بالفعل ... ظهور ...

... ظهور ... قابلیات ...

از قابلیات ... قابلیت بالفعل ... قابلیت ... فعلیت ... قابلیت ...

... مقدورات قدرت قدیم ... حکمت ...

... [illegible] ...

بالذات ... حکمت حکیم ... مقدور ... از قوه بالفعل ... مقدورات ...

... بالذات ... [illegible] ...

... بالذات ... [illegible] ...

... معلوم ... نوع دوم ... معلوم

... مطلقا ... نوع دوم ... مقدور بسیط است قسم دوم مقدور

... مقدور بسیط ... مقدور بسیط ... بالذات ...

... زمانی ... مقدور بسیط بر قدرت بسیط و قدرت مرکب مطلقا و قدرت بسیط و قدرت

... لا بیان حکمت ... مقدور بسیط ... قدرت ... لا بیان فایده مقدور

بسیط بدانکه فایده مقدور بسیط ... [illegible] ...

... حقیقت مقدور مرکب بدانکه مقدور مرکب ... بالذات ...

... مقدور مرکب بر قدرت بسیط و قدرت مرکب مطلقا و قدرت بسیط و قدرت

... مقدور بسیط ... مقدور مرکب ...

مظاهر ظهور شده اند و بمقتضای مناسبت [illegible] ظهور [illegible] مقدور هر کسب [illegible] فایده [illegible] مقدور مرکب است [illegible]

فیوضات [illegible] بمقتضای [illegible] اختیار [illegible] از نور [illegible] از مطلع [illegible] در بیان تعریف حقیقت و حکمت و فایده [illegible] بقدرت حادث [illegible]

حقیقت [illegible] بقدرت [illegible] بقدرت حادث [illegible] از جمیع جهات [illegible] اختیار [illegible]

در بیان [illegible] و مرکب [illegible] وجود [illegible] ظهور [illegible] بفعل [illegible] حرکت [illegible] که لازم [illegible]

استعداد [illegible] مساوی [illegible] خاص [illegible] جزو [illegible] اجزاء

ظهور استعداد [illegible] جزو [illegible] خاص [illegible] بفعل [illegible] لازم [illegible] ظهور [illegible] انفعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوائد

وبرفوز اختیار صورت [illegible] از قلب [illegible] تعریف قدرت [illegible] بتفصیل مذکور شد [illegible] حکمت [illegible] بقدرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا حکمت در ایجاد موجودات غیر متناهی هر یک از ذوات متناهیه موجود بالذات [illegible] مذکور شد [illegible] آنست که [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] سیم از نور دهم از مطلع هشتم در بیان حقیقت حکمت و فایده [illegible] حقیقت [illegible] بدانکه [illegible] بالقوه و بالفعل [illegible] — [illegible] موجود متناهی [illegible] قدرت حادثه است
لا غیر بالقوه و بالفعل [illegible] الذاتیه بالاعتبار [illegible] از ذوات [illegible] از ذوات [illegible]
[illegible] بالقوه و بالفعل [illegible] بالذات [illegible] مقدور [illegible]
[illegible] بالذات [illegible]
در بیان حقیقت [illegible] بالقوه و بالفعل مذکور شد [illegible] الوجود است بالذات [illegible] مذکور شد در بیان [illegible]
بالفعل و بالقوه [illegible] الوجود است [illegible] بالقوه [illegible] بالذات
مرکبات [illegible] بالقوه [illegible] بالفعل [illegible] از عالم [illegible] بالذات
[illegible] فایده [illegible] قدرت [illegible] قدرت [illegible]

نور یازدهم از مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف علم و عالم و معلوم و در آن [illegible] لمعه اول [illegible] در بیان علم [illegible]

~~[illegible] در بیان [illegible] علم [illegible] بدانکه علم ذاتیه حقیقتی [illegible] بالذات [illegible]~~

و قدیم از جمیع جهات و واجب بالذات و مجهول مطلق بود و ممتنع بالذات بود ادراک حقیقت علم ذاتیه [illegible] آن ذات [illegible]
بالذات و مجهول مطلق و واجب بالذات و غیر متناهی و قدیم از جمیع جهات و حادث ممتنع بالذات است ادراک حقیقت علم ذاتیه
و توصیف آن ممتنع بالذات [illegible] تعریف و توصیف علم حادث [illegible] حقیقت علم ذاتیه [illegible] تعریف
و توصیف علم حادث [illegible] بدانکه [illegible] علم حادث کسبی بالذات [illegible] و معلوم [illegible] و متناهی و حادث از جمیع جهات [illegible] بقا
که موصوف است [illegible] است مطلقا یعنی خواه عالم بالقوه و خواه عالم بالفعل [illegible] مرتبه از مراتب [illegible] بجهت آنکه ممتنع
بالذات ظهور [illegible] بقا [illegible] مرتبه از مراتب [illegible] عالم حادث [illegible] علم حادث بالفعل که در آن رتبه [illegible] و اختلاف علوم
باختیار [illegible] اختلاف [illegible] عالم حادث بود در هر یک از عوالم [illegible] معلوم [illegible] آن عالم یا باختلاف معلومات عوالم
باشد و بیان هر یک مذکور خواهد شد ان شاء الله و ظهور اختلاف [illegible] دلیل [illegible] ظهور کمال اثر علم عالم بالذات و اتمام حجت [illegible]
عالم بالذات بر عالم بالعرض و ظهور اختلاف [illegible] دلیل [illegible] علم [illegible] از علم [illegible] علم [illegible]
از علم تحسینی و علم [illegible] از علم [illegible] از جهل بسیط و جهل بسیط بهتر [illegible] از جهل مرکب [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] در قرآن مجید قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات والنور [illegible]
ظهور [illegible] از مؤثر بالعرض حسن است بالنسبه بذات [illegible] با وجود عدم احتیاج مؤثر بعدم ظهور [illegible] و عدم ظهور [illegible]
از مؤثر بالعرض قبیح بالنسبه بذات مؤثر بالعرض با وجود عدم احتیاج مؤثر بعدم ظهور اثر و الجاء [illegible] از مؤثر
احسن است بالنسبه بذات [illegible] بجهت [illegible] بالذات [illegible] از جمیع جهات است و عدم الجاء [illegible]

نور دوازدهم [illegible]

نور یازدهم از مطلع هفتم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف علم و عالم و معلوم و در آن چهار لمعه است لمعه اول از نور یازدهم از مطلع هفتم
در بیان تبایز کلی ما بین علم ذاتیه قدیم و علم عرضی کسبی حادث و انحصار علم ذاتیه بعلم قدیم که از انواع علم واجب یکی بیش نیست و انحصار علم عرضی
کسبی حادث که از انواع علم نامتناهی است بدانکه حقیقت هر علمی یا بالذات قدیم است یا بالذات حادث والا لازم آید عقلاً که هر علمی نه قدیم
بالذات باشد و نه حادث بالذات لازم قدیم بالذات باشد و هم حادث بالذات و این هر دو لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
و ما بین علم ذاتیه قدیم و علم حادث عرضی کسبی تبایز کلی باشد بچند جهت جهت اول آنکه علم قدیم باید ذاتیه باشد یعنی عین حقیقت
عالم بود والا لازم آید تعدد قدما یا احتیاج حقیقت قدیم بترکیب یا ترکیب حادث با قدیم یا علم بدون عالم و هر یک از لوازم
اربعه ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و علم حادث عرضی کسبی باید غیر از حقیقت عالم باشد و حدوث آن
موقوف بکسب علم حادث بود والا لازم آید تخلف ذاتیه حادث از غیر سببیه ذاتیه ذات حادث یا لازم آید انقلاب کسبی و ذاتی
یا لازم آید صفت معلوم عین موصوف معلوم باشد یا لازم آید حدوث علم حادث بدون عالم حادث و هر یک از لوازم اربعه ممتنع
است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم تعلق علم قدیم بر هر معلومی باید مجهول باشد مطلقا یعنی نحو تعلق آن
بر معلوم بجمیع جهات معلوم باشد قبل از حدوث هر معلومی و حین بقاء هر معلومی و بعد از فنای هر معلومی والا لازم آید تمام تعلق
بالذات و ترکیب آن از حدوث و جهات مطلقه و این لزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و تعلق
علم حادث بر هر معلومی باید معلوم باشد مطلقا والا لازم آید عدم تناهی متناهی یا لازم آید انجلاء غیر متناهی و این هر دو لزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم آنکه علم قدیم ذاتیه باید غیر متناهی باشد مطلقا والا لازم آید که قدیم بالذات مسبوق
بعدم باشد یا منتهی بعدم شود یا هم مسبوق بعدم باشد و هم منتهی بعدم شود و هر یک از لوازم مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و علم حادث عرضی باید متناهی باشد از جمیع جهات والا لازم آید که حادث بالذات مسبوق بعدم نباشد
یا منتهی بعدم نشود یا نه مسبوق بعدم بود و نه منتهی بعدم شود و هر یک از لوازم مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین جهت چهارم آنکه علم قدیم ذاتیه واجب است که بی نیاز باشد بالذات مطلقا والا لازم آید یا احتیاج آن
بقدیم دیگر یا احتیاج آن بحادث و لزوم اول ممتنع است بالذات بجهت لازم آمدن تعدد قدما و لزوم ثانی ممتنع
بالذات بجهت آنکه لازم آید احتیاج ذاتیه محدث بحادث و جاعل بمجعول و خالق بمخلوق و هر یک از لوازم
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و علم حادث عرضی باید محتاج بجمیع جهات امکانیه
بالذات از حدوث و بقا و فنا و لوازم هر یک والا لازم آید قدم حادث یا انجلاء حادثیه که بی نیاز باشد بالذات
و هر یک از این دو لزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت پنجم بدانکه عدد معلومات
علم قدیم غیر متناهی است و هر یک تاخر ذاتیه دارند بالقوه و بالفعل و بالرتبه بعلم قدیم والا لازم آید
علم قدیم ذاتیه غیر متناهی بر معلوم آن و تناهی علم قدیم غیر متناهی لازم دارد یا تناهی علم قدیم ذاتیه را یا [illegible]

و در آن سه دلیل است دلیل اول در بیان تبایز کلی ما بین علم ذاتیه قدیم و علم حادث کسبی عرضی

برای غیر متناهی است
برعلم قدیم بر ممکناتی که عدد آنها غیر متناهی است یا ظهور مقهوریت ذات قدیم بعدم ایجاد هر یک از ممکناتی که عدد آنها غیر متناهی است
یا ظهور جهل بر ممکناتی که عدد آنها غیر متناهی است و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و معلومات علم ذات قدیم منحصر است بسه قسم قسم اول علم ممکن بر معلوم ممکن مطلقا بغیر ان علم خواه حادث
شده باشد و فنا یافته باشد در قوه و در فعل یا حادث بالقوه یا بالفعل باشد یا حادث بشود قسم دوم معلوم ممکن است تعلیم ممکن مطلق
قسم سیم عالم ممکن بعلم ممکن بر معلوم ممکن است مطلقا و عدد معلومات علم حادث متناهی است و هر یک تقدم ذاتی دارند بالقوه
و بالفعل و بالرتبه بعلم حادث والا لازم آید عدم تناهی تعلق علم حادث عرض متناهی بر معلومات آن و عدم تناهی حقیقت
متناهی به یا با اجتماع متناهی با ذات غیر متناهی یا لازم آید احاطه متناهی بر غیر متناهی یا لازم آید تساوی
صغیر با کبیر و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت ششم آنکه حقیقت
علم قدیم ذاتی واجب است که بالذات محتاج بعلم حادث و معلوم حادث و عالم حادث نباشد بهیچ جهت از جهات
و مجهول مطلق بود و حدوث و بقا و وجود علم حادث ممتنع است بالذات مگر بوجود عالم حادث و معلوم حادث
و کسب عالم حادث و قبول کسب نمودن معلوم حادث ان علم را و عالم حادث معلوم مطلق بود دلیل دوم بدانکه
در حقیقت علم پنج احتمال زیاده نباشد و انحصار حقیقت علم به پنج احتمال بعد از بیان احتمالات مسطوره معلوم میگردد
الف و الاحتمالات احتمال اول آنکه علم عینی عالم باشد احتمال دوم آنکه علم جزو حقیقت عالم باشد احتمال سیم آنکه علم عینی حقیقت
معلوم باشد احتمال چهارم آنکه علم جزو حقیقت معلوم بود احتمال پنجم آنکه علم غیر اقسام اربعه مذکوره باشد اما احتمال
اول که علم عینی حقیقت عالم باشد ان علم ذاتی قدیم باشد والا لازم آید علم ذاتی حادث باشد و وجود علم حادث
ذاتی ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم می آید ایجاد اختلاف بدون سبب یعنی علل احتیاج عالم حادث
بالذات و اختلاف مذکور مظهر ظلم یا عجز یا جهل و مقهوریت موجد حکیم قادر و عالم و مرید بالذات است یا لازم آید
که علم حادث ذاتی باشد و ممکن بالقوه یا ممکن بالفعل بود و ملزوم ثانی مظهر بی نیازی ذاتی حقیقت محتاج بالذات است
و مظهر تعدد قدما است و مظهر علل و معلولات غیر متناهی است و مجهول بالذات مرکب باشد که اجزای ان معلوم بالذات
بود و جمیع مظاهر مسطوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما احتمال دوم که علم جزو حقیقت
عالم باشد چنین که علم ذاتی حقیقت عالم حادث باشد که مرکب بود از شئ مجهول غیر متناهی که ان علم ذاتی
باشد و از شئ معلوم متناهی که باقی اجزای عالم حادث باشد و ایجاد چنین مرکبی ممتنع بالذات است بجهت آنکه لازم
آید اجتماع قدیم با حادث و از ملزوم مسطور لازم آید احتیاج قدیم بحادث و از این ملزوم لازم آید حدوث قدیم یا لازم آید
ایجاد غیر متناهی یا لازم آید تناهی غیر متناهی یا لازم آید معلومیت مجهول بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع
است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما احتمال سیم که علم عینی حقیقت معلوم باشد بدانکه علم عینی حقیقت معلوم

بالذات ممتنع است

باشد ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید تقدم شئ بر نفس یا لازم آید اتحاد علم با معلوم یا لازم آید اتحاد مجهول
بالذات با معلوم بالذات یا لازم آید اتحاد رفع و فرد یا لازم آید اجتماع ظاهر بالذات با مخفی بالذات و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما احتمال چهارم که جزو حقیقت معلوم باشد
بدانکه علم که جزو حقیقت معلوم باشد ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید تقدم شئ بر نفس یا لازم آید احاطه جزو بر کل و
لازم آید اشرفیت اخس و خستیت اشرف و لازم آید ظهور ذاتی مخفی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما احتمال پنجم که علم غیر اقسام اربعه مزبوره باشد ان علم حادث کسبی است که بواسطه
اسباب چند در عالم ظاهر شود که نه عینی حقیقت عالم باشد و نه جزو حقیقت عالم بود و نه عینی حقیقت معلوم باشد و نه جزو
حقیقت معلوم بود بجهت آنکه علم حادث کسبی یا ظاهر میشود در عالم بواسطه توجه قلب عالم و قوه مدرکه یا عقل
یا نفس و یکی از حواس خمسه ظاهریه و عالم خارج ~~بجهت~~ که ان علم حادث کسبی حضوری خواهد باشد و انرا
تحقق نامند و در حقیقت تحقق با اسباب حصول تحقق شرط ظهور معلوم مکنون است از قوه بفعل نه علت
تامه ایجاد وجود معلوم و نه مختار در ایجاد معلوم اما علت تامه ظهور مقدور نیست بدو جهت جهت اول آنکه
هر یکی از اجزاء شرط ظهور معلوم از قوه بفعل بالذات محتاج اند در حدوث و بقاء و فناء مطلقا بعلم و قدرت و
اراده قدیم و از اجتماع جمیع محتاجین بالذات که در جمع شدن محتاج بجامع قدیم بی نیاز ذاتی حاصل شود بجهت آنکه
نتیجه تابع اخس طرفین است و هر یک از طرفین که یک طرف صورت فردیت اجزاست و یک طرف دیگر صورت
جمعیت اجزاست چون اجزاء خسیس اند بجهت احتیاج ذاتی که بجمیع جهات امکانیه دارند حتی در جمع شدن بقدرت
قدیم نتیجه ان باید اخس باشد نه اشرف والا لازم آید که هر چه در حدوث و بقا محتاج است شرافت ان بیشتر است
یا خساست ان کمتر است و این در صورتیست که حقیقتا احتیاج خسیس باشد و حقیقت بی نیازی شریف والا لازم آید
ت در شریف با خسیس و لازم آید نفس علت تامه حدوث یا خسیس اشرف از شریف باشد و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه ممکن است که با اجتماع اجزاء شرط مذکور
مشروط از قوه بفعل نیاید و یا مشروط بعد از تحقق باقی باشد و شرط ان فنا شده بجهت آنکه عقل حاکم است بر امکان
ممکن و هر حکمی که در امکان ممکن از عقل صادر شود قطعا خلاف ان ممکن نباشد و تخصیص بردار نبود در این مقام عقل
حاکم بر امکان عدم تحقق مشروط مذکور است با وجود شرط و بقاء شرط بدون بقاء مشروط در عالم خیال و ذهن و نفس
و عقل و چون خلاف حکم عقل و وجود تخصیص بر حکم قطعی عقل ممتنع است بالذات پس ممکن باشد با وجود اجتماع اجزاء
مشروط از قوه بفعل نیاید و متحقق نشود و بالعکس یعنی مشروط باقی باشد و شرط فانی شود بنا بر این علم مطلقا
علت تامه نباشد بجهت آنکه علت تامه شئ را گویند که به تحقق بالفعل ان که معلولرا متحقق میشود معلوم ان الخ

و به بقاء آن مفتقر باشد البته معلول آن مفتقر بباقی باشد و بفناء آن مفتقر البته مفتقر معلول آن فانی شود و مبدا اینکه
معلول ممتنع است بالذات مگر به مبدا اینکه علت تامه آن و بقاء معلول ممتنع است بالذات مگر به بقاء علت تامه آن
و فناء معلول ممتنع است بالذات مگر بفناء علت تامه آن بجهت آنکه علت موجده غیر از علت مبقیه و مفنیه است
و علت مبقیه غیر از علت مفنیه است یعنی نه علت را بهیچ جهتی از جهات اختیار است در مبدا شدن و باقی بودن و فانی
شدن حقیقته و نه بهیچ جهتی از جهات او را اختیاری است در اثر نمودن و نه معلول را بهیچ جهتی از جهات اختیاری
باشد در مبدا شدن و باقی بودن و فانی شدن حقیقته خود و نه بهیچ جهتی از جهات اختیاری است در قبول اثر نمودن
مثل معانی مصدریه و تحقق فعل بهمرسانیدن که در حقیقت تحقق نفس فعل مطلقا علت تامه است و نفس فعل حقیقت
صدور است از مرید یا از مختار و فعلی که از مرید صادر شود لازم نیست ولا بشرط و یا بشرط شی باشد و فعلی که از مختار
سر میزند می شرط و بشرط و لا بشرط باشد اما فعل مرید که اثر اراده و قدرت و علم ذاتیه علت تامه باشد بجهاتیکه مذکور شد
مطلقا اما فعل مختار شرط باشد بجهاتیکه مذکور شد مطلقا و از اطلاق صدور فعل از مرید یا مختار در هر یک از
عوالم خمسه امکانیه باشد خواه بالقوه خواه بالفعل و سبب آنکه مبدا اینکه و بقا و فناء اختیار در مختار و سبب آنکه
چون اختیار مبدا اینکه شرط نماید آن شرط بی اختیار متحقق شود و سبب آنکه چنین شرط متحقق می شود مشروط
آن تحقق بهم رسد قضاء است در احکام کلیات و قدر است در جزئیات و قضاء و قدر قرار داد
که حکیم علی الاطلاق بمقتضی حکمت بالغه در ایجاد بنحو الشرف قرار فرموده است خلاصه تحقیق مذکور اینکه
که هر فعلی بهر جهتی از جهات چنین از مرید صادر شود علت تامه باشد و چنین از مختار سر زند شرط باشد و ممتنع الوجود
ظهور مراد از مرید بدون ظهور علت تامه و ظهور مختر از مختار ظهور شرط یا ظاهر می شود در عالم بواسطه توجه قلب
عالم و قوه مدرکه یا عقل یا نفس و قوه متفکره و عالم خیال که آن علم حادث کسبی حضوری خیالی باشد که آنرا تفکر خوانند
و در حقیقت تفکر با اسباب حصول آن شرط ظهور معلوم مکنون است چنانچه در تحتی گذشت یا ظاهر می شود
در عالم بواسطه توجه قلب عالم و قوه مدرکه یا عقل یا نفس و قوه متعمقه و عالم ذهن که آن علم حادث کسبی حضوری
ذهنی باشد که آنرا تعمق گویند و در حقیقت تعمق با اسباب حصول آن شرط ظهور معلوم مکنون است چنانچه در تحتی
گذشت یا ظاهر می شود در عالم بواسطه توجه قلب عالم و قوه مدرکه و قوه مزوره که آنرا نفس گویند و عالم مجاز
که آن علم حادث کسبی حضوری مجازی باشد که آنرا هوا و نفس و تزویر نامند و در حقیقت تزویر با اسباب
حصول آن شرط ظهور معلوم مکنون است چنانچه در تحتی مذکور شد یا ظاهر می شود در عالم بواسطه توجه قلب عالم
و قوه مدرکه و قوه مدبره که آنرا عقل نامند و عالم حقیقت که آن علم حادث کسبی حضوری حقیقی باشد که آنرا
تعقل و تدبیر خوانند و در حقیقت تدبیر با اسباب حصول آن شرط ظهور معلوم مکنون است چنانچه در تحتی
مذکور شد

مراد
از مختار و علت تامه
نسبت کرده

مذکور شد و بیان انحصار علم حادث کسبی در پنج قسم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل سیم بدانکه حقیقت وجود منحصر است
بذاتیکه حقیقت آن مرکب نباشد بهیچ جهتی از جهات یا حقیقتی که مرکب باشد از دو جهت یا زیاده اما علم یا ذاتیست که
اجزاء ندارد مطلقا در آن سه احتمال است بجهت آنکه علمی که اجزاء ندارد مطلقا یا باید عین عالم باشد یا باید عین
معلوم بود یا باید نه عین عالم باشد و نه عین معلوم اما احتمال اخیر ممتنع است بالذات بجهت آنکه علمی که نه جزو داشته باشد
و نه عین حقیقت عالم باشد و نه عین حقیقت معلوم البته یا متناهی و حادث بود یا غیر متناهی و قدیم باشد یعنی یا در هستی محتاج
بالذات است بموجدی یا بالذات محتاج بموجدی نیست اگر محتاج بموجدی باشد در هستی و بقاء و فناء پس حادث و
متناهی بود و هر حادث و متناهی مرکب است از جهات سته که امام و خلف و یمین و یسار و فوق و تحت است و
مرکب است از اول و آخر و وسط و اطراف و قبل و بعد و ابعاد ثلث و ظاهر و باطن و مرکب باشد از سته ضروریه وجودیه
چنین وجود خارج از مفروض مذکور است بجهت آنکه مفروض مسطور ذاتیه بود که مطلقا جزو نداشته باشد و اگر
محتاج بموجدی نباشد در هستی و بقاء البته باید آن علم عین عالم باشد که اگر عین عالم نباشد لازم آید تعدد قدماء و تعدد
قدماء عین احتیاج بترکیب است مطلقا یعنی خواه داخل در یکدیگر باشند نه بطریق اتحاد و خواه خارج از یکدیگر بوند
اما احتمال دوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه علمی که عین معلوم باشد البته واجب است که متناهی بود بجهت
آنکه واجب است که هر معلوم متناهی بود و هر متناهی مرکب است از سته ضروریه وجودیه با لوازم آن و مفروض مذکور علمی بود
که جزو نداشته مطلقا اما احتمال اول واجب است بالذات بجهت آنکه علم ذاتیه البته باید قدیم و غیر متناهی و بی نیاز بالذات
از جمیع جهات باشد والا لازم آید که از بعضی جهات یا از جمیع جهات بالذات محتاج باشد و هر چه از بعضی جهات بالذات محتاج است
البته از جمیع جهات بالذات محتاج است که اگر از جمیع جهات محتاج نباشد باید از بعضی جهات غنی بالذات باشد و هر ذاتیکه از یک
جهت یا زیاده بی نیاز است البته از آن جهت قدیم و غیر متناهی است پس باید جمع حادث با قدیم و متناهی با غیر متناهی
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید که هم بی نیاز از موجد و خالق باشد بالذات و هم محتاج بموجد و خالق بود بالذات
و این لزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر علم حقیقتی باشد که اجزاء داشته باشد البته
واجب است که بالذات در هستی و بقاء محتاج باجزاء باشد و هر چه بالذات در هستی و بقاء محتاج است حادث شد
متناهی بود و در علم حادث بالفعل چهار احتمال است اول آنکه اجزاء حقیقت عالم بود دوم آنکه اجزاء حقیقت معلوم باشد
سیم آنکه مرکب باشد اما نه اجزاء عالم باشد و نه اجزاء معلوم چهارم آنکه بالقوه جزو حقیقت عالم باشد و شرط ظهور آن از قوه
بفعل حقیقت توجه اجزاء عالم باشد بشرط ظهور هر معلومی از معلومات عوالم خمسه امکانیه و قبول نمودن ظاهر معلوم مذکور
توجه مزبور را و توجه مذکور شرط ظهور دانستن معلوم متوجه است از قوه بفعل در هر یک از عوالم خمسه مسطوره از
حقیقت عالم و چنین علم بالفعل حادث کسبی حضوری باشد بجهت عالم تا حقیقت توجه بنحو مسطور باقی است

والا بالقوه عالم عالم باشد اما احتمال اول که علم بالفعل اجزاء حقیقت عالم باشد ممتنع است بالذات بجهت آنکه علم بالفعل را
دو صورت محتمل است صورت اول آنکه اجزاء عالم باشد صورت دوم آنکه بعض اجزاء عالم باشد در صورت اول لازم آید اتحاد
جهتین معلومان که صفت و موصوف است بجهت آنکه عالم حادث موصوف است که اگر موصوف نباشد باید علم بالفعل عالم
حادث ذاتی باشد و علم بالفعل عالم حادث ذاتی واجب است که معلومات آن حضوری باشد والا لازم آید که معلومات علم عالم
حادث ذاتی غایب از آن باشد یا احاطه علم حادث معلوم بر معلومات آن مجهول باشد و هر یک از ملزومات مذکوره لازم
دارد احاطه صغیر را بر کبیر و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چیز ثابت شده
که عالم حادث موصوف است پس لازم آید که علم حادث صفت باشد و صفت حادث غیر موصوف حادث است و اجتماع
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم دیگر لازم آید در صورت اول و آن لازمیت که در
صورت دوم نیز لازم می آید و در بیان صورت دوم مذکور میشود انشاء الله در صورت دوم که علم بالفعل بعض اجزاء عالم
باشد لازم آید که هستی و بقاء موصوف حادث بصفت حادث باشد و از این ملزوم لازم آید تقدم ذات ملزوم که صفت
است بر لازم که موصوف است و تقدم فرع که صفت است بر اصل که موصوف است و تقدم عرض که صفت است بر
معروض که موصوف است بجهت آنکه مذکور شد که بعض اجزاء عالم بالفعل علم بالفعل است و اجزاء هر مرکب تقدم
ذاتی و رتبی دارد بر مرکب و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما احتمال دوم که علم حادث بالفعل اجزاء معلوم باشد بدانکه ممتنع است بالذات که علم حادث بالفعل اجزاء معلوم
باشد مطلقا یعنی خواه تمام اجزاء معلوم باشد یا بعض اجزاء معلوم بجهت آنکه معلوم حادث شد واجب است که بالفعل
محاط علم حادث بالفعل باشد و علم بالفعل واجب است که محیط بر معلوم حادث باشد ممتنع است بالذات که شیء واحد از جهت واحد
در آن واحد محیط باشد از جهتی که علم حادث است و هم محاط باشد از جهتی که اجزاء معلوم حادث است و ممتنع
است بالذات که معلوم حادث که محیط بر اجزاء حقیقت خود است محاط اجزاء حقیقت خود شود و لازم
آید آنچه در صورت اول لازم آمد اما احتمال سیم که علم مرکب باشد اما نه اجزاء عالم باشد و نه اجزاء معلوم بدانکه علم حادث
بالفعل مرکب که نه اجزاء عالم بالفعل باشد و نه اجزاء معلوم بالفعل ممتنع است بالذات بجهت آنکه یا صورت
مجموعی اجزاء حادث علم است یا بعض اجزاء صورت مجموعی حادث اما اگر بعض اجزاء صورت مجموعی حادث
علم باشد خلاف مفروض بود و علم مرکب نباشد و مفروض علم مرکب حادث است اما اگر صورت مجموعی
علم حادث باشد لازم آید که علم اثر جاهل چند باشد که آنها اجزاء صورت مجموعی اند یا نتیجه که صورت مجموعی
است اشرف باشد از مقدمتین اخستین که کبری آن اجزاء جاهل باشد و صغری آن حقیقت
ترکیب که آن نیز جاهل است بجهت آنکه هر یک از اجزاء صورت مجموعی که علم نباشد ذاتا

که جاهل باشد

که جهل باشد بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم آید که صورت اجتماع چند جاهل محدث وجود علم
شود یا لازم آید که نتیجه اجتماع جهل چند جاهل بالفعل علم بالفعل باشد یا لازم آید که اجزائی که بالفعل
محتاج بعلم باشند در عین احتیاج دارای علم باشند و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما احتمال چهارم که علم بالقوه جزء حقیقت عالم باشد
و شرط ظهور آن از قوه بفعل حقیقت آن محل بروز صورت مجموعی اجزاء عالم است که آنرا قلب گویند
با عانت و یاری بعض اجزاء دیگر از عالم بر ظاهر معلوم از معلومات عوالم خمسه امکانیه و قبول
نمودن ظاهر آن معلوم توجه مسطور را و توجه مذکور شرط ظهور دانستن معلوم محاط است از قوه بفعل
در هر یک از عوالم خمسه امکانیه از حقیقت عالم بدانکه حقیقت علم مذکور ممکن و رابع و حادث
و مشروط و مرکب و صفت و مخلوق باشد اما ممکن است بجهت آنکه ممتنع بالذات و واجب نباشد
اما رابع است بجهت آنکه از احداث علم حادث کسبی احداث اختیار و قدرت دیگر حادث
ممکن باشد و هر اختیار و علم مظهر ظهور کمال مقدورات و معلومات و مرادات قادر و
عالم و مرید بالذات است اما حادث است جهت حدوث آن محسوس و معقول است و غنی
از تعریف باشد اما مشروط است بجهت آنکه شرط آن فانی شود و آن باقی باشد اما مرکب
است بجهت آنکه حقیقت علم حادث محدود و محصور باشد و هر محدود و محصور و حادثی مرکب باشد
از جهات سته اما صفت است بجهت آنکه عالم بالقوه جاهل بالفعل است چون کسب ظهور علم
نماید از قوه بفعل آید متصف گردد جاهل بالفعل بعالم بالفعل اما مخلوق است بجهت آنکه ایجاد علم
بالقوه لازم نشو و نما و بلوغ نشو است هستی یافته است چون در هستی و بقاء و فناء محتاج بالذات از جمیع جهات است

لمعه سوم از نور بارقه دوم از مطلع دوم در بیان تعریف حقیقت علم قدیم ذاتی بدانکه علم ذاتی حقیقتی
باشد که بی نیاز بالذات و غیر متناهی ۲ بالذات و مجهول مطلق بود و ممتنع بالذات بود ادراک ۲ وقدیم از جمیع جهات وواجب
حقیقت علم ذاتی بجهت انکه ان ذات مقدس بی نیاز بالذات و مجهول مطلق و واجب بالذات
و غیر متناهی و قدیم از جمیع جهات و چنین ممتنع بالذات است ادراک حقیقت علم ذاتی تعریف
و توصیف ان ممتنع بالذات باشد مگر تعریف و توصیف علم حادث کسبی که دلیلیت واضح
بر حقیقت علم ذاتی چنین اثر انست اما بیان تعریف و توصیف علم حادث کسبی بدانکه
چنین علم حادث کسبی بالذات محتاج و معلوم و ممکن و متناهی و حادث از جمیع جهات است و بجهت
بقاء عالم که موصوف است خیر محض است مطلقا یعنی خواه عالم بالقوه و خواه عالم بالفعل
در هر مرتبه از مراتب کون خاص بحسب انکه ممتنع است بالذات ظهور نعمت بقاء هر مرتبه از
مراتب کون خاص بر عالم حادث مگر بعلم حادث بالفعل که دران رتبه یافته است و اختلاف
علوم حادثه با اختیار اختلاف کسب عالم حادث بود در هر یک از عوالم خمسه امکانیه بعلم
معلومی از معلومات ان عالم یا باختلاف معلومات عوالم مذکوره باشد و بیان هر یک
مذکور خواهد شد ان شاء الله و ظهور اختلاف مذکور دلیل باشد بر ظهور کمال اثر علم عالم بالذات
و اتمام حجت باشد از عالم بالذات بر عالم بالعرض و ظهور اختلاف موصوف دلیل باشد
بر اینکه علم با شرف بهتر باشد از علم شریف و علم شریف بهتر باشد از علم خسیس و علم خسیس
بهتر باشد از علم با خس و علم با خس بهتر باشد از جهل بسیط و جهل بسیط بهتر باشد از جهل مرکب چنانکه
پروردگار مجید در ربع دوم جزو سیزدهم میفرمایند قُلْ هَلْ تَسْتَوِی الْأَعْمیٰ وَالْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی
الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ چنانکه ظهور هر اثری از موثر بالعرض حسن است بالنسبه بذات اثر با وجود عدم
احتیاج موثر بعدم ظهور اثر و عدم ظهور هر اثری از موثر بالعرض قبیح است بالنسبه بذات موثر
بالعرض با وجود عدم احتیاج موثر بعدم ظهور اثر و ایجاد هر اثری از موثر بالذات احسن است
بالنسبه بذات اثر و ذات موثر بجهت موثر بالذات بی نیاز از جمیع جهات و عدم ایجاد هر اثر
از موثر بالذات

از موثر بالذات قبیح است بالنسبه بجهات موثر بالذات بچهار دلیل دلیل اول آنکه وجود هر اثری دلیل است بالذات بر وجود موثر و ظهور
هر اثر حسن است بالذات از کمون ان و ظهور هر اثر علم ذاتی که مجهول مطلق و بی نیاز از جمیع جهات است احسن و اولا است و
ظهور هر علم ذاتی ممتنع است بالذات مگر بایجاد علم حادث و ظهور کمال علم حادث ممتنع است بالذات مگر بظهور اختیار و ظهور اختیار
ممتنع است بالذات مگر بظهور اختلاف دلیل دوم آنکه ظهور ایجاد هر اثر بر ان اثر نعمت است بجهت ان اثر بالنسبه بعدم ظهور ان
بر ان اثر و ظهور هر اثر بر اثر دیگر نعمت است مزید بر نعمت بالنسبه بعدم ظهور ان و ظهور علم ذاتی که مجهول مطلق است ممتنع است بالذات
مگر بایجاد و ظهور اثر حادث و ظهور اثر حادث بر اثر حادث ممتنع است بالذات مگر بظهور علم حادث و ظهور کمال علم حادث ممتنع است
بالذات مگر بظهور اختیار و ظهور کمال اختیار ممتنع است بالذات مگر بظهور اختلاف دلیل سیم آنکه ظهور هر اثر بنحو اشرف از
اثر کننده که بی نیاز بالذات از جمیع جهات باشد دلالت دارد بر ظهور کمال علم و قدرت و اراده ذاتیه ان ایجاد کننده و ظهور هر اثر
~~ظهور~~ حادثه بنحو اشرف بر هر اثر حادثه بنحو اشرف ممتنع است بالذات مگر بظهور و ایجاد علم حادث بنحو اشرف و ظهور کمال علم
حادث بنحو اشرف ممتنع است بالذات مگر بظهور اختلاف علم حادث بنحو اشرف دلیل چهارم صدور خیری که نقص در حقیقت خیر
بهم نرسد بهتر از جهات و منفعت غیر خیر باشد بجهت ان خیر حسن بود و بجمیع جهات احسن باشد بالنسبه بعدم صدور ان بجهت
انکه دلالت دارد وجود چنین خیری بالذات بر هستی چنان خیری و عدم چنین خیری در حقیقت دلالت دارد بر بخل
چنان خیری اما چون انقطاع مطلق فیض از فیاض علی الاطلاق بالذات قبیح باشد و صدور اثر واحد غیر متناهی
ممتنع است بالذات و ایجاد اثر واحد متناهی بنحو اشرف ممکن و احسن است لهذا حکمت قدیم مقتضی ایجاد علم حادث
کون خاص گردید بعد فنا علم حادث کون خاص سابق بر ان کون بلا فاصله چنانچه پروردگار مجید در قرآن
در ربع سوم جزو بیست و هشتم میفرمایند إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا و ایضا میفرمایند أَنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و در حدیث قدسی میفرمایند أَنَّ
اللَّهَ عَالِمٌ قَبْلَ إِيجَادِ الْخَلْقِ وَالْعِلْمُ تا آخر حدیث و حکمت ذاتیه علم قدیم مقتضی ایجاد ممکن خاص شد
بنحو اشرف یعنی ایجاد ممکنات کون خاص فرمود بتفاوت از جمیع جهات یعنی در دفعه واحده ایجاد فرمود و در هر یک
از انواع کون مذکور جمیع مراتب ممکنه در کون خاص را بالقوه ایجاد فرمود از سعادت و شقاوت و اختیار صورت مخصوص
هر یک در هر مرتبه از مراتب کون خاص علت ظهور علم ان رتبه گردانید بجهت اکه اختیار نماید کسب علم ان رتبه را از قوه بفعل
و علم ان رتبه بجهت ان مختار علم حضوری شود و عالم بمعلومات ان رتبه گردد و باید که بی نیاز بالذات قوه ادراک
محسوسات خارجیه ان رتبه را در هر ممکن حادث مخصوص کرد بان قوه اکه اختیار ادراک معلومات خارجیه ان رتبه
نماید عالم گردد بر معلومات خارجیه ان رتبه و انقطاع اختیار ادراک مذکور با اسباب دیگر شرط ظهور نسبه معلومات
مزبوره گردد در عالم خیال ان رتبه از قوه بفعل بجهت عالم بمعلومات خارجیه و اختیار ادراک معلومات خیالیه

ان رتبه را با اسباب دیگر شرط حصول علم بمعلومات خیالیه باشد بجهت عالم بالقوه و علم بمعلومات خیالیه ان رتبه را بالفعل
بهم رساند و تفرقه در معلومات خیالیه را با اسباب دیگر شرط ظهور صور ذهنیه گردد در عالم ذهن از قوه بفعل و از اختیار
ادراک معلومات ذهنیه ان رتبه را با اسباب دیگر شرط حصول علم بمعلومات ذهنیه باشد بجهت عالم بالقوه و علم بمعلومات
ذهنیه ان رتبه را بالفعل بهم رساند و اختیار بیرون نفس یعنی اختیار نماید چیزی را که نفس ترجیح داده است با اسباب
دیگر شرط حصول علم بمعلومات نفسانیه باشد بجهت عالم بالقوه و اختیار بیرون عقل یعنی اختیار نماید چیزی را که عقل
ترجیح داده است با اسباب دیگر شرط حصول علم بمعلومات عقلانیه باشد بجهت عالم بالقوه و از اختیار تحسسی
که علم بمحسوسات خارجیه است حکم شود و تفکر که علم بمعلومات خیالیه است و از اختیار تفکر حکم شود تعمق که علم بمعلومات ذهنیه
است و از اختیار تحسسی و تفکر و تعمق حکم شود از هر یک از تنفس که علم بمعلومات نفسانیه است و از تعقل که علم
بمعلومات عقلانیه است و از اختیار تنفس حکم شود ظن نفسانیه که قسمی از جهل مرکب است یا شک یا وهم
یا جهل بسیط یا جهل مرکب است و از اختیار سه قسم از اقسام تنفس جاهل خواهد بود به بی نیازی ذات علم قدیم
ذاتیه بلکه محتاج بالذات خواهد دانست علم ذات قدیم را از جهتی از جهات بلکه بر علم ذات قدیم جاهل
خواهد ماند و اگر اقرار نماید به بی نیازی علم ذات قدیم و صفات ثبوتیه و سلبیه ان و به نبوة مطلقه و خاصه
و با امامت مطلقه و خاصه و بمعاد مطلقه و خاصه تقلیدا یا تعبدا خواهد بود بلکه منکر انچه مذکور شد خواهد بود
و از اختیار تعقل حکم شود ظن عقلانیه که متراکم بیقینی مطلق و یا یکی از اقسام یقینی که ان یقینی مطلق
و حق الیقین و عین الیقین است و از اختیار ظن عقلانیه ظن به بی نیازی علم ذات قدیم و سایر مطالب
مسطوره بجهت ان حاصل شود بدو جهت جهت اول انکه خلاف مضمون مطلقا محکم باشد جهت دوم
انکه نتیجه اشرف از مقدمتین باشد در صورتیکه یکی از مقدمتین خسیس یا اخس از دیگری باشد مثل انچه مذکور شد
و از اختیار یکی از اقسام یقین که یقینی مطلق یا حق الیقین یا عین الیقین به بی نیازی علم قدیم ذاتیه
و صفات ثبوتیه و سلبیه ان ذات مقدس و نبوة مطلقه و خاصه و امامت مطلقه و خاصه و معاد مطلقه و خاصه ان بجهت
مختار حاصل شود بدو جهت جهت اول انکه خلاف هر یک از یقینیات ممتنع بالذات باشد جهت دوم انکه نتیجه
اشرف از مقدمتین باشد در صورتیکه هر یک از مقدمتین شریف یا اشرف باشد اگر ادراک معلومات خارجیه ان رتبه
نماید جاهل باشد بمعلومات عوالم خمس امکانیه ان رتبه چنانکه مذکور شد و هر مختار که اختیار ادراک معلومات
خارجیه نماید یا اختیار ادراک قسمی از اقسام تنفس نماید خارج از صراط مستقیم و بیرون از ملت اسلام باشد
و تحصیل علم حادث یا بمیل است یا باکراه یا بی اختیار مثل دانستن معلومات در خواب یا در بدو اول
و هر یک از انها یا بالفعل است یا بالقوه و هر یک از ان ها یا در جهت صدور است یا در جهت عدم صدور

یا در جهت قبول است

ظهور علم به تنزل و تربیت گردد در عالم نفسانیه از قوه بفعل و اختیار ادراک معلومات نفسانیه ان رتبه با اسباب دیگر شرط

ظهور بسیط گردد در عالم عقلانیه از قوه بفعل و اختیار ادراک معلومات عقلانیه ان رتبه با اسباب دیگر شرط

۹ از صدور ان فعل ان عالم بالعرض جاهل و عاجز و مقهور باشد بجهت کسب اسباب خیر و دوام و کسب علم حادث
بجهت عالم حادث مظهر قدرت حادث و اختیار است

یا در جهت قبول است یا در جهت عدم قبول و هر یک از انها یا بتعقل است یا بتنفس است یا بتعمق است یا بتفکر است یا بتحسس
و هر یک از انها یا بالاصالة مقتبس و منتزع از محسوسات خارجیه است و هر علم حادث کسبی چون از قوه بفعل اید فعلیت ان علم
علم کسبی بالقوه معلوم دیگر باشد بالهام جبلی و تمام مذکور به تمام اختیار مختار مسطور است و هر مختار در اختیار علم کسبی مختار است لکن
بعد از اختیار در قبول علم حادث مقهور باشد و هر عالم حادثی در کسب هر علم خاص باید الت اکتساب ان علم با اختیار ان عالم
متفق باشد در اکتساب ان مکتسب که اگر متفق نباشد کسب ان علم خاص بجهت ان عالم حادث بالقوه ممتنع بالذات باشد مثل
حصول علم بالوان بجهت اعمی مادر زاد و حصول علم باصوات بجهت اخرس مادر زاد و حصول تعقل بمعقول بجهت مجنون
مطلقا و نظام و حرکت هر موجودی دلیل است بر وجود علم حادث و نظام هر علم حادثی دلیل است بر علم ذاتیه حقیقیه قدیم
و سستی حرکت هر موجودی دلیل بر قدرت حادث و سستی هر قدرت حادثی دلیل است بر قدرت ذاتیه حقیقیه قدیم و اختلاف
حرکت هر موجودی دلیل است بر اختیار و اختلاف هر اختیاری دلیل است بر اراده حقیقیه قدیم و نقصان هر موجودی دلیل است
بر احتیاج ذاتیه ان عالم حادث و احتیاج ذاتیه هر عالم حادثی دلیل است بر بی نیازی حقیقیه قدیم ظاهر قدرت اتفاقی
باشد از اینهم مطلب جمیل از باطل و غیره شرح والله اعلم و علم حادث بجهت عالم بالعرض منحصر بشش نوع است بجهت انکه
معلومات علم حادث منحصر است بموجودات عوالم ست امکانیه اول عالم خارج از عالم بالعرض که عالم بالعرض داخل در ان عالم
خارج است دوم عالم باطن که مجموع عالم بالعرض است سیم عالم خیال که داخل در عالم بالعرض است و جزئی از اجزاء عالم
بالعرض است چهارم عالم ذهن که داخل در عالم بالعرض است و جزئیست از اجزاء عالم بالعرض پنجم عالم نفس است که داخل
در عالم بالعرض است و جزئی از اجزاء عالم بالعرض است ششم عالم عقل است که داخل در عالم بالعرض است و جزئی
از اجزاء عالم بالعرض است و نوع اول علم کسبی حادث علم بمعلومات عالم باطن است و ان را تفطن نامند و ان معلومات
را تفطنات گویند نوع سیم از علم حادث علم بمعلومات عالم خیال است و ان علم را تخیل گویند و ان معلومات متخیلات
نامند و ان عالم را متخیل گویند نوع چهارم از علم حادث علم بمعلومات عالم ذهن است و ان علوم را تنبهات نامند
و ان معلومات را متنبهات گویند و ان عالم را متنبه خوانند نوع پنجم از علم حادث علم بمعلومات عالم نفس است و ان علوم را
تدبیرات خوانند و ان معلومات را مدبرات گویند و ان عالم را مدبر گویند نوع ششم از علم حادث علم بمعلومات عالم عقل است
و ان علوم را تدبیرات و معقولات نامند و ان عالم را مدبر و عاقل گویند اما نوع اول که تحسس است بدانکه تحسس حاصل
نمی شود مگر بتوجه طلب عالم بالقوه مطلقا یعنی خواه باکراه باشد و خواه بمیل و خواه باخیال و خواه باختیار بواسطه قوه مدرکه
و قوه ممیزه و قوه متصرفه و قوه متخیله و نفس و عقل و دیگر از حواس خمسه ظاهره بعالم خارج بنظام معلوم خارجی بجهت
احاطه ظرفیه اگر عایق و مانعی نباشد و امر توجه شرط ظهور تحسس اولا است از قوه بفعل و حین بقای توجه
علم احساس یا ادراک معقول بواسطه قوه مدرکه حضوری بجهت ان عالم بان معلوم مقهور گردد از قوه بفعل حاصل اید

[illegible]

و در مرتبه خصیص باشد و اگر شرط ظهور رجحان ترجیح دادن عقل است انزا
تحسس عقل و تدبیر نامند

خیال
علم حضوری است بجهت عالم بالفعل ما دام که توجه موصوف باقی است و قطع نشده است و چون قطع شود و شبیه معلوم مذکور در عالم
حادث شود و در مرتبه شریف باشد اگر ما خذ ظنی خاص باشد و در مرتبه اشرف بود اگر ما خذ یقینی بود و عالم در ان حال عالم
بالفعل باشد بعلم حضوری و این علم را تحسس اولا گویند و تحسس اولا بجهت عالم بالفعل بعلم مذکور کبرا باشد و بقا کبرا
بقاء توجه مسطور است بنحو موصوف چنانچه قادر بالذات بحکمت بالغه قرار داده است اما چون عالم موصوف بجهت ادراک
و تمیز نفع و ضرر معلوم مذکور حضور خارجی بر کزیند اعانت از عقل یا از نفس و اعانت خواهد از عقل یا از
مطلقا بغیر خواه مغفورا باشد یا مختارا خواه میل باشد یا باکراه پس از ان دو تخییص دهند نفع و ضرر و تخییص دهند بجهت ان
عالم نفع یا ضرر بعنی نفس یا عقل نفع و ضرر از ان معلوم ترجیح دهند مرجح خود را ظاهر نمایند بجهت عالم بالفعل
رجحانی نفسانیه یا عقلانیه بجهت عالم مغفورا حاصل شود و چون ترجیح مزبور شرط ظهور رجحان موصوف است بحکمت حکیم
علی الاطلاق قرار فرموده است این شرط را بجهت این مشروط و این علم را تحسس حضوری ثانی نامند و تحسس ثانی
بجهت عالم بالفعل اگر شرط ظهور ترجیح دادن نفس است انزا التحسس النفس و تدویر خوانند و در مرتبه شریف
باشد اگر ما خذ ظنی خاص باشد و در مرتبه اشرف بود اگر ما خذ یقینی بود و هر از تدویر و تدبیر موصوف بجهت عالم بالفعل
صغرا باشد و شرط بقاء کبرا او صغراء مذکور یعنی بقاء توجه موصوف بمعلوم مذکور چنانچه حکیم علی الاطلاق قرار فرموده
است این شرط را بجهت این مشروط و نتیجه مقدمتین موصوفتین شرط ظهور رجحان اختیار راجح است بجهت جلب
منفعت مختار و رجحان ترک اختیار مرجح است بجهت دفع مضرت از قوه بفعل مغفورا چنانچه حکیم علی الاطلاق
قرار فرموده است این شرط را بجهت این مشروط و کبرا و مقدمتین در صورتیکه به تدبیر عقل باشد نتیجه ان یا اشرف باشد
از مقدمتین ان یا مساوی باشد با مقدمتینش بجهت انکه نتیجه جلب منفعت واقعی و ترک مضرت واقع
بجهت انکه مقدمه کبرا او را که به تدبیر عقل ادراک و تمیز کرده است و ظهور نفع و ضرر نموده است بتعمق و خوض
عقل و هر چه را عقل بتعمق نظر و تامل و جبر ظاهر سازد در فهم نظریات راجح عقل باشد و راجح عقل بدیهیات
باشد چنانچه مدرک و ممیز عقل باشد یا خلاف ان ممتنع الوجود است و تخصیص بر دار نیست یا خلاف ان محکم است اما
ممتنع الوجود بودن است تخصیص کبرا باشد که خلاف ان ممتنع الوجود باشد در صورت اول یقینی بواقعیت کبرا حاصل
و نتیجه اشرف از مقدمتین باشد چون از تعیین مقدمتین حاصل می شود علم بجلب منفعت واقعی و علم بدفع
ضرر واقعی و از نتیجه حاصل می شود منفعت واقعی و دور می شود ضرر واقعی لهذا نتیجه اشرف از مقدمتین
و در صورت ثانیه ظنی خاص حاصل شده است بواقعیت کبرا و نتیجه و مقدمتینش مساوی باشند در شرافت و
شرافت هر یک بالنسبه بر خلافش باشد و کبرا و مقدمتین در صورتیکه به تدویر نفس باشد نتیجه ان مطلقا اخس
از مقدمتینش باشد بجهت انکه نتیجه حصول ترک منفعت است مطلقا یعنی اگر بعینا جلب منفعت واقع

[illegible]

شده باشد چنانچه مخالفت عقل کرده است در اطاعت نفس مخالفت عقل چندان ضرر دارد که منفعت واقعی که یقینا حاصل
شده است در جنب ضرر مخالفت عقل مستهلک باشد و اگر بعینه ضرر واقعی باشد خسارت است بجهت انکه کبرا
را بتدویر نفس ادراک و تمیز کرده است و ظهور نفع و ضرر نموده است در مرتبه تعجیل نفس و هر چه را نفس در مرتبه تعجیل بدون
تامل ظاهر سازد در فهم نظریات مردود عقل است و هر چه مردود عقل است ضرر واقعی باشد چنانچه مدرک و ممیز نفس خلاف ان
یا واجب الوجود است یا محکم الوجود است در صورت اول یقینی بفساد دعوی ان حاصل شود به تامل و تعمق عقل و در صورت
ثانیه چون مخالفت با حکم عقل است همچنین یقینی بضرر واقعی ان حاصل شود و نتیجه حصول جلب مضرت است مطلقا بجهت
که مذکور شد و مقدمتین علم بجلب منفعت و ضرر است که خلاف عقل حکم است و از حقیقت مقدمتین وجود ضرر ان حاصل
نگردد و از نتیجه وجود ضرر محقق شود لهذا نتیجه موصوف اخس از مقدمتینش باشد و هر یک از معلومات خارجیه را محسوس
و صورت خارجی خوانند و علم بهر محسوس را تحسس نامند و ظهور هر تحسس در عالم بالقوه بمحسوسات منحصر بنحو مذکور
بجهت انکه هر موجود از موجودات کون خاص مرکب است از سته ضروریه وجودیه و ادراک هر یک از سته ضروریه وجودیه
ممتنع الوجود است مگر به تحسس و تخیل و تتبع و تنفس و تعقل اما تدبیر ممتنع الوجود است مگر بظهور صور عقلیه و تدویر ممتنع
الوجود است مگر بظهور صور نفسانیه و تتبع ممتنع الوجود است مگر بظهور صور ذهنیه و تخیل ممتنع الوجود است مگر بظهور صور
خیالیه و هر یک از صور عقلیه و نفسیه و ذهنیه و خیالیه ممتنع الظهور است مگر بظهور تحسس و تحسس ممتنع الوجود
مگر بظهور صور خارجیه والا لازم اید بدیهیات اولیه نظری باشند که بداهت ان ممتنع الوجود باشد و معقولات اولیه جهل
مرکب باشند که معلومیت انها ممتنع الوجود باشد و هر یک از لوازم مزبور ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و انقطاع توجه موصوف خواه از ظاهر معلوم متوجه باشد که تحسس اولا بالفعل است خواه قطع توجه متوجه از
ظاهر و باطن متوجه باشد که تحسس اول و ثانیه بالفعل است خواه قطع توجه متوجه از باطن متوجه باشد که
تحسس ثانیه بالفعل است شرط ظهور شبیه متوجه منقطع موصوف است در عالم خیال عالم بالقوه از قوه بفعل
مغفورا و شبیه موصوف صورت خیالیه و موجود خیالی عالم مزبور باشد که اگر ان عالم بالقوه توجه قلبی نماید
با اسبابی که لازم انست بعالم خیال خود به شبیه موصوف با عدم مانع و عایق ادراک و تمیز ان موجود
خیالی نماید که شبیه موجود خارجی مسطور است و ظهور شبیه موصوف در عالم خیال از قوه بفعل شرط شی
انقطاع مذکور است از جهت قرار دادن که حکیم علی الاطلاق داده است و ظهور هر یک از معلومات خیالیه
از قوه بفعل منحصر بنحو موصوف است بغیر ممتنع الوجود است ظهور صور خیالیه در عالم خیال مگر بنحوی که مذکور شد
بشش دلیل دلیل اول انکه علم بمعلومات خیالیه تغییر عالم است بمعلومات خارجیه از ان جهت که معلومات خارجیه معلوم
عالم بالقوه شده بودند بالفعل از حقیقت ان معلوم و از نفع و ضرر ان معلوم و عکس و خلاف مذکور ممتنع

الوجود باشد بجهت انکه مظاهر اثار انار منحصر است بموجودات خارجیه دلیل دوم انکه فایده ادراک و تمیز وجود هر موجود معلق

هر معلومی بجهت جلب منفعت و ترک ضرر است والا لازم اید حقیقت ادراک و تمیز عبث و لغو باشد و ایجاد فعل

عبث از حکیم علی الاطلاق قبیح است و ادراک و تمیز جلب منفعت و ترک مضرت منحصر از معلومات خارجیه

در عالم غایب و صورت خیالیه یا ذهنیه یا نفسیه یا عقلیه مورد ادراک نفع و ضرر خارجی و باطنی نمی‌شوند

در حقیقت هر یک در عالمی که موجود دارند دلیل سیم انکه حکمت در ایجاد علم حادث کسبی در عالم بالقوه بالا

بجهت ظهور معلومات خارجیه است بعالم بالقوه مطلقا خواه صورت ان معلوم باشد یا اثر صورت ان معلوم بود و بالتبع

معلومات خیالیه و غیرها انست و واجب است که احداث فرع بواسطه اصل باشد از ان جهت که اصل است والا لازم اید

که فرع تابع اصل نباشد یا فرع زاید بر اصل باشد یا فرع مقابل اصل باشد و اینها مستلزم ممتنع الوجود است بجهت انکه لازم اید قسمی

شریف بالذات با خسیس بالذات یا لازم اید فسادی در اصل و فرع یا لازم اید فساد و تعلق متبوع یا لازم اید

تشریف اخس بر اشرف و هر یک از مراتب مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل چهارم

انکه چون عالم بالذات جمیع علوم که در هر مرتبه از مراتب کون خاص ممکن بود در حقیقت بالقوه بتساوی الکل

فرموده است تا ظلم بر هیچ موجودی نشده باشد و ترجیح بلا مرجح نداده باشد و لطف و حکمت و عدالت ان ظاهر شده باشد

ظهور هر علمی از قوه بفعل لازم دارد که وجود معلوم ان علم مظهر ان علم بود والا لازم اید ظهور علم حادث بر

حادث بدون معلوم معلوم حادث بود و اینها مستلزم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و قرار داد

حکیم علی الاطلاق که اختیار ظهور اختیار ظهور هر علمی شرط ظهور اختیار ثانی باشد و اختیار ثانیه را شرط ظهور ان

علم قرار فرمود تا جمیع معلومات و مقدورات و مرادات متناقضه متضاده متشابه و متماثله را جبرا لجمود اشرف

ایجاد فرموده باشد چه ممتنع الوجود است بالذات ظهور علم حادث بدون معلوم خارجی و ممتنع الوجود است بالعرض

ظهور علم حادث بدون ظهور مطلق شرط خاص لهذا منحصر شد ظهور علم حادث بوجود معلوم خارجی حادث

و منحصر است ظهور اختیار بحصول علم کسبی و قدرت الیه و تصرف در معلومات خارجیه اگر معلومی از معلومات

خارجیه یا بعضی یا جمیع معلومات خارجیه در عالم غایب موجود نباشد ممتنع الوجود است ظهور علمی از قوه بفعل اید

بجهت عالم بالقوه با وجود توجه عالم متوجه بوسایط بعالم غایب چنین در محاذات توجه مذکوره موجود محسوس

یا با ثاره نباشد که منتهی شود توجه طلب عالم بالقوه بان والا لازم اید ادراک عدم صرف و ادراک عدم

ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین لهذا اوتا معلوم خارجی نباشد و حکیم علی الاطلاق ظهور اختیار

مختار را مطلقا شرط قرار نداده بود و توجه بهم نمیرساند عالم بالقوه بواسطه عبور ان از عالم خیال و هم

ظاهر معلوم خارجی نمیکرد و قطع توجه هر موصوفی نمود و رجعت نمیکرد بعالم خیال ان صورت منتزعه

معقب

مقتضیه در عالم خیال از قوه بفعل نمی‌امد مفقود بعض ممتنع الوجود به ظهور معلوم خیالیه در خیال از قوه بفعل

مگر بنحو توجه مذکور دلیل پنجم به تجربه و تتبع و استقراء معلوم شده است که اعمی مادرزاد ادراک و تمیز تدبیر و تدویر

و تفکر و تتبع و تحسس مبصرات نتواند نمود بهیچ جهتی از جهات مطلقا یعنی نه باختیار رونه بی اختیار نه در خواب

و نه در بیداری و اصم مادرزاد بهیچ جهتی از جهات ادراک و تمیز تدبیر و تدویر و تخیل و تتبع و تحسس در اصوات

نتواند نمود مطلقا یعنی نه باختیار رونه بی اختیار نه در خواب و نه در بیداری و کسانیکه از قوه لامسه و شامه

و ذائقه محرومند و ندا شتن شان مادرزاد باشد مثل اعمی و اصم اند در ادراک و تمیز و تحسس و تتبع

و تخیل و تدویر و تدبیر اگر ممکن می‌بود ظهور صورت خیالیه در یکی از اشخاص مذکوره بروز میکرد دلیل ششم

انکه منحصر است علم حادث کسبی بالفعل بنحو مسطور والا لازم اید که هر یک از معلومات خیالیه و ما فوق ان مخلوقه

الاحده باشد که عالم بالذات هر یک را مثل مخلوقات خارجیه ایجاد فرموده باشد در عالم خیال و ما فوق ان از او معلم در

هر یک از عوالم خمسه مذکوره بجهت تعلیم و تعلم هر مرتبه از مراتب ان عالم ایجاد فرموده باشد که چنین معلم خیالی

اراده تعلیم متعلم خیالی نماید توجه نماید بهر یک از معلومات خیالیه که بالنسبه بموجودات خیالیه عالم خارجی

و تعلیم اسم و مسمی وجود ان از موجودات خیالیه که قلب معلم و متعلم متوجه بان شده است تعلیم نماید چنانکه

شان معلم و متعلم خارجی میباشد در عالم غایب که معلم خارجی تعلیم مینماید لغات و اسم و مسمی و نفع و ضرر

معلوم را و علم بان معلوم خارجی از قوه بفعل می‌اید و از اینها مستلزم لازم اید چنانچه کسب علم معلم خارجی منتهی

میشود بتعلیم عالم بالذات باین نحو که باید کسب علم معلم غیر خارجی نیز منتهی شود بتعلیم عالم بالذات

والا لازم اید ایجاد علم ذاتیه و اینها مستلزم ممتنع است بالذات بجهت انکه علم ذاتیه مجهول مطلق و قدیم بالذات

و غیر متناهی از جمیع جهات است و ایجاد مجهول مطلق و قدیم بالذات و غیر متناهی ممتنع الوجود است بجهت

امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم اید که معلم خیالی یا معلم ذهنی یا معلم نفسی یا معلم عقلی یا ملک مقرب

از جنس موجودات ان عالم یا نبی مرسل باشد از جنس موجودات ان عالم یا منتهی شود کسب علم معلم

عالمی به نبی مرسل ان عالم یا بملائکه مقرب ان عالم یا بقا معلم هر عالمی منتهی باشد که بدو ایجاد ان

عمل اختیار رشی ملک مقرب ان عالم یا نبی مرسل ان عالم شده باشد چنانکه در موجودات خارجیه متحقق است

هر یک از مراتب مذکوره ممتنع الوجود است بجهت حدوث ذاتیه عالم حادث بالذات و لازم اید چنانکه عمل

موجودات خارجیه مقتضی لذت و الم مکلف بتکلیف خاص میباشد و مقتضی عمل حساب و ثواب و عقاب

میشوند موجودات هر یک از عوالم خمسه غیر از عالم غایب نیز عمل خاص و لذت و الم خاص و تکلیف

حساب و ثواب و عقاب خاص داشته باشند والا لازم اید ایجاد موجودات هر عالمی غیر عالم غایب بی فایده

وجهت باشد یا مظهر قدرت مریده بالذات باشند یا هر یک از طرفین مذکوره ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع وضع نقیضین
و در صورتی که موجودات موصوف مقتضی عمل داشته باشند واجب است که مختار و قادر و عالم بالعرض باشند چنانکه لازم موجودات
خارجیه میباشد و از فاسد ملزوم لازم آید که موجودات غیر خارجیه را نیز بالنسبه موجودات غیر خارجیه ثانیه بالعرض موجودات خیالیه
را عوالم ستر و اختیاری و قدرت و علمی و عالم خارجی و عالم خیالی و عالم ذهنی و عالم نفسی و عالم عقلی و عالم باطنی باشد
بهم چنین هر یک از موجودات غیر خارجیه را از صورت خیالیه یا ذهنیه یا باطنیه یا نفسیه یا عقلیه از خیالیه و ذهنیه و باطنیه و نفسیه و
عقلیه باشد تا مختار و قادر و عالم بالعرض باشند بهم چنین موجودات غیر خارجیه ثانیه را نیز موجودات غیر خارجیه ثالثه باشد بهم
چنین موجودات غیر خارجیه ثالثه را موجودات غیر خارجیه رابعه باشد الی غیر متناهیه و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت استلزام
ذاتی الجزء غیر متناهی مطلقا نوع دوم تعقل است بدانکه تعقل ممتنع الحصول است مگر بورود حادثه یا حوادث
بر متعقل چنین حادثه یا حوادث بر مختار وارد شود مقصودا توجه بهم رسانیدن با قوه مدرکه و قوه ممیزه و نفس و عقل و قوه متتبعه
و قوه تخیل و قوه لامسه باطنیه بر محل حدوث حادثه از باطن یا بر محلی که اثر آن حادثه ظهور بهم رسانیده است و آن معلومات
معلومات باطنیه است و از قبیل ملموسات باطنیه است و تا توجه باقیست علم تعقلی بجهت عالم بالعرض علم حضوری باشد و چون
قطع توجه موصوف شود علم حضوری حصولی شود و چون مکرر توجه بهم رسانند باز علم حصولی حضوری شود تا اثر حدوث
آن حادثه باقی باشد اما نوع سیم تخیل است بدانکه تخیل حاصل نمی شود بجهت عالم بالعرض مگر بتوجه قلب عالم بالعرض مطلقا
یعنی خواه بمیل خواه باکراه خواه باختیار خواه بی اختیار بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متتبعه و
قوه متخیله بعالم خیال بظاهر معلوم خیالی که شبیه معلوم حسی اولا است بنحو احاطه ظرفیت اگر عایق و مانع نباشد و توجه موصوف
شرط حضور آن معلوم خیالی باشد از حال حصول و علم حضوری بجهت عالم بالعرض بر آن معلوم خیالی حصولی حاصل شود و
تا توجه موصوف بر معلوم مذکور باقیست آن معلوم بر آن عالم بعلم حضوری معلوم باشد و چون قطع توجه مزبور شود از معلوم
مسطور معلوم مزبور بعلم حصولی در عالم خیال بجهت عالم بالعرض موجود باشد و چون مجددا توجه نماید بنحو مذکور بمعلوم حصولی
موصوف با عدم مانع آن معلوم حصولی معلوم حضوری عالم بالعرض شود بهم چنین و علم حضوری خیالی موصوف را
تخیل اولا نامند و تخیل اولا بجهت عالم بالفعل کبرا باشد و بقاء کبرا بر بقاء توجه مذکور است بنحو مزبور بجهت که توجه
موصوف شرط ظهور تخیل مسطور است از قوه حصول بفعل اما توجه قلب عالم بالقوه مطلقا بوسایط مزبوره
بعالم خیال بجهت ادراک نفع و ضرر معلوم خیالی اولا شرط ظهور علم ثانیه معلوم مذکور است از حصول بحضور
و معلوم مزبور بجهت عالم بالفعل معلوم حضوری خیالی باشد و این علم را تخیل ثانیه نامند اما چون عالم بالعرض اعانت
جوید در تحقق نفع و ضرر متخیل اولا از نفس یا عقل نفس یا عقل بیاید نماید در نفع و ضرر متخیل اولا و اظهار
نماید مرجحی که یافته است بر عالم بالعرض و این مرجح را متخیل ثانیه گویند و تخیل ثانیه بجهت مختار حادث شود چون

شرط ظهور

شرط ظهور این تخیل ترجیح و تشخیص نفس یا عقل بود و تخیل ثانیه بجهت مختار بمنزله صغرا باشد و صغرا خیالی یا اشرف است
یا شریف است یا خسیس است در واقع و کبرا خیالی یا اشرف است یا شریف است یا خسیس است در واقع بجهت آنکه
صغرا خیالی اگر مرجح رجحانش عقل است و رجحانش ماخذ یقینی است اشرف است و اگر مرجح رجحانش عقل است
و رجحانش ماخذ ظنی خاص است شریف است و اگر مرجح رجحانش نفس است مطلقا خسیس است و کبرا خیالی اگر مرجح
رجحانش عقل بوده است و رجحانش ماخذ یقینی بوده است اشرف است یعنی عقل حکم کرده است که بیان مذکور مطابق واقع
است بجهتی که خلاف آن ممتنع الوجود است و تخصیص بر دار رفته است و اگر مرجح رجحانش عقل بوده است و رجحانش
ماخذ ظنی خاص است شریف است یعنی عقل حکم کرده است که فهم بیان واقع رجحان کبرا ممتنع الوجود است بجهت آن
عالم در آن حالت و لیکن چیزی را انتخاب نموده است در این مقام که عقل راجح است بالنسبه بجانب دیگر و اگر
مرجح رجحانش نفس است مطلقا خسیس است و ظهور صغرا خیالی شرط ظهور نتیجه خیالی است و نتیجه خیالی را
یکی از نه صورت لازم باشد صورت اول آنکه صغرا اشرف باشد و کبرا اشرف نتیجه اشرف نیز الا اشرف است صورت دوم
آنکه صغرا اشرف باشد و کبرا شریف نتیجه شریف است صورت سیم آنکه صغرا اشرف است و کبرا خسیس نتیجه خسیس است
صورت چهارم آنکه صغرا شریف باشد و کبرا اشرف نتیجه شریف است صورت پنجم آنکه صغرا شریف باشد و کبرا
شریف نتیجه شریف است صورت ششم آنکه صغرا شریف باشد و کبرا خسیس نتیجه خسیس است صورت هفتم و هشتم و نهم
صغرا خسیس است و کبرا یا اشرف یا شریف است یا خسیس نتیجه مطلقا خسیس است و شبیه نتیجه مذکور در عالم خارج
ممکن الظهور است و ظهور نتیجه در خارج شرط ظهور اثر آن است از قوه بفعل در خارج و نتیجه مزبور را در عالم خیال
اثری نباشد بهیچ وجه من الوجوه بجهت آنکه عالم خیال تابع و فرع عالم خارج است تابع و فرع بهیچ جهت از جهات
مؤثر در متبوع و اصل خود نباشد و الا لازم آید فرع زیاده بر اصل یا تابع غالب بر متبوع باشد و هر یک از طرفین
ممتنع الوجود است بجهت استلزام رفع وضع نقیضین اما نوع چهارم تتبع است بدانکه تتبع حاصل نمی شود مگر بتوجه عالم
بالقوه مطلقا یعنی خواه بمیل خواه باکراه خواه باختیار خواه باجبار بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و
قوه متتبعه و قوه متخیله بعالم خیال و تتبع نماید و تصرف کند در صور خیالیه بجهت صورتی که نفع یا ضرر آن
با نفع و ضرر آن غیر از هر یک از صور خیالیه بود از شبیه هر یک در خارج و آن صورت متصرف و متتبع را
یا در خارج بالفعل با اسباب خارجی از قوه بفعل در آورد یا بالفعل از قوه بفعل نمی آورد و هر یک از آن دو
صورت حقیقت تتبع و تصرف شرط ظهور آن صورت متتبع و متصرف است از قوه بفعل در عالم خیال و اختیار
ظهور صورت متتبع را در خارج با جمیع اسبابی که ممکن است از آن اسباب شبیه آن صورت متتبع متصرف را در
خارج از قوه بفعل بیاورد شرط ظهور شبیه صورت متتبع متصرف است از قوه بفعل در خارج لهذا آن صورت

مفتورا ظاهر شود وحکم ان حکم صورت خارجی باشد چنانکه مذکور شد وچنین بالفعل صورت منتقشه متصرف خیالها از قوه بفعل نیارد
ودر هر یک از ان دو صورت هر یک از انها معلوم حضوری باشد بجهت عالم بالفعل خواه محسوس حضوری بود یا متخیل منتقش حضوری
بود وچون قطع توجه مذکور از محسوس حضوری شود ان محسوس حضوری علم حصولی خارجی وخیالی و ذهنی باشد و قطع توجه نماید
از عالم خیال شبیه صورت منتقشه متصرف در عالم ذهن از قوه بفعل آید مفتورا لحس که قطع توجه مذکور شرط ظهور شبیه ان
صورت منتقش خیالیست در عالم ذهن وان صورت ذهنی معلوم حصولی باشد بجهت عالم بالعرض وچون عالم بالعرض توجه
نماید بقلب یعنی مطلقا یعنی خواه بمیل وخواه باکراه وخواه جبلا وخواه مختارا بواسطه قوه مدرکه وقوه ممیزه و نفس وعقل وقوه
متتبعه بعالم ذهن بلقاء معلوم ذهنی که شبیه معلوم متصرف خیالیست بجواهط ظرفیه اگر عایق ومانعی نباشد توجه
موصوف شرط حضور ان معلوم ذهنی باشد از حال حصول وعلم حضوری بجهت عالم بالعرض بران معلوم ذهنی حصولی
حاصل شود و تا توجه موصوف بر معلوم موصوف باقیست ان معلوم بران عالم بعلم حضوری معلوم باشد وچون قطع توجه مزبور نماید
از معلوم مسطور معلوم مزبور بعلم حصولی در عالم ذهن بجهت عالم بالعرض موجود باشد وچون مجددا توجه نماید بنحو مذکور بمعلوم
حصولی موصوف بعدم مانع ان معلوم حصولی ذهنی معلوم حضوری ذهنی عالم بالعرض شود بهم چنین وعلم حضوری ذهنی موصوف
را تتبع اولا نامند وتتبع اولا بجهت عالم بالفعل کبراء باشد وبقاء کبراء به بقاء توجه مذکور است بنحو مذبور بجهت که توجه
موصوف شرط ظهور تتبع مذکور است از قوه حصول بفعل اما توجه قلب عالم بالفعل به کبراء مطلقا بوسایط مذکوره
بعالم ذهن بجهت ادراک نفع وضرر معلوم ذهنی اولا شرط ظهور علم ثانی معلوم مذکور است از حصول بحضور ومعلوم مذکور
بجهت عالم بالفعل معلوم حضوری ذهنی باشد واین علم را تتبع ثانی گویند اما چون عالم بالعرض اعانت جوید در تحقیق نفع
وضرر تتبع اولا از نفس یا عقل نفس یا عقل بیابد نماید در نفع وضرر متتبع اولا وظاهر نماید مرجح که یافت است بر
عالم بالعرض واین مرجح را متخیل ثانی گویند وتتبع ثانی بجهت مختار حادث شود وچون شرط ظهور تتبع مذکور ترجیح و
تشخیص نفس یا عقل است تتبع ثانی بجهت مختار بمنزل صغراء باشد وصغراء ذهنی یا اشرف است یا شریف است
یا خسیس در واقع اگر مرجح رجحان عقل است ورجحان ماخذ یقینی است اشرف است واگر مرجح رجحان عقلی است
ورجحان ماخذ ظنی خاص است شریف است واگر مرجح رجحان نفس است مطلقا خسیس است وکبراء ذهنی شبیه صغراء
متصرف خیالیست یعنی کبراء ذهنی صورتیست که منتزع شده است از صورت متصرف خیالی وانرا کبراء از
سه حالت باشد چنانچه مذکور شد در منتزع منه ان در عالم خیال اول اشرف است دوم شریف است سیم خسیس وظهور خیالی
صغراء ذهنیه شرط ظهور نتیجه ذهنیه است ونتیجه ذهنیه یکی از سه صورت لا رسمی باشد چنانکه در نتیجه کبراء وصغراء
مذکور شد یا اشرف الاشرف است یا اشرف شریف است یا خسیس است یا شریف است درصورتیکه کبراء یا صغراء خسیس
باشد البته نتیجه خسیس باشد وشبیه نتیجه مذکوره در عالم خارج بحکم الظهور است وظهور نتیجه در خارج شرط ظهور اثر است از

قوه بفعل

قوه بفعل در خارج ونتیجه مذکوره را در عالم ذهن اخری باشد بتبعیه وجه من الوجوه بجهت انکه عالم ذهن تابع وفرع عالم خیالات است
وعالم خیال تابع وفرع عالم خارج است تابع وفرع را بهیچ وجه وجهتی از جهات مؤثر در متبوع واصل خود نباشد والا لازم اید
فرع زیاده بر اصل یا تابع غالب بر متبوع باشد وهر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
مخلص کلام بدون مطلق علم نه عقل تصرف نماید ونه نفس ونه قوه متصرفه ونه قوه متخیله و قوه مدرکه وممیزه و
سایر قواء آلات توجه قلبند مفتورا اگر قلب وقوه مدرکه لقوله شعور در محسوس نماید محسوس مذکور بر حالت اول باقی
نماند وچون بقوه ممیزه قلب مختار تمیز دهد مفتورا ان محسوس را واحساس تمیز ان محسوس نماید ان محسوس بر ان
حال نماید وچون قلب مختار بنفس تشخیص نفع وضرر ان محسوس دهد ان محسوس بران حال نماند وچون قلب مختار
بعقل توضیح نفع وضرر ان محسوس نماید ان محسوس بران حال باقی باند اگر نسیانی حاصل نشود وقلب وقوه
مدرکه وقوه ممیزه وقوه متخیله وقوه متتبعه ونفس وعقل را در حقیقت محسوسات ومتخیلات ومتتبعات ومتذکرات
ومتدبرات مطلقا نباشد یعنی خواه بانفراد خواه باجماع دو فرد یا زیاده اما نوع تم از علم حادث تدبیرات است که انها را
متنفات گویند وتدبیرات علم بمعلومات عالم نفس است که ان معلومات متذکرات ومتنفات نامند چنین نفس را
چهار صفت مذموم است که بجهت هر یک اثر قبیح در مرحبات نفسانیه ظاهر گردد اول از صفات اربعه مذکوره
اعوجاج است بدانکه اعوجاج ذاتی نفس است یعنی مطلقا بالذات نفس کج نهاد است وبیان کجی ذاتی نفس موقوف بر
بیان یک مقدمه است بدانکه معلومات هر موجودی بر چهار قسم است قسم اول چیزهایست که وقوع دارند در واقع وممکن الوجود
باشد فهمیدن وقوع انها در واقع یا چیزهایست که در واقع وقوع ندارند وممکن است فهمیدن عدم وقوع انها را
در واقع از قبیل احتیاج ممتنع بالذات در پیدایش وبقاء وفناء یعنی بالذات وامتناع رفع وجمع نقیضین و امتناع
جمع ضدین و وجود شیء واحد در ان واحد در امکنه متعدده وتعدد شیء واحد در حینی وحده قسم دوم چیزهایست
وقوع در واقع دارند وممتنع الوجود باشد فهمیدن وقوع انها را در واقع بجز اخبار مخبر صادق یا چیزهایست که در
واقع وقوع ندارد وممتنع الوجود است فهمیدن عدم وقوع انها را در واقع مگر بخبر مخبر صادق که معصوم باشد و بود
نسیان نداشته باشد از قبیل فروع دین ومذهب از اوامر ونواهی وخبر مستقبل وماضی ومغیبات قسم سیم چیزیست
که مجهول مطلق است وممتنع الوجود است فهمیدن حقیقت ان مثل واجب الوجود وتصور غیر متناهی بالذات و
شیء که مسبوق بوجود الشیء وعدم الشیء نباشد ومنتهی بوجود الشیء وعدم الشیء نشود یا چیزی که مجهول مطلق نباشد
وممتنع الوجود باشد فهمیدن حقیقت ان مثل حقیقت فعل واجب وکیفیت صدور اثر از فعل واجب هر یک از
اقسام ثلثه در آینه نفس بجز مرئیست وتعذر وبیان ان اینست که قسم اول بر عکس در آینه نفس پیداست
بعض انچه وقوع دارد در واقع وممکن الوجود است فهمیدن وقوع انها در واقع در آینه نفس عدم امکان وقوع

اینهم نمی‌شود مگر بعرف تقلید ۲

انها درواقع بیداست درنظر مختار وانچه درواقع وقوع ندارد وفهمیدن عدم وقوع انها درواقع ممکن است درآینه نفس همان وقوع انها درواقع بیداو باشد درنظر مختار وقسم دوم خلافش درآینه نفس پیداست یعنی ان چیزهائیکه وقوع درواقع دارند وممتنع الوجود باشد فهمیدن وقوع انها را درواقع الا باخبار مخبر صادق ودرآینه نفس ممکن باشد فهمیدن انها بدون خبر مخبر صادق ودوان چیزهائیکه درواقع وقوع ندارد وممتنع الوجود است فهمیدن عدم وقوع انها درواقع الا بخبر مخبر صادق درآینه نفس ممکن خواهد بود فهمیدن انها درنظر مختار بدون خبر مخبر صادق وقسم سیم چیزی که مجهول مطلق بود وممتنع الوجود باشد فهمیدن حقیقت ان این قسم درآینه نفس چنان نماید که فهمیدن حقیقت ان ممکن الوجود باشد یا چیزی که مجهول مطلق نباشد وممتنع الوجود باشد فهمیدن حقیقت ان این قسم درآینه نفس چنان نماید که فهمیدن حقیقت ان ممکن الوجود باشد اما دوم از صفات اربعه مذمومه عجله است

تعجیل

بدانکه عجله درآینه نفس حسن وراجح مینماید بجهت انکه نفس را که درصدور اقوال وافعال است با عدم علم یقینی یا عدم ظن خاص یعنی درتشخیص راجح ومرجوح واقع غور وخوض وتامل وتانی درآینه نفس قبیح ومرجوح مینماید ازاین جهت تشخیص یقینیات که خلافش ممتنع الوجود است وظنیات خاصه که مقتبس از یقینیات است درآینه نفس مرئی نمی‌شود وانچه را تشخیص میدهد ظنیاتی است که منتزع از تقلید صرف است وشکیات و وهمیات وجهول بسیط که مقتبس از ظنیات منتزع از تقلید است وجهول مرکب است ازاین جهات عجله درآینه نفس حسن وراجح باشد اما سیم از صفات اربعه مذمومه اسراف مطلق است بجهت انکه مصالح حکمت در آینه نفس قبیح ومرجوح نماید ومفاسد حکمت درآینه نفس حسن وراجح باشد از ادراک وتمیز این دو جهت مختار حریص بر اسراف باشد مطلقا واعتدال هر قول وفعل درآینه نفس قبیح ومرجوح مینماید اما چهارم از اربعه مذمومه تکبر وخودپسندی درآینه نفس حسن وراجح است مطلقا وفروتنی وفقر ذاتیه که احتیاج است در آینه نفس قبیح ومرجوح اید واین دو جهت لازم دارد غضب وبخل وظلم را واز هر یک ازاین سه جهت لازم اید عداوت وکینه ونفاق وعدم تدین مطلقا بدانکه تدبیری که خلاف اعتقاد مختار است ومردود درواقع است درآینه نفس مقبول باشد بنظر مختار از ان جهت است که مختار صدور تدبیر را ترجیح داده از قوه بفعل آرد بر خلاف تدبیر که مردود نفس است وتدبیر حاصل نمی‌شود درخارج مگر بتوجه عالم بالقوه مطلقا یعنی خواه بمیل خواه باکراه خواه باختیار خواه باجبار بواسطه قوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس وقوه متبعه وقوه متخیله وغیر از حواس خمسه ظاهریه بعالم خارج وبعد از ادراک وتمیز ظاهر معلوم خارجی بنحو احاطه ظرفیت اگر عاقل ومانعی نباشد وحاصل شود تحسس اولا بعلم حضوری وبجهت ادراک وتمیز نفع وضرر محسوس معلوم حضوری خارجی برگزینند در آینه نفس متوجه بر آینه نفس مطلق یعنی خواه اجبارا باشد یا اکراها یا اختیارا بود یا بالطبع که انرا اصیل نامند

ودرآینه نفس

و در آینه نفس نفع وضرر ان محسوس بجهت قلب مختار ظاهر باشد ومرجح مختار درآینه نفس برگزیند که بعلم حضوری بجهت عالم بالفعل مقتور را نفع وضرر موصوف حاصل شود که انرا تحسس نفسانیه وتدبیر گویند چنین ترجیح درآینه نفس ان نفع وضرر را شرط ظهور رجحان موصوف است بجهت که حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است ظهور ان شرط را بجهت ظهور ان مشروط مقتور گاه واین علم را تحسس ثانیه نفسانیه وتدبیر گویند ودر رتبه خسیسی باشد وتحسس نفسانیه صغرا با بجهت عالم وشرط بقاء کبرا وصغرا مذکور ثانی بقاء توجه موصوف بمعلوم مذکور است چنین حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است ظهور این شرط را بجهت این مشروط ونتیجه مقدمتین مذکورتین شرط ظهور رجحان اختیار راجح است بجهت جلب منفعت مختار ورجحان ترک مرجوح است بجهت دفع مضرت از قوه بفعل مقتور گاه چنین حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است این شرط بجهت این مشروط وچنین قطع توجه مذکور نماید شبیه نتیجه موصوف درعالم نفس مقتور گاه حادث شود بجهت که حکیم علی الاطلاق قرار داده است قطع توجه موصوف را شرط باشد بجهت ظهور شبیه نتیجه درعالم نفس از قوه بفعل ونتیجه مذکوره افسی نتایج است چنین خلافش ممکن الوجود است ومطابق واقع نباشد وچنین توجه نماید قلب مختار بعالم باطن وعلم تفطن اولاه بحصول مختار مقتور گاه حاصل شود که انرا کبرا گویند وبجهت تشخیص نفع وضرر کبراء درآینه نفس نظر کند وترجیح دهد قلب مختار مرجح نفسانیه را وتعجیل درآینه نفس نماید درنظر مختار ومختار را بارتکاب واختیار مرجح نفس که ترجیح داده است تعجیل نماید ومنع ونهی نماید مختار خود را از ارتکاب واختیار وامر مرجح نفس واین راجح بمنزله صغراء باشد بجهت فاعل مختار ونتیجه مقدمتین مذکورتین نفسانیه باشد وخسیس بود چنانچه مذکور شد وعلم مختار بر مقدمتین مذکورتین ونتیجه ان علم حضوری است وبقاء حضوری کبراء وصغراء مذکورتین به بقاء توجه مذکور است چنین قطع توجه موصوف نماید دو حادث متحقق شود اول ان علوم حضوری حصولی شود دوم شبیه صورت معلوم باطن درعالم نفس مقتور گاه حادث شود چنین شرط ظهور شبیه صورت باطن نفس از قوه بفعل درعالم نفس قطع توجه قلب مختار است از صورت معلوم باطن نفس وقبل از توجه قلب مختار بعالم نفس بان موجود نفس که منتزع از عالم باطن شده است ان موجود نفس بجهت ان عالم بعلم حصولی موجود بود یعنی چون توجه نماید عالم موصوف بان معلوم نفس درعالم نفس ان معلوم بعلم حصولی معلوم موصوف گردد بعلم حضوری بجهت انکه توجه مختار بمعلوم حصولی نفس شرط حضور ان معلوم است در نزد مختار وچنین قطع توجه نماید از ان معلوم ان معلوم حضوری معلوم حصولی گردد بهم چنان اگر مانعی از نسیان وغیره درعالم نفس بجهت مختار بهم نرسد وچنین توجه نماید قلب مختار بعالم خیال بمعلوم حصولی خیالی حضوری گردد ان معلوم و توجه نماید دران حال ان مختار بآینه نفس وملاحظه نفع وضرر ان صورت خیالی حضوری نماید ونفس اعلام نماید براجح ومرجوح خود وامر نماید مختار را بارتکاب ان راجح ونهی نماید مختار را

[illegible]

ازان مرجح متخیل کبراه باشد و متمیز نفس بمنزلهٔ صغراه باشد و نتیجه که حاصل شود از مقدمتین مذکورتین خسیس باشد چنین
صغراء نفسانیه است و علم مختار بر مقدمتین مذکورتین و نتیجه ان علم حضوری بود و بقاء حضوری کبراه و صغراء
مذکورتین به بقاء توجه مذکور است چون قطع توجه موصوف نماید دو حادثه متحقق شود اول ان علم حضوری حصولی
گردد و ثانی حدوث شبیه معلوم خیالی است در عالم نفس و ان معلوم نفس در عالم نفس معلوم علم حصولی مختار باشد
بعد اگر نسیانی یا مانع دیگر حادث نشود و مختار توجه نماید بعالم نفس بمعلوم نفس حصولی ان معلوم حصولی نفس
معلوم حضوری نفس گردد بجهت مختار چون شد حضور ان صورت معلوم حصولی توجه قلب مختار است در عالم نفس
بان معلوم نفس و چون توجه نماید قلب مختار بعالم ذهن بمعلوم حصولی ذهنی حضوری گردد ان معلوم چنانچه شد
حضور معلوم ذهنی حصولی توجه قلب مختار است بان معلوم ذهنی حصولی و ان معلوم حضوری بمنزلهٔ کبراه
باشد بجهت مختار و چون اعانت جوید مختار بخصوص تشخیص نفع و ضرر ان معلوم ذهنی حضوری و نفس اعلام
نماید مختار را براجح و مرجح خود و امر نماید مختار را بارتکاب ان راجح و نهی نماید از ارتکاب ان مرجوح و متمیز
بمنزلهٔ صغراه باشد و نتیجه که حاصل شود از مقدمتین مذکورتین خسیس باشد چون صغراه نفسانیست خواه کبراه
شریف باشد خواه خسیس بود و علوم مختار بر مقدمتین مذکورتین و نتیجه ان حضوری باشد و بقاء علوم حضوری موقوف
به بقاء توجه مختار است بعالم ذهن و چون قطع توجه موصوف نماید دو حادثه ظاهر گردد از قوه بفعل اول علوم
حضوری ذهنی حصولی ذهنی شود و ثانیه شبیه معلوم حضوری ذهنی در عالم نفس ظاهر شود بعلم حضوری اگر
نسیانی یا مانع دیگر حادث نشود و مختار توجه نماید بعالم ذهن اما ان علوم حصولی علوم حضوری نفس گردد
و چون توجه نماید بعالم نفس ان معلوم حصولی نفسانیه معلوم حضوری مختار گردد و معلومات نفسانیه
مذکور بعضی ان گویند که معلومات عالم نفس یا ماخوذ و انتزاعیست که منتزع از محسوسات نفسیه خسیسی است یا
ماخوذ و انتزاعیست که منتزع از متخیلات نفسیه خسیسی است یا ماخوذ و انتزاعی است که از متتبعات نفسیه خسیسی است در
صورتیکه عقل در انها بهیچ جهت تصرف نکرده باشد و منتزع منه هر یک در هر عالمی که دارند از عوالم اربعه
موجود باشند و عالم نفس عالم ظنون حاصله از تقلیدیست که انرا ظن مطلق گویند و عالم شکوک و عالم اوهام
و عالم جهل بسیط منتزع از ظن مطلق است و عالم جهل مرکب و عالم تعجیل و عالم تکبر و عالم حسد و عالم
بخل و عالم کذب با توابع و لوازم ان و نفس حاکم است بهر یک از معلومات نفسانیه بدون تامل و تانی — وعالم ظلم
و غور و خوض در محکوم علیه و محکوم به و حکم و اثر حکم بدون انتظام از جهات مذکوره حکم نفس حکم
طاغوت باطن است اما نوع ششم از علم حادث تدبیرات است که انها را تعقلات گویند و تدبیرات
علم بمعلومات عالم عقل است که ان معلومات را تدبیرات و تعقلات نامند چون عقل را چهار صفت

ممدوحه است

ممدوحه است که بجهت هر یک اثاری ممدوحه ظاهر شود اول از صفات اربعه ممدوحه استقامت است بدانکه استقامت ذاتی
عقل است یعنی مطلقا بالذات راست نما است و بیان راستنمائی عقل موقوف به بیان یک مسئله است بدانکه معلومات
هر موجودی بر سه قسم است چنانچه در تعریف نفس مذکور شد قسم اول بر دو صنف است صنف اول چیزهائیست که
وقوع دارند در واقع و ممکن الوجود است فهمیدن وقوع انها را در واقع مثل وجوب احتیاج ذاتی جمیع معلومات
مطلقا در بدایش و بقاء و فناء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل غنی بالذات و سایر اصول دین و
مذهب حق صنف دوم چیزهائیست که وقوع ندارند در واقع و ممکن الوجود است فهمیدن عدم وقوع انها در واقع
مثل امتناع رفع و جمع نقیضین و امتناع جمع ضدین و امتناع وجود شیء واحد در ان واحد در امکنه متعدده
و امتناع تعدد شیء واحد در حال وحدة قسم دوم بر دو صنف است صنف اول چیزهائیست که وقوع در واقع دارند
و ممتنع الوجود است فهمیدن وقوع انها در واقع مگر باخبار مخبر صادق مثل اوامر فروع دین و مذهب حق
و خبر ایجابیه مستقبل و ماضی و مغیبات صنف دوم چیزهائیست که در واقع وقوع نداشته است و ندارد
و نخواهد داشت و ممتنع الوجود است فهمیدن عدم وقوع انها در واقع مگر بخبر مخبر صادق مثل نواهی فروع
دین و مذهب حق و اخبار سلبیه مستقبل و ماضی و مغیبات قسم سیم بر دو صنف است صنف اول مجهول مطلق است
و ممتنع الوجود است فهمیدن حقیقت ان مثل وجود واجب الوجود که مثل ندارد و تصور حقیقت غیر متناهی بالذات
که مسبوق بوجود اشیاء و عدم اشیاء نباشد و منتهی نشود بوجود اشیاء و عدم اشیاء صنف دوم چیزیکه مجهول مطلق
نباشد و ممتنع الوجود باشد فهمیدن حقیقت ان مثل حقیقت فعل واجب الوجود و نحو صدور اثر از فعل واجب و بودن
اثر مذکور در فعل و بفعل و از فعل موصوف هر یک از اقسام ثلثه در ایینهٔ عقل بنحویست و بیان ان اینست
که صنف اول از قسم اول انچه وقوع در واقع دارد و ممکن الوجود است فهمیدن وقوع انها در واقع در ایینه
عقل بعینه بیداء و فنا یافتنست در نظر مختار بهم چنین صنف دوم از قسم اول بهم چنین صنفین قسم دوم
بعینها بیداء و فنا یافتنست در نظر مختار بهم چنین صنفین قسم سیم بعینها در ایینه عقل بنظر مختار بیداء است
دوم از صفات ممدوحه اربعه عقل صبر بیداء است در ایینهٔ عقل بجهت مختار در ذکر اقوال و صدور افعال بتامل و تانی
و غور و خوض اگر خلاف ان ممتنع الوجود نباشد یا فهم واقع انها ممتنع الوجود نباشد تا بحدیکه ممتنع الوجود باشد ظهور
خلاف ان یا ظهور امتناع فهم واقع انها در این صورت اگر ذکر ان قول و صدور ان فعل راجح باشد و عدم
ذکر و عدم صدور فعل مرجوح بود یا بر عکس راجح را اضطرارا مختار اختیار نماید و متساوی الطرفین از رجحان
توقف نماید بمیل و توقف مختار معقول در مرجوح و راجح مذکور نیز بمیل باشد سیم از صفات اربعه ممدوحه عقل
انکه ظاهر میشود در ایینه عقل اعتدال و استقامت و صدو وسط هر شیء اگر ممتنع الوجود نباشد ادراکش از ایشان بجهت

مصالح حکمت در آینه عقل پیدا شود بجهت مختار و مقبول مختار باشد و مفاسد حکمت در آینه عقل پیدا شود بجهت مختار و
مردود مختار باشد از اینجهت اقوال مختار که ماخذش عقل باشد از روی یقینی است که خلاف آن ممتنع الوجود است یا ماخذ ظنی
متراکم بیقینی است و افعال مختار که ماخذش عقل است با خضوع و خشوع و خلوص است بدانکه تدبیر که موافق عقل
مختار است و مقبول در واقع است و در آینه عقل مقبول است بنظر مختار از آن جهت است که مختار صدور تدبیر را معقول
و مقبول دانسته از قوه بفعل آرد بر خلاف تدبیر که مردود عقل است و تدبیر در عالم خارج حاصل نمیشود مگر بتوجه عالم
بالقوه مطلق یعنی خواه بمیل خواه باکراه خواه باختیار خواه باجبار بواسطه قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و
قوه متنبعه و قوه متخیله و یکی از حواس خمس ظاهره بعالم خارج از اینجهت جهار جهت صبر و تانی در آینه عقل بنظر مختار حسن است
در اموری که نفع و ضرر صدور آنها مجهول باشد و تعجیل در آینه عقل بنظر مختار حسن آید در اموری که نفع و عدم ضرر صدور
معلوم باشد و در آینه عقل بنظر مختار و تاخیر و منع در آینه عقل حسن باشد بنظر مختار در اموری که ضرر و عدم نفع صدور
آنها معلوم باشد در آینه عقل بنظر مختار و هر یک از صفات ثلثه ممدوحه لازم دارد حلم و استغنا و سخاوت با عقل
و عدالت را و هر یک از این جهار جهت لازم دارد جذب قلوب و مودت و خیر خواهی و صداقت و تدین را مطلقا
چون معلوم شد صفات اربعه ممدوحه عقل باید دانست که چون مختار توجه نماید بعالم خارج و علم تحسسی اولا بجهت
آن مختار مفتورا حاصل شود که انرا کبراه گویند و بجهت تشخیص نفع و ضرر کبراه در آینه عقل نظر کند نفع و ضرر معلوم
حضوری خارجی مختار در آینه عقل بنظر مختار آید و آن نفع و ضرر نفع و ضرر واقعی آن محسوس باشد که از آینه عقل
مفهوم مختار شود مفتورا چنین ظهور مفهوم موصوف در این مقام توجه مختار است در آینه عقل و آن مفهوم بجهت مختار
علم بمعلوم حضوری باشد و شرط بقاء مفهوم مذکور بجهت مختار بقاء توجه مختار است بمعلوم خارجی در آینه عقل چنین حکیم علی
الاطلاق قرار فرموده است ظهور این شرط را بجهت این مشروط و آن نفع و ضرر بمنزله صغراه باشد و نتیجه کبراه و صغراه مذکوره
شرط ظهور رجحان اختیار راجح است بجهت جلب منفعت مختار و رجحان ترک مرجوح است بجهت رفع مضرت مختار است
از قوه بفعل مفتورا چنین حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است این شرط را بجهت این مشروط و چنین قطع توجه مذکور نماید شبیه
نتیجه موصوف در عالم عقل مفتورا حادث شود بجهتی که حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است قطع توجه موصوف را شرط باشد
بجهت ظهور شبیه نتیجه در عالم عقل از قوه بفعل آید و با نتیجه مذکور اشرف نتایج است چون خلاف نقیض ممتنع الوجود است و
تخصیص بردار نباشد و مطابق واقع بوده و با نتیجه مذکور شریف باشد در صورتی که تحقیق فهم واقعی آن مفهوم ممتنع الوجود
باشد و مرجحات ظنیه مفتورا عمل نماید و چون توجه نماید قلب مختار بعالم باطن و علم تفطن اولا بجهت آن مختار مفتورا
حاصل شود که انرا کبراه گویند و بجهت تشخیص نفع و ضرر کبراه در آینه عقل نظر کند از مرجح عقلی که منظور نظر عقل است
مفهوم بجهت مختار حاصل شود مفتورا چون توجه مختار با سایر لوازمات شرط ظهور آن مفهوم قرار داده است حکیم

على الاطلاق

على الاطلاق و آن مفهوم بمنزله صغراه باشد بجهت مختار و نتیجه مقدمتین معقول باشد و شریف بود در صورتی که فهم بیان واقع
آن ممتنع الحصول باشد و اشرف باشد در صورتی که خلاف آن مفهوم ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار بود و بیان واقع بود
و نتیجه مذکور شرط ظهور رجحان اختیار راجح است بجهت جلب منفعت مختار و رجحان ترک مرجوح است بجهت رفع مضرت
از قوه بفعل مفتورا چون حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است این شرط را بجهت این مشروط و چون قطع توجه مذکور نماید شبیه نتیجه
موصوف در عالم عقل مفتورا حادث شود بجهتی که حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است قطع توجه مذکور را شرط باشد بجهت ظهور
شبیه نتیجه در عالم عقل از قوه بفعل و قبل از قطع توجه موصوف مقدمتین مذکورتین با نتیجه آن بعلم حضوری مختار
عالم باشد چون مقدمتین و نتیجه مذکوره حاضر بود در نظر مختار در بقاء حضور این کبراه و صغراه و نتیجه به بقاء توجه مذکور است
چون قطع توجه موصوف نماید دو حادث متحقق شود اول آن علم حضوری حصولی شود دوم شبیه صورت معلوم باطنی
در عالم عقل مفتورا حادث شود چون شرط ظهور شبیه صورت باطنی عقلی از قوه بفعل در عالم عقل قطع توجه قلب
مختار است از صورت معلوم باطنی عقلی و قبل از توجه قلب مختار بعالم عقل بان موجود عقلی که منتزع از عالم باطن
شده است آن موجود عقلی بجهت آن عالم بعلم حضوری موجود بود یعنی چون توجه نماید عالم موصوف بان معلوم عقلی در عالم
عقل آن معلوم بعلم حضوری معلوم عالم مذکور گردد بعلم حضوری بجهت آنکه توجه مختار بمعلوم حصولی عقلی شرط حضور
آن معلوم است در نزد مختار و چون قطع توجه نماید از آن معلوم آن معلوم حضوری معلوم حصولی گردد بعلم خیالی
اگر مانع از نسیان و غیره در عالم عقل بجهت مختار بهم نرسد و چون توجه نماید مختار بعالم خیال بمعلوم خیالی معلوم
حصولی حضوری گردد و علم تخیل اولا بجهت مختار مفتورا حاصل شود بعلم حضوری که انرا کبراه گویند و بجهت تشخیص
نفع و ضرر کبراه و در آن حال آن مختار با آینه عقل نظر کند و ملاحظه نفع و ضرر آن صورت خیالی حضوری نماید نفع
و ضرر واقعی آن معلوم خیالی مفهوم مختار گردد مفتورا چون ظهور مفهوم موصوف در این مقام توجه مختار است در آینه
عقل و آن مفهوم بجهت مختار علم بمعلوم حضوری باشد و شرط بقاء مفهوم مذکور بجهت مختار بقاء توجه مختار است بمعلوم خیالی
در آینه عقل چون حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است ظهور این شرط را بجهت ظهور این مشروط و آن نفع و ضرر بمنزله صغراه
باشد و نتیجه کبراه و صغراه مذکورتین شرط ظهور رجحان اختیار راجح است بجهت جلب منفعت مختار و رجحان ترک
مرجوح است بجهت رفع مضرت مختار از قوه بفعل مفتورا چون حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است این شرط را بجهت این
مشروط و چون قطع توجه مذکور نماید شبیه نتیجه موصوف در عالم عقل مفتورا حادث شود بجهتی که حکیم علی الاطلاق قرار
فرموده است قطع توجه موصوف را شرط باشد بجهت ظهور نتیجه در عالم عقل مفتورا حادث شود از قوه بفعل یا نتیجه مذکور
اشرف نتایج است چون خلاف نقیض ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و مطابق واقع بود و یا نتیجه مذکور
شریف باشد در صورتی که تحقیق فهم واقعی آن مفهوم ممتنع الوجود باشد و مرجحات ظنیه مفتورا عمل نماید و چون

مطلع هشتم از کتاب مطالع الانوار در علم اصول در تحقیقات اثبات هستی حقیقت مجهول مطلق که واجب الوجود بالذات
بودن که بغیر منشأ هی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است مثل و مثل ممکن شیء ممتنع الوجود است مطلقا در جمله
و حتی و نفی هر ممکن الوجود است مطلقا نحو اشرف از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شیء لا بشیء و لا
لا شیء معلوم شیء که مرتبه حقیقت مجهول مطلق از جمیع جهات و در جمیع جهات معلوم حادث نه مرکز منشأ هی که مطلقا واجب
الوجود است و تحصیل امتناع معرفت معلومیت حقیقت مجهول مطلق و تحصیل معرفت امکان معرفت به مجهولیت هستی
حقیقت مجهول مطلق باثبات ممتنع الوجود و باثبات جهات معلومات موجوده ممکن الوجود است و تحصیل معرفت بامتناع
و انقطاع مطلق فیض از حقیقت مجهول مطلق و تحصیل معرفت بکلیت و ابقی از جهات هر نقص از فیوضات حقیقت
مجهول مطلق باثبات جهات معلوم موجودات ممکن الوجود است و تحصیل اثبات جهات مذکوره باثبات ممتنع الوجود
و اثبات ممتنع الوجود است بوجوب بطلان سفسطه و بطلان سفسطه از وجود محسوسات موجوده معقوله است لعدم احتیاج
معقولات معقول از موجود و ممتنع الوجود است هر پیدا شده و باقی داشته و فانی شده و پیدا کردن پیدا شده
باشد و باقی داشتن لمنه داشته باشد و فانی ساختن فانی شده باشد و جهت ایجاد کردن و باقی داشتن
و فانی ساختن فعل فاعل باشد از حقیقت مجهول مطلق که پیدا نیست و فنا و فنا نیست از جمیع جهات و در جمیع جهات
الا من شیء لا بشیء و لا لا شیء نحو اشرف علم اشرف از حکیم علی الاطلاق باشد بجهت پیدا کردن و باقی
داشتن و فانی ساختن معلولات کون فاعل نحو اشرف که قابل قبول و ظهور جمیع فیوضات مختلفه متضاده و اطوار
طلب داشته از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات آن فعل الا من شیء و لا لا شیء و بحکمه خلق کردن و حیات دادن
و میراندن و زنده کردن و فانی ساختن مخلوقات آن کون نحو اشرف از جمیع جهات و در جمیع جهات منتفی
علل اختیاری هر یک از معلولات از قوه آن معلولات بالفعل از معلولات آن فاعل و تفصیلات معارف موجوده
بجهات باهره ظاهره و محسوسه معقول از احساس و تعقل و تفوق از مخلوقات موجوده معلوم معقوم فلسفه الحقیقه مشاهیر
در کون متضاد و متناقض متعدده مختلفه ممکن الوجود باشد بجهت هر موجودی از موجودات کون خاص در هر مرتبه
از مراتب کون مذکور مقدار مرتبه که دارای آن است و پیدا نیست هر پیدا شده ممتنع الوجود است که به پیدا کننده
و فنا و انقضا هر باقی داشتن و فانی شده ممتنع الوجود است که به باقی دارنده و فانی نماینده و ممتنع الوجود است
پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده پیدا شده و باقی داشته و فانی شده خود باشند یا مثل خود باشند یا مثل
خود باشد و ممتنع الوجود است پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده پیدا شده و باقی داشته و فانی شده مگر که
پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده مثل حقیقی باشد غیر مثل آن جهت غیر مثل آن جهت مطلقا و غیر
مثل جهات موجوده و غیر مثل جهات مذکوره منحصر است بحقیقت واجب الوجود که مجهول مطلق است از هر جهت

توجه نماید مختار رحمالله ذهن معلوم فرمین معلوم ذهن حصول

از جهت کثرتی که حقیقت مرموزه قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و غیر متضاد و غیر متناقض و غیر علت و معلول
و غنی بالذات از جمیع جهات ممکنه باشد و مرید باشد از آنکه جمیع انحای بیش و انقضا و فنا و خرق از جهات ممکنه لان
شئ ولا لاشئ ولا لا شئ و حقیقت مجهول الطاقه که موجد حق مطلق هر ممکن الوجود کامل است از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات لا لاشئ ولا لاشئ لا لاشئ باراده ذاتی قدیم مجهول غیر متناهی غیر مرکب غیر متضاد غیر متناقض غیر علت
و معلول ممتنع الوجود باشد پیدا نشده و باقی نداشته باشد با وجود و با کون و با غیر خود و باشد مطلقا **مطلع هشتم**
محتوی باشد بر سه مقدمه و چهارده نور **مقدمه اول** در بیان رجحان ذکر معرفت توحید در مطلع هشتم
مقدمه ثانی در الزام ابطال سفسطه و اثبات ممتنع الوجود **مقدمه ثالثه** در تعریف اشیاء محسوسه و الزامات ایشان
از انحصار هستی است ممکن الوجود و موجود بهستی واجب الوجود و انحصار هستی بهستی ممکن الوجود معدوم و نیستی ممتنع الوجود
و بامتناع انحلال ممکن الوجود با واجب الوجود و معلولیت و مغلوبیت و اختلاف و فنا و ترکیب و فقدیت و نقض
و فقدان و علت و معلولیت و منفعلیت و منزوجیت و احتیاج ذاتی و عدم استقرار و حرکت هریک از اشیاء مذکوره
مطلقا خواه محسوس باشد خواه معقول خواه بالقوه باشد خواه بالفعل **نور اول** در بیان معرفت توحید باثبات
انحصار هستی و نیستی ممکن الوجود بهستی واجب الوجود و بامتناع انحلال ممکن الوجود با واجب الوجود **نور دوم** در بیان
معرفت توحید بمعلولیت معلولات محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها مطلقا **نور سیم** در بیان معرفت توحید با مختلفات
مختلفات محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها **نور پنجم** در بیان معرفت توحید بتناهی متناهیات محسوسه
واقعیه بذاتها و باثارها **نور ششم** در بیان معرفت توحید بترکیب ترکیبات محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها
نور هفتم در بیان معرفت توحید بفقدیت فقدانات محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها **نور هشتم**
در بیان معرفت توحید بنقض متناقضات محسوسه بذاتها و باثارها **نور نهم** در بیان معرفت توحید
بتعدد متعددات محسوسه بذاتها و باثارها **نور دهم** در بیان معرفت توحید بعلیت و معلولیت علت و معلول
محسوس واقعی با آثاره **نور یازدهم** در بیان معرفت توحید بمنفعلیت و منزوجیت منفعلات و منزوجات
محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها **نور دوازدهم** در بیان معرفت توحید باحتیاج ذاتی محتاجان موجوده
موجوده **نور سیزدهم** در بیان معرفت توحید بعدم استقرار و حرکت و فنا هریک از اشیاء مذکوره **نور**
~~چهاردهم در بیان معرفت توحید بعدم استقرار و حرکت و فنا هریک از اشیاء مذکوره~~ **نور چهاردهم**
در بیان معرفت توحید بوجود وجود دارکان اربعه معرفت تفهیم و تفهیم در تحصیل علم الیقین **مقدمه اول**
اول از مطلع هشتم در بیان رجحان ذکر معرفت توحید در مطلع هشتم بدانکه چون در مطلع
مذکور جمیع انواع مقدمات فهم توحید مذکور شد بالتفصیل که در مطلع اول بیان احوال تفقه مشکلات

در بیان معرفت توحید بمعلومیت معلومات محسوسه واقعیه بذاتها و باثارها و در چهارم

بیان الشیم

بیان شکلات لزوم این مذهب حق که کشف کرده و بیان خاتمیت دین و مذهب حق که بعد از شد و کتفا بعلم بالا العلوم دین
و مذهب حق که الزام تجسس نقص بر حرکت کرده و بیان اتفاق دین و مذهب حق با دلیل معقول و در مطلع سیم بیان ظاهر معقول شده
~~در مطلع سیم بیان لغات فتح البیان مطابق کتاب شده است و در مطلع چهارم بیان ممکن الوجود و واجب الوجود شده~~
~~و در مطلع پنجم~~ بیان ستات و شکلات شده و در مطلع ششم بیان انحصار جهات ممکن شده است و در مطلع
هفتم بیان معلول و علت و مجهول مطلق و مجعول و جعل و جاعل و مخلوق و خالق و مصنوع و صنع و صانع و مخلوق و محدود و دال
و مراد و اراده و مرید و مختار و اختیار و مختار و مقدور و قدرت و مقدر و مرید و مامور و امر و آمر و مأمور به و منهی و نهی و ناهی
شده است مسئله مقولات معلوم شد که تقدیم و تقدیم معقول باشد و با اثبات توحید بر این معقول که خلاف
هرکس ممتنع الوجود باشد شد که مخصوص بیان باشد و ابطال معقول باشد دلیل غیر معقول مطلق محدود و مسطح مشتبه باشد لهذا
لازم آمد در مطلع هشتم بیان ذکر معرفت توحید شود بر این معقول و دون براهین غیر معقول **مقدمه ثانیه**
از مطلع هشتم در الزام ابطال سفسطه و اثبات ممتنع الوجود بدانکه سفسطه دین و مذهب سوفسطائیان است
و ایشان را اعتقاد این است که ممتنع الوجود و واجب الوجود و ممکن الوجود مطلقا در ظاهر و در واقع باشند و ایشان
اسمی که مسمی در خارج نداشته باشد قائل باشند بتعدد اسماء و غیر اسماء قائل باشند و بامتناع انحلال ضدین و بامتناع ترجیح بلا مرجح
و بامتناع نقیضین قائل باشند بتعدد ممکن و محدود و احد این متعدد شده هستی و نیستی را هستی و نیستی
نیست دانستند و قائل بوده است که هستی نیست باشد و نیستی را هستی و وجود معتاد شده متعدد و ایشان طایفه سوفسطائیه
و ایشان اعتقاد ایشان سفسطه است و در جمیع محسوسات محسوسه و معقولات معقوله بدیهیات اولیه الی نظریات آخریه تا آثار
متخالفه از تغیرات متضاده هریک از موجودات موجوده و دلیلست معقول بر بطلان سفسطه و حدوث و تغیر
و فنا مخصوصه هریک از موجودات موجوده بر اثبات معقول بر بطلان سفسطه و ابطال سفسطه دلیلست معقول بر اینکه
فنا و هریک از موجودات محسوسه و معقولات معقوله بدیهیات اولیه الی نظریات آخریه تا آثار متخالفه از تغیرات متضاده
هریک از موجودات موجوده و حدوث و تغیر و فنا و مخصوصیات مخصوصه هریک از موجودات موجوده امکان وجود
هریک از موجودات موجوده مذکوره دلیلست معقول بر حدوث ذاتی هریک از موجودات مطلقه از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات بلکه اگر هریک از موجودات حادثه ممکن الوجود و ممکن العدم **مقدمه ثالثه**
از مطلع هشتم در بیان تعریف اشیاء محسوسه و الزامات ایشان از انحصار هستی بهستی ممکن الوجود موجود و هستی واجب
الوجود بالذات و انحصار نیستی بنیستی ممکن الوجود معدوم و نیستی ممتنع الوجود و بامتناع انحلال ممکن الوجود با واجب الوجود
و معلولیت و مغلوبیت و اختلاف و فنا و ترکیب و فقدیت و نقض و فقدان و علت و معلولیت و منفعلیت و منزوجیت و
منزوجیت و احتیاج ذاتی و عدم استقرار و حرکت هریک از اشیاء مذکوره مطلقا خواه محسوس باشد خواه معقول خواه

و در مطلع سیم بیان لغات فتح البیان
در اول کتاب شده است
و در مطلع چهارم بیان ممکن الوجود و واجب الوجود
و ممتنع الوجود و غیر آن شده است

خواه بالقوه باشد خواه بالفعل بالجمله محسوسات منحصرست که بر قضایا پنج صنف صنف اول ملموسات صنف دوم مسموعات

صنف سیم مبصرات صنف چهارم مطعومات صنف پنجم مشمومات و هریک ازین اصناف منحصر بود در صفت الشیء

لازم است ... که قابل احساس باشند مطلقا نباشند اجزاء موجودش باشند تحقیق که ممتنع الوجود باشد بجود صنف ... [illegible]

اجزاء موجودش باشند در اجزاء موجوده مرکب ممتنع الوجود است کل جزء مرکب خاص از اجزاء خاص موجود مرکب از اجزاء اولی

مرکب ممتنع الوجود است که جزء مرکب خاص ... موجود و موصوف بصفات ... احساس باشد ممتنع الوجود است که جزء مرکب ... [illegible]

ظهور موصوف ممتنع الوجود است ... اجزاء او موجود ... موصوف از صفات ... مذکور است منحصرست که ... [illegible]

بر شش طایفه طایفه اولی حرکات خاصه منتظم اختیاریه متبدلست طایفه دوم اعراض خاصه منتظمه قسریه متبدل

طایفه ثالثه صور خاصه منتظمه قسریه متبدلست طایفه رابعه اشکال خاصه منتظم قسریه متبدلست طایفه خامسه

فتریه [2]

مرتبه خاصه منتظمه متبدلست طایفه سادسه آثار نباتیه منتظم قسریه متبدلست و ظهور هریک از طوایق

ستهٔ مرحله یا غیر عادی است یا عادی اما غیر عادی خارق عادت باشد و خارق عادت نفوس معلوم و معنوی که گویند

که حدوث نفس مطلقا در قوه هیچیک از محسوسات معلومه مقدوره متناهیه معدوده منتظم رکنیه متضاده متناقضه مختلفه

نباشد و عادتا صادر نشود و بر خلاف عادی عادت نشود مطلقا مظهر نفس یکی از موجودات عادیه باشد یا نفس

یکی از موجودات غیر عادیه و الا لازم آید خارق عادت مطلقا ممتنع الوجود باشد اما عادی نفوس معلوم و معنوی را

گویند که حدوث نفس مطلقا در قوه هیچیک از محسوسات مذکوره نباشد و عادتا صادر شود و یکی از محسوسات مذکوره

مظهر نفس باشد و هریک از اختیارات اختیاریه منتظم عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد جزئی از

اجزاء ماهیة ان مظهر بود و چون از قوه بفعل آید مقتوم بر سبیل بدلیت جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر شود و هریک

از اختیارات مذکوره بر سبیل بدلیت از قوه بفعل آیند قبل از وجود در صورت اول و بعد از وجود در صورت ثانی

تا نهایت رسد چون اجزاء ماهیة [3] از سنخ طرد به وجدیه ان موجودست سنخ طرد به وجدیه هر وجودی اجزاء عقلیه — ان مظهر جمیعا از قوه بفعل آید

ان موجود باشد و لازم است بقا یکی از سنخ طرد به وجدیه هر وجودی فنا و عدم با قیام سنخ موجود بالوازماتش — ماهیة ان موجود تمام شود ان

دو اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش عین حقیقت ان موجود باشد اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش عین فنا — موجود معدوم مطلق و چون ماهیة ... که

ان موجود بود و هریک از انواع قتریه منتظمه عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد جزئی

از اجزاء ماهیة ان مظهر باشد و چون از قوه بفعل آید مقتوم بر سبیل بدلیت جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر شود

و هریک از انواع مذکوره را از قوه بفعل آیند بر سبیل بدلیت قبل از وجود در صورت اول و بعد از وجود در صورت

ثانی تا نهایت رسد چون اجزاء ماهیة جمیعا از قوه بفعل آید وجود ان موجود تمام شود ان موجود معدوم گردد مطلقا

و چون جوهر یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجودست سنخ طرد به وجدیه هر وجودی اجزاء عقلیه ان موجود است لازم است

فنا یکی از اجزاء عقلیه هر وجودی سایر اجزاء عقلیه موجود فانی شود بالوازماتش دو اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش

عین حقیقت ان موجود باشد و فنا اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش عین فنا ان موجود بود و هریک از صور قتریه منتظمه

عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد جزئی از اجزاء ماده ان مظهر باشد و چون از قوه بفعل آید مقتوم بر سبیل

بدلیت جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر شود و هریک از صور مذکوره را از قوه بفعل آیند بر سبیل بدلیت قبل از وجود در صورت

اول و بعد از وجود در صورت ثانی تا نهایت رسد اما چون اجزاء ماده جمیعا از قوه بفعل آید ماده ان موجود تمام شود

چون ماده یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجود باشد و سنخ طرد به وجدیه هر وجودی اجزاء عقلیه ان موجود باشد لازم است

فنا یکی از اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش [2] عین حقیقت ان موجود باشد و فنا اجزاء عقلیه بالوازماتش عین فنا — [3] سایر اجزاء عقلیه ان موجود فانی شود و اجزاء عقلیه هر موجود بب

ان موجود بود و هریک از اشکال قتریه منتظم عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد جزئی از اجزاء هیولا ان مظهر — [4] مقتوم بر سبیل بدلیت

و چون از قوه بفعل آید [4] بر سبیل بدلیت قبل از وجود در صورت اول و بعد از وجود در صورت ثانی تا نهایت رسد چون — جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر

اجزاء هیولا جمیعا از قوه بفعل آید هیولا ان موجود تمام شود و چون هیولا یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجود باشد — شود و هریک از اشکال مذکوره

سنخ طرد به وجدیه اجزاء عقلیه ان موجود باشد لازم است فنا یکی از اجزاء عقلیه هر وجودی سایر اجزاء عقلیه ان — از قوه بفعل آرند

موجود فانی شود و اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش عین حقیقت ان موجود باشد و فنا اجزاء عقلیه بالوازماتش

عین فنا ان موجود بود و هریک از مراتب مستی قتریه منتظمه عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد

جزئی از اجزاء مکان ان مظهر باشد و چون از قوه بفعل آید مقتوم بر سبیل بدلیت جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر

شود و هریک از مراتب مذکوره را از قوه بفعل آرند بر سبیل بدلیت تا نهایت رسد چون اجزاء مکان جمیعا

از قوه بفعل آید مکان ان موجود تمام شود و چون مکان یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجود باشد جمیعا از قوه بفعل

آید مکان ان موجود تمام شود و چون مکان یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجود باشد و سنخ طرد به وجدیه اجزاء — [4] ان موجود و فانی شود و اجزاء عقلیه

عقلیه ان موجود باشد لازم است فنا یکی از اجزاء عقلیه هر وجودی سایر اجزاء عقلیه [9] بالوازماتش عین فنا — ان موجود فانی شود و اجزاء عقلیه هر موجود بالوازماتش

ان موجود بود و هریک از آثار مستی قتریه منتظم عادیه و غیر عادیه تا موجود در قوه مظهر نفس باشد جزئی از اجزاء — عین حقیقت ان موجود باشد

وجود ان مظهر باشد و چون از قوه بفعل آید مقتوم بر سبیل بدلیت جزئی از اجزاء بالفعل ان مظهر شود و هریک — و فنا اجزاء عقلیه

از آثار مذکوره را از قوه بفعل آرند بر سبیل بدلیت تا اجزاء ان مظهر نهایت رسد چون اجزاء وجود جمیعا از

قوه بفعل آید وجود ان موجود تمام شود و چون وجود یکی از سنخ طرد به وجدیه ان موجود باشد سنخ طرد به وجدیه

اجزاء عقلیه ان موجود باشد لازم است فنا یکی از اجزاء عقلیه هر وجودی سایر اجزاء عقلیه ان موجود بحیثیه

فانی شود و اجزاء عقلیه هر وجودی بالوازماتش عین حقیقت ان موجود باشد و فنا اجزاء عقلیه بالوازماتش

عین فنا ان موجود بود و جمیع اختیارات بالقوه ممکنه هر وجودی را ماهیة ان موجود گویند و ماهیة هر وجودی را عنوانی

لازم است و ظاهر بالفعل ان موجود که ظاهر ان ماهیة باشد تحقیق که ممتنع الوجود است وجود باطن که بالقوه است بدون

ظاهر خاص که از سنخ آنچه در باطن است ظاهر ان باطن باشد و مظهر ان چیزی که در باطن است باشد و ان مظهر را عنوان ان چیز
خوانند و عنوان ماهیة اعتبار عالی باشد که ان اعتبار افراد ماهیة بتدریج از قوه بفعل آید بر سبیل جلیت بحیثی که انجا
اعتبار خاص منع الوجود است مگر انکه مظهریتش اعم از ان مظهر باشد چون لازم اعتبار عام مختارست که اعم از اعتبار خاص
باشد بحیثی که مختار داشتن نادر قوه است هر یک بدون دیگری ممکن الظهور باشد چون هر یک از ان قوه بفعل آید انچه
از ان ملازمست منع الظهور گردد چنین باشد احوال مظهر و مظهر هر یک از افراد هر یک از انسته مظهر رتبه وجودیه تا هر یک از
افراد هر یک بنهایت رسد خلاصه انکه هر فردی از افراد ماهیة در حالت خروج از قوه بفعل اعتبار خاص باشد
بالنسبه به مبدل منه مطلقا خواه عنوان باشد یا معرف مبدل منه چون بدل مظهر مظهر و مبدل منه دیگری شود بالنسبه
به بدلیش اعم باشد بحیثی که بدل ان مظهر یکی از چندین اعتبار باشد که هر یک بدل تواند شد و قبل از ظهور اعتبار خاص
مختار با اعتبار عام و چون مختار با اعتبار عام یکی از ان اعتبار اتش را ظاهر سازد و از قوه بفعل آرد ظهور مختار ان اعتبار
که مظهر اعتبار سابق و مظهر اعتبار لاحق است مانع شود از ظهور مختارات دیگر که در ان حال منع الظهور شده بود و
قبل از ظهور مظهر موصوف ممکن الظهور بودند و مختارات منع الظهور موصوف در قوه معدوم شوند در ان حالت معقوله
و مجموع اعراض بالقوه ممکنه هر موجودی را جوهر ان موجود گویند و [illegible] هر موجودی تمام ان
لازم است که در ظاهر بالفعل ان جوهر که ظاهر ان موجود باشد بحیثی که منع الوجود است و در باطن که بالقوه است
مبدان ظاهری که از سنخ آنچه در باطن است ظاهر ان باطن باشد و مظهر ان چیزی که در باطن است باشد و ان مظهر را عنوان
ان چیز خوانند عنوان جوهر عرض عالی باشد که باطن افراد جوهر بتدریج از قوه بفعل آید بر سبیل جلیت بحیثی که انجا
عرض خاص منع الوجود است مگر انکه مظهریتش اعم از ان مظهر باشد چون لازم اعتبار عام مختارست که اعم از اعتبار
مختار داشتن باشد بحیثی که مختار داشتن نادر قوه است هر یک بدون دیگری ممکن الظهور باشد و چون هر یک از
قوه بفعل آید انچه با ان ملازمست منع الظهور گردد و هر عرض خاص لازم اعتبار خاص باشد در مکون و ظهور و
انعدام چنین باشد چنین باشد احوال مظهر و مظهر هر یک از افراد هر یک از انسته مظهر رتبه وجودیه تا هر یک از افراد
هر یک بنهایت رسد خلاصه انکه هر فردی از افراد و مظهر در حالت خروج از قوه بفعل عرض خاص باشد بالنسبه
مظهریتش و چون ظاهر شود از قوه بفعل اعم باشد از بدلیش تنقیح انکه هر بدل خاص است
بالنسبه به مبدل منه مطلقا خواه عنوان باشد یا معرف مبدل منه و چون بدل مظهر مبدل منه و مظهر دیگری شود
بالنسبه به بدلیش اعم باشد بحیثی که بدل ان مظهر یکی از چندین صورت باشد که هر یک بدل تواند شد و قبل
از ظهور عرض خاص مختار با اعتبار عام چنانکه مختار اعم است [illegible] مبدل منه که مظهریت اعم است و چون عرض خاص اختیار
یکی از اعراض را از قوه بفعل آرند و ظهور ان عرض خاص مانع شود از ظهور اعراض دیگر در ان حالت اعراض
دیگر

بالنسبه به مظهریتی و چون ظاهر شود از قوه بفعل اعم باشد از بدلی و تنقیح انکه بدل خاص است

دیگر منع الظهور شوند و قبل از ظهور مظهر موصوف ممکن الظهور بودند و اعراض منع الظهور موصوف در قوه معدوم شوند در ان حالت
معقوله و مجموع [illegible] بالقوه ممکنه هر موجودی را ماده ان موجود گویند و ماده هر موجودی را [illegible] لازم است در ظاهر بالفعل
ان موجود که ظاهر ان ماده باشد بحیثی که منع الوجود است و در باطن که بالقوه است مبدان ظاهری که از سنخ آنچه در
باطن است ظاهر ان باطن باشد و مظهر ان چیزی که در باطن مخفی شده و ان مظهر را عنوان ان چیز خوانند عنوان ماده
صورت عالی باشد که [illegible] مختار خاص با اعتبار عام که لازم دارد ظهور اعتبار خاص عرض خاص و صورت خاص
که صورت ان افراد ماده مختار موصوفست و افراد ان ماده بتدریج بنحو مذکور از قوه بفعل آید بر سبیل جلیت
بحیثی که انجا صورت خاص منع الوجود است مگر انکه مظهریتش اعم از ان مظهر باشد چون لازم اعتبار عام مختارست
که اعم از اعتبار مختار داشتن باشد بحیثی که مختار داشتن نادر قوه است هر یک بدون دیگری ممکن الظهور باشد
و چون یکی از انها از قوه بفعل آید انچه با ان ملازمست منع الظهور گردد چنین باشد احوال مظهر و مظهر هر یک از افراد هر یک
از انسته مظهر رتبه وجودیه تا هر یک از افراد هر یک بنهایت رسد خلاصه انکه هر فردی از افراد ماده در حالت خروج از قوه
بفعل خاص باشد بالنسبه به مظهریتش و چون ظاهر شود از قوه بفعل اعم از بدلیش باشد تنقیح انکه بدل خاص است
بالنسبه به مبدل منه مطلقا خواه عنوان باشد یا معرف مبدل منه و چون مظهر بدل مظهر و مبدل منه دیگری شود بالنسبه
به بدلیش اعم باشد بحیثی که بدل ان مظهر یکی از چندین صورت باشد که هر یک بدل تواند شد و قبل از ظهور صورت
خاص مختار با اعتبار عام چنانکه اعتبار مختار اعم است و اعتبار یکی از چندین اعتبار مختار شود [illegible] و چون
اعتبار خاص یکی از مختارات را از قوه بفعل آید و ظهور ان مختار مظهر مانع شود از

از مطلع هشتم

نور اول در بیان [illegible] انحصار [illegible] ممکن الوجود و هستی واجب الوجود [illegible]
و کجا ممکن الوجود با واجب الوجود در هر وجود ممکنی یا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حادث و متناهی
و مرکب و معلوم مطلق و مقدور و مراد مطلق است یا از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات قدیم
و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول است و از بعض جهات و به بعض جهات و در بعض جهات حادث و متناهی
و مرکب و معلوم و مقدور و مراد است یا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قدیم و غیر متناهی و غیر
مرکب و مجهول مطلق است اما حدوث و ترکیب و تناهی و معلومیت ظاهری هر مرکبی از محسوسات
معقول یا لوازمات هر مرکبی دلیلی است معقول بر امتناع تقدم و عدم ترکیب و عدم تناهی و مجهولیت [illegible]

از خصوصیات معقوله الوجود است هر یک خواه از بعض جهات در بعض جهات و در بعض جهات قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول
مطلق باشند بحیثی که لازم آید اجتماع با نقیض خود حادث و متناهی و مرکب و معلوم مطلق باشد یا قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول
مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین خواه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
قدیم و غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد بحیثی که لازم آید قدیم بعض حادث باشد و غیر متناهی بعض متناهی باشد
و غیر مرکب بعض مرکب باشد و معلوم مطلق بعض مجهول مطلق باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد نقیضین
لهذا محفوظ باشد هر یک از خصوصیات معقوله از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حادث و متناهی
و مرکب و معلوم مطلق باشد و در حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مرکب و متناهی و حادث و معلوم
مطلق الوجود لازم است پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده داشته باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق بود و غنی بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات هر چه پیش و بقا و فنا هر ممکن الوجودی مطلقا و مرید و فنا در دو عالم بالذات باشد
و قدرت و علم غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق بر ایجاد و ابقا و افنا هر یک از حقیقت و منفعت
و مضرت و خصوصیات ممکنات ممکن الوجود بحو و شرف و ترجیح بلا مرجح و الا لازم آید که پیدا کننده پیدا شده
باشد و باقی دارنده باقی داشته شده باشد و فانی کننده فانی شده باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده خود خودش باشد مطلقا از جمیع
و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده بعض بعض خودش
خودش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده بعض از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات حقیقت قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق باشد اما غنی بالذات از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مطلق نباشد یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده
حقیقت قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق و غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات باشند اما عالم و قادر و مرید بر جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکن الوجود نباشد یا لازم
آید پیدا کننده و باقی دارنده حقیقت قدیم و غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول مطلق و غنی بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه و عالم بر جمیع و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه باشد اما قادر و مرید
بالذات و حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق نباشد یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده
حقیقت قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

ممکن الوجود

ممکن الوجود در عالم و فنا در ایجاد و ابقا و افنا هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باشند
اما مرید و حکیم و غنی مطلق نباشند یا لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده حقیقت قدیم و غیر متناهی و غیر
مرکب و مجهول مطلق و غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه باشند و عالم و قادر و مرید بالذات
باشند بر جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه اما حکیم و غنی نباشند یا لازم آید پیدا کننده
و باقی دارنده و فانی نماینده حقیقت قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق غنی بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه باشند و مرید و قادر و عالم و حکیم بالذات بر جمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه
اما غنی مطلق نباشند اما ملزوم اول که پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده مطلق ممتنع الوجود است
بجهت دو جهت جهت اول آنکه چون از لا پیدا شده و باقی دارنده و فانی نماینده نداشته است لازم است
از لا پیدا شده باشد بحیثی که پیدا کننده نداشته است و از لا باقی مانده بحیثی که باقی دارنده نداشته است
و از لا فانی شده باشد بحیثی که فانی نماینده نداشته است پیدا شده و باقی داشته و فانی شده باشد
و از لا پیدا شده و باقی داشته و فانی شده باشد از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه محال از اطلاقات
اما جهت دوم آنکه در خلاف الفعل که حال است هر پیدا کننده دارنده و فانی نماینده لازم است پیدا شده
باشد و باقی داشته باشد و فانی شده بغیر الفعل باشد در هم نباشد و باشد و نباشد از این ملزوم
لازم آید سفسطه و سفسطه محال از اطلاقات اما ملزوم دوم آنکه پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده
خودش خودش باشد مطلقا از این ملزوم لازم آید تقدم نفس بر نفس و لازم آید تاخر نفس بر نفس از ملزوم اول
که تقدم نفس بر نفس است لازم آید تحصیل حاصل که خودش لغو است چنین از خودش که خودش را پیدا کرده است
و از ملزوم ثانی که تاخر نفس بر نفس است لازم آید تحصیل ممتنع الوجود که نقیض خودش خودش نماید از ملزوم لازم آید
که خودش عدم خودش متحد باشند و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین اما
ملزوم ثالث که پیدا کننده بعض و باقی دارنده و فانی نماینده خود بعض خودش مثل خودش یا بدتر از خودش باشد که از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات امتناع و حادث و متناهی و مرکب باشد ممتنع الوجود باشد که موجد و مبقی و مفنی
غیری نبود که مثل خودش یا بدتر از خودش باشد بجهت اول آنکه لازم آید موجد و مبقی و مفنی الوجودی
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حقیقتی باشد که غنی بالذات و مرید و فنا در دو عالم بالذات
بر جمیع جهات باشد الا اینکه هر وجودی را پیدا نماید و باقی دارد و فانی سازد و الا
ممتنع الوجود است ممتنع بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات موجد و مبقی و مفنی مثل خودش
یا مثل خودش نبود بجهت امتناع رفع و جمع و اتحاد نقیضین جهت دوم آنکه مثل خودش یا بدتر از خودش

وهر یک از بدیهی تمامست نسخه بدل ممتنع الوجود است با امتناع رفع و اتحاد نقیضین

و نه باقی دارنده

فاعل مختار است و از فاعل مختار مطلقا ممتنع الوجود است ظهور اثر مگر بعد علل اربع که یکی از آنها دیگری باشد اما علل
اربع پس آن علت غائی است و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی خیالی باشد که منتزع از علت غائی و علت
صوری و علت مادی و علت فاعل خارجی باشد بتمامها یا باجزاء آن علت اربع بالاصالة علت غائی و علت صوری
و علت مادی و علت فاعل خارجی باشد که فاعل مختار باعتبار علم به علل اربعه خیالیه که بسبب آن علل اربع خارجیه بوجود آید
بتمامها یا باجزائه و لازم است علل اربع خارجیه قدیم غیر متناهی باشد از این ملزوم لازم آید تعدد قدماء و از این ملزوم
لازم آید ترکیب شدنها و از حدود حصر اول و آخر و ظاهر و باطن و جوهر و ماده و دو صورت آید و مکان و دو وجود و از این ملزوم لازم آید
ترکیب شدنها و از حدود حصر احتیاج ذاته در بقاء باجزاء مذکوره در ترکیب شده حقیقتی که از یک جانب ممتنع بالذات
و از جانب دیگر از جمیع جهات ممتنع بالذات باشد والا لازم آید امتناع اجتماع یا اجتماع نقیضین که محتاج بالذات یا غنی
بالذات و متناهی بالذات یا غیر متناهی بالذات و غیر مرکب بالذات یا مرکب بالذات و مجهول مطلق
یا معلوم مطلق اما ملزوم سابع که پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده هر محتاج بالذاتی از جمیع جهات
و بکل و در جمیع جهات حقیقتی باشد قدیم غیر متناهی و غیر مرکب مجهول مطلق اما غنی بالذات از جمیع جهات
و بکل جهات و در جمیع جهات مطلقا نباشد در صورتی که چنین حقیقتی موجود باشد ممتنع الوجود است … منه اکثر شرح
هر حقیقتی که غنی بالذات از جمیع جهات و بکل جهات و در جمیع جهات نباشد لازم باشد که از بعض جهات
یا از جمیع جهات ممتنع بالذات باشد و هر محتاج بالذاتی مطلقا از جمیع جهات و بکل جهات باشد و در جمیع جهات
مرکب و متناهی و حادث بالذات و مجهول مطلق باشد و اجتماع و اتحاد مرکب یا غیر مرکب و متناهی یا غیر متناهی و حادث
بالذات یا قدیم بالذات و مجهول مطلق یا معلوم مطلق ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع و اتحاد نقیضین و جمع
الکن حقیقت موصوف ممتنع الوجود است مطلقا بجهة امتناع رفع و جمع و اتحاد نقیضین که احتیاج ذاتی با عدم تناهی و
عدم ترکیب و مجهولیت مطلق است با قدم ذاتی اما ملزوم خامس که پیدا کننده و باقی دارنده و فانی کننده
هر محتاج بالذات از جمیع جهات و بکل جهات و در جمیع جهات ممکنه باشد اما مرید و فاعل و عالم بر جمیع جهات
و بکل جهات و در جمیع جهات ممکنه نباشد ضروری که حقیقت موصوف موجود باشد ممتنع الوجود است حقیقتی
که مرید و فاعل و عالم بالذات نباشد منشاء اثر تواند شد بجهتی که جاهل است بر عدم هر ممکن الوجود خالی از جمیع
جهات و بکل جهات و در جمیع جهات و عاجز بالذات باشد در ایجاد و ابقاء و افناء هر ممکن الوجود خالی مطلق
لا من شیء ولا بشیء ولا فی شیء و مقهور بالذات باشد و هر مقهور بالذات دائم الوجود ممتنع الوجود است منشاء
اثر تواند شد بجهتی که انشاء اثر منحصر بر دو قسم است قسم اول آنکه انشاء اثر نماید لا من شیء ولا بشیء
ولا فی شیء قسم دوم آنکه انشاء اثر نماید از شیء به شیء و در شیء اما قسم اول مخصوص حقیقت قدیم

غیر متناهی غیر مرکب غنی بالذات است و مرید و فاعل و عالم بالذات بر جمیع جهات ممکنه است بجهتی که تعدد قدماء ممتنع
الوجود است و وجود صانع واجب الوجود اما قسم ثانی مخصوص حقیقت حادث مرکب متناهی و محتاج و مقهور
و عاجز و جاهل بالذات است بر جمیع جهات ممکنه و غنی و توانا و دانا و مختار است به آلات و اسباب داخلی و خارجی که
علل اربع داخلی و علل اربع خارجی و علل اربع ذهنی ممتنع الوجود است که انتزاع از خارج بتمامها یا باجزاء و علل اربع خارجی
که علت غائی و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی باشد اما علت صوری در علت مادی بالفعل موجود
و مکمون باشد و علت مادی مقتضی عمل سابقش با دارای صورت بالفعل خودش که دارای صور موصوفه مکمونه در او
و دارای صور بالقوه نیز باشد اما صوری که بالفعل مکمون در هر ماده باشد بروز آن از خودش ممتنع الوجود
اما ابراز این صور بالفعل مکمونه در هر ماده لازم از حقیقت مختاری است علت غائی و علت صوری و علت مادی
و علت فاعل داخلی و علت فاعل خارجی هر یک از صور موصوفه از مکمون بالفعل ماده سازد و چون هر یک
از در وجودی بروز نماید یا مکافات عمل اختیاری سابق است یا مکافات عمل اختیاری الآن نفس است
یا مقتضی عمل الفعل نفس است یا ظلم باشد که از غیر خودش بآن رسیده است در مظلومی شاعرت در
شاعری مختار است در رسیدن که در … ظالم از آن مظلوم بروز کند در ظالمی مختار است در مختاری
شاعرت لهذا آثار آن اسبابی که علت فاعل خارجی باشد بجهة هر دو عمل مختاری و علت مادی خارجی
باشد بجهة مختاری و علل اربع داخلی منتزع و مقتبس از موجودات خارجیه شود بجهة مختاری در مقهور بالذات
دائم الوجود نه مرید بالذات باشد و مختار بالعرض و در حقیقتی که مرید باشد و مختار ممتنع الوجود است منشاء اثر شود
بالاصالة مطلقا بجهات مذکوره و از این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع النقیضین و … الکن
مذکور ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و جمع و اتحاد النقیضین که فقر و جهل و قدرت ذاتی با عدم تناهی و عدم ترکیب
و مجهولیت مجهول مطلق و قدم ذاتی اما ملزوم سادس که پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده هر محتاج
بالذات از جمیع جهات و بکل جهات و در جمیع جهات حقیقتی باشد قدیم و بالذات غیر متناهی غیر مرکب مجهول
مطلق غنی بالذات و عالم بر ایجاد و ابقاء و افناء هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بکل جهات و در جمیع جهات
اما فاعل در … و حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق نباشد در صورتی که چنین وجودی باشد ممتنع الوجود است
که مرید و فاعل و حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق نباشد منشاء اثری تواند شد مطلقا با وجودی که عالم
بالذات است بالآن و ما یکون از آنکه اما عاجز و مقهور بالذات است لازم است عالم بالذات که عاجز و مقهور
بالذات است در ایجاد و ابقاء و افناء هر موجودی از جمیع جهات و بکل جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء
و لا فی شیء باشد لازم است بجهتی که دارنده علم ذاتی است قادر و مختار بالعرض باشد و هر قادر و مختار بالعرض ممتنع

مثل علل اربع خارجی منشا اثری شود مطلقا بحقق که درین صورت لازم آید تعدد قدما و درین ملزوم منع الوجوبست بلکه منشا
رفع و جمع تخالف نقیضین و جهل که حقیقت سطور منع الوجوبست مطلقا بجهة امتناع رفع و جمع تحالف نقیضین که عجز و فترت
در ذاتست با تقدم ذاتی با عدم تناهی و عدم ترکیب و مجهولیت مجهول مطلق در وجود علم ما کان و مایکون اما ملزوم
شایع که بید کننده و دانی دارنده و فانی نماینده هر محتاج بالذاتست ۲ و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق و عقل بالذات
و عالم و قادر بر ایجاد و ابقا و افنا هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باشد انه مرید و حکیم
علی الاطلاق و غنی مطلق نباشد در صورتی که چنین وجودی موجود باشد منع الوجوبست مع که مرید و حکیم علی الاطلاق
و غنی مطلق نباشد و منشا اثری تواند بود مطلقا با وجودی که عالم بالذات باشد بما کان و ما یکون از اله و قادر
بالذات باشد بایجاد و ابقا و افنا هر موجودی الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات که اراده ذاتی بر ایجاد و ابقا و افنا هیچ موجودی ندارد مطلقا و مقهور بالذاتست در عدم ایجاد
و ابقا و افنا هر موجودی که موصوف باشد بذات عالم و قادر بالذات و مقهور بایجاد بالذات با ایجاد و ابقا
و افنا هر موجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ باشد لازم است
بجهة که دارای علم ذاتی و قدرت ذاتی و اختیار بالوجوب باشد و هر مختاری بالوجوب منع الوجوبست بدون علل
اربع خارجی منشا اثری شود مطلقا بحقق که درین صورت لازم آید تعدد قدما و درین ملزوم منع الوجوبست
بجهة رفع و جمع تخالف نقیضین و جهل که حقیقت سطور منع الوجوبست مطلقا بجهة امتناع رفع و جمع تخالف نقیضین
که فترت ذاتست با تقدم ذاتی و عدم تناهی و عدم ترکیب و مجهولیت مجهول مطلق در وجود علم ما کان و ما یکون
و وجود قدرت بر ایجاد هر موجودی از جمیع جهات و بجمیع و در جمیع جهات الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ
اما ملزوم تام که پدید کننده و دانی دارنده و فانی نماینده هر محتاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات حقیقی باشد قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق و غنی بالذات و قادر و عالم
بالذات و مرید که ایجاد و ابقا و افنا هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شئ
و الا بشئ و الا فی شئ باشد اما حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق نباشد در صورتی که چنین وجودی موجود باشد
منع الوجوبست که حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق نباشد و منشا درست کرداری و فیوضات متنوعه متضاده
تواند شد مطلقا با وجودی که عالم بالذات باشد بما کان و ما یکون از اله و قادر بالذات باشد
بایجاد و ابقا و افنا هر موجودی الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بجهة که عالم بالذاتست بعلم ازلی و دانا بر درست کرداری و حکم الوجوبست و نادرست کرداری که حکم الوجوبست ازلا
لکونه و قادر بالذات تواناست بر پیدایش و ابقا و افنا و درست کرداری و نادرست کرداری ازلا

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حقیقی باشد قدیم بالذات

بوده است و مرید بالذاتست و خواهش است از لا پیدایش و ابقا و افنا و درست کرداری را بر نادرست کرداری
ازلا عدم پیدایش و ابقا و افنا و نادرست کرداری را مطلقا باقی گذاشتن در صورتی که حکیم علی الاطلاق
و غنی مطلق باشد اراده ذاتی باید خواهش باشد ازلا درست کرداری را مطلقا بجهتی که حکیم علی الاطلاق نیست
و این ملزوم منع الوجوبست بجهة آنکه نادرست کرداری یا منظور جهل علم بالذاتست یا منظور عجز قدرت بالذاتست یا منظور
فترت مرید بالذاتست یا منظور احتیاج غنی بالذاتست و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوبست بجهة
امتناع رفع و جمع تخالف نقیضین که جهل ذاتی ۲ و بی نیازی ذاتی باشد اما ملزوم تام که پدید کننده و باقی
دارنده و فانی کننده هر محتاج بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حقیقی باشد قدیم
بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق و غنی بالذات و قادر و عالم و مرید بر ایجاد و ابقا و افنا هر
ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ باشد و حکیم علی
الاطلاق باشد بالذات و خالق همه ارزاق جمیع موجودات و رزاق باشد و غنی مطلق باشد اما که
در هر یک از افعال غیر متناهی العدد حکیم علی الاطلاق باشد یعنی حکم درست باشد و فیض این افعال که دارای
درست باشد و هر اثری که از آثار هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد حکیم علی الاطلاق موصوف بحکمت باشد که از
حکیم علی الاطلاق صادر شده است و حقیقت صدور از حکیم علی الاطلاق حکمت و درست کرداری باشد
اما صدور فعل و درستی که حکمت و استحکام حکمت است صدور فعل مذکور است و صفت حقیقت آن تجلی وجود
صفت هر یک از آثار آن فعل و صفت حقیقت و منفعت و غیر معلوم از آثار هر یک از آثار آن فعل باشد اما
خلق کردن هر فعلی از افعالش بالقوه و بالفعل لازم دارد در هر اثری که از آثار خلقتش بالقوه و بالفعل لازم دارد
از قوه به بالفعل که خلق کردن است و زنده کردن از قوه بفعل پیدا کردن و باقی و منفق و مانند آن لطف نقا
که غنی بالذات و غیر مرکب و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق و مرید بالذات باشد باراده ذاتی
بهر یک از ارادات غیر متناهی العدد و نیز ازل تا ابد بکار هر یک از ایجاد و ابقا و افنا و هر یک و تعداد فنا و هر یک
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ از ازل و ابدا بجهة که مجهول
مطلق و غیر مرکب و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و در جهت مرید بالذات
بالذات قادر باشد و قدرت ذاتی بهر یک از ارادات غیر متناهی العدد و نیز ازل تا ابد بکار هر یک و چنین که
ابقا و افنا و هر یک و تعداد فنا و هر یک از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا من شئ و الا بشئ و الا فی شئ
از ازل و ابدا بجهة که مذکور شد و در جهت مرید بالذات که قادر بالذاتست بالذات عالم باشد بعلم
بهر یک از ارادات و تعداد ذات غیر متناهی العدد و نیز ازل تا ابد بکار هر یک و چنین ایجاد و ابقا و افنا و هر یک

و علم ذاتیه باشد ۲ یا عجز ذاتیه
و قدرت ذاتیه باشد
و فترت ذاتیه و اراده ذاتیه
باشد یا احتیاج ذاتیه

~~جهات و متقدمات غیر متناهی العدد بمعنی قبل از هر یک و هر یک بقا و فنا هر یک و~~ بعد از فنا هر یک
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء از لا و ابدا بحقیقت که مذکور شد
و واجب باشند که قدیم بالذات و غیر مرکب و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات که مجهول مطلق است از لا و ابدا
و مرید و قادر و عالم بالذات باشد بر هر یک از مرادات و مقدورات و معلومات غیر متناهی العدد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء قبل از ایجاد و هر یک و بعد از ایجاد و بقا و فنا هر یک و بعد فنا
هر یک از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و الا لازم آید تعدد قدما
و از این ملزوم لازم آید و از این ملزوم یا لازم آید حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قدیم بالذات
باشد و ممتنع الوجود باشد که غنی بالذات و غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد یا لازم آید هر یک از قدما
عالم و قادر و مرید بالذات باشند در جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا لازم آید بعض از قدما
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات جاهل و عاجز و مقهور بالذات باشند یا لازم آید هر یک از قدما از
بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات عالم و قادر و مرید بالذات باشد و از بعض جهات و ببعض جهات
و در بعض جهات جاهل و عاجز و مقهور بالذات باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است از امتناع
ملزومات مذکوره لازم آید تعدد قدما از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممتنع الوجود باشد [illegible]
امتناع ملزوم اول که از ملزومات مذکوره موجب است در حقیقت اول حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات قدیم بالذات باشد و از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات غنی بالذات و مرکب
شد و غنی بالذات و متناهی و معلوم مطلق بود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اجتماع نقیضین حجت دوم آنکه هستی بقای
مرکب غیر متناهی محتاج است به وجود باشد بعضی هست و بقای بعض دیگر به خود باشد و بعض به غیر خود دیگر باشد و الا لازم آید هستی
و بقا حقیقت قدیم که خود با بعض خود یا بغیر مثل خود باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه از ملزوم اول که
هستی و بقاء حقیقت قدیم که خود باشد لازم آید تقدم بعض قدیم بر بعض آن قدیم از این ملزوم لازم آید [illegible]
باشد [illegible] که قبلی حاصل و حدوث ذاتی ذات قدیم در انکار رفع و رفع هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اجتماع نقیضین و از ملزوم ثانی که هستی و بقا حقیقت قدیم بغیر خود و غیر
باشد از این ملزوم لازم آید دور از جهت و احد یا تسلسل و هر یک ممتنع الوجود است اما لزوم دور و دوری است که تعداد
متناهی العدد باشند و هر یک دارنده هستی و بقا دیگری باشد تا اول دارنده آخری رسد لازم است دارنده آخری
دارنده اول باشد اما امتناع دور از جهت واحد بدانکه هستی و بقاء هر قدیم موقوف به تقدم وجود و هستی و بقا
دیگری باشد تا دارنده هستی و بقا هر یک باشد چون دو انحصار از میانه بسا انقطاع شد و قدیم اول دور قوی جانب تقدم

یا لازم آید هر یک از قدما از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات جاهل و عاجز و مقهور بالذات باشند یا لازم آید بعض از قدما از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات عالم و قادر و مرید بالذات باشند و

و ممتنع الوجود باشد و غنی بالذات و مرکب غیر متناهی و مجهول مطلق او انسب که لازم آید حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قدیم بالذات باشد

و واجب است هر قدیم بالذات

قدیم اولا لازم است بر قدیم اخری تا دارنده و موجب قدیم اخری باشد و تقدم قدیم اخری لازم است بر قدیم اولا تا دارنده
و مبقی قدیم اولا باشد لازم باشد شیء واحد در آن واحد از جهت واحد هم مقدم باشد و هم مؤخر هم علت و هم
باشد و هم علت معلول و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اجتماع نقیضین اما لزوم تسلسل
و هو آنکه باشد که قدما غیر متناهی العدد باشند و این ملزوم ممتنع الوجود است بچند حجت اول آنکه معلومات موجود
غیر متناهی العدد ممتنع الوجود است بجهت آنکه معلومات و موجودی که از یک جهت معلوم و در واقع است لازم است که از جمیع
جهات معلوم و در واقع باشد بجهت آنکه لازم آید اجتماع مجهول با معلوم و اتحاد متناهی با غیر متناهی و ایجاد مرکب
از بعض جهات یا غیر مرکب از بعض جهات و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد ضدین و امتناع
رفع و اجتماع نقیضین حجت دوم آنکه لازم است هر یک از قدما چون معلوم از بعض جهات باشند مرکب باشند
از سته ضروریه وجودیه و سته ظرفیه لزومیه و سته ظرفیه طبیعیه و عوالم سته و جهات سته و سته ظرفیه علمیه و سته
ظرفیه فصل بعض سته ظرفیه امکانیه و هر مرکبی در هستی و بقا و بالذات محتاج جز مرکب است و در احتیاج ذاتی
که لازم معلوم است هر یک از قدما از جمیع جهات او آمده است بجهت آنکه هر یک از قدما و مکان خاص
متناهی دارند که ظاهر شان است و عالم قدما مرکب باشند از جمیع آنکه قدما و عالم قدما و حدود و صورت
و متناهی است و احاطه متناهی که عالم قدما است بر غیر متناهی که قدما باشند غیر متناهی العدد است ممتنع الوجود است بجهت
امتناع رفع و اجتماع نقیضین حجت سیم آنکه هر متناهی لازم است مرکب باشند از اجزاء ذاتیه و لازمه و هر مرکبی
تام جز مرکب است و هر مقوم جز مرکب است بالذات محتاج جز مرکب است و هر محتاج جز مرکبی حادث بالذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات حجت چهارم آنکه هر یک از قدما بالذات معلوم و محتاج و حادث
و متناهی و مرکب باشند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع و هر موجودی که از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات الصفات مذکوره باشد لازم است جاهل بالذات و عاجز بالذات و مقهور بالذات
باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر موجود محتاج و جاهل و عاجز و مقهور بالذات ممتنع الوجود
موجد و مبقی و مفنی تواند شد مطلقا لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء بجهت امتناع رفع و اجتماع نقیضین چون
ثابت شد بدلایل معقوله که هر معلوم و مخلوق لازم است بغیر مثل خود و نه بمثل خود پیدا شود و باقی باشد و فانی شود
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و ثابت شد بادله معقوله که هر معلوم
و مخلوق بالذات محتاج و حادث و مرکب و متناهی و معلوم مطلق بود و بالعرض مختار باشد که جعل ایجاد
موجود بالفعل از کون بالفعل موجود دیگر ظاهر تواند نمود و مثل فی رد کار روح و قوه و در ذکر از عمل ظاهر و ابدی جوب
در دوار ماکننده قلیل و از نفوذ اکثر و ثابت شد به دلایل معقوله که موجد و مبقی و مفنی از جمیع جهات

درجمیع جهات ودرجمیع جهات واجب الوجود بالذات است که حقیقتی باشد قدیم بالذات غیرمرکب غیرمتناهی از جمیع
جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات ومجهول مطلق باشد ازلاً وابداً وازلاً وابداً مزید وفنا درد عالم بالذات با
هر یک از مرادات ومقدورات ومعلومات غیرمتناهی العدد از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات مثل
شئی الله بشئی ومعنی شئی قبل از ایجاد وانعدام وافنا وهریک وبعد از ایجاد وانعدام وافنا وهریک وبعد از ایجاد وانعدام
وافنا هر یک از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات مثل شئی الله شئی ومعنی شئی وجوب وجود
بالذات جلیم جل الله الطاف ودیان مطلق باشد چه اکمه فنی بالذات ایجاد وانعدام وافنا بحسب نفع وضرر
مطلقا نباشد وجهت منفعت غیر خود نیز نباشد از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات حکمه ظهور
منفعت راجع بداو راجع از هر جهتی واجب است که هرزمانی بجهتی که صدور هر فعلی واثر نیز منشا نقص
درحکمت یا بی‌نیازی یا قدرت یا علم یا اراده حقیقت قدیم مطلقا نباشد ممتنع الوجود باشد صدور فعل
عبث از جهت وجه بازاییه از حکیم جل الطاف ودیان مطلق عبوحب حرف حرف اول بجهة امتناع رفع
وجمع النقیضین حرف دوم اگر لازم آید سفسطه وسفسطه ممتنع است بالذات لنوی دوقم
از مطلع هشتم در بیان معلومیت ذاتیه هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه که در هر مرتبه از
مراتب وجود مکان کون خاص بجهتی از جهات امکانیه ممکنه از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات
موجودات بر توحید معلومیت ذاتیه هر یک از موجودات مسطوره از جهتی از جهات ممکنه دلیلیت سالم بر
ذاتیه هر یک از موجودات مرموزه از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات در احتیاج ذاتی هر یک از موجودات
مذکوره نحو مسطور بر حالت قاطع بر بی‌نیازی حقیقت بی‌نیاز از جمیع جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات
در اراده وقدرت وعلم ذاتی حقیقت قدیم بر جمیع جهات واراده وقدرت وعلم وبی‌نیازی ذاتی حقیقت
قدیم بحث لامع بر علم اسم در بحرکت حقیقت قدیم وعدم اسم ورسم بجهة حقیقت قدیم بر بیان ثبت حقیقی بر
مجهولیت حقیقت مجهول مطلق ومجهولیت حقیقت مجهول مطلق وجهو دلیلیت وارفع بر کمال توحید لهذا
مرتب از رسته لمومیت مطلع اولی در بیان معلومیت هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه که در هر مرتبه از
مراتب وجود امکانی بجهتی از جهات امکانیه ممکنست مطلع دوم در بیان معلومیت هر یک از موجودات
مسطوره که در هر مرتبه از مراتب وجود امکانی ممکنست از جمیع جهات مطلع سیم در بیان دلالت کردن
جهة معلومیت هر یک از موجودات مسطوره از جمیع جهات امکانیه بر مجهولیت ذات مجهول از جمیع جهات امکانیه
لمعه اولی در بیان معلومیت ذاتیه هر یک از اشیا ممکنه کون خاص از بعض جهات امکانیه بدانکه هر یک
از موجودات مذکوره که در هر مرتبه از مراتب مرئوبه بلحاظ توجه قلب مرموجی بواسطه قوه مدرکه یا قوه ممیزه

عوالم امکان خاص که در
مرتبه از مراتب وجود کون
خاص است از ان ممکن است
واجب که ببعضی از جهات
امکانیه معلوم قلب مرموجی
توانند شد بعض علم بتعقل مرموجی
از موجودات

وازجمیع جهات

یا قوه حافظه یا قوه متفکره یا قوه متصرفه یا قوه متخیله یا بکل از حواس خمسه ظاهره که بجهتی از وجود در ان رتبه وجود دارد ثابت
شد بجهت آنکه هر وجودی از موجودات مسطوره در ان رتبه از موجودیت یا در ان رتبه بلحاظ عالم وجودیت یا بلحاظ
عالم عقل است یا بلحاظ عالم نفس است یا بلحاظ عالم ذات است یا بلحاظ عالم خیال است یا بلحاظ عالم خارج است در هر یک
از عوالم مذکوره یا بلحاظ عالم وجودات یا بلحاظ عالم تعینات وجمیع عوالم مسطوره با فیها بجمیع مراتب ممکنه یا بلحاظ عالم قضا
یا بلحاظ عالم تقدیرات یا بلحاظ عالم قدرت یا بلحاظ عالم تفصلات وجمیع عوالم مسطوره با فیها بجمیع مراتب ممکنه از جمیع
جهات وبجمیع جهات ودرجمیع جهات امکانیه که هستی باشد بلحاظ عالم تشخص که ان را عالم فعل وعالم امکان و
خاص وعالم علت گویند وبلحاظ هر یک از عوالم موجوده بهر جهه در هر یک از موجودات مطلقا بالطریق امکانیه محیطیت
بالطریق ظرفیت یا ظرفیت بالطریق نقلیه تحلیت در هر جهه در هر یک از عوالم معلومیت در عالمی که داخلند یا ظرفیت
ممکنه قائمیت بالطریق مظروفیت مظروفیت بالطریق حالیه حالیت ودر هر مکان ومحلی ودر هر ظرف مظروفی
در هر جهات محلی واجبست که متناهی از جهات ومحدود بجهات ومحصور در جهات امکانیه باشند متمیز ومتحیز
ومقابل نسبت در ترکیب لذا اجزا خود منفک بالذات یا بعرض بالذات باشند بالقوه یا بالفعل عاداتی فرد وسط
وخلاء وداخل ونهایت ونهایت ندارند باشند والا لازم آید که اول بی‌نهایت اول نهایت نظری ثابت فرد
باشد یا معقولات نه ممتنع باشند ونظری وان هر دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع وجمع النقیضین
که بدیهی ونظری باشند در هر موصوف بصفات مسطوره واجبست که معلوم باشند بجهتی یا بجهتی یا در جهتی از جهات
امکانیه والا لازم آید که عالم امکان خاص با فیها متصف بهیچ یک از صفات مذکوره نباشند ومجهول مطلق
وقدیم وغیرمتناهی وواجب بالذات بوده باشند وملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع وجمع النقیضین و
هر شئی از اشیاء مذکوره که محیط یا ظرف یا محل است واجبست که در هستی وبقا محتاج بمحاط یا مظروف یا حال
باشند والا لازم آید که هستی متناهی محصور محدود یا محیط یا ظرف یا محل هستی غیر ظرف باشند یعنی هستی
ظرف محصور محدود متناهی ومعلوم گردد وان ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع هستی خلاء وامتناع
خلاء بجهة امتناع رفع وجمع النقیضین باشد در هر شئی از اشیاء مذکوره که محاط یا مظروف یا حالست واجبست
که در هستی وبقا بالذات محتاج بر محیط یا ظرف یا محل باشند والا لازم آید عدم انحصار محصور وعدم
انحداد محدود وعدم تناهی متناهی ومجهولیت معلوم وان ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع وجمع
النقیضین در محصور محدود متناهی واجبست که از جهتی از جهات یا بجهتی از جهات یا در جهتی از جهات
معلوم بالذات باشد یا عالم بالذات باشد یا عالم بالذات بود والا لازم آید مجرد باشند از جهات
سته ظروریه طبیعیه وسته ظروریه علمیه وسته ظروریه امکانیه وان ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع

وسته ظروریه وجودیه

رفع و جمع نقیضین و در معلوم بالذات که دارای جهتی از جهات امکان خالی است و واجب است که فقط علم حادثی باشد مطلقا
و الا لازم آید که معلوم حادث یا فقط علم قدیم باشد بطریق معلومیت که لازم حادث است یا معلوم حادث نباشد ملزوم

۲ یا معلوم حادث

اول ممتنع است بالذات بجهت آنکه علم قدیم غیر متناهی است و از جهات غیر متناهی بر متناهی لازم آید متناهی حقیقت غیر
متناهی حسب آن در محل و از متناهی غیر متناهی یا لازم آید حدوث قدیم بالذات و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ملزوم ثانی ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون جهت
معلومیت معلوم حادث مطلق العلم حادث است مطلقا یعنی خواه بالقوه باشد خواه بالفعل و واجب است که هر حادثی
حادث بالذات است چون محفوظ است هستی امکانی بقوه و فعل و الا لازم آید تقدم حادث بر قدیم بجهت آنکه
عالم حادث علت معلومیت معلوم است و انفکاک علت از معلول و معلول از علت ممتنع است بالذات بجهت که لازم
آید اول به بیانات اولیه و نظر ثانیه آخریه باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و تقدم علت بر معلول تقدم رتبی باشد و هر علمی که بالذات دارای جهتی از جهات امکان خالی است و واجب است
که محیط معلوم حادث باشد مطلق و الا لازم آید که علم حادث محیط معلوم قدیم باشد یا علم حادث علم مطلق
نباشد مطلقا ملزوم اول و ثانی ممتنع است بالذات بجهت امتناع ملزومین در بیان کیفیت معلوم مذکور شده
هر علم حادثی از جهت علمیت بالذات در هستی و بقاء محتاج معلوم حادث است مطلقا و هر معلوم حادثی در هستی
و بقا از جهت معلومیت بالذات محتاج بعلم حادث است مطلقا و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

۳ و الا لازم آید معلومیت معلوم حادث بدون علم حادث یا علمیت علم حادث بدون معلوم حادث

و هر عالمی که بالذات دارای جهتی از جهات امکان خالی است و واجب است که محل علم حادثی باشد و الا
لازم آید که عالم حادث از جهت عالمیت یا محل علم قدیم باشد یا عالم حادث عالم حادث نباشد و امتناع
ملزومین در بیان معلوم حادث مذکور شده و هر عالم حادثی از جهت عالمیت بالذات در هستی و بقاء محتاج
بعلم و معلوم حادث است و هر علم و معلوم حادثی از جهت علمیت و معلومیت در هستی و بقاء بالذات محتاج
بعالم حادث شده و الا لازم آید عالمیت عالم حادث بدون علم و معلوم حادث یا عالم حادث عالم حادث
نباشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر شیئی که در هستی و بقاء بالذات
محتاج است واجب است که محتاج به بی نیازی بالذاتی باشد که از جمیع جهات امکانیه بی نیاز باشد و
بجمیع جهات امکانیه قادر باشد و در جمیع جهات امکانیه حاضر باشد و الا لازم آید یا بخود پیدا شده
باشد یا به خود پیدا نشده باشد یا نه بخود و نه بغیر خود پیدا شده باشد یا محتاج بالذات
غنی بالذات باشد یا قدیم متعدد باشد تا با اشتراک مصدر صدور رفع شود یا احتیاج ذاتی مصدر بی نیازی
ذاتی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه از ملزوم اول لازم آید تقدم شیئی

بر شیئی و از ملزوم ثانی یا هستی موجود هستی باشد یا پیدا شده پیدا نشده باشد یا اجتماع نقیضین ممکن باشد و از
ملزوم سیم لازم آید امکان اجتماع نقیضین و از ملزوم چهارم لازم آید احتیاج ذاتی شده او یا حدوث ذاتی قدیم بالذات
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بقای هر هستی معلولی و علمی
و عالمی استمداد در بقاء و هستی آن است که آیات ... فقرا الی الله ... الغنی المطلق ...
باراده مقدسه و علم ذاتی چون فیاض مطلق از جمیع جهات بی نیاز بالذات است و الا لازم آید یا بالذات
بی نیاز نباشد لذا استمداد هستی یا بالذات بی نیاز نباشد از آنجا که استمداد آن هستی از غیر خود یا خود متعدد
آن هستی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات اما از ملزوم اول لازم آید یا بی نیاز مخلوق شده
باشد یعنی استمداد آن هستی یکمرتبه مخلوق شده باشد و از این صورت ممتنع است بالذات بجهت آنکه آفرینش اول
مخلوق شده باشد و هستی باقیه که اول آن یعنی آخر آن باشد و اقتران یعنی اول آن باشد و جهت ...
شود بجهت آنکه آفرینش بقاء و هستی اول مخلوق شده است لازم آید یا آن هستی مستمد نباشد و باقی باشد یا ذات متناهی
غیر متناهی بود یا اجتماع بقاء و عدم بقاء باشد که آفرینش متناهی یعنی آن هستی ... و بلندی یعنی ...
و استمداد یعنی عدم استمداد باشد و معلوم یعنی مجهول باشد پیدا شده یعنی پیدا نشده باشد و ماضی یعنی
مستقبل باشد و آینده یعنی گذشته بود و نقد و ذات اجزاء و استمداد بی وجه بالذات باشد و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما از ملزوم ثانی لازم آید ظهور ... بقاء
شیئی قبل از ... بقاء آن شیئی و از این ملزوم یا لازم آید تقدم بقاء شیئی بر بقاء آن شیئی یا لازم آید که محتاج
بالذات بر بقاء و غنی بالذات از بقاء باشد و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و چون بقاء و هستی هر شیئی ظهور استمداد و هستی آن شیئی است و استمداد و هستی هر شیئی ... آنات متوالیه
منفصله است یعنی آن ... هستی ... اول است ... و آن ثالث ...
... بقاء و هستی آن شیئی ... بالذات محتاج به بقاء است و بقاء و آنات
متوالیه متصله است بطریق ... چون آن اول ... امکان ذاتی ... ممکن ...
و هستی آن ... و بقاء آن ... و الا لازم آید
یا ممکن واجب باشد و حادث قدیم یا ممکن باشد رفع و جمع ممکن و واجب و حادث و قدیم یا لازم آید بی نیاز
بی نیازی ذاتیه و محتاج بالذات و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین چون احتیاج ذاتیه هر ممکنی در پیدایش به پیدا شدن و در بقاء به باقی بودن و بقاء ... آنات
متوالیه متصله است معلوم شد ... در قرآن مجید ... ربع ستیم جزء ...

بمسبوقین

قدرنا بینکم الموت وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما
لا تعلمون و هر شئی که در پیدایش و بقاء بالذات محتاج بغیر است دو جهت که در فنا و نیز محتاج بغیر باشد
والا لازم آید که بخود نابود شود یا بخود فانی گردد و هر یکی از ملزومین ممتنع است بالذات و جهت امتناع هر یک از
ملزومین در بیان امتناع پیدایش بخود یا بخود مذکور شد مگر آنکه در این مقام تا تو نفس هر شئی لازم آید و تا آخر
نفس هر شئی ممتنع است بالذات و جهت امتناع آن در اصل اول از نور سیم از مطلع چهارم مذکور است لمعه چهارم
در بیان معلومیت هر یکی از موجودات ممکنه در کون خاص که در هر مرتبه از مراتب وجود و امکان هستی آن ممکنه است از جمیع
جهات امکانیه بدانکه هر شئی که بالذات محتاج است به پیدایش و بقاء و فناء و بغیر مقهور باشد بالذات از پیدایش
و بقاء و فناء دو جهت که از جمیع جهات معلومیت آن شئی معلوم باشد بجهت آنکه از جمیع جهات و کجمیع جهات
و در جمیع جهات امکانیه کون خاص اول آن آخر دارد و حادث … بجهت آنکه مسبوق است بعدم … و منتهی
بعرف عدم شود و الا لازم آید انقلاب قدیم بحادث یا لازم آید که از بعض جهات قدیم باشد و از بعض جهات حادث
و هر یک از این دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دو جهت که شئی مذکور بالذات محتاج باشد
بجهت آنکه ذات امکانیه … از حیثیت آن شئی پیدا … الا لازم آید استبداد بقاء و یکی شود و این ملزوم ممتنع است بالذات
و جهت امتناع آن در بیان … بقاء مذکور شد و دو جهت که شئی مذکور مرکب باشد از اجزاء عقلیه بجهت
تشخصات ذاتیه آن که … و در مرکب باشد از اجزاء حسیه بجهت آنکه ممتنع است بالذات
که مجرد باشد از … امکانیه و جهت امتناع آن در اول … است لهذا شئی مذکور دو جهت
که … عقلیه حسیه باشد و شئی مذکور دو جهت که مقهور بالذات از جمیع جهات و کجمیع جهات و در
جمیع جهات باشد بجهت آنکه در پیدایش و بقاء و فناء بالذات مقهور است و دو جهت که شئی مذکور
عاجز بالذات باشد از جمیع جهات و کجمیع جهات و در جمیع جهات بجهت آنکه در پیدایش و بقاء و فناء بالذات
محتاج بغیر است و دو جهت که شئی مذکور جاهل بالذات باشد از جمیع جهات و کجمیع جهات و در جمیع جهات
بجهت آنکه دانستن ذاتی ممتنع است بالذات الا به بقاء اراده ذاتی بجهت آنکه شئی مذکور از جمیع جهات
و کجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی و محصور و محدود و معلوم بالذات است چنانکه شئی بالذات محتاج
به بقاء است و مقهور … و فناء است و الا لازم آید جمع حادث با قدیم و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین معلوم شد که هر شئی که از یک جهت معلوم است دو جهت که از جمیع جهات
و کجمیع جهات و در جمیع جهات یا معلوم باشد یا عالم باشد یا عالم والا لازم آید که شئی مذکور یا موجود
باشد از صفات مذکوره یا مرکب باشد با نقایض صفات مسطوره و هر یک از این دو ملزوم ممتنع است

بالذات

بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین لمعه سیم در بیان دلالت کردن آن جهت معلومیت ذاتی هر یک
از معلومات بر علم و عالم … امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص هستی دارند بر مجهولیت
ذات مجهول از جمیع جهات و کجمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه بدانکه هر یک از موجودات مذکوره
دو جهت که از جهت پیدایش و بقاء و فناء بالذات محتاج بغیر باشند و هر موجودی که موصوف بصفت
مذکوره است دو جهت که بالذات معلوم و متناهی و حادث و متغیر و مرکب و عاجز و جاهل و مقهور باشند
دو جهت که در عین حقیقت مجهول غیر متناهی و قدیم و غیر متغیر و غیر مرکب و قادر و عالم … باشند و الا
لازم آید اجتماع یا ارتفاع نقیضین و هر یکی از این دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و موصوف بصفات مذکوره مخصوصیت … بعد از نسخ اول که مخصوص است پیدایش بدا
… و بقاء … و فناء … است ۳ و الا لازم آید پیدایش که معقول باشد و نه
محسوس و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع امکان ممتنع بالذات و لازم است که نسخ اول
معلول نسخ ثانی باشد و نسخ ثالث علت نسخ اول بود بجهت آنکه وجود نسخ اول ممتنع است بالذات بی وجود
نسخ ثالث یا امتناع انفکاک … و ظهور نسخ اول با حواس … محتاج بالذات و معلوم مطلق
بود و وجود نسخ … ثالث ممتنع است بالذات مگر باراده ذاتی پیدا کننده پیدا کند پیدا کردن
لا من شئی و لا لشئی و لا فی شئی و باراده ذاتی بجهت باقی دارنده که پیدا باشد کند باقی …
لا من شئی و لا لشئی و لا فی شئی و باراده ذاتی فانی سازنده که پیدا نماید فانی ساختن را
ولا من شئی … ولا فی شئی که غنی بالذات و مجهول مطلق بود و الا لازم آید تعدد قدماء و این ملزوم
۹ ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور نسخ ثانی … ممتنع است بالذات
و الا لازم آید اول معلومات اول مجهول مطلق بود یا ممتنع بالذات ممکن … و این هر دو ملزوم ممتنع
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین … و امتناع رفع و جمع نقیضین دو جهت
که هر علتی … و معلول باشد بعض مقهور بالذات باشند … و معلوم از جمیع جهات
باشد … و الا لازم آید که مرید بالذات و قدیم از جمیع جهات باشد و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دو جهت که هر علتی … اراده مرید بالذات باشد
و الا لازم آید تعدد قدماء بجهت تعدد و اختلاف … معلولات و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دو جهت که مرید بالذات غنی بالذات از جمیع جهات باشد
و الا لازم آید که محتاج بالذات باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات و این ملزوم ممتنع است بالذات

نسخ اول ۳ که معقول است
پیدا است پیدا کردن
و بقاء باقی و … و فناء
فانی ساختن است

۹ نقصان
الا بوجود نسخ اول …
نسخ اول از ثانیه و نسخ ثالثه از اول
… جهت بالذات

بجهة آنکه یا لازم آید تعدد قدما و یا اجتماع نقیضین و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین دو جهت است که غنی بالذات قادر بالذات باشد با ایجاد و ابقا و افنا ممکنات هر کون
خاص من غیر متناه الی غیر متناه بر نهجی که خیر و صلاح ایجاد شده و باقی داشته و فانی گشته باشد و در نهایت
ظهور کمال حکمت در حقیقت فعل و انفعال و الا یا لازم آید تناهی بی‌نیازی بی‌نیاز بالذات و این ملزوم
لازم دارد احتیاج ذاتی ذات قدیم را یا لازم آید تناهی قدرت ذاتی ذات قدیم را و این ملزوم لازم دارد عجز ذاتی
ذات قدیم یا لازم آید تناهی اراده ذات قدیم و از این ملزوم لازم آید قدرت ذاتی در حقیقت قدیم یا لازم
آید تناهی علم قدیم و از این ملزوم لازم آید جهل ذاتی در حقیقت قدیم و الا لازم آید عجز ذاتی از بعض جهات
یا از جمیع جهات از غنی بالذات از جمیع جهات امکانیه و از این ملزوم لازم آید مسلوبیت و بطول مطلق و
حدوث ذات قدیم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
دو جهت است که قادر بالذات عالم بالذات باشد بر مقدورات خود قبل از ایجاد و بعد از ایجاد و بقا و افنا
هر یک با جمیع ممکنات در حق آن هر موجود و الا لازم آید که قادر بالذات عاجز باشد از دانستن ذاتی هر ممکنات
و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دو جهت است عالم بالذات قدیم بالذات
و غیر متناهی از جمیع جهات قدیم و مجرد از جمیع آلات امکانیه باشند و الا لازم آید یا جاهل بالذات باشند
و عالم بالعرض یا جاهل بالذات و جاهل بالعرض و در این هر دو ملزوم ممتنع آید بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
چنانکه رب مجید در قرآن مجید در سوره مبارکه توحید میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ هُوَ اللّٰهُ
اَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ [illegible]
دو جهت است که عدد مقدورات ذات قدیم جل شأنه غیر متناهی باشند و هر یک از مقدورات مذکوره
متناهی و حادث و معلوم باشند و الا لازم آید تناهی ذات غیر متناهی بر عکس و حدوث قدیم بر عکس
معلول و مجهول بر عکس و ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین چنانکه پروردگار
رحیم در قرآن کریم در ربع سیم جزو بیستم میفرماید وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ و در ربع دوم جزو میفرماید
اِنَّ اللّٰهَ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ دو جهت است که در هر کاری
مقدور قادر بالذات متعدد و متناهی و معلوم بالذات باشند و الا لازم آید یا ظهور عجز از قادر بالذات
یا ظهور مقهوریت از مرید بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا امکان ممتنع بالذات و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دو جهت است که جمیع مقدورات هر کاری

متساوی باشند

متساوی باشند در پیدا شدن و فنا گشتن و الا لازم آید یا صدور فعل عبث یا عمل بی‌رجحان یا عمل بلا مرجح یا عمل مرجوح
از حکیم علی الاطلاق یا ظهور نفرت از مرید بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات
یا ظهور بخل در ایجاد متساوی یا ظهور احتیاج با ایجاد غیر متساوی از غنی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دو جهت است که هر یک از قابلیات موجودات کون خاص
مختار عالم فقادر بالعرض باشند و الا لازم آید که مقهور بالذات در پیدایش و بقا و فنا و مقهور بالعرض
باشند در لوازم پیدایش و بقا و فنا و بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در شیء واحد و آن واحد از جهة
واحد این ملزوم ممتنع است بالذات به هر دو جهت است اول آنکه لازم آید که یا ترقی و تنزل بالفعل بجهة
هیچ یک از موجودات نباشند یا ترقی و تنزل بالفعل باشد اما بعمل اختیاری نباشد از ملزوم اول
لازم آید که هیچ یک من الوجوه رحمتی و لذتی و خیری و نعمتی و فیضی بجهت هیچ یک از موجودات مذکوره
نباشند و از این ملزوم لازم آید که یا صدور فعل عبث یا عمل بی‌رجحان یا عمل مرجوح از حکیم علی الاطلاق
یا غنی بالذات محتاج باین نحو ایجاد باشند بجهة جلب منفعت ذاتی خود یا ظهور نفرت از مرید بالذات
یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید ظهور ظلم از حکیم علی الاطلاق یا جهل از عالم
بالذات یا عجز از قادر بالذات یا نفرت از مرید بالذات یا احتیاج از غنی بالذات و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه چون دو جهت است که
قابلیه ایجاد ظهور خیر و فیض و رحمت باشند در هر ممکنی که موجود شود و از برای آنکه موجود است بر جهت
آن موجود از خیر و فیض و رحمتی که ایجاد آنها ممکن است و ظهور خیر و فیض و رحمت در هر موجودی از برای
آنکه موجود است بر جهت آن موجود ممتنع بالذات است مگر آنکه مختار باشند در جلب و قبول فیض و خیر و رحمت و
جلب و قبول فیض و خیر و رحمت و ظهور اختیار بجهة هر مختاری ممتنع است بالذات مگر بعد از ادراک و تمیز
رجحان راجح و اوفقی که رحمت است بر مرجوح و اوفقی که منع رحمت است با ذکر که خلاف آن ممتنع بالذات است
و تمیز رجحان مرجوح و اوفقی که منع رحمت است بر راجح و اوفقی که رحمت است با ذکر که خلاف آنها ممکن باشند
و الا لازم آید صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق یا ظهور احتیاج از غنی بالذات یا عجز از قادر بالذات
یا جهل از عالم بالذات یا مقهوریت از مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دو جهت است ظهور کمال بی‌نیازی بی‌نیاز بالذات و ظهور کمال
اراده مرید بالذات و ظهور کمال قدرت قادر بالذات و ظهور کمال علم عالم بالذات و ظهور

یا عمل مرجح ۳

کمال حکمت حکیم علی الاطلاق و ظهور کمال خود و لیت ذات قدیم و ظهورات مسطوره ممتنع است بالذات مگر باینکه گرده
موجودی بکون خاص لا من شیء و لا بشیء و لا من شیء متساوی در پیدایش و تقابل و ضدیت و کون خاص به پیدا و قرب و بعد
و استعداد افراد و نفحات روزگار و عالم بالعرض در صدور عمل اختیاری و مقهور بالذات در پیدایش و تقابل و ضدیت
و ظهور اختلاف مراتب باختیار نمودن عمل اختیاری و الا لازم آید ظهور ظلم یا فعل عبث و یا عمل بر جوح یا عمل
راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا ظهور کل و احتیاج از غنی بالذات یا ظهور عجز و جهل و فرصت از فاعل مختار و عالم
و مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و پروردگار
حمید در جمیع کتب سماوی بیان آنچه مسطور شده از کلمات بجهت آنکه اکثر در جمیع کتب سماوی مذکور بود در قرآن مجید
مذکور است و آنچه در قرآن مجید مسطور است تنبیه طالب سکوت است از آنجمله در ربع اول جزو پانزدهم میفرماید
تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ
لٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا و در ربع سیم جزو شانزدهم
میفرماید قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ و در ربع سیم جزو هجدهم
میفرماید أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ
قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ و در ربع سیم جزو هفدهم میفرماید
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ
وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ
و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم میفرماید وَخَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و پیدا کردن موجودات کون خود مذکور ممتنع است بالذات مگر به پیدایش حقیقت
پیدا کردن لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و الا لازم آید تحقق پیدا شده بدون پیدا کردن از پیدا کننده
و پیدایش اثر بدون صدور فعل از مؤثر یا لازم آید تعدد قدماء و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات بجهت
امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و پیدایش حقیقت پیدا کردن لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء ممتنع است بالذات
مگر به اسم کننده که حادث است بالذات و محتاج بالذات و عاجز بالذات و مقهور بالذات و جاهل بالذات
و متناهی بالذات و معلوم بالذات از جمیع جهات از جمیع جهات و منزه از جمیع جهات و در جمیع جهات مطلقا
و الا لازم آید که پیدایش پیدا کردن خود باشد یا به خود باشد یا از شیء خود باشد و هر یک از ملزومات
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون اختلاف صورت ممکن است از احتیاج قاطع بر

ظهور اختلاف

ظهور اختلاف با اختلاف صدور عمل اختیاری از هر یک از موجودات کون خاص قبل از ظهور صورت مختلفه از هر یک
هر یک از موجودات مطوره بعد از مبدأ اول بدون امتحانات و بعد از اتمام حجت از غنی بالذات بر هر یک از فعلیات
او لیکن کون خاص که مختار شده بر آنکه موجودات موجوده در مرتبه اول بدون تساوی بود و بعد از جمیع جهات و جمیع جهات در جمیع
امکانیه چنانکه مذکور شد و الا یا لازم آید ظهور اختلاف صور و قابلیات از غیر مبدأ یا لازم آید ظهور اختلاف مطلقا
بدون اقتضای اختلاف صدور عمل اختیاری از هر یک از موجودات کون خاص مطلقا یا لازم آید ظهور اختلاف
بعد از مبدأ اول بدون اقتضای اختلاف صدور عمل اختیاری از هر یک از حقایق مذکوره یا لازم آید ظهور اختلاف
بعد از مبدأ اول با اقتضای ظهور اختلاف عمل اختیاری هر یک از موجودات مطوره بدون اتمام حجت از مرید مختار
یا لازم آید ظهور اختلاف با انکار دیگر و از هر یک از ملزومات مذکوره یا لازم آید صدور فعل حسن از غنی و مرید و قادر
و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق بجهت آنکه در اختلاف عمل در تساوی افراد و اثر در مبدأ اول و ظهور اختلاف
منتفی ظهور اختلاف عمل اختیاری هر یک از افراد و اثر فعل بوده و این ملزوم متساوی ممتنع است بالذات بجهت امتناع
ذاتی ظهور صدور ظلم یا احتیاج یا فرصت یا عجز یا جهل از غنی و مرید و قادر و عالم بالذات و ظهور عمل بلا مرجح
یا ظهور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق و اقتضای ظهور اختلاف عمل اختیاری هر یک از موجودات موجوده بجهت
الامر و وقوع اعلام به تنبیه با علم عقل و تکلیف با لا علم عقل و الا لازم آید که با علم عقل و با لا علم عقل در اقتضای
تساوی باشد یا لازم آید که با علم و با لا علم عقل باشد اما محتاج به تنبیه با علم عقل و تکلیف با لا علم عقل
باشد یا لازم آید که اعلام شده باشد اما بجهت تنبیه مختار با علم عقل و تکلیف با لا علم عقل حاجت باشد یا لازم
آید ملزومات دیگر و هر یک از ملزومات مذکوره و غیر از او به ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی ظهور ظلم یا جبر
یا احتیاج یا فرصت یا عجز یا جهل از حقیقت غنی بالذات از جمیع جهات و مرید و قادر و عالم بالذات در جمیع جهات
یا ظهور فعل عبث یا عجز یا عمل بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق و وقوع ظهوری اعلام تنبیه با علم عقل و تکلیف با لا علم
عقل دلیل بیست و سه ساطع بر وجود معلم بجهت آنکه از آن انبیاء بر آن انبیاء در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص که اعلم
و اشجع از هر یک از افراد نوع خود باشد و معصوم باشد مطلقا و امین مطلقا باشد و در کیفیت علم و تعلیم
عقل محتاج به تنبیه باشد و در کیفیت علم با لا علم عقل محتاج به تکلیف باشد فرعی است و تعلم بجهت اثبات ما یتعلم
به از تنبیهات و تکلیفات بجهت اطمینان قلب مؤمنین و بجهت اتمام حجت بر غیر مؤمنین از غیر جهال و متجاهلین محتاج
به ظهور خارق عادت یا به تحقق معلوم العصمه یا نصب معلوم العصمه باشند در زمان تعلیم بجهت تصدیق ما یتعلم
یا قبل از زمان تعلیم بجهت تعلیم در غنی بالذات بر آن لطف و اتمام حجت بر آن مؤمنین یا اطمینان قلب
مؤمنین از افراد نوع انسان در زمان خلفای معلم از سنخ ما یتوسل به یکی از معجزات تا دلالت داشته باشد

ومعقول لا شیء معقول
و غیر معقول لا شیء یعبد
و هم عند الله باشند

۹ الحادی عشر لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم و اشجع از هر فردی از افراد ان سنخ بود و معصوم باشد مطلق و ناسی نباشد مطلقا

و معقولاتی که معقول بود و غیر معقولاتی که تعبدی باشد مع علم الله و در تحصیل معقولات محتاج به تنبیه نباشد و در تحصیل

با لا یعلم عقل محتاج به تعلیم باشد یعنی غیر معقولاتی که تعبدی بود اما در اثبات صدق ما یتعلم به از تنبیه و تکلیف بحسب اطمینان

قلب مردم غیر و اتمام حجت بر غیر مرصد محتاج به یکی از مصدقات ثلث که خارق عادت یا تصدیق معلوم العصمه یا نصب معلوم

العصمه در زمان تعلم بجهت ما یتعلم به و در قبل از زمان تعلم بجهت تعلم نباشد الا اثنا عشر لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد

و اعلم و اشجع از افراد ان سنخ باشد و معصوم باشد مطلقا و ناسی نباشد مطلقا و معقولاتی که معقول و غیر معقولاتی که تعبدی ۱۲

یکی از ملزومات [illegible] لازم آید الاول لازم آید اعلام واقعی بدون علم واقعی الثانی لازم آید معلم باشد

اما بجهت هر سنخی از ان سنخ نباشد و الثالث لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد اما در هر مرتبه از مراتب وجود

کون خاص باشد اما اعلم از هر یک [illegible] الرابع لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد

و در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص باشد اما اعلم از هر یک از افراد ان سنخ نباشد الخامس لازم

آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص باشد و اعلم از هر یک از افراد ان سنخ

بود اما اشجع از هر یک از افراد ان سنخ نباشد السادس لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم و اشجع

از هر یک از افراد [illegible] باشد اما معصوم باشد مطلقا

لازم آید معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم و اشجع از هر یک از افراد ان سنخ بود و معصوم باشد مطلقا اما ناسی

الثامن لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم و اشجع از هر یک از افراد ان سنخ بود و معصوم باشد

ناسی نباشد التاسع لازم آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم [illegible] العاشر لازم

آید که معلم هر سنخی از ان سنخ باشد و اعلم و اشجع از هر یک از افراد ان سنخ بود و ناسی مطلقا و معقول [illegible]

[illegible]

لازم آید از ملزوم اول که اعلام واقعی بدون علم واقعی حصول علم بجهت عالم بدون تعلیم و علم و تعلیم

[illegible]

[illegible] ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید که حصول علم بجهت عالم [illegible]

بالذات بجهت آنکه از ملزوم اول تقدم نفس [illegible] لازم آید از ملزوم دوم لازم آید [illegible]

[illegible] لازم آید رفع یا جمع نقیضین و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع

ذاتی رفع و جمع نقیضین [illegible]

آید حصول علم [illegible]

خواص حس ظاهره و هر یک از ملزومات [illegible] ممتنع است بالذات بجهت آنکه حصول علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی که معلم

[illegible]

محتاج که خارق عادت و تصدیق معلوم العصمه در زمان تعلم بجهت صدق ما یتعلم به و در نصب معلوم العصمه قبل از

زمان تعلم بجهت صدق تعلم باشد اما غیر بالذات و مراتب لطف و اتمام حجت بر غیر مرصد و اطمینان

قلب مرصد که غیر رفع احتیاج معلم هر سنخی را به یکی از مصدقات ثلث مذکوره نمی نماید و هر یک از ملزومات اثنا عشر

ممتنع است بالذات بجهت آنکه

مطلقا

۳ نباشد و معصوم باشد

و معقولاتی که معقول بود

و غیر معقولاتی که تعبدی مع

علم الله باشد و در تحصیل

علم با یعلم عقل محتاج

به تنبیه نباشد اما در تحصیل

علم با لا یعلم عقل محتاج

نباشد

۲ اما معقولاتی که معقول بود

و غیر معقولاتی که تعبدی مع علم الله

نباشد یعنی معقولات و

غیر معقولاتی که مضنون

یا مشکوک یا موهوم یا

مجهول بیکی از جهات بود

و اشجع باشد از هر یک از افراد ان

سنخ و معصوم باشد و ناسی نباشد

و معقولاتی که معقول باشد و غیر معقولاتی

تعبدی بود مع علم الله اما در تحصیل

علم با یعلم محتاج به تنبیه بود و از

معلم دیگر که از سنخ دیگر است

۸ یا اخص از سنخ

متعلم بود در

هر یک از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳ علم الله بود و در تحصیل معقولات

محتاج به تنبیه نباشد و در تحصیل غیر معقولاتی

محتاج به تعلیم باشد و در اثبات صدق

ما یتعلم به از تنبیه و تکلیفات

بحسب اطمینان قلب مرصد و اتمام

حجت بر غیر مرصد نه جهالی [illegible]

رابع است در بیان آنکه معلم را با تعلیم [illegible] رابع است در رتبه متعلم چون انسان ذی

رتبه [illegible] ممتنع است بالذات بجهت امتناع [illegible] حکیم [illegible] لطف [illegible] اختلاف رتبه [illegible]

اختلاف [illegible] استعدادات [illegible] متعلم نباشد [illegible] تکلیف به متعلم [illegible]

مطلقا بجهت آنکه [illegible] تکلیف به متعلم [illegible] باشد [illegible]

باشد از متعلم [illegible] از سنخ متعلم نباشد [illegible] اول لازم است آنکه معلم [illegible]

در کسب الفاظ و تعلیم ان الفاظ [illegible] تعلیم [illegible] ان الفاظ و تعلیم [illegible] ان الفاظ از امور

تکلیفی باشد بجهت معلم مذکور [illegible] لازم است که اولا [illegible] الفاظی بشود بجهت تعلیم متعلم [illegible] الفاظ

موضوعات [illegible] متعلم [illegible] از قوه [illegible] از سنخ متعلم نباشد [illegible]

[illegible] مکلف به ان تعلم باشد [illegible] متعلم [illegible] از قوه بفعل آید یعنی بعد از تعلیم

الفاظ [illegible] موضوعات الفاظ [illegible] بالقوه [illegible]

[illegible]

اطلاعی ندارد [illegible] قبل از تعلیم [illegible] الفاظ مذکوره [illegible] در زمان تعلیم [illegible] بعد از تعلیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] الفاظ [illegible]

ان الفاظ یعنی الفاظی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حق [illegible]

[illegible]

بعض الفاظ ۴

که موضوعات ان الفاظ مکنون بالقوه باشد

و در رتبه متعلم و موضوعات الفاظ مکنون

در رتبه متعلم بعد از تعلیم

الفاظ است ۹

با یعلم عقل و تکلیف بما لا یعلم عقل باشند معلم شرف از خود مان است و شرف معلم واجب الاطاعه بر چند وجه است
اول آنکه معلوم النسب باشد که آبا و امهات او همه مؤمن و عفیف بوده‌اند قبل ظهور انبیا و ارازل ایشان یعنی آبا و امهاتش مجهول النسب
و معلوم الفسق نبوده‌اند قبل از ظهور انبیا از ایشان چون تفضیل خصوص بر سایر خلق شرف و ترجیح است مطلقا و آن قبیح است از حکیم
علی الاطلاق و منفی بالذات دوم آنکه اعلم باشد بما یعلم و ما لا یعلم عقلا از مستفیض از او است سیم آنکه در عمل بما یعلم
و ما لا یعلم مساوی متعلمین باشد یا زیاده‌تر چهارم آنکه نسیان مطلق در ما یعلم و ما لا یعلم بر او نگذشته باشند تا عمل بما
یعلم عقل و ما لا یعلم عقل واقعی از آن صادر شود پنجم آنکه در ما یعلم و ما لا یعلم عقل عمل به غفلت ننمایند ششم آنکه در
ما یعلم عقل محتاج تنبیه نباشد هفتم آنکه در تعلیم ما لا یعلم عقل محتاج به متعلمین نشود هشتم آنکه معلوم باشد
ما یعلم و ما لا یعلم عقل نهم آنکه صحیح الاعضا باشد فی الجمله به جهت آنکه صحت اعضا و صحیح الاعضا دلیل است
بر صحت عمل بر زخمی که مستفزان صحت اعضا بوده در رتبه مکافات عمل و نقصان اعضا و ناقص الاعضا
برهان است بر نقصان عمل بر زخمی که مستفزان نقصان بوده در رتبه مکافات عمل چون سابق در جهت
عمل شرف است در رتبه از سابق در نقصان عمل دهم آنکه اشجع باشد از هر فردی از افراد ابنای نوع خود
در زمان خود تا محتاج نباشد در ترویج تنبیه با یعلم عقل و در ترویج تکلیف بما لا یعلم عقل به اشجع
از خود یا مثل خود که هر یک بالنسبه به آن معلم جاهل باشند و محتاج باشند در علم بما یعلم و ما لا یعلم عقل
به تعلیم آن معلم تنبیه با یعلم عقل و تکلیف بما لا یعلم عقل و اوصاف عشره مذکوره در معلمی که از نسخ متخلفین
نباشد ممکن نیست مطلقا و از ملزوم ثالث که معلم هر نسخی از آن نسخ باشد اما در هر مرتبه از مراتب وجود
کون خاص نباشد از این ملزوم لازم آید یکی از دو چیز اول آنکه در هر مرتبه سوای یک معلم به کل هر نسخی است
اما معلمان نسخ از افراد آن نسخ نباشند و جعلی و بیان مرجحیت ایشان تعلیم و تعلم شد دوم آنکه
در هیچ مرتبه از مراتب وجود کون خاص معلمی به جهت هیچ نسخی مطلقا نباشد از ملزوم اول لازم آید که جمیع موجودات
کون خاص متساوی در عمل باشند و نسخ واحد بوده‌اند مکرر در برزخ دنیا و در عالم شهود بالفعل که نسخ واحد
بودند با اختلاف صدور در عمل اختیاری مستحق صور مختلفه گردیدند و الا لازم که اختلاف صور با اختلاف
عمل اختیاری سابق بر ظهور صور نباشد و از این ملزوم لازم آید که [illegible] معنی الفاظ سعادت متساوی باشند
یا متخالف در صورت اول که متساوی باشند در غایت لازم آید صدور فعل عبث از حکیم علی
الاطلاق یا ظهور احتیاج ذات از غنی بالذات یا ظهور قدرت از غیر یا ظهور عجز از قادر بالذات
یا ظهور جهل از عالم بالذات و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات به جهت امتناع ترجیح و جمع نقیضین و در
صورت ثانی که متخالف باشند در غایت لازم آید یا ظلم از حکیم علی الاطلاق یا عجز از قدیر بالذات

بالازم

بالازم آید یکی از ملزومات قسم که در صورت اول مذکور شد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات به جهت
امتناع ترجیح و جمع نقیضین و از ملزوم رابع که معلم هر نسخی از آن نسخ باشد و در هر مرتبه از مراتب وجود کون
خاص باشد اما اعلم از هر یک هر یک نباشد از این ملزوم لازم آید که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
و مرید و قادر و عالم بر جمیع جهات عمل ترجیح کرده باشد مفضول بر فاضل و معلم نماید جاهل
ما به عالم یا لازم آید ظهور احتیاج یا عجز یا قدرت یا جهل از غنی بالذات و قادر و مرید و عالم بالذات
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات به جهت امتناع ترجیح و جمع نقیضین و از ملزوم خامس
که معلم هر نسخی از آن نسخ باشد و در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص باشد و اعلم از
هر یک هر یک از افراد آن نسخ باشد اما اشجع از هر یک از افراد آن نسخ نباشد از این ملزوم لازم
آید که محتاج باشد در ترویج تنبیه با یعلم عقل و از ترویج به تکلیف ما لا یعلم عقل به اشجع از خود یا مثل خود
که هر یک بالنسبه به آن معلم جاهل باشند و محتاج باشند در علم تنبیه ما یعلم و در علم به تکلیف ما لا یعلم به
تعلیم آن معلم به تنبیه ما یعلم عقل و به تکلیف ما لا یعلم عقل و از این ملزوم لازم آید ملزومات قسم که در ملزوم رابع
لازم می‌آمد و امتناع هر یک مذکور شد و از ملزوم سادس که معلم هر نسخی از آن نسخ باشد و در هر
مرتبه از مراتب وجود کون خاص باشد و اعلم و اشجع از هر یک از افراد نسخ خود باشد اما معصوم
از عصیان ما یعلم و ما لا یعلم عقل نباشد از این ملزوم لازم آید که عمداً مخالفت حکم عقل نماید به
هوای نفس یا لازم آید مظنون را ترجیح مرجوح به هوای نفس یا لازم آید عمل به مشکوک یا مجهول یا بسیط
یا مجهول مرکب را ترجیح مرجوح مقبول هوای نفس و هر یک از ملزومات مذکوره لازم دارد ظهور
فسق معلم غیر معصوم را و معلم فاسق بر دو قسم است قسم اول آنکه فاسق بوده تعلیم و تعلم نباشد و در حین
تعلیم و تعلم فاسق بود قسم دوم آنکه فاسق باشد مطلقا و در هر یک از این دو صورت عالم بالذات را
از باب لطف تام محبت به جهت تعلیم فاسق بر متعلمین کرده باشد و حکیم علی الاطلاق و فوق حکمت مکافات اعمال
ما یعلم و ما لا یعلم متعلمین را از شبهات و تشکیکات که نتوانند دفع نمایند چون متعلمین بعض فسق
معلم را دانسته صحیح کرده نتوانند شد اول آنکه یا قبول شبهات و تشکیکات معلم معلوم الفسق نمایند و بعضی قبول
میکنند به هوای نفس و بعضی انکار نمایند گروه چهارم آنکه بعضی از روی عقل قبول میکنند و بعضی انکار نمایند
گروه پنجم آنکه بعضی از روی عقل و بعضی به هوای نفس قبول نمایند و بعضی از روی عقل و بعضی به هوای نفس
انکار کنند به جهت هر یک از طوایف خمسه مذکوره نقصان و حقیقت تعلم ما لا یعلم عقل از تعلیم معلم معلوم الفسق
حاصل نشود به جهت آنکه معلم معلوم الفسق یا صاحب خارق عادات است یا نباشد در صورتی که صاحب خارق

گروه دوم آنکه انکار کنند گروه سیم آنکه

یا بجهت بیان هر حال بعلم خارق عادت از روی برهان غایه

عادت باشد ~~[illegible]~~ یا بجهت بیان چیزی ما لا یعلم خارق عادت
بلکه نماید که ظهور فسق از معلم بعد از بروز خارق عادت هست تعلم [بعقب] حکم نماید که منسوب از جانب خالق بالذات
و حکیم علی الاطلاق ظالم نباید باشد مطلقا خواه بنفس خود خواه بجور در غیر خود بجهت آنکه معلم هرگز اشرف از آن
منع نباید باشد نه جهت حجت اول آنکه منسوب از جانب خالق بالذات و حکیم علی الاطلاق در هر مرتبه از وجوب
دهم لزوم خالی بجهت هرگز نباید ظلم که بجهت بیانی و اثر اراده و اثر قدرت و اثر کمال علم و کمال اثر حکمت خالق
و مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد نه فاسق و ظالم مطلقا یا مظلوم احتیاج یا بجبر یا ظلم یا قدرت
یا عجز یا جهل خفی و مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق نیست حجت دوم آنکه تفضیل معلوم الفسق
بر مجهول الفسق یا معلوم الایمان دلیل است بر بطلان هر یک مذکوره حجت سیم آنکه تفضیل مفضول بر فاضل و بر مفضول
اقبح و قبیح است در هر یک از معلومات عقلیه که ناشی از فسق معلم نشود و منع است حصول الیقین بجهت متعلم الله [illegible]
و معقولات آن معقول نباشد ۲ و نا معقول را زجر کردن مردن از تمام حجت است قبیح است چون عصیان در واقع
نکرده است بجهت آنکه عصیان واقعی آن است که تعلیق نهی مأمورات و منهیات و اقبله به سبب [illegible] رساند و خلاف
مأمور به و منهی عنه را بعمل آورده و از تعلیم معلم فاسق [مأمورات] و منهیات را فهمیده متعلم عقلا حکم قبح
مأمورات و منهیات معلم فاسق ننماید چون خلاف شرع را ممکن میداند و تخصیص بدهد [illegible] باشد و از ملزوم
سابع که معلم هرگز از آن منع باشد و اعلم و تشجیع از هر یکی از افراد آن منع بود و معصوم باشد مطلقا اما
نا مختص باشد مطلقا از این ملزوم لازم آید که تمام حجت بر خلق نکرده باشد یا مانده در امر و نهی و مأمور به و منهی عنه
نباشد یا امور جزو مقتضی علم نباشد یا امور جزوی نباشد چون اوامر و نواهی از معلم [illegible] نا سزا نتیجه شود
معقول نیست بجهت آنکه اتمام حجت خلاف معقول است [تحکمیت] و بعبارت اخری آنکه معلم نا سزا خواه در تنبیه ما یعلم و تکلیف
بالا یعلم عقلا نا سزا شد یا در غیر آن اولا لازم آید که متعلم مستحق [اعلام] بجمیع تنبیهات و تکلیفات ما یعلم
و ما لا یعلم عقلا در آن رتبه نباشد یا مستحق اعلام بجمیع تنبیهات و تکلیفات مذکوره باشد در صورت
اول ممنوع است بجهت آنکه عقل حاکم است که آنکه نباید او برسد در خاطر معلم موجود است یا علم از علم
از آن ساقط است پس تعلیم [اولی] معلم کردن و در آخر کوچک کردن یا معلم را غافل سازد و فاسق نمود عین است و تعلم
متعلم خوب است و در صورت دوم ممنوع است بجهت آنکه عقل حاکم است که آنکه باید او برسد از خاطر معلم
محو شده است بتعلم فاسد رسانیده است بالا لازم آید که متعلمین را محروم سازد خالق بالذات از جمیع
جزئیات و تفصیله که استحقاق آن جزئیات را دارند یا لازم آید که جبر و احتیاج از خالق بالذات یا لازم آید فقر
و عجز و جهل از مرید و قادر و عالم بالذات یا لازم آید صدور عمل بی رجوع از حکیم علی الاطلاق در هر یکی

از ملزومات

۲ و نا معقول را زجر دادن قبیح است چون از اطاعت در واقع نکرده است بجهت آنکه اطاعت واقعی آن است که معمولات و معقولات حقه معقول باشد و معمولات و معقولات حقه را نا معقول است [illegible] بی واقع عقلا نداند [illegible] و اگر مطابق با واقع باشد

از ملزومات مذکوره ممنوع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثامن که معلم هرگز از آن منع
باشد و معلم و تشجیع از هر فرد از افراد آن منع باشد و معصوم باشد و نا سزا نباشد اما معقولاتش معقول بود
و غیر معقولاتش تعبدی نباشد بغیر معقولات و غیر معقولاتش مظنون یا مشکوک یا موهوم یا مجهول
بیکی از جهلین باشد و معقول آن است که فی حد ذاته معقول باشد بغیر خلافش ممکن نبود و تخصیص بدادن نباشد
و تعبدی آن است که فی حد ذاته معقول نباشد بغیر خلافش ممکن باشد و تخصیص بدان بود اما چون صادر از حکیم علی
الاطلاق است قبولش بسبب تعبد معقول است و انکارش مطلقا غیر معقول بنا علی هذا التعبد یا بیکی فوق
از معقول خواهد بود و از این ملزوم لازم آید که امتناع علیت در شخصیت و عصمت معلم بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
که معقول یا مظنون [یا معقول] یا مشکوک است یا معقول است یا موهوم است معقول یا جهل بسیط است یا معقول یا جهل مرکب است
از این ملزوم لازم آید جهل و جنون و عصیان معلم و تفضیل معلم جاهل و مجنون و عاصی بر متعلم جاهل و مجنون و عاصی غیر
عبث باشد و تفضیل معلم جاهل و مجنون و عاصی بر متعلم عالم و شجاع و مطیع و تفضیل مفضول بر فاضل بود و صدور
فعل عبث و تفضیل مفضول بر فاضل از حکیم علی الاطلاق عمل بی رجوع است و صدور رجوع از حکیم علی الاطلاق
اقبح است و صدور اقبح مطلقا یکی یا احتیاج یا قدرت یا عجز یا جهل خفی و مرید و قادر و عالم بالذات و در هر یک
از ملزومات مذکوره ممنوع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و در ملزوم تاسع که معلم هرگز از آن
منع باشد و اعلم و تشجیع از هر فرد از افراد آن منع بود و معصوم باشد مطلقا و نا سزا نباشد مطلقا و معقولاتش
معقول بود و غیر معقولاتش تعبدی باشد اما در تحصیل علم ما یعلم عقلا محتاج تنبیه باشد از معلم دیگر که از منع
دیگر است از این ملزوم لازم آید بجمیع ملزومات که در ملزوم دوم از ملزومات [اثنا] عشر لازم میآمد و لازم آید که معلم
هرگز از منع باشد [اولی] و لیکن اعلم و تشجیع از هر یک از افراد منع خود نباشد و چون معلم مثل سایر افراد منع
خود محتاج تعلیم تنبیه معقولات و متعلم تکلیف بغیر معقولات باشد از این ملزوم لازم آید صدور عمل بی رجوع
بلا رجوع از حکیم علی الاطلاق و صدور عمل بلا رجوع بلا رجوع از حکیم علی الاطلاق اقبح است بجهت آنکه صدور فعل
بلا رجوع بلا رجوع مطلقا بعجز یا قدرت یا جهل یا احتیاج از ذی اراده و مرید و عالم و خالق بالذات یا ظلم ظالم است
از حکیم علی الاطلاق و در هر یک از ملزومات مذکوره ممنوع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم
عاشر که معلم هرگز از آن منع باشد و اعلم و تشجیع از هر فرد از افراد آن منع بود و معصوم باشد مطلقا و نا سزا
نباشد مطلقا و معقولاتش معقول بود و غیر معقولاتش تعبدی باشد غیر [illegible] بود در تحصیل علم ما یعلم عقلا
محتاج تنبیه معلم مطلقا نباشد و در تحصیل علم ما لا یعلم عقلا مطلقا محتاج بتکلیف نباشد از این ملزوم
لازم آید که غیر معقول مطلقا معقول باشد و این ملزوم ممنوع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

که معقول و منقول است یا لازم آید اینجا دعلم ذاتی بجهت آنکه ثابت شده است بدلایل عقلیه در مطلع سیم که علم
یا معلوم است من حیث هو یا مجهول است من حیث هو و علم معلوم حادث است و علم حادث منحصر بعلم عرضی است و علم عرضی
منحصر بعلم کسبی است و علم مجهول علم قدیم است و علم قدیم منحصر بعلم ذاتی است و علم ذاتی عدم الجهل است از این ملزوم لازم
آید امتناع رفع و جمع نقیضین که قدیم و حادث و ذاتی و عرضی و معلوم و مجهول است و از ملزوم ثانی عشری که علم
هر شخص از این نوع باشد دا علم کلی جمیع از هر فرد از افراد این نوع بوده معصوم باشد مطلقا و ناسی نباشد مطلقا و
معقولات نفس معقول بوده و غیر معقولات نفس نقیضی باشد من عند الله و در تحصیل علم بالعلم عقلی محتاج تنبیه معلم نباشد
مطلقا و در تحصیل علم بالا علم عقلی محتاج بتعلیم معلم من عند الله باشد اما در اثبات صدق ما تعلم به از تنبیه
تکلیف بجهت اطمینان قلب بمعجزه و اتمام حجت بر غیر معتقدین که جهال و منتها جاهلین اند محتاج به یکی از معتقدات
ثلاث که خارق عادت یا القدرتی معلوم المعصومی در زمان تعلم بجهت ما تعلم به یا الف معلوم المعصومی قبل از زمان
صدق
بعلم بجهت تعلم نباشد از این ملزوم یا لازم آید که موقنین در رتبه مظهر کمال یقین آن رتبه نتوانند شد یا لازم آید
که موقنین در رتبه مظهر کمال یقین آن رتبه توانند شد لکن کمال یقین هر موقنی در رتبه که دارد از قوه بفعل
نیاید یا لازم آید که اتمام حجت بر جهال و منتها جاهلین در رتبه از مراتب وجود کون خاص اتمام حجت نشده
باشد از این ملزوم یا لازم آید که با علم عقلی از هیچ فردی از افراد موجودات کون خاص از قوه بفعل نیاید
لا بعلم عقلی از هر فردی از افراد موجودات کون خاص نقیضی من عند الله نباشد یا لازم آید که با علم عقلی
لا بعلم عقلی تقلیدی لا علمی منسوب از فعل فرد موجودات موصوف از قوه بفعل آید از این ملزوم یا لازم
بلکه آید که عاصی و فاجر و مغفری و مطیع نباشد از ملزوم اول لازم آید ظهور کفر یا احتیاج یا قدرت یا عجز
یا جهل از حقیقت غنی و مرید و قادر و عالم بالذات و از ملزوم ثانی لازم آید یکی از ملزومات که از ملزوم
اول لازم می آید یا لازم آید صدور فعل عبث یا عمل بی ثمر از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومین ملزوم
سیم لازم آید که مظهر ثواب و عقاب محشور نشود و اختلاف صدور در رتبه مطلقا نباشد و اگر باشد مجبور
عمل مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید جهل یا قدرت یا عجز یا احتیاج از عالم و مرید و قادر و غنی بالذات
یا صدور فعل عبث یا صدور عمل بی ثمر از حکیم علی الاطلاق و در اثنا عشر که علم هر شخص از این نوع بوده علم
دا جمیع از هر فرد از افراد این نوع باشد و معصوم باشد مطلقا و ناسی نباشد مطلقا و معقولات نفس معقول بوده و
غیر معقولات نفس نقیضی من عند الله باشد و در تحصیل علم با علم عقلی محتاج تنبیه معلم نباشد مطلقا و در تحصیل علم
بالا علم عقلی محتاج بتعلیم معلم من عند الله باشد و در اثبات صدق ما تعلم به از تنبیه و تکلیف بجهت اطمینان
القدرتی
قلب معتقدین و اتمام حجت بر جهال و منتها جاهلین محتاج به یکی از معتقدات ثلاث که خارق عادت یا

معلوم المعصومی

معلوم المعصومی در زمان تعلم بجهت صدق ما تعلم به یا الف معلوم المعصومی قبل از زمان تعلم بجهت صدق تعلم نباشد اما
غنی بالذات نیز با لطف اتمام حجت بر غیر معتقدین و اطمینان قلب معتقدین رفع احتیاج معلم هر شخص را به یکی از معتقدات
ثلاث مذکوره مقدور نباشد از این ملزوم لازم آید مطلقا احتیاج ذاتی یا قدرت یا جهل یا عجز از غنی و مرید و عالم و قادر
بالذات یا صدور فعل عبث یا عمل بی ثمر از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون ثابت شد تساوی موجودات کون خاص از جمیع جهات مبدئیت
حدوث و نهایت و بقا و ظهور و اختلاف موجودات کون خاص از بعض جهات با یکدیگر بر آیت خاتم علم
نهایت بقاء مطلق هر یک از موجودات کون خاص بجهت آنکه ممتنع است بالذات نهایت بقاء مطلق هر یک
از موجودات کون خاص الا انتساوی هر یک از موجودات کون مذکور با یکدیگر بعد از ظهور کمال اختلاف
حکمت در کون خاص موجودات آن کون بجهت آنکه حجت صدور فیوضات عامه در هر کون از غنی مرید
عالم قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق حجت در دوجیت انقطاع مطلق فیض است 1 از فیاض علی الاطلاق
و عدم ظهور 2 در فیوضات عامه حجت بر تساوی هر یک از موجودات کون خاص 4 با دیگری 3 مستعد است چون
9
تساوی [illegible] ضرورت تساوی در کمالات مذکوره شد و فیض کمال مطلقه و فیض بقاء
مطلقه و فیض بقاء مطلق فیوضات عامه است بجهت ظهور کمالات غنی بی نیازی و اراده و علم و قدرت و حکمت
غنی و مرید و عالم و قادر بالذات از جمیع جهات در جمیع جهات و حکیم علی الاطلاق است و انقطاع
خاتمه که ظهور کمالات اختلافات است از هر یک از موجودات کون خاص با دیگری بعد از ظهور تساوی در فیض
ایجاد کون خاص ظهور اختلاف مستلزم است از هر یک هر یک از موجودات کون خاص [illegible] اختلاف
حکمت را با دیگری چنانکه مذکور شد و عدم نهایت بقاء مطلق از موجودات مذکوره بجهت آنست لا محو بر وجوب کمالات
اختلاف القطع هر یک از موجودات کون خاص در مرتبه که دارند بعد از ظهور در مرتبه الحق لائق بان رتبه
و اقتضا در رتبه سابق که ظهور [illegible] اختیار [illegible] لازم آید که حجت ظهور اختلاف
مطلق در حقیقت [illegible] مطلق [illegible] اختیاری ان [illegible] باشد در بیان امتناع ذاتی ملزوم مذکور مسطور شد
یا لازم آید که حجت ظهور اختلاف مطلق در حقیقت [illegible] اختیاری ان [illegible] باشد و کمالات جمیع
اعلا [illegible] مذکوره در آن رتبه باشد محتاج بر رتبه الحق لائق نباشد و از این ملزوم لازم آید رفع یا جمع
نقیضین که جمع [illegible] آید اجتماع ضدین که تنبیه [illegible] متخالفین متساویین در رتبه
واحده یا اجتماع متخالفین [illegible] متساویین در رتبه واحده و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت آنکه مذکور شد و چون کمالات [illegible] القطع هر یک از موجودات کون خاص در رتبه

3
اثر خاص که دلالت دارد بر [illegible] بی نیازی و اراده و قدرت و علم و حکمت حصه [illegible] لازم آید از عدم ظهور [illegible] انقطاع مطلق فیض [illegible] و در جهت [illegible] مطلقا عبث و لغو و بی فایده [illegible] است

نسبت کرده‌اند بعد از ظهور رتبهٔ لاحق با تحقق آن رتبه و انقضاء رتبهٔ سابقه که مظهر اعمال اختیاریه مختار مذکور بوده‌اند
و زجر او و لیلیت ساطع بر وجوب وجود برزخ ما بین رتبتین یعنی واجب است در برزخ متعاقب ما بین ظهور
عمل از فاعل مختار با اختیار در رتبه و رسیدن مکافات اعمال مختار مذکوره اعنی بر برزخ اول برزخ ظهور اختیار
مختار است در استحقاق هر یک از اعمال ناقصه که مختار بوده در استحقاق آن اعمال در آن رتبه و مظلوم شده
در ظهور استحقاق آن اعمال هر یک از اعمال مذکوره ناقص مانده اما بر برزخ دوم برزخ ظهور فواید اتمام حجت
و ادراک کرده‌اند مطلقاً یعنی خواه پیروی ادراک خود کرده باشند یا نکرده باشند و تعیین و تشخیص مکافات
اعمال هر یک از مختارین رتبه یا که هر یک از مختارین در عمل معترف شوند با تمام حجت حق بالذات
و ظهور اطاعت و عصیان از یقینیات خود و الا از عدم برزخ اول لازم آید که مظلوم از فواید اعمال که مظلوم
شده در ظهور و صدور آن اعمال محروم باشد از مکافات آن بالاخره که بدون صدور عمل مستحق اجر یا زجر
گردد و هر یک از ملزومات مظهر احتیاج یا عجز یا جهل یا فقر است از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات از جمیع
یا مظهر صدور فعل عبث یا صدور عمل بی‌رجوع از حکیم علی الاطلاق بوده هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و از عدم برزخ ثانی لازم آید عدم ظهور اتمام
حجت یا مجهولیت اتمام حجت و هر یک از ملزومات لازم دارد مجهولیت حکمت حکیم علی الاطلاق
۲ مظهر احتیاج یا فقر یا عجز یا جهل باشد از غنی و مرید و قادر و عالم بالذات یا مظهر صدور عمل بی‌رجوع ۲ وجه مجهولیت حکمت حکیم علی الاطلاق
از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و حالت رتبهٔ لاحق مثل رتبهٔ سابق بود مگر در اختلاف صورت و اختلاف مکافات و اختلاف
تکلیف بقدر اختلاف رتبتین انشاء الله تعالی و الله اعلم

مطلع هشتم از کتاب مطالع الانوار در اثبات توحید واجب الوجود که

یکتای بی‌همتاست از جمیع جهات و در جمیع جهات و صفات ممکنهٔ موجوده در هر ممکن موجود
مطلقاً و در این مطلع یک مقدمه و ده نور است مقرر در بیان رجحان ذکر اثبات توحید در مطلع هشتم
نور اول از مطلع هشتم در بیان دلالت معلومیت ذاتی هر یک از موجودات حادثه موجوده در هر یک
از عوالم ستهٔ امکانیه در هر مرتبه از مراتب کون خاص بجهتی از جهات ممکنهٔ موجوده نور دوم از مطلع
هشتم در دلالت مغلوبیت ذاتی هر یک از موجودات مذکوره نور سیم از مطلع هشتم در بیان
دلالت اختلاف ذاتی هر یک از موجودات مذکوره نور چهارم از مطلع هشتم در بیان دلالت تعدد ذاتی

هر یک از موجودات

هر یک از موجودات مذکوره نور پنجم از مطلع هشتم در بیان دلالت احتیاج ذاتی هر یک از موجودات
مذکوره نور ششم از مطلع هشتم در بیان دلالت جهل ذاتی هر یک از موجودات مذکوره نور هفتم از مطلع
هشتم در بیان دلالت فقر ذاتی هر یک از موجودات موصوفه نور هشتم از مطلع هشتم در بیان عا[illegible]
[illegible] ذاتی هر یک از موجودات مذکوره نور نهم از مطلع هشتم در بیان دلالت حدوث
ذاتی هر یک از موجودات مذکوره نور دهم از مطلع هشتم در بیان دلالت تناهی ذاتی هر یک از
موجودات مذکوره ۳ نور سیم از مطلع هشتم در بیان دلالت مغلوبیت ذاتی از موجودات
عوالم ستهٔ امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهتی ۲ [illegible]
نور اول در بیان معلومیت ذاتی هر یک از اشیاء موجوده کون خاص از بعض جهات امکانیه بحکم
ارتسامی که از جهتی از جهات متناهیه است فهم آن ممکن است و هر چه فهم آن ممکن است بجهتی از جهات دیگر است
که از آن جهت محاط توجه قلب فهیم باشد و توجه قلب فهیم محیط بر جهت مذکوره گردد والا لازم آید که برای
احاطه توجه قلب فهیم ادراک آن مفهوم نماید و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم
می‌آید که جاهل بآن جهت باشد چون توجه قلب فهیم جاهل بمفهوم ندارد و عالم باشد بآن جهت چون
آن جهت را نفهمیده است و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و در [illegible]
فهم آن از جهتی از جهات ممکن است و واجب است که از آن جهت متناهی باشد بسته دلیل و دلیل اول
آنکه حصول فهم بجهت فهیم ممتنع است بالذات مگر با احاطه توجه قلب فهیم بر معلوم و ظهور مفهوم ممتنع است
بالذات مگر آنکه محاط توجه قلب فهیم واقع شود و دلیل دوم بر سه قسمت است قسم اول آنکه لازم آید لا
معلوم المتناهی بر مجهول المتناهی متناهی مجهول المتناهی بجهت آنکه محیط چون معلوم المتناهی شد
و واجب است که محاط معلوم المتناهی باشد والا لازم آید یا احاطه متناهی بر غیر متناهی یا [illegible] الطول از طرفین
باشد و هر یک از ملزومین مذکورین ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا بجهة لازم آید
از تمام محیط فهم محاط آن و مغلوبیت [illegible] هر یک [illegible] قسم دوم آنکه لازم است از احاطه مجهول
المتناهی بر معلوم المتناهی شامل مجهول المتناهی و الا لازم آید یا سطح مقعر محیط مجهول المتناهی بر محدب سطح
ظاهر محاط نباشد یا ملاصق شده فاصله [illegible] نباشد یا فاصله [illegible] باشد و امتناع ترکیب باشد
یا امتناع ترکیب باشد در هستی و بقاء حادث نباشد یا حادث باشد و متناهی نباشد و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین قسم سیم آنکه لازم است از احاطه بعض مجهول
المتناهی بر بعض مجهول المتناهی تمام [illegible] تمام محیط مجهول المتناهی و تمام محاط مجهول المتناهی و الا لازم آید

قصیر

باشد و الا لازم آید قدم ممکن

اگر در قسم دوم مذکور شد احاطه هر یک از اقسام ثلثه مذکوره واجب است که هم از ممکن ۲ یا ممتنع بالذات باشد یا ممکن
نباشد بجهت آنکه احاطه که هم از ممکن باشد و الا لازم آید قدم ممکن است که احاطه مستلزم عروض [illegible] امکانیه است و احاطه
سته ظرفیه امکانیه احاطه فوقیت بر سمت احاطه مکان است بر مکین و احاطه ظرف است بر مظروف و هر یک از اینها
مذکوره متناهی است چون [illegible] عارض بر یکی می باشد و احاطه که ممکن نیست ادراک آن ماهیت ذات مقدس
قادر بالذات و عالم بالذات و مرید بالذات و بی نیاز از جمیع جهات و مجهول مطلق است بر مقدار و معلوم
و اراده و احتیاج بالذات است از جمیع جهات و معلوم مطلق است چون لازم آید امتناع یکی از احکام
عقلیه و امتناع حکم عقل ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از جمله احکام عقلیه است که هر ثبت
ثبوت که حقیقت مجهول مطلق نفس نقیض آن مقصود است چنانکه ممتنع است بالذات نسبت متناهی و معلوم ۳ وهم
بر غیر متناهی و مجهول مطلق دو برابر بوضع نسبت محیط به ذات محمول و از مقصود نفس نقیض آن است
که حقیقت مجهول مطلق مطلقا احاطه نباشد و الا لازم آید احاطه حادث بر حادث اگر محیط قدرت ذات قدیم
باشد یا لازم آید احاطه شئ بر نفس که محیط اثر قدرت باشد یا لازم آید مقهوریت ذات قدیم و هر یک از
ملزومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دوم محال که تحیز ذات که محتاج بالذات از جمیع
جهات میباشد از آن ذات مقدس ممتنع است و الا لازم آید احاطه محاط بر محیط اگر محیط اثر قدرت نفس ذات
بی نیاز از جمیع جهات باشد یا لازم آید احاطه متناهی بر غیر متناهی اگر محیط نفس قدرت ذاتی قادر بالذات
باشد و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل سیم آنکه اگر [illegible] مجهول
المتناهی باشد و هر یکی از آن [illegible] بیکدیگر از جهتی محیط باشد و از جهتی محاط واجب است که هر دو متناهی باشند
و جهت [illegible] مذکور شد و از آن [illegible] مذکوره معلوم شد که هر چه محاط و هم است متناهی است و هر چه
متناهی است قابل قسمت بود و هر چه قابل باشد مرکب باشد از اجزا و هر چه مرکب باشد از اجزا بود در هستی
و بقا و هر مرکب [illegible] بالذات محتاج با اجزا و هر جزو در هستی و بقا و اجزای بالذات محتاج هر ترکیب
ممکن است ۴ در هر جا از جهت هستی و بقا بالذات محتاج است [illegible] در هر چیز جهات
جهات و ترکیب جهات و در جمیع جهات [illegible] جمیع جهات امکانیه که هر یک از اینها ممکن است [illegible] ۹
بجهار جهت جهت اول آنکه هر پدید شدنی پیش از خود یا بخود یا با خود پدید آمده جهت دوم آنکه
بقا هر پدید شده با بقا خود یا با خود نباشد و الا آید [illegible] لازم آید یا [illegible] نفس [illegible]
یا بتحقیق باقی دارنده یا باقی داشته شده و باقی داشتن یا باقی داشتن یا باقی داشتن باقی دارنده
و ملزومات مطویه ممتنع است بالذات بجهت امتناع جمع و رفع نقیضین و بیان امتناع هر یک از ملزومات

مطویه

ممکن است فهم آن معلوم
در بیان مظهر هیت
هر مظهر از موجودات

۹ بعدم الشی فمکه مسبوق
بعدم الشی بعد قبل
حدوث

مطویه مطلب سیم روا نوار بیت [illegible] که در مجهول مطلق مقصود [illegible] وجهار مذکور شده است جهت سیم آنکه پیش تر
هر پدید شده پدید آمده و بجهت آنکه با پدید کننده پیش که مثل آن است مقدرت عرضی آن را پدید آورده است
و آن پدید کننده عالم قادر بالذات و هیچ اثری از قدرت عرضی ظاهر نمیشود مگر علل اربع که علت صوری و علت غائی
و علت مادی [struck] و علت فاعلی است و هر یک از علل اربع بالذات [illegible] است و معلول شد جل جلاله
عقلیه که ظهور ضد اختیاری از قدرت به واسطه علل اربع شرط ظهور اثر است نه علت که یکجا اثر قدرت و الا لازم آید
با علت پدید آمدن مقدوری بود یا موجد مقدوری باشد و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات اما امتناع ملزوم
اول بجهت آنست که علت پدید آمدن هر معلول مقتدر جاهل و عاجز است بالذات و بالعرض در پدید آمدن آن
معلول الا لازم آید انفکاک علت از معلول و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما امتناع ملزوم ثانی بجهت آن است موجد هر مقدوری باید موجد عالم و قادر بالذات باشد یا بکار
هر مقدوری بی وجود دلیل دلیل اول آنکه موجد هر مقدوری واجب [struck] ۲ [illegible] باشد
هر نباشد مطلقا و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات اما ملزوم اول [illegible] در بیان امتناع آن مذکور شد
اما ملزوم ثانی یا ممتنع الوجود است یا ممکن الوجود اما ممتنع الوجود صرف عدم است و عدم صرف
منشا اثر نباشد مطلقا و الا لازم آید تساوی نقیضین یا ارتفاع نقیضین یا اجتماع نقیضین اما
ممکن الوجود یا شرط ظهور مقدوری باشد یا فی شرط ظهور مقدوری بود و این هر دو ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که یا فقد ونقا و یا عجز و قدرت یا قرب و اراده یا علم و جهل
بالاحتیاج و رضا و دلیل دوم آنکه موجد هر مقدوری واجب است که بکار مقدور نماید با اراده [illegible] ۳ باجبال
و اراده شئ و الا لازم آید که بکار مقدور نماید [illegible] و بی شئ یا بکار مقدور نماید با اختیاری
شئ و بی شئ از شئ مقدور مطلقا نماید [struck] و این هر سه ملزوم ممتنع است بالذات اما ۴ یا ایجاد
ملزوم اول علت است در بیان امتناع آن مذکور شد اما ملزوم ثانی شرط ظهور مقدور [illegible] یا جزء شرط
ظهور مقدوری باشد و این ملزوم نیز مذکور شد اما ملزوم ثالث وجود آن ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم از جهات اربعه آنکه بقا هر پدید آمده با بقا و [illegible]
نباشد و الا لازم آید از این جهت سیم احتیاج ذاتیه باقی داشته شده با بقا و عین بی نیازی
باقی دارنده بود یا بقا و باقی داشته شده عین بقا و باقی داشته شده یکی بود و این هر دو ملزوم ممتنع
بالذات اما ملزوم اول بجهت امتناع اجتماع نقیضین که فقر و غنا و ذات بود اما ملزوم
دوم بجهت امتناع اجتماع نوع و فرد که بقا و باقی داشته شده [illegible] و حد بقا و بجهت امتناع اجتماع نقیضین

که مقصود ضبط بیان [illegible] با اراده و قدرت
و علم [illegible] و الا لازم آید
[illegible]

[illegible]

کرتقا و باقی داشتن شده و انتقا و باقی دارنده بود لمعه ستیم در بیان دلالت کردن جهت مغفوریت هر یک از معرفات
مذکوره از جمیع جهات و تخمیم و در جمیع جهات بر عدم مغفوریت ذات مجهول از جمیع جهات امکانیه بدانکه چون قلب
در سیم شده ببسط قوه مدرکه عقل و نفس و حواس خمسه ظاهره و حواس باطنه توجه نماید بهر جزو کلی تو جدان
جزء از اجزا پیدا شده و بقا یافته فهمد لعدا ز احاطه توجه مسطور بود از فهم هر خصوص ادراک و امتناع ذاتی ملزومات
ملزوه نماید و حکم کند بر پیدا شدن آن معلوم بغیر خود چون ممتنع بالذات که گر خود با خود پیدا شده باشد
و حکم کند از پیدا شدن معلوم از غیر خود و بر پیدا شدن او چون ممتنع است بالذات که به خود پیدا شده
باشد و حکم نماید از پیدا شدن و پیدا کردن چون ممتنع است بالذات به پیدا شدن بدون پیدا کردن و عدم
نماید از بقا یافتن و باقی بودن و از باقی بودن به باقی داشتن و حکم نماید که فهم حقیقت پیدا شدن و پیدا کردن
و باقی بودن و باقی داشتن که هیچ ممکن ممکن نباشد چون لازم می آید احاطه شی بر نفس با احاطه معلول
بر علت خود یا احاطه معلول بر علت خود یا احاطه مشروط بر شرط یا احاطه جزو بر کل و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و حکم نماید که از وجوه مذکوره حقیقت جهات مذکوره مغفور است
و مغفور که فهم آن ممکن است از نفس و عقل و از نفس و عرض ... و از جمیع جهات مغفور و جمیع جهات است و در
جمیع جهات هستی و بقا بالذات حادث و متناهی و معلوم و مغفور و مجهول و عاجز و جاهل باشد بعد از فهم معرفات
معرفات مسطوره حکم نماید که هر حادث و متناهی و معلوم و مغفور و مجهول و عاجز و جاهل بالذات در جمیع جهات
هستی و بقا و احتیاج در حقیقت که بی نیاز بالذات باشد از پیدا شدن و باقی بودن و پیدا کردن و باقی
داشتن از غیر خود و حکم نماید که چنین ذات مقدس واجب است بالذات قدیم و مطلق و غیر متناهی و قادر و عالم
و غنی باشد یعنی بالذات حادث و متناهی و عاجز و جاهل و مغفور نباشد و مجهول مطلق باشد از جمیع جهات
و تجمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه و واجب است که او را نه اسم باشد و نه رسم و نه صفتی دارد و غیر از ذات
مقدس ذاتی غیر از صفت صفات و بی نیازی آن ذات مقدس عین آن ذات مقدس شده و آن ذات مقدس
عین صفات و بی نیازی آن ذات مقدس است و بجهة تنبیه این سوره مبارکه توحید نموده اند بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و در سوره اول جزو بیست و نهم فرموده اند لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر له مقالید
السموات و الارض یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه بکل شئ علیم
و در حدیث قدسی فرموده اند کمال التوحید نفی الصفات عنه تنبیه بدانکه فهم مغفورات
مذکوره بر پیروی عقل نشده و بر رای عقل در ادراک عقل ... شده و کون خاص

خلاف نفس

خلاف نفس ممکن نباشد و در مقام نفس ممکن نباشد که تحقق مقام ضیت بعبارت اخری خلاف نفس با حکم عقل است ممتنع بالذات
و عقل حکم ضلالت و عقل صراط مستقیم است و طریق نفس شیطان است و پیروی آن راه شیطان است چنانچه پروردگار
حمید در کلام مجید فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم در سوره مبارکه یس فرموده اند الم اعهد الیکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط
مستقیم پس پروردگار حمید که در هر مقام از مراتب وجود و هستی و بقا داده است و واجب است که پیروی عقل نماید و پیروی
عقل و تبلیغ قاطع بی نیازی ذات قدیم از جمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه و فهم معقول مذکوره بر اثبات
قاطع بر اثبات قدیم مختار توحید و فهم مدلول مسطوره و اظهار شکر نعمت حقیقت و شکر نعمت
لازم دارد و هر جهت وجود آن ذات قدیم شاکر را باید مقام عقل که حکم رسول است و داد کلام وصی نبی است چنانکه
پروردگار حمید در کلام مجید مکرر فرموده اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی عقد حکم نماید که واجب است که حقایق موجودات
و معلومات موجوده متمایز در کون خاص در مبدء اول حدوث از جمیع جهات و تجمیع جهات و از جمیع
جهات متساوی یکدیگر باشند و غیر متمایز ... لازم آید از ترکب جهت یا از بعض جهات یا از جمیع
جهات متخالف یکدیگر موجود شده باشد یا بعض متساوی شده و این ملزوم ممتنع است بالذات چنانکه
عقل حکم نماید که حقایق موجودات کون خاص در مبدء اول حدوث شده از شئی لا شئ و فی شئ موجود
شده اند و الا لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و دلیل دوم آنکه عقل گواهی کند که در صورت اتحاد و اختلاف حقایق موجودات کون خاص واجب است که استعداد
یک از شئی فیض زیاده از یکی باشد و الا لازم آید حقیقت که متخالف و متساوی باشند و مطلق
استعداد و این ملزوم بالا لازم دارد که اتحاد نفس خلاف موجود شده باشد و صدور فعل عبث
و قبیح است از حکیم علی الاطلاق بالا لازم آید که اتحاد نفس خلاف عدل اجحاج یا مستلزم جهل یا مستلزم عجز یا
مستلزم ظلم باشد از خالق و عالم و قادر و منزه بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بالا لازم آید که اتحاد حقایق متساویه در مبدء اول حدوث
ممتنع بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات چنانکه لازم دارد که حقایق مختلفه مغفور بالذات
و مغفور بالعرض باشند از این ملزوم لازم آید که شرافت و خست و تقدم و تأخر و اختیار و جبر و اضطرار و سبب
از حقایق متخالف نباشد چون نشاء و عالم فقط در بالعرض نباشد از این ملزوم لازم آید صدور فعل عبث
از حکیم علی الاطلاق بالا لازم آید که پیدایش حقایق متخالف احتیاج ذاتی یا جهل ذاتی یا عجز ذاتی از خالق

۲ ان زیاده تر است از ان حقیقتی که استعداد و اختیار ان کمتر است عملی که مقتضی غیر کمتر است صادر شود از این ملزوم
یا لازم اید که در مکافات مقتضی عدل مساوی باشند یا لازم اید که در مکافات مقتضی عدل مختلف باشند بمقدار
ثلث ان از ملزوم اول لازم اید که زیادتی استعداد و اختیار با صدور فعل عبث باشد از حکیم علی الاطلاق یا
زیادتی استعداد و اختیار مظهر احتیاج فراتی غنی بالذات باشد یا مظهر جهل یا فترت یا عجز عالم و مرید
و قادر بالذات بود و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت استلزام رفع و جمع نقیضین و از ملزوم
ثانی لازم اید که ان حقیقتی که استعداد
و اختیار ان کمتر است از غیر بسیار
که مکافات عمل زیادت محروم شد

[illegible]

بالفعل لازم آید عدم اختلاف مطلقا یا لازم آید عدم اختلاف خاص یا لازم آید تساوی نسبتی مطلقا با نسبتی مطلق که
منظور اقوال قائلین به خلاف است و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین

نور چهارم از مطلع هشتم در بیان دلالت اختلاف ذاتی هر یک از موجودات عوالم ستّه

امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود امکان کون خاص به آن حق از جهات ملکه موجودات از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات میباشد بر اختلاف ذاتی هر یک از موجودات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات بر دلیلیت ساطع بر عدم اختلاف ذاتی ذات بی‌نیاز از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
ملکه و عدم اختلاف ذاتی ذات بی‌نیاز از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بر مانعیت قاطع بر عدم
اسم و رسم بجهة حقیقت بی اختلاف و عدم اسم و رسم حقیقت بی اختلاف [illegible] بر مجهولیت حقیقت
مجهول مطلق دلیلیت قاطع بر کمال توحید لذا این نور منبنی بر سه مرتبه شد اصل اول در بیان اثبات
اختلاف ذاتی هر یک از موجودات موصوفه از جمیع جهات اصل دوم در بیان اثبات اختلاف ذاتی هر یک از
موجودات موصوفه از جمیع جهات اصل سیم در بیان دلالت [illegible] اختلاف ذاتی هر یک از [illegible]
عوالم امکانیه بر عدم اختلاف ذاتی ذات غنی بالذات از جمیع جهات و [illegible] بالذات [illegible] جمیع
جهات امکانیه اصل اول اثبات اختلاف ذاتی هر یک از موجودات موصوفه از بعض جهات [illegible]
که هر آن ممکن است لازم دارد جهات سته را [illegible] باشد والا لازم آید شیئی که خارج از سته
جزویه امکانیه باشد خارج از جهات سته باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و وجه آنست که هر جهتی از جهات سته غیر از دیگری باشد [illegible] باشد والا لازم آید رفع
و جمع [illegible] و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible]
[illegible] باشد والا لازم آید [illegible] و این ملزوم
بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اصل دوم در اثبات اختلاف ذاتی هر یک از موجودات
عوالم امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص در وجود تولد شده از جمیع جهات [illegible]
اختلاف متغایرین والا لازم آید اتفاق متغایرین و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع
نقیضین و وجه آنست اختلاف متغایرین در ستّه جزویه وجودیه باشد والا لازم آید متغایرین [illegible]
در ستّه جزویه وجودیه بالا لازم آید [illegible] افراد و متعدد الافراد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع
رفع و جمع نقیضین و اختلاف ظاهر [illegible] لازم دارد [illegible] افراد عقلیه [illegible]
والا لازم آید که هر یک از افراد عقلیه [illegible] یکدیگر باشند و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت

و مجهولیت حقیقت محصول مطلق

که افراد عقلیه اجزاء [illegible] که انفکاک هر یک لازم داشته باشد [illegible] فنا هر یک [illegible] باشد فنا [illegible] دیگر [illegible]
عقلیه [illegible] وجودیه در بیان آن مکرر مذکور شده است و افراد جسمیه [illegible] انفکاک هر یک لازم [illegible]
باشد فنا [illegible] انفکاک [illegible] هر یک [illegible] باشد فنا یا انفکاک جزء دیگر [illegible] افراد جسمیه [illegible] جسم طبیعی
که [illegible] حسی نباشد [illegible] جسم تعلیمی [illegible] حسی باشد [illegible] دو وجه است
که [illegible] اقسام جسم خاص که [illegible] حسی باشد [illegible] مرکب باشد [illegible] جسم طبیعی [illegible]
جزویه وجودیه والا لازم آید که [illegible] باشد [illegible] جسم تعلیمی [illegible] باشد یا لازم آید که
هر یک از جسم خاص [illegible] باشد [illegible] جزویه وجودیه و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و وجه آنست که اختلاف [illegible] بالفعل [illegible] مطلقا معلوم شود [illegible] اختلاف بالقوه
[illegible] والا لازم آید که بالفعل [illegible] بالقوه باشد یا لازم آید که [illegible]
یا لازم آید که [illegible] باشد یا لازم آید که بالقوه [illegible] و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و اختلاف [illegible] بر چهار قسمست قسم اول اختلاف [illegible]
ذاتی هر یک از افراد حقیقی بالنسبه با فراد دیگر از آن حقیقت بالنسبه [illegible] از افراد حقیقت دیگر مطلقا
[illegible] هر یک از افراد حقیقت دیگر [illegible] قسم دوم اختلاف [illegible] ذاتی
[illegible] بالنسبه هر یک از افراد حقیقت [illegible] بالنسبه حقیقت دیگر [illegible] هر یک از افراد حقیقت دیگر مطلقا
قسم سیم اختلاف [illegible] حالات [illegible] هر یک از افراد هر یک از موجودات و هر یک از موجودات بالنسبه
بحالات [illegible] دیگر بالنسبه بحالات [illegible] مطلقا قسم چهارم اختلاف حالات [illegible] مذکوره بالنسبه بحالات
[illegible] بالنسبه بحالات [illegible] حالات [illegible] مطلقا و هر قسم از اقسام اختلاف مذکوره [illegible]
از جمیع جهات باشد والا لازم آید که از جمیع جهات یا از بعض جهات قدیم بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهة [illegible] لازم آید [illegible] قدم [illegible] متناهیه یا لازم آید [illegible] هر یک [illegible]
مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] هر یک از [illegible]
[illegible] لازم دارد [illegible] هر جزئی از افراد عوالم امکان خاص [illegible] والا لازم آید [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] لازم مذکور لازم آید یا عدم [illegible] مطلقا [illegible] حقیقت پیدا کننده [illegible]
[illegible] پیدا کردن [illegible] باشد یا احتیاج [illegible] احتیاج ذاتی حقیقت پیدا کننده در [illegible]
در پیدا کردن اختلاف بدون مرجح خارجی [illegible] حقیقت پیدا کننده از پیدا کردن
و این ملزوم [illegible] لازم آید عدم احتیاج ذاتی [illegible] پیدا کننده [illegible] از حکیم [illegible] ملزوم [illegible] لازم آید

تعلق و انصاف با اجتماع نقیضین که نفس و خفاء ذاتی باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین ذاتی هر یک و امتناع ذاتی هر یک در مطلع سیم بترتیب حروف ابجد از حروف اول دوم هر یک
مذکور است اصل سیم در بیان دلالت بودن واجب مختلف ذاتی هر یکی از موجودات عوالم ستة امکان خاص
بر عدم اختلاف ذاتی ذات حق بالذات از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات مذکوره چون واجب شد اختلاف
ذاتی هر جزء لایتجزی حسی از اجزاء هر یکی از موجودات عالم امکان خاص از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
هستی و بقاء لازم آید احتیاج ذاتیه هر جزء لایتجزاء هر یک از اجزای هر یک از موجودات عالم امکان خاص در هستی
و بقاء از حدوث و تناهی و عدد و حصر و تغیر و ترکیب و حلول و مفتقریت ذاتی و احتیاج از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات به حقیقتی که در هستی و بقاء بالذات بی نیاز و قدیم و غیر متناهی و غیر معدود و غیر منتهی و غیر محصور
و غیر متغیر و غیر مرکب و غیر حال مطلق باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم آید یا تقدم و
تاخر نفس بر نفس یا اتحاد متعدد و کلان پیدا کننده و پیدا کردن و پیدا شده باشد با وجود احتیاج بالذات که
منفعل باشد بدون فاعل و فعل و انفعال یا رفع و جمع نقیضین و هر یکی از ملزومات مسطوره ممتنع است بالذات
و چون امتناع هر یک در مطلع سیم بطریق مسطور مذکور شد و متحقق که بالذات از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات بی احتیاج باشد واجب است که بالذات مرید و قادر و عالم باشد از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات هستی و بقاء امکان خاص و الا لازم آید که یا دو متعدد شود و معلوم آن ذات مقدس
حق متناهی یا واجب بالذات نباشد یا ممتنع بالذات حقیقت یا دو متعدد گردد و معلوم که حق بالذات متعلق ممکن باشند
و از ملزومات مذکوره یا لازم آید امکان ایجاد ممتنع بالذات یا امکان ایجاد واجب بالذات یا لازم آید امتناع
ذاتی ممکن بالذات و از هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید رفع نقیضین یا جمع نقیضین یا ثبات دو نقیضین
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید سفسطه[2] عقلاً و نقلاً باطلست و بطلان آن و سفسطه[2]
بدیهی و مشهور است و از حقیقتی که بالذات بی نیاز است ممتنع است بالذات که مطلق مقدورات قادر بالذات
از دخول تحت قدرت بجهت آنکه لازم آید تناهی مقدورات قادر بالذات و از این ملزوم لازم آید تناهی قدرت
ذاتی او و تناهی قدرت ذاتی لازم دارد تناهی حقیقت قادر بالذات را و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از حقیقت بی نیاز ممتنع است بالذات بجهت انقطاع مطلق مقدورات
قادر بالذات بجهت آنکه لازم آید یا احتیاج ذاتی بی نیاز یا انقطاع مطلق مقدور یا ظهور عجز از ایجاد مقدور
خاص از قادر بالذات یا ظهور جهل با ایجاد مقدور خاص از عالم بالذات یا ظهور مفتقریت در عدم
ایجاد مقدور خاص از مرید بالذات یا عدم تحمل مرجح در عدم ایجاد مقدور خاص از حکیم که مقدور غیر خاص دوم

لازم آید اجتماع نفس ذاتی و خفاء ذاتی در حقیقت واحده از جهت واحده و از ملزوم سیم لازم آید امتناع ذاتی
بسیط الحس اختلاف و اختلاف بجهت آنکه لازم آید که ذات پیدا کننده علت تامه باشد و ممتنع است با
الذات و چون علت غیر مختلف باشد وجود معلول مختلف و هر یک از ملزومات مسطوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین چون لازم آمد بجهت هر موجودی از موجودات عوالم امکان خاص احتیاج عرضی و ظهور
احتیاج عرضی لازم دارد سه قوه اول قوه که بواسطه او جهت امر مختار به آن قوه و اسباب دیگر بعالم خارج ادراک
محسوسات خارجیه یا بعالم خیال ادراک محسوسات خیالیه یا بعالم فکر ادراک محسوسات ذهنیه یا بعالم عقل
ادراک محسوسات عقلیه یا بعالم النفس ادراک محسوسات نفسانیه یا بعالم توحید ادراک محسوسات [illegible] توحید نماید و ظهور
محض را
نمود بر مختار حرکات صادقه از حقی که ملاقات است چون او توجه قلب مختار بر قوه لازم [illegible] مستقیم [illegible] مستقیم دارد
دوم قوه که بواسطه قوه مسطوره بان قوه منقوده ترجیح دهد جزء که از امر غیر قلیل یا جزء را بر عدم جزء و ظاهر شود در مختار
حرکات صادقه از حقی که ملاقات است چون او توجه قلب مختار بر قوه لازم [illegible] مستقیم [illegible] مستقیم دارد و حکم
نماید بر امتناع چیزی که خلاف آن بالذات واجب باشد یا حکم نماید بر وجوب چیزی که خلاف آن بالذات
ممتنع باشد سیم قوه که بواسطه او توجه قلب مختار بتقویه مدارک و اسباب دیگر قوه سیم هر یکی از موجودات
عوالم ستة مذکوره منقود باز ترجیح دهد عدم جزء را بر جزء یا ترجیح دهد جزء کم را بر جزء زیاده و ظاهر شود در مختار حرکات کاذبه
نه از حقی که کاذبست بلکه از حقی که ملاقات است چون او توجه مختار بقوه سیم نظر او موجب حرکت مستقیم نمی دارد تقلب[2]
و حکم نماید بر امتناع چیزی که خلاف آن ممکن باشد یا حکم نماید بر وجوب چیزی که خلاف آن ممتنع بالذات باشد
چون اختلاف ذاتی هر جزء لایتجزاء حقیقی هر جزئی از اجزاء هر موجودی از موجودات عوالم ستة امکانیه خالی نباشد
و محدود حقیقت
بجزء لایتجزاء حسی دیگر و از اجزاء محدود اجزاء حقیقت دیگر و بالنسبه با اجزاء حقیقت محدود اجزاء حقیقت بالنسبه
دیگر و حقیقت بالنسبه هر یکی از اجزاء لایتجزاء [illegible] حقیقت دیگر بالنسبه با اجزاء محدود اجزاء حقیقت دیگر لایتجزاء حسی محدود اجزاء[3]
و بالنسبه بحقیقت دیگر معین شد و اختلاف ذاتی جمیع جهات هستی و بقاء هر موجودی از موجودات مذکوره
بدیهی گردید لازم است که از جمیع جهات هستی و بقاء بالذات حادث و متناهی و محصور و محدود و متغیر و معلول باشد
و الا لازم آید مختلف بالذات از جمیع جهات یا از بعض جهات قدیم و غیر متناهی و غیر محصور و غیر محدود و غیر
متغیر و معلول و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حقیقتی که
بالذات حادث و متناهی و محصور و محدود و متغیر و معلول است لازم است که بالذات از جمیع جهات هستی و بقاء
و بجمیع جهات هستی و بقاء و در جمیع جهات هستی و بقاء محتاج بحقیقتی باشد که در جمیع صفات مذکوره نقیض
ثابت
بدون موثر[3] بالذات حقیقت محتاج باشد و الا لازم آید تقدم و تاخر نفس بر نفس یا وجود دو اثر بالذات[3] یا وجود منفعل بلا فاعل

بعد

صدور فعل خاص است بجهت حقیقت آن ذات مقدس نقص دارد و منزه و بری است آن ذات مقدس و حکیم بی‌نیاز از جمیع
جهات امکانیه است و صدور فعل خاص بعد از غیر او باشد و عدم صدور فعل خاص بعد رفع عجز از غیر او بود و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دو جهت بر حقیقت بی‌نیاز بالذات که
مقدور خاص غیر متناهی است بجهت آنکه مطلق مقدورات و آنچه مطلق مقدورات ممتنع است بالذات چون
مقدورات قدرت او بالذات غیر متناهی است لهذا دارد و صدور فعل خاص راجح است بالنسبه بعدم صدور
آن فعل لهذا لازم آید که مقدور خاص که راجح باشد آنچه آن بالنسبه با کل سایر مقدوراتی که ممکن است
آنچه هر یک در آنچه شده است بجهت مناسبتی که مقدور خاص که سابق بر آن بعد از آنچه و اتفاقی نیست
به فاصله دارد که بعضی مناسبت مذکوره با عجز آن مقدور خاص نباشد در غیر مقدور مذکور را از مقدورات ممکنه
بالنسبه مقدور مذکور رجوع باشد آنچه آن و جهت [illegible] ظهور کمال [illegible] مقدور
خاص مطلوب حقیقت غنی بالذات که مقدور راجح نماید تا عمل ترجیح [illegible] از حکیم [illegible] شده باشد
بر حقیقت بی‌نیاز بالذات که مقدور خاص راجح متساوی الافراد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات یعنی هر یک از افراد کون خاص [illegible] رسیدن بجمیع [illegible] که در آن کون باشد و باعتبار [illegible]
هر مرتبه را که اعتبار نماید [illegible] مرتبه رسانند خواه مطلوب رتبه سعادت باشد که [illegible]
عقل اعتبار کرده باشد خواه مطلوب [illegible] رتبه شقاوت باشند که [illegible] نفس اعتبار کرده باشد و اگر
متساوی الافراد نباشد بطریق مذکور لازم آید یا ظهور ظلم یا ظهور [illegible] یا صدور فعل عبث از حکیم
یا ظهور [illegible] از [illegible] بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور احتیاج
از غنی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

اصل پنجم از مطلع هشتم در بیان دلالت تعدد و تناهی ذاتی افراد هر یکی از موجودات
عوالم ستّه امکانیه که در هر مرتبه از مراتب وجود [illegible] کون خاص موجود میباشند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات بر آنکه تعدد و تناهی ذاتی افراد هر یکی از موجودات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات دلیلیست ساطع و برهانیست [illegible] بر عدم تعدد و عدم تناهی ذات [illegible] بلا ترکیب و بلا تعدد و بلا تناهی
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه [2] خواه [illegible] واحدیت و احدیت و عدم ترکیب
و عدم تعدد و عدم تناهی آن ذات مقدس [illegible] قاطع بر عدم اسم و رسم بجهت حقیقت واحد
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و عدم اسم و رسم حقیقت مذکوره [illegible] مجهولیت حقیقت
مجهول مطلق و مجهولیت حقیقت مجهول مطلق دلیلیست [illegible] توحید و در این [illegible]

[2] ممکنه و چنین ذات مقدس [illegible] واحد و احد و غیر مرکب و غیر متعدد و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

اصل اول

[2] از بعضی جهات امکانیه

اصل اول در بیان اثبات تعدد و تناهی افراد هر یک از موجودات عوالم ستّه امکانیه از جهتی از بعضی جهات اصل دوم
در بیان اثبات تعدد و تناهی افراد هر یک از موجودات عوالم ستّه امکانیه [2] اصل سیم در بیان دلالت کون
تعدد و تناهی افراد هر یک از موجودات موصوفه از جمیع جهات امکانیه بر عدم تعدد و عدم تناهی و عدم ترکیب ذات
غنی بالذات و مجهول مطلق [illegible] از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه اصل اول در بیان اثبات
تعدد و تناهی افراد هر یک از موجودات عوالم ستّه امکانیه از بعضی جهات [illegible] هستی یا در هستی و بقا ما بالذات
[illegible] احتیاج [illegible] تعدد و تناهی افراد عقلیه و افراد حسیه ثابت است اما [illegible] در هستی و بقا ما بالذات [illegible]
[illegible] تعدد و تناهی افراد عقلیه و افراد حسیه ثابت [illegible] بالذات در ظهور اثر محتاج بعلل اربع باشند
[illegible] لازم آید که علت صوری و علت غائی و علت مادی و علت فاعلی هر یک خارج حقیقت آن بود یا لازم آید
که هر یک از علل اربع خارج از آن حقیقت بود و داخل حقیقت مذکوره باشد یا لازم آید که خارج از آن حقیقت
بود و داخل در آن حقیقت بود و یا غائب از آن [illegible] حقیقت باشد یا لازم آید که بعضی از علل اربع یا افراد
هر یک داخل آن حقیقت بود مطلقا و بعضی دیگر خارج از آن حقیقت بود مطلقا از ملزوم اول تا رابع لازم آید
تعدد افراد در حقیقت قدیم و از ملزوم ثانی و ثالث و رابع لازم آید تعدد قدما و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین که تعدد قدما و تغیر قدیم و معلولیت قدما و [illegible]
قدما و با عدم تعدد و عدم تغیر و معلولیت و عدم تشخص حقیقت قدیم چنانچه مذکور شده است و [illegible]
در هستی که در ظهور اثر بالذات و بالعرض محتاج بهیچ یک از علل اربع نباشند مطلقا و جهت که غیر متناهی باشد
از جمیع جهات امکانیه یعنی مسبوق بعدم نباشند مطلقا و منتهی بعدم نشود مطلقا و الا لازم آید که یا متناهی باشند
از بعض جهات یا متناهی باشند از جمیع جهات یعنی مسبوق بعدم باشند از بعض جهات یا مسبوق بعدم باشند از جمیع
جهات یا منتهی بعدم شود از بعض جهات یا منتهی بعدم شود از جمیع جهات و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت امتناع ذاتی [illegible] ملزوم ممتنع است بالذات ملزوم اول آنکه لازم آید که از بعض جهات مسبوق بعدم باشد و از
بعض جهات مسبوق بعدم نباشد [illegible] ملزوم بالا لازم آید [illegible] حادث با قدیم یا لازم آید اجتماع حادث با قدیم
ملزوم اول ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع متنافی بالذات یا غیر متناهی بالذات [illegible] حقیقت
اول [illegible] حقیقت [illegible] باشد یا حقیقتی باشد که اول [illegible] باشد و اول [illegible] باشد ملزوم دوم
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید [illegible] اجتماع حادث با قدیم تعدد افراد [illegible] اجتماع [illegible] نقیض
افراد حادث نیست با افراد قدیم مطلقا یعنی خواه [illegible] افراد [illegible] [2] حقیقت حادث با افراد [illegible] حقیقت
قدیم مطلقا یعنی خواه بعض افراد حادث در بعض افراد قدیم [illegible] باشند یا جمیع افراد حادث در جمیع

[2] [illegible] باحاطه کند هر جزئی از اجزاء حقیقت حادث بجزئی از حقیقت قدیم یا تداخل اجزاء حادث در اجزاء [illegible]

اجزاء قدیم تداخل و تفاعل نموده باشند یا حلول نموده باشند مطلقا یعنی خواه تمام حقیقت حادث حلول کرده باشد
در تمام حقیقت قدیم یا بر عکس یا تمام حقیقت حادث حلول کرده باشد در بعض حقیقت قدیم یا بر عکس یا بعض
حقیقت حادث حلول نموده باشد در بعض حقیقت قدیم یا بر عکس و هر یک از ملزومات لازم دارد تعدد ترکیب
ذاتی را و هر ترکیبی بالذات متعدد است و هر متعددی نقیض غیر متعدد است و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة
امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین ملزوم دوم از ملزومات اربعه آنکه لازم آید که از جمیع جهات مسبوق بعدم بوده این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه هر مسبوق بعدم است بالذات حادث بالذات باشد و هر حادث بالذات
مرکب باشد از سه ترکیب وجودیه و از سه ترکیب زمانیه و مکانیه و از سه ترکیب طبیعیه و هر ترکیبی بالذات متعدد است
و هر متعددی نقیض غیر متعدد است و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین ملزوم سیم
از ملزومات اربعه آنکه از بعض جهات منتهی بعدم شود و از بعض جهات منتهی بعدم نشود از این ملزوم یا لازم آید انحصار
با قدیم یا لازم آید اجتماع معدوم قبل از انعدام با قدیم ملزوم اول ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع
و جمع متناهی بالذات با غیر متناهی بالذات یعنی حقیقت آنچه [illegible] حقیقت آنچه [illegible] باشد [illegible] حقیقت
باشد که آنچه [illegible] باشد [illegible] ملزوم دوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه لازم میآید از اجتماع
معدوم قبل از انعدام با قدیم تعدد افراد چون مقصود از اجتماع یا اتصاف اجزاء معدوم است قبل از انعدام
با اجزاء قدیم مطلقا یعنی خواه مماس کرده باشند اجزاء سطح حقیقت معدوم قبل از انعدام با اجزاء سطح
حقیقت قدیم یا مماس کرده باشند [illegible] از اجزاء حقیقت معدوم قبل الانعدام [illegible] از حقیقت قدیم
یا تداخل اجزاء حقیقت معدوم است قبل از انعدام با اجزاء حقیقت قدیم مطلقا یعنی خواه بعض اجزاء حقیقت
معدوم قبل از انعدام در بعض اجزاء حقیقت قدیم تداخل و تفاعل کرده باشند یا جمیع اجزاء معدوم قبل از
انعدام در جمیع اجزاء قدیم تداخل و تفاعل نموده باشند یا حلول نموده باشند یعنی خواه تمام حقیقت معدوم
قبل از انعدام حلول کرده باشد در تمام حقیقت قدیم یا بر عکس یا تمام حقیقت معدوم قبل از انعدام حلول
کرده باشد در بعض حقیقت قدیم یا بر عکس ۲ و هر یک از ملزومات لازم دارد ترکیب ذاتی را و هر ترکیبی بالذات
متعدد است و هر متعددی نقیض غیر متعدد است و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
و ملزوم چهارم از ملزومات اربعه آنکه از جمیع جهات منتهی بعدم نشود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه
هر چه منتهی بعدم نشود از جمیع جهات واجب است که متعدد الافراد باشد و الا لازم آید امکان ذاتی یکی
از سه ممتنع بالذات ممتنع اول آنکه لازم آید که فناء آن ممکن باشد و از این ملزوم لازم آید با خود نقیض از نقیض
فنا و نقیض [illegible] ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین ممتنع دوم آنکه لازم آید که فناء آن

۲ یا بعض حقیقت معدوم قبل از انعدام حلول کرده باشند در بعض حقیقت قدیم یا بر عکس

ممکن [illegible] باشد

[illegible]

به خود رسید از این ملزوم لازم آید که علت هستی آن حقیقت هستی آن حقیقت بود و از این ملزوم لازم آید
انفکاک علت از معلول یا اتحاد علت با معلول یا اتحاد هستی با هستی یا رفع هستی در هستی [illegible]
هستی بدون جهات هستی که لازم دارد هستی علت هستی بود و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین ممتنع سیم آنکه لازم آید که فنا آن بغیر آن باشد و از این ملزوم لازم آید
که آن غیر مفتقر باشد در فناء آن یا لازم آید که آن غیر را باید باشد در فنا آن و در هر یک از این دو ملزوم
لازم آید مفتقر بودن آن حقیقت ۲ یا لازم آید در فنا شدن و این ملزوم لازم دارد مفتقر بودن آن حقیقت را
در بقا و این ملزوم لازم دارد مفتقر بودن آن حقیقت را در حدوث و از این ملزوم لازم آید حدوث ذات آن
حقیقت و از این ملزوم لازم آید تعدد اجزاء آن حقیقت مطلقا و هر متعدد الاجزاء [illegible]
و [illegible] از جمیع اجزاء [illegible] متناهی بالذات باشد نقیض حقیقی است که غیر متناهی بالذات باشد مطلقا
و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و دیگر چون از هر یک از ملزومات اربعه لازم آمد
[illegible] بالذات بعض جهات یا جمیع جهات لازم می آید آنکه حقیقت معلولی که [illegible] بالذات است بجهة
[illegible] که عدم [illegible] و معلومیت [illegible] از جهات حقیقت لازم دارد معلومیت آن حقیقت را
از جمیع جهات و الا لازم آید که هر معلولی از آن جهت که معلوم است حادث نباشد و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین چون لازم آمد که هر معلولی از آن جهت که معلوم است حادث باشد لازم آید
که آن حقیقت از جمیع جهات معلوم باشد بجهة آنکه از آن جهت معلوم متصل است بجهة معلولی دیگر چون جهات
معلومه در آن حقیقت معلوم شد لازم آید که از جمیع جهات آن حقیقت معلوم در واقع باشد و الا یا لازم
آید اجتماع نقیضین که معلومیت و مجهولیت است در حقیقت واحده و یا لازم آید حقیقت واحده مرکب باشد
از جهات معلومه در واقع و جهات مجهوله یا لازم آید که حقیقت معلوم در واقع با حقیقت مجهول مرکب باشد از این دو
ملزوم لازم آید معلومیت حقیقت مجهول چنانکه مذکور شد و هر یک از ملزومات ثلاث ممتنع است بالذات بجهة
امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین ۳ و هر حقیقتی که از جمیع جهات حادث بالذات بود لازم است که متعدد الافراد باشد
و هر متعدد الافراد از جمیع جهات متناهی بود و حقیقتی که از جمیع جهات بالذات متناهی باشد نقیض حقیقت
غیر متناهی است مطلقا و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و اما آن حقیقت
که در هستی و بقا بالذات [illegible] ممتنع بتعدد [illegible] افراد عقلیه و حسیه است در ظهور آثار محتاج
باشد بعلل اربع و الا لازم آید که در ظهور آثار [illegible] بالذات باشد که از هر یک از علل اربع و از این ملزوم لازم آید
[illegible] ذاتی آن حقیقت در ظهور آثار بعلل اربع یا احتیاج ذاتی آن در هستی و بقا به تعدد افراد احتیاج
ذاتی تعدد افراد در هستی و بقا آن حقیقت یا احتیاج ذاتی آن حقیقت در هستی و بقا به تعدد افراد

در فنا [illegible] شدن

۳ و در هر حقیقتی که از جمیع جهات معلوم در واقع باشد لازم است که از جمیع جهات [illegible] بالذات [illegible]

در امتناع زوال تناهی او لوازم هستی و بقا بان حقیقت در یکی از قدرت و مدت در تناهی و بی تناهی در حدوث و بقا
بالذات منافی است بقدر گرفتن و متعدد نمودن و متناهی کردن و متناهی نمودن و باقی داشتن ممتنع است و هر یک از [illegible]
و متعدد نمودن و متناهی کردن و متناهی نمودن و باقی داشتن بالذات ممتنع است چنانچه بقدر گذارنده در متعدد نماینده و
در تناهی کشنده و در متناهی نماینده و باقی دارنده که امتناع و محذور در عاجز و جاهل بالذات [illegible] نمایان شده و ملزوم مذکور که
که از جهت بی نیازی ذات آن حقیقت در ظهور اثر هست تعطیل از ربع با امتناع زوال که مسطور شد ممتنع است بالذات بجهت
امتناع زوال ارتفاع و جمع نقیضین در مرتبه که در ظهور اثر بالذات [illegible] امتناع تعطیل از ربع است و واجب است که بالذات
متناهی از جمیع جهات باشد بغیر از جمیع جهات هستی و بقا و مسبوق بعدم بود و مسبوق بعدم نشود والا لازم آید عدم تعدد
لوازم چهارم متناهی از جهات و قدم زمانی حادث بالذات و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین در متعددی در جهت که یکی از ستة ظرفیه و مکانیه باشد بغیر از مکان باشد یا مکین که آن را محیط و محاط
بیرون گیرند یا ظرف باشد یا مظروف یا حال باشد یا محل یا مرکب باشد که از اجزاء عقلیه و حسیه والا لازم آید
که خارج از ستة ظرفیه و مکانیه باشد [illegible] اجزاء حسیه باشد و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات
جهت اول آنکه متعددی نقیض احد حسیین [illegible] جهت دوم آنکه متعددی مرکب از جهات
امکانیه است و مرکب از جهات متعدد است چون لازم می آید در هر یک از این دو جهت یا رفع یا جمع متعدد باشد
متعدد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در متعددی در هستی و بقا و بالذات [illegible]
[illegible] والا لازم آید
متناهی و غیر متناهی باشد و متعدد [illegible] و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و بقا
[illegible] متعددی [illegible]
آن سابق [illegible] والا لازم آید [illegible] و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و موجد [illegible]
حقیقت [illegible] اما اگر موجد آن لاحق حقیقت [illegible] لازم آید که حقیقت [illegible]
خود موجود باشد بجهت آنکه [illegible] تقدم ذاتی موجد بالذات بر موجود بالذات و این ملزوم ممتنع است بالذات
بجهت آنکه لازم آید تقدم نفس بر نفس و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر موجد
آن لاحق آن سابق بود یا با ایجاد سابق بالذات مفتقر در ایجاد کردن باشد یا بالذات [illegible] ایجاد نمودن
والا لازم آید که مفتقر بالذات باشد [illegible] بالذات و وجودی که مفتقر باشد [illegible] ممتنع بالذات است
و ممتنع بالذات عدم [illegible] و عدم [illegible] ممتنع است بالذات که موجود نشود تا موجد گردد بجهت امتناع رفع

و جمع نقیضین

و جمع نقیضین اما اگر مفتقر بالذات باشد ممتنع است بالذات یا بالعرض موجد آن لاحق گردد بجهت آنکه مفتقر بوجه
یا بید علت پیدا نیست بر خود باشد یا شرط پیدا نیست [illegible] اما آن سابق مفتقر ممتنع است بالذات که علت [illegible]
آن لاحق باشد بجهت آنکه انفکاک معلول از علت و عکس ممتنع است بالذات و ممتنع است بالذات اجتماع آن سابق
با آن لاحق بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما آن سابق مفتقر ممتنع است بالذات که علت ناقصه [illegible] آن لاحق
باشد بجهت آنکه علت ناقصه جزء علت تامه است چون کل ممتنع است بالذات که موجد واقع شود جزء [illegible]
ممتنع بالذات باشد که موجد شود اما آن سابق مفتقر ممتنع است بالذات که شرط ایجاد آن لاحق شود [illegible]
سه جهت جهت اول آنکه شرط [illegible] جهت [illegible] باشد [illegible] آن لاحق [illegible]
سابق باشد [illegible] و عدم [illegible] دیگر [illegible] امتناع جمع و رفع نقیضین
جهت دوم آنکه شرط [illegible] باشد [illegible] لیکن راجح نباشد
و [illegible] شرط [illegible] مشروط ممکن باشد لیکن راجح [illegible] ممکن نیست اجتماع آن سابق با آن لاحق [illegible]
[illegible] آن لاحق [illegible] بقا و آن سابق [illegible] ممتنع است بالذات بجهت تحقق بقا [illegible] جمع آن سابق با آن لاحق
جهت سیم آنکه مرجع [illegible] شرط [illegible] حقیقت [illegible] است که علل اختیاری [illegible] شرط از
مشروط [illegible] حقیقت مشروط [illegible] علل اختیاری [illegible] مشروط از شرط
[illegible] علل اختیاری [illegible] شرط [illegible] علل اختیاری [illegible] باشند
و در این صورت [illegible] بقا آن سابق ممتنع است بالذات [illegible] آن لاحق شود اما اگر آن سابق [illegible] بالذات باشد
در ایجاد نمودن آن لاحق لازم آید قدیم ذاتی [illegible] علم ذاتی و عدم تناهی [illegible] و این ملزوم ممتنع
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین معلوم شد از بیانات مسطوره که آن سابق ممتنع است بالذات که موجد
آن لاحق باشد [illegible] آن سابق [illegible] بالذات [illegible] هستی و بقا و [illegible]
[illegible] پیدا کردن [illegible] پیدا کردن [illegible] و باقی داشتن [illegible]
[illegible] علت [illegible] اثر [illegible] معلول [illegible] باشد والا لازم آید [illegible]
[illegible] مطلق باشد [illegible] ممتنع بالذات و هر یک [illegible] ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین اصل دوم از [illegible] در اثبات تعدد و تناهی هر یک از موجودات [illegible]
ستة امکانیه از جمیع جهات [illegible] هستی [illegible] بقا و ظهور اثر محتاج بالذات بالعرض [illegible]
متعدد اجزاء عقلیه و حسیه متناهی [illegible] لازم است که از جمیع جهات متعدد و متناهی باشند والا لازم آید [illegible]
جهات متعدد و متناهی نباشند و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و [illegible]

و بقاء بالذات و بالعرض محتاج به پیدا کردن و باقی داشتن فاعل محال شد و واجب است که از جمیع جهات هستی و بقاء
بالذات و بالعرض محتاج به تعدد و تناهی پیدا کردن و باقی داشتن فاعل باشد و الا لازم آید که از بعضی جهات
محتاج به پیدا کردن و باقی داشتن فاعل نباشد لازم است غنی و قدیم بالذات باشد و این ملزوم ممتنع
بالذات است بجهت امتناع رفع و جمع قدیم با حادث و متناهی با غیر متناهی و متعدد با غیر متعدد و مرکب با غیر مرکب
و محتاج بالذات با غنی بالذات اصل عظیم در بیان دلالت کردن تعدد و تناهی و ترکیب از وجود است
عالم است و مکانیه از جمیع جهات بر عدم تعدد و عدم تناهی ذات غنی بالذات از جمیع … که
در پیدا شدن و باقی بودن و فانی گشتن بالذات و بالعرض محتاج به پیدا کردن فاعل و باقی داشتن فاعل و فانی
ساختن فاعل بوده واجب است که معلول علت فاعل شد و الا لازم آید انفکاک پیدا شده از پیدا کردن
و باقی داشته از باقی داشتن و فانی گشته از فانی ساختن و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه اول …
اولیه عقلیه معلومه وجدانیه … عقلیه وجودیه باشد یا ممتنع الوجود باشد و هر علت …
بالذات نیست و الا لازم آید که هر علت معلول علت دیگر باشد لا الی غیر النهایه و لازم آید تعدد علل غیر
متناهیه بجهت تعدد معلولات غیر متناهیه اما ملزوم اول ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید عدم
تناهی بعضی افراد از شیء … متناهی بود و عدم اختلاف معلولات در بقاء و عدم فناء و حادث بالذات
و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم دوم ممتنع است بالذات بدو جهت
جهت اول آنچه مذکور شد در ملزوم اول جهت دوم آنکه لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین … که از مرید بالذات … و واجب است که به اراده ذاتی
مرید بالذات باشد … و الا لازم آید که مرید بالذات … بالذات یا مقهور بالعرض
باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر مرید بالذات … واجب است که قادر و عالم بالذات
باشد و الا لازم آید که عاجز و جاهل بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر مرید
و قادر و عالم بالذات واجب است که غنی بالذات از جمیع جهات باشد و الا لازم آید مرید بالذات محتاج
بالذات باشد یا محتاج بالعرض بود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر غنی بالذات
از جمیع جهات … واجب است که … و تناهی ذاته و عدم تعدد ذاته و علت … شرط تعدد و … معلول
و شرط … و حادث بالذات و بالعرض و خالق حوادث و متغیر و خالق متغیر …
و عالم … در موضوع … حقیقت و … آن شیء … موضوع له آن شیء …
باشد …

امتزاج عبارت

امتزاج … باشد … بالذات و جاهل و عاجز بالذات و مجبور … معروف … باشد و الا لازم آید
احتیاج ذاتی غنی بالذات از جمیع جهات و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و واجب است که غنی بالذات حکیم حقیقی باشد که آن را حکیم علی الاطلاق گویند و حکیم علی الاطلاق حقیقی آن است
که هر چه اراده نماید بهتر از آن ممکن نباشد … پیدا کردن بجهت حقیقت پیدا کردن … بجهت حقیقت …
شده و … باقی داشتن بجهت حقیقت باقی داشتن و … باقی داشته بجهت حقیقت باقی داشته و … فانی ساختن
بجهت حقیقت فانی ساختن قبل از فانی ساختن … فانی شده بجهت فانی شده و قبل از فانی شدن …
… اجزاء … و دیگر آن شیء … باشد و الا کمال … مذکور … طریق
مذکور ممتنع بالذات باشد و الا لازم آید که غنی بالذات جاهل بالذات یا عاجز بالذات یا مقهور یا
… بالذات باشد … یا … کرده باشد یا … بوده باشد و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است صدور مطلق …
از غنی بالذات … اول آنکه از بدیهیات اولیه است که مطلق … و …
… از عدم … مطلق … است … و …
… هر وجودی … بعدم آن … فایده و لذت و … حقیقت …
و الا لازم آید … هستی … ملزوم مذکور … بدیهیات … احتیاج …
… بجهت آنکه … از علم … بالعلم … دیگر … بدیهیات اولیه علوم
… و … لذت و … آن … اثر آن است و ظهور … هر وجودی
ممتنع است بالذات … ظهور … اثر آن و الا لازم آید … وجود ممکن … ممتنع …
… ظهور … بالکون … و … ملزوم … بدیهیات …
… و چون واجب است که غنی بالذات حکیم علی الاطلاق باشد با وجود امکان اراده
ذاتی … و … اثر آن … اراده … و …
… که عدم … مطلق … از آن … یکی … لازم آید اول …
… بر … از حکیم علی الاطلاق دوم ظهور … از عادل و اتقی سیم ظهور … از عالم
بالذات چهارم ظهور … از … پنجم ظهور … از مرید بالذات ششم ظهور … احتیاج …
بالذات و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین … آنکه
حقیقت … که حقیقت … شده … غیر …

حقیقت آن از فرد کمال ایجاد در نزد آن ظهور جمیع عالم است و جهت علم ظهور کمالات ذات بقبول اطلاق است و علم ایجاد
خاص بنا بر آنچه مذکور شد منع جهت است از عجز و از منع عجز از عجز یا وجود عدم ضرر یا منفعت مانع لازم آید بجهت بخل و حسد
و ذلة یا احتیاج یا عجز یا جهل یا قدرت از غنی و فرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و در جهت صدور افعال غیر متناهی از غنی و مرید و قادر
و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید صدور فعل واحد یا عدم صدور مطلق فعل و هر یک از ملزومین
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از صدور فعل واحد لازم آید یا انتهاء ایجاد مقدورات
از قادر بالذات یا عدم تناهی معلومات بالذات یا جهل عالم بالذات به نهایت معلومات بالذات
یا عجز قادر بالذات به مقدور خود یا احتیاج غنی بالذات به بقاء و فعل واحد یا قدرت مرید بالذات
یا لزوم شر کثیر از ایجاد فعل واحد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و در جهت صدور افعال از ذات مقدس قدیم مستند جا گردد اثر فعل از افعال ذات مقدس قدیم باقی است
بالبقاء و معدوم از ذات مقدس قدیم فعل دیگر صادر نشود ۲ هر فعل و اثر فعل دیگر الا لازم دارد الی غیر متناهی و الا لازم
آید که جمیع افعال که مقدور قادر بالذات است یکدفعه ایجاد کند و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه هر کون
مقدوریت خاص به هر مقدور خاصی از جهت خاص و صدور افعال از قدیم بالذات غیر متناهی است
بنا علیه افعال آن ذات مقدس نه اول دارد و نه آخر و الا لازم آید تناهی از قدرت ذاتی ذات قدیم
و این ملزوم لازم دارد یا تناهی قدرت ذاتی ذات غیر متناهی را یا انقطاع مطلق فیض از فیاض علی الاطلاق یا
وجود مانع خارج یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور فقر از غنی یا احتیاج از غنی
بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت تبع ذاتی یا امتناع رفع و جمع نقیضین و در جهت
که حکمت کون خاص بفعل و افعال من حیث [illegible] و [illegible] مستدر [illegible] از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات موجود شوند تا مظهر کمالات [illegible] اراده و مرید بالذات و قدرت قادر بالذات و علم عالم بالذات
و بی‌نیازی غنی بالذات و حکمت حکیم علی الاطلاق باشد و الا لازم آید قدرت و عجز و احتیاج و فعل عبث
و [illegible] علم مرجح [illegible] و ظلم از مرید و قادر و عالم و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق ظاهر شود و
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور کمالات حقیقت مذکوره ممتنع است
بالذات مگر بظهور کمالات از حقیقت مظهر جهات الوهیت حقیقت موصوف از جمیع جهات به جمیع جهات و در
جمیع جهات و ظهور کمالات اثر مذکور ممتنع است بالذات مگر با ایجاد قابلیات جمیع موجودات کون خاص متساوی
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و مختار از جمیع جهات به جمیع جهات و در جمیع جهات امکانیه

بیغ

بیغ یکه نحو ایجاد نماید جمیع قابلیات موجودات کون خاص را در مبدء ایجاد در جمیع مراتب سعادت و شقاوت کون خاص که کون
ایجاد هر یک از آنها از مبدء ایجاد کون خاص الی ختم آن در هر یک هر یک از قابلیات مذکوره بالقوه و ایجاد نماید در هر یک
از قابلیات مذکوره ممیز باشند باعتبار عرض و ادراک موجودات عوالم اسفل امکانیه که در مرتبه از مراتب تعلق و
کون خاص بهیکل شد و [illegible] جمیع رتبه سعادت و شقاوت عقل یا ادراک عقلیه که خلاف آن ممکن نباشد و تشخیص بدهد در وجود
و در ترجیح رتبه شقاوت بر سعادت بهوای نفس یا ارتکاب فساد که خلاف آن ممکن است و حاصل نشود در آن حفظ الله جبر
تأمل و انصاف و حاصل نشود در آن نفس الاماره [illegible] و تکبر و عدم انصاف و حقیقت هر قابلیتی را از قابلیات مظهر
مختار سازد در اختیار حکم عقل یا حکم نفس و حکم عقل را بشرط ظهور شرافت خاص و حکم نفس را بشرط ظهور خست
خاص قرار بدهد تا حکمت لطف او تمام [illegible] بر هر یک هر یک از قابلیات مطوره شده باشد و جمیع حوادث
ممکنه در کون خاص در آن کون ظاهر گردیده باشد و هیچ یک از موجودات کون خاص که در هر مرتبه از مراتب وجود
کون مذکور موجود اند بهیچ جهتی از جهات محتاج بر چیز که نشده و باقی [illegible] سازنده جهات امکانیه
باشند تا کمالات حکمت [illegible] بی‌نیازی [illegible] اراده و قدرت و علم حکیم علی الاطلاق و بی‌نیازی از جمیع جهات و در جمیع
و قادر و عالم بالذات بر هر یک از قابلیات ظاهر شود و شرافت نعم قدیم بر هر یک از قابلیات لازم
شود و الا لازم آید [illegible] عدم اتمام حجت که عدم حکمت است یا ظهور احتیاج یا فقر یا عجز یا جهل یا ظلم یا عمل
مرجح یا فعل عبث یا عمل مرجح یا ترجیح بلا مرجح از آن ذات مقدس ظاهر شود و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] از کلام مجید و فرقان حمید بر مطالب مذکوره [illegible] در سوره مبارکه
توحید میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ
یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ و در ربع [illegible] جزو [illegible] میفرماید لَیْسَ کَمِثْلِهِ
شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و در ربع چهارم جزو هفتم میفرماید ذٰلِکُمُ اللهُ رَبُّکُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ و در ربع [illegible] جزو
سیزدهم میفرماید اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکَاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ
عَلَیْهِمْ قُلِ اللهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و در ربع [illegible] جزو [illegible] میفرماید
یَا اَیُّهَا النَّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّمَاءِ
وَالْاَرْضِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاَنّٰی تُؤْفَکُونَ و در ربع چهارم جزو [illegible] میفرماید وَقَالَتِ الْیَهُودُ
یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ

(margin:) ۲ و نهایت [illegible] دیگر را لازم دارد الی غیر متناهی و الا لازم آید که جمیع افعال که مقدور قادر بالذات است یکدفعه ایجاد کند و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه هر کون مقدوریت خاص [illegible] و صدور افعال از قدیم بالذات غیر متناهی است بنا علیه افعال آن ذات مقدس نه اول دارد و نه آخر
۳ از مرید بالذات

ولایت

نور ... از مطلع هم ششم در بیان حدوث ذاتی هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه که در هر مرتبه از مراتب
وجود امکانی کون خاص امکانی است به هر جهتی از اصل جهات امکانیه و فروع هر یک بر توحید که در هر مرتبه از مراتب
وجود امکانی کون خاص ... چون حدوث ذاتی هر یک از موجودات مذکوره دلیل صدق ساطع بر قدم ذاتی حقیقت
قدیم بالذات از هر جهتی که خلاف آن ممکن نباشد ابداً و ازلاً و بر اراده و قدرت و علم ذاتی قدیم بالذات بر ... حقیقت
که خلاف آن ممکن نباشد ابداً و ازلاً و قدم و اراده و قدرت و علم ذاتی ذات قدیم ... قاطع بر عدم تناهی آن
ذات مقدس از هیچ جهتی از جهات و به هیچ جهتی از جهات و در هیچ حیثی از حیثیات و عدم تناهی آن ذات مقدس
حجت ساطع بر عدم اسم و رسم ... حقیقت قدیم و عدم اسم و رسم که هست ... و ... مجهولیت
ذات قدیم و مجهولیت ذات قدیم ... مبین بر کلمه توحید ... انوار ... بر دو اصل باشد اصل
اول در صفات سلبیه و ثبوتیه ذات قدیم اصل دوم در صفات سلبیه و ثبوتیه ذات حادث و در اصل اول
دو باب است باب اول در اثبات صفات سلبیه ذات قدیم باب دوم در صفات ثبوتیه ذات قدیم باب
اول از اصل اول بدانکه ذات قدیم شیئی باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که مسبوق به عدم بود از جمیع جهات
یا از بعض جهات یعنی واجب است که هستی قدیم نه که خود باشد و نه به خود باشد و نه به غیر خود بود مطلقا یعنی با اراده
مرید بالذات و نه معلول علت بود و جهت آنکه اگر هستی قدیم نه خود باشد لازم آید تقدم نفس شیئی و تقدم
نفس شیئی ممتنع است بالذات و جهت امتناع آن در اصل ... از نور ... از مطلع ... مذکور شد و اگر
هستی ذات قدیم به خود باشد لازم آید که در پیدا ... یا فنا باشد یا معقول ... باشد در پیدایش لازم
آید تجسیم تقدم نفس ... امتناع ذاتیه تقدم نفس شیئی مذکور شده و اگر معقول باشد در پیدایش لازم
آید ... پیدا کردن و پیدا شده یا لازم آید ... هستی پیدا کردن هستی پیدا شده باشد ... علت هستی
شیئی بود یا لازم آید ... حرکت و متحرک یا لازم آید که هستی پیدا شده نه که خود باشد و نه به خود باشد و نه به غیر
خود بود به عبارة دیگر لازم آید که هستی پیدا شده نه از شیئی بود و نه لاشیئی ... نه شیئی باشد و نه لاشیئی
باشد و نه لاشیئی بود و نه لا ... شیئی باشد و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و اگر هستی ذات قدیم به غیر خود باشد لازم آید که ذات قدیم یا معلول علت باشد یا اثر اراده مرید بالذات
و در هر یک از این دو صورت لازم آید حدوث ذاتی ذات قدیم ... معلول از علت و اثر از
مؤثر ... لازم ... ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع حادث ... از جمیع جهات یا از بعض جهات
یعنی واجب است که بقاء هستی قدیم نه که خود باشد و نه به خود باشد و نه به غیر خود باشد و الا لازم آید جمیع ملزوماتی
که در اثبات هستی ذات قدیم مذکور شد و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات ... که مذکور شد

وذات قدیم

وذات قدیم شیئی باشد که بقاء هستی آن ذات مقدس ممتنع بالذات باشد که منتهی به عدم نشود از جمیع جهات یا از بعض
جهات و الا لازم آید که فناء ذات قدیم از جمیع جهات یا از بعض جهات واجب باشد یا ممکن و در هر یک
از این دو صورت یا لازم آید که فناء ذات قدیم نه خود باشد یا به خود بود یا به غیر خود باشد در صورتی که فناء ذات
قدیم نه خود باشد لازم آید تأخر نفس شیئی تأخر نفس شیئی ممتنع است بالذات و جهت امتناع آن در اصل اول از
نور سیم از مطلع سیم مذکور است در صورتی که فناء ذات قدیم به خود باشد لازم آید که از ... یا فقار
باشد یا معقول اگر فقار باشد در ... لازم آید تأخر نفس شیئی و امتناع ذاتیه تأخر نفس شیئی مذکور
شد و اگر معقول باشد در ... لازم آید ... کردن و ... شده یا لازم آید هستی ... شیئی
... آن شیئی باشد ... هستی آن شیئی هستی آن شیئی باشد یا لازم آید ... حرکت و متحرک یا لازم آید
که ... شیئی نه خود باشد و نه به خود باشد و نه به غیر خود و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بحکم امتناع
رفع و جمع نقیضین و اگر ... هستی حقیقت ... قدیم به غیر خود باشد لازم آید که اثر اراده مرید بالذات باشد
یا معلول علت و در هر یک از این دو صورت لازم آید حدوث ذاتیه ذات قدیم بجهت امتناع رفع و جمع قدیم 2
و حادث و ذات قدیم شیئی باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که موصوف به هیچ یک از ضدین نشود مطلقا یعنی واجب است
که هستی ذات قدیم نه جزء باشد و نه کل نه جزئی باشد و نه کلی نه بسیط باشد و نه مرکب و نه مجرد باشد و نه مضاف ...
لکن و واجب است که ذات قدیم نه جزء ... از رشته ... وجودیه باشد و نه کل از رشته ظروف ... وجودیه و نه ...
از رشته ظروف ... وجودیه بود مطلقا یعنی خواه از حقی که رشته ظروف ... وجودیه یا ... خواه از حقی که رشته ظروف ... وجودیه
... حسیه است و الا لازم آید مطلقا که محصور از جهات ... جهات و ... در جهات امکانیه بود ... مطلقا
لازم ... لازم آید ... و نهایت ... و ظاهر و باطن و اول و آخر ... و ... تقدم عرض ... ذاتی و عرضی
از جهات ... جهات ... در جهات ... و هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید حدوث ذاتیه و حدوث ذاتی بعض
قدم ذاتیه باشد و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ذات قدیم شیئی باشد که هستی آن
ممتنع بالذات باشد که منسوب الیه هر یک از نقیضین نشود یعنی ممکن نباشد که ... منسوب الیه نقیض شود و الا ... منسوب
الیه نقیض ... سابق ... یعنی واجب است که ... تغیر ... و الا لازم آید تغیر ذاتیه ذات قدیم و از این ملزوم
لازم آید حدوث ذاتیه ذات قدیم و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ذات قدیم شیئی
باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که جزء یکی از رشته ظروفیه امکانیه باشد یا کل از رشته ظروفیه امکانیه بود ... از
رشته ظروفیه امکانیه باشد یعنی واجب است که هستی قدیم نه حال در حادث و نه محل ... حادث و نه محیط بر حادث
و نه محاط حادث و نه ظرف حادث و نه مظروف حادث کرد و الا لازم آید که هستی قدیم ممکن باشد به عبارة اخری لازم آید

تا خر ... بالذات از ... معلول از علت و ... و ... لازم ... جمیع ... بالذات

که هستی ذات قدیم ممتنع بالذات باشد که حادث باشد و ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
ولازم آید که هستی قدیم متغیر شود بحدوث حادث و [illegible] وفنا حادث واز این ملزوم لازم آید که ذات قدیم محصور
از جهات ومحدود بجهات ومتناهی در جهات باشد واز این ملزوم لازم آید که ذات قدیم مرکب باشد از اجزاء عقلیه
وجهیه ونفی قدرت مطلق وهستی باشد واز این ملزوم لازم آید حدوث ذاتی ذات قدیم واین ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع وجمع حدوث ذاتی وقدم ذاتی در شیء واحد وذات قدیم شیء باشد که هستی آن ممتنع بالذات
باشد که مضاف الیه عدد شود مطلقا یعنی مرکب باشد که واحد عددی اول دونه محصور ومحدود ومتناهی ومعلوم باشد
که واحد عددی اول دونه شیء ترکیب یافته باشد در صدور فعل وعدم صدور فعل وفعل دونه معانی داشته باشد در صدور
فعل دونه علایق داشته باشد در عدم صدور فعل که متعدد بود والا لازم آید امکان تکثیر ذات قدیم بالتعدد ذات
قدما عقلا یا حسا یعنی قابل کثرت وانکسار عقلا یا حسا هستی باشد واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت که لازم آید تعدد
قدما و تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت وجوب امتناع اثنان در احد بسیط هم از نور رسیم از مطلع بسیم مذکورست
ولازم آید معلومیت ذات قدیم ملزوم حادث وملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت که لازم آید احاطه
حادث بر قدیم واز این ملزوم لازم آید که ذات قدیم محصور از جهات ومحدود بجهات ومتناهی در جهات
باشد واز این ملزوم لازم آید احتیاج ذات قدیم در هستی به اجزاء مطلقا واز این ملزوم لازم آید تغیر
ذاتی ذات قدیم واز این ملزوم لازم آید حدوث ذاتی ذات قدیم واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع وجمع قدیم بالذات وحادث بالذات وذات قدیم شیء باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد
که علت باشد شرط جعل وخلق بعید ایس وبقا وفنا حادث بوده والا لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما و
ممتنع است بالذات بجهت امتناع تعدد قدما در احد بسیط هم از نور رسیم در مطلع بسیم مذکورست وذات
قدیم شیء باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که بالقوه یا بالوضع محتاج بجعل وخلق بعید ایس وبقا وفنا
حادث باشد والا لازم آید تعدد قدما ودر صورتی که محتاج بالوضع باشد بالا لازم آید ترکیب در حقیقت قدیم بعض
اجزاء قدیم بالذات محتاج بجعل وخلق بعید ایس وبقا وفنا حادث باشد و [illegible] اجزاء قدیم رافع احتیاج
مذکور باشد یا لازم آید اجتماع نقیضین در صورتی که محتاج بالذات باشد [illegible] بجهت افتقار ذاتی احتیاج
ذاتی وفنا ذاتی وهر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بجهت امتناع هر یک در مقام خود مذکورست وذات
قدیم شیء باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که در جعل وخلق بعید ایس وبقا وفنا حادث محتاج بعلل اربعه
باشد یعنی محتاج باشد در اراده صدور فعل وعدم صدور فعل بعلت صوری وغائی ومادی وفاعلی والا
لازم آید تعدد اجزاء قدیم در صورتی که هر یک از علل مذکوره جزء از ذات قدیم باشد ولازم آید تعدد

قدما

قدما در صورتی که هر یک از علل مذکوره ذاتی باشند قدیم ولازم آید تغیر در صورتی که ذات قدیم در صدور جعل وخلق محتاج
باحداث علل اربعه مذکوره باشد وجعل موصوفه حادث دیگر بکار فرماید واز این ملزوم لازم آید تسلسل غیر متناهی
که قدرت ذاتی نیست با حداث علل اربعه مثل علل اربعه وهر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
که گفته مذکور شد وذات قدیم شیء باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که در جعل وخلق بعید ایس وبقا وفنا حادث
محتاج شریک باشد یا وزیر یا مشیر یا واسطه یا معین باشد در صدور فعل وعدم صدور فعل والا لازم آید تعدد اجزاء قدیم در
صورتی که هر یک از شریک ووزیر ومشیر وواسطه جزء از اجزاء قدیم باشند ولازم آید تعدد قدما و [illegible]
در ذات قدیم در صورتی که هر یک از شریک یا وزیر یا مشیر یا واسطه یا معین قدیم باشند ولازم آید اجتماع عجز و
قدرت ذاتی در جعل ومطلق ذات واراده ودر قدرت ذاتی ومتناهی وعدم متناهی و تفضیل مفضول بر فاضل وترجیح بلا
مرجح در صورتی که احداث شریک ووزیر ومشیر وواسطه نماید و با نما احداث شیء دیگر فرماید وهر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین با سبب [illegible] از اصل اول در اثبات صفات ثبوتیه
ذات قدیم مذکورست وهستی که ممتنع باشد که مسبوق بعدم بود مطلقا وممتنع بالذات باشد که بقای آن مسبوق بعدم
باشد مطلقا وممتنع بالذات باشد که بقای آن منتهی بعدم گردد مطلقا وممتنع بالذات باشد که موصوف
بهیچیک از صفات نشود وممتنع بالذات باشد که بقای آن منتهی بعدم گردد مطلقا وممتنع بالذات باشد
که موصوف بهیچیک که منسوب الیه هر یک از نقیضین واقع نشود وممتنع بالذات باشد که منسوب [illegible] بجهات
گردد مطلقا وممتنع بالذات باشد که در جعل وخلق حادث محتاج بعلل اربعه بود مطلقا وممتنع بالذات باشد
که در جعل وخلق حادث محتاج بشریک ووزیر ومشیر وواسطه ومعین [illegible] باشد بعض ذات قدیم
که از جمیع جهات هستی وبقا وفنا قدیم [illegible] بالذات ومجهول مطلق بوده در جمیع جهات هستی وبقا وفنا و
ممکن [illegible] در عالم بالذات باشد ودر جمیع جهات هستی وبقا وفنا ممکن مجهول بود مطلق والا لازم
آید عدم صفات سلبیه از ذات قدیم واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اگر
مقدور باشد که از آن ذات مقدس صادر شود ولا شیء ولا شیء باشد یعنی مقدور شیء ولا شیء
ودر شیء والا لازم آید عدم صفات ثبوتیه از ذات قدیم واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
وجمع نقیضین در دو جهت که [illegible] باشد [illegible] وانقضا وفنا [illegible] ممکن باین ذات مقدس
جل شانه موجود حتی ومتفق [illegible] صادق بود وظهور یکی بالقوه ولا شیء ولا شیء [illegible] بود وظهور بقا
بالقوه ودر شیء ولا شیء [illegible]
وظهور افنا بالفعل در شیء ولا شیء [illegible] بوده والا لازم آید [illegible] وممتنع بالذات [illegible]

وظهور افنا وانقضاء بالفعل [illegible]

و انتفاء ارادهٔ ذاتی و قدرت ذاتی و علم ذاتی ممکن نیست و از این ملزوم لازم آید امکان اختیار محتاج بالذات و خلق
بالذات ذاتی ۳ با علم ذاتی باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
دو وجه است که الله رحیم باشد یعنی مختار باشد جزای عمل هر حادثی بان ذات مقدس جل شانه رسید بجهان [illegible]
اخروی رحیم یعنی در هر جهتی که در هر جهتی مرید جزای راجح دهنده ان ذات مقدس بود جل شانه رسید بجهان الله
لازم آید یا هستی غیر متناهی در حقیقت متناهی یعنی لازم آید علم ذو القدر جاهل بالذات و قدرت ذاتی در
عاجز بالذات و اراده ذو القدر مقهور بالذات و به جایزی ذاتی در محتاج بالذات یا لازم آید تعدد قدما و
یا لازم آید وجود علت به معلول ان یعنی صدور فعل عبث از ذات قدیم یعنی ایجاد اسباب بجهت عمل
کردن عامل بالعوض ایجاد کرده باشد و اخروی بجهت عمل عامل مذکور قرار نداده باشد و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین ۲ دو وجه است که الله حکیم علی الاطلاق یعنی
هر چه را که خواهد صادر کند صدور آن خیر راجح باشد و هر چه را نخواهد صادر نکند عدم صدور آن خیر راجح بود و قبیح
اگر هر مقدوری که از ان صادر شود و ظلم [illegible] اراده و قدرت و علم ذاتی ان ذات مقدس جل شانه بود و ظهور
محل اختیار اراده و قدرت و علم ذاتی ان ذات مقدس جل شانه بر هر مقدوری و در هر مقدوری بالذات
ممکن باشد و از مقدوری ظهور کمالات مسطور بالعوض [illegible] بود [illegible] اینکه هر مقدوری [illegible]
و [illegible] محتاج [illegible] ان ذات مقدس جل شانه صادر شود و هر مقدوری [illegible]
بود [illegible] هر مقدوری [illegible] هر مقدوری [illegible] هر مقدوری [illegible]
صلاح ان مقدور باشد [illegible] هر مقدوری در هر مرتبه از مراتب وجود امکان خاص مصلحت و صلاح
دهد ان مقدوره در جمیع مراتب هستی [illegible] بالوازم ان در هر مقدوری [illegible] بالقوه [illegible] هر مقدوری [illegible]
کمالات حکمت ان ذات مقدس جل شانه [illegible] در هر مرتبه از مراتب هستی حادث را که از قوه بفعل آرد
بالوازم ان فیض خاص راجح باشد بجهت انقلاب قوه در هر مرتبه از مراتب هستی حادث با لوازم ان که از
فعل بکون [illegible] فیض خاص راجح باشد بجهت صاحب فعل در هر مرتبه از مراتب هستی حادث را که با لوازم ان که از
کون در [illegible] بفعل آرد خیر راجح باشد بجهت صاحب فعل در هر مرتبه ۳ از مراتب هستی (وجود) حادث با لوازم ان که در کون
[illegible] نباید [illegible] فیض [illegible] باشد بجهت صاحب فعل در هر مرتبه از مراتب وجود حادث را با لوازم
ان که از [illegible] خلقت [illegible] کردانند [illegible] فیض راجح [illegible] باشد [illegible] صاحب فعل [illegible] هر مرتبه
از مراتب مذکوره [illegible] عدم [illegible] قبل از ایجاد قوه عدم
صرف [illegible] بود [illegible] دو وجه است که الله [illegible]

مطلق

۳
یا لازم آید تعدد قدما یا
لازم آید اجتماع نقیضین
یعنی مقهوریت ذاتیه
یا اراده ذاتیه یا عجز ذاتی
یا قدرت ذاتیه یا [illegible]

۳
لزوم مرتبه از مراتب هستی حادث
را با لوازم ان که در قوه [illegible]
کردانند ان فیض مرجح [illegible]
بجهت صاحب قوه و هم مرتبه
از مراتب هستی را با لوازم ان
که از فعل بکون [illegible]
فیض مرجح باشد با فعل بجهت
صاحب فعل

مطلق باشد یعنی انقطاع [illegible] فیض [illegible] ممتنع بالذات بود و الا لازم آید با عالم بر جود از حکیم علی الاطلاق یا ظهور
عجز از [illegible] بالذات و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و امتناع انقطاع خلق و فیض
لازم دارد عدم نهایت اعداد و عدد مقدورات [illegible] بالذات را و عدم نهایت اعداد و عدد فیوضات فیاض علی
الاطلاق را [illegible] عدد مقدورات مسطوره لازم دارد که هر یکی از مقدورات مذکوره از جمیع جهات متناهی
عدد [illegible] از جمیع جهات محصوره [illegible] اصلا لازم آید که [illegible] مقدورات غیر متناهی بود و [illegible] مقدورات مذکوره
[illegible] معلوم [illegible] بجهت اینکه اگر عدد مقدورات مذکوره متناهی باشد لازم آید [illegible] خلق بالذات
یا قدرت [illegible] بالذات یا عجز از [illegible] بالذات یا جهل از عالم بالذات یا بخل [illegible] از حکیم علی الاطلاق و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید امکان [illegible] عدم [illegible] دلیل عقل و منقول
و دلیل [illegible] بر محسوس [illegible] منقول [illegible] از این ملزوم لازم آید [illegible] عقلا [illegible] و نقلا ممتنع است
بجهت امتناع [illegible] هستی [illegible] امتناع ارتفاع هستی و نیستی اصلا لازم دوم که هر یک از مقدورات مذکوره
از جمیع جهات متناهی [illegible] از جمیع جهات [illegible] در جمیع جهات محصور باشد [illegible] هر یک از مقدورات مذکوره از جمیع
جهات [illegible] در جمیع جهات [illegible] معلوم باشند [illegible] جهت اول [illegible]
از مقدورات مذکوره متناهی نباشد لازم آید تعلق [illegible] که نفس حدوث [illegible] ممتنع بالذات [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] نفس قدم است [illegible] تعلق [illegible] امتناع اجتماع ممکن بالذات [illegible] ممتنع بالذات
جهت دوم اینکه اگر هر یک از مقدورات مسطوره متناهی از جمیع جهات نباشد لازم آید [illegible] غیر متناهی [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] لازم آید احاطه حادث [illegible] قدیم [illegible] غیر متناهی [illegible] ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع [illegible] احاطه حادث بر قدیم یا لازم آید امتناع عدم تعلق اراده [illegible]
بالذات یا ظهور عجز از [illegible] بالذات [illegible] حادث بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات [illegible]
بالذات یا احتیاج ذاتی قدیم بالذات [illegible] متناهی حقیقت [illegible] بالذات یا ظهور ظلم از حکیم [illegible]
یا ظهور بخل [illegible] از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
جهت سیم اینکه اگر هر یک از مقدورات [illegible] متناهی نباشد لازم آید [illegible] حدوث متناهی بود
[illegible] غیر متناهی [illegible] ممتنع است بالذات بجهت اینکه یا لازم آید [illegible] حقیقت متناهی [illegible]
[illegible] حقیقت غیر متناهی [illegible] از این ملزوم لازم آید اجتماع زوج و فرد و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید احاطه قدیم [illegible] حقیقت محیط معلوم باشد و عدم
[illegible] حقیقت محیط معلوم باشد و حقیقت [illegible] معلوم باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات [illegible]

لکن از معلولیت حقیقت حادثه لازم آید نه از معلولیت طائفه حقیقت بنابر آن احاطه در بیان لزوم ملزوم مذکور در جهت ششم از نوع اول
از مطلع سیم مذکور است در دو جهت که اول آنکه لازم باشد یعنی در ازای شکل از هر نعتی که از آن مشتق صادر شود در جهت
منعم واقعی که آن ذات مقدس است جل شأنه نعتی غیر نعت اول آن منعم عنایت فرماید با انفراد نعت اول
در صورت امکان انحصار فیض مذکور و الا لازم آید ظهور تخلف از عنایت بالذات یا عجز از قادر بالذات یا جهل از عالم
بالذات یا غیرت از غیرت بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت رفع و جمع نقیضین و اهل لزوم
در صفات سلبیه ذات حادث و در آن دو باب است باب اول در بیان صفات سلبیه ذات حادث بدانکه
شی حادث حقیقی باشد که هستی آن ممتنع بالذات باشد که مسبوق بعدم صرف نباشد از جمیع جهات یا از بعض جهات
یعنی در جهت که حادث هستی مسطوره بخود باشد و نه بخود باشد و بغیر خود بود اما بخود و به خود باشد بجهت امتناع
لوازمی که در بخود و به خود بودن حقیقت شی قدیم لازم میآمد در شی حادث نیز لوازم موصوفه لازم آید و ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما بغیر خود باشد بجهت آنکه هستی حادث چون ممتنع بالذات است
که بخود و به خود باشد بخود و نه به خود و نه بغیر خود پیدا شود در جهت که بغیر خود پیدا شود و الا لازم آید که هستی حادث
بالذات قدیم بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع حادث و قدیم در شی واحد
و شی حادث حقیقی باشد که حدوث هستی آن ممتنع بالذات باشد الا با حدوث ذات قدیم و الا لازم آید که حادث
هستی آن یا بخود باشد یا به خود باشد یا قدیم بود یا ممکن باشد حدوث قدرت ذاتی و حدوث علم ذاتی و حدوث
اراده ذاتی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حقیقت حادث شی باشد
که حدوث هستی آن ممتنع بالذات باشد الا بیکی از دو جهت اول آنکه حدوث هستی آن اراده مرید بالذات باشد
یعنی نفس نفوذ بود که آن را علت تامه مشیت گویند دوم آنکه حدوث هستی آن معلول هستی علت تامه بود یعنی علت
هستی آن ممتنع بالذات باشد مگر که حدوث هستی علت تامه و الا لازم آید انفکاک مراد بالذات از اراده مرید
بالذات و انفکاک معلول از علت و از این ملزوم لازم آید عدم تغیر و عدم تناهی در هر یک از جهات امکانیه
در حقیقت حادث بالذات لازم آید انکار عدم تغیر با تغیر و تحقق و اتحاد عدم تناهی با تناهی در هر یک از ملزومین ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حقیقت حادث شی باشد که بقاء آن ممتنع باشد که مسبوق
بعدم صرف نباشد از جمیع جهات یا از بعض جهات یعنی در جهت که بقاء حقیقت حادث نه بخود باشد و نه به
خود بود و بغیر خود باشد و الا لازم آید لوازمی که در بیان حدوث حقیقت حادث مرقوم شده و امتناع لوازم مذکوره
نیز مرقوم گردید و حقیقت حادث شی باشد که بقاء هستی آن ممتنع بالذات باشد مگر به یکی از دو جهت
اول آنکه بقاء حقیقت حادث با بقاء مرید بالذات بود دوم آنکه بقاء حقیقت حادث معلول بقاء علت

باشد

حقیقت علت که مشیت گویند جعلا مذکور شد

باشد یعنی بقاء حقیقت حادث ممتنع بالذات باشد مگر به بقاء مرید بالذات بود دوم آنکه بقاء حقیقت حادث
معلول بقاء علت مذکور شده و الا لازم آید آن دو ملزوم که در بیان حقیقت حدوث حادث مذکور شد و امتناع
ملزومین نیز مرقوم گردید و حقیقت حادث شی باشد که فناء هستی آن ممتنع بالذات باشد که مسبوق بعدم صرف نبود
از جمیع جهات یا از بعض جهات یعنی در جهت که فناء حقیقت حادث نه بخود باشد و نه به خود باشد و بغیر خود بود
و الا لازم آید لوازمی که در بیان حدوث حقیقت حادث مرقوم گردید با امتناع آن و حقیقت حادث شی باشد
که فنا و بقاء هستی آن ممتنع بشخصه بالذات بود مگر با فناء ذات قدیم و الا لازم آید لوازمی که در بیان حدوث
ذات حادث مذکور شد با امتناع لوازم مزبوره و حقیقت حادث پیدا شده شی باشد که فناء و بقاء
هستی آن ممتنع بالذات باشد الا به یکی از دو جهت اول آنکه فناء و بقاء هستی حقیقت حادث با فناء مرید
بالذات بود دوم آنکه فنا و بقاء هستی حقیقت حادث پیدا شده معلول فناء علت پیدا شده معلول
فنا و علت مجرد باشد یعنی فنا و بقاء هستی حقیقت حادث پیدا شده ممتنع بالذات باشد الا به فنا
بقاء هستی علت تامه که ایجاد کرده آن را به فعل حق و مشیت نامند و الا لازم آید آن دو ملزوم که در بیان حقیقت
حادث مذکور شد با موانع لوازم مزبوره از بیانات مذکوره حقیقت حادث ممتنع بالذات باشد مگر به
یکی از دو نوع باشد نوع اول پیدایش ذات قدیم [illegible] و آن حقیقت ایجاد کرده است
که آن را علت [illegible] گویند جعل اول و اثر اراده مرید بالذات بلا واسطه و مشیت عام و اول صادر کون خاص و مصدر
اشیاء و مقید به جهات [illegible] تعینات و صادر موجودات ممکنه کون خاص خوانند و طائفه پیدایش نوع اول را
به یکی از اسماء مذکوره نامند و من تصور بالاسم تصور نوع دوم پیدایش حقیقت منفعل باشد از فعل و انفعال
مذکور که آن حقیقت ایجاد شده است که آن را خلق و معلول علت و اشیاء ممکنه کون خاص و مجعول اول و اثر
مشیت مرید بالذات به واسطه مشیت و مشیت عام و جهات ممکنه کون خاص و تعینات اشیاء و مظهر جهات
ممکنه کون خاص نامند و طائفه پیدایش شده مذکوره را به یکی از اسماء مذکوره و من تصور یا لاسم تصور خوانند
اما پیدایش نوع اول لا من شی و لا بشی و لا فی شی باشد و الا لازم آید تعدد قدما و ظهور عجز از قادر
بالذات در ممکنات کون خاص یا اجتماع نقیضین که لا من شی و لا بشی و لا فی شی باشد و من شی و بشی
و فی شی بود و هر یک از ملزومین مذکورین ممتنع است بالذات و جهت امتناع هر یک در نوع چهارم
در مقام خود مذکور است و بقاء نوع اول لا من شی و لا بشی و لا فی شی باشد و الا لازم آید تعلق اراده
و تعلق اراده ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و فناء نوع اول لا من شی و لا بشی
و لا فی شی است و الا لازم آید انحصار بقاء نوع اول لازم بیاید بالذات لازم آید عدم ظهور جمیع مقدورات

حقیقت ۲ فعل و انفعال [illegible]

قادر بالذات در کون خاص یا لازم آید ظلم از غنی بالذات یا عجز از قادر بالذات یا جهل از عالم بالذات یا
مقهوریت از مرید بالذات یا تعدد قدماء و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین اما پیدا نشدن نتایج تامه لا من شیء و لا فی شیء و لا من شیء باشد والّا لازم آید ملزومات که در
پیدا نشدن و تعلق نتایج اول لازم می‌آمد و لازم آید انفکاک معلول از علت و جهت امتناع هر یک مذکور شد
و فنا و نسخ تامات لا من شیء و لا فی شیء و لا الی شیء بوده والّا لازم آید یا عجز از قادر بالذات یا تعلق امر به غایت
هر دو ملزوم مذکور و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و فنا و
نسخ تامات لا من شیء و لا فی شیء و لا الی شیء باشد والّا لازم آید تعلق امر به محال یا پیدا نشدن معلول بدون علت
یا پیدا نشدن مراد بدون اراده مرید و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و پیدا نشدن هر حادث ممتنع است بالذاته مگر بجهت پیدا نشدن مجال خاص که قبل از احداث حدوث آن
حادث بجهت احداث آن حادث پیدا شده باشد والّا لازم آید اراده صدور فعل مرجوح با اراده صدور
فعل راجح بلا مرجح یا اراده عدم صدور فعل راجح یا اراده فعل عبث از غنی بالذات و مرید بر جمیع جهات
امکانیه و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

باب دوم از اصل دوم در بیان صفات ثبوتیه ذات حادث بدانکه چون ممتنع است بالذات حدوث
هستی و بقا و فنا و حقیقت حادث الا بغیری که از جمیع جهات امکانیه غیریت ذاتی داشته باشد و در تحقق
که هستی و بقا و فنا آن بغیر خود باشد و واجب است که از جمیع جهات مستحق بقا و فنا و بالذات حادث …
و معلوم و مقهور و عاجز و جاهل و مرکب از اجزاء عقلیه و حسیه و محتاج بغیر خود باشد والّا لازم آید که از غنی …
هستی و بقا و فنا و بالذات قدیم و غیر متناهی و مجهول و مرید و قادر و عالم و احد و غنی از غیر خود باشد و این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع حادث و قدیم و متناهی و غیر متناهی و مجهول با معلوم و مقهور با مرید
و عاجز با قادر و جاهل با عالم و مرکب با غیر مرکب و محتاج بغیر با بی‌نیاز از غیر و هر هستی حادث … که از جمیع جهات
بالذات محتاج بغیر خود است واجب است که در مبدأ اول که مبدأ احداث آن حادث است که مظهر هر یک از
مقدورات ذات قدیم که در کون خاص احداث آنها ممکن است تواند شد والّا لازم آید که هستی ذات حادث
در مبدأ اول یا مظهر بعض مقدورات ذات قدیم که در آن کون خاص ممکن است تواند شد[۳] … ملزوم اول ممتنع
بالذات بجهت آنکه هر مقدوری[۴] که مظهر هستی خاص او در کون هستی خاص هر جز خاص باشد و در هر جز خاص نعمت خاص
باشد از منعم بی‌نیاز و هر نعمت خاصی مظهر رحمتی باشد بجهت آن هستی یافته که آن را تو خود گویند و نعمت خاص
که از منعم بی‌نیاز انعام میشود یا دارای عمل اختیاری خاص منتهی باشد یا دارای عمل اختیاری خاص منتهی …

[۳] یا مظهر جمیع مقدورات از مقدورات … شد که … موافقه

[۴] از مقدورات

درصورت

درصورت اول واجب است که منتهی در مبدأ اول استعداد صدور هر یک از افعال که در هر مرتبه از مراتب وجود افعال
کون خاص ممکن است داشته باشد که چون در هر مرتبه از مراتب وجود انطباق کون خاص که هستی دارد با قیاس
از روی عقل از نعمات ممکنه در آن رتبه که حکیم علی الاطلاق در ازای عمل مذکور قرار داده است شود و در آن نعمت
خاص گردد یا جمیع موجودات کون خاص مظهر جمیع مقدورات مختلفه متضاده کون خاص توانند شد و هر یک
از موجودات مذکوره مظهر کمالات بی‌نیازی و حکمت و دانش و اراده و قدرت و علم حقیقت قدیم جل شأنه
بالقوه باشد والّا لازم آید یا ظهور صدور عمل مرجوح یا عمل راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا ظهور ظلم از
عادل یا ظهور بخل از غنی بالذات یا ظهور مقهوریت از مرید بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور
جهل از عالم بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در صورت
ثانیه واجب است که جمیع نعمات از منعم بی‌نیاز در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص صادر نشود و مساوی یکدیگر
باشد در جمیع جهات والّا لازم آید جمیع ملزومات مذکوره که در صورت اول لازم می‌آمد ملزوم ثانی ممتنع است بالذات
بجهت آنکه اگر هستی حادث مظهر هیچ مقدوری از مقدورات قادر بالذات نتواند شد لازم آید که آن
آن حادث از جمیع جهات عبث باشد بالذات لازم آید که غنی بالذات ممتنع یا حادث ممتنع باشد و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هر هستی حادث که از جمیع جهات بالذات
محتاج بغیر خود است و مظهر هر یک از مقدورات ممکنه در کون خاص تواند شد واجب است که مختار و قادر باشد
الوهی در عالم با لوهیت … در هر مرتبه از مراتب هستی کون خاص تقدیری که در آن مرتبه احتیاج دارد که چون
اختیار نماید چیزی را در آن مرتبه که مقتضی آن رسانیدن آن مختار است بسعادت خاص به مظهر انعام خاص گردد
و چون اختیار نماید چیزی را در آن مرتبه که مقتضی آن رسانیدن آن مختار است بشقاوت خاص به مظهر حرمان
خاص شود تا مظهر هر یک از مقدورات ممکنه در کون خاص تواند شد و جمیع مقدورات ممکنه در آن کون
خاص با تمام حجت بر موجودات آن کون و ظهور کمال لطف و حکمت و قدرت و اراده و علم و بی
نیازی ذات قدیم جل شأنه ظاهر گردد والّا لازم آید که جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص در آن کون …
… ظاهر نشده باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ظهور ممتنع بالذات در هستی حادثی
که از جمیع جهات محتاج بغیر خود است و مختار و قادر در عالم الوهیت و واجب است که بجهت ظهور اختیار در هر
از عوالم سته که در هر مرتبه از مراتب موجودات دارد دارای سه قوه با نواع لازمه هر یک از قواء ثلثه باشد
و قواء ثلثه را اصول قواء خوانند اول از اصول قواء قوه … باشد که چون دارای اصول قواء در آن رتبه دارد
بکمال … و نقص … موافقت[۳] اراده ادراک موجودات[۹] موجودات عالم آن رتبه نماید بآن قوه و تمیز …

[۳] … باز … در آن … اختیار … (حاشیه)

[۳] دارا شده باشد

[۹] ادراک کند

وقوه مذکوره اول از
اصول قواه باشد و
انزا قوه مدرکه خوانند

هریک از موجودات مذکوره را از دیگری ای مانع و عایق مترتبه باشند ٣ دوم از اصول قواه قوه‌ای باشند که چون دارای
اصول قواه در آن رتبه که دارد اراده ترجیح آنچه ادراک کرده است نماید از چیز دیگر که ادراک کرده است بجهت زیادتی نفع
کرد و تعیین داشته باشند قوه مذکوره ترجیح دهد راجح و واقع را بر مرجوح و واقع که ترجیح آن ممکن باشد بر ما ینبغی که خلاف آنها
ممتنع بالذات باشد و ظاهر بر بعض مذکور را فاقد ادراک قوه مدرکه نماید که چون دارای اصول قواه اراده ادراک بر این
مذکوره نماید ادراک امتناع بر این سطوره ممکن باشد و قوه مذکوره دوم از اصول قواه باشند و در انزا عقل نامند سیم
از اصول قواه قوه‌ای باشند که چون دارای اصول قواه در آن رتبه که دارد اراده ترجیح آنچه ادراک کرده است خواه بالفعال
ادراک یا با کمال آن ادراک از چیز دیگر ادراک کرده است بر نهج مذکور و تعیین کرد و تعیین داشته باشند قوه مسطوره
ترجیح دهد مرجوح و واقع بر راجح و واقع که ترجیح آن ممکن باشد بر ما ینبغی که خلاف آن بر این ممکن باشد و ظاهر بر این
مذکور و راقم بر ادراک قوه مدرکه نماید که چون دارای اصول قواه اراده فاقد ادراک بر این موجود نماید ادراک خلاف
خلاف بر این مذکوره ممکن باشد و قوه مسطوره سیم از اصول قواه باشند و در انزا نفس خوانند و الا لازم آید که فقدان
فقدان رتبات شده و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین در جهه دارای اصول قواه از جهات
سته مزبوره علمیه تا بمقتضی عمل ارادی که از قوه بفعل آورده است و کسب ادراک موجودی معلوم است یکی از سته مزبوره
علمیه مفقود ای که آن حاصل شود و بعضی از قوه بفعل آید و الا لازم آید که هریک از موجودات موجوده در رتبه از اسباب ویجود
که هستی دارند مفقود بالذات شده مفقود بالعرض باشند و از این ملزوم لازم آید که ظهور اتمام حجت بر موجودات
کون خاص و ظهور کمال لطف و حکمت و قدرت و علم و اراده و بی‌نیازی ذات قدیم ممتنع بالعدم باشد و این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بعبارت اخری که در هستی حادثی که از جمیع جهات
بالذات ممتنع و غیر موجود است چهار صنف است صنف اول آنکه مظهر هیچ مقدوری از مقدورات ممکنه در کون
خاص نتوانند شد صنف دوم آنکه مظهر مقدوری از مقدورات کون خاص توانند شد صنف سیم آنکه مظهر جمیع
مقدورات ممکنه در کون خاص توانند شد صنف چهارم آنکه مظهر هریک از مقدورات ممکنه در کون
خاص توانند شد موجود اول و دوم ممتنع است بالذات که یافته شود بجهت امتناع ذاتیه جهات سته امتناعیه و بیان
جهات سته امتناعیه این است جهت اول از جهات سته مسطوره انقطاع مطلق فیض است از فیاض علی الاطلاق
و انقطاع مطلق فیض از فیاض ممتنع است بالذات و الا لازم آید ظهور بخل یا رجوع از حکیم علی الاطلاق و یا بخل از فیاض
مطلق و یا امتناع و انقطاع فیض از غنی بالذات یا عجز از قدرت بالذات یا جهل از عالم بالذات یا ظهور
از فقر بالذات و هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم
از جهات سته مذکوره ایجاد فیض خاص غیر متناهی است ایجاد فیض خاص غیر متناهی از غیر متناهی قادر و عالم و غنی بالذات

ممتنع بالذات

ربـسر

ممتنع است بالذات و الا لازم آید فنا حادث به بقاء ذاته بعد وز این ملزوم لازم آید با قدم ذاتی حادث
بالذات یا ظهور مخصوص قدرت از فقر بالذات مذا یکی و ففا حادث بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات
در فنا هریک از مصادیق ست فقیر یا ظهور زوال تمامی علم بالذات بر نهایت هر یک از مصادیق فقیر یا ظهور جهل
از غنی بالذات یعنی چنانچه فقیر یا لازم آید انجاد متناهی با غیر متناهی و هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهه امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم از جهات سته مذکوره ایجاد فیض خاص متناهی مفقود بالذات است
و یا ممکن است و ایجاد فیض خاص متناهی مفقود بالذات یا ممکن ممتنع است بالذات و الا لازم آید عدم ظهور
جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص یا ظهور جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص عبث بیهوده و مزد مزبور مذکور
لازم آید از ظهور فعل لغو از حکیم علی الاطلاق و ظهور عجز از قادر بالذات و ظهور جهل از عالم بالذات و ظهور قدرت
از فقیر بالذات یا ظهور احتیاج از غنی بالذات و هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین جهت چهارم از جهات سته مذکوره ایجاد فیض خاص غیر مفقود بالذات و فقدان
و مساوی الافراد از جمیع جهات و جمیع کمالات و در جمیع کمالات امکانیه من البدایة الی النهایة و ایجاد فیض مذکور
ممتنع است بالذات و الا لازم آید ظهور بعض مقدورات ممکنه در کون خاص یا ظهور جمیع مقدورات ممکنه
بدون مرجح یا ظهور عمل بی‌مرجح از فیض بالذات و ترجیح بر جمیع جهات یا ظهور ظلم یا ظهور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق
و هریک از ملزومات مذکوره لازم دارد ظهور ملزومات که در عدم امتناع جهت سیم لازم می‌آید و هریک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت پنجم از جهات سته
موجود و ایجاد فیض خاص متناهی مفقود بالذات و فقدان و متخالف الافراد من البدایة الی النهایة در ایجاد مراتب
موجود ممتنع است بالذات و الا لازم آید صدور عمل بی‌مرجح یا عمل راجح بلا مرجح یا فعل عبث یا ظلم از حکیم
علی الاطلاق یا عجز از قادر بالذات یا جهل از عالم بالذات یا فقر است از غنی بالذات یا بخل که مظهر احتیاج
از غنی بالذات و هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت ششم
از جهات مذکوره ایجاد فیض خاص غیر متناهی مفقود بالذات و فقدان و متخالف الافراد من البدایة الی النهایة و مساوی
الافراد من البدایة الی النهایة و ایجاد فیض مذکور ممتنع است بالذات و الا لازم آید بعض ملزوماتی که در عدم امتناع جهات
چهارم و پنجم لازم می‌آید و هریک از ملزومات مسطوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و موجود
سیم ممتنع است بالذات که یافته شود بجهت امتناع اجتماع نقیضین و ضدین و موجود چهارم ممکن است که یافته
شود بجهت امتناع ذاتیه جهات سته امتناعیه مذکوره است و تحقق ایجاد موجود چهارم که در ایجاد آن موجود
مذکور است انقطاع فیض مطلق است از فیاض علی الاطلاق لغیر کون خاص سابق چون به نهایت رسیده

وازان انقطاع مطلق فیض ۳

عدم صرف کرده یا کون خاص را معاونت ننمود انقطاع مطلق فیض لازم آید و انقطاع مطلق فیض اول لازمه حاجت به امتناع جبر

لازم آید استلزام مرجوح مذکور

که مذکور شد ۳ صدور فعل مرجوح یا فعل راجح بلا مرجح یا ظلم از حکیم علی الاطلاق یا ظهور عجز از قادر بالذات یا جهل از عالم

بالذات یا فقر از غنی بالذات یا احتیاج از غنی بالذات و از اینجا هر یک از موجودات ممکنه دیگر لازم آید صدور فعل

از سایر موجودات منظوره

مرجوح یا فعل راجح بلا مرجح یا ظلم از حکیم علی الاطلاق یا ظهور عجز از قادر بالذات ۲ یا ظهور فقر از غنی بالذات یا ظهور

یا ظهور جهل از عالم بالذات

احتیاج از غنی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین پس توقف

علیه انکار وجود چهارم معصومست و نهایت تفاوت کون سابق بر آن کون بحسب وجوب عدم انقطاع مطلق فیض لازم

آید ترجیح مذکور و ذات قدیم باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه لازم آید قدم ذات حادث بالذات

و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین دو در هر جنس هر کونی لازم آید که آن غیر متناهی با جمیع مستقیم موجود

آن کون یکی کونات هر یک غیر متناهی باشد و در استعداد و قابلیت اختیار نمودن فعل خاص متساوی باشند

در جهة انکار مختلف شوند به خلاف اختیار اعمال که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص ممکنات علم نهایت تفاوت آن کون

باختیار و قدرت و علم ۹

ما بحسب هر یک باختیار و قدرت و علم عرض ممکن باشد که در هر مرتبه از مراتب ممکنه کون خاص ما که اراده نماید ۹ از قوه

بفعل توانند آورد و این ملزوم لازم دارد که جمیع مراتب … ممکنه خاص را از طرف و جهات …

بالذات متعلق آنها است در هر یک از موجودات مسطوره بالقوه … باشند تا هر یک از موجودات هر چه باختیار نمایند

مقدورات ممکنه اولیه

از قوه بفعل آید و جمیع … مقدورات ممکنه آن کون باشند تا فعل مرجوح از حکیم علی الاطلاق و عجز از قادر

بالذات و جهل از عالم بالذات و فقر از غنی بالذات و احتیاج از غنی بالذات ظاهر نشده باشد بجهة امتناع

صدور هر یک از ملزومات مذکوره و فعل راجح و ظهور کمال اثر حکمت و قدرت و علم و اراده و بی نیازی حکیم

هر یک از موجودات منظوره ۸

علی الاطلاق قادر عالم غنی بالذات … ۸ اختیار … در هر مرتبه

و چون لازم دارد …

از مراتب وجود کون خاص … لازم آید صدور … از حقیقت … قدیم … عالم

… بالذات و این ملزوم لازم دارد که تمام اثر فعل قدیم … چون اختیار … عقل

… اختیار … وجودیه … وجودیه بلوازم

آن اثر فعل حقیقت قدیم … عدم … دلالت دارد بر عدم

… یا غلط

بجهت … شکر

فایده کل و عدم فایده کل که اثر فعل … دلالت دارد بر عدم فایده … که علت

… از حکیم علی الاطلاق یا مستلزم احتیاج غنی بالذات … یا ظهور عجز

قادر بالذات یا ظهور جهل عالم بالذات … و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع

رفع و جمع نقیضین چون لازم شد که منعم قدیم در ازای هر نعمت عام … فرمایند

در هر موجودی تقبل و شکر نعمت عام ظهور اختیار منقول است که با علم و قدرت در اعلم عقل اصول عقاید حقه است

بالوجدانات انما الا نعمت خاص که در ازای شکر نعمت خاص است نعمت منقول است از مخبر صادق که

از فروع حقه نامند و لازم است که فروع حقه با اعلم عقل باشد و الا لازم آید که اعلم عقل موجود ناقص معلم

شکر از اختیار و علم عقل بقبیل حاصل است و تحصیل حاصل ممتنع لغو و عبث بود و لازم آید آنچه لازم می آید

نقص و عبث و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و چون واجب است که فروع عقاید حقه لازم

اصول عقاید حقه باشند و مخالف اصول عقاید حقه لازم دارد فروع عقاید … حاکم است که اصول عقاید

بجز نمی توان ۲ استنباط نمود از منقولات آن گروه و چون اصول عقاید حقه و فروع معتقد حقه

حقه باشند و موافق اصول عقلیه ۱ در میان هر گروهی که توان علوم کرد از منقولات انطباق فروع عقاید حقه بحکم ۲

عقل منحصر و احادیث بجهة آنکه اصول عقاید حقه ثابت است … دلایل عقلیه و دلایل عقلیه خلاف آن ممکن نباشد

در هر چه خلاف آن ممکن نباشد تخصیص بردار نبود در هر چه تخصیص بردار نبود مطابق و لازم است عقلا و چون دلایل

دان که سنه ۱۲۷ از منقولات که در میان اثنی عشریه … است منطوقا و مفهوما کتاب و سنت معلوم می شود

که اصول عقاید حقه در میان این طایفه بجز از آیات قرآنیه منطوقا … آنست در ربع سیم جزو

سیم میفرماید تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ در ربع سیم جزو دوازدهم میفرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و در

ربع سیم جزو دوم میفرماید فَأَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ در ربع سیم جزو سیزدهم میفرماید يَمْحُو

اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و در ربع چهارم جزو سی ام میفرماید فَمَنْ

يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ در ربع دوم جزو دوازدهم

میفرماید وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ و در ربع سیم از

جزو اول میفرماید أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در ربع چهارم جزو هجدهم

و خلق کل شیء

میفرماید الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ

فِي الْمُلْكِ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا و اگر خواسته باشند طالبان آیات و اخبار را توضیح نمایند

بمطلع … هم تفصیل مدعا اینجا مذکور است چون معلوم شد از کتاب و سنتی که در میان اثنی عشریه

اثنی عشریه است که اصول عقاید حقه در میان طایفه مذکور است عقل حاکم نباید که فروع عقاید حقه

لازم است که از منقولات کتاب و سنت این طایفه میتوان استنباط نمود والله اعلم بالصواب

اثبات ۳ توحید با اثبات وجوب احتیاج محتاجین

نور … از مطلع هشتم در تحصیل معرفت ۳ به هستی حقیقت مجهول

۳ سید الشیء و بقاء و فناء

مطلق و وجه وجود بالذات [illegible] جمیع جهات ممکنه و بعد جمیع جهات [illegible] رابع جوهر رابع ۲ موجود [illegible] سلطه
بدانکه [illegible] آثار [illegible] بهر یک [illegible] سموم [illegible] و سلوک [illegible]
رابع [illegible] به بدا کردن و بیاد [illegible] موجودات عالم [illegible] امکانیه که [illegible]
[illegible] وجه اطلاقی کردن [illegible] الوجود رابع جوهر رابع است و موجودات [illegible] ممتنع بالذات اند
جمیع جهات و [illegible] جهات و بعد جمیع جهات و [illegible] ذاتی هر یک از موجودات مذکوره و دلیل است ساطع بر [illegible]
ذات بی نیاز [illegible] جمیع [illegible] جهات امکانیه و بی نیاز [illegible] بی نیاز [illegible] جمیع جهات امکانیه [illegible]
بر عدم اسم و رسم [illegible] حقیقت واجب الوجود بالذات و حقیقت واجب الوجود بالذات [illegible]
قاطع بر قدم ذاتی و قدم ذاتی دلیل است واضح بر عدم ترکیب حقیقت قدیم بالذات و عدم ترکیب
حقیقت قدیم [illegible] حقیقت تحول مطلق [illegible] حقیقت تحول مطلق [illegible]
بر کمال توحید و [illegible] کمال توحید [illegible] اصل اول در بیان تمیز و تشخیص حکم عقل
و حکم نفس در اصول عقاید بر سبیل اقتصار اصل دوم در بیان بعضی اصطلاحات که احتیاج است در این نوع [illegible]
اجمال اصل سیم در اثبات اصول جهات امکانیه و احتیاج ذاتی هر یک [illegible] حقیقتی که منزه و مبراست از جمیع
جهات امکانیه اصل چهارم در اثبات فروع هر یک از اصول جهات و احتیاج ذاتی هر یک [illegible] مسطوره
اصل اول در بیان تمیز و تشخیص حکم عقل و حکم نفس در اصول عقاید بر سبیل اقتصار [illegible] حکم عقل در اصول عقاید
تعلق [illegible] که خلاف آن ممتنع الوجود باشد و تشخیص [illegible] در هر چه خلاف آن ممتنع الوجود است و تشخیص
[illegible] در هر چه [illegible] در واقع و [illegible] از جهت [illegible] اول [illegible] قطع
[illegible] در واقع حاصل نشود مگر [illegible] ادراک [illegible] ادراک ممتنع الوجود باشد [illegible]
بواسطه [illegible] ظاهریه [illegible] لوازم آن [illegible] یا اثری خاص و ادراک آثاری که
لازم آن محسوس یا لازم آن [illegible] حواس و ادراک [illegible] باثری [illegible] مذکور محسوس و مدرک
نشود عدم وقوع آن در واقع ممتنع الوجود است و هر چه [illegible] محسوس و مدرک نشود خلاف آن ممکن الوجود باشد
و الا لازم آید [illegible] در حواس و ادراک مطلقا یا لازم آید که هر چه [illegible] حاصل نشود مطلقا
در واقع و [illegible] باشد مطلقا یعنی نه بالفعل و نه بالقوه یا لازم آید که هر چه [illegible] حاصل نشود
در واقع و [illegible] باشد مطلقا یا لازم آید که [illegible] واقع [illegible] باشند یا مساوی
یکدیگر باشند [illegible] عدم ظهور اثر یا لازم آید تحقق [illegible] هر یک از [illegible] مذکوره ممتنع الوجود است
[illegible] جهت دوم آنکه هیچ موجودی در آئینه عقل ظاهر نشود [illegible]

که در واقع موجود است و عقل صراط مستقیم است و مستقیم واقعی در آئینه عقل مستقیم باشد و معوج واقعی در آئینه عقل معوج
باشد [illegible] و مقصود از صراط مستقیم راه باواقع است [illegible] لهذا هر چه صورت واقعی و حالت واقعی آن
ممکن الظهور باشد در آئینه عقل ظاهر شود خواه مستقیم خواه معوج خواه معتدل خواه مفرط خواه مفرّط خواه مجبور خواه
مفوّض خواه امر بین الامرین [illegible] عقل صراط مستقیم هر یک باشد و هر چه ممتنع الوجود باشد [illegible] حالت [illegible]
معلوم [illegible] در آئینه عقل [illegible] خلاف آن ممتنع الوجود باشد [illegible] تشخیص [illegible] حد وسط باشد
بالنسبه [illegible] قطع [illegible] در واقع حاصل شود چون صراط مستقیم [illegible] واقعی اعتدال که حد وسط افراط
و تفریط است و امر بین الامرین [illegible] صراط مستقیم و هر چه خلاف آن ممتنع الوجود
و تشخیص [illegible] که صراط مستقیم ۳ در هر یک از [illegible] وجودیه [illegible]
[illegible] ۴ [illegible] و اعتدال [illegible] حد وسط ما بین افراط
و تفریط [illegible] اعتدال [illegible] ما بین جبر و تفویض [illegible] هر چه خلاف آن ممتنع الوجود است
و تشخیص [illegible] در واقع [illegible] حالت [illegible] هر چه خلاف آن ممکن الوجود باشد
و تشخیص [illegible] حکم [illegible] در آئینه [illegible] جمیع احکام [illegible]
که در واقع است و حکم بوقوع و عدم وقوع هر موجودی در آئینه عقل [illegible] متفق است و احکام [illegible]
[illegible] در هر چه [illegible] خلاف آن ممتنع الوجود باشد و تشخیص [illegible]
باشد در هر چه خلاف آن ممتنع الوجود است و تشخیص [illegible] قطع بوقوع آن در واقع حاصل شود [illegible]
و صراط معوج [illegible] وجودیه و طرف قوّه و ضعف هر یک از ضدین و حد افراط و تفریط و امر جبری
و امر تفویضی و هر چه خلاف آن ممکن است و هر چه تشخیص [illegible] هر یک [illegible] لهذا قطع بوقوع [illegible]
در واقع ممتنع الوجود باشد و حکم [illegible] مطلقا [illegible] قطع بواقعیت آن در واقع حاصل نشود [illegible]
عقل و [illegible] حکم عقل مذکور [illegible] و حکم نفس مطلقا [illegible] که خلاف آن ممکن باشد مطلقا
[illegible] قطع به تحقق آن در واقع حاصل نشود [illegible] از دو جهت جهت اول آنکه قطع بواقعیت [illegible]
در واقع حاصل [illegible] ناقص [illegible] آن [illegible] بکمال ادراک [illegible] و الا لازم آید
یکی از لوازم [illegible] مذکور [illegible] جهت اول حکم عقل جهت دوم آنکه هیچ موجودی در آئینه نفس ظاهر شود [illegible]
مگر [illegible] که در واقع موجود است و نفس صراط معوج است [illegible] مستقیم واقعی در آئینه نفس معوج [illegible] معوج
در آئینه نفس [illegible] و مقصود از صراط معوج عدم راه بواقع است [illegible] مستقیم و اقوم در آئینه
نفس معوج [illegible] ممکن الوجود است [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] ۹ قطعا قطع بواقعیت [illegible]

باعتدال ۴

[illegible]

۹ ان در آئینه نفس [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] و اقتران [illegible] اولا [illegible] الوجود [illegible] و اقتران در [illegible]

مسایل ستی

و واقع حاصل شود در بیان ممیزات و مشخصات حکم عقل و حکم نفس تفصیلش در مطلع سیم مذکور خواهد شد ان شاء الله
اصل دوم در بیان بعض مطالب حاقه که محتاج الیه است در این نور از طریق اجمال ما که هر صفت مجهول را نسبت
بمجهول مطلق دهیم نفی نقیض آن است مطلقا یعنی نفی نقیض صفت مذکور و نفی نقیض جمیع لوازمات حقیقت مجهول
مطلق بود به جهت آنکه فایده حمل محمول بر موضوع منحصر است به حمل محمول بر موضوع یا بجهت تعریف موضوع است به حمل محمول یا تخصیص
موضوعات بر موضوع تخصیص موضوع در قضیه موجبه مشروط است بشرط آنکه محمول نسبت به موضوع و محمول ممکن باشد و در صورتی که موضوع
در قضیه موجبه موضوع یعنی مجهول مطلق بود از تصور آن موضوع از جمیع جهات به جمیع جهات و در جمیع جهات باشد و در قضیه

ممتنع الوجود

موجبه که … آن مجهول مطلق بود و حمل محمول مطلقا ممتنع الوجود باشد اگر مفهوم و منطوق آن قضیه بود به جهت آنکه مجهول مطلق
یا معلوم است یا مجهول در صورتی که محمول معلوم باشد حمل معلوم بر مجهول مطلق مطلقا ممتنع است مطلقا به جهت امتناع ذاتی

موضوع

جمیع ضدین از صدق و کذب معلوم مطلق با مجهول مطلق و درست کرداری و نادرست کرداری چون مجهول مطلق بر
مجهول مطلق مطلقا بی فایده است با لغو و غلط است و ممتنع بالذات است اما در صورتی که لغو و غلط باشد به جهت آنکه
حمل محمول بر موضوع به جهت تعریف یا تخصیص موضوعات است و حمل مجهول مطلق بر مجهول مطلق مطلقا بی فایده است یعنی
از حمل مجهول بر مجهول تعریف یا تخصیص موضوع حاصل نشود اما در صورتی که ممتنع بالذات باشد به جهت آنکه لازم میاید

منه تعریف موضوع

از حمل مجهول بر مجهول معلومیت هر یک از موضوع مجهول و محمول مجهول و این لازم ممتنع بالذات است به جهت امتناع
رفع و جمع نقیضین که رفع یا جمع معلوم مطلق و مجهول مطلق بود لهذا درست … صفات … مطلقا که حقیقت مجهول مطلق
مقصود در حکم نفی نقیض ممکن یا رابع باشد مثلا گوییم خدا هست یعنی خدا نیستی نیست یا گوییم خدا هستی دارد یعنی
خدا نیستی ندارد و نیستی نباشد و نیستی نشود یا خدا گوییم خدا یکی است یعنی خدا مرکب نیست مطلقا به جهت
آنکه لازم شیئی واحد متعدد است تشخصات و تعینات و لازم دارد هر یک ترکیب از اجزا …
و … در صفت … که نسبت مجهول مطلق دهیم … منطوقش بود … که تصور موضوع در قضیه
سالبه مطلقا … به جهت آنکه سلب معلوم مطلق از معلوم مطلق ممکن و سلب معلوم مطلق از مجهول مطلق واجب
مثلا گوییم خدا عاجز نیست منطوقش که خدا عاجز نیست مقصود است و وجوب نفی عجز از مجهول مطلق در صورتی بود
که بر خلاف مجهولیت مجهول مطلق معلوم باشد و الا لازم آید … لغو و عبث در منطق … معلوم مطلق
نسبت دهیم مطلقا منطوق و معلوم مراد و مقصود است به جهتی که مذکور شد و قدیم حقیقی را گوییم که مسبوق بعدم
نباشد مطلقا و منتهی بعدم نشود مطلقا و حادث حقیقی را گوییم که مسبوق بعدم باشد مطلقا و منتهی بعدم نشود
مطلقا … حقیقی را گوییم که … از جهات … نداشته باشد و …
متناهی حقیقی را گوییم که لازم … از جهات بدایت و نهایت داشته باشد و مجهول حقیقی را گوییم که مطلقا …

و معلوم

و معلوم حقیقی را گوییم که بجمیع جهات … باشد یعنی محدود بود بجمیع جهات و فرد حقیقی را گوییم که بجمیع جهات …
نقل مفتقر و محتاج بالذات نباشد یعنی در صدور فعل بالذات محتاج بعلل اربع نباشد و علل اربع این علت
صوری … و علت غائی و علت مادی و علت فاعلی و مختار حقیقی را گوییم که در صدور فعل بالذات از غیر
باشد و در صدور فعل بالغیر محتاج بالذات باشد بعلل اربع و فعل … و علت … مطلقا و بیان …
… بیان … باشد … بیان فعل … و فعل مطلق اول … از حقیقت قدیم …
… و لاشیئی … جمیع قابلیات موجودات … است و آن صادر اول …
… و فعل مقید … قسم اول … که صادر از حقیقت قدیم بود و مقید
… صدور فعل … از حقیقت حادث مطلقا … که خالق قدیم … است
و از آن ظهور موجودات … از قوه بالفعل و صدور فعل مذکور از حقیقت قدیم … لاشیئی …

سؤال بالفعل

… ظهور هر یک از موجودات بالفعل … قابلیات در مبدا اول و … ظهور …
باشد از قوه بالفعل قسم دوم فعلی است که صادر از حقیقت حادث باشد مقید … ظهور … اختیار …
اختیار … ممکن نباشد … ظهور … علل اربع و آن … که صادر از … اختیاری
… شیئی و فعل مذکور … ظهور … و علت مقید … اول … که …
… و در … از … صادر اول … شرط … و ظهور
اختیار از … اختیار … ممکن باشد … نفس … ممکن باشد …
… ممکن نباشد در اختیار کردن … اختیار نمودن … حرکت …
طریق … و این … اصل … در اثبات … جهات … حقیقت
معلوم … به بید الشیئی و بقاء و فنا … از این لازم … حقیقت … بالذات
باشد از این لازم لازم آید حقیقی که بالذات محتاج … ترکیب … بالذات باشد از ترکیب و لازم مذکور …
بالذات به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید … اینکه … باشد و این لازم ممتنع است بالذات به جهت
امتناع رفع و جمع نقیضین … حقیقت … معلوم یا بالقوه … بالفعل و الا لازم آید
که معلوم … بالقوه باشد … بالفعل از این لازم لازم آید که معلوم … قدیم بالذات باشد
یا … هستی بود و هر یک از لازم … ممتنع است بالذات به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید که معلوم … بالقوه باشد و بالفعل نباشد از این لازم لازم آید که بید الشیئی و بقاء و فناء معلوم
بالقوه مطلقا بی فایده و عبث و لغو بود … آنکه فعلیت … اختیار … و اختیار … حقیقت

والا یا لازم آید حقیقت معلوم بدون بید الشیئی و بقاء و فناء باشد

چون معلوم شد که حقیقت معلوم منحصر است بحصر عقلی به بید الشیئی و بقاء و فناء … به بید الشیئی و بقاء و فناء

و رجوع [illegible] لازم آید و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع ظهور قبیح بالذات مطلقا یا ظهور احتیاج از غنی

بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور نفرت از رحیم بالذات یا لازم آید

که معلوم وقتی بالفعل باشد و بالقوه باشد و از این ملزوم یا لازم آید که هرگاه حقیقت هر معلول تدریجی بوده باشد

ملزوم لازم آید یا عجز موجد در هنگام ممکن رجوع آن [illegible] که آن معلوم وقتی باشد بالقوه و ظهور آن از قوه بفعل تدریجی

بود ۲ یا لازم آید احتیاج موجد با یجاد ممکن رجوع یا لازم آید صدور فعل قبیح از موجد در ایجاد ممکن بر وجوه و هر یک از ملزومات

مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و حقیقت پیدایش و بقاء و فناء و [illegible]

سنخ اول علت باشد که آن را [illegible] شارع مقدس صلعم [illegible] سنخ دوم معلول بود که آن را [illegible] شارع

مقدس صلعم امر علت و مخلوق گویند اما علت حقیقی را گویند که ممتنع بالذات باشد پیدایش و بقاء و فناء آن الا

باراده حقیقت [illegible] بالذات و از پیدایش و بقاء آن واجب باشد پیدایش و بقاء معلول و از فناء آن واجب باشد

فناء معلول یعنی ممتنع بالذات باشد پیدایش و بقاء معلول بدون پیدایش و بقاء علت الا بالعکس و ممتنع بالذات

فناء معلول بدون فناء علت الا بالعکس بجهة آنکه واجب است علت فعلا باشد از جهت حقیقت قدیم و واجب است

[illegible] از حقیقت قدیم صادر [illegible] بالذات یا لازم آید [illegible] لازم آید پیدایش

و بقاء و فناء علت [illegible] باشد [illegible] و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع

نقیضین و صدور [illegible] از حقیقت قدیم بجهت ظهور بی‌نیازی ذات قدیم است از مطلق عجز و جهل و [illegible]

ذاتی از حقیقت قدیم و ظهور [illegible] حکیم علی الاطلاق صادر شود و الا لازم آید که حقیقت قدیم یا عاجز یا جاهل

یا مقهور یا محتاج بالذات باشد یا لازم آید [illegible] از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است

بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است [illegible] حقیقت قدیم در پیدایش و بقاء و فناء خود علت

بودن در پیدایش و بقاء و فناء معلول خاص [illegible] بالذات باشد و الا لازم آید تقدم الشیء علی نفسه و تاخر نفس

از نفس و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید اراده ذاتی در حقیقت فعل که لازم ذات

قدیم است یا لازم آید اعتبار در حقیقت فعل که لازم حقیقت معلول است از ملزوم اول لازم آید که حقیقت علت عین

حقیقت قدیم باشد ~~و از ملزوم ثانی لازم آید که حقیقت علت عین حقیقت [illegible]~~ و از ملزوم ثانی لازم

آید که حقیقت علت عین حقیقت معلول باشد [illegible] معلول [illegible] مشروط و [illegible] و بیان هر یک خواهد آمد

ان شاء الله که ممتنع است ظهور [illegible] حقیقت قدیم الا که ظهور مشروط و [illegible] هر یک از ملزومین ممتنع است

بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است [illegible] حقیقت قدیم [illegible] باشد [illegible] پیدا کردن

و باقی داشتن و فانی ساختن معلول خاص [illegible] لازم آید حدوث حقیقت [illegible]

و این ملزوم

۲
یا لازم آید عجز موجد
یا ایجاد ممکن رجوع [illegible]
یا لازم آید نفرت
موجد در ایجاد ممکن
رجوع

و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید پیدایش پیدا شده و بقاء باقی مانده و فناء

فانی شده و بدون پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن موجود و از ملزوم مذکور لازم آید که حادث [illegible]

باشد [illegible] یا ظهور اثر [illegible] بدون فعل ممکن باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع

رفع و جمع نقیضین و ممتنع است حصول علم معلولیت و عدم معلولیت علت بجهت معلول مطلقا و الا لازم آید احاطه

متناهی [illegible] بر غیر متناهی [illegible] کوچک [illegible] بزرگ [illegible] و این ملزوم ممتنع است

بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین اما معلول حقیقی را گویند که ممتنع بالذات باشد پیدایش و بقاء و فناء

آن مگر به پیدایش و بقاء و فناء علت الا بالعکس [illegible] و الا لازم آید پیدایش و بقاء و فناء حقیقت معلول بدون

[illegible] باشد و الا لازم آید [illegible] باراده [illegible] از هر یک از ملزومات لازم آید تقدم الشیء علی نفسه و تاخر نفس از نفس و این ملزوم

ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم است [illegible] حقیقت معلول به پیدا شده و باقی مانده

و فانی شده [illegible] باشد و الا لازم آید که معلول عین علت باشد یا لازم آید که معلول عین حقیقت [illegible] بالذات

[illegible] باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و [illegible] معلول

علم معلولیت و عدم معلولیت معلول مطلقا بجهت معلول بتمامه یا ناتمام و از علم معلول علم [illegible] احتیاج ذاتی علت

از جمیع جهات حاصل نشود و از علم [illegible] احتیاج ذاتی علت و معلول علم تقدم [illegible] بی‌نیازی و [illegible] ذات

مجعول مطلق حاصل [illegible] و الا لازم آید [illegible] محسوسات مطلق [illegible] لازم دارد [illegible] مطلق [illegible] ملزوم

ممتنع است بالذات بجهت لزوم تحقق سقط و تحقق سقط ممتنع است بالذات بجهة تحقق حکم عقل [illegible]

[illegible] و ارتفاع [illegible] معلول [illegible] موجودات عوالم [illegible] که در هر مرتبه از مراتب [illegible]

کون [illegible] اول از عوالم [illegible] عالم خارج است که آن را عالم [illegible] گویند دوم عالم [illegible] سیوم

عالم [illegible] چهارم عالم [illegible] که از النفس [illegible] گویند پنجم عالم عقل است ششم عالم [illegible] ۲ [illegible] لازم آید

[illegible] قدیم و عدم و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و معلول [illegible]

قسم اول معلول بالقوه است یعنی پیدا شده و باقی مانده و فانی شده [illegible] بالقوه است و الا لازم است که [illegible] معلول

بالقوه [illegible] باشد [illegible] و ظهور [illegible] از قوه بفعل [illegible] و الا لازم آید

که معلول موصوف از قوه بفعل نیاید یا بیاید [illegible] مطلقا [illegible] باشد و هر یک از ملزومین لازم آید

که [illegible] واجب [illegible] یا ظهور احتیاج ذات حقیقت بی‌نیاز مطلق

از جمیع جهات [illegible] باشد و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم است که پیدایش و بقاء

و فناء معلول موصوف [illegible] باشد و الا لازم آید که معلول مذکور [illegible] حقیقت قدیم بالذات

۲
و الا لازم آید که عالم علت عین
عالم معلول باشد و [illegible]
ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین

نباشند و این ملازم ممتنع است بالذات بجهاتی که مذکور شد مکرر و لازم است که پیدایش و بقا و فنا معلول مذکور مفقود باشند
و الا لازم آید تقدم نفس بر شئی و تأخر نفس از شئی و ملازم مذکور ممتنع است بالعرض بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین قسم دوم
معلول بالفعل است و آن بر دو صنف است صنف اول شرط ظهور شده است از قوه بفعل و شرط محفوظ است تا آخر
فعل موجودات خارجیه و ظهور شرط از قوه بفعل و ظهور شرط از قوه بفعل باعتبار عرض مکنون در هریک از موجودات مذکورات
و ظهور شروط بتحقق شرط بجهت قرار داد است که حقیقت قدیم بالذات بر اسباب عالم تقدم شرط بر شرط
قرار داده است و شرط محفوظ است بر نفاذ از انفعال هریک از موجودات خارجیه و بر نفاذ اثر باعتبار فاعل انفعالات
و فاعل بر نفاذ منشاء و بر نظام انفعالات است و آن اثر حقیقت قدیم قرار داده است که چون یکی از موجودات خارجیه
باعتبار عرض اعتبار صدور فعل نماید قدیم بالذات آن فعل را از قوه بفعل آرد و اثر آن را اگر شروط باشند نیز
از قوه بفعل آرد و صنف دوم مشروطات و ظهور شده از قوه بفعل مفقود باشند تحقق مشروط در خارج
موقوف بتحقق شروط است در خارج نه از جهت امتناع ذاتی بلکه از جهت عادات ربی که شرطها شروط را سببها و علامات
در عالم مشروط بر شروط آن است که شرطها اثر اعتبار عرض فنا است و شروط اثر آن اثر است در هریک از
صنفین مذکورین در پیدایش و بقا و فنا و در شئی بر شئی پیدا شوند و باقی باشند بالفعل و فانی گردند
اما پیدایش حقیقت بر معلول ظهور آن حقیقت بود خواه از قوه خواه بالفعل و الا لازم آید پیدایش مطلقا
علی طبیعتها باشد و ملازم مذکور ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور اثر حقیقت معلول
بر سه قسم است قسم اول آنکه عین اثر باشد قسم دوم آنکه منشا اثر تواند شد قسم سیم آنکه منشا اثر باشد
و الا لازم آید که معلوم مطلق عین مجهول مطلق بود و این ملازم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
اما بقای پیدایش حقیقت بر معلول سه قسم است قسم اول آنکه مستمر اعیان اثر باشد قسم دوم آنکه مستمر
منشا اثر تواند شد قسم سیم آنکه مستمر منشا اثر باشد و الا لازم آید که بقا پیدایش مطلقا عین فنا باشد
و در ازای عین کوتاهی بود و هریک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین بالا لازم آید
که هستی عین نیستی باشد بجهة آنکه هر هستی با فعل بالذات است از پیدا کننده مطلق و باقی دارنده مطلق و فانی
نماینده مطلق باحتیاج بالذات است از پیدا شدن به پیدا کننده و هم باقی بودن به باقی دارنده و فانی شدن
بفانی نماینده احتیاج بالذات منحصر است که بحر عقلیه مجهول مطلق قدیم بالذات و حکیم علی الاطلاق
و غیر متناهی از جمیع جهات و قادر و عالم و مرید بالذات از جمیع جهات بر جمیع جهات و در جمیع جهات و پیدا
کننده و فانی نماینده و علت معلول و شرط مشروط او بود و الا لازم آید احتیاج ذاتی ذات بلا احتیاج و معلومیت ۳ و ما بقا و دارنده
مجهول مطلق و حدوث ذاتی حقیقت قدیم و فنا و عاجز حکیم علی الاطلاق و نهایت ذات غیر متناهی و عاجز ...

و مقرر

و غیر بالذات از جمیع جهات بر جمیع جهات و در جمیع جهات بودن حقیقت قادر و عالم و مرید بالذات از جمیع جهات بر جمیع جهات
و در جمیع جهات و معلوم پیدایش و بقا و فنا علت معلول شرط و مشروط است محتاج بالذات منحصر است که بحر عقلیه علت معلول
و شرط مشروط و الا لازم آید تعدد قدما و ملازم مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و در صورتی که
که غنی بالذات بود از جمیع جهات لازم آید ظهور اثری که در واقع معلوم مطلق بود و علامات دلالت باشند بالذات که غنی
که مجهول مطلق بود در صورتی که محتاج بالذات باشند از جمیع جهات لازم آید وجود موثری که مجهول مطلق باشند
و علامات دلالت بر معلوم مطلق بود و بپیدایش و بقا و فنا که ممکن است پیدایش و بقا و فنا علت و هریک از موجودات
عوالم ستة امکانیه که موجودات عوالم ستة امکانیه منحصر است که بحر عقلیه نوع واحد که از جمیع جهات هستی
و بقا و فنا بالذات محتاج باشند به پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده مفقود باشد که آن پیدا کننده و باقی
دارنده و فانی نماینده از جمیع جهات امکانیه بی نیاز بالذات باشند بجهة هیچ صنف از جهات ...
نباشند و در صورتی که یک نوع نباشند لازم آید که زیاده از یک نوع باشند بجهة امتناع رفع و جمع واحد و متعدد
و در صورتی که یک نوع باشند لکن از جمیع جهات هستی و بقا و فنا بالذات محتاج نباشند لازم آید که نوع دیگر
باشند بجهت امتناع رفع و جمع احتیاج ذاتی و بی نیازی و در صورتی که منحصر بنوع واحد باشند و از جمیع جهات
بالذات محتاج باشند [حقیقی] که از بعض جهات یا از جمیع جهات بی نیاز بالذات باشند و در صورتی که زیاده
از یک نوع باشند لازم است که بر سه نوع باشند نوع اول بعض از موجودات عوالم ستة امکانیه بالذات از جمیع جهات
امکانیه محتاج باشند نوع دوم بعض از موجودات مذکوره از بعض جهات بالذات محتاج باشند و از بعض جهات
بالذات بی نیاز نوع سیم بعض از موجودات عوالم ستة امکانیه بالذات از جمیع جهات بی نیاز باشند در صورت
دوم که نوع دیگر باشند لازم آید که یکی از نوعین بجز از صورت اول باشند در صورت سیم که بالذات از جمیع جهات
محتاج باشند لیکن محتاج حقیقی که از جمیع جهات بی نیاز باشند لازم است که محتاج الیه صورت سیم
یکی از نوعین از اینها صورت اول باشند که جمیع موجودات عوالم ستة امکانیه منحصر است که بحر
عقلیه نوع واحد که از جمیع جهات هستی و بقا و فنا محتاج باشند بحقیقتی که آن حقیقت از جمیع جهات هستی
و بقا و فنا محتاج بالذات باشند بحقیقتی که از جمیع جهات امکانیه بی نیاز بالذات باشد و ممتنع است
بالذات که موجودات مسطوره یکی از نوعین دیگر صورت اول باشند یا از جمیع جهات امکانیه محتاج بیکی از
نوعین اول این صورت اول باشند یا محتاج بفردی از افراد یکی از نوعین اول این صورت اول باشند و الا لازم
مذکور محال نبود و در ضمن سه قاعده قاعده اول در بیان وجوب احتیاج ذاتی هریک از موجودات عوالم ستة
امکانیه و دلالت بودن احتیاج ذاتی هریک از موجودات عوالم ستة مذکوره بر بی نیازی ذات بی نیاز از جمیع

۳ لیکن محتاج محصور بنا باشند که از جمیع جهات بی نیاز بالذات باشند لازم آید که بالذات محتاج باشند

الکانیه و قاعده مذکوره مبنی بر حکم و در حس جهت چهار دلیل عقلی دلیل اول آنکه هر ممتنع بالذاتی واجب است که از جمیع جهات هستی
و بقاء و فناء حادث باشند یعنی مسبوق بعرف عدم بود و متعقب بعرف عدم شود والا لازم آید که بالذات قدیم باشند یعنی
مسبوق بعدم نبود و منتهی بعدم نشود و از بعض جهات یا از جمیع جهات و در حقیقت قدیمی واجب است که از جمیع جهات امکانیه
بالذات قدیم باشند بجهت امتناع رفع و جمع قدیم و حادث و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
که قدیم ذاتی و حدوث ذاتی بود دلیل دوم هر ممتنع بالذاتی واجب است که از جمیع جهات امکانیه مقهور بالذات باشند
والا لازم آید که مرید بالذات باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات و هر مرید بالذاتی واجب است که از جمیع
جهات بالذات مرید باشد بجهت امتناع اراده ذاتی و مقهوریت ذاتی و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین که مقهوریت ذاتی و اراده ذاتی باشند دلیل سیم هر ممتنع بالذاتی واجب است که عاجز
بالذات باشد از جمیع جهات والا لازم آید که قادر بالذات باشد بر بعض جهات یا بر جمیع جهات و هر قادر
بالذاتی واجب است که بر جمیع جهات امکانیه قادر باشد بجهت امتناع رفع و جمع عجز ذاتی و قدرت ذاتی این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که قدرت ذاتیه و عجز ذاتی است دلیل چهارم
هر ممتنع بالذاتی واجب است که جاهل بالذات باشد در جمیع جهات والا لازم آید که عالم بالذات باشد
بر بعض یا بر جمیع جهات قبل از ایجاد و بعد از ایجاد و هر عالم بالذاتی واجب است که بر جمیع جهات قبل از ایجاد و بعد از
ایجاد عالم باشد بجهت امتناع رفع و جمع جهل ذاتی و علم ذاتی و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین که جهل ذاتی و علم ذاتی باشند دلیل پنجم هر ممتنع بالذات واجب است که بالذات از جمیع جهات
متغیر باشد بجهت انقلاب ممتنع و ظهور او بر آینه هستی از قوه بفعل والا لازم آید که غیر متغیر باشد از بعض جهات یا از جمیع
جهات و هر ذات لا یتغیری واجب است که غنی از انقلاب و متغیر باشد از جمیع جهات بجهت امتناع رفع و جمع
تغیر ذاتی و عدم تغیر ذاتی و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که تغیر ذاتی و عدم
تغیر ذاتی دلیل ششم هر ممتنع بالذاتی از جمیع جهات هستی و بقاء و فناء متناهی بود والا لازم آید که از جمیع
جهات یا از بعض جهات بالذات غیر متناهی بود و در حقیقت غیر متناهی واجب است که از جمیع جهات بلا بدایت
و بلا نهایت بود بجهت امتناع رفع و جمع بدایت و عدم بدایت و نهایت و عدم نهایت و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع بدایت و نهایت با عدم بدایت و عدم نهایت دلیل هفتم هر ممتنع
بالذاتی واجب است که بالذات معلوم مطلق بود والا لازم آید که بالذات مجهول باشد از جمیع جهات یا از بعض
جهات و هر مجهول بالذاتی واجب است که بالذات مجهول مطلق بود بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع معلوم بالذات
و مجهول بالذات و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که معلومیت ذاتیه و مجهولیت

ذاتیه بود

ذاتی بود دلیل هشتم هر ممتنع بالذاتی واجب است که بالذات مرکب باشد از اجزاء عقلیه که تجزیه آن اجزاء ممکن نباشد
یعنی مرکب باشد از سته ضروریه وجودیه و تفصیل اجمالی سته ضروریه این است اولها ماهیة و ثانیها ... بالذات از جمیع جهات
و در عین ترکیب واجب است که بالذات از جمیع جهات امکانیه غیر مرکب باشد بجهت امتناع ذاتی رفع ترکیب ذاتی و عدم
ترکیب ذاتی بود دلیل نهم هر ممتنع بالذاتی واجب است که بالذات از جمیع جهات هستی و بقاء و فناء محتاج بترکیب
باشد از اجزاء حسیه که مغلوب اجزاء عقلیه است والا لازم آید که غنی از ترکیب مذکور باشد بالذات و هر غنی بالذات
از ترکیب غنی بالذات است از مطلق ترکیب بجهت امتناع رفع و جمع ذات غنی از ترکیب و ذات محتاج بترکیب و این
ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که محسوس و غیر محسوس باشد بعنوان اجزاء حسیه و نقوش معقول باشند
بعنوان اجزاء عقلیه دلیل دهم هر ممتنع بالذاتی جدا از ظهور و خفا در رتبتی در حقیقت و هر یک از موجودات عوالم سته
امکانیه واجب است که از هر جهتی از جهات امکانیه یکی از سته ضروریه امکانیه باشند یعنی یا باید محیط باشند یا باید محاط
بود یا باید محدود باشند یا باید حد یا باید ظرف باشند یا باید مظروف بوده والا لازم آید که معدوم ظهور مطلق ... هستی
حقیقت هر یک از موجودات عوالم سته مذکوره از جمیع جهات متساوی باشند یعنی محیط باشند و محاط و محدود
و حد و ظرف و مظروف باشند و هر ممتنع بالذاتی که مساوی باشد با ممتنع بالذات دیگر لازم است که مفقود و فقدان
قدیم و معلوم علم قدیم و مراد اراده قدیم باشند قبل از ایجاد و در رتبه هستی و بقاء و فناء و بعد از ایجاد والا لازم آید
که ... هستی و بقاء و فناء او ان یکی بود ... باشند و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات
بجهت آنکه از ملزوم اول لازم آید تقدم نفس بر نفس ... و از ملزوم ثانی لازم آید اجتماع ... بجهت
و از ملزوم ثالث لازم آید یکی از ملزومین مذکورین بغیر وجود یکی از مشیئین مذکورین لازم آید و هر یک از ملزومات ...
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل یازدهم هر ممتنع بالذاتی واجب است که ممتنع بالذات باشد
از جمیع جهات در یکی از سته ضروریه طبیعیه و تفصیل اجمالی سته ضروریه طبیعیه این است اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت
و سکون والا لازم آید که غنی بالذات باشد از حقایق از سته ضروریه طبیعیه و در غنی بالذاتی از یک جهت و جهه
از جمیع سته ضروریه طبیعیه واجب است که بالذات غنی باشد از جمیع جهات از جمیع سته ضروریه طبیعیه بجهت امتناع
ذاتی رفع و جمع غنی بالذات از جمیع سته ضروریه طبیعیه و محتاج بالذات بیکی از سته ضروریه طبیعیه و این ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین که بی نیازی از سته ضروریه طبیعیه و نیاز بسته ضروریه طبیعیه
باشند دلیل دوازدهم هر ممتنع بالذاتی از جمیع جهات بالذات محتاج بتعلیمات والا لازم است آید که از
بعض جهات یا از جمیع جهات بالذات فارغ از افنا و متغیر باشند و در حقیقت که بالذات از بعض جهات غنی
از افناء و متغیر است واجب است که از جمیع جهات امکانیه فارغ از افناء و متغیر باشند بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع بی نیازی

مکلوما شد
۲ و اجزاء حسیه که تجزیه آن اجزاء ممکن باشد
۳ الماده و رابعها الصوره ... و خامسها
المکان و سادسها الوجود والا لازم ...
که بالذات مرکب نباشد از محض
۴ والتمرد ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین که ترکیب
ذاتیه و عدم ترکیب ذاتی

لا انقضاء حق و احتیاج ذاتی با نفاد حقیقه و این ملازم ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین که احتیاج ذاتی
با نفاد حق است و بی‌نیازی از انقضاء حق دلیل سیر بر هم و ممتنع بالذاتی و جهت که از جمیع جهات محتاج باشد
به پدید کننده [illegible] دارد [illegible] و الّا لازم آید که غنی بالذات باشد از بعض جهات یا از جمیع جهات
دو غنی بالذات از بعض جهات و جهت که غنی بالذات باشد از جمیع جهات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نیاز
ذاتی و بی‌نیاز ذاتی و این ملازم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین که نیاز ذاتی و بی‌نیاز ذاتی است و دلیل [illegible]
و مناسب بالذات و جهت که بالذات محتاج باشد بمبدأ تحلیل [illegible] انقضاء و آن دلیل [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] و مبدأ و مبدل منه [illegible] حالیان [illegible] مطلقا [illegible] بالقوه باشد
[illegible] بالفعل و الّا بالازم آید که محتاج بالذات [illegible] غنی بالذات باشد از انقضاء و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات

بالازم آید [2] امتداد او [illegible] بعد از شروه غیر متناهی [illegible] و این ملزوم ممتنع است بالذات [illegible] دایم و [illegible]

بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین [2] که تناهی ذاتی و عدم تناهی ذاتی بود بالازم آید اول امتداد هستی متناهی [illegible]
آخر هستی متناهی بود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین که اول متناهی و آخر [illegible]
بود بالازم آید که ماضی [illegible] حال و حال [illegible] مستقبل باشد و ملزوم مرقوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید که حقیقت پدید شده [illegible] از انقضا باشد [illegible] حقیقت پدید شده بی‌نیاز از امتداد هستی باشد

که بقا [3] و عدم بقا [illegible] و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین [3] بالازم آید بقا [illegible] پدید شده مجهول بالذات
باشد از این ملزوم لازم آید که پدید شده از جمیع جهات مجهول باشد بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] مطلق
با معلوم مطلق و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که ذات پدید شده [illegible]
یافته بالذات محتاج با بقاء غیر نباشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه یا لازم آید تقدم شیء بر نفس
یا لازم آید استحاله باقی داشته یا باقی دارنده یا لازم آید بی‌نیازی ذات بقا یافته به بقا یا [illegible] و ملزوم [illegible]
ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی که در مطلع [illegible] مذکور گشت یا لازم آید که میانه مبدل و مبدل منه تباین کلی
باشد یا تباین کلی یا نباشد مناسبتی باشد لیکن مناسبت مذکور بجهة اختلاف فرعی باشد که در حقیقت هر یک از [illegible]
مبدل و مبدل منه است و این ملزوم لازم دارد که ظهور مبدل و مبدل منه [illegible] بجهتی [illegible] با احتیاج قادر و عالم
و مرید و غنی بالذات باشد و یا از حکیم [illegible] العطوف [illegible] رجوع با [illegible] صادر [illegible] باشد دلیل
[illegible] ممتنع بالذاتی و جهت که مبدل با تجمل [illegible] از بعض جهات بالفعل شبیه به مبدل منه باشد و از بعض
جهات شبیه به مبدل منه نباشد و الّا لازم آید یا عدم اختلاف در حقیقت محتاج بالذات یا تباین [illegible] مبدل و مبدل منه
و این هر دو ملزوم ممتنع است اما امتناع ملزوم اول چهار جهة دارد جهة اول آنست که چون از جمیع جهات مبدل شبیه مبدل منه باشد
لازم آید [illegible] هستی که از سعادت و شقاوت است در حقیقت محتاج بالذات ظاهر گردد و مظاهر [illegible]

[3] [illegible] در حقیقت محتاج بالذات [illegible] و دلیل باشد بر احتیاج [illegible] بالذات و از [illegible] حقیقت محتاج بالذات [illegible]

ظاهر گردد

ظاهر گردد و ترکیب [2] [illegible] بجهة [illegible] بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات ~~[illegible]~~
[illegible] و این ملزوم لازم دارد که انقضاء حق غنی بالذات فعل صاحب و لغو باشد یا لازم آید عاجز باشد قادر بالذات
در صدد فعل مفید یا لازم آید که مقهور باشد [illegible] بالذات در صدد فعل صاحب یا عالم [illegible] یا لازم آید که جاهل
بالذات باشد عالم بالذات [illegible] یا لازم آید محتاج بالذات باشد غنی بالذات در صدد فعل
[illegible] لازم دارد امتناع ملزوم اول را جهت دوم آنکه [illegible] اراده [illegible] مرید بالذات ظاهر گردد بلکه
اراده [illegible] بالذات مطلقا ظاهر گردد و این [illegible] لازم دارد که یا قادر بالذات عاجز باشد یا عالم بالذات
جاهل گردد یا مرید بالذات مقهور باشد و ملزومات مذکوره لازم دارد امتناع ملزوم اول را جهت سیم آنکه محتاج بالذات
معلول مرید بالذات باشد [illegible] یعنی لازم آید که مرید بالذات [illegible] محتاج بالذات باشد و ممتنع [illegible]
بالذات که مرید بالذات [illegible] محتاج بالذات نباید و این ملزوم لازم دارد قدم ذاتی حادث را یا [illegible]
ذاتی قدیم را یا عدم تغیر حادث را یا تغیر [illegible] قدیم را یا تعدد علل را که لازم دارد تعدد قدما را و ملزومات مذکوره
لازم دارد امتناع ملزوم اول را جهت چهارم آنکه از تعدد معلولیت موثر بالذات لازم آید تعدد علیت
موثر بالذات [3] لازم دارد و معلولیت [illegible] موثر بالذات را معلولیت لازم دارد که یکی از رستهٔ [illegible] [3]
لازم دارد ترکیب [illegible] موثر [illegible] معلوم را و ترکیب لازم دارد تغیر را و تغیر لازم دارد حدوث ذاتی را و
حدوث ذاتی در ذات موثر بالذات لازم دارد یا تقدم شیء بر نفس [9] وجود اثر بدون موثر ملازم نماید
که تباین کلی باشد میانه مبدل و مبدل منه و جهت دارد جهت اول آنکه لازم آید که مبدل منه از رستهٔ [illegible] [illegible]
و از رستهٔ [illegible] هکانیه و از رستهٔ [illegible] طبیعیه باشد و مبدل از رستهٔ [illegible] مذکوره نباشد یا بر عکس
مبدل منه مرکب شد از [illegible] حقیقیه و جسمیه و مبدل مجرد باشد از اجزاء عقلیه و جسمیه یا بر عکس و این ملزوم [illegible]
امتناع ملزوم [illegible] جهت دوم آنکه لازم آید که مبدل منه بالذات حادث و متغیر و مقهور و عاجز و جاهل
و معلوم و مختلف باشد و مبدل بالذات قدیم و بی‌تغیر و مرید و قادر و عالم و مجهول و به [illegible] باشد و این ملزوم
لازم دارد امتناع ملزوم ثانی را و دلیل [illegible] هم در محتاج بالذاتی و جهت که تغیر [illegible] مقهور یا [illegible]
که راه رسیدن بالذات کونا کون است اگر اختیار نماید [illegible] محتاج [illegible] طریق سعادت را و بعد از آن [illegible]
مذکور را به مرتبهٔ سعادت در رسیدن آن به مرتبه [illegible] در حقیقت محتاج [illegible] مقهور [illegible]
[illegible] هر یک از [illegible] بالطریق شقاوت که عدم سعادت است اگر اختیار نماید محتاج
[illegible] طریق شقاوت را و بعد از آن [illegible] محتاج مذکور را به مرتبهٔ شقاوت و رسیدن آن به مرتبه [illegible]
ظاهر [illegible] در حقیقت محتاج [illegible] مقهور [illegible] گوناگون و تمام [illegible] هر یک از [illegible]

[illegible] لازم [illegible] تعدد علیت [illegible] تعدد معلولیت و تعدد موثر [illegible] بالذات را و تعدد موثر بالذات
[illegible] رستهٔ [illegible] مکانیه
[4] [illegible] رستهٔ [illegible] بالذات
[9] یا اتحاد اثر بالذات با موثر [illegible] اول
و ملزومات مذکوره لازم [illegible] امتناع

منور مفتور چون ممتنع است بالذات بهر یک از اذهان که دران ربط خود را محروم ساخته است از ظهور اعتباری که
که قبل از رسیدن بآن ربط از ان صادر شده بود و الا لازم آید که یا متحرک نباشد مفتور یا لازم آید که مفتور را
متحرک باشد اما طریق سعادت و شقاوت نباشد و این هر دو ملزوم ممتنع است بالذات اما امتناع ملزوم
اول که متحرک نباشد مفتور چون لازم می آید که یا باید احتیاج بالذات بالذات ثابت باشد یا باید مفتور را تا جنبانند
یا باید بالذات متحرک باشد اما در صورتی که بالذات ثابت باشد لازم آید که بالذات قدیم و مرید و قادر و عالم
و مجهول الهویه باشد بالذات باشد و این ملزوم لازم دارد امتناع ثبوت حقیقت محتاج بالذات را لذا احتیاج
بالذات ثابت بالذات نباشد اما در صورتی که مفتور تا متحرک باشد محتاج بالذات یا لازم آید که غنی
بالذات باشد یا لازم آید وجودش علت نباشد بجهت حقیقت خودش و غیر یا لازم آید وجودش علت باشد
بجهت خودش اما اسباب منفعت دیگری یا اسباب بجهت حقیقت دیگر بود و این هر سه ملزوم ممتنع است بالذات
اما ملزوم اول که غنی بالذات باشد ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که احتیاج ذاتی
و بی نیازی ذاتی است اما ملزوم ثانی که وجودش علت باشد بجهت حقیقت خودش و بجهت حقیقت غیر خود
متلذذ و متألم شود و نه اسباب تألم و تلذذ غیر باشد این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه وجود علت مطلقا
دلالت دارد بر اینکه علت در کار علت باید دلالت دارد بر احتیاج ذاتی موجد بالذات که غنی بالذات
یا دلالت دارد بر مجبوری قادر بالذات یا دلالت دارد بر جهل عالم بالذات یا دلالت دارد بر مقهوریت مرید
بالذات و هر یک از مدلولات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما ملزوم ثالث
که وجود محتاج بالذات علت باشد بجهت خودش و اسباب منفعت یا اسباب ضرر غیر باشد نه حقیقت خودش متألم
و متلذذ نشود اما اسباب تلذذ و تألم غیر باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه از چیزی که این محتاج
بالذات سبب تألم او سبب تلذذ دانست که غنی بالذات است که امتناع آن ظاهر است و اگر محتاج بالذات
لازم آید که غنی بالذات که موجد بالذات است باراده مرجوح باراده راجح بلا مرجح کرده باشد یا عاجز باشد
از ایجاد جهات امکانیه بجهت وجودات ممکنه یا جاهل بالذات باشد عالم بالذات بر مرجوح راجح و راجح بلا
مرجح یا مقهور بالذات باشد مرید بالذات دارا ده مجبور راجح و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین ۲ اما امتناع ملزوم دوم که متحرک باشد مفتور اما متحرک بطریق سعادت
و شقاوت نباشد بجهت آنکه لازم می آید که حقیقت نفع و ضرری نداشته باشد و حقیقت خودش
از حدوث حسی متلذذ و متألم نباشد و این ملزوم لازم دارد که بالذات ثابت باشد و مفتور متحرک
تا اسباب تلذذ و تألم غیر بود و از این ملزوم یا لازم آید که موجد این نحو هستی یا عاجز باشد بالذات از ایجاد ملکات

۲ تحرک و در صورتی که بالذات باشد محتاج بالذات لازم آید … که بالذات محتاج و عاجز و جاهل و مقهور و حادث است بالذات … و عالم و قادر باشد … بالذات … رفع و جمع النقیضین

بالاراده

بالاراده راجح بلا مرجح نموده شده باراده مرجوح باراده فعل عبث نموده باشد یا لازم آید احتیاج او بغیر یا جهل
یا قدرت حقیقت غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل عقلی محض بر احتیاج بالذات لازم است که قادر و قادر و عالم بالعرض
باشد در اختیار نمودن طریق سعادت یا اختیار نمودن طریق شقاوت که از اختیار کردن طریق سعادت
بالاراده راجح … ۲ … عالم … شقاوت
بجهت متلذذ نمود ملائمه سعادت و متألم نمود بالم شقاوت و الا لازم آید که یا مجبور مرید بالذات باشد یا لازم آید که نه
مرید بالذات و نه مختار … ملائمه سعادات … الم شقاوت یا لازم آید که مرید نباشد و مختار نباشد
اما شاعر ملائمه سعادت و الم شقاوت نباشد یا لازم آید که مرید باشد و نه مختار اما شاعر ملائمه سعادت و الم
شقاوت نباشد و این هر سه ملزوم ممتنع است بالذات اما امتناع ملزوم اول که با مجبور مرید باشد بجهت آنکه
مرید غنی و قادر و عالم و قدیم بالذات و مجهول مطلق بوده و محتاج بالذات بالذات عاجز و جاهل و حادث
و معلوم مطلق بود لذا ممتنع است رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی که نه مرید باشد و نه مختار و نه
شاعر ملائمه سعادت و نه شاعر بالم شقاوت و از این ملزوم یا لازم آید که هستی محتاج بالذات … خودش
را معطل … باشد خواه بجهت غیر فایده … لازم آید صدور فعل عبث از حکیم علی
الاطلاق اگر مطلقا بی فایده باشد و یا لازم آید عمل مرجوح یا عمل راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا احتیاج
ذاتی غنی بالذات یا جهل عالم بالذات یا … مرجوح … یا قدرت مرید بالذات که بجهت حقیقت
خودش بی فایده باشد … حقیقت غیر فایده … باشد ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین اما امتناع ثالث که مرید نباشد و مختار باشد اما شاعر ملائمه سعادت و الم شقاوت
نباشد از این ملزوم ظهور ظلم از عادل یا احتیاج ذاتی از غنی بالذات یا عجز از قادر بالذات یا جهل از
عالم بالذات یا قدرت از مرید بالذات یا صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق و جمیع ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم رابع که نه مرید باشد
نه مختار اما شاعر ملائمه سعادت و الم شقاوت باشد از این ملزوم لازم آید یا عدم ظهور اختلاف فیوضات
در … بالذات لازم آید ظهور ان … از عالم بالذات … لازم آید ظهور عمل مرجوح یا عمل راجح بلا مرجح
از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید ظهور عجز از ایجاد جز راجح از قادر بالذات یا لازم آید ظهور قدرت
از مرید و این هر چهار ملزوم ممتنع است بالذات اما ملزوم اول که عدم ظهور اختلاف فیوضات در مستفیض
بجهت آن است که صدور … از حق … قدیم

۲ … شقاوت … طریق … اختیار … شقاوت …

هر نقص بعد نقص هر شیء کمال آن نعمت هر حیوانی ممکن باشد و ادراک مثل آن نعمت کرده نعمت الم خاص باشد خواه وجود نعمت
و عدم نعمت سبب شده یا عدم نقص و وجود نعمت دیگر یا به ضعف نقص بعد از قوة آن نعمت یا قوة نقص بعد از ضعف
آن نعمت بوده و ظهور هر نقص بعد فنا و نقص یا بر عکس بضعف هر نقص بعد از قوة نقص یا بر عکس دلیل هست
بر شعور هر شاعری و کمال شعور در هر ملک اختلاف هست و کمال اختلاف در محتاج بالذات ظاهر شود که […]
علل اختیاری آن محتاج و الا لازم آید که مرید بالذات اراده مرجوح نموده باشد در ایجاد شقاوت در شقی و اراده
راجح بلا مرجح کرده باشد در ایجاد سعادت در سعید که آن نعمت خاص است […] خاص ملزوم مذکور ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم دوم که افاضه فیض از عالم بالذات از روی جهل بوده
بجهت آنکه شاعر ملازم و الم یا بالفعل یا بالقوه است یا بالفعل اگر بالقوه باشد در ایجاد نعمت شعور […] فایده و عبث
باشد و صدور فعل عبث قبیح است از حکیم علی الاطلاق با آنکه مرید بالذات است در ایجاد فعلی که ظهور فایده باشد
و مصداق تمام شکر که هر شیء […] ظهور فایده دیگر کرده و ادراک شعور شاعر بالفعل باشد لازم است که ادراک […]
و الم کرده باشد یا نکند در ایجاد سعادت در سعید و عدم ایجاد سعادت در شقی که مقتضی علل اختیاری سعید یا شقی بوده
و اینجا فعل مرجوح یا فعل راجح بلا مرجح باشد از این ملزوم لازم آید یا انسداد […] در موجودات بر جمیع جهات یا اختلافات
در موجودات بجمیع جهات از ملزوم اول لازم آید یا فعل مرجوح یا فعل راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا ظهور […]
از غنی بالذات یا ظهور […] از عالم بالذات یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور قسر […] از مرید بالذات و از ملزوم
ثانی لازم آید ظهور ظلم از حکیم بالذات […] در ملزوم اول لازم می‌آید و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم سیوم که ظهور فعل مرجوح یا فعل راجح بلا مرجح
از حکیم علی الاطلاق و ملزوم مذکور دلالت دارد بر عدم حکمت حکیم علی الاطلاق یا بر احتیاج ذاتی غنی بالذات
یا بر جهل […] مرجوح از عالم بالذات یا بر عجز از ایجاد […] راجح از قادر بالذات یا بر قسر مرید بالذات بر ایجاد
مرجوح یا بر ایجاد راجح بلا مرجح و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما
امتناع ملزوم چهارم که ظهور عجز از ایجاد […] از قادر بالذات و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین عجز ذاتی با قدرت ذاتی اما امتناع ملزوم پنجم که ظهور قسر باشد از مرید
بالذات در ایجاد کردن مرجوح یا راجح بلا مرجح و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع اراده ذاتی
و قسر ذاتی دلیل هیجدهم هر محتاج بالذات لازم است که مختار باشد چنانکه مذکور شد و هر مختاری
لازم است که مرکب باشد از اجزائی که ممکن باشد ظهور اختیار از صورت مجموعی ترکیبی آن و الا لازم آید
که مرکب نباشد مطلقا یا لازم آید که مرکب باشد اما مرکب از اجزائی که ممکن باشد ظهور اختیار از صورت

مجموعی

مجموعی ترکیبی آن نباشد و از ملزوم اول که مرکب نباشد مطلقا لازم آید که غیر شاعر و مجهول مطلق و قدیم بالذات بود و ملزوم
مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که شاعر و عدم شاعر و معلوم مطلق با مجهول مطلق و حادث
بالذات با قدیم بالذات است و از ملزوم ثانی که مرکب باشد اما مرکب از اجزائی که ممکن باشد ظهور اختیار از صورت
مجموعی ترکیبی آن نباشد لازم آید […] که هر جزئی از اجزاء مرکب مرید بالذات باشد لازم آید که […]
بالذات بود و […] لازم دارد قدم و عدم تناهی و مجهولیت و قدرت و علم ذاتی را و ملزوم مذکور ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که حدوث با قدم و تناهی و عدم تناهی و معلومیت و مجهولیت و عجز و
قدرت و جهل و علم […] دوم که […] اجزاء […] بالذات باشد از این ملزوم لازم آید که یا مستقل در تمام باشد
مطلقا یا لازم آید مستقل در تمام نباشد اما مفتقر […] در صورت ترکیبی […] لازم آید یا ترکیب
باشد مفتقر […] صورت ترکیبی و هر یک از ملزومات […] لازم آید […] موجودی […]
از مرید بالذات با احتیاج غنی بالذات در ایجاد موجودی که بجهت حقیقت […] باشد با عجز ذاتی از
قادر بالذات و جهل ذاتی از عالم بالذات یا قسر ذاتی از مرید بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل نوزدهم هر محتاج بالذات […] که مختار […] باشد
چنانکه مذکور شده و هر مختار ترکیبی […] سعادت و الم شقاوت […] مفتقر علل اختیاری که […]
صادر شود […] حکیم علی الاطلاق بجهت ظهور کمال فیض قرار داده است که چون هر مختار را […]
از قوه به فعل آورد […] تمام […] باشد با ظهور جمیع مقدمات ممکنه در کون خاص […]
آید که […] منظوم […] باشد […] لازم آید ظهور قسر از مرید بالذات لازم
آید ظهور عجز از قادر بالذات یا لازم آید ظهور جهل از عالم بالذات یا لازم آید ظهور احتیاج از غنی بالذات […]
آید ظهور […] یا فعل مرجوح از حکیم علی الاطلاق و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل بیستم هر محتاج بالذات لازم است که کمال احتیاج ذاتی در وی باشد
و کمال احتیاج ذاتی که ممکن است ظهور آن از آن ظاهر شود و الا لازم آید که کمال […] اراده و قدرت و علم و غنی
مرید و قادر و عالم و غنی بالذات در ایجاد کردن […] ظاهر نشود و این ملزوم لازم دارد که حکیم علی
الاطلاق اراده فعل مرجوح یا اراده فعل راجح بلا مرجح یا اراده […] کرده باشد یا لازم آید ظهور
قسر مرید یا ظهور عجز قادر بالذات یا ظهور جهل عالم بالذات یا ظهور احتیاج ذاتی غنی بالذات و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین دلیل بیست و یکم
هر محتاج بالذات لازم است که کمال احتیاج ذاتی […] ذاتی آن […] باشد غیر محدود […]

۲ لازم آید که ترکیب صحیح […] باشد […] مفتقر بالذات […]

کنیم صورت مجموعی با اجزای آن در ترکیب محتاج آن صورت مجموعی را از آن اجزاء در ترکیب داد و آن اجزاء را بصورت مجموعی

و احتیاج در بقا اجزاء بصورت مجموعی در هستی و بقا و فنا و بصورت ترکیبی خود و احتیاج صورت ترکیبی در هستی و بقا

و فنا و با اجزاء خود بجهت آنکه اگر محتاج بغیر نباشد لازم آید تقدم نفس بر نفس و توقف نفس بر نفس بالا لازم آید عدم احتیاج

ذاتی محتاج بالذات بالا لازم آید که تاثیر بالذات با موثر بالذات در جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات

بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و اگر محتاج با فراد خاص نباشد یا افراد خاص محتاج بصورت ترکیبی نباشد در هستی

و بقا و فنا لازم آید که یا زیادة باشد یا اجزاء خاص از صورت ترکیبی خاص یا صورت ترکیبی خاص از اجزاء

خاص از این ملزوم لازم آید امکان ذاتی و وجوب بالذات یعنی قدیم بالذات و حادث بالذات توانند شد یا خلق

بالذات ممتنع بالذات توانند شد یا لازم آید که مجهول مطلق معلوم مطلق توانند شد و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است

بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل ثبوت دوم بر محتاج بالذات لازم است که در حقیقت آن

جمیع مراتب سعادت و شقاوت ممکنه در کون خاص بالقوه موجود باشند یا ظهور صورت بالفعل که ظهور صورت

از سعادت کسبی و شقاوت کسبی مطلقا و مجبور اختیاری آن آنچه ممکن است ظهور آن از قوه بفعل ظاهر شود و غیر

اختیاری آن است که ظهور آن ممکن باشد از قوه بفعل بجهت آن ذر رادی که حکیم علی الاطلاق و حکمت است که آن خاص

و احتیاج بوده باشد بجهت الحقیقت [illegible] لازم آید ظهور عجز از غنی بالذات یا ظهور عجز از قادر

بالذات یا ظهور قدرت از فقیر یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور ظلم در حق حکیم علی الاطلاق و جمیع ملزومات مذکوره

ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین دلیل ثبوت سیم بر محتاج بالذات آنکه

کمون باشد در حقیقت آن کمونی که ممکن است ظهور آن در کون خاص از موجد قدیم و حکیم علی الاطلاق

بجهت حقیقت محتاج مذکور و الا لازم آید نقص در اراده و قدرت و علم و بی‌نیازی و حکمت مرید و قادر و عالم

و بی‌نیازی بالذات و حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه ملزومات مذکوره

لازم دارند ظهور قدرت و عجز و احتیاج و علم و جهل از مرید و فنا در عالم و بی‌نیاز و حکیم و هر یک از ملزومات مذکوره

ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما محال فایده ممکن است که بجهت حقیقت آنچه در حقیقت

محتاج خاص بجهت حقیقت محتاج خاص مذکور در جهت حقیقت محتاج خاص دیگر بطریق تعادل و الا لازم آید

احتیاج غنی بالذات با کمال احتیاج بالذات بالا لازم آید عدم فایده در ایجاد حقیقت محتاج خاص بجهت حقیقت محتاج

بالا لازم آید محتاج خاص شرط بی‌نیازی محتاج دیگر باشد و آن محتاج دیگر شرط محتاج مذکور نباشد یا لازم

آید که شرط بی‌نیازی جز خود نباشد از ملزوم اول لازم آید اجتماع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید بالفعل

نقص علت از حکیم علی الاطلاق یا ظهور قدرت از مرید یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات

بالظهور احتیاج

بالظهور احتیاج از غنی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید

عدم فایده در ایجاد محتاجین و این ملزوم لازم دارد منع فیض ممکن از ایجاد محتاجین بدون تقصیر در افاضه فیض ممکن بجهت ایجاد محتاجین

بی‌نیاز مطلق و این ملزوم لازم آید یا ظهور قدرت از مرید یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور احتیاج

از غنی بالذات یا ظهور ظلم از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع

رفع و جمع نقیضین و از این ملزوم رابع لازم آید نقص در کمال ظهور آثار اراده مرید و قدرت قادر بالذات

و علم عالم بالذات و بی‌نیازی بی‌نیاز بالذات و لازم آید جمیع ملزومات که از ملزوم ثالث لازم می‌آید سوای ظلم

از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل

ثبوت چهارم بر محتاج بالذات و بجهت آنکه فایده ایجاد آن بجهت حقیقت خود نیست و بجهت حقیقت غیر خود

باشد از محتاجین بر سبیل تعادل چنانکه مذکور شد چنین فایده لازم دارد که بالفعل باشد و یا بالفعل بعد از

عدم اول لازم است که قبل از آن بالقوه باشد و شرط ظهور هر فایده از قوه بفعل ظهور اختیار و عمل اختیاری مختار

باشد و الا لازم آید که فنا در بالقوه موجود جمیع مراتب سعادت و شقاوت کون خاص نباشد بالا لازم آید که مرید باشد

از ملزوم اول لازم آید دریغ فیض از جمیع ممکنات کون خاص الی ما لا نهایة و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت

ممکنات و بی‌نیاز در صدد فیض لازم دارد که کمال اثر اراده مرید و قدرت قادر بالذات و علم عالم بالذات و بی‌نیازی بی‌نیاز

بالذات و حکمت حکیم علی الاطلاق در ایجاد ممکنات کون خاص ظاهر نگردد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت

آنکه لازم آید یا ظهور قبح یا [illegible] صادر شدن از حکیم علی الاطلاق یا ظهور احتیاج از غنی بالذات یا ظهور قدرت از

مرید یا ظهور عجز از قادر بالذات یا ظهور جهل از عالم بالذات و ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات

بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید اجتماع نقیضین که اراده ذاتی و قدرت

ذاتی حقیقت محتاج بالذات باشد قاعده دوم در بیان امتناع بی‌نیازی ذاتی هر یک از موجودات

عوالم سته امکانیه از جمیع جهات هستی و بقا و فنا و دلالت نمودن امتناع بی‌نیازی ذاتی هر یک از موجودات

مذکوره بر امتناع بی‌نیازی ذاتی بی‌نیاز از جمیع جهات و این قاعده ظاهر می‌گردد در ضمن ده دلیل دلیل

اول آنکه ممتنع است بالذات بی‌نیازی هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه در هر کون خاصی از هستی و بقا

و فنا و دلالت نمودن امتناع بی‌نیازی ذاتی هر یک از موجودات مذکوره بر امتناع بی‌نیاز ذاتی بی‌نیاز از جمیع جهات

و این قاعده ظاهر می‌گردد در ضمن ده دلیل بجهت آنکه هر یک از موجودات مذکوره بالذات بی‌نیاز نشده از

هیچ یک از سته ضروریه وجودیه و بی‌نیاز نیستند هر یک بالذات در هستی و بقا و فنا و هیچ یک از سته مذکوره و الا

لازم آید که هر یک از موجودات مذکوره مجرد باشند از ماهیت و جوهر و ماده و هیولی و مکان و وجود و از این ملزوم

لازم آید که معلوم مطلق و مجهول مطلق بوده و متناهی الذات و غیر متناهی بالذات بوده و عاری از جمیع جهات امکانیه قدیم بالذات
باشد از جمیع جهات وجود و لازم مذکور ممتنع بالذات است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از امتناع مذکور لازم آید امتناع
ذاتی عدم و وجوب هستی و بی نیازی ذاتی از جمیع جهات امکانیه و مجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را و این امتناع لازم
دارد ظهور کمالات توحید را عقلاً یقیناً بحکم عقل دلیل دوم آنکه ممتنع است بالذات بی نیازی هر یک از موجودات
عوالم سته امکانیه در هر کون خاصی از هستی و بقا و فنا و بالفعل که مقتضی عدم اختیاری از قوه بفعل آمده باشند بلکه
از سته فطریه امکانیه و الا لازم آید بی نیازی هر یک از موجودات مسطوره از هستی و بقا و فنا بالفعل مذکور از جمیع جهات
سته فطریه مذکوره و تمیز پدید شده و بقا یافته و فانی گشته و معلوم و ثابت بودن فصول بعد از ترتیب حس و عقل بالفعل که
مقتضی عدم اختیار حقیقت مذکوره باشند و قبیله باشند محاط و نه ظرف باشند و نه مظروف و نه حادث شده و نه
محل از این ملزوم بالذات لازم آید که شرافت و خست و هستی در حقیقت هیچ یک از موجودات مسطوره مطلقا نباشد بالذات لازم
آید که شرافت و خست و هستی در حقیقت هر یک از موجودات مذکوره بالقوه باشند و بالفعل نباشند بالذات لازم آید عکس نقیض
ثانی یا لازم آید که شرافت و خست و هستی در حقیقت هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه بالفعل و بالقوه نباشد مذکوره
مطلقا باشند اما فرض باشند از لازم دوم آنکه شرافت و خساست در حقیقت هیچ یک از موجودات عوالم
سته امکانیه بالقوه و بالفعل نباشد بالذات لازم آید تساوی هر یک از موجودات موجوده با موجود دیگر بالقوه
و بالفعل و حقیقه واحده متشابه و متماثل و متشاکل از این ملزوم لازم آید یا احتیاج ذاتی خلق بالذات با این که
بالذات لازم آید فرض در حقیقت لازم آید نحو ایجاد مسطور بالذات لازم آید عجز قادر بالذات در ظهور کمالات خود که ظهور جمیع
مقدورات ممکنات نحو اشرف یا اجهل عالم بالذات با ایجاد موجودات بنحو اشرف و [illegible] بالذات لازم
آید صدور علم مرجوح و عدم صدور عمل راجح از حکیم علی الاطلاق و لازم می آید که الفت با جمیع معلومات بالفعل مطلقا
که کمالات ادراک در وجود هر یک حاصل است بحکم عقل که قطع و یقین هر یک در واقع اهم رسیده است و هر یک از آنها
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از لازم دوم ثانی که شرافت و هستی در حقیقت
هر یک از ماسوی الله بالقوه باشند و بالفعل نباشند از این ملزوم یا لازم آید صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق
بجهت آنکه منتج ظهور اختیار محض وجود بالفعل است و نظر قلت علم عرضی یا احتیاج ذاتی [illegible]
اختیارات و ظهور نماید علم و قدرت عرضی تمام در تمام است در عالم و نادر بالوجوب و فنا و عدم شرافت
و خست بالفعل امتناع ذاتی دارد و در وجود و ظهور تام در تمام تا در عالم بالوجوب و فنا یا لازم آید
یکی از ملزومات که لازم می آید از ملزوم اول چنانکه مذکور شد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثالث که شرافت و خست بالفعل باشند و نه بالقوه بالذات لازم آید عجز

ذات

ما سوی الله
ذاتی قادر بالذات از ایجاد نحو اشرف که ایجاد جمیع شرافات [illegible] باشد هر یک از موجودات ماسوی الله بالقوه
بالظهور و ثانیا و اول بالفعل و شرط ظهور هر یک از شرافات و خساسات از قوه بفعل باشد ظهور اختیاری خاص از
حقیقت که بالقوه شریف و خسیس بود یا لازم آید احتیاج ذاتی خلق بالذات با ایجاد هر یک شرافت و خساست
بمقتضی شرط مذکور یا بدون مقتضی مذکور و هر یک از این ملزوم لازم آید جهل یا احتیاج آینه خلق یا ظهور عجز در ایجاد ما یحتاج
آینه خلق بالقوه یا لازم آید فرض ذاتی در حقیقت لازم آید در ایجاد نحو اشرف و از این ملزوم لازم آید فرض در
حقیقت شریف و خسیس بالقوه و از این ملزوم لازم آید ظهور شرافت و خساست یا احد از هر یک از ملزوم
متشابه و متماثل و متشاکل هر دو ادراک هر یک شرافت یا خساست مذکوره یا لازم آید جهل ذاتی عالم
بالذات بنحو شریف و خسیس دفاع شده و عدم [illegible] و راجح و مرجوح یا لازم آید صدور علم مرجوح از حکیم علی الاطلاق و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم رابع که شرافت و خساست بالقوه و با
الفعل فرض هر یک از ماسوی الله باشد از این ملزوم لازم آید بحرکت عالت هر یک از ماسوی الله که حد یا احد [illegible]
تغیر در حقیقت هر یک از ماسوی الله مطلقا و از این ملزوم لازم آید مخالفت عالم عقل که مصدر یقین است و کمال
ادراک هر یک از محسوسات و معقولات کما هو حقه و مخالفت حکم عقل مستلزم خلاف واقع است و هستی خلاف
واقع ممکن نباشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از امتناع مذکور لازم آید
امتناع ذاتی عدم و وجوب هستی و بی نیازی ذاتی از جمیع جهات امکانیه و مجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را
و این امتناع لازم دارد ظهور کمالات توحید را عقلاً دلیل سیم ممتنع است بالذات بی نیازی هر یک از موجودات
عوالم سته امکانیه در هستی و بقا از ظهور یکی از سته فطریه طبیعیه و رضاء و نقیض سته مسطوره و الا لازم آید
که هر یک از موجودات عوالم سته بالذات مجرد باشند از اکل و شرب و نوم و تیقظ و حرکت و سکون
که هر یک شرط ظهور [illegible] از موجودات بالقوه و بالفعل مطلقا و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت لزوم تحلیل در
هر یک اجزاء حقیقت محتاج بالذات [illegible] از جهات و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و از امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم و وجوب هستی و بی نیازی بالذات از جمیع جهات امکانیه و مجهول
مطلق بودن حقیقت قدیم را و این امتناع لازم دارد ظهور کمالات توحید را عقلاً دلیل چهارم ممتنع است
بالذات بی نیازی هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه در هستی و بقا و فنا از حد و حصر و تناهی و [illegible]
و ترکیب و تغیر و حدوث و مخلوقیت و الا لازم آید تجرد هر یک از موجودات عوالم مسطوره در هستی و بقا و فنا
از حد و حصر و تناهی [illegible] و ترکیب و تغیر و حدوث و مخلوقیت و از این ملزوم لازم آید که هر یک بالقوه [illegible]
عوالم سته امکانیه مجرد باشند از جمیع جهات بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب و قدیم و مجهول مطلق و [illegible]

لازم آید که شرافت و خساست یا بالقوه باشد یا بالفعل

بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی وبی نیازی ذاتی از جمیع جهات
امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را عقلا دلیل پنجم ممتنع است بالذات
بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه در هستی وبقا وفنا وبی یکی از عوالم ستهٔ امکانیه والا لازم آید تجرد ذاتی
هریک از موجودات مذکوره از یکی از عالم خارج وعالم خیال وعالم ذهن وعالم النفس که عالم روحانیت وعالم العقل وعالم توحید واین
ملزوم لازم بود از هریک از موجودات هرکون خاص بالزسته ظرف رتبه وجودیه که مابه وجود خاصه ذاتی در مکان ودر جهت
واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی وبی نیازی
ذاتی از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را عقلا دلیل
ششم ممتنع است بالذات بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه در هستی وبقا وفنا وبه جهتی از جهات
امکانیه از حصول جهات وتنوع هریک والا لازم آید تجرد هریک از موجودات مذکوره در ظهور هستی وبقا وفنا از
جمیع از جهات امکانیه واین ملزوم لازم دارد قدم ومجهولیت وبی نیازی وعدم تعدد وترکیب هریک از موجودات عوالم مذکوره
واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب
هستی وبی نیازی ذاتیه از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را
عقلا دلیل هفتم ممتنع است بالذات بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه در هستی به پدید شدن واز پدید
شدن به پدیدکردن واز پدیدکردن به پدید کننده واز بقا به باقی بودن واز باقی بودن به باقی داشتن واز باقی داشتن
به باقی دارنده واز فنا به فانی شدن واز فانی شدن به فانی ساختن واز فانی ساختن به فانی نماینده والا لازم آید
بی نیازی ذاتی است پیدا شده از پدید شدن وپدید شدن از پدیدکردن وپدیدکردن از پدیدکننده وهمچنین بقا و
یافته وفنا شده واز هریک از ملزومات مذکوره لازم آید هستی بی پدید شدن که واجب باشد به حدوث ودر هریک از ملزومات
مذکور این ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید ~~امتناع مذکور عدم~~ بی امتناع ذاتی
عدم وجوب هستی وبی نیازی ذاتی از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور
کمال توحید را دلیل هشتم ممتنع است بالذات بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ
امکانیه در هستی وبقا وفنا از اجزاء واجزاء از تغیر وتغیر از ظهور وباعتبار والا لازم آید عدم احتیاج ذاتی هریک
از موجودات مذکوره باجزاء واجزاء به تغیر وتغیر بظهور باعتبار واز این ملزوم لازم آید عدم ترکیب وعدم مغایرت
ذاتی هریک از موجودات مذکوره واز این ملزوم لازم آید مجهولیت وبی نیازی ذاتی وادراک ذاتی هریک از موجودات
مذکوره واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب
هستی وبی نیازی ذاتیه از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور

کمال

کمال توحید را عقلا دلیل نهم ممتنع است بالذات بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه چون نظر ظهور باعتبار وقدرت
عرضی علم عرضی نشود از ظهور علل اربع والا لازم آید بی نیازی هریک از موجودات مذکوره چون نظر ظهور باعتبار وقدرت وعلم
مذکور نشود از علت صوری وعلت غائی وعلت مادی وعلت فاعلی واز این ملزوم لازم آید ظهور باعتبار وقدرت عرضی
وعلم عرضی از تجلی ولا شیئی بالا شیئی واز این ملزوم لازم آید که حقیقت معلوم مطلق عین مجهول مطلق شود باعتبار ظهور
ادراک وبا قدرت عرضی ظهور قدرت ذاتی نشود وعلم عرضی ظهور علم ذاتی نبود ودر هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی وبی نیازی ذات از جمیع جهات
امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را عقلا دلیل دهم ممتنع است بالذات
بی نیازی هریک از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه در هستی وبقا وفنا از وصل یا فصل والا لازم آید بی نیازی هریک از
موجودات مذکوره از وصل وفصل مطلقا واز این ملزوم لازم آید مجهولیت معلوم مطلق وقدم حادث بالذات وعدم تناهی
متناهی ودر هریک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز امتناع مذکور لازم
آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی وبی نیازی ذاتیه از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم را واین
امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را عقلا قاعدهٔ سیم در بیان امتناع ذاتی بی نیازی هریک از موجودات
عوالم ستهٔ امکانیه از بعض جهات هستی وبقا وفنا در انحصار موجودات مذکوره به نوع واحد وعلت نبودن بی نیازی
ذاتی هریک از موجودات مذکوره از بعض جهات مذکوره به بی نیازی ذاتی حقیقت بی نیاز بالذات از جمیع جهات
امکانیه واین قاعده مبتنی میشود در دو شرط بدلیل نقلی دلیل اول ممتنع است بالذات بی نیازی ذاتی هریک
از موجودات عوالم ستهٔ امکانیه از بعض جهات هستی وبقا وفنا وعدم جهات اول که هر غنی بالذات واجب است
که قدیم بالذات باشد یعنی بالذات مسبوق بعدم صرف نباشد مطلقا والا لازم آید که غنی بالذات از بعض جهات
یا از جمیع جهات حادث بالذات باشد واز ملزوم باطل لازم آید امتناع جمع ورفع نقیضین که احتیاج ذاتی وبی نیازی
ذاتی است لازم آید اجتماع ذاتی غنی بالذات است از جهتی از جهات به احتیاج بالذات در هریک از ملزومات ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز ملزوم ثانی لازم آید امتناع ذاتی رفع وجمع نقیضین جهات دوم که
هر محتاج بالذات واجب که بالذات حادث باشد یعنی بالذات مسبوق بعدم صرف باشد والا لازم آید حادث بالذات
از بعض جهات یا از جمیع جهات غنی بالذات باشد ~~لازم آید مجهولیت حقیقت مجهول مطلق بالذات~~
~~حقیقت مجهول مطلق~~ وخلاف این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع وجمع قدیم بالذات با حادث بالذات
امتناع ذاتی غنی بالذات با محتاج بالذات واز امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی وبی نیازی ذاتیه
از جمیع جهات امکانیه ومجهول مطلق بودن حقیقت قدیم واین امتناع لازم دارد ظهور کمال توحید را دلیل دوم

رز ملزوم اول وثانیه لازم آید
آنچه در بیان حقیقت غنی بالذات
مذکور شد

لازم دارد ظهور مجهولیت
حقیقت مجهول مطلق ومجهولیت
حقیقت مجهول مطلق

ممتنع است بالذات بی‌نیازی ذاتی هریک از موجودات عوالم ستّهٔ امکانیه از بعض جهات هستی و بقاء و فنا و مبدئیت
جهت اول آنکه هر غنی بالذات واجب است که قادر بالذات و عالم بالذات و مرید باشد بجمیع جهات امکانیه مطلقاً والّا
لازم آید که از بعض جهات یا از جمیع جهات مقهور و عاجز و جاهل بالذات باشد و از ملزوم اول بالملازم آید امتناع ذاتی
رفع و جمع نقیضین که قدرت و عجز و جهل ذاتی بود یا اراده و قدرت و علم ذاتی بالملازم آید احتیاج ذاتی غنی بالذات
در ظهور اراده و قدرت و علم ذاتی از محتاج از جهات به قدرت و عجز و جهل ذاتی و هریک از ملزومین ممتنع است بالذات
بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه هر محتاج
بالذات واجب است که عاجز بالذات و جاهل بالذات و مقهور بالذات باشد از جمیع جهات امکانیه مطلقاً والّا لازم
آید که از بعض جهات یا از جمیع جهات مرید و قادر و عالم بالذات باشد و از ملزوم اول و ثانی لازم آید آنچه در بیان
حقیقت غنی بالذات مذکور شد و خلاف این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع قادر بالذات یا عاجز
بالذات یا عالم بالذات و جاهل بالذات یا مرید یا مقهور و از امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب هستی و بی‌نیازی
ذاتیه از جمیع جهات امکانیه در مجهول مطلق بودن حقیقت مرید و قادر و عالم بالذات و این امتناع لازم دارد ظهور
مجهولیت حقیقت مجهول مطلق را و مجهولیت حقیقت مجهول مطلق لازم دارد ظهور کمال توحید را دلیل
سیّم ممتنع است بالذات بی‌نیازی ذاتی هریک از موجودات عوالم ستّهٔ امکانیه از بعض جهات هستی و بقاء و
فنا و مبدئیت جهت اول آنکه هر بی‌نیاز بالذات واجب است که غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق بود والّا لازم
آید از بعض جهات یا از جمیع جهات متناهی از جمیع جهات و معلوم مطلق بود و از ملزوم اول یا لازم آید امتناع رفع
و جمع نقیضین که تناهی ذات و عدم تناهی ذات و معلومیت ذات و مجهولیت ذات بود و یا لازم آید احتیاج
ذاتی غنی بالذات غیر متناهی مجهول مطلق در هستی و بقاء به محتاج بالذات متناهی معلوم مطلق و هریک از ملزومین
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین
جهت دوم آنکه هر محتاج بالذات واجب است که متناهی از جمیع جهات و معلوم مطلق بود والّا لازم آید از بعض
جهات یا از جمیع جهات غیر متناهی و مجهول مطلق بود و از ملزوم اول و ثانی لازم آید آنچه در بیان حقیقت
غنی بالذات مذکور شد و خلاف این ملزوم ممتنع است بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع غنی بالذات یا محتاج بالذات
یا غیر متناهی بالذات یا متناهی بالذات و مجهول مطلق یا معلوم مطلق و از امتناع مذکور لازم آید امتناع
ذاتی عدم وجوب هستی و بی‌نیازی ذاتیه از جمیع جهات امکانیه در مجهول مطلق بودن حقیقت مرید و قادر و عالم
بالذات و این امتناع لازم دارد ظهور مجهولیت حقیقت مجهول مطلق را و مجهولیت حقیقت مجهول مطلق لازم دارد
ظهور کمال توحید را دلیل چهارم ممتنع است بالذات بی‌نیازی ذاتی هریک از موجودات عوالم ستّهٔ امکانیه

ازبعض جهات

از بعض جهات هستی و بقاء و فنا و مبدئیت جهت اول آنکه هر بی‌نیاز بالذات واجب است که از جمیع جهات بی
نیاز از ترکیب و نهایت و مبدئیت و ظاهر و باطن باشد والّا لازم آید از بعض جهات یا از جمیع جهات
محتاج بالذات باشد به ترکیب و نهایت و بدایت و ظاهر و باطن از ملزوم اول بالملازم آید امتناع رفع
و جمع نقیضین که ترکیب و عدم ترکیب و نهایت و عدم نهایت و بدایت و عدم بدایت و ظاهر و عدم ظاهر و باطن
و عدم باطن باشد بالملازم آید احتیاج ذاتی حقیقت غیر مرکب و بی بدایت و بی غایت و بی ظاهر و باطن
در هستی و بقاء به ترکیب و بدایت و نهایت و ظاهر و باطن و هریک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت
امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه هر محتاج بالذات واجب است
که از جمیع جهات محتاج بالذات باشد به ترکیب و بدایت و نهایت و ظاهر و باطن والّا لازم آید که از بعض جهات یا
از جمیع جهات غیر مرکب و بی بدایت و بی نهایت و بی ظاهر و باطن باشد از ملزوم اول و ثانی لازم آید آنچه در بیان حقیقت
غنی بالذات مذکور شد و خلاف این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت رفع و جمع غنی از ترکیب در هستی و بقاء و محتاج
به ترکیب در هستی و بقاء و غنی از بدایت و نهایت و ظاهر و باطن در هستی و بقاء و محتاج به بدایت و نهایت و ظاهر
و باطن در هستی و بقاء و این امتناع لازم دارد ظهور مجهولیت حقیقت مجهول مطلق را و مجهولیت حقیقت مجهول مطلق لازم دارد
ظهور کمال توحید را دلیل پنجم ممتنع است بالذات بی‌نیازی ذاتی هریک از موجودات عوالم ستّهٔ امکانیه
از بعض جهات هستی و بقاء و فنا و مبدئیت جهت اول آنکه هر بی‌نیاز بالذات از جمیع جهات هستی و بقاء بالذات بی
نیاز باشد بالذات از ستّهٔ ظرفیهٔ وجودیه و از ستّهٔ ظرفیهٔ امکانیه و از ستّهٔ ظرفیهٔ طبیعیه و از عوالم ستّهٔ
امکانیه از ملزوم اول بالملازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین که احتیاج ذاتی و بی‌نیازی است هریک از ستّهٔ
اربعهٔ موصوفه و هریک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید
امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه هر محتاج بالذات واجب است که از جمیع جهات هستی و بقاء
و فنا محتاج بالذات والّا لازم آید از بعض جهات یا از جمیع جهات بی‌نیاز بالذات باشد در هستی و بقاء
از ستّهٔ اربعهٔ مسطوره و از ملزوم اول و ثانی لازم آید آنچه در بیان حقیقت غنی بالذات مذکور شد و خلاف
این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت جمع و رفع غنی بالذات در هستی و بقاء و از ستّهٔ اربعهٔ مذکوره و محتاج بالذات
به ستّهٔ اربعهٔ موصوفه و این امتناع لازم دارد ظهور مجهولیت حقیقت مجهول مطلق را و ظهور مجهولیت حقیقت
مجهول مطلق لازم دارد ظهور کمال توحید را دلیل ششم ممتنع است بالذات بی‌نیازی ذاتی هریک
از موجودات عوالم ستّهٔ امکانیه از بعض جهات هستی و بقاء و فنا و مبدئیت جهت اول آنکه هر
بی‌نیاز بالذات واجب است که مطلق محتاج نباشد در هستی به … … در بقاء و … …

والّا لازم آید از بعض جهات یا از جمیع جهات محتاج بالذات … به ستّهٔ ظرفیهٔ وجودیه و به ستّهٔ ظرفیهٔ امکانیه و به ستّهٔ ظرفیهٔ طبیعیه و به یکی از عوالم ستّهٔ امکانیه

و به یکی از ستّهٔ اربعهٔ مذکوره یا لازم آید احتیاج ذاتی غنی بالذات در هستی و بقاء به حقایق هریک از ستّهٔ اربعهٔ مسطوره

بخصوص به پیدا شده و باقی داشته باشد دوم جهت که هرگاه قادر و عالم بالذات باشد به پیدا کردن پیدا شده و بر باقی
داشتن باقی داشته شده و نهانی ساختن نهان شده مطلقا و الا لازم آید که بی نیاز بالذات از بعضی جهات باز جمیع
جهات نباشد از ملزوم اول بالذات لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و کمال بی نیازی ذاتی است از پیدا شدن و باقی
داشتن و نهانی ساختن مطلقا با احتیاج ذاتی است به پیدا شدن و باقی داشتن و نهانی ساختن مطلقا و اراده و قدرت
و علم ذاتی است بر پیدا کردن و باقی داشتن و نهانی ساختن به هر نحوی که ممکن باشد با قدرت و عجز ذاتی از
پیدا شدن و باقی بودن و نهانی شدن بالذات لازم آید احتیاج ذاتی غنی بالذات در هستی و بقا و به پیدا شده
و باقی داشته و نهانی کننده و احتیاج ذاتی غنی بالذات در هستی و بقا و اراده و قدرت و علم ذاتی بر هستی
و بقا و فنا پیدا شده و باقی مانده و نهانی کننده و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات به جهت امتناع ذاتی
رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی لازم آید امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین حجت سوم آنکه محتاج بالذات
به جهت مطلقا محتاج باشد از هستی به پیدا شدن و از بقا به باقی داشتن و از فنا به نهانی ساختن
یعنی از جمیع جهات به پیدا شده و باقی داشته و نهانی شده باشد و جهت که مقهور و عاجز و محتاج بالذات
باشد مطلقا به پیدا کردن پیدا شده و به باقی داشتن باقی مانده و نهانی ساختن نهانی شده و الا لازم
که از بعضی جهات باز جمیع جهات محتاج بالذات نباشد از ملزوم اول و ثانی لازم آید آنچه در بیان حقیقت
غنی بالذات مذکور شد و خلاف این لازم ممتنع است بالذات به جهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین
الذات از پیدا شدن در هستی و باقی داشتن در بقا و نهانی ساختن با احتیاج بالذات به پیدا شدن
در پیدایش و به باقی داشتن در بقا و نهانی ساختن در فنا و از امتناع مذکور لازم آید امتناع ذاتی
عدم وجوب هستی و بی نیازی ذاتی از جمیع جهات امکانیه و مجهول مطلق بودن حقیقت مرید و قادر و عالم
بالذات و این امتناع لازم دارد و ظهور محجوبیت حقیقت مجهول مطلق را و ظهور محجوبیت حقیقت
مجهول مطلق لازم دارد ظهور کمال صفت مبدا را دلیل هفتم عقلا ممتنع است بالذات بی نیازی ذاتی
هر یک از موجودات عالم هستی امکانیه از بعضی جهات هستی و بقا و فنا و سوم حجت اول آنکه
ظهور بی نیازی ذات بی نیاز بالذات از جمیع جهات ممتنع است بالذات مگر به ظهور محجوبیت آن ذات
مقدس و منزه از جمیع جهات امکانیه و ظهور محجوبیت آن ذات مقدس ممتنع است بالذات الا بعد در
مقدار ادای لازم شی بلا شی و لا بشی و ظهور بعد در مقدار ادای لازم شی و لا بشی و لا بشی ممتنع است
بالذات الا بظهور مقدورات و معلومات قادر و عالم بالذات به نحو اشرف چون آن ذات مقدس غنی
بالذات و مرید و قادر و عالم بر کمالات و حکیم علی الاطلاق است و ظهور مقدورات و معلومات به نحو اشرف ممتنع است

بالذات

بالذات مگر به ظهور اثری کامل و ظهور کمال اثر ممتنع است بالذات الا به ظهور سه حجت حجت اول آنکه پیدا کردن
جمیع قابلیات موجودات هر کون خاص به پیدا کردن خاص لا من شیء و لا من شیء و متساوی که جمیع جهات
و از جمیع جهات و در جمیع جهات و رفتار او بود به جهت آنکه بعد از انقضا چون منتهی شوند بعضی از قابلیات مذکوره
منتهاهای که ایجاد آنها در آن کون به جهت هر یک هر یک از قابلیات مسطوره ممکن باشد و ظهور هر یک از
منتهاهای مذکوره موقوف باشد ظهور را اختیار عمل اختیاری عقلا و چون محروم شوند بعضی از قابلیات موجوده
از منتهاهای که ایجاد آنها در آن کون به جهت هر یک هر یک از قابلیات مذکوره ممکن باشد و کون هر یک
از منتهاهای مذکوره موقوف باشد ظهور اختیار عمل اختیاری نفس کلی الهی کنند این نحو پیدا شده بر کمال
کردن نحو اشرف و کمال پیدا کردن به نحو اشرف محبت باشد بر کمالات ذاتی اراده و قدرت و علم و بی نیازی و
حکمت مرید و قادر و عالم و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید نقص ذاتی که عجز ذاتی مرید
بالذات و عجز ذاتی قادر بالذات و جهل ذاتی عالم بالذات و احتیاج ذاتی غنی بالذات و صدور فعل عبث
یا صدور عمل مرجوح از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات به جهت امتناع
رفع و جمع نقیضین حجت دوم آنکه باقی داشتن جمیع قابلیات موجودات هر کون خاص به باقی داشتن
خاص لا من شیء و لا من شیء و متساوی حقیقت خاص و رفتار در سایر مراتب منتظمه متضاده که حصر مقتضی اختیار
عمل اختیاری هر یک هر یک از قابلیات مسطوره بود و مقتضی گردد به جهت آنکه بعد از انقضا چون برسند
بعضی از قابلیات ۲ مسطوره که ظهور هر یک از مراتب موجوده موقوف باشد ظهور را اختیار عمل اختیاری عقلا

۲ مذکوره به مرتبه شریف یا اشرف
از مراتب اشرف که ایجاد
آنها در آن کون ممکن است
به جهت هر یک هر یک از قابلیات

و چون برسند بعضی از قابلیات مذکوره به مرتبه خسیس یا اخس از مراتب خسیس که ایجاد آنها در آن کون ممکن
به جهت هر یک هر یک از قابلیات مذکوره که ظهور هر یک از مراتب مسطوره موقوف باشد ظهور را اختیار
عمل اختیاری نفس الهی کنند این گونه باقی داشته بر کمال باقی داشتن به نحو اشرف و کمال باقی داشتن
به نحو اشرف و محبت بود بر کمالات ذاتی اراده و قدرت و علم و بی نیازی و حکمت مرید و قادر و عالم و غنی بالذات
و حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید نقص ذات مقدس قدیم که از آن لازم آید یا ظهور احتیاج ذاتی غنی بالذات
الذات ایجاد به نحو غیر اشرف بالذات لازم آید ظهور قدرت در حقیقت مرید یا لازم آید ظهور عجز از قادر بالذات
یا لازم آید ظهور جهل از عالم بالذات یا لازم آید صدور عبث و عمل مرجوح از حکیم علی الاطلاق و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات به جهت امتناع رفع و جمع نقیضین حجت سوم آنکه فانی ساختن
جمیع قابلیات موجودات هر کون خاص به نهانی ساختن خاص لا من شیء و لا من شیء و متساوی که جمیع جهات
و از جمیع جهات و در جمیع جهات مفتوح به بدون اقتضای عمل اختیاری فنا است بلکه به جهت امتناع ذاتی ایجاد

بغیر تناهی در جمیع ظهور کمالات و کمالات هر یک هر یک از قابلیات آن کون خاص که زیاده بر آن در آن کون ممکن نباشد

و بیدا کردن کون کون خاص دیگر تجرد بشرف طلب فاعل مستقلا تا ظاهر شود کمالات اثر بی نیازی و اراده و قدرت

و علم و حکمت غنی و مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید ظهور نقص و بی نیازی

و اراده و قدرت و علم و حکمت غنی و مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق است که آن انقطاع

مطلق فیض است از غنی مطلق یا عدم بحر جود است از حکیم علی الاطلاق یا ظهور قهر است از قادر بالذات

یا ظهور جهل است از عالم بالذات یا ظهور قسر است از مرید بالذات یا ظهور احتیاج است از غنی بالذات

و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین حجت دوم آنکه ظهور

احتیاج ذاتی هر محتاج بالذات از جمیع جهات ممتنع است بالذات الا بظهور معلولیت ذاتی آن حقیقت

محتاج بجمیع جهات و از جمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور معلولیت هر محتاج بالذات ممتنع است بالذات الا

بظهور حدوث ذاتی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا به پیدا کردن و بانی در شقی و علی سابق

که پیدا شدن هر یک از افراد ثلثه لاشئی بشئی و لا بشئی و لاشئی لو بود ظهور هر یک از علل او و آثار ممتنع است

بالذات الا بظهور کمالات اثر هر یک و ظهور کمالات هر یک ممتنع است بالذات الا بظهور کمالات ترکیب اثر از افراد

عقلیه که افلاک و هیچ یک از دیگری ممکن نباشد الا انفصال جمیع و ترکیب اثر از افراد حسیه که قابل حس است

تولد شده و ظهور ترکیب از افراد [illegible] عقلیه ممتنع است بالذات الا بظهور اثر هر یک از افراد عقلیه حسی

و ظهور اثر هر یک از افراد عقلیه حسی ممتنع است بالذات الا بظهور هر یک از افراد عقلیه بالفعل و ظهور هر یک از

افراد عقلیه بالفعل ممتنع است بالذات الا بظهور از قوه بفعل و ظهور با افراد حسیه ممتنع است بالذات الا در حالت بالفعل

و ظهور حالت بالفعل حسی ممتنع است بالذات الا بظهور از قوه بفعل و ظهور فعل آخر از افراد ثلثه مذکوره ممتنع

بالذات الا انفصال یکی از افراد عقلیه و ظهور فنا هر یک از افراد عقلیه ممتنع است بالذات الا انفصال

بالقوه عقلا لا انفصال بالفعل حسی و ظهور کمالات اثر هر یک از افراد عقلیه از قوه بفعل حسی و ظهور کمالات

ذاتیه حالیه حسیه و ظهور کمالات فنا هر یک هر یک از افراد عقلیه بالقوه عقلا یا بالفعل حسی ممتنع است بالذات

الا بظهور سر حجت حجت اول آنکه هر معلول مطلقا یعنی خواه نفس معلولیت آن معلوم باشد خواه با خبر یا بتأمل

آن معلولیت آن معلوم باشد و بجهت هر عالمی یقینی حاصل شود بحکم عقل بحجت آنکه عالم که هر معلول خود

منکر ... دارد که مفهوم ... هر یک از شئونات موجوده مفهوم یا باقی بماند در آن نشان خاص و مفهوم او

میشود از آن نشان خاص و در هر نشانی شئی جز منافی از آن معلوم ظاهر میشود منفرد از نشان خاص که مفهوم

آن ظاهر شده است و مفهوم آن نشان باقی مانده است سر نشان خاص ۳ اول آنکه از آن نشان جمیع

بحجت خاص ۲

و مفهوم باقی مانده میشود از آن نشان خاص ۳

ایضاً خاص

ایشان خاص است که افراد ماهیت است دوم انواع خاص است که افراد جوهر است سیم جوهر خاص است که افراد ماده و صورت

چهارم شکل خاص است که افراد جهات است پنجم رتبه خاص است که افراد مکان است ششم زمان است حالیه است

که افراد وجود است و هر یک از نشئه مذکوره در نشان از حق بجهت صاحب شئونات بجمیع ممکن نباشد بجهت تغییر

ذاتی که در حقیقت هر یک از نشئه مطوره مذکور است لیکن نشئه هر یک از نشئه مطوره در نشان از حق بجهت صاحب

شئونات حاصل شود و علی هذا القیاس تا منتزع شود از جمیع جهات معلوم موصوف بعدم حرف حجت بیست و سوم آنکه

هر معلول مطلق مفهوم یا محدود یا بیرون خاص و خصوص بیرون خاص و شامل نشانی خاص از جمیع جهات حتی بقا و در هر نشانی از

منتزع ذاتی که ممکن است حصول آن ذات صاحب شئونات منتظر نشانی که مفهوم یا آن ظاهر شده است و مفهوم یا آن باقی مانده

و مفهوم یا از آن فانی شود و محدود و محصور و متناهی قبول قسمت حسی باشد مفهوم یا او محدود و محصور و متناهی که مخصوص است

نشانی خاص در مدت بقا در نشان موصوف باقی شده در نهایت بقا مطور فانی که در مفهوم در نشان دیگر با حد محصور متناهی

که مخصوص نشان دیگر است مفهوم یا پیدا شود در این حال تا منتزع شود و معلوم مطور از جمیع جهات بعدم حرف حجت سیم آنکه هر معلول

مطلق مفهوم یا منتزع شود در هر نشان بغیر نشان خاص که مخصوص آن نشان است در آن نشان از سابق یا لاحق از جمیع جهات

و بجمیع جهات و در جمیع جهات تا بجهات منتزع شود و مفهوم یا تا منتزع شود مفهوم یا از جمیع جهات بعدم حرف و چون هر محقق

که یک حجت بی نیازی ذاتی آن معلوم شد بحکم عقل و سایر جهات حتی آن مجهول باشد از بی نیازی ذاتی او نیاز

ذاتی نزد عقل و عقل حاکم باید برد وجوب بی نیازی ذاتی حقیقت معلوم از جمیع جهات چون عقل حاکم است بر امتناع

ذاتی رفع و جمع بی نیازی ذاتی و احتیاج ذاتی در حقیقت واحده بجهت لوازم ذاتی هر یک از قدم یا حدوث

و عدم تناهی یا تناهی و عدم ترکیب یا ترکیب و قدرت یا عجز و اراده یا قسر و علم یا جهل و سایر لوازم هر یک که

لازم آید که ممتنع بالذات یا واجب بالذات ممکن بالذات بوده یا بر عکس و واجب شده یا معلول منافی معلول

بود یا معقولات و منقولات و محسوسات و معلومات مسقط بوده و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات

بجهت امتناع رفع و جمع عدم حرف یا وجود حرف و چون هر محقق که یک حجت احتیاج ذاتی آن معلوم شود بحکم

عقل و سایر جهات حتی آن مجهول باشد از نیاز ذاتی و بی نیازی ذاتی نزد عقل عقل حاکم باید برد وجوب احتیاج

ذاتی حقیقت مذکوره از جمیع جهات چون عقل حاکم است بر امتناع ذاتی رفع و جمع نیاز ذاتی و بی نیازی ذاتی در

حقیقت واحده بجهت لوازم ذاتی هر یک چنانچه مذکور شد در حجت محقق که از یک حجت بی نیازی

ذاتی آن معلوم شود عقلا و از بیان ممتنعات مذکوره لازم آید امتناع ذاتی عدم وجوب حتی بی نیازی

ذاتی از جمیع جهات بکمالیه و مجهول مطلق بودن حقیقت مرید و قادر و عالم بالذات و این امتناع لازم

دارد ظهور مجهولیت حقیقت مجهول مطلق یا ظهور مجهولیت حقیقت مجهول مطلق لازم دارد ظهور کمالات توحید

ان بحجت ۲

و از امتناع مذکور لازم آید ظهور معلومیت حقیقت هر معلوم مطلق را و ظهور معلومیت هر معلوم مطلق لازم دارد ظهور کرامت
از فعل حقیقت قدیم را و ظهور کرامت از فعل حقیقت قدیم لازم دارد ظهور صدور هر فعل از حقیقت قدیم بنحو اشرف
و ظهور صدور هر فعل از حقیقت قدیم بنحو اشرف ممتنع است بالذات الا بظهور قابلیات ممکنه در کون خاص متساوی
بلکه یکی از جمیع جهات و بتمامی جهات و در جمیع جهات و بجمیع مراتب اشرافیت و خساست ممکنه در آن کون را در هر یک
هر یک از قابلیات مذکوره بالقوه موجود باشند و ظهور هر مرتبه از اشرافیت و خساست ممکنه از قوه بفعل در آن
بظهور عمل اختیاری آن قابلیت بود و الا لازم آید تغیر در حقیقت قدیم چنانکه مذکور شد و این لازم ممتنع است
بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و چون مبادی حقیقیه ظاهر شد بترتیب کرامت و حصید و ظهور کرامت و حصید
اصل اصیل اصول عقاید حقه است بجهة هر مکلف و ظهور کرامت و حصید که اصل اصیل اصول عقاید حقه است بجهة
هر مکلف بفیض عام است و ظهور هر فیض عام لازم دارد فیض خاصی را و هر فیض خاصی ممتنع است ظهورش از هر مکلف
مگر بعمل اختیاری فروع عقاید حقه و ظهور عمل اختیاری فروع حقه ممتنع است بالذات الا باعلام مخبر صادق
چون فروع عقاید حقه مالا یعلم عقلیات و اصول عقاید حقه مایعلم عقلیات و بیان هر یک در مطلع بیست و یکم در
بیان اثبات نبوة مطلقه مذکور خواهد شد و بعد از ظهور اصول عقاید حقه بجهة هر مکلف لازم دارد ظهور فروع
عقاید حقه بجهة آن مکلف لهذا عقل حاکم است که در میان هر کدام که کرامت و حصید ظاهر است فروع عقاید حقه
از او ظاهر شده و الا لازم آید که فروع حقه تابع اصول حقه نباشد [2] بظهور فیض عام نبود یا مخترع فروع نباشد
و فیض عام فیض خاصی نبود یا فرعی و فیض خاص حق نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات و جهت امتناع
هر یک در مطلع بیست و یکم در بیان نبوة مطلقه و در مطلع بیست و سیم در بیان نبوة خاصه مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و چون در مطلعین مذکورین ثابت خواهد شد که اصول عقاید حقه فیض عام است و فروع عقاید حقه فیض خاص
منحصر بطریق اخبار است و در این مقام اجمالا مذکور میشود که در میان فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه در آیات
قرآن و احادیث رسول سبحان صلعم و ائمه اثنا عشر علیهم السلام کلمات بسیار است که منطوقا و مفهوما دلالت
دارد بر اثبات ظهور کرامت و حصید بنحوی که مذکور شد اما کلماتی که در قرآن مجید وارد است مخصوص است بجهات
هر قابلی از قابلیات هر کون خاص لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء در ربع اول جزو دوازدهم میفرماید
قال ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا و ایضا در ربع سیم
جزو نهم میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من
شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون

و میفرماید

[2] با ظهور فیض خاصی لازم

میفرماید وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و در ربع سیم جزو بیست و یکم میفرماید ما خلقکم ولا بعثکم
الا کنفس واحدة مخصوص مساوی بودن قابلیات در مبدا اول ایضا در ربع اول جزو بیست و نهم میفرماید ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور مخصوص که اشرافیت
و خساست کسبی است بجهة موجودات هر کون خاص در ربع جزو میفرماید ان الحسنات
یذهبن السیئات و در ربع سیم جزو دوم میفرماید اخذته العزة بالاثم و در ربع دوم جزو بیست و هفتم
میفرماید وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه
الجزاء الاوفی مخصوص که جمیع جهات ممکنه در هر کون خاص مخلوق و حادث و محتاج بالذات اند در حدوث
و بقاء و فناء و لوازمات هر یک در ربع سیم در جزو بیست و دوم میفرماید هل من خالق غیر الله
یرزقکم و در ربع اول جزو بیست و ششم میفرماید وما لکم من دون الله من ولی ولا نصیر
و در ربع دوم جزو سیزدهم میفرماید قل من رب السموات والارض قل الله قل افاتخذتم
من دونه اولیاء لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا قل هل یستوی الاعمی والبصیر
ام هل تستوی الظلمات والنور ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار مخصوص
فنا هر یک از موجودات هر کون خاص از جمیع جهات بمشیت الله تعالی در ربع سیم جزو بیست و هفتم میفرماید
علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون مخصوص ظهور اختلاف جهات موجودات
در هر کون خاص که در مبدا اول مساوی اتفاق از جمیع جهات مشیت بقاء در ربع چهارم جزو هشتم میفرماید ان
ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی
اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له
الخلق والامر تبارک الله رب العالمین مخصوص که تکلیف در هر مرتبه از مراتب ممکنه در هر کون
خاص ظهور هستی بر حسب آن وجودی جز تکلیف مرتبه دیگر باشد در ربع سیم جزو هشتم میفرماید لا نکلف
نفسا الا وسعها

اصل چهاردهم از فروع دوازدهم از مطلع هشتم

در تحقیق حقیقت هر یک از اصول جهات و اثبات فروع هر یک و احتیاج
ذات هر یک بحقیقتی که قدیم بالذات شده بنا از جمیع جهات ممکنه و بقبول مطلق از جمیع جهات
معلوم و مجهول در عالم بالذات در جمیع جهات امکانیه قبل از ایجاد هر جهتی از جهات امکانیه هر کونی از اکوان
جز شیء از جهات مذکوره هر یک از جهات مذکوره و بعد از فنا هر یک از جهات مطلوبه مذکوره در اصل اول
مذکور شده هر یک از موجودات عوالم امکانیه بالذات محتاج بجمیع جهات امکانیه میباشند در هر کون خاص

جهات امکانیه که بوجه قطعی محصور است سه جهت است اول پیدا کردن هر کون خاص این شئی را [illegible] و دوم [illegible]

هر کون خاص در مدت معلوم [illegible] سیم [illegible] هر کون خاص [illegible]

اما جهت اول از جهات ثلثه مذکوره که پیدا کردن کون خاص است حقیقت [illegible] دوم جهت عقلیت [illegible]

بالذات انفکاک آن از یکدیگر چون حقیقت واحد است بلکه جهت انتفاء [illegible] قابلیات کون خاص که [illegible]

[illegible] مذکوره مظهر جهات [illegible] بالذات است [illegible] شارع مقدس صلعم

[illegible] جهت [illegible] فعلیات [illegible] قابلیات کون خاص [illegible] مذکور است

[illegible] مذکور مظهر [illegible]

[illegible] شارع مقدس [illegible] حلال کرده [illegible] که حقیقت [illegible] پیدایش [illegible] حقیقت

جامع جمیع جهات پیدایش [illegible] جهت [illegible] بلکه [illegible]

ذاتی [illegible] که [illegible] مقدور بالذات [illegible]

[illegible] لازم آید [illegible] و این ملزوم لازم آید [illegible] حقیقت امتناع بالذات [illegible]

[illegible] ملزومات [illegible] ممتنع بالذات است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین بالملازم آید [illegible] این ملزوم بالملازم آید [illegible] — ۲ و هر یک از ملزومات ممتنع بالذات

بالملازم آید [illegible] بالذات است بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین بالملازم آید [illegible] ملزوم لازم آید [illegible] حقیقت امر

و امتناع ذاتی [illegible] ملزوم اول مذکور [illegible] پیدایش [illegible] هر کون خاص [illegible] علت و معلول

هر کون [illegible] لازم آید [illegible] و این ملزوم ممتنع بالذات است بجهة امتناع ذاتی رفع

و جمع نقیضین چون ترکیب [illegible] امکانیه [illegible]

[illegible] ترکیب اول [illegible] جهات [illegible] فعلیات [illegible] لازم آید [illegible] واحد [illegible]

معلوم [illegible] امتناع بالذات [illegible] واحد [illegible] متعدد [illegible] لازم آید [illegible]

[illegible] جمیع جهات [illegible] متعدد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهة آنکه [illegible] ملزوم ممتنع بالذات لازم آید

[illegible] آنکه لازم آید [illegible] واحد از جهت واحد [illegible] زمان واحد متعدد بوده و این ملزوم ممتنع بالذات است بجهة

امتناع ذاتی رفع و جمع [illegible] واحد [illegible] واحد در زمان واحد بجهة آنکه [illegible] ممتنع است

بالذات [illegible] بالذات [illegible] ملزوم

[illegible] آنکه لازم آید [illegible] ترکیب [illegible] و معلوم است [illegible] ملزوم ممتنع است بالذات [illegible] آنکه بالملازم آید

ملزوم اول یا لازم آید که [illegible] بالملازم [illegible]

[illegible] واحد [illegible] بالذات از جمیع جهات [illegible] و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است

بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین ملزوم سیم آنکه لازم آید که خلق اول [illegible] شئی [illegible]

باشد

باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة آنکه بالملازم آید تعدد [illegible] ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] سیم در ممتنع [illegible] مذکور شد بالملازم آید جهت پیدا کردن مظهر [illegible]

قادر بالذات یا احتیاج خلق بالذات یا جهل عالم بالذات یا عجز قادر بالذات [illegible] یا حدوث قدیم [illegible]

و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین ملزوم چهارم آنکه لازم آید جهت پیدا

کردن حقیقت خلق [illegible] و عالم و قدیم بالذات باشد از این ملزوم لازم آید قدم [illegible] و عدم [illegible]

معلوم خلق بالملازم آید [illegible] بالذات [illegible] قادر بالذات [illegible] عالم بالذات و حدوث قدیم بالذات و هر یک از

ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] مرکب باشد از [illegible] لازم آید

[illegible] بالذات [illegible] مجموع [illegible] جمیع مراتب [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] جمیع مراتب [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] جمیع مراتب [illegible] علت و معلول [illegible] پیدا کردن [illegible]

[illegible] پیدایش [illegible] عالم امکان [illegible] باشند [illegible] احتیاج [illegible] باشند [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] باشند [illegible] لازم آید که خلق اول باشد و این ملزوم

ممتنع است بالذات بجهة آنکه [illegible] خلق اول باشد [illegible] خلق اول خلق [illegible] خلق [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] معلوم باشد یا لازم آید جمیع ملزومات مذکوره و جمیع ملزومات مذکوره

ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و جهت اول که حقیقت پیدا کردن است [illegible]

[illegible] اول [illegible] معلوم اول و خلق اول [illegible] کون خاص [illegible] علل [illegible] بالذات [illegible]

[illegible] کون خاص [illegible] عالم امکان [illegible] بالذات [illegible] جهات [illegible] جهت اول [illegible]

بالذات [illegible] پیدا کننده [illegible] خلق بالذات [illegible] قدیم بالذات [illegible] بالذات [illegible] عالم بالذات [illegible]

مطلق بوده [illegible] لازم آید که حادث بالذات قدیم بالذات یا لازم آید [illegible]

[illegible] خلق اول [illegible] پیدا [illegible] پیدا کردن

حقیقت [illegible] پیدا کردن [illegible] بالذات [illegible] پیدایش

پیدا کننده [illegible] پیدا کننده [illegible] پیدا کردن [illegible] محتاج

[illegible] بالذات [illegible] قدیم بالذات [illegible] بالذات قادر بالذات

[illegible] بالذات [illegible] عالم بالذات [illegible] معلوم مطلق [illegible] بالذات [illegible] بالذات

بالذات ممتنع بالذات باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و پیدا کردن

لازم بود از رسیده شده را و رسیده شده معلول پیدا کردن است و الا لازم آید که از اراده حکیم علی الاطلاق و غنی از جمیع جهات
عبث باشد یا لازم آید انفکاک معلول از علت و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و
حدوث معلول اول و سبب اول علت است لا من شیء و لا فی شیء باشد مطلقا و الا لازم آید تعدد قدما، و در صورتی که احتیاج
به ازمنه و مکان داشته باشد در رسیده شدن بالذات لازم آید احتیاج ذاتی در حقیقت مرید و غنی بالذات بالذات لازم آید ظهور
قدرت ذاتی در حقیقت مرید بالذات لازم آید ظهور عجز ذاتی در حقیقت قادر بالذات بالذات لازم آید ظهور جهل ذاتی از حقیقت
عالم بالذات یا لازم آید تعدد قدما، و در صورتی که رسیده گشته شده را بجاء رسیده شده احتیاج جعل جاعل باشد یا لازم آید ترکیب
در حقیقت مجعول مطلق در صورتی که جاعل از افراد فاعل باشد یا لازم آید انفکاک معلول از علت و در صورتی که مخلوق
علت رسیده جنس رسیده شده نباشد رسیده شده در رسیده شدن بالذات محتاج باشد با جعل جاعل یا لازم آید جاعل از خلق
کردن علت رسیده شدن رسیده شده باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع
نقیضین و رسیده شده مرکب باشد از اجزاء عقلیه و خارجیه و عقلا باشد بجهت آنکه هر رسیده شده حدوث ذاتی دارد
از جمیع جهات هستی و بر حدوث بالذاتی لازم دارد و بالذات حاجب و نهایت و ظاهر و باطن و خفی و العقل و بالقوه و بالفعل
و حد و حصر[2] و مقدار و مدت و تغییر و حرکت و تناهی و معلوم مطلق و الا لازم آید که رسیده شده بعینه از وجود باشد در هستی از　　و تعیین ۲
حدوث و بدایت و نهایت و ظاهر و باطن و خفی و العقل و بالقوه و بالفعل و حد و حصر و تعیین و مقدار و مدت و تغییر و حرکت
و تناهی و معلومیت از این ملزوم لازم آید که رسیده شده قدیم و غیر متناهی و مجعول مطلق باشد و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و فاعلیت هر فردی از افراد کون خاص متساوی با فاعلیت جزء دیگر از افراد کون
مذکور است از جمیع جهات استعدادات بغیر از یکی هر یک ظهور جمیع مقدورات و معلومات و مرادات ممکنه در کون خاص [illegible]
شده ظهور علل اعتباری و الا لازم آید صدور بعینه مستقبل یا ماضی مرجوح یا ماضی راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید[3]
ظهور عجز و احتیاج از غنی بالذات یا لازم آید ظهور عجز از قادر بالذات یا لازم آید ظهور جهل از عالم بالذات و در جزء　　ظهور قدرت از مرید ۳ یا لازم آید
استعدادات
که مخلوق فسانه و متناهی باشند یا فسانه و متناهی نباشند اما مختلف باشند در استعدادات یا مختلف نباشند اما
علل اعتباری مقتضی ظهور هر یک از مقدورات و مرادات معلومات ممکنه در کون خاص نتوانند شد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور پیدا کردن که واجب اول است ممتنع است
بالذات الا که بعد استمرار و جاعل اول که استمرار و جاعل باقی در ذات واجب اول است و الا لازم آید که استمرار عین عدم
استمرار باشد یا لازم آید که استمرار عین متمر باشد یا لازم آید که متمر غنی از استمرار باشد یا لازم آید که استمرار غنی از متمر باشد
یا لازم آید بقاء حادث عین حدوث حادث نباشد یا لازم آید مقدور بالذات حدوث مرید بالذات باشد و در تنها
یا لازم آید تقدم نفس بر شی و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین

و جهت

واجب پیدا کردن بر چهار قسمت قسم اول پیدا کردن قابلیات هر یک از اجزاء کون خاص است بالقوه لا من شیء
و لا بشیء و لا فی شیء چون هر یک مسبوق به عدم بودند و علل اعتباری از جهتی که صادر شده بود که مقتضی پیدا شدن
باشند بالقوه و جزئی بود از کون خاص نتوانند شد با امتناع ذاتی تعدد قدما و امتناع ذاتی اجزاء بجهت حقیقت پیدا کرده
قسم دوم پیدا کردن هر یک از قابلیات مذکوره است از قوه بفعل من شیء و لا بشیء و لا فی شیء چون هر یک
مسبوق به قوه بودن و مقتضی از جهتی که صادر شده بود که مقتضی پیدا شدن باشند بفعل چون هر یک
که از ظرف فعل نتوانند شد با امتناع تعدد ذاتی قدما و امتناع ذاتی اجزاء بجهت حقیقت پیدا کننده قسم سیم
پیدا کردن هر یک از قابلیات مذکوره است از فعلیت بکون من شیء و بشیء و لا فی شیء چون هر یک
مسبوق به فعلیت بودند و مقتضی علل اعتباری هر یک از فعلیت خاص بکون خاص رسیده و جزئی شده و کون
کون داشت بجهت آنکه با امتناع ذاتی تعدد قدما و امتناع ذاتی اجزاء بجهت [illegible] قسم چهارم پیدا کردن هر یک
از قابلیات مذکوره است از کون بفعل [illegible] من شیء و بشیء و فی شیء [illegible] باشد پیدا کردن آن از کون بفعل بعینه از
باشد در کون و فساد [illegible] باشد مقتضی علل اعتباری عوض خاص چنانکه بیان این مطلب عن قریب بیاید چون آن
مسبوق بکون بودند و مقتضی علل اعتباری عوض خاص از هر یک از کون خاص بفعلیت منتقل شده بود مقتضی خاص
بود تا بعد فعلیت [illegible] واقع شود و مقتضی علل اعتباری فاعل آن [illegible] با امتناع ذاتی تعدد قدما و امتناع ذاتی
جهت اول ۲　　اجزاء بجهت حقیقت پیدا کننده و دانسته شد از آنچه مذکور شد که قسم اول از اصول جهات است و سه قسم
اخر فروع اصل اول است [illegible] و جهت باقی در ذات جهت اول جهت دوم باشد از اصول جهات امکانیه
و جهت دوم جهت باقی در ذات پیدا کردن کون خاص است طریق ظهورات [illegible] تحقیق [illegible]
دوم مرکب باشد از دو جزء از اجزاء عقلیه جزء اول باقی در ذات جزء اول از جهت اول است و جزء دوم باقی
در ذات جزء دوم از جهت اول است و الا لازم آید جمیع ملزوماتی که در جهت اول لازم آمده از ملزومات ممتنعه
و منفی بجهت آنکه غنی بالذات از جمیع جهات به اراده ذاتی اینجا بقا و جهت اول از اینجا چنانکه اینجا جهت اول وجود
و بقاء جهت اول با بقاء واجب باشد و الا لازم آید که بقاء واجب جهت اول معلول اراده مرید بالذات باشد
یعنی بقاء جهت اول بر بقاء [illegible] بوده و این لازم ممتنع است بالذات بجهت آنکه اراده مرید بالذات علت [illegible] باشد
لازم آید که حقیقت قدیم بالذات [illegible] در ذات علت موجده باشد از فنا و یا علت ایجاد کردن [illegible] موجودی
که از علت موجده موجود شده باشد یا علت [illegible] در ذات معلول علت موجده باشد از فنا و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت آنکه مرید بالذات و غنی و قدیم از جمیع جهات و عالم و قادر از جمیع جهات
ممتنع است که مقدور بالذات باشد در پیدا کردن و باقی در ذات پیدا کردن [illegible] پیدا کردن
بجهت امتناع ذاتی جمع نقیضین چون علت مقدور است لازم آید پیدا کردن [illegible] در ذات پیدا کردن از علت

قدیم بالذات

و علت زمانی سابق بر پیدا کردن هر یک از حادث باشند و لازم آید تعدد علل لازم آید تعدد قدما و بجهت آنکه لازم آید ذات قدیم
علت ایجاد کردن باشند و با ذات قدیم بالذات قدیم دیگر علت باقی در نفس پیدا کردن باشند و با ذات که قدیم بالذات
قدیم دیگر علت تامه زمانی سابق بر پیدا کردن باشند یا لازم آید هر یک از قدما علت یکی از مراتب مذکوره باشند
و تعدد قدما ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که واحد حقیقی [illegible] متعدد باشند و این لازم
ممتنع است بالذات بجهت آنکه الواحد [illegible] جهات [illegible] و بیان امتناع اول در وجوب ثانی در مطلع سیم
در بیان اول از عقلیه مذکور است یا لازم آید که [illegible] بالذات مجرد باشند از [illegible] عقلیه و حسیه یا لازم آید عدم
تغیر و حدوث و احتیاج ذاتی هر یک از موجودات عوالم سته امکانیه یا لازم آید محتاج بالذات از جمیع جهات غنی بالذات
باشند از بعض جهات یا از جمیع جهات و هر یک از لازمات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین
و بجهت آنکه غنی بالذات از جمیع جهات و فرید و عالم و قادر بالذات بر جمیع جهات و حکیم علی الاطلاق [illegible]
پیدا کردن خاص [illegible] خاص از جمیع جهات امکانیه و باقی [illegible] پیدا کردن [illegible]
خاص بنحوی که خواست از بعض جهات یا از جمیع جهات و [illegible] پیدا کردن را بنحو خاص بطریقی که خواهد [illegible]
خاص از بعض جهات یا از جمیع جهات و الا لازم آید اعاده معدوم [illegible] و این لازم ممتنع
بالذات است بجهت آنکه معدوم شئ [illegible] بالقوه [illegible] بالفعل [illegible] بجهت آنکه [illegible]
هستی است و الا لازم آید که هستی جزء [illegible]
گردانیدن شئ [illegible] مذکورین ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید ایجاد شئ بعد
الشئ بعد فناء آن شئ [illegible] و ازین لازم لازم آید [illegible] ممتنع بالذات [illegible]
آنکه [illegible] بالذات از جمیع جهات و فرید و قادر و عالم بالذات بر جمیع جهات و ظهور عجز از قادر
بالذات ممتنع است بالذات [illegible] اول آنکه لازم آید اجتماع نقیضین [illegible] دوم آنکه لازم آید
که معنی [illegible] بجهت آنکه لازم آید [illegible] و این لازم ممتنع
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید که فناء آن شئ [illegible]
و این لازم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید که حرکت [illegible] عین عدم حرکت باشد [illegible]
که حقیقت [illegible] عین عدم حرکت باشد [illegible]
[illegible] عین عدم حرکت باشد [illegible]
[illegible] باشد و هر یک از لازمات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible]
[illegible] عبث باشد از حکیم علی الاطلاق و این در صورتی باشد که فنا کردن شئ مقدور قادر بالذات [illegible]

و دیگر آن

و دیگر آنکه ایجاد مثل آن شئ بعد فناء آن شئ و عدم بقاء آن شئ فایده مطلقا نباشد یا مفید فایده باشد [illegible] فایده [illegible]
مقدورات قدرت قادر بالذات باشد [illegible] بالذات و این که فایده بجهت غنی بالذات از جمیع جهات و فرید و عالم و
قادر بالذات بر جمیع جهات تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل [illegible] باشد و صدور [illegible] از حکیم علی الاطلاق
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید ظهور عجز از [illegible] قادر بالذات یا لازم آید ظهور [illegible]
[illegible] از عالم بالذات [illegible] در حقیقت [illegible] و هر یک از لازمات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و ممتنع [illegible] ظهور احتیاج قابلیات [illegible] مقدورات از غنی بالذات از جمیع جهات
و فرید و قادر و عالم بالذات بر جمیع جهات [illegible] امتناع [illegible] باشد [illegible] ایجاد مثل
شئ و عدم بقاء آن شئ مقدور قادر بالذات باشد و دیگر ایجاد [illegible] و عدم بقاء [illegible] آن شئ فایده نباشد [illegible]
ظهور مقدورات مذکوره بر مقدورات مذکوره چون [illegible] خلقت لازم آید احتیاج ذاتی [illegible] بالذات از جمیع
جهات [illegible] مقدورات مذکوره بر مقدورات مذکوره بجهت آنکه [illegible] فیض که [illegible] از [illegible]
[illegible] غنی بالذات از جمیع جهات و فرید و قادر و عالم بالذات [illegible] ایجاد کردن قابلیات [illegible] باشند
۲ وضع مقدورات ممکنه [illegible] کون را در [illegible] ایجاد فرماید
هر یک [illegible] فیض عام ظهور [illegible] هر یک [illegible] ظهور مقدور از مقدورات مذکوره [illegible]
هر یک از قابلیات باعتبار [illegible] مقدور [illegible] آن مقدور را که در آن قابلیت بالقوه [illegible]
[illegible] و ظهور آن مقدور در آن قابلیت [illegible] قابلیت [illegible] باشد و ظهور احتیاج ذاتی از غنی
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] احتیاج ذاتی لازم [illegible] لازم آید عجز ذاتی یا جهل ذاتی [illegible]
ذاتی از قادر و عالم و فرید بالذات بر جمیع جهات در ایجاد کردن قابلیات جمیع مقدورات ممکنه [illegible]
و این لازم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین [illegible] ظهور [illegible]
که در حقیقت [illegible] رجوع است از غنی بالذات از جمیع جهات و فرید و قادر و عالم بالذات بر جمیع جهات
و این امتناع [illegible] که فنا کردن هر یک از اشیا مقدور قادر بالذات باشد و دیگر آنکه ایجاد
مثل آن شئ بعد فناء آن شئ و عدم بقاء آن شئ فایده باشد [illegible] فایده یا فیض [illegible] عام که مساوی باشد در
هر یک از اشیاء و از جمیع جهات [illegible] فایده فیض [illegible] خاص که مساوی نباشد در هر یک از اشیاء و از جمیع جهات
و در هر یک از صورتین مذکورتین فایده مسطوره [illegible] حقیقت آن شئ [illegible] در آن شئ آن فایده ظاهر گردد [illegible]
فایده فیض باشد صدور آن فعل عبث بود [illegible] فیض [illegible] و در آن شئ [illegible] صدور آن فعل عبث باشد
و اگر ظهور فیض بر مستفیض با عدم بقاء مستفیض ممکن نباشد صدور آن فعل عبث باشد و امتناع صدور فعل
از حکیم علی الاطلاق مذکور شد اما اگر فایده مسطوره [illegible] مستفیض ظاهر شود با امکان عدم بقا

مستفیض کرا فیض باشد انکار کردن بنحو مذکور عقل مرجوح است بجهة انکه جمیع اشیاء در هر مرتبه از مراتب هستی مساوی یکدیگر
هستند بجهة انکه فیض عام است خواه مگر در حقیقه انکار کردن بالنسبه بیکدیگر متماثلان یا متضاد خلاف یا متوافقان یا
متباینان باشند و تغیر فیض بخلاف ان ظهور فیض خاص که هر یک مقدور را باشند از مقدورات قدرت
قادر بالذات بر هیچ شیئی از اشیاء ظاهر نگردد و ظهور کمال حقیقت قدیم در کون مذکور فیض مانند در انکار بنحو مذکور کمال
قدرت در کون واحد ظاهر نگردد با امکان ظهور کمال قدرت در کون واحد بنحو دیگر از انکار کردن انکار کردن جمیع
مراتب و حالات ممکنات است در کون واحد از ترانب و نسبت در هر یک از اشیاء بالقوه و باقی داشتن هر یک
از اشیاء مذکوره را در محل اعتباری خاص هر یک از اشیاء را است ظهور هر مرتبه از مراتب مذکوره نماید تا هر یک
از اشیاء و اعتبار را نماید با اعتبار عوض هر مرتبه از مراتب وجود ممکنات کون خاص را در مرتبه بران شیئی ظاهر گردد
تا ظاهر شود کمال قدرت قادر بالذات با انکار کردن جمیع مقدورات ممکنه در کون خاص از تغیر و خلاف
و تمام قبضه و ظهور کمال حکمت و غرائبها و ظهور کمال قدرت و علم و اراده و حکمت در پیدا کردن و باقی
داشتن ان پیدا کردن و ما سا فوق ان پیدا کردن است بطریق مذکور در بود ای انکار بنحو مسطور کمال قدرت
قادر بالذات ظاهر نگردد و عدم ظهور کمال قدرت قادر بالذات مرجوح است بالنسبه بظهور ان و صدور قبیح
از غنی بالذات از جمیع جهات و مرید و قادر و عالم بر جمیع جهات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و از فیض مذکور خاص هست انکار کردن بنحو مذکور عقل بر راجح بلا مرجح بود بجهت انکه جمیع اشیاء
در هر مرتبه از مراتب وجود مخالف یکدیگر باشند چون فیض خاص است خواه مگر در حقیقه انکار کردن منتظم منفق
باشد یا غیر منتظم منفق ممتنع است بالذات که فیض فیاض خاص [illegible] بدون اختلاف و بدون کم و زیاد
در حقیقه مستفیض و فیض زاید راجح باشد بالنسبه بفیض ناقص و فیض ناقص مرجوح باشد بالنسبه بفیض زاید
و زیادتی فیض در مستفیض بدون رجحان در حقیقه مستفیض که از مستفیض باشد راجح بلا مرجح است و ممتنع
مستفیض را در تفیض از مستفیض بدون جهت مرجوحی در حقیقه مستفیض که از مستفیض باشد با امکان صدور فیض راجح در
جهت انکه اگر شئی که مستفیض فیض راجح است از انجهت است که حقیقه ان محل اعتباری مستحق فیض مرجوح شود
و چون صدور مطلق فیض راجح است پس در هر یک از ان دو صورت عمل بر راجح بلا مرجح بوده و چون ایجاد باقی داشتن
پیدا کردن که اطاعت از اصول جهات ممکنات است و مقدور است از مقدورات قادر بالذات در کون خاص ظاهر نگردد
ظهور کمال قدرت بالنسبه بعدم ظهور کمال قدرت راجح باشد و بعکس مرجوح بود و اراده راجح بلا مرجح
از غنی بالذات از جمیع جهات ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و حقیقه حدوث [illegible] تمامه
از اصول جهات باقی داشتن جهت اول است و جهات اول اصل اصیل و مستقل مستفیضات و علت العلل
و نیت و مظهر اراده و ایجاد کون خاص است و حدوث حقیقه و صدور دوم [illegible] شئی است [illegible]
[illegible] انکار

۳ راجح باشد و شرح [illegible] بفیض مرجوحت باشد [illegible] شود و رجحت که حقیقت [illegible] بعد اختیار [illegible] فیض

۲ و مظهر معقولات منکشف [illegible] و در نحو ایجاد مذکور ظاهر نگردد و کمال قدرت قادر بالذات

۴ و مرید و قادر و عالم بالذات بر جمیع جهات مرجح باشد و صدور مرجح از غنی بالذات از جمیع جهات

ایجاد باقی داشتن از جزئی در جزئی در جزئی از جهت بقاء و اصل اول ایجاد باقی داشتن شئونات و حدوث جهت دوم ممتنع است
بالذات که بر باقی دارنده که باقی بالذات و قدیم بالذات و غنی بالذات از جمیع جهات و مرید و قادر و عالم با
الذات بر جمیع جهات و علت مطلق بوده پیدا کرده باقی دارنده پیدا کرده از صفت مذکور بجهت انکه حقیقه باقی داشتن
ان شئی و لا شئی و لا شئی است چنانکه مذکور شد و لا لازم آید [illegible] انچه جهت اول لازم می آمد لازم آید
بالذات در پیدا کردن بر غنی بالذات غنی بالذات باشد از پیدا کردن از غنی بالذات و جمیع ملزومات مذکوره
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور جهت دوم ممتنع است بالذات [illegible] ظهور پیدا شدن
و حادث بالذات و محتاج بالذات و مقهور بالذات و فقیر بالذات و جاهل بالذات و معلوم مطلق و فنا باشد و الا
لازم آید یا انفکاک وجود حادث از موجود حادث بالذات لازم آید انفکاک علت از معلول ان یا لازم آید انفکاک
معلول از علت بالذات لازم آید ظهور فقر و انقلاب [illegible] مفعول بالذات لازم آید حدوث منفعل بدون فعل و انقلاب بالذات لازم آید
حدوث شئی محدث بدون مرتبت بالذات لازم آید ظهور مرتبت بدون محدث بالذات لازم آید بی نیازی ذاتی وجود
بقاء حادث از موجود بالذات لازم آید بی نیازی موجود حادث از حدوث بقاء و بالذات لازم آید بی نیازی علت در ظهور
از معلول یا لازم آید بی نیازی ذاتی معلول از علت بالذات لازم آید بی نیازی ظهور مرتبت از شئی محدث بالذات لازم آید
بی نیازی ذاتی شئی محدث از مرتبت بالذات لازم آید که موجود بوجود حادث و حادث از فقر و انقلاب که [illegible] حادث
بالذات باشد و معلول علت که در هر حادث بالذات از شئی حادث بر مرتبت که در هر حادث بالذات که هر یک
بالذات محتاج و مقهور و فقیر و جاهل از جمیع جهات و معلوم مطلق اند بالذات قدیم و غنی و مرید و قادر و عالم بالذات
از جمیع جهات و در جمیع جهات و علت مطلق [illegible] بالذات لازم آید انکار فقر و انقلاب علت باشد از غنی بالذات از
جمیع جهات و مرید و قادر و عالم بالذات بر جمیع جهات و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین و مراتب عقلی دارد لزوم تقدم رتبی ذاتی لازم بر ملزوم و علت [illegible] بر معلول و مرتبت بر شئی
حدوث و فقر و انقلاب بر اثر بجهت عدم امکان ذاتی هر یک از مطلوبات در وجود و مراتب عقلی دارد
لزوم تساوی رتبه هر یک از متقدمین با متاخرین مذکورین بجهت انکه سبب تقدم متقدم و تاخر متاخر علت
اعتباری هر یک باشد مطلق [illegible] خواه با تساوی [illegible] اعتبار در رتبه عقلی در هر یک خواه با اختلاف جهت
تقدم متقدم و تاخر متاخر و علت سبب با اعتبار عرض ممکن باشند چون هر یک مسبوق بعدم باشند و جهت
امتناع عدم تساوی رتبه هر یک متقدمین بر متاخرین و هر یک از متاخرین بر متقدمین بجهت عدم امکان
تقدم متاخر بر متقدم و تاخر متقدم از متاخر و الا لازم آید عمل [illegible] از غنی بالذات از جمیع جهات لازم آید
عمل بر راجح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق بالذات لازم آید ظهور [illegible] اراده ذاتی از مقهور بالذات بالذات لازم آید ظهور مقدورات

ذاتی از فاعل بالذات بالذات لازم آید ظهور معلوم علم ذاتی از جاعل بالذات بالذات لازم آید ظهور اثری مجازی ذاتی از قبایح
بالذات جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اگر گویند که بگوییم که پیدا کردن اشرف
از پیدا شدن است بجهت آنکه پیدا کردن اثر سبب پیدا شدن است از پیدا شده و مبدء مستجمع جمیع صفات کمالیه است و
اقرب بحقیقت مستجمع اشرف باشد بالنسبه بالمعلول اصیل مستجمع بجهت آنکه موثر بالوجوب اشرف است و افضل و غالب
بر موثر است بجهت آنکه وجود اثر بالذات موقوف بوجود موثر بالوجوب و اثر بجهت معلول و مغلوب موثر بالوجوب است
و فاعل فعل مذکور بگوید که پیدا شده اشرف از پیدا کردن است بجهت آنکه پیدا شده فایده خلق کردن و جعل
کردن است یا پیدا شده اثر فعل فاعل شروط اثر است و پیدا شدن حقیقةً پیدا کردن است بجهت پیدا شده است
و پیدا شدن فعل از فاعل بجهت اثر است و پیدا شدن شرط بجهت مشروط است و غایت است که اهل اراده فرمایند بالذات
یا اختیار مختار در پیدا کردن پیدا شده است و پیدا شدن حقیقةً پیدا کردن بجهت پیدا شده است و پیدا کردن فرعست
بالنسبه به پیدا شده با وجودی که پیدا کردن تقدم رتبی دارد بر پیدا شده و شروط اشرف از شروط است
و اثر فعل اشرف از علت است و فایده اشرف از اسباب فاعلیت است و ذی المقدمه اشرف از مقدمه است یا گوییم
مقصود پیدا کننده بالاصاله پیدا شده است و بالتبع پیدا شدن است پیدا کردن پیدا شده و متبوع اشرف
از تابع است در جواب هر دو تقریر گوییم که شرافت ذاتی هر پیدا شدنی منحصر است در دو قسم قسم اول آنکه ممکن باشد
که حقیقت هر یک از مختلفین … با عاقل و معقول یا علت و معلول بالذات لازم و ملزوم یا سبب و مسبب و یا مقدمه
و ذی المقدمه یا شرط و مشروط یا متقدم و متاخر قابل رتبه دیگری باشد و جاعل و خالق و فاعل یکی را در رتبه
اشرف جعل کند و خلق کند یا قرار دهد و دیگری را در رتبه اخس مانند آنکه کسب عملی کرده باشد به اختیار
که مقتضی رتبه شرافت یا خساست شده باشد این قسم خارج از قول قایلان مذکور است بجهت آنکه ممتنع است
بالذات که حقیقت پیدا کردن در رتبه پیدا شده پیدا شود و بالعکس بضرورت عدم امکان و امتناع ذاتی ممتنع
بالذات شرافت هر یک بر دیگری و اگر جاعلی یا جاهلی ادعای امکان قابلیت هر یک نماید گوییم در جواب
مطلب آن که لازم آید صدور علی برجوع از غنی بالذات از جمیع جهات و از … در عالم بالذات برجیح
بالذات لازم آید صدور علی ترجیح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید صدور علی برجوع یا علی ترجیح بلا مرجح
از فاعل مختار و هر یک از ملزومات مذکوره قبیح است اما صدور قبیح از غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
ممتنع باشد بجهت آنکه از برای چند که هر یکی ممتنع است بالذات و مکرر بیان هر یک شده است و بنا بر … بعد از این
هم خواهد شد اما صدور قبیح از فاعل مختار از روی عقل ممتنع است بالذات و بواسطه نفس ممکن است و علی سبیل هوای نفس
معقول باشد و الا لازم آید که مختار حسن ذاتی و قبیح ذاتی در شی واحد از جهت واحد در زمان واحد جمع گردد

ممتنعست

ممتنع است بالذات بجهت امتناع جمع ضدین قسم دوم حقیقت هر یک از مختلفین با عاقل و معقول یا علت و معلول بالذات لازم
و ملزوم یا سبب و مسبب یا مقدمه و ذی المقدمه یا شرط و مشروط یا متقدم و متاخر قابل رتبه دیگری باشد و عمل اختیاری
کسب رتبه شرافت یا کسب رتبه خساست نموده باشند و جاعل یا خالق یا فاعل مختار عمل عامل را در رتبه شرافت یا
خساست پیدا کرده باشد یا خلق نموده باشد یا قرار داده باشد و این قسم ثانی ممتنع است بالذات مگر آنکه قابلیت
هر یک قبل از یافتن شرافت یا خساست در رتبه از رتبه هستی و وجود در خالق داشته باشند … را در رتبه عمل
اختیاری کسب عمل کرده باشند تا مختار عمل عامل بجهت شرافت یا قابل رتبه خساست نموده و صاحب رتبه شرافت
بالفعل یا صاحب رتبه خساست بالفعل گردند و این قسم نیز خارج از قول قایلان مذکور است بجهت آنکه پیدا کردن
و پیدا شده بالذات … از جمیع جهات اند … مسبوق بعدم … باشند و قبل از صفت هستی ثابت اند
تا باختیار کسب رتبه از رتبه وجود … شرافت یا خساست نمایند … اگر گویند که جاعل یا خالق یا
فاعل رتبه … عاقل و معقول و علت و معلول و لازم را بر ملزوم و سبب را بر مسبب و مقدمه را بر (با خلق مجرد)
ذی المقدمه و شرط را بر مشروط و متقدم را بر متاخر یا بالعکس اشرف جعل کرده یا قرار داده در جواب گوییم ممتنع است
بالذات شرافت ذاتی و خساست ذاتی مگر کسب عمل اختیاری که مقتضی شرافت یا خساست باشد و الا لازم آید صدور
علی برجوع از غنی بالذات از جمیع جهات یا صدور علی ترجیح بلا مرجح از حکیم علی الاطلاق یا ظهور ظلم یا جهل
یا مقهوریت یا احتیاج از قادر در عالم و از … بالذات از جمیع جهات یا صدور علی برجوع و علی
ترجیح بلا مرجح از فاعل مختار چنانچه مذکور شده و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین در اول و امتناع جمع ضدین در ثانی چون تساوی در رتبه و اختلاف در رتبه متناقضان و جمع
متناقضان ممتنع است بالذات و امتناع ذاتی عدم تساوی رتبه پیدا کردن در رتبه پیدا شده … بالذات …
از اول حدوث لا نهایت بقاء در شرافت و خساست متساوی باشند یا پیدا کردن آن پیدا شده و عدم امکان
هر یک از دیگری از بدیهیات اولیه عقلیه است … مذکوره … محتاج بنظر و فکر نباشد و باقی
داشتن پیدا کردن بر چهار قسم باشد قسم اول باقی داشتن پیدا کردن قابلیات … از قوه بفعل
خالص است بالقوه تا اول ظهور نقیض هر یک از متناقضین از قوه بفعل … هر یک از متناقضان که بالقوه
موجود … از قوه بفعل … دیگری … و ظهور این قسم … کردن و باقی داشتن …
قسم دوم باقی داشتن پیدا کردن هر یک از قابلیات مذکوره است بالفعل بعد از پیدا شدن از قوه بفعل
تا کون … ظهور … مذکوره خواه حالت سعادت … باشد یا حالت شقاوت
و ظهور این قسم … قسم سیم باقی داشتن پیدا کردن حالت سعیدیت یا سعادت … حالت شقاوت

باشقاوت در کون عالم و این قسم بر دو نوع است نوع اول آنکه در کون باقی باشد تا وقت حیوة در زی کمال
برکت رسیدن در زی اعلی اعلی حالت یا بجهة متحقق آن حالت شود خواه حالت سعادت سعید باشد یا حالت شقاوت
شقی نوع دوم آنکه در کون باقی نشود تا رسیدن زمان ظهور از کون بلکه شقی و لاشی شقی و لاشی شقی خواه
حالت سعادت سعید باشد که بجهة نشأة بالفعل الا حقیقتا آن سعید ظهور شود نحو مذکور خواه حالت شقاوت شقی باشد
که بجهة حسنة بالفعل الا حقیقتا آن شقی ظهور شود نحو مذکور و ظهور این قسم باقی است عند نشأه باشد قسم چهارم باقی است
پیدا کردن بالفعل است بعد از حجب از کون قوه ظهور خارجی و این قسم باقی است تا متحقق حالت نگردد که ظاهر …
بسبب ظهور این قسم عنده و عند الخلق باشد و حجت مرزای که … شده موت شده حیات است که هر چهار
ملوق لذ موت اول در قوه موت دوم در کون است و حیات اول حالت بالفعل باشد که از قوه بفعل آید و حیات
دوم حیات بالفعل باشد که از کون بفعل آید و جهت فنا ساختن جهت اول جهت سیم باشد از جمل
جهات امکانیه و … ساختن پیدا کردن اجزای کون خاص است از تحقیق حقیقة اصل سیم از جمل جهات … که جهة
سیم مرکب باشد از هر جزو از اجزای حقیقه جزو اول و ساختن جزو اول از جهت اول است و جزو دوم فانی ساختن جزو
دوم از جهت اول است والا جمیع ملزومات که در جهت اول لازم می آید در این محل نیز لازم آید از ملزومات … و منظم
بجهة آنکه حق بالذات از جمیع جهات باراده ذاتی که اتصاف و جهت اول فرماید چنانچه … جهت اول ظهور و فنا جهت
اول یا فنا دائم باشد والا لازم آید که فنا و جهت اول به فنا … باشد یا بقا … باشد یا فنا و حقیقة جهت …
آن بود و این هر ملازم … بالذات بجهة آنکه اگر اراده … بالذات علت فنا باشد لازم آید که حقیقة قدیم
علت فنا کردن باشد و از این ملازم لازم آید عدم ظهور هستی قدیم … یا … و این ملازم ممتنع است
بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین یا امتناع ذاتی … پیدا کردن … ساختن و این ملازم
را در عدم ظهور هستی قدیم و حادث را و این ملازم ممتنع است بالذات بجهة آنکه اول … حسیه و عقلیة …
تعاقب حقیقة قدیم علت فنا و حادث باشد لازم آید که لازم آمد در آنکه اراده … بالذات علت … باشد
فنا و … حقیقة حادث باشد لازم آید اجتماع نقیضین و دیگر لازم آید … از … مذکوره که
لازم آمد از تحقیق حقیقة اصل دوم و حقیقة حادث جهت سیم فانی ساختن جهت اول است و حدوث حقیقة
اصل سیم … باشد … فانی ساختن از چیزی نباشد و بچیزی نباشد و در چیزی
نباشد و حدوث جهت سیم ممتنع است بالذات … فانی سازنده که باقی بالذات و قدیم بالذات و غنی بالذات
و مجهول المطلق باشد از جمیع جهات و … عالم فنا … از جمیع … حصول جهات
در نوع … والا لازم آید که … در جهت اول لازم آید و لازم آید که … بالذات … پیدا …

حق بالذات باشد از پیدا … بسبب و جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و ظهور
جهت سیم ممتنع است بالذات الا به پیدا شدن که مقهور بالذات و حادث بالذات و معلوم مطلق بود از جمیع جهات
و … بالذات و مقهور بالذات و … بالذات بود در جمیع جهات … بود … جهات والا لازم آید بجهة امتناع
ظهور جهت دوم لازم می آید جمیع ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهة امتناع رفع و جمع نقیضین و فنا کردن
رتبه قسمت قسم اول ظهور فنا کردن باشد در فنا کردن قابلیات اول … هر یک از اجزاء کون خاص … کون خاص
که قابلیات … هر یک از اجزاء … شی … شی … پیدا شده … شی … شی
شود و ظهور این قسم عند … باشد قسم دوم … نوع است نوع اول ظهور فنا کردن شی باشد یکی از عوالم ستة
امکانیه از قوه بفیض عام … ساختن … مراتب هستی بالقوه باشد … پیدا کردن بالفعل … هر یک
اجزاء کون خاص … جمیع جهات … فنا کردن … مطلوب است بجهة آنکه این نوع ظهور … حقیقة …
باشد نوع دوم ظهور فنا کردن شی باشد و یکی از عوالم ستة امکانیه از قوه … اختیاری … شی … شی …
… بجهت آنکه مذکور شد که … مراتب … هستی …
مراتب هستی کون خاص ممکن بود در هر یک از اجزاء کون خاص بالقوه موجود باشد و بظهور اختیار … قابلیات
اجزاء کون خاص … از مراتب مذکوره از قوه بفعل آید و در هر مرتبه … باشد … که در مرتبه دیگر … باشد
چون … اختیار … هدایت عقل … آن مرتبه … بالذات … مذکوره از قوه
بفعل آید و … هدایت عقل … بالقوه … اختیار
عقل … مذکوره … از قوه … شی … شی … ظهور …
مذکوره … باشد و چون … اختیار … از … آن رتبه … باشد
و … آن رتبه … بالذات و … مذکوره از قوه بفعل آید … که …
از اختیار … هوای نفس … بالقوه موجود بود … اختیار … هوای نفس … مذکوره … باشد
نوع داخل در مطلوب است قسم سیم ظهور فنا کردن … باشد یکی از عوالم امکانیه از حالت بالفعل …
از قابلیات اجزاء کون … از رسیدن بمرتبه فوق آن مرتبه … آن مرتبه بالفعل … رسیدن به مرتبه … فوق
آن مرتبه بالفعل … باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول آنکه ظهور در مرتبه … کون مرتبه …
سابقه متحقق … باشد … آن مرتبه بالفعل از صاحب آن حالت باختیار … حالت
بآن حالت و آن حالت کون … است بعد از … صاحب کمالات مرتبه … آن رتبه …
صاحب آن حالت بجهة اختیار … آن حالت متحقق … ظهور حالت مذکور … جزو

فانی … با فنا … از قوه
… شی … شی
… ظهور … مذکوره

سابقه باشد بجهت آنکه
حالت مرتبه یا مراتب

معروف به وقت معین معلوم [illegible] و این نوع فنا خاص [illegible] ظهور [illegible] ظاهر [illegible] است که ان [illegible]
[illegible] ظهور حالت مرتبه [illegible] فنا و حالت مرتبه [illegible] حالت مرتبه [illegible]
مستحق اجر یا زجر بود [illegible] اختیاری [illegible] اعتبار کرده [illegible] ظهور حالت لاحقه [illegible]
[illegible] ظهور از قوه بفعل جزئی یا زجری قرار داده است که ظهور [illegible] از قوه بفعل لازم دارد
[illegible] ظهور حالت [illegible] ظهور حالت [illegible] فنا و حالت مرتبه [illegible] حالت [illegible]
بالوازم ان که اجر یا زجر [illegible] شوند [illegible] نفس [illegible] حالت [illegible] اجر و زجری که لازم
[illegible] در عالم قوه [illegible] که حالت بالفعل که در نوع اول مذکور شد [illegible] بعد از کون
ظاهر شود در وقت معین معلوم [illegible] رسیدن باجری یا زجری که مستحق ان شده بود [illegible]
اختیاری [illegible] حالت [illegible] حالت مذکوره از عالم کون بعالم ظهور [illegible] اجر یا زجری
که مستحق ان شده بود [illegible] حالت مذکوره [illegible]
[illegible] ظهور اجر یا زجر [illegible] حالت [illegible] مطلقا [illegible] است بالذات
[illegible] ظهور [illegible] اول [illegible] پیدا کردن [illegible] دوم ظهور [illegible] پیدا کردن [illegible] سیم انقضای
مدة باقی داشتن [illegible] پیدا کردن [illegible] تعلق اراده مرید بالذات [illegible] و الا لازم آید
تعلق [illegible] و الا لازم آید [illegible] باقی داشته [illegible] لازم آید عدم [illegible] تعلق اراده مرید
بالذات [illegible] و الا لازم آید عدم احاطه علم عالم بالذات [illegible] و الا لازم [illegible] عدم قدرت قادر بالذات
[illegible] و الا لازم آید [illegible] بالذات [illegible] بالذات و الا لازم آید [illegible]
از غنی بالذات [illegible] بالذات و جمیع [illegible] مذکوره [illegible] است بالذات [illegible] نقیضین [illegible]
[illegible] و معلوم شد احتیاج ذاتی هر یک از [illegible] جهات [illegible] غنی بالذات [illegible] جمیع جهات [illegible] در عالم
[illegible] جمیع جهات [illegible] احتیاج ذاتی [illegible] جهات [illegible] غنی بالذات [illegible] معقول [illegible]
و الا لازم آید [illegible] نقیضین [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مذکوره [illegible] جهات [illegible] احتیاج ذاتی هر یک از [illegible]
جهات [illegible] جمیع جهات [illegible] غنی بالذات [illegible]
[illegible] جهات [illegible] بالذات [illegible] جهات [illegible]
بالذات [illegible] چنانچه [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قُلِ اللّٰهُ قُلْ اَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُوْنِهٖ

اولیاء

اَوْلِیَاۤءَ لَا یَمْلِکُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی
الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ اَمْ جَعَلُوْا لِلّٰهِ شُرَکَاۤءَ خَلَقُوْا کَخَلْقِهٖ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ
قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَّهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و در ربع [illegible] جزو [illegible]
تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیْبُ و در ربع سیم جزو چهارم [illegible] وَقَالُوْا
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ و در ربع [illegible] هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰهِ و معلوم شد که
[illegible] حدوث [illegible] موت [illegible] حیات [illegible] فنا باشد [illegible] اول در عالم [illegible] در عالم
کون حیات [illegible] بعد از کون [illegible] فنا [illegible] در عالم [illegible] بعد از انقضای مدت [illegible]
بعد از کون است والله

اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

مطلع نهم [illegible] در بیان [illegible] ایجاد کردن [illegible] و در ان [illegible] مقدمه [illegible]
مقدمه در بیان [illegible] ذکر ایجاد کردن [illegible] مطلع نهم [illegible] مطلع نهم در بیان [illegible]
امکان [illegible] ایجاد حقیقت حادث بالذات [illegible] جمیع جهات [illegible] ایجاد غیر حادث بالذات از جمیع
جهات [illegible] واجب [illegible] الوجود [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] بالذات از جمیع جهات [illegible] از جمیع جهات [illegible] مرکب [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] بالذات [illegible] حقیقت [illegible] اجزاء [illegible] و الا لازم [illegible]
[illegible] لازم [illegible] نقیضین [illegible] نقیضین ممتنع است [illegible] لازم [illegible]
از جمیع جهات باشد و الا لازم آید اجتماع [illegible] ارتفاع [illegible] ممتنع بالذات
[illegible] نقیضین [illegible] از جمیع جهات [illegible] و الا لازم آید [illegible]
[illegible] ممتنع [illegible] بالذات [illegible] قابل [illegible] بالذات [illegible]
محتاج باجزاء [illegible] ترکیب [illegible] اجزاء [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] و الا لازم آید [illegible] حقیقت [illegible] اجزاء [illegible] ترکیب [illegible] و الا لازم
آید اجتماع یا رفع نقیضین یا لازم آید [illegible] لازم آید [illegible]
یا لازم آید [illegible] مرکب [illegible] اجزاء قدیم یا اجزاء قدیم [illegible] حادث [illegible] ممتنع است بالذات [illegible]
لازم آید اجتماع یا ارتفاع نقیضین [illegible] لازم آید [illegible] حادث [illegible]
آید اجتماع یا ارتفاع [illegible] حادث [illegible] قدیم [illegible] حادث بالذات [illegible] ممتنع است [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] مرکب [illegible] اجزاء [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]

بجهت آنکه لازم آید یا تقدم نفس بر نفس یا تعدد حقیقت واحده یا تأخر نفس بر نفس و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است که موجد و مبقی و مفنی اجزاء مرکب و ترکیب و مرکب غیر مرکب باشد
از جمیع جهات والا لازم آید که بعض جهات حقیقت مرکب با بعض جهات حقیقت دیگر موجد و مبقی و مفنی حقیقت مرکبه و
اجزاء آن باشد و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید تقدم نفس بر نفس یا تعدد حقیقت واحده یا تأخر
نفس بر نفس و بیان امتناع هر یک مذکور شد و واجب است که موجد و مبقی و مفنی مرکب مرکب نباشد والا لازم آید که
حقیقت مرکب با اشتراک غیر مرکب یا با اشتراک مرکب دیگر موجد و مبقی و مفنی مرکب باشند یا مرکب موجد و مبقی و
مفنی مرکب باشد به شش دلیل دلیل اول آنکه هر یک از اجزاء حقیقت مرکب و ترکیب و حقیقت مرکب بالذات
مفتقر و عاجز و جاهل در ایجاد شدن و باقی بودن و فانی گشتن باشند و هر چه بالذات مفتقر و عاجز و جاهل در ایجاد شدن و باقی
بودن و فانی گشتن باشد ممتنع است بالذات که بالذات مرید و قادر و عالم در ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن
بود بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل دوم آنکه لازم آید ایجاد شدن و باقی بودن و فانی گشتن اراده و قدرت و علم
ذاتیه ممکن باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آید که اراده و قدرت و علم ذاتیه موجود با ایجاد و مبقی با بقاء
و مفنی با فناء باشند و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که یکی اراده و قدرت و علم ذاتیه
و دیگری وجود با ایجاد و مبقی با بقاء و مفنی با فناء بود که حقیقت مرکب و اجزاء مرکب است دلیل سیم آنکه لازم آید
که قدرت و عجز و جهل و احتیاج و حدوث ذاتیه مقدم بر اراده و قدرت و علم و غناء و قدم ذاتیه بود و این ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل چهارم آنکه اراده و قدرت و علم و غناء ذاتیه ممتنع
بالذات که موجود بوجود یا ایجاد باشد و مبقی به بقاء و ابقاء بود و مفنی تواند شد مطلقا دلیل پنجم آنکه قدرت و عجز
و جهل و احتیاج ذاتیه واجب است که از جمیع جهات معلوم باشد والا لازم آید که معلوم بالذات بالذات مجهول باشد
و اراده و قدرت و علم ذاتیه لازم دارد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مجهول باشد والا لازم آید
مجهول مطلق و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین دلیل ششم آنکه واجب است
که موجد و مبقی و مفنی هر کثیر مرکب نباشد و غنی بالذات باشد از جمیع جهات والا لازم آید که یا مرکب باشد و غنی بالذات
از جمیع جهات بود یا مرکب باشد و غنی بالذات از بعض جهات باشد یا مرکب باشد و محتاج از جمیع جهات باشد
یا مرکب نباشد و محتاج از جمیع جهات باشد یا مرکب نباشد و محتاج از بعض جهات بود و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات اما اگر مرکب باشد مطلقا واجب است که غنی بالذات نباشد مطلقا بجهت آنکه
حقیقت مرکب یا علت تامه پیدایشی و بقاء و فناء مرکب دیگر من غیر متناه الی غیر متناه باشد یا موجد و مبقی و مفنی
مرکب دیگر است من غیر متناه الی غیر متناه یا جزء علت تامه پیدایشی و بقاء و فناء مرکب دیگر است

یا با اشتراک موجد و مبقی و مفنی مرکب دیگر است در صورت اول که حقیقت مرکب مطلقا علت تامه پیدایشی
و بقاء مرکب دیگر است من غیر متناه الی غیر متناه لازم آید که سلسله علل و معلولات غیر متناه الی غیر متناه موجود باشند در وجود
و بقاء بجهت آنکه انفکاک علت تامه از معلولش ممتنع است بالذات از جمیع جهات و ملزوم مذکور لازم دارد عدم تغیر ذاتیه هر یک از
علل و معلولات مذکوره را بالنسبه به یکدیگر و لازم آید معلولات موجوده غیر متناهیه که حقیقت هر یک متناهی از جمیع جهات باشند و لازم آید قدرت و
عجز و جهل هر یک از معلولات مذکوره و لازم آید عدم معلولیت هر یک از معلولات موصوفه بر هر یک از معلولات مذکوره و لازم آید قدم ذاتیه
حادث بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که امتناع نقیضین بداهت عقلیه دارد
در صورت دوم که حقیقت غیر مرکب مطلقا موجد و مبقی و مفنی مرکب دیگر باشد من غیر متناه الی غیر متناه لازم آید که مرکب مذکور مرید و قادر
و عالم بالذات باشد از جمیع جهات تا ایجاد اراده و قدرت و علم ذاتیه نماید لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء که مثل خود را ایجاد تواند نمود بجهت
آنکه این مرکب ثانیه که مخلوق ثانی است چون وجود بهم رسانید واجب است که مرید و قادر و عالم باشد از جمیع جهات تا ایجاد نماید مثل خود را
و همچنین الی غیر متناه از ملزوم مذکور لازم آید که از جمیع جهات مثل خود را ایجاد نماید و این ملزوم در صورتی لازم است که علم ذاتیه
بر تغیرات نداشته باشد و اراده ایجاد تغیرات نتواند کرد و قدرت بر ایجاد تغیرات نداشته باشد از ملزوم مذکور لازم آید
عدم تغیر ذاتیه از جمیع جهات یا ایجاد نماید اراده و قدرت و علم ذاتیه لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء که مثل خود و غیر خود
با نحاء مختلفه غیر متناهی ایجاد تواند نمود بجهت آنکه آن مرکب ثانیه که مخلوق ثانی است چون وجود بهم رسانید واجب است که مرید
و قادر و عالم باشد بالذات از جمیع جهات تا ایجاد نماید مثل خود و غیر خود را و همچنین الی غیر متناه از ملزوم مذکور لازم آید که علم
غیر متناهی و اراده ایجاد غیر متناهی و قدرت بر ایجاد غیر متناهی داشته باشد و از هر یک از ملزومین که در صورت
لازم آمده است لازم آید که محتاج بالذات غنی بالذات باشد و لازم آید که حادث بالذات متناه قدیم بالذات شود
و لازم آید ایجاد غیر متناهی و لازم آید که مفتقر بالذات مرید بالذات باشد و لازم آید که عاجز بالذات قادر بالذات
باشد و لازم آید که جاهل بالذات عالم بالذات باشد و لازم آید غیر متناهی که مجهول مطلق است متناهی و معلوم مطلق
باشد و لازم آید اجتماع غیر متناهی با متناهی و لازم آید افناء غیر متناهی بدون مفنی و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین که بداهت عقلیه دارد در صورت سیم که مرکب
جزء علت تامه پیدایشی و بقاء و فناء مرکب دیگر است بیان امتناع ذاتیه آن در صورت اول مذکور شد در ضمن
امتناع تحقق صورت اول در صورت رابع که با اشتراک مرکب دیگر موجد و مبقی و مفنی مرکب دیگر باشد بیان امتناع
آن در صورت دوم مذکور شد در ضمن امتناع تحقق صورت دوم اما اگر آن منشاء اثر مرکب نباشد خواه
محتاج از جمیع جهات باشد بالذات یا محتاج از بعض جهات بود لازم آید که محتاج بالذات مطلقا یا علت تامه واحده
ایجاد و بقاء و فناء مرکب و غیر مرکب شود یا موجد و مبقی و مفنی مرکب و غیر مرکب باشد از این ملزوم لازم آید

عدم تناهی ممتنع بالذات و لازم آید اراده ذاتیه قدرت بالذات باشد و لازم آید قدرت ذاتیه عجز بالذات بود و لازم آید
که علم ذاتیه جهل بالذات باشد و لازم آید چه بنا بر ذاتیه احتیاج بالذات باشد و لازم آید حدوث غیر متناهی و لازم آید تعدد
قدما یا لازم آید که بخود موجود شده باشد یا لازم آید که بخود موجود شده باشد و از امر ملزوم لازم آید یا تقدم نفس بر نفس یا تاخر نفس
از نفس یا تعدد نفس واحد از جمیع جهات در آن واحد اما چون عقل حاکم شد بحکم قطعی بر احداث حدوث مرکب امر منتهی
بر نفس و تاخر نفس و امثال آن عقل حاکم است بحکم قطعی بر وجود فرد مرکبی که غنی بالذات از جمیع جهات است لازم می آید از حکم
اول طریق باور است حکم ثانیه و لازم آید از حکم ثانیه رجحان احداث حدوث مرکب خاص چون مرکب خاص محدث مظهر
فیوضات قدرت است از امر ملزوم لازم آید منبع الفیض مطلق فیض و امکان و افتقار ایجاد حقیقت حادث خاص بالذات
از جمیع جهات و امتناع ذاتیه ایجاد بحر حادث بالذات از جمیع جهات نوز سوم از مطلب نهم در بیان امکان ایجاد اکوان متکثره
که هر یک متناهی از جمیع جهات باشند و باقی بابقاء الله و فانی بافناء الله بوند و عدد اکوان غیر متناهی بود بعد و خلقاً و امتناع
کون واحد غیر متناهی و عدم علیت حقیقت قدیم در پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن بدانکه چون واجب شد

بعض مسبوق بعدم و مسبوق که حقیقت غیر مرکب غنی بالذات از جمیع جهات باشد لازم آید که حقیقت مذکور بالذات قدیم از جمیع جهات بود و لازم
بر علت بنا باشد ... حقیقت غنی بالذات عجز ذاتیه نداشته باشد و الا لازم آید که پیدا شده و باقی داشته از غیر یا بغیر یا در غیر باشد و هر یک از
لذ جهات والا لازم آید که مرکب و محتاج بالذات بود ملزومین لازم آید که حقیقت غنی بالذات محتاج بالذات باشد از جمیع جهات و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین
چون عجز ذاتیه در حقیقت غنی بالذات ممتنع بالذات باشد لازم آید که حقیقت غنی بالذات قادر بالذات بر جمیع جهات باشد بالذات در ایجاد
کردن و باقی داشتن و فانی ساختن غیر ممتنع بالذات و قادر بالذات باشد در ایجاد نکردن و باقی نداشتن و فانی نساختن غیر
ممتنع بالذات تا لازم نیاید رفع یا جمع نقیضین و لازم است بعد از وجوب وجود قدرت ذاتیه در حقیقت غنی بالذات حقیقت مذکور
جاهل بالذات از چه بنا بر خود نباشد و الا لازم آید احتیاج ذاتیه بر ادراک چه بنا بر خود و از امر ملزوم لازم آید تناهی ادراک
ذاتیه و تناهی قدرت و اراده ذاتیه و امر ملزوم لازم دارد تناهی قدرت ذاتیه را و تناهی ذاتیه لازم دارد ترکیب و احتیاج ذاتی
را و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین که امتناع مسطور بداهت عقلی دارد و عدم
جهل مطلق لازم دارد علم ذاتیه غیر متناهیه را و الا لازم آید که ارتفاع یا اجتماع نقیضین و امتناع رفع و جمع نقیضین
بداهت عقلی دارد و لازم است بعد از وجوب وجود قدرت و علم ذاتیه در حقیقت غنی بالذات حقیقت مذکور قدرت
ذاتیه نداشته باشد و الا لازم آید آلت باشد بجهت غیر یا در حکم آلت باشد از امر ملزوم لازم آید که حقیقت غنی بالذات محتاج بالذات
از جمیع جهات باشد از ملزوم مذکور لازم آید ارتفاع نقیضین یا اجتماع نقیضین چون قدرت ذاتیه در حقیقت غنی بالذات
ممتنع بالذات باشد لازم آید که حقیقت غنی بالذات مرید بالذات باشد در ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن
غیر ممتنع بالذات و مرید بالذات باشد در ایجاد نکردن و باقی نداشتن و فانی نساختن غیر ممتنع بالذات تا لازم نیاید رفع

نقیضین یا جمع نقیضین

نقیضین یا جمع نقیضین چون قدرت و علم و اراده ذاتیه حقیقت غیر مرکب غنی بالذات واجب شد و ایجاد کون خاص متناهی متکثر گردید
لازم آید که ایجاد اکوان متکثره خاص ممکن باشد مطلقاً چون ایجاد اکوان متکثره خاص ممکن گردید لازم آید امتناع ذاتیه تناهی عدد اکوان و چون لازم آید
از هر یک از ملزومین اخیرین تناهی قدرت و علم و اراده حقیقت قدیم و ملزوم مذکور لازم دارد عجز و جهل و قدرت ذاتیه ذات قدیم را و ملزوم
مذکور لازم دارد احتیاج ذاتیه حقیقت قدیم را به ایجاد و احتیاج ذاتیه حقیقت قدیم به ایجاد لازم دارد احتیاج ذات قدیم را از جمیع
جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات و ملزوم مذکور لازم دارد ارتفاع یا اجتماع نقیضین را و امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین بداهت عقلی
دارد و از ملزومات مذکوره لازم آید امتناع ذاتیه در علیت حقیقت قدیم و الا لازم آید عجز و جهل و قدرت حقیقت غنی بالذات و امر ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم آورد یا رفع یا جمع عجز ذاتیه با قدرت ذاتیه و جهل ذاتیه با علم ذاتیه و قدرت ذاتیه با اراده ذاتیه مطلق
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و از امتناع علیت حقیقت قدیم و غنای ذاتیه آن از جمیع جهات لازم آید
که پیدایش حادث بالذات با ایجاد کردن حقیقت قدیم است لامن شیء و بشیء که حقیقت ایجاد کردن باشد و لافی شیء و بقاء پیدا شده
با بقاء حقیقت قدیم است لامن شیء و لا بشیء و در شیء که حقیقت پیدا شده باشد محض پیدا شدن و فناء پیدا شده با فناء
حقیقت قدیم است از شیء که حقیقت بقاء پیدا شده باشد و به شیء مذکور است و در شیء مسطور است و از امتناع علیت مذکور وجوب
فناء ذاتیه مسطور لازم آید که پیدایش و بقاء و فناء حقیقت پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن صدور شان از
قدیم لامن شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد و در خلاف هر یک از ملزومین اخیرین لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما ممتنع بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین نوز سیم از مطلب نهم در بیان حصی وجود اثر مطلق لغیر بالقوه و بالفعل از حقیقت غنی
بالذات و قدیم از جمیع جهات و فتح عدم وجود اثر مطلق از حقیقت موصوف بدانکه حقیقت غنی بالذات که قدرت و علم و اراده
و قدم عینی آن ذات مقدس است لازم دارد که خواسته باشد مظهر اثر شود و خواسته باشد مظهر اثر نشود و در هر یک از صورتین
مذکورتین حقیقت آن ذات مقدس محل حوادث نشود و الا لازم آید که غنی بالذات و قدیم از جمیع جهات نباشد و ملزوم مزبور
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین و لازم دارد که فعل و اثر فعل آن ذات مقدس خیر محض
و محض خیر باشد و الا لازم آید اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین یا ثبوت نقیضین که یکی از نقیضین شر صرف باشد
و دیگر عدم صرف و هر یک از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و لازم است که هر یک از
صدور فعل و عدم صدور فعل بخواست آن ذات مقدس باشد و الا لازم آید که عاجز بالذات و جاهل بالذات و مقهور بالذات و محتاج
بالذات باشد و ملزوم مسطور ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم است که خواست آن ذات مقدس
تعلق بصدور فعل که مرجح باشد بعد از تعلق خواست و صدور آن فعل و اقتران بالنسبه بتعلق صدور فعل که
راجح باشد بعد از تعلق خواست و صدور آن فعل و اقتران نگیرد و الا لازم آید ترجیح مرجوح بر راجح یا لازم آید
تساوی مرجوح با راجح و از هر یک از ملزومین لازم آید تفاوت در ذات یا کمتر در صورت تحقق و لازم آید

هستی حادث که اشرف است بانیستی حادث که عدم اشرف است و هر یک از ملزومات اخیرین ممتنع است بالذات بجهت امتناع
رفع و جمع نقیضین والا لازم است امتناع ترجیح بلا مرجح مطلقا حقیقة غنی بالذات در صدور فعل به شی خارج از حقیقت
قدیم والا لازم آید وجود معلوم علمی که مجهول از جمیع جهات است والا لازم آید اشتراک حقیقت غنی بالذات در صدور فعل بغیر و هر یک
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما اشرفیت و شرافت و خساست و اخسیت حقیقت فعل ذات
قدیم واقتران ممتنع است بالذات مگر به نحو تعلق اراده ذات قدیم در صورتی که اراده ذات قدیم تعلق بگیرد بر صدور
فعل بنحو اشرف آن فعل واقتران اشرف انحاء ایجاد باشد و در صورتی که اراده ذات قدیم تعلق بگیرد
بر صدور فعل بنحو شریف آن فعل واقتران شریف انحاء ایجاد بود و در صورتی که اراده ذات قدیم
~~ذات قدیم~~ تعلق بگیرد بر صدور فعل بنحو خسیس آن فعل واقتران خسیس انحاء ایجاد بود و در صورتی که اراده ذات قدیم تعلق
بگیرد بر صدور فعل بنحو اخس آن فعل واقتران فعل اخس انحاء ایجاد گردد و ممتنع است بالذات تعلق اراده ذات
قدیم بر صدور فعلین یا زیاده والا لازم آید متعلق تعلق واحد متعدد باشد از جهتی که تعلق یافته است و ملزوم مذکور
ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین که تعلق معلوم واحد باشد بر متعلق متعدد معلوم از جهت
اما بیان امتناع ذاتی ترجیح بلا مرجح بجهت حقیقت حادث بالذات اقتران قبل از تعلق اختیار عرض حقیقت حادث
بالذات بر صدور فعل آن فعل در یکی از عوالم قبل از آنکه وجود دارد و موجود گردد که معلوم حقیقت حادث باشد والا لازم آید
که بقدرت و علم و اختیار و غرض ایجاد حقیقتی نماید لا من شی و لا بشی و منع شی و ملزوم مذکور ممتنع است بالذات بجهت
امتناع ذاتی مقدمات عرض نتیجه ذاتی حاصل شود و بیان امتناع آن در مطلب سیم در ضمن دلایل عقلیه مذکور است که نتیجه
رابع اشرف مقدمتین است و متعلقات اختیارات حقایق حادثه هر یک منتزع از غایت باشد و منتزع منه معلوم علم
علم حادث به منتزع علم حادث باشد بر معلوم مذکور والا لازم آید که علم حادث بالفعل بدون معلوم قدیم بالفعل تحقق
وایضا ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هم علم حادث بالفعل که موجود در غد و عالم حادث است
بجهتی از جهات و شرط از شرایط و اسباب شده است که بجهت مسطور و شرط مذکور غیر از جهت و شرط سبب شده که علم بالفعل دیگر موجود
شده است لذت سرور و جودیه لذا ایضا ملزوم لازم آید که مقتضی هر یک در واقع غیر لازم باشند بجهت آنکه صدور افعال
از حکیم علی الاطلاق است و صدور فعل عبث از حکیم اقبح است و تعلق اراده مرید بالذات بر صدور اقبح محکم نباشد از جهت
عجز بلکه از جهت اراده ذاتی چون واجب شد وجود غیر مرکب که غنی بالذات قدیم از جمیع جهات و قادر و عالم و مرید بالذات
بر جمیع ممکنات لازم آید که از صدور فعل خاص و عدم صدور فعل خاص ممتنع بالذات باشد صدوث حادث در حقیقت قدیم
والا لازم آید که قدیم محل حوادث تواند شد مطلقا و هر حقیقتی که محل حوادث تواند شد واجب است که از جمیع جهات
حادث بالذات باشد بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و از صدور فعل خاص نعمت هستی که اعظم و اکمل
نعمات است

نعمات است حادث شود و حقیقت هستی خاص در عهد ایجاد مظهر جمیع فیوضات که ممکن است ظهور هر یک در کون خاص شده تواند
با وجود امکان صدور فیوضات و عدم صدور فیوضات صدور فیوضات راجح و احسن است به سه جهت جهت اول آنکه منع
منفعت از حقیقت قدیم اقبح است بجهت آنکه منع منفعت کردن ذات قدیم از غیر مطلقا عدم ایجاد کردن و عدم ایجاد کردن
دلالت دارد بر احتیاج ذاتیه جهت دوم آنکه چون ظهور به نیاز حقیقت قدیم ممتنع است بالذات لابد صدور فعل خاص و ظهور
به نیاز به نیاز بالذات راجح و احسن است جهت سیم آنکه انعام منعم بر منعم با امتناع ضرر در حقیقت منعم راجح و احسن است و کمال
اشرفیت آثار بر اثبات قاطع بر اشرفیت فعل خاص و اشرفیت فعل خاص لازم دارد صدور فعل بنحو اشرف و صدور فعل
بنحو اشرف مظهر کمال مقدورات قدرت قدیم شده تواند و الا لازم آید قدرت زاید یا ناقص و ایضا ملزوم ممتنع بالذات بجهت امتناع ذاتی
رفع و جمع نقیضین و هم فعل خاص واجب است که متناهی باشد از جمیع جهات والا لازم آید ایجاد غیر متناهی و ملزوم مذکور ممتنع است
بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و هم فعل خاص چون به نهایت حدوث رسید غایت گردد و صدور فعل دیگر بنحو اشرف
راجح و احسن گردد بجهت قبح انقطاع مطلق فیض و حسن اتصال صدور مطلق فیض و اتصال صدور مطلق فیض ممتنع است
بالذات الا به تعدد صدور فعلی قبل صدور فعلی ازلا بغیر غیر متناهی و صدور فعلی بعد صدور فعلی ابدا بغیر غیر متناهی اما ازلا
ممتنع است بالذات که تعدد صدور فعل از حقیقت قدیم بالذات متناهی باشد به یکی از سه لوازم لازم آید اول آنکه لازم آید عدم
صدور فیض ازلا و از ملزوم مذکور لازم آید عدم مطلق فیض ازلا نه انقطاع مطلق فیض و عدم مطلق فیض ازلا از حکیم
علی الاطلاق و غنی بالذات از جمیع جهات اقبح قبایح است لازم دوم آنکه لازم آید حدوث قدرت ذاتی که صدور
فعل خاص باشد بعد از عجز از صدور تعدد فعل خاص ازلا و از حدوث قدرت مذکور لازم آید که کمال حقیقت قدیم
بالذات بحدوث حقیقتی باشد که حدوث آن بخود یا به خود یا بغیر خود باشد و اعم ملزوم بیکی از چهار جهت ممتنع
بالذات جهت اول آنکه لازم آید که حقیقت قدیم بالذات محل حادث شود یا بر عکس و در هر یک از صورتین لازم آید
حدود حصر و تناهی حقیقت قدیم که از هر یک لازم آید حدوث ذاتی حقیقت حقیقت از جهتی که قدیم است و ملزوم مذکور
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت دوم آنکه از حدوث قدرت ذاتی حادث بخود لازم آید تقدم
نفس بر نفس و تقدم نفس بر نفس ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین جهت سیم آنکه از حدوث
قدرت ذاتی حادث به خود لازم آید که پس از اسباب حدوث قدرت حادث مسطور بود یا عدم صرف محدث
حادث موصوف شود چنین لازم آید که هر یک از صورتین غیر متناهی باشد و از هر یک از ملزومین لازم آید که قدرت حادث
مذکور غیر متناهی بود از جمیع جهات و ایضا ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع جمع و رفع نقیضین که حقیقتی
حادث بالذات از جمیع جهات بود و هم قدیم بالذات از جمیع جهات باشد یا نه حادث بالذات از جمیع جهات باشد و نه قدیم
از جمیع جهات جهت چهارم آنکه از حدوث قدرت ذاتی حادث بغیر خود لازم آید که قدرت حادث ذاتی

بالذاتیه باو این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین و از ملزوم ثانیه و ثالث لازم اید تعدد قدما
و جمیع ذاتیه غیر بالذات و عجز و فقر و جهل و حدوث و نهایت و معلومیت ذاتیه و محل حادث یا حال
در حادث بود و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین لازم دوم انکه لازم اید
اشتراک قدیمین در صدور فعل خاص و این ملزوم از دو جهت ممتنع است بالذات جهت اول انکه لازم اید تعدد
قدما و تعدد قدما لازم دارد صدور و قهر و تناهی را و هر یکی لازم دارد حدوث ذاتیه را از جمیع جهات و ملزوم مذکور
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین جهت دوم انکه لازم اید در هر یکی از قدما عجز ذاتیه یا جهل
ذاتیه از اشتراک ازلا یا لازم اید که هر یکی از قدما محل حادثه باشند یا حال در حادثه و هر یکی از ملزومین ممتنع
بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین اما ابدا ممتنع است بالذات که تعدد صدور فعل از حقیقت قدیم بالذات
متناهی باشد بسبب یکی از دو لازم لازم اول انکه لازم اید عدم صدور فیض ابدا و از لازم مذکور لازم اید انقطاع مطلق
فیض ابدا که عدم مطلق فیض و انقطاع مطلق فیض ابدا از حکیم علی الاطلاق و غنی بالذات از جمیع جهات اقبح
قبایح است لازم دوم انکه لازم اید عجز قدرت ذاتیه که مصدر صدور فعل خاص بوده باشد باقتضاء ان تعدد از قدرت
ذاتیه لصدور تعدد فعل خاص ازلا و ازلا فنا و قدرت مذکور لازم اید که نقصان حقیقت قدیم بالذات
باقتضاء حقیقت باشد کم اقتضاء ان بخود یا بجز خود یا بغیر خود باشد و این ملزوم بیکی از چهار جهت ممتنع است بالذات جهت اول
انکه لازم اید حقیقت قدیم بالذات متغیر بالذات باشد و هر متغیر بالذاتیه از جمیع جهات حادث بالذات است و هر حادث
بالذاتیه نقیض قدیم بالذات است و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین جهت دوم انکه
از اقتضاء قدرت ذاتیه بخود لازم اید تاخر نفس بر نفس و تاخر نفس بر نفس ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع
وجمع نقیضین جهت سیم انکه از اقتضاء قدرت ذاتیه به خود لازم اید که به سبب اسباب اقتضاء قدرت ذاتیه
مسطور بود یا عدم صرف سخن قدرت ذاتیه موصوف شود و چیزی لازم است که هر یکی از صورتین غیر متناهی است
از هر یکی از ملزومین لازم اید که قدرت ذاتیه مذکور غیر متناهی صرف عدم بود از جمیع جهات و این ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع جمع و رفع نقیضین که حقیقت باشد هم عدم صرف بود و هم وجود صرف یا نه عدم
صرف باشد و نه وجود صرف جهت چهارم انکه از اقتضاء قدرت ذاتیه بغیر خود لازم اید که قدرت ذاتیه یا باقتضاء
حقیقت قدیم مذکور بود یا باقتضاء حقیقت قدیم ذاتیه ناقص بود یا باقتضاء حقیقت قدیم دیگر بود یا باقتضاء
حقیقت حادث بالذات از جمیع جهات بود و از ملزوم اول لازم اید جمیع ملزوماتیه که در بیان امتناع تناهی
تعدد صدور فعل از حقیقت قدیم بالذات ابدا مذکور شده مسطور شود و از ملزوم چهارم لازم اید که قوه اقتضاء قدرت
ذاتیه بالقوه موجود در حقیقت قدیم باشد و ان حادث بالذات محدث باحداث قدیم بالذاتیه باشد و این ملزوم ممتنع بالذات

مطلع دوم

مطلع دهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات نبوة مطلقه و دران یک مقدمه و پانزده فهرست مقدمه در بیان سبب ذکر مطالب
اثبات نبوة خاصه در مطلع دهم بدانکه چون در مطلع اول بیان احوال مصنف شد و در مطلع دوم در بیان لغات محتاج الیه در این کتاب
کردید و مطلع سیم اختصاص یافت به بیان دلایل عقلیه و در مطلع چهارم بیان سنت و غیرها شد و در مطلع پنجم بیان حکم الوجوب و واجب الوجود
و ممتنع الوجود و غیرهما کرده بود و در مطلع ششم بیان استقصی جهات ممکنه کرده شد و در مطلع هفتم بیان معلول و علت و مجهول مطلق
و سایر مذکر کردید و مطلع هشتم اختصاص یافت بذکر معرفت توحید به براهین عقلیه و مطلع نهم به بیان ذکر اجمال کردن موحد بالذات
لهذا او واجب شد در مطلع دهم بیان اثبات نبوة مطلقه شود چون این مطلع ناتمام میباشد لهذا متعرض نوشتن فهرست ان نشده
و فهرست این مطلع در مقدمه ثانیه اول کتاب جز فهرست تفصیل بیان مطلع دهم مرقوم است ان شاء الله هر موحد
خداوند تبارک و تعالی موفق بدارد باتمام اتمام این لذا الجا و دریافت غرض ما یفید الهام ارزقنا و توفیق فهم التوحید بمحمد و آله علیهم السلام
نور اول از مطلع دهم از کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات احتیاج ذاتیه خلق به تنبیه ما یعلم عقل و تعلیف ما لا یعلم عقل بتعلیم ـ خلیت ـ و تعلیم عقل که رسول
رسول خارجی و دران کمی ... اول در بیان تعریف خصایص رسول داخلی بجهت هر مکلف محتاج بجهت امتیاز
لوازم اصول عقاید حقه تحقیقا تا از تحقیق اصول عقاید حقه مکلف شود و فروع عقاید حقه تحقیقا متحمل امر معاش
و معاد شود و اصول مفهومات بجهت ایجاد التفهیم معانیه است بالفاظ موضوعه و فهم اصول معانیه منحصر است بفهم معلومیت
معلوم و واقع و بطلان معلومیت معلوم و واقع و امتناع معلومیت معلوم و واقع و وجوب معلومیت معلوم و واقع و
مجهولیت مجهول و واقع بدانکه رسول داخلی عقل نامند و از هر عقل وقوع حکم الله و واقع کاشف الواقع بواسطه یا بی
واسطه بر هر عاقل معلوم میشود و ممتنع الوجود است ظهور حکم الله و واقع بر هر عاقل بجهت ان عاقل بحکم تعقل ان عاقل و عقل
هر عاقل مظهر حکم الله و واقع باشد بجهت انکه مقصود از واقع عالم موجودات ممکنه موجوده است بالقوه و
بالفعل و جهت معلومیت هر یکی از معلومات و واقعات از عالم خارج و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن معدوم تا کان او موجود
در اینه نفس مختار بجهت ان مختار کاشف الواقع ظاهر شود یا بجهت زیادتیه میل ان مختار بان معلوم یا از جهت غفلت
ان مختار بفهم واقع ان معلوم یا بجهت تعجیل ان مختار در فهم واقع ان معلوم یا بجهت کسالت ان مختار در فهم
واقع ان معلوم یا بجهت ظهور غضب در مختار در زمان اختیار فهم واقع ان معلوم یا بجهت تقلید نامعقول از
نامعقول در فهم واقع ان معلوم یا بجهت اطاعت تعبدی مطلق نامعقول بمیل اختیار نکردن فهم واقع ان
معلوم یا بجهت عجب ان مختار در فهم واقع ان مفهوم یا بجهت بخل یا حسد یا عداوت ان مختار با غیر خود یا
بجهت خودپرستی یا بجهت دنیاپرستی یا بجهتی از جهات دیگر که مانع فهم معلومیت ان معلوم است در اینه نفس بجهت
ان مختار بجهت انکه هر یکی از صفات موصوفه بالوازمات ان شانی از شئونات قوه نفسانیه هر مختار است
مخصوص قوه نفسانیه هر مختار است دون غیر نفسش و هر یکی از صفات مذکوره مانع ظهور معلومیت هر یکی از معلومات

واقعیه هر یک از موجودات عوالم اربعه مذکوره باشد که معلومیت آن معلوم در واقع معلوم است لهذا آنچه در آینه نفس هر

مختار بران مختار ظاهر شود خلاف حکم الوجود باشد و واجب است خلاف در آینه عقل هر مختار بران مختار ظاهر شود کاشف

الواقع نامأخذ یقینی بجهت هر مختار با تا امتیاز ما بین مأخذ یقینی و مأخذ ظن و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب بجهت هر مختار

علم الحصول باشد که اختیار هر مختار منتهی بسفسطه نشود تا ظهور فایده ایجاد هر اختیار در مختار و ظهور فایده ایجاد هر یک

از مراتب سته ظهوریه علمیه معقول باشد و الا لازم آید که مطلق ایجاد نامعقول و بیفایده و عبث باشد و جهت امکان معلومیت هر یک از

معلومات واقعیه هر یک از عوالم اربعه موصوفه موجودگان او معدوم که در آینه نفس هر مختار بجهت آن مختار کاشف الواقع ظاهر نشود

بجهت میل یا غفلت یا تعجیل یا کسالت یا غضب یا تقلید نامعقول از نامعقول یا اطاعت تعبدی مطاع نامعقول یا

میل یا عجب یا بخل یا عناد یا تعصب یا بغض یا خودپرستی یا دیگرپرستی آن مختار مانع در فهم واقع امکان معلومیت آن

معلوم باشد در آینه نفس یا بجهتی از جهات دیگر که مانع فهم امکان معلومیت آن معلوم است در آینه نفس بران مختار بجهت

آنکه هر یک از صفات مذکوره بالوازمات شانیه از شئونات قوه نفسانیه هر مختاریت و مخصوص قوه نفسانیه

هر مختاریت دون غیر نفسش و هر یک از صفات مذکوره نفس هر مختاری مانع ظهور امکان معلومیت هر یک از معلومات

ممکنه واقعیه هر یک از عوالم اربعه موصوفه است که حکم است معلومیت امکان آن معلوم لهذا هر چه در آینه نفس هر مختاری

بران مختار ظاهر شود خلاف حکم الوجود باشد و واجب است خلاف در آینه عقل هر مختار بران مختار ظاهر شود کاشف

الواقع نامأخذ یقینی بجهت فاعل مختار بحکم الحصول باشد تا امتیاز ما بین مأخذ یقینی و مأخذ ظن و شک و وهم و جهل بسیط

و جهل مرکب بجهت هر مختار بحکم الحصول باشد که اختیار هر مختار منتهی بسفسطه نشود و ظهور فایده ایجاد اختیار در مختار

و ظهور فایده ایجاد هر یک از مراتب سته ظهوریه علمیه معقول باشد و الا لازم آید که مطلق ایجاد نامعقول و بیفایده و عبث باشد

و جهت امتناع معلومیت هر یک از معلومات واقعیه هر یک از موجودات هر یک از عوالم اربعه موصوفه که عالم غایب و عالم

باطن و عالم خیال و عالم ذهن است موجودگان او معدوم که در آینه نفس هر مختار بجهت آن مختار کاشف الواقع ظاهر نشود

بجهت میل یا غفلت یا تعجیل یا کسالت یا غضب یا تقلید نامعقول از نامعقول یا اطاعت تعبدی مطاع نا

معقول یا میل یا عجب یا بخل یا عناد یا تعصب یا بغض یا خودپرستی یا دیگرپرستی آن مختار مانع در فهم واقع

امتناع معلومیت آن معلوم باشد در آینه نفس یا بجهتی از جهات مذمومه دیگر که مانع فهم امتناع معلومیت آن معلوم

است در آینه نفس بران مختار بجهت آنکه هر یک از صفات مذکوره بالوازمات شانیه از شئونات قوه نفسانیه

هر مختاریت و مخصوص قوه نفسانیه هر مختاریت دون غیر نفسش و هر یک از صفات مذکوره نفس هر

مختار مانع ظهور امتناع معلومیت هر یک از معلومات ممکنه واقعیه هر یک از عوالم اربعه موصوفه که حکم الوجود

معلومیت امتناع معلومیت آن معلوم لهذا هر چه در آینه نفس هر مختار بران مختار ظاهر شود خلاف حکم

الوجود باشد و واجب است خلاف در آینه عقل هر مختار بران مختار ظاهر شود کاشف الواقع نامأخذ یقینی بجهت فاعل مختار بحکم الحصول

باشد تا امتیاز ما بین مأخذ یقینی و مأخذ ظن و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب بجهت هر مختار بحکم الحصول شود تا اختیار هر مختار

منتهی بسفسطه نشود و ظهور فایده ایجاد اختیار در مختار و ظهور فایده ایجاد هر یک از مراتب سته ظهوریه علمیه معقول باشد و الا لازم آید

مطلق ایجاد نامعقول و بیفایده و عبث باشد و جهت وجوب معلومیت هر یک از معلومات واقعیه هر یک از موجودات

عوالم اربعه مذکوره موجودگان او معدوم که در آینه نفس هر مختار بجهت آن مختار کاشف الواقع ظاهر نشود بجهت میل یا غفلت یا تعجیل

یا کسالت یا غضب یا تقلید نامعقول از نامعقول یا اطاعت تعبدی مطاع نامعقول یا میل یا عجب یا بخل یا عناد یا تعصب

یا بغض یا خودپرستی یا دیگرپرستی آن مختار مانع در فهم واقع وجوب معلومیت آن معلوم است در آینه نفس یا بجهتی از جهات مذمومه دیگر

که مانع فهم وجوب معلومیت آن معلوم است در آینه نفس بران مختار بجهت آنکه هر یک از صفات موصوفه بالوازمات

شانیه از شئونات قوه نفسانیه هر مختاریت و مخصوص قوه نفسانیه هر مختاریت دون غیر نفسش و هر یک از

صفات مذکوره نفس هر مختاری مانع ظهور وجوب معلومیت هر یک از معلومات ممکنه واقعیه هر یک از عوالم اربعه موصوفه

که حکم الوجود است معلومیت وجوب معلومیت آن معلوم لهذا هر چه در آینه نفس هر مختاری بران مختار ظاهر شود خلاف

حکم الوجود باشد و واجب است خلاف در آینه عقل هر مختار بران مختار ظاهر شود کاشف الواقع نامأخذ یقینی بجهت فاعل مختار بحکم الحصول

باشد تا امتیاز ما بین مأخذ یقینی و مأخذ ظن و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب بجهت هر مختار بحکم الحصول شود تا اختیار هر مختار منتهی بسفسطه

نشود و ظهور فایده ایجاد اختیار در مختار و ظهور فایده ایجاد هر یک از مراتب سته ظهوریه علمیه معقول باشد و الا لازم آید مطلق ایجاد نامعقول

و بیفایده و عبث باشد و جهت وجوب مجهولیت مجهول مطلق واقع که در آینه نفس هر مختار بجهت آن مختار کاشف الواقع ظاهر نشود

بجهت میل یا غفلت یا تعجیل یا کسالت یا غضب یا تقلید نامعقول از نامعقول یا اطاعت تعبدی مطاع نامعقول

یا عجب یا بخل یا تعصب یا بغض یا خودپرستی یا دیگرپرستی آن مختار مانع در فهم وجوب مجهولیت مجهول مطلق واقع باشد

در آینه نفس یا بجهتی از جهات مذمومه دیگر که مانع فهم وجوب مجهولیت مجهول مطلق واقع است بران مختار در آینه نفس

بجهت آنکه هر یک از صفات موصوفه بالوازمات شانیه از شئونات قوه نفسانیه هر مختاریت و مخصوص قوه نفسانیه

هر مختاریت دون غیر نفسش و هر یک از صفات مذکوره نفس هر مختاری مانع ظهور وجوب فهم مجهولیت مجهول مطلق است

در واقع مجهولیت مجهول مطلق که حکم است معلومیت وجوب مجهولیت مجهول مطلق لهذا هر چه در آینه نفس هر مختار

بران مختار ظاهر شود خلاف حکم الوجود باشد و واجب است خلاف در آینه عقل هر مختار بران مختار ظاهر شود کا

شف الواقع نامأخذ یقینی بجهت فاعل مختار بحکم الحصول باشد تا امتیاز ما بین مأخذ یقینی و مأخذ ظن و شک و وهم و جهل

بسیط و جهل مرکب بجهت هر مختار بحکم الحصول شود تا اختیار هر مختار منتهی بسفسطه نشود و ظهور فایده ایجاد

اختیار در مختار و ظهور فایده ایجاد هر یک از مراتب سته ظهوریه علمیه معقول باشد و الا لازم آید مطلق ایجاد نامعقول

بی فایده و عبث باشد و جهت معلومیت هریک از معلومات واقعه هریک از عالم خارج و عالم باطن و عالم خیال و عالم نوم و عالم نفس

موجودات او معدومات در آینه عقل مختار بجهت آن مختار کافة الواقع ظاهر شود و دلیل بر ظهور معلومیت آن معلوم واقعه

آینه عقل آنست که خلاف معلوم عقلا ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست وحده و سطر با معلومات غیر عقلیه مطلقا ندارد

بجهت آنکه ممتنع الوجود است تحقق مختار در آینه عقلش بجهت ادراک و تمیز معلومیت معلوم از موجودات هریک از

عوالم خمسه مذکوره بدون تامل و تانی و انصاف و اخلاص و جهت در فهم و علم و کرم و بروز احتیاج ذاتیش در فهم معلومیت

آن معلوم و غیر خواه خود و غیر خود و توکل بوجد و مقر و مغفرت بعداء شدید و محبت و عفو و غیر خواهی مطلقا بجهت

حسن دیگر تحقیق معلومیت معلوم موصوف کافة الواقع بجهت آنکه صفات موصوفه با هریک از لوازمات آن شئونات

از شئونات عقل هر مختاریست و مخصوص قوه عاقله هر مختاریست دون غیر عقلش و هریک از صفات مسطوره

ظهور معلومیت آن معلوم واقعیست کافة الواقع در صورتیکه ممکن و ممتنع و واجب باشد معلومیت آن معلوم

واقعه در آینه عقل هر مختار واجب است در آینه عقل آنچه معلوم شود مطلقا خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار

وحده و سطر با دلیل غیر عقلی مطلقا نداشته باشد تا ماخذ یقینی بجهت هر مختار ممکن الوجود باشد تا امتیاز مابین ماخذ

یقینی و ماخذ ظنی و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب که اختیار هر مختار منتهی بغلط نشود و ظهور فایده ایجاد

در مختار و ظهور فایده ایجاد هریک از مراتب سته ضروریه علمیه بجهت هر مختار در معلومات ممکن الحصول شود و الا لازم

لازم آید مطلق ایجاد ما معقول و بی فایده و عبث باشد و جهت امکان معلومیت هریک از معلومات واقعه هریک از عوالم

مذکوره موجودات او معدومات در آینه عقل مختار بجهت آن مختار به تامل و غور و تانی و صفا و انصاف و عدم میل و غرض

خواهی و تحقیق معلوم شود کافة الواقع و خلاف مفهوم عقلا در آینه عقل هر مختار عاقل ممتنع الوجود است و تخصیص بردار

نیست وحده و سطر با غیر خود نفی مطلقا ندارد و جهت امتناع معلومیت هریک از معلومات عوالم خمسه مذکوره معدومات

او موجودات در آینه عقل مختار بجهت آن مختار با تانی با تامل و تحقیق معلوم شود کافة الواقع و خلاف مفهوم عقلا

ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست وحده و سطر با غیر خود نفی ندارد و جهت وجوب معلومیت هریک

نوزدهم از مطلع دهم در بیان اثبات وجوب بودن معلم هر مختار از موجودات از آن نوع باشد بعینه ۹

مطلع دوازدهم

مطلع دوازدهم از کتاب ... در بیان اثبات نبوة خاصه و در آن یک مقصد مسوبا از دو عنوانست مقدمه در بیان ...

اثبات نبوة خاصه در مطلع دوازدهم ... مطلب ... بخط مصنف نور الله مرقده ... یافت

و توضیح سیزدهم معرف معرفت نبوة خاصه ... در اینجا ثبت کرده شد تا آنکه ... از موجودات

فهم کمال توحید عنایت فرماید ... مطلع و سایر مطالع این کتاب مرقوم دارد ... که توحید شئ را معقولا تحقیق

باشد که خلاف مفهومش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلقا اما بیان دلایل معقوله بر اثبات توضیح سیزدهم

معرف معرفت نبوة خاصه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان دلیل اول از سیزدهم معرف معرفت نبوة

خاصه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان بدانکه لازم باشد موافقت اصول عقاید هر موحد با اصول عقاید

منقوله طایفه ... من حیث المنطوق و المفهوم که منقول باشد از ناقل خاص از اینکه ملزوم لازم آید که خلاف

از منطوقات و مفهومات منقولات موصوف ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد بجهتی که خلاف معقولات ممتنع الوجود

باشد و تخصیص بردار نباشد مفهوم مدلول دلیل مذکور خاص باشد بعض موافق منطوقش و موافقت معقولش

که اصول عقاید هر موحد باشد با مفهوم از منطوق اصول عقاید منقوله طایفه ... مخصوص و غیر آن طایفه از

بشر کافتا ... دلیل معقول دلیل اول آنکه ممتنع الوجود باشد ... در فروع دین و مذهب حق ... و در اصول

دین و مذهب حق بجهتی که علت فساد در فروع دین و مذهب حق در اصول دین و مذهب حق باشد و اصل اصیل در اصول

دین و مذهب حق توحید صانع مجهول مطلق باشد بجهت آنکه منحصر است بجهت عقلا که حقیقت مجهول مطلق که غنی بالذات

و حکیم علی الاطلاق باشد تعلیم نماید تنبیهات معقوله و تکلیفات منقوله بغیر رسل باشد و غیر رسل ظاهر نماینده حجت خدا

بر مخلوق بشر کافتا باشد و غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق اجر دهنده مطیعین متقبولین بحجت خدا از مکلفین باشد

به بینه و برهان معقول و زجر نماینده منکرین متقبولین بحجت خدا از مکلفین باشد به بینه و برهان معقول و واجب است

مجهول مطلق عالم و قادر و مرید بالذات و غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق باشد و الا لازم آید که یکی از فرق سته ... عدمیه

امتناعیه ممکن الوجود باشد و امکان هریک از فرق سته موصوفه قسم سادس سته مذکوره است که سفسطه باشد و سفسطه غیر از

البطلان است از اینکه ملزوم لازم آید که کفر و در دین و مذهب منقول معقولا ممتنع الوجود است بجهتیکه منقول مذکور معقول

آن موحد عابد موصوف باشد در معقولات خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد لهذا واجب است قایل

اول هر دین و مذهب حقه در هر زمانی غیر مرسل باشد تا اصول عقاید دین و مذهبش منقولا معقولا باقی است

دلیل بر رسالت و نبوت آن رسول باقی است و الا لازم آید بر حقیقت غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق مخبر معلوم

العصمه عدم النسیان بجهت اتمام حجت بر مخلوق جمیع اتمام حجت بر مخلوق بشر لازم است و دلیل دوم آنکه دوم

دین و مذهب حق بجهت هر یک از مخلوقات معقولا منحصر است بجهتیکه اتمام حجت از غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق

۸ در بیان اثبات وجوب ظهور بینه که مقدور قادر بالذات است بخوی آنچه صاحب لطف والا تمام حجت بجهت اثبات رسالت رسول دارم

مایعلم و ما لا یعلم عقل است که معقول و در نزد وی تخیر باشد بدانکه هر فرد از افراد شخص که معلم بر آن نسخ باشد به تنبیهات و تکلیفات عامه که ما یحتاج جمیع

افراد آن نسخ باشد در زمان خود وی و معلم بر بعض آن نسخ باشد به تنبیهات یا تکلیفات خاصه که ما یحتاج بعض افراد آن نسخ باشد در

بعض در زمان خود وی و کسب یا تعلیم عامه و خاصه موصوف آن را از معلم باید که غیر نسخ خود وی باشد و صاحب معجزه یا معجزات خاصه

یعنی بینه یا بینات خاص به آن شخص از مخلوقات اعلام بر تنبیهات ما یعلم عقل و تکلیفات ما لا یعلم عقل وی و اعلام بجهت آن شخص امر بین جبر و تفویض

باشد بجهت اثبات ادعای وی باشد بجهت آن نسخ و وی امر بین جبر و تفویض بجهت هر شخص طریق مستقیم انعام باشد و طریق مستقیم انعام هر شخص

در زمان ادعای وی بجهت شکل که غیر طریق مستقیم جبر آن نسخ است که طریق مغضوبین آن نسخ باشد و غیر طریق مستقیم تفویض آن نسخ است

از شخصی که طلب بینه نماید که طریق ضالین آن نسخ باشد و طریق مستقیم انعام هر شخص علی طریق مستقیم به حد وسط افراط و تفریط

بجهت اثبات ادعای وی و واقع باشد بمناسبتی که مخصوص آن نسخ باشد و الا لازم آید عدم فایده در ایجاد و ابقاء حقیقت

از شرف شد فیها و حسبا ... از افراد آن نسخ و مبتدی و مقتدا آن نسخ باشد از جهت مطلقا یا لازم آید عدم اتمام حجت بر هر شخص یا بر شخص خاص از مخلوقات از غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق

که استنباط تنبیهات و تکلیفات هر یک از لوازم بین مظهر جهل از عالم بالذات یا عجز از قادر بالذات یا فقر از غنی بالذات یا احتیاج

عامه و خاصه را از غیر نسخ خود ... از غنی مطلق یا ظلم از حکیم علی الاطلاق و ظهور هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع

جهتی که معجزه ... ۲ در صورت و اتحاد نقیضین دلیل سیم آنکه هر شخص از مخلوقات در صورت و سیرت یعنی معنی یا ظاهر و باطن یا بالقوه

معجزات خاص است ... و بالفعل مخالف نسخ دیگر است از ابین ملزوم لازم آید که نحو اتمام حجت هر شخص مخالف نسخ دیگر باشد

یعنی اثبات آن معجزه یا معجزات خاصه سید رسل بنا بر آنکه والا لازم آید ایجاد و ابقاء صور متخالفه بجهت و سبب است یا لازم آید ایجاد و ابقاء حقیقت اختلاف صور

آن جهت که کسب جمیع تنبیهات متخالفه لغو و عبث است مطلقا و از هر یک از لوازم بین لازم آید یا ظهور جهل از عالم بالذات یا ظهور عجز از قادر

و تکلیفات عامه و خاصه ... بواسطه غیر نسخ خود وی است و اولو العزم رسل بالذات یا ظهور فقر از غنی بالذات یا ظهور احتیاج از غنی مطلق یا ظهور ظلم از حکیم علی الاطلاق

نحو سید المرسلین و از جهتی که از لوازم بین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین دلیل دوم از سه لزوم معرفت نبوت

و مقتدا آن نسخ و حافظ آن خاتمه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان بدانکه لازم باشد بعض از تنبیهات منقوله از آن

شریعت بود ... رسول خاص من حیث المنطوق و المفهوم دلیل منقول معقول است بر اهل طایفه که اصول دین و مذهب شان

متخالفین در آن شریعت امام است ... از جهتی که خواه آن نسخ است بعد معقول معلوم و مفهوم آن طایفه شده است بجهتیکه خلاف اصول دین و مذهب شان در نزد آن طایفه و در

از خدا ... و هر فرد از افراد شخص که معلم

بر آن نسخ باشد به تنبیهات واقع ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست مفهوم مدلول دلیل مذکور اعم است بغیر طایفه که اصول دین و مذهب شان

و تکلیفات عامه که ما یحتاج معقول شان نیست یا اجر و زجر مطلقا ندارند یا زجر دارند و اجر ندارند و منقولات موصوفه مخصص ناقل اول منقولات

جمیع افراد آن نسخ باشد در زمان ... موصوفه است و ناقل اول موصوف بغیر خاص و رسول است بر آن طایفه و بر غیر آن طایفه از بشر کافتاً بچهار دلیل دلیل اول

خود وی و معلم بر بعض آن نسخ ... و ثانیه و ثالثه در معرف اول مذکور شد اما دلیل رابع آنکه لازم است بر هر نبی و رسول تعلیم فرماید نماید که کسب علم معقول

باشد به تنبیهات و تکلیفات ... را تا لازم آید علم بمنفعت علم بعلوم معقول تا از ابین ملزوم لازم آید اختیار هر مامور به من حیث الامر آمر حکیم نماید و

خاصه که ما یحتاج بعض افراد ... اجتناب نماید از هر منهی عنه من حیث النهی ناهی حکیم و فایده حقیقیه امر و نهی معقول از حکیم علی الاطلاق من حیث

آن نسخ ... هر دو عاید آن مامور و آن منهی مطیع عالم عامل گردد و الا لازم آید ایجاد و ابقاء و افنا هر امر و نهی من حیث

الذات بجهت عبث و نبود فایده مطلقا یا ظهور جهل از عالم بالذات و عجز از قادر بالذات

با فقر از غنی بالذات یا از غنی مطلق یا ظلم از حکیم علی الاطلاق است و هر یک از لوازم مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و

اتحاد نقیضین یا لازم آید ایجاد امر و نهی از حکیم علی الاطلاق بعضا او کلا نشده است از ابین ملزوم لازم آید اتمام حجت به بعضی

مخلوقات یا بر جمیع مخلوقات نشده است از ابین ملزوم لازم آید ظهور جهل از عالم بالذات یا عجز از قادر بالذات یا فقر از غنی بالذات

یا احتیاج از غنی مطلق یا ظلم از حکیم علی الاطلاق یا لازم آید امکان صدور جبر و تفویض از حکیم علی الاطلاق چنانچه مذکور شد و در

موقف سیم و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین دلیل سیم از سه لزوم معرفت معرف

نبوت خاتمه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان بدانکه لازم است بعضی تنبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً

مفهوماً دلیل منقول معقول است بر بطلان عقیده طایفه که اصول دین و مذهب شان معقولا معلوم و مفهوم شان نشده است که

و آن طایفه یا بتقلید یا بهوای نفس یا مرکبا دین و مذهب مطلقا معلوم و مفهوم شان شده است خواه عقیده معلومه مفهومه طایفه

معقول آن طایفه بنا بر آنکه در واقع معقول است خواه نه معقول آن طایفه است و نه معقول در واقع بجهتی که هر معلوم و مفهوم که

تعبداً یا تقلیداً یا بهوای نفس یا مرکبا معلوم و مفهوم هر شخص شده است بر آن شخص احتمال خلاف آن معلوم شده را حکم ممتنع الوجود

داند و ممتنع الوجود است هر چه خلاف آن ممکن الوجود است یقینی بر آن حاصل شود و مفهوم مدلول دلیل مذکور آنست که هر طایفه که اصول

دین و مذهب شان معقول شان نیست یا اجر و زجر ندارند منقولات موصوفه مخصص ناقل اول منقولات مذکوره است و ناقل اول

منقولات مذکوره غیر رسل خاص است بر آن طایفه و بر غیر آن طایفه از بشر کافتاً به پنج دلیل معقول دلیل اول و ثانیه و ثالثه

در معرف اول و دلیل رابع در معرف ثانیه مذکور شد اما دلیل خامس آنکه لازم است بر هر نبی و رسل اعلام فرماید ضرر ترک کسب علم

معقول را بر هر مکلف از امتش کافتاً و الا لازم آید عدم اتمام حجت بر آن نسخ کافتاً از ابین ملزوم لازم آید جهل هر مکلف بمنفعت

بعض معلومات معقوله از ابین ملزوم لازم آید ملزوم ثالث ملزوم اول آنکه لازم آید ترک مامور به واقعی و اختیار منهی عنه واقعی

خواه اختیار مامور به و ترک منهی عنه نماید اما بجهت امر و نهی حکیم علی الاطلاق نباشد خواه ترک مامور به و اختیار منهی عنه

بهوای نفس یا بتقلید یا بتعبد یا مرکبا از ابین ملزوم لازم آید عدم فایده حقیقیه امر و نهی و مامور به و منهی عنه واقعی من حیث

هو هو ملزوم ثانیه آنکه لازم آید عدم اتمام حجت بر هر مکلف عالم بغیر معلومات واقعیه که منکر هر امر و نهی واقعی و هر مامور به

و منهی عنه واقعی من حیث هو هو ملزوم ثالث آنکه لازم آید عدم اتمام حجت بر هر مکلف عالم که مقر هر امر و نهی واقعی و

هر مامور به و منهی عنه واقعی است من حیث هو هو لیکن تارک امر و نهی واقعی و مامور به و منهی عنه واقعی باشد من حیث هو هو

و از هر یک از ملزومات ثلث یا لازم آید عدم اتمام حجت که اعلام تنبیهات ما یعلم و تکلیفات ما لا یعلم بعقل هر مکلف

که امر بین امرین و شریعت باهره مطهره و دین اسلام و مذهب مؤمنین است از ابین ملزوم لازم آید صدور یکی از

جبر یا تفویض از حکیم علی الاطلاق و صدور هر یک از جبر و تفویض از حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق ممتنع

الوجود است بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین یا لازم اید ایجاد و ابقاء همه مختلفه مطلقا از حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق لغو
و عبث باشد و از صدور هر یک از طرفین لازم اید ظهور جهل از عالم بالذات یا عجز از قادر بالذات یا فقر از مرید بالذات یا احتیاج
از غنی بالذات یا ظلم از حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین و امکان
هر یک از رفع و اتحاد نقیضین سفسطه باشد و سفسطه غیر از ابطال است دلیل چهارم از سته لزومیه موقوف معرفت نبوة خاصه
بدانکه لازم باشد بعضی از تنبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً و مفهوماً دلیل منقول معقول باشد مابین آیات محکمه و آیات متشابهه
و اخبار صحیحه و اخبار مجعوله و لازم است مبین آیات متشابه بعضی از آیات محکمه باشد تا آیات فرقانیه و اخبار صحیحه ماثوره از آن
رسول حجت خدا باشد در میان امت آن رسول تا اطلاع و رستگاری بجهت امت مذکور ممکن الوجود شود که هر یک از امت موصوف اختیار
نمایند بجهت موصوف معقولاً یقیناً ناجی و رستگار باشند از فرق جهل با علم و جهل با لا یعلم عقت ن و یقیناً مستفیض شوند بمنفعت
ما یعلم و ما لا یعلم عقت ن بجهت انکه هر معقول ماخذ یقینی است چه هر که خلاف هر معقول ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار
و منقولات موصوفه مخصص ناقل اول منقولات مذکوره باشد و ناقل اول منقولات مسطوره رسول و نبی خاص باشد بر آن طایفه معدوده
و بغیر آن طایفه از بشر کافةً بهفت دلیل معقول دلیل اول و ثانیه و ثالث در معرف اول و دلیل رابع در معرف ثانیه و دلیل
خامس در معرف ثالث و دلیل سادس انکه بر هر نبی مرسل لازم است که بیان ابطال ان تاویل و توجیه در تنبیهات و تکلیفات
و مبینات ان نماید تا تنبیهات و تکلیفات و مبینات هر یک از اعلامات مذکوره کلمات مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان
ماخذ یقینی باشد بجهت هر مکلف موجود در زمان فقدان ان رسول و هر چه ماخذ یقینی است معقول است و هر معقول خلاف نقیض
ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نباشد و الا لازم اید وجود مذهبی که بتوجیه که جمع مابین ضدین یا متخالفین نیست و تاویل که
غیر از ظاهرش باشد صحیح باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت انکه هر یک از توجیهات و تاویلات ممتنع الوجود است مگر بصواب
نقلی یا بتقلید یا بتعبد یا بترکیب مطلقا باشد و هر معلوم و مفهوم که نا معقول باشد لازم است ماخذ ظن یا شک یا وهم
یا جهل بسیط یا جهل مرکب باشد یقینی است بر امتناع حصول یقینی بهر یک از معلومات ممدوحه مذکوره بنحو مزبور بجهت انکه
خلاف هر یک از معلومات ممدوحه موصوفه ممکن الوجود است و هر چه خلافش ممکن الوجود است ممتنع الوجود است علم یقینی بر وقوع ان
در واقع و الا لازم اید اتحاد یقینی بخلاف واقع و یقینی بعدم خلاف در واقع و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع
اتحاد ضدین و اتحاد و ارتفاع نقیضین یا لازم اید در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان دین و مذهب یقینی ممتنع
الوجود باشد بجهت اخبار مخبرین غیر معلوم العصمه و متشابهات آیات بر اشتباه و اختلاط اخبار صحیحه با مجعوله باقیه باشد
و امتناع تمییز آیات متشابه با آیات محکمه و اخبار صحیحه با اخبار مجعوله و امتناع مبینات آیات متشابهه از آیات
محکمه و اخبار صحیحه از اخبار مجعوله لازم اید که هر مکلف که دین و مذهبش غیر معقول باشد مقبول در واقع باشد بجهت عدم
ظهور اتمام حجت واقعی و عدم تقصیر مکلفین بجهت عدم ظهور اتمام حجت واقعی و این ملزوم لازم اید یا جهل

حاشیه

از عالم بالذات

از عالم بالذات یا عجز از قادر بالذات یا فقر از مرید بالذات یا احتیاج از غنی مطلق یا ظلم از حکیم علی الاطلاق و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین یا لازم اید هر مکلف که دین و مذهبش غیر معقول باشد مردود در واقع
باشد بجهت حرمان از منفعت امر و نهی و مامور به و منهی عنه واقعیه و ایصال بضرر عدم منفعت امر و نهی و مامور به و منهی عنه
واقعیه از این ملزوم لازم اید ملزومات ممتنعه مذکوره یا لازم اید ایجاد امور مختلفه از غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق لغو و عبث
باشد و هیچ نفع و ضرر در حقایق امور متخالفه نباشد و ایجاد هر شیء لغو و عبث مظهر یکی از ملزومات ممتنعه موصوفه دلیل پنجم
بر لزوم ذکر منقولات مذکوره انکه منقولات مزبوره دلیل باشد بجهت هر موحد بر امکان رفع و منع فساد مفسدین و عناد
معاندین که بواسطه آیات متشابه و اخبار مجعوله در دین و مذهب حق بلند ازند و الا لازم اید رفع و منع فساد و عناد
موهومتان بجهت موحدین در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان ممتنع الوجود باشد و از این ملزوم لازم اید
رسالت رسول موصوف ناقص باشد و موحدین زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان عمل بتکلیفات ان یقینیه
نباشد و باشتباه مغرور گاهی جاهلاً بمظنونات یا بمشکوکات یا بموهومات یا بمجهولات بسیطه یا بمجهولات مرکبه خود عمل نمایند و
یقیناً محروم باشد از منفعت امر و نهی و مامور به و منهی عنه واقعیه [illegible] از این ملزوم لازم اید یقیناً متضرر شود بضرر
عدم امر و نهی و مامور به و منهی عنه واقعیه مطلقا از این ملزوم لازم اید ایجاد اختیار در هر مختار لغو و عبث باشد و از این ملزوم
لازم اید ایجاد مخلوقات مطلقا لغو و عبث باشد و هر فعل لغو و عبث از عالم و قادر و مرید بالذات و غنی مطلق و حکیم
علی الاطلاق مظهر جهل یا عجز یا فقر یا احتیاج یا ظلم باشد از آن ذات مقدس که از شائبه نقص مبرا و منزه است و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع ارتفاع و اتحاد نقیضین دلیل ششم از سته لزومیه موقوف معرفت نبوة خاصه
بدانکه لازم باشد بعضی از تنبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً و مفهوماً دلیل معقول باشد بر استنباط احکام
تکلیفیه واقعیه از سایر آیات و اخبار منقوله از آن رسول مطلقا تا باقی باشد اتمام حجت بر جمیع مخلوق بشر در
زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان که چون خواسته باشد هر موحدی که محفوظ باشد از جمیع مضرات واقعیه
ترک اوامر و نواهی واقعیه و مستفیض شود بجمیع منافع واقعیه اختیار اوامر و نواهی واقعیه ممکن الوجود باشد
و منقولات موصوفه مخصص ناقل اول منقولات مذکوره باشد و ناقل اول منقولات مذکوره نبی خاص و رسول باشد
بر آن طایفه معدوده و بر غیر آن طایفه از بشر کافةً بهشت دلیل معقول دلیل اول و ثانیه و ثالث در معرف اول و دلیل
رابع در معرف ثانیه و دلیل خامس در معرف ثالث و دلیل سادس و سابع در معرف رابع مذکور شد اما دلیل هشتم انکه
بر هر نبی مرسل لازم است بیان منقولات مذکوره را تا در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان و بقاء حجت خدا
در میان مخلوق بشر ممکن الوجود باشد بجهت هر موحد استنباط احکام خمسه تکلیفیه واقعیه نماید از آیات و اخبار
ماثوره از آن رسول که در میان امت آن رسول باقی است تا اتمام حجت باشد بر آن موحد و بر غیر آن موحد از بشر

که اگر اختیار کند عمل بامر و مامور به واقعی معلق الوقت نباید نمی و منهی عنه واقعی را معقولاً ناچار باشد و از جمله شرفاء گردد
الکه باشد و در زمره اشقیاء شود و الا اگر بیان منقولات موصوفه نکنند یا کرده باشد و منهدم شده باشد در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه
عدم النسیان یقیناً باب علم باحکام خمسه شرعیه واقعیه مسدود باشد و در صورت انسداد باب علم یقیناً یا تکلیف واقعی
باقیست کافه زمان حضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان یا تکلیف واقعی مطلقاً ساقط است یا بعض از تکالیف واقعیه
۲ ساقط است در صورت باقیست کافه زمان حضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان و بعض از تکالیف واقعیه لازم آید صدور تکلیف مالا یطاق از حکیم علی الاطلاق
اقسام تکلیف واقعی کلاً ارتصاءاً و انسداد باب علم یقینی به تکالیف
و صدور تکلیف مالا یطاق از حکیم علی الاطلاق ممتنع الوجود است بجهت آنکه هر تکلیف مالا یطاق مظهر جهل و عجز و فترت
و ظلم باشد و ظهور جهل از عالم بالذات و عجز از قادر بالذات و فترت از مرید بالذات و احتیاج از غنی مطلق و ظلم از
حکیم علی الاطلاق ممتنع الوجود باشد بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین لهذا لازم است منقولات موصوفه که مختص
ناقل اول که نبی مرسل است باشد و در صورتی که تکلیف واقعی ساقط باشد کلاً او بعضاً با وجود انسداد باب علم یقیناً به تکلیف
واقعی لازم آید عدم اتمام حجت مطلقاً و عدم اتمام حجت ممتنع الوجود است از حکیم علی الاطلاق بجهت آنکه هر عدم اتمام حجت
جهل از عالم بالذات و عجز از قادر بالذات و فترت از مرید بالذات و احتیاج از غنی مطلق و ظلم از حکیم علی الاطلاق
باشد و هر یک از مظهرات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین و حکیم علی الاطلاق از شایبه نقص
منتزه و مبرا است لهذا لازم باشد ابقاء منقولات موصوفه که مختص ناقل اول که نبی مرسل است باشد و هکذا هر یک از
ممتنعات خمسه عدمیه امتناعیه که عدم مطلق و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین و اتحاد حادث با قدیم و صدور وجود مطلق سفسطه باشد
و سفسطه قسم سادس از خمسه عدمیه امتناعیه است و سفسطه عبارت از ابطال است دلیل ششم از ستّه لزومیه معرفت نبوت
در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان جدا آنکه لازم باشد تعبض از تنبیهات منقوله از زبان رسول خاص منطوقاً مفهوماً دلیل
معقول باشد بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله و وجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله و هر یک از لوازم مذکوره
ناقل منقولات مذکوره باشد و ناقل موصوف نبی خاص و رسول است بر آن طایفه معدوده و غیر آن طایفه از بشر کافتاً اما رسول
خاص بر آن طایفه معدوده و غیر آن طایفه باشد از بشر کافتاً بدو دلیل معقول دلیل اول و ثانی و ثالث در معرفت اول و دلیل رابع
در معرفت ثانیه و دلیل خامس در معرفت ثالث و دلیل سادس و سابع در معرفت رابع و دلیل ثامن در معرفت خامس مذکور شد
اما دلیل نهم آنکه بر هر نبی مرسل لازم باشد بیان منقولاتیه بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله تا دلیل باشد بجهت هر مکلف موحد مجاهد
بی هیچ فایده فایده اول آنکه ممتنع الوجود باشد صدور فعل عبث مطلقاً از غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق فایده دوم آنکه ممتنع
الوجود باشد عدم اتمام حجت از غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق فایده سیم آنکه واجب است در حقیقت هر موجود وجود نفع یا
ضرر فایده چهارم آنکه حکم الوجود است استنباط فهم احکام خمسه واقعیه از آیات قرآنیه و اخبار ربوبیه فایده پنجم آنکه حرام است
در صورت امکان عمل به یقینی اختیار نماید مظنون یا مشکوک یا موهوم یا مجهول بسیط یا مجهول مرکب خود را و الا اگر

منقولاتیه

منقولاتیه بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله نباشد لازم آید عدم فایده مطلقاً خواه در بعض یا تمام اوامر و نواهی باشد خواه در
یا تمام مامور به و منهی عنه باشد خواه در صدور فعل عبث باشد خواه در عدم اتمام حجت باشد خواه در عدم منفعت و مضرت حقایق موجودات
متخالفه خواه اختیار عمل بغیر معقول باشد و ایجاد فعل عبث مطلقاً خواه از جهت واحد یا از جهات متعدده ناقض باشد اتمام
خدا که غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق است باشد و نقض در اتمام حجت بر مخلوق بشر یا عدم اتمام حجت بر مخلوق بشر یا مظهر
جهل از عالم بالذات یا مظهر عجز از قادر بالذات یا مظهر فترت از مرید بالذات یا مظهر احتیاج از غنی مطلق یا مظهر ظلم
از حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین
آنکه بر هر نبی مرسل لازم باشد بیان منقولات که دلیل باشد بر وجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله تا در زمان فقدان
مخبر معلوم العصمه عدم النسیان و بقاء حجت خدا در میان مخلوق بشر کافتاً دلیل معقول باشد بجهت هر مکلف موحد مجاهد
امتناع وجود الشی از رطب یا یابس که محکوم به حکم واقعی نباشد از این ملزوم لازم آید امتناع فایده ذاتیه در محکوم به حکم
واقعی بجهت هر مکلف موحد مجاهد از این ملزوم یا لازم آید اختلاف صور متخالفه موجودات مطلقاً لغو و عبث باشد
یا لازم آید محکوم به حکم بجهت آن مطلقاً نرسیده باشد یا لازم آید از زبان رسول تمام احکام رسیده باشد اما بعض
آن احکام منهدم و منقوض شده باشد بر نهجی که ممتنع الوجود باشد بجهت هر مکلف موحد مجاهد تحصیل آن حکم بجهت آن محکوم به
منهدم الحکم از ملزوم اول که اختلاف صور متخالفه موجودات لغو و عبث باشد لازم آید حقیقت اختلاف صور موجودات
متخالفه مظهر جهل از عالم بالذات یا مظهر عجز از قادر بالذات یا مظهر فترت از مرید بالذات یا مظهر احتیاج از غنی
مطلق یا مظهر ظلم از حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود باشد بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین
و از ملزوم ثانی که محکوم به باشد حکم بجهت آن مطلقاً نرسیده باشد از این ملزوم لازم آید که موجود موصوف نه واجب
و نه حرام و نه مستحب و نه مکروه و نه مباح از این ملزوم لازم آید که موجود مذکور از جمیع جهات و جمیع حالات و در جمیع جهات لغو و عبث
باشد از این ملزوم لازم آید امتناع که در ملزوم اول لازم آمد و از ملزوم ثالث که جمیع احکام از زبان رسول رسیده باشد و
بعض از آن منهدم و منقوض شده باشد بر نهجی که ممتنع الوجود باشد بجهت هر مکلف موحد مجاهد تحصیل حکم آن محکوم به از
این ملزوم لازم آید حجت خدا کاملاً در میان مخلوق بشر کافتاً نباشد از این ملزوم لازم آید عمل غیر معقول که بتعبد یا به تقلید
یا بهوای نفس یا مرکباً باشد معقول و صحیح باشد خواه مظنون خواه مشکوک خواه موهوم خواه مجهول بسیط خواه مجهول مرکب
باشد از این ملزوم لازم آید یا ممتنع الوجود باشد امتیاز مابین معقول که خلاف آن ممتنع الوجود باشد و تخصیص
بردار نباشد و نامعقول که خلاف آن ممکن الوجود باشد یا ممتنع الوجود باشد معقول و نامعقول و هر از ملزومین سفسطه باشد
و سفسطه عبارت از ابطال است نور یازدهم از مطلع دوازدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان تعریف
معجزه و سحر و فرق مابین معجزه و سحر و در آن سه لمعه است لمعه اول از نور یازدهم در بیان تعریف حقیقی معجزه

فایده معجزه اما بیان حقیقت معجزه بدانکه معجزه حقیقتی است مثل سایر حقایق در مرتبه ذات و وجود کون خاص که ایجاد
او را موجد واقع و ظهور ان در مرتبه ثانیه بمقتضی علم اختیاری حقیقت مذکوره است و شرط ظهور ان در مرتبه ثانیه دو چیز است اول
اقتضای علم اختیاری مظهر ان که ظهور ان از ان مظهر جهت شرافت و اجر مظهر مذکور شود دوم علم اختیاری رسول
که اختیار ظهور ان اعجاز نماید از روی عقل که لازم دارد اطاعت خدا را و اطاعت بعد از ظهور امر است تا گواه باین شود ان
اعجاز بخصوص ادعایی که مینماید تا ادعاء مذکور ثابت شود بر مدعا علیه و اثبات ادعاء مسطور جهت شرافت و باعث اجر
رسول موصوف باشد و در حقیقت معجزه شش صفت وجودیست که نقیض وجود ان یافته نشود مگر در سحر صفت اول
انکه معجزه حقیقتی باشد که بعد از پیدایش ان لا بغیر زمان باشد صفت دوم انکه معجزه حقیقتی باشد که حقیقت اثر ان بحواس ظاهر
محسوس شود در صورتی که قابل احساس باشد صفت سیم انکه اگر معجزه حقیقت خاصی باشد که هیچ یک از سته ضروریه و جودیه
ان حقیقت خاص شباهت نوعی به هیچ یک از سته ضروریه وجودیه مظهر ان نداشته باشد صفت چهارم انکه معجزه باید
مطابق واقع باشد یعنی در اول زمان ظهور تا نهایت بقاء ان هر صورت و اثری که دارد نقیض ان ظاهر نشود صفت پنجم
انکه حقیقت معجزه باید شاعر باشد بامر آمر و مطیع باشد و اطاعت نماید امر آمر را بجهت اختیاری که دارد صفت ششم انکه
اثر امری که آمر بحقیقت معجزه مینماید در خصوص مامور به خاص باید در حقیقت مامور به خاص ظاهر شود و در غیر مامور به
خاص نقیض ان امر ظاهر شود اما بیان تعریف حکمت معجزه بدانکه چون حکمت مقتضی عدم انقطاع مطلق فیض است و عدم
انقطاع مطلق فیض منحصر بایجاد اقل فیض خاص بود و ایجاد اقل فیض خاص منحصر بود بایجاد کون خاص مجوا اشرف بمعنی
بودن اجزاء محکم در کون خاص در مرتبه ایجاد در دفعه واحده بالقوه و بالفعل با امکان ظهور اختلاف اجزاء با یکدیگر در مرتبه
ثانیه الی نهایت کون موصوف بمقتضی علم اختیاری هر یک از اجزاء تا مظهر جمیع کمال مقدورات قدرت حقیقت قدیم تواند شد
و انحصار ایجاد کون خاص مجوا اشرف به تنبیه ما یعلم عقل هر جزئی از اجزاء کون خاص بمقتضی رتبه که دارد و تکلیف
ما لا یعلم عقل مذکور و انحصار ظهور تنبیه ما یعلم عقل و تکلیف ما لا یعلم عقل بارسال معلم خارجی و انحصار ارسال معلم
خارجی بعصمت اختیار معلم مزبور و انحصار ظهور عصمت معلم خارجی بر متعلمین بمعجزه است و ظهور تصدیق متعلمین
عصمت معلم خارجی را در تعلیم تنبیه ما یعلم عقل و تکلیف ما لا یعلم منحصر است بظهور معجزه بواسطه معلم خارجی موصوف
در زمان ادعاء رسالت اما بیان تعریف فایده ایجاد معجزه بدانکه فایده معجزه امکان رسیدن هر جزئی از اجزاء کون
خاص است بعوضات منکشره که ناشی از عدالت واقعیه باشد یعنی عدالتی که بمقتضی قرارداد باشد که ان قرارداد
بمقتضی حکمت حکیم علی الاطلاق باشد یعنی مظهر جمیع کمالات مقدورات قدرت حقیقت قدیم بود در کون خاص
و ظهور کمالات مقدورات قدرت حقیقت قدیم در کون خاص مقدور نباشد که بهیچ جهتی از جهات امکانیه نفع و ضرر
در ایجاد و عدم ایجاد هر یک از ان مقدورات یا جمیع مقدورات مذکوره بجهت حقیقت قدیم بهم نرسد و جمیع جهات

الطلب

مطابقه نفع و ضرر در ایجاد و عدم ایجاد هر یک بجهت مقدور موصوف صرف منفعت باشد و عدم ایجاد هر یک بجمیع جهات مطابقه
بجهت هر یک ضرر باشد معلوم و معلوم ازین با لزوم از مطلع دوازدهم در بیان تعریف حقیقت و حکمت و فایده سحر اما بیان تعریف
حقیقت سحر بدانکه سحر حقیقتی است غیر سایر حقایق در مرتبه ثانیه از مراتب وجود کون خاص که ایجاد میفرماید او را
موجد و اقتضاء ظهور ان در مرتبه ثانیه بمقتضی علم اختیاری حقیقت مذکوره است و شرط ظهور ان در مرتبه ثانیه دو چیز است اول
اقتضای علم اختیاری مظهر ان که ظهور ان از ان مظهر جهت خساست و وزر مظهر موصوف شود یا اقتضای علم اختیاری
مظهر ان که ظهور ان از ان مظهر بعلم غیر باشد تا ظهور ان ظهور جهت شرافت و اجر مظهر مذکور شود دوم اقتضای علم اختیاری
ساحر که اختیار ظهور ان سحر نماید بهوای نفس که لازم دارد انکار خدائی خدا را و انکار خدائی خدا بعد از ظهور نبوت است
تا گواه باین شود ان سحر بجهت ان ادعایی که مینماید تا ادعاء مذکور ثابت شود بر مدعا علیه یا از جهت تعلیم و تعلم از
جهت کثرت عمل و اثبات ادعاء مذکور که در حقیقت انکار خدائی خدا است جهت خساست و باعث وزر ساحر مذکور
است و در حقیقت سحر شش صفت وجودیست که نقیض وجود ان یافت شود در حقیقت معجزه صفت اول انکه سحر حقیقتی
باشد که بعد از پیدایش ان در امتداد زمان باشد صفت دوم انکه سحر حقیقتی باشد که حقیقت اثر ان بجمیع حواس ظاهره محسوس نشود
در صورتی که قابل احساس بجمیع حواس ظاهره باشد صفت سیم انکه سحر حقیقت خاصی باشد که هر یک از سته ضروریه وجودیه ان
شباهت نوعی داشته باشد به هر یک از سته ضروریه وجودیه مظهر ان صفت چهارم انکه سحر باید مطابق واقع نباشد یعنی از
اول زمان ظهور الی نهایت بقاء ان هر صورت و اثری که دارد نقیض ان ظاهر شود صفت پنجم انکه حقیقت سحر باید
شاعر نباشد بامر آمر و مطیع نباشد و اطاعت نماید امر آمر را بجهت اختیاری که دارد صفت ششم انکه اثر امری که آمر به حقیقت
سحر مینماید در خصوص مامور به خاص باید در حقیقت مامور به خاص و غیر مامور به خاص در ظاهر انچه ظاهر شود و در واقع در
هر یک ضد انچه در ظاهر ظاهر شده است شده باشد اما بیان تعریف حکمت در ایجاد سحر بدانکه چون حکمت مقتضی ایجاد کون خاص
مجوا اشرف و ایجاد کون خاص مجوا اشرف منحصر بود بایجاد اختیاری که نقیض وجود در اجبال و فطرت است و ایجاد اختیار
نامتناهی ممتنع بود بالذات الا بوجود قوه که محکم باشد ادراک شیخ شش نماید با ادراک اول و ادراک دلایل عقلیه
یا دلایل نقلیه نماید با ادراک ثانیه و ادراک حقیقت دلایل عقلیه نماید بعد از تامل یا ادراک بطلان دلایل نقلیه
نماید بعد از تحصیل با ادراک ثالث و قوه عاقله که فطره مبانی فایده و ضرر واقعی شی مذکور است ببراهین عقلیه
بعد از ادراک اول قوه اول که اثر از قوه مدرکه ذاتیه گویند و بعد از توجه قلب بصورت مجموعی شی بسوی عقل و مطالبه
دلیل کند از عقل بعد از تجویز عقل و قوه نافعه که فطره مبانی فایده و ضرر غیر واقعی شی مزبور است به براهین جعلیه
بعد از ادراک اول قوه اول که اثر از قوه مدرکه ذاتیه گویند و بعد از توجه قلب بصورت مجموعی شی بسوی نفس و مطالبه
دلیل کند از نفس بعد از تجویز نفس و با ادراک سیم قوه مدرکه رجحان دهد مبانی عقل را بعدم امکان خلاف مبانی

عقلا بر بیان نفس یا امکان خلاف مبانی نفس و عدم ظهور اختیار از او تا بلکه از قوه بفعل در هر یک از عوالم خمسه که
در هر شاید از شئونات و وجود کون خاص موجود است ممتنع است بالذات مگر بقوه ابر زخری عالمی از عوالم مذکوره و غلبه فعال
در ان شان و بعض رتبه که دارد و حکیم علی الاطلاق مقتضی ظهور هر اختیار از بر یا زخر بالنسبه قرار داده است بعد از
رسیدن ابر یا زخر که مکافات عمل اختیار است اختیار خاص دیگر در ان مختار ظاهر شود که سبب ان اختیار خلاف
قرار داده مذکور باشد و حقیقت سحر که در ظاهر محقق میشود مقتضی عمل اختیار و اسباب سحر است که بالقوه موجود است بجهت مکافات
عمل اختیاری سابقه مذکوره و تفصیل ان در بیان حقیقت سحر مذکور شد و شرط ظهور حقیقت سحر ظهور اختیار ساحر است
و ظهور اختیار ظهور سحر از ساحر و اختیار سحر از مبینات نفس است و خلق ایلام اختیار را تا بلکه سحر بقوه ثلثه مذکورات
و بعض از قوای ثلثه مذکوره نفس است که مبانی نفع و ضرر غیر و اقعیت و سحر بیانات از بیانات نفس است و حکمت مقتضی فعل
قرار داده است که حکیم علی الاطلاق بر وفق حکمت بالغه قرار فرموده است و بقاء اختیار در نفس از مبانی نفس قرار داد
از قرار داد حکیم علی الاطلاق و حکمت مقتضی بقاء اختیار مذکور است اما بیان فایده در ایلام سحر بر انکه فایده سحر
اثبات حقیقت معجزه است و الزام رسیدن اطمینان در قلب موحدین که آگاهیشان به توحید به تنبیه رسل و دیگر شان
تکلیف انبیا است و ایمان شان به تنبیه و تکلیف رسل باعتبار نمودن بیانات عقلیه است [illegible]

از مطلع چهاردهم در بیان تعریف فرق ما بین معجزه و سحر [illegible]
تا منفق نکرده [illegible] بدانکه عداوت بعض دشمنی و محبت بعض دوستی اما نسبت مابین عداوت و محبت ضدیت است
آنکه جمع هر دو نیست [illegible] بدانکه دشمنی حالتیست که عارض حقیقی میشود [illegible]
خود شی یا برتر از خود شی بجهت منع منفعت یا رساندن ضرر است و دوستی حالتیست که عارض [illegible]
حقیقت [illegible] مثل خود شی یا برتر از خود شی بجهت منع ضرر یا رساندن منفعت بدانکه اطاعت [illegible]
و نسبت قبول امر و نهی کردن است و نسبت که حالتیست که عارض عبد شود بعد از شناختن آمر و ناهی [illegible]
بپرورش یا فوت است یا میبایند یا خواهد یافت به پرورش پروردگار است که آمر و ناهی است و عصیان [illegible]
تفاوت و تفاوت انکار امر و نهی کردن است و تفاوت حالتیست که عارض [illegible]
آمر و ناهی [illegible] یا فوت است یا میبایند یا خواهد یافت اما آمر و ناهی یا عادل است [illegible]
[illegible] میفرماید یا ظالم است بعضی وضع شی در غیر موضع [illegible] اما مامور و منهی یا عادل [illegible]
که اطاعت امر و نهی آمر و ناهی عادل مینماید و انکار امر و نهی آمر و ناهی ظالم کند یا مامور و منهی ظالم است
که اطاعت امر و نهی آمر و ناهی ظالم مینماید و انکار امر و نهی آمر و ناهی عادل مینماید اما آمر و ناهی عادل
یا بی نیاز بالذات است که محتاج [illegible] منفعت و دفع و رفع ضرر [illegible] یا آمر و ناهی عادل محتاج بالغات
که محتاج منفعت و رفع و دفع ضرر باشد اما آمر و ناهی ظالم محتاج بالذات است که محتاج بمنفعت و دفع و رفع
ضرر باشد اما آمر و ناهی که بی نیاز است امر و نهیش [illegible] بجهت مامور و منهی [illegible]
بجهت مامور و منهی [illegible] اما بی نیاز بالذات منحصر بخداست [illegible]
یا رفع و دفع ضرر نماید و منع مانع منفعت کند غلط است و دوستی بعضی [illegible] با مطیع خدا [illegible]
اطاعت خداست و دشمنی با دوست خدا [illegible] عصیان خداست [illegible]
بعضی [illegible] و دشمنی با دشمن خدا [illegible] اطاعت است [illegible]
خدا است چون خدا [illegible] اما انبیا و اوصیا محتاج بالذات [illegible]
و بزرگ و حاکمند و آمر و ناهی [illegible]
از اقاربی باذن اقاربی اطاعت باشد و بی اذن اقاربی عصیان باشد مطلق [illegible]
با انبیا و اوصیا غلط است و دوستی با خدا و انبیا و اوصیا منحصر باطاعت اوامر و نواهی

مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات و اخبار که در میان طائفه شیعه اثنا عشریه و غیرهم الفاظ الاذان معمول
است و متفق علیه جمیع اهل قبله و اهل لسان عرب است و دلالت دارد بر اصول عقاید دین و مذهب حقه و مشتمل بر یک مقدمه و شصت و [illegible]
نوع است اما مقدمه در بیان سبب بیان ذکر آیات و اخبار در مطلب سیزدهم نوع اول از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری
که دلالت دارد بر اینکه عقل معبود یقینی است بجهت آنکه خلاف حکمش ممتنع الوجود است و تخصیص بر دار نیست و معبود مطلق
ممتنع الوجود است با غیر بودنش و دلیل است بر وقوع و انجاب در واقع و نفس معبود ظنی با شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است
چنین خلاف معبودیش ممکن الوجود است و تخصیص بردار باشد و لازم مدلول دلیل عقلی است که موافق اعتقاد مستدل و مطابق
واقع است نوع دویم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخباری که دلالت دارد بر اینکه حکم عقل در واقع حکم خدا است
بجهت آنکه خلاف حکمش ممتنع الوجود است و تخصیص بر دار نباشد و عقل حکم با یعلم است و اطاعت احکام پیغمبر مطلقا ما یعلم
عقل است و نفس احکام هر پیغمبر ما لا یعلم عقل است اگر چه معلوم است اصول عقاید بعلم عقل و فروع عقاید ما لا یعلم عقل است
و چنین فروع عقاید حکم پیغمبر [illegible] است و اطاعت حکم پیغمبر [illegible] بعلم عقل است و تخلف از حکم عقل کفر است بخدا و دلالت دارد
ما لا یعلم عقل موقوف با یعلم عقل است چنین اجر اطاعت ما لا یعلم عقل و زجر انکار ما لا یعلم عقل موقوف بعلم عقل است بعضی کی
بعلم عقل [illegible] فهمیده در اطاعت ما لا یعلم عقل [illegible] اجر دارد و اگر بعلم عقل را فهمیده و انکار ما لا یعلم عقل [illegible] زجر دارد
و الا نفهمیدن بعلم عقل زجر ابدی دارد یا بجهت نفهمیدن بعلم عقل اطاعت و انکار ما لا یعلم عقل سود و ضرر ندارد نوع سیم
از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه علم افضل از ایمان است و معرفت دهنده خدا و خبر دهنده است و دیگر
از ما سوا الله [illegible] الا نهایت بقاء و فناء واجب است و شناختن دهنده خدا و مشغول باشند نوع چهارم
از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه در قرآن مجید محکمات و متشابهات باشد تفسیر و تاویل
الفاظ و معانی قران را هر کس بکند و به ان مقبول نباشد و اجرا معذب باشد و آیات منشابه است که معنی آن را بدانند
عقلا که صاحبان خرد باشند محتاج به تاویل نیست و کسی که مفسد است به هوای نفس تاویل کند و هر که قران را طرف کند گمراه باشد و از
[illegible] نوع پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر یک از ما سوا الله محتاج بالذات
از جمیع جهات اند بعضی حادث اند با بقاء الله و بعضی اند با بقاء الله و فانی شوند با فناء الله و در هر حال ممکن است و وجود ان بجز از شرف
در هر کون از اول تا آخر وجود لازم هر یک [illegible] محفوظ فرموده [illegible] لوح محفوظ [illegible] باقیات موجودات
هر که [illegible] لوح [illegible] اثبات [illegible] نوع ششم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه غنی از جمیع جهات و مرید و قادر [illegible] بر جمیع جهات نیست مگر خدا و خالق [illegible]
و مبقی و مفنی [illegible] و معنی و موثر نیست بجهت غیر خدا و مگر خدا و در هر کز غیر مذکور [illegible]

[illegible]

جهتی از جهات یا از جمیع جهات مرتد یا کافر باشد و هر معلومی از معلومات و هر مفهومی از مفهومات غیر خدا با او از جمیع جهات مسبوق
بعدم بود و بجمیع جهات منتهی بعدم شود و هر خداوند عالم بخود نسبت داده است با بهیچیک از ما سوا الله نشاید و انحاء
مخصوص خدا است نور هفتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه بداء که
عالم بالذات ممکن نباشد مطلقا یعنی عالم بالذات باشد بر جمیع جهات پشیمان شود از حکم سابق و حکم جدیدی
حکم اول نماید یا چیزی را که داند نمی شود حکم شدن ان نماید یا بر عکس چیز لازم دارد کذب یا احتیاج یا عجز
یا فترت یا ظلم یا جهل از غیر و مرید و قادر و عالم بالذات و حکیم علی الاطلاق و بداء بجهت مخلوق است مطلقا
خواه بداء بعض پشیمانی باشد یا بعد از ظهور یا بعض ظهور باشد بجهت انکه هیچ چیز قبل از ظهور و بعد از ظهور بجهت عالم بالذات
مخفی نباشد چه نکه مخلوق جاهل بالذات و عالم عرضی باشد و صاحب نسیان باشد و محو و اثبات در نامه عمل
مخلوقات باشد بمقتضی علت ان چیز خداوند عالم قرار داد یعنی مود است که بعضی اعمال را بواسطه بعضی
اعمال محو فرماید و بعضی اعمال را بواسطه بعضی اعمال تثبیت فرماید چنانکه میفرماید یمحو الله ما یشاء و
و میفرماید تعز من تشاء و تذل من تشاء نور هشتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت
دارد بر اینکه هر کس اصول عقاید حق را بدلیل عقلی نقلی کند یقینی بجهت ان حاصل شود چنین هر چه فهمد بدلیل
یا دلایل عقلیه نباشد خلاف حق ممکن باشد و هر چه خلاف حق ممکن باشد مصدر یقینی نباشد و هر کس هر چه از اصول عقاید را یقینی هم
نرساند خارج از ملت اسلام باشد و عمل ظنی یا غیر ظن که غیر یقینی است در اصول عقاید بلکه در هر چه ممکن است
تحصیل یقینی بران پیدا نمایند مکلفند از حق چیز را و در اصول عقاید عمل بغیر یقینی باطل است و مورد مواخذه
و زجر شوند ابدا نور نهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه هر هستی خیر است
بالنسبه بعدم ان و راحت و بقاء و افراد انست و هر نیستی شر است بالنسبه بوجود ان و الم و فناء افراد انست
قبل از کمال در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص و بجهت اولیاء الله که موحدین باشند خیر ان و اندوه
چون خیر را مطلق از خدا میدانند و شر را عدم قبول اختیار خود میدانند لهذا اندوهی ندارند و شکایت
نمی نمایند نور دهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه هر یک از قابلیات
موجودات هر کونی که اصل اشیاء و حقیقت اشیاء و ملکوت اشیاء اند لا بشرط و لا بشرط شیء و لا بشرط اند
و فانی شوند یعنی از جمیع جهات مسبوق بعدم صرف باشند و منتهی بعدم صرف شوند و مسبوق از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات باشند و مختلف شوند بفعل اختیاری هر یک با دیگری یعنی شرافت ظاهر شود در حقیقت مطیع
و خساست ظاهر شود در حقیقت خاطی یعنی مطیع بعد از اطاعت شریف شود و عاصی بعد از عصیان
خسیس گردد نور یازدهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه ظهور فعل از
حقیقت

حقیقت قدیم علت ایجاد هر موجودی باشد بالقوه بدون شرط بجهت انکه ممکن است بدون شرط و علت ظهور هر
موجودی باشد از قوه بفعل با شرط سوای صورت بالفعل هر یک از موجودات کون خاص در بدو اول و تکلیف اول
بجهت انکه ممکن نبود با شرط و ظهور فعل از حقیقت هر حادثه شرط ظهور هر موجودی باشد از قوه بفعل سوای عمل
اختیاری به تکلیف اول در بدو اول انچه را از قوه بفعل آورد خدا است یعنی عمل خلق است و ان را خلق
خواند خدا و انچه را ایجاد فرماید خدا بالقوه علت یعنی فعل خدا است که انرا امر خواند خدا لهذا ایجاد بدون
هر موجودی مطلقا با مرات و ظهور از قوه بفعل هر حقیقتی را مطلقا خلق است نور دوازدهم از مطلع سیزدهم
در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه غیوب ماضیه و آتیه و غیب امکانها و زمانها و هر چه در انها
است و هر چه در غیر انها است که غیب است بهر یک از ما سوا الله بجز خدا احدی نمیداند مگر کسی را که خدا
تعلیم نماید چنین بجهت حقیقت قدیم غیبی نیست چنین عالم بالذات است نور سیزدهم از مطلع سیزدهم در بیان
ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه خلق بالفعل منحصر باین کون است و قبل از این کون کونی نبوده است
که حال نیست و بعد از این کون کونی نخواهد بود که حال نیست و هر کونی را بالفعل ایجاد فرموده است و هر کونی
با ان فعل و در ان فعل و از ان فعل است و هر فعل را مشیت نامند و عدد مشیات غیر متناهی است
و هر چه صادر می شود در هر مرتبه از حکیم علی الاطلاق راجح بلا راجح است یعنی از ان بهتر در ان رتبه ممکن نباشد
نور چهاردهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه خدا معذور بالعرض خلق نموده
چه صدور فعل عبث می شود و مختار بالذاتی خلق نشده است چنین مختار بالذات ممتنع است بالذات
و هر نوعی از موجودات هر کونی امتیست و هر امتی را پیغمبریست از جنس خودشان و هر پیغمبری را تنبیه و تکلیف
خاصی باشد بقدر وسعت ان و هر متنبه و مکلف بالفعل را اختیار خاصی باشد در قبول تنبیه و تکلیف خاص
و هر مختاری را محقق و نفس باشد خاص و شرافت شریف و خساست خسیس بعمل اختیاری باشد و دین حق از برای
نوعی از موجودات یکی باشد نور پانزدهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه
بشر نوع انسان در این کون یک امت هستند و تکلیف ایشان واحد بود و بسبب تعدد ارسال رسل یا
اختلافی است که امت در دین و مذهب حق کرده باشند و بجهت قوم ان دین و مذهب اختلاف یافته مرجح شده
باشد و وصی ان پیغمبر اولو العزم رفع ان اختلاف را نتوانند نمود یا وصی از ان پیغمبر اولو العزم باقی
نباشد که رفع ان اختلاف نماید یا محکوم به جدیدی بکار رسیده باشد که در زمان حیات ان پیغمبر اولو العزم
نبوده است که حکم انرا بامت برسانند یا محکوم بهی بالنسبه بحکمش مرجح شود با قتضائی که در حقیقتش بعد از
در اول قرار داد ان حکم بران محکوم به و محکوم به جدید را اگر حادث شود که حقیقتش اقتضاء رجحان

بهر رسانید باشد بجهت آن حکم و پیغمبر اولو العزم نباشد که حسب الحکم حکیم علی الاطلاق بر کرداند آن حکم را از محکوم به مرجح
و قرار دهد بجهت محکوم براجح لهذا لازم باشد بر حکیم علی الاطلاق که پیغمبر اولو العزم مبعوث فرماید تا رفع اختلافی
که در میان خلق است نماید بجهت اتمام حجت بر خلق لهذا در هر کتاب سماوی پیغمبر اولو العزم لاحق احکام هر چیز
از رطب و یابس بتفصیل مطابق بوده است با کتاب سماوی پیغمبر اولو العزم سابق و بجهت اختلاف در حکم اگر سبب ارسال نبی
حرف اختلاف حجت باشد رفع در دین و مذهب حق یا کتاب مذکور بجهت اختلاف در حکم باز بایدیه اگر زاید را حق حادث شده باشد
و جمیع کتب سماوی میان ملت حق با ملت حق منحصر بملت واحده است لهذا بعد از ظهور نوع بشر الی ختم آن و تعدد
انبیاء که اوصیاء بودند بجهت اختلاف است که امت هر پیغمبر مرسل بعد از آن پیغمبر کردند و چون محتاج بحکمی شدند که
پیغمبر مرسل سابق نیاورده بود بجهت آنکه خلق آن زمان محتاج بان نبودند و در اینزمان خدا میدانست که بعد از
پیغمبر آخر الزمان که خاتم انبیاء بود یا خلق را احتیاج بحکم جدیدی نخواهد بود بغیر متوقف نبوده یا کسیکه قابل نبوة
باشد نبوده از بعد پیغمبر آخر الزمان و احکام جدیدیکه محتاج میشوند نازل فرموده به پیغمبر آخر الزمان و آنحضرت بسپرد باوصیاء
که در زمانی که خلق محتاج شوند بیان نمایند نور شانزدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه
هر یک از انبیاء و اوصیاء ایشان معصوم باشند و اعلم و اشجع از هر یکی از امت خود باشند و نسیان نداشته
باشند و هر رسول و وصی ایشان بهیچ امر یا نهی را که خداوند عالمیان فرموده است که بخلق برسانند از
احکام عقلیه و شرعیه بجهت الهام و اکمال خلق عقلا و شرعا نمی توانند هیچ رسول یا وصی رسول خلق را برسانند براه
حق و وکیل و حافظ خلق نباشند و هر که رو بخدا نماید خدا انرا هدایت فرماید و وکیل و حافظ آن بجز
والا فلا تبلیغ از انبیاء است و حساب و جزا و زجر مطیع و عاصی با خدا است و اعلام انبیاء منحصر بوحی است و اعلام
اوصیاء آخر انبیاء منحصر باعلام آخر انبیاء است نور هفدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد
بر اینکه علم هر یک از انبیاء و اوصیاء کسبی باشد بواسطه حواس ظاهریه و حسنات هر یک کسبی باشد بجهت اعمال
اختیاری و شرافت و اشرفیت هر یک بجعل اختیاری ایشان بود و احاطه هر یک از ما سوی الله ممتنع است بالذات
نور هجدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه هر چه را خدا نهی کرده است از امت
هر پیغمبر از جمیع انبیاء نهی کرده است و بر عکس نیز باشد نور نوزدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت
دارد بر اینکه منفعت دنیا و آخرت بسعی است و زجر و اجر در دنیا و آخرت باشد و کسب تدبیر باشد نه تدبیر
بعضی از حکم عقل است نه بهوای نفس و هر عالمی بجزای عمل اختیاری خود میرسد در دنیا یا آخرت بعضی از عمل
اختیاری آن مقتضی خیر است بان خیر میرسد و اگر مقتضی منع خیر است از آن خیر باز میماند از بدو ایجاد
الی ختم ایجاد کون خاص و اجر و زجر که مکافات عمل اختیاری است مخصوص خدا است نور بیستم از مطلع سیزدهم

در بیان ایات

در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه احدی را قدرت شفاعت در نزد خداوند عالمیان نباشد مگر کسیکه خدا اذن
خاص بجهت شخص خاص یا اشخاص خاص بعدد معین و وقتیه و نامی و وکیل بجهت موجود نشده باشد نور بیست و یکم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه هر که غیر خدا را بخواند دعای آن مستجاب نشود و هر که غیر خدا را معین و یاور و دوست
خود بداند و بخواند در ضلالت مرافقت واحدی او را نجات نبخشد مگر آنکه بازگشت کند بخدا تا برساند او را براه راست
نور بیست و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه خواست خدا بر عطاء خاص و انعام خاص تعلق
نمیگیرد مگر بر مطیع خاص بجهت اطاعت خاص که از آن صادر شود و خواست بر عدم عطاء خاص و عدم انعام خاص تعلق
نمیگیرد مگر بر عاصی خاص بجهت عصیان خاصی که از او صادر شود نور بیست و سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت
دارد بر اینکه قرآن نادر و امام کسی نباشد که مطابعت عقل خود نماید و هر حکم عقل باشد و ایمان بیاورند باحکام
عقلیه و بامور و امام نباشد کسی نباید که بهوای نفس خود حرکت کنند و مطابعت احکام نقض نیز نمایند و آیات
قرآنیه را بهوای نفس خود تاویل نمایند نور بیست و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه
شیطان انسی و جنی را تسلط نیست بر احدی مگر کسیکه روی از خدا بگردانند مطلقا بغیر خواه متوسل بغیر خدا شوند
یا نشوند نور بیست و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه جمیع خلق از انسی و جنی وارد
بر جهنم موعود خواهند شد نور بیست و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه جمیع گناهان
را میآمرزد مگر شرک را و شرک کسی باشد که غیر خدا را خدا بخواند و شرک کسی باشد که غیر خدا را قدیم بالذات
و غنی و مرید و عالم و قادر بالذات بداند از بعضی یا تحقیقا نداند که حقیقت قدیم منحصر است بحقیقت مجهول مطلق
که محتاج و مقهور و عاجز و جاهل بالذات نباشد و طلب استغفار بجهت معلوم الکفر حرام است و شرک قطع صدور رحم نماید
نور بیست و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه صدور فیض از حکیم علی الاطلاق
بر دو نوع است نوع اول فیض عام است و آن فیضی است که بدون اقتضاء عمل مستفیض صادر شود و آن فیض ایجاد
و بقاء است و ظهور آن بحکم رسول داخلی است که از آن بحکم خدا و عقل گویند نوع دوم فیض خاص است و آن فیض تنبیه
و تکلیف است و ظهور آن بحکم رسول خارجی است بعض احکام تنبیهیه و تکلیفیه رسول از رسل است و فیض خاص
دو قسم است قسم اول فیض انعام است و آن اجر اطاعت مطیع است و حقیقت شرافت است قسم دوم فیض
جبرانیست و آن جبران عصیان عاصی است و حقیقت ضلالت است و احکام تکلیفیه تخلف میکنند مگر
باختلاف احکام تنبیهیه و احکام رسول خارجی تخلف نمیکنند مگر بمخالفت حکم عقل نور بیست و هشتم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه دوستی با دشمن خدا و رسول و مومنین مذموم است و در
جهنم معذب خواهد بود و بجهت مومنین دوستی بجز خدا و رسول و مومنین دیگری نباشد نور بیست و نهم از

نباشند

سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه توبه عاصی و اسلام مشرک و کافر در وقت مردن مقبول
نیست مگر اینکه زمان امتحان باقی باشد و امتحان فایده خداوند عالمیان ان تا ببندگان مسلم را اگر باطن و ظاهر ان موافق
توبه و اسلام انها مقبول است و الا فلا و چون توبه نمایند از معاصی توبه ایشان قبول شود نور سی ام از مطلع سیزدهم در بیان
آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه منع فرموده است خدا بندگان خود را که خود را بهلاکت و ضلالت نه اندا
زند و غیر خود را نیز بهلاکت و ضلالت نه اندازند نور سی و یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت
دارد بر اینکه اهل بهشت و مستحقین بهشت هشت طایفه اند و هر یک از دری داخل شوند طایفه اول عاصیین
از مکلفین موحدین باشند که مصدر هیچ اطاعتی نشده باشند بعد از جبران عصیانشان بشفاعت مستحق بهشت شوند
طایفه دوم مکلفین موحدین باشند که اطاعت و عصیان کرده باشند بعد از جبران عصیانشان بجهت طاعتشان
مستحق بهشت شوند طایفه سیم مظلومین از اطفال اند که بظلم غیر از دنیا رفته باشند و بجهت مظلومیتشان
مستحق بهشت باشند طایفه چهارم مظلومین از مکلفین موحدین باشند که مظلوم بظلم غیر باشند و بجبران مظلومیتشان
مستحق بهشت شده باشند طایفه پنجم مطیعین موحدین از مکلفین باشند که مصدر خلاف نشده باشند و جبران تقصیرشان
بغیر توبه شده باشد طایفه ششم

نور سی و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه اهل دوزخ و مستحقین دوزخ
هفت طایفه اند و هر یک از دری داخل شوند طایفه اول

نور سی و سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه اهل اعراف و مستحقین اعراف
چند طایفه خواهند بود

نور سی و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر یک از مخلوقات هر چه اختیار
نمایند باید حد وسط باشد و مامور فرموده است خلق را که در هر مرتبه از مراتب وجود که هستند با مر بین الامرین یا با اعتدال
از افراط و تفریط نور سی و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هیچ جزئی از اجزای
موجودات کون فاسد مستحیل و منقلب بجزو دیگر نشود و هر چه در حقیقت هر موجود بیرون میکنند در آن موجود
مکنون بوده است و موجود است شرط ظهور یکدیگر باشند نور سی و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت
دارد بر اینکه قابض ارواح متعدد است و میزان برای حساب متعدد است و محاسب در قیامت متعدد است

نور سی و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه مقتضی بندگی و اطاعت
نوع بشر منحصر به بهشت است و اقتضای انکار و عصیان نوع بشر منحصر بدوزخ است نور سی و هشتم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه اشرف مخلوقات بشر نیست نور سی و نهم

از مطلع سیزدهم

از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه چرا بعضی از مردم خواهند که تفرقه بیاندازند میان خدا
و رسول و بگویند بعضی از احکام که رسول آورده است از خدا است و بعضی دیگر از خدا نیست نور چهلم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه شراب هر چه خبیث است حرام است نور چهل و یکم از مطلع سیزدهم در بیان
آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه بلند کردن صدا مطلقا حرام است مگر آنکه مظلوم باشد که بجهت اظهار ظلم صدا را بلند
گرداند نور چهل و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه نیکی واقع کدام است و بدی واقع
کدام است و نیکی واقع دو منفعت دارد یکی بجهت خاصیت امر و نهی و یکی بجهت خاصیت عمل مامور به و ترک منهی عنه
و بدی واقع دو ضرر دارد یکی بجهت خاصیت ترک امر و نهی و یکی بجهت خاصیت ترک مامور به و منهی عنه نور چهل و سیم
از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه کتاب مبین لوح محفوظ است و ام الکتاب
و ام الکتاب غیر قرآن است و هر کس بعض قرآن اعتقاد نکند و بعض قرآن را معتبر نداند و بهوای نفس تاویل
کند دشمن پیغمبر است نور چهل و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه فروع
دین و مذهب حق باطل نمی شود مگر ببطلان اصول عقاید دین و مذهب حق نور چهل و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخبار که دلالت دارد بر اینکه زمین ساکن است و آسمان هفت است و کواکب از ثوابت و سیاره در آسمانی
باشند که اقرب بدنیا است و هر یک از کواکب مختار اند در حرکت و حرکتشان حرکت اختیاری بوده و هر یک از کواکب
سیاره و ثوابت را یک حرکت اختیاری بر زمین نیست بر خلاف قاعده و ماه منیر و مظهر میباشد و کسب نور از شمس میکنند
و آب باران از آسمان نازل میشود از بخار و آب و زمین نیست و تحت الثری زمین آسمانها و زمین است نور چهل
و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه حقیقت هیچ موجود از خاک و آب و هوا
و باد و آتش نباشد و باد غیر از هوا باشد و هر یک از خاک و آب و هوا و آتش و باد شرط پیدایش و بقا و فنا
جمادات و نباتات و حیوانات تواند شد نور چهل و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت
دارد بر اینکه یعنی عالم دنیا و عالم آخرت دو عالم است اول را اول عالم موت ثانیه و عالم برزخ گویند و ثانیه را
آخر عالم موت ثانیه و عالم توقفگاه و عالم یعنی تحقیق نامند و عالم حیات دو عالم است اول عالم دنیا و دوم
عالم آخرت و دو موت و دو حیات باشند اول حیات دنیا دوم موت برزخ سیم حیات آخرت چهارم فنا
نور چهل و هشتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه هر کس ایمان آورده باشد بخدا و
رسول صلعم و عمل کرده باشد بکفر خدا و رسول صلعم در روز قیامت بغیر از اگر گرفتار نباشد و غیر انها باشند
نور چهل و نهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه کذب و دروغ خلاف اعتقاد گوینده است
مطلقا و صدق موافق اعتقاد گوینده است یعنی کاذب کسی باشد که بیان راست خلاف اعتقاد خود را بگوید

و صادق کرد باشد که موافق اعتقاد خود را بگوید نور پنجاهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه احکام
تنبیهیه و تکلیفیه منحصر بود حرمت و وحی منحصر به تبلیغ است و بغیر ان ممتنع است مطلقا حتی بنحو تفویض نور پنجاه و یکم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه حضور یکی از آل الله در اماکن متعدده ممتنع است بالذات
و احاطه و تصرف یکی از آل الله بر آل الله ممتنع است بالذات نور پنجاه و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه
دلالت دارد بر اینکه شیطان بر کسی نازل می شود و شعر فصیح و بلیغ نباشد و شاعر داخل فصحا و بلغا نباشد نور پنجاه و سیم از مطلع
سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه کدام طایفه از مخلوق را خدا دوست ندارد و کدام طایفه را
دوست دارد و کدام طایفه خدا را دشمن باشند و کدام طایفه خدا را دوست باشند نور پنجاه و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان
آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه مقدمه خبیث خبیث است و مقدمه طیب طیبه مقدمه حرام حرام
و مقدمه واجب واجب نور پنجاه و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه خواب ضلال است
چون بچه اختیار است در دیدن خواب لهذا تعبیر دارد و تعبیر ان خارق عادت است و کرامت است مخصوص
انبیا و اوصیا است نور پنجاه و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه عمل بواجب
و ترک حرام اجر دارد و عمل بحرام و ترک واجب زجر دارد و عمل بمستحب و ترک مکروه اجر دارد و عمل بمکروه و ترک
مستحب زجر ندارد نور پنجاه و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه تحریف کردند
کتب ما را و تغییر دادند و جعل کردند و نسبت دادند بخدا نور پنجاه و هشتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه کتاب مبین منحصر بلوح مقدرات است در هر کونی از اکوان غیر متناهی
العدد نور پنجاه و نهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه جهات نزول
قران و فواید قران و محصلات قران کدام است نور شصتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه
دلالت دارد بر اینکه هر کس خبر رسانیده شود بهره از ان خبر میبرد و هر کس واسطه منع خبر شود بهره از ان
منع خبر میبرد نور شصت و یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه ~~دلالت دارد بر اینکه~~ موافقت
دارد با اصول عقاید معقوله هر موحدی من حیث المنطوق و المفهوم نور شصت و دوم از مطلع سیزدهم
در بیان آیات و اخبار یکه دلالت کند معقولا منطوقا مفهوما بر اجر طایفه که اصول دین و مذهب ان
معقولا معلوم و مفهوم ان طایفه شده باشد نور شصت و سیم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت
کند معقولا منطوقا مفهوما بر زجر طایفه که اصول عقاید دین و مذهب ان معقولا مفهوم و معلوم ان نشده باشد
نور شصت و چهارم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت کند معقولا منطوقا مفهوما بر تمیز
ما بین آیات محکمه و آیات متشابه و اخبار صحیحه و اخبار مجعوله نور شصت و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان

آیات و اخبار

آیات و اخبار یکه دلالت کند معقولا منطوقا مفهوما بر استنباط احکام فرعیه تکلیفیه واقعیه از آیات و
اخبار منقوله مطلقا نور شصت و ششم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت کند معقولا من حیث
المنطوق و المفهوم بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله و وجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله
نور شصت و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت کند معقولا من حیث المنطوق
و المفهوم بر خلود ما دام الحیات نور شصت و هشتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار یکه دلالت
کند معقولا من حیث المنطوق و المفهوم تعلیق امر بر محال باشد مقدمه اول از مطلع سیزدهم در بیان
سبب بیان ذکر آیات و اخبار در مطلع سیزدهم بعد از ذکر دلایل عقلیه در توحید که خلاف ان ممتنع الوجود و البیت ساطع حقیقت ان
بر حقیقت آیات قرانیه و اخبار نبویه صلعم بسبب انکه معظم آیات و اخبار مطوره که متفق علیه جمیع اهل قبله و اهل
عرب است مطابق است با دلایل عقلیه که در اثبات توحید و نبوت مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلقه مذکور شده و حقیقت
آیات قرانیه و اخبار نبویه صلعم برانیت ساطع بر اثبات نبوه خاصه و امامت خاصه و معاد خاصه بجهت انکه مبانی
آیات و اخبار مذکوره چون مطابق است با دلایل عقلیه بحکم عقل باید پیغمبر مرسل باشد که سبب سبب اول در مطلع یازدهم
در اثبات نبوت مطلقه مذکور شد سبب دوم انکه اگر مبانی آیات و اخبار مذکوره غیر مرسل نباشد باید جاهل بالعلم عقل
باشد و به دروغ ادعای رسالت کرده باشد یا ادعای امکان شی ممتنع بالذات نموده باشد که ان علم بما لا یعلم عقل است
بدون تعلیم از مخبر صادق بر خداوند حکیم مقتضی حکمت بالغه لازم است که یا سبب تحقیق از مبانی مذکور نماید در بیان آیات
و اخبار مذکوره یا رسول مطلق بفرستد و معجزه بجهت ان رسول قرار دهد تا معارضی نشود با مبانی مذکور بجهت انکه افراد نوع
بشر بالذات احتیاج میباشند بتعلیم ما لا یعلم از مخبر صادق و بر خدا از باب لطف و حکمت و کرم و عدالت و ظهور قدرت و علم
و اخبار فوایه لازم است اتمام حجت و رفع احتیاج افراد بشر و الا لازم اید ظهور بخل یا ظلم یا فعل عبث یا عمل مرجوح
یا عجز یا جهل یا عدم اراده ذاتیه از کریم و عادل و حکیم و قادر و عالم و مرید بالذات و جمیع لوازم مذکوره ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و ایضا لازم اید یا تکلیف ما لا یطاق بجهت انکه جبر ادله عقلیه در توحید دلیل است
عقلا بر وجود و خاصیت اشیا که علم بخاصیت انها ممکن نیست مگر بخبر مخبر صادق و خبر مخبر صادق در حضور مخبر صادق
ثابت میشود بیکی از دو چیز اول انکه انچه در توحید بیان می نماید باید از روی حکمت باشد بعض محکمش باشد ادراک ان بعقل
دوم انکه معجزه داشته باشد که عقل ادراک نماید که ان خارق عادت است و ظهور خارق عادت در قوه بشر بالذات
و خبر مخبر صادق در غیاب ان ثابت نمیشود مگر با آیات و اخبار یکه از ان باقی مانده است بجهت انکه بدلیل عقلی
ثابت شده است که ما لا یعلم عقل جز از محل بعلم عقل است و ممتنع است بالذات انفکاک ما لا یعلم عقل از بعلم عقل
با وجود حکم عقل اگر مبانی آیات و اخبار یکه مطابق با ادله توحید است پیغمبر مرسل نباشد بیان ما لا یعلم عقل نموده

خلاف واقع و عاقل بحکم عقل عمل بان مالایعلم نماید البته خاصیت خلاف مقصود در وی ظاهر شود یعنی بر ضد ما لازم است
که خاصیتی که بر او ترتب داده است بمقتضی آن ظاهر کند خواه معاین و ممد خیر باشد یا مانع و عایق خیر بود و بمقتضی این یک باشد
در مقام اجر بدارد و یا در مورد مآخذه که جبران عمل است بدارد و این تکلیف بالایطاق باشد بجهت آنکه اگر بحکم عقل عمل
نکند و مورد مآخذه نباشد تکلیف ساقط بود و اثری در حقیقت وجود نباشد و اگر در مورد مآخذه باشد مظلوم باشد و ظهور ظلم از
حکیم علی الاطلاق ممتنع است بالذات و اگر بمقتضی عقل عمل نکند تکلیف بالایطاق باشد و تکلیف بالایطاق
قبیح است بالذات از حکیم و قادر و عالم و مرید بالذات سبب سیم آنکه چنین فروع دین حق مالایعلم عقل است
و بیان آن سبب شرافت هر فرد از افراد بشر است و عمل بمالایعلم مقتضی شرافت است در عامل عالم و ترک عمل
بمالایعلم مقتضی خست است مطلقا و هر فرد از افراد بشر بالذات محتاجند بخاصیت مالایعلم و چنین ادراک
خاصیت مالایعلم ممکن نیست بعقل مگر بخبر مخبر صادق و اعلام بمالایعلم عقل جز از عمل باصول دین حق است
و عمل باصول دین حق موقوف بدانستن اصول دین حق است و اصول دین حق مایعلم عقل است و دانستن مایعلم
عقل موقوف باجتهاد عالم بالقوه است بمتابعت صرف عقل چنانکه در ادله اثبات توحید مبین است و مالایعلم
عقل در میان خلق ناقص و تمام نمی شود مگر به نقصان یا بطلان عمل بمایعلم عقل و عمل بمایعلم عقل نقصان
یا باطل نمی شود مگر بنقصان و بطلان علم باصول دین حق که مایعلم عقل است لهذا مبین اصول دین حق
که عالم و عامل باشد بان ممتنع است بالذات که بیاد تعلیم معلم صادق تعلیم فروع دین حق نماید بخلق والا
لازم آید که متابعت عقل و علم باصول دین حق و عمل بان عبث باشد یا متابعت عقل عین هوای نفس باشد
یا صدق عین کذب بود یا صدق و کذب در خاصیت مساوی باشد بجهت آنکه مبین اصول دین حق و عامل
آن خلق را بفروع باطل دعوت کرده است و جمیع لزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع جمع
و جمع نقیضین در هر یک از لزومات مذکوره باسباب ثلثه مزبوره معلوم شد که دلایل عقلیه در اثبات
توحید و نبوة مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلقه برهانیست قاطع بر حقیت آیات قرآنیه و
اخبار نبویه صلعم و حقیت آیات قرآنیه و اخبار نبویه بحجیت لامع بر اثبات نبوة خاصه و امامت
خاصه و معاد خاصه از این جهت لازم به تطبیق معانی ظاهر آیات قرآنیه و اخبار نبویه صلعم با دلایل
عقلیه مسطوره لهذا هرچه ممکن بود از آیات قرآنیه و اخبار نبویه صلعم که تطبیق آنها ممکن بود با
دلایل عقلیه مزبوره بترتیب دلایل عقلیه در این مطلع مرقوم میگردد و آیات و اخبار که متعلق
در یک نور نوشته می شود والله اعلم بحقایق الامور

نور اول از مطلع سیزدهم

نور اول از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه عقل اشرف اجزاء و آلات
حقیقیه هر موجود است از موجودات کون خاص بجهت آنکه مصدر یقین است و هر یقینی حق است و هر حقی مطابق
واقع است و هرچه مطابق واقع است خلاف آن ممتنع الوجود است و هرچه خلاف آن ممتنع الوجود است تخصیص بر دارد نه
و نفس هر مستفیض که حقیقت او مستفیض است بالذات مفتقر و عاجز و جاهل و محتاج است از جمیع جهات و در جمیع حالات
چون بهوای نفس خود عمل کند هوای نفسش مأخذ ظن یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است و هرچه مأخذ ظن یا شک یا
وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است مصدر یقین نباشد و هر غیر یقینی حق نباشد و هر غیر حقی مخالف واقع است و هرچه
مخالف واقع است خلاف آن ممکن است و هرچه خلاف آن ممکن است تخصیص بر دارد و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل دوم
در اخبار فصل در بیان آیات قرآنیه که پروردگار مجید در قرآن مجید میفرمایند در ربع اول جزو هفدهم لَقَدْ
اَنْزَلْنَا اِلَیْکُمْ کِتَابًا فِیهِ ذِکْرُکُمْ اَفَلَا تَعْقِلُونَ در ربع آخر جزو هفدهم میفرمایند وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُجَادِلُ فِی اللّٰهِ
بِغَیْرِ عِلْمٍ وَیَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطَانٍ مَرِیدٍ در ربع سیم میفرمایند وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُجَادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی وَلَا
کِتَابٍ مُنِیرٍ ثَانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ لَهُ فِی الدُّنْیَا خِزْیٌ وَنُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَذَابَ
الْحَرِیقِ در ربع چهارم جزو بیست و سیم میفرمایند قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ
در ربع چهارم جزو دوم میفرمایند کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمُ الْآیَاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ در ربع اول جزو دوم میفرمایند اِنَّ فِی خَلْقِ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ
اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ
الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ در ربع سیم میفرمایند وَاِذَا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ
قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا اَلْفَیْنَا عَلَیْهِ آبَاءَنَا اَوَلَوْ کَانَ آبَاؤُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ شَیْئًا وَلَا یَهْتَدُونَ وَمَثَلُ
الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِمَا لَا یَسْمَعُ اِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ در ربع
چهارم جزو ششم میفرمایند وَاِذَا نَادَیْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَعْقِلُونَ
در ربع اول جزو بیست و پنجم میفرمایند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ حٰم وَالْکِتَابِ الْمُبِینِ اِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا
لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ در ربع دوم جزو بیست و ششم میفرمایند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ الَّذِینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ
سَبِیلِ اللّٰهِ اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ
مِنْ رَبِّهِمْ کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَاَصْلَحَ بَالَهُمْ ذٰلِکَ بِاَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَاَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا
اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ کَذٰلِکَ یَضْرِبُ اللّٰهُ لِلنَّاسِ اَمْثَالَهُمْ در ربع چهارم جزو اول میفرمایند
اَتَاْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ

فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيي الله الموتى ويريكم آياته لعلكم تعقلون ربع سیم جزو اول سوره بقره افتطمعون ان يؤمنوا
لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه وهم يعلمون واذا لقوا الذين آمنوا قالوا
آمنا واذا خلا بعضهم الى بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله عليكم ليحاجوكم به عند ربكم افلا تعقلون اولا
يعلمون ان الله يعلم ما يسرون وما يعلنون ومنهم اميون لا يعلمون الكتاب الا اماني وان هم الا يظنون
ربع سیم جزو [illegible] سوره [illegible] انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] وقالوا ما هي الا حيا
تنا الدنيا نموت ونحيا وما يهلكنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هم الا يظنون ربع اول
جزو [illegible] سوره [illegible] تلك اذا قسمة ضيزى ان هي الا اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل الله بها
من سلطان ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى ربع دوم جزو [illegible]
[illegible] سوره [illegible] ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى وما لهم به من علم ان يتبعون
الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] قد خسر ا
لذين قتلوا اولادهم سفها بغير علم وحرموا ما رزقهم الله افتراء على الله قد ضلوا وما كانوا
مهتدين وهو الذي انشأ جنات معروشات وغير معروشات والنخل والزرع مختلفا
اكله والزيتون والرمان متشابها وغير متشابه كلوا من ثمره اذا اثمر وآتوا حقه يوم
حصاده ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين ومن الانعام حمولة وفرشا كلوا مما رزقكم الله ولا
تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين ربع [illegible] جزو هشتم سوره [illegible] قل هل عندكم من
علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون ربع اول جزو [illegible] سوره [illegible]
وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] وللدار الآخرة
خير للذين يتقون افلا تعقلون [illegible] نفصل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون ربع [illegible] جزو [illegible]
من الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا كل حزب بما لديهم فرحون ربع اول جزو اول سوره [illegible]
بسم الله الرحمن الرحيم الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون با
لغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك وما
انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون ربع [illegible] جزو اول سوره [illegible] كذلك قال الذين من قبلهم
مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بينا الآيات لقوم يوقنون ربع اول جزو اول سوره [illegible] وان كنتم
في ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] ربنا انك
جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] افحكم الجاهلية

يبغون

يبغون ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم
طس تلك آيات القرآن وكتاب مبين هدى وبشرى للمؤمنين الذين يقيمون الصلوة و
يؤتون الزكوة وهم بالآخرة هم يوقنون ربع اول جزو [illegible] سوره [illegible] واذا وقع القول عليهم اخرجنا
لهم دابة من الارض تكلمهم ان الناس كانوا بآياتنا لا يوقنون ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] فاصبر ان
وعد الله حق ولا يستخفنك الذين لا يوقنون ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم بالآخرة هم يوقنون ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] وجعلنا منهم ائمة يهدون
بامرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] وفي خلقكم وما يبث
من دابة آيات لقوم يوقنون ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] ثم جعلناك على شريعة
من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذين لا يعلمون انهم لن يغنوا عنك من الله
شيئا وان الظالمين بعضهم اولياء بعض والله ولي المتقين هذا بصائر للناس
وهدى ورحمة لقوم يوقنون ام خلقوا من غير شيء ام هم الخالقون
ام خلقوا السموات والارض بل لا يوقنون ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا
رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
ربع چهارم جزو هفتم سوره [illegible] وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض
بينهما ان كنتم موقنين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] رب السموات والارض وما
بينهما ان كنتم موقنين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] وفي الارض آيات للمو
قنين ربع اول جزو [illegible] سوره [illegible] وان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم
به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقينا ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible] واعبد
ربك حتى يأتيك اليقين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] وجئتك من سبا بنبا
يقين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] ان هذا لهو حق اليقين ربع [illegible] جزو [illegible] سوره [illegible]
وانه لحق اليقين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] كلا لو تعلمون علم اليقين ربع چهارم
جزو [illegible] سوره [illegible] قل يا ايها الناس ان كنتم في شك من ديني فلا اعبد الذين
تعبدون من دون الله ولكن اعبد الله الذي يتوفاكم وامرت ان اكون
من المؤمنين ربع چهارم جزو [illegible] سوره [illegible] فان كنت في شك مما انزلنا اليك
فسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك لقد جاءك الحق من ربك فلا تكون

وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين ربع چهارم جزو هفتم سوره [illegible]

من المرسلين ربع سوم جزو دوازدهم قالوا يا صالح قد كنت فينا مرجوا قبل هذا اتنهينا ان نعبد
ما يعبد اباؤنا واننا لفي شك مما تدعونا اليه مريب قال يا قوم ارأيتم ان كنت
على بينة من ربي واتاني منه رحمة ربع سوم جزو دوازدهم ولقد اتينا موسى الكتاب فاختلف
فيه ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم وانهم لفي شك منه مريب ربع سيم جزو سيزدهم
وقالوا انا كفرنا بما ارسلتم به وانا لفي شك مما تدعوننا اليه مريب قالت رسلهم افي
الله شك فاطر السموات والارض بل ادارك علمهم في الاخرة بل هم في شك منها
بل هم منها عمون ربع سوم جزو بيستم كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا في شك مريب
ربع سوم جزو بيستم وما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يؤمن بالاخرة ممن هو منها في
شك وربك على كل شيء حفيظ ربع سيم جزو بيست و سيم ءانزل عليه الذكر من بيننا بل هم
في شك من ذكري بل لما يذوقوا عذاب ربع سوم جزو بيست و چهارم ولقد جاءكم يوسف
من قبل بالبينات فما زلتم في شك مما جاءكم به حتى اذا هلك قلتم لن يبعث الله من
بعده رسولا كذلك يضل الله من هو مسرف مرتاب ربع چهارم جزو بيست و چهارم ولقد
اتينا موسى الكتاب فاختلف فيه ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم وانهم لفي شك منه
مريب ربع اول جزو بيست و پنجم وما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم ولولا كلمة سبقت
من ربك الى اجل مسمى لقضي بينهم وان الذين اورثوا الكتاب من بعدهم لفي شك منه
مريب ربع سيم جزو بيست و پنجم بل هم في شك يلعبون ربع جزو دوم الحق من ربك فلا تكونن من الممترين
ونزعني ايه ربع چهارم جزو سيوم ودر ادست ربع اول جزو هشتم افغير الله ابتغي حكما وهو الذي انزل
اليكم الكتاب مفصلا والذين اتيناهم الكتاب يعلمون انه منزل من ربك بالحق فلا تكونن
من الممترين ربع اول جزو سي ام اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان
الجنة هي المأوى ربع اول جزو بيست و سيم الم اعهد اليكم يا بني ادم ان لا تعبدوا الشيطان
انه لكم عدو مبين وان اعبدوني هذا صراط مستقيم ولقد اضل منكم جبلا كثيرا افلم تكونوا
تعقلون ربع سوم جزو بيست و هشتم كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك اني
اخاف الله رب العالمين ربع اول جزو هشتم وكذلك جعلنا في كل قرية اكابر مجرميها ليمكروا
فيها وما يمكرون الا بانفسهم وما يشعرون ربع سوم جزو هشتم ولا تقتلوا النفس التي حرم
الله الا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون ربع قل انني هداني ربي الى صراط مستقيم

[illegible]

ربع سوم جزو هفتم والدار الاخرة خير للذين يتقون افلا تعقلون ربع اول جزو دهم واطيعوا الله ورسوله
ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم واصبروا ان الله مع الصابرين ربع چهارم جزو دهم الم
يعلموا انه من يحادد الله ورسوله فان له نار جهنم خالدا فيها ذلك الخزي العظيم ربع دوم
جزو يازدهم قل لو شاء الله ما تلوته عليكم ولا ادراكم به فقد لبثت فيكم عمرا من قبله افلا تعقلون
ربع سيم جزو يازدهم الا ان لله من في السموات ومن في الارض وما يتبع الذين يدعون من دون
الله شركاء ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون ربع چهارم جزو يازدهم وما كان لنفس ان
تؤمن الا باذن الله ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون ربع سوم جزو يازدهم قال يا قوم لا
اسألكم عليه اجرا ان اجري الا على الذي فطرني افلا تعقلون ربع دوم جزو دوازدهم ان ربي
على صراط مستقيم ربع دوم جزو سيزدهم افامنوا ان تأتيهم غاشية من عذاب الله او تأتيهم الساعة
بغتة وهم لا يشعرون ربع سوم جزو سيزدهم ان في ذلك لايات لقوم يعقلون ربع سوم جزو سيزدهم افمن يعلم
انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما يتذكر اولوا الالباب ربع سوم جزو چهاردهم وسخر لكم
الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان في ذلك لايات لقوم يعقلون
ربع دوم چهاردهم قد مكر الذين من قبلهم فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف من
فوقهم واتاهم العذاب من حيث لا يشعرون ربع سوم جزو چهاردهم افامن الذين مكروا السيئات ان
يخسف الله بهم الارض او يأتيهم العذاب من حيث لا يشعرون ربع سوم جزو هيجدهم فتقطعوا امرهم
بينهم زبرا كل حزب بما لديهم فرحون ربع اول جزو هيجدهم نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون
ولا نكلف نفسا الا وسعها ربع چهارم جزو هيجدهم ومن يطع الله ورسوله ايضا قل اطيعوا الله
واطيعوا الرسول ربع اول جزو نوزدهم ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون ان هم الا كالانعام
بل هم اضل سبيلا ربع سوم جزو نوزدهم قال رب المشرق والمغرب وما بينهما ان كنتم تعقلون ربع سيم جزو
نوزدهم ان حسابهم الا على ربي لو تشعرون ربع چهارم جزو نوزدهم فيأتيهم بغتة وهم لا يشعرون ايضا
سليمان وجنوده وهم لا يشعرون ربع اول جزو بيستم وقالت امرات فرعون قرت عين لي ولك
لا تقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا وهم لا يشعرون ايضا وقالت لاخته قصيه فبصرت
به عن جنب وهم لا يشعرون ربع دوم جزو بيستم واني لاظنه من الكاذبين ربع سيم جزو بيستم وما
عند الله خير وابقى افلا تعقلون ربع اول جزو بيست و يكم وليأتينهم بغتة وهم لا يشعرون ربع اول
جزو بيست و يكم قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون ربع دوم جزو بيست و يكم ان في ذلك لايات لقوم يعقلون

ربع اول جزو بیست و دوم وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم
ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا ربع دوم همین جزو یالیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا
ربع دوم همین جزو ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين وما كان له عليهم من
سلطان الا لنعلم من يؤمن بالآخرة ممن هو منها في شك وربك على كل شيء حفيظ

ربع اول جزو بیست و سیم ومن نعمره ننكسه في الخلق افلا يعقلون ربع چهارم جزو بیست و سیم قل هل يستوي
الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب ربع سیم جزو بیست و سیم یا داود انا
جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل
الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب وما
خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا
من النار ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين
كالفجار كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر اولوا الالباب ربع چهارم
جزو بیست و سیم والذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها وانابوا الى الله لهم البشرى
فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله
واولئك هم اولوا الالباب سطر ان في ذلك لذكرى لاولي الالباب ربع اول
جزو بیست و چهارم ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل اولو كانوا لا يملكون شيئا ولا
يعقلون سطر واتبعوا احسن ما انزل اليكم من ربكم من قبل ان يأتيكم العذاب
بغتة وانتم لا تشعرون ربع دوم جزو بیست و چهارم واني لاظنه كاذبا ربع سیم جزو بیست و چهارم ولعلكم
تعقلون ربع دوم جزو بیست و ششم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول ولا
تبطلوا اعمالكم ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله ثم ماتوا وهم كفار فلن يغفر الله
لهم ربع دوم همین جزو بل ظننتم ان لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى اهليهم ابدا وزين
ذلك في قلوبكم وظننتم ظن السوء وكنتم قوما بورا ومن لم يؤمن بالله ورسوله
فانا اعتدنا للكافرين سعيرا سطر ومن يطع الله ورسوله يدخله جنات ربع سیم همین
جزو ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون سطر ان الذين ينادونك من وراء الحجرات
اكثرهم لا يعقلون ربع اول جزو بیست و ششم واطيعوا الله ورسوله والله خبير بما تعملون ربع
سیم جزو هیجدهم الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في

زجاجه

زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا
غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء
ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم نوزدهم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و
اخبار که ظاهر انها دلالت دارد بر اینکه حکم خدا بما یعلم عقل است و عقل حاکم بما یعلم و ما یعلم جزو شرع
که خلاف نفع و ضرر ان ممتنع بالذات باشد و تخصیص بر دارد نمیشود و محکوم به عقل صراط مستقیم است و صراط مستقیم
را اصول طریق مستقیم گویند و عقل رسول داخل و حکم خداء و فیض عام باشد و عقل حاکم است بر اینکه حکم خدا
بر تنبیه عقل بما یعلم و حکم خدا بما لا یعلم حکم نبی مرسل است و نبی مرسل حاکم به تنبیه عاقل بما یعلم و تکلیف
عاقل بما لا یعلم ما یعلم مذکور شد و ما لا یعلم جزو شرع باشد که ادراک نفع و ضرر ان بجهت عقل ممتنع بالذات
و محکوم به نبی مرسل احکام خمسه شرعیه باشد و احکام خمسه شرعیه را فروع طریق خوانند و نبی مرسل رسول خارج
و فیض خاص باشد و انعام نعمت خاص که انرا فروع و ما لا یعلم عقل گویند بعد از نعمت عام است که انرا اصول
و ما یعلم عقل نامند و تغییر بعض شان نعمت خاص ممکن به تغییر نعمت عام بعض فروع دین حق مختل و باطل گردد و حکم
به مختل و باطل کردن اصول دین حق واجب اطاعت ما لا یعلم عقل و زجر انکار ما لا یعلم عقل موقوف با انکار
نمودن ما یعلم عقل است و الا زجر انکار که یعلم عقل ابدی خواهد بود اطاعت و انکار ما لا یعلم عقل نبود و ضرر آن
ندارد و آیات و اخبار مذکوره در ضمن دو فصل مسطور میگردد فصل اول در بیان آیات فصل دوم در بیان اخبار

فصل اول در بیان آیات الجزو الاول در ربع اول میفرماید ومن الناس من يقول آمنا بالله و
باليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم
وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون و
اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و
لكن لا يشعرون واذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء الا انهم
هم السفهاء ولكن لا يعلمون واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الى شياطينهم
قالوا انا معكم انما نحن مستهزءون الله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون
اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون فقلنا اضربوه
ببعضها كذلك يحيي الله الموتى ويريكم آياته لعلكم تعقلون و در ربع دوم ومنهم اميون
لا يعلمون الكتاب الا اماني وان هم الا يظنون الجزو الثاني در ربع اول میفرماید ولا تقولوا
لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون و در ربع چهارم كذلك يبين الله

لكم آياته لعلكم تعقلون الجزو الثالث دربع اول سورة يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة
فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولو الالباب ودربع دوم سورة هو الذي انزل عليك الكتاب
منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ
فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون
في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولو الالباب ودربع چهارم سورة
يا اهل الكتاب لم تحاجون في ابراهيم وما انزلت التوراة والانجيل الا من بعده
افلا تعقلون وايضا ودت طائفة من اهل الكتاب لو يضلونكم وما يضلون الا انفسهم
وما يشعرون الجزو الرابع دربع اول سورة قد بينا لكم الآيات ان كنتم تعقلون ايضا
وكيف تكفرون وانتم تتلى عليكم آيات الله وفيكم رسوله ومن يعتصم بالله فقد هدي
الى صراط مستقيم ولها واعتصموا بحبل الله جميعا ودربع دوم سورة واطيعوا الله والرسول
لعلكم ترحمون ودربع سيم سورة ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
لآيات لاولي الالباب ودربع چهارم سورة تلك حدود الله ومن يطع الله ورسوله يدخله
جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك الفوز العظيم ومن يعص الله
ورسوله ويتعد حدوده يدخله نارا خالدا فيها وله عذاب مهين الجزو الخامس دربع
دوم سورة يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان
تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر
ذلك خير واحسن تاويلا ولها سورة واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذا
عوا به ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم
ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان الا قليلا ولها سورة ما اصابك من حسنة
فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وارسلناك للناس رسولا وكفى بالله
شهيدا ودربع سيم سورة وانزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل
الله عليك عظيما الجزو السابع دربع دوم سورة وهم ينهون عنه وينأون عنه وان يهلكون
الا انفسهم وما يشعرون ولها سورة وما الحيوة الدنيا الا لعب ولهو وللدار الآخرة
خير للذين يتقون افلا تعقلون ودربع سيم سورة والذين كذبوا بآياتنا صم وبكم في الظلمات
من يشاء الله يضلله ومن يشاء يجعله على صراط مستقيم ودربع چهارم سورة ومن آبائهم

الجزو الخامس ... يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين آمنوا بالله واعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه وفضل ويهديهم اليه صراطا مستقيما

وذرياتهم واخوانهم واجتبيناهم وهديناهم الى صراط مستقيم ولها سورة ولقد
جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة وتركتم ما خولناكم وراء ظهوركم وما نرى معكم
شفعاءكم الذين زعمتم انهم فيكم شركاء لقد تقطع بينكم وضل عنكم ما كنتم تزعمون الجزو الثامن
دربع اول سورة وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون الا الظن
وان هم الا يخرصون ان ربك هو اعلم من يضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين الجزو
التاسع دربع چهارم سورة واطيعوا الله ورسوله ان كنتم مؤمنين انما المؤمنون الذين اذا ذكر
الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون ولها
ذلك بانهم شاقوا الله ورسوله ومن يشاقق الله ورسوله فان الله شديد
العقاب ولها سورة يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله ورسوله ولا تولوا عنه وانتم
تسمعون ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله
الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا
وهم معرضون يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما يحييكم و
اعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه وانه اليه تحشرون الجزو العاشر دربع
اول سورة ذلك بان الله لم يك مغيرا نعمة انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم و
ان الله سميع عليم الجزو الثالث عشر دربع دوم سورة ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا
ما بانفسهم الجزو الخامس عشر دربع دوم سورة ذلك جزاؤهم بانهم كفروا بآياتنا وقالوا
اءذا كنا عظاما ورفاتا ءانا لمبعوثون خلقا جديدا اولم يروا ان الله الذي خلق
السموات والارض قادر على ان يخلق مثلهم وجعل لهم اجلا لا ريب فيه فابى
الظالمون الا كفورا الجزو الاحد والعشرون ومن يسلم وجهه الى الله وهو محسن فقد
استمسك بالعروة الوثقى والى الله عاقبة الامور الجزو الثاني والعشرون دربع
دوم سورة يوم تقلب وجوههم في النار يقولون يا ليتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا
وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا وكبراءنا فاضلونا السبيلا ربنا آتهم ضعفين من العذاب
والعنهم لعنا كبيرا ودربع چهارم سورة انك لمن المرسلين على صراط مستقيم الجزو الثالث والعشرون
دربع سيم سورة كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر اولو الالباب
ولها سورة ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذكرى لاولي الالباب دربع

حارم سورة و الذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و انابوا الى الله لهم البشرى فبشر عباد الذين
يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولو الالباب
الجزء الخامس و العشرون در ربع چهارم سورة افرايت من اتخذ الهه هويه و اضله الله على علم و ختم على
سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون الجزء السادس و العشرون
در ربع سيم سورة لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و تسبحوه بكرة و اصيلا ان الذين يبايعونك انما
يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه
اجرا عظيما لله و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهار و من يتول يعذبه
عذابا اليما لله و من لم يؤمن بالله و رسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيرا و لله سورة و اعلموا ان فيكم
رسول الله لو يطيعكم في كثير من الامر لعنتم و لكن الله حبب اليكم الايمان و زينه في قلوبكم و كره اليكم الكفر
و الفسوق و العصيان اولئك هم الراشدون فضلا من الله و نعمة و الله عليم حكيم الجزء السابع و العشرون
در ربع چهارم سورة قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان في قلوبكم و ان
تطيعوا الله و رسوله لا يلتكم من اعمالكم شيئا ان الله غفور رحيم الجزء التاسع و العشرون در ربع سيم سورة
و من يعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا فصل دوم در بيان اخبار كه دلالت دارد
بر اينكه حكم عقل در واقع حكم خداست و عقل پيغمبر باطني است چنانكه مولاى متقيان و امير مؤمنان ميفرمايد عرفت الله
بالله و لو عرفته بمحمد فلا عبدته و عرفت محمد بمحمد و لو عرفته بالله فلا اطعته نور سيم از مطلع سيزدهم در بيان
آيات و اخبار كه ظاهر انها دلالت دارد بر اينكه علم افضل بر ايمان است بجهت ايمان آوردن بعد از دانستن است و در آن
دو فصل است فصل اول در بيان آيات فصل دوم در بيان اخبار فصل اول در بيان آيات الجزء الرابع عشر در ربع اول سورة
و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين الجزء الحادي و العشرون در ربع دوم سورة قال الذين اوتوا العلم و الايمان
لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث و لكنكم كنتم لا تعلمون فصل دوم در بيان اخبار كه
دلالت دارد بر اينكه علم افضل است از ايمان و شناختن خدا نهايت ندارد چنانكه مخزن فوائد حكمت حضرت
ختمى مآب صلعم ميفرمايد ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك نور چهارم از مطلع سيزدهم در بيان
آيات و اخبار كه دلالت دارد بر اينكه در قرآن آيات محكمات دارد كه معنى آن واضح است و اصل آيات است و آيات
متشابهات دارد كه معنى آن واضح نيست و فروع آيات است نميدانند معنى آن را مگر كسيكه ثابت در علم اند بعضى علماء از
كه خلافش ممتنع بالذات است و كسيكه خلاف عملش ممتنع بالذات است ثابت در علم باشد و هر كه ثابت در علم است
راسخ در علم است و رسوخ در علم حاصل نشود مگر در علمي كه مدلول دليل عقلي حاصل شود بجهت اينكه مدلول دليل عقلي

خلافش

خلافش ممتنع است بالذات و تخصيص بردار نيست و هر چه خلافش ممتنع بالذات باشد و تخصيص بردار نيست يقيني بود وقوع آن
در واقع حاصل شود روايات و اخبار كه دلالت دارد بر اينكه هر كس تبديل و تاويل نمايد الفاظ و معانى قرآن را بدون علم كه
خلافش ممتنع بالذات باشد و تخصيص بردار نشود توبه آن مقبول نشود و ابدا در جهنم معذب باشد و در آن دو فصل است
فصل اول در آيات فصل دوم در اخبار فصل اول در آيات الجزء الثالث در ربع دوم سورة هو الذي انزل عليك
الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون
ما تشابه منه ابتغاء تاويله و ما يعلم تاويله الا الله و الراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند
ربنا و ما يذكر الا اولوا الالباب الجزء التاسع عشر در ربع اول سورة و قال الرسول يا رب ان قومي
اتخذوا هذا القرآن مهجورا و كذلك جعلنا لكل نبي عدوا من المجرمين و كفى بربك هاديا
و نصيرا و قال الذين كفروا لو لا نزل عليه القرآن جملة واحدة كذلك لنثبت به فؤادك و
رتلناه ترتيلا و لا ياتونك بمثل الا جئناك بالحق و احسن تفسيرا الذين يحشرون على وجوههم
الى جهنم اولئك شر مكانا و اضل سبيلا الجزء الخامس و العشرون در ربع دوم سورة بسم الله الرحمن الرحيم حم
و الكتاب المبين انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون نور پنجم از مطلع سيزدهم در بيان آيات و اخبار كه
ظاهر انها دلالت دارد بر احتياج ذاتي جميع موجودات از جميع جهات و منحصر است رفع احتياج هر يك از آنها بغير از رحمان
امكانيه بخداست و آيات و اخبار كه دلالت دارد بر اينكه هر يك از ما سوى الله بالذات حادث اند بايجاد الله
و باقى اند بابقاء الله و فانى شوند بافناء الله از موجودات عوالم ستة و هر چه ممكن است وجود آن و اختيار اول و آخر هر يك
از ما سوى الله را مقدر نموده و ثبت فرموده است در لوح محفوظ حتى لوح محفوظ و هر چه در لوح است و لوح محو و اثبات ممتنع است
بالذات مگر بنامه عمل مخلوقات و اين مطالب در دو فصل مرقوم ميگردد فصل اول در بيان آيات فصل دوم در بيان اخبار
فصل اول در بيان آيات اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الجزء السادس در ربع چهارم سورة و قالت اليهود يد
الله مغلولة غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء الجزء السابع
در ربع چهارم سورة بديع السموات و الارض انى يكون له ولد و لم يكن له صاحبة و خلق كل شيء
و هو بكل شيء عليم ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شيء فاعبدوه و هو على كل شيء وكيل
الجزء التاسع در ربع سيم سورة او لم ينظروا في ملكوت السموات و الارض و ما خلق الله من شيء و
ان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فباي حديث بعده يؤمنون و در ربع چهارم سورة فلم تقتلوهم
و لكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى الجزء الثالث عشر در ربع دوم سورة ام جعلوا
لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء و هو الواحد القهار

الجزء الثاني عشر در ربع ... سورة يوم يات لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي و سعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت السموات
و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ

وكل شيء عنده بمقدار الجزو الرابع عشر در ربع سوم سورة ... والذين يدعون من دون الله لا يخلقون
شيئا وهم يخلقون اموات غير احياء وما يشعرون ايان يبعثون الجزو الخامس عشر در ربع سوم سورة و قل
الحمد لله الذى لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك فى الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره
تكبيرا و در ربع سوم سورة اولم يروا ان الله الذى خلق السموات والارض قادر على ان يخلق
مثلهم وجعل لهم اجلا لا ريب فيه فابى الظالمون الا كفورا الجزو السادس عشر در ربع سوم سورة
قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى الجزو
السابع عشر در ربع اول سورة كل نفس ذائقة الموت الجزو الثامن عشر در ربع سوم سورة قل من بيده ملكوت
كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون الجزو التاسع عشر در ربع سوم سورة وما اسئلكم عليه
من اجر ان اجرى الا على رب العالمين الجزو العشرون در ربع سوم سورة ولا تدع مع الله الها
اخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون الجزو الاحد والعشرون
در ربع اول سورة اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بينهما
الا بالحق واجل مسمى وان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون و در ربع سوم سورة الله الذى
خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه وتعالى
عما يشركون الجزو الثاني والعشرون در ربع سوم سورة والله خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم جعلكم ا
زواجا وما تحمل من انثى ولا تضع الا بعلمه وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره الا في كتاب
ان ذلك على الله يسير و در سورة يا ايها الناس اذكروا نعمة الله عليكم هل من خالق غير الله
يرزقكم من السماء والارض لا اله الا هو فانى تؤفكون در ربع چهارم سورة وكل شيء احصيناه
في امام مبين و در سورة قل ارايتم شركاءكم الذين تدعون من دون الله اروني ماذا خلقوا
من الارض ام لهم شرك فى السموات ام اتيناهم كتابا فهم على بينة منه بل ان يعد
الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا و
لئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا و در سورة و ان يشا يذ
هبكم و يات بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز الجزو الثالث والعشرون در ربع اول سورة
ءاتخذ من دونه الهة ان يردن الرحمن بضر لا تغن عني شفاعتهم شيئا ولا ينقذون
الجزو الخامس والعشرون در ربع اول سورة ليس كمثله شيء وهو السميع البصير الجزو السادس والعشرون
در ربع اول سورة ما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق واجل مسمى والذين

كفروا

كفروا عما انذروا معرضون الجزو السابع والعشرون در ربع سوم سورة انا كل شيء خلقناه بقدر
در ربع سوم سورة كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام در ربع چهارم سورة بسم الله
الرحمن الرحيم سبح لله ما فى السموات والارض وهو العزيز الحكيم له ملك السموات والارض
يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم
و در سورة له ملك السموات والارض والى الله ترجع الامور الجزو الثامن والعشرون
در ربع چهارم سورة ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا و در سورة ان الله على كل شيء
قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما و در سورة والله بكل شيء عليم الجزو الثلثون در ربع
اول سورة وكل شيء احصيناه كتابا فصل ششم از مطلب سيزدهم در بيان آيات واخبار كه دلالت دارد بر آنكه
مفهوم از مفهومات ممكنه و معلوم از معلومات خارجيه و خياليه و ذهنيه و عقليه خدا نيست و آيات و اخبار كه دلالت دارد
بر اينكه خالق و رازق و قادر و عالم و مريد و حي و ناظر و مادر و معين و مؤثر نيست مگر خدا و هر كه فرض خدا را
از يك جهت از جهات غير بالذات بداند يا مؤثر بالذات بداند يا شريك نسبت كافر است و در اين دو فصل است فصل اول
در بيان آيات فصل دوم در بيان اخبار فصل اول در بيان آيات الجزو الاول در ربع اول سورة بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين در ربع سوم سورة الم تعلم ان
الله على كل شيء قدير و در ربع چهارم سورة وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى تلك
امانيهم قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين بلى من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند
ربه ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون الجزو الثالث در ربع اول سورة قال اعلم ان الله على كل شيء قدير
و در سورة الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم
الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون در ربع چهارم سورة
قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا
يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و در سورة
ما كان لبشر ان يؤتيه الله الكتاب والحكم والنبوة ثم يقول للناس كونوا عبادا لي من
دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون ولا يامركم ان تتخذوا
الملائكة والنبيين اربابا ايامركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون الجزو الرابع در ربع سوم سورة وما كان
لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا الجزو الخامس در ربع اول سورة وكفى بالله وليا وكفى
بالله نصيرا و در ربع سوم سورة وانزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل

الله عليك عظيما الجزو الرابع در ربع سوم سوره الم تعلم ان الله له ملك السموات والارض يعذب من يشاء
ويغفر لمن يشاء والله على كل شيء قدير و در ربع چهارم سوره قل اتعبدون من دون الله ما لا يملك
لكم ضرا و لا نفعا و الله هو السميع العليم و نصف سوره انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين
يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فان حزب
الله هم الغالبون الجزو السابع در ربع دوم سوره قل اغير الله اتخذ وليا فاطر السموات والارض و هو يطعم و لا
يطعم قل اني امرت ان اكون اول من اسلم و لا تكونن من المشركين قل اني اخاف ان عصيت
ربي عذاب يوم عظيم در ربع سیم سوره قل لا اقول لكم عندي خزائن الله و لا اعلم الغيب و لا اقول
لكم اني ملك ان اتبع الا ما يوحى الي قل هل يستوي الاعمى و البصير افلا تتفكرون و
انذر به الذين يخافون ان يحشروا الى ربهم ليس لهم من دونه ولي و لا شفيع لعلهم
يتقون و نصف سوره قل ان هدى الله هو الهدى و امرنا لنسلم لرب العالمين ۲ و در ربع چهارم سوره بديع السموات
و الارض انى يكون له ولد و لم تكن له صاحبة و خلق كل شيء و هو بكل شيء عليم ذلكم الله ربكم لا اله
الا هو خالق كل شيء فاعبدوه و هو على كل شيء وكيل و نصف سوره و ما انا عليكم بحفيظ و نصف سوم ربع
و لو شاء الله ما اشركوا و ما جعلناك عليهم حفيظا و ما انت عليهم بوكيل الجزو الثامن در ربع
اول سوره افغير الله ابتغي حكما و هو الذي انزل اليكم الكتاب مفصلا و الذين آتيناهم الكتاب يعلمون
انه منزل من ربك بالحق فلا تكونن من الممترين و در ربع دوم سوره قل انني هداني ربي الى صراط مستقيم
الجزو التاسع در ربع سیم سوره ايشركون ما لا يخلق شيئا و هم يخلقون و نصف سوره قل لا املك لنفسي نفعا
و لا ضرا الا ما شاء الله و لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسني السوء ان انا الا نذير
و بشير لقوم يؤمنون و در ربع چهارم سوره فاعلموا ان الله مولاكم نعم المولى و نعم النصير و نصف سوم ربع
فلم تقتلوهم و لكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى و نصف سوره و ما جعله الله
الا بشرى و لتطمئن به قلوبكم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزيز حكيم الجزو العاشر ۳
در ربع دوم سوره ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات يهديهم ربهم بايمانهم تجري و نصف سوم ربع
و يعبدون من دون الله ما لا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل ا
تنبئون الله بما لا يعلم في السموات و لا في الارض سبحانه و تعالى عما يشركون الجزو الثاني عشر
و در ربع اول سوره و يا قوم لا اسئلكم عليه مالا ان اجري الا على الله و نصف سوره و الله على كل شيء وكيل
و در ربع دوم سوره و ما توفيقي الا بالله عليه توكلت و اليه انيب و در ربع سیم سوره ان ربك فعال لما
[illegible] آیه در ربع چهارم جزو [illegible] و در ربع دوم جزو [illegible] مرقوم است

در ربع سوره قل لست عليكم بوكيل [illegible] قل ارايتم ان اخذ الله سمعكم و ابصاركم و ختم على قلوبكم من اله غير الله يأتيكم به انظر كيف نصرف الآيات ثم هم يصدفون ۳ در ربع اول سوره و ما لكم من دون الله من ولي و لا نصير

بل يل

يريد و در ربع چهارم سوره و الله غالب على امره و لكن اكثر الناس لا يعلمون الجزو الثالث عشر در ربع اول سوره
ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من
دونه من وال و نصف سوره قل من رب السموات و الارض قل الله قل افاتخذتم من دونه اولياء
لا يملكون لانفسهم نفعا و لا ضرا قل هل يستوي الاعمى و البصير ام هل تستوي الظلمات و النور
ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء و هو الواحد
القهار و نصف سوره ۲ و الذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء الا كباسط كفيه | له دعوة الحق
الى الماء ليبلغ فاه و ما هو ببالغه و ما دعاء الكافرين الا في ضلال و نصف سوره و كل شيء
عنده بمقدار عالم الغيب و الشهادة الكبير المتعال و در ربع سیم سوره الله يبسط الرزق لمن يشاء
و يقدر و نصف سوره قل ان الله يضل من يشاء و يهدي اليه من اناب و نصف سوره و لو ان
قرآنا سيرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر جميعا الجزو الرابع عشر
در ربع دوم سوره ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده ان انذروا انه لا اله
الا انا فاتقون خلق السموات و الارض بالحق تعالى عما يشركون الجزو الخامس عشر در ربع اول سوره
لا تجعل مع الله الها آخر فتقعد مذموما مخذولا و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه
و نصف سوره و لا تجعل مع الله الها آخر فتلقى في جهنم ملوما مدحورا و نصف سوره و آتينا
موسى الكتاب و جعلناه هدى لبني اسرائيل الا تتخذوا من دوني وكيلا و در ربع دوم سوره ذرية
ربكم اعلم بكم ان يشأ يرحمكم و ان يشأ يعذبكم و ما ارسلناك عليهم وكيلا و ربك اعلم بمن
في السموات و الارض و لقد فضلنا بعض النبيين على بعض و آتينا داود زبورا و نصف سوره
و قل الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا و لم يكن له شريك في الملك و لم يكن له ولي من
الذل و كبره تكبيرا و در ربع سیم سوره قل الله اعلم بما لبثوا له غيب السموات و الارض ابصر به و اسمع
ما لهم من دونه من ولي و لا يشرك في حكمه احدا و اتل ما اوحي اليك من كتاب ربك
لا مبدل لكلماته و لن تجد من دونه ملتحدا و در ربع چهارم سوره ما شاء الله لا قوة الا بالله
الجزو السادس عشر در ربع اول سوره افحسب الذين كفروا ان يتخذوا عبادي من دوني اولياء انا اعتدنا
جهنم للكافرين نزلا و در ربع سیم سوره الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى الجزو السابع عشر در ربع چهارم سوره
و اعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى و نعم النصير و نصف سوره يا ايها الناس ضرب مثل فاستمعوا
له ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان يسلبهم الذباب

شيئا لايستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله
لقوي عزيز الجزء الثامن عشر دربيع چهارم سوره الذى له ملك السموات والارض ولم يتخذ ولدا
ولم يكن له شريك فى الملك وخلق كل شيئ فقدره تقديرا و اتخذوا من دونه الهة لا
يخلقون شيئا وهم يخلقون و لايملكون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا يملكون موتا ولا حيوة
ولا نشورا الجزء التاسع عشر دربيع دوم سوره فانهم عدو لي الا رب العالمين الذى خلقني فهو
يهدين و الذى هو يطعمني و يسقين و اذا مرضت فهو يشفين و الذى يميتني ثم
يحيين و الذى اطمع ان يغفر لى خطيئتي يوم الدين رب هب لى حكما و الحقني
بالصالحين و اجعل لى لسان صدق في الاخرين و اجعلني من ورثة جنة النعيم
و اغفر لابي انه كان من الضالين الجزء العشرون دربيع سيم سوره و لاتدع مع الله الها اخر
لا اله الا هو كل شيئ هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون و دربيع چهارم سوره و ما انتم بمعجزين
في الارض و لا فى السماء و ما لكم من دون الله من ولي و لا نصير الجزء الحادى والعشرون
و دربيع دوم سوره او لم يروا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر ان فى ذالك لايات
لقوم يؤمنون و دربيع سوم سوره و من يسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروة
الوثقى و الى الله عاقبة الامور و كفر فلا يحزنك كفره الينا مرجعهم فننبئهم بما عملوا
ان الله عليم بذات الصدور و دربيع سيم سوره ذلك بان الله هو الحق و ان ما يدعون من
دونه الباطل و ان الله هو العلي الكبير الجزء الثانى والعشرون دربيع دوم سوره قل من يرزقكم من
السموات والارض قل الله و انا او اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين و دربيع سيم سوره
وكان امر الله مفعولا ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله له سنة الله فى الذين خلوا
من قبل وكان امر الله قدرا مقدورا و دربيع سيم سوره وكان الله على كل شيئ رقيبا و دربيع سيم سوره
يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد و دربيع سيم سوره قل ان ربي يبسط
الرزق لمن يشاء و يقدر و لكن اكثر الناس لا يعلمون و دربيع سيم سوره قل ان ربي يبسط الرزق
لمن يشاء من عباده و يقدر له و ما انفقتم من شيئ فهو يخلفه و هو خير الرازقين و دربيع سيم سوره
قل ما سالتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله و هو على كل شيئ شهيد و دربيع سيم سوره
يا ايها الناس اذكروا نعمت الله عليكم هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء و الارض لا اله
الا هو فانى تؤفكون الجزء الرابع والعشرون دربيع اول سوره انا انزلنا عليك الكتاب للناس بالحق

و دربيع ... سوره خلق الله السموات والارض بالحق ان فى ذالك لاية للمومنين

فمن اهتدى

فمن اهتدى فلنفسه و من ضل فانما يضل عليها و ما عليهم بوكيل و دربيع سيم سوره الله خالق كل
شيئ و هو على كل شيئ وكيل له مقاليد السموات و الارض و الذين كفروا بايات الله اولئك
هم الخاسرون و دربيع سيم سوره و ما قدروا الله حق قدره و دربيع سيم سوره ذلكم الله ربكم خالق كل شيئ
لا اله الا هو فانى تؤفكون كذلك يؤفك الذين كانوا بايات الله يجحدون الجزء الخامس والعشرون
دربيع اول سوره ليس كمثله شيئ و هو السميع البصير له مقاليد السموات و الارض يبسط الرزق
لمن يشاء و يقدر انه بكل شيئ عليم و دربيع سيم سوره و الذين اتخذوا من دونه اولياء الله
حفيظ عليهم و ما انت عليهم بوكيل و دربيع سيم سوره و الظالمون ما لهم من ولي و لا نصير ام
اتخذوا من دونه اولياء فالله هو الولي و هو يحيي الموتى و هو على كل شيئ قدير
و دربيع سيم سوره رب السموات والارض و ما بينهما ان كنتم موقنين لا اله الا هو يحيي و يميت ربكم و رب
اباكم الاولين بل هم في شك يلعبون و دربيع چهارم سوره فلله الحمد رب السموات و رب الارض
و رب العالمين و له الكبرياء في السموات و الارض و هو العزيز الحكيم و دربيع سيم سوره افرايت من
اتخذ الهه هويه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة
فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون الجزء السادس والعشرون دربيع سيم سوره و اخرى لم تقدروا
عليها قد احاط الله بها وكان الله على كل شيئ قديرا الجزء السابع والعشرون دربيع اول سوره
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ما اريد من رزق و ما اريد ان يطعمون ان
الله هو الرزاق ذو القوة المتين دربيع چهارم سوره بسم الله الرحمن الرحيم سبح لله ما فى السموات و الارض
و هو العزيز الحكيم له ملك السموات و الارض يحيي و يميت و هو على كل شيئ قدير هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيئ عليم هو الذى خلق السموات و الارض فى ستة
ايام ثم استوى على العرش الجزء الثامن والعشرون دربيع دوم سوره هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب
و الشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى
يسبح له ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم الجزء التاسع والعشرون دربيع سيم سوره قل انما ادعوا
ربي و لا اشرك به احدا قل اني لا املك لكم ضرا و لا رشدا قل اني لن يجيرني من الله احد
و لن اجد من دونه ملتحدا فصل سيوم از نور ششم از مطلع سيزدهم در بيان اخباريكه از معصوم ...
وارد است در عدد دعا مختصر در بحار ماه مبارک ... و علامه مجلسى ... در زاد المعاد مذکور ... با مقنى عند کربتى

ویا غوثی عند شدتی الیک فزعت وبک استغثت وبک لذت لا الوذ سواک ولا اطلب
الفرج الا منک فاغثنی وفرج عنی یا من یقبل الیسیر ویعفو عن الکثیر اقبل منی الیسیر واعف
عنی الکثیر انک انت الغفور الرحیم اللهم انی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی ویقینا حتی
اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی ورضنی من العیش بما قسمت لی یا ارحم الراحمین یا
عدتی فی کربتی ویا صاحبی فی شدتی ویا ولیی فی نعمتی ویا غایتی فی رغبتی انت
الساتر عورتی والامن روعتی والمقیل عثرتی فاغفر لی خطیئتی یا ارحم الراحمین
لزوم مقتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات واخبار که دلالت دارد بر اینکه بدا مطلقا بجهت ذات مقدس الهی روا نیست چه
لازم می آید کذب یا احتیاج یا عجز یا قدرت یا جهل یا ظلم از غرض ومرید وقادر وعالم بالذات وحکیم علی الاطلاق و
آنکه هیچ یک از امور مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتش رفع وجه نقیض که پشیمان شدن از حکم سابق وحکم
جدیدی مخالف حکم کردن یا دانسته شدن چیزی را وحکم به شدن آن نمودن یا بر عکس ودر آن دو فصل است
الجزء الاول
فصل اول در آیات فصل دوم در اخبار فصل اول در بیان آیات در ربع سیم جزو اول سوره … قل اتخذتم عند
الله عهدا فلن یخلف الله عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون ودر ربع … الجزء الثالث
ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد الجزء الرابع
در ربع … سوره وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا موجلا ودر ربع سیم سوره
ربنا واتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد
الجزء السابع در ربع دوم سوره ولقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا
واوذوا حتی اتیهم نصرنا ولا مبدل لکلمات الله ودر ربع سیم سوره وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا
یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
الجزء الثامن در ربع اول سوره وتمت کلمت ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته
وهو السمیع العلیم الجزء التاسع در ربع چهارم سوره ویرید الله ان یحق الحق
بکلماته ویقطع دابر الکافرین لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون
الجزء العاشر در ربع اول سوره ولکن لیقضی الله امرا کان مفعولا الجزء الحادی عشر
در ربع … سوره … لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک
هو الفوز العظیم ولیعلم الا ان لله ما فی السموات والارض الا ان وعد الله حق

ولکن

ولکن اکثرهم لا یعلمون هو یحیی ویمیت والیه ترجعون الجزء الثالث عشر
در ربع سیم سوره حتی یاتی وعد الله ان الله لا یخلف المیعاد در ربع چهارم سوره فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله ان الله عزیز ذو انتقام الجزء الخامس عشر در ربع دوم سوره سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا ودر ربع سیم سوره ویقولون سبحان ربنا
ان کان وعد ربنا لمفعولا … لا مبدل لکلماته ولن تجد من دونه
ملتحدا الجزء العشرون در ربع اول سوره وما من غائبة فی السماء والارض الا فی کتاب مبین الجزء
الاحد والعشرون در ربع اول سوره وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون
در ربع … سوره فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق
الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون الجزء الثانی والعشرون در ربع سیم سوره
وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر ودر … سوره
یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
الجزء الثالث والعشرون در ربع سیم سوره ام نجعل الذین امنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین
فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار ودر ربع چهارم سوره وعد الله لا یخلف الله المیعاد
الجزء الخامس والعشرون در ربع اول سوره ام یقولون افتری علی الله کذبا فان یشاء الله یختم علی قلبک
ویمح الله الباطل ویحق الحق بکلماته انه علیم بذات الصدور الجزء السادس والعشرون
در ربع اول سوره وبدا لهم سیئات ما عملوا وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون ودر ربع …
سوره سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا الجزء السابع والعشرون
در ربع اول سوره وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی
واما آیات واخبار که دلالت دارد بر اینکه محو میشود سیئه بواسطه حسنه ولیکن محو واثبات نامه اعمال بنده که
است ولوح محفوظ … که در آن ثبت است جمیع الخ در اینکه … صاحب قوه از قوه بفعل … آن
نوشته است که فلان بنده گناه را از قوه بفعل خواهد آورد باختیار وفلان اطاعت را خواهد کرد باختیار
وآن گناه بواسطه اثر ثواب از نامه عمل آن محو خواهد شد وبر عکس ودر آن دو فصل است فصل اول در
بیان آیات فصل دوم در بیان اخبار اما فصل اول در بیان آیات الجزء الثانی در ربع سیم سوره واذا قیل
له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد الجزء الرابع در ربع اول
سوره مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث

قوم ظلموا انفسهم فاهلکته و ما ظلمهم الله و لیکن انفسهم یظلمون الجزء الحادی
در ربع اول سورة النساء ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلاً
کریما الجزء الثانی عشر در ربع سیم سورة هود ان الحسنات یذهبن السیئات ذالک ذکری
للذاکرین نوزدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکار
فوز از او اوامر که خدا را اجتهاداً بحکم عقل بشناسد خدا پرست بود و هر عملی که از او صادر شود چنین بجهت انست
که خدا او موجود است مستحق دوا برگردد اول اجر اطاعت اجر دهنده صنعت که مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق است
دوم رسیدن بمجازی که در حقیقت موجود در واضح حکیم و قادر علیم قرار داده است و بجهت مطیع و مهدی خود
پسندیده است و مستحق دوا بجهت ان شود که خدا را شناخته است و یقین بهم رسانیده است که حکیم و دانا و صنع
و خالق و عالم و مرید و هادی و ناصر و دوری و ناظر و حاضر و سمیع و شفیع و اجر دهنده بجز خدا ممتنع است
بالذات که باشد و شناخته میشود خدا بحکم عقل اجتهاداً بجهت انست که بحرکت عقل حقیقت ان بدرا
باور کرده است که خلاف ان در واقع ممتنع بالذات است و تخصیص بردار نیست در واقع و ادله عقلیه اجتهادیه
یقینی است چنین خلاف ان بالذات ممتنع است در واقع و تخصیص بردار در واقع نیست و چنین اجتهاداً بحکم
عقل خدا را شناخت خدا پرست نباشد بعض اگر خدا را اجتهاداً یا تقلیداً بهوای نفس شناسد یا بهوای نفس
خدا را شناسد خواه مکتسب ان در واقع دلیل عقلی باشد بعض دلیلی را که تقلیداً کسب کرده است در واقع عقلی
باشد اما یقینی بجهت ان نشود خواه در واقع مکتسب ان دلیل عقلی نباشد خواه مکتسب نشده باشد و هر که خدا
پرست نباشد خود پرست بود بدو جهت جهت اول انکه هر عملی که از او صادر شود بجهت انست که خود پسندیده است
بهوای نفس و هر عملی که بهوای نفس باشد اجر ندارد و زجر دارد چنین خدا را نشناخته است و هر که خدا را نشناخته حقیقت
خود را نشناخته است و هر که خود و خدا را نشناخته البته خود پسند باشد و خود را ستایش کند و خود که در واقع
اجر دهنده و زجر کننده خود نباشد لهذا عمل ان پر اجر بود و چنین عمل ان مخالف خیر واقعی است مستحق زجر شود
و جبار منتقم از باب احسان جبران عمل ان فرماید جهت دوم انکه بحرکت نفس حقیقت بشر را باور کرده است
که خلاف انها ممکن است و تخصیص بردار است در واقع و ادله نفسانیه اجتهادیه یا تقلیدیه مصدر ظنی است
یا شک است یا وهم است یا جهل بسیط است یا جهل مرکب و هر یک از محصول ادله غیر معلومه بحکم عقل مرجوح مرجح است
و عمل بمرجوح از فاعل مختار تقصیر است و هر مقصر تر از ان که تقصیر کرده است مطیع عقل نباشد و بر حکم عقل کار نکرده و چنین
عقل حکم خدا است و اشرف اجزاء و اسباب حفظ صحت بدن و اسباب بقای ان نیست بلکه هر موجود از انواع نعمت
متنوع است و مخالفت با حکم خدا مخالفت با خدا است و مخالفت نمودن فاعل مختار با خدا موقوف بخلل در تو

هشت و چنین

است و چنین اصل اصول در هر موجود توحید است چنین توحیدان باطل شود واجب است که هر یک از فروعات ان اصل اصیل
باطل گردد بجهت انکه صحت هر فرعی موقوف بصحت اصل انست چنین اصل و فرع موجود باطل گردد قابلیت و استحقاق
اجزاء ان برطرف شود و قابلیت و استحقاق زجر بهم رساند و خداوند قهار کرم فرموده از باب لطف جبران عمل
ان موجود فرمایند و سلوک خدا با بندگان باید رجحان عقلی داشته باشد و دعوت انبیاء رعیت را بر رجحان
عقلی باشد و نوع دعوت انبیاء بالنسبه بنوع دیگر از دعوت بالنسبه باحوال رعیت بر رجحان عقلی باشد و در ربع
نوزدهم فصل است فصل اول در آیات فصل دوم در اخبار اما فصل اول در ایات بدانکه خداوند حمید در قران
مجید سورة الجزء السادس در ربع دوم سورة قل یا اهل الکتاب هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله و ما انزل
الینا و ما انزل من قبل و ان اکثرکم فاسقون و در ربع اول جزء نوزدهم سورة ارایت من اتخذ
الهه هویه افانت تکون علیه وکیلا ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا
کالانعام بل هم اضل سبیلا و در ربع دوم جزء یازدهم سورة و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا ان الله علیم بما یفعلون و در ربع سیم جزء هفدهم سورة و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم
و یتبع کل شیطان مرید کتب علیه انه من تولاه فانه یضله و یهدیه الی عذاب
السعیر و در ربع جزء بیست و ششم سورة افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم
علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون
و در ربع اول جزء هفتم سورة و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا
ما وجدنا علیه اباءنا او لو کان اباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون و در ربع دوم جزء هشتم
سورة سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا و لا اباؤنا و لا حرمنا من شیء کذلک
کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن و ان انتم الا تخرصون و در ربع سیم جزء هفتم سورة و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا
و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون
الله من ولی و لا شفیع و در ربع دوم جزء بیست و یکم سورة الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و من الناس من یجادل فی الله
بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع
ما وجدنا علیه اباءنا او لو کان الشیطان یدعوهم الی عذاب السعیر و من یسلم وجهه
الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و الی الله عاقبة الامور و من کفر

فلا یحزنك کفرهم الینا مرجعهم فننبئهم بما عملوا ان الله علیم بذات الصدور و در ربع
جزو بستم سورة ان الله لعن الکافرین و اعد لهم سعیرا خالدین فیها ابدا لا یجدون ولیا
و لا نصیرا یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا
قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و در ربع اول جزو دوم سورة و اذا قیل لهم
اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه اباءنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا
و لا یهتدون و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء صم بکم
عمی فهم لا یعقلون و در ربع سیم جزو یازدهم سورة الا ان لله من فی السموات و من فی الارض
و ما یتبع الذین یدعون من دون الله شرکاء ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون
و در ربع دوم جزو بست و ششم سورة قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و در ربع چهارم جزو چهاردهم سورة ادع الی سبیل ربك بالحکمة
و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبیله
و هو اعلم بالمهتدین و در ربع دوم جزو هفدهم اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون قالوا
وجدنا اباءنا لها عابدین قال لقد کنتم انتم و اباؤکم فی ضلال مبین ~~و در ربع چهارم جزو ششم سورة قل یا اهل الکتاب~~
~~هل تنقمون منا الا ان امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل من قبل و ان اکثرکم فاسقون~~ و در ربع
سیم جزو هشتم سورة و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها اباءنا و الله امرنا بها قل ان الله لا یامر
بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون و در ربع سیم جزو هفتم سورة قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا
اعلم الغیب و لا اقول لکم انی ملك ان اتبع الا ما یوحی الی قل انی نهیت ان اعبد الذین تدعون
من دون الله قل لا اتبع اهواءکم قد ضللت اذا و ما انا من المهتدین و در ربع دوم جزو بست و هفتم
سورة و ما لهم به من علم ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا فاعرض عن من
تولی عن ذکرنا و در ربع اول جزو هجدهم سورة و من یدع مع الله الها اخر لا برهان له به فانما
حسابه عند ربه انه لا یفلح الکافرون و در ربع سیم جزو سیزدهم سورة یثبت الله الذین امنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء نوع نهم از
مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که ظاهر انها دلالت دارد بر انکه خیر از شر وجود انست که حقیقت
هستی ان شر باشد خواه قابلیت اولیه باشد یا ما بعد ان و راحت و خیر بقاء ان شر و زیادتی در وجود ان
خواه از جهت ترکیب تام باوجود دیگر باشد خواه از جهت زیادتی در وجود از جهتی از جهات یا نقصان از جهتی دیگر

و دلالت دارد

و دلالت دارد بر انکه شر و خیر عدم ان خیر است که بیشتر ان شر باشد یا منبع خیر و الم و شر منبع خیریت یا نفع و خیر
از ان شر و بهشت اولیاء الله السلام و خیر و خوف ناشی شد و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار
فصل اول در ایات بدانکه پروردگار رحیم در قران مجید در ربع دوم جزو هشتم سورة و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت
موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما کانوا
بایاتنا یظلمون و در ربع چهارم جزو سی ام سورة فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و
اما من خفت موازینه فامه هاویة و ما ادراك ما هیه نار حامیة و در ربع دوم جزو هجدهم سورة
فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم
فی جهنم خالدون و در ربع اول جزو اول سورة بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه
و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در ربع سیم جزو یازدهم سورة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا
هم یحزنون الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة لا تبدیل
لکلمات الله ذلك هو الفوز العظیم و در ربع دوم جزو پنجم سورة ما اصابك من حسنة فمن الله و ما
اصابك من سیئة فمن نفسك و ارسلناك للناس رسولا نوع دهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع
الانوار در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه حقیقت هر یك از ما سوی الله لا من شر و لا الشر و لا خیر خلق
شده و نهایة شوند بعضی از خیر و بعضی در خیر خلق شده و بعضی و از خیر و در خیر غایة شوند و از هیچ جهات و حیات
و در هیچ جا منتفی و ریب ادا شده بعمل اختیار و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات فصل دوم در اخبار فصل
اول در ایات بدانکه خداوند کریم در قران عظیم در ربع سیم جزو نهم سورة اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض
و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون و در ربع سیم
جزو یازدهم سورة قل هل من شرکائکم من یبدؤ الخلق ثم یعیده قل الله یبدؤ الخلق ثم یعیده
فانی تؤفکون و در ربع سیم جزو پانزدهم اولم یروا ان الله الذی خلق السموات و الارض قادر
علی ان یخلق مثلهم و جعل لهم اجلا لا ریب فیه فابی الظالمون الا کفورا و در ربع اول جزو بست و سیم
سورة قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون او لیس الذی خلق السموات و
الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره و در ربع چهارم جزو سیزدهم سورة و الله
غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در ربع اول جزو
سیزدهم سورة و کل شیء عنده بمقدار و در ربع اول جزو بست و ششم سورة ما خلق الله السموات و الارض

وما بينهما الا بالحق و اجل مسمى و در ربع چهارم جزو بست و ششم سوره افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس
من خلق جديد و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من
حبل الوريد و در ربع سوم جزو سی ام سوره ان بطش ربك لشديد انه هو يبدئ و يعيد و هو الغفور
الودود ذو العرش المجيد فعال لما يريد و در ربع چهارم جزو بست و سيم سوره لو اراد الله ان يتخذ ولدا
لاصطفى مما يخلق ما يشاء سبحانه هو الله الواحد القهار بيست و سيم سوره يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا
من بعد خلق و در ربع چهارم جزو بست و چهارم سوره حتى اذا ما جاؤها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم
و جلودهم بما كانوا يعملون و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء
و هو خلقكم اول مرة و اليه ترجعون و در ربع اول جزو شانزدهم سوره قال ربك هو علي هين و
قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا و در ربع سوم جزو شانزدهم سوره او لا يذكر الانسان انا خلقناه من
قبل و لم يك شيئا و در ربع چهارم جزو سیزدهم سوره الم تر ان الله خلق السموات و الارض بالحق ان يشا
يذهبكم و يات بخلق جديد و ما ذلك على الله بعزيز و در ربع چهارم جزو بست و هفتم سوره بسم الله الرحمن الرحيم
سبح لله ما في السموات و الارض و هو العزيز الحكيم له ملك السموات و الارض يحيي و يميت و
هو على كل شيء قدير هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم بيست سوره
و ما لكم الا تنفقوا في سبيل الله و لله ميراث السموات و الارض لا يستوي منكم من
انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا و كلا
وعد الله الحسنى و الله بما تعملون خبير و در ربع چهارم جزو بست و دوم سوره ان الله يمسك السموات و
الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا و در ربع
بیست یکم سوره ما خلقكم و لا بعثكم الا كنفس واحدة ان الله سميع بصير و در ربع اول جزو بست و نهم
سوره الذي خلق سبع سموات طباقا ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر
هل ترى من فطور و در ربع سيم جزو چهاردهم سوره و لله غيب السموات و الارض و ما امر الساعة
الا كلمح البصر او هو اقرب ان الله على كل شيء قدير و در ربع سوم جزو بست و هفتم سوره و ما امرنا الا
واحدة كلمح البصر و در ربع سوم جزو بست و یکم سوره فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي
فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون و در ربع
سوم جزو چهارم سوره و ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا و در ربع اول جزو دهم سوره
ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و ان الله لسميع عليم و در ربع سیم جزو دوازدهم سوره
في ممكنات موجوده

يوم يات

يوم يات لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي و سعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها
زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد
و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض ~~وما بينهما~~
~~الا بالحق و اجل مسمى~~ و در ربع اول جزو بست و ششم سوره ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما
الا بالحق و اجل مسمى و در ربع سيم جزو بست و یکم سوره و سخر الشمس و القمر كل يجري الى اجل
مسمى و ان الله بما تعملون خبير و در ربع سيم جزو بستم سوره و لا تدع مع الله الها اخر لا
اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون و در ربع سيم جزو بست و هشتم سوره
و لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها و الله خبير بما تعملون و سوره و هو على كل شيء
قدير آياتی که دلالت بر خلود ما دام البقاء دارد که در ربع چهارم جزو بست و چهارم سوره ذلك جزاء
اعداء الله النار لهم فيها دار الخلد جزاء بما كانوا باياتنا يجحدون و در ربع سيم جزو بست و يكم
سوره فذوقوا بما نسيتم لقاء يومكم هذا انا نسيناكم و ذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون
و در ربع چهارم جزو هجدهم سوره لا تدعوا اليوم ثبورا واحدا و ادعوا ثبورا كثيرا قل اذلك
خير ام جنة الخلد التي وعد المتقون كانت لهم جزاء و مصيرا و در ربع اول
جزو هفدهم سوره و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افإن مت فهم الخالدون كل
نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون و در ربع چهارم جزو
شانزدهم سوره فوسوس اليه الشيطان قال يا ادم هل ادلك على شجرة الخلد و ملك لا
يبلى و در ربع سيم جزو يازدهم سوره ثم قيل للذين ظلموا ذوقوا عذاب الخلد هل تجزون الا بما كنتم تكسبون
و آيات و اخبار كه دلالت دارد بر آنكه بعد از ايجاد قابليات هر كونه بخصوص اين كون كه بالسويه و يكجا
مختار خلق شدند ترقی و تنزل يا شرافت و خساست يا سعادت و شقاوت كه سبب اختلاف رتبه و تفاوت
مخلوقات است بعمل كسب اختيار است حتى انبياء و اوصياء ايشان عليهم السلام بدانكه خداوند رحيم قدير
عظيم سوره در ربع اول جزو سيم الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و
الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب
النار هم فيها خالدون و در ربع اول جزو بست و پنجم سوره و ما اصابكم من مصيبة فبما
كسبت ايديكم و در ربع چهارم جزو مذكور سوره و خلق الله السموات و الارض بالحق و
لتجزى كل نفس بما كسبت و هم لا يظلمون و در ربع سيم جزو شانزدهم سوره قال ربنا الذي

اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ودر ربع چهارم جزو بیست و چهارم سوره ثم استوى الى السماء وهى دخان
فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضيهن سبع سموات في
يومين واوحى فى كل سماء امرها وزينا السماء الدنيا بمصابيح وحفظا ذلك تقدير
العزيز العليم ودر ربع اول جزو پانزدهم سوره تسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من
شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم انه كان حليما غفورا ودر ربع سیم جزو بیست و نهم سوره
قل هو الذى انشاكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون قل هو الذى
ذراكم فى الارض واليه تحشرون ودر ربع اول جزو سیم سوره بسم الله الرحمن الرحيم اذا السماء انشقت
واذنت لربها وحقت واذا الارض مدت والقت ما فيها وتخلت واذنت
لربها وحقت ودر ربع اول جزو بیست و هفتم سوره ام خلقوا من غير شيء ام هم الخالقون ام خلقوا
السموات والارض بل لا يوقنون ودر ربع دوم جزو بیست و هفتم سوره ام للانسان ما تمنى
وان ليس للانسان الا ما سعى نور یازدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات واخبار که
دلالت دارد بر اینکه ظهور فعل از حقیقت قدیم علت ایجاد هر موجود است بالقوه بدون شرط بجهت آنکه ممکن بود بدون شرط
وعلت ظهور هر موجود است از قوه بفعل با شرط بسوار صورت بالفعل هر یک از موجودات کون خاص در بدو اول و
تکلیف اول بجهت آنکه ممکن نبود با شرط وظهور فعل از حقیقت حادثه شرط ظهور هر موجود است از قوه بفعل بسوار علل
به تکلیف اول در بدو ایجاد ودر این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانیه در اخبار فصل اول در بیان آیات
بدانکه آیاتی که دلالت دارد در صدور فعل از حقیقت قدیم در ربع چهارم جزو بیست و پنجم سوره الله الذى سخر لكم البحر
لتجرى الفلك فيه بامره ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون ودر ربع سیم جزو چهاردهم سوره وان
لكم فى الانعام لعبرة نسقيكم مما فى بطونه من بين فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربين
ودر ربع اول جزو هفدهم سوره الم تر ان الله سخر لكم ما فى الارض والفلك تجرى فى البحر بامره ويمسك
السماء ان تقع على الارض الا باذنه ان الله بالناس لرؤف رحيم ودر ربع اول جزو دهم سوره ولكن ليقضى
الله امرا كان مفعولا وایضا سوره ليقضى الله امرا كان مفعولا والى الله ترجع الامور بدانکه آیاتی
که دلالت دارد در صدور فعل از حقیقت حادث شرط ظهور حادث دیگر است علت حدوث آن در ربع دوم جزو
یازدهم سوره انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس
والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها ودر ربع سیم جزو بیست و هفتم سوره افرايتم ما تحرثون ءانتم
تزرعونه ام نحن الزارعون لو نشاء لجعلناه حطاما فظلتم تفكهون انا لمغرمون بل نحن محرومون

افرایتم

افرايتم الماء الذى تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا
تشكرون افرايتم النار التى تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها تذكرة
ومتاعا للمقوين فسبح باسم ربك العظيم نور دوازدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات
واخبار که دلالت دارد بر اینکه غیوبات ما فیه وآنچه الحال نهان وزمان را وآنچه در ازمنه است وآنچه غیر ازمنه است
احدی نمیداند مگر خدا وجز غیبر بجهت آنکه نیست هر کس را اعلام کند خدا غیبیرا آن کس بداند آنچه را
تعلیم گرفته است ودر این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل دوم در اخبار فصل اول در آیات بدانکه
خداوند حمید در قرآن مجید در ربع دوم جزو سیزدهم سوره وكل شيء عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة
الكبير المتعال سواء منكم من اسر القول ومن جهر به ودر ربع سیم جزو شانزدهم سوره میفرماید
قال فما بال القرون الاولى قال علمها عند ربى فى كتاب لا يضل ربى ولا ينسى
در ربع دوم جزو بیست و دوم سوره يسئلك الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله ودر ربع
جزو سیزدهم سوره ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك وما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم
وهم يمكرون ودر ربع اول جزو بیستم سوره قل لا يعلم من فى السموات والارض الغيب الا
الله وما يشعرون ايان يبعثون بل ادارك علمهم فى الاخرة بل هم فى شك
منها بل هم منها عمون ودر ربع سیم جزو بیست و یکم سوره ان الله عنده علم الساعة وينزل
الغيث ويعلم ما فى الارحام وما تدرى نفس ماذا تكسب غدا وما تدرى نفس
باى ارض تموت ان الله عليم خبير ودر ربع سیم جزو بیست و نهم سوره كذلك يضل الله من يشاء و
يهدى من يشاء وما يعلم جنود ربك الا هو وما هى الا ذكرى للبشر ودر ربع سیم جزو چهارم
سوره ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وما كان
الله ليطلعكم على الغيب ولكن الله يجتبى من رسله من يشاء فامنوا بالله ورسله
وان تؤمنوا وتتقوا فلكم اجر عظيم ودر ربع اول جزو دوازدهم سوره ولا اقول لكم عندى
خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول انى ملك ولا اقول للذين تزدرى اعينكم
لن يؤتيهم الله خيرا الله اعلم بما فى انفسهم انى اذا لمن الظالمين ودر ربع سیم جزو هفتم
سوره میفرماید وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما فى البر والبحر وما تسقط
من ورقة الا يعلمها ودر ربع سیم جزو نهم سوره قل لا املك لنفسى نفعا ولا ضرا الا
ما شاء الله ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما مسنى السوء ان انا

الا نذير و بشير لقوم يؤمنون و در ربع سيم جزو نهم سوره قل لا اقول لكم عندى خزائن الله و لا
اعلم الغيب و در ربع سيم جزو بيست و نهم سوره قل ان ادرى اقريب ما توعدون ام يجعل له ربى
امدا عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من
من بين يديه و من خلفه رصدا ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و احاط بما لديهم
و احصى كل شيء عددا و در ربع دوم جزو يازدهم سوره فقل انما الغيب لله فانتظروا انى
معكم من المنتظرين و در ربع دوم جزو بيست و هشتم سوره هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة
هو الرحمن الرحيم و در ربع سيم جزو دوازدهم سوره و لله غيب السموات و الارض و اليه يرجع الامر كله
فاعبده و توكل عليه و ما ربك بغافل عما تعملون و در ربع اول جزو بيست و پنجم سوره له مقاليد
السموات و الارض يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر انه بكل شيء عليم فصل سيزدهم از مطلع
سيزدهم از مطلع الانوار در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه عدد افعال حقيقت قديم غير متناهى است
و انچه صادر ميشود از حكيم على الاطلاق راجح بلا راجح است يعنى احتراز از ان ممتنع الوجود است و دلالت دارد
بر انكه موجودات بالفعل مطلقا يعنى خواه بالقوه و خواه بالفعل منحصر است باينكه كون و خلق قبل از انكه
بوده است كه حال نيست مطلقا و خلق بعد از اينكه كون خلق خواهد شد كه حال نيست مطلقا و در اين سيزدهم فصل است
فصل اول در بيان ايات فصل ثانى در بيان اخبار اما فصل اول در بيان ايات بدانكه در ربع دوم جزو بيست و سيم
او ليس الذى خلق السموات و الارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى و هو الخلاق
العليم و در ربع اول جزو چهاردهم سوره ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق
و اجل مسمى و در ربع سيم جزو سى ام سوره ان بطش ربك لشديد انه هو يبدئ و
يعيد و هو الغفور الودود ذو العرش المجيد فعال لما يريد و در ربع اول جزو سيم سوره
و لكن الله يفعل ما يريد و در ربع سيم جزو پانزدهم سوره اولم يروا ان الله الذى خلق السموات
و الارض قادر على ان يخلق مثلهم و جعل لهم اجلا لا ريب فيه فابى الظالمون الا كفورا
و در ربع سيم جزو سيزدهم سوره ان يشا يذهبكم و يات بخلق جديد و در ربع دوم جزو بيست و يكم سوره
ضرب لكم مثلا من انفسكم هل لكم من ما ملكت ايمانكم من شركاء فيما رزقناكم فانتم فيه سواء
تخافونهم كخيفتكم انفسكم كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم
بغير علم فمن يهدى من اضل الله و ما لهم من ناصرين فاقم وجهك للدين حنيفا
فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر

الناس

الناس لا يعلمون و در ربع چهارم جزو بيست و دوم سوره قل ارايتم شركاءكم الذين تدعون من دون
الله ارونى ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرك فى السموات ام اتيناهم كتابا فهم على بينة
منه بل ان يعد الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا و در ربع سيم جزو بيست و هشتم سوره بسم الله الرحمن الرحيم
يسبح لله ما فى السموات و ما فى الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير ما
اصاب من مصيبة الا باذن الله و من يؤمن بالله يهد قلبه و الله بكل شيء عليم
و در ربع اول جزو بيست و پنجم سوره ليس كمثله شيء و هو السميع البصير و در ربع اول جزو سيم سوره الله لا
اله الا هو الحى القيوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فى السموات و ما فى الارض
من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه و در ربع سيم جزو چهاردهم سوره و قال الله لا تتخذوا
الهين اثنين انما هو اله واحد فاياى فارهبون و له ما فى السموات و الارض
و له الدين واصبا افغير الله تتقون و در ربع اول جزو هفدهم سوره ام اتخذوا الهة من
الارض هم ينشرون لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما يصفون
و در ربع دوم جزو هفتم سوره قال عيسى ابن مريم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون
لنا عيدا لاولنا و اخرنا و اية منك و ارزقنا و انت خير الرازقين قال الله انى
منزلها عليكم فمن يكفر بعد منكم فانى اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمين و اذ
قال الله يا عيسى ابن مريم ءانت قلت للناس اتخذونى و امى الهين من دون الله
قال سبحانك ما يكون لى ان اقول ما ليس لى بحق ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما فى نفسى
و لا اعلم ما فى نفسك انك انت علام الغيوب ما قلت لهم الا ما امرتنى به ان اعبدوا الله
ربى و ربكم و كنت عليهم شهيدا فصل دوم از فصل سيزدهم در بيان اخبار بدانكه بسند معتبر بسيار
وارد شده است كه حضرت امام رضا عليه السلام فرموده كه اين دعائى است كه حضرت امام محمد باقر عليه السلام در سحرها
تلاوت مينمودند اللهم انى اسئلك من بهائك بابهاه و كل بهائك بهى اللهم انى اسئلك
ببهائك كله اللهم انى اسئلك من جمالك باجمله و كل جمالك جميل اللهم انى اسئلك
بجمالك كله اللهم انى اسئلك من جلالك باجله و كل جلالك جليل اللهم انى اسئلك
بجلالك كله اللهم انى اسئلك من عظمتك باعظمها و كل عظمتك عظيمة اللهم انى اسئلك
بعظمتك كلها اللهم انى اسئلك من نورك بانوره و كل نورك نير اللهم انى اسئلك
بنورك كله اللهم انى اسئلك من رحمتك باوسعها و كل رحمتك واسعة اللهم انى

اسئلك برحمتك كلها اللهم اني اسئلك من كلماتك باتمها وكل كلماتك تامة اللهم اني اسئلك بكلماتك كلها
اللهم اني اسئلك من كمالك باكمله وكل كمالك كامل اللهم اني اسئلك بكمالك كله اللهم اني اسئلك
من اسمائك باكبرها وكل اسمائك كبيرة اللهم اني اسئلك باسمائك كلها اللهم اني اسئلك من
عزتك باعزها وكل عزتك عزيزة اللهم اني اسئلك بعزتك كلها اللهم اني اسئلك من مشيتك
بامضاها وكل مشيتك ماضية اللهم اني اسئلك بمشيتك كلها اللهم اني اسئلك من قدرتك
بالقدرة التي استطلت بها على كل شيء وكل قدرتك مستطيلة اللهم اني اسئلك بقدرتك
كلها اللهم اني اسئلك من علمك بانفذه وكل علمك نافذ اللهم اني اسئلك بعلمك كله
اللهم اني اسئلك من قولك بارضاه وكل قولك رضي اللهم اني اسئلك بقولك كله اللهم اني اسئلك
من مسائلك باحبها اليك وكل مسائلك اليك حبيبة اللهم اني اسئلك بمسائلك كلها اللهم
اني اسئلك من شرفك باشرفه وكل شرفك شريف اللهم اني اسئلك بشرفك كله اللهم اني اسئلك
من سلطانك بادومه وكل سلطانك دائم اللهم اني اسئلك بسلطانك كله اللهم اني اسئلك من
ملكك بافخره وكل ملكك فاخر اللهم اني اسئلك بملكك كله اللهم اني اسئلك من علوك باعلاه
وكل علوك عال اللهم اني اسئلك بعلوك كله اللهم اني اسئلك من منك باقدمه وكل منك قديم
اللهم اني اسئلك بمنك كله اللهم اني اسئلك من اياتك باكرمها وكل اياتك كريمة اللهم اني اسئلك
باياتك كلها اللهم اني اسئلك بما انت فيه من الشان والجبروت واسئلك بكل شان وحده
وجبروت وحدها اللهم اني اسئلك بما تجيبني حين اسالك فاجبني يا الله

نوع چهاردهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات و اخباری که دلالت دارد بر اینکه
بعد از ایجاد قابلیات موجودات که مختلف شدند بعضی اختیاری بعضی نوعی شدند بعضی اختیاری و قابل آمدن بعالم دنیا
کردیدند خداوند عالم با نواع تکالیف که هر یک بالنسبه بانواع از مخلوقات رجحان بالنسبه داشت تکلیف اختیاری
نمود تا اینکه هر یک از انواع مخلوقات یک نوعی از تکلیف را قبول کردند بجهت اینکه جبر لازم نیاید و اسباب
رسیدن خیر بهر یک داده باشد از باب لطف از اجل این تکلیف آن کم مصلحت بجهت آسمانها و زمین
و جبال و باد و شان ظاهر ساخت که آیا میتوانید قبول نمائید که آنچه اسباب در تمام ظاهر کنم متابعت نمائید
مراد و مخالفت با احکام من نورزید و متابعت آرزوی خود نمائید و عدم متابعت نمائید شما را بر سانم
بر تبه که هر چه خیال کنید و خواهش نمائید که در آن راحت باشید بجهت شما موجود کنم تا متلذذ و متنعم شوید و چنانچه
مخالفت نمائید شما را بر سانم بمرتبه که هر چه خیال کنید و خواهش نمائید که راحت در آن باشد خلاف آن بجهت

تا موجود

تا موجود نمایم تا متاذی و متألم شوید آسمانها و زمین و جبال ابا کردند و اعتراف بعجز نمودند از تکلیف مذکور
قبول کرد بعضی از آنکه از این تکلیف مذکور مختلف نمایند و دلالت دارند بر اینکه هر نوع موجودی امینست و هر امتی
را پیغمبری است از آن نوع یعنی پیغمبر جن جن باشد و پیغمبر انس انسی و پیغمبر زنبور زنبور و علی هذا القیاس چنانچه
دارای رتبه اشرف در حالتی که دارای رتبه اشرف بالفعل است ممکن نباشد که دارای رتبه اخس بالفعل شود
و تا دارای رتبه اخس بالفعل نباشد ممکن نباشد تعلیم مسمیات تنبیه و تکلیف که خسیس دارای آن رتبه
هستند بالفعل بنماید که حرف بیان آنها مسمیات تنبیه و تکلیف خسیس را و از حرف تعلیم مسمیات
مذکور اتمام حجت شود بر خسیس و هر نوعی از موجودات را تنبیه و تکلیفی است خاص و هر مکلفی را اختیار
و هر مختاری را عقل و نفسی است و در این مطلب دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی در اخبار فصل اول در آیات
بدانکه پروردگار حمید در قرآن مجید سوره ... در ربع دوم جزو بیست و دوم انا عرضنا الامانة على السموات والارض
والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا و در ربع سیم
جزو نهم سوره ... و اذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم
الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين و در ربع اول جزو بیست و سیم
سوره ... الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين وان اعبدوني
هذا صراط مستقيم ولقد اضل منكم جبلا كثيرا افلم تكونوا تعقلون هذه جهنم التي كنتم
توعدون و در ربع چهارم جزو پانزدهم سوره ... واضرب لهم مثلا رجلين جعلنا لاحدهما
جنتين من اعناب وحففناهما بنخل وجعلنا بينهما زرعا كلتا الجنتين آتت اكلها
ولم تظلم منه شيئا و در ربع ... جزو یازدهم سوره ... ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم
يظلمون و در ربع ... جزو سیزدهم سوره ... و يسبح الرعد بحمده و در ربع چهارم جزو هفدهم سوره ... الله
يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ان الله سميع بصير يعلم ما بين ايديهم وما
خلفهم والى الله ترجع الامور يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا
ربكم وافعلوا الخير لعلكم تفلحون وجاهدوا في الله حق جهاده هو اجتبيكم وما جعل
عليكم في الدين من حرج ملة ابيكم ابراهيم هو سميكم المسلمين من قبل وفي هذا ليكون
الرسول شهيدا عليكم وتكونوا شهداء على الناس فاقيموا الصلوة وآتوا الزكوة و
اعتصموا بالله هو موليكم فنعم المولى ونعم النصير و در ربع چهارم جزو بیست و چهارم سوره ... قل ائنكم
لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين وتجعلون له اندادا ذلك رب العالمين

وجعل فيها رواسي من فوقها وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواءً للسائلين
ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين
فقضيهن سبع سموات في يومين واوحى في كل سماء امرها وزينا السماء الدنيا بمصابيح و
حفظا ذلك تقدير العزيز العليم ودر ربع اول جزو دوم سوره كما ارسلنا فيكم رسولا منكم يتلوا
عليكم اياتنا ويزكيكم ويعلمكم الكتاب والحكمه ويعلمكم ما لم تكونوا تعلمون در ربع سيم جزو بيست و سيم سوره
اصبر على ما يقولون واذكر عبدنا داود ذا الايد انه اواب انا سخرنا الجبال معه يسبحن
بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وشددنا ملكه واتيناه الحكمه وفصل الخطاب
ودر ربع دوم جزو پانزدهم سوره قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا وما منع الناس ان يؤ
منوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا قل لو كان في الارض ملائكة
يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا ودر ربع چهارم جزو چهاردهم سوره ويوم نبعث
في كل امة شهيدا عليهم من انفسهم وجئنا بك شهيدا على هؤلاء ونزلنا عليك
الكتاب تبيانا لكل شيء وهدى ورحمة وبشرى للمسلمين ودر ربع سيم جزو چهاردهم سوره
وما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذي اختلفوا فيه وهدى ورحمة لقوم يؤمنون
ودر ربع سيم جزو هشتم سوره يا بني ادم اما ياتينكم رسل منكم يقصون عليكم اياتي فمن اتقى
واصلح فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وايات كه دلالت دارد بر انكه هر نوع موجود در امت
هر امتى را پيغمبر يست از انسان نوع بدانكه پير ودكار رحيم در قرآن عظيم در ربع سيم جزو يازدهم سوره ولكل
رسول فاذا جاء رسولهم قضي بينهم بالقسط وهم لا يظلمون ودر ربع سيم جزو هفتم سوره
وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من
شيء ثم الى ربهم يحشرون ودر ... الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض
والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من الناس وكثير حق عليه
العذاب ومن يهن الله فما له من مكرم ان الله يفعل ما يشاء ودر ربع سيم جزو هفدهم سوره
وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ودر ربع اول جزو پانزدهم سوره تسبح له السموات
السبع والارض ومن فيهن وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم انه
كان حليما غفورا ودر ربع سيم جزو هجدهم سوره الم تر ان الله يسبح له من في السموات والارض
والطير صافات كل قد علم صلاته وتسبيحه والله عليم بما يفعلون ودر ربع چهارم جزو بيست و
يكم سوره

ودر ربع سيم جزو هفدهم سوره ٢

سيوم مايند و خلق الله السموات والارض بالحق ولتجزى كل نفس بما كسبت وهم لا يظلمون
ودر ربع اول جزو هشتم سوره يا معشر الجن والانس الم ياتكم رسل منكم يقصون عليكم اياتي و
ينذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا شهدنا على انفسنا وغرتهم الحيوة الدنيا وشهدوا
على انفسهم انهم كانوا كافرين ودر ربع دوم جزو بيست و دوم سوره وما ارسلناك الا كافة
للناس بشيرا ونذيرا ولكن اكثر الناس لا يعلمون ودر ربع سيم جزو بيست و هشتم سوره يسبح
ما في السموات وما في الارض الملك القدوس العزيز الحكيم هو الذي بعث في
الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمه وان
كانوا من قبل لفي ضلال مبين ودر ربع سيم جزو سيزدهم سوره وما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه ليبين لهم فيضل الله من يشاء ويهدى من يشاء وهو العزيز الحكيم ودر ربع سيم جزو
چهاردهم سوره فهل على الرسل الا البلاغ المبين ولقد بعثنا في كل امة رسولا ان اعبدوا
الله واجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الضلالة
ودر ربع دوم جزو چهارم سوره لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم
يتلوا عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال
مبين ودر ربع چهارم جزو اول سوره وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما في السموات
والارض كل له قانتون بديع السموات والارض واذا قضى امرا فانما يقول له كن
فيكون ودر ربع سيم جزو شانزدهم سوره قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ودر ربع
سيم جزو بيست و دوم سوره وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا ولكن اكثر الناس
لا يعلمون ودر ربع چهارم جزو چهاردهم سوره واوحى الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا و
من الشجر ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك ذللا نوع يازدهم از مطلع سيزدهم
از كتاب مطالع الانوار در بيان ايات واخبار كه دلالت دارد بر انكه در هر يك از كتب سماوى احكام حلال
وحرام هر چيز بتفصيل بوده است وجميع كتب سماوى مبين ملت واحد و يك دين بوده است و هر نوع انسانى
در اين كون يك امت باشند و تكليف ايشان واحد بود و ملت و دين و مذهب حق از اول ظهور حق
در اين كون الى ما شاء الله در ميان هر نوع بشر يكى بيش نبوده و تفاوت بعض احكام اصول و فروع هر يك از
پيغمبران مثل امر بوده است با اين معنى كه هر گز حلال خدا حرام نشده است و نميشود و حرام خدا حلال نشده است
و هر شىء مثلا اگر در زمان پيغمبرى شراب بوده است حرمت ان نرسيده است چه هم موجود شده است خداوند عالم حرمت

انزا اعلام فرموده است وحین احکامی را که پیغمبر آورده و تحقیق پیرو آن احکام مذکور در میان خلق مختلف شد پیغمبر
دیگر بجهت ظهور احکام حق که ناسخ احکام مختلف است مبعوث شد و عمر هاس بنی نوع انسانیه مساوی یکدیگر میباشد
از بدو الی ختم و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل دوم در اخبار فصل اول در آیات چنانکه پروردگار
حمید در قرآن مجید میفرماید در ربع دوم جزو بیستم سوره ان هذا القران یقص علی بنی اسرائیل اکثر الذی هم
فیه یختلفون و انه لهدی و رحمة للمؤمنین ان ربك یقضی بینهم بحکمه و هو العزیز العلیم
و در ربع اول جزو بیست و دوم سوره ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا
من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا و در ربع چهارم جزو ایضا سوره فهل ینظرون الا سنة الاولین
فلن تجد لسنت الله تبدیلا و لن تجد لسنت الله تحویلا و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره فلم
یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده و خسر هنالك
الکافرون و در ربع سیم جزو بیست و دوم سوره و ما ارسلناك الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و لکن
اکثر الناس لا یعلمون و در ربع اول جزو بیست و پنجم سوره ام یقولون افتری علی الله کذبا فان یشاء
الله یختم علی قلبك و یمح الله الباطل و یحق الحق بکلماته انه علیم بذات الصدور الذین
آتیناهم الکتاب من قبله هم به یؤمنون و اذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا
انا کنا من قبله مسلمین اولئك یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرءون بالحسنة السیئة
و مما رزقناهم ینفقون و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم سلام
علیکم لا نبتغی الجاهلین و در ربع سیم جزو بیست و ششم سوره هو الذی ارسل رسوله بالهدی و
دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا و در ربع سیم جزو دوم سوره کان الناس امة
واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین
الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم
البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه و
الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و در ربع دوم جزو سیم سوره نزل علیك الکتاب بالحق
مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة و الانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان
ان الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید و در ربع اول جزو بیست و ششم سوره و من
قبله کتاب موسی اماما و رحمة و هذا کتاب مصدق لسانا عربیا لینذر الذین
ظلموا و بشری للمحسنین و در ربع دوم جزو یازدهم سوره و ما کان الناس الا امة واحدة

فاختلفوا

فاختلفوا و لو لا کلمة سبقت من ربك لقضی بینهم فیما فیه یختلفون و در ربع چهارم جزو
نهم سوره و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل
الباطل و لو کره المجرمون و در ربع چهارم جزو سیم سوره قل آمنا بالله و ما انزل علینا و ما انزل علی
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و النبیون
من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون و من یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین و در ربع دوم جزو دوم سوره یا ایها الذین
آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن
کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و علی الذین یطیقونه فدیة طعام
مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر و
لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدیکم و لعلکم تشکرون
و در ربع اول جزو بیست و پنجم سوره شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیك
و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه کبر علی
المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب و ما
تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و لو لا کلمة سبقت من ربك الی اجل
مسمی لقضی بینهم و ان الذین اورثوا الکتاب من بعدهم لفی شك منه مریب و در ربع
چهارم جزو هفدهم سوره و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی
الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول
شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اعتصموا بالله
هو مولیکم فنعم المولی و نعم النصیر و در ربع سیم جزو هشتم سوره و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و در ربع سیم جزو سیم سوره ان الدین عند الله الاسلام
و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و من یکفر
بآیات الله فان الله الحساب و در ربع چهارم جزو پنجم سوره و من احسن دینا ممن اسلم
وجهه لله و هو محسن و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و اتخذ الله ابراهیم خلیلا

مبرة يا ايها الذين امنوا امنوا بالله و رسوله و الكتاب الذى نزل على رسوله و الكتاب
الذى انزل من قبل و من يكفر بالله و ملئكته و كتبه و رسله و اليوم الاخر فقد ضل ضلالا
بعيدا و دربع اول جزو ششم سورة انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح و النبيين من بعده
و اوحينا الى ابرهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط و عيسى و ايوب
و يونس و هرون و سليمن و اتينا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم عليك من
قبل و رسلا لم نقصصهم عليك و كلم الله موسى تكليما رسلا مبشرين و منذرين لئلا
يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و كان الله عزيزا حكيما و دربع سيم جزو مذكور سورة انا انزلنا التورية
فيها هدى و نور يحكم بها النبيون الذين اسلموا للذين هادوا و الربانيون و الاحبار
بما استحفظوا من كتاب الله و كانوا عليه شهداء فلا تخشوا الناس و اخشون و لا
تشتروا باياتي ثمنا قليلا و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون و كتبنا عليهم
فيها ان النفس بالنفس و العين بالعين و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن
و الجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم
الظالمون و قفينا على اثارهم بعيسى ابن مريم مصدقا لما بين يديه من التورية و اتيناه
الانجيل فيه هدى و نور و مصدقا لما بين يديه من التورية و هدى و موعظة
للمتقين و ليحكم اهل الانجيل بما انزل الله فيه و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون
و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب و مهيمنا عليه فاحكم
بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة و منهاجا
و لو شاء الله لجعلكم امة واحدة و لكن ليبلوكم فيما اتيكم فاستبقوا الخيرات الى
الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم فيه تختلفون و ان احكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع
اهواءهم و احذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك فان تولوا فاعلم
انما يريد الله ان يصيبهم ببعض ذنوبهم و ان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم
الجاهلية يبغون و من احسن من الله حكما لقوم يوقنون يا ايها الذين امنوا
لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء بعضهم اولياء بعض و من يتولهم
منكم فانه منهم ان الله لا يهدى القوم الظالمين و دربع چهارم جزو مذكور سورة قل يا اهل
الكتاب هل تنقمون منا الا ان امنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل من قبل و

ان اكثركم

اكثركم فاسقون و دربع چهارم جزو چهاردهم سورة نحل ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابرهيم حنيفا
و ما كان من المشركين و دربع دوم جزو هشتم سورة قل انني هدانى ربى الى صراط مستقيم
دينا قيما ملة ابرهيم حنيفا و ما كان من المشركين قل ان صلاتى و نسكى و محياى
و مماتى لله رب العالمين لا شريك له و بذلك امرت و انا اول المسلمين و دربع
سيم جزو يازدهم سورة لا تبديل لكلمات الله ذلك الفوز العظيم و دربع سيم جزو بيست و پنجم سورة ... و لو
لا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضة
و معارج عليها يظهرون و لبيوتهم ابوابا و سررا عليها يتكئون و زخرفا و ان
كل ذلك لما متاع الحيوة الدنيا و الاخرة عند ربك للمتقين و دربع اول جزو دوازدهم
سورة هود افمن كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه و من قبله كتاب موسى
اماما و رحمة اولئك يؤمنون به و من يكفر به من الاحزاب فالنار موعده فلا
تك فى مرية منه انه الحق من ربك و لكن اكثر الناس لا يؤمنون و دربع سيم جزو چهاردهم
سورة نحل و ما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذى اختلفوا فيه و هدى و
رحمة لقوم يؤمنون و دربع چهارم جزو سيم سورة ... امن الرسول بما انزل اليه من ربه و
المؤمنون كل امن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا نفرق بين احد من رسله
و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير و دربع اول جزو ششم سورة ان
الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون
نؤمن ببعض و نكفر ببعض و يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم
الكافرون حقا و اعتدنا للكافرين عذابا مهينا و الذين امنوا بالله و رسله
و لم يفرقوا بين احد منهم اولئك سوف يؤتيهم اجورهم و كان الله غفورا
رحيما و دربع دوم جزو ششم اليوم احل لكم الطيبات و طعام الذين اوتوا الكتاب
حل لكم و طعامكم حل لهم و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين و لا متخذي
اخدان و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله و هو فى الاخرة من الخاسرين و دربع
دوم جزو پانزدهم سورة ... و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و ننزل
من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا و دربع چهارم

جزو بست و چهارم سوره ما يقال لك الا ما قد قيل للرسل من قبلك و در ربع سيم جزو دهم سوره
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم فلا تظلموا و در ربع اول جزو پنجم سوره يريد
الله ليبين لكم ويهديكم سنن الذين من قبلكم ويتوب عليكم والله عليم حكيم و در ربع
سيم جزو بست و ششم سوره سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا و در ربع
دوم جزو بست و دوم سوره سنة الله في الذين خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا و در ربع دوم
جزو بست و سيم سوره سلام على نوح في العالمين انا كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين
ثم اغرقنا الاخرين وان من شيعته لابراهيم و در ربع چهارم جزو اول سوره وقالوا كونوا
هودا او نصارى تهتدوا قل بل ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين قولوا امنا بالله و
ما انزل الينا وما انزل الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وما اوتي موسى
وعيسى وما اوتي النبيون من ربهم لا نفرق بين احد منهم ونحن له مسلمون و در ربع اول
جزو چهارم سوره قل صدق الله فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين و در ربع چهارم جزو هفدهم
سوره وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ
الله ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله اياته والله عليم حكيم ليجعل ما يلقي الشيطان فتنة للذين في
قلوبهم مرض والقاسية قلوبهم وان الظالمين لفي شقاق بعيد وليعلم الذين اوتوا العلم
انه الحق من ربك فيؤمنوا به فتخبت له قلوبهم وان الله لهاد الذين امنوا الى صراط مستقيم
و در ربع چهارم جزو اول سوره ومن يرغب عن ملة ابراهيم الا من سفه نفسه و در ربع دوم جزو پانزدهم
سوره سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحويلا اقم الصلوة لدلوك
الشمس الى غسق الليل وقران الفجر ان قران الفجر كان مشهودا و در ربع اول جزو چهارم سوره
ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا وهدى للعالمين فيه ايات بينات
مقام ابراهيم ومن دخله كان امنا و در ربع سيم جزو نوزدهم سوره وانه لتنزيل رب العالمين نزل
به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين وانه لفي زبر الاولين
اولم يكن لهم اية ان يعلمه علماء بني اسرائيل ولو نزلناه على بعض الاعجمين فقراه عليهم ما كانوا
به مؤمنين و در ربع اول جزو هشتم سوره وتمت كلمت ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته
وهو السميع العليم و در ربع چهارم جزو شانزدهم سوره فتعالى الله الملك الحق ولا تعجل بالقران

من قبل

من قبل ان يقضى اليك وحيه وقل رب زدني علما و در ربع دوم جزو چهاردهم سوره وقال الذين اشركوا
لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شيء نحن ولا اباؤنا ولا حرمنا من دونه من شيء كذلك
فعل الذين من قبلهم فهل على الرسل الا البلاغ المبين ولقد بعثنا في كل امة رسولا ان
اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الضلالة
فسيروا في الارض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين و در ربع دوم جزو هفدهم سوره ان هذه
امتكم امة واحدة وانا ربكم فاعبدون و در ربع دوم جزو ششم سوره يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا
يبين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب ويعفوا عن كثير قد جاءكم من الله نور وكتاب
مبين ۲ يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا
من بشير ولا نذير فقد جاءكم بشير ونذير والله على كل شيء قدير و در ربع اول جزو هجدهم
سوره يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بما تعملون عليم وان هذه امتكم امة
واحدة وانا ربكم فاتقون و در ربع سيم جزو نوزدهم سوره وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح
الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين وانه لفي زبر الاولين و در ربع دوم جزو
هفتم سوره ولقد كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا واوذوا حتى اتيهم نصرنا
ولا مبدل لكلمات الله ولقد جاءك من نبائ المرسلين نور شانزدهم از مطلع بيستم از كتاب
الانوار در بيان ايات واخبار كه دلالت دارد بر انكه هر يك از انبيا و اوصياء ايشان بايد معصوم باشند و سهو و نسيان
نداشته باشند و اعلم از رعيت باشند بجهت انكه خداوند عالم از باب لطف بر انام حجت بايد كه سر احكام شريعت نمايد كه
دانسته باشد بعلم ذاتي خود كه ان حاكم شريعت باختيار خود عصياني نكند در احكام شرعيه و سهو و نسياني بجهت ان حاكم
بهم نرسد بسبب انكه اگر عصيان نمايد در احكام شرعيه يا سهو كند در حكم شرعي يا فراموش نمايد حكم شرعي را خداوند عالم
اتمام حجت بر خلق نكرده باشد و اگر اعلم از رعيت نباشند تفضيل مفضول بر فاضل لازم ايد و تفضيل مفضول بر فاضل
از حكيم على الاطلاق قبيح است و در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه بر رسول نيست مگر انكه بگويد انچه را
خدا گفته است كه بخلق برساند از احكام عقليه بجهت اگاه كردن عقلاء كه ادراك ان بعقل عقلا ممكن است وعقول
عقلا بي صيقل ان ممكن است برسند و انرا اصول دين خوانند و از احكام شرعيه بجهت اكمال عقلا كه ادراك ان
بعقل عقلا ممكن نيست و عقول عقلا بي صيقل انها ممتنع است برسند و انرا فروع دين گويند حتى انكه در قوم چيزي رسول
كه برسد مخلوقه را از بشر بجاده شريعت مگر انكه بنمايد بخلق راه راست را و اگر نمايد راه راست را خواه مهتدي قبول نمايند و
بكنند يا نكنند و اگر خدا خواسته باشد مي رساند خلق را بجاده راست و خواست خدا بمقتضاي قابليت است كه بعمل مقتضي خواست خدا

۳ يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه ويهديهم الى صراط مستقيم

شده است که بر سبیل خدا او را به صراط مستقیم و وکالت حجت خلق ندارند و در این دو فصل است فصل اول در آیات
فصل ثانی در اخبار فصل اول در آیات بدانکه رب مجید در قرآن مجید در ربع چهارم جزو اول سوره و اذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین و در ربع سوم جزو سیم سوره آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و ا
لمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و رسله لا نفرق بین احد من رسله و در ربع سوم جزو چهارم
و ما کان لنبی ان یغل و من یغلل یات بما غل یوم القیمة و در ربع اول جزو دوازدهم سوره فلعلک
تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک ان یقولوا لو لا انزل علیه کنز او
جاء معه ملک انما انت نذیر و الله علی کل شیء وکیل و در ربع سیم جزو سیزدهم سوره کذلک
ارسلناک فی امة قد خلت من قبلها امم لتتلو علیهم الذی اوحینا الیک و هم یکفرون
بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه توکلت و الیه متاب و الذین آتیناهم الکتاب
یفرحون بما انزل الیک و من الاحزاب من ینکر بعضه قل انما امرت ان اعبد الله
و لا اشرک به الیه ادعوا و الیه مآب و کذلک انزلناه حکما عربیا و لئن
اتبعت اهواءهم بعد ما جاءک من العلم ما لک من الله من ولی و لا واق
و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة و ما کان
لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب و اما نرینک بعض الذی نعدهم او نتوفینک فانما
علیک البلاغ و علینا الحساب و در ربع سیم جزو نوزدهم سوره و انه لتنزیل رب العالمین
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین و انه
لفی زبر الاولین او لم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء بنی اسرائیل و لو نزلناه علی
بعض الاعجمین فقراه علیهم ما کانوا به مؤمنین و در ربع اول جزو هفدهم سوره و ما ا
رسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در همین
سوره و ما ارسلنا من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون
و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم
بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی
و هم من خشیته مشفقون در ربع چهارم جزو بیست و چهارم سوره افمن حق علیه کلمة

العذاب

العذاب افانت تنقذ من فی النار و در ربع سیم جزو نهم سوره قل انما اتبع ما یوحی الی
من ربی هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و در ربع اول جزو بیست و چهارم سوره
و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین
و در ربع سیم جزو هفتم سوره و ما انا علیکم بحفیظ و در ربع اول جزو بیست و ششم سوره قال انما العلم عند الله
و ابلغکم ما ارسلت به و لکنی اریکم قوما تجهلون و در اول جزو بیست و دوم سوره ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما و در همین سوره
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذاهم و
توکل علی الله و کفی بالله وکیلا و در ربع چهارم جزو سیم سوره ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب
و الحکم و النبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله و لکن کونوا ربانیین
بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و لا یامرکم ان تتخذوا الملائکة و النبیین اربابا
ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون در ربع اول جزو ششم سوره انا اوحینا الیک کما اوحینا الی
نوح و النبیین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط
و عیسی و ایوب و یونس و هرون و سلیمن و آتینا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم علیک
من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک و کلم الله موسی تکلیما رسلا مبشرین و منذرین لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و در ربع سیم جزو چهاردهم سوره و ما انزلنا
علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و در ربع
جزو هفتم سوره و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و در ربع سیم جزو بیست و دوم سوره و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و
لکن اکثر الناس لا یعلمون و در همین سوره قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب قل جاء الحق
و ما یبدئ الباطل و ما یعید قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فبما
یوحی الی ربی انه سمیع قریب و در ربع چهارم جزو بیست و دوم سوره ان انت الا نذیر انا ارسلناک
بالحق بشیرا و نذیرا و در ربع چهارم جزو بیست و سیم سوره قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون ما کان
لی من علم بالملأ الاعلی اذ یختصمون ان یوحی الی الا انما انا نذیر مبین و در ربع سیم جزو بیست و سیم
سوره کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب و در ربع سیم جزو

بسـ چهارم سوره ولقد ارسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك ومنهم من لم نقصص عليك
وما كان لرسول ان يأتي باية الا باذن الله فاذا جاء امر الله قضي بالحق وخسر هنالك المبطلون ودر ربع
چهارم جزو مذكور سوره قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي انما الهكم اله واحد فاستقيموا اليه واستغفروه وويل
للمشركين ودر ربع اول جزو بستم سوره والذين اتخذوا من دونه اولياء الله حفيظ عليهم وما انت
عليهم بوكيل وكذلك اوحينا اليك قرانا عربيا لتنذر ام القرى ومن حولها وتنذر يوم الجمع
لا ريب فيه فريق في الجنة وفريق في السعير وبيستم سوره وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه
الى الله ذلكم الله ربي عليه توكلت واليه انيب ودر ربع چهارم جزو بستم سوره بسم الله الرحمن الرحيم
يا ايها النبي اتق الله ولا تطع الكافرين والمنافقين ان الله كان عليما حكيما واتبع ما يوحى اليك
من ربك ان الله كان بما تعملون خبيرا وتوكل على الله وكفى بالله وكيلا ودر ربع چهارم جزو هفتم سوره
بديع السموات والارض انى يكون له ولد ولم تكن له صاحبة وخلق كل شيء وهو بكل شيء
عليم ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شيء فاعبدوه وهو على كل شيء وكيل لا تدركه الا
بصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير قد جاءكم بصائر من ربكم فمن ابصر
فلنفسه ومن عمي فعليها وما انا عليكم بحفيظ وكذلك نصرف الايات وليقولوا درست و
لنبينه لقوم يعلمون اتبع ما يوحى اليك من ربك لا اله الا هو واعرض عن المشركين ولو
شاء الله ما اشركوا وما جعلناك عليهم حفيظا وما انت عليهم بوكيل اما بيان اياتى كه دلالت
دارد بر اينكه پيغمبر رسول مكرم هر چه خدا گفته است بخلق برساند از احكام عقليه ونقليه كه اصول دين وفروع دين
باشد بدانكه خداوند رحيم در قرآن عظيم سوره در ربع سيم جزو بيستم انك لا تهدي من احببت ولكن الله
يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين ودر ربع دوم جزو پانزدهم سوره قل سبحان ربي هل كنت
الا بشرا رسولا ودر همان سوره وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا وقرانا فرقناه لتقراه على الناس
على مكث ونزلناه تنزيلا ودر ربع چهارم جزو بيستم سوره وما على الرسول الا البلاغ المبين ودر ربع سيم
جزو نهم سوره ان انا الا نذير وبشير لقوم يؤمنون ودر ربع دوم جزو چهاردهم سوره فهل على الرسل
الا البلاغ المبين ولقد بعثنا في كل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت
فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الضلالة ودر ربع دوم جزو هشتم سوره قل انني هداني
ربي الى صراط مستقيم ودر ربع سيم جزو هفتم سوره قل ان هدى الله هو الهدى وامرنا
لنسلم لرب العالمين ودر ربع دوم جزو يازدهم سوره ان الذين امنوا وعملوا الصالحات يهديهم

ربهم

٩٢٤٤ ربهم بايمانهم تجري من تحتهم الانهار في جنات النعيم ودر ربع چهارم جزو نهم سوره وما جعله
١١٢٣٤ الله الا بشرى ولتطمئن به قلوبكم وما النصر الا من عند الله ان الله عزيز حكيم ودر ربع دوم جزو يازدهم سوره يونس
قل ما يكون لي ان ابدله من تلقاء نفسي ان اتبع الا ما يوحى الي اني اخاف ان عصيت ربي
٥٢٣٤ عذاب يوم عظيم ودر ربع دوم جزو پنجم سوره ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن
نفسك وارسلناك للناس رسولا وكفى بالله شهيدا من يطع الرسول فقد اطاع الله
٢٣٢١٤ ومن تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا ودر ربع اول جزو بيست وچهارم سوره انا انزلنا عليك الكتاب للناس
٢٢٢٤٤ بالحق فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها وما انت عليهم بوكيل ودر ربع چهارم جزو بيست وپنجم سوره
٢٥٢٣٤ وما علينا الا البلاغ المبين ودر ربع سيم جزو بيست وپنجم سوره ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا
فهو له قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون حتى اذا جاءنا قال
يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين افانت تسمع الصم او تهدي العمي ومن
٢٩٢٣٤ كان في ضلال مبين ودر ربع سيم جزو بيست ونهم سوره قل انما ادعوا ربي ولا اشرك به احدا قل
اني لا املك لكم ضرا ولا رشدا قل اني لن يجيرني من الله احد ولن اجد من دونه
ملتحدا الا بلاغا من الله ورسالاته ومن يعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا
١٤٢١٤ ودر ربع اول جزو چهاردهم سوره فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين انا كفيناك المستهزئين الذين
يجعلون مع الله الها اخر فسوف يعلمون ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون فسبح بحمد ربك
١٥٢٢٤ وكن من الساجدين واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ودر ربع دوم جزو پانزدهم سوره ربكم اعلم بكم ان
٢٥٢٢٤ يشا يرحمكم وان يشا يعذبكم وما ارسلناك عليهم وكيلا ودر ربع دوم جزو بيست وپنجم سوره فان اعرضوا
فما ارسلناك عليهم حفيظا ان عليك الا البلاغ وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراي
حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء انه علي حكيم وكذلك اوحينا اليك روحا من
امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا
وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض الا الى
٢٣٢١٤ الله تصير الامور ودر ربع اول جزو سيم سوره ليس عليك هديهم ولكن الله يهدي من يشاء
٢٣٢٣٤ ودر ربع سيم جزو مذكور سوره وللاميين ءاسلمتم فان اسلموا فقد اهتدوا وان تولوا فانما عليك
٤٢١٤ البلاغ والله بصير بالعباد ودر ربع اول جزو چهارم سوره ليس لك من الامر شيء او يتوب عليهم
او يعذبهم فانهم ظالمون ولله ما في السموات وما في الارض يغفر لمن يشاء ويعذب

۰۲۱۴ من يشاء و الله غفور رحيم و در ربع اول جزو هفتم سورة ٥ و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و احذروا
۱۱۲۳۴ فان توليتم فاعلموا انما على رسولنا البلاغ المبين و در ربع چهارم جزو يازدهم سورة ١٠ قل يا ايها الناس قد جاءكم
الحق من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه و من ضل فانما يضل عليها و ما انا عليكم بوكيل
۰۲۱۴ و اتبع ما يوحى اليك و اصبر حتى يحكم الله و هو خير الحاكمين و در ربع اول جزو هفتم سورة ٥ ما على الرسول
۰۲۳۴ الا البلاغ و الله يعلم ما تبدون و ما تكتمون و در ربع سوم سورة ٦ و اوحي الي هذا القران لانذركم به و من
بلغ ائنكم لتشهدون ان مع الله الهة اخرى قل لا اشهد قل انما هو اله واحد و انني بريء
۲۲۲۳۴ مما تشركون و در ربع سوم جزو بيست و ششم سورة ٤٨ انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و در ربع چهارم جزو
۲۵۲۳۴ بيست و پنجم سورة ٤٥ ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها و لا تتبع اهواء الذين لا يعلمون انهم لن
۲۶۲۱۴ تغنوا عنك من الله شيئا و ان الظالمين بعضهم اولياء بعض و الله ولي المتقين و در ربع اول جزو بيست و ششم
سورة ٤٦ قل ما كنت بدعا من الرسل و ما ادري ما يفعل بي و لا بكم ان اتبع الا ما يوحى الي و ما
۱۱۲۳۴ انا الا نذير مبين و در ربع چهارم جزو يازدهم سورة ١٠ و لو شاء ربك لامن من في الارض كلهم جميعا افانت
تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين و ما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و يجعل الرجس على الذين
۲۸۲۳۴ ۱۳۲۳۴ لا يعقلون و در ربع سيم جزو بيست و هشتم سورة ٦٤ فانما على رسولنا البلاغ المبين و در ربع سيم جزو سيزدهم سورة ١٤ قالوا
ان انتم الا بشر مثلنا تريدون ان تصدونا عما كان يعبد اباؤنا فاتونا بسلطان مبين قالت لهم رسلهم
ان نحن الا بشر مثلكم و لكن الله يمن على من يشاء من عباده و ما كان لنا ان ناتيكم بسلطان الا باذن الله
۱۵۲۳۴ و على الله فليتوكل المؤمنون و در ربع سيم جزو پانزدهم سورة ١٨ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي انزل على عبده
الكتاب و لم يجعل له عوجا قيما لينذر باسا شديدا من يهد الله فهو المهتد و من يضلل
۱۲۳۴ فلن تجد له وليا مرشدا و در ربع چهارم جزو اول سورة ٢ انا ارسلناك بالحق بشيرا و نذيرا و لا تسئل عن
۶۲۳۴ اصحاب الجحيم و در ربع سيم جزو ششم سورة ٥ يا ايها الرسول لا يحزنك الذين يسارعون في الكفر من الذين
۶۲۱۴ قالوا امنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم و در ربع اول جزو بيستم سورة ٢٧ انك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم
الدعاء اذا ولوا مدبرين و ما انت بهادي العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا
۲۱۲۳۴ فهم مسلمون و در ربع سوم جزو بيست و يكم سورة ٣٠ فانك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا
مدبرين و ما انت بهادي العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا فهم مسلمون
نور چهارم از مطلع سيزدهم از كتاب مطلع الانوار در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه حسنات
انبياء كسبي بود و ترقى و تنزل هر يك بعمل خود شرافت و خساست در اول خلقت در قابليت ايشان

بالفعل

بالفعل نبوده است و بعمل كسبي حاصل شده است بجهت انكه ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه علم هر يك از
انبياء كسبي است و بواسطه حواس خمسه ظاهريه ادراك نمايند و نميدانستند قبل از وحي هيچ حكم و هيچ خبر از غيب
مگر انكه خدا خبر داده است بايشان بوحي و واسطه وحي متعدد بوده است و بعضي از انبياء اشرف از بعضي
ديگر هستند و شرافت ايشان بزيادتي در معرفت خداست و بطاعت و عمل است نه باختلاف در
احكام شرعيه چنانچه در نور مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالى و در اين نور دو فصل است فصل اول در ايات
فصل دويم در اخبار فصل اول در بيان ايات بدانكه رب مجيد در قران مجيد سورة ٩ در ربع چهارم جزو
۱۰۲۳۴ دهم لكن الرسول و الذين امنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم و اولئك لهم
الخيرات و اولئك هم المفلحون اعد الله لهم جنات تجري من تحتها الانهار
۸۲۳۴ خالدين فيها ذلك الفوز المبين و در ربع سيم جزو هشتم سورة ٧ يا بني ادم اما ياتينكم رسل
منكم يقصون عليكم اياتي فمن اتقى و اصلح فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون و الذين
كذبوا باياتنا و استكبروا عنها اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون و در ربع سيم جزو
۲۶۲۳۴ ۱۹۲۳۴ بيست و ششم سورة ٤٩ ان اكرمكم عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير و در ربع سوم جزو نوزدهم سورة ٢٦
۲۲۲۳۴ الذي خلقني فهو يهدين و در ربع چهارم جزو بيست و دوم سورة ٣٣ ما كان محمد ابا احد من
۲۶۲۱۴ رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين و كان الله بكل شيء عليما و در ربع اول جزو بيست و ششم سورة ٤٦
۲۲۲۳۴ فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم كانهم يوم يرون ما يوعدون و در ربع سوم جزو هفتم
۶۲۱۴ سورة ٤٨ انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و در ربع اول جزو هفتم سورة ٥ يوم يجمع الله الرسل
۶۲۳۴ فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت علام الغيوب و در ربع سيم مذكور سورة ٦ و ما نرسل
۳۲۳۴ المرسلين الا مبشرين و منذرين فمن امن و اصلح فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون و در ربع سوم جزو سيم
سورة ٢ امن الرسول بما انزل اليه من ربه و المؤمنون كل امن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا
۹۲۳۴ نفرق بين احد من رسله و در ربع سوم جزو هشتم سورة ٦ قل انني هداني ربي الى صراط مستقيم دينا
قيما ملة ابراهيم حنيفا و ما كان من المشركين قل ان صلاتي و نسكي و محياي و مماتي لله رب
۲۰۲۳۴ العالمين لا شريك له و بذلك امرت و انا اول المسلمين و در ربع سوم جزو بيستم سورة ٢٨ و لما بلغ اشده
۱۲۲۱۴ و استوى اتيناه حكما و علما و كذلك نجزي المحسنين و در ربع اول جزو دوازدهم سورة ١١ فلعلك تارك
بعض ما يوحى اليك و ضائق به صدرك ان يقولوا لولا انزل عليه كنز او جاء معه
۲۰۲۳۴ ملك انما انت نذير و الله على كل شيء وكيل و در ربع سيم جزو بيست و هفتم سورة ٥٠ انه لقران

٢.٢١٤ كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون تنزيل من رب العالمين ودر ربع اول جزو بیستم سوره
نتلوا عليك من نبإ موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون ان فرعون علا في الارض وجعل
اهلها شيعا يستضعف طائفة منهم يذبح ابناءهم ويستحيي نساءهم انه كان من المفسدين
٢.٢٣٤ ودر ربع سیم جزو بیستم سوره ولما جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القرية
ان اهلها كانوا ظالمين قال ان فيها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجينه واهله الا امرأته
كانت من الغابرين ولما ان جاءت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق بهم ذرعا وقالوا لا تخف ولا تحزن
انا منجوك واهلك الا امرأتك كانت من الغابرين ونصف آخر سوره انك لا تهدي من احببت
١٢٢٣٤ ولكن الله يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين ودر ربع سیم جزو دوازدهم سوره وكلا نقص عليك من
انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك في هذه الحق وموعظة وذكرى للمؤمنين
١٥٢٣٤ ودر ربع سیم جزو پانزدهم سوره قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى ولا
تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا وقل الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا
٢١٢٣٤ ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا ودر ربع سیم جزو بیست و یکم
سوره ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وما تدري نفس
٢٤٢٣٤ ماذا تكسب غدا وما تدري نفس باي ارض تموت ان الله عليم خبير ودر ربع سیم جزو ششم سوره
يا ايها الرسول لا يحزنك الذين يسارعون في الكفر من الذين قالوا آمنا بافواههم و
لم تؤمن قلوبهم ومن الذين هادوا سماعون للكذب سماعون لقوم آخرين لم ياتوك يحرفون
الكلم من بعد مواضعه يقولون ان اوتيتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن
يرد الله فتنته فلن تملك له من الله شيئا اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم لهم
في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم سماعون للكذب اكالون للسحت فان
جاءوك فاحكم بينهم او اعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن يضروك شيئا وان
٢.٢٣٤ حكمت فاحكم بينهم بالقسط ان الله يحب المقسطين ونصف آخر ودر ربع سیم جزو بیستم سوره ان الذي
فرض عليك القرآن لرادك الى معاد قل ربي اعلم من جاء بالهدى ومن هو في ضلال
مبين وما كنت ترجوا ان يلقى اليك الكتاب الا رحمة من ربك فلا تكونن ظهيرا
للكافرين ولا يصدنك عن آيات الله بعد اذ انزلت اليك وادع الى ربك ولا
تكونن من المشركين ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له

الحكم

الحكم واليه ترجعون ودر ربع چهارم جزو بیستم سوره اتل ما اوحي اليك من الكتاب واقم الصلوة ٢٢٣٤
ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر والله يعلم ما تصنعون ولا تجادلوا اهل
الكتاب الا بالتي هي احسن الا الذين ظلموا منهم وقولوا آمنا بالذي انزل الينا وانزل اليكم
والهنا والهكم واحد ونحن له مسلمون وكذلك انزلنا اليك الكتاب فالذين آتيناهم
الكتاب يؤمنون به ومن هؤلاء من يؤمن به وما يجحد باياتنا الا الكافرون وما كنت
تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون بل هو آيات بينات في
صدور الذين اوتوا العلم وما يجحد باياتنا الا الظالمون وقالوا لولا انزل عليه آيات
من ربه قل انما الآيات عند الله وانما انا نذير مبين اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب
يتلى عليهم ان في ذلك لرحمة وذكرى لقوم يؤمنون قل كفى بالله بيني وبينكم شهيدا
يعلم ما في السموات والارض والذين آمنوا بالباطل وكفروا بالله اولئك هم الخاسرون
ويستعجلونك بالعذاب ولولا اجل مسمى لجاءهم العذاب وليأتينهم بغتة وهم لا
يشعرون ودر ربع سیم جزو پنجم سوره انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك ٥٢٣٤
الله ولا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل
عن الذين يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما ودر ربع سیم جزو نوزدهم سوره ١٩٢٣٤
وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين
بلسان عربي مبين وانه لفي زبر الاولين اما آیه که دلالت دارد بر اینکه علم پیغمبران و انبیا
کسبی نیست و بواسطه حواس ظاهره ادراک نمایند ودر ربع سیم جزو نهم سوره يسئلونك عن الساعة ٩٢٣٤
ايان مرسيها قل انما علمها عند ربي لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت في السموات
والارض لا تأتيكم الا بغتة يسئلونك كانك حفي عنها قل انما علمها عند الله ولكن
اكثر الناس لا يعلمون قل لا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولو كنت اعلم
الغيب لاستكثرت من الخير وما مسني السوء ان انا الا نذير وبشير لقوم يؤمنون
ودر ربع اول جزو بیستم سوره قل لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله وما ٢.٢١٤
يشعرون ايان يبعثون ودر ربع اول جزو هفتم سوره يوم يجمع الله در آیه ختم قبل از این مذکور شد ٧.٢١٤
ونصف آخر سوره ما على الرسول الا البلاغ والله يعلم ما تبدون وما تكتمون ودر ربع دوم ٩٢٢٤
جزو نهم سوره الذين يتبعون الرسول النبي الامي ونصف آخر سوره فآمنوا بالله ورسوله النبي الامي

٢٤٢١٤ الذي يؤمن بالله ودربع اول جزو بست وششم سورة قل ما كنت بدعا من الرسل وما ادري ما يفعل
١٤٢١٤ بي ولا بكم ان اتبع الا ما يوحى الي وما انا الا نذير مبين ودربع اول جزو شانزدهم سورة قل انما انا بشر
٣٠٤١٤ مثلكم يوحى الي انما الهكم اله واحد ودربع اول جزو بستم سورة انك لا تسمع الموتى ولا تسمع الصم
الدعاء اذا ولوا مدبرين وما انت بهادي العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا
٢٩٤٣٤ فهم مسلمون ودربع سيم جزو بست وهفتم سورة قل انما ادعوا ربي ولا اشرك به احدا قل اني
لا املك لكم ضرا ولا رشدا قل اني لن يجيرني من الله احد ولن اجد من دونه ملتحدا
الا بلاغا من الله ورسالاته ومن يعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فيها
٧٤٣٤ ابدا ودربع سيم جزو هفتم سورة قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم اني
ملك ان اتبع الا ما يوحى الي قل هل يستوي الاعمى والبصير افلا تتفكرون وانذر به
الذين يخافون ان يحشروا الى ربهم ليس لهم من دونه ولي ولا شفيع لعلهم يتقون
٢٢٤٣٤ ودربع چهارم جزو بست ودوم سورة وما انت بمسمع من في القبور ان انت الا نذير انا ارسلناك
٢٤٤٣٤ بالحق بشيرا ونذيرا ودربع دوم جزو بست وششم سورة بسم الله الرحمن الرحيم انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر
لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ويتم نعمته عليك ويهديك صراطا مستقيما ودر
١٩٤٣٤ ربع دوم جزو نوزدهم سورة قال الم نربك فينا وليدا ولبثت فينا من عمرك سنين وفعلت فعلتك
٢٠٤٣٤ التي فعلت وانت من الكافرين قال فعلتها اذا وانا من الضالين ودربع چهارم جزو بست وهشتم سورة
بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك تبتغي مرضات ازواجك والله غفور
رحيم ودر همين سورة واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا فلما نبات به واظهره الله عليه
عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبأني العليم الخبير
٣٠٤٣٤ ودربع سيم جزو سيم سورة الم يجدك يتيما فاوى ووجدك ضالا فهدى ووجدك عائلا
٢٧٤١٤ فاغنى ودربع اول جزو بست وهفتم سورة وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد
القوى ودر همين سورة فاوحى الى عبده ما اوحى ودر همين ربع دوم جزو مذكور سورة وان ليس للانسان
١٣٤٣٤ الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ودربع سيم جزو چهاردهم سورة والله اخرجكم من بطون
٢٤٤١٤ امهاتكم لا تعلمون شيئا وجعل لكم السمع والابصار والافئدة لعلكم تشكرون ودربع اول
جزو بست وششم سورة قال انما العلم عند الله وابلغكم ما ارسلت به ولكني اريكم قوما تجهلون
٧٤٣٤ ودربع چهارم جزو هفتم سورة اتبع ما اوحي اليك من ربك لا اله الا هو واعرض عن المشركين ولو
شاء الله

١٢٤٣٤ شاء الله ما اشركوا وما جعلناك عليهم حفيظا وما انت عليهم بوكيل ودربع سيم جزو دوازدهم سورة
نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القران وان كنت من قبله لمن
٣٠٤٣٤ الغافلين ودربع چهارم جزو سيم سورة بسم الله الرحمن الرحيم انا انزلناه في ليلة القدر وما ادراك
ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم
١١٤٣٤ من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر ودربع دوم جزو يازدهم سورة قل ما يكون لي ان ابدله
من تلقاء نفسي ان اتبع الا ما يوحى الي اني اخاف ان عصيت ربي يوم عظيم ودر
١٥٤٢٤ جزو پانزدهم سورة ربكم اعلم بكم ان يشا يرحمكم او ان يشا يعذبكم وما ارسلناك عليهم وكيلا
٥٤٣٤ ودربع سيم جزو پنجم سورة ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك
وما يضلون الا انفسهم وما يضرونك من شيء وانزل الله عليك الكتاب والحكمة
٦٤١٤ وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما ودربع اول جزو ششم سورة انا اوحينا اليك
كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واوحينا الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب
والاسباط وعيسى وايوب ويونس وهرون وسليمن واتينا داود زبورا ورسلا قد
قصصناهم عليك من قبل ورسلا لم نقصصهم عليك وكلم الله موسى تكليما رسلا مبشرين
ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وكان الله عزيزا حكيما لكن الله
يشهد بما انزل اليك انزله بعلمه والملائكة يشهدون وكفى بالله شهيدا
٨٤١٤ ودربع اول جزو هشتم سورة وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون الا
الظن وان هم الا يخرصون ان ربك هو اعلم من يضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين
١٣٤٣٤ ودربع چهارم جزو چهاردهم سورة ان ابراهيم كان امة قانتا لله حنيفا ولم يك من المشركين
شاكرا لانعمه اجتباه وهداه الى صراط مستقيم واتيناه في الدنيا حسنة وانه في
الاخرة لمن الصالحين ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين
انما جعل السبت على الذين اختلفوا فيه وان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة فيما كانوا
فيه يختلفون ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي
احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين وان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خير للصابرين واصبر وما صبرك
الا بالله ولا تحزن عليهم ولا تك في ضيق مما يمكرون ان الله مع الذين اتقوا

الذین هم محسنون در ربع دوم جزو دوم سوره و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب ٢٤٢٤
دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون در ربع سیم جزو بیست و ششم سوره ٢٤٢٣٤
فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها
و کان الله بکل شیء علیما در ربع چهارم جزو چهاردهم سوره و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء ١٤٢٣٤
و هدی و رحمة و بشری للمسلمین ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتای ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون در ربع اول جزو مذکور سوره فاصدع بما تؤمر ١٤٢١٤
و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین الذین یجعلون مع الله الها اخر فسوف
یعلمون و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین
جدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین در ربع دوم جزو بیست و پنجم سوره و ما کان لبشر ان یکلمه ٢٥٢٤
الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن
جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم در ربع
چهارم جزو سیم سوره ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب و الحکم و النبوة ثم یقول للناس کونوا ٣٢٤
عبادا لی من دون الله و لکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون
و لا یامرکم ان تتخذوا الملائکة و النبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون در ربع
سیم جزو بیست و چهارم سوره و لقد ارسلنا رسلا من قبلک منهم من قصصنا علیک و منهم ٢٤٢٣٤
من لم نقصص علیک و ما کان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله فاذا جاء امر الله
قضی بالحق و خسر هنالک المبطلون در ربع دوم جزو هفتم سوره و لقد کذبت رسل من ٧٢٤
قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا حتی اتیهم نصرنا و لا مبدل لکلمات الله
و لقد جاءک من نبای المرسلین و ان کان کبر علیک اعراضهم در ربع دوم جزو هشتم سوره ٨٢٤
قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا قیما ملة ابرهیم حنیفا و ما کان من المشرکین
در ربع چهارم جزو بیست و یکم سوره بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی اتق الله و لا تطع الکافرین و المنافقین ٢١٢٤
ان الله کان علیما حکیما و اتبع ما یوحی الیک من ربک ان الله کان بما تعملون خبیرا
و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا در ربع چهارم جزو یازدهم سوره و اتبع ما یوحی الیک و ١١٢٤
اصبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین در ربع اول جزو دوازدهم سوره و لا اقول لکم عندی ١٢٢١٤
خزائن

خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول انی ملک در ربع سیم جزو پانزدهم سوره نحن نقص ١٥٢٣٤
علیک نباهم بالحق انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی در ربع چهارم جزو شانزدهم ١٦٢٣٤
سوره فتعالی الله الملک الحق و لا تعجل بالقران من قبل ان یقضی الیک وحیه
و قل رب زدنی علما در ربع دوم جزو دوم سوره ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی ١٠٢٤
المؤمنین در ربع چهارم جزو بیست و چهارم سوره قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد ٢٤٢٣٤
فاستقیموا الیه و استغفروه و ویل للمشرکین در ربع چهارم جزو بیست و سیم سوره الزمر الرحیم ٢٣٢٣٤
تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم انا انزلنا الیک الکتاب بالحق فاعبد الله
مخلصا له الدین الا لله الدین الخالص و الذین اتخذوا من دونه اولیاء
ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ان الله یحکم بینهم فی ما هم فیه
یختلفون ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار در ربع سیم جزو چهاردهم سوره ما ١٣٢٣٤
و ما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی
و رحمة لقوم یؤمنون در ربع اول جزو هجدهم سوره یا ایها الرسل کلوا من الطیبات ١٨٢١٤
و اعملوا صالحا انی بما تعملون علیم در ربع دوم جزو پنجم سوره و ما ارسلنا من ٥٢٤
من رسول الا لیطاع باذن الله نور هجدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع
الانوار در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه انبیاء دو منهی عنه با امت شریک بودند
بعضی چیزها را خدا منع کرده است از امة انبیاء را نیز منع کرده است و بر عکس نباشد و در این نور دو فصل
فصل اول در ایات فصل دوم در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه پروردگار مجید در قران
در ربع سیم جزو دوازدهم سوره حکایت حضرت شعیب نبینا و علیه السلام قال یا قوم ارایتم ان کنت ١٢٢٣٤
علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا و ما ارید ان اخالفکم الی
ما انهاکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب در ربع دوم جزو سیم سوره امن الرسول بما انزل الیه ٣٢٤
من ربه و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین
احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر
نور نوزدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر
انکه هر یک لذات امورات دنیا و اخرت بعضی کسبی است خواه سعی از روی تدبیر باشد یا از راه تزویر

بود و در امام نوزدهم فصل فصل اول در آیات فصل دوم در اخبار فصل اول در بیان آیات بدانکه رب مجید در قرآن مجید

٢٧٤٢٤ سوره در ربع اول جزو بیست و هفتم لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه

١١٤٤٤ الجزاء الاوفی و در ربع چهارم جزو یازدهم سوره و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله

٢٥٤٢٤ و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون و در ربع دوم جزو بیست و یکم سوره و انا اذا اذقنا

الانسان منا رحمة فرح بها و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم فان الانسان

٢٠٤٤٤ کفور و در ربع چهارم جزو بیستم سوره فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه

حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم

٢٩٤٣٤ من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و در ربع سوم جزو بیست و نهم

سوره قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة قلیلا

ما تشکرون قل هو الذی ذرأکم فی الارض و الیه تحشرون و در بیان آیات

که دلالت دارد بر آنکه هر موجودی بمکافات عمل خود گرفتار است از بدو ایجاد الی ختم بقاء

مطیع را اجر و ان نعمت است و عاصی را زجر و ان جبران عصیان است و همچنین بگناه دیگر

نکیر زند بجهت آنکه گناه منع فیض است از فیاض علی الاطلاق و منع فیض امر عدمی است و چیزی نیست

که بارش یا بخشش یا مصالحه یا غفران تعلق گیرد بر کس دیگر مثل فقیری بدولت مندی بگوید من

بچیزیم را بتو صلح میکنم یا هبه میکنم یا تو وارث چیزی من میباشی یا مریضی بگوید من نداشتن صحت را

هبه میکنم یا صلح میکنم یا تو وارث عدم صحت من اما کسیکه مستحق فیض باشد و مشرف شود فیضی از را

١٥٤١٤ بوارث آن میرساند چون فیضی وجود دارد بدانکه در ربع اول جزو پانزدهم سوره من اهتدی

فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و لا تزر وازرة وزر اخری

٢٥٤٤٤ و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم سوره و خلق الله

السموات و الارض بالحق و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون افرأیت

من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره

٢٣٤٢٤ غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون و در ربع چهارم جزو بیست و چهارم سوره

٢٢٤٣٤ من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید و در ربع سوم جزو

بیست و دوم سوره و لا تزر وازرة وزر اخری و ان تدع مثقلة الی

٢٩٤٣٤ حملها لا یحمل منه شیء و در ربع سوم جزو بیست و نهم سوره کل نفس بما کسبت رهینة

فی علم

نوزدهم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر آنکه شفیع جمیع موجودات از

موجودات در نزد خدا شفاعت نتواند کرد و اگر بکند مقبول نباشد مگر آنکه رضاء و اذن شفاعت بدهد بجهت شخص معین یا

اشخاص معین و خدا از هر کسی راضی باشد بمرتبه که قابل شفاعت کردن شخص معین یا اشخاص معین باشد اذن شفاعت

خواهد داد بخصوص شخص یا اشخاص معلومه و از هر کسی راضی باشد که شفاعت او را بکنند اذن بخصوص شفیع

خاص بجهت شفاعت شخص خاص خواهد داد و در امام نوزدهم فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی در اخبار اما فصل اول

٣٤١٤ در بیان آیات بدانکه پروردگار کریم در قرآن عظیم در ربع اول جزو سوم سوره من ذا الذی یشفع عنده الا

٧٤٣٤ باذنه و در ربع سوم جزو هفتم سوره و انذر به الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من

دونه ولی و لا شفیع لعلهم یتقون و ایضا سوره و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا

و غرتهم الحیوة الدنیا و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولی و لا

٢١٤٣٤ شفیع و در ربع سوم جزو بیست و یکم سوره ما لکم من دونه من ولی و لا شفیع افلا تتذکرون و در ربع دوم جزو

١١٤٢٤ یازدهم سوره و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و یقولون هؤلاء شفعاؤنا

عند الله قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون

٣٠٤١٤ ١٢٤٣٤ و در ربع سوم جزو دوازدهم سوره یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید و در ربع اول جزو سی ام

یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و در ربع سوم

٧٤٣٤ جزو هفتم سوره قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول لکم انی ملک ان اتبع

الا ما یوحی الی قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون و انذر به الذین یخافون

٢٢٤٢٤ ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من دونه ولی و لا شفیع لعلهم یتقون و در ربع دوم جزو

بیست و دوم سوره و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا

٢٧٤١٤ قال ربکم قالوا الحق و هو العلی الکبیر و در ربع اول جزو بیست و هفتم سوره و کم من ملک فی

السموات لا تغنی شفاعتهم شیئا الا من بعد ان یاذن الله لمن یشاء و یرضی و در ربع

١٥٤١٤ اول جزو پانزدهم سوره ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم او ان یشأ یعذبکم و ما ارسلناک علیهم

١٤٢٤ وکیلا و در ربع دوم جزو اول سوره و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها

٢٦٤٣٤ شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون و در ربع سوم جزو بیست و هشتم سوره و اذا قیل

لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون

سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی

٢١٤٣٤ القوم الفاسقين و در ربع چهارم جزو بیست و هشتم سوره مثلا للذین کفروا امرأت نوح و امرأت
لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل
١٧٤١٤ ادخلا النار مع الداخلین و در ربع اول جزو هفدهم سوره و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه
بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و
١١٤٣٤ لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون و در ربع دوم جزو یازدهم سوره یدبر الامر ما
من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه افلا تذکرون الیه مرجعکم جمیعا
١٤٤٣٤ و در ربع چهارم جزو شانزدهم سوره یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا
٥٤٣٤ و در ربع دوم جزو پنجم سوره و من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها و من یشفع شفاعة
٢٩٤٣٤ سیئة یکن له کفل منها و کان الله علی کل شیء مقیتا و در ربع سیم جزو بیست و نهم سوره عن المجرمین
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین
٣٠٤٣٤ و کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین فما تنفعهم شفاعة الشافعین و در ربع دوم جزو سی ام
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین لیکا سوره یوم لا تملک نفس لنفس شیئا
٢٣٤١٤ و الامر یومئذ لله و در ربع اول جزو بیست و سیم سوره ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل
اولو کانوا لا یملکون شیئا و لا یعقلون قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات
١٠٤٣٤ و الارض ثم الیه ترجعون و در ربع چهارم جزو دهم سوره استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله و الله لا
یهدی القوم الفاسقین نوزدهم سه سوم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار در بیان ایات و اخبار که
دلالت دارد بر اینکه هر کسی غیر خدا را بخواند دعا را او مستجاب نمی شود و هر کسی غیر خدا را یاور و معین و دوست خود
و بخواند در ضلالت مراتبش و اصرار او را نجات نمیدهد مگر اینکه بازگشت کند بخدا تا خدا او را هدایت نماید براه راست در
امر او و دو فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار اما فصل اول در بیان ایات بدانکه رب مجید در قرآن مجید سوره
١١٤٣٤ در ربع دوم جزو یازدهم و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و یقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبؤن الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض سبحانه
١٣٤٣٤ و تعالی عما یشرکون و در ربع دوم جزو سیزدهم سوره و الذین یدعون من دونه لا یستجیبون
لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه و ما دعاء الکافرین
١٤٤١٤ الا فی ضلال و در ربع اول جزو شانزدهم سوره افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی من

دونی

٢٥٤٣٤ دونی اولیاء انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم سوره افرایت من اتخذ
الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من
٢١٤٣٤ بعد الله افلا تذکرون و در ربع سیم جزو بیست و یکم سوره ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون
٣٤١٤ من دونه الباطل و ان الله هو العلی الکبیر و در ربع اول جزو سیم سوره الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من
٧٤٣٤ النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و در ربع سیم جزو هفتم سوره
قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول لکم انی ملک ان
اتبع الا ما یوحی الی قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون و انذر
به الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من دونه ولی و لا
٢٠٤٣٤ شفیع لعلهم یتقون و در ربع چهارم جزو بیستم سوره و ما انتم بمعجزین فی الارض و لا
٢٠٤٣٤ فی السماء و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر و در ربع سیم جزو بیستم سوره
و لا تدع مع الله الها اخر لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم
٢٦٤١٤ و الیه ترجعون و در ربع اول جزو بیست و ششم سوره قل ارایتم ما تدعون من دون
الله ارونی ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات ائتونی
بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و من اضل ممن یدعوا
من دون الله من لا یستجیب له الی یوم القیمة و هم عن دعائهم غافلون
٢٠٤٣٤ و در ربع چهارم جزو بیستم سوره مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون ان
الله یعلم ما یدعون من دونه من شیء و هو العزیز الحکیم و تلک الامثال
نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون و خلق الله السموات و الارض
٢٤٤٣٤ بالحق ان فی ذلک لایة للمؤمنین و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره و قال الذین
فی النار لخزنة جهنم ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب قالوا اولم
تک تاتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا و ما دعاء الکافرین
الا فی ضلال و در ربع چهارم جزو سیم سوره ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب و
الحکم و النبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله و لکن کونوا

ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب و بما كنتم تدرسون و لا يامركم ان تتخذوا الملائكة
٢٢١٤ و النبيين اربابا ايامركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون و در ربع اول جزو دوم سورة و من
الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله و الذين امنوا اشد
حبا لله و لو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله جميعا و ان
الله شديد العذاب اذ تبرء الذين اتبعوا من الذين اتبعوا و راوا العذاب
و تقطعت بهم الاسباب و قال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرء منهم
كما تبرءوا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم و ما هم بخارجين
٢٢٤٣٤ من النار و در ربع چهارم جزو بیست و دوم سورة ء اتخذ من دونه الهة ان يردن الرحمن
بضر لا تغن عنى شفاعتهم شيئا و لا ينقذون انى اذا لفى ضلال مبين و در ربع
١١٢١٤ اول جزو یازدهم سورة ما كان للنبى و الذين امنوا ان يستغفروا للمشركين و لو كانوا
اولى قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم و ما كان استغفار
ابرهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء
منه ان ابرهيم لاواه حليم نور بیست و دوم از مطلع سیزدهم از کتاب مطالع الانوار
در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه خواست خدا اکر عطاء عزت باشد تعلق بتکبیر و کبر مطیع
بجهت اطاعت و خواست خدا اکر عدم عطاء باشد کدان ذلت باشد تعلق بتکبیر و کبر بر عاصی بجهت عصیان
ان و عزت و ذلت بعد از ایجاد ظهور اختیار هر یک از مخلوقات باشد و در این نور دو فصل است فصل اول
٢٢٣٤ فصل ثانی در اخبار فصل اول در ایات بدانکه در سعید در قران مجید در ربع سیم جزو چهارم سورة ذلك
٢٢١٤ بما قدمت ايديكم و ان الله ليس بظلام للعبيد و در ربع اول جزو مذکور سورة تلك ايات الله
٢١٢١٤ نتلوها عليك بالحق و ما الله يريد ظلما للعالمين و در ربع اول جزو بیست و یکم سورة و الذين
جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين نور بیست و سیم از مطلع سیزدهم
از کتاب مطالع الانوار در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه ایات قرانیه و اخبار نبویه هدایت
کنند کسانی را که از روی عقل حرکت نمایند و ایمان اورند بحکم عقل بجهت انکه عقل حکم خداست و
هر کس بحکم عقل ایمان آورد رو بخدا اورده باشد و خدا او را هدایت نماید و ایات و اخبار مذکوره هدایت
نکنند کسی را که بهوای نفس حرکت کنند و ایمان بحکم عقل نیاورند و ایمان با آرزوی خود اورند بجهت انکه
هوای نفس مخالف حکم خداست و هر کس مخالف حکم عقل نماید مخالفت با خدا کرده باشد و خدا او را هدایت

نکند

نکند و هر که را خدا هدایت نکند محکم بناء غیر خدا او را هدایت نماید و در این نور دو فصل است فصل اول
١٥٢١٤ در ایات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه پروردگار حمید در قران مجید در ربع اول جزو پانزدهم
سورة ان هذا القران يهدى للتى هى اقوم و يبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات
ان لهم اجرا كبيرا و ان الذين لا يؤمنون بالاخرة اعتدنا لهم عذابا اليما
١٥٢٢٤ و يدع الانسان بالشر دعاءه بالخير و كان الانسان عجولا و در ربع دوم جزو پانزدهم سورة
و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا
١٢١٤ و در ربع اول جزو اول سورة بسم الله الرحمن الرحيم الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى
١٩٢٣٤ للمتقين و در ربع چهارم جزو نوزدهم سورة بسم الله الرحمن الرحيم طس تلك ايات القران و كتاب
١٢١٤ مبين هدى و بشرى للمؤمنين و در ربع اول جزو اول سورة ان الله لا يستحيى ان يضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذين امنوا فيعلمون انه الحق من ربهم و اما
الذين كفروا فيقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا يضل به كثيرا و يهدى به
كثيرا و ما يضل به الا الفاسقين الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه
و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الارض اولئك هم
٢١٢١٤ الخاسرون و در ربع اول جزو بیست و یکم سورة و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
و ان الله لمع المحسنين و در ربع اول جزو بیستم سورة ان هذا القران يقص على بنى اسرائيل
الذى هم فيه يختلفون و انه لهدى و رحمة للمؤمنين ان ربك يقضى بينهم بحكمه
و هو العزيز العليم در ربع چهارم جزو بیست و چهارم سورة و لو جعلناه قرانا اعجميا لقالوا لو لا
فصلت اياته ء اعجمى و عربى قل هو للذين امنوا هدى و شفاء و الذين
لا يؤمنون فى اذانهم وقر و هو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد
١٥٢١٤ ١٢٢٣٤ و در ربع سیم جزو دوازدهم سورة انا انزلناه قرانا عربيا لعلكم تعقلون و در ربع اول جزو پانزدهم سورة
و اتينا موسى الكتاب و جعلناه هدى لبنى اسرائيل الا تتخذوا من دونى
٢٤٢١٤ وكيلا و در ربع اول جزو بیست و ششم سورة و من قبله كتاب موسى اماما و رحمة و هذا
٢١٢٣٤ كتاب مصدق لسانا عربيا لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين و در ربع سیم جزو بیست و یکم
سورة و من يسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى
٢١٢٢٤ و الى الله عاقبة الامور در ربع دوم جزو بیست و یکم سورة بسم الله الرحمن الرحيم الم تلك ايات الكتاب

٢٥٤٢٤ الحکیم هدی و رحمة للمحسنین و در ربع سوم جزو بیست و نهم سوره انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم
١٥٤٢٤ تعقلون در ربع سوم جزو پانزدهم سوره و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤ[منین]
و لا یزید الظالمین الا خسارا نور بیست و چهارم از مطلع سیزدهم از کتاب مطلع الانوار در بیان
ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه شیطان انس و جن را تسلط نمیباشد بر احدی مگر بر کسی
که رو از خدا گردانیده باشد و غیر خدا را مؤثر بالذات و قادر بالذات و عالم بالذات و مرید بالذات و
قدیم بالذات و غنی بالذات داند از جهتی از جهات و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی
١٤٢١٤ در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه رب مجید در قران مجید در ربع اول جزو چهاردهم سوره قال
رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
قال هذا صراط علی مستقیم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک
١٣٤٣٤ من الغاوین و ان جهنم لموعدهم اجمعین و در ربع چهارم جزو سیزدهم سوره و قال
الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم
و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني
و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخي انی کفرت بما اشرکتمون من
١٤٣٤٤ قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم و در ربع چهارم جزو چهاردهم سوره فاذا قرات ا
القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم انه لیس له سلطان علی الذین
امنوا و علی ربهم یتوکلون انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم
به مشرکون نور بیست و پنجم از مطلع سیزدهم از کتاب مطلع الانوار در بیان ایات و اخبار
که دلالت بر انکه جمیع خلق از جن و انس وارد بر جهنم موعود خواهند شد و کسی که پرهیز
پرهیزکار باشند نجات خواهند یافت و کسانیکه با رزو خود گرفتار بودند گرفتار خواهند بود
و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه
١٤٤٣٤ خداوند رحیم در قران کریم سوره در ربع سوم جزو شانزدهم و یقول الانسان ءاذا مامت
لسوف اخرج حیا او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا
فو ربک لنحشرنهم و الشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا ثم لننزعن
من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا ثم لنحن اعلم بالذین هم اولی
بها صلیا و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجي

الذی

٢١٤٣٤ الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا در ربع سیم جزو بیست و یکم سوره و لو شئنا لاتینا
١٣٤٣٤ کل نفس هدیها و لکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین
و در ربع سوم جزو دوازدهم سوره الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و تمت کلمة ربک
١٤٣٤ لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین و در ربع سیم جزو هشتم سوره قال ادخلوا فی
امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس فی النار کلما دخلت امة لعنت اختها
حتی اذا اداركوا فیها جمیعا قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم
٩٤٣٤ عذابا ضعفا من النار قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون و در ربع سیم جزو نهم سوره و
ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
اولئک هم الغافلون نور بیست و ششم از مطلع سیزدهم از کتاب مطلع الانوار در بیان ایات
و اخبار که دلالت دارد بر انکه خداوند عالم جمیع گناهان گناهکاران را می امرزد و می بخشد مگر گناه شرک بخدا را و شرک
کسی است که یقین نداشته باشد که مؤثر بالذات و قادر بالذات و عالم بالذات و مرید بالذات و قدیم بالذات و
غنی بالذات از جمیع جهات منحصر است بذات خدا بجهت انکه چنین کسی توجه و امید بغیر خدا دارد و از ان
جهت رو خود را از فیض خاص گردانیده است و جبران چنین گناهی نمیشود مگر در تمام بقا از ان محروم میماند
از فیوضات خاصه و هر یک از اوامر و نواهی در ذات عامل منفعت دارد چنانچه اطاعت فاید منفعت
اول در حقیقت امر و نهی است منفعت دوم در حقیقت عمل است و هر ضرر دارد چنانچه انکار فاید ضرر
اول در عدم وجه امر و نهی است بواسطه انکار اطاعت عقل ضرر دوم در نفس عمل است که متابعت
هوای نفس و ارزوی خود است و ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه طلب استغفار بجهت معلوم الکفر
حرام است بعد از یقین بشرک ایشان اگر چه فرزند نسبت به پدر و مادر باشد یا پدر و مادر نسبت بفرزند باشد
یا پیغمبر نسبت بامت باشد یا بجهت ذوی القربی و صله رحم قطع مرشد بشرک بخدا و در این نور دو فصل است
فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه خداوند حمید در قران مجید سوره
٥٤١٤ در ربع اول جزو پنجم ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک
٥٤٣٤ بالله فقد افتری اثما عظیما و در ربع چهارم جزو پنجم سوره ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
٨٤٣٤ دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و در ربع سیم جزو هشتم سوره
ان الذین کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون

الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط و كذلك نجزى المجرمين و در ربع سيم جزو بست و نهم سوره و ان المساجد
لله فلا تدعوا مع الله احدا و انه لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه لبدا قل انما
ادعوا ربي و لا اشرك به احدا قل اني لا املك لكم ضرا و لا رشدا قل اني لن يجيرني
من الله احد و لن اجد من دونه ملتحدا الا بلاغا من الله و رسالاته و من يعص الله
و رسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا اما اياتي كه دلالت دارد بر انكه طلب استغفار معصوم
۱۱۵۱۴ الكفر حرام است در ربع اول جزو يازدهم سوره ما كان للنبي و الذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين و لو
كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم و ما كان استغفار ابراهيم لابيه
الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهيم لاواه حليم
۲۹۵۱۴ در ربع اول جزو بست و هشتم سوره لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و
رسوله و لو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الا
۲۰۵۳۴ يمان و ايدهم بروح منه در ربع چهارم جزو بستم سوره و وصينا الانسان بوالديه حسنا و
ان جاهداك لتشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما الي مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون
۲۱۵۳۴ در ربع سوم جزو بست و يكم سوره و وصينا الانسان بوالديه حملته امه وهنا على وهن و فصاله
في عامين ان اشكر لي و لوالديك الي المصير و ان جاهداك على ان تشرك بي ما
ليس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما فى الدنيا معروفا و اتبع سبيل من اناب الي ثم
الي مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون نور بست و هفتم از مطلع سيزدهم در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد
بر انكه صدور فيض از حكيم على الاطلاق بر دو نوع است نوع اول فيض عام است و ان فيضى است كه بدون اقتضاى عمل مستفيض
صادر شود نوع دوم فيض خاص بر دو قسم است فيض جبراني كه جزاى عمل است و فيض انعام كه اجر عمل است و اين دو فيض
بحسب هر موجود در هر يك از عوالم امكان باشد و در اين نور دو فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار فصل اول در بيان
۱۰۵۳۴ ايات بدانكه خداوند حميد در قران مجيد سوره و ان من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة او معذبوها
۲۵۵۱۴ عذابا شديدا كان ذلك في الكتاب مسطورا و در ربع اول جزو بست و نهم سوره و ما اصابكم من مصيبة
۳۵۳۴ فبما كسبت ايديكم و يعفوا عن كثير و در ربع سوم جزو چهارم سوره و ما ظلمهم الله و لكن كانوا انفسهم
۲۱۵۳۴ يظلمون و در ربع سوم جزو بست و يكم سوره ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس ليذيقهم
۲۵۵۳۴ بعض الذى عملوا لعلهم يرجعون و در ربع چهارم جزو بست و نهم سوره و خلق الله السموات و
۱۰۵۱۴ الارض بالحق و لتجزى كل نفس بما كسبت و هم لا يظلمون و در ربع اول جزو دهم سوره ذلك بان الله

لم يك

لم يك مغيرا نعمة انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم و ان الله سميع عليم و در ربع سيم جزو پانزدهم سوره ۱۵۵۳۴
او لم يروا ان الله الذى خلق السموات و الارض قادر على ان يخلق مثلهم و جعل لهم اجلا لا
ريب فيه فابى الظالمون الا كفورا و در ربع چهارم جزو بست و چهارم سوره من عمل صالحا فلنفسه و من ۲۳۵۳۴
اساء فعليها و ما ربك بظلام للعبيد و در ربع اول جزو سيزدهم سوره له معقبات من بين يديه و من ۱۳۵۱۴
خلفه يحفظونه من امر الله ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم
سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال نور بست و هشتم از مطلع سيزدهم در بيان ايات و
اخبارى كه دلالت دارد بر انكه دوستى با دشمنان خدا و رسول بر مومنين كردن بد است و مذموم است و صاحب اين خصلت معذب خواهد
بود و ايات و اخبارى كه دلالت است بر انكه محبت مومنين دوستى نبايد شد مگر خدا و رسول خدا و كسى كه ايمان آورده
بخدا و رسولش و در اين نور دو فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار اما فصل اول در بيان ايات بدانكه رب
مجيد در قران مجيد در ربع اول جزو بست و هشتم سوره الم تر الى الذين تولوا قوما غضب الله عليهم ما هم منكم و ۲۹۵۱۴
لا منهم و يحلفون على الكذب و هم يعلمون اعد الله لهم عذابا شديدا انهم ساء ما كانوا
يعملون و در ربع سيم جزو سيم سوره لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل
ذلك فليس من الله فى شيء الا ان تتقوا منهم تقية و يحذركم الله نفسه و الى الله المصير
و در ربع سيم جزو ششم سوره يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء بعضهم ۴۵۳۴
اولياء بعض و من يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدى القوم الظالمين و در ربع اول جزو بست و هشتم ۲۹۵۱۴
سوره لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا
آباءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب فى قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه و در
ربع سوم جزو بست و هشتم سوره بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء ۲۱۵۳۴
تلقون اليهم بالمودة و قد كفروا بما جاءكم من الحق يخرجون الرسول و اياكم ان تؤمنوا
بالله ربكم ان كنتم خرجتم جهادا في سبيلي و ابتغاء مرضاتي تسرون اليهم بالمودة
و انا اعلم بما اخفيتم و ما اعلنتم و من يفعله منكم فقد ضل سواء السبيل ان يثقفوكم يكونوا
لكم اعداء و يبسطوا اليكم ايديهم و السنتهم بالسوء و ودوا لو تكفرون لن تنفعكم ارحامكم
ارحامكم و لا اولادكم يوم القيمة يفصل بينكم و الله بما تعملون بصير و در ربع اول جزو يازدهم سوره ۱۱۵۱۴
ما كان للنبي و الذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين و لو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين
لهم انهم اصحاب الجحيم و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما

٣ و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره ... فلما رأوا بأسنا قالوا امنا بالله وحده وكفرنا بما كنا به مشركين
فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا و در ربع دوم جزو هشتم سوره ... يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع
نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا

تبين له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهيم لاواه حليم اما آيهٔ که دلالت بر اینکه محمد مؤمنین ... شد نگر

خدا و رسولش و کسی که ایمان آورده بخدا و رسول در ربع چهارم جزو ششم سوره انما وليكم الله ورسوله والذين ٤٢٣٤
امنوا الذين يقيمون الصلوٰة ويؤتون الزكوٰة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين
امنوا فان حزب الله هم الغالبون يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا
ولعبا من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين و در
چهارم جزو پنجم سوره الذين يتخذون الكافرين اولياء من دون المؤمنين ايبتغون عندهم العزة ٥٢٣٤
فان العزة لله جميعا يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون
ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا ایضا در صفحه قبل بر سوره و در ربع دوم جزو بیست و هفتم سوره و ان الظن ٢٧٢٣٤
لا يغني من الحق شيئا فاعرض عن من تولى عن ذكرنا نور بیست و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات
و اخبار که دلالت دارد بر اینکه توبه نا شدن مسلمان و اسلام آوردن کافر در وقت مردن مقبول نیست بدون امتحان یعنی
وقت تجربه یا العلم حیوان ... باشد که زمان امتحان ان نبأ شعر بر اینکه صدق قول هر یک از افراد ظاهر شود بر
خلق بجهت اتمام حجت بر دیگران و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان
آیات بدانکه رب مجید در قرآن مجید در ربع چهارم جزو یازدهم سوره و جاوزنا ببني اسرائيل البحر فا ١١٢٣٤
تبعهم فرعون وجنوده بغيا وعدوا حتى اذا ادركه الغرق قال امنت انه لا اله الا الذي
امنت به بنوا اسرائيل وانا من المسلمين آلآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين ٤ و در ربع چهارم
جزو چهارم سوره انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب ٣٢٣٤
الله عليهم وكان الله عليما حكيما وليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر
احدهم الموت قال اني تبت الان ولا الذين يموتون وهم كفار اولئك اعتدنا لهم عذابا
اليما ٩ و در ربع اول جزو نوزدهم سوره والذين لا يدعون مع الله الها آخر ولا يقتلون النفس التي ١٩٢١٤
حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة
ويخلد فيه مهانا الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
وكان الله غفورا رحيما و در ربع سیم جزو چهارم سوره والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا ٣٢٣٤
الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يغفر الذنوب الا الله ولم يصروا على ما فعلوا وهم يعلمون
و در ربع سیم جزو ششم سوره فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله يتوب عليه ان الله غفور رحيم ٤٢٣٤
نور بیست و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه منع فرموده است خداوند عالم بندگان خود را که بدست
٩ و در ربع سیم جزو یازدهم سوره ... قل ارأيتم ان اتاكم عذابه بياتا او نهارا ماذا يستعجل منه المجرمون
اثم اذا ما وقع امنتم به آلآن وقد كنتم به تستعجلون ثم قيل للذين ظلموا
ذوقوا عذاب الخلد هل تجزون الا بما كنتم تكسبون

[illegible]

خود خود را در مهلکه نیندازند و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی در اخبار فصل اول در آیات
بدانکه رب مجید در قرآن مجید سوره در ربع دوم جزو دوم و انفقوا في سبيل الله ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة واحسنوا ان الله يحب المحسنين نور بیست و یکم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد
بر اینکه اهل بهشت هشت طایفه اند و هر طایفه از دری داخل شوند و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی در اخبار
١٠٢٣٤ فصل اول در بیان آیات بدانکه رب مجید در قرآن مجید در ربع سیم جزو دهم سوره والمؤمنون والمؤمنات
بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الصلوٰة و
يؤتون الزكوٰة ويطيعون الله ورسوله اولئك سيرحمهم الله ان الله عزيز حكيم
وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات عدن ورضوان من الله اكبر ذلك هو
٧٢٣٤ الفوز العظيم و در ربع دوم جزو هفتم سوره قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم لهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك
٢٣٢١٤ الفوز العظيم و در ربع اول جزو بیست و چهارم سوره وينجي الله الذين اتقوا بمفازتهم لا يمسهم
السوء ولا هم يحزنون و ایضا سوره والذي جاء بالصدق وصدق به اولئك هم
المتقون لهم ما يشاؤن عند ربهم ذلك جزاء المحسنين ليكفر الله عنهم اسوء الذي
١٨٢١٤ عملوا ويجزيهم اجرهم باحسن الذي كانوا يعملون و در ربع اول جزو هجدهم سوره بسم الله الرحمن الرحيم
قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم
للزكوٰة فاعلون والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم
فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذالك فاولئك هم العادون والذين هم لاماناتهم
وعهدهم راعون والذين هم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون
٤٢٣٤ الفردوس هم فيها خالدون و در ربع چهارم جزو چهارم سوره تلك حدود الله ومن يطع الله
١٩٢٣٤ ورسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك الفوز العظيم
نور بیست و دوم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه کدام طایفه را وعده آتش داده اند
و گناه کبیره کدام است که بار تکاب ان عاصی مستحق جهنم باشد و اهل جهنم هفت طایفه اند و هر یک از دری داخل
شوند و خداوند عالم ایشان را وعده آتش داده است و در این نور دو فصل است فصل اول در آیات فصل ثانی
٥٢٣٤ در اخبار فصل اول در بیان آیات بدانکه رب مجید در قرآن مجید در ربع چهارم جزو پنجم سوره وقد نزل
عليكم في الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها ويستهزء بها فلا تقعدوا معهم

[illegible]

٥٢١٤ سی ام ... عاصیان ... که خداوند عالم وعده جهنم داده است خواه توبه نکنند یا توبه کنند و قبول نشود یا ... نکنند که مجرمان ... یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ومن یفعل ذلک ...

حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا

وایضا سوره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا الا الذین تابوا واصلحوا

واعتصموا بالله واخلصوا دینهم لله فاولئک مع المؤمنین وسوف یؤت الله المؤمنین اجرا

٤٢١٤ عظیما و در ربع جزو ششم سوره ان الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله قد ضلوا ضلالا بعیدا ان الذین

کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا وکان

ذلک علی الله یسیرا و در شان کسی که حکم بغیر ما انزل الله میکنند مطلقا خواه رشوت بگیرند و حکم کنند خواه

رشوت نگیرند و حکم کنند خواه رشوت بگیرند و بگویند ما جز از حکم خدا ... خواه رشوت نگیرند و بگویند که ما جز از حکم خدا

٢٢٣٤ ندانیم چنانکه در ربع سیم جزو چهارم سوره و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس

ولا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون لا تحسبن

الذین یفرحون بما اتوا ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب

٢٣٤ ولهم عذاب الیم و در ربع سیم جزو دهم سوره المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یامرون

بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون ایدیهم نسوا الله فنسیهم ان المنافقین هم

الفاسقون وعد الله المنافقین والمنافقات والکفار نار جهنم خالدین فیها هی

١٠٢٤ حسبهم ولعنهم الله ولهم عذاب مقیم و در ربع سیم جزو دهم سوره یا ایها النبی جاهد الکفار

٢١٢١٤ والمنافقین واغلظ علیهم وماواهم جهنم وبئس المصیر و در ربع اول جزو بیست و یکم سوره

ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالحق لما جاءه الیس فی جهنم مثوی

للکافرین اما ایاتی که ظاهر انها دال است بر اینکه گناه کبیره کرده اند که مستحق جهنم باشند پس چند اول کسی که ...

٢٨٢٢٤ عهد کنند چنانکه در ربع دوم جزو بیست و هشتم سوره یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون

١٨٢١٤ کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و در ربع جزو هجدهم سوره والذین هم لاماناتهم

٢٩٢٢٤ وعهدهم راعون و در دوم جزو بیست و نهم نیز همین ایه سوره و در ربع اول جزو بیست و چهارم سوره ...

٢٢٢١٤ ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین

وایضا سوره فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه الیس فی جهنم

٢٤٢٣٤ مثوی للکافرین و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره وان المسرفین هم اصحاب النار ... طایفه

١٨٢١٤ که لغو گو ... در شان ایشان سوره در ربع اول جزو هجدهم والذین هم عن اللغو معرضون

١٣٢٣٤ و در شان کسی که ناقض ... کنند خدا و رسولش را و تعدی کنند از حکم خدا در ربع چهارم جزو چهارم سوره

١٢١٤ و در شان فاسق ... سوره در ربع اول جزو اول فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من

ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من

بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون

ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها وله عذاب

مهین و در شان کسی که نسبت دروغ بدهند بخدا یعنی ما انزل الله حکم عقل که رسول باطن است و حکم

٣٢١٤ پیغمبر را که رسول ظاهر است و خلاف شرع را نسبت بدهند بخدا و رسول ظالمانند و از اهل دوزخ باشند چنانکه در ربع اول

جزو چهارم سوره فمن افتری علی الله الکذب من بعد ذلک فاولئک هم الظالمون و ظالمان

٢٦٢٣٤ نیز طایفه باشند که خداوند عالم وعده جهنم با ایشان داده است و علمشان گناه کبیره است چنانکه در ربع سیم جزو بیست و ششم سوره

یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی

ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد

الایمان ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وایضا سوره ومن لم یؤمن بالله ورسوله فانا

٢٩٢٣٤ اعتدنا للکافرین سعیرا و در ربع سیم جزو بیست و نهم سوره عن المجرمین ما سلککم فی سقر

قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا نکذب

٢٢٢٤ بیوم الدین حتی اتانا الیقین فما تنفعهم شفاعة الشافعین و در ربع دوم جزو هفتم سوره

ولکن الظالمین بایات الله یجحدون اما در شان طایفه منافقین میفرمایند در ربع چهارم

٥٢٣٤ جزو پنجم سوره ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم واذا قاموا الی الصلوة قاموا

کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء

ولا الی هؤلاء ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا وایضا سوره ان المنافقین فی

الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا و در شان دانایانی که بر ... ذخیره کار را ...

و مال مردم را میخورند بباطل و کسی که ذخیره میکنند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند

در ربع سیم جزو دهم سوره یا ایها الذین امنوا ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون

اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله والذین یکنزون الذهب والفضة

ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی

بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون

نوع چهارم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخباری که دلالت دارد بر اینکه موجودات مامورند مطلقا

بامر بین امرین یا صدور وسط یا اعتدال بالنسبة بافراط و تفریط و در این نوع فصل است فصل اول در ایات

١٥٢١٤ در اخبار فصل اول در ایات ... در ربع اول جزو پانزدهم سوره ولا تجعل یدک مغلولة

الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا نوزدهم در بیان ایات ...

ایاتی که دلالت دارد بر اینکه جمیع نفوس محشور خواهند شد ... کسی که ... بهشت خواهند رفت و محشور خواهند شد در ربع دوم جزو بیست و چهارم سوره الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب

دلالت دارد برانکه هیچ حقیقتی جز حقیقت دیگر یا عین حقیقت دیگر نشود بعض جماد و نبات نشود و حیوان و انسان و ملک نشود
بهمچنین نبات هیچ از انواع مذکوره نشود و هیچ فرد از هر نوعی فرد دیگر ان نوع نشود و این مخصوص بموالید ثلث نیست
جمیع موجودات چنین است هیچ موجودی موجود دیگر نشود و در امر نوزدهم فصل فصل اول در ایات فصل ثانیه در اخبار فصل اول در
١٤٢٣٤ بیان ایات بدانکه در ربع چهارم جزو شانزدهم سوره ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما
و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدو لك ولزوجك
فلا یخرجنكما من الجنة فتشقى ان لك الا تجوع فیها و لا تعری و انك لا تظمؤا فیها و لا تضحی
نوزدهم و هشتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد برانکه در واقع قابض ارواح خداست اما
قابض ارواح متعدد است و میزان در قیامت متعدد است و محاسب نیز متعدد در باشد و در امر نوزدهم فصل است فصل اول
٢٣٢١٤ فصل ثانیه در اخبار فصل اول در بیان ایات بدانکه رب مجید در قرآن مجید سوره که قابض ارواح در واقع خداست در ربع اول جزو
الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و یرسل
الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون و ایه که دال است بر تعدد قابض ارواح و تعدد
١٢٣٤ میزان و محاسب در ربع سیم جزو هشتم سوره فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بایاته اولئك
ینالهم نصیبهم من الکتاب حتی اذا جاءتهم رسلنا یتوفونهم قالوا این ما کنتم تدعون من دون
١٠٢١٤ الله قالوا ضلوا عنا و شهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین و در ربع اول جزو دهم سوره و لو تری اذ یتوفی
١٣٢٣٤ الذین کفروا الملائكة یضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق و در ربع دوم جزو چهاردهم
الذین تتوفاهم الملائكة ظالمی انفسهم فالقوا السلم ما کنا نعمل من سوء بلی ان الله علیم بما کنتم تعملون
١٢٢١٤ الذین تتوفاهم الملائكة طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و در ربع اول جزو هفدهم سوره
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها
٥٢٣٤ و کفی بنا حاسبین و در ربع سیم جزو پنجم سوره ان الذین توفیهم الملائكة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم
قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئك
٢٢٣٤ ماواهم جهنم و ساءت مصیرا و در ربع سیم جزو هفتم سوره و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة
٢١٢١٤ اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون و در ربع اول جزو بیست و یکم سوره قل یتوفیکم ملك
٢٤٢٣٤ الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون و در ربع دوم جزو بیست و ششم سوره فکیف اذا توفتهم الملائكة
یضربون وجوههم و ادبارهم ذلك بانهم اتبعوا ما اسخط الله و کرهوا رضوانه فاحبط
اعمالهم نوزدهم و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد برانکه بندگی و عبادت نوع

بشر مخمس

بشر مخمس است بجهت بشارت بهشت یا وعده جهنم یا هر دو و در امر نوزدهم فصل است فصل اول در ایات فصل ثانیه در اخبار
٢٢٣٤ فصل اول در بیان ایات و در ربع دوم جزو هفتم سوره قل انی امرت ان اکون اول من اسلم و لا
١٥٢٣٤ تکونن من المشرکین قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم و در ربع دوم جزو پانزدهم
سوره و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناك الا مبشرا و نذیرا نوزدهم و هشتم از مطلع
سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد برانکه انسان اشرف مخلوقات است بجهت انکه تکلیف انسان ضعیف
باشد و او در بین مطیع و عاصی تکلیف ضعیف ضعیف باشد و دیگر انکه بعضی از انسان عصیان کنند و خدا را
بندگان باشد که بان تکلیف که دارند عصیان نکنند و بندگان دارد که تکلیف ایشان قوی تر از تکلیف انسان است
و او در بین تکلیف قوی قوی است مطیع تکلیف قوی اشرف باشد از مطیع تکلیف ضعیف و کافر تکلیف قوی اخس
باشد از کافر تکلیف ضعیف و در امر نوزدهم فصل است فصل اول در ایات فصل دوم در اخبار فصل اول در بیان
٥٢١٤ ایات بدانکه رب مجید در قرآن مجید سوره در ربع اول جزو پنجم یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان
٢٢٢٣٤ ضعیفا و در ربع دوم جزو بیست و دوم سوره انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
١٢٢٣٤ ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و در ربع سیم جزو هفدهم سوره الم
تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال
١٥٢٢٤ و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب و در ربع دوم جزو پانزدهم
سوره و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
١٥٢٣٤ علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و در ربع سیم جزو مذکور سوره قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا
٢٥٢٣٤ لامسکتم خشیة الانفاق و کان الانسان قتورا و در ربع دوم جزو بیست و نهم سوره ان الانسان
١٥٢٢٤ لکفور مبین و در ربع دوم جزو پانزدهم سوره و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا
٢٩٢٢٤ ایاه فلما نجیکم الی البر اعرضتم و کان الانسان کفورا و در ربع دوم جزو بیست و نهم سوره ان الا
١٥٢١٤ نسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا و در ربع اول جزو پانزدهم
١٥٢٣٤ و یدع الانسان بالشر دعاءه بالخیر و کان الانسان عجولا و در ربع چهارم جزو پانزدهم سوره
و لقد صرفنا فی هذا القران للناس من کل مثل و کان الانسان اکثر شیء جدلا و در ربع
٢٣٢٣٤ سیم جزو بیست و چهارم سوره لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر ا
(١٣٢٤٦) ٢٥٢٢٤ لناس لا یعلمون و در ربع دوم جزو بیست و نهم سوره فان الانسان کفور و در ربع چهارم جزو سیزدهم
١٣٢٣٤ سوره ان الانسان لظلوم کفار و در ربع دوم جزو چهاردهم سوره خلق الانسان من نطفة فاذا

١٧٤١٤ هو خصيم مبين و در ربع اول جزو هفدهم سوره خلق الانسان من عجل ساريكم اياتي فلا
٣٤٣٤ تستعجلون و در ربع سيم جزو سيام سوره لقد خلقنا الانسان في كبد نوزدهم از مطلع سيزدهم
در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه چون بعضى از مردم خواهند كه تفرقه بگذارند كه بعضى از احكام رسول احكام
خدا نيست بجهت انكه بگويند رسول را شايد و بر انكه بر رعيت ندارد كويند ان خبر كه رسول ميدهد از غيب
ما هم ميدهيم و ان فايده كه در كلام رسول است در كلام ما هم هست ان معجزه كه رسول دارد ما هم داريم و كويند خدا
هم برادعاى ما خبر داده است و كلام خدا را تاويل مينمايند بخواهش خودشان و كويند فلان كلام ما فلان فايده
دارد و نفعى ما چنين اثر دارد و كويند سوار راهى كه از شام مقدس رسيده است بخدا را مانى ديگر هست كه
سير در هر يك از ان راها رود قرب بخدا بهم ميرسد و امثال اين ترديد ها بجهت ان كنند كه مرجع عوام شوند و
كويند كه رسول مثل ما بود بلكه ما از اوليا هستيم و ولي اشرف باشد از رسول چون اعتقاد بر رسالت رسل
و معجزات ايشان در باطن بلكه در ظاهر ندارند و فرق گذارند ميان احكام انبيا و كويند فلان رسول فلان حكم
فلان رسول را باطل كرد و در اين نوزدهم فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار فصل اول در بيان
٤٢١٤ ايات مباركه رب مجيد در قران مجيد در ربع اول جزو ششم سوره ان الذين يكفرون بالله و رسله
و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤمن ببعض و نكفر ببعض و
يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا و اعتدنا للكافرين
عذابا مهينا و الذين امنوا بالله و رسله و لم يفرقوا بين احد منهم اولئك سوف
يؤتيهم اجورهم و كان الله غفورا رحيما فصل چهارم از مطلع سيزدهم در بيان ايات و اخبار كه
دلالت دارد بر انكه شراب و هرچه خبيث است حرام است بر انسان و هرچه گناه دارد ارتكاب ان يا
ترك ان حرام است و ترك هر حرامى واجب است و در اين نوزدهم فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار
٩٤٢٤ فصل اول در بيان ايات مباركه رب مجيد در قران ملك سوره در ربع دوم جزو نهم الذين يتبعون الرسول
النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا عندهم في التورية و الانجيل يامرهم بالمعروف
و ينهيهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و در ربع اول جزو هفتم سوره
٧٤١٤ يا ايها الذين امنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان
١٧٤٣٤ فاجتنبوه لعلكم تفلحون و در ربع سيم جزو هفدهم سوره ذلك و من يعظم حرمات الله فهو
خير له عند ربه و احلت لكم الانعام الا ما يتلى عليكم فاجتنبوا الرجس من الاوثان
٢٤٣٤ و اجتنبوا قول الزور و در ربع سيم جزو دوم سوره يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما

اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما نوزدهم يكم در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد
بر انكه بلند كردن صدا مطلقا مذموم است مگر بر طايفه اول كسانيكه مظلوم باشند و بجهت ان ظلم صدا را
را بلند كنند دوم كسانيكه بخصوص از شرع مقدس رسيده باشد بجهت عبادت خاص مثل اذان اخبار و در اين
نوزدهم فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار فصل اول در بيان ايات مباركه رب مجيد در قران مجيد سوره
و در ربع اول جزو ششم سوره لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و كان الله سميعا عليما و در ٤٢١٤
ربع سيم جزو نهم سوره و اذكر ربك في نفسك تضرعا و خيفة و دون الجهر من القول با ٩٤٣٤
لغدو و الاصال و لا تكن من الغافلين نوزدهم دوم از مطلع سيزدهم در بيان ايات و اخبار كه دلالت
دارد بر انكه هيچ واقع كدام است كه خلاف ان بدى واقع بود و هيچ واقع ممدوح است عقلا و بدى واقع مذموم
عقلا و در اين نوزدهم فصل است فصل اول در ايات فصل ثانى در اخبار فصل اول در بيان ايات مباركه رب مجيد در
قران مجيد سوره مائده در ربع دوم جزو دوم ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب و لكن
البر من امن بالله و اليوم الاخر و الملائكة و الكتاب و النبيين و اتى المال على حبه ذوى
القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل و السائلين و في الرقاب و اقام الصلوة و
اتى الزكوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين في الباساء و الضراء و حين
الباس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون و ايضا سوره و ليس البر بان تاتوا
البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها و اتقوا الله
لعلكم تفلحون و در ربع اول جزو بيست و دوم سوره و من يقنت منكن لله و رسوله و تعمل صالحا ٢٣٤١٤
نؤتها اجرها مرتين و اعتدنا لها رزقا كريما و در ربع سيم جزو سى و چهارم سوره و ان المشركين ٢٤٢٣٤
هم اصحاب النار و در ربع اول جزو دوم سوره و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا ٢٤١٤
يحبونهم كحب الله و الذين امنوا اشد حبا لله و لو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب
ان القوة لله جميعا و ان الله شديد العذاب و در ربع چهارم جزو چهارم سوره تلك حدود الله ٤٢٤٤
و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و
ذلك الفوز العظيم و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا خا
لدا فيها و له عذاب مهين و در ربع سيم جزو بيست و يكم سوره و من يسلم وجهه الى الله و
هو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى و الى الله عاقبة الامور نوزدهم و سيم
از مطلع سيزدهم در بيان ايات و اخبار كه دلالت دارد بر انكه ام الكتاب لوح محفوظ است و لوح محفوظ

کتاب مبین است و غیر از قرآن است و در امام نهم در فصل سیم فصل اول در بیان آیات اسمعیل تا در اخبار فصل اول در بیان آن

٢٥٢٤٢ و ثانیه در ربع دوم جزو بیست و پنجم سوره حم بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون

٢٢٤٣٢ وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و در ربع سیم جزو بیست و دوم سوره وما یعمر من معمر ولا ینقص من

١٩٢١٤ عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر و در ربع اول جزو نوزدهم سوره وقال الرسول یا رب

انی قومی اتخذوا هذا القران مهجورا وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین وکفی بربک

٢٠٢١٤ هادیا ونصیرا و در ربع اول جزو بیستم سوره وما من غائبة فی السماء والارض الا فی کتاب مبین

٧٢٣٢ و در ربع سیم جزو هفتم سوره وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما

تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی

١٤٢٤٤ کتاب مبین و در ربع چهارم جزو چهاردهم سوره ویوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم و

جئنا بک شهیدا علی هؤلاء ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة

وبشری للمسلمین نور چهل و چهارم در بیان آیات و اخبار که دلالت دارد بر آنکه فروع دین و مذهب حق باطل

١٠٢١٤ می شود ببطلان اصول دین و مذهب حق و در امام از نور فصل است فصل اول در بیان آیات در ربع اول جزو دهم سوره انفال

ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم وان الله سمیع علیم

١٣٢٣٢ و در ربع دوم جزو سیزدهم سوره ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم

سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال نور چهل و پنجم از مطلع سیزدهم در بیان آیات و اخبار که

دلالت دارد بر آنکه زمین ساکن و برقرار و واحد است و آسمانها هفت تا و ستارگان از ثوابت و سیاره در

آسمانی باشند که اقرب به دنیا است و آسمانی که نزدیکتر است به دنیا آسمان اول باشد و قمر کسب نور از

شمس میکند و خود نور ذاتی نبوده و نزول ابلیس از آسمان باشد و نیازی و شهاب چیزی باشد که از آن شیاطین را دور نمایند

٢٠٢١٤ و در امام از نور فصل است فصل اول در بیان آیات ثانیه در ربع اول جزو بیستم سوره امن خلق السموات و

الارض وانزل لکم من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة ما کان لکم ان تنبتوا

شجرها ءاله مع الله بل هم قوم یعدلون امن جعل الارض قرارا وجعل خلالها انهارا وجعل

لها رواسی وجعل بین البحرین حاجزا ءاله مع الله بل اکثرهم لا یعلمون و در ربع اول جزو نوزدهم

١٩٢١٢ سوره تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا و در ربع چهارم

٢٨٢٤٢ جزو بیست و هشتم سوره الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در ربع اول جزو چهاردهم

١٣٢١٢ سوره وجعلنا فی السماء بروجا وزیناها للناظرین وحفظناها من کل شیطان رجیم

الامن

الامن استرق السمع فاتبعه شهاب مبین و در ربع اول جزو پانزدهم سوره تسبح له السموات ١٥٢١٤

السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه

کان حلیما غفورا و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره الله الذی جعل لکم الارض قرارا والسماء بناء و در ربع ٢٣٢٣٢

٢٣٢٤٤

چهارم جزو بیست و چهارم سوره فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء امرها وزینا السماء

الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم و در ربع دوم جزو یازدهم سوره هو الذی جعل الشمس ضیاء ١١٢٣٢

والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب و در ربع اول جزو بیست و سیم سوره انا زینا ٢٣٢١٤

السماء الدنیا بزینة الکواکب و در همان سوره والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و

القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق

النهار وکل فی فلک یسبحون و در ربع اول جزو ششم سوره در حکایت عیسی علی نبینا و علیه السلام وما قتلوه یقینا ٤٢١٤

بل رفعه الله الیه وکان الله عزیزا حکیما و در ربع دوم جزو اول سوره وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ١٢٣٢

ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین و در ربع اول جزو اول سوره الذی جعل لکم الارض فراشا ١٢١٤

والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و در ربع اول جزو دوم سوره ٢٢١٤

وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح

والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون و در ربع اول جزو نوزدهم سوره وهو الذی ١٩٢١٤

ارسل الریاح بشری بین یدی رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحیی به بلدة میتا و

نسقیه مما خلقنا انعاما واناسی کثیرا الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا

الشمس علیه دلیلا و در ربع دوم جزو بیست و هفتم سوره ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا ٢٧٢٤٢

فالتقی الماء علی امر قد قدر و در ربع سیم جزو شانزدهم سوره له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما ١٤٢٣٤

وما تحت الثری و در ربع دوم جزو چهاردهم سوره هو الذی انزل من السماء ماء لکم منه شراب ومنه ١٣٢٢٢

شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع والزیتون والنخیل والاعناب ومن کل الثمرات ان فی

ذلک لایة لقوم یتفکرون و در ربع چهارم جزو هفتم سوره وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ٧٢٤٢

نبات کل شیء و در ربع چهارم جزو هشتم سوره وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت ٩٢٤٢

سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء و در ربع چهارم جزو نهم سوره اذ یغشیکم النعاس امنة ٩٢٣٢

منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و در ربع دوم جزو یازدهم سوره انما مثل الحیوة الدنیا کماء ١١٢٢٢

انزلناه من السماء و در ربع دوم جزو دوازدهم سوره وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی ١٢٢٣٤

١٣٤٢٤ و در ربع سوم جزو سیزدهم سوره انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و در ربع چهارم جزو مذکور سوره
١٣٤٢٤ ١٤١٤ الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء و در ربع اول جزو چهاردهم سوره و ارسلنا
١٥٤٢٤ الریاح لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه و در ربع چهارم جزو پانزدهم سوره و اضرب لهم
١٤٢٣٤ مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء و در ربع سیم جزو شانزدهم سوره و انزل من السماء ماء و در ربع
١٧٢٣٤ ١٧٢٤٤ سیم جزو هفدهم سوره و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و در ربع چهارم
الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة ان الله لطیف خبیر و در ربع اول جزو هیجدهم
١٩٤١٤ سوره و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض و در ربع اول جزو بیستم سوره و لئن
٢١٤١٤ سالتهم من نزل من السماء ماء فاحیا به الارض و در سوره و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض
٢١٤٢٤ و در ربع دوم جزو مذکور سوره و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم و در ربع سیم جزو
نوزدهم فصل ششم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه حقیقت هیچ موجودی از خاک
و هوا و اتش و اب نباشد و بلکه غیر از جمادات و اب و خاک و هوا و اتش و اب هیچ یک شرط ظهور جمادات و نباتات
و حیوانات باشند و در ان دو فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان ایات قرانیه
٢٢٤٣٤ ٢٢٤٢٤ در ربع سیم جزو بیست و دوم سوره و الله خلقکم من تراب ثم من نطفة و در ربع سیم جزو بیست و چهارم سوره هو الذی
٢٤٤٣٤ خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا و در ربع چهارم جزو بیست و ششم سوره
افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس
١٧٤٣٤ به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید و در ربع سیم جزو هفدهم سوره و تری الارض هامدة
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج بان الله
١٩٤١٤ هو الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدیر و در ربع اول جزو نوزدهم سوره هو الذی ارسل
الریاح بشری بین یدی رحمته و انزلنا من السماء ماء طهورا لنحیی به بلدة میتا و نسقیه
٢٠٤١٤ مما خلقنا انعاما و اناسی کثیرا و در ربع اول جزو بیستم سوره و قال الذین کفروا ءاذا کنا ترابا
و اباؤنا ائنا لمخرجون لقد وعدنا هذا نحن و اباؤنا من قبل ان هذا الا اساطیر الاولین و در
٢١٤١٤ ربع اول جزو بیست و یکم سوره الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف
یشاء و یجعله کسفا فتری الودق یخرج من خلاله فاذا اصاب به من یشاء من عباده اذا هم
یستبشرون فصل نوزدهم و هفتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه بین عالم دنیا
و عالم اخرت یک عالم است که انرا عالم موت اول گویند و عالم برزخ گویند اول ان از اول رفتن از دنیا

وازان

وازان اخرایان تحقیق است و در تمام نوزده فصل است فصل اول در ایات فصل ثانی در اخبار فصل اول در بیان ایات قرانیه در
٢٠٤١٤ ربع اول جزو بیستم سوره و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و کل اتوه
داخرین و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء انه
١٧٤٢٤ خبیر بما تفعلون و در ربع چهارم جزو هفدهم سوره و لا یزال الذین کفروا فی مریة منه حتی تاتیهم
الساعة بغتة او یاتیهم عذاب یوم عقیم و در همان سوره و الذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا
٢٧٤٢٤ او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین و در ربع دوم جزو بیست و هفتم
سوره ام للانسان ما تمنی فلله الاخرة و الاولی نوزدهم فصل هشتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات که
که دلالت دارد بر اینکه هر کس ایمان آورده باشد و عمل کرده باشد بگفته خدا و رسول در روز قیامت بغیر روز
٢٠٤١٤ قیامت گرفتار نباشد و غیر ایشان مفتضح باشند تا نفخ قیامت و در ان دو فصل است فصل اول در ایات در ربع اول
جزو بیستم سوره من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ امنون و من جاء بالسیئة فکبت
وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون نوزدهم فصل نهم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که
دلالت دارد بر اینکه دروغ که از الکذب نامند خلاف اعتقاد باشد یعنی کاذب کسی باشد که خلاف اعتقاد خود بگوید
مطلقا و راست که انرا صدق گویند موافق اعتقاد باشد یعنی صادق کسی باشد که موافق اعتقاد خود گوید مطلقا و در
٢١٤٣٤ این نوزده فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع سیم جزو بیست و هشتم سوره بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاءک
المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین
١٤١٤ لکاذبون و در ربع اول جزو اول سوره و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما
هم بمؤمنین یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون فی
٩٤١٤ قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در ربع اول جزو هشتم سوره و ان
تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون
٩٤٢٤ ان ربک هو اعلم من یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین و در ربع دوم جزو مذکور سوره قل هل عندکم
٢١٤٢٤ من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخرصون و در ربع دوم جزو بیست و هشتم سوره
الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن
معکم و لا نطیع فیکم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنکم و الله یشهد انهم لکاذبون نوزدهم فصل هم از
مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه احکام تنبیهیه و تکلیفیه منحصر بوحی است و وحی منحصر
٢٢٤٣٤ بتبلیغ است و بغیر ان ممتنع است مطلقا حتی بنحو تفویض و در تمام نوزده فصل است فصل اول در ایات در ربع سیم جزو

بست و دوم سوره سبا قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب قل جاء الحق وما یبدی الباطل وما یعید قل
ان ضللت فانما اضل علی نفسی وان اهتدیت فبما یوحی الی ربی انه سمیع قریب نور بخاه یکم از مطلع
سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه حضور هر یک از عالم الله در امکنه متعدد ممتنع است و اجتماع
و تفرقه هر یک از عالم الله بر عالم الله ممتنع است بالات و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات در ربع چهارم جزو ٢٢٣٤
بست و دوم سوره یس بسم الله الرحمن الرحیم یس و القران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم نور بخاه دوم
از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه شیاطین بر هیچ طایفه نازل میشوند و شعر فصیح و بلیغ شاعران و شعرا
داخل بلغا و فصحا نباشند و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات در ربع اول جزو بست و سیم سوره یس و ما علمناه ٢٣٢١٤
الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قران مبین و در ربع سوم جزو بست و نهم سوره الحاقه انه لقول رسول کریم ٢٩٢٣٤
و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون و در ربع سوم جزو نوزدهم سوره الشعراء هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین ١٩٢٣٤
تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع و اکثرهم کاذبون و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم
فی کل واد یهیمون نور بخاه سیم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه کدام طایفه از مخلوقات
را خدا دوست دارد و کدام طایفه را دشمن دارد خدا و کدام طایفه دوست دارند خدا را و کدام طایفه دشمن دارند
خدا را و در این نور دو فصل است فصل اول در ایات در ربع سیم جزو پنجم سوره النساء و لا تجادل عن الذین یختانون ٥٢٣٤
انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما و در ربع اول جزو اول سوره البقره و من الناس من یقول امنا ١٢١٤
بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخدعون الا انفسهم
و ما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در ربع سیم
جزو بیستم سوره القصص ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و اتیناه من الکنوز ما ان ٢٠٢٣٤
مفاتحه لتنوأ بالعصبة اولی القوة اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و ابتغ
فیما اتیک الله الدار الاخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا
تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین و در ربع چهارم جزو سیم سوره ال عمران کیف یهدی الله ٣٢٣٤
قوما کفروا بعد ایمانهم و شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات و الله لا یهدی
القوم الظالمین اولئک جزاؤهم ان علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین خالدین
فیها لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا
فان الله غفور رحیم ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفرا لن تقبل توبتهم و اولئک
هم الضالون ان الذین کفروا و ماتوا و هم کفار فلن یقبل من احدهم ملء الارض ذهبا

ولو

ولو افتدی به اولئک لهم عذاب الیم و ما لهم من ناصرین نور بخاه چهارم از مطلع سیزدهم
در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه مقدمه خبیث خبیث است و مقدمه طیب طیب و مقدمه حرام
حرام است و مقدمه واجب واجب و در این نور دو فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع چهارم جزو هشتم سوره
و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا کذلک نصرف الایات لقوم
یشکرون نور بخاه پنجم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه خواب سیر در عالم خیال است و در
بی اختیاری چیزی در حالت بی اختیاری سیر میکند تغیر دارد و تعبیر آن خارق عادت است از قسم کرامت
و مخصوص انبیا و اوصیا است و در این نور دو فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع سیم جزو دوازدهم سوره ١٣٢٣٤
و قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان
عدو مبین و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک
و علی ال یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم و در ربع چهارم ١٣٢٣٤
جزو دوازدهم سوره قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما ذلکما مما علمنی
ربی انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله و هم بالاخرة هم کافرون و لعکاسیم فرمایند
و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تاویل الاحادیث و الله غالب
علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و لما بلغ اشده اتیناه حکما و علما و کذلک نجزی
المحسنین و در ربع اول جزو سیزدهم سوره رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل ١٣٢١٤
الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلما
و الحقنی بالصالحین نور بخاه ششم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه
عمل بواجب و ترک حرام اجر دارد و عمل بحرام و ترک واجب زجر دارد و عمل بمستحب و ترک مکروه اجر دارد و عمل
بمکروه و ترک مستحب زجر ندارد و در این نور دو فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع سیم جزو دوازدهم سوره ان الحسنات ١٣٢٣٤
یذهبن السیئات و در ربع اول جزو پنجم سوره ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم ٥٢١٤
و ندخلکم مدخلا کریما و در ربع سیم جزو دوم سوره و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه ٢٢٣٤
جهنم و لبئس المهاد و در ربع اول جزو سیم فرمایند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن ٣٠٢١٤
الهوی فان الجنة هی الماوی نور بخاه هفتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر اینکه
تحریف کردند کتاب سماوی را و تغییر دادند و جعل کردند و نسبت دادند بخدا تعالی و در این نور دو فصل است فصل اول در
ایات در ربع سیم جزو اول سوره افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ١٢٣٤

ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون و اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلا بعضهم
الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم افلا تعقلون او لا یعلمون ان
الله یعلم ما یسرون وما یعلنون ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی وان هم الا
یظنون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
۲۴۱۴ قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون در ربع اول جزو دوم سوره ان الذین یکتمون ما
انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم
الله یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم نور پنجاه وهشتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت
دارد بر انکه کتاب مبانی منحصر است بلوح مقدرات در هر کوینه از اکوان غیر متناهی العدد و در ان دو فصل است فصل اول
۲۰۴۱۴ در ایات در ربع اول جزو بیستم سوره وما من غائبة فی السماء والارض الا فی کتاب مبین نور پنجاه و نهم
از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه جهات نزول قران و فواید قران و محصلات قران
۱۳۲۳۴ و در ان دو فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع سیم جزو چهاردهم سوره وما انزلنا علیک الکتاب الا
۱۴۱۴ لتبین لهم الذی اختلفوا فیه وهدی ورحمة لقوم یؤمنون و در ربع اول جزو اول سوره مایده
بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین نور شصتم از مطلع سیزدهم در بیان ایات
و اخبار که دلالت دارد بر انکه هر کس واسطه خیر شود خیر بان خواهد رسید و هر کس واسطه منع خیر شود خیر از
ان منع خواهد شد و در ان نور دو فصل است فصل اول در بیان ایات در ربع سیوم جزو پنجم سوره من یشفع شفاعة
حسنة یکن له نصیب منها ومن یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها وکان الله علی کل
شیء مقیتا نور شصت و یکم از مطلع سیزدهم در بیان ایات و اخبار که دلالت دارد بر انکه موافقت

خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان اثار از مطالع مذکوره و ذکر اثر در فضل مسئله و خاتمه محتوی بر یک مقدمه و شانزده مسئله
مقدمه در بیان رجحان ذکر مسائل محصله از کتاب مطالع الانوار در خاتمه منعوت بدانکه چون کتاب مطالع الانوار مخزن اسرار
حکمت است در واقع بجهت انکه مظهر اثار حکمی از احکام الله است که انرا عقل نامند و اثار موصوف مظهر اثار دیگر است که فوق است
مظهر صلاح و فلاح و وداد و وفا معرفت بجهت موحد غیر لهذا لازم دانسته که ذکر بعضی از اثار اثار را که هر یک در ضلالت و ناجی از مهلکه
و خلاف هر یک منتج الوجود است و در السنه و افواه ابنا زمان معروف است و مجرب است بتجربه عقلا در خاتمه کتاب مطلور منعوت
ساخته تا موحد غیر قوم بعد از تعمق و انصاف در هر یک از مسائل مزبوره لضلالت و هلاکت نیفتند و از ختم کتاب
موصوف بر خواتیم خیر انام شود بالله التوفیق بایصال الموحد الی طریق المنتقین مسئله اول در بیان انکه هر
موجودی از موجودات کون خاص را یک مبدا الی و یک بقا و یک فنا و هر موت و هر حیات است از جمیع جهات و در
جمیع جهات لا من شیء ولا بشیء ولا فی شیء بدانکه هر موجودی از موجودات کون خاص را یک مبدا الی خاص و یک بقا
خاص و یک فنا خاص لا من شیء ولا بشیء ولا فی شیء است بجهت چند دلیل عقلی که هر یک بیانی در مطلع سیم مذکور است
دلیل اول امتناع ذاتی تعدد قدما دلیل دوم امتناع ذاتی تحتیه بالذات است چنانچه در باب ششم النور مبسوط است
دلیل سیم امتناع ذاتی حقیقت تحتیه بالذات واجب است که از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات تحتیه بالذات دلیل چهارم
امتناع ذاتی مبدا الی هر تحتیه بالذات که خود باید جز با مثل خود از جمیع جهات دلیل پنجم امتناع قطع فیض از فیاض علی الاطلاق
در جمیع جهات دلیل ششم وجوب ذاتی صدور فیض از حکیم علی الاطلاق را جاگا دلیل هفتم لزوم ایجاد هر یک از افراد موجودات
کون خاص بنسب و مقتضای خاص از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات دلیل هشتم لزوم ایجاد جمیع مراتب ممکنه در کون خاص را بشباک
در هر یک از موجودات کون خاص بالقوه را جاگا ایجاد فرمود و شرط ظهور هر یک را از قوه بفعل عمل اختیار ان موجود
قرار فرموده راجاگا و ممکنا دلیل نهم لزوم ترقی و تنزل و شرافت و خباثت و تغییر و ترکیب موجودات کون خاص بفعل اختیار
هر یک راجاگا و قرار فرموده دلیل دهم در وجوب ذاتی علیت فعل حادث از صعصعه قدیم بجهت صدور معلولات کون خاص از شیء
ولا بشیء ولا فی شیء و لزوم شرطیت فعل حادث از صعصعه حادث بجهت ظهور مشروطات کون خاص از قوه بفعل
بشیء و از شیء و فی شیء دلیل یازدهم امتناع ذاتی ایجاد غیر متناهی دلیل دوازدهم در امتناع صدور فعل عبث از حکیم علی
الاطلاق راجاگا و از دلالت ادله اثنا عشر مذکور ثابت شد که هر یک از موجودات کون خاص را یک مبدا الی خاص
و یک بقا خاص و یک فنا خاص است بنسبت و لا من شیء ولا بشیء ولا فی شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
چون خلاف هر یک از ادله مذکوره ممتنع است بالذات اما حصر در دلیل هشتم که از ادله اثنا عشر مذکور شد که جمیع
مراتب ممکنه در کون خاص را از شرافت و خباثت در هر یک از موجودات کون خاص بالقوه ایجاد فرموده
است و شرط ظهور هر یک را جاگا و ممکنا از قوه بفعل عمل اختیار ان موجود قرار فرموده لهذا شرافت و خباثت

که حکم راجح بود از ترکیب دو حقیقت یا زیاده بعمل اختیاری ان موافق عدالت وقسط ان است که ان دو موجود یا زیاده
که مذکور شد مرکب سازند تا غرافت یا خاصیتی که مقتضی عمل اختیاری ان باهم رسیده است در صورت ترکیبی حاصل شود که مقتضی
الی نهایت امکان ترکیب حقایق مجرد مذکور را جا در هر ترکیبی حیاتی باشد و بالنسبه بصورت انفرادی بجهت انکه صورت ترکیب
صورت انفرادی را دارد با زیادتی حیاتی است و بعد انقضای حیاتی است بناء بر این موجودات مرکب قبل از ظهور ترکیب
مرده باشد بالنسبه بظهور ترکیب و هر مرکبی زنده باشد بالنسبه باجزاء متفرقه و چون بتدریج مرکب شوند تا به نهایت صورت
ترکیبی برسند حیاتی خواهد بود که قبل از ظهور ان حیات ممات ان صورت اخیر ترکیبی باشد و چون صورت
ترکیبی اخیر متفرق شود بمقتضی عمل اختیاری خواه به بعضی اجزاء خواه بجمیع اجزاء موت ان صورت باشد
و چون صورت ترکیبی اخیر بمقتضی عمل اختیاری که در ان صورت از وی صادر شده است و تفرقه اجزاء بهم
رسانیده است باهمان اجزاء عود کند حیات ثانیه باشد و چون صورت اخیر ترکیبی اول بمقتضی عمل اختیاری
اجزاء ان حقیقت است قابل بقائی بدون تفرقه اجزاء نباشد چون مقتضی اجزاء متفرقه است اما عمل اختیاری
صورت ترکیبی اخیر اولی مقتضی بقاء بدون تفرقه اجزاء باشد لیکن صورت ترکیبی اخیر اولا از ان جهت
که ترکیب بهم رسانیده است قابل بقاء بدون تفرقه اجزاء نباشد لهذا بناء بر عدالت حکیم علی الاطلاق لازم باشد تفرقه
اجزاء صورت ترکیبی اخیر اولی لهذا بجهت هر موجودی دو موت و دو حیات است چون ثابت شد بدلیل
عقلی در مطلب سیم که کمال صورت ترکیبی اخیر اولی منحصر است بعالم دنیا که از عالم شهود گویند بتدریج بمقتضی عمل
اختیاری هر مرکبی لهذا یک موت قبل از عالم دنیا است که اول ان بدو اول است که ابتداء ظهور عمل
اختیاری است از هر یک از قابلیات بدو اولیه و یک موت بعد از عالم دنیا است که قبل از عالم اخرت
بتدریج تفکیک چنانچه مقتضی عمل هر یک از حقایق مرکب است تا اجزاء حقیقت کمال ترکیبی کالبدو اول
شود چنانکه بود و یک حیات کامل در عالم دنیا که بتدریج حاصل شده است چنانکه مذکور شد و یک حیات در
عالم عود است که ان را عالم اخرت نامند که دفعی باشد به سبب انکه و لازم است موت ثانیه مثل موت اول باشد بجهت
مقتضی حیات محمد صورت ترکیبی است عمل اختیاری اجزاء ان مرکب است قبل از ترکیب پس هر ترکیب
که بمقتضی اجزاء مرکب باشد باید متفرق شود تا کمال صورت ترکیبی اخیر ثانیه که بمقتضی عمل اختیاری صورت
ترکیبی اخیر اولی است عود کند دفعی تا نهایت بقائی که قرار داده است حکیم علی الاطلاق از جهت امتناع
ذاتی ایجاد شیء غیر متناهی باقی باشد لا من شیء و لا بشیء و لا لغایة شیء و غایة شوند اجزاء کون محدثه مبقیه بشیء او
لا من شیء و لا بشیء و لا لغایة شیء بجمیع جهات و از جمیع جهات و در جمیع جهات و کوینه دیگر ایجاد فرماید حکیم علی الاطلاق
چون انقطاع مطلق فیض ممتنع است بالذات بنحو راجح بهم چنانی الی غیر متناهیه لهذا هر کوینه را بدایت و
نهایت باشد

نهایت باشد و عدد اکوان غیر متناهی بوده است و خواهد بود چون علم و اراده و قدرت حقیقت قدیم را بدایت و نهایت
نباشد و انقطاع مطلق فیض ممتنع است بالذات مستند بهم از خلاصه کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات
امتناع ذاتی ایجاد علم اولین و اخرین ماسوا الله است و وجوب اختصاص علم اولین و اخرین بعلم ذاتی قدیم مجهول
مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و بیان امتناع و وجوب اختصاص مذکور بنحو موقوف به بیان
هشت مقصد است مقصد اول در بیان تعریف معلومات علم قدیم که از ان تعبیر باولین و اخرین نمایند مقصد دوم
در بیان تعریف الکل معلومات علم اولین و اخرین مقصد سیم در بیان امتناع ذاتی علم اولین و اخرین مطلقا مقصد چهارم
در بیان انحصار معلومات علم حادث بموجودات کون خاص مقصد پنجم در بیان تعریف علم حادث و معلومات علم
حادث مقصد ششم در بیان انحصار علم حادث بعلم کسبی جزئی ببعضی جزئیات کون خاص مقصد هفتم در بیان
تعلق علم حادث بمعلومات مقصد هشتم در بیان انحصار علم اولین و اخرین بعلم ذاتی که از ان تعبیر باولین و
اخرین نمایند مقصد اول در بیان تعریف معلومات علم قدیم که از ان تعبیر باولین و اخرین نمایند بدانکه معلومات علم
ذاتیه یا قابلیات ممکنات معدومه در واقع است که مجعول بجعل جاعل نیستند یعنی هر یک از قابلیات قدیم بالذات
باشند و در عالم دهر اند بقول دهریین یا در عالم طبیعت اند بقول طبیعیین یا در عالم لاهوت اند بقول موفقین
یا در عالم حضور عالم قدیم اند بقول بعضی از حکما یا در عالم ذات قدیم اند بقول متکلمین از اشاعره و معتزله و بتدریج
به تعلق دهر یا طبیعت یا حقیقت یا وجود منبسط یا وجود فعل قدیم خلق شوند یعنی ظهور بهم رسانند به ترکیب و مرکب شوند
بتدریج بتفریق و راجع شوند باصل شان یا بحرکت استداره الی غیر متناهیه یا بحرکت مستقیم الی غیر متناهیه یا قابلیات
ممکنات معدومه در واقع است که مجعول بجعل جاعلند یعنی حادث بالذات اند و در عالم امکان باشند و بتعلق وجود
منبسط موجود شوند بترکیب و میرند بتفریق و باز موجود شوند بترکیب و مرکبا باشند الی غیر متناهیه یا معلومات علم
قدیم که از ان تعبیر باولین و اخرین نمایند افعال متناهی العدد معلومه که هر یک بحرکت استداره و حرکت نمایند
غیر متناهیه یعنی متناهی الاجزاء و غیر متناهی البقاء اند یا افعال متناهی العدد معلومه است که هر یک بحرکت استداره
حرکت نمایند غیر متناهیه یعنی غیر متناهی الاجزاء و غیر متناهی البقاء اند یا فعل واحد معلوم است که بحرکت استداره
حرکت نماید غیر متناهیه یعنی متناهی الاجزاء و غیر متناهی البقاء است یا فعل واحد معلوم است که بحرکت مستقیمه
حرکت نماید غیر متناهیه یعنی غیر متناهی الاجزاء و غیر متناهی البقاء است یا معلومات علم قدیم که از ان تعبیر
باولین و اخرین نمایند افعال غیر متناهی العدد است که هر یک از حقیقت قدیم صادر شده است و بانتها بوده است
و فانی شده است بحرکت مستقیم هر یک بعد دیگری یعنی متناهی الاجزاء و متناهی البقاء بوده است چون فعل سابق
بنهایت رسیده است فعل دیگر صادر شده است بنهج سابق و افعال غیر متناهی العدد است که هر یک از حقیقت

متناهی

قدیم صادر خواهد شد و باقی خواهد بود و فانی خواهد گردید بحرکت مستقیم هر یک بعد دیگری بعضی متناهی الاجزاء و
البقاء خواهد بود و چون فعلی بنهایت رسد فعل دیگر صادر خواهد شد بنهج سابق بر ان و فعلی حال باقی
که صادر شده است بعد از فناء فعل سابق بر ان و چون بنهایت بقاء رسد فانی گردد و فعلی دیگر صادر
خواهد شد و هر یک از افعال مذکوره انچه بوده است و انچه هست و انچه خواهد بود غیر متناهی است ازلاً و ابداً
بعلم و اراده و قدرت ذاتیه پیدا شوند و باقی باشند و فانی گردند لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات توضیح انکه عدد افعال مذکوره غیر متناهی بود و خواهد بود بعضی از افعال
فعلی به جهت حقیقت قدیم نباشد و از هر فعل خاص کون خاص موجود شود که پیدایش و بقاء و فناء ان کون
خاص به پیدایش و بقاء و فناء ان فعل خاص بود لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء از جمیع جهات و بجمیع
و در جمیع جهات مقصد دوم در تعریف انکه معلومات علم اولین و اخرین ممکنات را چگونه ممکن مرجوع گاه و ممتنع گاه بدانکه ده طایفه
معلومات علم قدیم را بنحو قایل شدند لهذا اقوال ده طایفه را ذکر می نمایم که شامل اقوال جمیع طوائف بشر باشد طایفه اول
میگویند معلومات علم ذاتیه غیر مجعوله و غیر متناهی العدد باشد و بتعلق وجود منبسط الحقیقه غیر مجعوله ظاهر شود هر چه
در هر قابلیتی مکنون است بفعل واحد غیر متناهی بعضی بتعلق واحد بنحو علیت و معلولیت طایفه دوم میگویند
قابلیات معلومات علم قدیم غیر مجعوله و متناهی العدد است و بتعلق وجود منبسط الحقیقه غیر مجعوله ظاهر شوند
هر چه در هر قابلیتی مکنون است بفعل واحد غیر متناهی چون باخر رسند قابلیات غیر مجعوله باز از سر گیرد و حقیقت
که فعل واحد است غیر متناهی بود طایفه سیم میگویند قابلیات معلومات علم قدیم مجعوله و غیر متناهی العدد و غیر متناهی
الحقیقه است و به تعلق ذاتیه حقیقت قدیم جعل و تکوین و خلق شدند و مسبوق بعدم الشیء نباشند اما مسبوق
بحقیقت ذات قدیم باشند و منتهی بعدم الشیء نشوند و پیدایش هر معلومی بالنسبه بذات قدیم حادث بود
لیکن تا حقیقت قدیم بوده است معلومات مجعوله بودند و تا حقیقت قدیم خواهد بود معلومات مجعوله خواهند بود بعبارت
اخری معلومات مجعوله موجود بوجود الله و باقی بابقاء الله باشند و فانی نشوند مطلقا طایفه چهارم میگویند
قابلیات معلومات علم قدیم مجعوله و غیر متناهی العدد و متناهی الحقیقه است و بتعلق ذاتیه حقیقت قدیم
جعل و تکوین و خلق شدند مسبوق بعدم الشیء نباشند اما مسبوق بذات قدیم باشند و منتهی بعدم الشیء نشوند
و پیدایش هر معلومی بالنسبه بذات قدیم حادث بود لیکن تا حقیقت قدیم بوده است معلومات مجعوله بودند
و تا حقیقت قدیم خواهد بود معلومات مجعوله خواهند بود بعبارت اخری معلومات مجعوله موجود
بوجود الله و باقی به بقاء الله باشند بعضی فانی نشوند طایفه پنجم میگویند قابلیات معلومات علم
قدیم مجعول و متناهی العدد و متناهی الحقیقه میدانند و بتعلق ذاتیه حقیقت قدیم جعل و تکوین

وخلق شدند

٢ قابلیات

وخلق شدند و مسبوق بعدم الشیء نباشند اما مسبوق بحقیقت ذات قدیم باشند و منتهی بعدم الشیء نشوند مطلقا پیدایش هر معلومی بالنسبه
بذات قدیم حادث بود و لیکن تا حقیقت قدیم بوده است معلومات مجعوله بودند و تا حقیقت قدیم خواهد بود معلومات مجعوله خواهند
بود بعضی معلومات مجعوله موجود بوجود الله و باقی به بقاء بوند و فنا و نهایتی بجهتی هیچ یک نباشد مطلقا طایفه ششم میگویند
یک فعل از حقیقت قدیم صادر شده است یا بعلم و اراده و قدرت ذاتیه یا بعلم و قدرت ذاتیه دون اراده یا بقدرت
ذاتیه دون علم و اراده و بان فعل قابلیات معلومات غیر متناهی العدد و غیر متناهی الحقیقه از ذات قدیم صادر شده است
که معلومات غیر متناهی العدد و الحقیقه مسبوق بفعل واحد اند و فعل واحد مسبوق بذات قدیم بعضی معلومات مذکوره مسبوق
بعدم معلومات و فعل مسطور مسبوق بعدم فعل مطلقا نبوده است و معلومات غیر متناهی موصوفه بایجاد الله بنحو مذکور موجود شده اند
و بابقاء الله باقی خواهند بود غیر متناهی یعنی منتهی بعدم معلومات و بعدم فعل مطلقا نشوند طایفه هفتم میگویند که یک
فعل از حقیقت قدیم صادر شده است یا بعلم و اراده و قدرت ذاتیه یا بعلم و قدرت ذاتیه دون اراده ذاتیه یا بقدرت
ذاتیه دون علم و اراده ذاتیه و بان فعل واحد قابلیات معلومات غیر متناهی العدد و متناهی الحقیقه از ذات قدیم
صادر شده است که قابلیات معلومات غیر متناهی العدد و متناهی الحقیقه مسبوق بفعل واحدند و فعل واحد مسبوق
بذات قدیم بعضی معلومات مذکوره مسبوق بعدم معلومات و فعل مسطور مسبوق بعدم فعل نبوده است مطلقا و معلومات
موصوفه موجود بایجاد الله و باقی بابقاء الله باشند غیر متناهی عدداً و حقیقتاً و هیچ یک از معلومات مسطوره منتهی بعدم
معلومات مطلقا نشوند و فعل واحد غیر متناهی منتهی بعدم فعل نشود مطلقا طایفه هشتم میگویند که یک فعل از
حقیقت قدیم صادر شد یا بعلم و اراده و بقدرت ذاتیه یا بعلم و قدرت ذاتیه دون اراده یا بقدرت ذاتیه دون اراده و علم
و بان فعل معلومات متناهی از ذات قدیم صادر شده است که معلومات متناهی العدد و الحقیقه مسبوق بفعل واحد اند
و فعل واحد مسبوق بذات بعضی معلومات متناهی العدد و متناهی الحقیقه مسبوق بعدم معلومات و فعل واحد مسبوق
بعدم فعل مطلقا نباشد و معلومات متناهی مذکوره بایجاد الله بنحو مذکور موجود شدند و بابقاء الله باقی خواهند بود و غیر
متناهی بعضی معلومات مسطوره منتهی بعدم معلومات و فعل واحد منتهی بعدم فعل نشود مطلقا طایفه نهم میگویند معلومات
ذات قدیم اثر افعال غیر متناهی العدد و متناهی الحقیقه است که بتدریج هر چند فعل بعد چند فعل از حقیقت قدیم
بعلم و اراده و قدرت ذاتیه صادر شده است و باقی داشته است و فانی ساخته است لا بشیء و لا من شیء و لا فی شیء
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از هر فعلی کونی خاص متناهی الاجزاء و النهایه ایجاد فرموده است و باقی داشته
است و فانی ساخته است لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر فعلی با اثر خود
بایجاد الله و باقی بابقاء الله و فانی بافناء الله بوده است و افعال متناهی بالفعل از حقیقت قدیم بعلم و اراده
و قدرت ذاتیه صادر شده است و باقی دارد و فانی خواهد ساخت از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء

ولا بشرط ولا بشرط ولا غیر شرط واز هر فعلی کون خاص متناهی الاجزاء والنهایه ایجاد فرموده است وباقی دارد وفانی خواهد ساخت
لا بشرط وبشرط ولا غیر شرط از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات وهر فعلی با اثرش موجود بایجاد الله وباقی بابقاء الله
هست وفانی بافناء الله خواهد شد وافعال غیر متناهی بتدریج از حقیقت قدیم بعلم واراده وقدرت ذاتیه بنحو
مذکور صادر خواهد شد وهر فعلی از افعال غیر متناهی با اثرش از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات مسبوق بعدم
صرف بوده است ومنتهی بعدم صرف شده است وخواهد شد الی غیر متناهی طایفه دوم میگویند معلومات علم قدیم
افعال غیر متناهی است که بتدریج هر فعلی بعد فناء فعلی از حقیقت قدیم بعلم واراده وقدرت ذاتیه صادر شده است
لا بشرط ولا بشرط ولا غیر شرط از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات واز هر فعلی کون خاص متناهی الاجزاء والنهایه ایجاد
فرموده است وباقی داشته است وفانی ساخته است لا بشرط وبشرط ولا غیر شرط از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات
وهر فعلی با اثرش موجود بایجاد الله وباقی بابقاء الله وفانی بافناء الله بوده است وفعلی بالفعل از حقیقت قدیم بعلم
واراده وقدرت ذاتیه بعد فناء فعل سابق واثرش صادر شده است وباقی دارد وفانی خواهد ساخت لا بشرط
ولا بشرط ولا غیر شرط از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات واز ان فعل کون خاص متناهی الاجزاء والنهایه ایجاد فرموده
وباقی دارد وفانی سازد لا بشرط وبشرط ولا غیر شرط از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات وهر فعلی با اثرش موجود بایجاد الله
وباقی بابقاء الله هست وفانی بافناء الله شود وافعال غیر متناهی بنحو مذکور بتدریج از حقیقت قدیم صادر شود بطریقی که
ذکر ان شد الی غیر متناهی وهر فعلی با اثرش از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات مسبوق بعدم صرف بوده است ومنتهی
بعدم صرف شود الی غیر متناهی مقصد سیم در بیان امتناع ذاتی ایجاد علم اولی واخیر هر یکی از طوایف عشره مذکوره
وموقوف است به بیان دوازده دلیل عقلی دلیل اول بدانکه واجب است که علم واراده وقدرت موجد بالذات
عین ذات موجد بالذات باشد والا لازم اید ترکیب در حقیقت قدیم یا لازم اید که موجد قدیم موجد بعلم واراده
وقدرت ذاتیه نباشد وموجد بعلم واراده وقدرت عرضی باشد یا لازم اید که موجد بعلم واراده وقدرت
ذاتیه وعرضی نباشد از ملزوم اول لازم اید احتیاج وحدوث ذاتی موجد واز ملزوم ثانی لازم اید که موجودات
موجد قدیم بالذات مجعول بجعل دیگری باشد وموجد قدیم شرط ظهور موجودات باشد از قوه بفعل واز ملزوم
ثالث لازم اید فترت ذاتیه وعرضی در حقیقت موجد قدیم ومعلولیت نقیض موجدیت است وهر
از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع وجمع نقیضین وواجب است که حقیقت موجد بالذات
قدیم وخیر بالذات وغیر متناهی از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات ومجهول مطلق بود والا لازم اید حدوث
واحتیاج ذاتی وتناهی بجهتی یا از جهتی یا در جهتی واز این ملزوم لازم اید مجعولیت ومخلوقیت وموجودیت
حقیقت موجد بالذات واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین وواجب

عدد معلومات

مقابله شد

عدد معلومات ومرادات ومقدورات ذات موجد قدیم غیر متناهی باشد والا لازم اید تناهی علم واراده
وقدرت ذاتیه حقیقت غیر متناهی واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
وواجب است اتحاد تعلق تعلق علم واراده وقدرت حقیقت قدیم بالذات بمعلومات وبمرادات وبه
مقدورات مجهول مطلق بود والا لازم اید معلومیت حقیقت مجهول مطلق واین ملزوم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع وجمع نقیضین دلیل دوم بدانکه ایجاد غیر متناهی بالذات ممتنع است
بالذات والا لازم اید ایجاد موجودی که اول نداشته واخر نداشته باشد واز این ملزوم لازم اید که بیدا کردن
وبیدا شده وبیدا شده وبیدا کردن متساوی باشد یا لازم اید که بعضی از موجود قدیم باشد وبعضی
از موجود حادث بود وملزوم اول ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین واز ملزوم ثانی لازم
اید اجتماع حادث با قدیم واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتی رفع وجمع نقیضین
دلیل سیم بدانکه ممتنع است تعدد قدماء بجهت انکه از تعدد قدماء لازم اید غیریت وما به التمیز وحدود
وحصر ونهایت وبدایت وهر یک لازم دارد ترکیب را وهر مرکبی لازم دارد حدوث واحتیاج ذاتی
را واین ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین دلیل چهارم بدانکه صدور فعل عبث از حکیم
علی الاطلاق مرجح است واراده مرجح از غیر بالذات اقبح است واراده اقبح نقص است ونقص در
فعل حکیم ممتنع بالذات است بجهت امتناع ذاتی رفع وجمع نقیضین دلیل پنجم بدانکه علم ذاتی
واجب است قدیم باشد چنانچه هر کسی توجه بنسبت وقدیم مجهول مطلق است از جمیع جهات وبجمیع جهات
ودر جمیع جهات لهذا چنانچه میگویند حقیقت قدیم عالم است مقصود شان نفی نقیض است یعنی حقیقت
قدیم جاهل نیست بجهت انکه هر علمی معلوم است ونسبت معلوم به مجهول نه مخصص مجهول تواند شد
نه معرف وعلم ذاتی مجهول مطلق است وعلم عرضی حادث است وهر حادثی معلوم مطلق بود از جمیع جهات
وبجمیع جهات ودر جمیع جهات لهذا هر مختاری را میتوان گفت یا عالم است یا جاهل چنانچه بجمیع جهات حقیقت
علم حادث معلوم باشد وعلم حادث عرضی باشد یعنی باالت واسباب تحصیل تواند کرد هر مختاری در
مرتبه خودش هر علمی که دران رتبه ممکن است وعلم عرضی منحصر است بحسب عقلی بعلم حضوری که معلوم ان
حاضر باشد در نزد مختار عالم یا بعلم حصولی که معلومش حاضر بوده است در نزد مختار عالم بعبارت اخری علم
حضوری وحصولی باالات واسباب باشد ومعلوم علم حضوری حاضر باشد در نزد عالم در زمانی که عالم بان
علم است ومعلوم علم حصولی حاصل از معلوم علم حضوری بود وبیان به تفصیل خواهد امد والا لازم اید علم حضوری
وحصولی بدون الت واسباب بود ومعلومشان موجود نباشد مطلقا یا لازم اید که حصول علمین

مذکوریم بالآت و اسباب بعد اما معلوم شان موجود نباشد یا لازم آید که حصول علمی موصوفان بدون آلات و اسباب باشد
و معلوم شان موجود باشد و هر یک از فرضهای مذکوره ممتنع است بالذات بحسب مقتضای رفع وجه نقیضان که مجهول مطلق و معلوم
مطلق بود اما بیان تفصیل جهت حصول علم حادث مطلقا بدانکه حصول علم حادث مطلقا بتوجه خاص قلب مختار
است بمعلوم خاص و توجه قلب مختار با قوه مدرکه باشد مطلقا و چون توجه نماید با قوه مدرکه و بعضی از قواه دیگر و
یا بکی از قواه ظاهریه بدون قوه تعقل و قوه نفسانیه بعالم خارج بمعلوم خارج بدون استفهام اثری از ان معلوم
مطلقا ادراک ظاهر ان معلوم بجهت ان مختار متوجه حاصل شود این علمیست که معلومش ظاهر ان صورت خارجی
و تا توجه مسطور باقی است ان علم حضوری بود و چون قطع توجه مزبور شود محو علم مذکور گردد الحاصل علم حضوری مذکور علی توجه
مسطور است و محوش علی قطع توجه مذکور بود و چون توجه مسطور که علم حضوری است محو شود یعنی قطع شود ان معلوم در
عالم خیال ان مختار حادث شود مغفولا بحقیقت که قابل وجود در عالم خیال است و ان وجود خیالی و مثل ان معلوم
خارجی مذکور باشد و علم حضوری بان معلوم خارجی بجهت ان مختار ممکن نباشد مگر ثانیا بنحو سابق توجه نماید ان مختار بان معلوم خارجی
اول چنانکه در اول توجه داشت بهم چنین مکررا این نحو توجه علم حضوری باشد مطلقا خواه اولا خواه ثانیا و خواه ثالثا الی ما لا نهایه
المختار و اگر توجه نماید با قوه مدرکه و سایر قواه و قوه متخیله بدون قوه تعقل و نفسانیه بعالم خیال بصورت خیالی که منتزع
معلوم مذکور از خارج شده است بدون استفهام اثری از ان معلوم مطلقا ادراک ظاهر ان معلوم بجهت ان مختار متوجه حاصل
شود این علمیست که معلومش ظاهر ان معلوم است و حصول علم مذکور در صورتیست که ان صورت خیالی مسطور محو نشده باشد
یا مانع و عایقی بجهت توجه بان نباشد و حاصل ان محو و مانع و عایق را نسیان گویند و توجه مسطور یعنی ان علم حصولی است
و علم حصولی از ان جهت گویند که منتزع و مقتبس و حاصل از علم حضوری شده است و این علم حصولی بجهت ان مختار باقی
باشد تا توجه مسطور باقی است و چون توجه مسطور قطع شود ان علم حصولی محو شود بجهت مختار یعنی قطع علی محو است
چنانکه مسطور شد در علم حضوری و علم حصولی مذکور بجهت مختار ممکن نباشد مگر ثانیا توجه نماید بنحو سابق بصورت خیالی مذکور بطریقی
که ذکر ان شد بهم چنین مکررا این نحو توجه علم حصولی بود مطلقا خواه اولا و خواه ثانیا و خواه ثالثا الی ما لا نهایه و المختار و
چون توجه نماید بنحو سابق بعالم خیال با قوه متصرفه بمعلوم خیالی و تصرف نماید در ان معلوم خیالی بهر نحو که ممکن باشد
ان صورت متصرف بجهت ان مختار متصرف علم حضوری حصولی خیالی بود با بقاء توجه و چون قطع توجه شود
ان علم حضوری حصولی خیالی محو شود و مثل صورت متصرف در عالم ذهن حادث شود بوجودی که ممکن است و ان وجود
ذهنی و مثل صورت معلوم خیالی مذکور باشد و علم حضوری حصولی بان معلوم متصرف خیالی بجهت ان مختار ممکن نباشد
مگر ثانیا بنحو سابق توجه نماید ان مختار بان معلوم متصرف خیالی اول چنانکه در اول توجه داشت بهم چنین این
نحو توجه علم حضوری حصولی باشد مطلقا خواه اولا و خواه ثانیا و خواه ثالثا الی ما لا نهایه و المختار و چون توجه نماید با قوه

مدرکه و بعضی

مدرکه و بعضی قواه بدون قوه تعقل و نفسانیه بعالم ذهن بمعلوم ذهنی که مقتبس و منتزع از معلوم خیالی است بدون
استفهام اثری از ان معلوم مطلقا ادراک ظاهر ان معلوم بجهت ان مختار متوجه حاصل شود این علمیست که
معلومش ظاهر ان صورت ذهنی است و تا توجه باقی است ان علم حصولی باقی باشد و چون قطع توجه مذکور شود محو علم مذکور
گردد الحاصل علم حصولی مذکور علی توجه مسطور است و محوش علی قطع توجه مزبور بود و چون توجه مذکور که علی علم
حصولی است قطع شود یعنی محو شود مثل و نظیری ندارد در عالم دیگر و علم حصولی ان معلوم ذهنی بجهت ان مختار ممتنع است
مگر ثانیا بنحو سابق توجه نماید ان مختار بان معلوم ذهنی اول چنانکه توجه داشت بهم چنین مکررا این نحو توجه علم حصولی
ذهنی باشد مطلقا خواه اولا خواه ثانیا خواه ثالثا الی ما لا نهایه و المختار و چون توجه نماید مختار با قوه مدرکه و سایر قواه و قوه
تعقل دون قوه نفسانیه و مقصودش استفهام اثری یقینی باشد از معلوم خاص در عالم خارج بمعلوم خاص خارجی
یا بعالم خیال بمعلوم خاص خیالی یا بعالم ذهن بمعلوم خاص ذهنی تا نفع و ضرر واقعی از هر یک از معلومات مذکوره
بفهمد یا تفهمد وقوع ان نفع و ضرر را در واقع بدلایل معقول که ان نفع یا ان ضرر در واقع واقعیت دارد
یا ندارد و ان علمی که حاصل شده است خلاف نفس ممتنع بالذات باشد تا بان توجه باقی است اگر محصل از معلوم خارجی
باشد ان علم حضوری معقول بود و اگر از معلوم خیالی بود ان علم حصولی معقول خیالی باشد و اگر از معلوم خیالی
متصرف در خیال باشد ان علم حضوری حصولی معقول باشد و اگر از معلوم ذهنی باشد ان علم حصولی معقول ذهنی باشد
و چون توجه مسطور قطع شود ان علم موصوف محو شود اگر توجه منقطعه از معلوم خارجی است مثل ان معلوم خارجی
در عالم خیال و عالم عقل ان مختار موجود شود مغفولا بوجود خیالی در عالم خیال و بوجود عقلی در عالم عقل و اگر
توجه منقطعه از معلوم خیالی است مثل ان معلوم خیالی در عالم عقل موجود شود مغفولا بوجود تعقلی و اگر توجه
منقطعه از معلوم متصرف در خیال است مثل ان در عالم ذهن بوجود ذهنی مغفولا موجود شود و مثل ان در
عالم عقل بوجود عقلی مغفولا موجود شود و اگر توجه منقطعه از معلوم ذهنی است مثل ان معلوم ذهنی در عالم
عقل موجود شود مغفولا بوجود تعقلی و هر یک از علوم مسطوره بجهت مختار ممتنع است بالذات مگر ثانیا
توجه نماید بمعلوم موصوف بنحو سابق تا مثل علم سابق بجهت ان مختار ثانیا حاصل شود بهم چنین ثالثا او رابعا
او خامسا الی ما لا نهایه و المختار و اگر توجه مختار با قوه مدرکه و سایر قواه و قوه تعقل دون قوه نفسانیه بعالم
عقل بصورت موجوده در عالم عقل که منتزع از عالم خارج یا از عالم خیال یا از عالم ذهن است علم حصولی
عقلی بجهت ان حاصل شود که خلاف نفس ممتنع بالذات باشد و قطع توجه مذکور یعنی محو ان علم است و بعد
از قطع توجه مسطور دیگر حدوثا و وجودا بجهت مثل ان نباشد کانه قطع التوجه من عالم الذهن حینئذ مرقوم
و اگر توجه نماید مختار با قوه مدرکه و سایر قواه و قوه تعقل دون قوه نفسانیه بعالم خیال بصورت موجوده

در عالم خیال که منتزع از عالم خارج است علم حصولی معقول بجهت ان مختار حاصل شود وچون قطع توجه مسطور شود
مثل ان در عالم عقل ان مختار بوجود عقلی مفقوداً موجود شود وعلم مذکور حاصل نشود مکر بتوجه ثانیاً بنحو سابق بعالم
خیال اکر مانع وعایقی نباشد چنانکه مذکور شد بهم جنبی ثالثاً ورابعاً الی ما شاء المختار وچون توجه نماید باسایر قواه
وقوه تعقل دون قوه نفسانیه بعالم عقل اکر مانع وعایقی نباشد بان صورت منتزع از عالم خیال علم حضوری
معقول بجهت ان مختار حاصل شود وچون قطع توجه نماید بجهت مثل ان صورت وجود ممکن نباشد بهم جنبی اکر
توجه نماید بعالم ذهن حصول علم بجهت مختار مثل حصول علم است از توجه بعالم خیال وچون توجه نماید مختار با
قوه مدرکه وسایر قواه وقوه نفسانیه سوای قوه تعقل ومقصود ازین استعلام اثر غیر یقینی از معلوم خاص
در عالم خارج یا بمعلوم خاص خارجی یا بعالم خیال بمعلوم خیالی یا بمعلوم خاص ذهنی تا نفع وضرر وا
تا نفع وضرر واقعی از هر یک از معلومات مذکوره را بفهمد یا نفهمد وقوع ان نفع وضرر را در واقع بدلایل
نامعقول که نفع یا ان ضرر در واقع واقعیت دارد یا ندارد وان علمی که حاصل شده است خلاف حکم
تا بان توجه باقی است اکر محصل از معلوم خارجی باشد ان علم حضوری نامعقول باشد واکر معلوم خیالی بود ان علم
حصولی نامعقول خیالی باشد واکر از معلوم خیالی منصرف در خیال باشد ان حضوری حصولی نامعقول بود واکر
از معلوم ذهنی باشد ان علم حصولی نامعقول ذهنی بود وچون توجه مسطور قطع شود ان علم موصوف محو
کردد اکر توجه منقطع از معلوم خارجی باشد مثل ان معلوم خارجی در عالم خیال ان مختار بوجود خیالی
مفقوداً موجود شود ومثل ان معلوم خارجی در عالم نفس ان مختار بوجود نفسانیه مفقوداً موجود کردد
واکر توجه منقطع از معلوم خیالی باشد مثل ان معلوم خیالی در عالم نفس ان مختار مفقوداً موجود شود
واکر توجه منقطع از معلوم منصرف در خیال است مثل ان در عالم ذهن بوجود ذهنی مفقوداً موجود شود ومثل
ان در عالم نفس بوجود نفسانیه مفقوداً موجود شود واکر توجه منقطع از معلوم ذهنی باشد مثل ان معلوم
در عالم نفس ان مختار مفقوداً بوجود نفسانیه موجود شود وهر یک از علوم مسطوره بجهت مختار ممتنع
است بالذات مکر ثانیاً توجه نماید بمعلوم موصوف بنحو سابق تا مثل علم سابق بجهت ان مختار ثانیاً حاصل شود بهم
جنبی ثالثاً ورابعاً الی ما شاء المختار واکر توجه نماید مختار باسایر قواه وقوه مدرکه وقوه نفسانیه سوای
قوه تعقل بعالم نفس بصورت موجود در عالم نفس که منتزع از عالم خارج یا از عالم خیال در حالت تصرف یا
در عالم خیال بدون تصرف یا در عالم ذهن علم حصولی نفسانیه بجهت ان مختار حاصل شود که خلاف حکم
باشد وقطع توجه مذکور یعنی محو علم مزبور است بعد از قطع توجه مذکور دیگر صورتی موجود بجهت مثل
ان نباشد کانه قطع التوجه فی العالم العقل والذهن چنانکه مرقوم شد واکر توجه نماید مختار با قوه مدرکه

وسایر قواه وقوه نفسانیه سوای قوه تعقل بعالم خیال بصورت موجوده در عالم خیال که منتزع از معلوم خارج است
اکر مانع وعایقی بجهت ان صورت منتزعه نباشد علم حصولی نامعقول بجهت ان مختار حاصل شود وچون قطع توجه مذکور
کردد مثل ان در عالم نفس ان مختار مفقوداً بوجود نفسانیه موجود شود وعلم مذکور بجهت ان مختار حاصل نشود مکر توجه
ثانیاً بنحو مذکور بعالم خیال بان معلوم خیالی اکر مانع وعایق حادث نشده باشد چنانکه مذکور شد بهم جنبی ثالثاً ورابعاً
الی ما شاء المختار وچون توجه نماید مختار با قوه مدرکه وسایر قواه وقوه نفسانیه دون قوه عاقله بعالم نفس بان معلوم
نفسانیه که منتزع از عالم خیال از معلوم خیالی است اکر مانع وعایقی بجهت توجه بمعلوم مذکور نباشد علم حصولی نامعقول
بجهت ان مختار حاصل شود وچون قطع توجه مذکور نماید بجهت مثل ان صورت وجود ممکن نباشد ومثل ان علم بجهت ان
مختار حاصل نباشد مکر ثانیاً یا ثالثاً توجه نماید بنحو سابق بمعلوم نفسانیه مذکور که منتزع از عالم خیال است اکر مانع وعایقی
بجهت توجه مسطور نباشد الی ما شاء المختار واکر توجه نماید مختار با قوه مدرکه وسایر قواه وقوه نفسانیه سوای قوه عاقله
بعالم خیال در حین تصرف بمعلوم خیالی اکر مانع وعایقی بجهت معلوم منتزع از خارج بجهت توجه نباشد علم حضوری حصولی
نامعقول بجهت ان مختار حاصل شود وچون قطع توجه مذکور نماید علم موصوف محو شود ومثل صورت منصرف در عالم ذهن بوجود
ذهنی موجود شود ودر عالم نفس نیز مثل ان صورت بوجود نفسانیه موجود شود ومثل ان علم بجهت ان مختار حاصل نباشد
مکر بتوجه ثانیاً او ثالثاً بنحو سابق الی ما شاء المختار واکر توجه نماید مختار بعالم ذهن بمعلوم ذهنی با قوه مدرکه وسایر قواه
وقوه نفسانیه دون قوه تعقل اکر مانع وعایقی بجهت مذکور نباشد علم حصولی ذهنی نامعقول بان معلوم ذهنی بجهت ان
مختار حاصل شود وچون قطع توجه مذکور نماید علم مسطور محو شود ومثل صورت معلوم مسطور در عالم نفس بوجود نفسانی
موجود کردد وعلم مذکور بجهت مختار حاصل نباشد مکر بتوجه ثانیاً او ثالثاً او رابعاً بنحو سابق الی ما شاء المختار واکر توجه نماید
مختار با قوه مدرکه وسایر قواه وقوه نفسانیه سوای قوه عاقله بعالم نفس بصورت معلوم نفسانیه مطلقا که مانع و
عایقی بجهت توجه مذکور نباشد خواه منتزع از معلوم خارجی باشد یا منتزع از معلوم خیالی بود یا منتزع از معلوم ذهنی
باشد علم حصولی نامعقول بجهت مختار حاصل شود وچون قطع توجه مذکور شود علم موصوف محو شود ومثل صورت
معلوم موصوف بجهت مختار ممکن نباشد مکر بمثل توجه سابق ثانیاً او ثالثاً بهم جنبی الی ما شاء المختار وبعد قطع هر
توجهی مثل ان دیکر حادث نشود چنانکه در عالم عقل بجهت معلومات عقلیه مذکور شد وچون علم ذاتیه مجهول مطلق است
وعلم عرضی کسبی ومعلوم است وعلم کسبی بدون آلت واسباب حصولش ممتنع بالذات است واسباب وآلات ان معلوم بنسبت حضوری
یا حصولی الا انچه معلوم است معلوم حضوری در علم حضوری ومعلوم حصولی در علم حصولی که هر یک از معلومین مذکور بغیر اثر باشد
وهر اثر مفقوداً ظاهر شود از سببش یا از آلتش وان سبب وان آلت هر یک نیز مفقوداً مظهر ان اثر باشند لهذا
عقل حکم کند که معلومات باشند باطنیه که موجود در عالم باطن باشند یعنی عالمی باشد سوای عالم خارج وعالم خیال وعالم ذهن

وعالم عقل وعالم نفس که معلومیت هر ممتنع بالذات باشد بر او و او نیز چنین ممتنع است احاطه شی بر نفس بجهت امتناع رفع
وجمع نقیضین و واجب باشد معلومیت هر یک در واقع بدو جهت جهت اول انکه اثار هر یک خلاف دیگری است
در حقیقت هر شی و جهت دوم انکه حقیقت هر شی خلاف حقیقت شی دیگر باشد از جهت که مظهر ان اثر است دلیل ششم
واجب است که معلومات علم قدیم بر دو قسم باشد چنین مفهومات از علم و معلوم منحصر بر دو قسم است بحصر عقلی قسم اول علم حادث
قسم دوم معلوم علم حادث والا لازم اید که حکم باشد بمجهول مطلق متناهی و حادث از بعض جهات یا از جمیع جهات و این ملزوم
ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین و ممتنع است بالذات ظهور حدوث علم حادث از عالم حادث
بالعرض قبل از ظهور حدوث معلوم ان علم حادث در واقع بجهت انکه ممتنع است بالذات ظهور توجه متوجه موجود بر متوجه
معدوم چنین ممتنع است امتناع ذاتیه رفع وجمع موجود با معدوم لهذا واجب بالذات تقدم حدوث هر معلوم حادث
بر علمش و واجب است مرادات اراده قدیم بر دو قسم باشد چنین مفهومات از اختیار و مختار از مختیر منحصر بر دو قسم است
بحصر عقلی قسم اول اختیار حادث قسم دوم مختار حادث که از مختیر است والا لازم اید که حکم باشد مقهور بالذات و بالعرض
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حادث بالذات باشد و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع صدور فعل عبث
از حکیم علی الاطلاق و مرید بالذات و غنی از جمیع جهات و ممتنع است بالذات ظهور اختیار از مختار حادث قبل
از ظهور حدوث مختار ان اختیار حادث در واقع بجهت انکه ممتنع است بالذات ظهور اختیار از مختار موجود
قبل از وجود مختار ان چون ممتنع است عدم صرف منشأ ظهور اختیار مختار گردد والا لازم اید رفع وجمع معدوم
با موجود یا وجود با عدم و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع وجمع نقیضین لهذا واجب است
تقدم حدوث هر مختار بر اختیارش و واجب است مقدورات قدرت قدیم بر دو قسم باشد چنین مفهومات از
قدرت و مقدور منحصر بر دو قسم است بحصر عقلی قسم اول قدرت حادث قسم دوم مقدور قدرت حادث والا لازم اید
حکم باشد عاجز بالذات و بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حادث بالذات باشد بجهت امتناع صدور فعل عبث
از حکیم علی الاطلاق و قادر بالذات و غنی از جمیع جهات و ممتنع است بالذات ظهور قدرت از قادر بالعرض حادث
قبل از مقدور ان قدرت حادث در واقع بجهت انکه ممتنع است بالذات ظهور قدرت حادث از قادر بالعرض حادث
قبل از ظهور مقدور ان چنین ممتنع است بالذات عدم صرف منشأ ظهور قدرت حادث شود از قادر بالعرض والا لازم اید
جمع یا رفع مقدور با معدوم یا عدم با وجود و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
لهذا واجب است تقدم حدوث هر مقدور بر حدوث قدرت قادر بالعرض و از تقدم و تقدم علم حادث
با معلومش و اختیار با مختارش و قدرت حادث با مقدورش یا لازم اید علم و اختیار و قدرت حادثات
هر یک قدیم باشند یا لازم اید هر یک از ثلثه مذکوره بخود پیدا شده باشند یا بغیر پیدا شده باشند یا بمثل خود پیدا شده
باشند

باشند یا لازم اید ظهور ثلثه مذکوره حادث شوند بدون معلومشان و اختیارشان و مقدورشان یا لازم اید که بالقوه
عین بالفعل باشد و هر یک از این لوازم مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع وجمع نقیضین دلیل هفتم واجب است ایجاد کون خاص
واحد منشأ ورای اجزاء باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء اما ایجاد کون خاص واحد بجهت انکه لازم نیاید قبح
انقطاع مطلق فیض از فیاض علی الاطلاق و قبح تعجیل در ایجاد از غنی بالذات و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات بجهت انکه لازم
نیاید که فیاض علی الاطلاق مصدر قبیح و عالم بالذات مصدر تعجیل گردد اما ایجادات و رای اجزاء کون خاص واحد بجهت انکه از ایجاد
حقیقت اختلاف لازم اید یا حقیقت اختلاف مظهر صدور فعل عبث باشد در صورتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بی مایه بود یا مظهر ظلم یا مظهر جهل ذاتیه یا مظهر قدرت ذاتیه یا مظهر عجز ذاتیه یا مظهر احتیاج ذاتیه یا مظهر بخل ذاتیه که هر یک از اقتضای
ذاتیه است و هر یک از لوازم مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع وجمع نقیضین اما ایجاد بجمیع جهات و در جمیع جهات و از
جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء بجهت انکه لازم نیاید تعدد قدماء و حدوث تعدد قدماء ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه
رفع وجمع نقیضین دلیل هشتم انکه واجب است ایجاد علم حادث یا بجهت تعلیم مختار باشد که از تعلم ان علم عالم شود بمعلومات
راجعه و مرجوحه تنبیهیه و تکلیفیه خواه اراده راجح غایه یا مرجح یا مظهر اتمام حجت بود بر خلق یا بجهت تعلم مختار باشد که
که از تعلم ان علم عالم شود یا بعلم عقل بجهت تنبیه غافلین و یا بعلم عقل بجهت تکلیف مکلفین به تعلم مختار دیگر و تعلیم ان
ان مختار را به معلومات راجعه و مرجوحه مطلق از تنبیهات و تکلیفات بجهت ظهور اتمام حجت خواه هر یک از مختارین
مذکورین عالمین اراده معلومات راجعه خود نمایند یا اراده معلومات مرجوحه خود نکنند والا لازم اید ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار
باشد که از تعلم ان علم عالم شود به بازداشتن اختیار از مختار در صدور فعل اختیاری مقهورا یا بجهت بازداشتن عالم
حادثی را از علمی که مظهر اختیار عمل اختیاری ان مختار عالم باشد مقهورا یا بجهت بازداشتن قادر حادثی را از قدرتی که مظهر ظهور
اختیار ان مختار عالم قادر باشد مقهورا یا لازم اید ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار باشد که از تعلم ان علم عالم و مختار و قادر شود
بر ایجاد علم حادثی دیگر در حقیقت دیگر یا لازم اید ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار و قادر باشد که از تعلم ان علم عالم شود و مختار
و قادر بر ایجاد حقیقتی دیگر مطلقا یا لازم اید که ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار باشد که از تعلم ان علم عالم شود و مختار و توانا
باشد بر ابقاء علم حادث دیگر یا ابقاء اختیار دیگر یا ابقاء قدرت دیگر یا ابقاء حقیقت دیگر که قادر بالذات قادر و عالم و مرید
بر انها نباشد یا باشد و نکنند یا باشتراک ان مصدر صدور فعل باشد بالذات قدیم یا لازم اید که ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار باشد که از
تعلم ان علم عالم شود و مختار و قادر باشد بر افناء علم حادثی یا افناء مختار حادثی یا افناء قادر حادثی یا افناء علم یا اختیار
یا قدرت حادثی یا لازم اید که ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار باشد که از تعلم ان علم عالم شود و مختار و توانا باشد بر جمیع لوازمات
مذکوره یا لازم اید که ایجاد علم حادث بجهت تعلم مختار باشد که از تعلم ان علم عالم شود به تفویض حال بعلم عقل که امورات تکلیفیه است
بعض عالم باشد بر مفاسد و مصالح نفس الامریه که هر چه خیر است امر کنند و هر چه شر است نهی نمایند از لوازمات مذکوره سوای ملزوم اخیر

لازم اید ایجاد قدرت و علم و اراده ذاتیه بجهت آنکه علم حادث بدون معلوم حادث و اختیار بدون مختار و قدرت حادث بدون
ممتنع است بالذات و جهت امتناع ذاتیه دلیل پنجم مذکور شد و لازم اید که هر یک از علماء مذکور که مانع یا عایق یا موجد واقع شوند
و ایجاد شان مطلقا یا جبر است یا منع جبر است یا عبث است و در هر یک از صور ثلثه مذکوره منظور فعل عبث یا ظلم یا جهل یا قدرت
یا عجز یا احتیاج حکیم علی الاطلاق و عالم و مرید و قادر و غنی بالذات باشد و لازم اید ایجاد اراده و علم و قدرت ذاتیه و هر یک از لوازمات
ثلثه مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و از ملزوم اخیر لازم اید که منحصر نباشد خیر خواه عالم الله جمیعا یا بعضی
ما سوا الله بذات مقدس فیاض علی الاطلاق بجهت آنکه مختار مفوض نیز خیر خواه بعضی از مخلوق خواهد بود بالاصاله یا باشتراک
با ذات قدیم یا لازم اید صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق یا لازم اید یکی از لوازمات ثلثه مذکوره بجهت ملزومات مذکوره و هر یک از ملزو
مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لازم اید از ملزوم اخیر که موجد علم و عالم حادث که قابل تفویض احکام
لا یعلم باشد محتاج باشد بالذات بوجود آن علم و عالم حادث و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع غنی بالذات با احتیاج
بالذات یا لازم اید که ایجاد علم تفویض عبث باشد در صورتیکه وجود علم تفویض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بی فایده باشد
و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع ذاتیه صدور فعل عبث مطلقا از حکیم علی الاطلاق یا لازم اید که ایجاد علم تفویض متمم
نقصان حقیقت مفوض باشد یا متمم نقصان حقیقت مفوض الیه یا متمم حقیقت مفوض علیه بود یا متمم نقصان حقیقت ثلثه
مذکوره باشد با جنبی غایته ممتنع است بالذات مگر آنکه در حقیقت ایجاد هر یک از معلومات ثلثه نقصی باشد که کمال آن ممکن نباشد الا
مگر با ایجاد علم تفویض که موجد مذکور بعلم مزبور با ایجاد نقصان حقیقت معلوم مزبور نماید یا عالم علم مذکور موجد متمم کمال حقیقت معلوم
مذکور شود بجهت آن علم ایجاد این نحو علم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید حقیقت قدیم در ایجاد محتاج به آلات شود ایجاد این
نحو عالم ممتنع است بالذات بجهت آنکه لازم اید تعدد آله یا اشتراک در ایجاد بجهت آنکه اگر عالم بعلم تفویض بالاصاله ایجاد متمم ذات
معلوم مطلوب نماید لازم اید تعدد آله و با اشتراک ذات قدیم ایجاد متمم ذات معلوم نماید لازم اید اشتراک در ایجاد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم اید که از ایجاد علم تفویض فایده عرض عاید عالم
آن علم شود یا عاید معلوم آن علم شود یا عاید متعلم آن علم شود و از این ملزوم لازم اید امکان تعقل ما لا یعلم عقل بعقل به تعلیم
و تعلم علم تفویض و این ملزوم ممتنع است بالذات بچهار دلیل عقلی دلیل اول آنکه اولی و ارجح در صدور فعل لغو غنی و عالم و مرید و
قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق فعلیت که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات نافع غیر خدا باشد و از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات دلالت داشته باشد بر بی نیازی علم و اراده و قدرت ذاتیه حقیقت قدیم و بر حکمت حکیم علی الاطلاق و الا
لازم اید اثر فعل غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق منظور مرجوح یا فعل عبث باشد که هر یک دلیل است بر احتیاج یا جهل یا قدرت
یا عجز یا ظلم غنی و عالم و مرید و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع است بالذات بجهت امتناع
ذاتیه رفع و جمع نقیضین و در این مقام امر دایر است میانه صدور امر تبلیغ و یا صدور امر تفویض اما حقیقت تبلیغ رسانیدن

العلم

احکام تنبیهیه است بغافلین که آن ما یعلم عقل است و رسانیدن احکام تکلیفیه است بمکلفین که آن ما لا یعلم عقل و
شکر نعمت عقل است و غنی بالذات عالم باشد بعلم ذاتیه بر اینکه مبلغ در تبلیغ رسالت بهیچ وجه تقصیر نکند و سهو و نسیان بخبری
احکام مذکوره بجهت مبلغ نباشد اما حقیقت تفویض تعلیم نمودن مختار است بحقایق اشیاء تنبیهیه و تکلیفیه از جهت حسن و قبح و نفع
و ضرر راجح و مرجح هر یک که ایجاب را دیگر از آن سنخ ادراک نتواند نمود بعد از تعلیم عالم بحقیقت موصوف تفویض فرماید تعیین
احکام تنبیهیه را بجهت غافلین و احکام تکلیفیه را بجهت مکلفین باختیار و علمی که دارد در رسانیدن متعینات مذکوره را بغافلین
و مکلفین و غنی بالذات عالم باشد بعلم ذاتیه بر اینکه مفوض مذکور تفویض نمیکند مگر آنکه حسن و نافع و راجح است از تنبیهات بجهت
و از تکلیفات بجهت مکلفین و میرساند به متنبهین تنبیهات واقعیه را و میرساند به مکلفین تکلیفات نفس الامریه را و تقصیر در
و تبلیغ احکام مذکوره نمیکند و سهو و فراموشی بجهت مفوض مسطور نباشد در صورتیکه ایجاد ممتنع بالذات بقول مدعی ممکن باشد تعیین
که ایجاد علم بحقایق اشیاء بعضا او کلا من حیث هو ممتنع بالذات است بجهت آنکه تعلق قدرت و علم و اراده ذاتیه بر هر مقدور
و معلوم و مراد بجمیع جهات و از جمیع و در جمیع جهات ممتنع است بالذات معلومیت آن از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بدو جهت
جهت اول آنکه احاطه و تعلق علم و اراده و قدرت ذات قدیم بر هر معلوم و مراد و مقدور مجهول است و الا لازم اید که
بالذات باشد حقیقت احاطه و تعلق و از این ملزوم لازم اید معلومیت حقیقت مجهول مطلق بجهت آنکه تعلق ذات
مجهول بر معلوم معلوم خواهد بود و معلومیت علم و اراده و قدرت قدیم مجهول مطلق است جهت دوم آنکه معلومیت و
حقیقت شئ مجهول مطلق است بجهت آنکه متعلق و محاط علم و اراده و قدرت ذاتیه ذات قدیم است و الا لازم اید که از
متعلق علم و اراده و قدرت ذات قدیم است معلوم و مفهوم باشد من حیث هو و هر یک از ملزومات ممتنع است بالذات
امتناع ذاتیه نسبت حقیقت معلوم موصوف به مجهول از جهتی که معلوم است یا نسبت حقیقت مجهول موصوف
بنابر هذا علم بحقایق اشیاء مجهول مطلق است و ایجاد مجهول مطلق ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع مجهول بالذات
که قدیم بالذات است و معلوم بالذات که حادث بالذات است حال الا فرض مدعی اینست که ایجاد علم بحقایق اشیاء کلا
او بعضا ممکن است و در هر زیادتی در ایجاد باید نقص از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات داشته باشد حد موجد حکیم علی الاطلاق
و فیاض مطلق است و هر جهت نقص که در واقع وارد باید دال باشد بر حقیقت موجد از جهتی که موجد است و الا موجد زیادتی غنی
بالذات و حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق نباشد اما ایجاد علم تفویض لازم دارد ایجاد علم بحقایق اشیاء را و لازم دارد ایجاد تعلیم
و تعلم مفوض را و با ایجاد علم تبلیغ لازم مذکوره نباشد و تبلیغ و تفویض در اتمام حجت بر خلق مساوی باشد و زیادتی در ایجاد
علم تفویض بالنسبه بعلم تبلیغ عبث و بی فایده است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ممتنع است بالذات صدور فعل
عبث و بی فایده و لغو از حکیم علی الاطلاق و غنی بالذات و تعیین احکام تبلیغیه از حقیقت قدیم است و دال است
بر علم و اراده و قدرت و بی نیازی ذاتیه حکیم علی الاطلاق اما تفویض احکام مذکوره جیز از غیر خدا است مظهر احتیاج

با عجز یا فترت یا جهل غنی بالذات شود عالم و مرید و قادر بالذات بر جمیع جهات و از جمیع جهات و در جمیع جهات است بجهت انکه بقول
مقر بیکوید تعیینی تبلیغ و تعیینی مفوض امری محکم است و اکذاردن حکیم علی الاطلاق عمل خود را بمخلوق خود که محتاج
و جاهل و مقهور و عاجز بالذات است یا خالی از جهتی است یعنی مساوی است از جمیع جهات تعیینی تبلیغ و تعیینی مفوض الجبار
یا تعیینی مثل یا شبیه خود فرموده است یعنی مخلوقیت ایجاد فرموده است یا تعیینی نموده است که مثل یا شبیه خود نیست باشد در
صدور عمل و این دلیلیست بر امتناع شناختن توحید بجهت انکه توحید یعنی خدا یکتا و بی همتا است و تعیینی
مفوض در صورت ... در تعیینی مبلغ دلیلیست بر تعیینی مثل یا شبیه و این نحو ایجاد ممتنع است بالذات
بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین یا خالی از جهتی نباشد و ان جهت یکی از امور مذکوره است و دیگر لازم اید از
تعیینی مفوض زیادتی در ایجاد و قدرت و اختیار مفوض و ایجاد و قبول مفوض و این زیادتی در ایجاد بی
فایده است و جز احکام تبلیغیه در فایده مثل احکام تفویضیه است و در تفویض یا کفر بجهت ذات قدیم حادث
خواهد شد یا نقص بجهت حقیقت قدیم آشکار کردد و دیگر حکمی که حاکمش ذات قدیم باشد ممتنع است بالذات
که در فایده مثل حکم حاکم حادث باشد در صورتی ... بجهت انکه انعام تکلیفی حکم غنی بالذات افضل است
بر انعام حکم محتاج بالذات در صورتیکه منعم در هر دو قسم غنی بالذات باشد بجهت انعام تکلیفی حکم غنی بالذات دال است
بر وجود غنی بالذات و ان انعام زیادتی دارد بقدری که غنی بالذات زیادتی دارد بر محتاج بالذات یعنی منافات
ما بین انعامین نباشد مگر انکه منعم واحد است و انعام تکلیفی حکم محتاج بالذات دال است بر وجود محتاج بالذات و
انعام محتاج بالذات نقصان دارد بقدری که محتاج بالذات نقصان دارد از غنی بالذات چنانچه مذکور شد
و دلالت دارد هر حکمی بر وجود حاکم ان حکم و اکر مقر بکوید که تفویض تعیینی احکام بر مفوض با این هم فساد که
بجهت فایده مفوض است میکوییم این فایده یا بجهت تکلیفی حکمیست که مفوض منتفع شود یا بجهت تعیینی احکام است
یا بجهت هر دو است یا بجهت خاصیتی است که در نفی تکلیفی حکم است یا بجهت خاصیتی است که در نفی تعیینی
احکام است یا بجهت خاصیتی است که در هر دو است اکر بجهت تکلیفی حکم است یا بجهت خاصیتی است که در حکم است
یا بجهت هر دو است در این صورت مبلغ و مفوض مساوی باشند یا بجهت تعیینی تفویض مفوض است یا بجهت
خاصیتی است که در نفی تفویض است یا بجهت هر دو است در این صورت لازم اید فایده مبلغ در تبلیغ زیاده باشد
باضعاف مضاعف بر فایده تفویض مفوض چنانچه مصدر احکام تبلیغیه غنی بالذات و مجهول مطلق است
و مصدر احکام تفویضیه محتاج بالذات و معلوم مطلق است و الا لازم اید اطاعت اخرف از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات اخس باشد از اطاعت اخس از جمیع جهات و بجمیع و در جمیع جهات و این مستلزم ممتنع است
بالذات بجهت امتناع ذاتیه صدور فعل اقبح از حکیم علی الاطلاق دلیل دوم انکه با وجود قبح ذاتیه در ایجاد

تفویض لازم

تفویض لازم اید که مفوض در اول ظهور نوع مذکور باشد تا نهایت ان نوع یا در اول ظهور ان نوع باشد و محتاج الی نوع را
الی نهایت ان نوع تفویض نماید و بسیار دیر نشود در از افراد ان نوع در حالتی که عالم بالعصمت و عدم سهو و نسیان ان
داشته باشد و از وصی بوصی دیگر الی نهایت ان نوع که همیشه تا بعد از مفوض در میان ان نوع باشد یا در هر زمانی که
ان نوع محتاج باحکام قدیم یا جدید شوند حکیم علی الاطلاق مفوض تعیینی فرمایند و اطلاع نوع بشر از نوع بشر
زیاده است تا اطلاع نوع بشر از غیر نوع بشر و در نوع بشر بیکی از انواع ثلثه مذکوره نیامده است دلیل سیم و اکذاردن
امر مخلوق بمخلوق دیکر با وجود امکان ایجاد غیر نحو مذکور اقبح و مذموم است بجهت انکه لازم اید از شرافت اشرف
که دلیل باشد بر ظهور کمال اشرف بی نیاز بالذات و اراده صدور اقبح که دلیل باشد بر ظهور اشرف ناقص از بی نیاز بالذات
از این ملزوم لازم اید که اشرف مصدر اخس و ممدوح مذموم شود دلیل چهارم انکه علم بر حقیقت اشیا لازم دارد
قدرت فهم حقیقت اشیا را من حیث هو و علم و اراده و قدرت فهم حقیقت اشیا ممتنع است بالذات بجهت حادث
بالذات چنانچه حدوث هر حادثی لا من شی و لا لشی و لا فی شی است و فهم حقیقت هر حادثی منحصر به حقیقت قدیم که
مجهول مطلق است و عالم بر مجهول از جمیع جهات ممتنع است بالذات که معلوم بالذات باشد و الا لازم اید احاطه معلوم بالذات
بر مجهول بالذات و لازم اید متناهی بالذات بر غیر متناهی بالذات و هر یکی از ملزومین ممتنع است بالذات بجهت
انکه لازم اید معلومیت ذاتیه ذات مجهول بالذات و تناهی ذاتیه ذات غیر متناهی بالذات دلیل نهم از ادله
اثناعشر ایجاد علم حادث مطلق عبث است مکر بجهت راجح و مرجح معلوم و تمیز راجح و مرجح مطلقا ممتنع الوجه
مکر با ایجاد قوه ممیزه و ایجاد قوه ممیزه مطلقا بی فایده است مکر بجهت اختیار راجح بر مرجح یا بر عکس و اختیار راجح
بر مرجح یا بر عکس بی فایده است بجهت ظهور اختیار و ظهور اختیار بی فایده است مکر بظهور عقل که مدلل
بدلایل است که خلافش ممتنع بالذات باشد و ظهور نقلی که مدلل بدلایل است که خلافش ممکن باشد و ظهور اختیار مطلق
ممتنع است مکر بوجود علم حادث که اسباب تمیز است و قدرت حادث که اسباب ظهور اختیار است کما هو حقه
و حدوث علم حادث و اختیار و قدرت ممتنع است بالذات مکر مرکب و معلوم و متناهی باشند و مرکب از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات و علم بحقیقت اشیا و مجهول مطلق غیر متناهی است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
حین ایجاد هر معلوم و مرکب و متناهی لا من شی و لا لشی و لا فی شی است دلیل دهم انکه واجب است که دارای علم
هر مرتبه تا بقا و ان مرتبه در ان مرتبه باقی باشد مطلقا خواه بالفعل و خواه بالقوه و کسب علم ان رتبه با آلت
و اسباب آن است که مناسب ان رتبه است لهذا دارای علم رتبه خسیس ممتنع است دارای رتبه شریف شود
تا در رتبه خسیس است و ممتنع است بالذات دارای رتبه اشرف دارای مرتبه اخس شود و الا لازم اید یا ق... باید
رتبه شریف با خسیس یا ملکی باشد اجتماع یا ارتفاع نقیضین دلیل یازدهم در بیان بدو ایجاد در صدر اول بدانکه

ایجاد موجودات در کون خاص واجب است بر ساوی آن از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و لا لعدم شئ والثنی والانه شئ موجود

شوند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم اید مختلف الحقیقه باشند و در مبدا الشئ بالذات محتاج بعلل اربع

بوند یا لازم اید متفق الحقیقه باشند اما در مبدا الشئ بالذات محتاج بعلل اربع باشند یا لازم اید مختلف الحقیقه باشند

اما در مبدا الشئ بی نیاز از علل اربع بوند از ملزوم اول لازم اید تعدد قدما و ظهور ظلم یا بخل یا جهل یا قدرت یا عجز یا احتیاج

از حکیم علی الاطلاق و عالم و مرید و قادر و غنی بالذات و از ثانیه لازم اید ظهور ظلم یا بخل یا احتیاج یا جهل یا قدرت یا عجز

از حکیم علی الاطلاق و غنی و عالم و مرید و قادر بالذات و از ملزوم ثالث لازم اید تعدد قدما و هر یک از ملزومات مذکوره

ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است که هر یک از موجودات کون خاص مرکب باشند از

سه ظهور وجودیه و الا لازم اید که مختار موصوف متصور بصورة و متشکل باشکال و متکلم بکلمات و رتبه و متضمن انات وجودیه

نباشند کلا او بعضا و این ملزوم ممتنع است بالذات بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و واجب است جمیع مراتب مکانیه

در کون خاص و جمیع اختیارات و صور و اشکال و اوصاف و انات هر رتبه از مراتب ممکنه در کون خاص در هر

هر یک بالقوه موجود باشد و الا لازم اید اختلاف در مبدا الشئ در صدر اول و این ملزوم ممتنع است بالذات چنانچه مذکور شد

و واجب است ظهور اختلاف در افراد کون خاص بعلل اختیار باشد که باختیار از هر یک صادر شود و الا لازم اید که ظهور اختلاف

در موجودات کون خاص بدون اتمام حجت باشد از این ملزوم لازم اید ظهور نقص در حقیقت قدیم چنانچه مذکور شد و واجب

اختلاف مظهر شرافت و خساست باشد و الا لازم اید ایجاد نقص اختلاف و ایجاد نقص اختیار عبث و لغو باشد

و با وجود ظهور فعل عبث و لغو مظهر نقص بوده در حقیقت حکیم علی الاطلاق و غنی بالذات و این ملزوم ممتنع است

بالذات بجهت امتناع ذاتیه رفع و جمع نقیضین دلیل دوازدهم ممتنع است بالذات دارای رتبه شریف دارنده

رتبه خسیس سابق ان رتبه شریف گردد بعضی هر دو مرتبه در رتبه که دارد مامور باحکام تنبیهیه و تکلیفیه ان رتبه است

یا مطیع است و باطاعت عرض رتبه را باخر رسانیده است بنحوی که لازم بر مطیعین است در ان رتبه یا منکر است

و بانکار بر گردیده است در عرض ان رتبه و باخر رسانیده است عرض ان رتبه را بنحوی که لازم بر منکرین است و در ان رتبه

یا عاصی است و بعصیان بر گردیده است در عرض ان رتبه و باخر رسانیده است عرض ان رتبه را بنحوی که لازم بر عاصین است

و در ان رتبه و هر سه طایفه در اول ظهور در ان رتبه مثل هم بودند و در اخر سه طایفه مقتضی علت ان هر یک از ایشان

سه طایفه با فقدان ان رتبه خواهند گردید و مظهر رتبه دیگر خواهند شد که مقتضی علت ان است یعنی مطیع باید دارای

رتبه اشرف از رتبه که عمل کرده بود بشود و منکر دارای رتبه اخس از ان رتبه شود و عاصی دارای رتبه اوسط

از رتبه اشرف و اخس شود اگر دارای علم رتبه اشرف در عمل ان رتبه اطاعت کرده باشد لازم است که رتبه

اشرف از ان رتبه او را بیرون کند و اگر منکر شده است لازم است که رتبه اخس از ان رتبه او را بیرون کند

مسئله ستم از آغاز کتاب مطالع الانوار در بیان اثبات حجیت حقیقت اصول اعتقاد در فرض حقیقیه دلیل عقلی اجمالی

اجمالا دلیل اول اینکه دلیل عقلی واجب است دلیل باشد که خلاف مدلولش ممتنع الوجود باشد و بعضی بر این نحو دلالت

این نحو تعریف است که دلیل اول دلیل عقلی موافق اعتقاد و مستدل و مطابق واقع باشد و ما فیه النقیض بوقوع مدلولش در واقع

بوده و الا لازم آید فرق میان ما فیه النقیض که قطع بوقوع دارد و غیب متیقن است در واقع و ما فیه ظن و ما فیه شک و ما فیه وهم و ما فیه

جهل بسیط و ما فیه جهل مرکب که قطع بوقوع مطلب در واقع نسبت بنا باشد و از این ملزوم لازم آید که محسوس معقول و محسوس

معقول و محسوس مردودی در واقع نباشد و از این ملزوم لازم آید ظهور اختلافات و تغییرات محسوسات مطلقا حقیقی

باشد از این ملزوم لازم آید سقوط جمیع موجودات مطلقا مدرکات باشد بر آن جمیع جهات محسوسات اثری نباشد مطلقا

از ادراک این بوده و جهل لازم آید بوجود حق جوهر اثر و اثری جمع معدوم ممتنع و متضاد است مطلقا ثبوت الامکان ذات و تمام حقیقت

و مظهر و متوسط که بیاد از جمیع جهات و جمیع جهات و در جمیع جهات مدرکات باشد حقیقی داشته باشد از این ملزوم

لازم آید امکان امتناع رفع و جمع نقیضین و امکان جمع ضدین دلیل دوم آنکه واجب است بر هر فردی از افراد بحجت

تفهیم و تفهم معنی لفظ دال بر معنی بلفظ وضع شده باشد بیان آن دلیل بر فرض آن معنی نبوده الا لازم آید لفظ مهمل گردد و ضد مطلقا بجهت

هیچ معنی نبوده و بیانش هم ذکرش دلیل بوده باشد بر معنی حقیقی یا لازم آید معنی بر معنی حقیقیه نبوده الا لازم آید امکان ایجاد و سلب ذاتی

بر معلومات ممکن الوجود لازم آید فهم معنی مطلقا قرار نباشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع

ملزوم اول که لفظ مهمل دلیل بوده باشد بر معنی حقیقی بجهت آنکه لازم آید عدم وضع خاص معین بوجود وضع خاص باشد

و لازم آید عدم موقوف ثبت و اثر باشد و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثانی

که معنی بر معنی حقیقیه نبوده از این ملزوم لازم آید تفهیم معنی الف که دلیل بر فرع معنی ب که مدلول است موقوف باشد بر تقدم فهم معنی ب که

مدلول است باز فهم معنی الف که دلیل است و دلیل بوده باشد بر فهم معنی الف و فهم معنی ب که دلیل بر فرع معنی الف که مدلول است موقوف

باشد بر تقدم فهم معنی الف که مدلول است باز فهم معنی ب که دلیل است و دلیل باشد بر فهم معنی ب و هر یک از ملزومین

ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم ثالث که امکان ایجاد و سلب ذاتی باشد بر معلومات ممکن الوجود

از این ملزوم لازم آید ایجاد مجهول مطلق و فرض مخالف بالذات بجهت آنکه علم ذاتی عین عالم بالذات است و فرض تعیین

عالم و عین حقیقت عالم غیر از حدوث معلوماتش لازم است و معلومات علم ذاتی مدرکی الحدوث

و فرض مخالف باشد و الا لازم آید علم ذاتی عین عالم نباشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بجهت رفع

و جمع نقیضین اما امتناع ملزوم رابع که مطلقا فهم معنی قرار نباشد از این ملزوم لازم آید امتناع ذاتی ظهور

اثر از جمیع موجودات ممکنه مطلقا و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و تقدم احساس محسوسات مطلق

با عدم احساس محسوسات مطلقا و واجب است منتظم و متسع هر یک قبل از تقدم و سماع عالم باشند بوضع واحد

٢ آیه رد و ردیفه لازم باشد

٣ امتناع

مرتبه جهات الفاظ و دانستن مقام اطلاق که متکلم بیان نماید و مستمع مشتبه نشود تا از بیان الفاظ موهومه نقیض حاصل نشود مجمله
متکلم انفهام نمیدان مقصود خود از معانی الفاظ مشتبه بمستمع و نقیض حاصل نشود بحیثیت مستمع بمقصود متکلم انفهام ندارد مقصود
خود از معانی الفاظ مشتبه بمستمع و نقیض حاصل نشود بحیثیت مستمع بمقصود متکلم از عبارات مذکوره و الا لازم آید مفهوم متناقض
در واجب و ممتنع الوجود باشد از این ملزوم لازم آید که اتفاقیه لیس معنا با نفی ممتنع الوجود باشد از این ملزوم لازم آید که ثبوت نقیض
صادق و تکذیب کاذب ممتنع الوجود باشد از این ملزوم لازم آید که اگر واجب ممکن و ممتنع موجود و معدوم مطلق
ممتنع الوجود باشد از این ملزوم لازم آید که وجود افراد غیر این صورت خاص حیثیت باشد از این ملزوم لازم آید که وجود ثبوت
وعدم ایجاد شی واحد باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بحیثیت امتناع رفع و جمع نقیضین و لیکن مسلم واجب است
بیان معانی بعض الفاظ را با اصطلاح که مقصود است تا در تفهیم و تفهم مستمع و متکلم مشتبه نشود و بیان اصطلاح ملا نقده کرد
نباشد و عبارتکه صفت[١] واجب الوجود وضع شده است بحیثیت حقیقی که نقیضش بهیچ جهتی و از هیچ جهتی و در هیچ جهتی از جهات — ١ لفظ
ازلاً و ابداً ثبوت نداشته باشد مطلقاً غیر واجب الوجود باشد که مسبوق بوجود و عدم ازلاً ثبوت و ثبوت وجود و مشهور بوجود
ابداً نشود و ممتنع الوجود وضع شده است بحیثیت عدم الشی که نقیضش بهیچ جهتی و در هیچ جهتی و از هیچ جهتی از جهات مطلقا
ازلاً ابداً نشده است و ابداً ثبوت نشده و ممکن الوجود وضع شده است بحیثیت وجود الشی و عدم الشی که مناقض آن
باشند غیر مرتفع و مجتمع ان الشی باشند مطلقاً ازلاً و ابداً الحی لیوس عدم الشی بدون وجود آن باشد با الوجود ای از
آن شی بدون بعنوان آن باشد و لنحو که بعنوان شی و بعنوان آن شی هر دو باشند با بعنوان شی و ممکن
آن شی هر دو نباشند و قدیم وضع شده است بحیثیت حقیقت واجب الوجود چنانکه مذکور شد و حادث
وضع شده است بحیثیت شی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا نشده باشند باقی ازلاً
باشند و فانی شدن آن ممکن الوجود باشد غیر از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ابتدا
داشته باشد و غیر متناهی وضع شده است بحیثیت حقیقی که هیچ جهتی و بهیچ جهتی و در هیچ جهتی اول و آخر نداشته باشد
و متناهی وضع شده است بحیثیت حقیقی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ابتدا و انتها
داشته باشد و کوتاهی و بلندی اندر صفات متناهی بود و مجهول مطلق وضع شده است بحیثیت وجود اشی که از
هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات عالم علم مطلقا نبوده باشند ازلاً و ابداً مطلقا
نخواهد شد ابداً بغیر معلوم و در واقع باشد و معلوم مطلق وضع شده است بحیثیت وجود اشی که از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات عالم علم توانند شده در واقع مطلقا ازلاً و ابداً و ازل وضع شده است
بحیثیت حقیقی که از هیچ جهتی و بهیچ جهتی و در هیچ جهتی اول نداشته باشد و ابد وضع شده است بحیثیت حقیقی که از
هیچ جهتی و بهیچ جهتی و در هیچ جهتی از جهات آخر نداشته باشد غیر بالذات وضع شده است بحیثیت حقیقی که شی

از جمیع جهات

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات نه بحو باشد و نه بحو باشد و نه غیر بحو باشد مطلقا و خواسته باشد
بعد فنا و چیزی بجزئی را ایجاد نماید و باقی دارد و [illegible] لاابد ستی و لاابد ستی و لاابد ستی با اراده ذاتی ازلی — ٢ فانی
و خواسته باشد فقط چیزی بجزئی را ایجاد نماید که باراده ذاتی ازلی که عین ازل است و عاجز بالذات وضع شده است
بحیثیت حقیقی که هستی و بقا و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بحو و بحو و غیر بحو باشد
بغیر اینکه غیر ستی خودش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و خواسته حرفی آنی را
که اگر خواسته باشد باسباب داخلی و خارجی که ممکن باشد بحیثیت آن مختار مختاری از قوه بفعل بیاورد از قوه بفعل — ١ ابد
آن مختار و اگر خواسته باشد آن مختار در قوه بماند و مرید وضع شده است بحیثیت حقیقی که اراده کرده است و اراده
مرادات غیر متناهی العدد و نیش ایجاد نماید و باقی دارد و فانی سازد و باز ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن
لاابد ستی و لاابد ستی و لاابد ستی باراده ازلی که عین ازل است و هر مراد ویش بعد از ایجاد و بقا و در آن جمیع
و باین جهت و در آن جهت است و آن جهت را اشتباه و اگر کسی بنده هر روز و لیل و شریف و خسیس کسی داند هر مراد ویرا به
اختیاری آن مراد که در ازل مبدایست که بعد از ایجاد و بقا آن را باعتبار خودش اعتبار خواهد نمود و آن
از قوه بفعل خواهد آورد و عملی اگر ممکنا فانیش غیر ثابت و مخالف است با اعتبار خواهد نمود قبل از امکانا فانیش
و آن عمل را از قوه بفعل خواهد آورد و مختار وضع شده است بحیثیت ممتنع بالذات که وجود و ظهور و اعتبار نیش با سباب داخلی
و خارجی خاصی باشد با حصول علل اربع خاص که علت غائی و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی
باشد بعد از حصول اسباب داخلی و خارجی و علل اربع اگر خواسته باشد مختار را از قوه بفعل آورد و از فعلی از
افعال غیر متناهی العدد و نیش ممکن باشد و الا ممتنع الوجود باشد ظهور آن مختار از قوه بفعل و هر فعلی از افعال
هر مختاری صد و نیش بشی و از شی و در شی باشد و از آن غیر از آن غیر باشد و نه بآن غیر باشد — ٢ و بافنا واله
و نه در آن غیر بود و ایجاد و بقا و فنا غیر مختار و از آن غیر با ایجاد و اله و با فنا و اله باشد علت وضع
شده است بحیثیت حقیقی که معذور و مجبول باشد در پیدایش و بقا و فنا خودش و از نیش ممتنع الوجود باشد
پیدایش و بقا و فنا هر اثری بدون پیدایش و بقا و فنا علتش و از هر علتی با آن علت و از آن علت
و در آن علت باشد و علت موصوف منحصر بغیر واجب الوجود باشد و عین غیر واجب الوجود بود که از آن
راشنیت و اثر گویند معلول وضع شده است بحیثیت از هر علتی و معذور و مجبول باشد در پیدایش و بقا و فنا
خودش بالقوه و بالفعل و ممتنع الوجود باشد پیدایش و بقا و فنا هر معلولی که بی پیدایش و بقا و فنا
علتش و هر اثری منشا صدور افعال اختیاری تواند شد بی وجود اسباب داخلی و خارجی
و علل اربع موصوفه و هر معلولی بعلتش باشد و از علتش بود و در علتش باشد و منحصر است

معلول بوجوداتِ عوالمِ ستهٔ امکانیه که عالمِ خارج و عالمِ باطن و عالمِ خیال و عالمِ ارتسامات ذهن و عالمِ نفس و
عالمِ عقول است و هر معلولی بعین موجوداتِ عوالمِ ستهٔ امکانیه است مشروط و صنع شده است بحیثیت غیر اختیاری او معلولی
که بعین آن غیر اختیاری باعتبار صدور نحوی ممکن باشد اثری از آن غیر بوجود آید و پیدایش و بقاء و فناء آن اثر
نه بآن غیر باشد و نه از آن غیر باشد و نه در آن غیر و آن اثر غیر اختیاری را مشروط گویند و شرط مشروط بفعل اختیاری
عبارتست که از قوه بفعل آید و هر شرطی بعین غیر اختیاری عبارتست مشروط و صنع شده است بحیثیت اثری فعلی اختیاری
که باعتبار اتفاقی صادر نحوی که ممکن باشد حدوث و بقاء و فناء آن مشروط باشد حدوث و بقاء و فناء آن شرط
بدون پیدایش و بقاء و فناء آن شرط و هر شرطی نه در شرط است و نه از شرط و لیکن چنانچه اگر واجب است بر هر
فردی از افراد بشر کسب معاش و معاد خاص نحوی که کسب معاش انسان کمال صحت بدن در دنیا و کسب معاد خاص نحوی
انسان کمال صحت بدن در آخرت و کسب معاش و معاد یعنی بدون افراط و تفریط حق تعالی الصواب است که باعتبار
این مذهب حق و دین و مذهب حق واضح است که از اعتبار آن و همچنین مرتبه معقول اختیار صادر مبتلا مع و داعی نمیکند
از مفهومات و معلومات که شرط ظهور کمال صحت بدن است از قوه بفعل مطلقا و در نحو اختیار معقول با اعتبار قوانین
مذکوره و همچنین مقررات داعی هر یکی از مفهومات و معلوماتی که شرط ظهور نقصان کمال صحت بدن است از قوه
بفعل مطلقا و الا لازم آید که امر معاش و معاد کسبی نباشد از این ملزوم لازم آید عدم وجود صانع یا لازم آید که وجود
یا لازم آید در کسی فعل حکیم علی الاطلاق و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بحیثیت امتناع رفع و جمع نقیضین
یا لازم آید کسبی باشد امر معاش و معاد اما شرط ظهور کمال صحت بدن در دنیا با امر معاش و در آخرت
امر معاد نباشد از این ملزوم لازم آید کسب امر معاش و معاد بی فایده و لغو باشد یا لازم آید که حقیقت قدیم و صانع
بالذات باشد لغو و حادث یا لازم آید اتحاد اختیار در حقیقت باشند و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بحیثیت امتناع رفع و جمع نقیضین یا لازم آید امر معاش و معاد کسبی باشند و حصول کمال صحت بدن در دنیا
و آخرت با امر معاش و معاد باشد اما کسب امر معاش و معاد به پیروی دین و مذهب حق نباشد از این ملزوم
که اعتدال و استقامت در بین امرین در هیچ مفهوم و معلومی مطلقا نباشد و این ملزوم ملزوم ممتنع الوجود است
بحیثیت امتناع رفع و جمع افراط و تفریط و اعتدال و امتناع رفع یا جمع مستقیم یا معوج و امتناع رفع و جمع جبر و تفویض
و امر بین امرین یا لازم آید دین و مذهب حق متعدد باشند از این ملزوم لازم آید اعتدال و استقامت در
امر بین امرین در هر یکی از مفهومات و معلومات متعدد باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بحیثیت امتناع ذاتی رفع و جمع
افراط و تفریط و اعتدال در رفع یا جمع استقامت و اعوجاج و در رفع و جمع جبر و تفویض و امر بین امرین و هر یکی
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بحیثیت امتناع رفع و جمع نقیضین و لیکن نتیجه آنکه بر هر مکلفی واجب است که بر

فی الممکن

۲ و شرط بر ها

یعنی از این ملزوم لازم آید که دین و مذهب حق مطلق نباشد

عقلی نقلیه

عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است و الا لازم آید که واجب نباشد بدلیل عقلی نقلیه حجت
حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است و از این ملزوم لازم آید مستحب باشد بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت
دین و مذهبی که منسوب بآن است یا لازم آید مباح باشد بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است
یا لازم آید مکروه باشد بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است یا لازم آید که حرام باشد بدلیل
عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است اما اگر مستحب باشد بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت دین
دین و مذهبی که منسوب بآن است لازم آید که اگر بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است ترک مستحب
نفی مثاب باشد مؤاخذ نباشد و اگر بدلیل فرعی عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است مطلقا مثاب
باشد و نه معاقب از این ملزوم لازم آید که هر یکی از ادیان متخالفه متضاده حق باشد و هیچ یک باطل نباشد
و از این ملزوم لازم آید که واجب و حرام و مکروهی در واقع مطلقا نباشد و لازم آید فرق عقلی و شرعی از برای
هیچ یک از مطلقین و در هیچ یک از ادیان متخالفه متضاده نباشد و مؤاخذه و عقوبتی مطلقا بجهت هیچ یک از
مطلقین و هیچ یک از ادیان متخالفه متضاده نباشد از این ملزوم لازم آید که مخالفت و منتقی بهم
که در ادیان متخالفه متضاده است محض خوب و خوب تری باشد بحیثیت اختیار خوب و خوب تری و
ترک بد و بدتری از این ملزوم لازم آید که تفریط و اعتدال و جبر و امر بین امرین مطلقا در واقع نباشد
و هر چه هست محض افراط و تفویض باشد یا افراط و اعتدال و تفویض و امر بین امرین مطلقا در واقع نباشد
و هر چه هست محض تفریط و جبر است و هر یکی از این ملزومات ممتنع الوجود است بحیثیت امتناع رفع و جمع نقیضین
اما اگر مباح شده بدلیل عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است خوب باشد و اگر
بدلیل غیر عقلی نقلیه حجت حقیقت دین و مذهبی که منسوب بآن است ۲ نا منسوب بآن نیست غیر منسوب بآن حقیقت
خوب باشد لازم آید در هر یکی از صور مذکوره مثاب باشد و معاقب نباشد از این ملزوم لازم آید
که هر یکی از ادیان متخالفه متضاده بر حق باشد و هیچ یک از ادیان مذکوره باطل نباشد و از این ملزوم
لازم آید که واجب و حرام و مستحب و مکروهی در واقع نباشد و لازم آید تفریع و فرق عقلی و شرعی از برای
هیچ یک از مطلقین و هیچ یک از ادیان متخالفه متضاده نباشد و تکلیف و امر و نهی و حسنات و درکات
بجهت هیچ یک از افراد بشر مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید که رئیس هر یکی از ادیان متخالفه متضاده
مخالفت بعض کرده باشند بعضی از مباحات را حرام و بعضی را واجب و بعضی را مکروه و بعضی را مستحب
قرار داده باشند و مقصد فعل لغو و عبث شده باشند و افراط و تفریط و اعتدال و تفویض و جبر و امر
بین امرین مطلقا در واقع نباشد و از این ملزوم ممتنع الوجود است امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر مکروه

[illegible]

باشند بلیمی عقلی لقمه جهت حقیقت دین و مذهبی که مشدین بآن است لازم آید که امورات نقلیه ایشان از امورات
تحقیقیه باشند و رئیس هر یک از ادیان مخالفه متضاده اخص از فرقشان باشند مطلقا و لازم آید که جمیع
ادیان مخالفه متضاده متساوی یکدیگر باشند از این ملزوم لازم آید که دین و مذهبی لازم نباشند که بجهت
سیاست بود فلان و از این ملزوم لازم آید که مساوی و حسابی و فوائی و جهنابی مطلقا نباشند و هر دین و مذهبی
اختراعی باشند و مختر ع هر دین و مذهبی یکی از سلاطین جهال جبار باشند از این ملزوم آید منقطین هر دین — متدینین ع
و مذهبی که قوه و شوکت ایشان بیشتر باشند در امور دینیه و امنیت ایشان اولی باشند بجهت قوه و شوکتی که دارند چون ضعیف
شوند آن طایفه اولویت متابعت دین و مذهب ایشان تمام شود و لازم آید که تزلزل و خسارت و نفع و ضرری
در صور مختلفه متضاده نباشند از این ملزوم لازم آید که حکیم علی الاطلاق موجد صور مختلفه متضاده نباشند
با مقصد و غرض عبث شده باشند مطلقا از این ملزوم لازم آید امتناع رفع و جمع نقیضین اما اگر ملزوم باشند
بدلیل عقلی لقمه جهت حقیقت دین و مذهبی که مشدین بآن است لازم آید تواتر و اجماع و شیاع و وجود دلیل
عقلی که در بحث کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی که در هر یک از ادیان است باطل باشند و لازم
آید که اوامر و نواهی که در هر یک از ادیان مختلفه متضاده است مخلوق رئیس آن مذهب باشند از این ملزوم
بالا لازم آید که رئیس هر قومی موجد خانه اوامر و نواهی خود باشند که بخواهش نفس خود قرار داده است یعنی
هر طایفه که اطاعت اوامر و نواهی رئیس خود نمایند تابع باشند و آن رئیس اجرة مطیع خود را دهد طایفه
که انظار اوامر و نواهی رئیس خود نمایند هلاک باشند و آن رئیس جزا کنند منکر خود را بالا لازم آید که موجد
اوامر و نواهی ماموریه و منهی عنه و ماموری و منهی عنها باشند و قرار داده باشند که هر چه مفوض نفوذ
نمایند بر حسب نفوذ انها مطالعات به بندها ماموریه و منهی و هیچ خاصیتی در حقیقت امر و نهی ماموریه و منهی
نباشند از ملزوم اول بالا لازم آید وجود ترکیب باری اگر باتفاق باری در رئیس ملاحظات ماموریه و منهی داده
شود مطلقا بالا لازم آید تعدد آلهه اگر هر یک از رئیس هر باری استقلال ملاحظات اوامر و نواهی ماموریه و منهی عنه
و هر یک از ملزومین منع الوجوب بجهت امتناع رفع و جمع غیر بالذات با محتاج بالذات و قادر و عالم
و مرید بالذات با عاجز و جاهل و مجبور بالذات و مجهول مطلق با معلوم مطلق و قدیم بالذات با حادث
بالذات و غیر متناهی بالذات با متناهی بالذات و از ملزوم ثانی لازم آید ایجاد و تغیرات و اختلافات
مطلقا از حکیم علی الاطلاق عبث و لغو باشند و این ملزوم لازم منع الوجوب بجهت امتناع رفع
و جمع نقیضین و بالا لازم آید که هر متدین بدین و مذهبی که تکفیر و تکذیب نمایند مخالف دین و مذهب خود را
و التصدیق و تسلیم ننمایند برادران دینی خود را مناسب و ماجور بالا لازم آید که رئیس هر دین و مذهبی

مانند و معاف باشند

مانند و معاف باشند که رئیس اول که اول دین و مذهب بجهت نوع بشر تفویض نمود است بجهت آنکه تفویض بر خوش الحق
منع الوجوب است که مخالفت تفویض رئیس سابق بجهت آنکه رئیس سابق واجب تر تفویض بر خوش بیروی دین و مذهب
تفویضی که تفویض نموده است و عوام نموده است بر خوش ترک دین و مذهب تفویضی که تفویض نموده است در رئیس الاحق عوام
نشاید بر قوم رئیس سابق بیروی و اطاعت فرمان برداری دین و مذهب تفویضی رئیس سابق را واجب میکرده اند
اطاعت فرمان برداری دین و مذهبی که خود تفویض نموده است و عوام میکرده اند بر خوش ترک دین و مذهب تفویضی
که خود تفویض نموده است همچنین الی ما شاء الله و هر یک از ملزومات مذکوره منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع
نقیضین و لازم آید هر کس ترک دین و مذهبی نماید و اختیار دین و مذهب دیگر کند هم معذب و معاف باشند
بجهت ترک دین و مذهبی که داشته هم مثاب و ماجور باشند بجهت اختیار دین و مذهبی که نموده و لازم
آید هر کس ترک دین و مذهبی که متدین بآن است کند و اختیار دین و مذهب دیگر نماید مثاب و ماجور باشند
بجهت آنکه ترک دین و مذهبی که متدین بآن بود نکرده و معذب و معاف باشند بجهت آنکه دین و مذهب
دیگر اختیار نمود و هر یک از ملزومین منع الوجوب است بجهت امتناع جمع ضدین و تفویض مفوض اول منع الوجوب
بجهت آنکه لازم آید از تفویض اوامر و نواهی بجهت تفویض في الجملة و مطلق تفویض منظور احتیاج یا عجز یا جهل یا فقر یا غنی
و قادر و عالم و مرید بالذات باشند یا منظور ظلم یا منظور غرض عبث از حکیم علی الاطلاق بود و هر یک از ملزومات
مذکوره منع الوجوب بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دلیل شرعی آنکه واجب است بر هر مطلقی بدلیل عقلی لقمه دین و
مذهبی که متدین بآن است اصول دینی دارد که بالاصالة جهت حقیقت هر یک از آنها را بدلیل عقلی لقمه خواند
و فروع دینی که دارد که هر یک را بالاصالة منع الوجوب جهت حقیقت آن را بدلیل عقلی لقمه بکر بواسطه فهم
جمیع اصول دین حق و الا لازم آید که تواتر و اجماع و شیاع که در هر یک از ادیان مختلفه متضاده است
بر حق باشند از این ملزوم لازم آید که اصول و فروع هر یک از ادیان مختلفه متضاده صحیح باشند از این ملزوم
لازم آید که تکفیر مخالف دین و تحسین موافق دین هر متدینی بجهت آن متدین قبیح و حرام باشند از این ملزوم لازم
آید که تواتر و اجماع و شیاع معقولی در واقع نباشند از این ملزوم لازم آید که نفع و ضرر هر یک از مفهومات
و معلومات نه عقلی باشند و نه شرعی بالا لازم آید نفع و ضرری یکی از مفهومات و معلومات هر عقلی باشند و هم
شرعی بالا لازم آید که نفع و ضرری در هیچ یک از مفهومات و معلومات مطلقا نباشند و هر یک از ملزومات
مذکوره منع الوجوب است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دلیل شرعی آنکه واجب است بر هر مطلقی بدلیل نفع
و ضرر عقلی آن است که حصول یقین بوقوع آن در واقع منع الوجوب باشند که بحکم رسول و اخبار که از آنحضرت
کرده و حکمش بدلیل و دلیل عقلی بود و نفع و ضرر شرعی آن است که حصول یقین بوقوع آن در واقع منع الوجوب

باشد مگر باخبار و حکم رسول خارجی که آن را اثبات رسالت نموده و حکمت نبوت اصول عقاید و تفصیلات فروع
عقاید است و حصول یقین بصدق اخبار و احکام آن رسول ممتنع الوجود است مگر بحکم عقل و عقل مصدق نبی
رسول است والا لازم آید که نوع بشر بی‌نیاز باشد از رسول داخلی و رسول خارجی و از این ملزوم لازم آید امکان
اجتماع رفع و جمع نقیضین و از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است و لهذا ذکر شد در بیان نقد او اصول
عقاید خاصة بعد بیان آنکه بر هر مکلفی واجب است که بدلیل عقلی بفهمد که اصول این مذهب حق توحید و عدالت و نبوت خاصه
و امامت خاصه و معاد خاصه است والا لازم آید جهل منقول از طرف اهل علم منقول باشد یا لازم آید علم منقول
و جهل بامنقول است و یا نباشد و لازم آید که تحقیق بجهت علم منقول و جهل بامنقول در واقع نباشد و از ملزوم اول
لازم آید ترجیح بی مرجح یا تفضیل مفضول و از ملزوم ثانی لازم آید ایجاد وجود احتیار بجهت باشد و از ملزوم ثالث
لازم آید تحقیق سفسطه و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین پس لازم آید بر مکلف
که بهوای نفس تقلیداً و تعبداً با اصول دینی قایل نشود بنحوی که باشد مانعی باشد پس لازم آید که هر مکلفی بهوای نفس
دون تقلید و تعبد بمحض حرف اختراع با اصول دینی قایل نشود یا باشد و از هر یک از ملزومین لازم آید که احکامی
در وقوع اثر نباشد مگر عقلا که نسبت شان در امر معاش و معاد هر دو امر متقابل است یا اشخاصی که نسبت منقول
اشخاص دیگر را از نامعقول باز میدارد یا اشخاصی که نسبت منقول اشخاص دیگر را از نامعقول باز میدارد و هر یک
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لهذا فهمید آنکه بر هر مکلفی واجب است که
بدلیل عقلی بفهمد بجهت حقیقت هر یک از توحید و عدالت و نبوت خاصه و امامت خاصه و معاد خاص از برای
یقین بوقوع هر یک از اصول مذکوره در واقع حاصل کند بجهت آنکه خلاف وقوع مدلول دلیل عقلی ممتنع
والا لازم آید که بهوای نفس یا تقلیداً یا تعبداً فهمیدن هر یک از اصول مذکوره صحیح باشد و حصول یقین
بوقوع هر یک از اصول دین در واقع مناط اعتبار نباشد بجهت آنکه خلاف مدلول دلیل غیر عقلی ممکن
ممکن الوجود است و از این ملزوم لازم آید مطلقاً عملی که صادر شود از هر مخالف و موافقی از اصول و فروع عقاید
بجهت معاش و معاد صحیح و مطابق باشد و مناسب و مطابق بود مطلقاً از این ملزوم لازم آید که تفریق قبح
و تحسین موافق قبیح باشد و لازم آید در هیچ یک از افعال و اقوال حسن و قبحی در واقع نباشد و لازم آید
اجر و زجری مطلقاً نباشد والا لازم آید که پروردگار موجودات حکیم علی الاطلاق نباشد و از این ملزوم لازم
آید هیچ فایده و تفاوتی در موافقت و مخالفت و صدق و کذب و عدالت و ظلم نباشد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لهذا فهمیده شد که بر مکلفی که اصول
عقایدش را بدلیل عقلی فهمیده یقین بهر یک از اصول عقاید بجهت آن حاصل شود واجب است دانستن

و فهم پروردگار

و توجه بپروردگار موجودات نموده باشد با اختیار و رد و دون اکراه والا لازم آید دانسته و فهمیده باختیار مردود کرده باشد
و هر مکلفی که دانسته و فهمیده ترک یقینی نماید و باختیار مردود کند ضال و مضل است و هر ضال و مضلی در برزخ
اخس از افراد آن نوع است بدو جهت جهت اول آنکه دانسته ترک وجوب مدلول دلیل عقلی نموده است جهت ثانی
آنکه باختیار حرام مدلول دلیل عقلی کرده است چون اخس اعمال از وی صادر شده است باخس ملکات اعمال
گرفتار گردد و اخس از افراد نوع خود گردد چنانکه اولی از جهتی او را گمراه کرده است چون شداد و نمرود و فرعون
و مثل اینها خواه مخالفت شان بدوی اولیه باشد خواه مخالفت شان بعد از ارتداد و تخریب چون توجه بجواب
هر سانده باختیار رد و نقیض کرده باشد پس لازم باشد از باب لطف شکر از نعمت نموده که عبدیتش صادر
شده است انعامی بآن حیثیت که مثابت خواهد که چنین انعامی بآن نداده باشد و انعامی که بآن شکر را ثابت
منحصر است بانعام اعلام بما لا یعلم عقل والا لازم آید که حصول ادله عقلیه بی فایده و عبث باشد در واقع
و از این ملزوم لازم آید که نعمت عقل بی فایده و لغو باشد در واقع و حصول ادله غیر عقلیه منفعت باشد در واقع
پس لازم آید که حصول ادله عقلیه و ادله غیر عقلیه منفعت و بیان باشند در واقع یا هر دو بی فایده باشند یا هر دو فایده
داشته باشند یا هر دو ضرر داشته باشند و از ملزوم اول لازم آید که اشرف مخلوقات اخس مخلوقات
باشد و اخس مخلوقات اشرف مخلوقات باشد و از این ملزوم لازم آید که اول بدیهیات اخس از نظریات
بوده و اخس از نظریات اول بدیهیات باشد و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید امکان اجتماع
رفع و جمع نقیضین و از ملزوم اول و ثانی لازم آید تحقق سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است و اعلام بما لا یعلم
عقل که مستلزم حصول بما یعلم عقل است لا یمکن از حصول بما یعلم عقل است و اعلام بما لا یعلم عقل ممکن
نیست مگر با اعلام رسول خارجی و اعلام رسول خارجی انعام ظهور بما یعلم عقل و نظیر کمال لطف و حکمت و حجت خدا
و چون منحصر است انعام شکر بما یعلم عقل با اعلام بما لا یعلم عقل و اعلام بما لا یعلم منحصر است بارسال رسول
خارجی و اعلام رسول خارجی و ارسال رسول خارجی یا ظهور اعلامش مظهر انعام عبث است بر خلق و وجوب
حجت خدا همیشه در میان خلق باشد بنحوی که چون فردی از افراد بشر طالب شناختن حق شود رسیدن
آن بحق ممکن الوجود باشد خواه شرف و حجت خدا بر طالب حق مخفی نبود والا لازم آید که موجد بالذات
حکیم علی الاطلاق و لطیف علی باشد و حجت نباشد و معصوم عبث شده باشد و از این ملزوم لازم
آید که هر یک از موجودات مظهر عجز با جهل یا قدرت با احتیاج خاد و عالم در بودن غنی بالذات باشد
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و لهذا دانسته شد آنکه
واجب است در غیبت معلم علوم الهیه مفترض الطاعه که حجت خدا است اصول و فروع دین و مذهب حق

در میان مکلفین باشد بنحو اصح و اتم اما معنی علت و معلول یعنی چون خلقی در اصول دین و مذهب حق
که مجاهدین رسول را اجابت بهم رسانند باعتبار واجب است خلقی در فروع دین و مذهب حق که مجاهدین رسول خدا
معذور ابداً نخواهند بود بجهت آنکه حصول اعلام رسول خارجی بحصول اعلام رسول واجب است و چون مجاهد در
اصول دین و مذهب حق یا اصول دین و مذهب حق باعتبار رسیده واجب است از باب لطف و اتمام حجت خدا
لطیف خبیر آن مجاهد و طالب الفروع دین و مذهب حق برساند چنانچه رب مجید در قرآن مجید در ربع اول جزو سیزدهم
میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله
بدرستی که خدا تغییر نمیدهد آنچه با جمعیت قومی که تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشان است و چون خواهد خدا
بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال در ربع اول جزو دهم میفرماید
بجمعی بدی پس برگردانیدن مر او را نباشد و ایشان را از غیر خدا هیچ والی
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
این آن است که خدا نباشد تغییر دهنده نعمتی را که انعام کرده آنرا بر جمعی تا آنکه تغییر دهند آنچه را که در نفسهای ایشان
و ان الله سمیع علیم کدأب آل فرعون والذین من قبلهم کذبوا
و بدرستی که خدا شنوای داناست چون شیوه آل فرعون و آنانکه بودند پیش از ایشان تکذیب کردند
بآیات ربهم فاهلکناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون وکل کانوا
آیتهای پروردگار خود پس هلاک گردانیدیم ایشانرا بسبب گناهانشان و غرق گردانیدیم آل فرعون را و همه بودند
ظالمین ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون
ستمکاران بدرستیکه بدترین جنبندها نزد خدا آنانند که کافر شدند پس ایشان ایمان نمی آرند
تا بر هر مکلفی باعتبار رسیدن تمکن الوجوب باشد کسب اصول و فروع دین و مذهب حق بجهت ظهور اتمام حجت
و چون حجت خدا آنچه مذکور شد از میان خلق برداشته نشد بجهت عدم وجود معلم معلوم العصمه مفترض الطاعه یعنی
از جهات یا بجهت غیبت معلم موصوف یعنی از جهات لازم باشد بر خدا از باب ظهور کمال لطف و حکمت
که ظاهر سازد بر خلق حجت خود را بواسطه معلم مذکور بهر نحوی که راجح بود والا لازم آید جمیع ملزومات
ممتنع الوجود که مذکور شد چون ظهور عجز و جهل و حسرت و احتیاج و ظلم و غفلت و عبث از خدا در عالم و مرید
و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و قادر مطلق و لطیف محض است و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رجوع و جمع النقیضین و لیس دو از وهم آنکه بر هر مکلفی که متدین بدینی است یا واجب است ۲
منسوب بدینی است در عدم وجود معلم معلوم العصمه مفترض الطاعه یا در غیبت معلم موصوف بشرط زمان

بعد از فهم

ما بعد از فهم حجیت حقیت اصول دین و مذهب حق بدلایل عقلیه که خلاف مدلولش ممتنع الوجود و
برد اوست و موافق اعتقاد و مستدل و مطابق واقع است رجوع نماید باصول دین و مذهبی که مختار است
و معروف و مکتوب در میان برادران دینیش میباشد اگر موافق و مطابق است باصول دین و مذهبی که
مدلول دلیل عقلی است یقین نماید که فروع دین و مذهب حق در میان اهل آن دین و مذهب است اگر چه دین
و مذهب برادران دینیش تقلیدی یا تعبدی باشد چون یقین بهم رساند که فروع دین و مذهب حق
در میان این طایفه است یعنی که اصول دین حق در میان این طایفه است واجب است که در آن
دین و مذهب بماند و تجسس و تفحص نماید در تحقیق فروع آن دین و مذهب تا تحقیقاً فروع دین حق را که
در میان اهل آن دین و مذهب است بفهمد و عمل نماید و اگر مطابق و موافق نباشد اصول و مذهبی که
مدلول دلیل عقلی است با اصول دین و مذهبی که متدین است بان یا منسوب است بان یقین حاصل کند
ببطلان دین و مذهبی که متدین است بان یا منسوب است بان است یعنی که در دلیل هشتم و نهم مذکور شد چون یقین
ببطلان دین و مذهبی که متدین است بان یا منسوب بان است بجهت آنکه ثابت شده بدلایل عقلیه عدول نماید از آن
دین و مذهب طایفه دیگر که اصول عقاید ایشان اصول عقایدیست که مدلول دلیل عقلیه است و بدلایل عقلیه
ثابت کرده است حقیت آنرا و چون اختیار نماید مختار دین و مذهبی را که اصولش حق است و بجهت
اصول عقاید انقطاع یقین حاصل کند لازم است بجهت موافقت و تطبیق اصول یقین حاصل نمود بجهت آن
مکلف مجاهد که فروع دین و مذهب حق در میان این طایفه مکتوب و معروف است یعنی که در دلیل هشتم و نهم
مذکور شد اگر چه دین و مذهب آن طایفه تقلیدی یا تعبدی باشد چون یقین بامکان وقوع
فروع دین و مذهب حق در میان آن طایفه حاصل شد واجب است که در آن دین و مذهب
باشد و نقد را امکان تفحص و تجسس نماید در تحقیق فروع دین و مذهب آن تا تحقیقاً فروع حق را که
در آن دین و مذهب است بفهمد و عمل نماید تحقیقاً و واجب است بعد از ادراک فهم دلایل عشره مذکوره
بدلیل عقلی بفهمد که در این زمان که معلم معلوم العصمه مفترض الطاعه نیست که اخذ فروع دین و مذهب
حق را بی واسطه از آن اخذ نماید و یقین بهم رساند که فروع دین و مذهب حق در میان این
طایفه است واجب است استنباط فروع دین و مذهب حق از کتاب و سنت و اجماع و دلیل
عقل نماید خواه خود استنباط فروع دین و مذهب حق را از ادله اربعه موصوفه نماید یا تقلید
مجتهدی نماید که مدرکش در استنباط فروع دین و مذهب حق از ادله اربعه موصوفه باشد والا
لازم آید در امر معاش و معاد فرقی ما بین افراط و تفریط و اعتدال نباشد و لازم آید که

ودر فهم ما لا یعلم و ما لا یسلم عقل نحو بجهت آنکه اعتدال حقیقی در حقیقت بکر منحصر بواحد است و عقر معاملات
بعثت فهم اعتدال هر جزئی در امر معاش و معاد دون افراط و تفریط و تعیین اعتدال هر جزئی ۲ وجود
ممتنع الوجود است بلکه خبر صادق مطلقا یعنی یا خبر رسول داخلی باشد که خلاف قسمی ممتنع الوجود و تحقیق وارد نحو ما
خبر رسول خارجی باشد که حصن واقع است لفضا بجهت معلومیت عصمت و اهلیت و شجاعت و
عدم نسیان رسول خارجی و اعتدال ما لا یعلم عقل در امر معاش و معاد که از تجربه و تتبع و هوای
نفس حاصل نحو مفید ظن است در صورتی که تجربات مجربین و تتبعات متتبعین و تفحصات متفحصین
شی واحد بجهت شی واحد موافق یکدیگر باشند والا مفید شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب بود و ما
که تجربه و تتبع و هوای نفس در ما لا یعلم عقل حاصل نحو بجهت امر معاش و معاد یقینا مفید یقین نباشد
بجهت هر مکلفی و اعتدال ما لا یعلم عقل در امر معاش و معاد که استنباط از کتاب خدا و احکام
ائمه هدی علیهم السلام که معلوم العصمه و السلام و انسب از هر فرد از افراد قوم اند و نسیان نداشته اند و از
اجماع فقهای متعدد معین اعلی الله مقاماتهم بر اعتدال ما لا یعلم عقل که افقه بودند بکتاب خدا و
احکام ائمه هدی علیهم السلام و اقرب بودند بزمان معصومین علیهم السلام و اعلم بودند باصطلاح لسان اصحاب
رواه که افقهیت و اقربیت و اعلمیت شان بر ایشان ساطع بر اعقلیت شان و استنباط اعتدال ما لا
یعلم عقل از کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام و از دلیل عقل که خلاف قسمی ممتنع الوجود است
و تحقیق وارد است حاصل نحو آن اعتدال عقلا مطابق واقع بود و ماخذ یقین گردد بجهت هر مکلفی
با وجود انطباق حصول یقین با اعتدال هر جزئی از امر معاش و معاد و اختیار اعتدال غیر یقینی جمع
خذلان و عقوبت گردد و تعلیم عقل از بیانات مذکوره اجمالا معلوم شد جهت وجوب تحصیل فروع
دین از آیات و اخبار و اجماع و دلیل عقل مطلقا اجتهادا یا تقلیدا انچه مذکور دلیل چهارم
بر هر مطلق واجب است که عمر و نشو از دین پرستی و نخوت پرستی و ما تدبر و تفکر نماید و در ماخذ معلومات و مفهومات
جمیع معلومات و مفهومات منحصر به سه صنف بداند و بفهمد صنف اول صور معقولات و مفهومات خارجی
که در عالم خارج ادراک شده بواسطه یکی از حواس خمسه ظاهره صنف دوم صور متخیلات
که از صور معلومات و مفهومات خارجیه است مطلقا صنف سیم مرکب از صنف ثانی است مطلقا و
از اصناف مذکوره یا خلاف قسمی ممتنع الوجود است یا خلاف قسمی ممکن الوجود است و مخالف ذاتی یا خلاف
ممکن الوجود است و مخالف ذاتی اما قسم اول که خلاف قسمی ممتنع الوجود است و محکوم بحکم صریح
عقل است مثل امتناع ذاتی رفع و جمع نقیضین و امتناع اجتماع ضدین و امتناع شی واحد در ان

واحد در اصله

واحد در آنکه منقسم شده و امتناع اتحاد زوج و فرد و امتناع ایجاد مطلق اما قسم دوم که خلاف قسمی ممکن الوجود است
و مخالف ذاتی ندارد و محکوم به حکم تعبدی عقل است مثل شنیدن وجود ملکی و نبات و معدن و حیوان آب دار غیر معلوم
اما قسم سیم که خلاف قسمی ممکن الوجود است و مخالف ذاتی دارد و محکوم به حکم غیر عقل است مثل اخبار اراجیف و اخبار
مخالف الذوق حکم صریح عقلی ماخذ یقین است بوقوع محکوم به آن در واقع و حکم تعبدی عقل ماخذ ظن خاص است
که آن را اهل منزلت فهم به یقین گویند و حکم غیر عقلی ماخذ ظن مطلق یا شک یا وهم یا جهل بسیط یا جهل مرکب است
و دلیل یازدهم آنکه واجب است هر یکی از اصناف ثلثه مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بالذات ممتنع باشند والا لازم آید که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بالذات لباس جائز
و از این ملزوم لازم آید که هر یکی از اصناف مذکوره قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و غیر جامع و غیر معقود و غیر جائز
و مجهول بوده اند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از این ملزوم لازم آید امتناع ذاتی رفع و
۲ با جاهل جمع نقیضین که قدیم است یا حادث و غیر متناهی است یا متناهی و غیر مرکب است یا مرکب و غیر جامع است یا جامع
غیر معقود است یا معقود و غیر جائز است یا جائز و مجهول مطلق است یا معلوم مطلق یا لازم آید که از بعض جهات
بالذات ممتنع باشند و از بعض جهات بالذات لباس جائز باشند و از این ملزوم لازم آید اجتماع ملزوم و
لازم منافی و دلیل سیزدهم آنکه واجب است که مبدأ ایشان و بقاء و فناء هر معلوم و مفهومی از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات غیری باشد که منتفی خودش باشد مطلقا والا لازم آید که مبدأ ایشان و بقاء
و فناء هر یکی از معلومات و مفهومات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بی خود یا بخود باشند
خود باشند از ملزوم اول که بی خود باشند یا لازم آید امتناع ذاتی بجهت آنکه اگر بی خود باشند یعنی بی
مبدأ کننده و بی باقی دارنده و بی فانی کننده مبدأ او شود و باقی بماند و فانی گردد لازم آید که مبدأ ایشان
و بقاء و فناء ایشان مطلقا بی جهت و بی مانع باشد از این ملزوم لازم آید که ما زالا و ابدا هم مبدأ شده باشند
و هم باقی مانده و هم فانی شده باشند و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت رفع و جمع نقیضین و از ملزوم ثانی
که بخود باشند یعنی بخود مبدأ شده باشند لازم آید امتناع ذاتی بجهت آنکه اگر بخود باشند یعنی مبدأ کننده و باقی
دارنده و فانی نماینده خود بخود باشند لازم آید که قبل از خودش خودش باشد تا خودش را ابدا کند و بعد از خودش
خودش باشد تا خودش را فانی سازد و اگر هست قبل از خودش پس خودش را ابدا نکرده است و اگر نیست
قبل از خودش پس ممتنع الوجود است که نفس مبدأ خویش باشد از این ملزوم لازم آید ازلا باشند
چون منتفی آن ازلا بوده است و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ذاتی رفع و جمع حادث
با قدیم و متناهی و غیر متناهی و اگر بعد از خودش است چه چیز را فانی ساخته است و اگر نیست بعد از خودش

پس لازم آید امتناع ذاتی ارتفاع و اجتماع هستی با نیستی و هر یکی از آن ملزومات ممتنع الوجود است بجهت
رفع و جمع نقیضین که تقدم نفس بر نفس شیء و تأخر نفس بر نفس شیء است و از ملزومات آنست که منشئ خود نفس باشد به ایجاد نفس
و بقاء و فنائش لازم آید امتناع ذاتی بجهت آنکه اگر منشئ خود نفس باشد یعنی ایجاد کننده و باقی دارنده و فانی
نماینده نفس منشئ خود نفس محتاج بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لازم آید در آن
احتیاج ذاتی غنی بالذات بودن و در آن معلومیت ذاتی مجهول مطلق بودن و در حال تناهی ذاتی غیر متناهی
بودن و در صورت ترکیبی ذاتی مجرد از ترکیب بودن و در حالت عجز ذاتی قدرت ذاتی داشتن بلکه لازم آید
اثر غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات در ایجاد نفس و بقاء و فناء بی نیاز بالذات
باشند و لازم آید بقاء و فناء علل غیر متناهیه العدد و غیر متناهیه باشند یعنی غیر متناهی هر یکی از علل باشند و نباشند
بجهت آنکه علت بقاء هر یکی معلول علت فناء دیگری باشد و علت فناء هر یکی معلول علت بقاء دیگری
باشند و فناء هر معلولی موقوف به بقاء علتش بود و فناء هر معلولی موقوف به بقاء علتش باشد و هر یکی
از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و دلیل مقدم سیم آنکه واجب است
حقیقی که غیر هر یکی از معلومات و مفهومات است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مثل
و شبیه و ند و ضد نداشته باشد چنانکه رب مجید در ربع اول جزو بیست و پنجم در قرآن مجید میفرماید
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و واجب است که از هیچ جهتی و در هیچ جهتی و جوهر و عرض و جسم نبوده باشد و نه جزو باشد و نه
و نه غیر نبوده باشد مطلقاً و واجب است که موجد و مبقی و مفنی غیر خود باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و واجب است که قدیم و غیر متناهی و غنی و عالم و مرید و
قادر بالذات و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق باشد و واجب است امتناع انقطاع مطلق فیض و واجب است
که هر یکی از مقدورات و معلومات و مرادات ذاتش که ایجاد نموده و باقی باشند و فانی نموده از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات مفید و خیر باشند مطلقاً و واجب است که هر فایده را حکیم علی الاطلاق
در هر جهتی که قرار فرموده است راجح با مرجح باشد و تخلف نکند بروز آن فایده از آن جهت و الا لازم
آید ظلم و واجب است تساوی جمیع مقدورات و معلومات و مرادات قادر و عالم و مرید بالذات
در ایجاد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات تا ظهور شرافت و خساست هر یکی
از ما سوا الله بعمل اختیاری هر یک باشد تا هر یک هر یک مظهر کمال بی نیازی و علم و اراده و قدرت
و حکمت و غنی و عالم و مرید و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق باشند و الا لازم آید ظهور اثر
احتیاج یا جهل یا ضرورت یا عجز یا قصد در فعل عبث از غنی و عالم و مرید و قادر بالذات و حکیم علی الاطلاق

و هر یکی از ملزومات

و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و در سوره مبارکه تبارک میفرماید
مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ
یعنی نمی بینی در آفرینش خدا هیچ تفاوتی پس باز گردان چشمت را آیا می بینی هیچ نقصانی
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ
پس باز گردان چشم را دو مرتبه باز گردد بسوی تو چشم ناکام و او است مانده شده
هر جهتی بواسطه بابی و واسطه منتفی است که از آن تعبیر کنند و منع ظهور هر جهتی بواسطه بابی و واسطه منتفی
که از آن تعبیر خوانند و ظهور کمال لطف و اتمام حجت از حکیم علی الاطلاق راجح با مرجح است و نفع
و ضرر هر مفهومی و معلومی با تمکن الادراک است بذاته بالضرورة بجهت هر یکی از ما سوا الله که از آن تعلیم
نامند یا ممتنع الادراک است بذاته بالضرورة بجهت هر یکی از ما سوا الله که از آن الا تعلیم گویند و اعلام آنها
و ما لا یعلم نظر لطف بسیار غنی بالذات و عالم و مرید و قادر بر جمیع جهات و حکیم علی الاطلاق و
ظهور کمال لطف و اتمام حجت خوانند و ظهور اتمام حجت ممتنع الوجود است کرر رسول و حجتی که
که آن را معجز گویند و معجز مدرک و مسلم با تعلیم است و بر رسول خارجی که آن را نبی مرسل خوانند
و نبی مرسل مدرک و منتظم و متین و مسلم با تعلیم و ما لا یعلم است و واجب است که مدرک معجز دلیل
باشد که خلافش ممتنع الوجود بود با یقین بوقوع مدلول آن در واقع حاصل نبود و واجب است که مدرک
و مصدق نبی مرسل من جانب الله باشد یعنی خارق عادت بود با یقین بجهت نبی مرسل خارق
که هر یکی از مسموعاتش معقول است و واجب است که مسموعات نبی مرسل با امر غیر با تعلیم معجز بود که مسموعات
منتفی نبی مرسل است و از آن اصول عقاید خوانند با امر تکلیف الا بعلم معجز باشد که مسموعات تعبدی نبی
مرسل بود که مدرکش نقلی و منقول نبی مرسل است و از آن فروع عقاید خوانند و واجب است منهیات و
تکلیفات هر نبی مرسلی را حافظی باشد مطلقاً تا نظر نقض حجت از حکیم علی الاطلاق نباشد و واجب است
که نبی مرسل را مصدق معقول باشد در زمان اعلانش بر منهیات و تکلیفات و مصدق نبوت نبی مرسل
منحصر است بخارق عادتی که اتمام حجت باشد بر خلق در حین ادعای نبی مرسل و خارق عادت لکن با
ناطق بر عصمت و اعلمیت و انتجبیت آن نبی مرسل از هر یک هر یکی از افراد قومش و دلیلی باشد
لامع بر عدم نسیان نبی مرسل و واجب است بجهت حافظ منهیات و تکلیفات آن نبی مرسل
مصدق معقول ام المرسل باشد بر عصمت و اعلمیت و انتجبیت و عدم نسیان حافظ مذکور و چون
حافظ موصوف متعرض نمو نظم و احکام نبی مرسل بجهت فقدان حافظ معلوم العصمه عدم النسیان

سند رسل نبوه با خلف کرده با خلاق که قوم بهوای نفس تجع نبوه باشند مرتبه که سبب انعام بعثت نبوه از حق در واقع
با محکوم به خاص مرجوع الیه الحکم نبوه یعنی از جهات و اعلامی بجهت مرجوحیت حکم محکوم به مرجوع الیه الحکم مذکور از آن
نبی و رسل رسیده باشد بحافظ معلوم البصر مفترض الطاعه با تحقیق یعنی از جهات قابل حکم جدیدی نبوه که حکمش از آن
نبی و رسل رسیده باشد بحافظ معلوم البصر مفترض الطاعه با تحقیق حادث نبوه که مقتضی حکم جدیدی کرده و حکمش نسخ
باشد از آن نبی و رسل بحافظ معلوم البصر موصوف و واجب است بدلیل عقلی حکیم علی الاطلاق من باب اللطف تمام
حجت که بعد نبی و رسل مکرر نبوه نشسته بجهت نبی الی آخر الزمان که مسند وار شرف و افضلیت انبیا است مطلق و واجب است بدلیل
عقلی که نبوات و التکلیفات نبی و رسل لاحق جامع جمیع نبوات و التکلیفات نبی و رسل سابق باشند یا زیاده بحکم حکمی که
محکوم به ایشان مرجوع باشد یعنی از جهات الی آخر الزمان و جامع جمیع اعلامات انبیا و رسل سابق است بنحو
مذکور و باقی باشد الی تقوم صور و واجب است بدلیل معقول که حافظ اعلامات مسند رسل و باقی باشد با نظام
قوم است حاضر باشد اگر قوم محتاج بحضورش باشند و غائب باشد اگر قوم محتاج بحضورش نباشند و واجب است
بدلیل معقول که مصدق معلوم البصر یعنی بجهت اثبات عدم النسیان و الخطا حسب و نسب و جهت و علیت و
انجعیت حافظ موصوف از هر فرد از افراد قوم باشد و حافظ مستور متعدد باشد اگر زمان المحتاج علی الحضور آن
شهید نبوند و واجب است بدلیل معقول که حقیقت جمیع اشیا در کون خاص متساوی الطبقه باشند بالقوه
و بالفعل در اول حدوث و ایجاد و بتدریج بمقتضی عمر اعتباری هر یک هر چه بار انجه در قوه است و فعلی بروز است
بمقتضی جبلتشان بروز کند مقصود آنکه هر شی از اشیا و بتدریج انجه قابل ترکیب است بمقتضی عمر اعتباری هر یک
ترکیب هم رساند بمقتضی حکمت حکیم علی الاطلاق بتدریج منتج تولد نبوند تا مستعد صدور اول کرده از جنس
و یکدیگر با انبیا با کمال ترکیب ساعی نحو کند و بکمالیت عمر اعتباری که با عقل ارجو اختیار رفتوا اند در حالی که
با کمال ترکیب ادراک نبوه مرسند مطلقا یعنی کسانی که مستحق دوزخ نبوند و دوزخ بروند کسانی که استحقاق
اعراف داشته باشند با اعراف بروند و کسانی که قابل بهشت باشند بهشت بروند و اگر کسی از اهل دوزخ
بعد از جبران بسته و دوزخی آن مستحق اعراف نبوه بجهت لقا حسنی که از وی صادر شده است و سابق از آنرا
با اعراف بروند و اگر کسی از اهل دوزخ بعد از جبران بسته دوزخی آن مستحق بهشت نبوه بجهت لقا حسنی
که سابق از وی صادر شده است آن را بهشت بروند با واسطه یا بواسطه و از اهل اعراف کسی که مستحق بهشت
نبوه بعد از جبرانی که در اعراف بجهت آن حاصل شده است اگرچه ماندن در اعراف باشد از اهل بهشت بروند
بواسطه یا بی واسطه و از اهل بهشت هر کس جبلتش مقتضی دو مرتبه از بهشت داشته باشد اول در مرتبه
ادنی ببرند تا زمان آخر امر تنش چون ناخوش در آن مرتبه با فوز رسیده در مرتبه عالی با اعلا درجه بهشت

داعلامات از انبیاء ٢

سنن ان ازل

شده از امان مرتبه خواهند بود چه مرتبه عالی رسیده دیگر تنزل نخواهند کرد و از اهل دوزخ کسی که
کافر و مخلد در دوزخ باشد در دوزخ لذا احوال مرتبه بجهت انحطاط مرتبه دیگر بجهت اعلی از اعراف و اهل بهشت
احوال مرتبه مرتبه چنانکه پروردگار عالم در قرآن مجید در ربع سیم جزء دوازدهم فرموده است
يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ
شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ وَأَمَّا الَّذِينَ
سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ
إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ و ظهور دوام مرتبه که کمک دعوی است
که آنچه خواهد پروردگار و بخشش غیر مقطوع و بدلیل معقول که اشیا الامات و الهه بوجه حیات
و بقا و فنا هر یک است و لهذا بقا و بقا و فنا و اثبات و حکم علی الاطلاق است
و واجب است بدلیل معقول ظهور از جهات مطلقا بجهت بر ربط جنس بعید حیات از آن
ربط جنس شی در حیات خواهد احتمال ربوبیت به حکمت مختلف از آن ... و واجب است
بدلیل معقول مصدق هر شی و حافظ مخصوص به کار قدرت علامات التصدیق معلوم العصمه و واجب است
بدلیل معقول صدق هر فعل از حکمت عالم و مرید و قادر با ذات از جمیع جهات و بجمیع جهات
و جمیع جهات لا من شی و لا بشی و لا فی شی و فعل هر موصوف عقل انکار جمیع موجودات که
حاصل شده مطلقا و جمیع موجودات که از او در معلوم علت بعینه فی بقای شی و بقا و فنا معلول مع الحکم
مگر به پیدایش و بقا و فنا و عقلش و بدلیل معقول ممتنع الوجود است صدور فعلی از هر یک ابدا
دوام ظهور ملازمه مطلقا و ظهور فعلی هر موصوف شرط ظهور از انشا اسم فعلی و آن اثر
مشروط چون به فعلی سبب پیدایش و بقا و فنا مشروط به بعد پیدایش و بقا و فنا شرطش است از
ب علت لیکن علت از اثر او انیت شده فعلی ممکن است مرجوع پیدایش و بقا و فنا مشروط بدون
پیدایش بقا و فنا و ربط باالله التوفیق و الیه الرجوع و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت

مسئله چهارم از خاتمه لمعات [illegible] در بیان سبب اختلافی که [illegible] با اثبات [illegible]

مرسل و نبی غیر مرسل و [illegible] و دخل [illegible] فروع عقاید و در آن چند مطلب است مطلب اول در تعریف

خارق عادت و اقسام آن مطلب دوم در تعریف حکیم [illegible] مطلب سوم [illegible] در تعریف [illegible] مطلب چهارم در تعریف وحی [illegible]

مطلب پنجم در تعریف [illegible] خاتم انبیاء [illegible] مطلب ششم در بیان [illegible]

عقلا مطلب هفتم در بیان [illegible] مطلب نهم [illegible] و در بیان [illegible]

مسافرین [illegible] مطلب دهم در بیان آنکه اثبات [illegible] فروع عقاید [illegible]

و سبب اختلاف میان [illegible] مطلب اول در تعریف خارق عادت و اقسام آن بدانکه خارق عادت حقیقی عادی

باشد که ظهور [illegible] الله [illegible] قادر بر حدوث و ظهور خارق عادت

نباشند [illegible] بالعرف [illegible] حدوث و ظهور [illegible] عادت [illegible]

عادت [illegible] از این جهت [illegible] خارق عادت [illegible] عادت [illegible] خارق عادت

شود [illegible] معجزه [illegible] کرامت [illegible]

اما معجزه خارق عادتی است که در زمان ادعای رسالت [illegible] اثبات [illegible]

نحو خارق عادت [illegible] خارق [illegible] خارق عادتی باشد که [illegible]

بعض [illegible] عادت [illegible] خارق عادتی باشد [illegible] عادت [illegible] خارق عادتی

ظهور [illegible] عادت [illegible]

[illegible] حقیقی [illegible] عالم [illegible] بالذات [illegible] جمیع جهات [illegible]

[illegible] و قدرت و اراده [illegible]

و جمیع جهات [illegible] مطلب سوم

در [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] در بیان تعریف وحی [illegible] وحی [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible] حادث [illegible]

مطلب [illegible] در بیان تعریف [illegible] نبی [illegible] و [illegible] که امام [illegible] و در آن

باب اول در بیان صفاتی که شامل طوایف اربعه مذکوره است باب دوم در بیان صفات مخصوصه هر یک از طوایف

مذکوره اما باب اول بدانکه ممکن است بجهت هر یک از طوایف اربعه موصوفه ظهور کرامت خاص و لازم است خدا

آگاه باشد که هیچیک از اشخاص طوایف مذکوره باختیار خود معصیت نکنند و فراموشی بجهت هیچیک نباشد مطلقا

و واجب است که هر یک اعلم باشند در تنبیهات مایعلم و تکلیفات مالایعلم و اشجع باشند بالذات و اشرف

حسبا و نسبا از هر فرد از افراد قوم شان و هر یک مفترض الطاعه باشند باب دوم در بیان صفات مخصوصه

از طوایف مذکوره بدانکه اما هر یک از انبیاء مرسل مهبط وحی باشند به تنبیهات مایعلم و تکلیفات مالایعلم

قوم شان تا زمان بعثت نبی مرسل لاحق و هر یک مهبط وحی باشند بمغیبات قوم شان از آنچه قوم شان

در زمان حیات آن نبی مرسل محتاج بآن باشند و مغیبات غیر زمان حیات خودش مطلقا نداند و صاحب معجزه

باشند و تعیین و تشخیص وصی نماید بجهت حفظ تنبیهات مایعلم و تکلیفات مالایعلم عقل قومش

که چون قوم مخالفت نمایند یا محتاج شوند و رفع اختلاف و احتیاج قوم نمایند اما هر یک از انبیاء غیر

مرسل وصی باشند از یکی از انبیاء مرسل یا وصی وصی نبی مرسلی باشند من جانب الله همچنین تا زمان

نبی مرسل لاحق همچنین تا قبل از زمان بعثت آخر انبیاء مرسل و هر یک از انبیاء غیر مرسل مهبط

وحی باشند به مغیباتی که قوم شان در زمان شان محتاج باشند و تابع و مطیع پیغمبر مرسل خود باشند در جمیع

تنبیهات مایعلم و تکلیفات مالایعلم آن نبی مرسل اما آخر انبیاء مرسل مهبط وحی باشند بجمیع تنبیهات

و تکلیفات انبیاء مرسل سابق با زیادتی بعضی حکم محکوم بهر که مرجع الحکم شده باشد و تا نفخ صور مطلق نبی بر

خلق مبعوث نشود و تعیین امام و خلیفه وصی نماید که بعد از خودش حافظ احکام تنبیهات و تکلیفات

آخر انبیاء باشند الی بقاء قومش که آخر نوع بشر است و احکام آن باقی باشد تا نوع بشر باقی است و احکام

آن در زمان غیبت وصی از اوصیاء آنحضرت در میان قومش باشد و آخر انبیاء مهبط وحی باشند

بمغیباتی که نوع بشر محتاج شوند از اول بعثت الی نفخ صور از مغیباتی که در حیات خودش خلق محتاج

شوند بیان فرماید و بسپارد مغیبات دیگر را بوصی اول خود و وصی اول بسپارد مایحتاج قوم را از

تنبیهات و تکلیفات و مغیبات و بسپارد بوصی دیگر که مامور است به سپردن تنبیهات

و تکلیفات و بقیه مغیبات بهم چنین الی آخر اوصیاء و تا نفخ صور مایحتاج خلق بشر در میان

بشر باقی باشد اما اوصیاء آخر انبیاء مرسل نبی نباشند و هر یک منصوب از جانب خدا و آخر

انبیاء مرسل باشند و حافظ جمیع احکام خاتم انبیاء باشند و حافظ مغیبات زمان خود الی نفخ صور باشند

و صاحب کرامت باشند و افضل و اعلم باشند از جمیع انبیاء سلف از جهت تنبیهات و تکلیفات و مغیبات

مگر حکم محکوم به مرجوح الحکم و مغیبات سابقه مطلقا مطلب ششم در بیان تواتر که حجت است عقلاً
بدانکه تواتر که مطابق دلایل عقلیه است حجت است بجهت آنکه خلافش ممتنع الوجود است و تخصیص بردار
نیست و چنین تواتر از ظهور اسلام مطلقا حجت است عقلاً تا نفخ صور خواه در زمان نبی مرسل باشد خواه
در زمان نبی غیر مرسل خواه در زمان سید انبیاء صلعم باشد خواه در زمان حضور امام مفترض الطاعه باشد
خواه در زمان غیبت امام مفترض الطاعه باشد مطلقا مطلب هفتم در بیان افضلیت نبی مرسل موصی بر
وصی و در آن هفت شرافت است شرافت اول بدانکه نبی مرسل صاحب معجزه و کرامت است و وصی
آن صاحب کرامت است بدون معجزه بدو جهت جهت اول آنکه نبی مرسل منصوب من جانب الله بود
و لازم است خدا بالقدرتیکه دارد ثابت فرماید اثبات رسالتش که رسولش دارد بر خلق و وصی نبی مرسل
منصوب من جانب رسول الله بود لازم است رسول خدا بالقدرتیکه دارد ثابت فرماید اثبات وصایت
که وصیتش دارد بر خلق جمهور آنکه ممتنع است اثبات رسالت رسول خدا بر خلق بجهت اطمینان
قلب موحدین و اتمام حجت بر غیر موحدین مگر بمعجزه و ممکن است اثبات وصایت وصی رسول خدا
بغیر معجزه که نصب از جانب رسول خدا باشد یا بشهادت معلوم العصمه و الا لازم اید رسالت رسول ثابت شود
بگواه واحد که معجزه است من جانب الله و وصایت وصی ثابت شود بدو گواه که معجزه من جانب الله و نصب
رسول موصی باشد و وصی را از این ملزوم لازم اید جلالت وصی و اهمیت وجود وصی که نیابت از خلق است بر خلق
از رسالت رسول موصی که نیابت از جانب خدا است بر خلق و لازم اید تفضیل مفضول بر فاضل چون
نصب رسول موصی بوصایت وصی خود بمنزله معجزه است که خدا ظاهر میسازد بجهت اثبات رسالت
رسول خود یا لازم اید خدا نعمت معجزه بوصی موصی که رسول خدا است داده باشد چنانکه بموصی داده است لیکن
رسول موصی ظاهر سازد در زمان ادعای رسالتش بجهت اثبات دعوتش و وصی ظاهر نسازد بجهت
اثبات وصایتش و ادعای اعلمیت و اشجعیت و عصمت و عدم نسیانش و ظاهر نسازد خدای وصی
رسول معجزه را بجهت اثبات وصایتش یا از بابت حکم است از خدا که باید ظاهر سازد بجهت اثبات
وصایتش در تبلیغ احکام رسول موصی یا خود وصی ظاهر نسازد معجزه را از اول لازم اید ایجاد حادثه عبث
و از ثانی لازم اید ظهور کفران نعمت حق از وصی معلوم العصمه که عدم ابراز معجزه است بجهت اثبات
وصایتش شرافت دوم آنکه بر خدا است اثبات رسالت رسول موصی بجهت خلق و بر رسول است
اثبات وصایت وصی حافظ بجهت حفظ شریعتش شرافت سیم آنکه رسالت رسول موصی بفعل خدا ثابت
میشود که معجزه است و وصایت وصی حافظ بفعل رسول موصی که نصب وصی حافظ باشد شرافت چهارم آنکه

الوالوصی

رسول موصی میفرماید که خدا چنین و چنان فرموده است و وصی حافظ میفرماید بخلق که رسول موصی چنین و چنان فرموده است
شرافت پنجم آنکه احکام الهی بوحی باید برسول موصی برسد و رسول موصی بخلق برساند و احکام الهی باید از رسول
بوصی حافظ برسد و وصی حافظ بخلق برساند شرافت ششم آنکه رسول موصی اعلم و اشجع است از وصی حافظ
بجهت آنکه مغیباتی که خود میرساند بخلق میداند و مغیباتی که باید تا نفخ صور بخلق برسد بواسطه هر یک از اوصیاء
میداند و می سپارد بوصی حافظ بجهت رسانیدن بخلق زمان خودش و سپردن بوصی حافظ دیگر باذن رسول
موصی از این جهت است که آخر انبیاء افضل جمیع انبیاء و اوصیاء است مطلقا و اول اوصیاء آخر
انبیاء اعلم است از جمیع انبیاء و اوصیاء شرافت هفتم آنکه رسول موصی مطاع است و متبوع و وصی حافظ
مطیع است و تابع مطلب هشتم در بیان اعتقاد فقهاء متقدمین اعلی الله درجاتهم بدانکه فقهاء
متقدمین بدلیل عقلی ثابت فرموده اند که اصول عقاید تحقیقی است و فروع عقاید تعبدی یعنی واجب است فهمیدن
اصول عقاید را بدلیل عقلی و فهمیدن فروع عقاید تعبدی است از اصول عقاید است و فهمیدن هر یک از فروع
عقاید تعبدی چنانکه میفرمایند در اصول عقاید اگر دلیل نقلی معارض شود با دلیل عقلی دلیل عقلی را باید
اختیار نمود و دلیل نقلی را باید طرح کرد و در فروع عقاید اگر ممکن باشد که دلیل نقلی معارض شود با دلیل عقلی
دلیل نقلی را باید اختیار نمود و دلیل عقلی را باید طرح کرد چنانچه در تعریف دلیل عقلی میفرمایند که خلاف
دلیل عقلی و خلاف مدلول دلیل عقلی ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و لازم این تعریف است
که دلیل عقلی و مدلول دلیل عقلی موافق اعتقاد مستدل و عینی واقع باشد لهذا در تعریف عقل میفرمایند
العقل ما دل علی ما فی الواقع و کل ما دل علی فی الواقع خلافه ممتنع الوجود و لیس بمخصص و یوافق
اعتقاد المستدل و هو ماخذ الیقینی لا غیره یعنی هر فردی از افراد عقل جزئیست که دلالت کننده است
بر چیزی که در واقع است و هر چه دلالت کنند در واقع خلاف آن ممتنع الوجود و نیست تخصیص داده
شده و موافق دارد اعتقاد مستدل را و او ماخذ یقینی نه غیر آن از این جهت مرحوم علامه حلی اعلی الله
مقامه میفرماید در باب حادی عشر که هر مکلف که بدلیل عقلی ثابت نکرده است اصول عقایدش را خارج
از ملت اسلام است و همچنین متقدمین فقهاء میفرمایند که حضور امام مفترض الطاعه دلیلیست قاطع
بر بقاء تکلیف و افتتاح باب علم از امام حاضر و انسداد باب علم از غیر امام حاضر و غیبت
امام مفترض الطاعه دلیلیست ساطع بر بقاء تکلیف و افتتاح باب علم از غیر امام مفترض الطاعه
و ظهور امام مفترض الطاعه بعد از غیبت دلیلیست لامع بر بقاء تکلیف و انسداد باب
علم از غیر امام مفترض الطاعه و همچنین متقدمین از فقهاء میفرمایند که خدا حکیم علی الاطلاق است

ولازم است هرچه از وی صادر شود از جمیع جهات مفید خبر باشد وثبوت نبوة نبی مرسل بجهت اطمینان قلب موحدین
واتمام حجت بر غیر موحدین ممتنع الوجود است مگر بایجاد معجزه بجهت نبی مرسل واثبات وصایت
وامامت امام مفترض الطاعه بجهت اطمینان قلب موحدین واتمام حجت بر غیر موحدین ممکن است بنصب
رسول موصی یا کوام شخص معلوم العصمه ونصب رسول موصی وصی حافظ مفترض الطاعه بمنزله معجزه است
بجهت رسول موصی چنانکه محقق طوسی قدس سره در تجرید میفرمایند که نصب رسول موصی وصی حافظ را
کفایت میکند در اثبات امامت امام مفترض الطاعه ونصب رسول موصی وصی را بامامت خاصه بمنزله
معجزه است در نصب خدا رسول موصی را والحاصل میفرمایند متقدمین از فقها که تواتر واجماع در اصول
عقاید که موافق باشد با دلیل عقلی که بان دلیل اثبات اصول عقاید شده است ان تواتر واجماع معقول و
مقبول است والا باطل باشد واگر تواتر واجماعی در اثبات اصول عقاید معارض شود با دلیل عقلی که بان اثبات
اصول عقاید شده است ان تواتر واجماع نامعقول ومردود است مطلب سیم در بیان اعتقاد متوسطین
از فقهاء اعلی الله مقاماتهم وادام الله افاداتهم بدانکه فقهاء متوسطین بدلیل نقلی ثابت فرموده اند که
اصول عقاید وفروع عقاید هردو تعبدیست چنانکه میفرمایند در اصول عقاید وفروع عقاید اگر دلیل
عقلی با دلیل نقلی موافق باشد آن دلیل عقلی معقول ومقبول باشد بجهت موافقت ان با دلیل نقلی واگر
دلیل عقلی معارض باشد با دلیل نقلی ان دلیل عقلی نامعقول ومردود باشد بجهت انکه معارض است
با دلیل نقلی ودر هر دو صورت دلیل نقلی در اصول عقاید وفروع عقاید معقول ومقبول باشد چنانکه در
تعریف عقل میفرمایند العقل ما عبد به الرحمن وکتسب به الجنان ویلزم من هذه التعریف
ان کلما تستر به الرحمن عبادته حکم العقل وکلما تستر الجنان اکتسابه شان العقل بغیر فرد
از افراد عقل چیزیست که بندگی کرده میشود بان رحمن وکسب کرده شود بان جنان ولازم اید از
این تعریف بدرستیکه هر چیزیکه نام برده شود بان رحمن بندگی کردن ان رحمن حکم عقل است وهر چیز
که نام برده شود بان جنان کسب کردن ان جنان شان عقل است چنانکه در این زمان شیخ
الاجل الاکرم الافخم الاعلم جناب شیخ مرتضی سلمه الله در کتاب حجیت مظنه مرقوم فرموده است
که حصول مظنه در اصول عقاید وفروع عقاید از ادله اربعه که کتاب وسنت واجماع ودلیل
عقل است کفایت میکند هر مکلفی را که استعداد استنباط اصول عقاید وفروع عقاید را از
ادله اربعه موصوفه داشته باشد واستنباط نماید لهذا واجب میدانند بر هر مکلف غیر مجتهد اصول
عقاید وفروع عقایدش را تقلید مجتهد الاعلم فی الاعلم نماید ولازم است بر هر مجتهدی که اصول

عقاید وفروع

عقاید وفروع عقایدش را استنباط از ادله اربعه مسطوره نماید والحاصل متاخرین فقهاء میفرمایند که غیبت امام
مفترض الطاعه دلیل است بر انسداد باب علم وبقاء تکلیف وحضور امام مفترض الطاعه دلیل است
بر افتتاح باب علم وبقاء تکلیف مطلقا والحاصل میفرمایند که خدا حکیم علی الاطلاق است ولازم نیست
که هرچه از وی صادر شود از جمیع جهات مفید خبر باشد از بعض جهات مفید خبر باشد کفایت میکند واثبات
۳ مرسل | نبوة نبی مرسل ووصی نبی مطلق خارق عادت ممکن است وفرق مابین معجزه وکرامت نباشد ونصب رسول موصی وصی
را موید وصایت وامامت وصی امام مفترض الطاعه است وخارق عادت که انرا معجزه وکرامت گویند موید دیگر
بجهت اثبات امامت امام مفترض الطاعه علیه السلام مثل انکه رسول موصی دو معجزه یا زیاده داشته باشد ودر اثبات
امامت امام نصب رسول موصی امام مفترض الطاعه را بجهت امت بمنزله یک معجزه باشد وخارق عادت بمنزله معجزه
دیگر باشد والحاصل میفرمایند که تواتر واجماع متاخرین از فقهاء در اصول عقاید وفروع عقاید حجت است مطلقا
واگر دلیل عقلی معارض شود با تواتر واجماع متاخرین که ماخذ ان ظن مطلق یا ظن خاص است ان دلیل عقلی
نامعقول ومردود است چنانکه مذکور شد مطلب چهارم در بیان انکه اثبات امامت امام مفترض الطاعه داخل
اصول عقاید است یا داخل فروع عقاید بدانکه چون متقدمین از فقهاء فرق گذاشتند میان معجزه وکرامت
وخدا را حکیم علی الاطلاق میدانند باین معنی که هرچه از وی صادر شود از جمیع جهات مفید خبر باشد ودر اصول عقاید
تواتر واجماعی که موافق است با دلیل عقلی انرا بجهت معقول میدانند والا نامعقول ومردود باشد وفرق گذاشتند
مابین معجزه وکرامت چنانکه مذکور شد ومیفرمایند که معجزه مخصوص انبیاء مرسل است وکرامت عموم دارد در انبیاء
واوصیاء وغیر انها چون ممکن است اثبات امامت امام مفترض الطاعه ووصایت وصی مفترض الطاعه
بنصب رسول موصی وکوام شخص معلوم العصمه وممتنع الوجود است اثبات نبوة نبی مرسل مگر بمعجزه از جهات
وکرامت را بجهت رسول موصی داخل فروع عقاید میدانند ۲ | مذکوره لهذا معجزه را بجهت نبی مرسل داخل اصول عقاید میدانند وچون ممکن بود اثبات وصایت وصی رسول
موصی بغیر معجزه لهذا نصب رسول موصی وصی را بجهت وصایتش داخل اصول عقاید میدانند وکرامت را بجهت امام
مفترض الطاعه داخل فروع عقاید میدانند ومتوسطین از فقهاء فرقی مابین معجزه وکرامت نگذاشته اند وخدا را
حکیم علی الاطلاق میدانند باین معنی که انچه از وی صادر میشود واجب است از بعض جهات مفید باشد ودر اصول عقاید
وفروع عقاید تواتر واجماع متوسطین از فقهاء را حجت میدانند مطلقا اگر دلیل عقلی موافق باشد در اصول عقاید با
تواتر واجماع معقول ومقبول است والا ان دلیل عقلی نامعقول ومردود باشد ومیفرمایند که فرقی مابین معجزه وکرامت
نباشد چنانچه مذکور شد ومعجزه وکرامت هر دو بجهت انبیاء وائمه علیهم السلام باشد چون ممکن بود دو معجزه یا زیاده بجهت انبیاء
مرسل از جهات مذکوره لهذا اثبات کرامت ومعجزه را بجهت نبی مرسل داخل اصول عقاید میشمارند وکرامت و

معجزه را بجهت اثبات امامت امام مفترض الطاعه داخل فروع عقاید میدانند چنانکه محقق اردبیلی قدس سره
در کتاب حدیقة الشیعه در مبحث امامت امام مفترض الطاعه اشاره میفرمایند که متقدمین از شیعه و بعضی از اشاعره
فرق نگذاشتند میان معجزه و کرامت معجزه را مخصوص انبیاء و رسل میدانند و کرامت را از برای انبیا
و ائمه علیهم السلام میشمارند و متأخرین شیعه و بعضی از معتزله فرق مابین کرامت و معجزه نگذاشته اند معجزه و
کرامت را بجهت انبیاء و ائمه علیهم السلام میدانند بالله التوفیق و الیه المرجع و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت
و الیه انیب مستند بنده از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان معنی حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین
و در آن سه تشخیص است تشخیص اول در معرفت الله تشخیص دوم در معرفت اصناف خلایق تشخیص سیم
در بیان حدیث مو صوف اما تشخیص اول در معرفت الله بدانکه خدا یکیست و بیهمتاست از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات چنانچه میفرمایند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی شبیه و مثل و نظیر و شریک ندارد مطلقا
یعنی مجهول مطلق است و خدا غنی و قادر و مرید و عالم بالذات است بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات و هر صفت
ثبوتیه که بان ذات مقدس نسبت دهند واجب است مجهول مطلق بود مطلقا و اگر صفت ثبوتیه معلومه
بان ذات مقدس نسبت دهند واجب است که مقصود نفی نقیض صفت مذکوره باشد از ان ذات مقدس و هر
از ان ذات مقدس صادر میشود مقدور و معلوم و مراد ان ذات مقدس بود و هر مقدور و معلوم و مرادش
را لا بشیء و لا من شیء و لا فی شیء صادر میفرمایند مطلقا و خدا حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق بود
و هر فعل خاصیتی علت معلول خاص باشد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء تشخیص دوم در بیان معرفت
اصناف خلایق مطلقا بدانکه هر رتبه از مراتب وجود هر کونه خاص را عرض باشد بود و سیر مخلوق ان رتبه ‏٣ و خلق
از اول ان رتبه است تا آخر ان رتبه انرا عرض ان رتبه نامند و در ان عرض خواه یکنوع از خلق باشد
یا انواع متکثره متخالفه یا انواع متکثره باشد اما هر نوعی فرد باشد یا زیاده و چون از رتبه بر رتبه دیگر روند سیر
ان خلق در طول مراتب باشد و در رتبه اول در بدو اول یکنوع باشند خلایق و در حرکت عرضی استعداد
اختلاف بهم رسانند که در رتبه ثانیه مختلف شوند و در سیر عرضی هر رتبه خلایق ان رتبه اصناف متکثره شوند
در استعداد و اشهر اصناف خلایق شش صنف اند که شامل هفده طایفه است و از جمله خلایق نوع
بشر است و نوع بشر شش صنف منحصر است باشد اول مقرب دوم ابرار سیم مؤمن چهارم مسلم پنجم کافر ‏٦ مقرب
ششم مشرک اما صنف اول مقرب باشد که خدا را بخود شناسد بجهت شناختی فوق ذاتیه خودش بی
رجحان خارجی چنانچه خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله میفرمایند الفقر فخری و لیتها میفرمایند اول ما خلق
الله نوری و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند عرفت الله بالله و لو عرفته بمحمد فلا عبدته
یعنی شناختم

یعنی شناختم خدا را بالحکم خدا که عقلی است و اگر شناخته بعلم انرا بالحکم محمد پس بنده که نمیکردم او را و عرفت محمد بمحمد
و لو عرفته بالله فلا اطعته یعنی شناختم محمد را بالحکم محمد که معجزه است و اگر شناخته بودم حکم محمد را بالحکم خدا که عقل
است پس اطاعت نمیکردم او را و مقرب باختیار از اول تکلیفش تعقلا عالم و عامل باشد بجمیع تنبیهاتش و در
تکلیفاتش مطلقا جاهل و کاهل و غافل و تارک نباشد و خیال معصیت نکند از بدو تکلیفش تا آخر بقاء آن
در آن رتبه و صفات ذمیمه از حقیقت مقرب ظهور نرسد مطلقا جزاء بمقتضی عمل سابق جزاء بمقتضی عمل بالفعل
و مکافات عمل چنین عاملی فوق مکافات جمیع نوع بشر است در رتبه که مقتضی مکافات ان اعمال است و چنین طایفه
قابل تعلیم متعلمین ان نوع است من جانب الله اما صنف دوم ابرار باشد که خدا را بخود شناسد بجهت شناختی ‏٢ و ابرار کسی باشد
فوق ذاتیه که دارد با رجحان خارجی یعنی امید منفعت و بیم مضرت و ابرار باختیار از اول تکلیفش تعقلا
عالم و عامل باشد بجمیع تنبیهاتش مگر گاهی که غافل باشد و چون از غفلت بر آید عامل و عالم بود و در تکلیفاتش مطلقا
کاهل و تارک نباشد عمدا تا آخر تکلیفش در ان رتبه اما غافل شود گاهی از بعضی تنبیهات و تکلیفاتش و چون
از غفلت بر آید تقصیر ننماید و خیال معصیت نکند اما از قوه بفعل نیارد و صفات ذمیمه در آن موجود
شود اما اثر ان از وی ظاهر نشود و قوه ابرار در تحت قوه مقربان است و مکافات عمل ابرار در تحت مکافات
عمل مقربان است و ابرار قابل تعلیم متعلمین من جانب الله نباشند اما مؤمن کسی باشد که رویش بخدا باشد و خدا را ‏٣ صنف سیم مؤمن باشد
بخود شناسد بجهت شناختی فوق ذاتیه که خود دارد با رجحان خارجی و با امید منفعت و بیم ضرر و بعد
از بازگشت معلوم العداله باشد و معلوم الفسق نباشد و عالم و عامل و کاهل و غافل باشند در بعضی از تنبیهات
و تکلیفات ان و گاهی نباشند و گاهی عمدا در خفاء معصیت کنند و گاهی نکنند اما معصیتی که باعث ارتداد
و کفر و شرک باشد نباشد چهارم مسلم باشد و مسلم کسی باشد که بازگشت نماید بخدا بعد از انکه رویش بغیر خدا
بوده است در واقع و خدا را بخود شناسد با رجحان خارجی از تنبیهات و تکلیفات و امید منفعت و بیم
مضرت و بعد از بازگشت معلوم الفسق باشد و ظاهرا مردود نشود و اجر مسلم در تحت اجر مؤمن باشد و زورش
در تحت زور مؤمن عاصی باشد و فوق زور کافر و مشرک و مردود و این چهار طایفه موحدین باشند و از اهل بهشت
باشند اگر بان احوال از ان رتبه رفته باشند و مرتد نشده باشند اما صنف پنجم کافر است و کافر انست که رویش
بغیر خدا باشد و خدایان داشته باشد متعدد و هر یک را بالاستقلال خداء داند و کفار سه جور قسمند قسم اول
جاهلین باشند که بشرط ظهور فاد لفس خودشان باشند و این قسم را هر صنف است صنف اول مستضعفین
باشند و مستضعف کسی باشد که کافر باشد اما متنبه بتنبیه ایشان مطلقا نکرده باشد نه از تنبیها و نه از
تکلیفات یا نرسند بمرتبه تنبیه و تکلیف و بجهت ظلم غیر از ان رتبه رفته باشند چنانچه در ربع سیم خود

ثم میفرمایند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم
صادقین صنف سوم غیر مستضعفین باشند که با تنبیه متنبه دانستن کافر باشند یا کسانی باشند که بجهة
تکلیف و تنبیه نرسیده باشند و بظلم خود از آن رتبه رفته باشند قسم سوم از کفار جاهلین باشند که بشرط ظهور فساد
در نفس خود شان و غیر خود شان باشند و این قسم را دو صنف است بمثل وصفت صنفین قسم اول و صنف
اول از قسم سوم متدینین در کفر باشند و صنف سوم ان فاسق و فاجر و منافق در کفر باشند اما صنف ششم مشرک است
و مشرک کسی باشد که پرستش بغیر خدا باشد و بخدائی بالاستقلال قایل نباشد و مشرک بر دو قسم است و هر قسم را
دو صنف است با وصاف قسمین و اصناف کافر تشخیص پیم در بیان حدیث موصوف بدانکه رتبه
مقربان در عرض واحد فوق رتبه ابرار است و رتبه ابرار در عرض واحد تحت رتبه مقربان است و قوة مقرب فوق
قوة ابرار است و قوة ابرار کمتر از قوة مقرب است و حسنه ابرار حسنه باشد که بقدر قوتیکه دارد از وی صادر شود و تقصیر
بقدر استطاعتش نکند ایمان قدر حسنه اگر از مقرب صادر شود چون قوه زیاده بر این دارد و کمتر از قدر قوه اش
بعمل بر آرد تقصیر کرده باشد و هر تقصیر گناه باشد که انرا سیئه نامند پس اگر مقدار اطاعت که حسنه ابرار است
از مقرب صادر شود مقرب عاصی باشد چون قوه زیاده بر این داشته است و از قوه بفعل نیاورده است و آن اطاعت
ابرار در حق مقرب سیئه باشد یعنی اطاعتش عملا ناقص بود و مرکب از انکار و اطاعت بود و نتیجه تابع اخس
طرفین است لهذا حسنات ابرار سیئات مقربان باشد بعبارة اخری اگر از مقرب حسنه ابرار صادر شود لازم است
ترک حسنه مقربان نموده باشد و ترک حسنه مقربان از مقرب سیئه است یعنی محروم شود از آن رتبه که ترک
حسنه ان نموده و تنزل نماید از رتبه مقربان بر رتبه ابرار تا اجر حسنه ابرار را دریابد و لازم تنزل سیئات است
و از رتبه حسنه مقربان محروم باشد لهذا میفرمایند حسنات الابرار سیئات المقربین و نظیر حسنه ابرار
که سیئه مقربان است این است که بجهت حفظ بدن لازم است بر رعیت بیعت بر غیر امام مفترض الطاعه اگر
عدم بیعت باعث هلاک ان باشد و بر امام مفترض الطاعه حرام است بیعت مطلقا و ما توفیقی الا بالله علیه
توکلت و الیه انیب بالله التوفیق و الیه المرجع مسئله ششم از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان اختصاص
انشاء فعل و انشاء لم یفعل بحقیقت قدیم مجهول مطلق که واجب است خواست مجهول مطلق بجهت حقیقت
قدیم یعنی ممتنع الوجود است خواست متناهی که منتهی بخواست حادثی شود یا منتهی شود بعدم خواستی بجهت حقیقت
قدیم و بیان اختصاص انشاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل بحقیقت حادث معلوم مطلق که واجب است
خواسته خواص معلوم که منتهی شود بخواست خاص حادث دیگر یا منتهی شود بعدم خواست بجهت حقیقت
حادث یعنی ممتنع الوجود است خواسته غیر متناهی مطلقا بجهت حقیقت حادث و در آن دو باب است

باب اول در

باب اول در بیان اختصاص انشاء فعل و انشاء لم یفعل بحقیقت قدیم مجهول مطلق که واجب است خواست
مجهول مطلق بجهت حقیقت قدیم یعنی ممتنع الوجود است خواست متناهی که منتهی بخواست حادثی شود یا منتهی شود
بعدم خواستی بجهت حقیقت قدیم باب دوم در بیان اختصاص انشاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل بحقیقت
حادث معلوم مطلق که واجب است خواست خواص معلوم که منتهی شود بخواست خاص حادث دیگر یا منتهی شود
بعدم خواست بجهت حقیقت حادث یعنی ممتنع الوجود است خواست غیر متناهی مطلقا بجهت حقیقت
حادث باب اول در بیان اختصاص انشاء فعل و انشاء لم یفعل بحقیقت قدیم مجهول مطلق بدانکه
حقیقت الله قدیم و غنی و عالم و قادر و مرید بالذات است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و غیر مرکب است مطلقا
و مجهول مطلق و فیاض مطلق و حکیم علی الاطلاق بود اما حقیقت خدا قدیم بالذات یعنی حقیقتش را
پیدایش مطلقا نباشد یعنی نه بخود پیدا شده باشد و نه بی خود پیدا شده باشد و نه بغیر خود پیدا شده باشد یعنی غیر متناهی
است مطلقا خلاصه هر یک از ممکنات متناهی الحقیقه و غیر متناهی العدد حادث بالذات باشند مطلقا
و متعلق قدم ذاتی قدیم مجهول است مجهولا و قدم ذاتی واجب الوجود است و نقیض ان ممتنع الوجود است لهذا واجب است
بالذات در حق قدیم بالذات انشاء فعل و انشاء لم یفعل اما خدا غنی بالذات است یعنی بالذات محتاج نیست
به پیدایش و بقاء و فناء هیچ یک از ممکنات مطلقا و بی احتیاج است بعدم پیدایش و بقاء و فناء هیچ یک
از ممکنات مطلقا و بی احتیاج است بالذات از غیر خود مطلقا در پیدایش و بقاء و فناء هر یک از ممکنات
و در عدم پیدایش و بقاء و فناء هر یک از ممکنات یعنی ایجاد و ابقاء و افناء هر یک از ممکنات فرماید لا
لامر بشیء و لا لشیء و لا عن شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات خلاصه هر یک از ممکنات متناهی الحقیقه
و غیر متناهی العدد محتاج بالذات اند مطلقا و مطلقا متعلق غناء ذاتی قدیم مجهول است مجهولا و غناء ذاتی
واجب الوجود است و نقیض ان ممتنع الوجود است لهذا واجب است بالذات در حق غنی بالذات انشاء فعل
و انشاء لم یفعل اما خدا عالم بالذات است یعنی عالم است بعلم ذاتی ازلی ازلا ابدا بهر یک از ممکنات متناهی الحقیقه
و غیر متناهی العدد مطلقا خواه راجع باشد بپیدایش و بقاء و فناء ایشان بالنسبه بهر جهتی از جهات و از هر جهتی از جهات
و در هر جهتی از جهات خواه راجع باشد بعدم پیدایش و بقاء و فناء ایشان بالنسبه بهر جهتی از جهات و از هر جهتی از جهات
و در هر جهتی از جهات خلاصه هر یک از ممکنات متناهی الحقیقه و غیر متناهی العدد جاهل اند بالذات مطلقا است
و مطلقا متعلق علم ذاتی قدیم مجهول است مجهولا و علم ذاتی واجب الوجود است و نقیض ان ممتنع الوجود
و علم ذاتی عین اراده است لهذا منحصر است بجهة عقلی انشاء فعل و انشاء لم یفعل در حق مرید اه
خدا اما قادر بالذات است یعنی قادر است بقدرت ذاتی ازلی ازلا به پیدایش و بقاء و فناء هر یکی از ممکنات

متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد که راجح باشد با مبدائیتی وبقاء وفنائیتی بالنسبه بهر جهتی از جهات وازهر جهتی از جهات ودر هر جهتی از جهات وبعدم مبدائیتی وبقاء وفناء هر ممکنی از ممکنات موصوف که راجح باشد بعدم مبدائیتی وبقاء وفنائیتی بالنسبه بهر جهتی از جهات وازهر جهتی از جهات ودر هر جهتی از جهات خلاصه هر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد عاجز بالذات اند مطلق ومطلقا متعلق قدرت ذاتیه قدیم مجهول است مجهولا وقدرت ذاتیه واجب الوجود است ونقیض ان ممتنع الوجود است وقدرت ذاتیه عین اراده است لهذا منحصر بحصر عقلی است وفعل وانشاء لم یفعل در حق مرید اما خدا مرید بالذات است یعنی مرید است باراده ذاتیه ازلیه ازلا وابدا بر هر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد مطلقا از جهتی که راجح است خلاصه هر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد مطلقا مقهور بالذات اند ومطلقا متعلق اراده ذاتیه قدیم مجهول است مجهولا واراده ذاتیه واجب الوجود است ونقیض ان ممتنع الوجود است لهذا واجب است بالذات در حق مرید انشاء وفعل وانشاء لم یفعل اما خدا مرکب نیست مطلقا یعنی ترکیب عقلا ندارد که اجزائیه داشته باشد که قابل انفکاک نباشد ونه ترکیب حسی دارد که قابل قسمت باشد قدم وبقاء وعلم وقدرت واراده عین یکدیگرند وبالذات وبالعرض مجهول مطلق بود خلاصه هر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد مرکب بالذات اند مطلقا ومطلقا متعلق غیر مرکب ذاتیه قدیم مجهول است مجهولا وخواست غیر مرکب واجب الوجود است ونقیض ان ممتنع الوجود است وحقیقت غیر مرکب عین مرید است لهذا واجب است بالذات در حق مرید انشاء وفعل وانشاء لم یفعل اما خدا مجهول مطلق است یعنی بهیچ جهتی از جهات ودر هیچ جهتی از جهات وازهیچ جهتی از جهات معلوم نتواند شد مطلقا یعنی ممتنع الوجود است معلومیت بجهت آن ذات مقدس جل شانه مطلقا خلاصه هر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد معلوم بالذات اند مطلقا ومطلقا متعلق مجهول مطلق قدیم مجهول اند مجهولا وخواست مجهول مطلق واجب الوجود است ونقیض ان ممتنع الوجود است لهذا واجب است در حق مجهول مطلق انشاء وفعل وانشاء لم یفعل اما خدا فیاض مطلق است یعنی ازلا وابدا مصدر صدور مبدائیتی وبقاء وفناء غیر خود باشد مطلقا بنحو اشرف چون انقطاع مطلق فیض بجهت از غیر بالذات وصدور مطلق فیض راجح است از غیر بالذات وهر راجحی مطلقا متعلق علم وقدرت واراده قدیم مجهول است مجهولا ازلا وابدا وهر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد شرط ظهور فیض فیاض مطلق است مطلقا ومطلقا متعلق فیض فیاض مطلق قدیم مجهول اند مجهولا وخواست فیاض مطلق واجب الوجود است ونقیض ان ممتنع الوجود است وواجب است بالذات در حق فیاض مطلق انشاء وفعل وانشاء لم یفعل اما خدا حکیم علی الاطلاق است یعنی درست کردار است مطلقا از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات ومقصود از درست کرداری خواستن خیر محض غیر خود است مطلقا وهر یکی از ممکنات متناهی الحقیقه وغیر متناهی العدد یا راجح

بمبدائیتی وبقاء

ذات

مبدائیش وبقاء وفنائیش بنحو اشرف با راجح عدم مبدائیتی وبقاء وفنائیش وهر راجحی متعلق علم وقدرت واراده قدیم مجهول است مجهولا ازلا وابدا نباید بر امری لازم است که اختصاص داشته باشد انشاء وفعل وانشاء لم یفعل بحقیقت قدیم بالذات مجهول مطلق والا لازم اید ظهور احتیاج وجهل وعجز وفقر از حقیقت غنی وعالم وقادر ومرید بالذات ولازم اید صدور فعل عبث ومرجوح از حکیم علی الاطلاق ولازم اید انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق ولازم اید معلومیت حقیقت مجهول مطلق ولازم هر یکی از مفروضات مذکوره لازم اید امکان اجتماع رفع وجمع نقیضین ولازم ملزوم لازم آید سفسطه وسفسطه غیر از ابطال است وشاهد بر این مقال کلمات رب مجید است در کلام مجید سوره مائده در ربع دوم جزء ۷ سوره مائده ان الله بکل شیء علیم ۲ ودر ربع چهارم جزء هفتم سوره انعام بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه وهو علی کل شیء وکیل ودر ربع سیم جزء دوازدهم سوره هود ان ربک فعال لما یرید ودر ربع سیم جزء سیم سوره ال عمران تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ودر ربع اول جزء اول سوره البقره ان الله علی کل شیء قدیر ودر ربع سوم جزء سیم سوره مائده یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر ودر ربع سیم جزء سیزدهم سوره رعد یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وسوره شوری لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

باب سوم در بیان اختصاص انشاء وفعل وان لم یشاء لم یفعل بحقیقت حادث معلوم مطلق بدانکه حقیقت هر یکی از ما سوی الله حادث ومحتاج وجاهل وعاجز ومقهور بالذات است از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات وغنی وعالم وقادر ومختار بالعرض است از جهاتی که اسباب کسب واخذ محتاج الیه خود را داشته باشد وکسب واخذ کرده باشد باسباب داخلیه وخارجیه وهر یکی از ما سوی الله مرکب است مطلقا وهر یکی از ما سوی الله معلوم مطلق است وهر یکی از ما سوی الله ممکن است حکیم بالعرض باشد در انچه مختار است باختیار دون اکراه وهر یکی از ما سوی الله ممکن است که فیاض باشد بجهت استفاضه فیض در حقیقت خود در انچه مختار است باختیار دون اکراه اما حقیقت هر یکی از ما سوی الله حادث بالذات است یعنی مبداء شده وباقی شده وفانی شده باشد وحاجت داشته باشد بعد از مبدائیتی وبقائیتی از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات بغیر که غیر مثل خودش باشد یعنی بخود وبه خود وازمثل خود مبداء نشده است وباقی نمانده است وفانی نگشته است وواجب است مبدائیتی وبقاء وفنائیتی بغیر مثل خودش باشد مطلقا اما حقیقت هر یکی از ما سوی الله محتاج بالذات است یعنی در مبداء شدن وباقی بودن وفانی گشتن از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات بالذات وبالعرض محتاج بغیر مثل خودش باشد اما حقیقت هر یکی از ما سوی الله غنی بالعرض در انچه مختار است یعنی مصدر صدور فعلی نشود مگر در حال اختیار باختیار دون اکراه وبتحقق علل اربع که انها علت صوری وعلت غائی وعلت مادی وعلت فاعلی کونین وباوجود ظهور اختیارش وباوجود علل

وان الله خالق کل شیء وهو بکل شیء علیم ان الله تعالی لما یرید

از بعد فعلش شرط ظهور اثر خاص باشد و ظهور بی‌نیاز کسبی مفتقرا باشد در محتاج بالذات و حقیقت بی‌نیاز موصوف حادث
و متناهی از جمیع جهات و در جمیع جهات و بجمیع جهات و غرض عرض ممکن الوجود است و نقیض ان ممکن العدم است و اختیار
مظهر غناء غیر عرض باشد لهذا منحصر است بحصر عقلی ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل در حق مختار اما حقیقت
هر یک از ما سوی الله جاهل بالذات باشد یعنی ممتنع الوجود است علم فطری ذاتی بجهت ان چون علم ذاتی غیر علم کسبی بود و ان
مجهول مطلق است و مخصوص حقیقت قدیم بالذات است اما حقیقت هر یک از ما سوی الله عالم بالعرض است در انچه بقدرت
و اختیار عرضی کسب ان ممکن است و ظهور علم کسبی در عالم بالعرض مفتقرا باشد و علم کسبی بجهت عالم بالعرض ممتنع
الوجود است مگر بتوجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متخیله و حواس خمس ظاهریه و سایر لوازمات
دیگر عالم بالعرض بموجودات خارجیه مفتقرا باشد و باختیار و قدرت عرضی ان علم منتزع و مقتبس شود ان متوجه
از ان جهت که متوجه است قدرت بر انتزاع و اقتباس مذکور مفتقرا باشد و نزع منتزع و قبس مقتبس نیز مفتقر
باشد در منتزع و مقتبس و بعد از اقتباس و انتزاع از صور خارجیه صور خیالیه مفتقرا حادث و حاصل شود
و از ان به بعد صورت ذهنیه ان حادث و حاصل شود یا صورت عقلیه و صورت نفسیه و صورت باطنیه ان
بجهت انکه حقیقت توجه منشأ ظهور علم کسبی است فترتا یعنی مفتقرا توجه نماید عالم بالعرض لیکن در نحو توجه
بموجودی از موجودات عالم خاص مختار باشد و علم و معلوم عالم بالعرض مطلقا هر یک متناهی اند در هر عالمی از عوالم ستة
امکانیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و کمال توجه متوجه به هر متوجه در هر یک از عوالم سته مذکوره ممتنع الوجود
است مگر بکمال توجه واحد بنحو مذکور بمتوجه واحد در عالم واحد و علم خواسته عالم بالعرض واحد متناهی است به
متوجه خاص واحد از باب امکان اختیار توجه واحد بنحو مذکور و نخواست عالم بالعرض بغیر متوجه واحد مذکور
از باب امتناع توجه است و جمع خواسته و نخواست عالم بالعرض بتوجه خاص بمتوجه خاص در صدور فعل خاص
و در عدم صدور فعل خاص قبل از صدور ان فعل است و توجه خاص عالم بالعرض ممتنع الوجود است نفی اول
توجه نماید مفتقرا بجهت امتیاز صدور و عدم صدور فعل اگر میخواهد انرا خواستنش تعلق میگیرد بر صدور ان فعل
و اگر نمیخواهد انرا خواستنش تعلق میگیرد بر صدور ان فعل چون جاهل بالذات است بر ادراک و تمیز حقیقت
منفعت و ضرر مدرک و متمیز و بعد از توجه مذکور مفتقرا عالم شود بنحو مذکور بعلم متناهی بر معلوم متناهی با توجه متناهی
چون توجه باخر رسد توجه دیگر حاصل شود بنحو مذکور با وجود عدم مانع و عایق خلاصه عالم بالعرض توجه نماید اولا بجهت
ادراک و تمیز حقیقت متوجه و نفع و ضرر ان چون عالم شود بعلم از منفعت و ضرر میخواهد منفعت یا ضررش را
میکند نمیخواهد منفعت یا ضررش را نمیکند و بجهت که علم عرض ممکن الوجود است و نقیض ان ممکن العدم است و علم
عرض جزء اختیار است لهذا منحصر است بحصر عقلی ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل در حق مختار اما حقیقت

هر یک از ما سوی الله

هر یک از ما سوی الله عاجز بالذات باشد یعنی ممتنع الوجود است قدرت فطری ذاتی بجهت ان چون قدرت ذاتیه غیر قدرت
کسبی بود و ان مجهول مطلق است و مخصوص حقیقت قدیم بالذات است اما حقیقت هر یک از ما سوی الله قادر بالعرض است
در انچه بعلم و اختیار عرضی کسب ان ممکن است و ظهور قدرت کسبی بجهت قادر بالعرض مفتقرا باشد و قدرت کسبی بجهت قادر
بالعرض ممتنع الوجود است مگر بتوجه قلب و قوه مدرکه و قوه ممیزه و عقل و نفس و قوه متخیله و حواس خمس ظاهریه و سایر
لوازمات دیگر قادر بالعرض بموجودات خارجیه مفتقرا و باختیار و علم و قدرت عرضی ان علم مقتبس و منتزع شود
بان متوجه از ان جهت که متوجه است و قدرت بر انتزاع و اقتباس موصوف مفتقرا باشد و نزع منتزع و قبس
مقتبس مفتقرا بود در منتزع و مقتبس و بعد از انتزاع و اقتباس از صورت خارجیه صورت خیالیه ان حادث و حاصل
شود و از ان به بعد صورت ذهنیه ان حادث و حاصل گردد یا صورت عقلیه و نفسیه و باطنیه ان بجهت انکه حقیقت
توجه منشأ ظهور قدرت کسبی است فترتا یعنی مفتقرا توجه نماید قادر بالعرض لیکن در نحو توجه بموجودی از موجودات
عالم خاص قادر باشد و قدرت و مقدور و قادر بالعرض مطلقا هر یک متناهی اند در هر یک از عوالم سته امکانیه از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و کمال توجه متوجه به هر متوجه در هر یک از عوالم سته مذکوره ممتنع الوجود است مگر بکمال
توجه واحد بنحو مذکور بمتوجه واحد در عالم واحد و قدرت خواسته قادر بالعرض واحد متناهی بمتوجه خاص واحد
از باب امکان قدرت توجه واحد بنحو مذکور و نخواست قادر بالعرض بغیر متوجه واحد از باب امتناع توجهات
و جمع خواست و نخواست قادر بالعرض بتوجه خاص بمتوجه خاص در صدور فعل خاص و در عدم صدور فعل خاص
قبل از صدور ان فعل است و توجه خاص قادر بالعرض ممتنع الوجود است یعنی اول توجه نماید بجهت امتیاز صدور
فعل خاص و عدم صدور فعل خاص اگر میخواهد انرا خواستنش تعلق میگیرد بر صدور ان فعل و اگر نمیخواهد
انرا خواستنش تعلق میگیرد بر صدور ان فعل چون جاهل بالذات است بر ادراک و تمیز حقیقت و نفع
و ضرر مدرک و متمیز و بعد از توجه مذکور مفتقرا قادر شود بنحو مذکور بقدرت متناهی بر مقدور متناهی با توجه
متناهی چون توجه باخر رسد توجه دیگر حاصل شود بنحو مذکور با وجود عدم مانع و عایق خلاصه قادر بالعرض توجه
نماید اولا بجهت ادراک و تمیز حقیقت متوجه و نفع و ضرر ان چون قادر شود بقدرتی از جلب منفعت
و دفع ضرر میخواهد منفعت یا ضررش را میکند نمیخواهد منفعت یا ضررش را نمیکند و بجهت که قدرت
عرض ممکن الوجود است و نقیض ان ممکن العدم است و قدرت عرض جزء اختیار است لهذا منحصر است
بحصر عقلی ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل در حق مختار اما حقیقت هر یک از ما سوی الله مفتقر
بالذات باشد یعنی ممتنع الوجود است اراده فطری ذاتی بجهت ان چون اراده ذاتیه غیر اختیار است و اراده
مجهول مطلق است و مخصوص حقیقت قدیم بالذات است اما حقیقت هر یک از ما سوی الله مختار است در

انچه بعلم وقدرت عرضی واختیار کسب ان ممکن است وظهور اختیار بجهت مختار مفتقر باشد واختیار بجهت مختار
ممتنع الوجود است مگر بتوجه وقوه مدرکه وقوه ممیزه وعقل ونفس وقوه متخیله وحواس خمسه ظاهره وسایر لوازمات دیگر
مختار بموجودات خارجیه مفتقر باشد وباختیار وعلم وقدرت عرضی ان علم مقتبس ومنتزع شود بان متوجه از ان جهت
که متوجه است واختیار بر انتزاع واقتباس موصوف مفتقر باشد ونیز منتزع وقبل مقتبس مفتقر بود در منتزع و
مقتبس وبعد از انتزاع واقتباس از صورت خارجیه صورت خیالیه ان حادث وحاصل شود واز ان
بعد صورت ذهنیه ان حادث وحاصل گردد با صورت عقلیه ونفسیه وباطنیه ان بجهت اگر حقیقت
توجه منشاء ظهور اختیار است فرضا بعض مفتقر را توجه نماید مختار لیکن در نحو توجه بموجودی از موجودات
عالم خاص مختار باشد واختیار ومختار ومختار مطلق هر یک متناهی اند در هر یک از عوالم سته امکانیه از جمیع جهات وجمیع
ودر جمیع جهات وکمال توجه متوجه بهر متوجه در هر یک از عوالم سته مذکوره ممتنع الوجود است مگر بکمال توجه واحد بنحو مذکور
بمتوجه واحد در عالم واحد واختیار خواستن مختار واحد متناهی است بمتوجه خاص واحد از باب امکان اختیار توجه
واحد بنحو مذکور ونخواستن مختار بغیر متوجه واحد از باب امتناع توجه است وجمع خواستن ونخواستن مختار بمتوجه
خاص بمتوجه خاص در صدور فعل خاص ودر عدم صدور فعل خاص قبل از صدور ان فعل است وتوجه خاص
مختار ممتنع الوجود است یعنی اول توجه نماید بجهت امتیاز صدور فعل وعدم صدور فعل یا خواستنش تعلق میگیرد
بر صدور فعل یا تعلق میگیرد بر عدم صدور فعل اگر میخواهد انرا خواستنش تعلق میگیرد بر صدور ان فعل
واگر نمیخواهد انرا خواستنش تعلق نمیگیرد بر صدور ان فعل چون جاهل بالذات است باداراک وتمیز
حقیقت نفع وضرر مدرک ومتمیز وبعد از توجه مذکور مفتقر گا مختار شود بنحو مذکور باختیار متناهی بر مختار
متناهی با توجه متناهی چون توجه با خر رسد توجه دیگر حاصل شود بنحو مذکور با وجود عدم مانع وعایق خلاصه
مختار توجه نماید اولا بجهت ادراک وتمیز حقیقت متوجه ونفع وضرر ان چون مختار شود باختیار
از جلب منفعت ورفع ضرر میخواهد منفعت یا ضررش را میکند نمیخواهد منفعت یا ضررش را نمیکند
بجهتی که اختیار ممکن الوجود است ونقیض ان ممکن العدم است لهذا منحصر است بجهر عقلا ان شاء فعل
وان لم یشاء لم یفعل در حق مختار اما حقیقت هر یک از ما سوی الله مرکب است بالذات از اجزاء عقلیه
که انفکاک ان ممتنع الوجود است ومرکب است از اجزاء حسیه که قابل قسمت حسیه است یعنی
مرکب است از سته ظرفیه ووجودیه که ماهیت وجود ومادة وهیولا ومکان ووجود است وغنا وعلم و
قدرت واختیار ان عرض آلی باشد وهر آلت نحو دیگر بود که از مجموع من حیث المجموع منشاء صدور
غنا وعلم وقدرت اختیار عرضی شود ویکی از سته ظرفیه وجودیه ماهیته است وماهیت جمیع اختیار

ممکن در کون

ممکن در کون خاص است که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص ممکن است ظهور ان بجهت ان موجود با وجود ظهور
شرط ظهور ان لهذا چون هر یک از ما سوی الله علم بحقیقت بهم رساند ومنفعتی از علم بان مفهوم ان عالم شود
خواستن بجهت جلب ان منفعت بجهت ان عالم حادث شود چون اختیار ممکن الوجود است وعالم شود
ان عالم بان خواست وعالم شود بقدرت صدور فعلی که اثرش جلب منفعت معلوم موصوف است چون
قدرت عرضی ممکن الوجود است خواستن بجهت صدور ان فعل بجهت ان عالم حادث شود اگر بان خواست ثبت
معلوم وان قدرت معلوم جلب منفعت معلوم باید خواسته است وکرده است صادق باشد تحقق انشاء
فعل والا نقیض ان واجب است از وی ظاهر شود که نخواسته است چون ممکن العدم است اختیار ولازم
نخواستن نکردن است پس منحصر است بجهر عقلا ان شاء فعل وان لم یشاء لم یفعل در حق مختار بالفعل
اما حقیقت هر یک از ما سوی الله معلوم مطلق است یعنی هر یک از ما سوی الله ممکن است بالذات دانسته شود بجهتی از
جهات وهر چه بجهتی از جهات معلوم است واجب است که بجمیع جهات معلوم باشد والا لازم اید اجتماع یا ارتفاع معلومیت
واقعی ومجهولیت واقعی در شیء واحد وایضا لازم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع وجمع نقیضین
وهر معلومی مرکب است از سته ظرفیه وهر چه مرکب است از سته ظرفیه ووجودیه واجب است مختار باشد
ومنحصر شد بجهر عقلا ان شاء فعل وان لم یشاء لم یفعل در حق مختار اما حقیقت هر یک از ما سوی الله
ممکن است حکیم بالعرض باشد در انچه مختار است باختیار دون اکراه یعنی ممکن درست کردار بالعرض علم وقدرت
واختیار عرضی کسبی

مسئله هفتم از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان معنی سوره مبارکه حمد بدانکه بیان معنی سوره مبارکه حمد که از ظاهر ان بیرون نبرد و تاویل
نمایند موقوف بر بیان چهار تحقیق است تحقیق اول در بیان وضع الف و لام است بدانکه الف و لام را در اسماء الهی یک وضع زیاده
نباشد بجهت انکه الف و لامی که در اسم ذات مجهول مطلق است جزو کلمه است و الف و لامی که در غیر اسم ذات مجهول مطلق است
از اسماء الله وضع شده است بجهت عطف بیان ذات مجهول مطلق عهد ذکری بود باصطلاح نحویین و سوای این وضع وضع دیگر
بجهت الف و لام در اسماء الله نشده و الا لازم اید نقص در ذات مجهول مطلق و ظهور نقص در ذات مجهول مطلق ممتنع الوجود
و الف و لام در غیر اسماء الله بی قرینه وضع شده است بجهت معنی استغراق و با قرینه وضع شده است بجهت انچه قرینه دلالت
کند بران تحقیق دوم در بیان عدم خیر و وجود خیر بدانکه انچه صادر میشود از حقیقت مجهول مطلق عدم خیر است و ان بر دو قسم
قسم اول عدم ایجاد قابلیات مرجوح است قسم دوم فانی ساختن قابلیات هر کون خاص است بعد از انقضاء اجل ان بغیر قطع
نابیگاه داشتن ان کون را و انچه صادر میشود از حقیقت مجهول مطلق وجود خیر است و وجود خیر بر دو نوع است نوع اول فیض عام است
و فیض عام انست که شرط ظهورش عمل مستفیض نباشد نوع دوم فیض خاص است و فیض خاص انست که شرط ظهورش عمل مستفیض است
اما فیض عام بر پنج قسم است قسم اول صدور فیض ایجاد قابلیات هر کون خاص است که از علت و مشیت و حول و صادر اول فعل
خاص و مجعول خوانند قسم دوم صدور فیض ابقاء قابلیات هر کون خاص است که ایجاد شده است بغیر حفظ حقیقت ایجاد خاص است
انرا ابقاء علت و ابقاء مشیت و ابقاء صادر اول و ابقاء مجعول و قوه گویند قسم سیم ظهور فیض تنبیه او به ما یعلم عقل
هر یک از قابلیات موصوف است از مقبول که مفید است بجهت هر یک از مردود که مضر است بجهت هر یک از
مقبول و مردود در قوه هر یک از قابلیات مذکور مکنون است از قوه هر یک بفعل آرد قبل از قبول و ظهور اختیار از هر یک از
قابلیات مسطوره قسم چهارم فیض قبول از مقبول که مفید است بجهت هر یک و از مردود که مضر است بجهت هر یک که هر یک از
مقبول و مردود هر یک از قابلیات مذکور است تنبیه موصوف را بالسویه قسم پنجم فیض ظهور اختیار متنبه اولا است از
هر یک از قابلیات مذکوره مطلقا بعد از اگر اختیار متنبه مقبول مفید نماید انرا ظاهر فرماید و اگر اختیار متنبه مردود
و مضر نماید انرا ظاهر فرماید اما فیض خاص بر شش قسم است قسم اول فیض انعام است و فیض انعام ظهور تکلیف
است بما لا یعلم عقل بر هر یک از قابلیات موصوف از هر یک از قابلیات مذکوره از قوه بفعل و شرط ظهور ان ظهور
اختیار متنبه معقول است بالسویه که انرا شکر متنبه موصوف خوانند قسم دوم فیض اختلاف قبول تکلیف ما لا یعلم عقل موصوف
و شرط اختلاف قبول تکلیف موصوف ظهور اختلاف اختیار هر یک از قابلیات است بران قابلیت و نفس اماره که
را در قبول تکلیف موصوف التفرقه و تسلط محکم شود بجهت انکه حقیقت تکلیف ما لا یعلم عقل است در نظر عقل و نفس
امر مجهول است مگر انکه شاهد از شواهد ربوبیه در نظر عقل است و معلوم مختار است که ان حقیقت ظهور تکلیف موصوف
اگر توجه بعقل نماید و شاهد موصوف از نظر نفس مختفی و مجهول بر مختار باشد اگر توجه بنفس نماید قسم سیم فیض ظهور اختلاف

اختیار تکلیف

اختیار تکلیف موصوف است و شرط ظهور ان اختیار قبول اختلاف تکلیف موصوف است قسم چهارم فیض ظهور اختلاف سر ظهور وجود هر یک است
از هر یک از قابلیات موصوف و ان ظهور شرافت و خساست است از حقیقت هر یک از قابلیات مذکوره از قوه بفعل بمقتضی ظهور اختیار
هر یک از هر یک و شرط ظهور فیض اختلاف از قوه بفعل ظهور اختیار مختلف است از قابلیات مذکوره قسم پنجم فیض رحمانیت و فیض
رحمانیه فیض ظهور نعمت خاص است بر مطیع عقل و منکر نفس که در هر یک از مراتب وجود کون خاص بجهت ان مطیع ممکن راجح
باشد و ان زیادتی در شرافت شریف ان رتبه است و ان زیادتی ظهور لذت باشد بر مطیع موصوف و شرط ظهور لذت مطیع ظهور اختیار
اطاعت مطیع هدایت عقل نفس باشد قسم ششم فیض جباریت و فیض جباریت فیض جبرانیست و فیض جبرانیه ظهور الم خاص است
بر مطیع نفس و منکر عقل که در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بجهت ان منکر ممکن راجح باشد و ان رفع خساست خسیس ان رتبه است و ان
جبران ظهور الم باشد بر منکر موصوف و شرط ظهور الم مطیع ظهور اختیار انکار منکر عقل بهدایت نفسش باشد و فیض جبرانیه شرط بقاء قابلیت
مجبور است تا جبران انکاران نشود و چند جبران انکاران مجبور نشود الحاق کرده باشد تا بکند قبل از جبران زمان آخر مستفیض شود
بفیض انعام تحقیق سیم بدانکه شرافت و خساست هر یک ذاتیه باشد یا عرضی و ذاتیه انرا گویند که ظهور ان از حقیقت واحده باشد و عرضی
انرا گویند که ظهور ان از دو حقیقت یا زیاده باشد و ظهور شرافت و خساست در هر حقیقتی بجهت ظهور اختیار ان حقیقت باشد و ظهور
اختیار از هر حقیقتی بجهت اتمام حجت بران حقیقت است اما شرافت ذاتیه ظهور قوه بفعل باشد در ظاهر شریف که مکنون در حقیقت شریف
بود و ظهور ان از قوه بفعل بعمل اختیار شریف بود در ان رتبه و شرافت شریف در ان رتبه بان قوه باشد یعنی بان قوه در ان رتبه ادراک
لذت لذات و الم الام ان رتبه نماید و تمیز نافع و ضار ما یعلم و ما لا یعلم عقل را در ان رتبه و رتبه فوق ان رتبه را دهد و ترجیح دهد لذت
منفعت نافع نفس الامر را بر الم ضرر ضار نفس الامر و طالب راجح نفس الامر باشد و ترغیب و تحریص نماید حقیقت شریف را باختیار
نمودن راجح نفس الامر و فواید راجح نفس الامر را در نظر شریف جلوه دهد تا شریف مایل شود باختیار کردن عمل بر راجح نفس الامر مثل
عقل بالنفس در حقیقت واحده اما شرافت عرضی ظهور قوه باشد در ظاهر شریف که مکنون در حقیقت ان شریف و شریف دیگر بود
و شرط ظهور ان قوه عمل اختیار هر یک از ان دو حقیقت مختلف بود و ان قوه در ظاهر ان دو حقیقت بیکبار بود موجود باشد
و شرافت شریف ان رتبه بان قوه باشد یعنی بان قوه در ان رتبه ادراک لذة لذات و الم الام ان رتبه نماید و تمیز نافع و ضار
ما یعلم و ما لا یعلم عقل را در ان رتبه و رتبه فوق ان رتبه دهد و ترجیح دهد لذات منفعت نافع نفس الامر را بر الم ضرر ضار
نفس الامر و طالب راجح نفس الامر باشد و تحریص و ترغیب نماید ان دو حقیقت مرکب را باختیار کردن راجح نفس الامر و فواید
راجح نفس الامر را در نظر ان دو حقیقت بیک نظر ناظر نموده جلوه دهد تا ان شریف مرکب مایل شود باختیار کردن عمل راجح نفس
الامر مثل عقل مرکب از دو عقل دو حقیقت که از ترکیب هر دو بهم رسیده است اما خساست ذاتیه ظهور قوه باشد در ظاهر خسیس که
مکنون در حقیقت خسیس بود و ظهور ان قوه بعمل اختیار خسیس شود در ان رتبه و خساست خسیس در ان رتبه بان قوه
باشد یعنی بان قوه در ان رتبه ادراک لذت لذات و الم الام ان رتبه نماید و تمیز نافع و ضار ما یعلم و ما لا یعلم عقل را

دران رتبه و رتبه فوق ان رتبه ده و ترجیح ده الم مزر ضار نفس الامر را بر لذت و منفعت نافع نفس الامر و طالب مرجح نفس الامر
باشد و تحریص و ترغیب نماید حقیقت خسیس را باختیار کردن مرجح نفس الامر و فواید مرجح نفس الامر برا در نظر خسیس جلوه
ده تا خسیس مایل شود باختیار کردن عمل مرجح نفس الامر مثل نفس بسیط از ترکیب خارج اما خباثت مر شرط ظهور قوه ها
و نظام خسیس که مکنون در حقیقت ان خسیس و خسیس دیگر بود و شرط ظهور ان قوه عمل اختیاری هر یک از ان دو حقیقت مختلف بود
دان قوه و نظام ان دو حقیقت بیک وجود موجود باشد و خباثت خسیس دران رتبه بان قوه باشد بعض یافتن قوه دران رتبه ادراک
لذت لذات و الم آلام ان مرتبه نماید و تمیز نافع و ضار ما یعلم و ما لا یعلم عقل را دران رتبه و رتبه فوق ان رتبه ده و ترجیح ده
الم مزر ضار نفس الامر بر لذت منفعت نافع نفس الامر و طالب مرجح نفس الامر باشد و تحریص و ترغیب نماید ان دو حقیقت
مرکبه را باختیار کردن مرجح نفس الامر و فواید مرجح نفس الامر برا در نظر ان دو حقیقت که بیک نظر ناظر ند جلوه ده تا ان خسیس
مرکب مایل شود باختیار کردن عمل مرجح نفس الامر مثل نفس مرکب از ترکیب خارج تحقیق چهارم بدانکه مقدمه خیر
بالذات و خیر بالعرض و شر بالذات و شر بالعرض خیرات اما خیر بالذات منحصر شد بفیض عام و فیض خاص بترتیبی که
ذکر شد هر یک مقدمه دیگر باشد و مقدمه فیض عام ظهور تعلق قدرت و اراده ذات قدیم است بر ایجاد قابلیات کون
خاص بعد از ظهور تعلق قدرت و اراده ذات قدیم بر افنا و قابلیات کون خاص دیگر که سابق بر ان کون بود
و از بدو ایجاد معلوم بود و بختم معلوم فانی گردید در واقع نفس الامر و ظهور تعلق قدرت و اراده ذات قدیم
مطلقا در واقع نفس الامر حسن و راجح است بترتیبی که ذکر شد اما خیر بالعرض منحصر باشد بفیض خاص مطلقا
و مقدمه ان فیض اختیار مطلق هر یک از قابلیات است در قبول حق که ان انکار باطل است اما شر بالذات که ان خباثت
ذاتیه باشد و خباثت فی ذاته منع فیض خاص بود در رتبه که بجهت زیادتی احتیاج ذاتیه موذی شود دران رتبه و رتبه فوق ان
رتبه و منع فیض امر عدمی بود و امر عدمی ممتنع بالذات باشد و مقدمه شر بالذات فیض اختیار انکار فیض خاص است
و فیض اختیار مطلقا خیر است اما شر بالعرض منحصر شد بفیض جبرانیه مطلق و مقدمه ان فیض اختیار مطلق
در انکار حق که ان قبول باطل است و فیض اختیار مطلقا خیر است تحقیق پنجم بدانکه ان اختیاری که در بدو اول
در هر یک از قابلیات ظاهر شد به تمیز ذاتیه ان قابلیت بود و ان اختیار قبول فیض بقا به میل و عدم میل بود
هر یک از قابلیات مختار بودند که بمیل قبول فیض بقا نمایند یا بکراهت که عدم میل است و ظهور عمل از قابلیات
باختیار ذاتیه بود در بدو اول و ظهور اختیار در بدو اول به تمیز ذاتیه باشد و انچه جهت ترجیح بود در نزد قابلیات مختار
در بدو اول تحلیل ذاتیه بود که لازم دارد قبول بقا را و هستی ذات حادث بود که لازم دارد هستی ذات قدیم را
شاید در نظر قابلیات جهت رجحان انوار انچه مذکور شد باشد و شرط ظهور شرافت در قابلیات در بدو اول یا قبول
لازم اول بمیل بود یا اعتراف به لازم ثانی یا هر دو بود و شرط ظهور خباثت در بعضی بعض دیگر از قابلیات در بدو

اول یا قبول

اول یا قبول لازم اول بکراهت بود یا انکار لازم ثانی یا هر دو بود ظهور شرافت در تشریف خلق نور بود در تشریف و ظهور خباثت
در خسیس خلق ظلمت باشد در خسیس مخفی و ظلمت اولیه اخر هدایت عقل و نفس هر رتبه بود و اخر هدایت عقل و نفس کل در هر رتبه اول
خلقت اول خوانند و در هر مرتبه از مراتب هستی عقل و نفس قاصر باشد و انچه اول ظاهر شد از قوه بفعل انوار شرافت ظهور
اختیار متعلقه به متعلقهای است از قابلیات موجودات کون خاص و ثانی انچه ظاهر شد از قوه بفعل انوار شرافت ظهور
اختیار متعلقه به بعض متعلقهای است از قابلیات موجودات موصوفه بارتکاب مامور به و اجتناب از منهی عنه و ثالثا
انچه ظاهر شد از قوه بفعل اظلام خباثت ظهور اختیار متعلقه به بعض متعلقهای است از قابلیات موجودات موصوفه
بارتکاب منهی عنه و اجتناب از مامور به و تاخیر ظهور اظلام بجهت بقاء زمان توبه منکرین باشد چنانچه میفرمایند سبقت
رحمته علی غضبه حین مطیع ملبس بلباس اطاعت شود و منکر ملبس بلباس انکار و در صدر اول علم حضوری که ادراک معلومات
خارجیه است در خارجیه بواسطه تعلیم معلم خارجی حاصل شود بجهت انکه هر مختاری در ادراک معلومات خارجیه محتاج بمقوی
و معین خارجی باشد بجهت انکه اتمام محبت بر موجودات در رتبه اول بفیض عام باشد و علم حضوری در هر مرتبه شرط ظهور علم حصولی
ان رتبه گردد و چنانچه عالم بهیچ واسطه عالم باشد بما یعلم عقل در رتبه اول و عمل بما یعلم عقل در بدو اول شرط ظهور علم حضوری بما
لا یعلم عقل بود در بدو اول و ان حضور اشیاء نافعه و ضاره است در لباس منفعت و ضرر در خارجیه و ظهور اشیاء نافعه و ضاره
در لباس منفعت و ضرر بجهت تجرد قابلیات است از ترکیب خارجی در صدر اول و بواسطه صدور عمل اختیاری اختلاط
و امتزاج بهم رسانند قابلیات ضاره و نافعه با یکدیگر بمناسبت عمل اختیاری ایشان و ظهور علم حضوری بما لا یعلم عقل شرط
ظهور علم حصولی بما لا یعلم عقل باشد و عمل بما لا یعلم عقل شرط ظهور هدایت غیر شود بما یعلم و ما لا یعلم عقل تحقیق ششم
در بیان معنی تکلیف بدانکه تکلیف جبر برا گویند که تعقل حدوث و بقا و فنا ان در نزد عاقل ممتنع بالذات نباشد بالعرض
ممتنع از جمیع جهات بود و بالذات متغیر از جمیع جهات بود و از جمیع جهات معلوم باشد و ان بر شش قسم است قسم اول انست که شی از
جمیع جهات محاط عقل باشد بجهتی معقول عاقل را یقینی حاصل شود بعد از احتمال خلاف انچه یقینی کرده است ممتنع بالذات
باشد قسم دوم انست که شی از بسیاری جهات محاط عقل باشد بجهتی معقول عاقل را ظن حاصل شود بعد از احتمال خلاف
معقول بالکلیه باشد قسم سیم انست که شی از نصف جهات محاط عقل بود بجهتی معقول عاقل را شک حاصل شود بعد از احتمال
خلاف معقول مساوی معقول باشد قسم چهارم انست که شی از اقل جهات محاط عقل باشد بجهتی معقول عاقل را وهم حاصل شود
بعد از احتمال خلاف معقول اقوی باشد از معقول قسم پنجم انست که شی از هیچ جهت محاط عقل نباشد امکان تعقل ان
محاط عقل بود بجهتی معقول عاقل را جهل بسیط حاصل شود بعد از احتمال عدم امکان ان ممتنع بالذات باشد قسم ششم
انست که شی از هیچ جهت محاط عقل نباشد امکان تعقل ان نیز محاط عقل نباشد لکن باشتباه نامعقول محاط

عقل شود بجهت معقول عاقل را جهل مرکب حاصل شود و این شش قسم معقول را ستة ظروریه علمیه گویند بجهت انکه
جمیع دو قسم ان و رفع شش از عالم ممتنع بالذات باشد تحقیق هفتم در بیان عوالم امکان و انچه در هر یکی از عوالم است بدانکه در هر مرتبه
از مراتب وجود بجهت ما موجود شش عالم است اول عالم خارج دوم عالم خیال سیم عالم ذهن چهارم عالم باطن پنجم عالم نفس ششم عالم عقل
اما عالم خارج عالمی را گویند که ظرف عاقل است و موجودات ان عالم را عاقل بواسطه حواس خمسه ظاهریه ادراک کند و هر یکی از مدرکات خارجیه
را محسوس خوانند و ظرف محسوسات را عالم شهود و عالم خارج و عالم محسوسات نامند اما عالم خیال عالمی را گویند که چون عاقل انتزاع
محسوسات را بواسطه هر یکی از حواس ظاهریه صور منتزعه مظروف ان عالم باشد و مظروف ان عالم را صور خیالیه نامند و ظرف صور خیالیه را عالم خیال
خوانند اما عالم ذهن عالمی را گویند که عاقل بالقوه متصرفه چون تصرف نماید در صور خیالیه ان وجود متصرف مظروف ان عالم باشد و مظروف ان
عالم را صور ذهنیه گویند و ظرف صور ذهنیه را عالم ذهن نامند اما عالم باطن عالمی را گویند که ظرف ماخذ تعقل و تشهی و الالام و اللذات
و قواه مطلقا و مظروفات عالم باطن را موجودات باطنیه گویند اما عالم نفس عالمی را گویند که ظرف احکام غیر واقعیه است بجهت
ادراک بتسویل و خواهش نفس هیچ وجودی از موجودات عوالم اربعه و استنباط حقیقت غیر واقع و صدور حکم بایجاب یا سلب ان اما
عالم عقل عالمی را گویند که چون عاقل در یکی از عوالم خمسه مذکوره تعقل شی نماید یا حکم بوجود شی دیگر نماید که تعقل ان شی نا بجا در
هیچ یکی از عوالم ثلثه مذکوره ممکن نباشد مثل وجود ممکن و حکم بوجود واجب یا حکم بوجود شی دیگر نماید که تعقل ان شی نا بجا در
یکی از عوالم ثلثه مذکوره بالقوه یا بالفعل ممکن باشد چون تعقل قطع و وصل و فصل و حکم بوجود ادم چهار سر یا تعقل ادم چهار سر
در خیال و حکم بوجود امکان ادم چهار سر در خارج یا تعقل شی نا بجا در یکی از عوالم ثلثه مذکوره و حکم بعدم شی دیگر نماید که
تصور و تعقل ممکن و حکم بعدم وجود ترکیب باری یا تعقل اجزائی نماید که جمیع ان اجزاء در یکی از عوالم ثلثه مذکوره در قوه عقل
نباشد حکم بعدم امکان جمیع ان اجزاء نماید چون تعقل نوع و فرد یا تعقل اجزاء مرکبی نماید که تفکیک ان در یکی از عوالم
خمسه مذکوره در قوه عقل نباشد حکم بامتناع تفکیک ان اجزاء نماید چون تعقل جسم تعلیمی که ابعاد ثلثه باشد و جسم طبیعی که
محل ابعاد ثلثه است از این قبیل معقولات را صور عقلیه گویند و ظرف انها را عالم عقل خوانند و بهر یکی از معقولات
مذکوره عاقل را یک مرتبه از ستة ظروریه علمیه مذکوره حاصل شود عوالم ستة بما فیها با جمیع مراتب شرافت و خساست که در هر
یکی از عوالم کون خاص واقع است ممکن باشد بلکه هر کونی من حیث هو ممکن و مقدر و حق بود و تحصیل ختم بدانکه عوالم ستة
که در هر یکی از مراتب وجود بجهت ما موجود است ما با فیها حادث است از جمیع جهات بود چنانکه در ربع چهارم جزو بیست و سیم میفرماید
یا ایها الناس اذکروا نعمت الله علیکم هل من خالق غیر الله یرزقکم من السماء والارض لا اله الا
هو فانی تؤفکون و در ربع چهارم جزو هفتم میفرماید ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه و
هو علی کل شیء وکیل و در ربع سیم جزو سیزدهم میفرماید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

در ربع اول جزو دوم

و در ربع ... جزو نهم میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان
عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون و در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در حدیث دیگر میفرماید کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم و هر چه از جمیع جهات حادث باشد و هر چه از جمیع جهات معلوم
بود از جمیع جهات محتاج بفیض ایجاد باشد و هر چه از جمیع جهات محتاج بفیض ایجاد باشد از جمیع جهات محتاج بفیض بقاء
بود و هر چه از جمیع جهات محتاج بفیض بقاء باشد از جمیع جهات محتاج بابقاء بود و هر چه از جمیع جهات محتاج بابقاء باشد از
جمیع جهات بالذات در تحلیل باشد و هر از جمیع جهات بالذات در تحلیل باشد از جمیع جهات بالذات متغیر باشد و هر چه
بالذات از جمیع جهات متغیر باشد از جمیع جهات بالذات متوثر بود و هر چه بالذات از جمیع جهات متوثر باشد از هیچ جهت بالذات
موثر نباشد و هر چه از هیچ جهت بالذات موثر نباشد موثر بالت نباشد بلکه موثر بالعرض نباشد بجهت ان الت غیر شی باشد
و ان شی غیر از هیچ جهت بالذات موثر نباشد و هر چه بالذات و بالعرض موثر نباشد بالذات و بالعرض از جمیع جهات متوثر
باشد و هر چه بالذات از جمیع جهات متوثر باشد یا بالذات متوثر باشد یا بالعرض متوثر باشد یا بالذات و بالعرض متوثر
بود اثر باشد و هر اثری در هر مرتبه از مراتب امکان شیئیت بود خواه بالفعل خواه بالقوه و هر مرتبه بالفعل شرط ظهور
اختیار خاصی است که در ان مرتبه بالفعل دارد و ان اختیار شرط ظهور یکی از دو مرتبه دیگر باشد که بالقوه
ما سوی فوق ان مرتبه بالفعل مکنون است که یکی از ان دو مرتبه اشرف است از ان مرتبه بالفعل و دیگری اخس
و هر موجود بالفعل بالقوه قابل یکی از دو مرتبه مذکوره باشد و قبول قابل باختیار ذاتیه بالفعل که در ان مرتبه
بالفعل دارد شرط ظهور یکی از ان دو مرتبه است و چون بانفعال ذاتیه مظهر امکان مرتبه مقبوله گردد بالفعل
و بالقوه قابل قبول یکی از دو مرتبه که فوق مرتبه بالفعل ان است شود و چون یکی از ان دو مرتبه را قبول نماید
قبول مرتبه دیگر بجهت ان قابلیت ممتنع بالذات گردد بجهت امتناع اجتماع ضدین و حرکت ذاتیه که در آن
قابلیت است همچنان حرکت نماید الی ما شاء الله التحقیق الثامن بدانکه جمیع مراتب سعادت و شقاوت کون خاص
در هر یکی از قابلیات بالقوه موجود باشد چنانکه در سوره مبارکه یس در ربع چهارم جزو بیست و سیوم میفرماید و کل
شیء احصیناه فی امام مبین و اینکه تا کون باقیست باقی و محفوظ ماند و صورت کون خاص که صورت
مجموع جمیع قابلیات ان کون باشد از لوح محفوظ نامند و دیگر در ربع سیوم جزو بیست و هفتم میفرماید انا کل
شیء خلقناه بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و در سوره مبارکه تبارک میفرماید
الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر
هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر

نوح

وقابلیت بالقوه را باین ترتیب بکون ساخت که حاصل هر رتبه بالفعل یک مرتبه از سعادت و یک مرتبه از شقاوت که مقتضی آن مرتبه
بالفعل است بکون ساخت و اختیار بالفعل آن قابلیت را که ظهور یکی از آن دو مرتبه که حاصل است بآن رتبه بالفعل کرده
بجهت آنکه چون آن قابلیت باختیار بالفعل خود هر مرتبه از مراتب بالقوه که حاصل رتبه بالفعل آنست اختیار نماید خداوند عالم
از قوه بفعل آرد تا هیچ موجود را بر خدا حجتی نباشد و جمیع مقدورات واجب که ایجاد آن در آن کون ممکن است حادث شود اگر
مرتبه بالفعل سابق که از فعل به بیان باب ارکون شده است از آن محو شده باشد بجهت عمل حسنه که از وی صادر شده است یا عمل سیئه
از وی صادر شده است محو شده باشد چنانچه میفرمایند در ربع جزو إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ یا ترک گناه کبیره کرده
و سیئه آن ریخته باشد چنانچه در ربع اول جزو پنجم میفرمایند إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ
مُدْخَلًا كَرِيمًا یا گناه کرده باشد که حسنه از وی گرفته باشد چنانکه در ربع سیم جزو دوم میفرمایند وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ بجهت آنکه هر حسنه ظاهر که از او قابلیت از قوه بفعل آید قابلیتی
ظاهر در وی خلق شود یعنی از قوه بفعل آید و مقتضی او ظاهر باشد و هر سیئه ظاهر که از او قابلیت از قوه بفعل آید قابلیتی
خاص در وی خلق شود که مقتضی زجر خاص گردد چنانکه در ربع اول جزو ... میفرمایند وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا
و در ربع جزو میفرمایند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ اینست صورت جزئیات لوح
محو و اثبات و صورت مجموع آن جزئیات را لوح محو و اثبات نامند حکم بمقتضای مقتضی که حکم قرار فرموده است
عمل فرمایند یعنی عدالت باشد لهذا تا مقتضی محو نشود اقتضا نمیرود و امر حق تعلق نمیگیرد و مکرر بشرح رایج چنانکه
در ربع دوم جزو بیست و دوم میفرمایند إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و تحلیل هر قوه که در
قابلیت است بفعل است و تحلیل فعلیه هر قابلیتی به بیان آن قابلیت یا در بیان آن قابلیت مخزون گردد بالقوه
یا فانی شود و امداد فعل بقوه باشد و امداد قوه باستمرار فعل حق بود چنانچه در ربع دوم جزو بیست و سوم میفرمایند فَسُبْحَانَ
الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بنا بر آنچه مذکور شد هر قابلیتی را دو جهت باشد یکجهت
فعلیه که مسبوق بقضاء قابلیت است و یکجهت قوه که القاء حق مسبوق بر آن است تحقیق دوم بدانکه در هر
بالفعل چهار جهت ذاتیه موجود است اول جهت حدوث که آنرا اثر گویند یعنی بالذات محتاج بمؤثر و محدث بود
دوم جهت بقاء که آن استمرار و حفظ فعل است یعنی ورود حادث بر حادث بر سبیل بدلیت از جهت تحلیل
ذاتیه آن حادث از اجزائیکه آن اجزاء بالفعل و بالقوه از آن حادث به تحلیل رفته است به تحلیل ذاتیه ۲ منفعلت
و آن استمرار فعل را جهت بقاء متوثر گویند و متوثر در قبول بقاء بالذات باشد بانفعال ذاتیه که شاعر و عالم
بانفعال نباشد چنانکه در ربع جزو میفرمایند وَنُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ
سیم جهت تحلیل حادث سابق است بعد از ورود حادث لاحق باستمرار فعل واجب که آن جهت را تغیر ذاتیه

نامند

نامند چهارم جهت حرکت ذاتیه بود از بدو و ختم که البته باید یکی از دو مرتبه سعادت و شقاوت که آنرا شرافت و خباثت
نیز گویند و آنرا ترقی و تنزل نیز خوانند و آنرا مقتضی راحت و الم نیز نامند و آنرا مقتضی نعمت و عدم نعمت نیز خوانند
که فوق مرتبه بالفعل آنست حرکت نماید تا مظهر جمیع مقدورات ظاهر شود که کار ظهور فعل حق بآن است و حرکت ذاتیه او
شئ باین طریق بود که چون یک از دو مرتبه شرافت و خباثت که فوق آن مرتبه بالفعل آنست اختیار نماید بالذات بیان آن
رتبه حرکت کند یعنی چون قوه قبول یکی از مرتبه لاحق را داشت ظهور یکی مانع بروز دیگری میگردد بجهت که در تحقیق اول مذکور
شد و چون باختیار یکی از آن دو مرتبه را قبول نماید مقهور مظهر آن مرتبه شود و ظهور رتبه دیگر بجهت آن ممتنع
ممتنع بالذات گردد بجهت آنکه دو مرتبه نقیضین بودند تحقیق یازدهم در بیان واجب و ممکن و بیان استحاله شناختن
حقیقت واجب و امکان شناختن حقیقت ممکن بدانکه واجب الوجود وجودی باشد که مجهول مطلق و بی نیاز
از جمیع جهات باشد یعنی بالذات قدیم و مجهول مطلق بود و ممکن الوجود وجودی بود که معلوم مطلق و از جمیع جهات بالذات
محتاج باشد یعنی بالذات حادث و معلوم مطلق بود و چون ادراک و تعقل عاقل بر معقول ممتنع است بالذات از جهت واحد
یا از جهت متعدده یا از جمیع جهات مگر باحاطه عقل عاقل بر معقول و ممتنع است بالذات احاطه محتاج بالذات بر بی نیاز
بالذات و حادث بر قدیم و معلوم بر مجهول لهذا ممکن را معرفت بذات واجب از هیچ جهت ممکن نباشد و عاقل
بدی در شناختن ذات قدیم نباشد مگر آنکه بحدوث ذاتیه و تغیر ذاتیه و انفعال ذاتیه و حرکت ذاتیه که علت حقیقت
عاقل است راه بهستی ذات واجب بهم رسانند و اینرا برهان را دلیل قطعی دانند بر ذات قدیم مجهول بی نیاز
مؤثر بجهت آنکه حدوث حادث ممتنع است بالذات مگر باحداث محدث مرید و هر محدث مرید بالذات
بالذات قدیم و مجهول مطلق باشد چنانکه در ربع چهارم جزو هفتم میفرمایند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ
الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و هر حادث بالذات بالذات حادث و معلوم مطلق بود و محتاج باشد
چنانکه در ربع دوم جزو سیزدهم میفرمایند أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ تحقیق دوازدهم بدانکه اراده و قدرت و علم قدیم ممتنع است بالذات
شناخته شود بجهت آنکه شناخته شده البته باید غیر از شناسنده باشد که اگر غیر نباشد البته باید شناسنده عین
شناخته شده باشد و این ممتنع است بالذات بجهت آنکه شناختن مسبوق بشناختن نیست و مسبوقیت ذات
واحد بر ذات واحد منافی ذات قدیم است و اگر غیر باشد یا آن غیر قدیم بود یا حادث اما بودن آن غیر قدیم ممتنع
بالذات بجهت آنکه لازم دارد تعدد قدما را و تعدد قدما بدیهیة البطلان است پس البته باید آن غیر حادث
بود و حادث را بر قدیم بهیچ جهتی از جهات راه نباشد چنانکه مکرر مذکور شده است و ظهور را اثر و اراده و قدرت
و علم ذات قدیم حسن است بجهت آنکه ظهور را اثر اراده ذات قدیم رجحان دارد بر کمون اثر اراده ذات قدیم

بجهت آنکه وجود فیض در ظهور اثر اراده ذات قدیم بود و کمال ظهور اثر اراده ذات قدیم منحصر است بظهور اثر اراده
ایجاد ممکن و ابقاء ممکن و افناء ممکن و اثر اراده ذات قدیم منحصر است بایجاد جمیع ممکنات کون خاص و
ممکنات بالذات ممکن باشند بجهت آنکه احتیاج هر یک از ممکنات از جهت واحد بدیهیست و محتاج به بیان نباشد
و هر چه از یک جهت بالذات محتاج است از جمیع جهات البته بالذات محتاج بود بجهت امتناع ذاتیه اجتماع و ارتفاع
حادث با قدیم و ظهور اراده و علم و قدرت قدیم منحصر است بصدور فعل واحد که آن جمیع قابلیات مقدورات کون
خاص بود و حفظ آن و هر یک از قابلیات لا المختار در قبول یکی از دو مرتبه لاحقه که قبل از ظهور اختیار مکنون
و منفعل بالذات یکی از دو مرتبه مذکوره و متغیر بالذات و حادث بالذات و متحرک بالذات ایجاد نماید و
هر یک از قابلیات جمیع مراتب سعادت و شقاوت آن کون را بالقوه مکنون سازد چنانچه در سوره مبارکه یس
میفرمایند وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و در ربع جزو میفرمایند لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ و بحفظ فعل واحد مذکور هر فرد هر فرد قابلیات باقی باشند و هر فرد از افراد قابلیات
باختیار و حرکت ذاتیه چون بمرتبه از مراتب شرافت مکنونه برسند که مقتضی انعام باشند مظهر فیض انعام
حق گردند و چون بمرتبه شقاوت مکنونه برسند که مقتضی جبران باشند مظهر فیض جبرانیه حق شوند که اگر بفعل واحد
مستمر جمیع مقدورات ذات قدیم مختار که حادث نگردد با ذات قدیم محتاج بتعدد صدور اراده خاص بود
با جمیع مقدورات ذات قدیم معلوم نگردد در صورت اولی عجز بود و عجز منافی بی نیازیست و ممتنع است بالذات
ظهور عجز از ذات قدیم و در صورت دوم نقص در کمال ظهور اثر قدرت ذات باشد و نقص که عدم ظهور بعضی
مقدورات ذات قدیم است منافی رجحان ظهور جمیع ذات قدیم است چون این دو صورت بالذات ممتنع باشد قدیم
بجهت تعدد صدور ارادات در کون واحد ممتنع الوجود باشد بتحقیق سیزدهم بدانکه مقصود حق از ایجاد
هر کون خاص ظهور اثر اراده ذاتیه است که اثر ظهور فیض و صدور فعل گویند و ظهور فیض که اثر قدرت است
یا بر فیاض است یا بر فیاض و غیر فیاض یا بر غیر فیاض است اما ظهور اثر قدرت ذاتیه بر قادر بالذات ممتنع
الوجود است بجهت آنکه ظهور قدرت ذاتیه قادر بالذات بر ذات قادر بالذات یا تحصیل حاصل است یا ظهور
جهل از عالم بالذات اول لغو و عبث باشد و ثانی اجتماع نقیضین و این هر دو احتمال بالذات ممتنع الوجود است
اما ظهور اثر قدرت ذاتیه بر قادر بالذات و بر مقدور قادر بالذات ممتنع است بالذات بجهتی که مذکور شد اما
ظهور اثر قدرت ذاتیه منحصر شد بر مقدورات قادر بالذات و مقدورات حق ظرف فیض قادر بالذات باشند
و ظهور حقیقت فیض بر فیض موقوف به بقاء فیض است و بقاء فیض ممتنع الوجود است مگر باستمرار فیض واحد
و ظهور کمال فیض موقوف بظهور جمیع انواع و اقسام فیض است که در آن کون خاص ممکن است و از ظهور هر

فیض باید

فیض باید فرحی و زیاد شود در حقیقت مستفیض بهم برسد و الا باید بر یکقرار باشد یا باید تنزل نماید در صورت اولی
اثر کمال قدرت ذاتیه که غفاریه و ستاریه و جباریه و رحمانیه و سایر صفات ظاهر گردد و در صورت ثانیه
نقص در ظهور مطلق فیض خواهد بود در صورت اولی نقص در کمال ظهور اثر اراده مرید بالذات است و در صورت ثانیه نقص در
ظهور مطلق اثر اراده مرید بالذات است و هر دو صورت ممتنع الوجود است پس واجب است در ظهور اثر اراده مرید بالذات
در ایجاد مقدورات کون خاص بظهور انواع و اقسام فیض بجهت ظهور کمال اثر قدرت ذاتیه و ظهور انواع
و اقسام فیض منحصر است بحرکات مختلفه اختیاریه هر یک هر یک از مقدورات متشابه که اختلاف حرکات مذکوره
مقتضی شرط ظهور مقدورات مختلفه است الا باید هر یک هر یک از مقدورات متشابه در حرکت متشابه باشند
یا متوقف و ساکن و هر یکی از این دو صورت ممتنع الوجود است بجهت آنکه در این دو صورت جمیع مقدورات ذات واجب
در کون خاص بر مقدورات آن کون ظاهر نگردد تحقیق چهارم بدانکه ظهور مقدورات کون خاص بر مقدورات
آن کون ممتنع الوجود است مگر آنکه آن کون خاص [illegible] فیض و بقا [illegible] جمیع مقدورات ذات
قدیم [illegible] حادث شریف [illegible] حادث خسیس معلوم شود [illegible]
حالت [illegible] حادث خسیس [illegible] حادث شریف معلوم گردد [illegible] شریف و حالت [illegible] عبث
[illegible] شریف و حالت [illegible] فیض و بقا [illegible]
الوجوب [illegible] الوجوب [illegible] نقص پس جعل
[illegible] کون خاص [illegible] قابلیت
[illegible] حالت [illegible]
بالفعل شریف باشند و [illegible] خسیس [illegible] تحقیق [illegible] قابلیات
[illegible] بالفعل و بالقوه [illegible] مساوی [illegible] جمیع جهات [illegible] بالفعل و بالقوه
مساوی [illegible] قابلیات [illegible] رجوع [illegible] اما اهل
[illegible] قابلیت منفعت [illegible] قابلیت [illegible] خواه در تقدیم و تاخیر رتبه مختلف باشند
یا در قوه مختلف [illegible] منفعت [illegible] مخلوق [illegible] خالق منفعت [illegible]
[illegible] خالق ذات قدیم و مجهول مطلق و بی نیاز از جمیع جهات
است اما رجوع [illegible] قابلیات در قوه [illegible] مساوی [illegible] بعضی
مختلف باشند بجهت آنکه اگر مختلف باشند یا در تقدیم و تاخیر در رتبه مختلف باشند یا در قوه یا در قابلیت باید
منفعت باشند در تقدیم و تاخیر در رتبه باشند [illegible] قابلیت و قوه [illegible] در قوه با

قابلیت ضعیف است منفعت ضعیف حاصل خواهد کرد یا بقدر ضعف تاخیر رتبه اگر تاخیر رتبه ضعیف باشد از
تقدم رتبه یا بقدر ضعف تقدیم رتبه اگر تقدیم رتبه ضعیف باشد از تاخیر رتبه در اینصورت اگر کوینده که ذات قدیم
نمی تواند که مساوی خلق کند با وجود که ممکن راجح است عجز در ذات قدیم باشد معلوم شده در سابق که عجز در خلق ممکن از
ذات قدیم ممتنع الوجود است پس در صورتیکه قادر باشد مساوی خلق نکند مظهر عدالت ان ظاهر نکردد و اتمام حجت بر خلق
نکرده باشد و عمل بمرجوح کرده باشد پس معلوم شد که خلقت مختلف از خالق عمل بمرجوح باشد و عمل بمرجوح از ذات قدیم ممتنع الوجود
اما ترجیح بلا مرجح در صورتیست که اختلاف در قوه یا در تقدیم و تاخیر رتبه جهتی از جهات را داشته باشد اگر کوینده که جهت
اختلاف در ذات قدیم است ذات قدیم ممتنع الوجود است مختلف باشد یا محل اختلاف شود بجهت انکه حقیقت اختلاف
تعدد است و هر متعدد حادث است و هر حادثی ممتنع الوجود است که قدیم باشد بنا بر این باید جهت اختلاف در ذات ممکن
باشد و ممکن قبل از ایجاد نبود که جهت اختلاف شود یا محل جهت اختلاف کردد بنا بر این ایجاد مختلف در صورتیکه
عبث و مرجوح شد تا که قابلیت زاید مطلقا یا قابلیت ناقص اگر در عمل مساوی شد در مکافات عمل بالسویه مستفیض
شوند بعض از قابلیت قوی حسن قوی صالح شود و از قابلیت ضعیف حسن ضعیف اجر هر دو یا قوی باشد یا ضعیف باشد
یا معتدل باشد در قوه و ضعف هم چنین در صدور سیئه یا در عمل اجر هر دو ضعیف باشند یا هر دو قوی در هر یک از این صور
ایجاد نفس اختلاف لغو و عبث باشد و صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق ممتنع الوجود است جهت امتناع
جمع نقیضین و اگر ایجاد مختلف بر عدم ایجاد مختلف که ایجاد در قابلیات باشد رجحانی ندارد پس ترجیح
بلا مرجح بود و اراده ترجیح بلا مرجح از ذات قدیم ممتنع الوجود است بجهت انکه اراده صدور ترجیح بلا مرجح و اراده
ترک صدور راجح با مرجح مظهر احتیاج یا جهل یا فترت یا عجز است از ذات قدیم چنانکه مذکور شد و ظهور
مظهر احتیاج و جهل و فترت و عجز ممتنع الوجود است از بی نیاز از جمیع جهات تحقیق شانزدهم بدانکه بقای
فعل الله که هستی ممکنات است یا بقاء الله بود که اگر چنین نباشد باید بقای فعل الله یا به بقاء الله باشد
یا با بقاء خودشان اما اول که بقاء ممکنات به بقاء الله باشد ممتنع الوجود است بدو وجه جهت اول انکه
ذات قدیم در صدور فعل مفتقر شود مثل ظهور ظل از ذی ظل و ظهور عکس از منعکس در این صورت تغیر ذاتی
فعل عینی تغیر ذاتی فاعل باشد بجهت انکه وجود ظل و عکس بالذات تابع وجود ذی ظل و منعکس باشد و وجود ذی
ظل و منعکس مفتقرند در ظهور ظل و عکس جهت ثانیه ظهور عجز از فاعل مرید از جمیع جهات بود چنانکه مذکور شد اما
ثانیه که بقاء ممکنات با بقاء خودشان باشد ممتنع الوجود است بدو وجه جهت اول انکه تقدم شیء بر نفس شیء لازم آید
جهت ثانیه انکه اجتماع نقیضین که آن ظهور بی نیازی ذاتی باشد از محتاج بالذات بعین شیء واحد در آن واحد
جهت واحد هم بالذات بی نیاز باشد و هم بالذات حادث و هم فاعل باشد و هم منفعل بنا بر این توضیح معلوم شد که واجب است

بقاء ممکنات

بقاء ممکنات با بقاء الله باشد تحقیق هفدهم بدانکه حاصل تحقیقات مذکور این شد که تقدم و تاخر در رتبه و ایجاد قابلیات مع وجود کون
خاص و اختلاف در قابلیات مذکوره ممتنع الوجود است صدورش از حکیم علی الاطلاق با وجود ظهور حکمت از آن بعض اختلاف
ایجاد در رتبه و در قوه اختیار و علم و عرفان و قدرت عرض ممکنات در بدو اول ممتنع الوجود باشد و تکمذار دن جمیع مراتب سعادت
و شقاوت کون خاص را و دیعه در هر یک از قابلیات ممتنع الوجود است و مقتدر بودن ممکنات در صدور فعال ممتنع الوجود
و خرافت و خست هر یک از موجودات بالنسبه بیکدیگر بغیر عمل ممتنع الوجود است و صدور عمل از غیر عامل مختار ممتنع الوجود و هر قسم
تعلق قدرت قدیم بر آن ممتنع الوجود است پس جمیع قابلیات مقدورات کون خاص در دفعه واحده حادث شدند و هر یک با
یکدیگر در هستی و قواه بالفعل و بالقوه از جمیع جهات در بدو اول مساوی بودند و بعمل اختیاری در ظاهر بالفعل و باطن بالقوه مختلف
شدند بعضی علیین اکر با اختیار از قوه بفعل آوردند خداوند عالم جزای راجح بالنسبه اضافه فرمودند بعض از کمون قوه بظهور فعل
خواه مقبول خواه مردود چنانکه در ربع اول جزو بیست و هفتم میفرمایند مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى
مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ و در ربع سیم جزو بیست و یکم میفرمایند
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ و در ربع دوم جزو بیست و هفتم میفرمایند وَمَا أَمْرُنَا
إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ و در ربع اول جزو پانزدهم میفرمایند مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا
يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا پس معلوم کردید که
ذات قدیم واجب است که بی نیاز از جمیع جهات باشد تا ذات حادث محتاج از جمیع جهات را ابتدا و غایه و بقاء داراد و فایده سازد تحقیق
هیجدهم در بیان معنی سوره مبارکه حمد بسم الله یعنی ابتدا میکنم بنام الجنان ذاتیکه از جمیع جهات لا نهایه بی نیاز است و
ذات مجهول از جمیع جهات باشد در بعض نامها نهاده اند و در اسم اعظم الفاظ خلق باشند بعض موضوع له اسم الفاظ ذات بی نیاز از
جمیع جهات بود و بی نیاز از جمیع جهات ممتنع الوجود است که از بعض جهات یا از جمیع جهات بود بجهت انکه هر معلوم محدود باشد و
هر محدود متعدد باشد یعنی مرکب بود و هر مرکب محتاج بود و احتیاج منافی ذات بی نیاز از جمیع جهات است چنانکه ممتنع الوجود باشد
که از بعض جهات یا از جمیع جهات معلوم باشد و ممتنع الوجود است رفع نقیضین معلوم که مجهول است ثابت شد که بی نیاز از جمیع جهات
واجب است که مجهول از جمیع جهات بود و شناختن مجهول از جمیع جهات ممتنع الوجود است مگر بصدور فعل واحد مستمر معلوم از جمیع جهات
و صدور فعل حادث باشد و استمرار فعل تغیر حادث بود و تغیر حادث بقاء حادث باشد پس در هر حادثی دو جهت زیاده نباشد
اول جهت صدور فعل دوم جهت بقاء صدور فعل جهت اول را بزبان شرع مقدس [illegible] دست جمال حق نامند و جهت ثانیه
را دست جلال حق خوانند حدوث حادث جعل باشد و ظهور حادث بر حادث دیگر خلق بود چون حکمت قدیم مقتضی شناخته شدن
شدن ذات مجهول از جمیع جهات شد کون خاص خلق کرد که از جمیع جهات محتاج بالذات بود تا کمال اختیار هر مخلوق دلیل
باشد بر کمال بی نیاز خالق چنانکه میفرمایند كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ

و هر قابلی از قابلیات اولیه را قابل جمیع مراتب ایجاد از کمال و نقص گردانید که جمله باختیار خود هر مرتبه که
بالنسبه بان مرتبه که در ادراج باشد با مرجح اختیار نماید خداوند عالم ظاهر فرماید بفعل واحد مستمر و هر مرتبه را شرط
ظهور مرتبه دیگر قرار داده تا قدرت و علم و اختیار حادث را ظاهر نماید که خلق را در ترقی و تنزل مختبر خالق بنا
و هر قابلی در هر مرتبه از مراتب وجود که موجود باشد اگر باختیار قبول فیض نماید منفعل بفیض آن رتبه شود و همان فیض
فیاض از فعل مکنون بظاهر مرآید یعنی خلق میکند و چون باختیار انکار فیض نماید منفعل بفیض آن مرتبه نشود
و همان فیض مکنون فیاض در کمون باند و در ظاهر فعل یافت نشود و در ظاهر قوه یافت شود و جمله باختیار قبول
نماید منفعل بفیض آن رتبه شود همان فیض مکنون را فیاض از قوه بفعل آرد و از قوه مختفی شود و برسد بظاهر فعل
و در ظاهر فعل یافت شود چنانچه در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق ع مرویست در صورت صحت حدیث
الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ فَمَا فُقِدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ وَمَا
خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ یعنی بنده کردن که اختیار انفعال مخلوق است
که حقیقت آن جوهر بنده پروردن است که فعل خاص خالق باشد یعنی شرافت مکنونه که چون ظاهر شود بنده کردن باشد
پس هر چه کم شده از بنده کردن که آن شرافت مکنونه است که لازم قبول انفعال فیض آن رتبه است بمیل که آن شرافت
که شرط کم شدن اختیار انفعال عبدیت بکراهت که اثر منع فیض گویند یعنی عدم ظهور شرافت مکنونه که لازم
آن رتبه است و اثر اختیار انکار عبدیت یافت شده است در بنده پروردن که فعل مکنون حق است یعنی فعل مکنون حق
باید در آن رتبه ظاهر شود در کمون ماند و ابدا ظاهر نگردد و بجهت عدم وجه قابل و هر چیزی که پوشیده ماند در بنده پروردن
یعنی از خفی بظاهر آید آن شرافت خاص که فعل مکنون بود در رتبه که باید ظاهر شود و برسد آن پوشیده شده در خفی
بنده کردن که قبول انفعال عبدیت بمیل یعنی ظاهر شود شرافت مکنونه در رتبه که باید ظاهر شود بجهت وجود قابل و
کمون بظهور رساند بجهت عدم وجود مقتضی بعبارت دیگر نیز معنی حدیث بیان شود و آن اینست که بنده کردن یعنی
منفعل شدن از فعل حق است بمیل چه منفعل شود بمیل بنده کرده باشد چه بنده که عبد ظاهر شود فعل مکنون حق که شرافت
مکنونه است ظاهر شود و فعل حق تعالی بنده پروردن است پس ظهور عبدیت عبد بظهور اثر اختیار قبول انفعال عبد است بمیل
که شرافت مکنونه خاص است و کمون عبدیت عبد بکمون اختیار قبول انفعال عبدیت بمیل یعنی اختیار انکار انفعال
عبد که اقتران عدم ظهور شرافت خاص آن رتبه بود و آن اثر اختیار انفعال عبد بمیل کم شود و همان فیض را که
قبول نکرده است یافته خواهد شد در ربوبیت که فعل مکنون حق است یعنی آن شرافت خاص در کمون خواهد ماند
و ابدا ظاهر نخواهد شد بجهت عدم وجود مقتضی و آنچه از ربوبیت که فعل مکنون حق است مختفی شود از کمون یعنی از
قوه بفعل آید میرسد آن مختفی شده از کمون با انفعال عبد و ظاهر میشود در عبودیت عبد که آن شرافت خاص

بود بجهت آنکه

بود بجهت آنکه حقیقت شی حدوث آن شی است و حدوث هر شی ظهور فعل از ذات قدیم است و بقاء هر شی با انفعال
بفیض حفظ آن فعل ابقاء آن فعل است پس حدوث که فعل است بالقوه منفعل است بفیض بقاء حکم انفعال
آن ظاهر شود بظهور ابقاء که حفظ آن فعل است حادث باقی مانده مرکب باشد از حدوث فعل و حفظ حدوث آن
فعل حدوث فعل را جهت انفعال گویند و حفظ فعل را جهت بقاء و این صورت ترکیب را نفس الشی و جعل
الشی و قابلیت شی نامند پس هر موجود در هر مرتبه از مراتب وجود و جود و ظهور بهمین نحو مرکب از اول
حدوث که حقیقت انفعال است و دوم از حفظ حدوث که آن فعل است از جمله ادله عقلیه که در مطالع
از کتاب مطالع الانوار مذکور است که دلالت دارد بر آنکه معنی حدیث مذکور آنست که مسطور شد اینست
که نقیض ممکن واجب است که ممکن باشد و واجب نقیض ندارد یعنی نقیض واجب واجب است که نه ممکن الوجود
باشد و نه ممتنع الوجود بجهت آنکه ممکن الوجود معلوم الترکیب است و ممتنع الوجود عدم صرف و صرف عدم است دلیل دیگر
آنکه هر چه از یک جهت محتاج است باید از جمیع جهات محتاج باشد و هر چه از یک جهت بی نیاز است باید از جمیع جهات
بی نیاز باشد بجهت آنکه جمع حادث با قدیم ممتنع الوجود است و ممتنع الوجود است که قدیم محل حوادث شود که متغیر
گردد و دلیل دیگر آنکه هر چه بی نیاز بالذاته بالذات قدیم باشد و هر محتاج بالذاته بالذات حادث باشد بنابراین قاعده اگر
معنی حدیث آنچه مذکور شد نباشد باید نقیض ممکن ممکن نباشد و نقیض واجب ممکن باشد و این بدیهیست که نقیض مثبت
خارج منفی خارج باشد و بر عکس پس نقیض العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة العبودیة جوهرة کنهها لیس
الربوبیة باشد یعنی حقیقت بنده کردن بنده نیست بنده پروردن پس باید البته حقیقت بنده کردن
یا بنده کردن باشد یا باید ذات واجب باشد یا باید بنده کردن معدوم باشد اما اگر حقیقت بنده کردن
بنده کردن باشد در این صورت تقدم شی بر نفس شی لازم آید و این ممتنع الوجود است اما اگر حقیقت بنده کردن
ذات واجب بود در این صورت نقیض ممکن ممکن نباشد و هر چه نقیض آن ممکن نیست البته باید ذات نقیض آن
واجب باشد یا نقیض آن ممتنع الوجود باشد و در هر دو قسم یا باید وجود عبودیة و ربوبیة ممتنع باشد بالذات یا باید تعدد
قدما باشد و هر دو قسم بدیهیة البطلان است بجهت ظهور عبودیة و تغیر ذاتیه آن اما اگر باید حقیقت بنده کردن
معدوم باشد این صورت ممکن است و صحیح و معرا از نقص باشد و صورت سیم یافت نشود مگر بان معنی که بجهت حدیث مسطور
مذکور شد و مقرب این قول آیه مبارکه نیست که در ربع اول جزو سیم سوره اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
یعنی بیرون می آرد کسانی را که بمیل قبول انفعال فیض بقاء نمودند از خاستگه حرمان شرافت است و میرساند
بنور شرافت که پروردن عبد و فخر عبد و تلذذ عبدیت که اثر انوار خوانند طلبان شارع مقدس

و ان شرافت بکونه مخفی میشود از کون که حقیقت شرافت و ظاهر شود بعض میرسد ان شرافت که بپرورش عبید با آنست بعید
وا رکب بذکه باکراه اختیار انفعال فیض بقا نمودند از شرافت که فوج رتبه بالفعل عبدیت مخفی میسازد بعض محروم میسازد
ایشان را از شرافت رتبه لاحق وان شرافت ابدا در حقیقت بجا نه الله ما شاء الله پس معلوم شد که صدور فعل خاص از
واجب ممکن است و از ممکن فعل خاص خدا بود و ممکنات کون خاص بالفعل و بالقوه بود و یک فعل واحد مستمر مظهر جمیع مقدورات
کون خاص بود و هر یکی از ممکنات کون خاص را بر خدا مجتمع بنا شده با وجود اختلاف هر یک با دیگری و با هر یک بعدالت رفتار
نماید خواه انعام فوج لسعدا و فرماید یا جبران شقاوت اشقیا نماید سبحان الله از یک فعل واحد مستمر این همه صفات
واجب لا حول ولا قوة الا بالله و مفهوم ذات بی نیاز از جمیع جهات بجمیع عقل منحصر است بظهور اراده صدور افعال ارادی
و باراده صدور و حفظ افعال ارادی و باراده صدور و قطع حفظ افعال ارادی ان شاء فعل و ان شاء لم یفعل ان شاء بقی
وان شاء لم یبق و هر فعل ارادی حادث بالذات بود از جمیع جهات و هر حادث بالذات از جمیع جهات بالذات محتاج از
جمیع جهات باشد بحدوث و بقا و هر چه بالذات از جمیع جهات محتاج بحدوث و بقا است واجب است که فعل خاص ارادی
ذات قدیم باشد چنین فعل ممتنع الوجود است که فاعل یا جاعل یا خالق یا موثر حقیقی خود یا حقیقت غیر خود باشد در اول
تقدم شئ بر نفس شئ لازم اید و ثانی ملزوم ممتنع الوجود است و در ثانی اثبات بی نیازی محتاج از جمیع جهات است از جهت واحد
و بی نیازی حادث از جهت واحد منافی بی نیازی ذات بی نیاز از جمیع جهات گردد و این نیز ممتنع الوجود است و نقیض
دیگر انکه لازم می آید که ذات واحد بی نیاز باشد بالذات و محتاج باشد بالذات و هم حادث باشد هم قدیم و جمع محتاج بالذات
با بی نیاز بالذات و حادث بالذات با قدیم بالذات ممتنع الوجود است و شرافت حادث بر حادث آنست که
شریف شرط حدوث فیض در حادث دیگر شود و چنین شریف شرط حدوث جمیع حوادث شود اشرف از جمیع حوادث بود
و خساست حادث بر حادث دیگر آنست که خسیس شرط عدم ظهور فیض در حادث دیگر شود و چنین خسیس شرط عدم ظهور فیض
جمیع حوادث شود اخس از جمیع حوادث گردد و حدوث شرافت و خساست ممتنع الوجود است مگر بجعل اختیاری چنانکه از
تحقیقات مذکوره مفهوم میگردد و هر یکی از ما سوا الله از قابلیات اثر فعل خدا بود و بقاء قابلیات ما سوا الله بابقاء
خدا بود چنانکه در ربع چهارم جزو بیست و سوم میفرماید هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ و در سوره دیگر میفرماید اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ و در ربع چهارم جزو هفتم میفرماید بَدِيْعُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ اَنّٰى يَكُوْنُ لَهٗ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَّهٗ صَاحِبَةٌ
وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوْهُ
وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَّكِيْلٌ و دیگر ایجاد فرمود قابلیات جمیع ما سوا الله را بی قابلیت دیگر و بی ماده دیگر و ایجاد فرمود
ما سوا الله را به قابلیات ما سوا الله چنانچه در ربع اول جزو شانزدهم میفرماید قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ
خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئًا و در حدیث میفرماید خَلَقَ الْاَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَ خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهٖ

و بی نیاز از جمیع

و بی نیاز از جمیع جهات در ایجاد کردن قابلیات ما سوا الله و ما سوا الله و بابقاء داشتن ایشان و فنای ساختن ایشان محتاج بشریک و وزیر
و ولی و معین نباشد چنانکه در ربع سوم جزو بیست و یکم میفرماید اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيْتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيْكُمْ هَلْ مِنْ
شُرَكَآئِكُمْ مَّنْ يَّفْعَلُ مِنْ ذٰلِكُمْ مِّنْ شَيْءٍ سُبْحٰنَهٗ وَ تَعٰلٰى عَمَّا يُشْرِكُوْنَ و در ربع سوم جزو پانزدهم میفرماید
وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَّ لَمْ يَكُنْ لَّهٗ شَرِيْكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَّهٗ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ
وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيْرًا و در ربع سوم جزو سیزدهم میفرماید جَعَلُوْا لِلّٰهِ شُرَكَآءَ خَلَقُوْا كَخَلْقِهٖ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ
قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَّ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ چنین مجبول مطلق اراده شناختن شان خاص فرمود بر کون
خاص ابواب فیوضات خاص قدیم را مفتوح ساخت با بسط ظهور اثر خاص است از اراده چنین ظهور اثر خاص
از اراده راجح است و کون مطلق اثر اراده مرجوح و ظهور اراده ممتنع الوجود است مگر با ایجاد کردن کون خاص و باقی داشتن
ان و فنا ساختن ان کون با بسط عموم ظهور اثر خاص قدرت ذاتیه است و ان ایجاد فرمودن جمیع افراد قابلیات
که در ان کون ممکن است شناختن ایشان اثر قدرت ذاتیه قدیم را ایجاد فرمود در دفعه واحده چنانکه در ربع سوم
جزو بیست و یکم میفرماید مَا خَلْقُكُمْ وَ لَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ اِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ و هر یکی از قابلیات را
در قوه اختیار و علم عرفی و قدرت عرفی بر قبول فیض بمیل و انکار با دیگر مساوی ایجاد فرمود چنانکه در ربع اول
جزو بیست و نهم میفرماید الَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا مَا تَرٰى فِيْ خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰوُتٍ
فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرٰى مِنْ فُطُوْرٍ و در دعا و حدیث میفرماید حضرت امیر المؤمنین ع وَ سَوّٰى التَّوْفِيْقَ
بَيْنَ الضَّعِيْفِ وَ الشَّرِيْفِ و هر یک را باختیار اطاعت و انکار رتبه کردند در هر رتبه که بودند شرافت
و خساست ان رتبه را عنایت فرمود و اطاعت مطیع را شرط ترقی مطیع و شرط ظهور اطاعت غیر گردانید و
عصیان عاصی را شرط تنزل عاصی و شرط ظهور عصیان دیگر گردانید و در هر اطاعت دو منفعت قرار فرمود یک
منفعت در حقیقت طاعت که اثر ان اجر گویند و یک منفعت در حقیقت عمل که اثر خاصیت عمل نامند و در هر یک از
معاصی دو مضرت بهر سید یک مضرت در حقیقت عصیان که ان حرمان از منفعت حقیقت طاعت که اثر ان اجر گویند
و یک مضرت در حقیقت عمل که اثر خاصیت عمل نامند و رفع خاصیت عصیان بجبران گردد مثلا در اختیار حسنه یک
منفعت باشد و در حقیقت حسنه دیگر بود و در اختیار ترک حسنه یک مضرت بود و در حقیقت ترک حسنه مضرت دیگر
تا جمیع مقدورات ذات قدیم در کون خاص ظاهر شود و خلق را بر خالق حجت نباشد در واقع و هیچ موجودی را بر موجود دیگر
شرافت یا خساست بی جهت نباشد و با وجود ظهور مقدورات مختلفه خلق را بر خالق حجت نباشد و نه موثر باشد بجز
ذات واجب چنانکه در ربع چهارم جزو نهم میفرماید فَلَمْ تَقْتُلُوْهُمْ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ
رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى با بسیم ظهور اتمام حجت است بر ما سوا الله و ان و دیعه گذاردن جمیع مراتب

ترقیات و تنزلات لایقه را که در ان کون خاص ممکن است ایجاد نماید و در ان خلق خاص در هر یک هر یک از قابلیات اولیه را موجود بالقوه موجود ساخت و هر یکی از قابلیات را مختار در طاعت و عصیان فرمود و هر اختیار خاص را شرط ظهور مرتبه خاصی
قرار فرمود و هر مرتبه را قابل ترقی و تنزل مرتبه فوق ان کردانید الطاعات ماشاء الله تا ماسوالله را در جبران تقصیر و حرمان
از اجر اطاعت و اجر اطاعت و غایه حقیقت اطاعت محض بر خدا نباشد و هر یک از قابلیات را شرافت با طاعت
داد و خساست بتقصیر چنانکه در ربع سیم جزو بیست و ششم میفرماید اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ اِنَّ اللهَ عَلِیْمٌ خَبِیْرٌ
و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم میفرماید وَ خَلَقَ اللهُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ
وَ هُمْ لَا یُظْلَمُوْنَ و بسیار از ابواب فیض خاص ذات قدیم باب حکمت است و ان ظهور مجهول مطلق به معلوم مطلق است
از بدایت حدوث معلوم تا نهایت بقاء ان و ظهور اثر قدرت قدیم بایجاد قدرت عرض حادث است از بدایت
حدوث ان الی نهایت بقاء ان و ظهور اثر علم قدیم بایجاد علم عرض حادث است از بدایت علم حادث تا نهایت بقاء
ان و ظهور اثر اراده قدیم بایجاد اختیار حادث است از بدو و الختم و ظهور اثر بی نیازی ذات قدیم بظهور احتیاج
ممکن الوجود است خواه احتیاج از جهت حدوث که بدایت هستی ممکن است که ان اول صدور اقتضا که نهایت هستی ممکن است
که اول اثر اراده عدم حفظ فعل است و ظهور نهایت هستی خلق که از جهت تحلیل و جهت فنا و هوا و نفس اماره
و جهت خلق و جهت امکان گویند بعقل است و ظهور بدایت هستی خلق که از جهت حدوث و جهت بقاء
و جهت اعاده عقل و نفس مطمئنه و ظهور عقل به هوا است و ادراک ظهور هر یک با صورت مجموع است که از امور
ترکیبی و هستی خاص و ممکن و حقیقت الشیء گویند و ترقی و تنزل هر یک از حوادث بعمل اختیاری است و عمل اختیاری
هر حادثه بالت است و شرافت حادث با طاعت عقل است و خساست حادث با طاعت هوا است و جهت اطاعت
اجر و جهت اجر لذت و راحت و جهت عصیان جبران و جهت جبران و جهت جبران الم و درک
و جهت صدور هر فعل امر و در اطاعت امر ترقی و جهت مامور به منفعت خاص و جهت عدم صدور فعل
نهی و در اطاعت نهی ترقی و جهت منهی عنه مضرت خاص و جهت ترک اطاعت خساست و جهت
معصیت از بیتر و هر عاقل که اطاعت نماید و بداند که اطاعت عقل هست طاعت او را ظاهر سازد و او را
واسطه خیر دیگران کرداند تا از خیر دیگران نیز بهره مند شود چنانکه در ربع دوم جزو پنجم میفرماید مَنْ یَّشْفَعْ
شَفَاعَةً حَسَنَةً یَّکُنْ لَّهٗ نَصِیْبٌ مِّنْهَا و هر عاقل که دانست اطاعت عقل نه نماید عصیان اثرا
ظاهر نسازد و لیکن واسطه عدم فیض دیگران شود تا از شر دیگران بهره مند شود چنانکه در ربع دوم جزو پنجم
میفرماید وَ مَنْ یَّشْفَعْ شَفَاعَةً سَیِّئَةً یَّکُنْ لَّهٗ کِفْلٌ مِّنْهَا و هر که باطاعت عقل عمل نماید جهتها که
منفعت و مضرت ما لا یعلم را که در حقیقت اشیاء است اجتهاد با بران اعلام فرمایند و هر که باطاعت عقل

تقلید اعمل

تقلید اعمل نماید منفعت و مضرت ما لا یعلم را که در حقیقت اشیاء است تقلید با بران اعلام فرمایند و در هر یک از انها بصورت
و اسطه اعلام رسول خارجی و بعضی و اسطه یکی از انبیاء است با طاعت عقل را اصول حقه گویند و اعلام انبیاء که علم ما لا یعلم است
فروع حقه نامند و احکام شرعیه نیز گویند و هر که باطاعت عقل عمل نماید نفع و ضرر ذاتیه اشیاء معموله را با بران پنهان
سازد چنانکه در ربع اول جزو دهم میفرماید ذٰلِكَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَكُ مُغَیِّرًا نِّعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلٰی قَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا
مَا بِاَنْفُسِهِمْ وَ اَنَّ اللهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ و در ربع دوم جزو سیزدهم میفرماید اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی
یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ و وقوع حقه چون در میان مختفی شد بعضی خلق بتاویل کردن بهوای نفس تغییر بدهند
تا معجز و اقتران پوشیده شود خداوند عالم رسولی بفرستد تا اثر اظهار و قوه دهد اگر ممکن باشد و فرستادن رسول
و الا و حیران رسول سابق را تقویت کند و بر خلق ظاهر سازد تا تقویت ملت حق نماید چنانکه در ربع چهارم جزو
نهم میفرماید وَ یُرِیْدُ اللهُ اَنْ یُّحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِمٰتِهٖ وَ یَقْطَعَ دَابِرَ الْکٰفِرِیْنَ لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْبَاطِلَ
وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُوْنَ و حرکت خاص باطاعت عقل را شرط ظهور خیر خاص گردانید و حرکت خاص باطاعت هوا
نفس را شرط ظهور منع خیر خاص گردانید و تمیز اطاعت عقل بحصول یقینی است در یکی از رشته ظرور یه علمیه
در مامور به عقل و حصول یقینی به صبر است و صبر تامل و تفکر در صدور و عدم صدور فعل مجهول المنفعه و مجهول
المضرت است چنانکه در ربع سیم جزو بیستم میفرماید وَ قَالَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللهِ خَیْرٌ لِّمَنْ اٰمَنَ
وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا یُلَقّٰهَا اِلَّا الصّٰبِرُوْنَ و در ربع چهارم جزو بیست و سیم میفرماید قُلْ یٰعِبَادِ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوْا رَبَّکُمْ لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا فِیْ هٰذِهِ الدُّنْیَا حَسَنَةٌ وَ اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ اِنَّمَا یُوَفَّی
الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و در ربع دو میفرماید اِنَّ اللهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ و در
حدیث وارد شده است اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ و تمیز اطاعت هوا بحصول غیر یقینی است در یکی از رشته
ظرور یه علمیه در مامور به هوا و حصول غیر یقینی به تعجیل است و تعجیل عدم تامل و تفکر در صدور فعل و عدم صدور
فعل مجهول المنفعه و مجهول المضرت است چنانکه در ربع اول جزو پانزدهم میفرماید وَ یَدْعُ الْاِنْسَانُ بِالشَّرِّ
دُعَآءَهٗ بِالْخَیْرِ وَ کَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا و در حدیث میفرماید اَلتَّعْجِیْلُ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ و هر فرد
از افراد قابلیات اختیاریه که بالفعل دارند شرط ظهور فلاح و فساد خود و قابلیاتی که در ان مرتبه مهیا باشد
جز اختیار فلاح نماید قابلیتی اشرف از قابلیتی که بالفعل دارد در ان ظهور نماید و جز اختیار فساد نماید قابلیتی
اخس از قابلیتی که دارد در ان بروز نماید چنانکه در ربع چهارم جزو بیست و پنجم میفرماید وَ خَلَقَ اللهُ السَّمٰوٰتِ
وَ الْاَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ و در ربع دوم جزو سیم میفرماید لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا
اِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ و در ربع دوم جزو بیست و یکم میفرماید ظَهَرَ الْفَسَادُ

فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم میفرمایند من عمل صالحا فلنفسه
و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید و هر عمل خاص را واسطه ظهور اثر خاص گردانید و در هر عملی امر و
نهی فرمود و از هر عمل اختیاری دو اثر ظاهر شود یکی اثر امر یا نهی و یکی اثر فایده عمل و یکی از ابواب فیض خاص ذات قدیم
عدالت است و آن عمل بمقتضی حکمت است و آن اینست که چون سپاس نعمت حق نماید یعنی بمقتضی حکم اول خدا که
حکم عقل است عمل نماید و اصول عقاید خود را بفهمد دو عوض بآن عنایت فرمایند اول خاصیت که آن
مشروط عمل است و آن استراحتیست فوق استراحت سابق بود که آن فایض نشود مگر بخطاء خاص دوم مشروط آگاهی علم
عقل که آنرا خاصیت اصول عقاید گویند و آن رسانیدن عامل است براه خیر که خاصیت عظیم داشته
باشد بالنسبه در آن مقام و آن رسانیدن بمنفعت نفس الامر و منع کردن از مضرت نفس الامر که احدی
از ماسوای الله عالم بآن منفعت و آن ضرر نباشند چنانچه در ربع سیم جزو نهم میفرمایند قل لا املک لنفسی
نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی
السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون و آن منفعت نفس الامر و مضرت نفس
الامر خاصیت و مضرت ذاتیه فروع حق است پس رسانیدن براه خیر که مذکور شد ظهور فروع حق است
بر آن عامل و چون عامل عمل باحکام شرعیه که فروع حق است نماید باز بآن دو عوض کرامت فرمایند
اول استراحت بنعمات جنان دوم ظاهر کردن خیالات او را در خارج در بهشت جاودان الی ما شاء الله
چنانچه در ربع ... جزو ... میفرمایند اذکرونی اذکرکم و در ربع سیم جزو پنجم میفرمایند و اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و در ربع ... میفرمایند من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و در ربع دوم جزو سی ام میفرمایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و در ربع سیم جزو دوازدهم سوره هود
و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و چون سپاس نعمت حق نه نماید یعنی بمقتضی عقل که حکم
باطنی خدا است عمل نکند و بهوای خود عمل نماید و اصول عقاید خود را نفهمد دو عوض بآن عنایت فرماید
اول مشروط عمل که جبران تقصیر است دوم باز ماندن از عمل کردن بفروع حقه و اگر عمل نماید بعقل و برسد بفروع
حقه و عمل نماید و قبل از رسیدن بمرتبه که نفس مطمئنه بهم رساند بر گردد از پیروی عقل و متابعت هوای
نفس خود نماید و اصول عقاید خود را فاسد گرداند یک عوض بآن عنایت شود چنانچه در ربع دوم جزو هشتم سوره
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و آن جبران عمل بود چنان چنان بر گوشه مانند تا زمان تکلیف

از دست بعهد

از دست بعهد ممتنع شود ندامت مقبول و توبه از عمل بجبران چنانی شرک جاوید در جهنم بمانند الی ما شاء الله چنانچه
در ربع سیم جزو دوازدهم میفرمایند فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها
ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید زیادتی لذت
بهر رنگ که اطاعت است و زیادتی الم بهر رنگ که معصیت است جزای اطاعت مطیع شرط ظهور ترقی مطیع است و
مکافات عصیان عاصی شرط ظهور حالت اول است بعد از آنکه تنزل کرده باشد تنبیه اما حکم عقل بر دو قسم
است اول حصول یقینی حاکم بفایده محکوم به و بضرر منهی عنه مثل فایده شناختن ذات بی نیاز و فایده
شناختن حکم الله و حکم الرسول که میرساند سالک را بمنفعت ما لا یعلم و محفوظ میدارد از مضرت ما لا یعلم منفعت
ما لا یعلم و عدم مضرت آن شرط ظهور نجات سالک بود و چون شناختن اصول دین که میرساند سالک را
بمضرت ما لا یعلم و منع مینماید از منفعت ما لا یعلم مضرت ما لا یعلم و عدم منفعت ما لا یعلم شرط ظهور
هلاک سالک گردد چنانچه میفرمایند در ربع دوم جزو سیزدهم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و در ربع دوم جزو دهم میفرمایند ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها
علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در ربع چهارم جزو بیست و پنجم سوره ... خلق الله السموات
و الارض بالحق و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون افرأیت من اتخذ
الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة
فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون دوم حصول ظنی حاکم بفایده ضرر محکوم به
چون منفعت اشیاء نافعه مجربه و مضرت اشیاء ضاره مجربه سیم عدم حصول حاکم بفایده محکوم به
یعنی اشیائی که عقل را بفایده ذاتیه آنها و بضرر ذاتیه آنها راهی نباشد مثل منفعت و مضرت احکام
فرعیه شرعیه که حکم رسول است صلعم و یکی از ابواب فیض خاص ذات قدیم باب قهر است و آن رجعت
... است بسوی اصلش که قابلیت اولیه آن شی است چنانچه در ربع ... جزو ... میفرمایند
کل شیء یرجع الی اصله و انفکاک تراکیب موجودات است الی قابلیت اولیه و یکی از
ابواب فیض ذات قدیم باب جلال است و آن بر گردانیدن صورت ترکیبیه است من حیث هو
بصورت اول ترکیبیه دفعه بعد از آنکه راجع باصل خود شده باشد یعنی صورت ترکیبیه که بتدریج بمقتضی
عمل اختیار اجزاء مرکب شده اند بکمال ترکیب و بتدریج متفرق شده باشند تا رسیده باشند بقابلیت
اولیه که آنرا کمال عود گویند و ظهور جمیع احتیاج هر فرد از افراد محتاجینی را بر آن محتاج و امر بجود
متکلفین بغیر آدم نمایند و عود نمایند بصورت ترکیبیه اولی که کامل صورت ترکیب بود در دفعه واحده چنانچه

ان الله
در ربع اول جزو ... میفرمایند وَ مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و ابواب فیض ذات قدیم بسیار است
مفصلاً در کتاب مطلع الانوار مذکور خواهد شد الرَّحْمٰنِ یعنی ان ذات مجهول چنان ذاتست که فعل ان هر فرد از افراد
ممکن را هستی است الرَّحِیْمِ یعنی ان ذات مجهول چنان ذاتست که فعل ان فرد از افراد ترجیح مرجح را اجزا راجح است
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هر فرد از افراد حمد که از هر حامدی صادر میشود مخصوص ذات بی‌نیاز است و ذات بی‌نیاز منحصر بذات قدیم است چنانچه
مذکور شد رَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی پادارنده هر فرد از افراد عوالم ظهور و عوالم خفی است یعنی عوالم بروز و عوالم کمون یعنی عوالم فعل
و عوالم قوه یعنی عوالم خلق و عوالم قابلیت الرَّحْمٰنِ یعنی ان ذات مجهول چنان ذاتست که فعل ان هر فرد از افراد ممکن را
هستی است الرَّحِیْمِ ان ذات مجهول چنان ذاتست که فعل ان هر فرد از افراد ترجیح مرجح را اجزا راجح است مَالِكِ
یَوْمِ الدِّیْنِ یعنی صاحب اختیار و فرمان فرمای روزیکه هر فرد از افراد قواعد سیر و سلوک را بشمار آرند و جمیع خدام موجودات
از موجودات اطاعت مخدوم خود را بجا خواهند کرد بامر بی‌نیاز از جمیع جهات چنانچه در ربع اول جزو سی ام میفرمایند یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ
وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَا یَتَكَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا مفهوم ان اینست که بحساب عمل جمیع افراد
عاملین که باختیار خود عمل کرده‌اند بعد از انکه جمیع ابواب فیض ذات قدیم برایشان مفتوح شده باشد برسند هر عامل
که عمل از ان باطاعت حکم خدا و حکم رسول خدا صلعم و حکم اولو الامر صادر شده باشد اثر المقتضی ان انعام فرمایند
و هر عاملی که عمل ان بعصیان از حکم خدا و حکم رسول خدا صلعم و حکم اولو الامر از ان صادر شده باشد اثر المقتضی ان
جبران فرمایند اِیَّاكَ نَعْبُدُ یعنی حکم ترا ما اجزاء هویت مجموعی اطاعت میکنیم بان قوه که در ما ودیعه گذارده
و بر ما ظاهر میفرمائی بواسطه یکی از ابواب فیض ذات وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ یعنی حکم ترا ما اجزاء هویت مجموعی معنی میجوئیم
باطاعت انچه از حکم تو بر ما ظاهر میشود بواسطه افتتاح هر یکی از ابواب فیض ذات تنبیه چون جمیع موجودات بعد از بدو
اول انماث والا مختلف شوند بواسطه اعمال مختلفه اختیاریه که هر عمل خاصی شرط ظهور هستی خاص بود از قوه بفعل
در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص و در هر مرتبه از مراتب اعتبار وجود موجوداتیکه هستند در ان عالم و در ان
رتبه یکی از دو حالت زیاده ندارند یا در حالت کفر باشند یا در حالت اسلام بجهت انکه هر حادثی صرف از یکجهت ذاتی معلوم بود
البته از جمیع جهات ذاتی معلوم باشد و هر معلومی که از جمیع جهات محتاج باشد هر محتاجی مفتقر به تغیر بود که ان قبول حرکت کردن است
از قوه بفعل و هر ذات بالفعل بالنسبه بقبول حرکت سابق بالفعل بود و بالنسبه بقبول حرکت لاحق بالقوه باشد الا ماشاء الله
و هر ذات بالفعل یا اشرف از قوه لاحقی بود یا اخس یعنی یا متلذذ است و خوشحال یا متالم است و غمناک بالنسبه بقوه
بجهت ظهور مقدورات ذات قدیم و مذکور شد که اختیار حادث یا باطاعت حکم الله بود یا بانکار حکم الله چون اطاعت
حکم نماید بعد از اقرار باختیار ذاتیه خود بالفعل مسلمان شود و باین اسلام جهت رجحان قبول لذت شود و چون قوه قبول
لذت ظهور بهر سان از فیاض ظهور فیض انعام که مقتضی لذتست که کمون در لذت افاضه شود و حادث بالفعل از ان

متلذذ و فرحناک

متلذذ و فرحناک شود و چون انکار حکم الله نماید اقرار به بی‌نیازی ذات خود بالفعل کافر شود و چون بالفعل کافر شود
باین کفر موجب رجحان انکار لذت شود و قوه انکار لذت ظهور بهر سان از فیاض چون ظهور افاضه فیض انعام خاص شود قبول
نه نماید و فیض انعام بان نرسد و از ان فیض محروم بماند و حرمان از فیض بالتغیر ذاتیه ان موجود وجود ان موجود را ضعیف گرداند
و ضعف بعد از قوه الم است و باین ضعف قوه قبول فیض جبرانیه بود چون افاضه فیض جبرانیه ظهور بهر سان بالطوع او الکراهیه قبول
نماید چون قبول نماید رفع مانع قبول فیض انعام شود چه رفع مانع مذکور از ان وجود شود اختیار ان وجود ظاهر شود بحال
اول بر گردد و چون وجود هر ممکن بالذات مفتقر المحتاج بجمیع جهات هستی بود و مذکور شد که احتیاج اسلام است و اقرار باحتیاج مسلمانی
چنانچه سرور کائنات صلعم میفرمایند الفقر فخری یعنی اقرار بفقر ذاتیه خود اعتراف به بی‌نیازی ذات قدیم است و صدور شر از
ذات قدیم ممتنع الوجود است پس مسلمان بالفعل کسانی باشند که خدا را خالق خیر دانند و هر چه صادر میشود خیر محض بدانند و
خالق و موثر منحصر است بذات قدیم شاهد این قول که قبول فیض خواه بالذات خواه بالعرض جاذب فیض است و فیض امر وجودی
و انکار فیض خواه بالذات و خواه بالعرض مانع فیض است و چون افاضه فیض شود وجود مانع منع فیض بان وجود نماید و ان فیض از
ان وجود باز ماند و عدم فیض امر عدمی بود چنانچه در ربع سوم جزو هشتم میفرمایند وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذِ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ الَّذِیْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ
بِمَا كَانُوْا بِاٰیٰتِنَا یَظْلِمُوْنَ و مسلمان بالفعل کسانی باشند که ایجاد قابلیات اولیه را اثر قدرت و علم و اراده اجمالی
از ذات قدیم و ایجاد فیض انعام که ظهور جمال است و ایجاد فیض جبرانیه که ظهور جلال است ظهور قدرت و علم و اراده
تفصیلی دانند از ذات قدیم و مسلمان بالفعل را اولو الالباب نیز گویند و اولو الالباب کسانی باشند که اختیار ظهور
انعامات ذات واجب نماید چنانچه میفرمایند در ربع سیم جزو سیزدهم اَلَّذِیْنَ یُوْفُوْنَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَلَا یَنْقُضُوْنَ الْمِیْثَاقَ
وَالَّذِیْنَ یَصِلُوْنَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهٖ اَنْ یُّوْصَلَ و کسانیکه بوجود خیر و شر قایلند سه طایفه‌اند طایفه اول کسانی باشند
که خیر و شر را از خدا دانند این طایفه بالفعل یهود باشند طایفه دوم کسانی باشند که خیر و شر را از خلق دانند این طایفه بالفعل
نصرانیه باشند طایفه سیم کسانی باشند که خیر را از خدا دانند و شر را از خلق این طایفه بالفعل مجوس بوند چنانچه در حدیث وارد
كُلُّ مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلَی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَلٰكِنَّ اَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهٖ وَیُنَصِّرَانِهٖ وَیُمَجِّسَانِهٖ و مسلمان بالفعل کسانی باشند که هر فرد
از افراد خلق را از جمیع جهات محتاج بالذات دانند و هر احتیاج را رام دانند بفعل بی‌نیاز بالذات چنانچه محمد صلعم
اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ نُفُوْسِ الْخَلَائِقِ یعنی راه بسوی خدا است بعدد نفوس خلائق است یعنی هر جهتی از جهات احتیاج
ترکیبی از جهت ترکیبی که در ان رتبه در هر نفس هست راهیست یعنی بوجود بی‌نیاز بلکه صادق خواهد بود که بگویند الطرق
الی الله بعدد احتیاج اجزاء کل نفس من نفوس الخلائق یعنی راه‌ها بسوی خدا است بعدد احتیاج اجزاء هر نفسی از نفوس خلائق
و مسلمان بالفعل کسانی باشند که بدانند که حق شناختن ذات قدیم موقوفست بشناختن جمیع مقدورات ذات

قدیم و مقدورات ذات قدیم غیر متناهی بود و احاطه متناهی بر غیر متناهی ممتنع الوجود باشد پس هیچ حادثی جمیع مقدورات ذات قدیم را
نشناسد چنین عارف بجمیع مقدورات ذات قدیم نگردد بجمیع افراد انعامات ممتنع نشود و چون بجمیع افراد نعمات ممتنع گردد ادای حق
اطاعت و حق بندگی ذات بی نیاز بجا نتواند آورد چنانچه حضرت رسالت مآب صلعم میفرماید ما عرفناک حق معرفتک
وَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ و جمیع مخلوقات متناهی که بحق شناختن او را نشناسند و حق بندگی او را بجا نیاورند
بلکه جمیع مخلوقات اکوان غیر متناهیه حق شناختن او را نشناسند و حق بندگی او را بجا نیاورند لا حول و لا قوة الا بالله
تنبیه آخر چون معلوم شد که در هر مرتبه اعتبار موجودات یا مسلمند یا کافر اما مسلمانان در هر مرتبه که هستند بر چند قسم باشند
قسم اول کسانی باشند که خدا را بخود شناسند بی رجحان خارجی اقرار بر ربوبیت ذات بی نیاز مجهول از جمیع جهات نمایند این طایفه
را مقربان گویند و قوه قبول انعام مقربان بمرتبه منتهی حقیقت محمدیه کبرا صلعم چنانچه میفرماید اول ما خلق الله نوری
و حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید عرفت الله بالله و لو لم اعرفه لم اعبده یعنی شناختم من خدا را بخدا
خدا که عقل است اگر میشناختم خدا را بر رجحان خارجی که حکم رسول است پس بندگی نمیکردم خدا را دوم کسانی باشند
که خدا را بخود شناسند و بواسطه رجحان خارجی بی جلب منفعت خاصی و بی بیم مضرت خاصی اقرار بر ربوبیت ذات بی نیاز
مجهول از جمیع جهات نمایند این طایفه را ابرار گویند و قوه قبول انعام ابرار را بمرتبه منتهی سایر انبیا و اوصیا و خلفای
ایشان و قوه ابرار در تحت قوه مقربان است و قوه مقربان فوق قوه ابرار است پس مقربان قوه قبول انعام ابرار را دارند
باز یادتی اگر انعام ابرار را که قبول آن در حق ابرار حسنه است مقربان قبول نمایند بعضی از جهت قوه قبول آن را دارا شدند
قبول کرده باشند و در بعضی دیگر تقصیر کرده باشند و ظاهر ساخته باشند تمام انعام الهی را و ضایع ساخته باشند نعمت حق را چنانچه
وارد است حسنات الابرار سیئات المقربین موافق عقل و نقل اگر چه کل مخلوقات در هر مرتبه که هستند
بقدر قوتی که دارند در قبول انعام آن مرتبه ظاهر سازند قوه قبول خود را عاصی باشند و این قسم عصیان را ترک اولی گویند
ترک ظهور بخیر بیمنا بعضی تقصیر باشند و در این مقام مثال مذکور میشود نظیر حسنات الابرار سیئات المقربین است انسان که بیعت
غیر امام بر غیر امام در حال اضطرار واجب است و بیعت غیر امام بر امام مطلقا واجب است و عمل بواجب حسنه است و بیعت امام
بر غیر مطلقا حرام است و عمل بحرام سیئه است پس حسنه غیر امام سیئه امام است قسم سوم کسانی باشند که خدا را بخود شناسند
و بواسطه رجحان خارجی که جلب منفعت خاص بود و بی بیم مضرت خاص اقرار بر ربوبیت ذات بی نیاز مجهول از
جمیع جهات نمایند این گروه را مؤمنان نامند و قوه قبول انعام مؤمنان را چهارم کسانی باشند که خدا را بخود شناسند
و بواسطه رجحان خارجی که جلب منفعت خاص و بیم مضرت خاص اقرار بر ربوبیت ذات بی نیاز مجهول از جمیع جهات
نمایند این طایفه مسلمانان باشند و هر یک از این چهار طایفه را موحدین گویند اما کفار غیر از موحدین باشند و کفار در هر عالمی که باشند
یا مشرک باشند و در خفا که او را شرک خفی نامند و مشرکین بشرک خفی بر دو قسمند قسم اول آن جماعتی باشند که شرط ظهور فساد

نفس خود باشند

نفس خود باشند نه غیر خود چون مستضعفین و مستضعف کسی باشد که غیر خدا را خدا داند و تقصیر نکرده باشند یا نرسیده باشد بهم تنبیهی که باید خدا را
بشناسد این طایفه را چنین موحدین دعوت نمایند به توحید و متابعت نمایند چنانچه در ربع سیم جزو نهم میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ
مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ عِبَادٌ اَمْثَالُکُمْ فَادْعُوْهُمْ فَلْیَسْتَجِیْبُوْا لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ قسم دوم آن جماعتی باشند که شرط ظهور فساد
در نفس خود و در نفس غیر خود باشند چون فساق و فجار و منافقین یا مشرک باشند در ظاهر و باطن که او را شرک جلی نامند و مشرکین
بشرک جلی بر دو قسمند قسم اول آن جماعتی باشند که شرط ظهور فساد در نفس خود شده باشند چون کفار قسم دوم جماعتی باشند که شرط ظهور فساد
در نفس خود و غیر خود شده باشند چون هر یک از این چهار طایفه قوه قبول فیض جبرائیلی که قابل آن نسخ است بهم رسانند و هر طایفه از
کفار و گروه موحدین در هر عالمی که هستند ممکن است که انکار نمایند اقراری که کردند بر بی نیازی ذات مجهول از جمیع جهات و محروم
باشند از آن نعمتی که متنعم بودند یعنی مغضوب شوند و قوه قبول فیض جبرائیلی آن مرتبه از کون که بهم رسانیده اند از قوه بفعل آید
المماث و الله چنانچه در ربع اول جزو دهم میفرماید ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّرًا نِّعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلٰی قَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ
وَ اَنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ و در ربع دوم جزو سیزدهم اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ چنین هر یک از مغضوبان
با وجود رجعت مکرر برگشتن مدعی نفی بی نیاز ذات مجهول از جمیع جهات شوند اگر چه کان از جمله ضالین گردند یعنی شرط گمراهی
غیر خود شوند قوه قبول فیض جبرائیلی ضالین بهم رسانند که اشد و اصعب بود از آن فیض جبرائیلی مغضوبین از جمیع الام فیوضات
جبرائیلی چنانچه در ربع چهارم جزو سیم میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بَعْدَ اِیْمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوْا کُفْرًا لَّنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ
اُولٰٓئِکَ هُمُ الضَّآلُّوْنَ و در ربع سیم جزو سیزدهم میفرماید وَ الَّذِیْنَ یَنْقُضُوْنَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیْثَاقِهٖ وَ یَقْطَعُوْنَ
مَآ اَمَرَ اللّٰهُ بِهٖۤ اَنْ یُّوْصَلَ وَ یُفْسِدُوْنَ فِی الْاَرْضِ اُولٰٓئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوْٓءُ الدَّارِ و در ربع اول جزو
چهارم میفرماید قَالَ وَ مَنْ یَّقْنَطُ مِنْ رَّحْمَةِ رَبِّهٖۤ اِلَّا الضَّآلُّوْنَ و در ربع اول جزو اول میفرماید اَلَّذِیْنَ یَنْقُضُوْنَ
عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیْثَاقِهٖ وَ یَقْطَعُوْنَ مَآ اَمَرَ اللّٰهُ بِهٖۤ اَنْ یُّوْصَلَ وَ یُفْسِدُوْنَ فِی الْاَرْضِ اُولٰٓئِکَ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ
تنبیه آخر چون بی نیاز بالذات از جمیع جهات بجهت ظهور اراده ذاتیه ایجاد فعل خاص فرمود یعنی قابلیات جمیع مقدورات
آن کون را ایجاد نمود و در هر قابلیتی از قابلیات جمیع مراتب سعادت که قبول فیض جمیع مراتب انعامات آن کون است
و جمیع مراتب شقاوت که انکار فیض جمیع مراتب انعامات آن کون است مکنون ساخت باین ترتیب که فوق هر
مرتبه بالفعل دو مرتبه بالقوه قرار فرمود یکی مرتبه سعادت اقرب و یکی مرتبه شقاوت اقرب و صاحب مرتبه بالفعل را
در اختیار کردن یکی از این دو مرتبه مختار فرمود و در ظهور مطلق اختیار مقدورشان ساخت یعنی بر سیدن یکی از آن
دو مرتبه اقرب که بالقوه داشت و چون حقیقت فیض حدوث بالذات محتاج است با بقاء مسبوق باشد شرط ظهور اختیار خود
کرد و ظهور اختیار حادث شرط ظهور مراتب مختلفه است و ظهور مراتب مختلفه شرط ظهور اثر اراده حق است در ایجاد
کردن و باقی داشتن و فانی ساختن و اختیار حادث جزو مختار حادث است و هر اختیاری از آن مختار محتاج بقدرت

عمل

عرفی است و قدرت عرفی محتاج بعلم عرفی است و ظهور علم را شرط حدوث اختیار و قدرت و علم دیگر قرار دلفا

براه که ظهور حکمت است واقع شود چنانچه وارد است تَخَلَّقُوا بِصِفَاتِ اللهِ وَ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ و بجهت اتمام

محبت بر خلق که ظهور کرم است در فعل در هر مرتبه از مراتب امکان عرض عمر بعض قرار داد که ان مدت بقا مختار

است دران رتبه تا مکلف باشد مختار را در هر عرض قبول قبل انکار و بعد از انکار و انکار قبل از قبول و بعد از

قبول را اکمر نماید و بجهت ان در ظهور کرم بر خلق که ظهور عدالت است در فعل در هر مرتبه از مراتب امکان

بجهت سنخ اجل خاص و اختیار و قدرت و علم خاص فرمود چنانچه در ربع سیم جزو هشتم میفرماید وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ

أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ و در ربع دوم جزو یازدهم

میفرماید وَ مَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا و در ربع سیم جزو هفتم میفرماید وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ

فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و در ربع سیم جزو بیست و یکم میفرماید مَا خَلْقُكُمْ وَ

لَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ پس در حدوث و بقاء هر حادث در هر مرتبه

امکانیه بالذات محتاج باحداث محدث و ابقاء مبقی بود و در قبول رتبه سعادت خاص و شقاوت

خاص که مماس ان رتبه است مختار است یعنی حالت بالفعل ان حادث دران رتبه قوه اختیار یکی

از ان دو رتبه است که مماس ان رتبه بالفعل است و مقهور باشد در ظهور مطلق اختیار حین ترجیح داد یکی از ان

دو رتبه را مقهور شود در رسیدن بان رتبه که در نظر ان راجح امده بود بنا بر این هر قابلیتی در هر رتبه که

بالفعل باشد دارای ان رتبه است بالفعل و بالقوه استعداد رسیدن بمرتبه سعادت خاص که فوق مرتبه بالفعل

است دارد و استعداد رسیدن بمرتبه شقاوت خاص که فوق مرتبه بالفعل است دارد که مقهور

یکی از دو اختیار ان ظاهر شود و مقهوراً بیکی از مرتبه مذکوره برسد یعنی اگر دانسته اختیار رتبه سعادت

نماید بان رتبه سعادت برسد والا بمرتبه شقاوت برسد مطلقا و اگر مختار نباشد در تمیز یکی از دو مرتبه

مذکوره البته عالم و قادر بر ترجیح هر یکی از ان دو مرتبه نباشد تنزل و ترقی بالنسبه بمرتبه که دارد بهم نرسانند

و این نحو خلقت ممتنع الوجود است بجهت انکه این عدم اختیار چهار صورت دارد صورت اول انکه در ابتدا اول

مختار باختیار کردن یکی از این دو رتبه مذکوره نباشد دوم انکه در اول مختار باشد اما سلب اختیار از وی شده باشد

بی تقصیر یا به تقصیر سیم انکه در اول مختار باشد و سلب اختیار از وی شده باشد لیکن مانع ظهور اختیار مقتضی

سابق خودش باشد یعنی مظلوم بظلم خودش شده باشد چهارم انکه مختار باشد و سلب اختیار از وی نشده باشد لیکن مانع

بهم ظهور اختیار ان مختار بهم رسیده باشد یعنی مظلوم بظلم غیر خود باشد در صورت اول فعل عبث باشد بجهت

انکه بوجود مقهور و بی شعور نه حق شناخته شود نه باطل و نه منفعتی عاید ذات غیر شود نه عاید ذات خودش

صدور حیفی

صدور حیفی فضا از مصدر فیض ممتنع الوجود است در صورت دوم عدم ظهور اتمام محبت خالق است بر خلق و این نیز

ممتنع الوجود است بجهت انکه ظهور اتمام محبت بظهور حکمت در فعل است و ظهور حکمت در فعل ظهور عدالت است

در فیض و عدم عدالت در ظهور فیض ممتنع الوجود است و در صورت سیم چون خود ظالم بود بر نفس خود تنزل نماید اگر تنزل

ان بمرتبه رسیده باشد که قابل فیض جبرانیه نباشد عدم صرف شود والا مستفیض بفیض جبرانیه شود و در صورت چهارم

مستحق فیض انعام شود و بفیض انعام برسد بنا بر انچه مذکور شد هر موجود بالفعل دارای رتبه لیست و هر رتبه

بالفعل بالقوه دارای رتبه سعادت اقرب بان رتبه و دارای رتبه شقاوت اقرب بان رتبه است و ممتنع الوجود

که قبل از کسب یکی از دو مرتبه اقرب کسب مرتبه ابعد نماید خواه سعادت خواه شقاوت و ممتنع الوجود است

کسب مرتبه تحت مرتبه که بالفعل دارد خواه اقرب و خواه ابعد و در عرض هر مرتبه ممکن است تحصیل سعادت

عرض و شقاوات عرض ان رتبه و هر طایفه یکی راهی دارند که در ان راه حرکت میکنند و هر یک راهی که دارند

مستقیم میدانند و میگویند راه فلاح است چنانکه در ربع اول جزو بیست و هفتم میفرماید كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ

و چون راه مستقیم بمقصود که فلاح است در واقع منحصر است براه واحد و میفرمایند اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

یعنی بنما تو ما را هر فرد از افراد راه راست را و راه فلاح در هر مرتبه منحصر براه واحد است و راه رسیدن بکمال

صحت هر رتبه منحصر براه واحد است و خالق جمیع طرق خدا است خواه راه خدا شناس باشد که راه فلاح است خواه

راه خدا ناشناس باشد که راه هلاک است چیزی را که متعدد است و در هر رتبه از شناختن راه خدا شناس احتیاج کلی

در ربع اول جزو بیست و سیم میفرماید أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ

عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ بجهت رفع ابهام میفرمایند بعطف بیانیه

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ یعنی راه ان چنان کسانی که بعد از یافتن راه و شناختن ان براه

فلاح رفتند و بمنزل رسیدند و اقرار بربوبیت کردند و انعام کردی تو بر ایشان چنین متنعمان چنین

طایفه شوند و بعضی بعد از تنعم بجهت تقصیر معضوب شدند و از انعام الهی محروم کردند و بعضی از معضوبانی

رجعت نمایند و تایب شوند و بعضی از معضوبانی بحال خود باشند تا بحرکت طولی از رتبه برتبه دیگر

حرکت نماید بجهت رفع ابهام میفرمایند غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ یعنی راه متنعمین که غیر ان چنان

کسانی باشند که غضب کرده شدند مر ایشان و باز داشتند خود را از رجعت تو بعد از انکه متنعم شده

بودند وَ لَا الضَّالِّينَ یعنی راه متنعمین که کم راه نکردند خود را و غیر خود را و غیر ان چنان کسانی بودند

که متنعم شدند و به تقصیر معضوب شدند و بعد تایب شدند باز به تقصیر معضوب شدند و از انعام ثانی

یا ثالث یا رابع خود را محروم نمودند و بجهت زیادتی در کفر باز داشتند غیر خود را از انعام الهی محروم نمودند

٢ متعدد است از رفاقتی بان راه و از ترفاقتی یا از رفاقتی بان راه و بمنزل نرسیدن در بیابان سرگشتی و از رفاقتی و بمنزل رسیدن و اقرار بر بوبیت نکردن یا رفاقتی و بمنزل رسیدن و اقرار بر بوبیت کردن و متنعم شدن

دهم مرسوم شده موحدین را آن معنی ... با امیار که حمد بسم الله آمده خواه موحد اصلی باشد یا موحد جعلی و قواعد کوش و وضع
تعریض از صحیح و موافق باشد با آیات قرآن و مخالف اخبار نباشد القسم از نظر ما و ... الاعمال و [illegible] اعمالنا
ما الحمد لله [illegible] معنی اجمالی سوره مبارکه حمد بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله یعنی ابتدا میکنم
بنام خدای که ذات بی نیاز مجهول از جمیع جهات الرحمن یعنی آن ذات مجهول جهان و ذاتیست که فعل آن بر فرد از افراد
ممکن راست الرحیم یعنی آن ذات مجهول بی نیاز از جمیع جهات ذاتیست که فعل آن بر فرد از افراد جمیع مراتب [illegible]
الحمد لله بر فرد از افراد حمد کار [illegible] صادر شود مخصوص ذات بی نیاز مجهول است [illegible] ذات بی نیاز مجهول است ذات [illegible]
جایی که ذکر شد رب العالمین یعنی [illegible] بر فرد از افراد عالمیان است الرحمن [illegible] ذات بی نیاز مجهول [illegible] ۲ ممکن را است الرحیم یعنی آن ذات بی نیاز مجهول فعل بر فرد از افراد
بر فرد از افراد [illegible] مالک یوم الدین یعنی [illegible] جزای [illegible] بر فرد از افراد [illegible]
حرکت [illegible] ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible]
اهدنا [illegible] الصراط المستقیم [illegible] صراط الذین انعمت علیهم [illegible]
غیر المغضوب علیهم [illegible] ۳ منتقم شده
[illegible] ولا الضالین [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
مقاله دوم در تعریف کذب و صدق مقاله [illegible] مقاله اول در تعریف کلام و متکلم و
مسموع و مستمع [illegible] الفاظ معقول [illegible]
[illegible] جمیع
[illegible] کلام را فهمیده باشد و فهمیده گوید خواه فهمیده باشد
[illegible] کلام مهمل است خواه فهمیده باشد [illegible]
[illegible] الفاظ وضع کرده باشد [illegible] وضع اهل لسان [illegible] واضع آن لغت چنین
وضع کرده است که آن [illegible] و کلام بر دو نوع است نوع اول [illegible] کلامیست که
[illegible] و کلام [illegible] نوع دوم [illegible] و کلام نظری [illegible]
که تصدیق و تکذیب آن [illegible] و کلام [illegible] موضوعات الفاظ
محل صدق و کذب باشد [illegible]

الفاظ آن تصدیق و تکذیب آن کلام نکند مگر جاهل بجهل بسیط و جاهل بجهل مرکب اما متکلم گوینده کلام را گویند و متکلم
یا صادق بود یا کاذب و در هر یک از این دو صورت یکی از سته ظروریه علمیه که بیان آن میشود در کلام آن البته باشد
بدانکه سته ظروریه علمیه اول یقین است دوم ظن است سیم شک چهارم وهم پنجم جهل بسیط ششم جهل مرکب چرا منحصر شد
شد مراتب علم باین شش مرتبه بجهت آنکه کلام را که متکلم بان تکلم مینماید اگر خلاف آن را ممتنع الوجود بداند عقلاً آن
کلام در مرتبه یقینی باشد در نزد متکلم و اگر خلاف آن را ضعیف بداند عقلاً آن کلام در مرتبه ظن باشد در نزد متکلم و اگر
خلاف آن را عقلاً مساوی بداند آن کلام در مرتبه شک بود و مخالف ظن متکلم مرتبه وهم متکلم باشد و اگر متکلم معنی
موضوع له الفاظ آن کلام را نداند اما داند که آن کلام را معنی باشد این مرتبه جهل بسیط بود مر متکلم را و اگر متکلم یک
معنی بجهت آن کلام داند اما آن معنی معنی موضوع له آن کلام نباشد و متکلم چنان داند که آن معنی که بجهت این
کلام میداند همان معنی موضوع له است که واضع آن لغت بجهت آن الفاظ وضع کرده است این مرتبه جهل
مرکب بود و هر یک از سته ظروریه علمیه بالنسبه بمرتبه بعد از خود [illegible] که ذکر شد اقوی و راجح باشد عقلاً و جمع هر یک از
۲ از جهت واحد
سته ظروریه علمیه با دیگری در معلوم واحد در زمان واحد ممتنع الوجود باشد و رفع مجموع سته ظروریه نیز از معلوم واحد
بالذات ممتنع الوجود باشد و اگر کلام متکلم موافق اعتقاد ذهنی بود در یکی از سته ظروریه علمیه صدق باشد و متکلم
صادق بود و الا آن کلام کذب باشد و متکلم کاذب بود اما آنچه دلالت کند بر کذب کلام متکلم منحصر بچند چیز است
اول آنکه متکلم متدین بمعنی موضوع له آن کلام نباشد دوم آنکه متدین باشد لیکن تدین متکلم بر معنی آن کلام
باختیار نباشد سیم آنکه متدین مختار باشد لیکن جهت اختیار آن رجحان عقلی نباشد و تحصیل رجحان
بدلیل عقلی باشد و هر رجحانیکه بدلیل عقلی حاصل نشده باشد البته بهوای نفس بود و دلیل عاقل بر دو نوع است
نوع اول را دلیل عقلی گویند و آن بر دو قسم است قسم اول دلیل اثباتی باشد که آنرا دلیل ایجابی گویند بدانکه دلیل
اثباتی عقلی تخصیص بردار نباشد یعنی وجود آن در جمیع عوالم بالذات واجب باشد عقلاً اگر در یک مورد در
یکی از عوالم سته مکانیه وجود داشته باشد و چنین دلیلی بجمیع حواس در عوالم سته بدیهی و محسوس باشد اگر قابل احساس
بجمیع حواس بود چنین احتیاج مصنوع بالذات بصانع بالذات و اختیار مامور در مامور به و رجحان معلول
۳ سبب بی نیازی بی نیاز از جمیع جهات
در نزد فاعل مختار و بی نیازی بی نیاز از جهت واحد دلیل است و ظهور شرافت در شریف و خست در خسیس
عمل اختیار شریف و خسیس بود و غیر اینها بسیار است قسم دوم دلیل نفی است که آنرا دلیل سلبی نامند بدانکه
دلیل نفی عقلی نیز تخصیص بردار نباشد یعنی عدم وجود خلاف آن در هر مورد از یکی از عوالم سته دلیل اثباتی
داشته باشد عقل حکم بوجوب نفی خلاف وجود آن نماید چنین نفی شریک از واجب قدیم و نفی اجتماع
نقیضین و نفی رفع نقیضین و نفی اجتماع ضدین و نفی تعدد وجود واحد و نفی احتیاج محتاج بالذات باید نیاز

باشد نشده

بالذات و خبر انبیا است نوع دوم دلیل ظنی است و ان دلیل تجربه و تتبع و استقرائی باشد که خلاف ان ظاهر
لیکن ممکن باشد ظهور خلافش و این بر دو قسم است قسم اول انکه ظهور خلافش در قوه هیچیک از مخلوقات نباشد
و بجمیع حواس در جمیع عوالم محسوس باشد اگر قابل احساس جمیع حواس در جمیع عوالم باشد و اثر ان در واقع بجمیع حواس
محسوس و مفهوم شود چنین معجزه که ان یک قسم از خارق عادت است و شرط ظهور این نوع خلاف منحصر باشد
با انبیا در حین ادعاء نبوة شان و کرامت که نوع اخر خارق عادت است و شرط ظهور این نوع خلاف
منحصر باشد با انبیا و اولیا علیهم السلام قسم دوم انکه ظهور خلافش در قوه بشر باشد لیکن ظاهر نشده باشد مثل مصنوعات
حادثه قبل از حدوث و سحر و کهانت و رمل و شعله جواله قبل از حدوث فرق میانه مصنوعات حادثه و سحر و کهانت
و رمل و شعله جواله انست که مصنوعات بجمیع حواس در جمیع عوالم محسوس گردند و اثر ان در واقع بجمیع حواس
محسوس و مفهوم شود و هر چه بصفت مصنوعات نباشد سحر و رمل و کهانت و سایر علوم بود که در واقع وجود حقیقت
نداشته باشد بنا بر این توضیح متکلم صادق را بدون تجربه بیان دلیل عقلی یا ظنی بجهت ظهور صدق قولش
در رجحان اختیار صدور ان نباشد چنانچه خداوند عالم بجهت ظهور صدق قول رسولش خطاب میفرماید برسولش
چنانچه در ربع چهارم جزو چهاردهم میفرماید ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ تنبیه بدانکه هر متکلم یکی از چهار صفت موصوف باشد اول مومن باشد که متصف بصفت ایمان
باشد دوم مسلم که متصف بصفت اسلام باشد سیم فاسق که متصف بصفت فسق باشد چهارم فاجر که متصف
بصفت فجور باشد توضیح این مطلب انست که اگر متکلم باطاعت عقل که حکم خدا است کسب ان کلام
کرده باشد و در تکلم راست بگوید و راست گفتن ان بجهت حکم رسول خدا صلعم باشد ان متکلم مومن مطیع بود
و کلام هر مومن مطیع الله و پروردگار باشد بجهت کمال حسنی که در ان کلام موجود است و هر یکی از الله و پروردگار
خالی شنوند کان بوند اگر ایمان بیارند و اگر ایمان نیارند مفسد باشند و متکلم مومن مطیع ناصح و مصلح بود
چنانکه در ربع چهارم جزو هشتم میفرماید در دو آیه أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ فَاذْكُرُوا
آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و چنین رستگار شوند صاحب فوز عظیم شوند چنانچه در ربع چهارم جزو دهم میفرماید
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
باز میفرماید فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و اگر متکلم باطاعت عقل
کسب ان کلام نماید و در تکلم صادق باشد و لیکن صدق کلامش باطاعت رسول خدا صلعم نباشد
ان متکلم مومن عاصی بود چنین در ذکر کلام ریا کرده است و شنونده این کلام اگر ایمان بیارد رستگار باشد
و اگر ایمان نیارد مفسد باشد چنانچه در آیه مبارکه مذکور شد و اگر متکلم بهوای نفس کسب ان کلام نماید و در تکلم

صادق باشد

مطیع

صادق باشد و صداقت ان بجهت اطاعت شرع مقدس صلعم بود ان متکلم مسلم مطیع بود و هر متکلم مسلم
مجاهد فی سبیل الله باشد چنانچه در ربع اول جزو بیست یکم میفرماید وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
نمودن خدا راه خود را بمجاهد فی سبیل الله غیر از الله الله باشد چنانکه مذکور شد و اگر متکلم بهوای نفس کسب ان کلام
نماید و در تکلم صادق باشد و لیکن صدق قولش بجهت اطاعت شرع مقدس صلعم نباشد ان متکلم مسلم عاصی بود
و اگر متکلم بهوای نفس کسب ان کلام نماید و در تکلم کاذب باشد ان متکلم فاسق بود و هر متکلم فاسق مجادل
بغیر علم بود چنانکه در ربع سیم جزو هفدهم میفرماید وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ
مَّرِيدٍ و اگر متکلم باطاعت عقل کسب ان کلام کرده باشد و در تکلم کاذب باشد ان متکلم فاجر بود
و هر متکلم فاجر منافق باشد چنانکه در ربع سیم جزو بیست هشتم میفرماید وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ
الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ و در ربع چهارم جزو پنجم میفرماید إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ
النَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا اما مسموع بعینه کلام است و تعریف مسموع بعینه تعریف کلام است
اما مستمع شنونده کلام را گویند که بعد از شنیدن ان کلام یکی از سه ظروریه علمیه بجهت ان حاصل اید
و بعد از حصول یکی از سه ظروریه علمیه یا مکذب شود یا مصدق یا متوقف و هر یکی از این سه صورت اگر
موافق اعتقاد مستمع بود ان مستمع صادق باشد و الا کاذب بود و مستمع در تصدیق و تکذیب و توقف
یا مومن بود یا مسلم یا فاسق یا فاجر باشد و انچه دلالت میکند بر کذب قول متکلم انانی دلالت میکند بر
تصدیق و تکذیب و توقف مستمع و متکلم و مستمع را در ظهور صدق قول و توقف جاریه بجز بیان
دلیل عقلی که جهت رجحان اختیار ایشان باشد نباشد تنبیه بدانکه افعال از دوال الاربع که
خطوط و اشارات و عقود و نصب باشد یا غیر ان حکم کلام دارد و فاعل هر یک حکم متکلم دارد
و مدرک هر یک از افعال مذکوره حکم مستمع دارد مقاله دوم در بیان تعریف مصدق و مکذب
بدانکه مصدق شخص مستمع را گویند که کلامی شنوده گوید ان کلام راست است یعنی مطابق است یا گوید گوینده
کلام راست گفت یعنی موافق فهم خود گفته است یا گوید کلام راست است و متکلم صادق یا گوید کلام راست است
و متکلم کاذب یا گوید کلام کذب است و متکلم صادق اما مکذب شخص مستمع را گویند که کلامی اگر بشنود یا
گوید ان کلام دروغ است یعنی مخالف واقع است یا گوید گوینده کلام کاذب است یعنی مخالف فهم متکلم است
یا گوید کلام دروغ است و متکلم کاذب یا گوید کلام راست است و متکلم کاذب یا گوید کلام دروغ است و متکلم
صادق و هر یک از مصدق و مکذب کاذب باشند یا صادق و هر یک از ان یا مجتهد باشند یا مقلد و هر یکی
ان بر [illegible] صنف باشند بتفصیلی که در بیان تعریف کلام مذکور شد و امتیاز میان صدق و کذب قول متکلم

صادق وکاذب و مصدق صادق وکاذب و مکذب صادق وکاذب بچهار دلیل می توان داد و دلایل اربعه
مذکوره باین تفصیل است بدانکه مستمع کلام را سه دلیل باشد بر کذب قول متکلم و مصدق و مکذب و یک دلیل
بر صدق قول متکلم و مصدق و مکذب اما آن سه دلیلی که دلالت دارد بر کذب متکلم دلیل اول آنکه معلم یا
متکلم متدین بمعنی موضوع له آن کلام نباشد دلیل دوم آنکه متدین بمعنی موضوع له آن کلام باشد لیکن تدین متکلم
بمعنی موضوع له آن کلام باختیار نباشد سیم آنکه متدین بمعنی موضوع له آن باشد و تدین متکلم نیز باختیار
باختیار باشد لیکن جهت اختیار آن رجحان عقلی نباشد اما آن دلیلی که دلالت دارد بر صدق قول متکلم
و مصدق و مکذب آنست که جهت رجحان اختیار متکلم و مصدق و مکذب بمعنی موضوع له آن دلیل
عقلی باشد در صورتیکه یکی از سه دلیل اول که دلالت بر کذب قول متکلم و مصدق و مکذب داشت
یافت نشود و اگر دلیل چهارم یافت شود یا مستمع را دلیل عقلی بر صداقت متکلم از خارج بهم
و تصدیق متکلم نماید آن مستمع مصدق صادق باشد و الا مصدق کاذب باشد و اگر یکی از سه دلیل
اول یافت شود یا مستمع را دلیل عقلی بر تکذیب متکلم از خارج بیاید و تکذیب متکلم نماید آن مستمع مکذب صادق
باشد و الا مکذب کاذب بود اما دلیل چیزی را گویند که از فهم آن چیز چیز دیگر حاصل شود اگر بدلیل مرتبه یقینی
حاصل شود آن دلیل را دلیل عقلی گویند و اگر بدلیل مرتبه ظن حاصل شود آن دلیل را دلیل ظنی نامند و اگر
بدلیل مرتبه شک حاصل شود آن دلیل را دلیل مشکوک خوانند بهم چنین تا بدلیل جهل مرکب حاصل شود از
دلیل جهل مرکب گویند معلوم گردید که ادله بر شش قسم است دو قسم اول و دوم که دلیل عقلی و ظنی باشد در نزد محققین
معتبر است لیکن دلیل عقلی بالنسبه بدلیل ظنی راجح و اقوی بود چنانچه مذکور شد و دلیل ظنی معتبر است در
مدعایی که دلیل عقلی در آن مدعا ممکن الحصول نباشد و الا دلیل ظنی اعتبار ندارد بدانکه تتبع و استقراء
و تجربه در محسوسات اگر بمرتبه رسد که ظهور خلاف آن بالذات ممکن نباشد آن دلیل عقلی باشد و الا اگر دلیل بحد کمال
نرسد دلیل ظنی بود اما دلیل عقلی بر دو قسم است قسم اول دلیل عقلی اثباتیه باشد قسم دوم دلیل عقلی نفی بود اما
دلیل عقلی اثباتیه را دو صفت بود صفت اول آنکه تخصیص بردار نباشد یعنی وجود آن دلیل در هر یکی از عوالم سته
ثابت باشد عقل حکم بوجوب وجود آن دلیل نماید در جمیع عوالم سته یعنی اگر در مورد در یکی از عوالم سته ثابت
باشد البته باید در جمیع عوالم سته وجود داشته باشد صفت دوم آنکه بجمیع حواس یا ببعض حواس در هر یکی از عوالم
بدیهی و محسوس باشد در جمیع عوالم بدیهی و محسوس بود یعنی اگر قابل احساس بجمیع حواس است بجمیع حواس
احساس شود و اگر قابل احساس ببعض حواس است ببعض حواس محسوس گردد مثل احتیاج مصنوع بالذات
دلیل است بوجود صانع بی نیاز بالذات و امر آمر بالذات دلیل است بر اختیار مامور در ما مور به و قبول

و انکار مامور

و انکار مامور به مامور به دلیل است بر اختیار مامور در مامور به و صدور فعل از فاعل مختار دلیل است بر رجحان معمول به
در نزد فاعل مختار و بی نیاز بی نیاز بالذات از جهت واحد دلیل است بر بی نیازی بی نیاز بالذات از جمیع جهات
و احتیاج محتاج بالذات از جهت واحد دلیل است بر احتیاج محتاج بالذات از جمیع جهات و ظهور شرافت در شریف
و خباثت در خبیث دلیل است بعمل اختیار شریف و خبیث و امثال اینها قسم دوم دلیل عقلی دلیل عقلی نفیی
بود و دلیل عقلی نفیی را دو صفت باشد بر خلاف دو صفت دلیل عقلی اثباتیه یعنی بر اینکه چون وجود خلاف آن در مورد
از هر یکی از عوالم سته دلیل عقلی اثباتیه داشته باشد عقل حکم بنفی خلاف وجود آن نماید و اجب باید چون نفی شریک
از واجب قدیم و امتناع نقیضین و ضدین و نفی رفع نقیضین و نفی تعدد وجود واجب قدیم و نفی اتحاد حادث و نفی حدوث
با قدیم و نفی اتحاد محتاج بالذات با بی نیاز بالذات و نفی تعدد واحد بدون تجزیه و امثال اینها اما دلیل ظنی بدانکه دلیل
ظنی کمال تجربه و تتبع و استقراء در محسوسات است بمرتبه که ظهور خلاف آن محتمل باشد لیکن خلاف آن ظاهر نشده باشد
و دلیل ظنی بر دو قسم است قسم اول آنکه ظهور خلاف آن در قوه بشر و سایر موجودات نباشد و بجمیع حواس محسوس شود
در جمیع عوالم سته بطوریکه اگر قابل احساس بجمیع حواس در جمیع عوالم باشد و اقتران در واقع بجمیع حواس محسوس و مفهوم
مثل معجزه که آنرا خارق عادت گویند و شرط ظهور این نوع خلاف منحصر باشد بانبیاء باذن خدا و هر کس
که غیر باذن خدا اذن بدهد قسم دوم آنکه ظهور خلاف آن در قوه بشر باشد لیکن ظاهر نشده باشد چنین مصنوعات حادثه
قبل از حدوث و سحر و طلسم و شعبده و شعله جواله و سایر علوم غریبه قبل از حدوث اما فرق میان مصنوعات
حادثه و غیر آن اینست که هر یکی از مصنوعات بعد از حدوث بجمیع حواس در جمیع عوالم محسوس گردد و اثر
در واقع بجمیع حواس محسوس و مفهوم شود و هر چه باین صفت نباشد یا سحر بود یا طلسم یا شعبده یا شعله جواله یا یکی از
علوم غریبه باشد که در واقع نه حقیقت داشته باشد و نه اثری از آن بهم رسد

مقالهٔ دوم در بیان تعریف حدیث موصوف بدانکه هر کلامی را منطوقی هست که ان موضوعات الفاظ کلام است و مفهومی
که لازم منطوق است و ضد نیست که مخالف منطوق است و مفهوم مخالف است که لازم ضد منطوق است اما منطوق
حدیث اینست که میفرمایند که تکلم کن تو مردم را بقدر ادراک ایشان و مفهوم حدیث اینست که مستمع
بموضوعات الفاظ کلام عالم نیست اول تکلم نما بتعلیم موضوعات الفاظ و به مستمع که عالم نیست به نسبت
موضوعات الفاظ کلام تکلم نما بتعلیم ان و به مستمع که عالم نیست بقراینی که جهت تخصیص الفاظ مشترک
و معانی مشترکه که در کلام است تکلم نما به بیان ان و به مستمع که عالم نیست بستر ضروریه علمیه تکلم نما
بستر ضروریه علمیه و به مستمع که عالم نیست به معنی صدق و کذب تکلم نما بمعنی ان و به مستمع که عالم نباشد
باعتقاد تو در ان کلام در ضمن تکلم بیان نما و اعتقاد خود را که کلام تو مشتمل بر کدام از ستر ضروریه علمیه است و مستمع که عالم لب ۲
صدق و کذب نباشد تکلم نما بفایده اخبار و مستمع که عالم نباشد بفایده کلام تو تکلم نما بفایده ان کلام در ضمن تکلم و مستمع
تو را صدق نداند بیان نما راه فهم خود را تا مستمع بقدر ادراک خود بفهمد و علم تو ظاهر شود و واسطه فیض مستمع شود چونکه
هر علمی که کسب ان بنا نماید عقل بود خیر است و الا منع خیر است بجهت انکه یقین حاصل نشود مگر بنا نماید عقل و وجود هر علم
یقینی خیر است بجهت ظهور ان و ظهور ان علم خیر است بجهت عالم و بجهت مستمع و کسب مستمع خیر است بجهت عمل
بمقتضای ان اما ضد منطوق حدیث اینست که تکلم مکن تو مردم را که قدرت فهم انرا نداشته باشد اما مفهوم ضد
حدیث اینست که اگر بقدر فهم مردم تکلم نکنی نفهمند انچه را تو میفهمانی و قدرت بر رجحان ان عقلا بهم نرسانند
و این بر دو قسم است قسم اول انکه مستمع عمل نماید بهوای نفس و هرچه بهوای نفس بود بی رجحان عقل ریا بود شرعا و قبیح بود
عقلا اگرچه در واقع مشروع و حسن بود چنانچه شارع مقدس صلعم میفرمایند در تعریف عقل العقل ما عبد به الرحمن
و اکتسب به الجنان و چنین هر چه عقلا عقلا مذموم است و هر مذموم عقلی قبیح عقلی باشد و هر ریایی شرعا معصیت
و هر معصیتی در حقیقت عامل منع خیر بود و هر منع خیر المریب بود و در جبران ان الم دیگر در حقیقت عامل بهم رسد قسم دوم
انست که مستمع عمل ننماید چنین عمل ننماید کلام متکلم عبث و لغو بود و هر عبثی عقلا مرجوح است و هر مرجوح عقلا شرط ظهور عدم
صحت است و عدم بقا و صحت شرط ظهور الم است و الم عقلا مذموم و قبیح است و شرعا عمل لغو عمل غیر مؤمنین است و شرعا
شرعا سنکار نباشد چنانکه در ربع اول جزو هجدهم میفرمایند بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم
خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون الی آخر ایه پس مرجوح عقل که هوای نفس باشد عقلا قبیح است و شرعا مذموم
چنانچه در ربع دوم جزو پانزدهم میفرمایند و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و راجح عقلی
عقلا حسن است و شرعا ممدوح لازم اید شرعا و عقلا اگر متکلم بقدر ادراک مردم تکلم نکند کلامش موجب خرابی
معاش دنیا و آخرة ان گردد چنانکه در حدیث میفرمایند الدنیا مزرعة الآخرة پس معلوم شد که اگر متکلم بقدر

مستمع سخن گوید خواه مستمع بقول ان اعتقاد نماید و عمل کند و در صلاح افتد یا بقول ان اعتقاد نکند متکلم ناصح و مصلح
و محیی باشد اما در صورتیکه مستمع بسبب شنیدن قول ان در صلاح افتد متکلم را علاوه بر صلاح خودش و صلاح مستمع صلاح دیگر
بهم رسد و اگر بقدر ادراک مستمع سخن نگوید خواه خلاند و نگوید خواه بداند و نگوید مفسد و ممیت نفوس باشد خواه مستمع
آن ۲ بقول ان عمل نماید و در فساد افتد خواه بقول ان عمل ننماید اما در صورتیکه مستمع بقول عمل نماید و در فساد افتد متکلم
علاوه بر فساد خودش و فساد مستمع فساد دیگر بهم رسانند و انچه مذکور شد که هر ریایی عقلا مذموم و شرعا معصیت است
نفس ۲ اگرچه در واقع الامر حسن و مشروع باشد بجهت انست که هر حیوانی را ستر ضروریه طبیعیه که حرکت و سکون و تحلیل
عوارض ذات و بدل ما یتحلل و نوم و یقظه و نوم است ضرور باشد و ضرر و منفعت اشیاء بالعرض بود بجهت انکه هر علمی از
اعلام مختار را امر بد شرط حقیقت مرتبه از مراتب سعادت یا شقاوت ممکنه قرار فرموده چنانچه بالذات محتاج است تا در شرافت
شریف و خباثت خسیس اتمام حجت فرموده باشد که در ظهور صفات جلال و جمال احدیت اتمام حجت بر خدا نباشد چنانکه در ربع
جزو هجدهم میفرمایند بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
الذی له ملک السموات و الارض و لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و خلق کل
شیء فقدره تقدیرا شاهد در این ایه مبارکه فقدره تقدیرا بود بنا بر این باید در هر یک از ستر
ضروریه طبیعیه یکی از احکام خمسه شرعیه که ان وجوب و حرمت و ندب و کراهت و اباحه است باشد و ستر ضروریه
طبیعیه شرط ظهور بقا و صحت بدن انسانی باشد که ان ظهور فیض است و عدم ان شرط تلف و بقا و صحت بدن انسانی
باشد که ان منع فیض است و احکام خمسه شرعیه هر یک شرط ظهور بقا و صحت بدن انسانی بود و هر شرط صحت اسباب
معاش بود و هر اسباب معاش اسباب معاد است و هر اسباب معاش و معاد در حقیقت انسان خاصیتی بالعرض دارد
حجت ۲ تنبیه آخر بدانکه ممیز نیک و بد و نفع و ضرر در فاعل مختار منحصر بعقل است و خداوند عالم بجهت اتمام بر خلق عقل را
ممیز قرار فرموده که بعد از تخصیص مخبر صادق تصدیق مخبر صادق نماید بجهت انکه عاجز است عقل از ادراک
خاصیت ذاتیه اشیاء که انچه را نداند باحکام مخبر صادق عمل نماید محفوظ باشد از ضرر حالا بعلم و منفعت برسد
بعلم در آجل که دارد تنبیه آخر بدانکه چنین فاعل مختار بمرجوح عقل که بهوای نفس است بغیر راجح در نفس الامر
عقل عمل نماید اگرچه در واقع راجح عقلی باشد لیکن ان از ادراک ان قاصر باشد البته تقصیر کرده است حکم خدا را و ان
ضرر عظیم دارد در ذات مقصر که خاصیت ذاتیه ان عمل در جنب ان تقصیر مستهلک بود چنانچه خداوند عالم
در ربع دوم جزو دوم میفرمایند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد
و انکه تقصیر است منه ضرر ذاتیه عمل چنانچه محقق مجلسی قدس سره در تذکرة الائمه در حکایت زبیر نقل حدیث
میفرمایند که جنگ زبیر از لشکر عایشه بمیدان امد و حضرت امیر المؤمنین ع نیز بمیدان آمدند زبیر و امام کرد از

حضرت امیر المؤمنین ع امان خواست حضرت امان دادند زبیر و فرمودند یا زبیر خاطر داری روزی که ما و تو در خدمت
حضرت رسالت مآب صلعم بودیم حضرت بتو فرمودند که تو دوست داری با علی فی صحه فقال بلی گفتیمی مبادا چنانی روزی
زبیر عرض با علی در خاطرم نبود اگر بود در گفته بودی مجاربه تو نمی آمدم این سخن گفت و برگشت و صفوف
لشکر عایشه را شکافت و از لشکرگاه عایشه بیرون رفت بعد از آنکه بر حضرت امیر المؤمنین ع جنگ
کرده بود فرود آمد بکر و جمعی از بقیه تمیم پس او را ضیافت کردند چون بخواب رفت خرموز بجاشعی برو تاخت
و سر او را برید و آورد خدمت حضرت امام المتقین ع حضرت فرمودند که بتو گفت زبیر ابن صفیه عمر گفت تو
بد امیری بودی با دشمنی تو را کشته ام حال میگوئی چرا کشتی حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند گردن و برا
زدند و زبیر و قاتل آن هر دو بجهنم رفتند و اگر فاعل مختار عمل براجع عقل نماید اطاعت کرده است
خدا را اگر چه آن معمول به مرجوح عقل بود در واقع نفس الامر اثر اطاعت را منفعت عظیمت در
ذات مطیع که ضرر فاتیه آن معمول به در جنب منفعت آن اطاعت مستهلک است چنانچه در ربع
سیم جزو دوازدهم میفرمایند اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ ذَالِکَ ذِکْرَیٰ لِلذَّاکِرِیْنَ
ولیکن اگر تقصیر نکنند و اطاعت عقل خود نماید در هر یک از ستة ضروریه طبیعیه یکی از احکام خمسه شرعیه
را معمول دارد خداوند عالم هدایت نماید او را اسبابی که بالذات شرط ظهور منفعت باشد چنانچه در
ربع اول جزو بیست یکم میفرمایند وَ الَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا اما آنکه گفتیم
دلیل عقلی خلاف فرض ممتنع الوجود است بعلم تخصیص بردار نیست شبیه است بنور شمس و عقول عقلا شبیه است
بمنافذ و اختلاف عقول شبیه است باختلاف منافذ در وسعت و ضیق چنانچه نور شمس تتابد بمنافذ متعدده
که مختلفند در وسعت و ضیق هر منفعتی خالی از ظهور نور شمس بنا باشد و اختلاف بروز تابش نور شمس از منافذ
باختلاف وسعت و ضیق منافذ باشد و تب و در بروز تابش نور شمس از منافذ بعد و منافذ باشد و دلیل
عقلی نیز در جمیع عقول مستعمل رسوخ نماید اما بروز آن مختلف باشد اگر مقدار فهم عقول مختلف باشد
و بروز آن مساوی باشد اگر مقدار فهم عقول مساوی یکدیگر بوند و فرق میان مثال و ممثل آنست که مثال
منافذ و نور شمس است از تکرار تابش نور شمس یا دوام تابش نور شمس وسعت در منافذ بهم نمیرسد و ممثل
که عقل و معقول است از تکرار ادراک معقول یا دوام ادراک معقول وسعت در عقل بهم میرسد
یعنی مقدار فهم بقدر مقدار وسعت زیاده میشود اما آنکه گفتیم عقل حکم خدا است بجهت آنکه ظهور اثر
علم و قدرت و اراده قدیم موافق حکمت بالغه حسن و راجح بود بجهت آنکه اثر وجود در ظهور آنست و
اثر زیادتیست در زیادتی در وجود کمال است و کمال راجح است بالنسبه بنقص و جهت دیگر آنکه قدرت بر فنا و

ظهور چه

بعد از ظهور

بعد از ظهور بقا موجود است و ظهور بقا وجود بعد از ایجاد وجود است و ظهور ایجاد مسبوق بعدم وجود است و ماسوا الله مظهر
ظهور است مذکور است و ظهور مذکور مظهر ظهور اراده ذاتیه است و اراده ذاتیه میشه ظهور اثر آن واجب است بچند
جهت جهت اول آنکه ظهور اشرف از کمون است بجهت ظهور فایده جهت دوم آنکه ظهور فیض در ظهور اثر
اراده بود و قطع فیض در کمون اثر اراده باشد و قطع فیض از ذات قدیم ممتنع الوجود است و ظهور علم و قدرت
و اراده ذات قدیم ممتنع الوجود است مگر بظهور علم عرضی و قدرت عرضی و اختیار حادث بفعل واحد مکلف
و ظهور علم عرضی و قدرت عرضی و اختیار از حادث بالذات ممتنع الوجود است مگر بآلت و حدوث جمیع
مقدورات از ذات قدیم ممتنع الوجود است مگر بحدوث اختلاف و حدوث اختلاف ممتنع الوجود است
مگر بحدوث شرافت و خساست ماسوا الله و حدوث شرافت و خساست ماسوا الله ممتنع الوجود است مگر باطاعت
و عصیان و اطاعت و عصیان ممتنع الوجود است مگر بعمل اختیاری و عمل اختیاری ممتنع الوجود است مگر بعقل که جهت
قبول فیض است و به نفس اماره که جهت انکار فیض است و ظهور حدوث ماسوا الله بعقل و نفس است و ظهور عقل
و نفس به تمیز ذاتی حادث است و آن قابلیتشان رتبه باشد اما هر چه شرط ظهور بقا و صحت و شرافت است آن
ظهور فیض است و ظهور فیض اثر عقل است یا عقل بالقوه یا عقل بالفعل و هر چه شرط ظهور فنا و نقص است
آن مانع ظهور فیض است و منع ظهور فیض اثر نفس است اما اسباب ظهور تمیز ذاتی که بآن تمیز میدهد میانه قبول
فیض و انکار فیض دو چیز باشد اول تعجیل است در مجهول و تعجیل شرط کمون تمیز ذاتی مجهول است چنانچه در ربع اول
جزو پانزدهم میفرمایند وَ یَدْعُ الْاِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَیْرِ وَ کَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا دوم
صبر است در مجهول و صبر شرط ظهور تمیز ذاتی مجهول است چنانچه در ربع اول جزو دوم میفرمایند وَ اللّٰهُ مَعَ
الصَّابِرِیْنَ یعنی و ظاهر است که تعجیل در عمل مجهول صدور عمل است بی تامل و تفکر و صبر در عمل مجهول صدور عمل
به تامل و تفکر چنانچه در ربع چهارم جزو بیست هفتم میفرمایند فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُوْرٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِیْهِ الرَّحْمَةُ
وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ معلوم شد ظهور شرافت و خساست ماسوا الله بعمل اختیاری ماسوا الله بود و اگر
شرافت را بالذات منفعتی بود که شرط ظهور و حدوث لذت شریفه و لذت غیر شریفه بود و هر خساست را بالذات
ضرری بود که شرط ظهور و حدوث الم خسیس و غیر خسیس بود چنانچه مذکور شد چون ممتنع الوجود است احاطه عقل بجمیع صفت
ذاتیه اشیا مگر بظهور امر بارتکاب اشیاء نافعه و نهی از اجتناب اشیاء ضاره و ظهور امر بارتکاب اشیاء نافعه
و نهی از اجتناب اشیاء ضاره که مقدوریست از مقدورات ذات قدیم و ظهور امر مقدور ممتنع الوجود است مگر به معلم
که از خارج کسب نماید و در خارج تعلیم نماید چنانچه معلم را رسول و پیغمبر خارجی گویند و ظهور پیغمبر خارجی ممتنع الوجود است
مگر بشیطان خارجی که معلم اسباب منع خیر است چون معلوم شد که ظهور اثر اراده ذاتیه بحدوث جمیع مقدورات

ذات قدیم و عدم انها بود چنانچه در ربع اول جزو سیزدهم سورة رعد قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار و
در ربع سیم جزو اول سورة البقرة الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر و در ربع اول رکوع اول سورة الحدید و هو بکل شیء علیم
و ظهور حدوث جمیع مقدورات بحدوث کمال اختیار آنگه شود و ظهور کمال اختیار آنگه بود که معلم خیر و معلم شر
خیر ایجاد نماید و معلم خیر یکی حکم خداست که آن معلم داخل بود و آنرا عقل گویند و دیگر حکم رسول خدا است که آن
حکم معلم خارج است و آن را حکم پیغمبر گویند اما دو معلم که مانع خیر اند اول نفس اماره است که ضد عقل است و آن
معلم منع خیر داخل است و دیگر ابلیس است که ضد رسول خارج است که معلم منع خیر خارجیست چنانچه در ربع دوم
جزو بیست و یکم سورة لقمان الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم
نعمه ظاهرة و باطنة و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب
منیر نعم باطن خدا جز آنیست که حسن و قبح انها در نزد عقل پوشیده نماند بعض ملکم با فهم حسن و قبح
انها مثل انها چنانچه علم بوجود قدیم بالذات از ادراک وجود حادث بالذات و علم بوجود بی نیاز از جمیع
جهات از ادراک وجود محتاج بالذات از جمیع جهات و علم بوجود مجهول من جمیع الجهات از ادراک معلوم از جمیع
جهات و علم بوجود قادر بالذات از ادراک وجود قادر بالعرض و علم بوجود عالم بالذات از ادراک وجود عالم
بالعرض و علم بوجود مرید بالذات از ادراک بوجود مختار و علم بظهور جمیع مقدورات قادر بالذات
از ادراک حدوث اختلاف و علم بوجود وحدت ذات قدیم از ادراک کثرت ما سوی الله و علم بحدوث
اختلاف از عمل عامل از ادراک معمول مختلف و علم بعدالت حکیم بالذات از ادراک حدوث اختلاف
بعمل مختلف و علم بوجود خاصیت ذاتیه اشیا از ادراک ظهور اختلاف بواسطه و علم بوجود نفع جمیع از
عدم ادراک خاصیت ذاتیه اشیا بجهت اجتناب مضرت ذاتیه اشیا و ارتکاب منفعت ذاتیه
اشیا و علم بوجود نبی خاص صلعم از ادراک خارق عادت و احکام که عقل از ادراک فایده و ضرر انها
عاجز است و علم بوجود وصی نبی از ادراک اختلاف در احکام نبی در غیاب نبی و کم شدن بعض از
احکام در میان رعیت و علم بوجود وصی خاص از ادراک نصب نبی وصی را و عصمت وصی و اعلمیت
و عدم نسیان وصی با حکام نبی و ظهور اصول و فروع عقاید از قول نبی یا وصی و علم بوجود معاد از
ادراک اجر مطیع و عفو از تایب و جبران عاصی و غیر اینها و نعم باطن خدا احکام مخبر صادق است
که از احکام خمسه شرعیه گویند و آن مذکور شد و فاعل مختار را با وجود دو معلم خیر و دو معلم شر بر سر دو راه جذب
نباشد چه فاعل مختار بحکم خدا و حکم رسول صلعم و حکم اولو الامر حرکت نماید و حرکت نماید غیر خود را بطرف مطیع
و ما در شک و عدم خلاف مذکور نماید ضال و مضل باشد عقل حاکم است که حکم خدا و حکم رسول نماینده راه خیر

باشند و هم راه

باشند و هم راه خیر بشرط بقا و صحت حقیقت معرفت انها و بقاء صحت هر حقیقت مظهر اثر از قدرت الله
باشد چنانچه در ربع سیم جزو بیست و سیم سورة ص یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید
و عقل راهی نماید که راه حق که راه خدا بود و از جمله راه بحق اطاعت حکم رسول صلعم که او در خارج پیغمبر و رسول
خدا است ثابت نماید که احکام خمسه شرعیه را که وجوب و حرمت و ندب و کراهه و اباحه است و مؤید این مقال
حدیثیست که در تعریف عقل وارد شده است در صورتیکه عقل را بمعنی حرف بگیرند که میفرماید العقل ما عبد به
الرحمن و اکتسب به الجنان و الا تعریف عقل مطلقا صحیح نباشد و در ربع سیم جزو هجدهم سورة نور الله
نور السموات و الارض ای حکم الله و هو العقل یعنی عقل روشن کننده ایمان است و زینت است که اگر
عقل نبود قابلیات ایمان و زینت محال میگردد که مستحق رتبه ایمان شدن یا رتبه زینت شدن باشند
همیشه در ظلمات قابلیات مختفی میماندند و بعقل ادراک ایمان او زینت شود و ظهور حادث بر
فرع ادراک حادث است هر حادث را صالح در ربع سیم جزو سیم سورة ال عمران قل اطیعوا الله و الرسول
فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین و در ربع چهارم جزو هجدهم سورة نور قل اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل و علیکم ما حملتم و ان تطیعوه تهتدوا و ما
علی الرسول الا البلاغ المبین ای تبلیغ احکام خمسه شرعیه که لا یعلم خلق است و در ربع سیم
جزو پنجم سورة النساء یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر
ذلک خیر و احسن تأویلا اطاعت حکم خدا اطاعت عقل است که رسول داخل است و اطاعت
رسول خدا اطاعت حکم رسول است و حکم رسول خارج احکام خمسه شرعیه است و اطاعت اولی الامر
کسی را گویند که در زمان خود اعلم باشد بتمام احکام خمسه شرعیه از خلق آن زمان و امر بمعروف و نهی از منکر نماید
و اطاعت اولی الامر باز داشتن خود را از منکر و مرتکب معروف شدن است که آن حکم رسول است و در
ربع اول جزو ششم سورة النساء ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا
بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا
و الذین امنوا بالله و رسله و لم یفرقوا بین احد منهم اولئک سوف
یؤتیهم اجورهم و کان الله غفورا رحیما و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید معرفت

الله بالله و لو عرفته بمحمد فلا عبدته و عرفت محمدا بمحمد و لو عرفته بالله فلا اطعته ای عرفت الله
بحکم الله و هو العقل ای عرفت محمدا بحکم محمد و هو الاحکام الخمسة الشرعیة حضرت امیر المؤمنین ع میفرمایند شناختم
خدا را بهدایت عقل اگر شناخته بودم خدا را بحکم محمد که عقل را در آن راهی نیست پس عبادت نمیکردم خدا را
و شناختم محمد را بحکم محمد که احکام خمسه شرعیه است و ظهور خارق عادت که عقل را در آنها راهی نیست و اگر
شناخته بودم حکم محمد را بحکم خدا که عقل است پس نمیکردم اطاعت مر او را یعنی اگر بعقل خود میفهمیدم فایده
احکام شرعیه را یعنی نفع و ضرر ذاتیه اشیاء را میدانستم اطاعت محمد را نمیکردم و اطاعت عقل خود را
میکردم مسئله در ربع چهارم جزو دوازدهم میفرمایند و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان
ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین پس
برهان پروردگار عقل است و عقل حکم خدا بود اما ابلیس است باین معنی که هر چه بهوای نفس باشد منافی
عقل بود و مخالفت عقل مانع بقاء و صحت حقیقت باشد و هر چه مانع بقاء حقیقت باشد مانع
ظهور قدرتی از قدرت الله بود و هر چه مانع ظهور قدرتی از قدرت حق را رجس بود و هر رجس عمل
شیطان باشد خواه شیطان داخل که نفس اماره است یا شیطان خارج از انس و جن و از جمله راه
ابلیس که مخالفت با عقل است مخالفت حکم رسول کردن است که آن حرکت بهوای نفس یا متابعت شیطانی
خارج است یا هر دو و هوا این نیز به تمیز ذاتیه تمیز میدهد حسن هدایت عقل و قبح هدایت هوا را و اما
تعریف عقل بدانکه عقل قوه ایست در انسان که مفطورا ترجیح میدهد حسن واقعی را بر قبح
واقعی اما تعریف نفس بدانکه نفس اماره قوه ایست در انسان که مفطورا ترجیح میدهد قبح واقعی
را بر حسن واقعی اما تعریف روح بدانکه روح قوه ایست در انسان که باختیار ذاتیه ترجیح میدهد
حکم عقل را بر حکم نفس و الا ترجیح خواهد داد حکم نفس را بر حکم عقل و چون حکم عقل را متابعت نکند
روح البته متابعت هوای نفس نماید و حد متابعت هوا غایت خداوند عالم انعام کرد بواسطه رسول
خارج عنایت فرموده بود که آن اعلام ما لا یعلم است که آن را احکام خمسه شرعیه نامند متغیر نماید
یعنی افراط در مخالفت عقل خاصیتی دارد که منع مر نماید بقاء و صحت احکام خمسه شرعیه را مسئله در ربع
اول جزو دهم میفرمایند ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و ان الله سمیع علیم و در ربع سوم جزو سیزدهم میفرمایند ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم تمت بالخیر مسئله نهم از خاتمه کتاب مطالع الانوار
در بیان تعریف حدیث ماثور از ائمه علیهم السلام که خداوند تبارک و تعالی میفرمایند کنت کنزا

مخفیا

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بدانکه حقیقت کنز مجهول مطلق است و هر نسبتی که بمجهول
مطلق داده شود لازم است مجهول مطلق بود و الا لازم باشد که نسبت معلوم مطلق بمجهول مطلق ممکن الوجود باشد و این ملزوم ممتنع الوجود
است بجهت آنکه از امکان نسبت معلوم مطلق بمجهول مطلق لازم آید معلومیت ذاتیه مجهول مطلق و این ملزوم ممتنع الوجود
است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین بنا علی هذا میفرمایند که بودم مجهول مطلق دوست داشتم از آنکه شناخته شوم که مجهول مطلق
پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم توضیح بدانکه چون ممتنع الوجود بود ایجاد و ابقاء و افناء جمیع فیوضات قاهره را که ممکن
بجز اشرف اکوان خاص که بمقتضی حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق باشد که شناختن حقیقت موجد و مبقی و مفنی اشیاء کون
خاص لهذا حقیقت قدیم و غنی بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق بیان لازم فرمودند تا ملزوم مفهوم شود چنانکه
ممتنع الوجود است ظهور اثر از هر فاعل مرید و فاعل مختار بغیر قصد صدور فعل چون قصد فاعل بالاصالة ظهور اثر است و
فعل بالتبع اثر از فاعل مرید یا فاعل مختار صادر شود توضیح ملزوم که لازم دارد شناختن غنی بالذات را
این است که جمیع فیوضات قاهره متضاده را که ممکن است ایجادشان نماید غنی بالذات بنحو اشرف ایجاد آنها راجح
و احسن است بجهت آنکه هر فیض قاهره محض خیر و فیض محض است و از صدور مطلق فیوضات قاهره متضاده را که ممکنه غیر
متناهی العدد و از عدم صدور مطلق فیوضات قاهره متضاده را که ممکنه غیر متناهی العدد نفع و ضرر بحیث حقیقت
غنی بالذات نباشد و الا لازم آید احتیاج ذاتیه حقیقت غنی بالذات و قدیم از جمیع جهات بوجود حادثه یا بجهت جلب منفعت
یا بجهت رفع و دفع مضرت از این ملزوم لازم آید تناهی ذاتیه حقیقت غیر متناهی و لازم آید حدوث ذاتیه حقیقت قدیم
و لازم آید احتیاج ذاتیه حقیقت غنی بالذات و لازم آید معلومیت ذاتیه حقیقت مجهول مطلق و هر یک از ملزومات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و جمع نقیضین و افاضه هر یک از فیوضات مذکوره از حقیقت فیاض مطلق
و حکیم علی الاطلاق بر مستفیض حادث احسن است و لازم آید از افاضه هر یک از فیوضات مزبوره بر مستفیض حادث که
آن مستفیض بان فیض مظهر اثر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و درست
کردار حکیم علی الاطلاق باشد عقلا بغیر ممتنع الوجود است از افاضه هر یک از فیوضات منعوته بمستفیض نشود و آن
مستفیض بان فیض مظهر اثر کمال بی نیازی و قدرت و علم و اراده غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و درست
کردار حکیم علی الاطلاق نشود و دلیل بر عدم تناهی حقیقت غیر متناهی نباشد و دلیل بر قدم ذات قدیم نباشد
و دلیل بر مجهولیت حقیقت مجهول مطلق نباشد و چون ایجاد و ابقاء هر یک از فیوضات قاهره متضاده را که ممکنه غیر متناهی
البقاء ممتنع الوجود است بحکم که لازم می آید امکان ایجاد مجهول مطلق یا ایجاد غیر متناهی از جمیع جهات و از این ملزوم لازم
می آید اجتماع نقیضین که معلوم مطلق و مجهول مطلق باشد و متناهی بالذات و غیر متناهی از جمیع جهات باشد لهذا ایجاد
و ابقاء و افناء فیوضات متناهی البقاء و غیر متناهی العدد فرمودند ایجاد و ابقاء و افناء مقدورات و معلومات

و مرادات راجحه ممکنه غیر متناهی العدد دفعی بدون مطلق فعل یا بفعل واحد یا بافعال متناهی العدد ممتنع الوجود بود
یا لازم می آمد صدور اثر از موثر مرید بالذات مطلقا بدون صدور فعل ممکن باشد یا لازم می آمد ایجاد غیر متناهی از تناهی
و مجهول مطلق یا لازم می آمد تناهی بی نیازی و قدرت و علم و اراده ذات غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و از
این ملزوم لازم می آمد احتیاج و عجز و جهل و فقر ذاتیه غنی بالذات و قادر و عالم و مرید بر جمیع جهات و لازم می آمد
حدوث حقیقت قدیم و لازم می آمد تناهی حقیقت غیر متناهی و لازم می آمد معلومیت حقیقت مجهول مطلق
و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود بود بجهت استلزام رفع و وضع نقیضین لهذا حکمت قدیم و لطف عمیم غنی بالذات
و مجهول مطلق تعلق گرفته است از لا بر ایجاد اکوان غیر متناهی العدد و تدریجی که در هر کون ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات
خاصه متضاده راجحه نماید بنحو اشرف از انحاء ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه این کون خاص
بنحو اشرف متصور نبوده است و ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه هر کون خاص بنحو اشرف ممتنع
الوجود بود مگر با ایجاد و ابقاء و افناء نظام خاص دیگر کون بنحوی که هر یک از اجزاء آن کون مرکب باشد از سه خود و دیگر
بعض مرکب باشد از ماهیتی که مختار شوند هر یک در مدت بقاء کون خاص باختیار نمودن جمیع اختیارات متضاده
خاصه ازلیه و حدوث آن کون تا نهایت بقاء آن کون و مرکب باشد از جوهری که معروض شوند بعروض اعراض
متضاده خاصه در مدت بقاء آن کون خاص و مرکب باشد از مادیه که متصور شوند بصور متضاده خاصه
در مدت بقاء کون خاص و مرکب باشد از هیولائی که متشکل شوند باشکال متضاده خاصه در مدت بقاء کون
خاص و مرکب باشد از مراتبی که مترتب شوند در مدت بقاء کون خاص بمراتب متضاده خاصه و مرکب باشد
بوجود درکه متآنی شوند بآنات متضاده خاصه در مدت بقاء کون خاص و ایجاد نظام خاص در کون خاص ممتنع
الوجود است مگر آنکه حکیم علی الاطلاق افاضه هر فیض از فیوضات مذکوره را بجهت مستفیض در ازای عمل اختیاری
خاص و اعراض خاص و صورت خاص و شکل خاص و رتبه خاص و آنات خاص قرار فرماید بنحو اشرف که هر مختار
که اختیار عمل موصوف نماید بآن اعراض و آن صورت و آن شکل و آن رتبه و آن هستی مستحق بآن فیض خاص
بود و هر مختار را اعلام نماید به حسن کردن عمل حسن و قبح کردن عمل قبیح بالنسبه بر رتبه که دارد بنحوی که یقین بجهت آن
مختار حاصل شود که آن عمل حسن است یا آن عمل قبیح است مطلقا بغیر خواه فعل آن حسن باشد خواه ترک آن عمل
حسن بود و ظهور هر اختیار ممتنع الوجود است مگر بوجود عقل که آینه فهم ممکن الوقوع و ممتنع الوقوع و واجب الوقوع است
و بوجود نقلی که آینه ثبت که الحجة الواقع است خلاف آن در آن آینه نمایان است و یقین حاصل شود
بجهت هر مختار از هر اعلام مطلقا مگر بشناختن موجد و مبقی و مفنی نظام خاص و اعلام از موجد و مبقی
و مفنی آن کون خاص بواسطه یا بوسایط لهذا ایجاد و ابقاء و افناء فیوضات خاصه متضاده راجحه

ممکنه بنحو اشرف

ممکنه بنحو اشرف ممتنع الوجود است مگر بشناختن حقیقت غنی بالذات و قدیم و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق
میسر نماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عقل نادر و حاکم بر این است که
هر خبری که از موجد و مبقی و مفنی نظام خاص برسد خلاف آن اعلام ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و الا لازم آید
اخباری که منتهی بغیر موجد و مبقی و مفنی نظام کل خاص شود که نقص ها در و حاکم بر آن است و خلاف آن
خبر ممکن الوجود است مأخذ یقینی شود از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است و السلام
مسند دوم از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان اجمالی از اصول عقاید بعض از بعضی ادیان متخالفه و در آن نه لمعه است لمعه اول
در بیان موضوع له هر یک از الفاظی که بجهت هر یک از ادیان مقصوده وضع شده است لمعه دوم در بیان اجمالی از اصول عقاید
شیعه اثناعشریه اسلامیه لمعه سوم در بیان اجمالی از اصول عقاید طبیعیه لمعه چهارم در بیان اجمالی از اصول عقاید دهریه لمعه پنجم در بیان
اجمالی از اصول عقاید ریاضیه لمعه ششم در بیان اجمالی از اصول عقاید جوکیه لمعه هفتم در بیان اجمالی از اصول عقاید صوفیه
لمعه هشتم در بیان اجمالی از اصول عقاید تنجیمیه لمعه نهم در بیان اجمالی از جهت اشتراک و افتراق مذاهب سبعه مذکوره و از
از ادیان موصوفه متفق‌اند بفرق متضاده لکن فرق متضاده در اصول عقاید متفق‌اند و بیان هر یک از ادیان سبعه
بترتیبی که مذکور شد ظاهر شده است لهذا اوسط از مذاهب موصوفه را اول ذکر میشود و آخر از آنچه مخبر مذهب شیعه اثناعشریه
اسلامیه حقیقت قدیم و غنی بالذات و مرید و قادر و عالم بر جمیع جهات ممکن است و مصداق در هر زمانی حقیقت هر موجود مختار
حادث است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بحکم صریح عقل که خلاف آن ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست
و مخبر سایر مذاهب محتاج و حادث بالذات و قادر و عالم و مختار بالعرض است و مصداق آن از زمان حدوث هر یک از
ادیان سته باقی است تا زمانی که هر یک مختار و حادث و غیر معلوم العصمه بودند و ابواب نقص هر یک حکم کردند که خلاف آن حکم
ممکن الوجود است و از بیانات اجمالیه که مذکور میشود فی الجمله تصدیق قول مصنف میتوان نمود عقلا لمعه اول در بیان موضوع له
لفظ شیعه اثناعشریه اسلامیه و لفظ طبیعیه و لفظ دهریه و لفظ ریاضیه و لفظ جوکیه و لفظ صوفیه و لفظ تنجیمیه
اما لفظ شیعه اثناعشریه اسلامیه وضع شده است بجهت طایفه که حقیقت خدا را که خالق و رازق و پروردگار است
مجهول مطلق و غیر مرکب و غیر متناهی و قدیم و غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات دانند و مرید و قادر و عالم
بالذات دانند بر ایجاد و ابقاء و افناء هر مراد و مقدور و معلوم را ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن لا من شیء و لا لشیء
و خدا را مجبر و ممیت دانند و موت و حیات را مخلوق دانند و هیچ شیء را مطلقا مثل خدا ندانند از هیچ جهتی از جهات
و هیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات و ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن را با لوازمات هر یک از قبیل خلق نمودن
از قوه بفعل و رزق دادن و لوازم دیگر یک فعل از افعال الله دانند و عدد افعال الله را غیر متناهی دانند و هر فعلی از
افعال مذکوره را بالجبر بآن فعل پیدا شود لا من شیء و لا لشیء پیدا شود از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی دانند

ازلاً وابداً چنان دانند واز هر فصل کوینه را با فراینش موجود دانند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در هر کوینه حقایق
متعدده متکثره متشاور الجهات و متناهی الحقایق موجود دانند بالفعل و بالقوه در بدو حدوث که هر یک بمقتضی علل و متشاکل
که خلاف یکدیگر با اختیار را اختیار نمایند مختلف شوند بالفعل و بالقوه کما شاء الله لقائهم و تنزل و ترقی هر یک از عالم الله
را در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص بعمل اختیار ران شریف و خسیس دانند و در هر زمانی بودن اخبار مخبر صادق
در میان افراد بشر واجب دانند و در این زمان اخبار مخبر صادق را منحصر دانند بقران عربی که نازل شده است بحضرت خاتم انبیا
محمد ابن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم و اخبار که از آنجناب رسیده است بحضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که اول اوصیاء آنجناب است
و حسن ابن علی و حسین ابن علی و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی
ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن حسن صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که یازده نفر از اولاد امجاد علی ابن ابی طالب اند
علیهم السلام و آخر اوصیاء آنجناب که محمد ابن حسن است قائم و غائب است بغیبت کبری و از اوصیاء موصوف سبب ۳
از هر یک بدیگری رسیده است آیات و اخبار منقوله و از اوشان بمؤمنین رسیده است و مطابق دانند اصول عقاید عقلیه را با
آیات و اخبار مذکوره و چنین دانند که حضرت خاتم انبیاء آنچه نمودند هیچ کلامی و نکردند هیچ فعلی را مگر بوحی از جناب
احدیت و چنین دانند که ائمه موصوف علیهم السلام نفرمودند کلامی و صادر نشد از اوشان فعلی مگر باذن و حکمی که بواسطه
سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بعلی ابن ابی طالب علیه السلام رسیده است و از هر یک از ائمه علیهم السلام بدیگری رسیده است و حال جمیع آیات و اخبار که ناشی شده
از سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در نزد حضرت قائم علیه السلام است و چنین دانند که ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام ممتنع است مگر آنکه معانی
آیات و اخبار موصوفه که مقصود مبیّن ائمه علیهم السلام در میان شیعیان و تابعین اوشان است مفقود شود مطلقا یعنی در
میان افراد بشر مطلقا معانی موصوفه یافت نشود که اگر مجاهدی فی سبیل الله با وجود جهدش بدینهم حق نخواند رسید

اما لفظ طبیعیه وضع شده است بجهت هر فرد از افراد طایفه که هر شئی را مرکب دانند از طبیعت و ماده و ماده را
مرکب دانند از اجزائی که هر یک جزء لا یتجزا احسن باشند و طبیعت را مطلقا قدیم دانند و هر جزء لا یتجزائی
قدیم و موجود در عالم امکان دانند و طبیعت هر نوعی از انواع موجودات را در ضمن افراد آن نوع موجود دانند
و تعرف نماید طبیعت که در هر فردی از آن نوع موجود است در اجزائی که هر یک لا یتجزا اند تا بقدر فردی از افراد آن
نوع موجود شود اجتماع اجزاء و ترکیب اجزاء و اختلاط آن طبیعت با آن اجزاء و حدوث و بقاء و فناء آن
موجود را منحصر دانند من حیث لا یشعر و ترقی و تنزل بجهت هیچ موجودی نمانند ازلاً وابداً چنین دانند و طبیعت هر نوعی از
انواع موجودات را در افراد آن نوع موجود میدانند لازم هر فردی فردی با افراد متکون شود و آن فرد فانی شود طبیعت
آن نوع را در ضمن افرادش موجود دانند و ماده اش متجزا شود و در عالم امکان پراکنده موجود دانند ازلاً و
ابداً چنین دانند و حدوث فنا دانند که ترکیب اجزاء مذکوره با طبیعت خاص و فنائی نمانند مگر تفریق طبیعت خاص

و تجزیه اجزا

و تجزیه اجزاء موصوفه و عدد طبایع موصوفه و عدد اجزاء مذکوره را متناهی دانند و عدد ترکیب یافتن اجزاء مذکوره را با طبیعت منوعه
غیر متناهی دانند و عدد تفریق طبیعت را با ماده و عدد تجزیه شدن هر مادیه را غیر متناهی دانند ازلاً وابداً چنین دانند
و حرکت هر طبیعتی را در اجزاء منوعه مستطیل دانند اما لفظ دهریه وضع شده است بجهت طایفه که هر شئی را مرکب دانند
از دهر و یکی از دهریات و دهر و دهریات را قدیم بالذات دانند و افراد هر نوعی از موجودات را در عالم دهر موجود دانند
و ظهور و کمون هر یک از دهریات را بدهر یا از دهر در عالم زمان دانند موت و حیات و حدوث و فنائی بجز ظهور و کمون
در زمان و از زمان در دهر و از دهر نمانند و ترقی و تنزلی بجهت هیچ موجودی مطلقا ممتنع الوجود دانند و حقیقت هر یک
از حقایق دهریات را متناهی و قدیم و مختلف الحقیقه دانند بالنسبه بیکدیگر و عدد ظهور و کمون دهریات را غیر متناهی
دانند از ماضی و مستقبل و حرکت دهر را در دهریات با حرکت دهریات را در دهر مستدیر دانند و عدد مستداره موصوفه را
غیر متناهی دانند اما لفظ فلاسفه وضع شده است بجهت طایفه که افلاک و کواکب را مطلقا قدیم و متناهی و متحرک و مقهور دانند
مطلقا بدون تغیر مگر حرکات افلاک تسعه را که مقهورا مستدیرا متحرک کنند غیر متناهی و هیچیک از افلاک را قابل خرق و
التیام نمانند مطلقا و عناصر اربعه را قدیم و متحرک و متناهی و مقهور دانند و انقلاب هر یک از عناصر اربعه را بدیگری ممکن
دانند و تولید موالید ثلث را که جماد و نبات و حیوان است از تاثیر افلاک و کواکب در عناصر اربعه دانند و حدوث و
حیاتی نمانند مطلقا مگر ظهور ترکیب هر یک از موالید ثلث را و فناء و موتی قایل نباشند مطلقا مگر ظهور تجزیه هر یک از
موالید ثلث و در هر دوری از کواکب سیاره کواکب سبعه هر چه ظهور و کمون بهم رسانند از موالید ثلث در دور دیگر همان موالید
ثلث بعینه ظهور و کمون بهم رسانند بی کم و زیاده و عدد افلاک و کواکب و اجزاء هر یک از عناصر اربعه و عدد عناصر
و عدد موالید ثلث را مطلقا متناهی دانند و حرکات تسعه و فعل و انفعال کواکب و افلاک و عناصر و عدد ظهور و
کمون موالید ثلث را مستدیر و غیر متناهی دانند و ترقی و تنزلی مطلقا بجهت هیچیک از موالید ثلث نمانند ازلاً
وابداً چنین دانند اوضاع عالم را اما لفظ جوکیه وضع شده است بجهت طایفه که عالم و عالمیان را منحصر بچهار جوک
دانند هر جوکی و اجزاء آن جوک را متناهی و قدیم دانند و ظهور و کمون اجزاء هر جوکی را بآن جوک دانند و حقیقت
هر جوکی را خارج از اجزاء آن جوک دانند و در زمان کمون جوکیات هر جوکی جوک را خارج از آن جوکیات دانند
در زمان ظهور جوکیات هر جوکی جوک در آن جوکیات باشد و ظهور حرکات هر یک از جوکیات اربعه را بجوک دانند
و هر یک از چهار جوک را بترتیب که ظهور هر یک را بعد از کمون دیگری دانند و حرکات موصوفه را آنچه مذکور شد غیر متناهی
دانند و افلاک و کواکب را آنچه که مشاهده است قدیم الزمان و متناهی العدد دانند و حرکت افلاک را غیر متناهی
دانند و هر یک از حرکات موصوف را مستدیر دانند و عدد حرکات مستدیر را غیر متناهی دانند و ترقی و تنزلی قایل نیستند
بجهت حقیقت جوک نه بجهت حقیقت جوکیات و حصول شرافت را بمطلق ریاضت دانند مطلقا با ترک کمان

اما لفظ موهومه وضع شده است بجهت طایفه که حقیقت وجود را منحصر بوجود منبسط دانند و عالم وجود منبسط را عالم لاهوت دانند بعض عالم
روح و قابلیات کثرات که از ممکنات ظاهر میشود در حال بقای وحدت وجود منبسط منحصر دانند بمراتب ظل وجود که اقرب و قریب
و بعید و ابعد از مبدء اند و عالم ظل وجود را عالم ناسوت دانند بعض عالم بدن و ظهور و کمون مراتب موصوفه را به نزول
و صعود وجود منبسط دانند بنحو استداره مقرونا با بقای وحدت وجود در حال ظهور کثرات متنوعه و حقیقت وجود منبسط
را با فلش متناهی و قدیم بالذات دانند و حرکت موصوف را قدیم و غیر متناهی دانند ازلا و ابدا و هر یک از ریاضات
با آن نحو کان سبب تصفیه حجاب وجود منبسط که مرتبه از مراتب ظل وجود منبسط است دانند بحدی که متکلم شود ظهور پرتو
حقیقت وجود از حجاب امکان و تصرف نماید بقدر ظهور پرتو موصوف در عرض مرتبه که دارای آنست و مراتب
که در تحت مرتبه مذبور است و هر موجود را مرکب دانند از حقیقت وجود منبسط و مرتبه از مراتب ظل وجود منبسط
و کمون هر یک از مراتب ظل وجود را که دایره امکان دانند غیر متناهی دانند بسبب استداره و حدوث و صیانت
نه دانند مگر ظهور حقیقت وجود منبسط که ارواح لاهوتیه است از مراتب ظل وجود که ابدان ناسوتیه است و فنا
و عمایه نه دانند مگر کمون حقیقت وجود منبسط از مراتب ظل وجود بمرتبه ادنا یا اعلا و دانند و حرکت را وجود حق دانند
متحرک آلت و مرتبه از مراتب عالم ناسوت دانند ازلا چنین دانند و ابدا چنین دانند اما لفظ مشیئه وضع شده است
بجهت طایفه که حقیقتی را قدیم و علت و مقتدر دانند و حقیقت دیگر را معلول و مرید دانند و معلول را مشیئت
خوانند و عالم علت و معلول را عالم واجب دانند و حقایق قابلیات موجودات را در عالم امکان موجود دانند
بنحو امکان و قابلیات موجودات را غیر مجعوله و متناهی العدد دانند و گویند مشیئت خواسته باشد هر یک از قابلیات
را خلق نماید و زنده بدارد و روزی دهد در عالم زمان و بمیراند و جمیع قابلیات را در عالم امکان قدیم و متناهی
دانند علت را مقتدر و جاهل و عاجز و متناهی و قدیم بالذات دانند و مشیئت را مرید و قادر و عالم و متناهی
و قدیم بالذات دانند و مشیئت را مرید و قادر و عالم و خالق هر یک از قابلیات موجوده در عالم امکان که
بنحو امکان موجود اند دانند در عالم زمان و ترقی قایلند در هر یک از قابلیات بقدر قابلیتشان و چون
قابلیتشان قابل زیاد تر از آن ترقی که بهم رسانیده است نباشد و چون قابلیتی ریاضت کشد قابلیت اول
زایل شود و قابلیت از آن زیاد تر بهم رسانند تا قابلیتی بجهت آن حادث که اقرب از آن بمشیئت باشد
و اگر قابلیت محکم موجود باشد که اقرب بمشیئت باشد و ترک ریاضات نماید بتدریج قابلیتش دنی و ادنا
شود بمرتبه که اخس قابلیات قابلیت آن محکم شود و حضرت محمد ابن عبد الله صلعم و علی ابن ابی طالب و حسن
و حسین ابن علی و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن
ابن علی و محمد ابن حسن صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که پیغمبر و ائمه اثنا عشر شیعه اثنا عشر اند جمیعا را
گفته دانند

مشیئت دانند لعنهم الله و بیان اجمالی از اصول عقاید مذهب شیعه اثنا عشریه امامیه بدانکه این طایفه میگویند
اصول عقاید ما عقاید حقه است و خلافش ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست لهذا عین واقع است و منشا یقین
است و میگویند از اول ایجاد افراد بشر الی نهایت بقای جمیع افراد بشر اصول عقاید افراد بشر از انبیا و اولیا
و تابعین ایشان اصول عقاید شان همین اصول عقاید بوده است و خواهد بود از آدم صفی الله نبینا و علیه السلام
تا ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و منتهی شود به آخر بشر که نفخ صور است و میگویند از حدوث افراد بشر الی نهایت
بقای افراد بشر مع الاتصال این اصول عقاید حقه در میان افراد بشر بوده است و خواهد بود و در هر زمانی که نزدیک
با نعدام رسد و در قوه مقتدر از بشر که حافظ اصول عقاید مذکوره است ترویج آن نباشد یا خلق محتاج بحکم جدید باشند
که محکوم به آن حکم جدید باشد غنی بالذات و قادر و عالم و مرید بر جمیع جهات فردی از افراد بشر را که اشرف باشد
نبی و حجت از جمیع افراد بشر آن زمان و دانا باشد بر احوال آینده آن بشر که باختیار خود معصیت مطلقا
نخواهد نمود و فراموشی مطلقا نخواهد داشت از او حجت او زند فرموده است بر جمیع بشر بجهت تنبیه این اصول
عقاید حقه تا حق را ظاهر گرداند و باطل را باطل نماید بعد از آنکه قریب بانعدام رسیده باشد و دین حق یا بجهت
جدیدیکه محکوم به آن جدید باشد الی حین نفخ صور و میگویند حدوث موجودات بجهت ظهور این اصول عقاید
حقه است و بقای موجودات به بقای ظهور این اصول عقاید حقه است و میگویند حدوث و بقاء هر کونی
از اکوان غیر متناهی العدد به ظهور و بقای این اصول عقاید حقه است و میگویند ایجاد و ابقاء و افناء هر
از افعال غیر متناهی العدد حقیقت قدیم بجهت ظهور و بقای این اصول عقاید حقه است و بیان اجمالی از
اصول عقاید شیعه اثنا عشریه امامیه احسن الله وجوههم فی الدارین اینست بدانکه این طایفه میگویند عدد
معلومات و مرادات حقیقت قدیم از جمیع جهات غیر متناهی است و ایجاد و ابقاء و افناء مقدورات و معلومات و مرادات
مذکوره ممتنع الوجود است مگر با ایجاد و ابقاء و افناء افعال غیر متناهی العدد بتدریج که هر فعل خاص کونی ایجاد
و ابقاء و افناء نماید و در هر کونی نظام خاص باشد مرکب از عدد مقدورات و معلومات و مرادات متناهی العدد
و متناهی البقاء و هر فعل علت تامه آن کون و آن نظام خاص باشد بعینه اثر هر فعل که اجزاء نظام خاص
و بقاء و فنایشان با ایجاد و بقاء و فناء آن فعل باشد و ایجاد و ابقاء و افناء هر فعل لا من شیء و لا به شیء
باشد و میگویند که قدیم حقیقتی باشد که مثل نداشته باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بعین حقیقت
ذاتیه باشد که مسبوق بوجود الشیء و مسبوق بعدم الشیء مطلقا نباشد و منتهی بوجود الشیء و بعدم الشیء
نشود و چنین شیء را واجب الوجود دانند مطلقا و میگویند لازم است واجب الوجود غیر متناهی باشد ازلا و ابدا
و واجب است واجب الوجود غیر مرکب باشد مطلقا و واجب است که واجب الوجود قابل قسمت عقلا و

حسن نما شده مطلق و واجب است قابل اشاره عقلی و حسی نباشد و میگویند چنانی حقیقتی واجب است مجهول مطلق بود
واین طایفه ظهور مجهولیت مجهول مطلق را ممتنع الوجود میدانند مگر بصدور فعلی دون فعلی لا من شیء ولا به شیء ولا
فی شیء و میگویند عدد افعال قدیم بالذات غیر متناهی است ازلاً و ابداً و اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد حقیقت
قدیم بآن فعل است لا من شیء ولا فی شیء است یعنی آن فعل علت تامه آن اثر است و میگویند هر فعلی از افعال
ذات قدیم مقدور در حدوث و بقا و فنا حقیقت خود و حقیقت اثر خود باشد بعین حدوث و بقا و فنا هر اثری بحدوث
و بقا و فنا فعلی باشد و میگویند حادث حقیقتی باشد که مثل داشته باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یعنی حادث
حقیقتی باشد که مسبوق بعدم الشیء و مسبوق بوجود الشیء باشد و منتهی بوجود الشیء و بعدم الشیء شود و چنانی شیء ممکن
الوجود است و لازم است این حقیقت متناهی باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و میگویند هر حادثی مرکب باشد
از اجزاء عقلیه که انفکاک هر یک از اجزاء عقلیه مرکب ممتنع الوجود باشد و هر حادثی مرکب باشد از اجزاء حسیه که
قابل الانفکاک حسی باشند تا مرتبه‌ای که بقسمت حسی حسا فانی شوند و بقسمت عقلی قسمت شوند تا بقسمت
عقلی فانی شوند و میگویند هر حادثی قابل اشاره عقلی و حسی باشد و هر حادثی معلوم مطلق بود و حدوث و بقا و فنا
و ظهور و مکونیتش باحداث و ابقا و افنا و اظهار و اکمان ذات قدیم باشد و این طایفه میگویند که حقیقت قدیم
مختار بالذات است در پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن هر ممکنی از ممکنات غیر متناهی العدد از جزئی و جزئی
و در جزئی بعضی لا من شیء و لا به شیء و لا فی شیء ایجاد میفرماید و باقی میدارد و فانی میسازد و ظاهر میفرماید از قوه بفعل
و مکنون میسازد از فعل بقوه هر یک از ممکنات را که خواسته باشد بنحو اشرف و میگویند عدد افعال واجب الوجود
غیر متناهی است ازلاً و ابداً مطلقا و بایجاد هر فعلی گویند بان فعل لا من شیء و لا فی شیء پیدا شود و باقی باشد و فانی شود
و چنین فانی شود بفعل دیگر کون دیگر بان فعل لا من شیء و لا فی شیء ایجاد کند و باقی دارد و فانی سازد هم چنین ازلاً
چنین بوده است و ابداً چنین خواهد بود یعنی پیدایش هر فعلی علت پیدایش مافی الکون باشد و بقاء آن علت بقاء آن
مافی الکون باشد و فناء آن فعل علت فناء آن مافی الکون باشد و میگویند اجزاء اثر هر فعلی متساوی یکدیگر باشند از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر جزئی مرکب باشد از سته ظرفیه وجودیه که ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و مکان
و وجود باشد یعنی جمیع اختیارات ممکنه را چه که ظهور آنها راجع است بجهت هر جزئی از اجزاء کون فاعل در هر یک
اجزاء مذکوره بالقوه ایجاد فرموده است و آن مجموعه ماهیت باشد بمعنی جمیع اعراض را بنحو مذکور بالقوه در هر یک ایجاد
ایجاد فرموده و آن مجموعه جوهر باشد و جمیع صور را بنحو مذکور بالقوه در هر یک و آن مجموعه ماده باشد و جمیع اشکال را بنحو موصوف
در هر یک بالقوه ایجاد فرموده و آن مجموعه هیولا باشد و جمیع مراتب را بنحو منعوت در هر یک ایجاد فرموده و آن مجموعه
مکان باشد و جمیع آنات حالیه را بالقوه در هر یک ایجاد فرموده و آن مجموعه وجود باشد و میگویند سته ظرفیه وجودیه

اجزاء عقلیه باشند

اجزاء عقلیه باشند نه انفکاکی که ممتنع الوجود باشد و اختیار هر چیز با آلت و اسباب باشد و ظهور هر اثری و حکم شده بان آیت اسباب
آن اثر ظاهر گشته و میگویند که هر جزئی از اجزاء اثر فعل خاصی از دو جهت بلا نهایت بقا از جزء ظاهر میشود مثل از جزء
جزئی از اجزاء مذکوره یا بقوه ظهور میرسد که این مجموعه سته ظرفیه وجودیه باشد چنانکه مذکور شد اجمالاً تا هر موجودی از موجودات
کون خاص نظر اختیاری با جبر یا جبر یا قدرت … و علم و رتبه بالذات باشد و مظهر ظلم یا جبر از حکیم علی الاطلاق و فیاض
مطلق نشود و میگویند ظهور هر چیز از آثار مذکوره بلا شرط شرطی حکیم علی الاطلاق قرار فرموده است بجهت ظهور هر شیء
اختیار خاصی با آلت و اسباب مقرر فرموده است و اکمال فرموده است هر موجودی … در هر مرتبه بالاجمال ظهور دارد با جمیع …
ظهور آن جزء ظهور عمل اختیاری آن بشاره بالفعل و اتمام حجت بنمایا بجهت ظهور عمل اختیاری راجع و بجهت عدم ظهور عمل اختیاری
مرجوح و بجهت ظهور عمل اختیاری مقبول و بجهت عدم ظهور عمل اختیاری مرجوح نیز بعد از اعلام مقبول و مرجوح و صالح و مرجوح
امر میفرماید باختیار و ظهور اختیار مقبول و صالح و نهی میفرماید بعدم اختیار و عدم ظهور اختیار مرجوح و مرجوع …
و خباثت … در مخلوق مطلقا بدون عمل اختیاری آن مخلوق و مقتضی شرافت عامل با مقتضی خباثت عامل باشد …
و میگویند جمیع موجودات در بدو اول متساوی … شدند اختیار … مذکور شد و بصدور عمل اختیاری از اول اختیار … اکراه و جبر
بعضی شریف با شرافت شدند در صورتی که اختیار صالح و مقبول نمودند و بعضی خبیث با خباثت شدند در صورتی که اختیار مرجوح با مرجوع نمودند
نیز هر موجودی در هر مرتبه … ابتدا تعلیم کرد اختیار عمل صالح نماید از روی عقل و از قوه بفعل آرد بمقتضای عدل که حکیم مطلق قرار
فرموده است بجهت ظهور شرافت آن شرافت از قوه بفعل آید مقرراً نور عامل بروز کند و بعد از بروز شریف شود و همچنین اگر اختیار عمل مقبول نماید
از روی عقل و از قوه بفعل آرد بمقتضای عدل و حکیم شرطی قرار فرموده است بجهت ظهور شرافت آن شرافت از قوه بفعل آید مقرراً
نور عامل بروز کند و بعد از بروز عامل اشرف شود و همچنین اگر اختیار عمل مرجوع نماید بهوای نفس و از قوه بفعل آرد بمقتضای عدل که حکیم
شرطی قرار فرموده است بجهت ظهور خباثت آن خباثت از قوه بفعل آید مقرراً نور عامل بروز کند و بعد از بروز عامل خبیث شود و همچنین اگر
اختیار عمل مرجوع نماید بهوای نفس و از قوه بفعل آرد بمقتضای عدل حکیم شرطی قرار فرموده است بجهت ظهور اخبثیت آن اخبثیت از قوه بفعل آید مقرراً
نور عامل بروز کند و بعد از بروز عامل اخبث شود و میگویند هر موجودی که بالاجمال موجود است قلیلی فیما بعد از واجب الوجود مطلق … واسطه
در رتبه اول و بدو اسطه در رتبه ثانی و ثالث الی ما شاء الله تعالی و میگویند هر موجودی را حیات و موت است و حیات آن شیء عبارت از
دائم ازل … باشد … بلا نهایت بروز کمال صورت ترکیبیه و ممکن است ظهور آن صورت ترکیبی بجهت آن موجود تبدیل و صورت
آن شیء بجهت تجزیه و … از آن تنزل و تجزیه کمال صورت ترکیبی هر موجودی است تا به نهایت تجزیه و ممکن است بجهت آن موجود
و حیات و موت ظهور کمال صورت ترکیبی است که اول در حیات تبدیل بجهت آن حاصل شده بود و تبدیل متجزا شده بود و از آن …
تا آن بجهت آن موجود حادث شود یعنی … بلا تدریج و موت … حیات … نهایت تکامل برسد تا آنکه شود و فیه هر … حیات
در هر حالات از حکیم علی الاطلاق بفعل و ظهور رسید که از فعل او اثر ش لا من شیء و لا به شیء و لا فی شیء ظاهر شود احوال مافی الکون …

کما چنین است [illegible] و معلول [illegible]

مطلقا [illegible] و لا بشرط [illegible] همچنین از لا چنین بود است ابدا چنین باشد [illegible] افعال [illegible] قدیم غیر متناهی العدد [illegible]

از افعال غیر متناهی العدد و ذات قدیم با هر یک متناهی است از جمیع جهات [illegible] جهات و میگویند هر یک از افعال [illegible]

متناهی [illegible] قدیم با هر یک موجود [illegible] و میگویند هر یک از افعال غیر متناهی العدد و ذات قدیم با هر یک

[illegible]

[illegible]

تا و اکبر آیه همان دهر باشد که در اول در سابق وجود [illegible] شد [illegible] بهم رسانید [illegible] از ازل چنین بوده است ابداً همچنین خواهد بود

طایفه میگویند [illegible] بجهت [illegible] شریف و [illegible] بجهت [illegible] واجب الوجود است [illegible] شریف از آنکه شریف بوده است [illegible] شریف است و [illegible]

[illegible] خیر است ابداً [illegible] مسبوق بعدم [illegible] قایل نباشد [illegible] مسبوق [illegible] نباشد [illegible]

[illegible] بصورت [illegible] در [illegible] موجود بوده است از ازل ابداً [illegible]

بر [illegible] میگویند [illegible] مطلقا [illegible] و اجسام [illegible] و کون [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] موجود [illegible] حکمای اشراق [illegible] تعالی [illegible] میکنند [illegible]

وجود است که [illegible] موجود [illegible] میگویند [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] موجود [illegible] طایفه [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] حکمای [illegible] و بعض [illegible] میگویند [illegible] موجود [illegible] موجود [illegible]

[illegible] حکمای [illegible] خارق عادت [illegible] الوجود میدانند و حکمای اشراق [illegible] مطلقا [illegible] خارق عادت

[illegible] عالم [illegible] هر یک [illegible] حکمای اشراق

قایلند بعالم [illegible] عالم [illegible] قایلند بعالم [illegible] و حکمای [illegible] خلاف [illegible] در [illegible]

اجمال ٢ و فنا [illegible] مطلقا [illegible] واجب الوجود میدانند [illegible]

[illegible] عالم [illegible] قایلند [illegible] و افلاک [illegible] الافلاک مطلقا [illegible] ممکنات [illegible] مطلقا [illegible] واجب الوجود [illegible]

و فنا [illegible] و عدم [illegible] و [illegible] میدانند چنانکه دهریه و حکمای اشراق و حکمای مشاء [illegible]

میدانند و میگویند [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible] میگویند [illegible] حرکت [illegible] کواکب [illegible] حرکت [illegible] فلکی [illegible]

و کواکب در افلاک ثابته مرکوزند مثل [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible] از ازل چنین بوده است ابداً همچنین خواهد بود و میگویند

افلاک تسعه [illegible] سطح محدب فلک نهم [illegible] لا خلاء و لا ملاء [illegible] سطح مقعر فلک نهم [illegible] سطح محدب فلک هشتم [illegible]

[illegible] فلک نهم فلک هشتم را در مدت [illegible] ساعت یکدوره حرکت میدهد [illegible] سطح مقعر فلک نهم فلک هشتم [illegible] و فلک هشتم

بر خلاف حرکت [illegible] روز میکند تقریباً [illegible] هزار سال یکدوره حرکت میکند مشعوراً [illegible] کواکب [illegible] و فلک هشتم [illegible]

و سطح مقعر فلک هشتم مماس سطح محدب فلک [illegible] که [illegible] زحل میگویند و فلک هشتم بجهت مماس [illegible] فلک نهم [illegible] فلک هفتم [illegible] و فلک

و فلک هفتم در مدت [illegible] یکدوره حرکت [illegible] و فلک هفتم در مدت [illegible] سال [illegible] بر خلاف حرکت مجموعی [illegible] یکدوره حرکت [illegible]

سطح مقعر فلک هفتم مماس سطح محدب فلک ششم است و فلک ششم بجهت مماسی که دارد [illegible] فلک ششم [illegible] و فلک ششم [illegible]

حرکت دهد در شبانروز [illegible] فلک ششم قریب [illegible] سال بر خلاف حرکت مجموعی یکدوره حرکت نماید و سطح مقعر فلک ششم

مماس سطح محدب فلک پنجم است [illegible] افلاک [illegible] میدانند [illegible] فلک ششم از طرفین [illegible] فلک مریخ [illegible] در شبانروز یکدوره حرکت

ابد و فلک مریخ بر خلاف حرکت مجموعی در یکدوره حرکت نماید سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است [illegible] افلاک شمس [illegible]

و فلک پنجم که مماس بود از طرفین [illegible] فلک شمس را در شبانروز یکدوره حرکت دهد مشعوراً و فلک شمس بر خلاف حرکت مجموعی در یکسال

یکدور حرکت نماید مشعوراً سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب فلک سیم است و آن فلک زهره میدانند و فلک شمس که مماس که از طرفین

دارد و فلک زهره [illegible] حرکت دهد در شبانروز یکدوره بحرکت مشعوری و فلک زهره بر خلاف حرکت مجموعی [illegible] یکدوره حرکت نماید و سطح مقعر فلک

سیم مماس سطح محدب فلک دوم است و آن فلک عطارد میدانند و فلک زهره فلک عطارد را بجهت مماسی که از طرفین دارد و فلک عطارد

حرکت دهد در شبانروز یکدوره حرکت دهد مشعوراً و فلک عطارد بر خلاف حرکت مجموعی در مدت [illegible] یکدوره حرکت کند مشعوراً و سطح مقعر

فلک عطارد مماس سطح محدب فلک اول است و آن فلک قمر میدانند و فلک عطارد فلک قمر را بجهت مماسی که از طرفین دارد و فلک قمر را در شبانروز

روزی یکدوره حرکت دهد مشعوراً و فلک قمر بر خلاف حرکت مجموعی قریب [illegible] روز یکدوره حرکت کند مشعوراً و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب

کره نار است و سطح مقعر کره نار مماس کره هوا است و سطح مقعر کره هوا مماس سطح کره آب و خاک است و بعض از سطح کره خاک [illegible]

١٢ اتحاد اجرام علویه کره آب مماس [illegible] نار و هوا و آب و خاک را عناصر اربعه گویند و مستقر مواليد ثلث دانند و میگویند افلاک تسعه و کلیات [illegible]

اجرام علویه آباء علویه دانند و عناصر را اجسام سفلی و امهات سفلیه خوانند و عالم عناصر را عالم کون و فساد دانند و میگویند فعلیت مخصوص

علویات است و انفعال مخصوص امهات سفلیه است و از فعل آباء علوی در امهات سفلی مواليد ثلث که جماد و نبات و حیوان است متکون [illegible] از فاعلیت

[illegible] و میگویند عالم علوی و سماوات [illegible] مطلقا [illegible] سوای حرکات تسعه [illegible] مذکور و میگویند مجردات [illegible] خرق و التیام

مطلقا و هر یک از حرکات تسعه [illegible] دانند و قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل [illegible] سیاره [illegible] و هر یک [illegible] در فلکی مرکوز

میدانند و سایر کواکب را در فلک هشتم مرکوز میدانند و میگویند فلک ثوابت در قریب [illegible] هزار سال یکدوره حرکت نماید و در مدت

دوره ثوابت [illegible] علوی [illegible] امهات سفلی [illegible] ترتیب خاص [illegible] نهایت رسید [illegible]

شود تمام حرکات کواکب [illegible] از فعل و انفعال علویات در سفلیات تولد مواليد ثلث بهمان ترتیبی که در دوره سابق

در کون آمده بودند [illegible] بهمان ترتیب [illegible] در صلاح و فساد [illegible]

ظهور در کون [illegible] مثل [illegible] سابق [illegible] از ازل چنین بوده است ابداً همچنین خواهد بود و میگویند حقیقت افلاک تسعه [illegible]

[illegible] الوجود است از ازل ابداً بجز حرکات افلاک که حرکات [illegible] حقیقت عناصر و مواليد ثلث است از ازل بوده است ابداً [illegible]

مواليد ثلث و تفرقه و ترکیب [illegible] و دهریه [illegible] تفرقه و ترکیب قائلند لیکن [illegible] میگویند تفرقه [illegible]

بعد از ترکیب [illegible] صورت [illegible] ترکیب [illegible] ابداً [illegible] چنین میگویند تفرقه بعد از ترکیب [illegible]

[illegible] صورت [illegible] ترکیب [illegible] ابداً و دهریه [illegible] موجود [illegible] بهم رسد [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] ابداً [illegible] افعال علویین در امهات سفلیه [illegible] مطلقا [illegible]

[illegible] الوجود [illegible] مطلقا [illegible] ترکیب [illegible]

در حوزه لاهوت نیز بعینه همان صورت ترکیب بهم رسد اگر چنین شد ملخص قسم در بیان اجمالی از اعتقاد علمای جوکیه [illegible]
بعالم [illegible] نسبت نمایند چنانچه مذکور میشود میگویند عقول و ممکنات بشمار است و هر یک قدیم هستند و عدم صرف [illegible] ممکنات
ممکن نباشد [illegible] الوجود باشد وجود و بقاء و فناء هر ممکن [illegible] باشد مطلقا و میگویند [illegible]
[illegible] حرکت کنند چنانکه میگویند چهار حرکت است و هر حرکت [illegible] معین اول هر حرکت بروز حرکت اول [illegible]
در جوکیات حرکت [illegible] تمام شود حرکت ثانی بروز کند چون حرکت ثانی تمام شود حرکت ثالث بروز کند و چون حرکت ثالث تمام شود حرکت رابع
کند و چون حرکت رابع [illegible] رسد [illegible] باز حرکت اول بروز نماید [illegible] اول [illegible] اگر چنین
اگر چنین باشد [illegible] و میگویند مدت بقاء حرکت اول [illegible] هزار سال است [illegible]
هزار سال باشد و تمام اجزاء ان حرکت [illegible] شوند [illegible] سال [illegible] صورت [illegible] بعد از
از ان صورت [illegible] از صورت [illegible] بروز کند و مدت حرکت [illegible] و اگر [illegible] بعد از [illegible] از ان صورت [illegible] حرکت بصورت
از صورت اول بروز کنند [illegible] مدت حرکت اول [illegible] سال است تمام شود اجزاء ان حرکت تمام [illegible] نزول
[illegible] بعد از تمام شدن حرکت اول [illegible] مدت حرکت ثانی [illegible] سال است [illegible]
حرکت [illegible] اجزاء حرکت ثانی [illegible] تمام شود اجزاء ان
[illegible] حرکت [illegible] اجزاء حرکت ثالث [illegible]
[illegible] سال [illegible] اجزاء حرکت ثالث [illegible] سال است [illegible]
[illegible] اجزاء حرکت [illegible] اجزاء حرکت ثالث [illegible] اجزاء حرکت رابع [illegible]
[illegible] اول بروز کنند [illegible] اگر چنین [illegible] و میگویند اجزاء هر حرکت [illegible] حرکت [illegible]
اجزاء [illegible] و میگویند [illegible] از موجودات هر حرکت [illegible] ممکنات [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] ابدان [illegible] ترکیب ابدان [illegible] ابدان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] وجود و بقاء و فناء [illegible] از [illegible] صرف مطلقا
نباشند ملخص قسم در بیان اجمالی از اعتقاد [illegible] میگویند [illegible] و خالق [illegible] و خالق [illegible] مطلقا [illegible]
[illegible] میگویند حقیقت [illegible] وجود منبسط [illegible] حرکت [illegible] وجود منبسط حرکت میکنند [illegible] حرکت
[illegible] حرکت [illegible] اگر چنین [illegible] اگر چنین [illegible] وجود منبسط [illegible] وجود منبسط [illegible]
[illegible] بعد [illegible] مراتب [illegible] در حقیقت [illegible] وجود منبسط نزول میکنند
[illegible] در مراتب [illegible] بعد [illegible] صعود نماید [illegible] نزول نماید [illegible] اگر چنین بود [illegible] اگر چنین
[illegible] حقیقت وجود منبسط [illegible] وجود منبسط [illegible] وجود منبسط [illegible] میگویند [illegible]

حقیقت [illegible] تصویر و حجاب [illegible] و بعد از تصویر تصرف کنند در موجود [illegible] مرتبه [illegible] موجود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] و میگویند عالم وجود منبسط عالم لاهوت است و عالم لاهوت مراتب دارد و عالم ظاهر وجود منبسط عالم ناسوت است و عالم ناسوت مراتب
[illegible] و میگویند وجود منبسط [illegible] از نزول [illegible] وجود منبسط [illegible] بعد از نزول در مراتب
[illegible] و [illegible] ظاهر وجود [illegible] مختلف شوند [illegible] و حقایق لاهوتیه در عالم ناسوت [illegible]
[illegible] و میگویند [illegible] منبسط [illegible] است [illegible] عالم [illegible]
و میگویند مراتب عالم ناسوت از [illegible] و ظاهر شدن مرتبه از مراتب عالم ناسوت است و حقیقت [illegible] وجود منبسط
و مراتب [illegible] و مراتب [illegible] و میگویند هر مرتبه از مراتب عالم ناسوت مظهر وجود منبسط [illegible] حقیقت
و میگویند حقیقت [illegible] تصویر و حجاب [illegible] حجاب ظاهر شود [illegible] حجاب [illegible] مرتبه [illegible]
مرتبه [illegible] مقدار ظهور [illegible] حجاب [illegible] و میگویند [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حجاب حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] حجاب [illegible] و میگویند [illegible] حقیقت [illegible]
تمام شود [illegible] تصویر [illegible] حجاب [illegible] تصویر [illegible] بروز کنند و ظهور [illegible]
[illegible] بعالم لاهوت شود [illegible] در عالم لاهوت [illegible] حقایق [illegible] نزول کرده بودند [illegible] بعالم لاهوت
باز [illegible] نزول نمایند بعالم ناسوت [illegible] تصویر [illegible] مرتبه [illegible] صورت [illegible] از صورت [illegible]
بروز [illegible] تصویر و حجاب [illegible] بعالم لاهوت [illegible]
حجاب [illegible] و میگویند حقیقت [illegible] حرکت [illegible]
و عدد ممکنات [illegible] و حرکت وجود منبسط [illegible] مراتب عالم ناسوت [illegible]
[illegible] و لازم است وجود منبسط [illegible] و میگویند [illegible] نسبت [illegible]
نسبت [illegible] نسبت [illegible] دریا از دریا خارج [illegible] لازم [illegible]
[illegible] از خارج لازم دریا [illegible] حقیقت [illegible] از عالم لاهوت شود [illegible] در عالم ناسوت [illegible]
عالم ناسوت بروز کند [illegible] از عالم [illegible] عالم لاهوت [illegible] و میگویند عالم ناسوت لازم عالم لاهوت
[illegible] وجود منبسط [illegible] در مراتب [illegible] عالم ناسوت بروز کند و ظاهر شود مراتب عالم ناسوت [illegible]
[illegible] وجود منبسط [illegible] حرکت [illegible] وجود منبسط [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] انفعال [illegible] حرکت [illegible] لازم [illegible] در حقیقت [illegible]

مثل امواج با وجود تعدد چیزی از دریا خارج است و همه لوازم دریا در آنها هست تعدد و تمایز موجود عین تعدد امواج [illegible] از دریا و هوا و لوازم

دریا چیزی دیگر نباشد و میگویند چهار وحدت است که عین یکدیگر است وحدت وجود و وجود منبسط [illegible] وحدت صفت و حرکت

[illegible] و وحدت فعل [illegible] و عین حرکت و وحدت ظهور [illegible] منفعل [illegible] از حرکت [illegible] وجود منبسط [illegible]

[illegible] چهار وحدت عین یکدیگرند مثل دریا و حرکت دریا و آب دریا و هوای دریا [illegible] دریا و انفعال [illegible] دریا [illegible]

و ظهور [illegible] امواج مختلفه و میگویند در حقیقت دریا است و هوا لازم دریا [illegible] میگویند [illegible] در عالم امکان نزول میکند [illegible]

[illegible] از لا چنین بوده است ابدا چنین باشد و میگویند [illegible] بالذات [illegible]

[illegible]

و در حقیقت مراتب [illegible] ظاهر شود [illegible] و این طایفه میگویند که [illegible] آیه مبارکه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی

بندگی کن پروردگارت را تا بیاید ترا [illegible] تعین [illegible] پروردگارت [illegible] ظاهر آیه مبارکه [illegible] تعلق امر بکمال است

چنانکه در آیه مبارکه [illegible] و این طایفه [illegible] در معنی آیه مبارکه [illegible] عبادت [illegible]

پروردگارت [illegible] حقیقت [illegible] عابد و معبود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از افعال [illegible] از افعال موهومه [illegible]

[illegible] بالذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدیم بالذات [illegible]

[illegible]

۲ استدلال بر دلیل عقلیه است

[illegible]

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ

[illegible]

فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ

[illegible]

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ

[illegible]

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ

[illegible]

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ

[illegible]

تؤمنون بالله واليوم الآخر [illegible] در ربع چهارم جزو ششم [illegible] يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
[illegible] وان لم تفعل فما بلغت رسالته [illegible]
والله يعصمك من الناس [illegible] ان الله لا يهدى القوم الكافرين [illegible]
[illegible] اليوم اكملت [illegible] لكم دينكم واتممت
عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا [illegible]
[illegible] جناب رسالتمآب [illegible] حضرت امير المؤمنين
[illegible]
[illegible] جناب رسالتمآب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
امير المؤمنين [illegible] جناب رسالتمآب [illegible]
[illegible] مدينه منوره [illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
امير المؤمنين [illegible] والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
رضى الله عنهم ورضوا عنه [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
والسابقون السابقون اولئك المقربون [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible] صالح المؤمنين [illegible]
[illegible] فان الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين والملائكة بعد ذلك ظهير [illegible] صالح المؤمنين [illegible]
[illegible] فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل [illegible]
[illegible] حسنين [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible] اولى الامر [illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
[illegible] يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فان تنازعتم
فى شىء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر [illegible]

[illegible]

[illegible] (right margin, written vertically)

بحضرت امير المؤمنين عليه السلام [illegible] خاتم انبيا [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible]
بحضرت امير المؤمنين عليه السلام [illegible] يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ان الله لا يهدى القوم الكافرين [illegible]
نازل [illegible] احكام [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين عليه السلام در غدير خم [illegible] امير المؤمنين عليه السلام در غدير خم [illegible]
آيه نازل شد [illegible] اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام
دينا [illegible] خاتم انبيا [illegible]
[illegible] حضرت امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
بعد از خاتم انبيا حضرت امير المؤمنين [illegible]
[illegible] مطالع الانوار [illegible] جهات [illegible]
[illegible] جهات بالذات [illegible]
لازم است كه از جميع جهات [illegible]
قديم [illegible] جهات بالذات [illegible] لازم است
[illegible]
[illegible]
از جميع جهات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جميع جهات [illegible]
[illegible] جهات [illegible]
بالذات [illegible] جميع جهات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و آن منحصر است به جزء [illegible] در زمان است [illegible]

[illegible]

ازهمه جهات [illegible] بالذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جمله معارف [illegible]

[illegible]

نمایند با خصوصا و حرکت معلوم النفس مرتد فطری غیر تائب خلافا مجمع علیه اجماع امت قول شخص با شخصی معلوم الصلاح با معلوم النفس یا
مجهول الحال باشد و این نقض با جماع امت عصمت انبیا مطلقا شرط رسالت پیغمبری و نبوت نیست و خلافت و وصایت خلیفه و وصی رسول
نمیشود و این نقض با جماع امت هر پیغمبر و نبی و وصی پیغمبر و خلیفه رسول الله مجتهد در احکام فروع و غیره مذهب [illegible] نمیشود و این نقض با جماع امت
قول مجتهد [illegible] دانسته [illegible] از شمس [illegible] و جرم قمر بالذات مطلقا منیر نباشد و خرق و التیام در سماوات
و ما فیها ممتنع الوجود است مطلقا و هر حرکت [illegible] جزو [illegible] آسمان [illegible] هر حرکت [illegible]
بسوی [illegible] آسمان [illegible] دیگر که در جوف [illegible] حرکت [illegible] از مشرق بمغرب و بجنب هر یک از [illegible]
حرکت [illegible] از مغرب بمشرق [illegible] و در حرکت [illegible] آسمان [illegible] و این [illegible] باجماع
امت [illegible] جایز [illegible] و این نقض باجماع [illegible] در فروع و غیره [illegible] باجماع امت [illegible]
ممتنع الوجود [illegible] حصول یقین [illegible] باجماع [illegible] و این [illegible] لازم [illegible]
این [illegible] در عالم [illegible] بالذات [illegible] علی الاطلاق [illegible] یقین [illegible]
اجماع امت [illegible] عصمت انبیا [illegible] رسل و انبیا [illegible]
[illegible] امام [illegible] خدا [illegible] مطلقا [illegible] حکیم علی الاطلاق [illegible]
حکمت [illegible] ممتنع الوجود [illegible] تکلیفات [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] در هر یک [illegible]
[illegible] ممتنع الوجود [illegible] علم [illegible] معلوم الرسالة در خارج [illegible] هر یک از
[illegible] ممتنع الوجود [illegible] رسالت [illegible] ممتنع الوجود [illegible] عاقل [illegible] اعتقاد
معقوله [illegible] بدلایل معقوله [illegible] عقاید [illegible]
عقاید مطلقه [illegible] بدلایل معقوله [illegible] عقاید معقوله [illegible] ممتنع الوجود [illegible]
عقیده معقول [illegible] بدلایل معقوله [illegible] معجزه [illegible] اثبات [illegible] خارق
عادت [illegible] عقاید مطلقه [illegible] معقول [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] عقاید [illegible] منقول [illegible]
در زمان [illegible] منقوله از زمن رسول [illegible] معقول [illegible] عقیده
[illegible] منطوق [illegible] ممتنع الوجود [illegible] معقول مطلقا [illegible]
جهت [illegible] منطوق [illegible] منقول [illegible] رسول [illegible] معقول [illegible] عقیده [illegible]
معقول [illegible] تقلید [illegible] اختیار کرده [illegible] مطلقا [illegible]

بلغ مقابلة

باشد [illegible] معقول [illegible] جهت [illegible] منطوق و مفهوم [illegible] منقول [illegible]
تکلیفیه [illegible] منقوله از زمان رسول [illegible] تکلیفات [illegible] منقوله از زمان [illegible] جهت [illegible]
منطوق و مفهوم [illegible] معقول [illegible] منطوق و مفهوم بعض
از تنبیهات [illegible] معقول [illegible] حکم [illegible] لازم [illegible] مطلقا [illegible]
[illegible] رسول [illegible] معلوم [illegible] ارسال [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] بعض [illegible]
[illegible] بعض جهات [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] بعض جهات [illegible]
[illegible] ممتنع الوجود [illegible]
[illegible] یقین [illegible] ممتنع الوجود [illegible] اجماع امت [illegible]
[illegible] کرامت [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] آیات [illegible]
[illegible] اول الامر [illegible] در بیان [illegible]
کواکب [illegible] اجماع امت [illegible] تقلید [illegible]
معقوله مطلقا [illegible] باجماع امت [illegible] تقلید [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اجماع امت [illegible] اسلام [illegible] باجماع امت [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] انبیا [illegible] اجماع [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] باجماع امت [illegible] خلیفه [illegible] باجماع امت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خدا [illegible] باجماع [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] خلیفه [illegible] اجماع [illegible] خلیفه [illegible]
بعد [illegible] خلیفه اول [illegible] خلیفه [illegible] باجماع امت [illegible] خلیفه
معزول [illegible] باجماع [illegible] خلیفه [illegible] اجماع [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] معقول [illegible] باجماع امت [illegible]

وباجماع امة ضال وغیر مؤمنین را ضلال دانند که توحید وعدالت ونبوة وامامت ومعادش
را بدلیل عقل فهمیده باشد بخلاف مفهوم شی ممتنع الوجود باشد وتخصیص بر دار بنا باشد واهل طایفه
بقول سید المرسلین صلعم ایمان بمعراج جسمانیه ومعاد جسمانیه وشق القمر وسایر کرامات باهره
ومعجزات ظاهره آن حضرت ندارند بجهت که حضرت رسول صلعم را معصوم ندانند وجایز الخطاء
ومجتهد دانند باجماع امة وباجماع امة ایمان بخدا ورسول خدا وخلیفه رسول خدا دارند
واهل طایفه باجماع امة به بهشت اجماع متضاده متخالفه امة ایمان دارند اول باجماع امة ایمان
بامتناع خرق والتیام سماوات ومافیها بنا بر تقلید منجمین قوم باجماع امة ایمان دارند بمعراج
جسمانیه حضرت رسول صلعم که کرامتی از کرامات آن حضرت است وبشق القمر که معجزه از معجزات
آن جناب است وبنزول آدم وحوا از بهشت وبعروج عیسی ع باسمان وحال آنکه ممتنع الوجود با
بدون خرق والتیام سماوات ومافیها معراج جسمانیه حضرت رسول صلعم وشق القمر وهبوط آدم وحوا
علیهما السلام از بهشت وعروج عیسی ع باسمان سیم اهل طایفه باجماع امة ایمان دارند بقول منجمین بر
آنکه کواکب سبعه مشهوره که قمر وعطارد وزهره وشمس ومریخ ومشتری وزحل هریک بترتیب در
آسمانها باشند که هریک از سماوات سبعه در جوف یکدیگر باشند وقمر در آسمان دنیا است و
وزحل در آسمان هفتم است وسایر کواکب در آسمان هشتم باشند وهریک از کواکب مرکوز در آسمان اند
بنحو امتناع خرق والتیام آسمانها ومافیها یا هریک از کواکب جزء آسمانها باشند وهریک از سماوات
ثمانیه مذکوره را دارای دو حرکت متخالف دانند یکی حرکت قهری که بالتبع حرکت آسمان نهم است
از مشرق بمغرب ویکی حرکت غیر قهری که از مغرب بمشرق است وقمر بالذات

منیر نباشد وکسب نور از شمس نماید چهارم اهل طایفه باجماع امة ایمان دارند که خدا
وحال آنکه
ونمرده است جمیع کواکب وبروج در آسمان دنیا باشد وشمس وقمر شناورند وقمر منیر است
ممتنع الوجود است کواکب سبعه وسایر کواکب با وجود که در آسمان دنیا باشند در آسمانهای غیر دنیا نیز همان کواکب باشند

ودر هور آید

و در صورتیکه هریک از کواکب دو جهة حرکت اختیاری که حرکت نمایند از مشرق بمغرب یعنی بعضی کواکب سبعه مشهوره شب وروز یکبار بمشرق
که هریک دارند در جهت دو جهار [illegible] یکدور در سیر نمایند در [illegible] وسبعه مشهوره [illegible] یکدیگر [illegible]
سیر نمایند [illegible] ممتنع الوجود است [illegible] موجود باشند یا در آسمان دیگر باشند [illegible] هریک را حرکت [illegible]
[illegible] که هریک [illegible] بر جماعت [illegible] باجماع امة حضرت قائم [illegible] معصوم [illegible]
ششم اهل طایفه ۲ — وجایز الخطاء [illegible] مجتهد [illegible] احکام [illegible] باجماع امة [illegible]
حضرت [illegible] باشند از جانب خدا [illegible] اهل طایفه باجماع امة اجماع امة [illegible]
یقین در سند واجماع لاحق است که خلاف اجماع سابق است باشد اجماع سابق است باجماع لاحق است [illegible]
واجماع لاحق است [illegible] یقین در سند بطلان اجماع سابق است [illegible] اهل طایفه باجماع امة است [illegible]
هریک که حضرت [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وآله [illegible] وحوض [illegible] وحساب [illegible]
وغیرها باجماع است [illegible] عالم [illegible] وجایز الخطاء [illegible] اهل طایفه [illegible] عالم قدیم [illegible]
ممکن [illegible] عالم [illegible] واجب [illegible] وجود مطلق [illegible] مجرد [illegible] العصمه [illegible]
[illegible] ونبوة جمیع انبیاء علیهم السلام دارند [illegible]
[illegible] خاتم انبیا [illegible] قرآن [illegible] کتاب خدا [illegible]
قبیح دانند ولیکن بجمیع ائمه اثنا عشر علیهم السلام که اول ایشان حضرت امیر المؤمنین ع علی بن ابی
طالب ع وآخر ایشان حضرت قائم امام محمد مهدی سلام الله علیهم اجمعین که قائم وغایب است
قایل نباشند واهل طایفه اهل اسلام واهل قبیح وغیر شیعه اثنا عشریه باشند واهل طایفه عصمت
شرط دانند در رسالت هر رسول ونبوة هر نبی ووصایت وخلافت امام وخلیفه
رسول واهل طایفه قایل باشند بجواز وامکان بداء در ذات مقدس عالم بالذات بر جمیع
جهات یعنی حکمی که از مصدر جلال عالم بالذات بر جمیع جهات صادر شود قبل از ظهور محکوم به
آن حکم ندامت وپشیمانی در ظهور محکوم به آن حکم بجهت عالم بالذات بر جمیع جهات بهم
رسد وحکم سابق ومحکوم به آن حکم را محو وباطل نماید وحکم جدیدی ومحکوم به جدیدی
ثبت فرماید مر باب جهل ذاتیه از عالم بالذات یا عجز ذاتیه از قادر بالذات یا
فقر ذاتیه از مرید بالذات یا احتیاج ذاتیه از غنی بالذات یا هر باب ظهور ظلم از حکیم
ع الاطلاق واهل طایفه قایل باشند بامتناع خرق والتیام سماوات ومافیها
بنحو که مذکور شد در طایفه ثانیه وثالثه ولازم قول اهل طایفه است که یقین بمعراج

جسمانیه حضرت سید رسل صلعم و بمعراج جسمانیه من حیث هو او و شق القمر نداشته باشند بدو جهت جهت اول آنکه
این طایفه در اخبار هر حکمی از احکام عالم بالذات و در هر اعلامی از اعلامات علیم بالذات
بداء را قایلند قبل از ظهور محکوم به آن حکم و جهت ظهور بدائیه با شرط مخفی قایل باشند
که در زمان ظهور و صدور اخبار آن حکم بیان آن شرط لازم باشد و بیان شرط از مصدر
جلال عالم و قادر و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق نشده باشد حسب جهت یا
عجز یا فترت یا احتیاج ذاتیه یا ظلم یا شرط مطلق قایل نباشند و بعد از صدور اخبار
حکم از مصدر جلال عالم بالذات بدائیه در محکوم به آن حکم جهت عالم بالذات بهم
رسید و تغییر محکوم به آن حکم فرماید بحکم دیگر بحیثی که یا در زمان صدور اعلام و اخبار
حکم سابق عالم بمر و حیث یا مر دودیت محکوم به آن حکم نبود و بعد عالم شد
بمر و حیث یا مر دودیت آن حکم و تغییر محکوم به فرمود بصدور اعلام حکم لاحق
یا بر عکس که اول عالم بود بعد فراموش نموده جاهل شد بر رجحان و مقبولیت حکم
اول و جاهلا بجبر مرکب حکم ثانیه را راجح و مقبول دانسته صادر فرمود و ظاهر فرمود
محکوم به حکم لاحق را یا در زمان صدور و اعلام حکم سابق عاجز بود از صدور و اعلام
حکم لاحق و محکوم به آن حکم و بعد قادر شد بر صدور و اعلام حکم لاحق و تغییر حکم سابق
فرمود یا بر عکس که در اول قادر بود و بعد عاجز شد قبل از صدور محکوم به حکم اول
و مجبور شد بصدور حکم لاحق و محکوم به حکم لاحق و ظاهر فرمود محکوم به حکم لاحق را
یا در زمان صدور و اعلام حکم سابق مقهور بود از صدور و اعلام حکم لاحق و
محکوم به آن حکم و بعد مرید شد بر صدور و اعلام حکم لاحق و محکوم آن حکم و تغییر
حکم سابق و محکوم به آن حکم فرمود بصدور حکم لاحق و محکوم به آن حکم یا بر عکس که
اول مرید بود در صدور حکم اول قبل از ظهور محکوم به حکم اول مقهور شد بظهور
محکوم به حکم اول و مرید شد بصدور حکم ثانیه و محکوم به حکم ثانیه و محکوم به حکم ثانیه را ظاهر
فرمود یا در زمان صدور و اعلام حکم سابق محتاج بود بصدور و اعلام حکم سابق و محکوم به
آن و بعد بی احتیاج شد از حکم سابق و محکوم به آن و محتاج شد بصدور حکم لاحق و محکوم به
آن و تغییر حکم سابق و محکوم به آن حکم فرمود بحکم لاحق و محکوم به آن حکم یا بر عکس که اول
محتاج بود بصدور و اعلام حکم اول و ظهور محکوم به آن حکم و قبل از ظهور محکوم به حکم
اول عزل شد

اول عزل شد از ظهور محکوم به حکم اول و محتاج شد بصدور و اعلام حکم ثانیه و بظهور محکوم به
حکم ثانیه و ظاهر فرمود محکوم به حکم ثانیه را یا در زمان صدور و اعلام حکم اول ظالم بود و بعد
عادل شد و تغییر حکم سابق فرمود بصدور و اعلام حکم لاحق و ظهور محکوم به حکم لاحق یا
بر عکس که در صدور و اعلام حکم اول و محکوم به حکم اول عادل بود و قبل از ظهور محکوم به
حکم اول ظالم شد و محکوم به حکم اول را ظاهر نفرمود و محکوم به حکم لاحق را بظلم ظاهر فرمود
لازم اعتقاد این طایفه است که یقینی و اقعی به بقاء و حیات لذا احکام و اعلامات عالم و قادر
و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق نداشته باشند بجهت جواز بداء و بنحوی که مذکور شد
از امر ملزوم لازم آید یقینی به بقاء و رسالت خاتم انبیاء صلعم و به بقاء و صدق اخبار آن
حضرت مطلق نداشته باشند از امر ملزوم لازم آید یقینی به بقاء و عصمت و صدق
اقوال حضرت سید المرسلین صلعم نداشته باشند از امر ملزوم لازم آید احتمال کذب
در قول حضرت رسول صلعم و عدم معراج جسمانیه آن حضرت و عدم معاد جسمانیه و حساب
و اجر و زجر و بهشت و دوزخ بدهند جهت سوم آنکه این طایفه قایلند با متناع خرق
والتیام سماوات و ما فیها بجهتی که مذکور شد لهذا لازم قول و اعتقاد این طایفه است
که قایل بخرق والتیام جرم قمر در معجزه شق القمر و معراج جسمانیه در کرامت حضرت خاتم
انبیاء صلعم مطلقا نباشند و این طایفه بجهتی که قایل بخرق والتیام سماوات و ما فیها
نباشند و ممتنع الوجود دانند خرق والتیام سماوات و ما فیها را و اجب است قایل
بمعاد جسمانیه من حیث هو هو نباشند طایفه خامسه در صورت بعض این طایفه که باید با شخص
که گویند آنچه از انبیاء و اوصیاء آن رسیده من حیث الرساله والوصایه کلام خداء
است از خداء بر خداء در خداء بخصوص آیات قرآنیه و اخبار نبویه و گویند هر یک از
انبیاء و رسل و اوصیاء و لیکن بود زبانشان زبان خداء است قبولشان قبول
خداء است افعالشان افعال خدا است و گویند غیر از وجود نیز زبان و قبول و افعالشان
از خدا است لیکن میگویند اقوال و افعالی که از اولیاء ظاهر میشود با صفات صورت
است که از سیرت آنها ظاهر میشود و علامتش آن است که ظاهر نماینده و محفی کننده و
زشت و زیبا کننده هر صورت و سیرت باشند و اقوال و افعالی که از غیر اولیاء
ظاهر میشود با کدورت صورت آن باشد که از سیرت آنها ظاهر میشود و علامتش

آنست که قادر بر ظهور و کمون مطلقا نباشند و گویند هر عالم را که بنا شد اول عالم وحدت که
عالم وجود منبسط و عالم سیرت و عالم لاهوت است ثانی عالم کثرت که عالم ظل وجود منبسط
و عالم صورت و عالم ناسوت است و میگویند ظهور وحدت در کثرت است و وجه
کثرت بوحدت است در حقیقت یک وجود است ازلی و ابدی و نیز مطلقا قایل نباشند
سوای ظهور هر صورتی که سیرت در ان صورت حلول نماید و بحلول یا دخول سیرت در
صورت خاص ان صورت ظاهر شود و ان سیرت که در حالت ظهور ان صورت حقیقت
ان صورت دانند و کمون هر صورتی را بخروج و افتراق سیرت ان صورت از ان
صورت دانند و چنین صورت مختفی شود گویند حقیقت ندارد مطلق لیکن ظل سیرت است
و وجودش بوجود سیرت است غیر تمیز ندارند مطلقا و گویند کثرات که صورت و ظل
وجود است متناهی العدد است لیکن عدد تکرار ظهور و کمون هر صورتی غیر متناهی العدد
از ازل تا ابد گو میگویند حرکت سیرت در صورت بنحو دایره است زمان ماضی مطلقا ندارند
باعتقاد این طایفه زمان منحصر است بحال و استقبال و این طایفه میگویند هر موجود
از بشر که مطلقا معقول و محسوس نداشته باشد و دارای سیرت باشد مجذوب و عاشق
باشد و هر موجودی که دارای سیرت باشد و محسوس و معقول داشته باشد سالک باشد
بهر طریقی که باشد و این طایفه میگویند مخلوق بشر بر چهار قسم باشند مجذوب سالک
سالک مجذوب مجذوب سالک و مجذوب سالک را ولی اولیا گویند
و این طایفه گویند هیچ زمانی از ولی اولیا خالی نباشد و ولی اولیا متصرف در
عالم صورت است باین نحو کان و منحصر است متصرف کل بولی اولیا و سایر اولیا
متصرف باشند در عالم صورت باذن ولی اولیا و این طایفه بجهت هر موجود معکوم
محسوس حقیقت و صورتی قایلند و حقیقت هر موجودیرا سیرت ان موجود دانند
و سیرت هر موجودیرا حقیقت وجود منبسط الحقیقه نامند و صورت هر موجودیرا
ظل وجود منبسط الحقیقه دانند و وجود هر صورتی را مطلقا موجود بوجود منبسط
الحقیقه دانند و ظهور صورت هر موجودیرا از نزول یا حلول یا دخول یا بروز
سیرت ان موجود در صورت ان موجود به سیرت ان موجود دانند و کمون
صورت هر موجودیرا بخروج سیرت ان موجود از صورت ان موجود دانند
مطلقا و هر یک

مطلقا و هر یک از صورت و سیرت هر موجودیرا قدیم بالذات دانند و حادث بالذات و بالعرض
مطلقا قایل نباشند مگر اجتماع سیرت با صورت که انرا منشاء احساس و ظهور ان صورت
دانند در عالم شهود از عالم غیب و افتراق سیرت از صورت که انرا منشاء عدم احساس
و کمون ان صورت دانند از احساس و ظهور بعالم غیب از عالم شهود و ظهور و کمون
صورت که هر یک حادث بالعرض اند حدوث انرا حدوث اعتباری دانند یعنی کثرت هیچ
علاحده و وحدتیه علاحده قایل نباشند کثرت عین وحدت و وحدت عین کثرت
دانند و گویند وحدت است کثرت نما و کثرت وجود اعتباری است یعنی حقیقتی در واقع ندارد
و در صورتی که چنین طایفه از اهل اسلام باین اعتقاد باشند لازم قول این طایفه است که اقوال
شرع مقدس ص را از آیات قرآنیه و اخبار نبویه که بخصوص معراج جسمانی ان جناب
وارد شده است و آیات و اخبار که بخصوص معاد جسمانی و حساب اعمال اختیاریه افراد
مکلفین بشر وارد شده است یا انکار کنند یا آیات و اخبار موصوفه را الا بغیر ما انزل الله
توجیه یا تاویل نمایند بهوای نفس خود و لازم اعتقاد این طایفه است که مطلقا منکر معراج حضرت
رسالت ص باشند بجهت انکه معراج مطلقا بر اعتقاد این طایفه ممتنع الوجود است مگر بجبر
خاص خارجی و این طایفه قطع مطلق حرکت را از سیرت ان حضرت صلعم معراج ان حضرت
دانند که ان قطع توجه سیرت حضرت ختمی مآب ص است از ظاهر صورت خود یعنی چون قطع
توجه از ظاهر صورت خود نماید از خود بخود در خود باشد هر سیرتی که از خود بخود در خود باشد معراج
باشد در حالتی که در عالم صورت است چنین توجه بصورت خود نماید و از خود بصورت خود باز
گشت نماید مراجعت از معراج خود کرده باشد و این نحو معراج نیز ممتنع الوجود است بجهت انکه
اگر معراج رونده ولی اولیا است در حالت معراج از تربیت موجودات عالم شهود باز ماند
و جمیع صور ظاهره در عالم شهود محض گردد و اختفای جمیع صور عالم ناسوت را ممتنع الوجود
دانند و اگر معراج ولی باشد از اولیا مرتبه عالم شهود نباشد چنین بجهت کمال نشر سیئات
که صورت ظاهر ش ممتنع الوجود باشد از خود بخود در خود تواند شد یا انکه مربا و
متصرف ولی اولیا است مقتور از تربیت و تصرف ولی اولیا مانع است مقتور را
از جمیع جهات که از خود بخود در خود تواند شد و لازم اعتقاد این طایفه است که بر رسول
مطلقا قایل نباشند بجهت انکه در شرع بشر رسول پیغام آورنده است از خدا و رسانند

ان پیغام است بمخلوق بشر و مخلوق بشر شنونده ان پیغام باشند و این طایفه سیرت هر موجود را
خداوند ان موجود دانند و خدا را وجود منبسط گویند و صورت هر موجود را سایه خدا دانند
و سایه خدا را ظل وجود منبسط گویند و صورت را آلت ظهور فعل سیرت دانند و سیرت را
فاعل فعل دانند پیغام آورنده را سیرت یک صورتی دانند که بریاضات مرتاض شده باشد
و تصفیه کدورت صورت خود کرده باشد هر موجودی که باشد و در هر زمانی که باشد و ارشاد
مرشد را معنی رسالت دانند و پیغام شنونده سیرت صورت دیگر باشد که اقدام بریاضات
نکرده باشد یا اقدام کرده باشد اما مرتاض نشده باشد و هر سیرتی را عین سیرت دیگر دانند و
هر صورتی را غیر صورت دیگر دانند ظاهراً و مجموع صور را یک ظل دانند و هر سیرتی را مطلقا
عین وجود منبسط دانند و ظل وجود منبسط را یکی دانند و گویند ظل وجود منبسط غیر وجود
منبسط نباشد و لازم اعتقاد این طایفه است که تخصیص هر موجودی از بشر را در هر زمانی
جزم مرتاض شود بنحوی از انحاء ریاضات شاقه باشد تحکمانی رسول و پیغام آورنده گردد
بنحو موصوف و ازلاً و ابداً موجودات معلومه در آمدن و رفتن باشند مکرر الی غیر متناه
و لازم است بنحو حرکات ان ممتنع الوجود باشد مکرر بنحو مرکز و دایره و نزول و صعود و
کمون و ظهور و لازم اعتقاد این طایفه است که رسولی که سید رسل و نبیست که خاتم انبیاء ع م
باشد ممتنع الوجود دانند و لازم اعتقاد این طایفه است که وجود صانع که وجود مطلق است
و توحید صانع و صنعت صانع و حکمت صانع و عدالت صانع و رسول از صانع بر مصنوع
و وصول رسول از جانب صانع بر مصنوع و معاد بحسب اعمال مصنوعات و مکافات
اعمال مصنوعات و انعام بحسب حکیم علی الاطلاق بهر یکی از مصنوعات ممتنع الوجود
باشد و این طایفه گویند همیشه زمان و مستقبل بوده است و خواهد بود و همیشه زمانیات
بوده است و خواهد بود و فناء هر یک از زمانیات بکمون است و حیاتش بظهورش باشد
و تعداد ظهور و کمون هر یک از زمانیات ازلاً غیر متناهی بوده است و ابداً غیر متناهی باشد
معقول نیست که عدد صور کون عالم ناسوت متناهی باشد و حرکتشان در ظهور و کمون
بنحو استداره غیر متناهی باشد ازلاً چنان بوده است ابداً چنین باشد لهذا عدد دوران هر یک
از صور عالم ناسوت از عالم غیب بعالم شهود و از عالم شهود بعالم غیب غیر متناهی باشد ازلاً
ابداً و این طایفه گویند در هر زمانی خاتم ولی است که ولی اولیاء است و در هر زمان حالی

اولیاء باشند

اولیاء باشند و ولی اولیاء ظاهر نماینده و مخفی سازنده صور عالم ناسوت باشد و اولیائی که در زمان
ان ولی باشند تابع ان ولی باشند باطاعت ان ولی مربی صور عالم ناسوت باشند و ان ولی
اولیاء چنین کمون بهم رساند صورتش و واصل شود سیرتش و ولی دیگر لازم باشد و حصول ولایت
بجهت هر یک بریاضت است باین تحکمانی و هر یکی از صور موجودات ظاهره ناسوتیه را
راهی باشد بحقیقتش و هر موجودی بهر نحو که حرکت نماید روی بمبدء سیرتش که وجود
منبسط است حرکت کند مغفور را در هر مذهب و ملتی که باشد و هر بشری در هر مذهب و ملتی که باشد
چون مرتاض شود بریاضت ولیی از اولیاء شود و هر ولیی چنین بکمال رسد ولی اولیاء گردد
و اهل طایفه قایل بممکن الوجود و ممتنع الوجود و واجب الوجود نباشند و این طایفه قایل بسقطه
باشند علیه ما علیه اکثر طایفه سادسه که … باشند که گویند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
و ائمه اثنا عشر ع فعل خدا باشند یعنی خدا علت است و حضرات موصوفه معلول ان علت باشند
و انفکاک ان از علتشان ممتنع الوجود باشد ازلاً ان علت با ان معلول بوده است و ابداً
خواهد بود و ان معلول موجد و مبقی و مفنی و محیی و ممیت و رازق سایر موجودات باشد و حشر
و نشر و عود و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ موجودات کلا با معلول موصوف باشد
و پروردگار و معبود جمیع موجودات ممکنه در عالم امکان ان معلول باشد معلول موصوف
عالم و قادر و مرید بر خلقت قابلیات موجودات محصوره در عالم امکان باشد و قابلیات
موجودات عالم امکان متناهی العدد و قدیم باشند یعنی اول و آخر بحسب قابلیات موجودات
ازلاً بوده است و ابداً نباشد و معلول مذکور محیط و متصرف بر هر جزئی از اجزاء موجودات
عالم العلة و المعلول باشد و در جمیع عالم امکان حاضر باشد جائی نباشد که خالی
باشد از وجود ان معلول و ان معلول را اول و آخر نباشد زیرا که علتش را اول و آخر
نباشد و انچه حادث شده است و حادث شود باراده ذاتیه معلول موصوف باشد و پیغامبر
کسی را دانند که پیغام از ان معلول بیارد بر مخلوق و مرتبه ان معلول و این طایفه قایل
باشند بارکان وحدات اربعه که وحدت ذات و وحدت صفت و وحدت فعل
و وحدت اثر باشد و در هر زمانی ظهور وحدت اثر را لازم دانند و ان اثر را پیغمبر و
نبی مرسل دانند در صورتیکه چنین طایفه باشند از اهل اسلام لازم اعتقاد و مقالات
این طایفه باشد که اسمانها و زمین و مافیها و مافوقها از وجود معلول مذکور خالی

نباشند لهذا معراج مطلق بجهت خاتم انبیا ص قایل نباشند بجهت انکه جایی که خدا باشد در
عالم امکان از وجود آن معلول نباشد و کویند حضرات ائمه ع حقیقت فعل و مشیت و
مرید و پروردکار و رازق باشند سید رسل و خاتم انبیا در صورتی لازم است که هر یک
از انبیا فعل و مشیت باشند و حال آنکه هر یک از انبیا رکن رابع بودند سید رسل
و ختمیت انبیا را نسبت بفعل و مشیت موصوف نباید داد بلکه باعتقاد این طایفه سید
رسل و ختمیت انبیا اکر باشند در رکن رابع باشند لهذا قایل بختمیت و معراج سید رسل
نباشند و لازم معراج هر مرید معلول است که قطع احاطه از مرادات خود نماید و بحقیقت
خود بازکشت نماید بنحو قهقرا یا از حقیقت خود تجلی و نمونه رجعت نماید بنحو قهقرا
و سیر کند در حقیقت علت خود که ذات واجب الوجود قدیم مفقود است و در صورت اولی مراجعتش
را از حقیقت خودش دانند و در صورت ثانی مراجعتش را از حقیقت علتش دانند و باز
نمونه از حقیقت خود بکذرد بنحو تنزل احاطه بر مرادات خود نماید و در هر یک از این دو صورت
احاطه و تصرف از مراداتش لازم است و قطع اراده مرید از مراداتش لازم دارد فوراً مراداتش
فانی شوند بجهتی که مبقی ندارند و مفنی دارند و الا مرید مرید نباشد بجهتی که لازم است مرید بالذات
قادر و عالم و غنی بالذات باشد لهذا این طایفه قایل بمعراج مطلق نباشند و تصرف مرید موصوف
در مراداتش بقدر قابلیت مراداتش است بدون زیادتی بجهتی که تصرف زیاده از قابلیت
هر قابلیتی در آن قابلیت ممتنع الوجود است و احتمال تصرف کمتر از قابلیت در آن قابلیت ممکن
الوجود است بجهت اراده مرید موصوف و لازم قول و اعتقاد این طایفه است که اقوال شارع
مقدس ص را از آیات قرآنیه و اخبار نبویه که بخصوص معراج جسمانی آن جناب وارد شده است
یا انکار نمایند یا آیات و اخبار موصوفه را بعنوان نفی خود توجیه یا تاویل نمایند خلاف
لازم اعتقاد و اقوال این طایفه است که میکویند حضرت محمد بن عبد الله ص و جناب علی بن ابی
طالب با یازده نفر از اولاد امجادش صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین معلول خدای
مفقود و پروردکار و موجد و مبقی و مفنی و محیی و ممیت و خالق و رازق جمیع موجودات
ممکنه باشند و وجود وجوب اجر و زجر جمیع مکلفین با ایشان باشد و تکلیف نمایند
جمیع مکلفین بالاصاله باشند و استعانت جمیع موجودات غیر علت و معلول به معلول
باشند و جمیع موجودات موصوفه عبادت و بندکی آن معلول نمایند و هر یک از حضرات ائمه

موصوف مرید

موصوف مرید بالذات و در همه جا حاضر باشند و محیط و متصرف بر قابلیات جمیع موجودات ممکنه موجوده
و بر جمیع قابلیاتی که ممکن است ایجاد و ابقا و افنای آن باشند و میکویند پیغمبر کسی است که پیغام
از پروردکار موصوف آورده باشد یا بیاورد بجهت مکلفین مخلوقات و میکویند واجب است در
هر زمانی از سلف تا خلف پیغمبری باشد که ملاقات نماید پروردکار موصوف را و پیغام از پروردکار
مذکور بیاورد بجهت مکلفین چون آن پیغمبر از دنیا برود واجب است پیغمبر دیکر بنحو موصوف بیاید
بهمچنین تا انقراض دور ختمیت بجهت پیغمبران این طایفه نباشد هیچ زمانی را خالی از پیغمبر ندانند
و پیغمبر هر زمانی را رکن رابع دانند و رکن رابع کویند و لازم قول این طایفه است که بکویند مرجع ضمیر
در آیه مبارکه نحن نحیی الموتی و در آیه مبارکه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و
الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و در آیه مبارکه
الست بربکم قالوا بلی و در آیه مبارکه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و مخاطب در آیه مبارکه ایاک نعبد و ایاک نستعین
و از این قبیل هر چه آیه در قران مجید است حضرات ائمه ع باشند و لفظ الله در سوره مبارکه
فاتحة الکتاب که میفرمایند الحمد لله رب العالمین و لفظ الله در آیة الکرسی که میفرمایند الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور حضرات ائمه ع باشند بهمچنین در آیات قرآنیه
و اخبار نبویه از این قبیل هر چه است حضرات ائمه ع باشند و این طایفه میکویند که هر پیغمبر واجب است
بی واسطه بشنود کلام پروردکارش را که مذکور شد قبل از ظهور پروردکارش و بعد از ظهور
پروردکارش و لازم قول این طایفه است که انبیا و پیغمبرانی که قبل از ظهور پروردکار مذکور
بودند پیغام از زبان پروردکار آورده بودند بمخلوق زمانشان و در زمان ظهور آن پروردکار
و بعد از خفقان پروردکار هر پیغمبر که آمده است یا بیاید پیغام از زبان پروردکار آورده است
و خواهد آورد بنابراین هر یک از رواة آیات و اخبار که بی واسطه از پروردکار موصوف
خبری استماع نموده اند و صحبت کفته اند باید بکویند پیغمبر باشند و لازم قول این طایفه است که بکویند
پروردکار موصوف در نظام متعدد و مرکب متشابه و مختلف بتسعات اربعة و العشرون باشند
و پروردکار موصوف موجد و مبقی و مفنی و محیی و ممیت و خالق و رازق و مرید و قادر و عالم
بالذات و در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط و متصرف بر جمیع موجودات ممکنه باشند و این طایفه
در هر زمانی رئیس خود را رکن دانند و او را پیغمبر و رکن رابع خوانند یا باسم دیکر یاد کنند

بجهتی که این طایفه میگویند ربی ما لعنت قرص معجزه است با میفرماید در زمان اختفای پروردگار موصوف
لازم اعتقاد این طایفه است که جمیع آیات قرآنیه و اخبار نبویه را توجیه یا تاویل نمایند بعنوان نفسشان
من حیث لا یشعر اما طایفه سابعه اگر باشند کسانی باشند که بگویند خدا تفویض فرموده است بجناب
نبوی ص و ائمه ع بدایت و بقا و فنای جمیع ممکنات است و حضرت نبوی و ائمه ع بولایتی که از خدا
بعد از دیگری دارند بیدا کنند و باقی دارند و فانی نمایند هر یک از ممکنات را با لوازمات آن
باشند در صورتی که چنین طایفه باشند و از اهل اسلام باشند لازم قول این طایفه است که جناب اقدس
نبوی و ائمه ع را محیط و متصرف بر جمیع افراد موجودات عالم امکان دانند و هر جا حاضر دانند
و جایی در عالم امکان از جناب نبوی و ائمه ع خالی ندانند لازم قول و اعتقاد این طایفه است
که معراج جسمانی و روحانی حضرت ختمی مآب ص مطلقا قایل نباشند و ممتنع الوجود دانند معراج
جسمانی حضرت خاتم الانبیا صلعم و شفاعت آنحضرت و ائمه ع را مطلقا بجهت آنکه در عالم امکان
جایی خالی نباشد از محضر وجود موجد و مبقی و مفنی مطلقا و حضرات معدوده موجد و مبقی و مفنی
ما سوی المفوض و مفوض الیه دانند با راده ذاتیشان و تفویض موفوض و جایی از وجود حضرات ائمه ع
در عالم امکان خالی نباشد تا جناب ختمی مآب صلعم سیر نماید از جایی که هست بجایی که نیست مگر قطع
احاطه و تصرف از مخلوقات نماید و سیر در حقیقت واجب الوجود کند و شفیع و واسطه خیر نیست که مخلوقی
بجهت مخلوق عاصی در نزد دیگری که غالب و قاهر است درخواست نماید تا آن غالب قاهر از تقصیر آن
عاصی بگذرد و حضرات ائمه ع که خود موجد و مبقی و مفنی موجودات ممکنه باشند باو سلطنت مخلوق خود در نزد
دیگر ممتنع الوجود باشد بجهت که مخلوق موصوف بعصیان خالق خود ذکر کرده اند و بخشش از خالق
خود خواهند و لازم قول این طایفه باشد که پروردگار هر موجودی چنین قطع پرورش آن موجود
نماید آن موجود فورا فانی شود که معراج که قطع توجه باشد مطلقا از محتاج ممتنع الوجود باشد
و این طایفه چاره ندارند بجز آنکه یا باید انکار نمایند آیات شریفه و اخبار نبویه را بخصوص معراج جسمانی
آنحضرت صلعم وارد شده است یا باید آیات شریفه و اخبار مذکوره را بغیر ما انزل الله توجیه یا تاویل
نمایند بعنوان نفسشان و این طایفه در اقوال و افعال و اعتقاد و لوازمات اقوال و
اعتقادات آن مثل طایفه سابق باشند حضرت ختمی مآب صلعم و ائمه ع را فعلی که معلول
حقیقت قدیم دانند و گویند آن فعل مرید بالذات است و حقیقت قدیم علت آن
فعل دانند و علت را مفتور دانند و تفویض را ممتنع الوجود دانند و طایفه سابعه

جناب اقدس

۲ در روایت که شخصی از اصحاب جناب صادق آل محمد ع با آنجناب عرض کرد که مردی از زید بن عبدالله سبا قائل بتفویض است الخبر فرمود و ما التفویض
عرض نمود یقول ان الله تعالی خلق محمدا و علیا و فوض الامر الیهما فخلقا و رزقا و احیا و اماتا حضرت در جواب فرمود که کذب عدو الله اذا رجعت
الیه فاتل علیه الآیة التی فی سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار

جناب اقدس نبوی و ائمه ع را اثر فعل خدا و معلول خدا دانند و فعل حقیقت قدیم را مفتور
بالذات و بالعرض دانند و حقیقت قدیم را علت و مرید دانند و اثر فعل که حضرت نبوی
و ائمه ع اند مرید بالذات دانند و گویا میگویند حقیقت قدیم با راده و علم و قدرت ذاتی
بجهت اظهار عشق که حضرت نبوی و ائمه ع از حقیقت قدیم کرده اند ایشان را مثل خود کرده است
و تفویض فرموده است اسم ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن جمیع ممکنات را
بجناب نبوی و ائمه ع و حضرات موصوفه با راده و قدرت و علم ذاتی خود قبول فرمودند
تفویض مذکور را و ایجاد فرمایند و باقی دارند و فانی نمایند هر یک از ممکنات را که
بخواهند بقدر قابلیت آن که از لا داشتند اما طایفه ثامنه کسانی باشند که قایل
بعصمت رسل و انبیا ع باشند و ائمه اثنا عشر ع را هر یک بعد دیگری منصوب از
جانب خدا و رسول دانند اما گویند اثبات نبوة خاصه بدلایل معقوله که مفید قطع
و ماخذ یقین است ممتنع الوجود است در صورتی که چنین طایفه از اهل اسلام باشند
لازم قول این طایفه است که ماخذ یقین که خلاف آن ممتنع الوجود باشد تصدیق معانی
آیات قرآنیه و اخبار نبویه بجهت این طایفه ممتنع الوجود است و این طایفه قایل بخرق
و التیام سماوات و ما فیها باشند هم باب خارق عادت که منقول است در میان
این طایفه و بجهتی که این طایفه ممتنع الوجود دانند براهین معقوله اثبات نبوة خاصه
را لهذا صدق و کذب معراج جسمانی حضرت خاتم الانبیا صلعم و معاد جسمانی هم
حیث هو و وجود صاحب در قیامت کبری و اجر و زجر و بهشت و دوزخ و غیره
مجهول باشد و عدالت خدا بجهت این طایفه معقولا ثابت نباشد بلکه ظلم خدا
ثابت باشد بجهت آنکه هر غرض خاص تنبیه اصول عقاید واقعیه و تکلیف فروع عقاید
واقعیه فرماید تا غافلین متنبه شوند نتوانائیم اصول عقاید مطلقه که توحید مطلق
و حکمت و عدالت مطلق و نبوة مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلقه است تا بفهم
اصول عقاید مطلقه معقولا یقین توانند حاصل نمود به نبوة خاصه و امامت خاصه
و معاد خاصه و از حصول یقین به نبوة خاصه تحصیل فایده هر یک از مطلب بهیک
واقعه را توانند نمود که ظهور عدالت خاص است و از ظهور عدالت خاص اثبات
توحید خاص و معاد خاص توانند نمود و اگر اثبات نبوة خاصه بدلایل عقلیه

ممتنع الوجود باشد لازم باشد ظهور عدالت حکیم علی الاطلاق که ظهور اتمام حجت است ممتنع الوجود باشد و از
امتناع ظهور عدالت حکیم علی الاطلاق لازم باشد امتناع اثبات توحید و امتناع اثبات توحید
لازم دارد امتناع وجود واجب الوجود بالذات را و امتناع وجود واجب الوجود بالذات لازم
دارد انکار وجود ممتنع الوجود غایة مطلق و انکار وجود ممتنع الوجود لازم دارد امتناع وجود
ممکن الوجود را و از امتناع وجود ممکن الوجود لازم آید امتناع وجود واجب الوجود بالذات و از
انکار ممتنع الوجود و واجب الوجود لازم آید سفسطه و سفسطه غنی از ابطال است و از امتناع
اثبات نبوة خاصه لازم باشد امتناع ظهور عدالت خدا و امتناع ظهور عدالت خدا لازم دارد
نقص توحید را چه شرط ظهور عدالت حقیقیه قدیم امکان اثبات نبوة خاصه است و شرط ظهور
کمال شئ بی نیازی و قدرت و علم و اراده حقیقیه قدیم ظهور عدالت است و این طایفه اثبات نبوة
خاصه را بدلایل عقلیه که خلاف مذهب ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و مأخذ یقینی است
ممتنع الوجود دانند لازم اعتقاد و قول این طایفه است که محصل این طایفه ممتنع الوجود باشد اثبات
توحید و عدالت و نبوة و امامت و معاد لهذا اصول عقاید این طایفه تقلیدی باشد و لازم صحت
اصول عقاید تقلیدی باشد که جمیع ملل و مذاهب که بتقلید هر یک اختیار مذهب و ملت نموده اند ناجی باشند یا مجهول
الحال و این طایفه مطلقا نهای ممکن الوجودی و ممتنع الوجودی و واجب الوجودی ندارند اما تقلیداً قایل
باشند بممکن الوجود و ممتنع الوجود و واجب الوجود و این طایفه یقین بمعراج جسمانی حضرت خاتم الانبیا
و معاد جسمانی نوع بشر من حیث هو ندارند و انکار معراج جسمانی حضرت سید رسل صلعم و معاد جسمانی
منقول طایفه خود نمایند بجهت که مذهب شان تقلیدی باشد مطلق و اثبات نبوة خاصه را ممتنع
الوجود دانند بدلایل معقوله که خلاف مذهب ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد لازم اعتقاد
این طایفه است که ممتنع الوجود دانند تحصیل یقین بعدالت خدا و نبوة خاصه و امامت خاصه
و معاد خاصی از این مرقوم لازم آید توحید خدا و عدالت خدا و نبوة خاصه و امامت خاصه و معاد
خاصی محصل این طایفه مظنون یا مشکوک یا موهوم یا مجهول بسیط یا مجهول مرکب باشد
از این مرقوم لازم آید که فروع دین و مذهب این طایفه مظنون یا مشکوک یا موهوم یا مجهول بسیط
یا مجهول مرکب باشد محصل این طایفه از این مرقوم لازم آید احتمال خلاف در هر یک از تنبیهات
و تکلیفات شان ممکن الوجود باشد هم باب ارتفاع اتمام حجت و عدم بقاء تکلیف و استغنای مکلفین
از مکلف بعد از مرباب انسداد باب علم و بقاء تکلیف بر مکلفین و هم متحیرون اما طایفه

تا سعد

تا سعد که نه باشند که حرکات محسوسه کواکب باشد نزده حرکت متخالف متضاد دانند یعنی محسوس یک از
کواکب سبعه که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشند هر حرکت متخالف متضاد باشند
و بجهت سایر کواکب هر حرکت متخالف متضاد باشند و هر حرکت متخالف متضاد را نسبت با کمالات
دهند یکی حرکت قهری بر خلاف توالی که از مشرق بمغرب است و یکی حرکت غیر قهری بر توالی
که از مغرب بمشرق است و بجهت حرکت قهری هر یک از سماوات ثمانیه با کمال نهم قایلند و کمال
نهم محرک حرکت قهری هر یک از کمالها هشتگانه باشد و کمال نهم سماوات ثمانیه را قهراً از
مشرق بمغرب حرکت دهد در بیست و چهار ساعت که شبانه روز است یک دوره و گویند حرکت
دادن فلک نهم سماوات ثمانیه را ممتنع الوجود باشد مگر بتحقق و ظهور سه شرط شرط اول آنکه سطح
مقعر کمال نهم مماس سطح محدب فلک هشتم باشد و سطح مقعر کمال هشتم مماس سطح محدب کمال هفتم
باشد الی هلم جرا تا سطح مقعر کمال دوم مماس سطح محدب کمال اول باشد شرط دوم آنکه هر یک از
کواکب سبعه جزء فلکی یا مرکوز در فلکی باشند و سایر کواکب بنجوم مذکور در فلکی باشند شرط سیم
آنکه افلاکها و مافیها قابل خرق و التیام مطلق نباشند و افلاکها و مافیها و عناصر اربعه را قدیم
بالذات دانند و میگویند از فعل و انفعال آبا علویه که افلاکها و مافیها باشند و امهات سفلیه
که عناصر اربعه است موالید ثلثه که جماد و نبات و حیوان است بقدر قابلیت که هر یک از فعل و
انفعال دارند فعل و انفعال در یکدیگر نمایند و هر یک از موالید ثلاث پیدا شوند و بحدوث هیچ
حادثه قایل نباشند مگر بتصرف آبا علویه در امهات سفلیه و قبول امهات سفلیه تصرف آبا علویه
را و قبول اجتماع اجزاء عناصر با یکدیگر و افتراق صور اجزاء مجتمعه از یکدیگر و هر یک موالید ثلث
را کواکب و افلاکها دانند در صورتیکه چنین طایفه از اهل اسلام باشند لازم قول این طایفه
منکر معراج جسمانی حضرت رسول صلعم و منکر شق القمر و منکر معاد جسمانی باشند بجهت آنکه خرق و التیام
افلاک و مافیها را ممتنع الوجود دانند افلاک و مافیها و عناصر را قدیم بالذات دانند و حدوث
موالید ثلث را بتصرف آبا علویه مجوز که مذکور شد دانند و این طایفه بجهت قدم آبا علویه و امهات
سفلیه و منکر از ظهور و کمون موالید ثلث را غیر متناهی العدد دانند ازلاً و ابداً و منکر جمیع وعده
و وعید و بشارت و نذارت حضرت خاتم انبیا صلعم باشند بخصوص معاد جسمانی و لوازمات آن
و این طایفه ممتنع الوجود دانند اثبات نبوة خاصه را بدلایل معقوله که خلاف مذهب ممتنع الوجود
و تخصیص بردار نباشد و لازم قول این طایفه که تشکیک بمعراج روحانی حضرت خاتم انبیا صلعم داشته

باشند بجهت امتناع اثبات نبوة خاصه بدلایل معقوله که مأخذ یقینی است وانکار معراج جسمانی حضرت رسالت
مآب صلعم نمایند که کرامت آن حضرت است وانکار شق القمر نمایند که معجزه آنحضرت است بجهت امتناع
خرق والتیام سماوات وما فیها وانکار معاد جسمانی نمایند من حیث هو هو بجهت لزوم قدم سماوات وما فیها
و امتناع حدوث سماوات وما فیها ولازم قول واعتقاد این طایفه است یا انکار آیات قرآنیه و اخبار
نبویه نمایند یا بهوای نفس خود توجیه یا تأویل نمایند بجهت که این طایفه مدت دوره هر فلکی را بیست و
چهار هزار سال دانند که یکدوره کواکب غیر کواکب سبعه است و هم دوره را شامل هم دانند بدون کم و زیاد
وعدد دوران موصوفه را غیر متناهی العدد دانند واعتقاد طایفه شیعه مذکوره در صورتی که از اهل اسلام باشند
مقبول نباشد بجهت آنکه اعتقاد هریک مخالف با ظاهر آیات قرآنیه واخبار نبویه باشد و منکر ضروری
دین و مذهب شیعه اثنا عشریه باشند مطلقا و مؤید این مقاله است آنچه در فصل اشتم کتاب مرآت المحققین بدلایل
معقوله اثبات ظل کره ارض وبطلان مساحت جرم قمر و وجوب خرق والتیام سماوات و ما فیها شده است
وآنچه در کتاب فصول الکره بدلایل معقوله اثبات حرکات ثمانیه اختیاریه جمیع کواکب و وجوب خرق و
التیام سماوات و ما فیها شده است وآنچه در کتاب نظام العقول ببراهین اجمالیه معقوله ثابت شده است
که اصول عقاید خاصه که توحید صانع و عدالت صانع و نبوة خاصه و امامت خاصه و معاد جسمانی است و آنچه
در کتاب مطالع الانوار فی علم المعقول بدلایل معقوله مفصله ثابت شده است مأخذ حصول علم یقینی
بمبدء و معاد و امور عامه و اصول عقاید متکلم و خاصه است اما طایفه ثالثه گروهی باشند که خدا را بیمثل
مثل و مثال دانند از جمیع جهات و بجمیع جهات در جمیع جهات و هر یک از ما سوی الله را از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات حادث و متناهی و معلوم مطلق و مرکب و محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات دانند و این طایفه میگویند
خدا را شریک و مشیر و وزیر و وکیل و کارگذاری مطلق نباشد و پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن
هر موجودی از موجودات ما سوی الله از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع مخصوص ذات مقدس الهی باشد و جعل
کردن و خلق کردن و زنده کردن و میراندن و روزی دادن منحصر است بخدای بیمثل و مثال و این طایفه
ممتنع الوجود دانند غیر خدا را از ما سوی الله موجد و مبقی و مفنی و محیی و ممیت و خالق و رازق باشد مطلقا
بر خلاف اعتقاد طایفه که تفویضی را مطلقا ممکن الوجود دانند و بر خلاف اعتقاد طایفه که میگویند
تفویضی کرده است و بر خلاف اعتقاد طایفه که میگویند فعل خدا مرید است و این طایفه ممتنع الوجود دانند
قدم سیرت و صورت و قابلیت اعیان ثابته را بجهت امتناع تعدد قدما مطلقا و بجهت امتناع
پیدایش و بقا و فنا هر معلومی بخود یا بجود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بغیر

مثل خود

مثل خود از بعض جهات یا از جمیع جهات و منحصر دانند موجد و مبقی و مفنی و جاعل و خالق و محیی و ممیت و رازق را
به پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن حقیقت مجهول مطلق که حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق و مرید بالذات
باشد و افعال مجهول مطلق را غیر متناهی العدد دانند و پیدایش و بقا و فنا هر فعلی از افعال غیر متناهی
العدد حضرت مجهول مطلق را لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء دانند و ما سوی الله را محتاج بالذات و معلوم مطلق
و مرکب و متناهی دانند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و این طایفه میگویند هر موجودی که از یک جهت
معلوم بالذات باشد لازم است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم مطلق باشد بجهت که ممتنع
الوجود است ارتفاع واجتماع معلوم با مجهول و متناهی با غیر متناهی و مرکب با غیر مرکب و حادث بالذات
با قدیم بالذات و هر موجودی که از یک جهت مجهول بالذات باشد لازم است از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات مجهول مطلق باشد بجهت که ممتنع الوجود است اجتماع و ارتفاع معلوم مطلق با مجهول مطلق
و متناهی با غیر متناهی و مرکب با غیر مرکب و حادث بالذات با قدیم بالذات و این طایفه ممتنع الوجود
دانند هر حادث و معلوم و متناهی و مرکب را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات را که محتاج و جاهل
و عاجز و مقهور بالذات نباشد بجهت که لازم این امر حادث و معلوم و متناهی و مرکب غنی مطلق و قادر
و عالم و مرید بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و این امر ممتنع الوجود است
بجهت امتناع رفع واجتماع نقیضین و این طایفه میگویند لازم است پیدایش و بقا و فنا هر محتاج
بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل
غیر مثل خود شی باشد مطلقا و غیر موصوف هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد را لا من شیء و لا بشیء
و لا فی شیء پیدا کند و باقی دارد و فانی سازد و با آن فعل آثاری پیدا کند و باقی دارد و فانی
سازد لا من شیء و لا فی شیء و فعل موصوف علت تامه محدوده باشد و آثار محدوده معلول مطلق
باشد و الا لازم آید پیدایش و بقا و فنا هر موجودی بخود یا بجود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل
مثل خود یا بغیر مثل خود شی باشد مطلقا و هریک از پیدایش و بقا و فنا بهریک از سه شق متنافیه
موجده ممتنع الوجود باشد اما امتناع اول بجهت امتناع موجده که بخود پیدا شده باشد و باقی
باشد و فانی شود لازم آید از آنکه باشد و از آنکه نباشد بجهت که پیدا شدن شی محتاج به پیدا کننده
مطلق نباشد در این صورت از آنکه پیدا کننده نداشته باشد لازم است از آنکه پیدایش داشته
باشد و وجود اشیا باشد و فنا ایشان بالذات محتاج بفانی نماینده مطلق نباشد در این صورت
از آنکه فانی نماینده نداشته باشد لازم است از آنکه فانی شده و عدم اشیا باشد و این هر دو ممتنع

الوجود است بجهت امتناع اجتماع یا ارتفاع نقیضین که وجود داشتن و عدم آن نداشتن باشد اما امتناع ثانیه و ثالث
است امتناع غیر موجده که پیدایش و بقاء و فناء هر موجود معلولی بخودش باشد یا بالفعل خودش باشد لازم آید
تقدم نفس بر نفس از جهت پیدا کردن و لازم آید تأخر نفس از نفس از جهت فانی کردن از ملزوم اول
لازم آید تحصیل حاصل توضیح آنکه خودش قبل از خودش لازم است باشد تا پیدا کننده خودش خودش
باشد بجهت که لازم است تقدم موجد بر موجود حال اگر بر آن موجود حال شد اگر خودش موجود بوده است
پس تحصیل حاصل باشد و خود خود را موجود نکرده است و اگر قبل از خودش خودش نبوده است ممتنع
الوجود باشد جعل کننده یا خلق کننده خودش خودش باشد لهذا تحصیل حاصل و تحصیل محال بالذات
ممتنع الوجود است بجهت امتناع ارتفاع و اجتماع نقیضین و از ملزوم ثانیه لازم آید تحصیل محال که عدمی
ممتنع الوجود است توضیح آنکه وجود خودش بعد از خودش لازم باشد که خودش را فانی کرده باشد
بجهت که لازم است تأخر معدوم از معدوم که فانی شده باشد اگر خودش فانی شده است پس فانی
نماینده خودش غیر از خودش باشد و خود خود را فانی نکرده باشد اگر بعد از خودش خودش باشد پس
افناء خودش بخودش نشده باشد بجهت که لازم است تأخر معدوم بر معدوم لهذا تحصیل محال که
ممتنع الوجود است ممتنع الوجود باشد بجهت امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین اما امتناع رابع
و خامس از سه امتناع غیر موجده که پیدایش و بقاء و فناء هر موجود معلولی بمثل خودش یا بالفعل
مثل خودش باشد از اعم ملزوم لازم آید که محتاج بالذات به پیدایش و بقاء و فناء از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات بمثل خودش بالذات باشد یا از بعضی جهات و به بعضی جهات و در بعضی جهات
یا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از هر یک از ملزومات لازم آید اجتماع یا ارتفاع
نقیضین که جهل ذاتی با علم ذاتی و عجز ذاتی با قدرت ذاتی و فقر ذاتی با اراده ذاتی
و احتیاج ذاتی با بی احتیاجی ذاتی باشد یا اینکه قدرت و علم و اختیار و بی احتیاجی عرضی
علت پیدایش و بقاء و فناء عجز و جهل و فقر شود و احتیاج ذاتی و قدرت و علم و اختیار
و بی نیازی عرضی شود و هر یک از ملزومین ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه لازم است نتیجه که مفتقر
بالذات در پیدایش و بقاء و فناء باشد تابع اخس مقدمتین است پس که هر دو یا یکی از مقدمتین
که مفتقر بالذات باشد در پیدایش و بقاء و فناء و محتاج بمثل خودش باشد بالذات در پیدایش
و بقاء و فناء لهذا نتیجه مذکور بمثل غیر آن مثل باشد پیدایش و بقاء و فنا دارد بهم جنس از آنکه
و خلاف ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه یا از ماده حسی و صورت حسی و آلت و اسباب

جسمی که

خسیس شریف پیدا شود و معلول شریف از علت خسیس ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید امتناع
حرکت ذاتیه که انقلاب ماهیت و جسم و ماده و هیولا و مکان و وجود است بچه خود یا بجز خود یا
بفعل خود پیدا شود و باقی باشد و فانی شود و از هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید سفسطه
و سفسطه غیر از ابطال نیست یا لازم آید مثل خودش یا فعل مثل خودش شرط ظهور و تحرک
خودش باشد از اعم ملزوم لازم آید پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده خود فعل مثل خودش که
خودش نباشد و الا لازم آید امکان امتناع اجتماع ضدین و اعم ملزوم ممتنع الوجود است بجهت
آنکه لازم آید انکار محسوس و معقول که اختلاف شرکت است و از طرف دیگر است و از اعم
ملزوم لازم آید انکار ممکن و ممتنع الوجود و واجب الوجود از اعم ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه
غیر از ابطال نیست اما امتناع سادس از سه امتناع غیر موجده که پیدایش و بقاء و فناء
هر موجود معلولی بغیر مثل خودش باشد مطلقا یا بجهت که لازم آید که وجود غیر مثل هر
موجود معلولی یا لازم است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات غیر مثل وجود هر موجود معلولی
باشد و آن وجود غیر مثل وجود هر معلولی واجب است مجهول مطلق و غیر متناهی و قوی بالذات
و غیر مرکب و غیر محتاج و غیر عاجز و غیر جاهل و غیر مفتقر بالذات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات چنانکه وجود مقدس که منزه و مبرا است از شائبه نقص واقع ممتنع
الوجود باشد که ماده پیدایش موجود معلولی یا آلت پیدایش موجود معلولی یا سبب پیدایش
موجود معلولی یا صورت پیدایش موجود معلولی یا غایت پیدایش موجود معلولی یا علت
پیدایش موجود معلولی یا شرط پیدایش موجود معلولی یا ملزوم پیدایش موجود معلولی
یا نسبتی با موجود معلولی داشته باشد یا ضد موجود معلولی یا نقیض و ضدی داشته باشد
مثل هر موجود معلولی و الا لازم آید هر یک از ممتنعات موصوفه و از هر یک از ممتنعات مذکوره
لازم آید یا امکان اجتماع ضدین یا امکان امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین و از هر یک از
ملزومات مذکوره لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است [illegible] آنکه وجود غیر مثل
وجود هر موجود معلولی از بعضی جهات و به بعضی جهات و در بعضی جهات [illegible] و مجهول و غیر متناهی
بالذات باشد از اعم جهات لازم آید امکان امتناع اجتماع ضدین یا امکان امتناع اجتماع و ارتفاع
نقیضین و از هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است
و اما طایفه با امتناع خرق و التیام سماوات و ما فیها قایل نباشند و واجب دانند خرق و التیام

معلولی از بعضی جهات و به بعضی جهات و در بعضی جهات [illegible] بالذات [illegible]

را در کاینات و مافیها و جمیع کواکب محسوسه را در الحال دنیا داشته‌اند و جمیع کواکب محسوسه در حرکات
ثابته قایلند و میگویند هر کوکبی بحرکت اختیاری خود بر خلاف توالی که از مشرق بمغرب است حرکت نمایند و
بعضی از کواکب تام الحرکت باشند و بعضی ناقص الحرکت اما کوکبی که تام الحرکت باشند کواکبی است که غیر از
کواکب سبعه مشهوره است و ابعد از کواکب سبعه مشهوره است بکره ارض و اعلی کواکب متحرک الحرکت باشند و حرکات
اسرع از حرکات کواکب سبعه مشهوره باشند بالنسبه بدوری که دارند و اینها کواکب تام الحرکت باشند و هر یک از
کواکب تام الحرکت در مدت بیست و چهار ساعت یکدوره تمام که سیصد و شصت درجه باشد سیر نمایند
از مشرق بمغرب بحرکت اختیاری که خود دارند و این کواکب را کواکب تام السیر نامند اما کواکب ناقص الحرکت
کواکب سبعه مشهوره باشند و کواکب سبعه مشهوره را کواکب ناقص السیر نامند اما اسرع السیر از کواکب سبعه
کوکب زحل است و کوکب زحل در شبانه روزی یکدوره کمتر سیر نماید و نقصان سیر زحل از شبانه روزی یکدوره
در مدت سی و شش سال شمسی مقدار سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام است یعنی چون کواکب تام السیر
سیزده هزار و یکصد و چهل و نه دوره حرکت نمایند کوکب زحل سیزده هزار و یکصد و چهل و هشت دوره
حرکت کند و سیر کوکب زحل در تحت کواکب تام السیر باشد و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید
و بعد از کوکب زحل اسرع السیر از کواکب ناقص السیر کوکب مشتری باشد و کوکب مشتری در شبانه روزی
کمتر از یکدوره سیر نماید و نقصان سیر مشتری از شبانه روزی یکدوره در مدت دوازده سال شمسی
مقدار سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام است یعنی چند کواکب تام السیر چهار هزار و سیصد و
هشتاد و سه دوره حرکت نمایند کوکب مشتری چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو دوره حرکت کند و سیر کوکب
مشتری در تحت کوکب زحل است و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید و بعد از کوکب مشتری
اسرع السیر از کواکب ناقص السیر کوکب مریخ باشد و کوکب مریخ در شبانه روزی کمتر از یکدوره سیر نماید
و نقصان سیر مریخ از شبانه روزی یکدوره در مدت بیست و دو ماه و نیم شمسی بالبطوء و سرعت حرکتی
مقدار سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام باشد یعنی چند کواکب تام السیر ششصد و هشتاد و چهار
دوره و هم بیست و ده درجه از یکدوره حرکت نماید کوکب مریخ ششصد و هشتاد و سه دوره و هم بیست
و ده درجه از یکدوره حرکت کند و سیر کوکب مریخ در تحت کوکب مشتری باشد و بحرکت اختیاری از مشرق
بمغرب سیر نماید و بعد از کوکب مریخ اسرع السیر از کواکب ناقص السیر کوکب شمس باشد و کوکب شمس
در شبانه روزی کمتر از یکدوره سیر نماید و نقصان سیر شمس از شبانه روزی یکدوره در مدت
سیصد و شصت و پنج شبانه روز و پنج ساعت کسری از ساعت سیصد و شصت درجه شود

که یکدوره تمام باشد

که یکدوره تمام باشد یعنی چون کواکب تام السیر سیصد و شصت و پنج دوره و نود درجه چیزی از یکدوره حرکت نماید کوکب
شمس سیصد و شصت و چهار دوره و نود درجه چیزی کم از یکدوره حرکت کند و سیر کوکب شمس در تحت کوکب
مریخ باشد و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید و بعد از کوکب شمس اسرع السیر از کواکب ناقص السیر
کوکب زهره باشد و کوکب زهره در شبانه روزی کمتر از یکدوره سیر نماید و نقصان سیر کوکب زهره از شبانه
روزی یکدوره در مدت یکسال شمسی بالبطوء و سرعت حرکتی مقدار سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام
باشد مثل کوکب شمس و سیر کوکب زهره در تحت کوکب شمس باشد و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید
و بعد از کوکب زهره اسرع السیر از کواکب ناقص السیر کوکب عطارد باشد و کوکب عطارد در شبانه روزی کمتر
از یکدوره سیر نماید و نقصان سیر کوکب عطارد از شبانه روزی یکدوره در مدت یکسال شمسی بالبطوء
و سرعت حرکتی مقدار سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام باشد مثل کوکب شمس و سیر کوکب عطارد
در تحت کوکب زهره باشد و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید و بعد از کوکب عطارد کوکب قمر باشد
و کوکب قمر ابطاء السیر از جمیع کواکب باشد و کوکب قمر در شبانه روزی کمتر از یکدوره سیر نماید و نقصان
سیر کوکب قمر از شبانه روزی یکدوره در مدت بیست و هفت شبانه روز و ثلث شبانه روز مقدار
سیصد و شصت درجه شود که یکدوره تمام باشد یعنی چند کواکب تام السیر بیست و هفت دوره و یکصد
از یکدوره حرکت نماید کوکب قمر بیست و شش دوره و یکصد و بیست درجه از یکدوره حرکت کند
و قمر از کواکب ناقص السیر است و اقرب از جمیع کواکب مذکوره است بکره ارض و سیر کوکب قمر در تحت
کوکب عطارد باشد و بحرکت اختیاری از مشرق بمغرب سیر نماید و ابطاء السیر کواکب کوکب قمر باشد و اقرب
باشد بکره ارض و در بعضی که ابطاء سیر آن بجهت کدورت مجرای سیر آن باشد چون مجرای سیر آن
اقرب است بکره ارض نهم چنانکه هر کوکبی که مجرای سیر آن دورتر است از کره ارض اسرع السیر
کواکب باشد لهذا اسرع کواکب کواکب تام السیر است و ابعد کواکب باشند بکره ارض و علت سرعت
سرعت سیر آن بجهت صفای مجرای سیر آن باشد چون مجرای سیر آن ابعد بکره ارض است
و قمر بالذات نصف جرمش منیر باشد و نصف جرمش صافیه و سطح نصف منیرش کدر و ظلمانیه
باشد و سطح نصف صافیش صافیه باشد و جمیع حرکات ثمانیه کواکب سبعه بر خلاف توالی از
مشرق بمغرب باشد و بحرکت اختیاری هر یک از کواکب سبعه موصوفه بنحو مذکور در الحال دنیا که اقرب
بزمانی است حرکت کنند و این طایفه مشرک واحد را در آن واحد در امکنه متعدده ممتنع الوجود
دانند و ممتنع الوجود دانند حضور حضرت ختمی مآب صلعم را در همه جا یا در هر جا و دیگران

یا محیط بر غیر خودش باشد یا متصرف بر خودش یا بر غیر خودش باشد و گویند بجز ذات مقدس الهی جل علا
و خالق و رازق و محیی و ممیت و مجیب و مکافات دهنده مطلقا نباشد و این طایفه ممتنع الوجود دانند
غیر خدا قدیم و غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد و واجب دانند که غیر خدا حادث بالذات و مرکب
و متناهی و معلوم مطلق باشد و این طایفه ممتنع الوجود دانند پیدایش و بقا و فنا هر حادث بالذاتی
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات یا از بعضی جهات و به بعضی جهات و در بعضی جهات بی خود یا بجود
یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بغیر مثل خود باشد و این طایفه واجب دانند پیدایش
و بقا و فنا هر حادث بالذاتی را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل غیر مثل خودش لا
من شئ و لا فی شئ و پیدایش فعل موصوف را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من
شئ و لا بشئ و لا فی شئ دانند و این طایفه گویند غنی مطلق و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق
منحصر باشد بحقیقت قدیم مجهول مطلق و پیدایش قدرت و علم و اراده و بی نیازی خدا را ممتنع الوجود
دانند و واجب دانند علم و قدرت و اختیار و غرض را در اثر هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد
حقیقت قدیم بالذات و هر فعلی از افعال موصوفه را مشیت نامند و هر مشیتی را از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات مفتقر بالذات و بالعرض دانند مطلقا و گویند هر فعلی از هر فاعلی
بالتبع اثرش از آن فاعل صادر شود یعنی پیدایش و بقا و فنا هر فعلی از هر فاعلی بجهت پیدایش
و بقا و فنا اثرش باشد بجهتی که ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا هر اثر خاص مگر به پیدایش
و بقا و فنا فعل خاص باشد و وجود شرافت در هر فعلی بوجود شرافت در اثرش باشد
و ظهور شرافت در هر فعلی بظهور شرافت در اثرش باشد بجهتی که پیدایش و بقا و فنا هر
فعلی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات از هر جاعل و فاعل و خالق [illegible] اثر آن فعل و وجود — [2] خالق ممتنع الوجود باشد مگر بجهت پیدایش و بقا و فنا
شرافت در هر اثری موقوف بشرافت خواست جاعل و فاعل و خالق است و ظهور شرافت
خواست جاعل و فاعل و خالق موقوف بظهور شرافت در اثر فعل است و این طایفه هر
فعلی را مفتقر بالذات و بالعرض دانند مطلقا خواه فعل جاعل یا فعل فاعل یا فعل خالق
باشد و اجبار تفویضی و الجاء قدرت تفویضی را مطلقا ممتنع الوجود دانند و عصمت را
در هر یکی از رسل و انبیا و اوصیا و ائمه ع واجب دانند و این طایفه بر هر مکلفی
پیروی دین و مذهب پدر و مادر را حرام دانند و بر هر مکلفی حرام دانند تقلید در اصول
عقاید دین و مذهبی که دارد و بر هر مکلفی در اصول عقاید دین و مذهبش جد را واجب
دانند

دانند بدلایل عقلیه که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و گویند بر علمای دین و مذهب
حرام باشد منع هر مجاهد معقولی را از جهد در اصول عقاید بدلایل معقوله و این طایفه نفی لغت
دلایل عقلیه را با یکدیگر ممتنع الوجود دانند و این طایفه بدا را که بمعنی ندامت از حکم سابق باشد
بجهت عالم بالذات ممتنع الوجود دانند و ظهور خارق عادت را مخصوص بفعل ذات مقدس
الهی دانند و ظهور خارق عادت را بالفعل غیر خدا ممتنع الوجود دانند و خارق عادت را بر سه
قسم دانند معجزه و کرامت و حفظ حجت خدا و این طایفه قابلیات موجودات هر گونه را
مجعول دانند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و این طایفه بقای دین و مذهب حق را که
حجت خدا است در میان نوع بشر واجب دانند و منحصر دانند دین و مذهب تحقیقی را بواحد
و ممتنع الوجود دانند نجات متخالفین در دین و مذهب تقلیدی را و نجات یکی از متخالفین
در اصول دین و مذهب را محتمل الوجود دانند و نجات هر متدین بدین و مذهب تحقیقی را — [2] وفات ختم انبیاء
واجب دانند و این طایفه بعد از بعثت حضرت رسالت مآب صلعم بر کافه مخلوق بشر
الی نفخ صور جمیع افراد بشر قوم آن حضرت دانند و واجب دانند بر هر یکی از افراد
بشر چون مکلف شوند اختیار مذهب حق نمایند بدلایل معقوله که خلاف هر یک ممتنع الوجود
باشد و تخصیص بردار نباشد و هر مکلفی را بدلایل معقوله اصول عقاید دین و مذهبش را
اخذ نکرده باشد و معقولا نفهمیده باشد کافر دانند و این طایفه اثبات نبوت خاصه را به براهین
عقلیه بر هر مکلف واجب دانند و بجهت هر مکلف اثبات نبوت خاصه محتمل الوجود دانند
و در نزد این طایفه بدلایل معقوله ثابت شده است که اصول عقایدی که به براهین معقوله حقیقت
حقیقتی آن ثابت شده است واجب است موافق و مطابق با آیات فرقانیه و اخبار نبویه
باشد که ماثور از ائمه اثنا عشر است و خلاف هر یکی از مضامین ظاهر آیات و اخبار را
ممتنع الوجود دانند و توجیه و تاویل هر یکی از آیات و اخبار مذکوره را بهوای نفس خود حرام
دانند و ظاهر بعضی از آیات محکمات را مبین بعضی آیات متشابهات دانند و ظاهر بعضی
از اخبار را مبین بعضی از اخبار دانند و ممتنع الوجود دانند که دلیل عقلی مخالف دلیل
عقلی دیگر باشد و محتمل الوجود دانند موافقت دلیل عقلی را با دلیل غیر عقلی و این طایفه
الجاء و ابقاء و افناء هر گونه را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شئ و لا فی شئ
و بفعل خاص دانند که آن فعل مطلقا مفتقر و عاجز و جاهل و محتاج باشد و پیدایش و

وبقید وفقدان فعل را از جمیع جهات وجمیع جهات ودر جمیع جهات از حکیم علی الاطلاق دانند لامن شی ولا بشی
ولانه شی وافعال حکیم علی الاطلاق را غیر متناهی العدد دانند وهر فعلی از افعال غیر متناهی العدد
موصوف را علتی اثر خاص دانند واین طایفه واجب دانند بر هر مکلف اثبات حقیت حقیقت
دین ومذهبی که متدین بان است بدلایل معقوله که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد وتخصیص برادر اجتهاد
و واجب دانند بر هر مکلف مجهول الاحوال اجتهاد در اصول عقاید دین ومذهبی که متدین بان است
و واجب دانند بر هر مکلف مجاهد متدینی که باقی باشد بان دین ومذهبی که متدین بان است تا
بجاهدتی که دارد در دین ومذهب خودش بدلایل معقوله ثابت نماید حقیت حقیقت دین و
مذهبی که متدین بان است یا ثابت نماید بدلایل معقوله بطلان دین ومذهبی که متدین بان است
در صورت اول موحد باشد و در صورت ثانیه که مجاهد است بعد از حصول بطلان دین ومذهبی که متدین
بان است الخ مقتضی دلایل معقوله است اختیار نماید واین طایفه حرام دانند بر هر مکلف متدینی
ترک دین ومذهبی که متدین بان است تا بدلایل معقوله بطلان دین ومذهبی که متدین بان است ثابت
نماید ویقینی به بطلان ان دین ومذهب بدلایل معقوله حاصل کند وحرام میدانند بر هر مجاهد
جهاد در غیر دین ومذهبی که متدین بان است مگر ثابت کرده باشد بطلان دین ومذهبش را بدلایل معقوله
و واجب دانند بر علمای هر دین ومذهبی علی الاستطاعت والقدرت منع ابنای دین ومذهب
خود نمایند از اختیار کردن مذهب دیگر وجهاد در اصول عقاید ومذهبش نکرده است یا جهاد کرده است
وجهادش تمام نشده است واثبات بطلان مذهبش را بدلایل معقوله نکرده است واختیار دین
ومذهب مجهول الحال دیگر نماید وحقیقت بطلان دین سابق ولاحق بان مجاهد مجهول باشد
واین طایفه حرام میدانند بدلایل معقوله منع مجاهدی نمایند که بدلایل معقوله اثبات حقیت
حقیقت دین ومذهب خود نماید یا منع نمایند بقای بر دین ومذهبی که متدین بان است وجهاد در ان
دین ومذهب می نماید وحرام دانند بر هر مکلف مجاهد ترک دین ومذهبی که متدین بان است قبل
از اثبات بطلان دین ومذهبش بدلایل معقوله وحرام دانند منع جهاد از هر مجاهد معقول را
مطلقا خواه مانع پدر ومادر دینیش باشد یا مانع برادران دینیش باشند یا مانع علمای دین
ومذهبش باشند مگر انکه هر یکی از موانع ثلثه مذکوره بدلایل معقوله منع نمایند من باب تنبیه و
این طایفه واجب دانند بر علمای هر دین ومذهبی که هر یکی از متدینان ان دین ومذهب را امر
بجهاد در اصول عقاید ان دین ومذهب نمایند تا از لوث تقلید وتعبد وهوای نفس در اصول

عقاید دین

عقاید دین ومذهبشان پاک ومنزه شوند تا شریک نباشند در معصیت برادران دینیشان که بتقلید
یا تعبد یا بهوای نفس متدین باصول عقاید ان دین ومذهب باشند بدون مجاهده وتحقیق در
اصول عقاید دین ومذهبشان بدلایل معقوله وشریک باشند علمای موصوفه را اعمال
حسنه که از هر یکی از برادران دینیشان صادر میشود از روی تحقیق واین طایفه واجب
دانند بر هر مکلف فهم حقیت حقیقت فروع دین ومذهبش را بفهم حقیت حقیقت اصول
دین ومذهبش بدلایل معقوله و واجب دانند بر هر مکلف فهم بطلان حقیقت فروع
دین ومذهبش را بفهم بطلان حقیقت اصول دین ومذهبش بدلایل معقوله و واجب دانند
بر هر مکلف بعد از فهم بطلان حقیقت اصول دین ومذهبی که متدین بان است بدلایل معقوله
عند الاستطاعت والقدرة ترک ان دین ومذهب بیقین البطلان معقول شود دینی
واختیار دین ومذهبی نماید که حقیقت اصول عقاید ان دین ومذهب بر ان مجاهد مجهول الحال
باشد واصلح باحوالش باشد از جمیع جهات وجمیع جهات ودر جمیع جهات بدلایل معقوله وفروع
ان دین ومذهب را اختیار نماید وتعقل نماید در اصول عقاید ان دین ومذهب
جدید الاختیار وجهاد نماید بقدر مقدورش تا حقیت یا بطلان ان دین ومذهب مجهول
الحال بر ان مجاهد معلوم الاحوال شود بدلایل معقوله در صورتیکه حقیت حقیقت اصول
عقاید ان دین ومذهب جدید بر ان مکلف مجاهد بدلایل معقوله ثابت شود ویقین بحقیت
حقیقت اصول عقاید ان دین ومذهب مقرون بحسن ان مکلف مجاهد حاصل گردد فهو المطلوب
در این صورت ان مکلف مجاهد موحد ناجی خواهد بود اگر متدین بفروع ان دین ومذهب
باشد کما هو حقه والا اگر منکر یکی از ضروریات ان دین ومذهب باشد اگر معذور نگردد ومخلد
معذب باشد واگر منکر ضروریات ان دین ومذهب مطلقا نباشد ومعصیت نماید در ان
دین ومذهب مخلد معذب نباشد بعد از جبران تمام معصیتش نجات یابد وداخل موحدین
گردد ودر صورتیکه بطلان اصول عقاید ان دین ومذهب جدید الاختیار بر ان مکلف
مجاهد بدلایل معقوله معلوم گردد بکافه السابق بالیقین عمل کند ومجاهده نماید اگر چه مدت
عمرش باشد وبقدر امکان تقصیر در جهاد نکند وبمقصود نرسید وبمیرد داخل شهدای مجاهدین
خواهد بود وناجی باشد اگر متدین باشد بفروع دین ومذهبی که متدین بان است در حالت جهاد
در اصول عقاید دین ومذهبش کما هو حقه واگر منکر یکی از ضروریات ان دین ومذهب باشد

تعقل

ما الکه مردود باشد و مخلد معذب باشند و اگر منکر ضروریات دین و مذهب نباشد و معصیت در ان
دین و مذهب نماید مخلد معذب نباشد و بعد از جبران تمام معصیتش نجات یابد و داخل بهشت
گردد و این طایفه میگویند طریق مستقیم الغامی منحصر الطریق موصوف باشد که خلاف شیء
معقولا ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و منحصر دانند تا راه سالک موصوف
و واجب است سالک موصوف تا باشد بجهت که اعمال و افعال سالک مذکور معقول باشد
و خلاف هر معقول ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و غیر طریق مستقیم الغامی موصوف
هر طریق دیگر که ممکن الوجود باشد یا طریق مغضوبانی باشد یا طریق ضالانی و منحصر است طریق غیر طریق
مستقیم الغامی بطریق غیر مستقیم و طریق مغضوبانی و طریق ضالانی و بر سالک هر یکی از طرق
ثلثه موصوفه واجب است سالک باشد بجهت که بعوارض نفس سالک سلوک کرده باشد و این طایفه
بدلایل معقوله ثابت کرده اند که ممتنع الوجود است حصول یقینی بمعراج جسمانی حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلعم بدلایل معقوله و ممتنع الحصول باشد بمرتبه [illegible]
بدلایل معقوله ثابت کرده باشد وجوب عصمت را در هر یکی از رسل و انبیا و اوصیاء
و وجوب نصب وصی بجهت هر رسولی از جانب خدا باعلام رسول صلعم و امتناع سیرت و صورت
قدیم را و امتناع قابلیات قدیمه یا اعیان ثابته و امتناع حضور شیء واحد از ما سوی الله
را در جمیع امکنه ما سوی الله و امتناع احاطه شیء واحد از ما سوی الله را بر جمیع ما سوی الله
و امتناع مطلق تفویض را بارباب تکلیف و وجوب خرق و التیام سماوات و ما فیها را
و امتناع خلاف خبر مخبر معلوم العصمه عدم النسیان را و امتناع اجماع بر خلاف نص
حاصل انکه منحصر است حصول بمعراج جسمانی حضرت خاتم انبیاء صلعم و بمعاد جسمانی [illegible]
حیث [illegible] بجهت ممکنات اعمال اختیاریه هر مختار را از بشر بطایفه موصوفه محدوده ممتنع ۲ بتحقیق
الوجود باشد تحصیل یقینی موصوفه بتحقیق مذکور بجهت غیر طایفه محدوده مطلقا معقولا بالله
التوفیق و علیه التکلان مسئله پانزدهم از خاتمه کتاب مطالع الانوار تنقیح عقاید مکلفین ۳ در بیان
مطلق بر روشن عقل بجهت هر عاقلی که از فرزانه و هوشیار و فرزانه و ذی شعور و اولی الالباب
خوانند بدانکه فایده ایجاد اختیار در هر مختاری انست که چون هر مختاری بقوه انفعال و
توجه و ادراک و تمیز و هوای نفس و عقل و حواس خمسه ظاهریه توجه بعالم خارج نماید بوجود
از موجودات خارجیه احساس لوازمات و اثار آن موجود خارج نماید بجمیع حواس که

ممکن است

ممکن است احساس لوازمات و اثار ان موجود از ملموسات و مسموعات و مبصرات و مذوقات و مشمومات
لازم اید علم یقینی بوجود ان موجود از علم بوجود ملزومات محسوسه ان موجود بجهت ان مختار در
قوه انفعال ان مختار حاصل شود مقرونا و علم یقینی دانستن باشد معقول که خلاف ان علم
و خلاف معلوم ان علم ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و فهم یقینی بوجود بادله محسوسه
موصوفه و بوجود ان شیء مذکور در مکان تمکنش مستلزم فهم یقینی است مقرونا از بعدم وجود ادله
محسوسه مذکوره در غیر مکان تمکنش ان موجود بعدم وجود ان موجود در غیر مکان تمکنش ان موجود
و الا لازم اید سفسطه که نه وجود محسوس و نه عدم وجود محسوس نه وجود معقول و نه عدم وجود
معقول باشد از اعم ملزوم لازم اید امکان اتحاد یا ارتفاع وجود علم مذکور با خلاف ان علم و لازم
اید امکان اتحاد یا ارتفاع وجود معلوم موصوف با خلاف ان معلوم و هر یکی از ملزومات و لوازم [illegible]
غیر از ابطال باشد و هر چه غیر از ابطال است ابطالش ممتنع الوجود باشد اما سفسطه مذهب سوفسطائیه
است و سوفسطائیه منکر هر ممکن الوجودی و هر ممتنع الوجودی و هر واجب الوجودی باشد و فهم یقینی بوجود
ادله محسوسه موصوفه در هر یکی از عوالم سته لزومیه بر وجود شیء در ان عالم و فهم یقینی بعدم وجود
ادله مذکوره محسوسه در هر یکی از عوالم موصوفه بر عدم وجود ان شیء در ان عالم مستلزم فهم یقینی است
مقرونا باحساس و تعقل لزوم تناهی ذاتیه و ترکیب ذاتیه و معلومیت ذاتیه و تغییر عرضی
در وجود هر موجودی از موجودات هر یکی از عوالم سته موصوفه حاصل انکه واجب است وجود
هر موجودی از موجودات هر یکی از عوالم سته موصوفه متناهی بالذات و مرکب بالذات
و معلوم بالذات و متغیر بالعرض باشد و الا لازم اید سفسطه بنقض ملزوم مذکور و فهم یقینی باوصاف
اربعه مذکوره خاصه هر موجودی بر وجود موصوف مخصوص مستلزم فهم یقینی است مقرونا
باحساس و تعقل عدم وجود اوصاف مذکوره خاصه هر موجودی از موجودات هر یکی از عوالم
موصوفه بر عدم وجود ان موجود مخصوص در ان عالم مطلق و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله
ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجود اوصاف مذکوره بر وجود موصوف در هر یکی از عوالم سته
مذکوره و فهم یقینی بعدم وجود اوصاف مذکوره بر عدم وجود موصوف در هر یکی از عوالم
لزومیه مستلزم فهم یقینی است مقرونا بامتناع اتحاد و ارتفاع و اجتماع متناهی با غیر
متناهی و مرکب با غیر مرکب و معلوم مطلق با غیر معلوم مطلق و متغیر با غیر متغیر و الا لازم
اید سفسطه بنقض سلسله سه ملزوم مذکور و فهم یقینی بامتناع اتحاد و ارتفاع و اجتماع

وجود اوصاف اربعه موصوفه با عدم وجود اوصاف اربعه موصوفه در موجودی از موجودات
هر یک از عوالم ستّه مزبوره مستلزم فهم یقینی است مقروناً باحساس و تعقل احتیاج ذاتیه
وجود هر معلوم متناهی مرکب متغیری به پیدایش و بقاء بوجود اوصاف اربعه مذکوره و
بعدم وجود پیدایش و بقایش بلزوم عدم وجود اوصاف اربعه مذکوره و باحساس
و تعقل جهل ذاتیه وجود هر محتاج و معلوم متناهی مرکب متغیری به پیدایش و بقاء
و فناء و حالات موجوده متغیره خود از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هستی و بقاء و فناء
خود و مثل خود و بقاء به و ضرر حالات و صفات و تغیرات مذکوره در خود و در مثل خود
و باحساس و تعقل عجز ذاتیه وجود هر محتاج جاهل معلوم متناهی مرکب متغیری از بقاء حالات
مذکوره موجوده خود و مثل خود از منع تغییر آن حالات از خود و از مثل خود و باحساس
تعقل فترت ذاتیه وجود هر محتاج جاهل عاجز معلوم متناهی مرکب متغیری از قبول وجود و قبول
و جهه پیدایش و بقاء و فناء و صفات و حالات و تغیرات مذکوره و از قبول نفع
و ضرر و راحت و الم اوصاف و حالات و تغیرات موصوفه خود و مثل خود و الا
لازم اید سقوط بنقض سلسله چهار ملزوم موصوف و فهم یقینی باحساس و تعقل احتیاج
و جهل و عجز و فترت ذاتیه هر موجودی از موجودات عالم خارج از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات هستی و بقاء و فناء مستلزم فهم یقینی است مقروناً بعدم اتحاد و بعدم
ارتفاع و بعدم اجتماع احتیاج ذاتیه با بی‌نیازی ذاتیه و عجز ذاتیه با قدرت ذاتیه
و جهل ذاتیه با علم ذاتیه و فترت ذاتیه با اختیار ذاتیه در هر موجود محتاج مقدور
معلوم مفتور و الا لازم اید سقوط بنقض سلسله پنج ملزوم مذکور و فهم یقینی بعدم اتحاد
و بعدم ارتفاع و بعدم اجتماع اوصاف اربعه موصوفه با خلاف آن در موجود مذکور
مستلزم فهم یقینی است مقروناً بعدم اتحاد و عدم ارتفاع حقیقت هر شئ با عدم
حقیقت آن شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم اید سقوط
بنقض سلسله شش ملزوم مذکور و فهم یقینی بعدم اتحاد و بعدم ارتفاع حقیقت هر شئ
با عدم حقیقت آن شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مستلزم فهم یقینی است
مقروناً بلزوم بودن حقیقت هر شئ با اوصاف لازمه ذاتیش بدون عدم حقیقت
آن شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و لزوم بودن عدم حقیقت
هر شئ

هر شئ بدون بودن حقیقت آن شئ از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم اید
سقوط بنقض سلسله هفت ملزوم مذکور و هر یک از وجود آن شئ و عدم و وجود آن شئ را حکم
الوجود نامند بجهتی که هر یک بدون دیگری واجب است باشد و وجود هر حکم الوجودی را
نقیض عدم وجود آن حکم الوجود خوانند و عدم و وجود هر حکم الوجودی را نقیض وجود
آن حکم الوجود گویند و هر یک از عدم اتحاد و عدم ارتفاع نقیضین را ممتنع الوجود نامند و هر ممتنع
الوجودی نشدنی باشد ازلاً ابداً و فهم یقینی بلزوم بودن یکی از نقیضین بدون دیگری مستلزم فهم
یقینی است مقروناً به پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
و الا لازم اید سقوط بنقض سلسله هشت ملزوم مذکور و فهم یقینی به پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر
حکم الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مستلزم فهم یقینی است مقروناً بوجوب پیدایش
و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بخود یا بخود یا بخود بفعل شی
یا بمثل خود یا مثل خود بفعل شی یا بغیر مثل خود یا غیر مثل خود بفعل شی و الا لازم اید سقوط بنقض
نه ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی بنحوی از انحاء سبعه
موصوفه مستلزم فهم یقینی است مقروناً بامتناع پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مگر بنحوی از انحاء سبعه مذکوره و الا لازم اید سقوط بنقض سلسله ده
ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب پیدایش و بقاء و فناء هر حکم الوجودی مطلقاً بنحوی از انحاء سبعه
مذکوره و فهم یقینی بامتناع پیدایش و بقاء و فناء هر حکم الوجودی مطلقاً مگر بنحوی از انحاء سبعه مذکوره
مستلزم فهم یقینی است مقروناً بمجهولیت پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی بیکی از انحاء
سبعه موصوفه و الا لازم اید سقوط بنقض سلسله یازده ملزوم مذکور و فهم یقینی بجهل پیدایش و بقاء
و فناء و وجود هر حکم الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بخود منطوقش این است که وجود
هر حکم الوجودی مطلقاً پیدا کننده و نگاه دارنده و فانی نماینده پیدا شده و باقی باشد و
فانی شود ازلاً ابداً مفهومش این است که پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی مطلقاً بخود و بخود
بفعل خود و بمثل خود و مثل خود بفعل خود و بغیر مثل خود و غیر مثل خود بفعل خود مطلقاً نباشد
لازمش این است که مانع مطلق بجهت پیدایش و بقاء و فناء و وجود هر حکم الوجودی ازلاً ابداً نباشد بجهتی که منشأ
اثر مطلق ازلاً ابداً نبوده است و نباشد از اتم منطوق و مفهوم و ملزوم لازم اید وجوب
وجود مقتضی و مقتضی و امتناع وجود مانع از اقتضاء مطلقاً ازلاً ابداً از اتم ملزوم لازم

آید فهم یقینی مقتورگا به بودن وجود هر ممکن الوجودی و به نبودن وجود آن ممکن الوجود مطلقا ازلا
ابدا بجهتی که ازلا و ابدا پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده و مانع مطلقا نبوده است و نباشد
ازانکه ملزوم لازم آید امکان امتناع اتحاد نقیضین یا لازم آید امکان امتناع ارتفاع نقیضین
یا لازم آید امکان امتناع سفسطه و هر یکی از ملزومات مذکوره مستلزم فهم یقینی است مقتورگا با امتناع
پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی مطلقا به خود والا لازم آید سفسطه بنفس سلسله دوازده
ملزوم مذکور و فهم یقینی بجهت پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات بخود یا خود بفعل خود که بالذات محتاج و عاجز و جاهل و مقتور و متناهی و مرکب
و معلوم مطلق و متغیر باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدایش و بقا و فنا که پیدایش
مطلقا پیدا شده باشد و بقایش مطلق باقی داشته باشد و فنایش مطلق فانی ساخته باشد و محتاج بالذات
باشد در ظهور اثر بعلل اربع داخله که علت غائی و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی خیالی
باشد و بعلل اربع خارجی که علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی خارجی باشد و عاجز
بالذات باشد در ظهور اثر مگر بتوالد و جاهل بالذات باشد در جلب منافع و منع و رفع مضرات مگر بعلم کسبی
و مقتور بالذات باشد در اثبات و اثر ظهور شئی از شئی بشئی در شئی بعلم کسبی و مقدرت تولدی الی
که با اسباب باشد منطوق مجهول موصوف آنست که هر یکی از موجودات مذکوره بذات خود یا بفعل خود
پیدا کند خود را و باقی دارد خود را و فانی نماید خود را مطلقا مفهوم منطوق موصوف آنست که پیدایش
و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی بخود و بذات یا بفعل غیر خود مطلقا نباشد لازم منطوق و مفهوم
موصوفین آنست که واجب باشد تقدم هر شئی موجدی یا علت پیدایش بر نفس آن شئی و لازم باشد
تاخر هر معلول و هر علت غائی از نفس آن شئی از هر یکی از ملزومین لازم آید امکان امتناع اتحاد
نقیضین یا لازم آید امکان امتناع ارتفاع نقیضین یا لازم آید امکان امتناع سفسطه و هر یکی از
ملزومات موصوفه مستلزم فهم یقینی است مقتورگا با امتناع پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن
الوجودی مطلقا به خود و بخود و بفعل خود والا لازم آید سفسطه بنفس سلسله سیزده ملزوم مذکور
و فهم یقینی بجهت پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات بمثل خود منطوقش آنست که پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی مطلقا به پیدایش
و بقا و فنا مثل خودش باشد که وجود مثل خودش علت وجود خودش باشد و وجود خودش معلول
و وجود مثل خودش باشد مطلقا مفهوم منطوق موصوف آنست که پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن

الوجودی

الوجودی بمثل خود و بخود و بفعل خود و بفعل مثل خود و بغیر مثل خود و بفعل غیر مثل خود نباشد مطلقا ازهم
منطوق و مفهوم لازم آید که واجب باشد وجود هر ممکن الوجودی مطلقا ازلا ابدا باشد و ازلا ابدا
نباشد بجهتی که علت پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی وجود مثلش باشد مطلقا
و پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی معلول وجود مثلش باشد مطلقا و مثلش لازم
است ازلا ابدا باشد و ازلا ابدا نباشد یا بنحو تسلسل غیر متناهی العدد یا بنحو دور از این
ملزوم لازم آید که یا علت وجود هر ممکن الوجودی مثلش نباشد یا لازم آید امکان امتناع اتحاد
نقیضین یا لازم آید امکان ارتفاع نقیضین یا لازم آید امکان امتناع سفسطه و هر یکی از
ملزومات مذکوره مستلزم فهم یقینی است مقتورگا با امتناع پیدایش و بقا و فنا وجود
هر ممکن الوجودی مطلقا به خود و بخود و بفعل خود و بمثل خود والا لازم آید سفسطه بنفس سلسله
چهارده ملزوم مذکور و فهم یقینی بجهت پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل مثل خود منطوقش آنست که پیدایش و بقا و فنا
وجود هر ممکن الوجودی مطلقا بعلل اربع خیالی و بعلل اربع خارجی مثل خودش باشد که هر یک
محتاج و عاجز و جاهل و مقتور و متناهی و مرکب و حادث و معلوم بالذات و متغیر بالعرض
باشند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مطلقا ذات مثل خودش و فعل مثل فعل خودش
مفهوم این منطوق آنست که پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی بخود و بخود
و بفعل خود و بمثل خود و بغیر مثل خود و بفعل غیر مثل خود نباشد مطلقا لازم این منطوق و مفهوم
آنست که واجب است تعدد قدما و واجب است عدم محتاج و عاجز و جاهل و مقتور و متناهی و مرکب
و حادث و معلوم و متغیر یا لازم است اتحاد حادث با قدیم یا لازم باشد ارتفاع حادث یا قدیم
یا لازم آید اتحاد یا ارتفاع محتاج بالذات با غنی بالذات یا عاجز بالذات با قادر بالذات
یا جاهل بالذات با عالم بالذات یا مقتور بالذات با مرید بالذات یا متناهی بالذات با غیر متناهی
بالذات یا مرکب بالذات با غیر مرکب بالذات یا قدیم بالذات با حادث بالذات یا معلوم مطلق
با مجهول مطلق یا متغیر بالعرض با غیر متغیر بالذات و از هر یکی از ملزومات مذکوره لازم آید
امکان امتناع اتحاد نقیضین یا لازم آید امکان امتناع ارتفاع نقیضین یا لازم آید امکان
امتناع سفسطه و هر یکی از ملزومات مذکوره مستلزم فهم یقینی است مقتورگا با امتناع پیدایش
و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی مطلقا بفعل مثل خود والا لازم آید سفسطه بنفس سلسله پانزده

ملزوم مذکور و فهم بقای محجب بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود از جمیع جها و جمیع حها
و در جمیع جها بغیر مثل خود که غیر محتاج و غیر عاجز و غیر جاهل و غیر مقهور و غیر متناهی و غیر مرکب و
غیر متغیر و غیر معلوم مطلق و غیر حادث بالذات باشد منطوق اینست که بیدایش و بقاء و فناء
وجود هر ممکن الوجود از جمیع جها و جمیع حها و در جمیع جها به بیدایش و بقاء و فنا غیر مثل خودش
باشد که صفت غیر مثل خودش علت وجود خودش باشد و وجود خودش معلول وجود غیر مثل
خودش باشد مفهوم منطوق موصوف اینست که بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود بخود
یا بخود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بفعل غیر مثل خود مطلق نباشد از این
منطوق و مفهوم لازم اید ممتنعات شش اول انکه واجب باشد وجود هر ممکن الوجود مطلق
غیر حادث و غیر متناهی و غیر مرکب و غیر معلوم مطلق و غیر متغیر باشد از جمیع جها و جمیع حها
و در جمیع جها بجهتی که ذات غیر مثل خودش علت بیدایش و بقاء و فناء ان ممکن الوجود
باشد ازلا ابدا ثانی انکه واجب باشد وجود غیر مثل هر ممکن الوجود حادث و متناهی و مرکب و معلوم
مطلق و محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات باشد مطلقا بجهتی که معلولش متصف بصفات
موصوفه محسوسه باشد ثالث انکه واجب باشد قدرت ذاتیه در وجود علت از اتصالش بمعلولش
و از ظهور بیدایش و بقاء و فناء وجود معلولش و از ظهور بیدایش و بقاء و فناء و تغیرات
و اثار در وجود معلولش رابع انکه واجب باشد عجز ذاتیه در وجود علت از ظهور انفکاکش از
معلولش و از عدم بیدایش و بقاء و فناء وجود معلولش و از عدم تغیرات و اثار متخالفه
متضاده در وجود معلولش مطلق خامس انکه واجب باشد جهل ذاتیه در وجود علت بر
حدوث و بقاء و فناء و تغیرات و اثار وجود معلولش سادس انکه واجب باشد احتیاج
ذاتیه وجود علت به بیدایش و بقاء و فناء وجود معلولش سابع انکه واجب باشد هر علتی
بالذات جاهل و عاجز و مقهور باشد به بیدایش و بقاء و فناء وجود خودش و معلولش ثامن انکه
واجب باشد بیدایش و بقاء و فناء هر علتی بالتبع بیدایش و بقاء و فناء معلولش باشد
و الا علت علت نباشد تاسع انکه واجب باشد هر علتی از یکجهت بمعلولش متصل باشد
و هر جهت انفصالا معلوم و متناهی در واقع است و هر چه از یکجهت متناهی و معلوم باشد
واجب است از جمیع جها و جمیع حها و در جمیع جها متناهی و مرکب و معلوم و حادث باشد
و الا لازم اید الخلف یا ارتفاع متناهی با غیر متناهی و مرکب با غیر مرکب و معلوم با غیر معلوم

و حادث با غیر حادث

نقیضین

و حادث با غیر حادث و از هر یک از ممتنعات ششگانه موصوفه یا لازم اید امکان امتناع اجتماع
یا لازم اید امکان امتناع ارتفاع نقیضین یا لازم اید امکان امتناع سفسطه و هر یک از
ملزومات مذکوره مستلزم فهم بقای است مفتورا با امتناع بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود
مطلقا بخود یا بخود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بغیر مثل خود و الا لازم
سفسطه بنقض سلسله شانزده ملزوم مذکور و فهم بقای با امتناع بیدایش و بقاء و فناء وجود
هر ممکن الوجود بخود یا بخود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بغیر مثل خود
مستلزم فهم بقای است مفتورا بوجوب بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود
از جمیع جها و جمیع حها و در جمیع جها بفعل غیر مثل خودش لا من شیء و لا فی شیء
و بوجوب بیدایش و بقاء و فناء بفعل موصوف از جمیع جها و جمیع حها و در
جمیع جها لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و الا لازم اید امکان امتناع تعدد قدماء
یا لازم اید امکان امتناع بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود بخود
یا بخود یا بفعل خود یا بمثل خود یا بفعل مثل خود یا بغیر مثل خود یا لازم اید وجود
فعل غیر مثل وجود هر ممکن الوجود ممتنع الوجود باشد و از هر یک از ملزومات مذکوره
یا لازم اید امکان امتناع اجتماع نقیضین یا لازم اید امکان ارتفاع نقیضین
یا لازم اید امکان امتناع سفسطه و امتناع هر یک از ملزومات مذکوره مستلزم
فهم بقای است مفتورا بوجوب بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود از جمیع
جها و جمیع حها و در جمیع جها بفعل غیر مثل وجود ان ممکن الوجود لا من شیء و
لا فی شیء و بوجوب بیدایش و بقاء و فناء فعل موصوف از جمیع جها و جمیع حها
و در جمیع جها لا من شیء و لا من شیء و لا فی شیء و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله مفقوده
ملزوم مذکور و فهم بقای بوجوب بیدایش و بقاء و فناء وجود هر ممکن الوجود
از جمیع جها و جمیع حها و در جمیع جها بفعل غیر مثل هر ممکن الوجود لا من شیء و لا
فی شیء مستلزم فهم بقای است مفتورا بایجاد و ابقاء و افناء وجود غیر مثل
وجود هر ممکن الوجود که وجود مطلق و مجهول مطلق و غنی بالذات از جمیع جها
و جمیع حها و در جمیع جها بیدایش و بقاء و فناء است مطلق ازلا ابدا و غیر عاجز
بالذات و غیر جاهل بالذات و غیر مقهور بالذات به بیدایش و بقاء و فناء

جمیع حیثیات مطلق لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ ازلاً ابداً والا لازم آید سقط بنفس سلسلهٔ
بیحده ملزوم مذکور توضیح آنکه وجود مطلق تعبیر بلفظ الله شده است ومجهول مطلق تعبیر بلفظ
صمد و واجب الوجود بالذات شده است و بی احتیاج بالذات تعبیر بلفظ غنی مطلق شده
و غیر محتاج بالذات تعبیر بلفظ قادر بالذات شده است و غیر جاهل بالذات تعبیر بلفظ عالم
بالذات شده است و غیر مقهور بالذات تعبیر بلفظ مرید بالذات شده است و فهم یقانی با یجاد
الله و با بقاء الله و با فناء الله که فعل مجهول مطلق و غنی بالذات و قادر و عالم و مرید
بالذات است مستلزم فهم یقانی است مقهور را به بی نیازی ذاتیهٔ غنی بالذات از جهت
بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستی و هر جهت نادرستی و هر جهت درستکرداری
و هر جهت نادرستکرداری لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ بار نخوکان خواه امر و خلق
باشد خواه بامر و بخلق باشد و بعدم بیدایش و بقاء و فناء جمیع جهات موصوفه ازلاً
ابداً و مستلزم فهم یقانی است بتوانائی[2] ذاتیهٔ قادر بالذات به بیدایش و بقاء و فناء ۲ مقهور را
هر جهت درستی و هر جهت نادرستی و هر جهت درستکرداری و هر جهت نادرستکرداری
لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ بار نخوکان خواه امر و خلق باشد خواه بامر و بخلق باشد
و بعدم بیدایش و بقاء و فناء جمیع جهات موصوفه ازلاً ابداً و مستلزم فهم یقانی است مقهور را
بتوانائی ذاتیهٔ عالم بالذات به بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستی و هر جهت نادرستی
و هر جهت درستکرداری و هر جهت نادرستکرداری لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ بار نخ
کان خواه امر و خلق باشد خواه بامر و بخلق باشد و بعدم بیدایش و بقاء و فناء جمیع جهات
موصوفه ازلاً ابداً و مستلزم فهم یقانی است مقهور را بخواست ذاتیهٔ مرید بالذات به بیدایش
و بقاء و فناء هر جهت درستی و ~~هر جهت نادرستی~~ و هر جهت درستکرداری ~~و هر جهت نادرستکرداری~~
~~[illegible]~~ لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ بار نخوکان خواه امر و خلق باشد خواه بامر و بخلق باشد
و بعدم بیدایش و بقاء و فناء هر جهت نادرستی و هر جهت نادرستکرداری مطلق ازلاً
ابداً والا لازم آید سقط بنفس سلسلهٔ نوزده ملزوم مذکور و فهم یقانی بوجوب وجود مرید
بالذات و عالم بالذات و قادر بالذات و غنی و مجهول مطلق مستلزم فهم یقانی است مقهور را
بتوحید مرید و عالم و قادر و غنی بالذات به مجهول مطلق است یعنی حصص مرید بالذات علی
حصص عالم بالذات و حصص عالم بالذات علی حصص قادر بالذات و حصص قادر بالذات

علی حصص

عین حقیقت غنی و حصص غنی بالذات عینی حصص مجهول مطلق باشد و حصص مجهول مطلق
از جمیع جهات در جمیع جهات و در جمیع جهات معلوم واقعی بنا باشد والا لازم آید سقط بنفس سلسلهٔ بسبب
ملزوم مذکور و فهم یقانی بتوحید مجهول مطلق مستلزم فهم یقانی است مقهور را باراده حصص
مجهول مطلق ازلاً ابداً بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستی به بیدایش و بقاء و فناء
جهت درستکرداری و بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستکرداری بالجمله از جهات بیدایش
و بقاء و فناء درستی و بعدم بیدایش و بقاء و فناء هر جهت نادرستی و هر جهت نادرستکرداری مطلقا و
الا لازم آید سقط و سقط غنی از ابطال است و فهم یقانی باراده ذاتیهٔ حصص مجهول مطلق
ازلاً ابداً بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستی به بیدایش و بقاء و فناء جهت درستکرداری
و بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درستکرداری بالجمله بیدایش و بقاء و فناء جهت از جهات
درستی و بعدم بیدایش و بقاء و فناء هر جهت نادرستی و هر جهت نادرستکرداری مطلقا مستلزم
فهم یقانی است مقهور را البته مستلزمه فهم توحید که امتناع انقطاع مطلق فیض باشد لامن شیٔ ولا به
شیٔ ولا فی شیٔ و امتناع بیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات عامه نادرست که قبل
از استفاضه و افاضه متخالفة الحقایق باشند و بیدایش و بقاء و فناء آن لامن شیٔ ولا فی
شیٔ به بیدایش و بقاء و فناء فعل نادرست باشد که با قتضای علل مستفیضات موصوفه بنا باشد
ولامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ باشد و امتناع بیدایش و بقاء و فناء فیوضات خاصه نادرست
که بدون اقتضای علل اختیاری قابلیات مستفیضات باشد در بالفعل آن قابلیات لامن شیٔ ولا
فی شیٔ به بیدایش و بقاء و فناء فعل نادرست خاص که لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ باشد و وجوب
بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض باشد لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ و وجوب بیدایش و بقاء و فناء
قابلیات مستفیضات عامه درست که قبل از استفاضه و افاضه فیوضات خاصه متساوی الحقایق
باشند و در حقایق آن بمقتضی علت آن مطلقا بنا باشد و بیدایش و بقاء و فناء آن
لامن شیٔ ولا فی شیٔ به بیدایش و بقاء و فناء فعل درست عام باشد که بیدایش و بقاء و فناء آن
فعل لامن شیٔ ولا به شیٔ ولا فی شیٔ باشد و بمقتضی علل مستفیضات موصوفه مطلقا بنا باشد و بجهت
بیدایش و بقاء و فناء مستفیضات مذکوره باشد و وجوب بیدایش و بقاء و فناء فیوضات خاصه
درست که با قتضای علل اختیاری مستفیضات باشد از قوه آن مستفیضات در بالفعل آن
مستفیضات که بیدایش و بقاء و فناء فعل درست خاص باشد که بیدایش و بقاء و فناء فعل موصوف

لامن شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد اما امتناع انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لا من شیء و لا بشیء
و لا فی شیء مانع ظهورش بنواقص اربعه واقعی توحید و مانع ظهور نواقص اربعه واقعی توحید
عیانی وجوب بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض باشد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء اما مانع ظهورش به
نواقص اربعه توحید است بجهت آنکه با وجود بی نیازی ذاتیه غنی بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض موصوف مظهریتش به احتیاج ذاتیه غنی بالذات است
بعدم غیر خودش و بعدم رسانیدن خیرات که فیوضات خاصه است بغیر خودش و بعدم بیدایش و بقاء
و فناء محتاجان و ما یحتاج ایشان مظهریتش به احتیاج واقعی غنی بالذات باشد و ظهورش به احتیاج
واقعی غنی بالذات نادرست واقعی باشد و نادرست واقعی مظهر نقص واقعی توحید باشد و الا لازم آید
امکان امتناع اتحاد یا ارتفاع نقیضان و امکان مذکور امکان امتناع سفسطه باشد و سفسطه غنی
از ابطال است مظهریتش به عجز واقعی قادر بالذات و مظهریتش به جهل واقعی عالم بالذات
و مظهریتش به فترت واقعی مرید بالذات که هر یک از نواقص ثلث ممتنع الوجود است چنانکه در تنها
شاید احتیاج ذاتیه غنی بالذات مذکور شد اما مانع ظهور نواقص اربعه واقعی توحید باشد بجهت آنکه
با وجود قدرت ذاتیه قادر بالذات و علم ذاتیه عالم بالذات بجمیع جهات و در جمیع جهات و از جمیع جهات
و با وجود اراده ذاتیه مرید بالذات وجود بیدایش و بقاء و فناء هر جهتی از جهات ممکنه راجح بلا
راجح و عدم جهات غیر جهات موصوفه با انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لا من شیء و لا بشیء و لا
فی شیء مظهر عجز ذاتیه یا جهل ذاتیه یا فترت ذاتیه قادر و عالم و مرید بالذات باشد و ظهور عجز ذاتیه
یا جهل ذاتیه یا فترت ذاتیه قادر و عالم و مرید بالذات مظهر نادرست واقعی توحید است و الا ملزوم لازم
آید امکان امتناع اتحاد یا ارتفاع نقیضان و امکان موصوف سفسطه باشد و سفسطه غنی از ابطال
اما عیانی بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد بجهت آنکه نبودن
بودن مطلق عجز ذاتیه یا جهل ذاتیه یا فترت ذاتیه یا احتیاج ذاتیه واقعی قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات به نبودن مطلق فیض نقص و نقص است و هم نقص در نقیض عیانی
اثبات است لهذا امتناع انقطاع مطلق فیض ازلاً ابداً عیانی وجوب وصل بیدایش و بقاء
و فناء مطلق فیض از مستفیضات و لوازمات آن به بیدایش و بقاء و فناء مستفیضات
دیگر با لوازمات آن با اختلاف هر گونه با کون دیگر مثل بیدایش بدل از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و فناء مبدل منه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بجهت آنکه رجحان بلا

راجح

راجح از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات دارد کون سابق بر اکوان لاحقه ممکن الظهور بجهت
ظهور تقدم کون سابق و عدم ظهور اکوان لاحقه ممکن الظهور با وجودی که بیدایش و بقاء
و فناء هر یک از اکوان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء
باشد و عدد اکوان غیر متناهی العدد باشد مطلقا ازلاً ابداً و بیدایش و بقاء و فناء هر
مقدور و معلوم و مراد او از مقدورات و معلومات و مرادات موصوفه متناهی است ازلاً
ابداً و تقدم هر کونی بر کون دیگر و تأخر هر کونی از کون دیگر لازم دارد اختلاف با
یکدیگر داشته باشند تا نفی تقدم کون سابق مقبول و احسن باشد و ترجیح بلا مرجح و
مرجح و مردود نباشد و نفی تأخر کون لاحق مقبول و احسن باشد و تسویه قبیح بلا مرجح
و مرجح و مردود نباشد و مظهر آثار کمال قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت
قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و الا لازم آید ظهور ترجیح بلا
مرجح یا ظهورش به نواقص اربعه واقعیه مشهوره یا ظهور نواقص اربعه مشهوره
واقعیه در حقیقت مجهول مطلق و از هر یک از ملزومات مذکوره لازم آید
امکان امتناع اتحاد یا ارتفاع نقیضان یا لازم آید سفسطه و سفسطه غنی از ابطال است
اما حقیقت امتناع بیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات عامه تا در نشئه قبل
از افاضه و استفاضه متخالفة الحقایق باشند و بیدایش و بقاء و فناء شان
لا من شیء و لا فی شیء باشد به بیدایش و بقاء و فناء فعل نادرست عام که با اقتضای
عمل مستفیضات موصوفه نباشد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء و مانع نواقص اربعه
واقعیه توحید باشد بیکی از دو جهت جهت اول آنکه بیدایش و بقاء و فناء حقیقت
اختلاف قابلیات و سیر و صور مستفیضات عامه موصوفه قبل از استفاضه و افاضه
فیوضات خاصه که با اقتضای عمل مستفیضات موصوفه مطلقا نباشد لا من شیء و لا فی شیء
و لا بشیء بجهت آنست که مراد حقیقت مجهول مطلق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
درستی و درست کردار است و عدم نادرستی و نادرست کردار است مطلقا و ظهور و بیدایش
و بقاء و فناء هم درستی و هم درست کرداری ممتنع الوجود است که به بیدایش و بقاء و فناء
و ظهور اتمام حجت و ظهور اتمام حجت در مستفیضات مذکوره ممتنع الوجود است که سبب و
بیدایش و بقاء و فناء قابلیات و سیر و صور مستفیضات مذکوره که قابل استفاضه و افاضه

و بیدایش و بقاء و فناء آن مقدور
و معلوم و مراد او است لهذا مقدورات
و معلومات و مرادات غیر متناهی است

فیوضات خاصه متخالفه متضاده با تنقیص علی اختیارات ان از آنجهت لازم آید نقص نادرستی و نادرست
کرداری در معتقد و در معلوم و مراد و حکمت قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق و ظهور نواقص
اربعه موصوفه مستلزم ظهور نقص در قدرت و علم و اراده و بی نیازی ذاتیه قادر و عالم و مرید بالذات
و درستی و درست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
التحیر یا ارتفاع النقیضین و الا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است بجهت آنکه بیدایش و
بقا و فنا و اختلاف حقایق مستفیضات متخالفه قبل از استفاضه و افاضه که بمقتضی علمت ان
نباشد و ظهور اختلاف موصوف مانع بیدایش و بقا و فنا و اعتدال آفرینش باشد از حکیم علی الاطلاق
و افراط خیرات باشد در بعضی از مستفیضات مذکوره و تفریط خیرات باشد در بعضی دیگر مستفیضات
موصوفه و بیدایش و بقا و فنا و افراط و تفریط موصوفتان ممتنع الوجود است مگر بفعل
نادرست عام لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء که اثر آن نادرست عام باشد لا من شیء و
فی شیء و بیدایش و بقا و فنا از نادرستی و هم نادرست کرداری واجب است مردود باشد
و بیدایش و بقا و فنا هر مردودی از قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
مظهر عجز ذاتیه یا جهل ذاتیه یا فترت ذاتیه یا احتیاج ذاتیه یا نادرستی فعل و اثر فعل
حکیم علی الاطلاق باشد و هر یکی از نواقص خمسه موصوفه نقص واقع توحید باشد
و نقص واقع توحید ممتنع الوجود است بجهت امتناع التحیر یا ارتفاع النقیضین و الا
لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است اما بجهت امتناع بیدایش و بقا و فنا
فیوضات خاصه نادرست که بدون اقتضای عمل اختیاری قابلیات مستفیضات
خاصه درست باشد در بالفعل آن قابلیات من شیء و فی شیء یا لا من شیء و فی شیء
بیدایش و بقا و فنا فعل درست خاص که لا من شیء و لا لشیء و فی شیء باشد مانع
ظهور نقص واقع توحید باشد بجهت آنکه بیدایش و بقا و فنا فیوضات خاصه
نادرست که بدون اقتضای عمل اختیاری قابلیات مستفیضات خاصه درست که
قبل از افاضه و استفاضه متن در الحقایق باشند مانع ظهور بیدایش و بقا و
فنا فیوضات خاصه درست است که با اقتضای عمل اختیاری قابلیات مستفیضات
درست باشند و صدور و ظهور فیوضات خاصه نادرست و عدم صدور و ظهور فیوضات
خاصه درست هر یکی از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق مردود

واقع باشد

واقع باشد و هر مردود واقع مظهر احتیاج یا عجز یا جهل یا فترت یا ظلم غنی و قادر و عالم و مرید
بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع
بیدایش و بقا و فنا فیوضات مذکوره نادرست که بدون اقتضای عمل اختیاری قابلیات
مستفیضات باشد که از قوه مستفیضات در بالفعل آن قابلیات به بیدایش و بقا و
فنا فعل نادرست خاص که بیدایش و بقا و فنا از فعل نادرست خاص لا من شیء و لا به
شیء و فی شیء باشد بجهت که ممتنع الوجود است ظهور کمال واقع توحید به بیدایش و بقا و
فنا فیوضات خاصه نادرست مطلق بفعل نادرست خاص که بمقتضی عمل مستفیض
مطلق نباشد و ظهور فیوضات نادرست موصوف بفعل نادرست مذکور ممتنع الوجود است
مگر بظهور عدم ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق و ظهور عدم اتمام حجت خدا بر مخلوق موصوف
مظهر نواقص اربعه باشد که عجز و جهل و فترت و احتیاج ذاتی است که از نادرستی و نادرست
کرداری قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق باشد و عدم اتمام حجت خدا مطلقا
عین جور باشد و جور مطلق یا افراط واقع باشد یا تفریط واقع و هر افراط و تفریط واقع طریق
غیر عقل باشد که عین طریق مغضوب و ضالین است و طریق مغضوب و ضالین مطلق بهوای
نفس و تقلید صرف و تعبد نامعقول است و هر هوای و تقلید صرف و تعبد نامعقول ظلم باشد
و الا لازم آید بطلان امتناع اتحاد یا ارتفاع نقیضین و الا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال
خلاصه آنکه بیدایش و بقا و فنا فیوضات خاصه نادرست که بدون اقتضای عمل قابلیات
مستفیضات خاصه نادرست باشد با وجود بطلان نواقص اربعه موصوفه توحید ممتنع الوجود است
مگر بفعل خاص نادرست موصوف بجهت غوایت قابلیات مستفیضات ~~[illegible]~~
نواقص اربعه خاصه در قابلیات مستفیضات خاصه مذکوره و بیدایش و بقا و فنا قابلیات
مستفیضات موصوفه با وجود بطلان نواقص اربعه موصوفه توحید ممتنع الوجود است مگر
بفعل نادرست عام بجهت استفاضه فیوضات خاصه موصوفه و ظهور فیوضات خاصه نادرست
در قابلیات مستفیضات مسطوره بفعل نادرست خاص با بطلان نواقص اربعه موصوفه
توحید لهذا هر کردار نادرست مطلقا از غنی و قادر و عالم و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق
ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد یا ارتفاع النقیضین و الا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از
ابطال است اما وجوب بیدایش و بقا و فنا مطلق فیض لا من شیء و لا لشیء و لا فی

نفس

شئ مانع ظهورش به نواقص واقعه اربعه توحید و مانع ظهور نواقص اربعه واقعه توحید و
مظهر کمال ظهور توحید و علی امتناع انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لامتناهی و لابه
شئ و لانفع شئ باشد بجهت آنکه بیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات خاصه متباین
الحقایق قبل ظهور عمل اختیاری از هر یک از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل خاص فاعل
مجهول لامتناهی و لابه شئ فیض خاص است عام و بیدایش و بقاء و فناء فعل موصوف مجعول است
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ فیض خاص عام است و
بیدایش و بقاء و فناء فیوضات خاصه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بتوسط در
قوه هر یک از قابلیات مستفیضات موصوفه بفعل مذکور لامتناهی موجود بفعل عام که
فیض خاص عام است باشد و بیدایش و بقاء و فناء فیوضات از قوه هر یک از مستفیضات
مذکوره در بالفعل آن مستفیض با بقاء فعل موصوف که خلق است لامتناهی و لابه شئ در آن فعل بمقتضی
ظهور عمل اختیاری از آن قابلیت مستفیض فیض خاص است و بیدایش و بقاء و فناء هر یک از
قابلیات مستفیضات بالقوه که بمقتضی عملشان بالفعل بفعل خاص مستفیض شدند فیض خاص
است و فیوضات اربعه که فیض بیدایش و بقاء و فناء مجعولات خاصه متباین الحقایق و
فیض بیدایش و بقاء و فناء جعل واحد بجهت بیدایش و بقاء و فناء مجعولات موصوفه و فیض
بیدایش و بقاء و فناء مخلوقات متخالفه که اختلاف و اتفاق هر یک با دیگری در سیر و صورت
بمقتضی ظهور عمل اختیاری از هر یک است و فیض بیدایش و بقاء و فناء خلق واحد بجهت بیدایش
و بقاء و فناء مخلوقات موصوفه باشد فیض واحد و کون واحد و مشیت واحد و آثار آن
مشیت است و بیدایش و بقاء و فناء مشتئ بعد مشتئ بر سبیل استمرار غیر منقطع واقع بنحو
بدل و مبدل منه لیکن بدل از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ خلاف
بدل و مبدل منه باشد که از قوه مستفیضات به بالفعل آن مستفیضات بمقتضی عملشان باشد
و بیدایش هر مشتئ بعد فناء مشتئ واجب باشد بجهت وجوب بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض
که مانع ظهورش به نواقص اربعه واقعه توحید و مانع ظهور نواقص اربعه واقعه توحید و مظهر
کمال ظهور توحید و علی امتناع انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لامتناهی و لابه
شئ و لانفع شئ باشد خلاصه بیدایش و بقاء و فناء نفع و منتفع و رسانیدن نفع بمنتفع
با ظهور اتمام حجت از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ بنحو مذکور

مانع ظهور

مانع ظهورش به نواقص سته واقعه توحید و مانع ظهور نواقص سته واقعه توحید و مظهر کمال ظهور توحید
و علی امتناع انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ باشد
و الا لازم آید ظهورش به یکی از نواقص سته واقعه توحید یا لازم آید یکی از نواقص سته واقعه — وجهت ۲ ذاتیه
توحید که احتیاج ذاتی و عجز ذاتیه و فقر ذاتیه و ظلم و جور حقیقت غنی و قادر و علام و مرید
بالذات و حکیم علی الاطلاق است و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت
امتناع اجتماع یا ارتفاع نقیضین و الا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال است
اما وجوب بیدایش و بقاء و فناء قابلیات مستفیضات خاصه درست که قبل از افاضه و
استفاضه فیوضات خاصه متباین الحقایق باشند و تباین حقایقشان بمقتضی
عملشان نباشد و بیدایش و بقاء و فناءشان لامتناهی و لانفع شئ باشد به بیدایش
و بقاء و فناء فعل درست عام که بیدایش و بقاء و فناء آن فعل لامتناهی و لابه شئ و لانفع
شئ باشد که بمقتضی عمل مستفیضات موصوفه مطلقا نباشد و مانع ظهورش به نواقص
واقعه توحید و مانع ظهور نواقص سته واقعه توحید و مظهر کمال ظهور توحید و علی امتناع
انقطاع بیدایش و بقاء و فناء مطلق فیض لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ باشد بیکی از دو جهت
جهت اول آنکه بیدایش و بقاء و فناء آن قابلیات و سیر و صور مستفیضات عامه
موصوفه قبل از ظهور افاضه و استفاضه فیوضات خاصه متخالفه متضاده در نظام احسن
مذکوره که باقتضاء عمل مستفیضات موصوفه نباشد لامتناهی و لابه شئ و لانفع شئ
بجهت آنست که مراد حقیقت مجهول مطلق قبل بیدایش هر مراد بیدایش از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات درستی و درست کردار است و عدم نادرستی و نادرست کردار است از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور بیدایش و بقاء و فناء هر درستی بعد درست
کرداری ممتنع الوجود است مگر به بیدایش و بقاء و فناء و ظهور اتمام حجت بجهت آنکه
ظهور بیدایش و بقاء و فناء اتمام حجت ممتنع الوجود است مگر به بیدایش و بقاء و
فناء مستفیضات درست بکردار درست و بیدایش و بقاء و فناء مستفیضات موصوفه ممتنع
الوجود است مگر بتوسط بیدایش و بقاء و فناء قابلیات و سیر و صور مستفیضات مذکوره که
قابل استفاضه و افاضه جمیع فیوضات خاصه ممکنه متخالفه متضاده راجحه بلا راجح باشند — ۲ ظهور
بمقتضی اعمال اختیاریشان از الزام جهت لازم آید کمال درستی و درست کرداری در هر مقدور

ومعلوم ومراد وفعل قادر وعالم ومرید وغنی بالذات وحکیم علی الاطلاق وظهور کمالات ستّه که عدم
احتیاج وعدم عجز وعدم جهل وعدم فترت وعدم جور وعدم ظلم باشد مستلزم ظهور کمال اثر قدرت وعلم
واراده وبی‌نیازی وحکمت وعدالت قادر وعالم ومرید وغنی بالذات وحکیم علی الاطلاق وفیاضی مطلق
باشد مطلق وبیدایش وبقاء وفناء هر یکی از ملزومات مذکوره واجب ومانع شاید بود نواقص
سته واقعیه توحید ومانع ظهور نواقص سته موصوفه مظهر کمال ظهور توحید وعلت امتناع انقطاع
بیدایش وبقاء وفناء مطلق فیض لامن شیء ولا به شیء ولا فی شیء والا لازم آید امتناع الخارج یا ارتفاع
نقیضین یا لازم آید سفسطه وسفسطه غنی از ابطال است جهت لزوم آنکه بیدایش وبقاء وفناء ق
قابلیات وسیر وصور حقایق مستفیضات عامه متی و به موصوفه قبل از ظهور استفاضه وافاضه
فیوضات خاصه موصوفه در نظام مستفیضات مذکوره باقتضاء اعمال اختیاریه مستفیضات
موصوفه نباشد لامن شیء ولا به شیء ولا فی شیء بجهت آنست که بیدایش وبقاء وفناء قابلیات
وسیر وصور مستفیضات موصوفه حد اعتدال آفرینش مستفیضات موصوفه باشد از حکیم علی الاطلاق
وعدم افراط وعدم تفریط خیرات ممکن الوجود باشد در مستفیضات مذکوره وبیدایش وبقاء وفناء
اعتدال موصوف ممتنع الوجود است مگر بفعل درست عام لامن شیء ولا به شیء ولا فی شیء که آفریدن درست
باشد واثرش درست عام باشد لامن شیء ولا فی شیء وبیدایش وبقاء وفناء هر درستی هم درست
واجب است معقول باشد وبیدایش وبقاء وفناء هر معقولی از قادر وعالم ومرید وغنی بالذات وحکیم
علی الاطلاق مظهر کمال اثر قدرت ذاتیه وعلم ذاتیه واراده ذاتیه وبی‌نیازی ذاتیه باشد وحکمت وقوعیه
وعدالت در فعل ودر اثر فعل حکیم علی الاطلاق باشد وهر یکی از کمالات سته موصوفه کمال دال
توحید باشد وظهور کمال واقعی توحید ازلاً ابداً واجب است ووجودش بر سبیل استمرار بنحو بدلیت بجهت
امتناع الخارج یا ارتفاع نقیضین والا لازم آید سفسطه وسفسطه غنی از ابطال است اما وجوب بیدایش
وبقاء وفناء فیوضات خاصه درست بفعل عام درست در قوه هر یکی از قابلیات مستفیضات
موصوفه بتب ویکدیگر در مستفیضات موصوفه باقتضاء اعمال اختیاریه قابلیات مستفیضات
خاصه درست باشد در بالفعل ان قابلیات هر شیء وبغیر شیء به بیدایش وبقاء وفناء فعل درست
خاص لامن شیء ولا به شیء وبغیر شیء باشد ومانع ظهور نواقص سته واقعی توحید باشد بجهت آنکه
بیدایش وبقاء وفناء فیوضات خاصه درست موصوف که ظهورشان در نظام مستفیضات
موصوفه بدو جهت باشد جهت اول آنکه ظهور فیوضات موصوفه در نظام مستفیضات مذکوره

باقتضاء

باقتضاء اعمال اختیاریه هر یک از قابلیات مستفیضات خاصه درست که قبل از استفاضه وافاضه
متی وری الحقایق باشند باشد ومانع ظهور بیدایش وبقاء وفناء وظهور فیوضات خاصه
نادرست کما باقتضاء اعمال اختیاریه قابلیات مستفیضات درست نباشد والا لازم آید
امتناع الخارج یا ارتفاع نقیضین وامتناع سفسطه وصدور وظهور فیوضات خاصه درست
وعدم صدور فیوضات خاصه نادرست هر یک از غنی وقادر وعالم ومرید بالذات وحکیم علی
الاطلاق معقول واقع باشد ولازم است هر معقول واقع اثر ومظهر اثر بی‌نیازی وقدرت
وعلم واراده وحکمت وعدالت غنی وقادر وعالم ومرید بالذات وحکیم علی الاطلاق باشد
وهر یک از ملزومات مذکوره موصوفه وجودش واجب است بجهت عدم الخارج یا ارتفاع نقیضین و
عدم سفسطه جهت دوم آنکه ظهور بیدایش وبقاء وفناء فیوضات خاصه درست در نظام مستفیضات
موصوفه باقتضاء اعمال اختیاریه مستفیضات مذکوره باشد از قوه ان مستفیضات
در بالفعل ان مستفیضات به بیدایش وبقاء وفناء فعل درست خاص که بیدایش
وبقاء وفناء فعل موصوف لامن شیء ولا به شیء ولا فی شیء باشد بجهت آنست که ممتنع
الوجود است ظهور کمال توحید مگر به بیدایش وبقاء وفناء جمیع فیوضات ممکنه راجحه
بلا راجح در قوه هر مستفیض از مستفیضات موجوده بتب ویکدیگر بفعل عام که بیدایش
وبقاء وفناءش علت بیدایش وبقاء وفناء مستفیضات موجوده خاصه وفیوضات
مخصوصه موصوفه است که بمقتضی عمل مستفیض مطلق نباشد وتکرار فعل نشود بجهت
امتناع بیدایش وبقاء وفناء معلول واحد بعلل تامات والا علت تامه نباشد
وظهور فیوضات موصوفه را بتدریج از قوه هر یکی از مستفیضات مذکوره در بالفعل آن
مستفیض بمقتضی عمل اختیاری مستفیض موصوف بفعل خاص که بمقتضی عمل اختیاری
مستفیض موصوف باشد ظاهر شود وبیدایش وبقاء وفناء ان فعل لامن شیء ولا به شیء
ولا فی شیء باشد وظهور فیوضات موصوفه بفعل مذکور بنحو موصوف ممتنع الوجود است
مگر ظهور اتمام حجت وظهور اتمام حجت که اعلام فیوضات موصوفه باشد بمستفیضات
مذکوره مظهر کمال توحید است واتمام حجت خداء بر مخلوق ازلاً ابداً اظهر مفهوم از جمیع
موجودات باشد بر جمیع موجودات در جمیع موجودات وظهور اتمام حجت خداء مفهوم
معقولات اولیه در نظر خردمندان وهوشیاران واولو الالباب و راسخون در علم

بجز دو هوش ولب وعلم معقول که آگاه و متنبه باشند و در نظر غیر اشخاص موصوفه موقوف به تنبیه
باشد و بیدایش و بقاء و فناء اتمام حجت خداء مطلق یعنی عدالت باشد و عدالت واقع یعنی
اعتدال واقع باشد و هر اعتدال واقع یعنی استقامت انعام باشد و هر استقامت انعامی
طریق مستقیم عقل است که غیر طریق مغضوب و ضالین است که بهوای نفس و تقلید صرف و تعبد
نامعقول است و هر چه بهوای نفس و تقلید صرف و تعبد نامعقول باشد ظلم است و الا لازم آید امتناع
انحصار بارتفاع نقیضین یا لازم آید سفسطه بنفی سلسله سببیه و بنفی ملزوم مذکور توضیح آنکه هر
جهت درستی و هر جهت درست کرداری از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قبل از بیدایش و بقاء
و فناء عدم آنشی باشد و بعد از بیدایش و بقاء و فناء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
وجود آنشی و معلوم مطلق باشد و هر جهت درست معلوم مطلق و هر جهت درست کرداری معلوم مطلق
را حکمت خوانند و بیدایش و بقاء و فناء هر جهت درست کرداری معلوم مر را که بمقتضی عمل
اختیاری مستفیضات درست باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات عدالت خوانند
بجهتی که درست کرداری موصوف خاص است و مظهر درستی خاص باشد و وضع شیء در موضع
آن شیء باشد بعبارت دیگر عدالت حکمت خاص است که مظهر حکمت خاص دیگر باشد و هر
جهت نادرستی و هر جهت نادرست کرداری از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قبل از بیدایش
و بقاء و فناء عدم آنشی باشد و بعد از بیدایش و بقاء و فناء وجود آنشی و معلوم مطلق باشد
و هر جهت نادرست معلوم مطلق و هر جهت نادرست کرداری معلوم مطلق را جور خوانند
و بیدایش و بقاء و فناء هر جهت نادرست کرداری معلوم مر را که بمقتضی عمل اختیاری مستفیضات
درست نباشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ظلم گویند بجهتی که نادرست موصوف خاص
است و مظهر نادرستی خاص باشد و وضع شیء در غیر موضع آن شیء باشد بعبارت دیگر ظلم جور
خاص است که مظهر جور خاص دیگر باشد حاصل آنکه نسبت ما بین حکمت و عدالت عام و خاص
مطلق باشد یعنی هر حکمتی عدالت نباشد و هر عدالتی حکمت باشد و نسبت ما بین جور و ظلم عام
و خاص مطلق باشد یعنی هر جوری ظلم نباشد و هر ظلمی جور باشد و فهم یقینی بامتناع انقطاع
مطلق کمال فیض از مجهول مطلق که بیدایش و بقاء و فناء درستی به بیدایش و بقاء
و فناء درست کرداری است و بامتناع صدور مطلق نقصان فیض از مجهول مطلق
که بیدایش و بقاء و فناء نادرستی به بیدایش و بقاء و فناء نادرست کرداری است مستلزم فهم

یقینی است

یقینی است مفتوراً بوجوب وجود مجهول مطلق که حکیم علی الاطلاق باشد و بیدایش و بقاء و فناء اثر
فعل از افعال غیر متناهی العدد ش از جمیع جهات و بجمیع و در جمیع جهات بحکمت و بعدالت باشد و هر حکمتی
از حکمتهای حکیم علی الاطلاق بالذات محتاج نباشد و مقدور و معلوم و مراد و متناهی و مرکب و حادث
باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکنه راجح بلا راجح و الا لازم آید سفسطه بنفی سلسله
سببیه و ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود حکمت و عدالت در بیدایش و بقاء و فناء اثر
هر فعل از افعال مذکوره حکیم علی الاطلاق مستلزم فهم یقینی است مفتوراً بامتناع بیدایش
و بقاء و فناء وجود جور و ظلم در بیدایش و بقاء و فناء اثر هر یک از افعال موصوفه مطلقا
و الا لازم آید سفسطه بنفی سلسله سببیه و ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود حکمت
و عدالت در بیدایش و بقاء و فناء اثر هر فعل از افعال مذکوره حکیم علی الاطلاق مطلقا
و فهم یقینی بامتناع وجود جور و ظلم در بیدایش و بقاء و فناء اثر هر یک از افعال موصوفه
مطلقا مستلزم فهم یقینی است مفتوراً بوجوب وجود کمال فایده خاص در بیدایش و بقاء و فناء
هر جهتی از جهات موجوده و از بیدایش و بقاء و فناء هر جهتی از جهات موجوده بنحوی که خواسته است
مرید بالذات ازلاً ابداً راجح بلا راجح در هر یک از موجودات هر یک از عوالم سته لزومیه و الا لازم
آید سفسطه بنفی سلسله سببیه و انحصار ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود کمال فایده خاص در هر
جهتی از جهات موجود در هر یک از عوالم سته لزومیه مستلزم فهم یقینی است مفتوراً بوجوب ضرر
خاص در منع هر جهتی از جهات موصوفه و الا لازم آید سفسطه بنفی سلسله سببیه و ملزوم مذکور
و فهم یقینی بوجوب وجود منفعت خاص در وجود هر جهتی و فهم یقینی بوجوب ضرر خاص در منع وجود
هر جهتی مستلزم فهم یقینی است مفتوراً که خواسته است مرید بالذات ازلاً ابداً که ظهور هر جهت
مفید هر مختار مختاری را باختیار معقول آن مختار ظاهر کند بعد از بیدایش و بقاء آن مختار
و ظهور هر جهت مانع منفعت هر مختار مختاری را باختیار نامعقول آن مختار ظاهر کند بعد از
بیدایش و بقاء آن مختار تا جمیع فیوضات متخالفه متضاده متکثره ممکنه راجح بلا راجح از
مختاری بمقتضی اختیار آن مختار از آن مختار در آن مختار ظاهر شود و ظهور هر یک از فیوضات
مذکوره مظهر کمال حکمت و عینی حکمت باشد از حکیم علی الاطلاق بجهتی که نقص در رتبه انانیه و
علم و اراده و بی نیازی ازلی ممتنع الوجود باشد و ظهور منافع و مضرات در هر مختاری باختیار
آن مختار لازم باشد تا مظهر حکمت و عدالت و امر ما بین امرین و طریق مستقیم و اعتدال

بین افراط و تفریط باشد و الا لازم اید از عدم مطلق اختیار از هر موجود جبر باشد یا لازم اید از وجود مطلق
اختیار در هر موجود تفویض باشد و ایجاد و ظهور جبر از حکیم علی الاطلاق ممتنع الوجود باشد و اجلاد و ظهور ۲ تفویض
از قادر و عالم و مرید و مختار بالذات ممتنع الوجود باشد و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله مستوفی ملزوم
مذکور و فهم یقانی بخواست ازلی مرید بالذات که ظهور هر جهت مفید هر مختار مختار را باختیار
معقول ان مختار ظاهر فرماید بعد از پیدایش و بقاء ان مختار و ظهور هر جهت منع فایده هر مختار
مختار را باختیار نامعقول ان مختار ظاهر کند بعد از پیدایش و بقاء آن مختار مستلزم فهم یقانی
است مفتو را که ازلا خواست است مرید بالذات ظهور کمال و نقص در حقیقت هر مختار بمقتضی
ظهور احتیاج اشیا از جهات موجوده مختاری از ان مختار باشد معقولا او غیر معقول و الا لازم اید سفسطه مبنی سلسله
هست و جهت ملزوم مذکور و فهم یقینی بخواست مرید بالذات ازلا بظهور کمال و نقص در حقیقت هر
مختار باختیار ان باشد معقولا او غیر معقول مستلزم فهم یقینی است مفتو را بظهور کمال حکمت از حکیم علی ۳ مختار
الاطلاق که علی درستی است بد رستی کردار مجعول بجعل و مخلوق بخلق باشد و الا لازم اید
سفسطه بنقض سلسله بیست و هشت ملزوم مذکور و فهم یقانی بظهور کمال حکمت از حکیم
علی الاطلاق که علی درستی است بدرستی کردار مجعول بجعل و مخلوق بخلق باشد مستلزم فهم یقانی است
مفتو را بظهور کمال عدالت از فیاض مطلق که علی وضع شیء در موضع له ان شیء باشد از مجعول بجعل
و از مخلوق و خلق و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله بیست و نه ملزوم مذکور و فهم یقانی بظهور کمال حکمت
از حکیم علی الاطلاق که پیدایش و بقاء و فناء درستی است بدرستی کردار و فهم یقانی بظهور کمال عدالت
از فیاض مطلق که علی وضع شیء در موضع له ان شیء از مجعول بجعل و از مخلوق بخلق مستلزم فهم یقانی
مفتو را ثبت و ایجاد و ابقاء و افناء موجودات هر گونه از اکوان غیر متناهی العدد از جمیع جهات و جمیع
جهات در جمیع حالات در بدو پیدایش مجعولات بجعل شان که علی مستفیضات است بفیض عام
که بالسویه شامل جمیع مستفیضات مجعوله ان باشد و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله سی ملزوم مذکور
و فهم یقانی بثبت و ایجاد و ابقاء و افناء مستفیضات موصوفه در بدو ایجاد جعل شان بفیض عام
موصوف مستلزم فهم یقانی است مفتو را بخلقت اختلاف بفیوضات خاصه که از هر یک از حقایق
موجودات متمایزه موصوفه در هر یک از ان حقایق بمقتضی ظهور اختلاف اختیار عمل اختیاری از ان
یک از ان حقایق بالنسبه بایکدیگر و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله سی و یک ملزوم مذکور و فهم یقانی
بخلقت اختلاف بفیوضات خاصه از هر یک از حقایق موصوفه بمقتضی ظهور اختلاف اختیار عمل

اختیاری از هر یک از موجودات موصوفه بالنسبه بایکدیگر مستلزم فهم یقانی است مفتو را بوجوب منافع
و مضرات ذاتیه حقایق صور متخالفه بالنسبه بایکدیگر بجهت ممتنع ایجاد حقیقت اختلاف
بدون فایده بجهتی که هر اختیار در صحت کردار بجهت پیدایش درستی و هر اختیار نادرست
کردار بجهت پیدایش نادرستی مظهر وجود اختلاف باشد و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله
و دو ملزوم مذکور و فهم یقانی بوجوب وجود منافع و مضرات ذاتیه حقایق موصوفه مستلزم
فهم یقانی است مفتو را بوجوب وقوع اتمام حجت که اعلام منافع و مضرات مذکوره است مطلق
خواه تعقل و تذکر ما یعلم عقول مستفیضات موصوفه باشد بدون تنبیه خواه تنبیه باشد
بجهت غافلین بما لا یعلم عقول شان خواه تکلیف باشد بجهت مکلفین بما لا یعلم عقول شان
تا هر یک از موجودات موصوفه از آگاه و غافل و مکلف و غیر مکلف باختیار جلب منافع
متنبه بها و باختیار ترک مضرات متنبه بها و هر یک از مکلفین عالم گردند باختیار
جلب منافع مکلف بها و باختیار ترک مضرات مکلف بها نماید بجهتی که ممتنع الوجود
است عدم ایجاد اختیار و سلب اختیار و سلب فایده ذاتیه از هر یک از موجودات عالم
شهود و سلب مضرات ذاتیه از موجودات مذکوره و رسیدن فایده ذاتیه از موجود به
موجود باوجود مانع رسیدن آن فایده و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله سی و سه ملزوم
مذکور و فهم یقانی بوجوب وقوع اتمام حجت مستلزم فهم یقانی است مفتو را باحضار متنبهین
و مکلفین اتمام حجت در محضر حساب و مکافات منافع و مضرات حقایق صور متخالفه
در هر یک از متنبهین و مکلفین عالم شهود تا هر یک از متنبهین و مکلفین موصوفه
را در ان محضر محاسب حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق مطلقا نباشد و هر اتمام حجت مظهر
کمال پیدایش و بقاء درستی باشد که بدرستی کردار از حکیم علی الاطلاق بمقتضی اعمال
اختیاریه متخالفه هر مختار رسیده شود و باقی باشد و فایده گردد و مکافات اعمال موصوفه
ان مختار از منافع و مضرات معمول بها داده شود و الا لازم اید سفسطه بنقض سلسله
سی و چهار ملزوم مذکور و فهم یقانی بوجوب وقوع اتمام حجت و رسیدن حساب اعمال
متنبهین و مکلفین بجهت مکافات اعمال شان مستلزم فهم یقانی است مفتو را بوجوب
ارسال رسل و اوصیا آیات شان که افضل و اشرف متنبهین و مکلفین باشند تا
برسانند حجت حکیم علی الاطلاق را بر متنبهین و مکلفین سنخ خود و الا لازم اید سفسطه

اختیار

بنفس سلسله سی و یک ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب ارسال رسل و اوصیاء ایشان مستلزم
فهم یقینی است مقترناً بوجوب حجت دارنده خدا در میان متنبهین و مکلفین مطلقا خواه
حجت خدا محفوظ در نزد شخص واحد معلوم العصمة عدم النسیان ممکن الحضور باشد خواه حجت
خدا منتشر شده باشد از ان شخص معلوم العصمة عدم النسیان در میان اشخاص معلوم العدالة
و مجهول الفسق و حجت خدا محفوظ و منضبط باشد در میان اشخاص موصوفه بواسطه یا بی
واسطه یا بوسایط بنحوی که ممکن الوجود باشد بجهت هر یکی از مکلفین غافل بعد از تنبیه یا
هر یکی از مکلفین متنبه مجاهد موحد بقواعدی که باقی مانده است از ان شخص خاص معلوم العصمة
عدم النسیان در میان اشخاص موصوفه استنباط تکلیفات ضروریه خود نماید تا در موقع
حساب و مکافات اعمال اختیاریه آن مکلف آن مکلف را بر حکیم علی الاطلاق
حجتی وارد نیاید و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله سی و شش ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود
حجت خدا در نزد شخص واحد موصوف یا در میان اشخاص موصوفه بنحو مذکور مستلزم فهم
یقینی است مقترناً بانحصار دین و مذهب حق بواحد و بطلان سایر ملل و مذاهب مطلقا و
الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله سی و هفت ملزوم مذکور و فهم یقینی بانحصار دین و مذهب
حق بواحد و بطلان سایر ملل و مذاهب مطلقا مستلزم فهم یقینی است مقترناً بوجوب
وجود معاد و حساب و اداء ثواب مطیعین و زجر و عقوبت منکرین و جبران معصیت
عاصیین و اجراء ظهور اتمام حجت در عالم شهود بر هر یکی از مکلفین موصوف مطلقا
و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله سی و هشت ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود معاد
و حساب و اداء ثواب مطیعین و زجر منکرین و جبران عصیان عاصیین و اجراء ظهور اتمام
حجت در عالم شهود بر هر یکی از مکلفین موصوف مستلزم فهم یقینی است مقترناً بوجوب
تحصیل دین و مذهب حق که از اختیار دین و مذهب حق و عمل بان نا کرده شان موجد علم است
یا از اختیار تحصیل دین و مذهب حق که شان مجاهد است در مقام عود و حساب مثاب و ناقب
باشند و موحد نباشد و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله سی و نه ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب
تحصیل دین و مذهب حق بنحو موصوف مستلزم فهم یقینی است مقترناً بوجوب فهم وجود توحید
معقول در دین و مذهب حق که ما یعلم عقل هر مکلف از بشر باشد که چون فهم توحید معقول
که اصل اصیل اصول دین و مذهب حق است بر روشنی عقل بفهمد لازم باشد فهم باقی از

اصول دین

مذکور

اصول دین و مذهب حق که عدالت و نبوة و امامت و معاد است و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله چهل ملزوم
و فهم یقینی باصول عقاید حقه موصوفه که توحید و عدالت و نبوة و امامة و معاد است مستلزم
فهم یقینی است مقترناً بفهم قوام و دوام دین و مذهب حق بقوام و دوام اصول عقاید حقه
موصوفه باستلزام عقل باشد منطوقی انکه معقولیت هر یکی از اصول موصوفه لازم باشد
مفهوم موافقی انکه خلاف هر یکی از اصول عقاید موصوفه ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر
دار بنا باشد و مفهوم مخالفی انکه فهم هر یکی از اصول عقاید حقه مذکوره مجرد و منزه از هوای نفسی
و تقلید و تعبد باشد مطلقا و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله چهل و یک ملزوم مذکور و فهم یقینی
بقوام و دوام دین و مذهب حق بقوام و دوام اصول عقاید حقه موصوفه بنحو مذکور که خلاف هر یک
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دار بنا شد و مجرد و منزه باشد از هوای نفسی و تقلید و تعبد
مستلزم فهم یقینی است مقترناً بفهم امتناع ذاتی فهم هر یکی از اصول موصوفه بجهت هر
مکلفی از بشر بروشنی عقل ان مکلف که هر چه بروشنی عقل هر عاقل معلوم و مفهوم ان
عاقل شود علامتش آنست که خلاف معلوم و مفهومش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دار
بنا شد و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله چهل و دو ملزوم مذکور و فهم یقینی با امتناع ذاتی فهم هر یک
از اصول عقاید موصوفه دین و مذهب حق مگر بروشنی عقل هر مکلف بر ان مکلف مستلزم فهم
یقینی است مقترناً بوجوب وجود فروع دین و مذهب حق که بیان اعتدال اسباب معاش و معاد
است و ما حصل فهم اصول موصوفه است و نتیجه اصول مذکوره و ما لا یعلم عقل هر مکلف است که
ممتنع الوجود است در ان اعتدال و افراط و تفریط هر یکی از فروع مذکوره که منشأ
نفع و ضرر است مگر باعلام مخبر معلوم العصمة عدم النسیان و الا لازم اید سفسطه بنفس سلسله
چهل و سه ملزوم مذکور و فهم یقینی بوجوب وجود فروع دین و مذهب حق که ما حصل و نتیجه فهم
اصول عقاید مذکوره و ما لا یعلم عقل هر مکلف است و ممتنع الوجود است فهم فروع موصوف
مگر باعلام مخبر معلوم العصمة عدم النسیان مستلزم فهم یقینی است مقترناً بفهم صحت اصول هر
دین و مذهبی که حق است بروشنی عقل بر هر عاقل مستلزم فهم یقینی است بصحت فروع آن
دین و مذهب فی الواقع و فهم بطلان اصول هر دین و مذهبی که باطل است بروشنی عقل بر
هر عاقل مستلزم فهم یقینی است ببطلان فروع آن دین و مذهب در واقع و الا لازم اید سفسطه
بنفس سلسله چهل و چهار ملزوم مذکور و فهم یقینی بصحت اصول هر دین و مذهب

شرح این دین ومذهب در واقع واز فهم یقینی بطلان اصحاب هر دین ومذهب به بطلان فروع ان دین
ومذهب مستلزم فهم یقینی است مقترناً بوجوب وجود بعض اصحاب عقاید حقه مطلقه معقوله ولازمیت فروع
عقاید حقه مطلقه معقوله والّا لازم اید سفسطه بنفس سلسله حجج ملزوم مذکور جهت یقین به وجوب وجود
ملزومیت اصول عقاید حقه مطلقه معقوله ولازمیت فروع عقاید حقه مطلقه معقوله
مستلزم فهم یقینی است مقترناً بوجوب وجود اصول عقاید خاصه معقوله بر وجوب وجود فروع
عقاید خاصه معقوله در زمان فقدان معلم معلوم العصمه عدم النسیان منقولاً در نزد اشخاص
معلوم الصلاح ومجهول الفسق که اصول عقاید منقولات معقول در واقع ومنقول در نزد آن
طایفه باشد کما فی زماننا والّا لازم اید سفسطه بنفس سلسله حجج وشش ملزوم مذکور وفهم یقینی بوجوب
وجود اصول عقاید خاصه معقوله در زمان فقدان معلم معلوم العصمه عدم النسیان منقولاً در نزد
اشخاص معلوم الصلاح ومجهول الفسق که اصول عقاید منقولات معقول در واقع باشد ومنقول
در نزد آن طایفه باشد کما فی زماننا مستلزم فهم یقینی است مقترناً بجهت هر موحد مجاهد بموافقت
اصول عقاید خاصه معقوله آن موحد مجاهد با اصول عقاید خاصه منقوله دیگر وفهم متحقق که در
میان اشخاص موصوف است منقولاً مفهوماً والّا لازم اید سفسطه بنفس سلسله حجج وهفت ملزوم
مذکور وفهم یقینی بموافقت اصول عقاید خاصه هر موحد مجاهد با اصول عقاید خاصه منقوله
طایفه حقه مستلزم فهم یقینی است مقترناً بحقیت فروع عقاید خاصه منقوله که در میان
ان طایفه محدوده حقه است والّا لازم اید سفسطه بنفس سلسله حجج وهشت ملزوم مذکور وفهم
یقینی بحقیت فروع عقاید خاصه منقوله طایفه موصوفه مستلزم فهم یقینی است مقترناً
بوجوب وجود امکان فهم یقینی باجزاء فروع عقاید منقوله موصوفه بجهت هر مکلف موحد
مجاهد فی زماننا کما فی زمان حضور معلم معلوم العصمه عدم النسیان علیه السلام والّا
لازم اید سفسطه بنفس سلسله حجج ونه ملزوم مذکور وسلسله تسعه واربعین ملزومات
معقوله موصوفه مفید للمجاهدین ومضر للمجادلین وتنبیه للغافلین وترغیب للمتنبهین
ومحبت للمکلفین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد
صلی الله علیه وآله اجمعین مسئله شانزدهم از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان
امتناع اثبات وجود کلی وجزئی وامتناع اثبات جزء بکل ولزوم اثبات کل بجزء
بدانکه اثبات معلومیت دلیل بمدلول واثبات معلومیت معلوم بمجهول واثبات

احساس محسوس

معلوم

احساس محسوس بمعقول واثبات ادعا بدعا واثبات شیء بنفس آن شیء واثبات معلوم بعلم بان
عین اثبات مجهول بمجهول است واثبات مجهول بمجهول عین اثبات وجود مطلق بوجود مطلق
وعین اثبات عدم مطلق بعدم مطلق وعین اثبات الخاص حادث با قدیم یا لخاص حادث با قدیم وعین
اثبات غیر متناهی به غیر متناهی وعین اثبات سفسطه بسفسطه باشد وسفسطه انکار ممکن الوجود وممتنع الوجود
وواجب الوجود باشد وانکار ممکن الوجود وممتنع الوجود وواجب الوجود عین انکار محسوسات ومعقولات
باشد وانکار محسوسات ومعقولات غیر از ابطال است وتحصیل یقینی به نقل ناقل یا منقول و
ناقل است یا منقول است دون ناقل یا بناقل است دون نقل اما تحصیل یقینی بنقل وناقل ممتنع الوجود
است مگر آنکه نقل معقول باشد وناقل معلوم العصمه عدم النسیان اما تحصیل یقینی بنقل دون ناقل ممتنع
الوجود است مگر آنکه نقل معقول باشد وناقل معقول نباشد یعنی ناقل یا مجهول الحال یا خاطی یا ناسی
یا عاصی باشد اما تحصیل یقینی بناقل دون نقل ممتنع الوجود است مگر آنکه نقل معقول نباشد وناقل معقول
باشد واگر ناقل خاطی یا ناسی یا عاصی باشد تحصیل یقینی بناقل خاطی یا ناسی یا عاصی ممتنع الوجود است مطلقاً اما یا
خواه بی واسطه خواه بواسطه خواه بوسایط باشد بیکی از سه جهت جهت اول آنکه احتمال خلاف در نقل ناقل خاطی
ناقل ناسی یا ناقل ناسی ممکن الوجود است وهر چه خلافش ممکن الوجود است ممتنع الوجود است که ماخذ یقینی باشد بجهت
که هر متیقن لازم است خلافش ممتنع الوجود باشد والّا لازم باشد فرق ما بین متیقن ومظنون ومشکوک
وموهوم ومجهول بسیط ومجهول مرکب مطلقاً نباشد یعنی خلاف هر یک ممکن الوجود باشد از لوازم ملزوم لازم اید
انکار ممکن الوجود وممتنع الوجود وواجب الوجود از لوازم ملزوم لازم اید سفسطه وسفسطه غیر از ابطال است و
ماخذ یقینی ممتنع الوجود است مگر محسوساتی که بتمام جزئیه که ممکن الوجود است حاسی ان محسوس احساس
شود وهر محسوس که بتمام حواس مکلفه محسوس نشود معقول است وهر معقول که ماخذ یقینی باشد والّا لازم اید انکار ممکن
وممتنع الوجود وواجب الوجود ولوازم ملزوم عینی سفسطه است وسفسطه غیر از ابطال است جهت ثانی آنکه
صحت نقل بناقل خاطی یا بناقل ناسی یا بناقل عاصی امری است از امور مخفیه محجوبه مجهوله غیر محسوسه غیر
معقوله وممتنع الوجود است ادراک وتمیز هر یک از امور موصوفه مگر برفع خفا وحجب وجهل باحساس معقول
از حقیقت ان امر یا بیکی از آثار معلومه محسوسه معقوله از حقیقت آن امر در قوه انفعال که محل حصول
علم است مطلقاً مقترناً بجهت هر عالم بعلم حادثه والّا لازم اید سفسطه وسفسطه غیر از ابطال است جهت سیم
آنکه تکذیب نقل ناقل خاطی یا ناقل ناسی یا ناقل عاصی ممکن الوجود است مگر مخبر معلوم العصمه عدم النسیان
تصدیق منقول موصوف نماید والّا لازم اید تکذیب مخبر معلوم العصمه عدم النسیان از لوازم ملزوم لازم اید

تکذیب خارق عادة از اعلی ملزوم لازم آید انکار توحید از این ملزوم لازم آید شرک بخدای بی‌مثل و مثال یکتا و از این
ملزوم لازم آید انکار ممکن الوجود و ممتنع الوجود و واجب الوجود از اعلی ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال آن
یا لازم آید اجتماع ممکن الوجود با انکار و ارتفاع ممتنع الوجود با ممکن الوجود و هر یکی از ملزومات مذکوره لازم دارد انکار
ممکن الوجود و ممتنع الوجود و واجب الوجود و هر یکی از این ملزومات علی سفسطه باشد و سفسطه غیر از ابطال است بیان
اصناف سته لزوم حریه از بشر صنف اول معصومین صنف ثانی موحدین صنف ثالث موحدین
مجاهدین صنف رابع مجاهدین صنف خامس مرتدین صنف سادس مشرکین اما صنف اول معصومین
طایفه باشند که مکافات اعمال اختیاریه شان در عالم مکافات اعمال موصوفه منحصر باشد
بمکافات حسنات و این طایفه را مطلق سیئاتی نباشد اما صنف ثانی و ثالث و رابع هر طایفه باشند
که اعمال اختیاریه تکلیفیه شان منحصر باشد بسیئات و حسنات و در عالم مکافات اعمال موصوفه
منحصر باشد اولاً بجبران اعمال سیئات شان و ثانیاً بعد از جبران سیئات اعمال شان بمکافات
اعمال حسنات شان را ببینند صنف خامس طایفه باشند که مکافات اعمال اختیاریه تکلیفیه شان
در عالم مکافات اعمال موصوفه منحصر باشد بمکافات سیئه غیر جبرانیه و مکافات حسنات شان در
عالم مکافات اعمال شان بخوارث بوارث مستحق آن برسد و مکافات اعمال سیئه غیر جبرانیه
این طایفه تمام نشود از ایشان مگر بفنا چون آن مرتد مطلق و مکافات اعمال حسنه طایفه مرتدین
بوارث معصوم طایفه مذکوره رسد یا بوارثی از آن طایفه که جبران سیئات آن وارث شده باشد
خواه موحد باشد یا موحد مجاهد باشد خواه مجاهد باشد صنف سادس طایفه باشند که اعمال اختیاریه تکلیفیه
شان منحصر باشد بسیئات غیر جبرانیه و در عالم مکافات اعمال موصوفه مکافات اعمال شان منحصر
باشد بمکافات غیر جبرانیه که تمام نشود مگر بفنا چون آن مشرک مطلق بدانکه توفیق اختیار ترک
محرمات و مکروهات و اختیار واجبات و مستحبات و اختیار مباحات راجحه و اختیار ترک
مباحات مرجوحه انسی بتوجهش است در رتبه سابقش باختیار تمیز معقول و نامعقول جمیع
اعمال اختیاریه ممکنه‌اش را در رتبه سابق بجهت منفعتکه اختیار کردن آن عمل و ترک آن
عمل بالنسبه باعمال دیگرش که مجموعش در آن رتبه در آن واحد ممکن الوجود بود باختیار یکی از
آن اعمال لا علی التعیین و چیز هر معقول در هر رتبه خلافش ممتنع الوجود است و هر نامعقولی
در هر رتبه خلافش ممکن الوجود است و هر چه خلافش ممتنع الوجود است عینی واقع است و هر چه
عینی واقع است یقینی بفایده آن چیز بجهت آن ممیز مفقود حاصل شود در صورتیکه

معقولات

معقولات آن ممیز متعدد باشد چنانکه انسی به تمیز دارد تمیز خواهد داد ما بین معقولاتش هر یک که فوایدش
زیاده است بالنسبه باینکه فوایدش کمتر است اولی و راجح باشد چنانکه انسی به تمیز بجهت فایده است لهذا تمیز اختیار راجح
اولی خواهد خواست که لازمش اختیار مرجوح و غیر اولی است اختیار اولی بجهت کثرة فایده معقول است
چنانکه ممیز طالب فایده است و ترک اولی و اختیار غیر اولی بجهت قلت فایده نامعقول است چنانکه ممیز طالب
فایده است و هر چه خلافش ممکن الوجود است با وجود امکان اختیار چیزی که خلافش ممتنع الوجود است با وجود
آنکه ممیز به تمیز ما بین آنهاست بجهت تحصیل فایده البته باختیار ترک خواهد نمود آنچه را خلافش ممکن
الوجود است و در صورتیکه ممتنع الوجود باشد چیزی که خلافش ممتنع الوجود باشد و منحصر باشد باشیائیکه خلافش ممکن
ممکن الوجود است هر یک مظنون آن ممیز باشد اختیارش مقبول است و اختیار غیر مظنونش مردود است
مطلقاً مگر مجبور باشد باختیار مشکوکی یا موهومی یا با مجهول البسیط یا با مجهول مرکب اختیار مشکوکش مقبولش
باشد و غیر آن مردود باشد و اگر مجبور باشد باختیار موهومی یا مجهول البسیط یا مجهول مرکب اختیار موهومش مقبولش
باشد و غیر آن مردودش باشد و اگر مجبور باشد باختیار مجهول البسیطش یا مجهول مرکبش مجهول بسیطش مقبولش باشد
و غیر آن مردودش باشد و اگر مظنونش متعدد باشد هر یک که ظنش بفایده‌اش زیاده باشد مقبولش باشد
و غیر آن مردود باشد لهذا در هر آینه اختیار تمیز یک چیز از میان چیزها زیاده ممتنع الوجود باشد و لازم تمیز
وجوب وجود تامل و صبر و تفکر است و لازم دارد ملزوم موصوف امتناع تعجیل و تفهیدن و جهل را اما اگر
امر مقبول معقولیه را فهمید که صدورش از قوه بفعل مقبول معقول یا مقبول است چنانکه عالم بعواقب
امورات نیست کما فی الواقع البته در تاملش احتمال مانع باشد تحقق کان واجب است بدهد و در صدورش
یقینی بمنفعت مختار مقبول معقولش دارد اختیار متیقن یا غیر متیقن اختیار متیقن که یقینی
بفایده‌اش دارد البته معجلاً مقبول است و هر مقبولیه معقولی اختیارش واجب و ترکش حرام باشد
لهذا تعجیل در مقام تامل تمیز حرام و مردود است و مقام تاخیر صدور متیقن و احتمال حدوث مانع بجهت
صدور آن متیقن تعجیل در صدور متیقن واجب و مقبول است از مقالات مذکوره مفهوم می‌شود که ممتنع
الوجود است در هر آینه از آنات هستی زیاده از یک اختیار چنانکه شخص مختار انسی باختیار تمیز و باختیار
متمیز معجلاً بهم رسانید بقای انسی موصوف توفیق عصمتش باشد باختیار در آن رتبه و ما بعدها تا باقی
انسی باقی است و چنانکه بر گردد باختیار بر گرداندنش مغفوراً بمختارش یعنی مختار اختیارش مغفوراً ظاهر شود
از قوه بفعل و چنانکه انسی بعمل نامعقول بفایده در گمراهی بماند تا برگردد باهم چنینی و چنانکه شخص مختار انسی باختیار
نامعقول بهم رساند مطلقاً بقای انسی‌اش بقای ضلالتش باشد باختیار در آن رتبه و ما بعدها تا بر آن

انسی باقی است و چون بر گردد باختیار بر گردد آنکس مغفور گردد بخشایش یعنی مختار اختیار رش مغفور ظاهر شود لند
قوه بفعل و چون انسی بعمل معقول نرسد رساند در طریق فلاح بماند تا بر گردد باختیار یعنی با مکافات اعمال
حسنه یا سیئه مقتضی بقاء گویند آن مختار عامل شود دیگر تغییر پذیر نباشد یعنی اختیار رش با اهمال شیائی
که تمیز شان و عدم تمیز شان اسباب فلاح یا هلاکه باشد نباشد بجهت که آنانکه اهل فلاح باشند هر چه
آرزو کنند معقول باشد در آن رتبه و نامعقول مطلق در آن رتبه نباشد که آرزو نمایند لهذا هر چه
آرزو نمایند معقول باشد و آنچه را آرزو نمایند قابل آرزو آن طایفه نباشد یعنی موجود باشد بالفعل بجهت
ایشان و اگر آرزو نمایند چیزی را که قابل آرزو باشد آرزوی ایشان را از قوه بفعل آرند و متنعم و
متعین باشند یعنی تا قیام بقاء گویند ایشان و آنانکه اهل هلاک باشند هر چه آرزو کنند نامعقول باشد در
آن رتبه و معقول مطلق در آن رتبه نباشد که آرزو نمایند لهذا ناچار اگر آرزوی چیزی نمایند
نامعقول باشد و آرزوی ایشان از قوه بفعل آید و آنچه را آرزو نمایند قابل آرزوی آن طایفه نباشد
یعنی موجود باشد بالفعل بجهت ایشان و متألم و معذب باشند بذلت تا قیام بقاء گویند ایشان
بدانکه عصمت و فسق ضدین باشند نه نقیضین بجهت آنکه عصمت اختیار صدور اشیاء معلوم واجبه
و اختیار ترک صدور اشیاء معلوم محرمه است و فسق اختیار صدور اشیاء معلوم محرمه است و اختیار
ترک صدور اشیاء معلوم واجبه است و هر دو وجودی باشند و نقیضین وجود الشیء و عدم وجود
آن شیء باشد و هر ضدین مطلقا اجتماع شان ممتنع الوجود باشد و توفیق عصمت امر وجودی باشد
چنانچه مذکور شد و عدم توفیق عصمت امر عدمی میباشد چنانکه مذکور شد لهذا توفیق عصمت
و عدم توفیق عصمت نقیضین باشند و هر نقیضین اجتماع و ارتفاع شان ممتنع الوجود است
دیگر از نقیضین لا علی التعیین واجب است و توفیق سبب بقاء عصمت در هر رتبه مکافات
عصمت رتبه سابق است بالنسبه بآن رتبه از گناه کبیره و صغیره رتبه سابق و جهت عدم نسیان
در هر مرتبه مکافات اختیار نمود هر مختار زیرا در هر عالم از عوالم سته لزومیه باختیار بجهت کی
خدا فرموده باشد مطلق یعنی آنچه دارای عدم نسیان صادر میشود در رتبه بالفعل با عدم نسیان عدم
نسیانش مکافات جمیع اعمال اختیاریه اش است که در رتبه سابق سبب رتبه بالفعلیت اختیار
نموده است در هر یکی از عالم [illegible] و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم هوای نفس و عالم معقول
آن رتبه بحکم خدا در آن رتبه و هر معلوم العصم عدم النسیانیه مقرب است و هر مقرب را هیچ
خوف و حزنی نباشد بجهت که حزن و اندوه در اعمال فانیه است یا فاطیه یا ناسوت یا عامیه

و معلوم العصم

[illegible]

و معلوم العصم عدم النسیان را نه خطا میباشد و نه فراموش و نه معصیت باشد و هر مقربی که در زیاد تر از
مراتب بقاء معلوم العصم عدم النسیان باشد اقرب مقربان است.

در بیان حدیث الحی کفر علمان عن المقال و کفر کرمک وجود دال عن السؤال

یا خیر المسئولین و یا خیر المعطین ای رزاق عیال الانام فضلک الواسع
الحمد علی کل شیء قدیر بغیر با وجود که علم خداوند کفایت میکند آنچه گفته خواهد شد و کفایت
میکند کرم و جود خداوند از سؤال قبل از سؤال ترجیح دارد مقال و سؤال به خداوند و از خداوند
بجهت آنکه ظهور مقال و سؤال قائل و سائلی که رو بخدا دارد و به خداوند و از خدا میگوید و
میخواهد اتمام حجت خدا باشد بر کسی که رو به خدا ندارد و از غیر خدا میخواهد بجهت آنکه
اگر کسی رو بخدا داشته باشد و از خدا خواسته باشد و ظاهر نکند خدا میداند چرا اتمام حجت
نمیشود امر نفی کرم وجود بر کسی که رو بغیر خدا داشته باشد و از غیر خدا خواسته باشد و ظاهر نکند
در مقامی که خداوند اتمام حجت خود را بر خلق ظاهر خواهد فرمود شخص اخیر چنین محروم از
کرم و جود است سؤال خواهد نمود که چرا بفلان کرم کردی و بمن نکردی خداوند کریم از راه حکمت
جواب آن بنده منافق را نتواند داد چون حقیقت امر باطنیست و از قوه بفعل نیامده است
نه از موافق و نه از منافق لهذا ظهور اتمام حجت راجح است بالنسبه بکمون اتمام حجت و بالله
التوفیق و علیه التکلان سنه

از خاتمه کتاب مطالع الانوار در بیان اعتبار زمان معجز و کرامت

بدانکه معجز خارق عادت است و خارق عادت ظهور ایجاد حقیقی را گویند که ظهور ایجاد آن مخصوص باشد
بحقیقت قدیم و ممتنع بالذات باشد ظهور ایجاد آن از حقیقت حادث و ظهور آن مصدق خبر مخبر صادق
باشد در زمان ادعا، مخبر بصدق خبر که اتمام حجت بر خلق باشد بجز تصدیق مذکور مصدقه بنحو دیگر ممکن نباشد
اما کرامت بدانکه کرامت بر سه قسم است اول رفع مانع است دویم استجابت دعا و موحد است سیم اتمام کفالت
متکفلست که بجهت کفالت آن خدا فعلی یا افعالی هیچ مخلوقی را شرط ظهور کفالت آن متکفل قرار
نفرموده باشد اما رفع مانع ظهور افناء حقیقی را گویند که ظهور آن مخصوص باشد بحقیقت قدیم یعنی فعل
هیچ مخلوقی شرط ظهور آن افناء نباشد یعنی ممتنع بالذات باشد شرط ظهور افناء آن صدور فعل از
حقیقت حادث باشد و ظهور آن مخصص و مبین عصمت و تقوت حقیقی شخص بود اما استجابت
دعا و موحد و موحد کسیست که نخواهد از خدا هیچ چیز را که لقای داشته باشد که خدا خواستی الخیر را
از آن موحد خواسته باشد بر سبیل تخییر یا استحباب یا وجوب و ظهور آن مدعو بجهت دعا داعی مخصص

ومبانی تقرب حقیقت داعیست اما ظهور انعام کفالت متکفل مخفی بیان تقرب متکفل است و ظهور تقرب واسطه
ظهور تقرب متکفل است بسم الله الرحمن الرحیم این تقسیم است بجهت هر یک از مکلفین افراد انسان از طالب صراط مستقیم
انعام با فقدان هر آنکه وجوب تحصیل معیشت بدان و وجوب حفظ بقا معیشت بدان بجهت هر مختاری از افراد انسان [illegible]
او لبدان مقدور است و تحصیل معیشت بدان و حفظ بقا معیشت بدان هر مختاری بجهت آن مقدار ممتنع الوجود است بدون تحصیل اعتدال
اشیائی از نظر معیشت بدان و حفظ بقا معیشت بدان باشد بجهت آنکه افراط و تفریط اسباب مذکوره بنظر افراط و تفریط معیشت
بدن و حفظ بقا معیشت بدن است و اسباب معتدله که بنظر اعتدال معیشت بدن و حفظ معیشت بدن است ممتنع الحصول است
مگر بجهت موجدیکه دارای دین و مذهب حق باشد چنین لازم است اعتدال در هر شیئی منحصر باعتدال واحد باشد نسبت بافراط و تفریط
آن شیئی از انفس بدین لازم آید که دین و مذهب حق که مبنی اعتدال اسباب تحصیل معیشت بدن و بقا معیشت بدن است منحصر بواحد باشد و طرق
غیر از طریق حق هر باطل باشد و فهم فروع دین و مذهب حق ممتنع الوجود است بدون فهم اصول دین و مذهب حق ممتنع الوجود است
مگر بادله معقوله که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تحقیق هر دو در نام [illegible] و ممتنع الوجود است بتحصیل اسباب
معاش و معاد بجهت هر مختاری از انسان مگر بتقلید دین و مذهب از اسلاف متخالفه متقابله مطلقا خواه بتقلید خواه بتحقیق
و ممتنع الوجود است [illegible] دین و مذهب بجهت هر مختاری بجهت انحلال ضد عقل [illegible] هر مختار [illegible]
تقلید [illegible] زمانی [illegible] اضطرار [illegible] اختیار [illegible] تقلید [illegible] دین و مذهب
باقی باشد بجهت تحصیل اسباب معاش و معاد و واجب است بتحصیل حقیقت دین و مذهب [illegible] براهین معقوله
و حرام است ترک تحصیل حقیقت دین قبل از حصول حقیقت دین بادله معقوله یا حصول بطلان دین بادله معقوله
و حرام است ترک دین قبل از حصول بطلان دین بادله معقوله بنا بر براهین معقوله مذکوره اگر شخص مختار مکلف
تقلید این دین [illegible] زمانی [illegible] مشروع باشد [illegible] بطلان [illegible] تقلید مذهب دیگر
اختیار نماید ترک واجب و مرتکب حرام شده باشد نجفی

و فهم اصول دین و مذهب حق

و در بیان تعریف مراتب حقیقت ماسوی الله [illegible] طایفه بجهت حقیقت ماسوی الله [illegible] نموده اند بعضی وجود برزخی ظل الله
و بعضی خیالات و بعضی ظل وجود منبسط و بعضی ماهیات و بعضی ماسوی الله خوانند اما طایفه اول طبیعیین میباشند و میگویند
بجهت [illegible] بالطریق که اول مرتبه وجود را اول کون من حیث لا یشعر میدانند و مرتبه آن کون را طبیعت میدانند
و مراتب کمال در آن کون [illegible] من حیث لا یشعر تا بحد کمال آن کون رسد [illegible] تنزل با اول مرتبه
و حرص [illegible] کون دیگر [illegible] من حیث لا یشعر الی ابد الدهر و رجعت آن کون [illegible]
حیث لا یشعر بوده [illegible] مطلق قایل نیستند اما طایفه ثانیه که [illegible] و بعضی از اهل کتاب و برخی از اهل شبه کتاب
و جمعی از حکماء الاهیین بجهت مراتب وجود اول و آخر قایل نیستند باین طریق که میگویند نفوس ماسوی الله ظل الله باشند و ظلاء
ازلا بوده است و ابدا خواهد بود و ظل الله که نفوس ماسوی الله است تغییر بوده و هست و خواهد بود و این جماعت باین اعتقاد چند فرقه
شده اند بعضی میگویند نفس در هر کون که هست در آن کون باقی میباشد تا بکمال آن کون رسد آن وقت از آن کون منتقل
شود اگر در آن زمانه متکون در آن کون بود و عمل صالح از او ظاهر شده اجزاء کون اشرف از کون اول برای آن نفس فراهم آید
که آن کون حادث [illegible] و مقبول آن نفس بود و در آن کون استراحت آن نفس زیاده از کون اول بود [illegible] تا بکون رسد
که کمال استراحت در آن کون بود [illegible] آن کون را اکمل گویند و کون اکمل حد یقف بود و بقا متوقف ابدی را ممتنع میدانند باین کیفیت
که حادث شده است و توقف را سبب [illegible] نفس میدانند لهذا میگویند لازم مرتبه توقف کمال تقصیر است و لازم تقصیر تنزل
است [illegible] از طرف نزول نیز چنین نفس در آن کون که هست چون بحد کمال آن کون رسد و در آن تقصیر بکند بعد از تفرقه
اجزاء آن کون اجزاء کون اخس از کون اول بجهت آن نفس فراهم آید که آن کون حادث [illegible] آن نفس بود و در آن کون
زحمت آن نفس زیاده از کون اول بود [illegible] تا بکونی رسد که کمال اذیت در آن کون بود آن کون را انقص گویند و کون
انقص حد یقف بود و بقا متوقف را ممتنع میدانند باین نقصانی که حادث شده است و توقف را سبب [illegible]
میدانند لهذا میگویند لازم مرتبه توقف بجهت نقصان اطاعت است و لازم اطاعت ترقی است ترقی و تنزل گویند
[illegible] و چنین میدانند که لازم نگردیده است نفس که ترقی کرده است الا اتصال باید در هر کونی اطاعت بکند
تا بکمال مرتبه صعود برسد و لازم نگردیده است نفسی که تنزل کرده است الا اتصال باید در هر کونی تقصیر بکند تا بکمال مرتبه
نزول برسد بلکه فاعل مختار [illegible] در اطاعت و تقصیر و این جماعت بعضی تناسخی
و بیان هر یک از این طایفه مقصود نیست [illegible] این طوایف [illegible] میدانند لاکن [illegible] و روحانیه را قایلند
معاد جسمانیه مطلق قایل نیستند اما طایفه ثالث جمیع عرفاء اسلامیین و بعضی از حکماء الهیین و بعضی حکماء اسلامیین
و بعضی از اهل کتاب و بعضی از اهل شبه کتاب و بعضی از متکلمین و جمیع صوفیان بجهت مراتب وجود اول
و آخر قایل نیستند باین طریق که میگویند وجود منبسط واحد است و مراتب وجودات متکثره که انها را بعضی خیالات
دانند بعضی حقیقت [illegible] و بعضی ظل وجود منبسط میدانند و بعضی ماهیات گویند در هر صورت باین طریق دایره
میدانند نصف [illegible] قوس نزول و نصف دیگر را قوس صعود خوانند و بعضی میگویند وجود منبسط واحد از قوس نزول
پرتو [illegible] مراتب کثرات و بعضی میگویند حقیقت وجود منبسط واحد از سمت قوس نزول [illegible]
مراتب کثرات ظهور [illegible] هر صورت میگویند حقایق اشیاء واحد است و این کثرت موجودات باین لحاظ [illegible]
وحدت بود و از جهت تعینات خارجه کثرات [illegible] باین لحاظ کثرت [illegible] وحدت بود و مراتب وجود را
تعینی [illegible] میدانند مثل آنکه مناظر متعدده که در هر منظر [illegible]
از دیگری [illegible] اما بعد از طلوع شمس که نور شمس باین مناظر افتد از هر منظر عکسی ظاهر شود غیر عکس منظر دیگر
این مثال بجهت طایفه اول است که قایل به نزول پرتو وجود منبسط واحد اند و طایفه آخر میگویند مثل موج و دریا است

چنانکه ملای روم در مثنوی میگوید چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد و ایضاً میگوید از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم
بار دیگر میرم از آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم و میر سید شریف فندرسکی میگوید آسمان با اختران خوب خوش زیبا ستی
صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتا ستی و بقاء و تجرد
را به بقاء الله میدانند و وجود منبسط واحد را علت العلل میدانند مقصود بیان مراتب وجود است نه بیان مذاهب و بعضی
از این جماعت [illegible] بمعاد روحانی و بهشت و دوزخ خیالی قایلند و قایل بمعاد جسمانی نیستند و بعضی قایل بمعاد جسمانی
اما قایل به بهشت و دوزخ هستند باین معنی که قرب به مبدء را بهشت و بعد به مبدء را دوزخ میدانند و جمیع محققین
حکماء الهیین اسلامیین و بعضی از متشرعین پیروان ظاهر آیات و اخبار و بعضی از اهل سنت و جماعت بجهت مراتب
وجود اول و آخر قایلند باین طریق که میگویند خداوند عالم هر موجودی را در آن مرتبه که هست بالان مرتبه خلق کرد و ملک
جنی و انسی سایر موجودات را حتی ملایکه مقهور و مجبور در حرکت خلق کرد و ملایکه را بجهت این دو طایفه خلق نمود
و تکلیف مخصوص این دو طایفه است و این دو طایفه در قیامت عود خواهند کرد با بدن و جسد اگر اطاعت کرده
باشند به بهشت خواهند رفت و اگر عصیان نموده باشند بدوزخ خواهند رفت و ابداً در بهشت و دوزخ خواهند
بود الی غیر متناه و جمیع محققین و موحدین متشرعین پیروان ظاهر آیات و اخبار بجهت علت وجود اول و آخر
قایلند باین طریق که میگویند قبل از ایجاد قابلیات تمام غیر بوده و وجودی چنانکه در حدیث قدسی میفرماید کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چون خلق مشیت که اثر محبت و قابلیات وجه الله
و جهت رب و اثر فعل الله گویند شد چنانکه از مخبر صادق صلعم ماثور است که میفرمایند خلق الاشیاء بالمشیة
و خلق المشیة بنفسها و ان قابلیات جمیع نفوس ممکنات که ان نفوس قابلیات قبول از قبول و انکار و توقف
تکالیف بودند نفوس اعمال مکلفین و نفوس مکافات اعمال مکلفین و قابلیات جمیع مظاهر صفات واجب الذات
ماشاء الله حاصل شد که هیچ ان هر قابلیتی عینی ان قابلیت بود این را مرتبه اول وجود میدانند که عقل اول
گویند و مرتبه اول وجود را طول نباشد بجهت آنکه سابق و لاحق ندارد و همچنین عرض نباشد بجهت آنکه مس و نیند ۲ نفوس تکالیف
هر یک با دیگری در قابلیت عقل که ان قوه قبول و انکار و توقف است چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع میفرمایند
در دعاء عدیله و التوفیق بانی الضعیف الشریف و این مرتبه را عالم بیرنگی و عالم قوه محض و عالم امکان
گویند و در این مرتبه امتیاز ما بین قابلیات نبود و از تکلیف اول مرتبه اول که مرتبه خلق شد یک
مرتبه برای مقبولین و یک مرتبه بجهت منکرین و یک مرتبه برای متوقفین و هر مرتبه عرض عریض داشت بجهت
تدریج قبول و انکار و توقف قابلیات و از هر تکلیف جهت قبول و انکار و توقف عدد امر متعدد شود به
الجمله در هر تکلیف فیوضات متعدد شود و مقدورات بسیار شود و مرتبه توقف اول که سرحد مرتبه صعود و
نزول گیرند فوق ان مرتبه مقبولین بود که اول مرتبه صعود باشد و تحت ان مرتبه منکرین بود که اول مرتبه
نزول باشد بجهت قبول و انکار و توقف مجدد اما چون بجهت انکار تکلیف تنزل لهم بسبب ندا محاط مرتبه عالی ۳ قبول
خود شود دوم مرتبه عالی ان محیط بر ان مرتبه شود به مجیلی تا بنهایت مرتبه نزول رسد آخر مرتبه نزول را مرتبه رحیم
گویند هر موجودی که از اول مرتبه نزول که تحت توقف اول است نزول کند تا بمرتبه رحیم نرسید استعداد قبول
تکلیف ان بتدریج میکاهد یا مستهلک میشود تا بمرتبه رحیم مثل عدم صرف شود در ان وقت ترقی
تحصیل ان موجود ممتنع عادی شود و مرتبه رحیم عرض عریض دارد آخر مرتبه ان حدیست که رسیده در
قران مجید میفرمایند و بعبارت دیگر ان مرتبه رحیم مرکز جمیع مراتب است و چون وجود بجهت قبول

تکلیف

تکلیف صعود نماید محیط مرتبه سابق خود شود و مرتبه سابق ان محاط مرتبه لاحق ان گردد و نهایت مراتب صعود [illegible]
و صاحب مرتبه عالیه که محیط بر جمیع مراتب بود و محاط مرتبه نبود انوار محمد [illegible] عقل کل و عرش گویند و رحمانیت
که علت مبقی ماسوی الله بود استوا و قایم و محیط بر عرش بود چنانکه رسیده در قران مجید سوره [illegible] الرحمن علی العرش استوی
۱۲ ایجاد و فیض بقاء اول بعرش رسد بعد بتوسط عرش بسایر مراتب موجودات بتدریج و ترتیب [illegible] که مرکز عرش رحمانیت
واسطه فیض بقاء جمیع موجودات بود که محاط او باشند لهذا عقل کل و مادر وسیله رسل بود و از مرتبه صعود که عرش
رحمت [illegible] ترقی دارد چنانکه رسیده در قران مجید سوره [illegible] و بقاء جمیع ماسوی الله بالله بود و آنچه بیرون
وجه ملک بجهت صعود بود کمال مرتبه سابق را در برداشته و اگر بجهت نزول حرکت کند نقصان مرتبه سابق را در بر دارد
ترقی و تنزل و اجتماع با یکدیگر و افتراق از یکدیگر موجودات را ممکن است بجهت قبول و انکار و توقف در هر تکلیف و آخر
مرتبه نزول رحیم است که ان مرکز مراتب وجود بود و آخر مرتبه صعود عرش رحمت است که ان محیط بر جمیع مراتب وجود بود
و چند وجود که هر یک طرف مرتبه [illegible] بود که مکافات عمل هر یک در مرتبه که دارند مقتضی جمع با یکدیگر شوند که قوه قبول
جمیع ان چند موجود قابل قبول و انکار و توقف فیض تکلیف بودند چنان فرماید اللهم احفظنا من جمیع مراتب النزول
و اللهم ارزقنا مراتب الصعود در بیان تعریف فقر بدانکه فقر قوه قبول اثر بود و ان بر دو قسم است فقر اول آنکه مسبوق بعدم
صرف بود و این قسم فقر اثر فیض اول بود که محض حکمت و لطف بود و لطف حکمت محض بود و انرا صادر اول و محبت و میل
گویند و طرف صادر اول بجهت عقل مخصوص است بدو طرف اول سابق بر بقاء و لاحق ثانیه مسبوق بعدم صرف اول را عقل اول
و جهت رب و جهت فعل گویند و ثانیه را نفس اول و جهت تکثر و جهت انفعال گویند و مساوی الطرفین به فقر دوم مسبوق
باثر فیض اول بود و این قسم فقر حکمت و مکافات عمل اول و صادر ثانیه و بقاء محبت و بقاء میل و فقر و نیاز مند گویند
و طرف صادر ثانیه بجهت عقل مخصوص است بدو قسم قسم اول مسبوق بعمل عقل و جهت رب و جهت فعل بود قسم دوم مسبوق
بعمل نفس و جهت تکثر و جهت انفعال باشد قسم سیم بعمل عقل و نفس بود اول را نور و مخلوق اول و معقول اول گویند چنانکه
مخبر صادق صلعم میفرماید اول ما خلق الله نوری بجهت آنکه اول قوه که قبول تکلیف اول کرد صادر ثانیه و فیض ثانیه بود نور حقیقت
محمدیه ص و حضرت امیر المؤمنین و حقایق معصومین بترتیب و تدریج بود و اول مخلوقی که از عمل اختیاری مکلفین
خلق شد در عالم جبروت انوار حضرت ختمی مآب و اهل بیت طاهرین ع بود بترتیب و تدریج از عمل ان حضرت و ثانیه را
ظلمت و رحیم و مردود اول و ممتنع عادی و خاتم و ثالث را متوقفین گویند چونکه از صدور فیض ثانیه بروز حق پرستی
و حق شناسی شد بواسطه این حق پرستان تکلیف ثالث شد و از تکلیف سیم بروز فیوضات شد چنانکه در حدیث
قدسی میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] تکلیف [illegible] الاماشاء الله چون [illegible] فقر بود
که قسم اول از سه قسم فقر ثانیه از او بروز کرد و قبول این قسم فقر سبب شرافت و ترقی از مرتبه که داشت و سبب
ایجاد موجودات گردید لهذا [illegible] رحمة للعالمین شدند [illegible] و در هر مرتبه از مراتب تکلیف هم
یک قسم از سه قسم فقر ثانیه ظاهر خواهد شد [illegible] الاماشاء الله هر قدر مراتب تکلیف زیاد شود هر یک از سه قسم فقر
ثانیه بهمان قدر متعدد گردد چنانکه در تکلیف اول یک قبول و یک انکار و یک توقف بود برای نفوس و در تکلیف ثانیه
نه قبول و نه انکار و نه توقف باشد و در تکلیف ثالث سه قبول و سه انکار و سه توقف [illegible] الاماشاء الله اما
قسم اول از سه فقر ثانیه که مسبوق بعمل عقل بود فقر است که حضرت رسول ص میفرمایند الفقر فخری و قسم ثالث از سه قسم
فقر ثانیه که بعمل عقل و نفس بود فقر است که حضرت رسالت پناه ص میفرمایند الفقر سواد الوجه فی الدارین و قسم ثانیه از سه قسم فقر
ثانیه که مسبوق بنفس بود فقر [illegible] اللهم ارزقنا فقر الرسول ص [illegible] مقبول و اللهم احفظنا من فقر الرحیم [illegible]